جلد دوم

تاریخ

حبیب السیر

فی اخبار افراد بشر

تألیف

غیاث الدین بن همام الدین الحسینی

المدعو به، خواند امیر

مقدمه، بقلم، استاد جلال الدین همائی

فهرست مطالب، اعلام تاریخی و جغرافیائی، قبایل، کتب و (تصحیح متن)

زیر نظر:

دکتر محمد دبیرسیاقی

از انتشارات کتابفروشی خیام
تهران ــ خیابان شاه آباد

چاپ اول

درهزار نسخه بسال ۱۳۳۳ هجری خورشیدی

چاپ دوم

دریک هزار نسخه بطریق افست درچاپخانه گلشن در ۱۳۵۳ هجری خورشیدی.

بسم الله الرحمن الرحیم

الحمدلله الذی جعل النبیین لسان صدق علیاً وبعث الامیین رسولا هادیاً مهدیاً صلی الله علیه وآله غدواً و عشیاً وسلم علیه وعلیهم سلاماً تقیاً زکیاً وبعد نموده میشود که این صفحات فواید اثرمجلد ثانی است از کتاب حبیب السیر مشتمل ومحتوی بر بیان مناقب و مفاخر ائمه اثنی عشر سلام الله علیهم الی یوم المحشر وذکر وتابع زمان حکام بنی امیه وبنی عباس وپادشاهانی که معاصر عباسیان بوده اند ودراطراف جهان باستقلال حکومت نموده اند ودرین مجلد نیزچهار جزومسطور خواهدشد

جزو اول درذکر مناقب و مفاخر ائمه اثنی عشر سلام الله علیهم ماطلعت الشمس والقمر

چون کلك سخن گوی بامداد مداد ✿ درگلشن اخبار زبان باز گشاد ✿ بر طبق حدیث (کل امر ذی بال) ✿ از حمد الهی سخن آغاز نهاد آغاز سخن گذاری بحمد و ثنای حضرت باری شیوهٔ ستوده راویان اخبار اخیار است وبنیاد نغمه سرائی بسپاس وستایش کردگاری شیمهٔ رضیهٔ بلبلان چمن احوال ابرار **مثنوی** طوطیان چمن راز کهن ✿ نغمه سنجان نوا سازسخن ✿ چون نوائی زنو آغاز کنند ✿ پرده ازراز کهن باز کنند ✿ اول ازحمد الهی گویند ✿ شکرغیر متناهی گویند ✿ لاجرم خامهٔ پاکیزه نهاد ✿ دفتر حمد خدا باز گشاد آنخداوندی که اوصاف زبان فصیح هرچند در اوصاف ساحت عزتش جواهر الفاظ گزیده دررشتهٔ بیان کشد عاقبت بعجز معترف گشته بکلمهٔ (لا احصی ثناء علیك) تکلم نماید وکشاف بیان صحیح چندانکه در شرح اصناف غایت قدرتش فزاید عبارت سنجیده برمنصهٔ ظهور آورده بالاخره بتقصیر متصف بوده زبان بحدیث (انت کما اثنیت علی نفسك) بگشاید **رباعی** ای لطف توسرمایهٔ اصناف کرم ✿ بخشد کرمت علم باشراف امم ✿ از مدح توعاجز است مداح زبان ✿ دروصف توقاصر است وصاف قلم معبودی که آیهٔ وافی عنایت (ورفعناه مکاناً علیاً) مخبر ازعلو شأن سالکان طریق عبودیت اوست وکلام معجز انتظام (ویطعمون الطعام علی حبه مسکیناً ویتیماً واسیراً) مشعر بوفور احسان بندگان درگاه الوهیت او **مثنوی** کریمی که فضلش نمایان بود ✿ نوازندهٔ بی نوایان بود ✿ بغفران دهد عاصیان را نوید ✿ باحسان عطا بخش هر ناامید ✿ ز درگاه او نیست کس را گریز ز برنا وپیروغنی وفقیر ✿ خدائی که ازمحض لطف وکرم ✿ رسولان فرستاد نزد امم ✿

که کردند ظاهر طریق رشاد✿نمودند راه صلاح وسداد✿همه سروران خجسته صفات✿
فروزندگان چراغ نجات✿ولاة ولایات صدق وصفا✿ که شدکارشان ختم برمصطفی ✿نبی
قریشی عالی نسب✿پناه عجم پادشاه عرب✿فرازندهٔرایت سروری✿فروزنده شمع پیغمبری
برازندهٔ خلعت اصطفا✿نوازندهٔ اهل مهرووفا✿نبی امی داناکه کلمهٔ بلیغهٔ (انامدینة العلم
وعلی بابها) توضیح ایوان فضایل شمایل اورا حدیثی است صحیح و رسول هاشمی توانا
که کریمهٔ فصیحهٔ (مازاغ البصروماطغی) تصحیح دلایل محاسن خصایل او را برهانیست
درکمال توضیح **رباعی** ای داده بشارت بقدوم تومسیح ✿ازرای تو اشکال ملل را توضیح✿
دروصف تومازاغ کلامیست حسن✿ درشأن تولولاك حدیثیست صحیح صلوات الله وسلامه
علیه وآله المتقین المنتسبین الیه **مثنوی** سلامی چون گل سوری معطر ✿ بسان مشك
اذفر روح پرور✿درودی فیض بخش راحت اندود✿منور همچو صبح عالم افروز ✿نثار
روضهٔ خیر البرایا✿فدای آل واصحابش نجایا خصوصاً نیراوج ولایت✿هدایت بخش اصحاب
غوایت علی مرتضی شاه مکرم✿ملاذاولیا درهردوعالم دگرآن قرةالعین نبوت✿دربحر
کرم کان فتوت✿حسن کزحسن خلق وفرط احسان✿جهان را جسم پاکش بود چون جان
دگر مهرسپهر دین حسین است✿که درچشم خرد اونور عین است✿دگرسجاد وباقرباز
صادق✿که براعدای دین بودند فایق✿دگرموسی که بادی امم بود ✿بکظم خشم درعالم
علم بود✿دگرآن شمع مهراب امامت✿رضا سرخیل اصحاب کرامت ✿ دگرآن مقتدای
اهل تقوی✿سمی آفتاب اوج بطحا✿دگر هادی که هم نام علی بود✿دلش سرچشمهٔ فیض
جلی بود✿ دگردری برج فضل واحسان✿حسن آن پیشوای اهل عرفان ✿دگرمهدی امام
شرع پرور✿که آمد حامی دین پیمبر الهی بحرمت این کواکب افق امامت که مبارزان
میدان فصاحت را در توصیف جمال حال ایشان مجال عبارت تنگست و عارفان فضای
معرفت را در ساحت تعریف کمال جلال ایشان پای اشارت لنك که رقوم این اجزای
پریشان را بشرف قبول دقیقه شناسان سپهرسخنوری مقرون ساز ونقوش این اوراق بی
سامان را ازلوح اعتبار شهسواران میدان فضل پووری دور مینداز وزلات بنان بیان را
بانامل احسان محو نمای وهفوات خامهٔ مکسورالاسان راباقلام انعام بیکران اصلاح فرمای
بیت چون زلطف تست یارای سخن✿ گرخطاگوئیم اصلاحش توکن خداوندا پیداست
که ازدل شکسته چه آید وازدست فروبسته چه گشاید فضل و کرم توباید تاآنچه مرقوم
شود مستحسن نماید **رباعی** یارب چوشدم شهره بانشاء سخن✿ پیوسته سخن کنم زهر
نووکهن هرچند نباشد سخنم را سروبن✿ازچاشنی قبول بی بهره مکن **امابعد** جامع
این روایات پراکنده و راقم حکایات گذشته وآینده بندهٔ فقیر وذرهٔ حقیرخواند امیر
مصراع رب یسرعلیه کل عسیر معروض خاطر خطیر ومرفوع ضمیر آفتاب تاثیرعارفان
غث وسمین سخن وواقفان اخبار نوو کهن میگرداند که چون سواد مجلد نخستین از کتاب
حبیب السیر باتمام رسید وکلك سخن ور درترتیب اجزا وتحریر اوراق او لوازم اهتمام

ظاهر گردانید غایت اخلاص وحسن نیت وکمال اعتقاد وصفاء طویت مقتضی آن بود که بی توقف وتاخیر درتألیف مجلد ثانی که مصدر است بذکر ائمهٔ معصومین شروع نماید وصفحات این اجزا را ازشرح فضایل ومآثر وذکر مناقب ومفاخر، هداة راه یقین بیاراید امابواسطهٔ فقدان جمعیت اسباب و وجدان اسباب تفرقه ازهرباب روزی چند فارس قلم ازپشت جواد انامل دور افتاد وطوطی ناطقه مهرسکوت برلب نهاده زبان سخن گذاری نگشاد مشاطه ذهن آثار ازآرایش رخسار ابکار دست بازکشید وعذار آفتاب کردار این اوراق اززیور خطوخال عاری گردید **قطعه** بود ظاهر بنزدیك خردمند✿که نگشاید گره ازدست بسته✿شکسته دست داند کار کردن✿نیاید کارلیك ازدل شکسته اما چون هرمحنتی را راحتی براثر است ونقمتی را نعمتی دربرابر هرخزانی را بهاری درعقب وهرلیلی را نهاری متعاقب درخلال اختلال احوال ریاح امانی وآمال، ازمهب جاه وجلال دراهتزاز آمده غنچهٔ دل مانند غنچهٔ گل ازتنسیم نسیم بهاری تبسم آغاز نهاد وانوارلطف وافضال ازمطلع دولت واقبال لامع گشته نرگس دیده را مانند دیدهٔ نرگس از خواب ناز بازگشاد وشجرهٔ امید به ثمرهٔ سعادت جاوید بارور گردید وبشیر امنیت مژدهٔ حصول امنیت بگوش جان رسانید **بیت** امید صبح سعادت زمشرق آمال ✿ رسید مژدهٔ دولت زهاتف اقبال یعنی بمحض موهبت ایزد متعال اهالی فضل و کمال منظور نظر کیمیا اثر روشن ضمیری گشتند که مهرمنیر درسپهر مستدیر هرصباح اقتباس نور ازمصباح رای جهان آرایش مینماید وزحل بلندمحل برفراز طارم هفتم هرشام جهة پاسبانی قصر کامرانیش ابواب افتخار برروی خود میگشاید تیردبیر شرح کمال او را درمتن صحایف روزگار مرقوم میگرداند و زهرهٔ خنیاگر سرود جاه وجلال اورا بمسامع صدرنشینان مجامع اقبال میرساند برجیس سعادت جلیس دعاء دوام دولتش ورد زبان دارد وبهرام شدید الانتقام خودرا درسلك خدام عالی مقامش میشمارد **مثنوی** باقبالش بود خنك فلك رام یکی ازچاکران اوست بهرام کنیزی گشته زهره درسرایش✿بود سیر قمر برطبق رایش عطارد فطنت آمد همچو ادریس✿سعادت همدمش مانند برجیس ,زحل برچرخ هفتم پاسبانش✿ملاذاهل دانش آستانش از لمعان آفتاب اقبالش کوکب طالع اصحاب ضلال درمغرب وبال مختفی وازفیضان غمام انصافش شعلهٔ اعتساف ارباب ظلام برروجه کمال منطفی خاتم حاتم آثارش مصور هرآرزو که برصحیفهٔ خیال مهوس بی سرمایهٔ نقش بندد وانامل سحرآثارش مفاتیح ابواب هر مرادکه برلوح اندیشهٔ مفلس اخلاص پیشه مصور گردد **مثنوی** بود خاتمش حاتم درفشان✿کفش داده از ابرنیسان نشان دلش منبع بحرفضل و کمال✿قدش سروگلزار جاه وجلال ناظم امور طوائف امم کفیل مصالح جمهور بنی آدم آفتاب بی زوال سپهر نامداری نهال خجستهٔ ظلال ریاض کامکاری مجدد مراسم الفضیلة بلااشتباه کریم الدولة والدنیا والدین خواجه حبیب‌الله ادام‌الله علو مناصبه وسمو مناقبه وراقم حروف نیز بطفیل آنخیل ملحوظ عین عنایت آنحضرت شده بتکمیل و تتمیم

این اجزا مأمور گردید و خامه مشکین شمامه باز آغاز سخن گذاری کرده بعد از آنکه مجلد اول از کتاب حبیب‌السیر رابیباض برد سواد مجلد ثانی را مطمح نظر بلند اثر گردانید امید آنکه بیمن همت عالی نهمت آن مهر سپهر مکرمت این مجلد نیز عنقریب برطبق دلخواه صورت اتمام یابد وبتجدید پرتو انوار عواطف بروجنات احوال موفور الاختلال مؤلف تابد **مثنوی** معالی پناها سرا سرورا ☆افاضل پناها هنرپرورا توئی سرو بستان جاه وجلال ☆ثمر بخش اصحاب فضل و کمال ضمیر تو واقف ز فن خبر ☆دل تست عالم بعلم سیر منم بلبل بوستان سخن ☆گرفته بگلزار لطفت وطن درین باغ چون سرفرازی کنم ☆باقبال تو نغمه سازی کنم ز توفیق دادار هردو سرا ☆جزاین نکته نبود مرادی مرا که این نامه گردد بنامت تمام ☆بماند ثنایت دروم مستدام (وها اناشرعت فی امرالموعود بعنایت الملك المعبود)

ذکر شمه‌ای ازمکارم و فضایل بنی‌هاشم

درصحیح مسلم بروایت واثلة بن الاسقع مرویست که (ان‌الله اصطفا کنانة من ولد اسمعیل واصطفا قریشاً من کنانة واصطفا من‌قریش بنی‌هاشم واصطفانی من‌بنی هاشم) یعنی بدرستیکه ایزد سبحانه وتعالی بر گزید ازاولاد اسمعیل علیه السلام قبیلهٔ کنانه راوبر گزید ازقوم کنانه قریش را و بر گزید ازقریش بنی‌هاشم را وبر گزید مرا از بنی هاشم واز مضمون اینحدیث صحیح بصریح سمت توضیح میبابد که همچنانکه سیدکاینات وخلاصهٔ موجودات علیه افضل‌الصلوات واکمل التحیات ازجمیع اولاد امجاد هاشم بصفت اصطفا امتیاز و استثنا دارد سایر اکابر واصاغر آن قبیلهٔ بر گزیده ترین اقوام قریش اند و هیچکس از قبایل عرب را ازروی شرف ونسب باآن سالکان مسالك‌فضل و ادب دعوی تفوق بلکه مساوات مجوز نیست و لهذا همچنانکه بفرمان ایزد تعالی صدقه برخاتم الانبیا علیه من‌الصلوة افضلها حرام بود بر اشراف‌آن قبیلهٔ شریفه نیزحرام است (کما قال النبی صلی‌الله علیه وآله وسلم لاتحل‌الصدقة لآل محمد انماهی‌اوساخ الناس) وبصحت پیوسته که مراد ازآل دربن حدیث اولاد عبدالمطلب‌بن هاشم‌اند وهم آل علی وآل جعفروآل عقیل وآل عباس زیراکه صدقه برسایرصحابه حلال بود واینمعنی بروفور اکرام وکمال احترام هاشمیان دلیلی است درغایت وضوح وبرهانیست درنهایت ظهور **مثنوی** بسان محمد علیه السلام زکوة است برآل هاشم حرام پسند است آنقوم را این شرف ☆که پاکند چون دربجوف صدف در کشف‌الغمه مسطور است که (روی البیهقی فی کتاب دلایل‌النبوة باسناده عن‌ابن عباس انه قال قال رسول‌الله صلی‌الله علیه وآله وسلم ان‌الله خلق‌الخلایق قسمین فجعلنی فی خیرهما قسماًوذلك قوله تعالی واصحاب الیمین مااصحاب الیمین واصحاب الشمال مااصحاب‌الشمال فانا من اصحاب‌الیمین وانا من‌خیر اصحاب الیمین ثم جعل القسمین ثلاثاً فجعلنی فی خیرها ثلثا فذلك قوله و اصحاب المیمنة مااصحاب المیمنة و اصحاب المشأمة

ما اصحاب المشأمة والسابقون السابقون فانا من السابقين وانا من خير السابقين ثم جعل الاثلاث قبايل فجعلنی فی خيرهاقبيلة وذلك قوله تعالی وجعلناكم شعوباً وقبايل فانااتقی ولدآدم واكرمهم ثم جعل القبايل بيوتاً فجعلنی فی خيرها بيتاً و ذلك قوله عز وجل انما يريدالله ليذهب عنكم الرجس اهل البيت و يطهركم تطهيراً فانا واهل بيتی مطهرون من الذنوب) وازمضمون اينحديث نيز بوضوح می پيوندد كه قوم حضرت رسول صلی الله عليه وآله و سلم يعنی بنی هاشم بهترين اقوام عربند و فاضل ترين اهل حسب و نسب واز امير المؤمنين علی عليه السلام والتحية روايتست كه روزی برمنبر فرمودند كه (نحن اهل البيت لا يقاس بنا احد) يعنی مااهل بيتيم كه هيچ احدی را بماقياس نتوان كرد وفی الواقع چگونه كسی را بجماعتی نسبت نتوان كرد كه خواجهٔ كونين محمد مصطفی وامام الثقلين علی مرتضی وسيدة النسا فاطمه زهرا وسبطين مكرمين و حمزه وعباس و ذوالجناحين از ايشانند و انصار ياری كنندگان ايشان ومهاجرين جماعتی كه ازوطن سفر كرده باشند بجانب ايشان تعالی الله زهی قوم سرافراز ✿ مقيمان حريم لطف واعزاز ازايشان خانهٔ دين

مثنوی فلك روشن زنور رای ايشان ✿ ملك بوسيده گشت پرنور ✿ وزايشان ملك احسان گشت معمور خاك پای ايشان بود سرخيل اين قوم مكرم ✿ وصی سرور اولاد آدم علی مرتضی كزرفعت قدر ✿ سپهر شرع را شد چون مه بدر دگر آن نور چشم اهل بينش ✿ حسن مهر سپهر آفرينش دگر از جملهٔ ايشان حسين است ✿ كه مهرش مؤمنان را فرض عين است دگر آن سيد اهل شهادت ✿ كه عم مصطفی بود از سعادت دگر جعفر كه از غايات اعزاز ✿ نمايد دربهشت عدن پرواز دگرعباس كوعم نبی بود ✿ زارباب جرايم اجنبی بود دگر اولاد اين جمع گرامی ✿ كه ملك شرع را بودند حامی علو قدر اين قوم شرفناك ✿ بود برتر زوصف عقل وادراك سلامی عطرساچون نافهٔ چين ✿ درودی چون نسيم صبح مشكين نثار تربت پرنور ايشان ✿ قرين روضهٔ معمور ايشان

ذكر انحصار ائمه در عدد اثناعشر بحسب احاديث خير البشر واقوال علماء دانش ور صلی الله علی النبی و آله الی يوم المحشر

درصحيحين ازجابر بن سمرة رضی الله عنه مرويست كه گفت سمعت عن النبی صلی الله عليه و سلم (يقول يكون بعدی اثناعشر امير افقال كلمة لم اسمعها فقال ابی انه قال كلهم من قريش) يعنی شنيدم ازرسول (ص) كه می گفت خواهند بود بعدازمن دوازده امير پس گفت كلمهٔ كه من نشنيدم آنرا و پدر من گفت كه رسول فرمود كه آن دوازده امير همهٔ ايشان از قريش خواهند بود و در كشف الغمه از عامر الشعبی از جابر بن سمره مرويست كه گفت رفتم بسوی رسول الله صلی الله عليه و سلم وبامن بود پدرمن پس شنيدم ازرسول صلی الله عليه

وسلم که می گفت (لایزال هذاالدین عزیزاً منیعا اثنی عشر خلیفة فقال رسول‌الله صلی‌الله علیه وسلم کلمة لم اسمعها فقلت لابی ما قال قال‌قال کلهم من‌قریش وعن‌ابی جعفرمحمد بن علی علیهما السلام عن جابر بن عبدالله الانصاری قال دخلت علی فاطمه بنت رسول‌صلی الله علیه وسلم و بین یدیها لوح فیه اسماء الا وصیاء والائمة من ولدها فعددت اثناعشر اسما آخر هم‌القایم من ولد فاطمه ثلثة منهم محمدو ثلثة منهم علی ودر ارشاد شیخ مفید ازحسن‌بن‌عباس ازابی‌جعفر ثانی محمدبن‌علی علیه السلام از آباء بزرگواراوعلی‌النبی وعلیهم‌السلام مرویست که‌امیرالمؤمنین‌علی‌علیه السلام گفت که‌رسول صلی‌الله علیه‌وسلم اصحاب خود را گفت که (آمنوا بلیلة القدرفانه ینزل فیهاامر السنه و ان لذلك الامر من بعدی علی بن ابی‌طالب واحد عشرمن ولده) وبهمین اسناد از امیرالمؤمنین علی رضی‌الله عنه روایتست که ابن عباس رضی‌الله عنهما راگفت بدرستی که شب قدردر هرسالی می باشد وبدرستی که فرود می آید درین شب کارآن سال وامر آن‌کاررا والیان‌اند بعد ازرسول صلی الله علیه و سلم پس ابن عباس رضی الله عنه پرسید که کیان اند آن والیان (قال‌انا واحد عشر من صلبی ائمة محدثون)ودر کشف الغمه ازاعلام الوری منقولست که‌سید العابدین علی بن الحسین از آباء بزرگوار خود روایت‌نموده است که رسول صلی‌الله علیه‌وسلم امیرالمؤمنین علی راگفت که (اثنا عشرمن اهل بیتی اعطاهم‌الله علمی‌وفهمی اولهم انت یا علی وآخرهم القایم الذی‌یفتح‌الله تعالی علی یدیه مشارق الارض ومغاربها وعن‌الصادق عن‌ابیه عن‌جده‌علیهم‌السلام قال قال‌رسول‌الله صلی‌الله علیه وسلم الائمة من بعدی اثنی‌عشر اولهم علی‌ابن‌ابوطالب وآخر هم‌القائم هم‌خلفائی و اوصیائی واولیائی و حجج‌الله علی امتی المقربهم مؤمن والمنکر لهم کافر) وایضا در کشف الغمه‌ازمسند امام احمدبن‌حنبل رحمةالله علیه منقولست که مسروق گفت که بودیم ما با عبدالله بن مسعود رضی‌الله عنه نشسته درمسجد پس مردی بنزد اوآمد و گفت ای پسر مسعود آیا گفته‌است‌شمارا‌پیغمبر شما که چند خلیفه خواهند بود بعد اوعبدالله مسعود گفت آری بعد دنقبای بنی اسرائیل وبحسب نص کلام ملك‌جلیل عدد نقباء بنی اسرائیل منحصر در دوازده است پس‌باید که خلفاء رسول صلی‌الله علیه‌وسلم دوازده نفر باشند ونزد مورخان دانشور ظاهر است که عدد خلفاء راشدین رضوان‌الله علیهم اجمعین ازپنج تجاوز ننمود ومدت خلافت ایشان بر طبق‌حدیث (الخلافة بعدی ثلثون سنة) سی‌سال بوده وعدد حکام‌بنی امیه که دعوی خلافت کردند بچهارده رسید وعدد عباسیان بسی وهفت و از این مقدمه بوضوح می پیوندد که عددجمعی که بعد از خیر البشر برمسند خلافت و حکومت نشستند ازصحابه وبنی امیه و بنی عباس ازپنجاه متجاوز است پس‌معلوم‌شده که مقصود حضرت‌رسالت‌ص آنچه‌ازاحادیث مذکوره مستفاد میگردد ائمه اثنی‌عشر بوده‌اند بترتیبی که عنقریب مذکور خواهدگشت انشاءالله تعالی اما نکاتی که بعضی از علماء کبار در باب انحصار ائمه بزرگوار علیهم سلام‌الله الغفار در کتب خویش ایراد کرده‌اند بسیار است از آنجمله بر شش قول که

صاحب کشف الغمه از کمال الدین محمد بن طلحه نقل نموده اختصار کرده میشود اول آنکه بناء دین اسلام بردو کلمه طیبهٔ لااله الا الله محمد رسول الله است و هریك کلمتین که اصل ایمان متعلق بآنست مرکب از دوازده حرفست پس باید که امر امامت که از جملهٔ فروع ایمانست منتسب بدوازده امام باشد دوم آنکه برطبق آیهٔ کریمهٔ (ولقد اخذ الله میثاق بنی اسرائیل وبعثنا منهم اثنی عشر نقیبا) نقباء قوم موسی دوازده نفر بوده‌اند و رسول صلی الله علیه وسلم نیز در لیلة العقبه از انصار دوازده کس را بنقابت تعیین فرمود (فصار ذلك طریقا متبعا وعددا مطلوبا) لاجرم عدد ائمه نیز منحصر شد درهمان عدد سیوم آنکه اسباط یعنی اولاد یعقوب علیه السلام بمقتضای آیت وافی هدایت (ومن قوم موسی امة یهدون با الحق وبه یعدلون وقطعناهم اثنی عشرة اسباطا) دوازده بودند پس لایق چنان می نماید که عدد ائمهٔ هداة بحق از عترت طاهرهٔ مصطفویه موافق ایشان باشد چهارم آنکه نظام بعضی از مصالح محتاج بزمانست وزمان عبارت از ساعات شب وروز وهریك از لیل ونهار درحال اعتدال دوازده ساعت است و برین قیاس مصالح اهل عالم بوجود امام عادل است بناء علی هذا عدد ایشان نیز منحصر در دوازده بود پنجم چنانچه اشعهٔ ماه وآفتاب راهنمای ابصار خلایق است درسلوك طریق محسوسه انوار امامت نیز هادی قلوب وعقول است بسلوك سبیل هدی وطریق تقوی وهمچنانکه محل نورشمس و قمر بروج اثنا عشر است موضع صور نور امامت نیز از ائمه دوازده نفر است ششم آنکه حضرت رسول صلی الله علیه وسلم امر امامت را در قبیلهٔ قریش حصر کرده فرمود که الائمة من قریش وقال صلوات الله وسلامه علیه قدموا قریشا ولا تقدموها) ونزد علماء انساب بصحت پیوسته که میان رسول آخر الزمان و نضر که قریش عبارت ازوست دوازده نفر واسطه بوده‌اند پس هرگاه که حضرت رسالت پناه صلی الله علیه وسلم مرکز باشد متصاعد شود در درجه آبا تا نضر ومنحدر گردد در مرتبهٔ ابناء تا صاحب الزمان ودرهریك از درجتین دوازده قریشی‌اند چه بثبوت پیوسته که خطوط خارجه از مراکز برابر یکدیگر می باشد (فانظر بعین الاعتبار الی انوار الاقدار کیف جرت باظهار هذه الاسرار من حجب الاستار بانوار مشکوة الافکار وفی هذه المقدار عینة و بلاغ لذوی الاستبصار و صلی الله علی محمد سید الابرار وآله الاخیار الاطهار)

گفتار در بیان بعضی از فضایل وکمالات امام نخستین یعنی امیرالمؤمنین وامام المسلمین علی بن ابی طالب

بر ضمیر مهر تأثیر طالبان مطالب اخبار عترت نبویه و خاطر آفتاب تنویر سالکان مسالك آثار عشیرت مصطفویه علیه و علیهم افضل الصلوة و التحیة مختفی و محتجب نماند که بعضی ازفضایل قائل (سلونی عما شئتم) در ضمن حکایات جزو سیم از مجلد اول که مشتملست بر سیر خیر البشر سبق ذکر یافته ودر جزو چهارم پرتو انوار تبیین بر ذکر

وقایع و حالات اوقات آن مهر سپهر ولایت تافته و ایضادر ضمن حکایات گذشته زمان ولادت وشهادت آنحضرت مذکور گشته وچون اصرار بر تکرار مستحسن طباع فضلاء بزرگوار نیست از آنچه دراجزاء سابقه مسطور شده در این جز و بی ضرورتی چیزی مذکورنخواهد گشت وبرذکرشمه‌ای‌ازمناقب ومفاخر آن‌امام ستوده مآثراختصارخواهد افتاد زیرا که تبیین وتفصیل جمیع کمالات آن‌امیر خجسته صفات‌از حیزامکان‌بیرونست و از آنچه در صحایف لیل ونهار گنجدافزون **بیت** هرچه زاوصاف جمالست‌رخ‌خوب ترا✿ همه بروجه کمالست کما لایخفی وبی‌شایبهٔ سخن‌وری وغایلهٔ مدح گستری بنان بیان وخامهٔ مکسوراللسان چگونه متعهد ومتکفل تعداد تمامی‌فضائل بزرگوارمی تواند شد که حضرت خاتم الانبیاء صلی‌الله علیه وسلم که‌دنیا و مافیها بلکه هردوسرا بطفیل وجود فایض الجود او موجود گشته ابن‌عم‌اوست وابوطالب که مدتی مدیدهمگی‌اوقات خجسته ساعات را بحمایت وکفالت خلاصه موجودات مصروف داشت پدر اووعبدالمطلب بن هاشم که درمکه مرجع اشراف واعاظم بود جداو فاطمهٔ بنت اسدبن هاشم‌مادر او وسیدة النساء فاطمهٔ زهرا زوجهٔ‌او وسبطین‌رسول ثقلین اولادامجاد اووجعفر طیاربرادر اوو سیدالشهداء حمزه وساقی حجاج عباس اعمام اوودعاء اجابت انتمای(اللهم وال‌من والاه)وارددرشان او وآیت وافی عنایت (انماولیکم‌الله)مخبرازرفعت‌مکان اووعلو نسبش ازخبر معتبر (انا وعلی من نور واحد)معلوم و سمو حسبش از کلمهٔ شریفهٔ(انت اخی فی الدنیا والاخره) مفهوم علم کاملش از حدیث صحیح (انا مدینة العلم وعلی بابها) معین وجود شاملش از کلام معجز نظام (الـذین ینفقون اموالهم باللیل و النهار سراً و علانیة) روشن آثار شجاعتش از فحوای (لافتی الاعلی لاسیف الاذوالفقار)لامع‌وانوار خلافتش از مقتضای (من کنت مولاه)ساطع وفورفضیلتش از مضمون (لمبارزة علی ابن ابی طالب یوم الخندق افضل من اعمال امتی الی یوم القیمة) ظاهر وکثرت محرمیتش‌از فرمودهٔ (ماانتجیته ولکن الله‌انتجاه) باهر **مثنوی** محرم او بود کعبهٔ جان را✿محرم او گشته سر یزدانرا✿ کاتب نقش خانه‌تنزیل ✿خازن گنج نامهٔ تاویل ✿ هم نبی‌را وصی و هم داماد✿ جان پیغمبر از جمالش شاد ✿ فضلش ازحد حصر بیرونست✿ زآنچه بتوان نوشت‌افزونست‌امابحکم(مالایدرک کله لایترک کله)برتحریر کلمهٔ‌چند اقتصارمی نماید وامید میدارد که مقبول طباع‌اهل ادراک گردد(ومن‌الله الاعانة والمدد)

ذکر بعضی ازاحادیث‌واخبار که دلالت دارد بر سبق اسلام حیدر کرار

در بسیاری از کتب معتبر بروایات صحت اثر محرز گشته که‌خیر البشر صلی‌الله علیه وآله وسلم روز دوشنبه مبعوث شدوامیرالمؤمنین علی کرم‌الله‌وجهه روز دیگر که سه شنبه بود تصدیق نبوت‌آن‌حضرت نمود در کشف الغمه ازابورافع مرویست که (صلی

النبی اول یوم الاثنین وصلت خدیجه آخر یوم الاثنین و صلی علی یوم الثلثاء من الغد مستخفیا قبل‌ان یصلی مع النبی صلی الله علیه و سلم احدسبع سنین واشهر) ابو المؤید خوارزمی گوید که اگر این حدیث بصحت پیوندد تأویلش آنست که پیش از جماعتی که داخل سباق اهل اسلام‌نیستند علی کرم‌الله وجهه هفت سال‌نماز گذارد نه آنکه پیش از سابقان اسلام این‌معنی واقع بوده باشدزیرا که‌میان اسلام امیرالمؤمنین علی‌وجمعی از صحابهٔ عظام مثل ابوبکر الصدیق و عثمان ذوالنورین وسعد بن ابی‌وقاص و طلحه‌و زبیر امتداد زمان هفت سال‌نبوده و در کتاب یواقیت که‌مؤلف ابی عمرالزاهد است از عبدالله‌بن عباس رضی‌الله عنهما منقولست که گفت علی مرتضی را چهار خصلت است که هیچ یك ازمردم را آن خصال میسر نیست اول آنکه امیر المؤمنین علی رضی‌الله عنه نخستین کسی است‌ازعرب‌وعجم که‌با حضرت‌خاتم‌الانبیاصلی‌الله‌علیه وسلم نماز گذارد دیگر آنکه‌در تمامی‌غزوات‌علم‌سیدکاینات بدست‌او بودد‌یگر آنکه‌در روز مهراس‌قدم بر جادهٔ شکیبائی ثابت‌داشته‌فرار نفرمودو‌یوم المهراس‌روزجنك‌حنین‌را گویند دیگر آنکه پیغمبر صلی‌الله علیه‌و سلم‌را غسل‌دادو بقبروی در آمد واز عقیق کندی که‌پسر عم‌اشعث‌بن‌قیس است‌،رویست که‌گفت‌پیش‌ازظهوراسلام‌نوبتی‌جهة‌طواف‌بیت‌الحرام‌بمکه‌رفتم‌ودرآن اوقات روزی درمنا‌نزد عباس رضی‌الله‌عنه نشسته بودم‌که ناگاه مردی از نهانخانهٔ که در آن نزدیکی بود بیرون آمد ودرآفتاب نظر کرده چون دید که از وسط السماء میل نمود درنمازایستادبعدازآن‌عورتی‌هم‌ازآن‌خانه بیرون‌آمد واقتدا بدو کرد آنگاه کودکی که نزدیك‌بیلوغ بود ازهم‌آنجابیرون آمده‌او‌نیزمقتدی‌شدپس‌ازعباس پرسیدم که این کیست وغرضش‌ازاین کارچیست‌جواب‌داد که‌این‌مردمحمد‌بن‌عبدالله بن‌عبدالمطلب‌است‌برادرزادهٔ من واین ضعیفه‌منکوحهٔ‌اوست خدیجه بنت‌خویلد واین‌پسرعلی‌بن‌ابی‌طالب‌است‌ابن‌عم‌احمد ومحمدصلی‌الله‌علیه‌وسلم گمان‌می‌برد که‌بشرف‌نبوت‌مشرف گشته و کنوز کسری وقیصر برو فتح‌خواهدشدواین‌نمازست که‌می گذاردوتاغایت غیرازاین دو کس‌احدی متابعت او نکرده است‌گویندعقیق بعد از آنکه بسعادت‌اسلام رسیدپیوسته‌این‌حکایت رانقل‌مینمود ومیگفت که اگرمن در آن روز ایمان می‌آوردم در سبق اسلام ثانی امیرالمؤمنین علی رضی‌الله عنه می‌بودم‌وایضا در کشف الغمه از کتاب خصایص بروایت ابوذرالغفاری وسلمان‌فارسی رضی‌الله عنهما منقولست که نوبتی رسول صلی‌الله علیه وسلم دست امیرالمؤمنین علی را گرفته گفت این اول کسی است که بمن ایمان‌آورده است واین فاروق این امت‌ویعسوب مؤمنان است واول کسی است که در روز قیامت بامن مصافحه کند و صدیق اکبر اوست

شعر تعالی الله عجب عالی مکانیست ✿ که اقبالش مصون از انتقال است ✿ نشیند چون بصدر صفهٔ‌قرب ✿ مقام قدسیان صف نعالست ✿ جناح مرحمت هر گه گشاید ✿ همای‌سدره‌اش درزیر بالست ✿ ودر کتاب مسترشداز سلمان رضی الله عنه روایتست که رسول صلی الله علیه‌وسلم فرمود که (خیر هذالامة بعدی اولها اسلاما علی بن ابی طالب) ودرمسند امام‌احمد‌بن

محمدحنبل مذکور است که روزی مرتضی علی (رض) گفت که (اناعبدالله واخ رسول الله ولقد صلیت قبل الناس بسبع سنین) وخواجه محمدپارسا رحمة‌الله درفصل الخطاب آورده که (قال الامام تاج الاسلام الخدا بادی البخاری رحمة‌الله علیه فی اربعینه فی الحدیث الرابع فی ذکرعلی رضی‌الله عنه والصحیح انه اسلم قبل البلوغ روی هذاالبیت عن علی رضی‌الله عنه قبل الاسلام) **شعر** سبقتکم الی الاسلام طرا ٭ غلاماما بلغت اوان حلمی ٭ محمدالنبی اخی و صهری ٭ وحمزه سیدالشهداعمی ٭ وجعفر الذی یضحی ویمسی ٭ یطیر مع الملائکة ابن امی وبنت محمد سکنی وعرسی ٭ منوط لحمها بدمی ولحمی ٭ وسبطا احمدو لدای منها ٭ فمن لکم له سهم کسهمی ٭ واوجب لی ولایته علیکم ٭ رسول‌الله یوم غدیرخم ٭ انا البطل الذی لاتنکروه لیوم ملمة والیوم سلمی ٭ فویل ثم ویل ثم ویل ٭ لمن یرد القیمة وهوخصمی ٭ وصلیت صلات کنت طفلا ٭ مقرابالنبی فی بطن امی

ذکر بعضی از آیات کلام الهی که نازلست در شان حضرت ولایت پناهی

در کشف الغمه ازابن عباس رضی‌الله عنه مرویست که گفت از رسول صلی الله علیه وسلم معنی این آیت را پرسیدم که (والسابقون الاولون اولئك المقربون فی جنات النعیم فقال قال لی جبرئیل ذلك علی وشیعته والسابقون الی الجنة المقربون الجنة المقربون من‌الله بکرامته لهم) وایضا ازابن عباس (رض) منقولست که بعد ازنزول کلام معجز نظام (قل لااسئلکم علیه اجرا الاالمودة فی القربی) از خاتم الانبیاء علیه من الصلوة افضلها سؤال کردند که کیستند این جماعت که محبت ایشان برما واجب است آنحضرت سه نوبت فرمود که علی وفاطمه دوپسر ایشان علیهم التحیة والغفران واز ام سلمه رضی‌الله عنها روایتست که گفت روزی رسول صلی‌الله علیه وسلم درمیان مانشسته بود ناگاه فاطمه علیها السلام باظرفی که درآن عصیده بود در آمد (فقال النبی صلی‌الله علیه وسلم این علی و ابناه قالت فی البیت قال ادعیهم لی فاقبل علی والحسن والحسین بین یدیه وفاطمة امامه) و چون رسول صلی‌الله علیه وسلم ایشان را دید کسای خیبری راکه در وقت خواب می‌پوشید برخود و علی وحسن وحسین وفاطمه پوشید بعدازآن گفت که (الهم ان هؤلاءاهل بیتی واحب الخلق الی فاذهب عنهم الرجس وطهرهم تطهیرافانزل‌الله تعالی انما یریدالله لیذهب عنکم الرجس اهل البیت و یطهرکم تطهیرا) وبروایتی بعدازآنکه ام‌سلمه رضی‌الله عنها این دعاشنید گفت یارسول‌الله من از اهل بیت تو نیستم آنحضرت فرمود که (انك علی خیر اوالی خیر) وچنانچه دربسیاری از کتب سیر وتواریخ مسطوراست کلمهٔ کریمه (ومن الناس من یشری نفسه ابتغاء مرضات‌الله) درشان شاه مردان علیه التحیه والغفران نزول نمود وسبب نزول آن بود که درشبی که رسول صلی‌الله علیه وسلم از مکه هجرت کرد امیرالمؤمنین علیه السلام درجای خواب آنحضرت تکیه فرمود واین حکایت درذکرهجرت سید ابرارمرقوم

جمعی کثیر از اهل تفسیر آورده‌اند که
کلك بیان گشته احتیاج بتکرار نیست دیگر آنکه جمعی کثیر از اهل تفسیر آورده‌اند که
نوبتی میان شاه‌مردان علیه‌التحیة والغفران وولیدبن عقبه بسببی از اسباب نزاع واقع شد
وولید آن حضرت راگفت که خاموش کن که تو هنوز داخل صبیانی وزبان من افصح است
ازلسان توو نیزهٔ من تیزاست از سنان توشاه مردان جواب داد که (اسکت انك فاسق) و
خدای تعالی جهة تصدیق امیرالمؤمنین علی رضی‌الله عنه این آیت فرستاد که (افمن کان
مؤمنا کمن کان فاسقا لایستوون فالمؤمن علی علیه‌السلام والفاسق الولید بطریقه‌ای که در
ضمن وقایع زمان خلافت امیرالمؤمنین عثمان (رض) مرقوم کلك بیان گشت ولید در وقت
ایالت کوفه درصباحی که بواسطهٔ شرب شراب انگورمست وبی‌شعور بود امامت کرد و
فسق او بابلغ وجهی ظهورنمود و بقول مجاهد کلمهٔ صالح المؤمنین در کلام معجز آئین
(فان‌الله هومولاه وجبریل وصالح‌المؤمنین) کنایت ازامام‌المسلمین علی است رضی‌الله عنه
وبراءبن عازب روایت کرده که نوبتی رسول‌الله صلی الله علیه وسلم امیرالمؤمنین علی
رضی الله عنه راگفت که (یا علی قل اللهم اجعل لی عندك عهدا واجعل لی عندك ودا و
اجعل لی فی صدور المؤمنین مودة فنزلت ان الذین آمنووعملوا الصالحات سیجعل لهم
الرحمن ودا) وبطرق متعدده بثبوت پیوسته که چون این آیت (انما انت منذر ولکل قوم هاد)
نزول نمود رسول صلی‌الله علیه وسلم برزبان همایون راند که (انما انت منذر) واشارت
بسینهٔ بی کینهٔ خویش کرد آنگاه گفت که (ولکل قوم هاد) وبسوی امیرالمؤمنین علی کرم
الله وجهه اشارت نموده گفت (بك یهتدی المهتدون بعدی) در کشف‌الغمه مذکور است (عن
زربن جیش عن‌عبدالله قال کنانقرا علی عهد رسول‌الله صلی‌الله علیه وسلم یاایهاالرسول
بلغ ما انزل الیك من ربك ان علیا مولی‌المؤمنین وان‌لم تفعل فما بلغت رسالته والله
یعصمك من‌الناس) ودر روضة‌الشهداء مزبور است که علی‌مرتضی رضی‌الله عنه در وقتی
که ازامتعه دنیویه چهار درم داشت آن دراهم را ازاخراجات ضروریهٔ خویش بازگرفته
درمی درشب ودرمی بروز ودرمی درسر ودرمی در علانیه نفقه کرد وآیت کریمهٔ (الذین
ینفقون اموالهم باللیل والنهار سراوعلانیة) درآن باب نزول نمود وحضرت رسالت‌مآب
جناب ولایت ایاب راگفت ای علی ترابرین تصدق چه چیز باعث شد آنجناب جواب داد
که طریق اعطاء صدقه را منحصر دراین چهاروجه دیدم وبتمنای آنکه یکی ازین وجوه
مقبول بارگاه احدیت افتدالتزام طرق اربعه نمودم سیدعالم صلعم فرمود که ای‌پسرابوطالب
آنچه مطلوب تو بود یافتی اما قصه نزول آیات بینات سورهٔ هل‌اتی بسبب صیام شاه اولیا
وسیدة‌النساء واطعام ایشان سه شب متعاقب مسکین ویتیم واسیررا ازغایت اشتهار احتیاج
بشرح ندارد وهمچنین حدیث فرود آمدن آیت (انما ولیکم‌الله ووسوله والذین آمنوالذین
یقیمون‌الصلوة ویؤتون الزکوة وهم راکعون) بجهت انعام امیر المؤمنین علی رضی‌الله
عنه خاتم خود را بسائل دروقت رکوع بغایت مشهور است وکیفیت آن برالسنه و افواه
مردم آگاه مذکوربنا برآن درتفصیل آن شروع ننمود وازابن عباس رضی‌الله‌عنه مرویست

که گفت نیست درقـرآن آیتی مگرآنکه علی راس و قایدآنست وهم ازو منقولست که گفت نـازل نشده است درشأن هیچ احدی از کتاب خداآنچه در شأن علی رضی‌الله عنه نازل گشته‌است وایضا ازوروایتست که گفت نازل نشده است درقرآن یاایها الذین آمنوا مگرآنکه علی رضی‌الله عنه امیرایشان وشریف ایشان است و ازحذیفه نقل‌است که گفت فرود نیامده است سورهٔ ازسور قرآنی (الاکان لعلی لبها و لبابها) واز مجـاهد بثبوت پیوسته که گفت هفتادآیت درشان شاه مردان نازل شده است و حافظ ابوبکر احمدبن موسی بن مردویه‌روایت کرده است بسند خود ازامیرالمؤمنین علی کرم‌الله وجهه که گفت قرآن نازل شده‌است چهار ربع ربعی درشان‌ما وربعی درشان دشمنان‌ما وربعی درذکر سیروامثال وربعی درباب فرایض واحکام وماراست کرایم کلام ملك علام اللهم صل‌وسلم علی خیرالانام وآله‌العظام وعترته‌البررة الکرام

ذکر بعضی از احادیث که دلالت دارد بروجوب محبت شاه ولایت منقبت وبیان کثرت علم وشجاعت وسخاوت وزهاوت آن آفتاب سپهر هدایت و سعادت

در کشف الغمه ازمناقب ابوالمؤید خوارزمی مرویست که جابربن عبدالله انصاری رضی‌الله عنه گفت (قال رسول‌الله (ص) جاءنی جبـرئیل من عندالله عزوجـل بورقة آس خضـراء مکتوب فیها ببیاض انی افترضت محبـة علی بن ابیطالب علی خلقی فبلغهم ذلك عنی) یعنی گفت رسول (ص) که آمد جبرئیل از نزد ایزد سبحـانه وتعالی بابرگ سبز از آس که درآن نوشته بود بسفیدی که بدرستیکه من فرض کردم دوستی علی بن ابیطالب را برخلق خود پس برسان بدیشان این حدیث را ازمن وایضا درمناقب ازانس رضی‌الله عنه‌مرویست که رسول صلی‌الله علیه و سلم فرمودکه دوستی علـی بن ابیطالب حسنه‌ایست که باوجودآن ضرر نمیرساندسیئه‌ودشمنی اوسئیه‌ایست که باوجودآن نفع نمیرساند حسنه‌مااحسن‌ماقیل(قطعه) بهیچ‌وجه نه بینند بحشرروی بهشت کسی کزوزسرقهرروبگردانی وگر بلطف نظرسوی دوزخ اندازی ☆ کند زفیض توبرعاصیان گلستانی وایضادرمناقب ازابن عباس رضی الله عنه منقولست که رسول (ص) گفت که اگر مـردم برمحبت علی بن ابیطالب مجتمع‌میشدند خلق نمیکرد خدای تعالی آتش دوزخ را و برضمیر اذکیاپوشیده نخواهد بودکه این حدیث رابعضی از افاضل علما همچنین تاویل کرده که دوستی امیر المؤمنین علی مرتضی رضی‌الله عنه فرع محبت حضرت رسالت پناه است وتصدیق‌بدانچه آن حضرت آورد من عندالله و مودت مصطفوی فرع معرفت وحدانیت الهی است وعمل باوامر ونواهی اوومقررر است که اگرجمیع افرادآفرینش برین‌فطرت مخلوق‌میگشتند حق‌سبحانه وتعالی آتش دوزخ راخلق نمیکرد ودرمناقب وسنن ترمذی مذکور است که سلمان راگفتند چه‌بسیار دوست میداری علی بن ابیطالب را سلمان رضی‌الله عنه گفت که

من ازرسول (ص) شنیدم که میگفت (من احب علیافقد احبنی ومن ابغض علیا فقد ابغضنی)
یعنی هر که علی را دوست دارد پس بدرستی که مرا دوست دارد و هر که دشمن دارد
علی را پس بدرستی که مرا دشمن داشته باشد **نظم** دوستی علی بحق خدا دست
گیرد تورا بهر دوسرا دشمنی وی افکند درچاه هم ببرهان عاد من عاداه و حافظ
ابو نعیم درحلیة الاولیاء روایت نموده که امام عالیمقام حسن بن علی مرتضی رضی الله تعالی عنهما
گفت که رسول صلی الله علیه وسلم مراگفت که بخوان برای من سید عرب یعنی علی مرتضی
رابس گفت عایشه رضی الله عنها که آیا تونیستی سید عرب فقال صلی الله علیه وسلم انا سید
ولد آدم وعلی سیدالعرب) وچون امیرالمؤمنین علی رضی الله عنه حاضرشد رسول ص کس
فرستاد تاانصار را احضار کردند پس ایشان راگفت که ای گروه انصار آیا دلالت کنم
شمارا بآن چیزی که اگر متمسك شوید بآن گمراه نگردید بعد از آن هر گز گفتند بلی
یارسول الله صلی الله علیه وسلم پس گفت رسول که این علی است پس دوست دارید او را
همچنانکه مرا دوست میداریدوا کرام کنیداورا همچنانکه مرا اکرام می کنید پس بدرستی
که جبرئیل علیه السلام امر کرده است مرا بدانچه گفتم بشما از نزد ایزد سبحانه و تعالی و ابن
خالویه از ابوسعید خدری رضی الله عنه روایت کرده که رسول صلی الله علیه و سلم گفت
مرعلی راکه دوستی توایمان است ودشمنی تونفاق و اول کسیکه ببهشت درآید دوست
تست ونخستین کسیکه بدوزخ درآید دشمن تو وبدرستی که گردانیده است ترا ایزد تعالی
سزاوار این عطیه پس توازمنی ومن ازتوام ونیست پیغمبری بعدازمن وعزالدین عبدالرزاق
بن رزق الله المحدث الحنبلی الموصلی در مؤلف خویش آورده که روایت کرده است
ابوجعفر منصور از پدر خود و اوازپدر خود علی بن عبدالله بن العباس که گفت عبدالله که
من باپدر خود عباس نشسته بودم نزد رسول صلی الله علیه وسلم که ناگاه درآمدعلی بن
ابیطالب رضی الله عنه وسلام کرد پس پیغمبر صلی الله علیه وسلم سلام را براو رد نمود و
باو خوش وقت شده برخاست وباوی معانقه فرمود ومیان هردو چشمش را ببوسید و او
را برجانب راست خود بنشاند پس عباس گفت دوست میداری این را یارسول الله صلی الله
علیه وسلم رسول گفت ای عم رسول خدا والله که شدت محبت الهی نسبت باو بیشتر است
از آنچه من اورا دوست میدارم بدرستیکه خدای تعالی ذریة هر پیغمبری را درصلب اوآفریده
است وگردانیده است ذریت مرا درصلب علی وهم از ابن عباس رضی الله عنه مرویست
که گفت نگاه کرد رسول صلی الله علیه وسلم بسوی علی بن ابیطالب پس گفت (انت سید
فی الدنیا وسید فی الآخرة من احبك فقداحبنی وحبی حب الله ومن ابغضك فقد ابغضنی و
بغضی بغض الله فالویل لمن ابغضك بعدی) ودرترجمهٔ مستقصی از صحیح مسلم نقلست که
(قال علی عهدالنبی صلی الله علیه وسلم انه لایحبك الامؤمن ولایبغضك الامنافق) **رباعی**
شاه قرشی که مصطفی را ثانیست وزپرتو باطنش جهان نورانیست حبش سبب مرحمت
رحمانیست بغضش اثر عذاب جاویدانیست بصحت پیوسته که دروقتی که معلم مدرسه (وعلمك مالم

تکن تعلم) صلی الله علیه وسلم امیر المؤمنین علی کرم الله وجهه را بیمن میفرستاد گفت یا رسول الله صلی الله علیه وسلم تومرا بمیان اهل کتاب میفرستی ومن جوانم وعلم قضا را نمی دانم رسول صلی الله علیه وسلم دست مبارك بر سینهٔ بی کینهٔ آنحضرت زده فرمود که (اللهم اهد قلبه وثبت لسانه) از امیر المؤمنین علی رضی الله عنه منقولست که فرمود (فو الذی فلق الحبة ماشککت بعد فی قضاء بین الاثنین) ودر صحاح اخبار وارد است که سید ابرار صلی الله علیه وسلم وآله الاخیار نوبتی در مخاطبهٔ صحابه کبار فرمود که (اقضاکم علی) یعنی اعلم شما بعلم قضا علی مرتضی است ودر شواهد النبوه از شرح تعرف منقولستکه جناب مرتضوی مآب را سخنانست که پیش ازوی کسی بدان متکلم نگشته وبعد ازوی نیز احدی مثل آن برزبان نیاورده تا آنکه روزی برزبر منبر فرمود که (سلونی عما دون العرش) بپرسید از من ازماوراء عرش هرچه می پرسید بدرستیکه درمیان دوپهلوی من علوم بسیار است این لعاب حضرت رسالت مآب است دردهان من واین آن چیزیستکه چشانیده است مرا رسول صلی الله علیه وسلم بخدائی که جان من درقبضهٔ قدرت اوست که اگر فرمان رسد اهل تورات وانجیل راکه سخن گویند هرآینه من وسادهٔ وضع کنم وبرآن نشسته خبردهم بدانچه درآن هردو کتاب است وآن دوکتاب مرا درآن باب تصدیق نمایند و بروایتی که در کشف الغمه مسطور است فرمود که هرآینه حکم کنم درمیان اهل توریة بتوریة ایشان ودر میان اهل انجیل بانجیل ایشان ودرمیان اهل زبور بزبور ایشان ودرمیان اهل فرقان بفرقان ایشان نیست آیتی که نازل شده باشد دربر وبحر وسهل وجبل ولیل ونهار مگر آنکه من دانا ام که درشان که نازل گشته است وبرهر تقدیر درین سخن اشارتست باآنکه آنحضرت را بروجه کمال علم بوده است بمعانی و احکام کتب ملك متعال قطعه دلش بحریست پراز گوهر علم کلامش غیرت عقد لآل است زبانش مظهر اسرار دینست بیانش مظهر سحر حلالست چنان بروی حقایق منکشف شد که دانا برجواب هر سؤال است و درفصل الخطاب دراثناء ذکر فضایل حضرت ولایت مآب مسطور استکه قال ابن عباس رضی الله عنه اعطی علی رضی الله عنه تسعة اعشار العلم ووالله لقد شارکهم فی العشر الباقی) وچنانکه در کشف الغمه مذکور است سند جمیع سالکان مسالك علوم از کلام و تفسیر وفقه و معانی بیان ونحو وصرف وغیرآن همه بشاه مردان درست می شود ودر شواهد النبوة ازجنید بغدادی رحمة الله علیه مرویست که گفت اگر جناب مرتضوی ازمحاربات مخالفان باز پرداختی هرآینه ازوی بما نقل کردندی ازاین علم یعنی علم حقایق و تصوف آنچه دلها طاقت آن نیاوردی ودر روضة الشهداء ازحضرت ولایت انتما منقولست که فرمود که خاتم الانبیاء هزار باب ازعلم بمن آموخت که ازهر بابی هزار باب دیگر برمن منکشف شد **نظم** نبی در گوش اویك علم درداد ✿ وزان اندر دلش صدعلم بگشاد چوشهر علم دین پیغمبر آمد درآن شهر بیشك حیدر آمد اما کمال شجاعت شاه ولایت پناه بغایت مشهور است و درضمن غزوات و محارباتی که دراجزاء سابقه مسطور گشته درنهایت ظهور **قطعه** ضرب

اگر رستم کشد تیغ خلافش بمیدان ذوالفقارش روز هیجا هزاران سر بهر سو پایمالست بدست او زبونتر از غزالست اما غزا کمتر ززالست چه‌جای پور دستان شیر افلاك سخاوت آنحضرت بمرتبهٔ بود که اگر سالها بنان بیان بخامهٔ دو زبان متصدی تفصیل آن گردد ازهزار یکی و از بسیار اندکی بپایان نرسد **شعر** ولایت دستگاها پادشاها بچشمت کمتر از سنگ و کفت ابرودلت دریا مثالست شودگرنه فلك پر گوهر وزر نوالست اما زهادت آن سفالست زند چون موج دریای عطایت جهانی غرق انعام و نوالست اما زهادت آن مهر سپهر سعادت و عدم رغبت اوبدنیا و مافیها وکثرت توجه او بترتیب اسباب صعود بدرجات فردوس اعلی درجهٔ قصوی داشت چنانچه جابر بن عبدالله انصاری رضی‌الله عنه می گفت که ندیدم دردنیازاهدتر ازعلی المرتضی که پیوسته دیدهٔ همت اواز امتعهٔ دنیویه فروبسته بود وبر مرصد ریاضت مترصد شهود مراتب اخرویه نشسته **نظم** چه بودش ملك وملك‌جاودانی نبودی طالب دنیای فانی درترجمه مستقصی مذکور است که‌چون عایشه وطلحه وزبیر رضی‌الله عنهم بربصره استیلا یافتند طلحه رضی‌الله عنه به‌بیت‌المال درآمده‌ونقودنامعدوددیده‌این آیت برخواند که(وعدکم الله مغانم کثیرة تأخذونها فعجل لکم هذه) وبعد ازآنکه امیرالمؤمنین علی رضی‌الله عنه برایشان ظفریافت وبهمان خانه درآمد چشمش بردنانیر ودراهم سرخ وسفید افتاد فرمود که ای زر احمر مرا مغرور مساز وای سیم سفید بفریب غیرمن‌پرداز که من‌بعشوهٔ شما مغرور نشوم وبجلوهٔ‌شما‌مایل نگردم **مصراع** به‌بین تفاوت ره أزکجاست تابکجا قال رسول‌الله صلی‌الله علیه وسلم کن فی‌الدنیا کانك غریب اوعابرسبیل **رباعی** معشوقهٔ دهر چون کند جلوه‌گری دروی نکنی نظر اگر دیده وری دردار فناکه ازثباتست بری مانند غریب باش یارهگذری ودربعضی‌ازاخبارآمده است که حیدر کرارهر گزسه روز متعاقب ازنان جوسیرنخوردی ودربسیاری از اوقات نان جوبانان خورش میل نکردی از عدی‌بن ثابت بثبوت پیوسته که‌گفت طبق پالودهٔ نزد امیر المؤمنین علی رضی‌الله عنه بردم رغبت نفرموده فرمود که من دوست نمیدارم که چیزی تناول نمایم که رسول الله صلی‌الله علیه و سلم از آن نخورده باشد ودر کشف الغمه مسطور است که روزی امیر المؤمنین علی علیه السلام دو جامه سطبرخرید وقنبرغلام خود را مخیرساخت که هر کدام را خواهی بپوش وقنبریکی ازآن اثواب را اختیار کرده دیگری را حیدر کرار بپوشید وآستین‌آن را دراز دیده‌آنچه از سراصابع همایونش‌زیاده بود قطع فرموددرروضة‌الشهداء مذکور است که‌امیرالمؤمنین علی رضی‌الله عنه درآن صبح که ابن‌ملجم اورا زخم زدفرمود که مرا روی بجانب‌مشرق بداریدچون بموجب‌فرموده‌عمل نمودند گفت که‌ای‌صبح بدان‌خدائی که بفرمان او برآمدی و بحکم اونفس زدی که درروز قیامت ازتوگواهی خواهم طلبید و چون توصادقی باید که براستی ادای شهادت نمائی که ازآن روز باز که بارسول خدای دراوایل ایام شباب‌نماز گذارده‌ام تاامروز هرگز مرا توخفته نیافتهٔ ومن ترانا‌آمده نیافته ام‌آنگاه سجده کرد

و گفت بارخدایادرروز جزا که صدو بیست وچهارهزار پیغمبرحاضر باشند وملائکه وصدیقان وشهیدان بعرش اعظم ناظر گواهی دهی که ازآن ساعت که بدست حبیب توایمان آورده‌ام هرچه فرمودهٔ بجان قبول کردم وهر گز مباشر منهیات تونگشته‌ام وخلاف فرموده پیغمبر تونیندیشیده‌ام وبخاطر نگذرانیده ملخص سخن آنکه حقیقت زهد وعبادت اطاعت اوامر ونواهی الهی است ومتابعت سنن سنیهٔ حضرت رسالت پناهی وامیرالمؤمنین علی رضی الله عنه درتمامی اصناف اطاعات بمرتبهٔ اجتهاد واهتمام میفرمودکه فوق آن درجه تصور نتوان کرد وزیاده برآن دقیقهٔ بخزانه خیال درنتوان آورد (ذلك فضل الله یؤتیه من یشاء والله ذوالفضل العظیم)

ذکر بعضی دیگر از مفاخر ومناقب امیر المؤمنین علی ابن ابی طالب وایراد شمه‌ای از خوارق عادات آن مظهر عجایب و مظهر غرایب

امام عالیمقام ابوالحسن علی بن موسی الرضا ازآباء بزرگوار علیهم السلام نقل نموده که خیرالانام صلی الله علیه وسلم الی یوم القیام فرمودکه غیرما کسی درروز جزا سوار نخواهد بود وماچهار نفریم پس مردی از انصار برخاسته گفت فداك ابی وامی یارسول الله غیرازتو که سوار خواهد بود فقال صلی الله علیه وسلم (انا علی البراق واخی صالح علی ناقة الله التی عقرت وعمی حمزة علی زاقتی الغضباء واخی علی علی ناقة من فوق الجنة بیده لواء الحمد بین یدی العرش یقول لااله الاالله محمد رسول الله) ابوالمؤید خوارزمی ازجابر انصاری رضی الله عنه روایت کرده است که رسول گفت که چون صانع بیچون آسمان وزمین راخلق فرمود نبوت من وولایت علی را برایشان عرض کردآسمان وزمین قبول من نمودند وامر دین بماتفویض یافت پس صاحب سعادت کسی است که بوسیلهٔ ماسعید گردد وشقی کسی است که بسبب عدم متابعت مابشقاوت رسد وما حلال کنندگانیم حلال خدایرا و حرام کنندگانیم حرام خدای را و درصحاح اخبار وارد است که روزی مرغی بریان نزد نبی آخرالزمان صلوات الله علیه آوردند آنحضرت گفت بار خدایا دوست ترین خلق خود را نزد من فرست تااین مرغ را بامن بخورد پس علی کرم الله وجهه نزد رسول صلی الله علیه وسلم آمد وآن حضرت آن مرغ را باوی تناول فرمود ودر کشف الغمه ازمسند امام احمدبن حنبل منقولست که زیدبن ارقم گفت که بعضی از اصحاب حضرت رسالت مآب ازمنازل خود ابواب شارعه درمسجد باز کرده بودند وروزی رسول صلی الله علیه وسلم فرمود که این دروب‌را مسدود گردانید مگر باب علی بن ابیطالب راپس بعضی ازمردم دراین باب سخنان گفتند واین معنی بسمع اشرف نبوی رسیده برخاست وبعداز اداء حمد وثناء ایزد تعالی گفت بدرستیکه من مأمور گشتم بسداین ابواب غیر باب علی (فقال فیه قایلکم والله ماسددت شیئاً ولافتحته ولکنی امرت بشیء فاتبعته) بیت در پس آینه

طوطی صفتم داشته‌اند هرچه استاد ازل گفت بگومیگویم واز عبدالله عمر رضی الله عنه مرویست که گفت بودیم ما که می گفتیم بهترین مردم ابو بکر صدیق است بعداز آن امیر المؤمنین عمرو بدرستی که ابن ابی طالب راسه خصلت میسر گشته است که از آنها اگر مرا بودی دوستر می بود نزدیك من ازشتران سرخ موی یکی آنکه رسول صلی الله علیه وسلم دختر خود را بوی داد واورا از آن دختر اولاد تولد نمود دیگر رسول الله صلی الله علیه وسلم باب اورا ازمسجد مسدود نساخت بخلاف سایر ابواب سیوم آنکه درروز خیبرعلم را باو عطا فرمود و امام ناطق جعفر الصادق از آباء عالیمقام خود علیهم السلام روایت کرده است که امیر المؤمنین علی کرم الله وجهه روزی برمنبر کوفه گفت که ایها الناس مرا از رسول صلی الله علیه وسلم ده عطیه است که دوست تراست آن خصال نزد من از آنچه آفتاب بر آن طالع میشود گفت مرا رسول صلی الله علیه وسلم که توبرادرمنی دردنیا وآخرت وگفت تونزدیك ترین خلایقی بمن روزقیامت بموقف بین یدی الجبار و گفت که منزل تو دربهشت دربرابر منزل من خواهد بود چنانچه منازل برادران درمقابل یکدیگر می باشد وگفت که تووارث منی و گفت که تووصی منی بعدازمن دراهل بیت وخواص من و گفت که تونگاه دارندهٔ اهل منی دروقت غیبت من وگفت که تو امامی مرامت مرا و گفت که توقایم بعدلی درمیان رعیت من و گفت که تو ولی منی وولی من ولی خداست و گفت که دشمن تودشمن منست ودشمن من دشمن خداست **بیت** باطن هر که باعلی نه نیکوست ✿ هر که گو باش من ندارم دوست ازثابت غلام ابوذرالغفاری بثبوت پیوسته که گفت من در روز حرب جمل ملازم امیرالمؤمنین علی رضی الله تعالی عنه بودم و چون ام المؤمنین عایشه رضی الله عنهما را در آن معرکه دیدم شکی دردل من پیداشد وبعد از زوال آفتاب آن دغدغه ازخاطرمن مرتفع گشته آغازقتال کردم وپس ازآن واقعه بخدمت ام‌سلمه رضی الله عنها رفته چون از حال من تفتیش نمود آنچه در آن معرکه ازمن واقع شده بود باوی گفتم ام سلمه رضی الله عنها گفت نیکو کردی من ازرسول صلی الله علیه وسلم شنیدم که میگفت علی باقرآن است وقرآن بااوست واین هردو ازهم جدا نشوند تادر کنار حوض کوثر بمن رسند ودر کشف الغمه مسطوراست که مسروق گفت درآمدم برعایشه رضی الله عنها پس مراگفت که خوارج راکه کشت گفتم علی پس صدیقه خاموش گشت و من گفتم یاام المؤمنین سوگند میدهم ترابخدا وبحق مصطفی که اگردرین باب ازحضرت رسالت مآب چیزی شنیده ای مرا خبرده پس عایشه گفت که از رسول صلی الله علیه و سلم شنیدم که میگفت (هم شرالخلق والخلیقة یقتلهم خیرالخلق والخلیقه واعظمهم عندالله یوم القیمة وسیله) ودر کتب بعضی ازحاویان فضایل نفسانی مسطوراست که عبیده سلمانی گفت که من درحین توجه شاه مردان بجانب نهروان همراه بودم وچون آنحضرت نزدیك بدان منزل رسید دروقتی که نماز می گذارد شخصی خبرآورد که خوارج ازآب گذشتند وامیرالمؤمنین بعدازآنکه ازاداء صلوة فراغت یافت فرمود که این خبر غیر واقع است ایشان ازآب نگذشته اند و

کشتگاه‌ایشان درین جانب رود است و باز جمعی از لشکریان که پیشتر رفته بودند مراجعت نموده بعرض رسانیدند که مخالفان از آب عبور نمودند آنحضرت فرمود که والله که ایشان از آب نخواهند گذشت ومن هرگز دروغ نگفته‌ام و بامن دروغ نگفته اند ومحل قتل ایشان این طرف آب است وچون از آن منزل کوچ واقع شد بوضوح پیوست که خارجیان از آب نگذشته‌اند وآن مردم دروغ می گفته‌اند و در کشف الغمه این حکایت باندك زیادتی از جندب بن عبدالله الازدی مرویست وهم در آن کتاب مسطور است که علی مرتضی در بعضی از اسفار بکربلا رسید و بجانب راست وچپ نگریسته بگریست و فرمود که والله اینست محل خوابانیدن شتران ایشان وموضع شهادت ایشان اصحاب پرسیدند که یاامیرالمؤمنین این چه منزل است جواب داد که این کربلاست اینجا قومی رابکشند که بی حساب به بهشت درآیند وبعد ازوقوع شهادت امام حسین رضی الله عنه حقیقت آن سخن بظهور پیوست و ایضاً روایتست که شاه ولایت براء بن عازب راگفت که فرزند من حسین رابکشند وتوزنده باشی و اورا یاری ندهی وپس از واقعهٔ کربلا براء میگفت که امیر المؤمنین علی راست گفت حسین را شهید کردند ومن اورا نصرت نکردم و همواره اظهار ندامت مینمود و ازجملهٔ کرامات امیرالمؤمنین حیدر دیگری آنست که آفریننده سپهرمدور دوبار جهت آن حضرت ردآفتاب کرد چنانچه ازمغرب بجانب مشرق بازگردید کرت اول درزمان حیات سیدکاینات وآن حکایت درضمن وقایع سال هفتم ازهجرت مرقوم کلك بیان گشته حاجت بتکرار نیست ونوبت ثانی بعدازوفات آنحضرت اماآنچه پس ازغروب آفتاب سپهر اصطفا بمغرب عقبی روی نمودآنستکه در زمانی که اختر اوج ولایت متوجه کوفه بود چون خواست که ازفرات عبور فرماید وقت نماز دیگردررسید وآن حضرت باطایفهٔ ازاصحاب باداء صلواة عصرقیام نموده سایر لشکریان بگذرانیدن چهار پایان خود مشغول بودند نماز دیگر ازایشان فوت‌شد ودرآن باب سخنان برزبان آوردند چون شاه مردان مقالات متابعان را استماع نمودازقادر مختار مسالت‌فرمودکه‌آفتاب را بازگرداند تاآن‌جماعت نمازرا بوقت بگذارند و این مسألت عزاجابت یافته خورشید بجای نماز دیگر باز آمد تاسایر اصحاب حضرت ولایت مآب ادای نماز کردندآنگاه غروب کرد درشواهد النبوة مسطور است که درآن محل از وی آواز هولناك مسموع می‌شد چنانچه خوف بـرمردم غالب گشته زبان بتسبیح و تهلیل ملك جلیل گردان ساختند ونظر باین کرامت درمنقبت آن مهرسپهرامامت گفته شده **نظم** ولی والی والا ولایت که درملك قضانافذمثالست زفرمانش اگر واقف شود چرخ ز روی مهر کارش امتثالست دیگـرآنکه چون امیر المؤمنین حیدر بکوفه تشریف برد یکی از جوانان شیعه زنی بحبـالهٔ نکاح درآورد و صباحی علی مرتضی رضی الله عنه بعداز اداء نماز بامداد شخصی را فرمود که بفلان‌موضع رو وآنجا مسجدیست ودرپهلوی مسجد خانهٔ ودرآنخانه زنی ومردی باهم نزاعی دارند هردورا پیش من حاضر سازآن شخص بموجب فرموده عمل نمود وامیرالمؤمنین‌ایشانرا

مخاطب ساخته فرمود که امشب گفت وشنید شما بدور ودراز کشید جوان گفت یا امیر المؤمنین
من این زن را بعقد خود در آوردم وچون نزدیك او رسیدم مرا ازوی تنفری حاصل شد که
اگر قدرت میداشتم همان ساعت اورا ازخانه بیرون میکردم لاجرم بامن آغاز جنگ و
جدل کرد تاآن زمان که فرمان تو رسید پس شاه مردان روی بحاضران آورده گفت که
بسیاری از سخنان ازآن قبیل است که کسی بآن مخاطب میشود نمیخواهد که دیگری
بشنود مردم متفرق شدند وآن مرد وزن بماندند آنگاه شاه ولایت پناه روی بآن زن
کرد وگفت این مرد را می شناسی گفت نی فرمود که من ترا بحال اوشناسا گردانم بشرط
آنکه منکر نشوی گفت قبول نمودم که انکار ننمایم پس امیر المؤمنین گفت که تو فلانه
بنت فلان نیستی گفت هستم گفت پسرعمی نداشتی که هردو یکدیگر را دوست میداشتید
گفت آری باز فرمود که پدر تو ترا بزنی بوی نداد و او را ازپیش خود بیرون کرد و
توشبی بقضاء حاجت ازخانه بیرون رفتی و اوترا گرفته میان شما مجامعت واقع شد وتو
ازوحامله شدی وآن قضیه را بمادر گفتی واز پدر پنهان دانستی و چون وقت وضع حمل
دررسید شب بود ومادرت ترا ازخانه بیرون برد و ازتو پسری متولد گشته ویرا درخرقه
پیچیدی و دربیرون جداری که موضع قضاء حاجت مردم بود انداختی سگی آمد و ویرا
بوی میکرد سنگی بسوی آن سك انداختی برسرآن طفل خورد و بشکست و مادرتو
پارهٔ از ازار خود بدرید وبرسروی بست پس ویرا بگذاشتید وبرفتید ودیگر حال اورا
ندانستید که چه شد آن ضعیفه جواب داد که چنین بود یا امیر المؤمنین واین راز را غیرمن
ومادرمن کسی نمیدانست پس آن حضرت فرمود که چون آن شب بپایان رسید مردم فلان قبیله آن
کودك را برگرفتند وتربیت کردند تابزرك شده همراه ایشان بکوفه آمدو ترا ازن کرد آنگاه
آن جوان را گفت که سرخود را برهنه کن پس جوان سرخود را برهنه کرد اثر شکستی برسر
ظاهر گشته امیر المؤمنین رضی الله عنه آن زن را گفت که این پسر تست وخدای تعالی اورا ازآنچه
حرام بود بروی نگاه داشت برخیز و همراه پسر خود بهر جانب که خواهی برو دیگر
آنکه روزی امیر المؤمنین علی رضی الله عنه حضار مجلس خود را سوگند داد که هرکس
ازرسول صلی الله علیه وسلم شنیده است که فرمود (من کنت مولاه فعلی مولاه) اداء شهادت نماید
دوازده تن ازانصار برخاسته گواهی دادند یکی ازصحابه که آن حدیث راازخاتم الانبیا
شنیده بود کتمان شهادت نمود وشاه ولایت پناه اورا معاتب گردانیده گفت ای فلان توچرا
گواهی ندادی جواب داد که بسبب کبر سن نسیان بر من غالب گشته است علی مرتضی
روی بقبلهٔ دعا آورده گفت الهی اگراین شخص دروغ میگوید سفیدی بر بشرهٔ وی ظاهر
گردان بر موضعی که عمامه آنرا نپوشاند راوی گوید که والله که آن شخص را دیدم که
بیاضی برمیان دوچشم وی پدید آمده بود واززیدبن ارقم رضی الله عنه روایتست که گفت
من درهمان مجلس یامحفلی مانندآن حاضر بودم ومن نیز آن حدیث را ازحضرت مصطفی
شنیده بودم اماگواهی ندادم بنابرآن ایزد سبحانه وتعالی روشنائی دیدهٔ مرا زائل

گردانید وپیوسته زید از آن حالت اظهار ندامت کرده ازخدای تعالی آمرزش میخواست وبرضمیر منیر واقفان اخبار اخیار درنقاب استتار نخواهد بود که آنچه ازفضائل و کمالات و کرامات وخوارق عادات امیر المؤمنین علی علی المصطفی وعلیه افضل التحیات والتسلیمات در این اوراق مرقوم کلك بیان گشت لمعه ایست از نور بی پایان ورشحه ایست از بحر بی کران و تعداد جمیع اوصاف کمال آن بر گزیدهٔ ایزد متعال مقدور بلغاء سخن دان نیست ومیسور فصحاء بلاغت نشان نی لاجرم برهمین مقدار که خامهٔ بدیع آثار اظهار نمود اختصار افتاد وطبع سخن گذار عنان بیان را بصوب اخبار مناقب سایر ائمه معصومین انعطاف داد **نظم** هرچه گفتیم دراوصاف کمالات امیر همچنان هیچ نگفتیم که صدچندانست اللهم صل علی المصطفی وعلی المرتضی وسایر ائمة الهدی وسلم علیه و علیهم تسلیما کثیراً دائماً مبارکا عمیماً

ذکر مجملی از حال امام ثانی حسن بن علی المرتضی از وقت ولادت تا زمان انتقال بفردوس اعلی

میلاد با اسعاد آن امام همام عالی نژاد بروایت اصح در منتصف ماه مبارك رمضان سال سیوم ازهجرت درمدینه اتفاق افتاد وزمان حمل آنحضرت بعقیدهٔ اکثر ارباب خبرت نه ماه تمام بود امادر کشف الغمه ازابن خشاب منقولست که (ولد علیه السلام بستة اشهر ولم یولد بستة اشهر مولود فعاش الاالحسن وعیسی بن مریم علیهما السلام والصحیح خلاف ذلك) در شواهدالنبوة قلمی گشته که بعد از تولد امام حسن جبرئیل اسم شریفش را بهدیه پیش رسول صلعم آورد بر قطعه‌ای از حریر بهشت نوشته وبقول بسیاری از اصحاب اخبار حسن مرادف شبر است وشبر نام پسر هارون بود و کنیت امام حسن ابو محمد است ولقبش تقی وسید وبروایتی که صاحب کشف الغمه از ابن طلحه نقل نموده طیب وزکی وسبط وولی نیز ازجمله القاب آن امام عالیجنابست وایضاً ابن طلحه گوید که چون حسن رضی الله تعالی عنه متولدشد خیر الانام صلعم الی یوم القیام پرسید که چه نام نهادیداو را جواب دادند که حرب آن حضرت گفت که اوراحسن نام نهید واز برای او کبشی عقیقه فرمود وبقولی امام حسن اول بحمزه موسوم گشت وحضرت رسول صلعم آن نام را بحسن تغییر نمود وهم درآن کتاب مکتوب شده که سیدة النساء سلام الله علیها در روز هفتم از ولادة آن قرة العین سیادت رادرخرقه‌ای از حریر بهشت که جبرئیل آورده بود پیچیده نزد رسول صلی الله علیه وسلم آورد و باتفاق ارباب اخبار درآن روز سید ابرار اشارت کرد تا سر آن سرور راتراشیدندو بوزن موی همایون او نقره تصدق نمودند ودرروضة الشهداء از اسماء بنت عمیس مرویست که گفت من قابلهٔ فاطمه علیها السلام بودم بحسن وحسین سلام الله علیهما و چون اختر تابندهٔ برج ولایت از افق ولادت طلوع نمود و خبر بآفتاب سپهر رسالت علیه السلام والتحیة رسید فی الحال بخانهٔ سیدة النساء آمد و

گفت ای اسماء بیار فرزند مرا و من آن مولود عاقبت محمود را در خرقهٔ زرد پیچیده بیاوردم و در کنار سید اخیار نهادم آن حضرت آن خرقه را دور افکند و فرمود که با شما عهد کرده ام که اولاد مرا در خرقه زرد مپیچید من برفتم و خرقهٔ سفید آوردم و حسن را برداشته در آن بپیچیدم و در کنار سید عالم صلعم نهادم پس آنحضرت بانگ نماز در گوش راست وی گفت و قامت در گوش چپ وی راقم حروف گوید که روایت این حدیث از اسماء بنت عمیس صحیح نمی نماید زیرا که باتفاق مورخان در وقت ولادت سبطین علیهما السلام اسماء باشوهر خود جعفر طیار رضی الله عنه در حبشه بود و در روز فتح خیبر از آن ولایت بمعسکر خیر البشر صلی الله علیه وسلم رسید بناء علی هذا صاحب کشف الغمه در ذکر تزویج شاه اولیاء و سیدة النساء مرقوم کلک صحت انتما گردانیده که نقل احادیثی که در باب تزویج علی مرتضی و فاطمهٔ زهرا سلام الله علیهما از اسماء بنت عمیس روایت کرده اند صحیح نیست زیرا که در آن اوقات اسماء با جعفر رضی الله عنهما در حبشه بوده وظاهراً روایت کنندهٔ آن احادیث سلمی بنت عمیس بوده زوجهٔ حمزه رضی الله عنه و چون اسماء از خواهر خود اشتهار بیشتر دارد رواة بر سبیل سهو عوض سلمی بنت عمیس اسماء بنت عمیس نوشته اند والله تعالی اعلم بحقیقة الاحوال بصحت پیوسته که امام حسن علیه السلام والتحیة در وقت وفات خیر البریه علیه صلوات من واهب العطیة هفت ساله و چند ماهه بود و در وقت انتقال امیر المؤمنین علی کرم الله وجهه از دار فنا بجنت اعلی سی و هفت ساله و بروایت صاحب کشف الغمه از فضل بن حسن الطبرسی نقل نموده که حسن رضی الله عنه مدت شش ماه و سه روز در امر خلافت دخل فرمود بعد از آن بنا بر اختلاف رأی متابعان بلکه بمحض اقتضای قضای مالك الملك المستعان دست از آن مهم باز داشت و با معاویه صلح کرده در سنه احدی واربعین منصب ایالت را باو باز گذاشت آنگاه با اهل بیت خویش بمدینه شتافته قرب ده سال در آن بلدهٔ طیبه بسر برده و در اوایل سنه خمسین از هجرت سید المرسلین بسبب سمی قاتل یا الماس که زوجهٔ آن حضرت جعده بنت اشعث بن قیس بنا بر اغواء معاویه و مروان بدان سید جوانان جنان داد که پهلو بر بستر ناتوانی نهاد و چهل روز مریض بوده در بیست و هشتم صفر سنهٔ مذکوره به بهشت عدن خرامید و قولی آنکه آن حادثهٔ عظمی در اوایل ربیع الاول سنهٔ مذکورهٔ بوقوع انجامید و بعقیدهٔ حمدالله مستوفی وفات آن امام خجسته صفات در صفر سنهٔ تسع و اربعین دست داد و یافعی گوید که بیك روایت آن واقعهٔ کبری در ربیع الاول سنة تسع واربعین اتفاق افتاد مدت عمر عزیزش بنا بر قول اول که مختار اکثر ارباب اخبار است چهل و شش سال و چند ماه باشد و زمان امامتش بحقیقت قرب نه سال و نیم مدفن همایونش مقبرهٔ بقیع است قریب بمرقد فاطمه بنت اسد بن هاشم (لازال مضجعها محفوفا بانوار الغفران والمراحم)

گفتار در بیان خلافت و امامت آن مهر سپهر کرامت

باتفاق علماء امم و اجتهاد فضلاء بنی آدم امر امامت و سروری ومنصب خلافت
ودین پروری بعد ازفوت امیرالمؤمنین علی متعلق بامام حسن رضی الله عنه بوده وهیچکس
از اهل دانش و بینش و سالکان مسالك آفرینش درین باب طریق خلاف و عناد نه پیموده
رباعی شاهی که وجوب طاعتش بی سخن است ☼ در لجهٔ فضل همچو درعدن است
ذکرش سبب راحت اهل محن است ☼ شایستهٔ مسند امامت حسن است وبثبوت پیوسته که
در صباح شبی که حضرت مرتضوی با علی درجات اخروی فایز شد امام حسن بر منبر بر
آمده وبعد ازاداء حمد و ثناء ایزد تعالی و ارسال درود بروضهٔ طیبهٔ مصطفی فرمود که
ایها الناس امشب از میان شما مردی بیرون رفته است که متقدمین مثل او ندیده اند و
متاخرین مانند وی نخواهند دید مردی بود که چون رسول صلعم او را بجهاد میفرستاد
جبرئیل از جانب یمین ومیکائیل از طرف یسار مرافقتش اختیار میکردند وتا صورت فتح
و نصرت روی نمی نمود مراجعت نمی فرمود ودر شبی متوجه درگاه احدیت گشت که موسی
بن عمران وبقولی یوشع بن نون رضی الله عنه درآن شب وفات یافت وعیسی بن مریم سلام
الله علیها در آن شب بر آسمان صعود کرد وهمچنین یك یك از قضایاء کلیه که در آن
لیله وقوع یافته بود تقریر فرمود (ثم قال انا ابن البشیر النذیر انا ابن الداعی علی الله باذنه
انا ابن السراج المنیر انا من اهل بیت اذهب الله عنهم الرجس وطهرهم تطهیرا انا من اهل
بیت افترض الله طاعتهم فی کتابه فقال لنبیه قل لا اسالکم علیه اجراً الا المودة فی القربی
ومن یقترف حسنة نزدله فیها حسنی فالحسنة مودتنا اهل بیت) آنگاه آن امام کرامت
پناه منقبت دستگاه بنشست وعبیدالله بن عباس وبروایتی عبدالله بن عباس رضی الله عنهما
برخاسته (گفت یا معاشر الناس هذا ابن نبیکم ووصی امامکم فبایعوه) لاجرم حضار مجلس
بامر مبایعت مبادرت نمودند ودر اکثر کتب متداوله مسطور است که اول دولت مندی
که بسعادت بیعت امام حسن علیه السلام و التحیه استسعاد یافت قیس بن سعد بن عباده
بود رضی الله عنهما وقیس در آن وقت گفت که بیعت میکنم باتو بکتاب رب الارباب و
سنت حضرت رسالت مآب وجهاد با اهل بغی وعناد امام عالی نژاد فرمود که جهاد با
مخالفان و امثال آن داخل کتاب خداو سنت مصطفی است احتیاج بتصریح نبود بعضی ازعقلا
ازین سخن استدلال نمودند که قرة العین زهرا بااعدا میل محاربه ندارد وچون خبر فوت
امیرالمؤمنین حیدر وبیعت امام حسن رضی الله تعالی عنهما بسمع معاویة بن ابی سفیان رسید
با شصت هزار کس متوجه عراق عرب گشت و امام حسن با چهل هزار نفر که بمتابعت
آنحضرت مبادرت نموده بودند از کوفه بعزم رزم معاویه توجه فرمود وچون دیرعبدالرحمن
از یمن مقدم شریفش غیرت افزای دارجنان گشت قیس بن سعد بن عباده رامقدمه لشگر
گردانید وبنفس نفیس نیزاز آن منزل کوچ کرده در ساباط مداین روزی چند ساکن

امتحان خلایق و امتیاز موافق از منافق بعد از اداء سپاس وستایش الهی ودرود حضرت رسالت پناهی فرمود که(ایها الناس شما بامن بدان شرط بیعت نموده‌اید که با هر کس حرب کنم حرب کنید و با هر کس که صلح کنم صلح نمائید بخداسوگند که کینهٔ هیچ مؤمنی درسینهٔ من جای ندارد و من بدخواه هیچکس نیستم ونزد من الفت وجمعیت وامن وسلامت واصلاح ذات البین دوستر است از تفرقه وپریشانی وبغض وعداوت والسلام مردم ازاستماع این کلمات چنان گمان بردند که امام حسن بامعاویه مصالحه نموده خلافت را باو خواهد گذاشت بنا بر آن درمقام طغیان آمدند وبعضی از خوارج باهم گفتند که والله این شخص مانند پدر خود کافر شد و غبار فتنه وآشوب بمرتبهٔ در هیجان آمد که جمعی از اشرار دست بغارت جهات آن امام خجسته صفات برآوردند ودر آن امر بدان مثابه مبالغه نمودند که مصلی و اثواب آنجناب را بر بودند و ردا رااز دوش مبارک کشیدند و امام عالیمقام سوار شده آواز برآورد که قوم ربیعه وهمدان کجایند وشجعان آن دو قبیله بحفظ وحمایت شرف دودمان ولایت پرداخته شر اصحاب غوایت را کفایت کردند و بقول صاحب ترجمه مستقصی سبب خروج لشکر بر امام حسن رضی الله عنه آن بود که بدبختی در معسکر منادی کرد که قیس بن سعدبن عباده کشته گشت القصه حسن رضی الله تعالی عنه ازآنجا بجانب مداین روان شد در اثناء راه شخصی از خوارج که اورا جراح بن قبیصهٔ اسدی میگفتند انتهاز فرصت نمود وزخمی گران برران سید جوانان جنان زد چنانچه اثر زخم باستخوان رسید وعبدالله بن حنظل باتفاق عبدالله بن ظبیان جراح را گرفته بقتل رسانیدند وامام حسن رضی الله عنه رنجور ومجروح بمداین تشریف برده قصرابیض را ازفر وجود خود غیرت افزای سپهر اخضر گردانید ودر آن منزل سعدبن مسعود الثقفی که عامل حیدر کرار وعم مختار بود بخدمت مبادرت نموده جراحان آورد تا بمعالجهٔ زخمی که جراح برران آنحضرت زده بود مشغول گردند ودر خلال این احوال بعضی از رؤساء قبایل که سالک مسالک ضلال بودند بر سبیل خفیه مکاتیب نزد معاویه فرستاده اظهار اطاعت نمودند واورا برسرعت سیر بجانب عراق تحریض کرده ضامن تسلیم امام حسن علیه التحیه و التسلیم شدند و چون کمال شقاق اهل عراق نزد آن سرور آفاق بظهور پیوست بمصالحه مائل گشت ورقعه‌ای بمعاویه نوشته شرطی چند در قلم آورد که اگرمعاویه آن شروط را قبول نماید زمام خلافت رابوی دهد وچون آن مکتوب بمطالعهٔ معاویه رسید مبتهج ومسرور شده بر جناح استعجال بجانب مداین درحرکت آمدو کاغذی سفیدرا مهر کرده مصحوب عبدالله بن عامر نزد آن امام ستوده مآثر فرستادو بپیغام داد که هر شرطی که امام حسن رضی الله عنه خواهد برین صحیفه نویسد وعبدالله بن عامر پس ازوصول بمداین آن کاغذرا بموقف عرض رسانید آنحضرت صلح نامه‌ای بربن منوال مرقوم کلک فصاحت مآل گردانید که(بسم الله الرحمن الرحیم هذا ما صالح علیه الحسن بن علی ابن ابی طالب ومعاویة بن ابی سفیان صالحه علی ان یسلم علیه

ولایت امر المسلمین علی ان یعمل فیهم بکتاب الله تعالی وسنة رسوله صلی الله علیه وسلم وسیرة الخلفاء الصالحین ولیس بمعویة بن ابی سفیان ان یعدالی احد من بعده عهداً بل یکون الامر من بعده شوری بین المسلمین وعلی ان الناس آمنون حیث کانوا من ارض الله فی شامهم وعراقهم و حجازهم و یمنهم وعلی ان اصحاب علی وشیعته آمنون علی انفسهم و اموالهم ونسائهم واولادهم وعلی معاویة بن ابی سفیان بذالك عهد الله ومیثاقه وما اخذ الله علی احد من خلقه بالوفاء بما اعطی الله من نفسه وعلی ان لا یبغی للحسن بن علی بن ابیطالب ولا لاخیه الحسین ولا لاحد من اهل بیت رسول الله صلی الله علیه وسلم عایلة سترا ولا جهراً ولا یخیف احد منهم فی افق من الافاق شهد علیه بذلك و کفی بالله شهیداً فلان فلان والسلام) ودر بعضی از تواریخ مسطور است که یکی از شرایط صلح آن بود که پنج هزار هزار درم که در بیت المال کوفه موجود بود معاویه ازامام حسن علیه‌السلام طلب ندارد تا از آن وجه دیون خود را ادا نماید و خراج فسا وداراب جرد و فارس را هرساله بمدینه فرستد تا در مصارف اهل بیت مصروف گردد و نگذارد که دیگر امیرالمؤمنین علی رضی الله عنه راسب نمایند و معاویه جمیع شروط را قبول نمود مگرسب امیر المؤمنین رضی الله عنه را و گفت درهر مجلس که حسن حاضر باشد مرتضی علی راسب نکنند القصه چون امر مصالحه تمشیت پذیرفت وخبر بمعسکر قیس بن سعد رضی الله عنه رسید بااتباع خویش در باب جنگ و صلح مشورت نموده اکثر مردم را مایل بمصالحه یافت لاجرم عنان مراجعت معطوف داشته بکوفه شتافت ومقارن آن حال معاویه نیز بدان بلده رسید و تمامی اهالی عراق باوی بیعت نمودند مگر قیس بن سعد بن عباده که مبایعتش را کاره بود وبالاخره قیس بنا بر نصیحت امام حسن علیه‌السلام والتحیة بمجلس معاویه رفت و باوی بیعت فرمود ودر آن مجلس معاویه قیس رضی الله عنه راگفت که من نمیخواستم که این کار بمن تعلق گیرد وتو زنده باشی قیس رضی الله عنه جواب داد که من هم نمیخواستم که در قید حیات باشم و تو برسریر خلافت نشینی وچون زمام مهام اهل اسلام بقبضهٔ اقتدار حاکم شام درآمد روزی عمرو بن العاص معاویه‌را گفت مناسب آنست که حسن را بگوئی که خطبه خواند ومردم را از استعفای خویش و خلافت تو آگاه گرداند و چنان نمود که حسن رضی الله عنه از اداء خطبه عاجز خواهد آمد وخلایق را معلوم خواهد شد که اورا قابلیت این امر نبوده معاویه نخست از قبول این سخن ابا نموده بالاخره بنابر الحاح عمرو آن امر را ازامام حسن التماس نمود وآن حضرت ملتمس او را مبذول داشته درمجمعی که جمهور اعیان عراق وشام حاضر بودند بر منبر صعود فرمود وفرمود که ایها الناس بهترین زیرکیها تقوی است وبدترین حمق فجور است وبدرستیکه اگر شما طلب نمائید از جابلقا تا جابلسا مردی که جداو محمد رسول الله صلی الله علیه وسلم باشد نیابید کسی غیر از من وبرادر من وشما میدانید که خدای تعالی شمارا هدایت داد بجد من و نجات بخشید از غوایت وشما را عزیز گردانید بعداز مذلت و بسیار ساخت بعداز قلت و بدرستیکه معاویه بامن نزاع کرد درامری که حق من

بود پس من از برای قطع فتنه وصلاح امت این مهم را بوی باز گذاشتم و ترک محاربه گفته ریختن خون اهل اسلام را روا نداشتم وهرآینه شما ملامت میکنید مرا که این امر را بغیراهل آن دادم واین حق‌را درغیر موضعش نهادم اماقصد من اصلاح امت بود(وان ادری لعله فتنةلکم و متاع الی حین) چون سخن بدینجا رسید معاویه بیطاقت شده گفت بس است ای ابومحمد فرودآی و بروایتی که در کشف الغمه مرقوم گشته درآخر خطبهٔ مذکوره مسطور است که (قدبایعته و رأیت ان‌حق‌الدماء خیرمن سفکها ولم ارد بذلك الاصلاحکم وبقائکم وان ادری لعله‌فتنةلکم ومتاع الی‌حین) وازاین عبارت چنان‌مستفاد میگردد که امام‌حسن بامعاویه بیعت نموده بود وازاکثر کتب اهل سنت نیزاین معنی‌فهم میشود امابااتفاق علماء امامیه امام‌حسن علیه السلام دست بیعت بمعاویه نداد والعلم عندالله‌الملهم الرشاد و کمال طلاقت لسان و فصاحت بیان ازین خطبهٔ امام‌حسن علیه‌التحیة والغفران نزد حاضران بوضوح‌پیوسته عمروعاص خجل گشت ومعاویه را ازآن التماس ندامت روی نمود و کینهٔ عمرو دردل گرفت آنگاه امام حسن رضی‌الله عنه بجانب مدینه تشریف برد و معاویه بطرف دمشق مراجعت کرد و ازین مصالحه سرحدیث الخلافة بعدی ثلثون سنة برهمگنان ظهور نمود زیراکه اززمان فوت رسول (ص)تاوقوع صلح مذکور سی سال گذشته بود

ذکر شمه‌ای‌ازمناقب وفضایل امام ابی‌محمدالحسن وایراد بعضی از اخبار داله برعلوشأن‌آن مقتدای مؤتمن

درنسخ معتبر بروایت علماء دانشورمعین گشته ومقرر که امام حسن رضی‌الله عنه از فرق سرتاسینه شبیه حضرت خیرالبشر بوده وحسین رضی‌الله تعالی عنه از سینه تاقدم و ازانس‌بن مالك رضی‌الله عنهما بثبوت پیوسته که گفت از حسن‌بن علی علیهما السلام نبود احدی شبیه‌تر برسول‌الله (ص) وایضاً این‌حدیث بصحت اقتران دارد که‌روزی رسول(ص) بمنبر برآمد وحسن را برپهلوی خویش نشاند وگاهی بسوی اهل مجلس نظرمیفرمود و گاهی بجانب وی و میگفت که این پسرمن سیداست و زود باشد که ایزد تعالی اصلاح کند بواسطهٔ وی میان دوگروه ازمسلمانان و درکشف الغمه ازابن عباس رضی‌الله‌عنه منقولست که گفت مانزد رسول (ص) بودیم که فاطمه رضی‌الله عنها درآمد و میگریست آنحضرت گفت‌چه چیزدرگریه‌آورده است ترا جواب دادکه حسن وحسین ازحجره‌بیرون رفته‌اند وعلی اینجانیست‌ومن نمیدانم که فرزندان من کجایند رسول فرمود که گریه‌مکن ای فاطمه که خدائی که ایشانرا آفریده مهربان ایشانست آنگاه روی بقبلهٔ دعا آورد و برزبان الهام بیان راندکه خدایا اگردرصحرا اند ایشانرا نگاهدار واگر دردریا اند سالم بکنارآر وهمان لحظه جبرئیل نازل شده گفت یااحمد هیچ غم بخاطر شریف راه مده که ایشان فاضلانند دردنیا وبزرگانند درعقبی و پدر ایشان بهتر است ازایشان و ایشان حالا درحظیره بنی‌نجار درخواب‌اند وایزد تعالی دوفرشته برایشان موکل ساخته تانگاهبانی ایشان میکنند ابن‌عباس رضی‌الله عنهما گوید که بعدازآن رسول صلی‌الله‌علیه

وسلم برخاست وما بااو بر خواستیم وبحظیرهٔ بنی نجار رفتیم وحسن وحسین رادیدیم دست درگردن یکدیگر کرده وبخواب رفته وفرشته یك جناح خود را فراش ایشان ساخته و ببال دیگر ایشانرا پوشیده پس رسول صلی الله علیه و سلم ایشانرا برداشته و ابوایوب انصاری رضی الله عنه پیش آمد که یارسول الله یکی ازین هردو رامن بردارم تاتو سبکبار شوی آن حضرت گفت که بگذار که ایشان فاضلانند در دنیا و آخرت وپدر ایشان بهتر است از ایشان وهر آینه امروز مشرف سازم ایشانرا بآن تشریفی که خدایتعالی دربارهٔ ایشان ارزانی داشته پس خطبه‌ای خواند و گفت که ایها الناس خبر دهم شمارا به بهترین مردم از جهت جد وجده گفتند بلی یارسول الله فرمود که حسن و حسین اند که جد ایشان مصطفی است وجدهٔ ایشان خدیجه کبری پس گفت که خبر دهم شمارا ببهترین مردم ازحیثیت پدرومادر گفتند بلی فرمود که حسن و حسین اند که پدر ایشان علی مرتضی است ومادرایشان فاطمهٔ زهرا ای مردمان خبردهم شمارا ببهترین مردم ازجهت خال وخاله گفتند بلی یارسول الله فرمود که حسن و حسین اند که خال ایشان قاسم بن محمد است و خالهٔ ایشان زینب بنت رسول الله آیاخبردهم شمارا ببهترین مردمان ازجهت عم وعمه گفتند آری یارسول الله فرمود که حسن و حسین اند که عم ایشان جعفر بن ابیطالب است وعمهٔ ایشان امهانی بنت ابیطالب (الاان اباهما فی الجنة و امهما فی الجنة وجدهما وجدتهما فی الجنة وخالهما وخالتهما فی الجنة و عمهما وعمتهما فی الجنة وهما فی الجنة ومن احبهما فی الجنة ومن احب من احبهما فی الجنة) **مصراع** هیچ آفریده را نبود این چنین شرف درصحیحین از براء بن عازب مرویست که گفت دیدم حضرت مقدس نبوی را (ص) که حسن بن علی بردوش او بود ومیفرمود که (اللهم انی احبه فاحبه) درسنن ترمذی ازابن عباس رضی الله عنهما منقولست که رسول (ص) حسن را بردوش خود نشانده بود وشخصی گفت نیکو مرکبیست که سوار شده‌ای ای پسر رسول فرمود که او نیکو سواریست وحافظ ابونعیم از ابی بکر نقل نموده که دروقتیکه رسول (ص) نماز میگذارد و درسجده بود حسن رضی الله عنه آمده برپشت یابرگردن آنحضرت برآمد ورسول اورا برفق برداشت وچون از اداء نماز فارغ گشت گفتند یارسول الله کاری باین کودك کردی که باهیچ احدی آن کار نکرده بودی (فقال صلی الله علیه وسلم ان هذا ریحانتی وان ابنی هذا سید وعسی ان یکون یصلح الله بین فئتین من المسلمین) ازابوهریره رضی الله عنه روایتستکه گفت هرگز حسن بن علی سلام الله علیهمارا ندیدم الاکه از شادی لقاء او آب ازچشم من میریخت جهت آنکه روزی ببازاری از بازارهای مدینه درملازمت حضرت رسالت (ص) درآمدیم و دروقت بازگشتن بدر خانهٔ فاطمه رضی الله عنها رسیدیم ورسول ندا کرد که یالکع یعنی ای صغیر وحسن بیرون نیامده مردم گمان بردند که سیدة النساء جهت جامه پوشانیدن او را باز داشته است وحضرت رسالت مآب واصحاب درگذشتند اماابوبکر رضی الله عنه بایستاد وچون حسن بیرون آمد ابوبکر او را برداشته درعقب رسول (ص) می آورد وهرکس میطلبید باو نمیداد تاپیش

من خداوندا گفت نوبت سه گرفته کنار در را او وآنحضرت رسانید علیه‌الله صلوات پیغمبر
اوراد دوست میدارم و هر که اورا دوست میدارد او را نیزدوست میدارم و درمسند امام
احمدبن حنبل درمجلد اول مسطور است که (عن‌علی‌بن الحسین عن‌جده‌ان‌رسول‌الله(ص)
اخذبیدحسن وحسین وقال من‌احبنی واحب هذین واباهما وامهما کان معی‌فی درجتی یوم
القیمة) یعنی رسول (ص) دست سبطین راگرفته گفت هر کس مرا دوست دارد و این
دوکس را و پدر ایشان و مادر ایشان را باشد بامن دردرجهٔ من روزقیامت **بیت** دوستی
اهل بیت مصطفی ☆موجب رفعت شود روز جزا اماجود وسخاوت آن مهر سپهر کرامت
بغایت موفور است وبرالسنه وافواه طوایف انسان مذکور **بیت** بجود وسخاآن چنان
شهره گشت ☆ که صیتش زچرخ بربن درگذشت ودر کشف الغمه ازسعیدبن عبدالعزیز
مرویست که روزی حسن رضی‌الله‌عنه شنید که مردی دراثناء مناجات از قاضی الحاجات
ده‌هزاردرم مسألت‌مینماید‌پس به‌منزل‌شریف‌خویش بازگشته‌آن مبلغ رانزدآنشخص‌فرستاد
وازابن سیرین نقلست که‌نوبتی امام حسن رضی‌الله عنه‌عورتی بعقدخویش درآورد وصد
کنیزك که باهریك ازایشان هزار درم بود نزدآن منکوحه روانه کرد ودرفصل‌الخطاب
مسطور است که حسن‌بن علی‌رضی‌الله تعالی‌عنهما نان میخورد ومردی بروی درآمد و
گفت مراده هزار درم وام است حسن‌رضی‌الله عنه فرمود که ده هزار درم بوی دادند و
نگفت که بیانان بخور وآن شخص مقضی‌المرام بیرون رفته بعضی ازحاضران گفتند یابن
رسول‌الله ده هزاردرم باین مرد بخشیدی واورا مردمی نان نکردی جواب داد که بآن
خدائی که جدمرا صلی‌الله علیه وسلم براستی مبعوث گردانیده که من تاامروز ندانستم که
کسی را بباید گفت که بیانان بخور امازهادت و عبادت آن‌قرة‌العین سیادت بمرتبه‌ای بود
که فوق‌آن درجه تصور نتوان نمود چنانچه روایت کرده اند که بیست وپنج حج پیاده
گذارد و جنیبتش را از عقب میکشیدند و درشواهد النبوه مسطور است که دربعضی از
مواسم حج که امام‌حسن رضی‌الله عنه پیاده بمکه میرفت پای مبارکش ورم کرد ویکی‌از
خدام بعرض رسانید که کاشکی‌چندانی سوار شوی که ورم اقدام توتسکین یابد امام‌حسن
قبول ننمود وفرمود که چون بمنزل رسی ترا سیاهی پیش خواهدآمد که مقداری روغن
بااو باشدآنرا ازوی بخرو دربها مضایقه مکن‌آن خادم گفت پدر و مادرم فدای توباد
درهیچ منزل کسی ندیدم که این نوع دوائی داشته باشد درین منزل ازکجا پیداخواهد
شد جواب داد که دراین مرحله همچنان کسی خواهد بود و چون بمنزل رسیدیم سیاهی
ظاهرشد امام‌حسن گفت اینك آنکس که میگفتم برو وروغن ازوی بخر وثمن بوی ده و
بعدازآنکه‌آن مولی نزدیك‌سیاه‌رفته روغن طلبید گفت ای‌غلام این را ازبرای که‌میخری
جواب داد که جهة حسن‌بن علی رضی‌الله عنه گفت مرا بملازمتش رسان که من غلام ویم و
چون‌اورا بخدمت‌سده امامت‌رسانیدم‌معروض داشت که‌من‌مولی توام وثمن روغن‌نمیگیرم
لیکن زوجهٔ مرا درد وضع حمل گرفته است دعاکن تا بخشنده بی‌منت مرا پسری تمام

اندام دهد امام حسن رضی الله عنه گفت باز گرد که خدای تعالی همچنان پسری که میخواهی بتو داد واواز شیعهٔ ماخواهد بود و چون آن سیاه بخانهٔ خود رسید همچنانکه امام حسن رضی الله عنه فرموده بود مشاهده نمود وازجملهٔ خوارق عادات آن قبلهٔ اهل سعادات دیگر آنکه درسفری که یکی از اولاد زبیر رضی الله عنه همراه آن حضرت بود در نخلستانی خشك فرود آمدند وجهة آن امام عالیمقام در پای نخلهٔ فرشی انداختند و برای زبیری فرشی درسایهٔ نخلهٔ دیگری زبیری گفت کاش برین نخله خرمای تربودی تا بخوردمی امام حسن رضی الله عنه فرمود که خرمای ترمیخواهی زبیری گفت آری آنگاه جناب امامت پناه دعا کرد و در زیر لب کلمهٔ گفت که کس ندانست فی الحال یك نخل سبز گشته و برك بر آورده بخرمای تربار ورشد سار بانی که از جملهٔ همراهان بود برزبان آورد که والله این سحراست امام حسن رضی الله عنه فرمود که سحر نیست لیکن دعائیست مستجاب که از فرزند پیغمبری واقع شده است پس ببالای آن درخت بر آمدند وآن مقدار خرما پایان آوردند که همه را کفایت کرد اما آنچه درباب وفور علم و کثرت حلم و مکارم اخلاق و محاسن آداب آن امام عالیجناب درکتب سلف وخلف سمت تفصیل یافته بیش از آن است که استقصا توان نمود و زیاده از آنستکه بامداد قلم و مداد تحریر توان فرمود **بیت**
هرچند که خامه را مجال سخن است☆چندانکه دوات راسخن دردهن است☆ در نعت حسن اگر حکایت گویند ☆ حقا که بنزد اهل دانش حسن است لیکن چون ذکر آن امور را مجلدی علیحده میباید جواد قلم بیش ازین طریق اطناب نمی پیماید

ذکر کیفیت انتقال امام حسن بجوار مغفرت کریم ذوالمنن

متون کتب تواریخ واخبار چنان اخبار مینمایند که چون معاویة بن ابی سفیان خاطر بر آن قرارداد که ولد پلید خود یزید را ولیعهد گرداند ومیدانست که باوجود امام حسن رضی الله عنه این امر تمشیت نمیپذیرد زیراکه یکی از شروط صلح آن بود که معاویه در وقت وفات امرخلافت را بشوری گذارد بهمگی همت متوجه هدم قصرحیات آن صدر نشین ایوان امامت گشت ومروان بن الحکم راکه طرید سیدعالم صلی الله علیه وسلم بود بمدینه ارسال نمود ومندیلی زهر آلوده مصحوب اوگردانیده گفت باید که بهر تدبیر که توانی جعده بنت اشعث بن قیس راکه زوجهٔ حسن است فریب دهی تابعد ازمباشرت وجود حسن را باین مندیل پاك سازد وازقبل من ازوی متقبل شو که چون این مهم را بتقدیم رساند و حسن بعالم آخرت انتقال نماید پنجاه هزار درم بدودهم و اورا درسلك ازدواج یزید کشم ومروان بفرمودهٔ معاویة بن ابی سفیان بمدینه شتافته بانواع خدیعت جعده راکه اسماء لقب داشت بر آن آورد که بموجب مدعاء معاویه عمل نمود وزهر دراندام امام حسن علیه السلام سرایت کرده بدارالسلام نقل فرمود ودرکشف الغمه ازشیخ مفید منقولستکه معاویه صد هزاردرم نزد جعده فرستاد وضامن شدکه اورا بحبالهٔ یزید درآورد وجعده بدان مال و

آن سرور اصحاب امامت واقبال را زهر داد امید وصال سردفتر اهل ضلال فریفته شده آن سرور اصحاب امامت واقبال را زهر داد وبدان واسطه آنحضرت چهل روزمریض بوده روی بفرادیس جنان نهاد ودرروضة الصفا از تاریخ حافظ ابرو مرویست که امام حسن رضی الله عنه در ایام بیماری فرمود که (سقیت السم مرتین وهذه الثالثة) ودرفصل الخطاب مذکور است که امام حسن رضی الله عنه را شش بار زهر دادند پنج بار تأثیر نکرد و کرت ششم کارگر آمدوازروضة الشهداء چنان مستفاد میگردد که چون جعده مکرر امام حسن را زهرداد وچندان تأثیری نکردمقداری الماس سوده درآب برآمیخت و چون آنجناب از آن بیاشامید قی بروی غلبه کرد وجگر آن سرور پاره پاره برمیآمد تاهفتاد قطعه وبقولی صدوهفتاد قطعه بیرون افتادبنابراین روایت جناب بلاغت ایاب مولانا محمدبن حسام گوید **قطعه** که ریخت سودهٔ الماس ریزه درقدحش ✡ که زهر گشت از آن آب خوش گوار حسن ✡ دراندرون صدوهفتاد پاره شد جگرش ✡ همه زراه گلو ریخت در کنار حسن ✡ برنك گونهٔ الماس شد زمرد فام ✡ مفرح لب یاقوت آبدار حسن ✡ جگر بسوخت شفق را چولاله زاتش دل ✡ زحسرت جگر خستهٔ فکار حسن ✡ لبش که مایهٔ ترياك بودشد پرزهر ✡ فغان زتلخی شهدشکر نثارحسن ✡ ستاره خون بچکاند زچشم اگر بیند ✡ جراحت جگرو چشم اشکبار حسن ✡ زمان عشرت پیغمبران خزان ستم ✡ بریخت لاله ونسرین زنوبهار حسن از عمربن اسحق روایت کرده اند که گفت من ورفیقی بعیادت حسن رفتیم و چون نزد او نشستیم شنیدم که باشخصی میگفت که بپرس از حال من وآنکس جواب داد که تاخدایتعالی ترا عافیت ندهد نپرسم بار دیگر بآن مرد گفت که بپرس ازمن پیش ازآنکه محل سؤال نماند وآن شخص همان جواب گفت بعداز آن حسن رضی الله عنه گفت قطعهٔ از جگر من بیرون افتاده است وچند نوبت مرا زهر دادند و این کرت نوعی دیگر است و روز دیگر که بخدمت آن سرور رسیدم حسین را رضی الله عنه بربالین اونشسته دیدم که میگفت ای برادر این فعل نسبت بتواز که صادر شده است و گمان توبکیست حسن رضی الله عنه گفت اگر باتو گویم برقتل او اقدام نمائی جواب داد که آری امام حسن رضی الله عنه فرمود که اگر ظن من نسبت بآنکس مطابق واقع است شدت نکال و کمال ضلال اوازحد بیش خواهد بود واگر موافق واقع نباشد حیف است که بیگناهی کشته شود بثبوت پیوسته که امام حسن رضی الله عنه در آن ایام حسین را وصیتها کرده امر امامت را بدان حضرت تفویض فرمود وفرمود که مرا بعداز حلول اجل نزد رسول صلی الله علیه وسلم دفن کن اگر خوف خون ریختن نباشد والا دربقیع غرقد مدفون گردان وچون طایر روح مقدس امام حسن رضی الله عنه بجانب ریاض دارالسلام پرواز نمود امام حسین رضی الله عنه بعدازغسل وتکفین جنازهٔ رحمت اندازه اش رابرداشته بجانب روضه مقدسه روان شد تابرادر بزرگوار خود را نزدیك جدعالی مقدارش دفن نماید اما سعیدبن ابی العاص که والی مدینه بود باتفاق جمعی از عثمانیه بقدم مخالفت پیش آمدند وبروایتی عایشه رضی الله عنها براستری سوار گشته بمنع مشغول شد وبعضی

ازشیعه آغاز غوغا کرده گفتند که ای عایشه روزی برشتری نشسته محاربت کنی و روزی براستری سوار شده برسر جنازهٔ نبیرهٔ پیغمبر (ص) منازعت نمائی و نگذاری که اورا نزد جدش دفن کنند ومردم متفرق بدو فرقه شدند جمعی جانب صدیقه گرفتند و نزدیك بدان رسید که قتال بوقوع پیوندد وآنگاه امام حسین رضی الله عنه بنابر وصیت مذکور جسد مطهر برادر عالی گوهرخویش را نزد جده خود فاطمه بنت اسدبن هاشم دفن فرمود ودرمستقصی مذکور است که دروقت وفات امام حسن رضی الله عنه والی مدینه مروان بودواونگذاشت که آنحضرت را درروضهٔ مقدسه دفن کنند وابوهریره اورا گفت که چگونه ازدفن حسن مانع میآئی وحال آنکه من ازرسول صلی الله علیه وسلم شنیده ام که (الحسن والحسین سیدشباب اهل الجنة فی الجنة) مروان گفت بگذار ما را میپنداری که اگرتو و ابوسعید خدری احادیث رسول صلی الله علیه وسلم را یاد نمیگرفتید اخبار آنحضرت انقطاع می یافت تودروقت فتح خیبر ایمان آوردی وبسیار کس ازتوپیشتر مسلمان شده‌اند وبصحبت رسول صلی الله علیه وسلم مشرف گشته ابوهریره گفت من بعد ازآنکه ایمان آوردم ترك ملازمت سدهٔ سنیه نکردم تادانستم که رسول صلی الله علیه وسلم کرا دوست میدارد وکرا دشمن میداند وکرا میراند وکرا میخواند وابوحنیفهٔ دینوری نیزقضیهٔ منع دفن امام حسن را بمروان نسبت نموده نه بعایشه وسعید والعلم عندالله الحمید المجید در کشف الغمه مسطور است که چون خبروفات امام حسن رضی الله تعالی عنه بمعاویه رسید مالیکه وعده کرده بودنزدجعده فرستاد امایزیدآن ملعونه رابعقد خود درنیاوردوشخصی ازاولاد طلحه اورا درحبالهٔ نکاح کشیده ازوی اولاد پیدا شدند وهرگاه میان ایشان و قریشیان گفت وشنیدی واقع میگشت بزبان طعن ایشانرا میگفتند(یابنی مسمة الازواج) ودرروضة الشهداء مذکور استکه بعداز واقعهٔ هایله امام حسن رضی الله عنه مروان اسماء را بدمشق فرستاد وبمعاویه نوشت که زنهار کیفیت فوت امام حسن راپنهان داریدونوعی سازید که این زن بکشف آن سرنپردازدوالافتنهٔ خفته بیدار گردد وچون قاصدان مروان جعده ونامه را بمعاویه رسانیدند بحسب ظاهر برپلاس ماتم نشسته سه روز بمراسم تعزیت قیام نمود و درخلوتی ازاسماء حقیقت آن حال را معلوم فرموده گفت که آن ملعونه را بجزیرهٔ از جزایر برند و در دریا اندازند و فرمان بران بموجب فرموده عمل نموده چون بیك فرسخی آن جزیره رسیدند طوفانی بدیدآمد وگرد وغباری عظیم ظاهرشده جعده را دربر بودودرآن جزیره افکند ودیگر کسی ازوی نشان نداد **مصراع** وان گنه را این عقوبت همچنان بسیار نیست ودربعضی ازاخبار وارد استکه درآن اوان که خبر فوت امام حسن علیه التحیة والغفران بدمشق رسید ابن عباس رضی الله عنهما درآن خطه بودوروزی بمجلس معاویه رفته ابن هند بزبان شماتت گفت یااباالعباس شنیدی که حسن بن علی هلك برملك اختیار کرده است وروی بعالم آخرت آورده عبدالله بعداز تکلم بکلمهٔ استرجاع گفت ای معاویه حفرهٔ که درآن جهان ازبرای تومقرر شده بمرك حسن مسدود

نخواهد گشت وتو درعالم فانی برمسند کامرانی باقی نخواهی بود وما که اهل بیت مصطفی ایم بمصیبتی ازین عظیم تر گرفتار شده‌ایم ایزد تعالی مارا از این نوایب فرجی روزی کناد آنگاه ابن عباس برخاسته بیرون رفت ومعاویه از سرعت جواب او بروفق صواب تعجب نموده گفت من بعمرخویش حاضر جواب‌تر وعاقل‌تر از عبدالله بن عباس رضی الله عنهما کسی ندیده‌ام

ذکر اولاد امجاد آن امام عالی نژاد

اولاد ذکور امام حسن رضی الله عنه بروایت اکثر مورخان پانزده نفر بوده‌اند و اسامی شریف ایشان اینست حسن زید عمرو حسین عبدالله اکبر عبدالله اصغر عبد الرحمن اسمعیل محمد یعقوب جعفر طلحه حمزه ابوبکر قاسم وآنحضرت بقول طایفه‌ای از علما یك دختر داشته که نامش فاطمه و کنیتش ام الحسن وبروایتی بنات مکرمات آن امام خجسته صفات پنج نفر بوده‌اند واسامی ایشان اینست فاطمه که والدهٔ امام محمد باقر است علیه السلام زینب ام عبدالله ام الخیر ام سلمه وابن خشاب اولاد ذکور آنحضرت را یازده نفر گفته است وحافظ عبد العزیز جنابذی دوازده نفر وشیخ مفید رحمة الله چنان افاده کرده است که اولاد ذکور و اناث امام ثانی علیه السلام پانزده نفر بوده‌اند زید بن الحسن وام الحسن وام الحسین که مادر ایشان ام بشر بنت ابی مسعود عقبة بن عمرو الخزرجیه بودو حسن بن الحسن که ازخوله بنت منظور الفزاریه تولد نمود وعمرو وقاسم وعبدالله که مادر ایشان ام ولد بود وعبدالرحمن که او نیز ازام ولد دروجود آمد وحسین الاثرم وطلحه وفاطمه که ازام اسحق بنت طلحة بن عبیدالله رضی الله عنه در وجود آمده بودند وام عبدالله وفاطمه وام سلمه ورقیه که از امهات متعدده متولد شده بودند وبدین روایت پسران امام حسن علیه السلام هشت نفر بوده باشند ودختران حضرت هفت نفر وباتفاق علماء علم انساب از زیدبن حسن وحسن بن حسن نسل مانده وسایر اولاد امجاد آنحضرت عقب ندارند

اما زیدبن الحسن علیه السلام بسیار جلیل القدر و کریم الطبع و کثیر الخیر بود وشعراء عرب در مدح ذات فرخنده صفات آنجناب اشعار بلاغت شعار دارند و زید رضی الله عنه مدتی والی صدقات رسول صلی الله علیه وسلم بود وسلیمان بن عبدالملك در زمان ایالت خود آنجناب را از آن مهم عزل نمود اما چون عمر بن عبدالعزیز رحمه الله زمام تمام اهل اسلام را بقبضهٔ اختیار درآورد بار دیگر آن منصب را بزید رضی الله عنه تفویض کرد مدت عمر عزیزش نود سال بود واززید یك پسر ماند حسن نام واول کسی از سادات که شعار عباسیان اختیار کرده سیاه پوشید حسن بود **اما حسن بن الحسن** علیه السلام بوفور جاه وجلال وازدیاد فضل و کمال ازاقران وامثال امتیاز تمام داشت ومدتی متصدی تولیت صدقات امیرالمؤمنین علی رضی الله عنه بودوسن شریفش بسی و پنج سال رسید در تحفة الملکیه مسطور است که عبدالرحمن بن محمدبن اشعث در وقتی که بر

و گفت بارخدایا در روز جزا که صد و بیست و چهار هزار پیغمبر حاضر باشند و ملائکه و صدیقان و شهیدان بعرش اعظم ناظر گواهی دهی که از آن ساعت که بدست حبیب تو ایمان آورده‌ام هرچه فرمودهٔ بجان قبول کردم و هرگز مباشر منهیات تو نگشته‌ام و خلاف فرموده پیغمبر تو نیندیشیده‌ام و بخاطر نگذرانیده ملخص سخن آنکه حقیقت زهد و عبادت اطاعت اوامر و نواهی الهی است و متابعت سنن سنیهٔ حضرت رسالت پناهی و امیرالمؤمنین علی رضی الله عنه در تمامی اصناف اطاعات بمرتبهٔ اجتهاد و اهتمام می‌فرمود که فوق آن درجه تصور نتوان کرد و زیاده بر آن دقیقهٔ بخزانه خیال در نتوان آورد (ذلك فضل الله يؤتيه من يشاء والله ذوالفضل العظيم)

ذکر بعضی دیگر از مفاخر و مناقب امیر المؤمنین علی‌ابن ابی‌طالب و ایراد شمه‌ای از خوارق عادات آن مظهر عجایب و مظهر غرایب

امام عالیمقام ابوالحسن علی بن موسی الرضا از آباء بزرگوار علیهم السلام نقل نموده که خیر الانام صلی الله علیه وسلم الی یوم القیام فرمود که غیر ما کسی در روز جزا سوار نخواهد بود و ما چهار نفریم پس مردی از انصار برخاسته گفت فداك ابی وامی یارسول‌الله غیر از تو که سوار خواهد بود فقال صلی الله علیه وسلم (انا علی البراق واخی صالح علی ناقة‌الله التی عقرت وعمی حمزة علی زاقتی الغضباء واخی علی علی ناقة من فوق الجنة بیده لواء الحمد بین یدی العرش یقول لااله الاالله محمد رسول‌الله) ابوالمؤید خوارزمی از جابر انصاری رضی‌الله عنه روایت کرده است که رسول گفت که چون صانع بیچون آسمان و زمین راخلق فرمود نبوت من و ولایت علی را برایشان عرض کرد آسمان و زمین قبول من نمودند وامر دین بما تفویض یافت پس صاحب سعادت کسی است که بوسیلهٔ ما سعید گردد و شقی کسی است که بسبب عدم متابعت ما بشقاوت رسد وما حلال کنندگانیم حلال خدایرا و حرام کنندگانیم حرام خدای را و در صحاح اخبار وارد است که روزی مرغی بریان نزد نبی آخرالزمان صلوات‌الله علیه آوردند آنحضرت گفت بار خدایا دوست ترین خلق خود را نزد من فرست تااین مرغ را بامن بخورد پس علی کرم‌الله وجهه نزد رسول صلی‌الله علیه وسلم آمد و آن حضرت آن مرغ را باوی تناول فرمود و در کشف الغمه از مسند امام احمد بن حنبل منقولست که زید بن ارقم گفت که بعضی از اصحاب حضرت رسالت مآب از منازل خود ابواب شارعه در مسجد باز کرده بودند و روزی رسول صلی‌الله علیه وسلم فرمود که این دروب را مسدود گردانید مگر باب علی بن ابیطالب راپس بعضی ازمردم دراین باب سخنان گفتند واین معنی بسمع اشرف نبوی رسیده برخاست و بعداز اداء حمد وثناء ایزد تعالی گفت بدرستیکه من مأمور گشتم بسد این ابواب غیر باب علی (فقال فیه قایلکم والله ماسددت شیئاً ولافتحته ولکنی امرت بشیء فاتبعته) بیت در پس آینه

طوطی صفتم داشته‌اند هرچه استاد ازل گفت بگومیگویم واز عبدالله عمر رضی الله عنه مرویست که گفت بودیم ما که می گفتیم بهترین مردم ابوبکر صدیق است بعداز آن امیر المؤمنین عمرو بدوستی که ابن ابی طالب راسه خصلت میسر گشته است که از آنها اگر مرا بودی دوستر می بود نزدیك من ازشتران سرخ موی یکی آنکه رسول صلی الله علیه وسلم دختر خود را بوی داد واورا از آن دختر اولاد تولد نمود دیگر رسول‌الله صلی الله علیه وسلم باب اورا ازمسجد مسدود نساخت بخلاف سایر ابواب سیوم آنکه درروز خیبرعلم را باو عطا فرمود و امام ناطق جعفر الصادق ازآباء عالیمقام خود علیهم السلام روایت کرده است که امیرالمؤمنین علی کرم الله وجهه روزی برمنبر کوفه گفت که ایها الناس مرا از رسول صلی الله علیه وسلم ده عطیه است که دوست تراست آن خصال نزد من از آنچه آفتاب بر آن طالع میشود گفت مرا رسول صلی الله علیه وسلم که تو برادرمنی دردنیا وآخرت وگفت تونزدیك ترین خلایقی بمن روزقیامت بموقف بین یدی الجبار و گفت که منزل تو دربهشت دربرابر منزل من خواهد بود چنانچه منازل برادران درمقابل یکدیگر می باشد وگفت که تووارث منی و گفت که تووصی منی بعدازمن دراهل بیت وخواص من و گفت که تونگاه دارندهٔ اهل منی دروقت غیبت من وگفت که تو امامی مرامت مرا و گفت که توقایم بعدلی درمیان رعیت من و گفت که تو ولی منی وولی من ولی خداست و گفت که دشمن تودشمن منست ودشمن من دشمن خداست **بیت** باطن هر که باعلی نه نیکوست✿ هر که گو باش من ندارم دوست ازثابت غلام ابوذرالغفاری بثبوت پیوسته که گفت من در روز حرب جمل ملازم امیرالمؤمنین علی رضی الله تعالی عنه بودم و چون ام‌المؤمنین عایشه رضی الله عنهما را درآن معر که دیدم شکی دردل من پیداشد و بعد از زوال آفتاب آن دغدغه ازخاطرمن مرتفع گشته آغازقتال کردم وپس ازآن واقعه بخدمت ام‌سلمه رضی الله عنها رفته چون از حال من تفتیش نمود آنچه درآن معرکه ازمن واقع شده بود باوی گفتم ام سلمه رضی الله عنها گفت نیکو کردی من ازرسول صلی الله علیه وسلم شنیدم که میگفت علی باقرآن است وقرآن بااوست واین هردو ازهم جدا نشوند تادر کنار حوض کوثر بمن رسند ودر کشف الغمه مسطوراست که مسروق گفت درآمدم برعایشه رضی الله عنها پس مراگفت که خوارج راکه کشت گفتم علی پس صدیقه خاموش گشت و من گفتم یاام‌المؤمنین سوگند میدهم ترابخدا وبحق مصطفی که اگردرین باب ازحضرت رسالت مآب چیزی شنیده ای مرا خبرده پس عایشه گفت که از رسول صلی الله علیه و سلم شنیدم که میگفت (هم شرالخلق والخلیقة یقتلهم خیرالخلق والخلیقه واعظمهم عندالله یوم القیمة وسیله) ودر کتب بعضی ازحاویان فضایل نفسانی مسطوراست که عبیده سلمانی گفت که من درحین توجه شاه مردان بجانب نهروان همراه بودم وچون آنحضرت نزدیك بدان منزل رسید دروقتی که نماز می گذارد شخصی خبر آورد که خوارج ازآب گذشتند وامیرالمؤمنین بعدازآنکه ازاداء صلوة فراغت یافت فرمود که این خبر غیر واقع است ایشان ازآب نگذشته اند و

کشتگاه‌ایشان درین جانب رود است و بازجمعی از لشکریان که پیشتر رفته بودند مراجعت نموده بعرض رسانیدند که مخالفان از آب عبور نمودند آنحضرت فرمود که والله که‌ایشان از آب نخواهند گذشت ومن هرگز دروغ نگفته‌ام و بـامن دروغ نگفته اند ومحل قتل ایشان این طرف آب است وچون از آن منزل کوچ واقع شد بوضوح پیوست که خارجیان از آب نگذشته‌اند وآن مردم دروغ می گفته‌اند و در کشف الغمه این حکایت باندك زیادتی از جندب بن عبدالله الازدی مرویست وهم در آن کتاب مسطور است که علی مرتضی در بعضی ازاسفار بکربلا رسید و بجانب راست وچپ نگریسته بگریست و فرمود که والله اینست محل خوابانیدن شتران ایشان وموضع شهادت ایشان اصحاب پرسیدند که یاامیرالمؤمنین این چه منزل است جواب داد که این کربلاست اینجا قومی رابکشند که بی حساب به بهشت درآیند وبعد ازوقوع شهادت امام حسین رضی الله عنه حقیقت آن سخن بظهور پیوست و ایضاً روایتست که شاه ولایت براء بن عازب راگفت که فرزند من حسین رابکشند وتو زنده باشی و اورا یاری ندهی وپس از واقعهٔ کربلا براء میگفت که امیر المؤمنین علی راست گفت حسین را شهید کردند ومن اورا نصرت نکردم و همواره اظهار ندامت مینمود و ازجملهٔ کرامات امیرالمؤمنین حیدر دیگری آنست که آفریننده سپهرمدور دوبار جهت آن حضرت ردآفتاب کرد چنانچه ازمغرب بجانب مشرق باز گردید کرت اول درزمان حیات سیدکاینات وآن حکایت درضمن وقایع سال هفتم ازهجرت مرقوم کلك بیان گشته حاجت بتکرار نیست ونوبت ثانی بعدازوفات آنحضرت اما آنچه پس ازغروب آفتاب سپهر اصطفا بمغرب عقبی روی نمودآنستکه در زمانی که اختر اوج ولایت متوجه کوفه بود چون خواست که ازفرات عبور فرماید وقت نماز دیگردررسید وآن حضرت باطایفهٔ ازاصحاب باداء صلواة عصرقیام نموده سایر لشکریان بگذرانیدن چهار پایان خود مشغول بودند نماز دیگر ازایشان فوت شد ودرآن باب سخنان برزبان آوردند چون شاه مردان مقالات متابعان را استماع نمودازقادر مختار مسالت فرمود که آفتاب را بازگرداند تاآن جماعت نمازرا بوقت بگذارند و این مسألت عزاجابت یافته خورشید بجای نماز دیگر باز آمد تاسایر اصحاب حضرت ولایت مآب ادای نماز کردند آنگاه غروب کرد درشواهد النبوة مسطور است که درآن محل از وی آواز هولناك مسموع می شد چنانچه خوف بـرمردم غالب گشته زبان بتسبیح و تهلیل ملك جلیل گردان ساختند ونظر باین کرامت درمنقبت آن مهرسپهرامامت گفته شده **نظم** ولی والی والا ولایت که درملك قضانافذمثالست زفرمانش اگر واقف شود چرخ ز روی مهر کارش امتثالست دیگـر آنکه چون امیر المؤمنین حیدر بکوفه تشریف برد یکی از جوانان شیعه زنی بحبـالهٔ نکاح درآورد و صباحی علی مرتضی رضی الله عنه بعداز اداء نماز بامداد شخصی را فرمود که بفلان‌موضع رو وآنجا مسجدیست ودرپهلوی مسجد خانهٔ ودرآنخانه زنی ومردی باهم نزاعی دارند هردورا پیش من حاضر سازآن شخص بموجب فرموده عمل نمود وامیرالمؤمنین‌ایشانرا

درکشید جوان گفت یا امیرالمؤمنین مخاطب ساخته فرمود که امشب گفت وشنید شما بدور و دراز کشید جوان گفت یا امیرالمؤمنین
من این زن را بعقد خود درآوردم وچون نزدیك اورسیدم مرا ازوی تنفری حاصل شد که
اگر قدرت میداشتم همان ساعت اورا ازخانه بیرون میکردم لاجرم بامن آغاز جنگ و
جدل کرد تاآن زمان که فرمان تو رسید پس شاه مردان روی بحاضران آورده گفت که
بسیاری از سخنان ازآن قبیل است که کسی بآن مخاطب میشود نمیخواهد کـه دیگری
بشنود مردم متفرق شدند وآن مرد وزن بمـاندند آنگاه شاه ولایت پناه روی بآن زن
کرد وگفت این مرد را می‌شناسی گفت نی فرمود که من ترا بحال اوشناسا گردانم بشرط
آنکه منکر نشوی گفت قبول نمودم که انکار ننمایم پس امیر المؤمنین گفت که تو فلانه
بنت فلان نیستی گفت هستم گفت پسرعمی نداشتی که هردو یکدیگر را دوست میداشتید
گفت آری باز فرمود که پدر تو ترا بزنی بوی نداد و او را ازپیش خود بیرون کرد و
توشبی بقضاء حاجت ازخانه بیرون رفتی و اوترا گرفته میان شما مجامعت واقع شد وتو
ازوحامله شدی وآن قضیه را بمادر گفتی وازپدر پنهان دانستی وچون وقت وضع حمل
دررسید شب بود ومادرت ترا ازخانه بیرون برد و ازتوپسری متولد گشته ویرا درخرقه
پیچیدی و دربیرون جداری که موضع قضاء حاجت مردم بود انداختی سگی آمد و ویرا
بوی میکرد سنگی بسوی‌آن سك انداختی برسرآن طفل خورد و بشکست و مـادرتو
پارهٔ از ازار خود بدرید وبرسروی بست پس ویرا بگذاشتید وبرفتید ودیگر حال اورا
ندانستید که چه‌شد آن ضعیفه جواب داد که چنین بود یاامیرالمؤمنین واین راز را غیرمن
ومادرمن کسی نمیدانست پس آن حضرت فرمود که‌چون آن شب بپایان رسید مردم فلان قبیله آن
کودك‌را برگرفتند وتربیت کردند تابزرك شده همراه‌ایشان بکوفه آمدو ترا ازن کرد آنگاه
آن جوان را گفت که سرخود رابرهنه کن پس جوان سرخودرا برهنه کرد اثر شکستی برسر
ظاهر گشته امیرالمؤمنین رضی‌الله عنه آن زن را گفت که این پسر تست وخدای تعالی اورا ازآنچه
حرام بود بروی نگاه داشت برخیز و همراه پسر خود بهر جانب که خواهی برو دیگر
آنکه روزی امیرالمؤمنین علی رضی‌الله عنه حضار مجلس خود را سوگند داد که هر کس
ازرسول صلی‌الله علیه وسلم شنیده‌است که فرمود(من کنت مولاه فعلی مولاه) اداء شهادت نماید
دوازده‌تن ازانصار برخاسته گواهی دادند یکی ازصحابه که آن حدیث راازخاتم الانبیا
شنیده بود کتمان شهادت نمود وشاه ولایت پناه اورا معاتب گردانیده گفت ای‌فلان توچرا
گواهی ندادی جواب دادکه بسبب کبر سن نسیان بر من غالب گشته است علی مرتضی
روی بقبلهٔ دعا آورده گفت الهی اگراین شخص دروغ میگوید سفیدی بر بشرهٔ وی ظاهر
گردان بر موضعی که عمامه آنرا نپوشاند راوی گوید که والله که آن شخص را دیدم که
بیاضی برمیان دوچشم وی پدید آمده بود واززیدبن ارقم رضی‌الله عنه روایتست که گفت
من درهمان مجلس یامحفلی مانندآن حاضر بودم ومن نیز آن حدیث را ازحضرت مصطفی
شنیده بودم امـاگواهی ندادم بنابرآن ایزد سبحانه وتعـالی روشنائی دیدهٔ مرا زائل

گردانید وپیوسته زید از آن حالت اظهار ندامت کرده ازخدای تعالی آمرزش میخواست وبرضمیر منیر واقفان اخبار اخیار درنقاب استتار نخواهد بود که آنچه ازفضائل و کمالات و کرامات وخوارق عادات امیر المؤمنین علی علی المصطفی وعلیه افضل التحیات والتسلیمات در این اوراق مرقوم کلك بیان گشت لمعه ایست از نور بی پایان ورشحه ایست از بحر بی کران و تعداد جمیع اوصاف کمال آن بر گزیدهٔ ایزد متعال مقدور بلغاء سخن دان نیست ومیسور فصحاء بلاغت نشان نی لاجرم برهمین مقدار که خامهٔ بدیع آثار اظهار نمود اختصار افتاد وطبع سخن گذار عنان بیان را بصوب اخبار مناقب سایر ائمه معصومین انعطاف داد

نظم هرچه گفتیم دراوصاف کمالات امیر همچنان هیچ نگفتیم که صدچندانست اللهم صل علی المصطفی وعلی المرتضی وسایر ائمة الهدی وسلم علیه و علیهم تسلیما کثیراً دائماً مبارکا عمیماً

ذکر مجملی از حال امام ثانی حسن بن علی المرتضی از وقت ولادت تا زمان انتقال بفردوس اعلی

میلاد با اسعاد آن امام همام عالی نژاد بروایت اصح در منتصف ماه مبارك رمضان سال سیوم ازهجرت درمدینه اتفاق افتاد وزمان حمل آنحضرت بعقیدهٔ اکثر ارباب خبرت نه ماه تمام بود امادر کشف الغمه ازابن خشاب منقولست که (ولد علیه السلام بستة اشهر ولم یولد بستة اشهر مولود فعاش الا الحسن وعیسی بن مریم علیهما السلام والصحیح خلاف ذلك) در شواهدالنبوة قلمی گشته که بعد ازتولد امام حسن جبرئیل اسم شریفش رابهدیه پیش رسول صلعم آورد بر قطعه‌ای از حریر بهشت نوشته وبقول بسیاری ازاصحاب اخبار حسن مرادف شبر است وشبر نام پسر هارون بود و کنیت امام حسن ابو محمد است ولقبش تقی وسید وبروایتی که صاحب کشف الغمه از ابن طلحه نقل نموده طیب وزکی وسبط وولی نیز ازجمله القاب آن امام عالیجنابست وایضاً ابن طلحه گوید که چون حسن رضی الله تعالی عنه متولد شد خیرالانام صلعم الی یوم القیام پرسید که چه نام نهادید او را جواب دادند که حرب آن حضرت گفت که اوراحسن نام نهید واز برای او کبشی عقیقه فرمود وبقولی امام حسن اول بحمزه موسوم گشت وحضرت رسول صلعم آن نام را بحسن تغییر نمود وهم درآن کتاب مکتوب شده که سیدة النساء سلام الله علیها در روز هفتم از ولادة آن قرة العین سیادت رادرخرقه‌ای از حریر بهشت که جبرئیل آورده بود پیچیده نزد رسول صلی الله علیه وسلم آورد و باتفاق ارباب اخبار درآن روز سید ابرار اشارت کرد تا سر آن سرور راتراشیدندو بوزن موی همایون او نقره تصدق نمودند ودرروضة الشهداء از اسماء بنت عمیس مرویست که گفت من قابلهٔ فاطمه علیها السلام بودم بحسن وحسین سلام الله علیهما و چون اختر تابندهٔ برج ولایت از افق ولادت طلوع نمود و خبر بآفتاب سپهر رسالت علیه السلام والتحیة رسید فی الحال بخانهٔ سیدة النساء آمد و

درخرقهٔ زرد پیچیده بیاوردم ودر کنار
گفت ای اسماء بیار فرزندمرا ومن آن مولود عاقبت محمود را که باشما عهد کرده ام که اولاد مرا در
خرقه زرد مپیچید من برفتم وخرقهٔ سفید آوردم وحسن را برداشته در آن بپیچیدم ودر کنار سید عالم
صلعم نهادم پس آنحضرت بانگنماز در گوش راست وی گفت وقامت در گوش چپ وی راقم حروف
گوید که روایت این حدیث از اسماء بنت عمیس صحیح نمی نماید زیرا که باتفاق مورخان
در وقت ولادت سبطین علیهما السلام اسماء باشوهر خود جعفر طیار رضی الله عنه در حبشه
بود ودر روز فتح خیبر از آن ولایت بمعسکر خیر البشر صلی الله علیه وسلم رسید بناء
علی هذا صاحب کشف الغمه در ذکر تزویج شاه اولیاء وسیدة النساء مرقوم کلك صحت
انتما گردانیده که نقل احادیثی که در باب تزویج علی مرتضی وفاطمهٔ زهرا سلام الله علیهما
ازاسماء بنت عمیس روایت کرده اند صحیح نیست زیرا که در آن اوقات اسماء باجعفر
رضی الله عنهما در حبشه بوده وظاهراً روایت کنندهٔ آن احادیث سلمی بنت عمیس بوده
زوجهٔ حمزه رضی الله عنه وچون اسماء ازخواهر خود اشتهار بیشتر دارد رواة بر سبیل
سهو عوض سلمی بنت عمیس اسماء بنت عمیس نوشته اند والله تعالی اعلم بحقیقة الاحوال بصحت
پیوسته که امام حسن علیه السلام والتحیة دروقت وفات خیر البریه علیه صلوات من واهب
العطیة هفت ساله وچند ماهه بود ودروقت انتقال امیر المؤمنین علی کرم الله وجهه ازدارفنا
بجنت اعلی سی وهفت ساله و بروایت صاحب کشف الغمه ازفضل بن حسن الطبرسی نقل
نموده که حسن رضی الله عنه مدت شش ماه وسه روز در امر خلافت دخل فرمود بعد از آن
بنا براختلاف رأی متابعان بلکه بمحض اقتضای قضای مالك الملك المستعان دست از آن
مهم باز داشت و با معاویه صلح کرده در سنه احدی واربعین منصب ایالت را باو باز
گذاشت آنگاه با اهل بیت خویش بمدینه شتافته قرب ده سال در آن بلدهٔ طیبه بسر برده و
در اوایل سنه خمسین ازهجرت سید المرسلین بسبب سمی قاتل یاالماس که زوجهٔ آن
حضرت جعده بنت اشعث بن قیس بنابر اغواء معاویه ومروان بدان سید جوانان جنان داد
که پهلو بر بستر ناتوانی نهاد وچهل روز مریض بوده در بیست وهشتم صفر سنهٔ مذکوره
به بهشت عدن خرامید وقولی آنکه آن حادثهٔ عظمی دراوایل ربیع الاول سنهٔ مذکورهٔ
بوقوع انجامید وبعقیدهٔ حمدالله مستوفی وفات آن امام خجسته صفات در صفر سنهٔ تسع و
اربعین دست داد ویافعی گوید که بیك روایت آن واقعهٔ کبری در ربیع الاول سنة تسع
واربعین اتفاق افتاد مدت عمر عزیزش بنا برقول اول که مختار اکثر ارباب اخبار است
چهل وشش سال وچند ماه باشد وزمان امامتش بحقیقت قرب نه سال ونیم مدفن همایونش
مقبرهٔ بقیع است قریب بمرقد فاطمه بنت اسد بن هاشم (لازال مضجعها محفوفا بانوار الغفران
والمراحم)

گفتار در بیان خلافت و امامت آن مهر سپهر کرامت

باتفاق علماء امم و اجتهاد فضلاء بنی آدم امر امامت و سروری ومنصب خلافت ودین‌پروری بعد ازفوت امیرالمؤمنین علی متعلق بامام حسن رضی‌الله عنه بوده وهیچکس از اهل دانش وبینش و سالکان مسالك آفرینش درین باب طریق خلاف و عناد نه پیموده **رباعی** شاهی که وجوب طاعتش بی سخن است ✡ در لجهٔ فضل همچو دردعن است ذکرش سبب راحت اهل محن است ✡ شایستهٔ مسند امامت حسن است وبثبوت پیوسته که در صباح شبی که حضرت مرتضوی با علی درجات اخروی فایز شد امام حسن بر منبر بر آمده وبعد ازاداء حمد و ثناء ایزد تعالی و ارسال درود بروضهٔ طیبهٔ مصطفی فرمود که ایها الناس امشب از میان شما مردی بیرون رفته است که متقدمین مثل او ندیده اند و متاخرین مانند وی نخواهند دید مردی بود که چون رسول صلعم او را بجهاد میفرستاد جبرئیل از جانب یمین ومیکائیل از طرف یسار مرافقتش اختیار میکردند وتا صورت فتح ونصرت روی نمی نمود مراجعت نمی فرمود ودر شبی متوجه درگاه احدیت گشت که موسی بن عمران وبقولی یوشع بن نون رضی‌الله عنه در آن شب وفات یافت وعیسی بن مریم سلام الله علیها در آن شب بر آسمان صعود کرد وهمچنین یك یك از قضایاء کلیه که در آن لیله وقوع یافته بود تقریر فرمود (ثم قال انا ابن البشیر النذیر انا ابن الداعی علی الله باذنه انا ابن السراج المنیر انا من اهل بیت اذهب الله عنهم الرجس وطهرهم تطهیرا انا من اهل بیت افترض الله طاعتهم فی کتابه فقال لنبیه قل لا اسالکم علیه اجراً الا المودة فی القربی ومن یقترف حسنة نزدله فیها حسنی فالحسنة مودتنا اهل بیت) آنگاه آن امام کرامت پناه منقبت دستگاه بنشست وعبیدالله بن عباس وبروایتی عبدالله بن عباس رضی‌الله عنهما برخاسته (گفت یا معاشر الناس هذا ابن نبیکم ووصی امامکم فبایعوه) لاجرم حضار مجلس بامر مبایعت مبادرت نمودند ودر اکثر کتب متداوله مسطور است که اول دولت مندی که بسعادت بیعت امام حسن علیه السلام و التحیه استسعاد یافت قیس بن سعد بن عباده بود رضی‌الله عنهما وقیس در آن وقت گفت که بیعت میکنم باتو بکتاب رب الارباب و سنت حضرت رسالت مآب وجهاد با اهل بغی وعناد امام عالی نژاد فرمود که جهاد با مخالفان و امثال آن داخل کتاب خداو سنت مصطفی است احتیاج بتصریح نبود بعضی ازعقلا ازین سخن استدلال نمودند که قرة العین زهرا بااعدا میل محاربه ندارد وچون خبر فوت امیرالمؤمنین حیدر و بیعت امام حسن رضی‌الله تعالی عنهما بسمع معاویة بن ابی سفیان رسید با شصت هزار کس متوجه عراق عرب گشت و امام حسن با چهل هزار نفر که بمتابعت آنحضرت مبادرت نموده بودند از کوفه بعزم رزم معاویه توجه فرمود وچون دبر عبدالرحمن از یمن مقدم شریفش غیرت افزای دارجنان گشت قیس بن سعد بن عباده رامقدمه لشگر گردانید وبنفس نفیس نیز از آن منزل کوچ کرده در ساباط مداین روزی چند ساکن

شد ودر آن منزل صباحی باجتماع مردم فرمان داده جهة امتحان خلایق و امتیاز موافق از منافق بعد ازاداء سپاس وستایش الهی ودرود حضرت رسالت پناهی فرمود که(ایها الناس شما بامن بدان شرط بیعت نموده اید که با هر کس حرب کنم حرب کنید و با هر کس که صلح کنم صلح نمائید بخداسوگند که کینهٔ هیچ مؤمنی درسینهٔ من جای ندارد و من بدخواه هیچکس نیستم ونزد من الفت وجمعیت وامن وسلامت واصلاح ذات البین دوستر است از تفرقه وپریشانی وبغض وعداوت والسلام مردم ازاستماع این کلمات چنان گمان بردند که امام حسن بامعاویه مصالحه نموده خلافت را باو خواهد گذاشت بنا بر آن درمقام طغیان آمدند وبعضی از خوارج باهم گفتند که والله این شخص مانند پدر خود کافر شد و غبار فتنه وآشوب بمرتبهٔ در هیجان آمد که جمعی از اشرار دست بغارت جهات آن امام خجسته صفات برآوردند ودر آن امر بدان مثابه مبالغه نمودند که مصلی و اثواب آنجناب را بربودند و ردا رااز دوش مبارک کشیدند و امام عالیمقام سوار شده آواز برآورد که قوم ربیعه وهمدان کجایند وشجعان آن دو قبیله بحفظ وحمایت شرف دودمان ولایت پرداخته شر اصحاب غوایت را کفایت کردند و بقول صاحب ترجمه مستقصی سبب خروج لشکر بر امام حسن رضی الله عنه آن بود که بدبختی در معسکر منادی کرد که قیس بن سعدبن عباده کشته گشت القصه حسن رضی الله تعالی عنه ازآنجا بجانب مداین روان شد در اثناء راه شخصی از خوارج که اورا جراح بن قبیصهٔ اسدی میگفتند انتهاز فرصت نمود وزخمی گران برران سید جوانان جنان زد چنانچه اثر زخم باستخوان رسید وعبدالله بن حنظل باتفاق عبدالله بن ظبیان جراح راگرفته بقتل رسانیدند وامام حسن رضی الله عنه رنجور ومجروح بمداین تشریف برده قصرابیض را ازفر وجود خود غیرت افزای سپهر اخضر گردانید ودر آن منزل سعدبن مسعود الثقفی که عامل حیدر کرار وعم مختار بود بخدمت مبادرت نموده جراحان آورد تا بمعالجهٔ زخمی که جراح برران آنحضرت زده بود مشغول گردند ودر خلال این احوال بعضی از رؤساء قبایل که سالک مسالک ضلال بودند بر سبیل خفیه مکاتیب نزد معاویه فرستاده اظهار اطاعت نمودند واورا بر سرعت سیر بجانب عراق تحریض کرده ضامن تسلیم امام حسن علیه التحیه و التسلیم شدند و چون کمال شقاق اهل عراق نزد آن سرور آفاق بظهور پیوست بمصالحه مائل گشت ورقعه‌ای بمعاویه نوشته شرطی چند در قلم آورد که اگرمعاویه آن شروط را قبول نماید زمام خلافت رابوی دهد وچون آن مکتوب بمطالعهٔ معاویه رسید مبتهج ومسرور شده بر جناح استعجال بجانب مداین درحرکت آمدو کاغذی سفیدرا مهر کرده مصحوب عبدالله بن عامر نزدآن امام ستوده مآثر فرستادو پیغام داد که هر شرطی که امام حسن رضی الله عنه خواهد برین صحیفه نویسد وعبدالله بن عامر پس ازوصول بمداین آن کاغذرا بموقف عرض رسانید آنحضرت صلح نامه‌ای بربن منوال مرقوم کلک فصاحت مآل گردانید که(بسم الله الرحمن الرحیم هذا ما صالح علیه الحسن بن علی ابن ابی طالب ومعاویة بن ابی سفیان صالحه علی ان یسلم علیه

ولایت امر المسلمین علی ان یعمل فیهم بکتاب الله تعالی وسنة رسوله صلی الله علیه وسلم وسیرة الخلفاء الصالحین ولیس بمعویة بن ابی سفیان ان یعدالی احد من بعده عهداً بل یکون الامر من بعده شوری بین المسلمین وعلی ان الناس آمنون حیث کانوا من ارض الله فی شامهم وعراقهم و حجازهم و یمنهم وعلی ان اصحاب علی وشیعته آمنون علی انفسهم و اموالهم ونسائهم واولادهم وعلی معاویة بن ابی سفیان بذالك عهدالله ومیثاقه وما اخذالله علی احد من خلقه بالوفاء بما اعطی الله من نفسه وعلی ان لا یبغی للحسن بن علی بن ابیطالب ولا لاخیه الحسین ولا لاحد من اهل بیت رسول الله صلی الله علیه وسلم عایلة سترا ولا جهراً ولا یخیف احد منهم فی افق من الافاق شهد علیه بذلك و کفی بالله شهیداً فلان فلان والسلام) ودر بعضی از تواریخ مسطور است که یکی از شرایط صلح آن بود که پنج هزار هزار درم که در بیت المال کوفه موجود بود معاویه از امام حسن علیه السلام طلب ندارد تا از آن وجه دیون خود را ادا نماید و خراج فسا وداراب جرد و فارس را هر ساله بمدینه فرستد تادر مصارف اهل بیت مصروف گردد ونگذارد که دیگر امیر المؤمنین علی رضی الله عنه راسب نمایند و معاویه جمیع شروط را قبول نمود مگر سب امیر المؤمنین رضی الله عنه را و گفت درهر مجلس که حسن حاضر باشد مرتضی علی راسب نکنند القصه چون امر مصالحه تمشیت پذیرفت وخبر بمعسکر قیس بن سعد رضی الله عنه رسید بااتباع خویش درباب جنگ و صلح مشورت نموده اکثر مردم را مایل بمصالحه یافت لاجرم عنان مراجعت معطوف داشته بکوفه شتافت ومقارن آن حال معاویه نیز بدان بلده رسید و تمامی اهالی عراق باوی بیعت نمودند مگر قیس بن سعد بن عباده که مبایعتش راکاره بودو بالاخره قیس بنابر نصیحت امام حسن علیه السلام والتحیة بمجلس معاویه رفت و باوی بیعت فرمود ودر آن مجلس معاویه قیس رضی الله عنه را گفت که من نمیخواستم که این کار بمن تعلق گیرد وتو زنده باشی قیس رضی الله عنه جواب داد که من هم نمیخواستم که درقید حیات باشم وتو برسریر خلافت نشینی وچون زمام مهام اهل اسلام بقبضهٔ اقتدار حاکم شام درآمد روزی عمرو بن العاص معاویه راگفت مناسب آنست که حسن رابگوئی که خطبه خواند ومردم را از استعفای خویش و خلافت تو آگاه گرداند و چنان نمود که حسن رضی الله عنه از اداء خطبه عاجز خواهد آمد وخلایق را معلوم خواهد شد که اورا قابلیت این امر نبوده معاویه نخست از قبول این سخن ابانموده بالاخره بنابر الحاح عمرو آن امررا ازامام حسن التماس نمود وآن حضرت ملتمس او را مبذول داشته درمجمعی که جمهور اعیان عراق وشام حاضر بودند برمنبر صعود فرمود وفرمود که ایها الناس بهترین زیرکیها تقوی است وبدترین حمق فجور است و بدرستیکه اگر شما طلب نمائید ازجابلقا تاجابلسا مردی که جداو محمد رسول الله صلی الله علیه وسلم باشد نیابید کسی غیر از من وبرادر من وشما میدانید که خدای تعالی شمارا هدایت داد بجد من و نجات بخشید از غوایت وشما را عزیز گردانید بعداز مذلت و بسیار ساخت بعداز قلت و بدرستیکه معاویه بامن نزاع کرد درامری که حق من

بود پس من از برای قطع فتنه وصلاح امت این مهم را بوی بازگذاشتم و ترک محاربه گفته ریختن خون اهل اسلام را روا نداشتم وهرآینه شما ملامت میکنید مراکه این امر را بغیراهل آن دادم واین حق‌را درغیر موضعش نهادم اماقصد من اصلاح امت بود(وان ادری لعله فتنةلکم و`متاع الی حین) چون سخن بدینجا رسید معاویه بیطاقت شده گفت بس است ای ابومحمد فرودآی و بروایتی که در کشف الغمه مرقوم گشته درآخر خطبهٔ مذکوره مسطور است که (قدبایعته و رأیت ان‌حق‌الدماء خیرمن سفکها ولم ارد بذلك الاصلاحکم وبقائکم وان ادری لعله‌فتنةلکم ومتاع الی حین) وازاین عبارت چنان‌مستفاد میگردد که امام‌حسن بامعاویه بیعت نموده بود وازاکثر کتب اهل سنت نیزاین معنی‌فهم میشود امابااتفاق علماء امامیه امام‌حسن علیه السلام دست بیعت بمعاویه نداد والعلم عندالله‌الملهم الرشاد وکمال طلاقت لسان و فصاحت بیان ازین خطبهٔ امام‌حسن علیه‌التحیة والغفران نزد حاضران بوضوح‌پیوسته عمروعاص خجل گشت ومعاویه را ازآن التماس ندامت روی نمود وکینهٔ عمرو دردل گرفت آنگاه امام حسن رضی‌الله عنه بجانب مدینه تشریف برد و معاویه بطرف دمشق مراجعت کرد و ازین مصالحه سرحدیث الخلافة بعدی ثلثون سنة برهمگنان ظهور نمود زیراکه اززمان فوت رسول (ص) تاوقوع صلح مذکور سی سال گذشته بود

ذکر شمه‌ای‌ازمناقب وفضایل امام ابی‌محمدالحسن وایراد بعضی از اخبار داله برعلوشأن‌آن مقتدای مؤتمن

درنسخ معتبر بروایت علماء دانشورمعین گشته ومقرر که امام حسن رضی‌الله عنه از فرق سرتاسینه شبیه حضرت خیرالبشر بوده وحسین رضی‌الله تعالی عنه از سینه تاقدم و ازانس‌بن مالك رضی‌الله عنهما بثبوت پیوسته که گفت از حسن‌بن علی علیهما السلام نبود احدی شبیه‌تر برسول‌الله (ص) وایضاً این‌حدیث بصحت اقتران دارد که‌روزی رسول(ص) بمنبر برآمد وحسن را بربهلوی خویش نشاند وگاهی بسوی اهل مجلس نظرمیفرمود و گاهی بجانب وی و میگفت که این پسرمن سیداست و زود باشد که ایزد تعالی اصلاح کند بواسطهٔ وی میان دوگروه ازمسلمانان و درکشف الغمه ازابن عباس رضی‌الله‌عنه منقولست که گفت مانزد رسول (ص) بودیم که فاطمه رضی‌الله عنها درآمد و میگریست آنحضرت گفت‌چه چیزدر گریه‌آورده است ترا جواب دادکه حسن وحسین ازحجره‌بیرون رفته‌اند وعلی اینجانیست‌ومن نمیدانم که فرزندان من کجایند رسول فرمود که گریه‌مکن ای فاطمه که خدائی که ایشانرا آفریده مهربان ایشانست آنگاه روی بقبلهٔ دعـاآورد و برزبان الهام بیان راند که خدایا اگردرصحرا اند ایشانرا نگاهدار واگر دردریا اند سالم بکنارآر وهمان لحظه جبرئیل نازل شده گفت یااحمد هیچ غم بخاطر شریف راه مده که ایشان فاضلانند دردنیا وبزرگانند درعقبی و پدر ایشان بهتـر است ازایشان و ایشان حالا درحظیره بنی نجار درخواب‌اند وایزد تعالی دوفرشته برایشان موکل ساخته تانگاهبانی ایشان میکنند ابن‌عباس رضی‌الله عنهما گوید که بعدازآن رسول صلی‌الله‌علیه

وسلم برخاست وما باا و بر خواستیم و بحظیرهٔ بنی نجار رفتیم وحسن وحسین رادیدیم دست درگردن یکدیگر کرده و بخواب رفته وفرشته یك جناح خود را فراش ایشان ساخته و ببال دیگر ایشانرا پوشیده پس رسول صلی الله علیه و سلم ایشانرا برداشته و ابوایوب انصاری رضی الله عنه پیش آمد که یارسول الله یکی از ین هردو رامن بردارم تاتو سبکبار شوی آن حضرت گفت که بگذار که ایشان فاضلانند در دنیا و آخرت وپدر ایشان بهتر است ازایشان وهر آینه امروز مشرف سازم ایشانرا بآن تشریفی که خدایتعالی دربارهٔ ایشان ارزانی داشته پس خطبه‌ای خواند و گفت که ایها الناس خبر دهم شمارا به بهترین مردم از جهت جدوجده گفتند بلی یارسول الله فرمود که حسن و حسین اند که جد ایشان مصطفی است وجدهٔ ایشان خدیجه کبری پس گفت که خبر دهم شمارا ببهترین مردم ازحیثیت پدرومادر گفتند بلی فرمود که حسن و حسین اند که پدر ایشان علی مرتضی است ومادرایشان فاطمهٔ زهرا ای مردمان خبردهم شمارا ببهترین مردم ازجهت خال وخاله گفتند بلی یارسول الله فرمود که حسن و حسین اند که خال ایشان قاسم بن محمد است و خالهٔ ایشان زینب بنت رسول الله آیاخبردهم شمارا ببهترین مردمان ازجهت عم وعمه گفتند آری یارسول الله فرمود که حسن و حسین اند که عم ایشان جعفر بن ابیطالب است وعمهٔ ایشان امهانی بنت ابیطالب (الاان اباهما فی الجنة و امهما فی الجنة وجدهما وجدتهما فی الجنة وخالهما وخالتهما فی الجنة و عمهما وعمتهما فی الجنة وهما فی الجنة ومن احبهما فی الجنة ومن احب من احبهما فی الجنة) **مصراع** هیچ آفریده را نبود این چنین شرف درصحیحین از براء بن عازب مرویست که گفت دیدم حضرت مقدس نبوی را (ص) که حسن بن علی بردوش او بود ومیفرمود که (اللهم انی احبه فاحبه) درسنن ترمذی ازابن عباس رضی الله عنهما منقولست که رسول(ص) حسن را بردوش خود نشانده بود وشخصی گفت نیکو مرکبیست که سوار شده‌ای ای پسر رسول فرمود که او نیکو سواریست وحافظ ابونعیم از ابی بکر نقل نموده که دروقتیکه رسول(ص) نماز میگذارد و درسجده بود حسن رضی الله عنه آمده برپشت یابرگردن آنحضرت برآمد ورسول اورا برفق برداشت وچون از اداء نماز فارغ گشت گفتند یارسول الله کاری باین کودك کردی که باهیچ احدی آن کار نکرده بودی (فقال صلی الله علیه وسلم ان هذا ریحانتی وان ابنی هذا سید وعسی ان یکون یصلح الله بین فئتین من المسلمین) ازابوهریره رضی الله عنه روایتستکه گفت هرگز حسن بن علی سلام الله علیهمارا ندیدم الا که از شادی لقاء او آب ازچشم من میریخت جهت آنکه روزی ببازاری از بازارهای مدینه درملازمت حضرت رسالت (ص) درآمدیم و دروقت بازگشتن بدر خانهٔ فاطمه رضی الله عنها رسیدیم ورسول ندا کرد که یالکع یعنی ای صغیر وحسن بیرون نیامده مردم گمان بردند که سیدة النساء جهت جامه پوشانیدن او را باز داشته است وحضرت رسالت مآب واصحاب درگذشتند اماابوبکر رضی الله عنه بایستاد وچون حسن بیرون آمد ابوبکر او را برداشته درعقب رسول(ص) می آورد وهرکس میطلبید باو نمیداد تاپیش

پیغمبر صلوات‌الله‌علیه‌رسانید و آنحضرت او را در کنار گرفته سه‌نوبت گفت خداوندا من اورا دوست میدارم و هر که اورا دوست میدارد او را نیزدوست میدارم و درمسند امام احمدبن حنبل درمجلد اول مسطور است که (عن‌علی بن الحسین عن‌جده‌ان‌رسول‌الله(ص) اخذبیدحسن وحسین وقال من‌احبنی واحب هذین وأباهما وامهما کان معی‌فی درجتی یوم القیمة) یعنی رسول (ص) دست سبطین را گرفته گفت هر کس مرا دوست دارد و این دو کس را و پدر ایشان و مادر ایشان را باشد بامن دردرجهٔ من روزقیامت **بیت** دوستی اهل بیت مصطفی ✿ موجب رفعت شود روز جزا اماجود وسخاوت آن مهر سپهر کرامت بغایت موفور است وبرالسنه وافواه طوایف انسان مذکور **بیت** بجود وسخا آن چنان شهره‌گشت ✿ که صیتش زچرخ برین در گذشت ودر کشف الغمه ازسعیدبن عبدالعزیز مرویست که روزی حسن رضی‌الله‌عنه شنید که مردی دراثناء مناجات از قاضی الحاجات ده‌هزاردرم مسألت‌مینماید‌پس به‌منزل‌شریف‌خویش باز گشته‌آن مبلغ رانزدآنشخص‌فرستاد وازابن سیرین نقلست که‌نوبتی امام حسن رضی‌الله عنه‌عورتی بعقدخویش درآورد وصد کنیزك که باهریك ازایشان هزار درم بود نزدآن منکوحه روانه کرد ودرفصل‌الخطاب مسطور است که حسن‌بن علی‌رضی‌الله تعالی‌عنهما نان میخورد ومردی بروی درآمد و گفت مراده هزار درم وام است حسن‌رضی‌الله عنه فرمود که ده هزار درم بوی دادند و نگفت که بیانان بخور وآن شخص مقضی‌المرام بیرون رفته بعضی ازحاضران گفتند یابن رسول‌الله ده هزاردرم باین مرد بخشیدی واورا مردمی نان نکردی جواب داد که بآن خدائی که جدمرا صلی‌الله علیه وسلم براستی مبعوث گردانیده که من تاامروز ندانستم که کسی را ببایدگفت که بیانان بخور امازهادت و عبادت‌آن‌قرة العین سیادت بمرتبه‌ای‌بود که فوق‌آن درجه تصور نتوان نمود چنانچه روایت‌کرده اندکه بیست وپنج حج پیاده گذارد و جنیبتش را از عقب میکشیدند و درشواهد النبوه مسطور است که دربعضی از مواسم حج که امام‌حسن رضی‌الله عنه پیاده بمکه میرفت پای مبارکش ورم کرد ویکی‌از خدام بعرض رسانید که‌کاشکی‌چندانی سوار شوی که ورم اقدام توتسکین یابد امام‌حسن قبول ننمود وفرمود که چون بمنزل رسی ترا سیاهی پیش خواهدآمد که مقداری روغن بااو باشدآنرا ازوی بخرو دربها مضایقه مکن‌آن خادم گفت پدر و مادرم فدای توباد درهیچ منزل کسی ندیدم که این نوع دوائی داشته باشد دربن منزل از کجا پیداخواهد شد جواب داد که دراین مرحله همچنان کسی خواهد بود و چون بمنزل رسیدیم سیاهی ظاهرشد امام‌حسن گفت اینك آنکس که میگفتم برو وروغن ازوی بخر وثمن بوی ده و بعدازآنکه‌آن مولی نزدیك‌سیاه‌رفته روغن طلبید گفت ای‌غلام این را ازبرای که‌میخری جواب داد که جهة حسن‌بن علی رضی‌الله عنه گفت مرا بملازمتش رسان که من غلام ویم و چون‌اورا بخدمت‌سده امامت‌رسانیدم‌معروض داشت که‌من‌مولی توام وثمن روغن نمیگیرم لیکن زوجهٔ مرا درد وضع حمل گرفته است دعا کن تا بخشنده بی‌منت مرا پسری تمام

اندام دهد امام حسن رضی الله عنه گفت باز گرد که خدای تعالی همچنان پسری که میخواهی بتو داد واو از شیعهٔ ما خواهد بود و چون آن سیاه بخانهٔ خود رسید همچنانکه امام حسن رضی الله عنه فرموده بود مشاهده نمود واز جملهٔ خوارق عادات آن قبلهٔ اهل سعادات دیگر آنکه درسفری که یکی از اولاد زبیر رضی الله عنه همراه آن حضرت بود در نخلستانی خشك فرود آمدند وجهة آن امام عالیمقام در پای نخلهٔ فرشی انداختند و برای زبیری فرشی درسایهٔ نخلهٔ دیگری زبیری گفت کاش برین نخله خرمای تر بودی تا بخوردمی امام حسن رضی الله عنه فرمود که خرمای ترمیخواهی زبیری گفت آری آنگاه جناب امامت پناه دعا کرد و در زیر لب کلمهٔ گفت که کس ندانست فی الحال یك نخل سبز گشته و برك بر آورده بخرمای تر بار ورشد سار بانی که از جملهٔ همراهان بود بر زبان آورد که والله این سحر است امام حسن رضی الله عنه فرمود که سحر نیست لیکن دعائیست مستجاب که از فرزند پیغمبری واقع شده است پس ببالای آن درخت بر آمدند و آن مقدار خرما پایان آوردند که همه را کفایت کرد اما آنچه درباب وفور علم و کثرت حلم و مکارم اخلاق و محاسن آداب آن امام عالیجناب در کتب سلف وخلف سمت تفصیل یافته بیش از آن است که استقصا توان نمود و زیاده از آنستکه بامداد قلم و مداد تحریر توان فرمود **بیت**
هرچند که خامه را مجال سخن است ☆ چندانکه دوات راسخن دردهن است ☆ در نعت حسن اگر حکایت گویند ☆ حقا که بنزد اهل دانش حسن است لیکن چون ذکر آن امور را مجلدی علیحده میباید جواد قلم بیش ازین طریق اطناب نمی پیماید

ذکر کیفیت انتقال امام حسن بجوار مغفرت کریم ذوالمنن

متون کتب تواریخ واخبار چنان اخبار مینمایند که چون معاویة بن ابی سفیان خاطر بر آن قرارداد که ولد پلید خود یزید را ولیعهد گرداند ومیدانست که باوجود امام حسن رضی الله عنه این امر تمشیت نمیپذیرد زیرا که یکی از شروط صلح آن بود که معاویه در وقت وفات امر خلافت را بشوری گذارد بهمگی همت متوجه هدم قصر حیات آن صدرنشین ایوان امامت گشت ومروان بن الحکم را که طرید سیدعالم صلی الله علیه وسلم بود بمدینه ارسال نمود ومندیلی زهر آلوده مصحوب او گردانیده گفت باید که بهر تدبیر که توانی جعده بنت اشعث بن قیس را که زوجهٔ حسن است فریب دهی تا بعد از مباشرت وجود حسن را باین مندیل پاك سازد وارقبل من ازوی متقبل شو که چون این مهم را بتقدیم رساند و حسن بعالم آخرت انتقال نماید پنجاه هزار درم بدو دهم و اورا درسلك ازدواج یزید کشم ومروان بفرمودهٔ معاویة بن ابی سفیان بمدینه شتافته بانواع خدیعت جعده را که اسماء لقب داشت بر آن آورد که بموجب مدعاء معاویه عمل نمود وزهر در اندام امام حسن علیه السلام سرایت کرده بدار السلام نقل فرمود ودر کشف الغمه از شیخ مفید منقولستکه معاویه صد هزار درم نزد جعده فرستاد وضامن شد که اورا بحبالهٔ یزید درآورد وجعده بدان مال و

آن سرور اصحاب امامت واقبال را زهر داد امید وصال سردفتر اهل ضلال فریفته شده‌روی بفرادیس جنان نهاد ودرروضة‌الصفا وبدان واسطه آنحضرت چهل روزمریض بوده‌ روی ... که امام حسن رضی‌الله عنه در ایام بیماری فرمود که (سقیت از تاریخ حافظ ابرو مرویست که امام حسن رضی‌الله عنه در ایام بیماری فرمود که (سقیت السم مرتین وهذه الثالثة) ودرفصل الخطاب مذکور است که امام حسن رضی‌الله عنه را شش‌بار زهر دادند پنج بار تأثیر نکرد و کرت ششم کارگر آمدوازروضة الشهداء چنان مستفاد میگردد که چون جعده مکرر امام‌حسن را زهرداد وچندان تأثیری نکردمقداری الماس سوده درآب برآمیخت و چون آنجناب ازآن بیاشامید قی بروی غلبه کرد وجگر آن سرور پاره پاره برمیآمد تاهفتاد قطعه وبقولی صدوهفتاد قطعه بیرون افتادبنابراین روایت جناب بلاغت‌ایاب مولانا محمدبن حسام گوید **قطعه** که ریخت سودهٔ الماس ریزه درقدحش ☆ که زهر گشت ازآن آب خوش گوار حسن ☆ دراندرون صدوهفتاد پاره شد جگرش ☆همه زراه گلو ریخت در کنار حسن☆برنك گونهٔ الماس شد زمرد فام ☆ مفرح لب یاقوت آبدار حسن☆جگر بسوخت شفق‌را چولاله زاتش‌دل☆زحسرت جگر خسته‌فکار حسن☆لبش که مایهٔ تریاك بودشد پرزهر☆فغان زتلخی شهدشکر نثارحسن☆ستاره‌خون بچکاند زچشم اگر بینند☆جراحت جگرو چشم اشکبار حسن☆زمان عشرت‌پیغمبران خزان ستم ☆ بریخت‌لاله ونسرین زنوبهار حسن ازعمربن اسحق روایت کرده‌اند که گفت من ورفیقی بعیادت حسن رفتیمو چون نزد او نشستیم شنیدم که باشخصی میگفت که بپرس از حال من وآنکس جواب داد که تاخدایتعالی ترا عافیت ندهد نپرسم بار دیگر بآن مرد گفت که بپرس ازمن پیش ازآنکه محل سؤال نماند وآن شخص همان جواب گفت بعداز آن حسن رضی‌الله عنه گفت قطعهٔ از جگر من بیرون افتاده است وچند نوبت مرا زهر دادند و این کرت نوعی دیگر است و روز دیگر که بخدمت آن سرور رسیدم حسین را رضی‌الله عنه بربالین اونشسته دیدم که میگفت ای برادر این فعل نسبت بتواز که صادر شده است وگمان توبکیست حسن رضی‌الله عنه گفت اگر باتو گویم برقتل او اقدام نمائی جواب داد که آری امام حسن رضی‌الله عنه فرمود که اگر ظن من نسبت بآنکس مطابق واقع است شدت نکال وکمال ضلال اوازحد بیش خواهد بود واگر موافق واقع نباشد حیف‌است که بیگناهی کشته شود بثبوت پیوسته که امام‌حسن رضی‌الله عنه درآن ایام‌حسین را وصیتها کرده امر امامت را بدان حضرت تفویض فرمود وفرمودکه مرا بعداز حلول اجل نزد رسول صلی‌الله علیه وسلم دفن کن اگر خوف خون ریختن نباشد والا دربقیع غرقد مدفون گردان‌وچون‌طایر روح مقدس امام‌حسن‌رضی‌الله عنه بجانب ریاض دارالسلام پرواز نمود امام‌حسین رضی‌الله‌عنه بعدازغسل وتکفین جنازهٔ رحمت اندازه‌اش رابرداشته بجانب روضه مقدسه روان شد تابرادر بزرگوار خود را نزدیك جدعالی مقدارش دفن نماید اما سعیدبن ابی العاص که والی مدینه بود باتفاق جمعی از عثمانیه بقدم مخالفت پیش آمدند وبروایتی عایشه رضی‌الله عنها براستری سوار گشته بمنع مشغول شد وبعضی

ازشیعه آغاز غوغا کرده گفتند که ای عایشه روزی برشتری نشسته محاربت کنی و روزی براستری سوار شده برسر جنازهٔ نبیرهٔ پیغمبر (ص) منازعت نمائی و نگذاری که اورا نزد جدش دفن کنند ومردم متفرق بدو فرقه شدند جمعی جانب صدیقه گرفتند و نزدیك بدان رسید که قتال بوقوع پیوندد وآنگاه امام حسین رضی الله عنه بنابر وصیت مذکور جسد مطهر برادر عالی گوهرخویش را نزد جده خود فاطمه بنت‌اسدبن هاشم دفن‌فرمود ودرمستقصی مذکور است که دروقت وفات امام حسن رضی‌الله عنه والی مدینه مروان بودواو نگذاشت که آنحضرت‌را درروضهٔ مقدسه دفن کنند وابوهریره اوراگفت که‌چگونه ازدفن حسن مانع میآئی وحال آنکه من‌ازرسول صلی‌الله‌علیه وسلم شنیده ام که (الحسن والحسین سیدشباب اهل الجنة فی‌الجنة) مروان گفت بگذار مارامیپنداری که اگرتو و ابوسعید خدری احادیث رسول صلی‌الله علیه وسلم را یاد نمیگرفتید اخبار آنحضرت انقطاع می‌یافت تودروقت فتح‌خیبرایمان‌آوردی وبسیار کس ازتوپیشتر مسلمان شده‌اند وبصحبت‌رسول صلی‌الله علیه وسلم مشرف گشته ابوهریره گفت من بعد ازآنکه ایمان آوردم ترك ملازمت سدهٔ سنیه نکردم تادانستم که رسول صلی‌الله علیه وسلم کرا دوست میدارد وکرا دشمن میداند وکرا میراند وکرا میخواند وابوحنیفهٔ دینوری نیزقضیهٔ‌منع دفن امام‌حسن را بمروان نسبت نموده نه بعایشه وسعید والعلم عندالله الحمید المجید در کشف‌الغمه مسطور است که چون خبروفات امام‌حسن رضی‌الله تعالی عنه بمعاویه رسید مالیکه وعده کرده بودنزدجعده فرستاد امایزیدآن ملعونه رابعقد خود درنیاوردوشخصی ازاولاد طلحه اورا درحبالهٔ نکاح کشیده ازوی اولاد پیدا شدند وهرگاه میان ایشان و قریشیان گفت وشنیدی واقع‌میگشت بزبان‌طعن ایشانرا میگفتند(یابنی مسمة الازواج) ودرروضة الشهداء مذکور استکه بعداز واقعهٔ هایله امام‌حسن رضی‌الله عنه مروان اسماء را بدمشق فرستاد وبمعاویه نوشت که زنهار کیفیت فوت امام‌حسن راپنهان داریدونوعی سازیدکه این‌زن بکشف‌آن سرنپردازدوالافتنهٔ خفته بیدار گردد وچون قاصدان مروان جعده ونامه را بمعاویه رسانیدند بحسب ظاهر برپلاس‌ماتم نشسته سه‌روز بمراسم‌تعزیت قیام نمود و درخلوتی ازاسماء حقیقت‌آن حال را معلوم فرموده گفت که‌آن ملعونه را بجزیرهٔ از جزایر برند و در دریا اندازند و فرمان بران بموجب فرموده عمل نمودنه چون بیك فرسخی‌آن جزیره رسیدند طوفانی بدیدآمد وگرد وغباری عظیم ظاهرشده جعده را دربر بودودرآن جزیره افکند ودیگر کسی ازوی نشان نداد **مصراع** وان‌گنه را این عقوبت همچنان بسیار نیست ودربعضی ازاخبار وارد استکه درآن اوان‌که خبر فوت امام‌حسن علیه‌التحیة والغفران بدمشق رسید ابن عباس رضی‌الله عنهما درآن خطه بودوروزی بمجلس معاویه رفته‌ابن‌هند بزبان شماتت گفت یااباالعباس شنیدی که‌حسن‌بن علی هلك برملك اختیار کرده است وروی بعالم‌آخرت‌آورده عبدالله بعداز تکلم بکلمهٔ استرجاع گفت ای معاویه حفرهٔ که‌درآن جهان ازبرای تومقرر شده بمرك حسن مسدود

نخواهد گشت وتو درعالم فانی برمسند کامرانی باقی نخواهی بود وما که اهل بیت مصطفی ایم بمصیبتی ازین عظیم‌تر گرفتار شده‌ایم ایزد تعالی مارا از این نوایب فرجی روزی کناد آنگاه ابن عباس برخاسته بیرون رفت ومعاویه از سرعت جواب او بروفق صواب تعجب نموده گفت من بعمرخویش حاضر جواب‌تر وعاقل‌تر از عبدالله بن عباس رضی الله عنهما کسی ندیده‌ام

ذکر اولادامجاد آن امام عالی نژاد

اولاد ذکور امام‌حسن رضی‌الله عنه بروایت اکثر مورخان پانزده نفر بوده‌اند و اسامی شریف ایشان اینست حسن زید عمرو حسین عبدالله اکبر عبدالله اصغر عبد الرحمن اسمعیل محمد یعقوب جعفر طلحه حمزه ابوبکر قاسم وآنحضرت بقول طایفه‌ای از علما یك دختر داشته که نامش فاطمه وکنیتش ام‌الحسن وبروایتی بنات مکرمات آن امام خجسته صفات پنج نفر بوده‌اند واسامی ایشان اینست فاطمه که‌والدهٔ امام‌محمدباقر است‌علیه‌السلام زینب ام‌عبدالله ام الخیر ام‌سلمه‌وابن‌خشاب اولاد ذکور آنحضرت را یازده‌نفر گفته‌است وحافظ عبد العزیز جنابذی دوازده نفر وشیخ مفید رحمةالله چنان افاده کرده است که اولاد ذکور و اناث امام ثانی علیه السلام پانزده نفر بوده‌اند زید بن الحسن وام الحسن وام‌الحسین که مادر ایشان ام‌بشر بنت‌ابی مسعود عقبة‌بن عمرو الخزرجیه بودو حسن‌بن الحسن که ازخوله بنت منظورالفزاریه تولد نمود وعمروقاسم وعبدالله که مادر ایشان ام ولد بود وعبدالرحمن که او نیز ازام‌ولد دروجود آمد وحسین الاثرم وطلحه‌وفاطمه که ازام اسحق‌بنت طلحة‌بن عبیدالله‌رضی‌الله‌عنه در وجود آمده‌بودند وام عبدالله وفاطمه وام سلمه ورقیه که از امهات متعدده متولد شده بودند وبدین روایت پسران امام حسن علیه‌السلام هشت نفر بوده باشند ودختران حضرت هفت‌نفر وباتفاق علماء علم انساب از زیدبن حسن وحسن‌بن حسن نسل‌مانده‌وسایر اولادامجاد آن‌حضرت‌عقب‌ندارند

اما زیدبن الحسن علیه‌السلام بسیار جلیل‌القدر و کریم الطبع و کثیر الخیر بود وشعراء عرب در مدح ذات فرخنده صفات آنجناب اشعار بلاغت شعار دارند و زید رضی‌الله عنه مدتی والی صدقات رسول صلی‌الله علیه وسلم بود وسلیمان‌بن عبدالملك در زمان ایالت خود آنجناب را از آن مهم‌عزل نمود اما چون عمر بن عبدالعزیز رحمه‌الله زمام تمام اهل اسلام‌را بقبضهٔ اختیار درآورد بار دیگر آن منصب را بزید رضی الله‌عنه تفویض کرد مدت عمر عزیزش نود سال‌بود واززید یك پسرماندحسن‌نام واول کسی‌از سادات که شعار عباسیان اختیار کرده سیاه‌پوشید حسن بود **اماحسن‌بن الحسن** علیه السلام بوفور جاه وجلال وازدیاد فضل وکمال ازاقران وامثال امتیازتمام داشت‌ومدتی متصدی تولیت صدقات امیرالمؤمنین علی رضی‌الله عنه بودوسن شریفش بسی‌و پنج سال رسید در تحفةالملکیه مسطور است که عبدالرحمن بن محمدبن‌اشعث در وقتی که بر

نمی تواند آورد طباع بلغاء داستان سرا مجال اطناب در آن باب ندارد و افکار فصحاء فضیلت انتما تبیین آن حال را محال می پندارد **شعر** چه گویم که از هول این داستان ✿ بلرزد زمین وبترسد زمان ✿ غم این مصیبت چنان وافر است ✿ که کلکم ز تحریر آن قاصر است ✿ عرض حال بر سبیل اجمال آنکه درخلال احوال گذشته عبیدالله بن زیاد زمام ایالت مملکت ری را درقبضهٔ اختیار عمر بن سعد بن ابی وقاص نهاده در آن باب مثالی نزد او فرستاد وقبل از آنکه عمر بدان ولایت رود خبر وصول امام حسین رضی الله عنه بکربلا در کوفه شیوع یافت وابن زیاد عمر را گفت نخست مقاتله حسین بن علی را پیش نهاد همت ساز آنگاه بری رفته بامر حکومت پردازد وعمر اول درقبول آن مهم اندك اهمالی نموده چون دانست که اگر ارتکاب حرب امام حسین رضی الله عنه نمی نماید ابن زیاد اورا از امارت ری عزل می کند باچهارهزار سوار یا پنج هزار سوار و پیاده بکربلا شتافت ودر برابر نبیرهٔ خیرالبشر وپسر امیرالمؤمنین حیدر نزول نموده ازعذاب روزمحشر نیندیشید وهمان لحظه قرة بن سفیان حنظلی را نزد سبط خاتم الانبیاء فرستاد تاتفتیش نماید که بچه جهت بدان ولایت تشریف ارزانی داشته وچون قرة بسدهٔ سنیهٔ امامت رسید واداء رسالت نمود امام حسین رضی الله عنه سبب توجه خود را تقریر فرموده گفت عمر بن سعد را بگوی که مناسب آنست که قرابت قریبه که میان ما وتست ملاحظه نمائی ومرا ازرفتن بجانب حجاز مانع نیائی قرة آنچه ازقرة العین ولایت شنیده بود باعمر گفته ابن سعد گفت الحمدلله که حسین داعیه مراجعت دارد وامیدوارم که میان من واو جنك واقع نشود آنگاه نامهٔ بعبیدالله بن زیاد نوشته ازالتماس امام حسین علیه السلام اورا خبرداد وابن زیاد لعنه الله درجواب قلمی کرد که بیعت یزید را برحسین واتباع او عرض کن وچون بامر مبایعت قیام نمایند مراا اعلام نمای وچون این مکتوب بعمر رسید نزد امام حسین رضی الله فرستاد و آنحضرت جواب داد که من هرگز مبایعت ننمایم ومتابعت ابن زیاد نکنم واین سخن راآن ملعون شنوده درغضب شده سوار وپیاده بسیار بمدد عمر بن سعد فرستاد وپیغام داد که آب فرات رامحفوظ ساز تاحسین و موافقان او از آن آب نتوانند آشامید وعمر بن سعد لعنة الله علیه عمرو بن حجاج را با پانصد سوار جهت ضبط آب تعیین کرد واین صورت قبل از شهادت امام مظلوم بسه روزروی نمود وچون عطش بر اهل بیت ساقی کوثر غالب گشت امام حسین رضی الله عنه برادر خود عباس بن امیرالمؤمنین علی را باسی سوار و بیست پیاده بآوردن آب مامور گردانید و میان عباس رضی الله عنه وعمر و محاربه واقع شده عباس غالب آمد ومشکها پر آب کرده بمعسکر امام عالی گهر رسانید و در آن ایام که عمر بن سعد دربرابر آن امام عالیمقام نشسته بود حسین رضی الله عنه مکرر بواسطه و بیواسطه آن لعین را موعظه ونصیحت نمود وازوخامت عاقبت محاربت تخویف و تحذیر فرمود وازخصومت خاتم الانبیا درروز جزا بترسانید وازعقوبت ایزد سبحانه وتعالی یوم لاینفع مال ولابنون او را خبردار گردانید و چون آن شقی بتصور حکومت مملکت ری مغرور

گردیده بود و پردهٔ شقاوت بصر بصیرت اورا پوشیده اصلا از آن امر شنیع متقاعد نشد
ودر آن اوقات بیتی چند گفته که ترجمهٔ آن اینست **نظم** مرا بخواند عبیدالله ازمیان‌عرب☆قبول کن که
رسید بردلم ازخواندنش هزارتعب☆مرا عمارت ری داد و گفت حرب‌حسین☆که بی گنه بکشم
ازوملك راست شور وشغب ☆ بملك ری دل من‌مایل است ومیترسم ☆ که بی گنه بکشم
بادشاه ملك عرب☆چگونه تیغ کشم دررخ کسی کوراست ☆ شجاعت ونسب‌وعلم وحلم و
فضل وادب☆سزای قاتل او دوزخست ومیدانم ☆ که این چنین عمل‌آرد خدایرا بغضب☆
ولی چومینگرم درری وحکومت آن ☆ همی رود زدلم خوف نار ذات لهب وچون خبر
ملاقات امام حسین رضی‌الله عنه باعمر سعد بسمع عبیدالله‌بن زیاد رسید نامهٔ بوی نوشت
مضمون‌آنکه من‌ترا بجنگ امام‌حسین فرستاده‌ام نه‌آنکه باوی مصاحبت نمائی باید که
من‌بعد باوی طریق مدارا و مواسات مسلوك نداری واگر بحکم من راضی شود او را
بااتباع بکوفه فرستی والا همه را بکشی ومثله کنی وپشت وسینهٔ حسین را درزیر سم
اسبان مضمحل گردانی واگر ترا ارتکاب این امر مکروه میآید امارت سپاه را بشمربن
ذی‌الجوشن بازگذاری وابن‌نوشته را مصحوب شمرنزد عمرفرستاد وعمر بداختر درهمان
نماز دیگر که نهم محرم بود سوار گشته متوجه قتال‌آن سرور ابرارشد ودرآن زمان
امام حسین علیه‌التحیة والغفران سربزانو نهاده بخواب رفته بود و خواهرآن حضرت
زینب‌آواز مخالفان شنیده برادر بزرگوار خود را بیدار گردانید امام‌حسین رضی‌الله‌عنه
گفت که همین‌ساعت‌حضرت‌رسالت(ص) را بخواب‌دیدم که فرمود توبجانب ما خواهی آمد
زینب طپانچه بررخسار خود زد امام‌حسین درتسکین او کوشید و چون دید که جمعی از
مخالفان نزدیك‌آمده‌اندعباس را بابیست سوار باستقبال‌آن فرقهٔ ضلال فرستاد تامعلوم
نماید که سبب حرکت ایشان چیست و عباس ازجمعیکه نزدیك ترآمده بودند استفسار
احوال نمود گفتند عمربن‌سعداستکه متوجه جنگ حسین گشته است عباس گفت امشب‌مارا
مهلت دهید تافردا مقاتله نمائیم وعمر درین باب بااصحاب شقاوت انتساب مشاورت
نموده‌عمروبن حجاج الزبیدی گفت اگر کفاردیلم این التماس کنند باید که باجابت‌اقتران
یابد فکیف که این جماعت اهل‌بیت حضرت رسالت اند لاجرم عمربازگشته مقرر شد که
روز دیگر بامرحرب قیام نمایند بعدازآن امام‌حسین موالی واهل بیت‌خودرا جمع آورده
فرمود که (الحمدلله‌علی السراء والضراء)امابعد بدانید که من‌هیچکس را ازاصحاب‌خویش
باوفاتر وازاهل بیت خود نیکو کردارتر ندیدم پس خدلهمه شما را ازمن جزاء خیردهاد
اکنون من‌رقبهٔ شمارا ازربقهٔ بیعت خویش بیرون‌آوردم باید که امشب هریك از اصحاب
من‌دست یکی‌ازاهل بیت مراگرفته دراطراف آفاق متفرق گردند تاازین شدت فرج‌یابند
مخالفان چون مرا حاضر بینند دیگریرا تعاقب ننمایندآنجماعت متفق‌اللفظ والمعنی‌جواب
دادند که امکان ندارد که تاجان درتن ورمقی دربدن داشته باشیم ازتوجدا شویم و فردا
درین صحراء پر کرب وبلا بااعداءدین ودشمنان عترت سیدالمرسلین مقاتله خواهیم کرد

تا بسعادت شهادت رسیم **مصراع** مائیم وخاك كویت تاجسان زتن برآید و چون امام حسین رضی‌الله عنه دانستکه شیعه و اهل بیت او درطریق مهاجرت سلوك نخواهند کرد فرمود که خیام را بیك دیگر نزدیکتر نصب نموده درعقب معسکر خندقی کنند وآنرا ازچوب ونی پرساختند تابهنگام التهاب نایرهٔ قتال آتش درآن زنند و دشمنانرا از آن ممر وصول بدیشان میسر نگردد ودرتمامی آن شب امام حسین واهل بیت وشیعهٔ آنحضرت بطاعت وعبادت گذرانیده دروقت سحرخواب بردیدهٔ قرة‌العین خیرالبشر غلبه کرد وچون بیدار شده فرمود که درواقعه‌چنان دیدم که سگی چندبرروی من بانك میکردندومیخواستند که مرا بدندان بگیرند ودرمیان آن کلاب سگی بود پیسه که جرأت زیادت میکرد وبمن نزدیك ترمی آمد و غالب ظن من آنستکه آنکس که مرا خواهد کشت ابرص خواهد بود ودراثناء آن‌حال‌جدخودمحمدرسول‌الله(ص) رادیدم که میگفت ای پسرشهیدآل محمدتوئی متوطنان چرخ برین وملائکه علیین جمله دراستقبال روح پاك تواند باید که امشب‌روزه نزد من گشائی تعجیل کن وناخوشدل مباش که باری سبحانه وتعالی فرشتهٔ را ازآسمان فرستاده تاخون تراگرفته درشیشهٔ سبزنگاه دارد ای برادران ویاران هلاك من نزدیك رسیده ومرا بزندگانی هیچ امید نمانده ازشنیدن این سخن غلغله درمیان آل واصحاب واقربا واحباب آن امام عالیجناب افتاده آغازفغان‌واضطراب کردند **رباعی** چون گشت عیان‌درآن سحرخواب‌حسین☆خون ریخت زچشم‌جمله احباب‌حسین ☆ گردون بدربدجیب واختر بگریست ازآه‌وفغان آل‌واصحاب‌حسین وچون آفتاب عالمتاب از نهیب آن واقعهٔ هائله لرزان شده بربام‌این‌حصار نیلی‌فام منزل گزیدودست‌تقدیرایزدی جیب‌افق رادرماتم شهداء کربلا چاك گردانید‌عمرسعدلعنه‌الله بتعبیه‌سپاه‌شقاوت‌دستگاه پرداخته عمروبن‌الحجاج‌رادرمیمنه بازداشت وشمربن ذی‌الجوشن را برمیسره گماشت و عروةبن قیس را سرخیل سواران و شیث‌بن ربعی را سردار پیادگان کرد وعلم را بغلام خود زید یادرید سپرده روی بمعرکهٔ قتال آورد وعدد لشگر آن بداخترراازهفده هزار تاسی هزار گفته‌اند اما اکثراهل‌خبربرانند که عدد آن گمراهان بیست ودوهزار بود وچون امام‌حسین رضی‌الله عنه مشاهده فرمود که اهل ظلام جوق جوق بمیدان‌قتال‌می‌آیند بتعبیهٔ اندك مردمیکه دررکاب امامت‌انتساب بودند اشتغال نموده زهیر بن القین رابمیمنه میمنت‌آئین فرستاد ومیسرهٔ سره رابوجود حبیب‌بن مظاهر تزیین داد وعلم به برادر خویش عباس رضی‌الله عنه تفویض فرمود ودر آن روز بقول مشهور سی‌ودوسوار وچهل پیاده درملازمت شاهزاده بودند وچون‌صفوف هردوسپاه راست‌شدامام‌حسین ازاسب‌فرودآمده برشتری نشست وبمیان هردوصف‌شتافته گفت‌ای کوفیان هرچند میدانم که سخن من‌درشما تأثیر نخواهدکرد اماجهت الزام‌حجت کلمهٔ چند القا خواهم نمود باید که گوش بجانب من دارید و مخدرات اهل بیت‌این کلام محنت انجام را استماع‌فرموده نوحه وزاری‌آغاز کردند چنانچه آوازایشان بسمع‌همایون امام حسین رضی‌الله عنه‌رسیدومتأثرگشته فرمود که(لاحول ولاقوة الاباالله العلی العظیم)

راگفت که بروید وباین جماعت
وبرادر و پسر خود عباس وعلی اکبر رضی الله عنهما راگفت که بروید وباین جماعت بگوئید که فردا شمارا بسیار باید گریست حالا خاموش باشید وچون این پیغام بدیشان رسید دم درکشیدند آنگاه حضرت امامت پناه برسر سخن رفته نخست شمهٔ ازعلونسب وشرف حسب خویش تقریر نمود پس کیفیت مراسله کوفیان وسبب آمدن خودرا بعراق شرح فرمود واصحاب ضلالت لعنهم الله آن سخنانرا شنوده لب بجواب نگشودند امام حسین رضی الله عنه گفت الحمدلله که حجت من برشما تمام شد پس یك یك از رؤساء کوفه را نام برده برزبان مبارك راند که شما نامها بمن نوشتید وحالا نقض عهد نموده قصد خون من دارید کوفیان گفتند ماازآنچه میگوئی وقوف نداریم وهیچ مکتوبی نفرستاده‌ایم امام حسین اشارت کرد تایکی ازخدام خرجین مکاتیب آن گروه بیدین را بنظرایشان درآورد وآن ملاعین انکار نموده گفتند این نامها بی‌وقوف ماقلمی شده واز مضمون‌آن بیزاریم امام حسین چون انکار اهل ادباررا مشاهده فرمود ازشتر فرودآمده براسب نشست وبصف خویش پیوست نقلست که دراول‌آن روز محنت اندوز حسین رضی الله عنه فرمود تاخندقی که از عقب خیام هدایت انجام کنده بودندپرهیمه گردانیده آتش زدند وملعونی موسوم بمالك بن عروةازسپاه عمربن سعدبیرون‌آمده فریاد برآورد که یاحسین ابشر بالنارامام بزرگوار جواب دادکه خدای برمن رحیم است و رسول مرا شفیع بارخدایا او را درآتش کش و چون مالك بازگشت پای اسبش درکوی فرو رفته ازپشت زین متمایل‌شد وپای شومش دررکاب مانده اسب بهرسومیدوید تااو را بخندق آتش رسانید ومعنی (دعوة المظلوم مستجاب)معلوم گردید **رباعی** ای‌معشرانبیا هوادارحسین✿وی زمرهٔ اصفیا مددکارحسین درآتش خشم ایزدی سوخته گشت✿هر کس که نمود قصدآزار حسین آورده‌اند که‌چون حربن یزید الریاحی رحمه‌الله دیدکه لشکر کوفه و عمربن سعد مستعد حرب امام حسین رضی‌الله عنه شدند و برقتل‌آنحضرت مبادرت خواهند نمود تازیانه براسب زده بموکب همایون پیوست ومعروض داشت که ای‌قرةالعین رسول والله که اگرگمان می‌بردم که‌این قوم دست ردبرسینهٔ ملتمس توخواهند نهاد هرگز ازخانهٔ خویش بیرون نمیآمدم اکنون که‌کمال عصیان ایشان بوضوح انجامید تائب بخدمت‌آمدم‌آیا توبهٔ من‌مقبول خواهدبود یانی امام‌حسین‌فرمود که انابت تودرجهٔ قبول داردآنگاه حراجازت‌طلبیده روی بمخالفان نهاده زبان ملامت برایشان بگشاد قولی آنکه کوفیان او را تیرباران کردند و روایتی آنکه‌آن جوانمرد بااعدا چندان نبردکردکه چهل سوار وپیاده را برخاك هلاك انداخت وعاقبت زخمی گران یافته از پای درآمد و هنوز رمقی ازحیات باقی داشت که اورا نزد امام حسین رضی‌الله عنه‌آوردند وآن سرور دست مبارك بروی او فرودآورده فرمو که توحری چنانچه ترا مادر تونام نهاده (وانت الحر فی‌الدنیا والاخرة) وبروایتی که در روضة الشهداء مسطوراست بعدازحر برادرش مصعب وپسرش علی وغلامش غره که‌ایشان نیزدرآن روز ازاهل شقاوت جدا شده بموکب هدایت انتساب ملحق گشته بودند متعاقب

یکدیگر بمیدان رفتند وهریك جمعی از دشمنان را بتیغ بیدریغ گذرانیده بالاخره شهید شدند وایضاً ازسیاق کتاب مذکور چنان بظهور می پیوندد که درآن روز اول کسیکه از لشگر عمر لعنه‌الله بمیدان رفته‌مبارز خواست سامر ازدی بود وازسپاه حضرت امامت‌پناه زهیر بن حسان ازدی بمحاربه سامر شتافته نیزهٔ بردهنش زدکه ازپس سرش بیرون‌آمد آنگاه زهیر در برابر قلب لشگر عمـر رفته و نام ونسب خود ظاهر کرده مبارز طلبید وبیست وهفت کس را ازاشقیا که متعاقب یك دیگر بااو قتال می نمودند بقعرجهنم روان گردانید و بالاخره شربت شهادت چشید امـا در روضة الصفا مسطور استکه نخستین کسیکه بعدازحربن یزید متوجه حرب اعدا گردید بریربن حضیر الهمدانی بودوازآن لشکر جاهل یزیدبن معقل بابریر مقابل شده بریر تیغی برفرق آن لعین زدکه بدماغش رسید آنگاه بحربن اوس‌الضبئی بجنگ بریر مبادرت نموده اورا بدرجهٔ شهداء رسانید وبربن قیاس درآن روزمحنت اساس یکیك ازمحبان خاندان رسالت بمیدان میرفتند وجمعی از دشمنان رابآتش‌دوزخ‌فرستاده بالاخره بریاض بهشت‌میشتافتند تاکار بجائی‌رسید که‌درملازمت رکاب امامت‌مآب غیر ازاولاد واخوان و برادر زادگان وپسران جعفر طیار و بنوعقیل رضی‌الله تعالی عنهم هیچکس نماند و صحراء کربلا ازخون شهداء شفق‌گون شده چشم زمانه ازمشاهده‌آن‌حال‌زارعترت‌سید ابراراشك‌خونین افشاند **رباعی** دردا که نگون‌شد علم‌آل حسین✿شد غرقه بخون کسوت اقبال حسین✿خون شفق ازدیده فروریخت‌سپهر✿ چون دید بدشت کربلا حال حسین و اول کسیکه از اقرباء نور دیده مـرتضی که قدم درمیدان کربلا نهاده باآن اشقیا قتال کرد عبدالله‌بن مسلم‌بن عقیل بود و اوقرب بیست کس ازلشگر نحس عمرسعدرا بقتل رسانیده آخرالامر بزخم نیزهٔ نوفل‌بن مزاحم‌حمیری یاعمروبن صبیح صیداوی شهیدگردید **بیت** سروسهی فتاد بروی زمین دریغ ✿ ازباغ ناز رفت تذروی چنین دریغ وبعد ازشهادت عبدالله اعمامش جعفر و عبدالـرحمن ابنای عقیل بمیدان شتافته چندکس را بآب تیـغ آتشبار بدوزخ فرستادند وآخر الامر هردو برخاك هلاك افتادند‌آنگاه محمدبن عبدالله‌بن جعفرالطیار باآن قوم نابکار آغاز کارزار کرده شر ایشانرا مندفع میگردانید تاوقتیکه طایر روح مقدسش بجانب ریاض بهشت پرواز نمود و چون عون‌بن عبدالله برادر نیك اختر خود را درمیان خاك وخون افتاده دید بمعرکه خرامیده قاتل اورا بقعرجهنم رسانیده جنگ میکرد تااونیز شربت شهادت چشید وپس ازآنکه این دوخواهر زادهٔ آزاده امام حسین عليه‌السلام بدارالسلام شتافتند نوبت برادرزادگان عالی مکان رسیده نخست عبدالله‌بن‌حسن که بوفور حسن وجمـال وکثرت فضل و کمال ازاقران وامثال امتیاز داشت‌آغاز قتال‌کرده بهرحمله یکی را ازاهل‌ضلال بعذاب ونکال گرفتار گردانید وآن ظالمان ازخدای نترسیدند و جوانی چنان را شربت شهادت‌چشانیدند **رباعی** باچنین سنگ دلی‌ها که ازآن قوم‌آمد✿زآسمان سنگ‌نبارید زهی‌مستنکر این‌چنین‌واقعه‌ای‌حادث‌و آنگاه هنوز✿چرخ گردان وفلك روشن و خورشید

انور آنگاه برادر عبدالله قاسم بن حسن که بحسب صورت وسیرت شبیه حضرت رسالت بود ازعم بزرگوار خویش رخصت طلبید که بمیدان رود وامام حسین رضی الله عنه نخست امتناع نموده بالاخره بنابر کمال مبالغه والحاح اورا اجازت داد قاسم روی بقتال ظلمهٔ کوفه نهاده رجزی خواند که بیت اولش اینست **شعر** ان تنکرونی فانا فرع الحسن ☆ سبط النبی المصطفی المؤتمن وباوجود صغرسن آن خلف صدق حسن سلام الله علیهما محاربه‌ای نمود که دوست ودشمن آواز تحسین باوج علیین رسانیدند وبروایت ابی المؤید خوارزمی سی وپنجکس بزخم تیغ و سنان آنجوان عالیشان بقتل رسیدند وبالاخره عمرو بن سعد ازدی لعنه الله بواسطهٔ عدم سعادت ازلی شمشیری برفرق آن قرة العین مرتضی علی رضی الله عنه زدچنانچه بروی‌در افتاد وقاسم فریاد برآورد که (یاعماه ادرکنی) حضرت امامت پناه چون برادر زادهٔ خودرا بدان حال دید مانند شیری خشمناك که بصید نخجیرشتابد بجانب عمروشتافت وبیك ضربت شمشیر دست آن بدبخت راقلم کرد و زبان بنفرین ابن طلحهٔ بی‌دین گشاده برادر زادهٔ نازنین خودرا بمیان سایر شهیدان اهل بیت رسانید پس برادران امام حسین رضی الله عنه متعاقب یکدیگر بامر قتال اقبال نموده هریك جمعی ازاصحاب ضلال راکشته شهید شدند وچون عباس بن علی علیه السلام بدارالسلام خرامید امام حسین سلام الله علیه گفت (الآن انکسر ظهری وقلت حیلتی) یعنی این زمان پشت من شکست واندك شد چارهٔ من **نظم** برفت آن یار و من بیچاره گشتم ☆ زکوی خوشدلی آواره گشتم وبعدازعباس بن علی علیه السلام علی اکبر بن حسین علیهم السلام که جوانی بود در کمال حسن وجمال وهژده سال ازعمرعزیزش درگذشته بود روی بجنگ آن ملاعین آورد وبروایت بوالمؤیدخوارزمی آن‌مقدار کوشش کرد که‌صدوبیست کس ازلشگرعمر بزخم تیغ بیدریغش بنارسقر پیوستندوچون علی اکبر زخمهای گران یافت نزد والد نامدار خود شتافته گفت ای پدر مرا تشنگی میکشد هیچ شربتی آب داری که بمن دهی تابار دیگر بااین گروه خاکسار کارزار کنم‌وآن امام عالیمقدار زمانی زبان قرة العین خود رامکید وخاتم خودرا نیزبوی داد تابمکید واندکی تشنگی او تسکین یافته بازآغاز حرب کرد و درین نوبت نیزجمعی از دشمنان راکشته آخر الامر منقذ بن مرة العبدی علیه لعاین الله تیغی بر فرق مبارك اوزد چنانچه ازپای درآمد وامام حسین سلام الله علیه ثمراة الفؤاد خود را بر آن منوال دیده بیطاقت گردید واشك ازدیدهٔ همایونش روان شده مخدرات سراپردهٔ عصمت ازشدت آن مصیبت آغاز ناله وافغان کردند و ملائکه آسمان و متوطنان ریاض رضوان را بگریه‌وزاری وخروش وبیقراری درآوردند **رباعی** ای گشته عیان نزد تواطوارحسین درلطف وکرم شنیده آثار حسین ☆ درتعزیتش زدیده‌خون‌ریزمدام ☆ یادآر زدیدهٔ گهربار حسین وچون علی اکبر بجوار مغفرت ایزدی پیوسته ازحوض کوثر سیراب شددرملازمت امام عالیجناب ازجنس رجال هیچکس نماند مگرامام زین العابدین که پهلو بربستر ناتوانی داشت ویك برادرخوردسالش عمر نام ونبیرهٔ شیرخوارهٔ امام حسین محمد نام وامام حسین علیه السلام

بعدازوقوع مصیبت علی اکبر بدر خیمهٔ حجله نشینان تتق کرامت رفته فرمود که برادر زادهٔ مرا بیاورید تاوداع کنم وآن شکوفهٔ گلزار مرتضوی را پیش آورده دراثناء آنکه امام حسین علیه‌السلام بوسه بررخسارش میزد تیری برمقتل آن طفل آمد و بروایتی که در کشف الغمه و بعضی دیگر از کتب معتبره مسطور استکه عبدالله بن الحسین سلام‌الله علیهما برینمنوال شهادت یافت واز روضة الشهداء چنان مستفاد میگردد که دروقتیکه هیچکس باامام حسین نماندآن حضرت طفل شیرخواره خود راکه علی اصغرنام داشت وازتشنگی اضطراب مینمود درپیش زین گرفته بمیان هردوصف برد وآواز برآورد که ای‌قوم اگر من بزعم شماگناه کارم این طفل گناهی ندارد و او را یکجرعه‌آب دهید یکی ازآن ملاعین بی دین که او را حرملة بن کاهل ازدی میگفتند تیری از شست رهاکرده آن تیر بحلق شاهزادهٔ مظلوم رسید واز جانب دیگر بیرون رفت وآنحضرت غنچهٔ نورسته باغ ولایت را بمادرش رسانیده فرمود که بگیر فرزند خودرا که ازحوض کوثر سیراب گردید نوبت دیگر افغان وشیون ازخاندان امام زمن بلندشد ودرفراق آن شکوفهٔ ریاض نبوت زبان حال هریك ازمخدرات استار کرامت بمضمون این مقال گویا گشت که **نظم** رفتی وسیر ندیده رخ تودیده هنوز ☆ گوش یك نکته زلبهای تونشنیده هنوز ☆ چید دست اجل ای غنچهٔ نورسته ترا ☆ گلی از شاخ عمل دست تو ناچیده هنوز درتاریخ ابو المؤید خوارزمی وبعضی دیگر ازنسخ محبان عترت بنی‌هاشمی مذکور استکه چون امام حسین علیه‌السلام درصحراء کربلا تنها ماند مانند کسیکه دل ازحیات برگرفته باشد روی بمخالفان آورد مبارز خواست وچندین کس ازابطال رجال واحداً بعدواحد بقتال آنحضرت مبادرت نموده کشته گشتند وعاقبت شمر بن ذی‌الجوشن لعنة‌الله علیه باجمعی کثیر بمیدان کار زار شتافته بعدازکوشش بسیار میان آن امام بزرگوار وخیمها حائل شدند وبعضی ازملاعین خواستند که بخیام درآمده غارت کنند امام حسین رضی‌الله عنه گفت که ای آل ابوسفیان اگر شمارا دین نیست ازعار نمی اندیشید که متعرض حرم من میشوید شمر پرسید که ای حسین مقصود توچیست فرمود که اگر غرض شماقتل منست اینك من ایستاده‌ام و باشما محاربه می نمایم باید که نگذاری که کسی بحرم من درآید شمر گفت ای پسرفاطمه این ملتمس مبذول است آنگاه آنجماعت را از توجه بجانب خیام مانع شد وآن قوم نابکار بهیأت اجتماعی روی بآن قدوهٔ اخیار آورده علی التعاقب والتوالی حملات میکردند و آنحضرت درمدافعه میکوشید وچون تشنگی بروی غالب میشد بجانب فرات می تاخت و آن مخاذیل حایل گشته نمیگذاشتند که بکنار آب رسد درآن اثنا لعینی که کنیتش ابوالحنوق بود تیری برپیشانی نورانی امام حسین علیه‌السلام زد وآنحضرت تیر را بیرون کشیده خون برروی همایونش فرو دوید وحسین رضی‌الله‌عنه زبان بنفرین آن ملاعین گشاده اعدادست بتیرو کمان وسیف وسنان بردند وچون هفتادودوزخم تیرونیزه ببدن مبارکش رسانیدند ضعف بروی غلبه کرده بایستاد وسنگی برپیشانی آنحضرت آمده بشکست و میخواستکه

وامام حسین علیه السلام آن تیررا بیرون کشیده ناگاه تیری دیگررسید خون را پاك سازد که ناگاه تیری دیگررسید وامام حسین علیه السلام آن تیررا بیرون کشیده خون از سرزخم بسان آب از میزاب درسیلان آمد وآن سرور دست پرخون برسر وروی همایون مالیده فرمود که باین هیأت باجدخود محمد رسول‌الله صلی‌الله علیه وسلم ملاقات خواهم کرد رباعی افسوس زقامت همایون حسین✿صدحیف ازآن عارض گلگون حسین✿ دردا که زجور دشمن دون حسین✿آمیخت بخاك کربلا خون حسین ودرآن حین که ضعف بآن امام کرامت قربن راه یافته بود یك یك ودودوازجیش عدو پیش آمده از مهابت آن حضرت باز میگشتند وبعضی مکروه میداشتند که روز قیامت بخون آن مهر سپهر امامت مآخذگردند بالاخره بنابر مبالغهٔ شمرلعنة‌الله علیه جمعی ازملاعین روبقتل قرة‌العین سید الثقلین آوردند وزرعة بن شریك شمشیر بدست چپ آنحضرت رسانیده کتف مبارکش را جدا ساخت و سنان بن انس تیری برسینهٔ فرخنده‌اش زد وصالح نامی طالح فرجام نیزهٔ بتهی گاه حضرت امامت پناه رسانیده آنحضرت برزبر خاك افتاد وعمرسعد لعنه‌الله درین محل پیش آمدزینب بنت علی بن ابیطالب علیهما السلام گفت ای عمرشرم نمی‌داری که‌دربن زمان چشم بروی ابوعبدالله میگشائی وعمرخجل گشته وآب از دیدهٔ شومش روان شده بطرف دیگر رفت آنگاه بتحریض شمرلعین زرعة بن شریك وسنان بن انس مهم آنحضرت را باتمام رسانیدند وطایفهٔ گفته‌اند که آن امرقبیح ازخولی بن یزید بوقوع انجامیدوعقیدهٔ زمره آنکه نصربن خرشه که مبروص بود امام حسین علیه السلام را بینداخت و دست برمحاسن مبارکش زده آنحضرت گفت توئی آن ابرص که ترا بخواب دیده بودم ومرا خواهی کشت وفرقه‌ای گفته‌اند که شمر بن ذی الجوشن که‌او نیزعلت برص داشت بدان حرکت منکر اقدام نمود وامام حسین رضی‌الله عنه اوراگفت توآن سگی که بخواب دیدم که قصد من میکرد شمر گفت ای پسرفاطمه تومرابکلاب تشبیه میکنی آنگاه سرمبارکش را ازبدن قطع نمودوعمر سعدلعنة‌الله علیه ده‌سواررا گفت تااسب بر برجسدمطهرش راندند**مثنوی** ندانم چرا آن زمان کربلا✿نشدبرعدوبرزتیغ بلا✿ چراخون نبارید چشم سپهر✿ چرا گشت روشن دگرماه‌و مهر چراسلك ایام‌درهم نشد✿ چرا ماه‌وسال جهان کم نشد✿ درختان بستان بفصل بهار چرا میوه‌ هم نیاورد بار ✿ صنوبر بناخن چرارو نخست✿ چو غنچه دلش ته‌بته خون نه بست✿ چرا گل زبیداد قوم‌حسود✿ نپوشید همچون بنفشه کبود ✿چرا سوسن از غصه محزون نشد✿ چولاله‌چراغرقه درخون نشد✿ چرا نرگس از غم نبارید خون✿ نشد جام زربن او سرنگون درتاریخ احمدبن اعثم کوفی مسطور است که مقارن شهادت آن‌مهر سپهر سیادت غباری سرخ پدیدآمده جهان تاریك شد چنانچه مردم یکدیگر راندیدندو گمان بردند که مقدمهٔ عذاب الهی است و بعد از لحظهٔ غبار ارتفاع یافت و اسب حسین رضی‌الله عنه رمیده بهرجانب دویدن گرفت وپس ازساعتی باز آمده موی پیشانی‌خود را بخون آنحضرت آغشته ساخت وابوالمؤید خوارزمی گوید که آن‌اسب‌چندان سر برزمین زد که نفسش منقطع شدو چون اهل بیت حضـرت رسالت اسب آن شهسوار عرصهٔ

کرامت را بی خداوند دیدند فریاد وزاری وشیون وبیقراری باوج فلك زرنگاری رسانیدند
نظم پیر گردون زین مصیبت جامهٔ جان چاك زد✿ خسرو انجم کلاه سر وری بر خاك زد✿
قامت گردون دو تا شد چهرهٔ مه شد سیاه✿برق این آتش مگر برقبهٔ افلاك زد وشمر بن
ذی الجوشن با جمعی از آن قوم پر مکروفن (علیهم لعائن الله) بخیام امام حسین در آمد
وآنچه یافتند غارت وتاراج کردند وشمر لعین قصد قتل امام زین العابدین نمود اماحمید
بن مسلم با عمر سعد او را از آن حرکت منع آمدند وآن دوزخیان بروایت بعضی از
مورخان آتش در خیمهای اهل بیت خاتم الانبیا زدند ودود از دودمان ولایت بر آوردند
نقلست که اسحق حضرمی پیراهن امام شهید را از تن مبارکش بیرون کشید وبعلت برص
مبتلا گردید وبروایت احمدبن اعثم کوفی هرلعینی که آن پیراهن را پوشیده بمرض عظیم
گرفتار گشته موی سرو روی اوفرو ریخت وشخصی که سراویل آنحضرت را در پای
کرد فی الحال زمین گیرشده تا آخرعمر نتوانست که ازجای برخیزد وبقولی دستهای
آخذ سراویل امام حسین که بحر بن کعب نام داشت در تابستان مانند چوب خشك می شدو
در زمستان ریم و خون از آن سیلان مینمود وملعونی که دستار آن سرور رابر آورده
بر سر بست بزحمت جذام مبتلا آمد وبدبختی که زره را در بر کرد دیوانه شدوندانست
که چکند وچگوید وقیس ابن اشعث بن قیس قطیفهٔ آنحضرت را گرفته بقیس قطیفهٔ مشهور
گشت وبزشت ترین وجهی از عالم درگذشت در روضة الصفا مسطور است که هفتادودو
کس از اهل بیت وقرابتان وشیعهٔ امام حسین رضی الله عنه در کربلا بدرجهٔ بلند شهادت
رسیدند واز موالی آنحضرت در آن روز دو کس نجات یافتند یکی مرقع بن ثمامهٔ اسدی
ودیگری غلام ام سکینه که زوجهٔ امام مظلوم بود وهمچنین ازاولاد آنحضرت دو نفر باقی
ماندند یکی علی بن الحسین علیه السلام که مرضی داشت و دیگری عمر بن الحسین که
چهار ساله بود وهمان لحظه که آن واقعهٔ هائله روی نمود عمربن سعد ملعون سر مبارك
امام حسین را نزد ابن زیاد ارسال داشت وخود آن شب در کربلا توقف کرده روزدیگر
علم عزیمت بجانب کوفه برافراشت وبعد از مراجعت عمر اهل قریهٔ غاضریه اجساد شهدا
راهم در آن سر زمین که مطاف ساکنان سپهر برین است دفن کردند در کشف الغمه
مسطور است که چون فرستادهٔ عمربن سعد که بشیر بن مالك نام داشت آن سر مکرم را
پیش عبیدالله زیاد نهاد واین رجز خواند که **شعر** املارکابی فضة وذهبا✿ فقدقتلت الملك
المحجبا ومن یصلی القبلتین فی الصبا✿قتلت خیر الناس اما وابا وطعنته بالرمح حتی انقلبا✿
ضربته بالسیف صارت عجبا و خبرهم اذ کز ید النبا وعبیدالله ازشنیدن این سخن درغضب
شده گفت چون می دانستی که حسین همچنین کسی است اورا چرا کشتی والله که از من
چیزی بتو نرسد وهر آینه ترا باوملحق گردانم آنگاه بضرب عنق اوفرمان دادومضمون
آیت (وکذلك نولی بعض الظالمین بعضا بماکانوا یکسبون) بوضوح پیوست وایضادرهمان
کتاب وبعضی دیگرازنسخ معتبر مسطور است که دروقتی که سر مبارك امام حسین نزد

ابن زیاد لعنه‌الله نهاده بود چوبی که در دست داشت بر لب و دندان همایون آن سرور مینهاد زید بن ارقم که یکی از حضار مجلس بود گفت این چوب را از اسنان حسین دوردار که بارها دیده‌ام که رسول (ص) بوسه بر آن موضع میزد و باآواز بلند بگریست وطایفه‌ای باوی موافقت نموده ابن زیاد زید را گفت اگر ترا اکبر سن وخرافت در نمی یافت گردنت میزدم زید بن ارقم گفت که ای معشر عرب خدای تعالی از شما خشنود مباد که پسر فاطمه را کشتید و ابن مرجانه یعنی عبیدالله بن زیادرا برخود امیر گردانیدید وبصحت پیوسته که عموم تعزیت امام حسین رضی الله عنه بمرتبه‌ای بود که جنیان در آن مصیبت نوحه‌وزاری و گریه وبیقراری می نمودند چنانچه یکی ازثقات گوید که با مردی ازقبیله طی گفتم که بما رسیده است که شما نوحه جنیان را برامام حسین شنیده‌اید گفت آری هیچ آزاد وبندهٔ رااز این قبیله نپرسی که ترا ازاین معنی خبر ندهد گفتم من‌دوست میدارم که از تو بشنوم آنچه خود ازایشان شنوده‌ای جواب داد که من ازایشان شنیده‌ام که میگفتند **شعر** (مسح الرسول جبینه فله بریق فی الخدود✿ابواه من علیا قریش وجده خیر الجدود ومشهور است که چون این خبر محنت اثر بمدینه رسید حاکم آنجا عمرو بن سعید بن العاص خطبه‌ای خوانده اظهار بشاشت کرد شب مردم مدینه آواز کسی شنیدند که این ابیات میخواند و صاحب آنرا ندیدند **شعر** (ایها القاتلون جهلا حسینا✿ ابشروا بالعذاب والتنکیل کل اهل السماء یدعوا علیکم✿من نبی وملایك وقبیل قد لعنتم علی لسان ابن داود ✿ وموسی وصاحب الانجیل

ذکر مراجعت عمربن سعد وسایر جهلا از بیابان کربلا و بردن ایشان اهل‌بیت را پیش ابن‌زیاد وفرستادن آن‌ملعون‌عترت طاهره رانزد سردفتر اصحاب فسق وفساد

محبان خاندان نبوی ومخلصان دودمان مرتضوی بادلی ازدست غم‌شکسته ودستی برسن الم فروبسته‌قلم اشکبار دردوات سوگوار فرو برده برصفحات روزگار مرقوم گردانیده اند که واقعهٔ هائله اهل بیت سید عالم صلی الله علیه وسلم در روزجمعه یـا پنجشنبه دهم محرم روی نمود و صباح روز دیگر که خورشید انور برپلاس ماتم نشسته لبـاس کبود گردون دربرانداخت وتیغ تقدیر رؤس کواکب را از بدن جدا گردانیده گیسوی شب را مقطوع ساخت **نظم** سحرگاهان که زدچرخ مکوکب✿ زززین کوس کوس رحلت شب کواکب نیزمحفل برشکستند✿بهمراهی شب‌محمل بیستندعمرسعد طبل رحیل کوفته‌رؤس شهدا را برقبایل‌قسمت نمود وامام‌زین‌العابدین ونساء اهل بیت راعلیهم السلام برشتران نشانده‌متوجه کوفه گردید وچون نزدیك آن بلده رسیدابن زیادملعون فرمود که‌سرامام‌حسین را باستقبال لشگر برید وباسرهای دیگر برسرنیزه کرده بشهردرآورید و فرمان بران آن بدبخت برین جمله عمل نموده سرهای شهداء را درشهر درآوردند اززیدبن ارقم

منقولستکه گفت که دروقتیکه سرمکرم امام حسین علیه السلام را در کوچهای کوفه میگردانیدند من برغرفهٔ نشسته بودم وچون آن سر در برابر من رسید شنیدم که این آیه میخواند (ام حسبت ان اصحاب الکهف والرقیم کانوا من آیاتنا عجبا) واز هیبت موی براندام من برخاسته ندا کردم که والله که این سرتست یابن رسول وامر توعجب تر است وچون سر آن سرور را باز بنزد ابن زیاد بردند برداشته درروی وموی مشك بوی اومی نگریست ناگاه لرزهٔ بردستهای شومش افتاد وآن سر مکرم را برروی ران خود نهاد قطرهٔ خون از آنجا بچکید و از جامهای آن ملعون درگذشت ورانش را سوراخ ساخت چنانچه ناسور گشته متعفن شد وهرچند جراحان سعی نمودند معالجهٔ آن علت نتوانستند کرد لاجرم ابن زیاد پیوسته مشك باخود نگاه میداشت تابوی بدظاهر نشود ارباب اخبار آورده‌اند که چون امام زین العابدین ومخدرات اهل بیت را بمجلس ابن زیاد درآوردند آغاز شماتت کرد و میان ابن زیاد وزینب بنت علی المرتضی وعلی بن الحسین علیهما السلام مناظرت واقع شده آن لعین قصد قتل امام زین العابدین نمود وبنابر اضطراب زینب رضی الله عنها از سر آن فعل منکر درگذشت وجمعی از نوکران خود راگفت که مرا ازابرام این جماعت نجات دهید وایشانرا ازین قصر بیرون برده درفلان سرای فرود آورید وآن اعونه بموجب فرموده آن ملعون بتقدیم رسانیدند در بسیاری از کتب معتبر باقلام صحت اثر مرقوم گشته که بعداز وصول عمر بداختر بکوفه عبیدالله بن زیاد مردم را بمسجد جامع حاضر ساخته بمنبر برآمد وگفت (الحمدلله الذی اظهرالحق واهله ونصر امیر المؤمنین یزید وحزبه وقتل الکذاب بن الکذاب وشیعته) و سخن آن ملعون چون بدینجا رسید پیری از کبار اصحاب حیدر کرار که اورا عبدالله بن عفیف ازدی میگفتند ویك چشمش درجنگ جمل ودیگری درحرب صفین نابینا شده بود برپای خواست وگفت ای ولد مرجانه کذاب و پسر کذاب توئی وپدر تووآنکس که ترا امارت داده وبرمسلمانان مسلط گردانیده‌ای دشمن خدای اولاد انبیا را میکشی ودرشان ایشان برمنابر مؤمنان این نوع سخنان میگوئی وغضب برابن زیاد غالب شده پرسید که این کیست و عبدالله رحمه‌الله خود درمقام جواب آمده گفت (انا یاعدوالله اتقتل الذریة الطاهره وتزعم انك علی دین الاسلام) وخشم آن لعین زیاده شده باخذ عبدالله فرمان داد وطایفه ازعوانان در آن مسلمان آویخته سادات قبیلهٔ ازد هجوم نمودند واورا ازچنك ایشان خلاص کرده بمنزلش بردند و روایتی آنکه چون ابن زیاد ازمسجد بخانه رفت محمدبن اشعث را باجمعی کثیر ارسال داشت تاعبدالله را گرفته پیش او آوردند ومیان پسر اشعث و شجاعان قبیلهٔ ازد مقاتله روی نموده بالاخره نوکران ابن زیاد غالب آمدند وعبدالله راگرفته نزد او بردند تابقتل رسانید وقولی آنکه آن لعین درآن روز صبر کرد وچون شب شد جمعی را فرستاد که آن پیرعزیز را از خانه بیرون آورده گردن زدند وبعد از آن ابن زیاد وحربن قیس و محصن بن ثعلبه و شمر بن ذی الجوشن رافرمود تاامام زین العابدین و مخدرات اهل بیت سیدالمرسلین را باروس

آن لعین دیگر متوجه شام شهدا بدمشق پیش یزید برند وابن سه‌ملعون بموجب فرمودهٔ آن لعین دیگر متوجه شام گشتند وبروایتی که درروضة الشهدا مسطور است درآن راه ایشان را حالات غریبه که دلالت بروفور کرامت امام حسین علیه السلام میکرد پیش آمد و پس ازآنکه بدمشق رسیدند رؤس شهدا و امام زین العابدین ومخدرات اهل بیت را نزد یزید بردند آن لعین اشارت کرد تاسر سرخیل آل خیر البشر را در طشتی زرین نهادند و کیفیت حال را از فرستادگان ابن زیاد سؤال کرده شمر یا ملعونی دیگر تفصیل واقعه را تقریر نمود ویزید چوبی دردست داشت برلب و دندان سید جوانان بهشت زده میگفت حسین راچه لب ودندان نیکو بوده بعضی از حضار مجلس اورا ازین بی‌ادبی منع کردند و بروایت ابوالمؤید خوارزمی سمرة‌بن جندب آن بدبخت بی‌ادب راگفت (قطع الله یدك) یا یزید چوب برجائی میزنی که من بسیار دیده‌ام که رسول صلی‌الله علیه وسلم آنرا تقبیل‌می‌فرمود یزید گفت اگرصحبت تو بارسول صلی‌الله علیه وسلم مانع نشدی گردنت را میزدم سمره گفت طرفه حالتی است که ملاحظهٔ مصاحبت من باآنحضرت میکنی ورعایت فرزندان او نامرعی میگذاری و از شنیدن این سخن مردم درگریه افتادند و نزدیك بآن رسید که فتنه حادث گردد واز کشف‌الغمه چنان مستفاد می‌شود که درآن وقت که سرمبارك امام حسین علیه السلام دربیش آن سرخیل اهل ظلام بودبدین دوبیت که منظوم‌ابن ربوی شاعراست تمثیل‌نمود که **شعر** لیت‌اشیاخی ببدرشهدوا ✿وقعة‌الخزرج‌من‌وقع الاسل✿لاهلواواستهلوا فرحا✿واستحرالقتل‌فی عبدالاشل و بقول احمدبن اعثم کوفی از نتایج طبع شوم خود این دوبیت دیگر در آن افزود **شعر** لست من‌عتبة‌ان‌لم انتقم✿من نبی احمد ماکان فعل✿لعبت هاشم‌بالملك فلا✿خبرجاء ولاوحی نزل وامام زین‌العابدین وبعضی ازمخدرات سراپردهٔ طهارت درآن روزبایزید مناظرات فرمودند وسخنان زشت اورا جوابهای درشت گفتند وچون یزید شنید که مردم برقتلهٔ امام حسین نفرین میکنند باشمر و همراهان او بحسب ظاهرخشونت کرد و گفت والله که من ازاطاعت شما بدون قتل حسین رضی‌الله عنه راضی بودم لعنت برپسرمرجانه بادکه برچنین امری‌شنیع اقدام نموده آنگاه اسباب سفر امام زین‌العابدین وسایر اهل بیت راتهیه کرده سرهای شهدا رابدیشان سپرد ونعمان‌بن‌بشیر انصاری را باسی سوار بهمراهی آن طایفهٔ واجب‌التعظیم مامور گردانید وامام چهارم با خواهران وعمات وسایراقربا متوجه مدینهٔ طیبه گشته دربیستم شهرصفر سرامام حسین و سایرشهیدان کربلا را رضی‌الله عنهم‌بابدان ایشان منضم ساخت وازآنجا بسر تربت‌مقدس جد بزرگوارخود شتافته رحل‌اقامت انداخت اصح روایات که مختار بعضی ازشیعهٔ حیدر کرار وعلماء اخباراست درباب مدفن سرمکرم آن قدوه ابرار همین است که ثبت افتاده اما طبقهٔ از مورخان خلاف این گفته‌اند امام یافعی در مرآة‌الجنان ازحافظ ابوالعلاء الهمدانی روایت کرده که یزید سرامام شهید را بمدینه فرستاد وحاکم آن بلده عمربن سعیدآن سرمکرم را درکفن پیچیده بگورستان نزدیك روضهٔ‌مقدسه فاطمهٔ زهراءسلام‌الله

علیهما دفن کرد والعلم عندالله تعالی و برای مستخبران آثار و ضمیر مستمعان اخبار در نقاب اختفا وحجاب استتار نخواهد بود که علماء متقدمین و فضلاء متاخرین درباب مقتل امام حسین ومعارضات زینب بنت امیرالمؤمنین ومحاورات امام زین العابدین با یزید لعین رسایل ساخته اند ومؤلفات پرداخته وخامهٔ سوگوار درین اوراق مجملی از آن وقایع بر لوح بیان نگاشت و زبان سخن گذار از تقریر تفصیل آن احوال احتراز لازم داشت **مثنوی** ز تفصیل افعال اهل عناد ✿ که لعنت بر آن قوم بدفعل باد ✿ قلم راست ننگ وزبان راست عار ✿ خرد را بجز لعن ایشان چه کار

ذکر اولاد و ازواج امام حسین سلام الله علی نبینا و علیهم فی الدارین

بروایت ابوالکرام عبدالسلام صاحب مستقصی و شیخ مفید امام حسین علیه السلام شش فرزند داشت علی بن الحسین الاصغر که مادرش شاه زنان بنت یزدجرد بن شهریار بود و علی بن الحسین الاکبر که از لیلی بنت ابی مرة عروة بن مسعود الثقفیه تولد نمود و در کربلا بسعادت شهادت رسید وجعفر بن الحسین که مادر او قضاعیه بود و در زمان حیات پدر باجل طبیعی ازعالم انتقال فرمود وعبدالله الحسین که درحالت طفولیت بزخم تیر یکی ازملاعین کربلا شهید گشت وسکینة بنت الحسین که والدهٔ او رباب بنت امرؤالقیس الکلابیه است ومادر عبدالله بن الحسین نیز رباب بوده وفاطمه بنت الحسین که ازام اسحق بن طلحة بن عبدالله در وجود آمده ودرین باب روایات دیگر نیز وارداست ازجمله آنکه بعضی ازمورخان اولاد ذکور آنحضرت را پنج نفر شمرده گفته اند که یکی ازایشان عمر نام داشت وعمر در واقعهٔ کربلا چهار ساله بود وبعد از آن باندك زمانی ازعالم رحلت نمود وباتفاق جمیع مورخان نسب سایر ائمه معصومین وجمیع سادات حسینی بعلی بن الحسین که ملقب است بزین العابدین ملحق می شود وازدیگر اولاد امام حسین علیه السلام عقب نمانده وذکر امام زین العابدین رضی الله عنه عنقریب رقم زدهٔ کلك بیان خواهد گشت انشاء الله تعالی

اما سکینه بنت الحسین علی نبینا و علیهما السلام که بغایت زاهده و فاضله بود بازدواج ابوالدیباج عبدالله بن عمرو بن امیرالمؤمنین عثمان بن عفان رضی الله عنه رضا داد و مهرش هزار درم بود و درسنهٔ عشرومایهٔ که منصب حکومت تعلق بهشام بن عبدالملك مروان داشت ازعالم انتقال نمود

اما فاطمه بنت الحسین بروایتی مسماة بامینه وبقولی امیه نام داشت و سکینه لقب اوست وآنجناب بجمال ظاهری وکمال باطنی و حسن خلق وجودت طبع موصوف بود بنابرآن اورا عقیلهٔ قریش میگفتند ونخست مصعب بن زبیر سکینه را بحبالهٔ نکاح خویش درآورد وچون مصعب عالم را بدرود کرد عبدالله بن امیرالمؤمنین عثمان بن عفان رضی الله عنه اورا بخواست وپس ازفوت عبدالله زید بن عمرو بن عثمان رضی الله عنه بمصاحبت

آن سیدهٔ عابده مشرف گشت اما بعد ازچندگاه بنابر اشارت هشام بن عبدالملک بن مروان اوراطلاق داد و وفات سکینه درزمان هشام بن عبدالملک فی سنة سبع عشرومائه درمدینه یامکه اتفاق افتاد اللهم صل علی نبینا خیرالانام وآله العظام سیما الائمة البررة الکرام صلوة لاینقضی بمرور الشهور والاعوام ولاتنقطع بکرور الدهور والایام

ذکر امام چهارم علی بن حسین بن علی المرتضی علی نبینا وعلیهم سلام الله تعالی

ابوالقاسم زمخشری که مؤلف کتاب ربیع الابرار است درمرآة الجنان وفصل الخطاب از کتاب ربیع الابرار نقل کرده‌اند که درزمان عمربن الخطاب رضی الله عنه که سبایاء فارس بمدینه رسید سه دختر یزدجردبن شهریار درآن میان بود وامیرالمؤمنین عمرفرمود که آن دخترانرا مانند سایراسیران بمعرض بیع درآوردند امیرالمؤمنین علی گفت که با بنات ملوک آن معامله نمی توان کرد که با دیگران فاروق اعظم پرسید که طریقهٔ بیع وشری ایشان چگونه است امیرالمؤمنین علی جواب داد که قیمت این دخترانرامقرری باید ساخت تا مردم ثمن ایشانرا معلوم نموده هرکس خواهد باداء آن قیام نماید وامیرالمؤمنین عمر برین موجب فرمان فرمود وامیرالمؤمنین علی آن سه دختررابخرید ویکی رابامام حسین ودیگریرا بمحمدبن ابی بکر وسیم رابعبدالله بن عمررضی الله عنهم بخشید و امام حسین راازآن مخدره زین العابدین ومحمد را ازآن مستوره قاسم وعبدالله راازآن عفیفه سالم تولد نمود پس علی بن الحسین و قاسم بن محمد و سالم بن عبدالله پسران خالهٔ یك دیگر باشند و مادر امام چهارم بروایت مشهور شهربانو نام داشت وقیل شهربان و قیل شاه زنان وقیل سلافه ودر بعضی کتب عوض سلافه سلامه نوشته شده وقیل غزاله و در کشف الغمه ازابن خشاب مرویست که والدهٔ امام چهارم خوله بود بنت یزدجرد ملک فارس (وهی التی سماها امیرالمؤمنین شاه زنان) وتولدآن امام عالیمقام بروایت اصح و اکثر درماه شعبان سنهٔ ثمان و ثلثین از هجرت سیدالمرسلین در مدینه اتفاق افتاد (وقیل سنة سبع وثلثین و قیل سنة ستة و ثلثین وقیل سنة ثلاث و ثلثین) و اسم همایون امام چهارم علی بود وکنیت شریفش ابومحمد وابوالحسن و ابوالقاسم نیز گفته‌اند وقیل ابوبکر والقاب آنجناب زین العابدین و سیدالعابدین وسجاد و ذوالثفنات است وابن خشاب مرقوم کلك بیان گردانیده که زکی وامین نیز ازجملهٔ القاب امام زین العابدین است وآنجناب بروایت اول که مختاراکثرارباب اخباراست درزمان شهادت امیرالمؤمنین علی رضی الله عنه دو ساله بود ودروقت وفات امام حسن سلام الله علیه دوازده ساله ودر واقعهٔ کربلا بیست و سه ساله و بعد از آن حادثه سی و چهار سال دیگر عمریافته در مدینه فی محرم الحرام سنة خمس وتسعین ببهشت برین خرامید ودر گورستان بقیع پهلوی عم خویش امام حسن مدفون گردید مدت عمر عزیزش بدین روایت پنجاه و هفت سال باشد و اوقات امامتش

سی وچهارسال وبقول امام یافعی وبعضی دیگرازمورخین انتقال آن امام ستوده خصال ازدار ملال درسنهٔ اربع وتسعین روی نمود حمدالله مستوفی گوید که باعتقاد علماء شیعه ولیدبن عبدالملك بن مروان آنجناب را زهر داد بنابراین روی بفردوس اعلی نهاد والعلم عندالله تعالی

گفتار در تبیین بعضی از مناقب امام زین العابدین سلام الله علیه و علی سایر الائمة الهادین

علماء امم وفضلاء بنی آدم اتفاق دارند که امام همام علی بن الحسین رضی الله عنهما بمحاسن ذات ومکارم صفات ووفور دانش و بزرگواری و کثرت طاعت و پرهیزکاری از کافه سادات عالم و عامهٔ منتسبان خاندان حضرت خاتم امتیاز تمام داشت و همواره همت عالی نهمت بر تشیید قواعدشرع شریف وتمهید مبانی ملت حنیف واشاعه جود وسخاوت وافاضه لطف و مرحمت می گماشت امارات فضل وسیادت وعلامات علم وسعادت از ناصیهٔ همایونش ساطع وانوار سروری وامامت وآثاردین پروری و کرامت ازجبین مبینش لامع سنن سنیهٔ مصطفویه ازحرکات وسکناتش ظاهر وسیرمرضیهٔ مرتضویه ازافعال واقوالش باهرحسن اخلاق حسن از احسان فراوانش پیدا ولطف گفتار حسین از الفاظ فصاحت نشانش هویدا **مثنوی** سرو گلزاردین امام علی ✿ باطنش پرزفیض لم یزلی ✿ کوکبی بود برسپهرشرف ✿ شرفش دودمان شاه نجف ✿ قرة العین مرتضی وبتول ✿ ذات اومظهر صفات رسول ✿ شاد جان حسن زاحسانش ✿ بود همچون حسین عرفانش اما جلوس آن مهرسپهر کرامت برمسند مشید امامت بموجب وصیت آباء بزرگوارش مقرر بود وازجمله غرایب آنکه حجرالاسود نیز درآن قضیه اداء شهادت نمود وبیان این سخن آنست که نوبتی درمکهمبارکه میان امام زین العابدین ومحمد بن حنفیه علیهما السلام والتحیه درباب امامت گفت وشنید واقع شد محمدبن حنفیه گفت من بامامت سزاوارترم زیرا که فرزند صلبی علی بن ابی طالبم لایق آنکه سلاح رسول صلی الله علیه وسلم پیش من باشدامام زین العابدین گفت ای عم ازخدا بترس وطلب امری که حق تو نباشد مکن محمدبن حنفیه برسخن خود اصرار نموده علی بن الحسین گفت مناسب آنستکه نزدیك حجرالاسودرویم واز او بپرسیم که امام زمان کیست تاکیفیت حال بوضوح انجامد و محمدبن حنفیه برین موجب راضی شده باتفاق نزدیك حجرالاسود رفتند ومحمدبن حنفیه باشارت زین العابدین رضی الله عنه درسؤال تقدیم نموده ازایزد متعال استدعا کرد تاحجر الاسود برامامت او ادای شهادت نماید اماجوابی نشنید آنگاه آن جناب امامت پناه فرمود که ای حجر بحق آنخدائی که مواثیق انبیاء واوصیاء را درتو ودیعت نهاده است که مارا خبر دهی بزبان عربی فصیح که وصی وامام بعدازحسین بن علی کیست و چون این سخن برزبان آن امام عالی مقام بگذشت حجر درحرکت آمد بمثابهٔ که نزدیك بود که ازموضع خویش بیرون

افتد و بلغت عربی روشن گفت بخدائیکه سزاوار پرستش اوست که وصایت وامامت بعداز حسین بن علی بعلی بن حسین رسیده است وامام زمان اوست و محمدبن حنفیه که مشاهده این امر بدیع نمود بامامت زین العابدین رضی الله عنه قائل گشته محبتش را در دل جای داد ودر بعضی ازنسخ معتبره مسطور است که شبی علی بن الحسین علیهما السلام باداء نماز تهجد قیام مینمود شیطان بصورت اژدها متمثل شد تاآنجناب را ازعبادت بخود مشغول سازد امام بدوالتفات نکرد پس شیطان انگشت پای مبارکش را بگرفت ایضا امام ملتفت نشد پس چنان بفشرد که متألم گشت وبا وجود اینحال امام بوی نپرداخت آنگاه بعنایت الهی برجناب امامت پناهی منکشف شد که آن شیطان است لاجرم زبان بشتم ابلیس گشاده طپانچهٔ بروزد و گفت دورشو خوار وذلیل ای ملعون وچون شیطان غایب شد و امام برخاست که ورد خودرا باتمام رساند هاتفی سه نوبت آواز داد که انت زین العابدین بنابر بن آن امام هدایت قرین بزین العابدین ملقب شد آورده‌اند که چون امام زین العابدین وضو ساختی رنك همایونش زرد گشتی سر اینحال را ازوی سؤال کردند جواب داد که هیچ می دانید که روی بجناب عزت وعلا و عظمت و کبریای که می آورم و توجه عزیمت بخدمت که دارم در شواهد النبوة مذکور است که شبی در مدینه سائلی میگفت که (این الزاهدون فی الدنیا الراغبون فی الآخرة) از جانب گورستان بقیع آواز هاتفی شنیدند که میگفت که آن علی بن الحسین است درترجمه مستقصی ازابوعلی زیادبن رستم مرویست که گفت درمجلس جعفرصادق رضی الله عنه حاضر بودم که ذکر امیرالمؤمنین علی رضی الله عنه مذکور شد امام جعفر فرمود که هیچکس را ازامت طاقت عمل رسول صلی الله علیه وسلم نباشد مگر علی بن ابیطالب را واگرچه آنکس عمل مردی کند روی اودرمیان بهشت ودوزخ بود یعنی بثواب این امیدوار وازعذاب آن خایف باشد پس فرمود که امیرالمؤمنین علی هزار بنده از مال خودآزاد کرد که بکدیمین و عرق جبین درتحت تصرف داشت و لباس اوبغیر کرباس نبودی وازآستین جامه اش اگر چیزی ازسر دست فاضل بودی مقراض طلبیدی وزیادتی را ببریدی وهیچ کس از فرزندان واهل بیت آنحضرت بااوآن قدر مشابهت نداشت درلباس وعلم وتقوی که علی بن الحسین زین العابدین داشت **نظم**

امامی کزازل فضلش جلی بود✿علی بن حسین بن علی بود✿ جمالش آفتاب عالم افروز✿ دلش ازنور طاعت صیقلی بود✿مقامش بود برترز آنچه گویم ✿غم دل از کلامش منجلی بود✿بفضل وعلم وحلم وزهدوتقوی✿شبیه مصطفی شبه ولی بود حکایت اززهری مرویست که گفت در مدینه شنیدم که علی بن الحسین را بفرمان عبدالملك بن مروان غل برگردن وبند برپای نهاده درخیمهٔ حبس کرده‌اند وموکلان میخواهند که اورا ازآن بلده بیرون برند ومن نزدآن جماعت رفته دستوری خواستم که باآنجناب ملاقات نموده شرط وداع بجای آوردم وچون رخصت یافتم بنزدیك اوشتافته بگریستم وگفتم کاشکی من بجای تو می بودم فرمود که ای زهری! تومی بنداری که من ازین قیودزحمتی دارم بدانکه هرگاه که

من‌خواهم اینها ازمن دور شود اما می باید که اگر بتو وامثال تواندوهی رسد از عذاب الهی یاد کنی تا آن آسان گردد وبعد از آن خود را ازغل وبند رهائی داد و گفت ای‌زهری من‌زیاده ازدومنزل بااین جماعت نخواهم رفت ومن امام را وداع کرده چون چهارروز ازین گفت وشنید منقضی گردید موکلان اوبشهر بازگشتند ودرطلبش طریق سعی واهتمام پیمودند ومردم کیفیت حال را از ایشان پرسیدند گفتند که مادرمنزلی فرودآمده بودیم وشب همه‌شب علی بن الحسین را محافظت نمودیم لیکن صباح اورا ندیدیم و بندهایش را درمحل یافتیم زهری گوید که بعدازآن بچندگاهی نزد عبدالملك بن مروان رفتم واو چون مرا دید ازحال علی بن الحسین رضی الله عنه پرسید ومن آنچه از آن باب معلوم‌داشتم بدو گفتم عبدالملك مروان گفت درهمان اوان که گماشتگان من اوراگم کرده بودند نزد من آمد وفرمود که میان من وتوچه واقع شده است اوراگفتم پیش من اقامت نمای گفت نمیخواهم پس بیرون رفت والله که من‌ازخوف وهیبت او بجان‌آمده بودم **حکایت** درشواهد النبوة مسطور است که روزی امام‌زین‌العابدین رضی الله عنه بااصحاب خویش‌درصحرائی نشسته بود ناگاه آهوئی آمد و در برابر آنجناب ایستاده دست خود بزمین میزد و بانك میکرد حاضران گفتند یابن رسول‌الله این آهو چه‌میگوید امام فرمود که میگوید که فلان قریشی دی‌روز بچه مراگرفته است ومرا ازدیروز باز میسر نشده که آن رضیع راشیردهم این‌سخن رابعضی ازحضار دردل انکار کردند وامام کس فرستاد وآن قریشی را طلبید وفرمود که این آهو ازتوشکایت می نماید که دیروز بچهٔ ویراگرفته وازآن وقت باز آن آهوبچه شیر نخورده وازمن درخواست میکند که از توالتماس نمایم که بچهٔ اورا حاضر گردانی تاشیردهد وباز بتصرف توگذاردآن قریشی فی‌الحال آهوبچه را بنظرامام‌آورد وآهو اورا شیرداده‌آنگاه جناب امامت پناه ازآن قریشی درخواست فرمود که آن‌آهو بچه را بوی بخشد وقریشی این‌ملتمس را مبذول داشته امام زین‌العابدین ویرا بمادرش مسلم داشت وآن‌آهو بابچهٔ خویش روان شد وبانك میکرد پرسیدند که یابن رسول‌الله چه میگوید فرمود که شمارا دعامیکند ومیگوید که جزاکم‌الله خیرا **حکایت** از منهال بن عمرو مرویست که گفت دروقتی که ازکوفه جهت گذاردن حج‌اسلام بمکهٔ شریفه رفته‌بودم نزد علی بن‌الحسین درآمدم ازمن پرسید که حال خزیمة بن کاهل الاسدی چیست گفتم که ویرا درکوفه زنده گذاشتم دست بدعا برآورد و گفت (اللهم اذقه حرالحدید اللهم اذقه حرالنار) چون بکوفه بازگشتم مختاربن ابی عبیده خروج کرده بود بنابرسابقه‌ای که باوی داشتم بملاقاتش شتافتم چون بدورسیدم سوارشد ومن بااو همراهی نمودم دراثناء راه درموضعی بایستاد وانتظار میکشید ناگاه خزیمه راآوردند مختار گفت الحمدلله که خدایتعالی مرا برتودست داد و جلاد را طلبیده فرمود تادستها و پایهای ویرا بریدند آنگاه بافروختن آتش اشارت کردوخرواری نی حاضرساخته خزیمه را درمیان‌آن‌نهادند وبسوختند ومن چون این حال را مشاهده نمودم گفتم سبحان الله مختار پرسید که چرا

تعجب کردی قصهٔ دعای علی بن الحسین را شرح کردم مرا سوگند داد که توخود این دعا راازوی شنیدی گفتم بلی پس مختار فرود آمد ودور کعت نماز گذارد وبعد ازآن درنك نمود ساعتی وسر بسجده نهاده و مدتی درسجده بود پس سر برداشت و روان شد ومن بااوموافقت کردم گذرش بردرخانهٔ من افتاد ویرا مراعات ضیافت نمودم گفت ای منهال مراخبر دادی که خدای تعالی دعاء علی بن الحسین را اجابت فرمود پس میگویمی که بیا تاچیزی خوریم امروز روزآنست که بشکرانهٔ این توفیق که یافته‌ام روزه دارم **مصراع** شکر توفیق کاراحرار است **حکایت** در چندین کتاب معتبر بنظراین ذرهٔ احقر درآمده که هشام بن عبدالملك بن مروان درایام ایالت پدر خویش یادراوان حکومت برادر خود ولید بگذاردن حج اسلام قیام می‌نمود و دروقت طواف خانه هرچند سعی کرد بواسطهٔ ازدحام طوایف انام استلام حجراسود اورا میسر نشد وبر منبری نشسته بنظارهٔ خلایق مشغول گشت ودرآن مقام جمعی ازاعیان شام درملازمتش بودند درآن اثناء امام زین العابدین رضی الله عنه بطواف کعبه آمد **نظم** درکساء بهاء وحله نور ✿ برحریم حرم فکند عبور ✿ هرطرف میگذشت بهرطواف ✿ درصف خلق می‌فتاد شکاف زد قدم بهراستلام حجر ✿ گشت خالی زخلق راه گذر یکی ازاهل شام که امام را نمیشناخت ازهشام پرسید که این کیست که فرق انام اورا این مقدار اعزاز و احترام می‌نمایند هشام از خوف آنکه مبادا اهل شام بخدمت آن عالی مقام میل فرمایند تجاهل کرده گفت مرا بحال اینشخص معرفتی نیست ابوفراس که مشهوراست بفرزدق شاعر درآن محفل حاضر بود **بیت** گفت من می‌شناسمش نیکو ✿ زوچه پرسی بسوی من کن رو وشامی روی بجانب فرزدق آورده ابوفراس قصیدهٔ غرا درمنقبت امام زین العابدین رضی الله عنه درسلك نظم انتظام داد ودوبیت آن قصیده اینست **شعر** هذالذی تعرف البطحاء وطأته ✿ والبیت یعرفه والحل والحرم ✿ هذا ابن خیر عبادالله کلهم ✿ هذاالتقی النقی الطاهر العلم وحاصل الفحوای ابیات آن قصیده فصاحت آیات ازین اشعار که ناظم اوجامیست ازسلسلة الذهب مستفادمیگردد **نظم** آنکس است این که مکه وبطحا ✿ زمزم و بوقبیس وخیف ومنا ✿ حرم وحل وبیت ورکن وحطیم ✿ ناودان ومقام ابراهیم ✿ مروه مسعی صفاحجر عرفات ✿ طیبه کوفه کربلا و فرات ✿ هریك آمد بقدر او عارف ✿ برعلو مقام اوواقف ✿ قرة العین سیدالشهداست ✿ زهرهٔ شاخ دوحهٔ زهراست ✿ میوهٔ باغ احمد مختار ✿ لالهٔ راغ حیدر کرار ✿ چون کند جای درمیان قریش ✿ رود ازفخر برزبان قریش ✿ که برین سرور ستوده شیم ✿ بنهایت رسیده فضل و کرم ✿ ذروه عزت است منزل او ✿ حامل دولتست محمل او ✿ ازچنین عزودولت ظاهر ✿ هم عرب هم عجم بودقاصر ✿ جداورا بمسند تمکین ✿ خاتم الانبیاست نقش نگین ✿ لایح ازروی اوفروغ هدی فایح ازخوی اوشمیم وفا طلعتش آفتاب روز افروز ✿ روشنائی فزای ظلمت سوز جداومصدر هدایت حق ✿ از چنان مصدری شده مشتق از حیا نایدش پسندیده ✿ که گشاید بروی کس دیده خلق ازونیزدیده خوابانند ✿ کز مهابت نگاه نتوانند نیست بی سبقت تبسم او

خلق را طاقت تکلم او در عرب درعجم بود مشهور ✿ گو ندانش مغفل مغرور همه عالم گرفت پرتو خور گر ضریری ندید زان چه ضرر ✿ شد بلند آفتاب بر افلاك ✿ بوم زوگر نیافت بهره چه باك بر نکوسیرتان و بدکاران ✿ دست او ابر موهبت باران فیض آن ابر برهمه عالم ✿ گر بریزد نمی نگردد کم ✿ هست از آن معشر بلند آئین که گذشتند زاوج علیین ✿ حب ایشان دلیل صدق ووفاق ✿ بغض ایشان نشان کفر و نفاق قربشان پایه علو وجلال ✿ بعدشان مایهٔ علو وضلال ✿ گر شمارند اهل تقوی را ✿ طالبان رضای مولا را اندر آن قوم مقتدا باشند وندران خیل پیشوا باشند گر بپرسد ز آسمان بالفرض ✿ سایلی من خیار اهل لارض بزبان کواکب و انجم ✿ هیچ لفظی نیاید الاهم هم غیوث الندی اذا وهبوا ✿ هم لیوث الثری اذا تهبوا ذکرشان سابق است در افواه ✿ برهمه خلق بعد ذکر اله سر هرنامه را رواج فزای ✿ نام ایشانست بعد نام خدای ختم هر نظم ونثر را الحق ✿ باشد از یمن نامشان رونق وچون هشام این قصیدهٔ بلاغت نظام را ازفرزدق استماع نمود درغضب رفته بحبس اوفرمان فرمود **نظم** ساخت در چشم شامیان خارش حبس فرمود بهر انکارش واشعار آبدار آن قصیده وقضیهٔ حبس آن شاعر برگزیده بسمع شریف امام زین العابدین رسیده مبلغ دوازده هزار درم نزد ابوفراس فرستاد و فرزدق رقم قبول بر آن انعام نکشید و بر زبان گذرانید که من آن ابیات را از برای کسب مثوبات اخروی در سلك نظم کشیده ام نه از جهت اخذ مزخرفات دنیوی امام زین العابدین فرمود (که انا اهل البیت اذا وهبنا شیئاً لا نستعیده فقبله الفرزدق) **نظم** گفت ما اهل بیت احسانیم ✿ هرچه دادیم باز نستانیم ابرجودیم برنشیب وفراز ✿ قطره از ما بما نگردد باز آفتابیم برسپهر علا ✿ نفتد عکس ما دگر سوی ما چون فرزدق بآن وفا و کرم ✿ گشت بینا قبول کرد درم در فصل الخطاب از شیخ الحرمین ابی عبدالله القرطبی مرویست که گفت برتقدیری که فرزدق را بردرگاه حق غیر ازین عمل نباشد ببهشت در خواهد آمد **نظم** صادقی ازمشایخ حرمین ✿ چون شنید این نشید دور از شین گفت میل مراضی حق را بس بود این عمل فرزدق را ✿ گرجز اینش زدفتر حسنات ✿ برنیاید ثواب یافت نجات مستعد شد لقای رحمان را ✿ مستحق شد رضای رضوان را زانکه نزدیك حاکم جابر ✿ کرد حق را برای حق ظاهر بود قصد فرزدق الحق حق ✿ میکنم من هم از فرزدق دق رشحهٔ زآن سجال لطف و نوال ✿ که رسیدش از آن خجسته مآل زان حریفم اگر رسد حرفی ✿ بندم ازدولت ابد طرفی

ذکر اولاد امجاد امام زین العابدین رضوان الله علیهم اجمعین

ارباب اخبار درعدد اولاد امام چهارم اختلاف بسیار کرده اند بعضی را عقیده آنکه آن جناب را پانزده فرزند بوده است هشت پسر وهفت دختر وکمال الدین محمد بن طلحه وعبدالله بن خشاب چنان اعتقاد کرده اند که امام زین العابدین را اصلا دختر نبوده

ودرتاریخ گزیده مسطور است که بروایتی آن امام عالی گهر پانزده پسرونه دختر داشته وازاسامی اولاد ذکورآن جناب‌هشت اسم متفق اکثراهل خبراست برینموجب که‌مذکور میگردد محمدالباقر که ازام عبدالله فاطمة بنت‌الحسن تولد نموده بود زید که در کوفه بسعادت شهادت رسید عمرعبدالله عبیدالله حسن حسین علی که بقول صاحب گزیده‌افطس لقب‌داشت ومادران این‌هفت امام زاده امهات اولاد بوده‌اند و اسامی بنات مکرمات آن خجسته صفات آنچه در کشف الغمه ازشیخ مفید نقل کرده شده اینست که نوشته میشود خدیجه فاطمه علیه ام کلثوم وازتاریخ گزیده چنان مستفاد میگردد که ام موسی وام‌حسن وملیکه نیزازجمله اسامی بنات امام زین‌العابدین است سلام‌الله علی‌خیرالانام وعلیهم‌الی یوم‌القیام والعلم عندالله الملك العلام

ذکر امام پنجم محمدبن علی‌بن الحسین علیهم‌السلام

امام پنجم هاشمی است از دوهاشمی تولدنموده وعلوی است ازدوعلوی درو جود آمده زیراکه پدر بزرگوارش زین‌العابدین‌بن حسین است ومادر نامدارش فاطمه بنت امام حسن و ولادت بسعادت آن جناب درمدینه روزجمعه سیم صفرسنه سبع وخمسین از هجرت سیدالمرسلین اتفاق افتاد و بعضی ازمورخین درغره رجب سنهٔ مذکوره گفته‌اند اسم شریف آن امام عالیمقام‌محمداست ولقبش باقر (ولقب بذلك لتبقره‌ای‌توسعه‌فی‌العلم) وبقول کمال‌الدین محمدبن طلحه شاکر وهادی نیزاز جملهٔ القاب آنجنابست وامام محمد باقرمکنی بابوجعفر بود وابوجعفر دروقت شهادت جدخویش امام‌حسین رضی‌الله عنه سه ساله‌بود ودرزمان وفات پدر خود امام زین‌العابدین سی‌وهشت ساله ودرسنهٔ اربع عشر ومائه فوت‌شد وبدین‌روایت که اصح‌اقوالست مدت عمرعزیزش پنجاه وهفت سال باشد و زمان امامتش نوزده سال ودرتاریخ گزیده مسطور است که بروایت علماء شیعه هشام‌بن عبدالملك‌بن مروان آن امام‌عالیشانرا زهردادمدفن‌همایونش باتفاق علماء ملت گورستان بقیع‌است‌نزدیك بمرقد بهشت‌آئین امام زین‌العابدین سلام‌الله علیهما الی یوم‌الدین

گفتار در بیان شمه‌ای از مناقب و مفاخر امام عالیمقام محمد بن علی‌الباقر علیهما‌السلام

علوشأن‌این‌امام‌ستوده‌مآثر نه‌درآن مرتبه‌است که‌قلم زبان شرح آنرا تقریر تواند کرد وسمومکان این قدوهٔ اوائل واواخرنه بآن مثابه استکه‌زبان قلم تفصیل آنرا بحیز تحریر تواندآورد و وفور فضل و کمالش درمتون دفاتر مسطور است و غزارت مجد و جلالش در بطون صحایف مذکور حقیقت امامتش بموجب نص آباء عالی شانش معین و کثرت کرامتش درمنشآت محبان خاندانش مبین قطعه سپهر عز و جلالت محمدباقر ✡ که بود نور امامت زطلعتش ظاهر باسم ورسم موافق باحمد مرسل ✡ باصل و نسل معادل

بطیب وطاهر بجود وحلم بسان حسن عدیم المثل ✿ بفضل وعلم چوحیدر بعهد خودنادر
غبار مقدم او کحل دیدهٔ خورشید ✿ فروغ عارض اورشك زهرهٔ زاهر رسانده هم بزبان
نیازازاعزاز✿سلام مصطفوی را بحضرتش جابر میمون قداح روایت کند ازامام جعفرالصادق
واو ازپدر نامدار خویش محمدالباقر که گفت روزی پیش جابر بن عبدالله الانصاری
رضی الله عنه درآمدم درحالیکه مکفوف البصر بود و سلام کردم بجواب مبادرت نموده
پرسید که تو کیستی گفتم محمدبن علی بن الحسین گفت نزدیك آی پیش او رفتم دست مرا
ببوسید و قصد کرد که بتقبیل پای من نیزقیام نمایددورتر شدم پس گفت رسول الله صلی الله
علیه وسلم ترا سلام میرساند گفتم(وعلی رسول الله السلام ورحمة الله و برکاته) یاجابر بچه
تقریب حبیب حضرت عزت مرا یاد نموده ودربارهٔ من این لطف و مرحمت فرموده **بیت**
گفتی که خسروآن منست اینچه دولتست✿یارب منم که می گذرم برزبان تو جابر گفت
روزی در خدمت رسول صلی الله علیه و سلم بودم فرمود که ای جابر شاید که تو بمانی
تاآن وقت که ملاقات کنی بایکی ازفرزندان من که ویرا محمدبن علی بن الحسین گویند
خدای تعالی ویرا نورحکمت خواهد داد اورا ازمن سلام رسان ودرروایت دیگر ازجابر
رضی الله عنه چنین آمده است که گفت (قال لی رسول الله صلی الله علیه وسلم یوشك ان تبقی
حتی تلقی ولداً من الحسین یقال له باقر یبقر علم الدین بقرافاذا لقیته فاقرامنی السلام) **حکایت**
ابوبصیر که بصروی ازنور بینائی عاطل بود روایت نموده که روزی محمدبن علی را
گفتم که شما ذریت حضرت رسالتید فرمود که آری پرسیدم که رسول صلی الله علیه وسلم
وارث علوم جمیع انبیا بود جواب داد که آری گفتم که شما تمامی علم رسول را میراث
یافته اید فرمود که بعنایت حضرت الوهیت میراث پدر خویش یافته ایم گفتم بربن تقدیر
شمارا قدرت آن باشد که مرده بدعاء شما زنده شود واکمه وابرص شفایابند وهرچه مردم
بخورندوذخیره نهند ازآن خبردهید گفت آری باذن ایزد تعالی بعدازآن باقر بامن گفت
که ای ابوبصیر پیشترآی چون نزدیك اورفتم دست مبارك برچشم من نهاد وگفت یاکافی
وبروی من فرود آورد فی الحال چشم من بیناشد چنانکه کوه وصحرا وارض وسمارا دیدم
بازدست مبارك برروی من بمالید تاچشم من نابینا شد آنگاه برزبان آورد که ای ابوبصیر
اگر خواهی باذن الهی ترابینا سازم چنانچه دیدی وحساب توبرخدای تعالی باشد واگر
خواهی چشم توهمچنان نابینا بود وبی حساب ببهشت درآئی گفتم آن میخواهم که چندروز
نابینا باشم وبی حساب در بهشت درآیم **حکایت** نقلست که حبابه والبة روزی بملازمت
باقر علیه السلام والتحیة رسید آنجناب فرمود که چرا پیش مادیر میآئی حبابة گفت بر سرمن
سفیدی پیدا شده استکه خاطر مرا مشغول میدارد باقر رضی الله عنه فرمود که آنرا بمن
نمای حبابة بموجب فرموده عمل نموده باقر دست مبارك بآن فرودآورد درحال سیاه
شدپس فرمود که آینه بوی دهیدوچون آینه بوی دادند دید که موی وی سیاه گشته است **حکایت**
ازابوبصیر مرویستکه گفت درآن ایام که علی بن الحسین رضی الله عنه وفات یافته بود درمسجد

رسول‌الله صلی‌الله علیه وسلم درخدمت باقر بودم ناگاه داودبن سلیمان وابوجعفر منصور
دوانیقی درآمدند داود نزد باقر رضی‌الله عنه آمد وابوجعفر درموضعی دیگر بنشست باقر
فرمود که منصورچون پیش‌ما نیامد داودعذری گفته امام فرمود که چندان بر نیاید که دوانیقی
والی امرخلق شود ومالك شرق وغرب گردد وعمر دراز یابد وچندان کنوز جمع کند که
پیش‌ازوی کسی نکرده باشد داود برخاست وآن سخن‌را باابوجعفر درمیان نهادومنصور
بخدمت امام آمده عرضکرد که مراهیچ چیزازآمدن بملازمت توباز نداشت مگر تعظیم
واجلال توپس پرسید که آنچه سخن استکه داود ازتو نقل نموده جواب داد که راست‌است
وچنان خواهدشد باز سؤال کرد که ملك ماپیش ازملك شما خواهد بود فرمود که آری
بار دیگر پرسید که بعداز من‌هیچ یکی از اولاد من‌بسلطنت خواهد رسید فرمودآری
بار دیگرسؤال کرد که مدت ملك مابیشتر باشد یازمان حکومت بنی‌امیه فرمود که مدت
ملك شما و هرآینه بگیرند ملك راکودکان شما وبآن بازی کنند چنانکه باگوی لعب
نمایند واینمعنی ازپدر مرا معلوم شده است وچون خلافت باوجعفر دوانیقی رسیدازآن
سخنان باقر رضی‌الله عنه تعجب مـی نمود **حکایت** در کشف الغمه از مؤلف مؤیـد الدین
ابوطالب محمدالعلقمی الوزیر منقولستکه یکی از سلف روایت کرده که درمیان مکه و
مدینه بودم که ناگاه‌سیاهی‌ازدور نموده گاهی‌ظاهرمیشدو گاهی‌مختفی‌چون‌نزدیك‌رسیددیدم
که کودکی هفت‌ساله‌یاهشت ساله برمن سلام کردجواب دادم وبعد ازآن گفتم (من این)
گفت (من‌الله فقلت والی این قال الی‌الله) پس گفتم که زاد توچیست فرمود پرهیز گاری
گفتم که تو کیستی گفت (انارجل عربی فقلت ابن‌لی قال انارجل قرشی فقلت ابن لی قال
انارجل غلوی فقلت ابن‌لی قال انارجل هاشمی ثم‌انشد لنحن علی‌الحوض ذواده نزود و
تسعد وزاده فما فازمن فاز الابنا و ماخاب من خبأ زاده) بعد ازآن‌گفت که منم محمدبن
علی‌بن‌الحسین بن علی بن ابیطالب چون بازنگریستم ویرا ندیدم ندانستم که باآسمان
بالارفت یابزمین‌نزول نمودو گویندنقش خاتم‌امام‌محمدباقررضی‌الله عنه‌این‌بودکه(ظنی بالله
حسن وبالنبی المؤتمن وبالوصی ذی‌المنن وبالحسین والحسن

ذکر اولاد امجاد امام واجب الاحترام ابوجعفر محمدبن‌علی علیه‌السلام

فرزندان امام محمد باقر بروایت کمال‌الدین محمدبن طلحه و عبدالله‌بن الخشاب
چهارنفر بوده‌اند سه‌پسر ویك دختر و اسامی ایشان اینست جعفر عبدالله ابراهیم ام‌سلمه
اما شیخ مفید وبعضی دیگر ازفضلاء صاحب‌تایید آورده‌اند که آنجناب راهفت فرزندبوده
شش پسر ویك دختر جعفر وعبدالله که مادر ایشان ام‌فروه بنت قاسم‌بن محمدبن ابی‌بکر
بود ابراهیم عبدالله رجاکه از ام‌حکیم بنت اسدبن‌المغیرة الثقفیه‌تولد نموده بودند علی
زینب که والده ایشان ام‌ولد بود والعلم عندالله الودود

ذکر امام ششم جعفر بن محمد الصادق علیه السلام من الله الخالق

ولادت باسعادت آن مهر سپهر سیادت بروایت بسیاری از علماء امت در سنهٔ ثمانین ازهجرت خاتم النبیین در مدینه طیبه اتفاق افتاد (وقیل سنة ثلث وثمانین فی یوم الاثنین الثلث عشرة لیلة بقیت من شهر ربیع الاول) واسم شریفش جعفر است وکنیتش ابوعبدالله و قیل ابواسمعیل وآنجناب را القاب بسیار است اشهرها الصادق ومنها الصابر و الفاضل والطاهر ووالده امام جعفر رضی الله عنه باتفاق علماء اعلام ام فروه بود بنت قاسم بن محمد بن ابی بکر الصدیق رضی الله عنه ومادر ام فروه اسماء است بنت عبدالرحمن بن ابی بکر رضی الله عنه ولذلك قال الصادق رضی الله عنه لقد ولدنی ابوبکر مرتین وبروایت اول امام جعفر در وقت وفات جد خود علی بن الحسین علیهما السلام پانزده ساله بود وبروایت ثانی دوازده ساله بود ودر زمان انتقال پدر خویش امام محمد باقر بقول نخستین سی وچهار ساله و بقول دوم سی ویکساله وفوت امام جعفر درسنهٔ ثمان واربعین ومائه در روزدوشنبه پانزدهم رجب روی نمود مدت امامتش سی وچهار سال بود واوقات حیاتش بروایت اول شصت و هشت سال بوده وبروایت ثانی شصت وپنج سال مدفن همایونش گورستان بقیع است نزدیك بقبور پرنور آباء بزرگوار آن امام عالی مقدار درتاریخ گزیده مسطور است که بعقیدهٔ علماء شیعه آن جناب را ابوجعفر منصور دوانیقی زهر داد والعلم عندالله الخالق العباد.

گفتار دربیان بعضی از مآثر ومفاخر امام همام جعفر الصادق ابن محمد الباقر

صیت مکارم ذات ومحاسن صفات امام جعفر علیه السلام مانند پرتو آفتاب از فلك اخضر سمت انتشار گرفته ووفور کرامات وخوارق عادات آن مهرسپهر امامت وکرامت بسان فیض سحاب دربسیط غبراصفت اشتهار پذیرفته ضمیر منیرش مظهر اسرار علوم دینیه بود وخاطر منورش مهبط انوار معارف یقینیه وتفسیر حقایق آیات بینات کلام الهی از تحریر دلپذیرش مقرر ودقایق کلام معجز نظام حضرت رسالت از تقریر بی نظیرش مفسر وحقیقت امامتش نزد کافهٔ علماء امم مسلم ووجود فایض الجودش پیش عامه اولاد آدم مکرم **قطعه** محیط جمله کمالات جعفر صادق ✿ که بهر کسب فضائل نمود سلب علایق ✿ لوای مرحمت او پناه اهل سعادت ✿ ظلال مکرمت اوملاذ جمله خلایق کلام او زحدیث رسول آمده مخبر زبان او زکلام خدای گفته حقایق در کشف الغمه مسطوراست که وقدقیل ان کتاب الجفر الذی یتوارثه بنوعبدالمؤمن هومن کلامه علیه السلام وان فی هذه المنقبة سنیة ودرجة فی مقام الفضایل علیه واین کتاب جعفر بغایت اشتمال دارد برعلوم واسرار ائمه بزرگوار وذکر آن در کلام معجز نظام امام علی بن موسی الرضا علیهما السلام صریح است آنجا که گفت دروقتی که

مامون او را ولی عهد میگردانید که (الجفر و الجامعة یدلان علی خلاف ذلك) و بصحت پیوسته که امام جعفر رضی الله عنه روزی میفرمود که (علمنا غابر ومزبور ونکت فی القلوب و نقر فی الاسماع وان عندنا الجفر الاحمر والجفر الابیض و مصحف فاطمه علیها السلام وان عندنا الجامعة فیها جمیع مایحتاج الناس الیه) وجمعی از تفسیر این کلام سئوال کردند جواب داد که غابر علم است بدانچه واقع خواهد شد ومزبور علم است بقضایای گذشته وغرض از نکت درقلوب الهام است ومقصود از نقر دراسماع کلام ملائکه است که سخن ایشان را می شنویم وذوات ایشانرا نمی بینیم اما جفراحمر ظرفیست که سلاح رسول الله صلی الله علیه وسلم درآن موضوع است وازآنجا بیرون نخواهدآمد تاوقتی که قایم آل محمد ظهور نماید اماجفرابیض ظرفیست که توریة موسی و انجیل عیسی وزبور داود وسایر کتب الهی در آنجاست اما مصحف فاطمه هرچیز که ازقوت بفعل آید و نام هرملکی وحاکمی کـه تا قیامت پیدا شود درآن است وجامعه کتابیست که طول آن هفتاد گزاست که رسول صلی الله علیه وسلم آنرا املا فرموده و امیرالمؤمنین علی رضی الله عنه بخط خود نوشته و هرچه محتاج الیه خلق است تا روزقیامت درآنجا مسطور است (حتی ان فیه ارش الخدش والجلده و نصف الجلده)واز امام جعفر رضی الله عنه روایت است که میفرمود (حدیثی حدیث ابی وحدیث ابی حدیث جدی وحدیث جدی علی بن ابی طالب امیرالمؤمنین علیه السلام و حدیث علی حدیث رسول الله صلی الله علیه وسلم وحدیث رسول الله قول الله عزوجل **حکایت** ابن جوزی در کتاب صفة الصفوه باسناد خود از لیث بن سعد روایت کرده است که گفت درموسم حج در زمین حرم نماز دیگر گذاردم وبکوه ابوقبیس بالا رفته مردی دیدم که نشسته وروی بقبلهٔ دعا آورده میگفت یارب یارب چندانکه نفس وی منقطع شد پس گفت یارباه یارباه چندانکه نفس وی منقطع شد پس گفت رب رب چندانکه نفس وی منقطع گشت پس گفت یاالله یاالله چندانکه نفس وی انقطاع یافت گفت یاحی یاحی آن مقدار که نفس او انقطاع پذیرفت پس گفت یارحیم یارحیم تانفس وی منقطع شدپس گفت یاارحم الرحمین تانفس وی منقطع گشت هفت بار چنین کرد آنگاه گفت (اللهم انی اشتهی من هذا العنب فاطعمنه اللهم وان بردی قد خلقا) وهنوزاین دعا را باتمام نرسانده بود که دیدم سله پرازانگور ودوبرد نوبیش اوپیدا شدوحال آنکه درآن وقت انگور نبود پس اراده کرد کـه از آن انگور بخورد من بدو گفتم که شریك توام فرمود که بچه سبب گفتم زیراکه تو دعا میکردی و من آمین میگفتم فرمود که پیش آی وهیچ ذخیره مکن پس نزدیك وی رفتم وبااو آغاز خوردن انگور کردم وآن انگور دانه نداشت وچون سیرخوردم مشاهده نمودم که هیچ از آن سله کم نشد بعد ازآن گفت هر کدام ازاین دوبرد که میخواهی بستان گفتم بآن حاجت ندارم فرمود که پنهان شو تامن آن را بپوشم پنهان شدم یکی را ازارساخت ودیگری را ردا وآن دوبرد کهنه راکه دربرداشت بدست گرفت و روان شد من نیز براثر وی رفتم چون بمسعی رسید مردی ویراپیش آمد و گفت (اکسنی کساك الله یا بن رسول الله) آن دوبرد

کهنه رابوی داد ومن درعقب آن شخص رفته پرسیدم که این کیست گفت جعفر بن محمداست بعد از آن هرچند اورا طلبیدم که استماع حدیث کنم نیافتم صاحب کشف الغمه گوید که این حکایت راجماعتی ازرواة ونقلهٔ حدیث روایت کرده اند و نوبت اول من این قصه را در کتاب مستغیثین که تالیف ابوالقاسم خلف بن عبدالملك بن مسعود است دیدم وآن کتاب را قرائت کردم نزد شیخ رشیدالدین ابی عبدالله محمدبن ابی القاسم وشیخ رشیدآنرا قرائت کرده بودنزد شیخ عالم محی الدین ابی محمدیوسف بن شیخ ابی الفرج بن جوزی وهویرویه عن مؤلفه اجازة وکانت قرائتی فی شعبان من سنه ست وثمانین وستمائه بداری المطلمه علی دجلة بغداد عمرالله تعالی) غرض آنکـه این حدیث از جملـه صحاح اخبار است ودر کتب سلف منقول ازعلماء بزرگوار والعلم عندالله الملك الغفار **حکایت** در کشف الغمه از مفضل بن عمر مرویست که گفت روزی باصادق عليه‌السلام درمکه براهی میرفتیم ناگاه بسروقت زنی رسیدیم که در پیش وی گاوی مرده افتاده بود وآن زن باجمعی از کودکان میگریست امام صادق عليه‌السلام ازوی پرسید که حال چیست جواب داد که من بافرزندان خود بشیر این گاو معاش میگذرانیدیم وحال این گاو بمرد ومادرکارخود حیران شده نمیدانیم کـه چه کنیم امام صادق عليه‌السلام گفت که میخواهی حضرت الهی این گاوراز نده گرداند ضعیفه گفت بامن سخریت میکنی امام فرمود که سخریت نمیکنم بعد از آن دعا کرد وسرپای بر گاو زد وآوازداد گاوفی الحال برخاست تندرست و صادق رضی الله عنه بمیان مردم آمده آن زن ندانست که وی که بود **حکایت** ازعلی بن ابی حمزه مرویست که گفت با صادق عليه‌السلام بگذاردن حج اسلام میرفتیم اتفاقا در پای نخلی خشك فرود آمدیم و صادق عليه‌السلام لب می جنبانید و من نمیدانستم که او چه میگوید ناگاه روی بر آن خرمابن آورد و گفت مرا اطعام کن از آنچه ایزدتعالی درتو ودیعت نهاده است از روزی بندگان خود و من دیدم که خرما بن بسوی وی میل کرد و از وی خوشها آویخته بود پرخرمای ترمرا گفت پیش آی وبسم الله بگوی وبخور بموجب فرموده عمل نمودم هرگز خرمائی از آن شیرین تر وخوبتر نخورده بودم اعرابی آنجا حاضر بود گفت هرگزچنین سحری که امروز دیدم ندیده بودم صادق رضی الله عنه گفت ماوارثان پیغمبرانیم درمیان ماساحر وکاهن نمی باشد اما دعا میکنیم خدایتعالی اجابت مینمایداگرخواهی دعا کنم تاحق سبحانه ترامسخ گرداند وسگی سازد اعرابی از جهلی که داشت گفت دعا کن وامام عليه‌السلام دعا کرد وفی الحال آن عرب سگی شد وروی بخانهٔ خود نهاد صادق رضی الله عنه مرافرمود که درعقب وی برو برفتم بخانهٔ خود درآمدو پیش اهل و ولد خوددُم می جنبانید چوبی برداشتند واو را براندند من بازگشتم وآنچه دیده بودم بعرض صادق رسانیدم آن سك نیزباز آمده در پیش امام عليه‌السلام درخاك می غلطید وآب ازچشمان وی میرفت صادق رضی الله عنه بروی ترحم فرموده دعا کرد تابصورت خود عود نمود آنگاه گفت ای اعرابی بآنچه گفته بودیم ایمان آوردی جواب داد که آری جانم فدای نام توباد یابن رسول الله هزار هزار بار

حکایت از یونس بن ظبیان روایت کرده‌اند که گفت با جماعتی در ملازمت صادق علیه السلام بودیم پرسیدیم که چون خدای تعالی ابراهیم را صلوات‌الله علیه گفت که (خذاربعة من‌الطیر فصرهن‌الیك) آن‌مرغان از یك‌جنس بودند یااز اجناس مختلفه فرمود که‌میخواهید که شمارا مانند آن بنمایم گفتیم آری فرمود که ای طاوس درحال طاوسی حاضرشد پس گفت ای غراب غرابی نیز پدید آمد باز گفت ای‌باز بازی نیز نمودار گشت پس فرمود ای کبوتر کبوتری نیزحاضرشد پس گفت که همه را بکشتند وریزه ریزه کردند وبایکدیگر درآمیختند و سرهای ایشان را نگاهداشتند بعد از آن سرطاوس را برگرفت و فرمود که ای طاوس دیدیم که گوشت واستخوان وپرهای وی از دیگرمرغان جداشد وبسروی چسبیده وجسد طاوس راست گشت وحیات یافت‌وآن سه مرغ دیگر نیز بهمین‌طریقه زنده گشتند حکایت دربسیاری از کتب معتبره مسطوراست که‌ابوجعفرمنصوردوانیقی روزی ربیع حاجب را باحضار ابوعبدالله جعفر صادق علیه السلام مامور گردانید وچون امام حاضر شد گفت (قتلنی‌الله ان‌لم‌اقتلك) تابکی خواهی که فتنه انگیزی وخون مسلمانان ریزی‌صادق رضی‌الله عنه گفت که والله که من‌هیچ نکرده‌ام و داعیه ندارم اگربتو چیزی رسیده است اززبان‌گرانی بوده و اگر عیاذاً بالله آنچه گفتی کرده باشم بریوسف علیه السلام ظلم کردند عفونمود وایوب علیه السلام چون بیلامبتلاشد دست دردامن شکیبائی زد وسلیمان را عطا دادند زبان بادای شکربگشاد واینجماعت پیغمبرانند ونسب توبدیشان می پیوندد منصور گفت صدقت وآنجناب را بر پهلوی خود بنشاند پس گفت فلان بن فلان این سخنان ازتو بمن رسانیده است آنگاه فرمود تاآن شخص را بمجلس آوردند و ازوی پرسید که آنچه بمن گفتی توخود ازجعفر شنیدی جواب داد که‌آری گفت سوگند میتوانی خورد گفت بلی پس آغاز سوگند خوردن کرد که (بالله الذی لااله الاهو عالم الغیب والشهادة) صادق علیه السلام گفت یاامیرالمؤمنین من‌اورا سوگند میدهم گفت همچنین کن آنگاه امام بآنشخص گفت بگوی (بریت من‌حول‌الله وقوته والتجأت الی‌حولی وقوتی لقد فعل کذا و کذاجعفر) وآن لعین اندك امتناعی نموده بالاخره سوگند خورد وهم در مجلس افتاده بمرد منصور گفت تاپای ویرا کشیده بیرون افکندند از ربیع مرویست‌که چون صادق رضی‌الله عنه برمنصور درآمد لب‌خود می‌جنبانید وهرچند لبش می جنبید غضب منصور فرو می نشست تاآنجنابرا نزدیك خود نشاند وخشنود شد ودروقتیکه امام ازقصر خلافت بیرون میرفت گفتم که اینمرد بغایت خشمناك بود برتوچه میخواندی که دم‌بدم غضب وی فرومی‌نشست گفت دعای جدخود حسین‌بن علی رضی‌الله عنه‌رامیخواندم که (یاعدتی عند شدتی ویاغوثی عندکربتی احرسنی بعینك التی لاینام واکفنی برکنك الذی لایرام) ربیع گوید که‌این دعارا یادگرفتم وهرگاه که مرا شدتی پیش‌میآمد میخواندم وفرج می‌یافتم وایضاً ربیع گفت ازصادق رضی‌الله عنه پرسیدم که چرا نگذاشتی که‌آن شخص سوگند خودرا تمام کند و او را نوع دیگر سوگند دادی فرمود که چون بندهٔ ایزد تعالی را بیگانگی و

بزرگواری یاد کند حق عزاسمه باوی حلم ورزد ودر عقوبت اوتاخیر نماید وبراسو گند دادم بآنچه شنیدی تازود معاقب شد راقم حروف گوید که امثال اینحکایت اعجاز آیات از آن امام خجسته‌صفات بسیار منقولست وذکرمجموع موجب اطناب وتطویل والله یقول الحق وهویهدی الی سواءالسبیل

ذکر اولاد امجاد امام جعفر علی نبینا وعلیهم سلام الله الاکبر

شیخ کمال الدین محمدبن طلحه و عبدالله بن خشاب آورده اند که امام ابوعبدالله جعفربن محمدالصادق راشش پسر ویك دختر بود وحافظ عبدالعزیز بن الاخضرالجنابذی گوید که آنجنابرا هفت پسر وچهار دختر تولد نمود وشیخ مفید افاده کرده استکه‌اولاد ذکور واناث صادق علیه السلام ده نفر بودند برینموجب اسمعیل وعبدالله وام‌فروه که مادرایشان فاطمه بنت حسین بن علی بن ابیطالب علیه السلام بود وموسی کاظم واسحق ومحمد که از حمیدهٔ بربریه تولد نمودند وعباس وعلی واسماء وفاطمه که ازامهات اولاد شتی دروجودآمده بودند اما اسمعیل بحسب سن کلانترین برادران خود بود و امام جعفر علیه السلام اورا بغایت دوست میداشت ودرباره وی مرحمت وعنایت بسیار میفرمود چنانچه جمعی از شیعه گمان بردند که قایم مقام پدر اوخواهد بود واسمعیل رضی الله عنه درزمان امام جعفر علیه السلام در منزل عریض وفات یافت وآن جناب از وقوع آن مصیبت بمرتبه‌ای متألم شد که شرح آن تیسیر پذیرنیست ودروقتیکه جنازهٔ اسمعیل را ببقیع میبردند چند نوبت فرمود که‌جنازه را برزمین‌نهاده رویش باز کردند تانزد جماعتیکه مظنه داشتند که اسماعیل ولیعهدپدر خواهد بود فوت آنجناب محقق شود مع‌ذلك‌طایفه‌ای‌چنان‌اعتقاد نمودند که امامت ازامام جعفر علیه السلام بااسمعیل نقل کرده بود ازوی به‌پسرش محمدبن اسمعیل رسیده و زمرهٔ گمان بردند که اسمعیل مرده‌وامام زمان اوست واین هردوطبقه را مورخان اسماعیلیه خوانند اماعبدالله بن جعفر علیه السلام بعداز اسمعیل‌اسن اخوان بود چون پدرش‌وفات یافت دعوی‌امامت نموده فرقه متابعتش کردند لیکن بالاخره اکثر آنجماعت ازو برگشته بامامت موسی کاظم رضی الله عنه قایل شدندوجمعی‌راکه برآن‌اعتقاد راسخ بودند افطحیه خوانند بسبب آنکه‌داعی‌ایشان عبدالله بن الافطح نام داشت وقولی آنکه عبدالله بن جعفرافطح الرجلین بود بنابرآن اتباعش را افطحیه خوانند امااسحق بن جعفر رضی الله عنهما فاضل ومجتهد وپرهیزکار وپاکیزه روزگار بود وجمعی کثیر ازعلمای کبار ازآنجناب احادیث واخبار نقل نموده‌اند واسحاق ملازمت برادر بزرگوار خویش موسی الکاظم مینمود و بامامتش قایل بود امامحمدبن جعفر بصفت سخاوت وشجاعت اتصاف داشت‌واوروزی بصوم گذرانید وروزی افطار فرمودی و هرروز کبشی جهة ضیافت صرف نمودی و اعتقادش بروایتی موافق زیدیه بود درآن معنی که بایدکه امام خروج کند وبضرب شمشیر از مخالفان انتزاع ملك نماید بنابرآن درسنهٔ تسع وتسعین ومائه برمأمون خروج کرد وقولی آنکه

حسین بن حسن افطس علوی دروقت استیلاء برمکه آنجنا برا بکره برمسند خلافت نشاند وبرهر تقدیر اسحاق بن موسی العباسی باعیسی جلودی ازقبل مأمون بقتال محمد اقبال نموده آنجنابرا بگرفت وپیش مامون بردومامون محمدرا درخراسان معزز ومکرم نگاه میداشت در وقتی که متوجه بغداد گردیدآنجنابرا همراه خودگردانید و چون بجرجان رسید محمدبن جعفر وفات یافت و مامون خود بقبرش درآمده جسد مطهرش را بخاک سپرد کنیتش ابوجعفر بود ولقبش دیباج اما عباس بن جعفر و علی بن جعفر بغایت فاضل و عظیم‌القدر بودند وعلی بمزید فضل وتقوی از ابناء زمان امتیاز داشت و پیوسته همت برملازمت برادر خود موسی رضی‌الله عنه میگماشت اماموسی بن جعفرالکاظم علیه‌السلام ازروی قدر ومنزلت بزرگترین اهل عالم بود وامر امامت بعداز پدر بموجب نص آن حضرت باوانتقال نمود

ذکر امام هفتم موسی بن جعفرالکاظم خصهماالله تعالی بمزیدالالطاف والمرام

ولادت شریف امام هفتم درابوا که منزلیست درمیان مکه ومدینه فی سفرسنة ثمان وعشرین ومائه اتفاق افتاد وقیل فی سنه تسع و عشرین و مادرآنجناب ام ولد بود مسماة بحمیده بربریة واسم شریفش موسی و کنیتش ابوالحسن وابو ابراهیم وابوعبدالله وابو علی نیز گفته اند وگفته‌اند که ابواسمعیل نیزازجمله کنیتهای امام موسی بوده وآن امام عالیمقام را بواسطه وفور حلم و کظم خشم کاظم میخواندند وصابر و صالح وامین نیز داخل القاب آنجناب است‌وامام موسی دروقت‌فوت امام جعفر علیه‌السلام بیست ساله بودوبروایت اصح واکثر درماه رجب‌سنه‌ثلث وثمانین‌ومائه دربغداد ازعالم نقل فرمود وبدین روایت مدت‌امامتش‌سی‌وپنج‌سال‌وبقول اکثرارباب‌اخبارکاظم‌رارضی‌الله عنه‌بفرمودهٔ‌هارون‌الرشید سندی‌بن شاهك یایحیی بن خالد برمکی زهرداد و بدان واسطه آنجناب روی بفردوس اعلی نهاد ودرتاریخ گزیده مسطور است که بعقیدهٔ بعضی ازشیعه سرب درحلقوم آن‌امام معصوم ریختند وبدست بی‌شرمی رشته عمرعزیزش رابگسیختند مدفن پرنورکاظم علیه‌السلام در خطهٔ بغداد مشهوراست ومطاف طواف جمهورخلایق نزدیك ودورانه هوالعفوالغفور

گفتار دربیان مناقب و مکارم امام ابوابراهیم موسی بن جعفرالکاظم علیهما السلام

شمیم مکارم اخلاق این امام عالیشان اطراف جهان ومشام جهانیان رامعطر گردانیده بود واشعهٔ محاسن آداب آن مقتدای بلند مکان شام ظلمت اندوز طوایف انسانرا بصبح عالم افروز رسانیده وفور زهد وعبادتش افزون ازقوت طاقت معشربشر و کمال علم و فضیلتش بیرون ازاحاطهٔ استطاعت علماء دانشور عجایب کرامتش مخبرازمعجزات رسول

وعذایب خوارق عاداتش محیرطباع وعقول امامت امت بوجود فائض الجودش منصوص وتقویت ملت برأی عالم آرایش مخصوص **مثنوی** امام اهل دین موسی بن جعفر جهان از نکهت خلقش معطر زروی علم هادی امم بود بفرط حلم درعالم علم بود زخویش فایح آثار سعادت زرویش لایح انوار سیادت علوقدر او برتر زافلاك زعلمش گشته حیران عقل دراك امامت‌را وجودش بود لایق وزآن‌معنی خبر میداد صادق در کشف الغمه از بدر که غلام علی بن موسی الرضا علیهماالسلام بود منقولست که گفت روزی اسحق ابن عمار درآمد نزد موسی بن جعفرو بنشست ودرآن حین شخصی از مردم خراسان نیز اذن‌دخول طلبیده بمجلس شریفش رسیدآنجناب بلغتی تکلم نمود که بکلام طیورمشابهت داشت و مثل آن مسموع نشده بود وکاظم علیه السلام بهمان زبان او را جواب داد اسحاق آن جنابرا گفت هرگز مانند اینکلامی نشنیده بودم امام فرمود که اینکلام اهالی چین‌است ونیست تمامی کلام اهل چین الا اینچنین پس گفت تعجب نمودی ازین سخن اسحق گفت محل تعجبست فرمود که من‌ترا خبردهم ازآنچه ازین اعجب باشد بدرستیکه امام میداند منطق‌الطیر و نطق هرذی روحی راکه ایزد تعالی او را خلق کرده است ومخفی نیست برامام چیزی وازمفضل بن عمرمرویست که‌چون صادق رضی‌الله عنه وفات یافت عبدالله بن جعفر بخلاف وصیت پدرآغاز دعوی امامت کردکاظم علیه السلام هیزم بسیار درساحت سرای خویش جمع ساخته عبدالله راطلب داشت وفرمود تاآتش درآن هیزمها زدند تاهمه هیمه بسوخته وانکشت گشت آنگاه موسی رضی الله عنه برخاسته بااثواب خویش درمیان‌آن آتش نشست وبجانب حاضران متوجه شده‌آغاز مکالمه فرمود وبعد از ساعتی ازآنجا بیرون‌آمده جامهٔ خود را بیفشاند و بمجلس رجوع کرده عبدالله راگفت اگر توگمان میبری‌که امامت بعداز پدر بتو رسیده بنشین درمیان این‌آتش چنانکه من نشستم راوی گوید‌که رنك عبدالله از شنیدن اینسخن متغیر گشته برخاسته و ردای خود را برزمین میکشید تاازسرای کاظم علیه السلام بیرون رفت **حکایت** بسیاری ازعلمای صاحب توفیق‌بزبان تحقیق ازشقیق‌بلخی رحمةالله علیه روایت کرده‌اند گفت فی‌سنهٔ تسع واربعین ومائه‌درسفر حجاز بقادسیه رسیدم جوانی‌دیدم خوبروی و گندم‌گون که بربالای جامهای خود پشمینهٔ پوشیده بود وشملهٔ برکتف انداخته ونعلین درپاکرده وتنها درگوشهٔ نشسته باخود گفتم که‌این جوان ازصوفیه مینماید همانا میخواهد که دربن راه بارخود را برمسلمانان‌اندازد بروم واورا سرزنش کنم تاازین امر بازایستد چون نزدیك رسیدم فرمود که (یاشقیق اجتنبوا کثیرا من‌الظن ان بعض الظن اثم) پس مرا بگذاشت و برفت باخود گفتم کاری عظیم واقع‌شد که نام مرا وآنچه درضمیر داشتم اظهار کرد اینشخص نیست مگر بندهٔ صالح بوی رسم وبحلی طلب نمایم هرچند دررفتار سرعت نمودم بوی نرسیدم ودرمنزل دیگر اورا دیدم که درنماز ایستاده و لرزه براعضایش افتاده و اشك از چشمش روان شده صبر کردم تاازنماز بازپرداخت قصد کردم که نزدیك اوروم وبحلی خواهم چون‌مرا

دید گفت ای شقیق این آیه بخوان که (وانی لغفار لمن تاب وآمن وعمل صالحاً ثم اهتدی) پس مرا بگذاشت و برفت با خود گفتم این جوان هر آینه از جملهٔ ابدال است که دوبار مرا از سر من خبر داد و در منزل دیگر اورا بر سر چاهی یافتم که ایستاده رکوهٔ در دست میخواهد که آب بگیرد ناگاه رکوه درچاه افتاد پس بجانب آسمان نگریست ومناجات کرده گفت (اللهم سیدی مالی غیرها فلاتعد منها) والله که دیدم که آب چاه بالا آمده دست دراز کرده رکوهٔ پر آب بر گرفت ووضو ساخت وچهار رکعت نماز بگذارد وبعد از آن بجانب تودهٔ از ریك میل کرد وبدست خود ریك میگرفت ودر رکوه میریخت ومی جنبانید ومیآشامید پیش رفتم و بروی سلام کردم جواب داد گفتم مرا اطعام کن از زیادتی آنچه خدای تعالی بتوانعام فرموده است گفت ای شقیق همواره نعم الهی بحسب ظاهر وباطن بمامیرسد ظن خود را با واهب عطایا نیکو گردان آنگاه رکوه را بمن داد بیاشامیدم سویق و شکر بود والله که هرگز از آن خوشتر و لذیذتر نیاشامیده بودم وسیر شدم و سیراب گشتم چنانکه چند روز مرا بطعام و شراب میل نشد پس از آن وبرا ندیدم تامکه ودرحرم نیمشبی اورا دیدم که درنماز ایستاده بخضوع وخشوع تمام گریه وزاری میکرد وچون صبح طالع شد فریضهٔ بامداد گذارده طواف خانه فرمود و بیرون رفت از عقبش بشتافتم مشاهده نمودم که بخلاف آنکه درراه دیده بودم جمعی از خدام وموالی درملازمتش بسرمیبرند ومردمان بگرد وی درمیآیند وبروی سلام میکنند ازشخصی پرسیدم که این کیست گفت هذا موسی بن جعفر بن محمد بن علی بن الحسین بن علی بن ابیطالب رضی الله عنهم گفتم این عجایب و غرایب که دیدم ازمثل این سیدی عجیب و غریب نیست **حکایت** در کشف الغمه از اصبع بن موسی مرویستکه گفت یکی از اصحاب صد دینار بمن داد که پیش کاظم علیه السلام برم ومرا نیز چیزی بود که میخواستم بوی دهم چون بمدینه رسیدم غسلی بجای آورده بضاعت خود را وازآن شخص رانیز بشستم ومشك سوده برآنجا پاشیدم ووجه آن عزیزرا شمرده نودونه دینار یافتم دیگر باز بشمردم همان بود یکدینار خاصهٔ خود بشستم وبآن منضم ساختم وهمچنانکه بود درصره کردم وشب نزد کاظم علیه السلام رفته گفتم جان من فدای تو باد اندك بضاعتی دارم که بآن تقرب میجویم به ایزد تعالی گفت بیار دنانیر خودرا پیش وی بردم پس عرض کردم که مولای تو فلانکس چیزی بامن همراه کرده است گفت بیار صره را پیش وی بردم فرمود که برزمین ریز بریختم بدست خود آنرا پریشان ساخت ودینار مرا جدا کرده فرمود که وی وزن را اعتبار کرده است نه عدد را **حکایت** ازابی خالد الرمانی نقلستکه در کرهٔ اول که مهدی عباسی کاظم رضی الله عنه را ببغداد طلبید امام مرا بخریدن بعضی از ضروریات سفر مامور گردانیده در آن اثنا برمن نظر افکنده اثر حزن وملال درچهره‌ام مشاهده فرموده فرمود که ای ابوخالد چیست که ترا غمناك می بینم گفتم که چون محزون نباشم که پیش اینطاغی میروی ومآل حال تو معلوم نیست فرمود که هیچ باك مدار که درفلان ماه و فلان روز خواهم آمد تو دراول شب منتظر

من باش ابوخالد گوید که بعداز رفتن امام روزمی شمردم تاموعد ملاقات در رسید ودر آنروز برسر راه رفته انتظار میکشیدم وتا نزدیك غروب هیچکس را ندیدم بنابرآن شیطان وسوسه دردل من انداخت بترسیدم که شکی دردلم راه یابد و اضطرابی عظیم درمن پیداشد ناگاه دیدم که ازجانب عراق سیاهی پدیدآمد وکاظم رضی الله عنه درپیش آن سیاهی بود وبربغلهٔ سوار آواز برآورد که یاابا خالد گفتم لبیك یابن رسول الله فرمود که نزدیك بود که شکی دردل توافتد گفتم چنین بودپس گفتم که الحمدلله که از این طاغی بسلامت نجات یافتی فرمود که ای اباخالد باردیگر مرا خواهند برد که خلاصی نیابم

ذکر ظلمی که ازعباسیان بکاظم علیه السلام رسید و بیان مسموم شدن آنجناب درزمان خلافت هارون الرشید

علماء صاحب تأیید مرقوم کلك بیان گردانیده اند که چون محمد بن ابی جعفر منصور که مهدی لقب داشت ازعظم شان کاظم علیه السلام ومیل طوایف انام بملازمت آن امام عالی مقام خبریافت اززوال ملك خویش اندیشیده آنجنابرا ازمدینه ببغداد طلبیدومحبوس گردانید بعدازچندگاه شبی حضرت ولایت پناه اسدالله الغالب علی بن ابی طالب علیه السلام را در خواب دیدکه فرمود (یامحمد فهل عسیتم ان تولیتم ان تفسدوا فی الارض وتقطعوا ارحامکم) و چون بیدارشد ربیع حاجب راطلب نموده باحضار امام موسی امر فرمود ازربیع منقولست که گفت چون پیش مهدی رسیدم این آیت را بآواز خوش میخواند ومراگفت که فی الحال موسی بن جعفر را بیار بموجب فرموده عمل نمودم و مهدی باکاظم معانقه کرده او را نزدیك خود بنشاند و خوابی که دیده بود برزبان راند و گفت هیچ توانیکه مرا ایمن گردانی ازآنکه برمن واولاد من خروج نکنی موسی بن جعفرجواب داد که والله که هرگز این داعیه نکرده ام وشان من نیست که اینکار کنم مهدی گفت صدقت پس مراگفت که ده هزار دینار بوی ده و ساختگی حیلتی کن که تابمدینه باز رود ربیع گوید که من درهمان شب مایحتاج کاظم راباهم رسانیدم واورا روان گردانیدم ازخوف آنکه مبادا مانعی پیداشود وامام علیه السلام تاایام ایالت هارون در مدینهٔ مکرمه بفراغت گذرانید و دیگر مهدی مزاحم اوقات شریفش نگردید وچون نوبت دولت برشید رسید جمعی ازاهل حسد نزد او زبان بغیبت موسی علیه السلام والتحیة گشادند وهارون درسالیکه بحج رفته بود بمدینه شتافته آنجناب رامقید ببصره فرستاد و عیسی بن جعفر بن منصور که درآنوقت حکومت آن ولایت تعلق بدومیداشت بفرمان رشید کاظم علیه السلام را مدت یکسال محبوس گردانید و رشید بالاخره اورا بقتل آنجناب مامور ساخته عیسی ازآن امر شنیع استعفا نمود و رشید امام را ببغداد برده بفضل بن ربیع سپرد وموسی درحبس فضل مدتی اوقات شریف گذرانیده چون فضل نیز ازریختن خون کاظم رضی الله عنه احترازکرد هارون فضل بن یحیی برمکی را بمحافظت آن مظهرفضل و کمال مامور ساخته فضل بن یحیی آنجنابرا درخانهٔ تنك بازداشته بعداز

آنکه صیام ایام و قیام لیالی و کثرت طاعت و عبادت آن مهر سپهر سیادت را مشاهده نمود باکرام واحترامش اقدام فرمود واینخبر دررقه برشید رسید نامهٔ عتاب آمیز بفضل فرستاد واورا برقتل کاظم رضی الله عنه تحریض کرد وفضل از آن فعل محترز بوده هارون درغضب شد ومسرور خادم راطلبیده مکتوبی سر بمهر بوی داد و گفت همین زمان ببغداد شتاب وهم ازراه بمجلس موسی بن جعفر روواگر اورادر آسایش و رفاهیت بینی این کتابترا بعباس بن محمد رسان وبگوی که بمضمون آن عمل نماید آنگاه رقعهٔ دیگر بوی داده گفت این نوشته رابسندی بن شاهك تسلیم نمای واورا باطاعت عباس مامور ساز ومسرورمتوجه ببغدادشده هیچکس ندانست که اورا بچه‌کار فرستاده‌اند وچون بدان بلده رسیدفی الحال برموسی بن جعفر رضی الله عنه درآمد وآنجنابرا همچنان دیدکه نزد رشید گفته بودند بنابر آن علی الفور باعباس بن محمد و سندی بن شاهك ملاقات کرده آن دومکتوب را بدیشان رسانید وهمان‌دم قاصدی بطلب فضل بن یحیی رفته اورا پیش عباس وسندی آورد وعباس سیاط را طلبیده اشارت کرد تافضل رابخوابانید و سندی صد تازیانه برفضل زد وفضل بغایت متغیر ومتأثر ازآنخانه بیرون شتافته مسرور کیفیت حال را برشید نوشت وهارون بفضل خبر فرستاد که موسی رضی الله عنه را تسلیم سندی نماید آنگاه درمجلس خاص هارون روی بمردم آورده گفت فضل بن یحیی نسبت بمن درمقام عصیان آمده اطاعت فرمان نمی‌نماید برو لعنت کنید ومردم زبان بلعن فضل گشاده چون پرتو شعور یحیی بن خالد برین قضیه افتاد نزد رشید رفته آهسته از جریمهٔ پسر عذر خواهی نمود و گفت من بکفایت مهمی که فضل درسرانجام آن تهاون ورزیده قیام مینمایم وهارون مبتهج ومسرور گشته حاضرانرا گفت که فضل بن یحیی را بنابر عصیانی که ازوصدور یافته بود لعن کرده بودم اکنون بازدرمقام اطاعت آمده‌فرمان برداری میکند لاجرم من نیز نسبت باوطریقهٔ محبت وعنایت مرعی خواهم داشت که شما نیزاورا دوست دارید بعدازآن یحیی بن خالد ببغداد شتافته چنان ظاهر ساخت که خلیفه مرا جهت تعمیر سواد وتفحص مهمات عمال بدینجانب ارسال داشته است وچند روز بآن اعمال اشتغال نموده آنگاه سندی بن شاهك را درخلوتی طلبیده مافی‌الضمیر خودرا باو درمیان نهاده فرمود که طعام مسموم بآن امام معصوم دادند تا درگذشت و بروایتی که در شواهد النبوه مسطور است یحیی زهر در رطب تعبیه کرده نزدآنجناب فرستاد وچون امام مظلوم آنرا تناول نمود برسمیتش مطلع شد وفرمود که امروز مرا زهر دادند وفردا بدن من زرد خواهد گشت پس نصفی سرخ خواهد شد وپس فردا رنگ تن من سودا پیدا خواهد کرد آنگاه روی بعالم آخرت خواهم آورد چنانچه برزبان همایونش گذشته بود بوقوع انجامید در کشف الغمه مسطوراستکه چون کاظم علیه السلام بفردوس اعلی نقل فرمود سندی بن شاهك هیثم بن عدی وبعضی دیگراز علماء وفقهای بغداد راطلبیده گفت نظر کنید درموسی تاشمارا معلوم شود که باجل طبیعی درگذشته واثر جراحت وحتف براعضای او ظاهر نیست وآنجماعت نظر برجسد مطهر

آن امام عالی گوهر انداختند پس از آن نعش همایونشرا برداشته بسرجسر دجله بردند وچون جمعی رامظنه شده بود که امام قایم منتظرموسی بن جعفراست وغیبت آنجناب کنایت ازمدت حبس اوست یحیی بن خالد اشارت نمود تامنادی کردند که (هذا موسی بن جعفر الذی تزعم الرافضیة انه لایموت فانظروا الیه) پس مردم در آن امام عالیشان نگریستند واورا مرده‌دیدندآنگاه تابوت محفوف برحمت حی لایموت رابرداشته درمقبرهٔ بنی‌هاشم دفن نمودند وحالاآن مزار بزرگوار مطاف صغار و کبار بلاد وامصاراست سلام‌الله علی نبیناوعلیه وعلی سایرالائمةالعظام الی قیام‌الساعة وساعةالقیام

ذکر اولاد امام موسی علیه‌السلام

بقول اکثر علماء کرام وفضلاء عظام کاظم علیه‌السلام بیست پسر وهژده دختر داشت و اسامی اولاد ذکورآنجناب اینست علی‌الرضا زید ابراهیم عقیل هرون حسن حسین‌عبدالله اسمعیل عبیدالله عمر احمد جعفر یحیی اسحق عباس حمزه عبدالرحمن قاسم جعفرالاصغر وبعضی عوض عمرمحمد نوشته‌اند ونامهای بنات مکرماتش اینست خدیجه ام‌فروه‌اسماء علیه فاطمه ساریه‌آمنه ام کلثوم زینب ام‌عبدالله زینب الصغری ام القاسم حکیمه اسماء الصغری محموده امامه میمونه ام‌سلمه وحمدالله مستوفی در تاریخ گزیده آورده استکه کاظم رضی‌الله عنه را سی‌وهفت فرزند بوده ازپسر ودختر علی‌الرضا و ابراهیم والعباس والقاسم‌لامهات اولاد شتی واسمعیل وجعفر وهارون والحسن لام ولد احمد ومحمدوحمزة لام ولد وعبدالله واسحق و عبیدالله وزید والحسین والفضل وسلیمن لامهات الاولاد و فاطمةالکبری وفاطمة الصغری وام‌جعفر ورقیه وحکیمه امابیها ورقیة الصغری و کلثوم و لبابه وزینب وخدیجه وعلیه وآمنه وحسنه وساریه وبریهه وعایشه وام‌سلمه و میمونه وام کلثوم وافضل اولاد امام موسی بلکه اشرف جمیع برایا علی بن موسی الرضا بود اما زیدبن موسی درایام خروج ابوالبرایابر اهواز والی شده بصره را درحیز تسخیر کشیده آتش درخانها وباغات بنی‌العباس زد بنابرآن زیدالنار لقب یافت وحسن بن سهل بازید النار پی کار کرد او را بدست آورد وبهرو نزد مامون فرستاد و مامون آنجنابرا پیش برادر بزرگوارش علی‌الرضا علیه‌السلام ارسال داشت امام باطلاق اوحکم فرمود اما مدت الحیوة باوی سخن نگفت وآخرالامر مامون زیدالنار را بزهر هلاك ساخت علماء نسابه گویند که ازوی عقب نمانده والعلم عندالله تعالی اما احمدبن موسی بصفت کرم و جلالت قدر و نباهت شان اتصاف داشت ونزد کاظم رضی‌الله عنه بغایت عزیز و محترم بود وتمول آنجناب بمرتبهٔ رسید که هزار برده آزاد کرد اما محمدبن موسی درقیام لیل وتجدید وضو و گذاردن نمازمبالغهٔ تمام مینمود وپیوسته درادای وظایف طاعات‌وعبادات اجتهاد میفرمود اما ابراهیم‌بن موسی بصفت کرم وشجاعت موصوف بود ودرزمان‌مامون مدتی ازقبل‌محمدبن زیدبن زین‌العابدین‌رضی‌الله عنهم بایالت ولایت یمن قیام نمود ونسل

ابراهیم ازدو پسرش موسی وجعفر باقی ماند وهمچنین سایر اولاد امجاد کاظم علیه السلام بسمات حمیده وصفات پسندیده اتصاف داشتند ومادام الحیوة تخم هدایت وارشاد درزمین قلوب سالکان مسالك اسلام میکاشتند

ذکر امام هشتم علی بن موسی الرضا سلام الله علیهما

میلاد کثیر الاسعاد آن امام عالی نژاد بروایت اکثر علماء فضیلت نهاد در یازدهم ذی الحجة سنة ثلث و خمسین ومائه بمدینه اتفاق افتاد و بقول بعضی از ارباب اخبار آن صورت دریازدهم ربیع الآخر سنهٔ مذکوره دست داد وزمرهٔ‌ای ازمورخان بران رفته اند که علی الرضا علیه السلام درسنهٔ ثمان واربعین ومائه تولد نمود وباتفاق اهل تاریخ والدهٔ آنجناب امولد بوده اما نام آن مخدره مختلف فیه است درشواهد النبوة مرقوم گشته که (ولها اسماء منها اروی ونجمه وسمانه وام البنین واستقراسمها علی تکتم) ودر کشف الغمه از حافظ عبدالعزیز جنابذی منقولست که آن مستوره مسمات بسکینه نوبیه بوده وبعضی نامش را خیزران مربسیه گفته اند لقبش شعری است (وقیل ذلك کما قال الشاعر فی مدحه علیه السلام **شعر** الاان خیر الناس نفساووالداً ۞ ورهطا واجدادا علی المعظم انتسابه لعلم والحکم ثامنا ۞ اماما یؤدی حجةالله تکتم واین نظم دلالت بر آن میکند که اسم شریف مادر آن امام عالی گوهر تکتم است والله اعلم ونام و کنیت امام هشتم با نام و کنیت اسدالله الغالب ابوالحسن علی بن ابیطالب علیه السلام موافق بود والقاب آن جناب بسیار است رضا و مرتضی وصابر ورضی ووفی ازآنجمله است (قال فی فصل الخطاب قیل لابی جعفر محمد بن علی الرضا علیهم السلام ان اباك سماه المامون الرضا و رضیه لولایة عهده فقال بل الله سبحانه سماه الرضا لانه کان رضاءالله عزوجل فی سمائه ورضا رسوله صلی الله علیه وسلم فی ارضه وخص من بین آبائه الماضین بذلك لانه رضی به المخالفون کما رضی به الموافقون وکان ابوه موسی الکاظم رضی الله عنه یقول ادعولی ولدی الرضا واذاخاطبه قال یااباالحسن) **نظم** امام علی نام عالی نسب ۞ پناه عجم مقتدای عرب ازو بودراضی جهان آفرین ۞ ازآنرو رضاگشت اورا لقب و ابوالحسن علی الرضا رضی الله عنه بروایت اول درزمان فوت جدخود صادق علیه السلام پنج ساله بودودروقت وفات کاظم علیه السلام سی وسه ساله ودرسنهٔ احدی و ماتین که سن شریف آن امام عالیشان بچهل وهشت رسید مامون آنجنابرا بولایت عهدخود تعیین نمود و بروایت اکثر علماء علی بن موسی الرضا علیه السلام بسبب قصد مامون درماه رمضان سنهٔ ثلث وماتین درقریهٔ سناباد ازاعمال طوس روی بروضهٔ رضوان آورد وقیل سنهٔ ثمان وماتین مدت حیاتش بقول اصح قرب پنجاه سال بود وزمان امامتش بیست سال ومرقد همایونش سرای حمید بن قحطبه طائی است درقبهٔ که مدفن هارون الرشید بود و حالا آن مزار بزرگوار و روضهٔ فایض الانوار مطاف طواف اعیان واشراف روزگار است وقبلهٔ آمال و کعبهٔ اقبال اصاغر واعاظم اقطار بلاد

وامصار **نظم** سلام علی آل طه‌و یس✿سلام علی آل خیر النبیین سلام علی روضة حل فیها✿ امام یباهی به‌الملك والدین وصلی الله علی خیر خلقه محمد سید المرسلین وآله الطیبین الطاهرین سیما الائمة المعصومین الهادین

گفتار در بیان بعضی از فضایل و کمالات آن امام عالیمقام علی نبینا و علیه الصلوة والسلام

اقارب واجانب ازمشرق تامغرب بروفور علوشان وسمومکان آن امام وافراحسان اعتراف داشته‌اند ودارند واقاصی وادانی بلکه جمیع افراد انواع انسانی مناقب ومفاخر آن حمیده مآثر را برصحایف ضمایر نگاشته‌اند ومی نگارند کرامتش از هرچه تصور توان کرد بیشتر بودوامامتش بموجب نص آباء بزرگوارش معین ومقرر **نظم** ازآن‌زمان که فلك شد بنور مهرمنور ✿ ندیده دیدهٔ کس چون علی موسی جعفر سپهرعز وجلالت محیط علم وفضیلت ✿ امام مشرق‌ومغرب ملاذآل پیمبر حریم تربت او سجده گاه خسرو انجم✿غبار مقدم اوطوطیای دیدهٔ اختر وفور علم وعلو مکان اوست بحدی ✿ که شرح آن نتواند نمود کلك سخنور قلم اگرهمگی وصف‌ذات اوبنویسد ✿ حدیث او نشود در هزار سال مکرر درکشف‌الغمه ازهشام‌بن احمدکه درسلك خواص کاظم انتظام داشت مرویست که گفت روزی کاظم مرا مخاطب کرده فرمودکه هیچ دانستهٔ که از تجار مغرب کسی آمده است گفتم ندانسته‌ام گفت که آمده است پس‌باوی سوارشدیم وبرفتیم تابتاجر مغربی رسیدیم واو راگفتیم هر کنیز کی که‌آوردهٔ برما عرض کن هفت‌کنیزك بما نمود وکاظم علیه‌السلام هیچکدام را قبول نفرمود وگفت که دیگر عرض‌کن جواب دادکه دیگر نمانده است مگر جاریهٔ بیمار کاظم گفت چه شودکه‌آنرا نیزبما نمائی تاجر این التماس را اجابت نموده‌کاظم بازگشته روزدیگر مراگفت برو وغایت ثمن کنیزك بیمار را ازتاجر پرسیده‌بهرچه بگوید اورابیع نمای ومن پیش مغربی رفتم وازبهای‌آن جاریه سؤال‌کردم جواب دادکه اورا از مبلغ کذاکم نمیفروشم گفتم بدان مبلغ که نام بردی من ویرا خریدم گفت من‌هم بتو فروختم اما بگوی که‌آنمردکه دیروز همراه وی بودی کیست گفتم مردیست ازبنی هاشم گفت ازکدام قبیلهٔ هاشم گفتم بیش ازین نمیدانم پس گفت تراخبری دهم من این کنیزك را در اقصاء مغرب خریدم وزنی از اهل‌کتاب بامن گفت که این کنیزك ازکیست گفتم او را برای خود خریده ام گفت کلا وحشا هرگز این کنیزك بتومخصوص نتواند بود باید که او نزد بهترین اهل زمین باشد وازوی باندك زمانی فرزندی دروجودآیدکه از شرق تاغرب مانند وی کسی نبود راوی گویدکه چون آن جاریه رابکاظم علیه‌السلام رسانیدم بعدازانقضای اندك وقتی رضا علیه‌السلام از وی تولد نمود وروایتی آنکه والدهٔ امام رضا علیه‌السلام نجمه‌نام داشت ودراول حال کنیزك حمده بودکه‌مادر کاظم است وحمیده شبی محمد رسول‌الله صلی‌الله علیه وسلم رادرخواب

دید که فرمود نجمه را به پسر خود موسی بخش که زود باشد که ازوی فرزندی متولد گردد که بهترین اهل زمین باشد و آن حمیده صفات برطبق اشارت سیدکاینات عمل نمود وامام هشتم ازنجمه تولد فرمود آنگاه حمیده اورا طاهره نام نهاد ازطاهره مرویستکه گفت درآن ایام که بعلی بن موسی الرضا علیه السلام حامله بودم اصلا ثقل حمل احساس نمیکردم ودراوقات نوم ازشکم خود آواز تسبیح وتهلیل وتقدیس وتمجید می شنودم وهول وهیبت برمن مستولی شده چون بیدارمیگشتم هیچ صوتی بگوش من نمیرسیدو دراندم که رضا علیه السلام دروجود آمددیدم که دستها برزمین نهاده بود وسر بجانب آسمان برداشته ولبهای اومی جنبید چنانکه کسی سخن گوید ومناجات کند درشواهد النبوة مسطوراست (عن موسی الکاظم رضی الله عنه انه قال رأیت رسول الله صلی الله علیه وسلم فی المنام و امیر المؤمنین علی علیه السلام معه فقال رسول الله صلی الله علیه وسلم علی ابنك ینظر بنورالله عزوجل وینطق بحکمه یصیب ولایخطی ولایجهل قدملی حکما وعلما) در کشف الغمه از مؤلف راوندی منقولستکه ابواسمعیل سندی گفت که شنیدم درسند که خدایتعالی راحجتی است درمیان عرب وازسند بقدم طلب بیرون آمده مرا بعلی الرضا علیه السلام دلالت کردند پس بملازمتش رفته بزبان سندی بروی سلام کردم زیراکه عربی نمیدانستم وامام بهمان زبان سلام مرا جواب گفته هرچه بلغت سندی بوی گفتم بهمان لغت جواب شنیدم ودرآن اثنا عرضکردم که من درسند استماع نمودم که حضرت ایزدی راحجتی است درعرب بطلب او ازوطن بیرون آمده ام فرمود که رسیدی بمطلوب ومنم آنکس بپرس هرچه میخواهی پس آنچه اراده داشتم ازوی سؤال کردم ودروقت برخواستن گفتم که من بلغت عرب دانانیستم میخواهم که دعاکنی که خدای تعالی مرا بدان زبان ملهم گرداند تابااعراب بعربی سخن توانم کرد پس دست خودرا برهر دولب من مالید وازآن وقت باز بلغت عربی متکلم شدم واز ابوالصلت هروی مرویستکه گفت علی الرضا علیه السلام بامردم سخن میکرد بلغات ایشان ووالله که امام رضا علیه السلام فصیح ترین مردم ودانا ترین ایشان بود بهرزبانی ولغتی ومن روزی او راگفتم که یابن رسول الله صلی الله علیه وسلم من تعجب میکنم از معرفت تو بلغات مختلفه پس گفت یااباالصلت انا حجة الله علی خلقه و نمی تواند بود که ایزد کسی را بر خلق خود حجت سازد که عارف بلغات ایشان نباشد آیا بتو نرسیده است که امیر المؤمنین علی رضی الله عنه گفت اوتینا فصل الخطاب وهل فصل الخطاب الامعرفة اللغات **حکایت** فضلاء فصاحت شعار در مؤلفات بلاغت آثار باین معنی اشاره کرده اند که درآن اوان که علی الرضا علیه السلام بموجب استدعای مامون در مرو مقیم بوددعبل بن علی الخزاعی که ازجملهٔ شعرای عرب بمزید فضل وادب امتیاز داشت درمدح آل اقبال مآل رسول الله صلی الله علیه وسلم قصیدهٔ غرا درسلك نظم کشیده پنج بیت اول آن اشعار این است که **شعر** ذکرت محل الربع من عرفات ✿ واسکنت دمع العین بالعبرات ✿ وقل عری صبری وزادت صباتبی ✿ وسوم دیاراقفرت وعرات ✿ مدارس آیات

خلت من تلاوة ✿ و منزل وحی مقفر العرصات ✿ لآل رسول الله بالخیف من منی ✿ و بالبیت والتعریف والحجرات ✿ دیار علی والحسین وجعفر ✿ وحمزة والسجاد ذی الثفنات واین قصیده در بعضی ازروایات پنجاه بیت زیادت است ومشاهد وقبوراهل بیت در آن ابیات مذکور است ازدعبل روایت کرده اند که گفت چون این قصیده را پیش رضا رضی الله عنه خواندم استحسان فرمود و گفت این ابیات پیش کسی دیگر مخوان مگر باجازت من وخبر آن نظم بمامون رسیده مرا طلب داشت و گفت کـه قصیدهٔ مدارس آیات را بخوان من تعلل کردم مامون فرمود که امام رضا علیه السلام را حاضر کردند و گفت یا ابا الحسن دعبل را از قصیدهٔ مدارس آیات سؤال کردم نخواند آنجناب مرا گفت که ای دعبل بخوان آن ابیات را بموجب فرموده عمل نمودم مامون تحسین کرد و پنجاه هزاردرم عطا داد وامام رضا علیه السلام نیز نزدیك باین انعام فرمود من گفتم که یاسیدی میخواهم که مرا از جامهای خودچیزی ببخشی تا کفن من باشد پیرهنی که پوشیده بود ومنشفهٔ لطیفه بمن عنایت کرد وفرمود که اینهارا نگاهدار که بآن از آفات محفوظ خواهی شد بعد از آن از خراسان بجانب عراق متوجه شدم درراه بعضی از کردان خودرا بر قافلهٔ مازدند و هرچه یافتند غارت کردند چنانکه مرا پیراهنی کهنه ماند و بس برهیچ چیز انقدر تأسف نخوردم که بر آن پیراهن و منشفه شریفه ودرآن سخن امام رضا علیه السلام که بآن نگاهداشته خواهی شد از آفتها متفکر بودم ناگاه دیدم کـه یکی از کردان براسب من سوار شده جامهٔ بارانی مرا پوشیده آمد و نزدیك من بایستاد بانتظار جمعیت اصحاب خود این بیت راخواندن گرفت که (مدارس آیات خلت من تلاوت) وبگریست باخود گفتم عجب است که دزدی از کردان لاف محبت اهل بیت میزند پس درطمع افتادم که شاید پیراهن و منشفهٔ مذکوره بدست آید کرد را گفتم یاسیدی این قصیده را که گفته است گفت ترا باین چه کار گفتم دراینجا سری است که خواهم گفت گفت دعبل بن علی شاعر آل محمد صلی الله علیه وسلم گفتم ای سیدی والله که دعبل منم و این قصیده را من گفته ام استبعاد بسیار نمود واهل قافله را طلبید وپرسید که این کیست همه گواهی دادند که این دعبل است کرد هرچه ازقافله گرفته بود همه را بازپس دادند ومارا بدرقه شده ازمحل خطر گذرانید پس من و قافله از برکت آن پیراهن و منشفه از آن بلیه نجات یافتیم طبرسی در اعلام الوری از ابن ابی الصلت الهروی روایت کرده است که گفت دروقتی که دعبل قصیدهٔ مدارس آیات را برامام رضا علیه السلام میخواند چون بدین بیت رسید که شعر وقبر ببغداد لنفس زکیة ✿ تضمنها الرحمن فی الغرفات ✿ امام رضا علیه السلام فرمود که ای دعبل باین موضع دو بیت دیگر الحاق کنم تا قصیدهٔ تو تمام شود گفتم بلی یابن رسول الله پس امام علیه السلام فرمود که شعر وقبر بطوس یالهامن مصیبة ✿ الحت علی الاحشاء بالزفرات ✿ الی الحشر حتی یبعث الله قایما ✿ یفرج عنا الهم والکربات دعبل پرسید کـه آن قبر که خواهد بود یابن رسول الله جواب داد که قبر من و زود باشد که طوس محل آمد وشد دوستان اهل بیت شود وهرکه مرا زیارت کند درین غربت

بامن باشد دردرجهٔ من روزقیامت آمرزیده‌وازابوالصلت روایت است که گفت ازدعبل شنیدم که گفت چون این دوبیت را برامام رضی الله عنه خواندم که شعر خروج امام لامحالة خارج ✿ یقوم علی اسم الله والبرکات ✿ یمیزفینا کل حق وباطل ✿ ویجزی علی النعماء والنقمات بگریست گریستنی سخت بعد از آن سربالا کرده گفت (یاخزاعی نطق روح القدس علی لسانك بهذین البیتین) آیا میدانی که کیست این امام و کی بیرون خواهد آمد گفتم نمیدانم مگرآنکه شنیدم که امامی ظهور خواهد نمود ازشما که زمین را ازعدل پر کند پس گفت ای دعبل امام بعد ازمن محمد پسرمن وپس ازمحمد پسراوست علی وبعد ازعلی ولد اوست حسن (وبعدالحسن ابنه الحجة القائم المنتظرفی غیبة المطاع فی ظهوره لولم یبق من الدنیا الایوم واحد لطول الله ذلك الیوم حتی یخرج فیملاء الارض عدلا کماملئت جوراً) درکشف الغمه مذکور است که مردی از اهل خراسان امام رضا علیه التحیة والغفران راگفت یابن رسول الله دیدم رسول خدارا صلی الله علیه وسلم درخواب که گوئیا مرامیگوید که (کیف انتم اذا دفن فی ارضکم بضعتی و استحفظتم ودیعتی وغیب فی ثراکم لحمی) پس امام رضا رضی الله عنه اوراگفت منم که مدفون خواهم شد در زمین شما و منم بضعهٔ از پیغمبر شما ومنم آن ودیعت ولحم پس آنکس که مرا زیارت کند در حالی که بداند آنچه واجب گردانیده است خدایتعالی ازحق من واطاعت من پس من و پدران من شفیعان او خواهیم بود و در روز قیامت و آنکس که باشیم ما شیعیان او نجات می یابد و اگرچه باشد برومقدار گناه جن وانس (ولقد حدثنی ابی عن جدی عن ابیه ان رسول الله صلی الله علیه وسلم قال من زارنی فی منامه فقد زارنی فان الشیطان لایتمثل فی صورتی ولا فی صورة احدمن اوصیائی ولا فی صورة احدمن شیعتهم ان الرؤیا الصادقه جزء من سبعین جزأ من النبوة) پوشیده نماند که امثال این مقال از آن امام خجسته مآل بسیار منقولست اماراقم حروف ازاطناب واملال اندیشیده درین گفتار برهمین مقداراختصار نمود وهوالغفورالودود

ذکر بیعت مأمون با امام رضا علیه السلام و ایراد کیفیت وفات آنجناب و حکایاتی که مناسب است بدان باب

علماء افادت مآب و فضلاء فصاحت ایاب آورده‌اند که درآن اوان که مامون در ممالك عالم نافذ فرمان بود زمام ایالات ولایت عراق عرب رادرقبضهٔ اقتدارحسن بن سهل نهاد وخود دربلده مرواقامت مینمود و درآن اوان در اطراف ممالك حجاز ویمن غبار فتنه وآشوب ارتفاع یافته بعضی ازسادات اهل بیت بطمع خلافت رایت مخالفت افراشتند وچون مردم عراق بحکومت حسن بن سهل راضی نبودند جمعی کثیر بمبایعت و مطاوعت علویان پرداخته خلاف مامونرا سهل وآسان پنداشتند واین اخبار در مرو بسمع مامون رسیده بافضل بن سهل ذوالریاستین که مقرب‌ترین ارکان دولت او بود قرعهٔ مشورت در میان انداخت که آیا استقامت امورملك وملت بکدام تدبیر تیسیر پذیرد وبنابراستصواب فضل

خاطر بران قرار داد که علی بن موسی الرضارا رضی الله عنه بولایت عهد خویش تعیین نماید تا سایر سادات بقدم اطاعت پیش آیند ودیگر درطلب خلافت سعی نفرمایند آنگاه خال خود رجاء بن ابی الضحاك رابهمراهی دیگری ازمخصوصان بمدینه فرستاد تابمبالغه تمام واحترام لا کلام آن امام عالیمقام را بمرو رسانیدند وبعد ازآن بواسطه یکی از خواص باآنجناب گفت مکنون ضمیر من آنست که دست ازسرانجام مهام فرمان فرمائی کوتاه کرده مسند خلافت را بوجود همایون تو مزین سازم امام رضا علیه السلام بربن سخن انکاری عظیم فرموده بقدم قبول پیش نیامد وقاصد عدم رضاء امام رضا را در تکفل آنمهم با مامون گفته خلیفه اورا بازگردانید وگفت باوبگوی که اگر بالفعل درامرخلافت دخل نمیفرمائی باید که ولایت عهد مرا قبول نمائی که ازتعهد این امرچاره نیست وآنجناب کرت دیگر ازاجابت ملتمس مامون ابا فرموده چون مبالغه ازحد اعتدال متجاوز گردید وکار بتخویف وتهدید انجامید امام رضا علیه السلام سر رضاجنبانید ومأمون مبتهج ومسرورشده مجلسی درغایت عظمت ترتیب داده وسادهٔ بزرك نهاده آنجنابرا برآن جانشاند واکابر واشراف وامرای اطراف رابار داده فرمودتاباآن مهرسپهرامامت بیعت کردند وبروایت شیخ مفید اول کسی که شرط مبایعت بجای آورد عباس بن مأمون بود آنگاه از علویان وعباسیان وامرا و اعیان هرکس که حاضر بود بیعت نمود و خطبا وشعرا برخاسته در تعریف مامون وتوصیف امام ربع مسکون خطبهٔ غرا واشعارفصاحت انتما انشاء وانشاد کردند وبصلات کرامند محظوظوبهره مند شدند ووجوه دنانیرو رؤس منابر باسم ولقب آنصاحب مناقب ومفاخرمزین و مشرف گشته صیت این بشارت بشرق و غرب عالم رسید واعلام واثواب اسود که شعارعباسیان بود برایات والبسهٔ خضراء مبدل گردید **بیت** آن کار که اقبال همیخواست رواشد ✿ وان کام که ایام همیخواست برآمد درشواهدالنبوة مسطور است که چون امام رضا علیه السلام ولایت عهد مامون را قبول فرمود درآن باب فصلی نوشت ودر آخرآن صحیفه ثبت کرد که (الجفر والجامعه یدلان علی ضد ذلك وما ادری مایفعل بی ولابکم ان الحکم الا لله یقص الحق وهو خیر الفاصلین لکنی امتثلت امر امیر المؤمنین واثرت رضاه والله یعصمنی وایاه) درمؤلفات ارباب اخبار مرقوم اقلام بلاغت آثار گشته که چون خبرولایت عهد امام ابوالحسن علی بن موسی الرضا علیه السلام دراقطار بلدان وامصار اشتهار یافت صغار وکبار بقدم مبایعت ومتابعت پیش آمدند واظهار استبشار نمودندمگر جمعی ازعباسیان وغلات شیعهٔ ایشان که بربغداد استیلا داشتند وآنجماعت ازکمال شقاوت سعادت بیعت امام علیه السلام رادرنیافتند وبرمامون لعنت کرده گفتند که اواز صلب هارون الرشید نیست چه اگر فرزند هارون بودی خلافت را ازین خاندان بیرون تبردی وباعم مامون ابراهیم بن مهدی بیعت کرده اورا برمسند ایالت نشاندند وازاین واقعه شمهٔ مسموع مامون گشته از فضل بن سهل حقیقت حال را استفسار نموده فضل عرض کرد که مردم ابراهیم را برتخت امارت نشانده اندنه برسریر خلافت ودرآن ایام چند کرت میان ابراهیم

بن‌مهدی و برادر فضل حسن بن سهل که والی عراق بود محاربات روی نموده پریشانی
تمام باحوال بلاد وعباد راه یافت وآن اخبار متعاقب ومتواتر بخراسان میرسید امافضل
بنابر مصلحت برادر خود در کتمان آن پوشیده بلمامون نمیگفت در آن اثنا روزی علی بن
موسی الرضا علیه السلام بامامون خلوت کرده آنچه از بدایت امارت حسن بن سهل تاآن
غایت دست داده بود بتفصیل بامامون گفت وفرمود که فضل جهت رعایت جانب حسن این
اخباررا ازتوپنهان داشته وفی الحقیقة خیانت کرده **مصراع** سخن اینست که‌من میگویم
آنگاه مامون متوجه بغداد شده چون بسرخس رسید برسبیل خفیه چهار کس رافرمود
تافضل بن سهل‌را درحمام بقتل رسانیدند وبرپلاس تعزیت نشسته آنجماعت را قصاص کرد
واو از آنجاطبل رحیل کوفته بعدازوصول بطوس امام رضا علیه‌السلام را زهرداد تاروی
بفردوس اعلی نهاد وسبب صدور این حرکت شنیع ازمامون بروایت بعضی از مورخان
قصهٔ خلافت ابراهیم بن مهدی ومخالفت عباسیان بود وبقول طایفهٔ موجب تغییرمزاج مامون
نسبت بامام ربع مسکون آن‌شد که آنجناب پیوسته بمقتضای (قل الحق وانکان مرا) درنصیحت
مامون مراسم مبالغه بجای میاورد واصلا درگفتن سخن‌حق مداهنه نمیکرد و ازآنجهت
غبار ملال برحاشیهٔ ضمیر مامون می نشست وبعد از تراکم آن غبار مامون خاك ادبار
برفرق خود پاشیده مرتکب آن امرقبیح گردید وازعقوبت روزجزا وخصومت خاتم الانبیا
نیندیشید وفرقهٔ از اهل خبر گفته اند که علی بن موسی الرضا رضی‌الله عنه باجل طبیعی
متوجه روضهٔ رضوان گردید زیرا که ارادت مأمون نسبت بدانجناب نصاب کمال داشت و
محال مینماید که باوجود وفور محبتی که اورا بخاندان نبوت وولایت بود بدان‌کار اقدام
نموده باشد ولهذا صاحب کشف‌الغمه مرقوم قلم خجسته شیم گردانیده که (بلغنی‌من اوثق
به‌ان السید رضی‌الدین علی بن طاوس رحمه‌الله کان لایوافق علی ان‌المامون سقی علیا
علیه‌السلام ولا یعتقده‌وکان رحمه‌الله کثیرالمطالعة والنقیب والتفتیش علی مثل‌ذلك) دربعضی
از کتب مسطور استکه درآن اوان که مأمون قصد امام رضا علیه‌السلام داشت روزی
بحسب اتفاق بایکدیگر طعام خوردند وامام بیمار شده مأمون نیزاظهار مرض نمود و
عبدالله بن بشیررا فرمود که دست از ناخن چیدن بازدار تادراز شود عبدالله گوید که‌چون
اظفار من‌طولی پیداکرد مامون چیزی مانند تمرهندی بمن‌داد وگفت این را بهردودست
خود خمیر کن وبمال من بموجب فرموده عمل نمودم مامون مرا بتوقف در همان مکان
مامور گردانید و خود پیش امام رضا علیه‌السلام رفته ازحالش پرسید جواب داد که امید
وارم که بهترشوم مامون گفت الحمدلله که امروز بهترم واکنون کسی پیش توخواهدآمد
که بمعالجه قیام نماید امام گفت من بآمدن کسی احتیاج ندارم مأمون درخشم شده گفت
امروزآب انار بایدآشامیدآنگاه مرا طلبیده گفت چند انارآوردم گفت دانهای این‌انار
رابهردودست بیفشارچنان کردم آنگاه مامون‌بدست خویش‌آن‌آب انارر ا بامام‌علیه‌السلام
داد تابیاشامید وبعد ازدوروز وفات یافت واز ابوالصلت هروی منقولستکه گفت روزی

درخدمت امام رضا رضی الله عنه ایستاده بودم بامن گفت که بمقبرهٔ هارون الرشید رو واز چهار جانب آنخاك بیار چون چنان کردم خاك را ستانده ببوئید و بینداخت وفرمود که زودباشد که دربنموضع برای من قبر حفر کنند وسنگی ظاهر شود که اگر کلنگی که در خراسان است بیارند آنرا قلع نتوانند کرد باز گفت برو واز فلان موضع خاك بیار وپس از آنکه آوردم فرمود که جهة من دراین موضع قبرخواهند کند باید که بگوئی که هفت درجه فرو برند و میان قبرراشق کنند و اگر مانع شوند بگوی که تالحد کنند وباید که لحد دو زراع و شبری باشد که آنرا واسع ذوالرحمه وسیع گرداند آنقدر که خواهد وبدانکه درزمان حفرقبر ازجانب سرمن رطوبتی ظاهر خواهدشد بکلامی که ترا تعلیم میکنم تکلم کن که آب زیاده شود ولحد پر گردد ودرآن آب ماهیان کوچك بینی این نان راکه بتومیدهم ریزه ریزه کن و درآن آب انداز تا ماهیان بخورند آنگاه ماهی بزرك پیدا شود وآن ماهیان خرد را برچیند چنانچه هیچ یك از آنها نماند پس ماهی بزرك نیزغایب گردد وچون آنرا نه بینی بکلامیکه تراتعلیم کردم تکلم کن که تمامی آب انعدام یابد وآنچه گفتم نکنی مگر بحضور مامون وسخن بدینجا رسانده باز امام فرمود که یااباالصلت فردا پیش این جانی خواهم رفت اگر ازمجلس اوبیرون آیم وچیزی برسرخود نپوشیده باشم بامن سخن گوی که باتوسخن خواهم کرد واگر چیزی برسر خود انداخته باشم بامن تکلم مکن ابوالصلت گوید که روز دیگر علی بن موسی الرضا رضوان الله علیهما بعداز ادای فریضهٔ بامداد جامهٔ پوشیده منتظر بنشست تاغلامی ازپیش مامون بطلب او آمد وامام متوجه شده من ازعقب روان گشتم وآنجناب بمجلس مامون درآمد دروقتی که درپیش اوطبقهای میوه نهاده بودند ودردست خویش خوشهٔ انگور داشت وچون مامون امام را دید برجست وشرط معانقه بجاآورده میان هردوچشمشرا ببوسید وآنخوشهٔ عنب را بدست امام عجم وعرب داده گفت یابن رسول الله ازاین خوبتر انگور دیدهٔ امام علیه السلام فرمود که انگور نیکو در بهشت باشد پس مامون گفت ازین انگور تناول فرمای امام رضا علیه التحیة والثنا ابا نموده گفت مرا از خوردن انگور معاف دار و مامون مبالغه کرده گفت مگرمارا متهم میداری آنخوشه راستانیده وچند دانهٔ انگور خورده بازبدست امام رضا علیه التحیة والثنا داد وآنجناب دوسه دانه انگور خورده باقی را بینداخت و برخواست مامون پرسید که بکجا میروی جواب گفت بآنجاکه فرستادی و چیزی برسر مبارك پوشیده بیرون شتافت ومن باوی سخن نگفتم تابمنزل مقدس خود رسید و فرمود که درسرا را بستند وبرفراش خویش تکیه کرد ومن درمیان سرا محزون وغمناك بایستادم ناگاه جوانی دیدم که درسرا پیدا شد خوب روی و مشکبوی بغایت شبیه برضا رضی الله عنه بتعجیل اورا استقبال نموده گفتم از کجا درآمدی که دربسته بود گفت آنکس مرا در اینجا آورد که از مدینه در یکساعت باینجا رسانید باز پرسیدم که تو کیستی جوابداد که من حجة الله محمدبن علی ام آنگاه پیش پدر درآمد ومن نیز باشارت او موافقت نمودم

وچون امام عليه السلام قرة العين خود را ديد برخاست و معانقه كرده اورا بسينهٔ خويش منضم ساخت وميان هردوچشمشرا ببوسيد وثمرهٔ شجرهٔ نبوت را درفراش خويش كشيده آن دردرج فتوت روى بر ديدهٔ پدر نهاد وبلوى درسر سخنها گفت كه من ندانستم آنگاه بردولب مبارك امام رضا عليه السلام كفى ديدم سفيدتر از برف كه محمد بن على عليهما السلام آنرا مى ليسيد ودران اثنا بسر عاليقدر دست درميان جامه وسينه پدو منشرح الصدر برده چيزى مانند عصفور بيرون آورد وفرو برد و امام رضا عليه التحية والثنا بجوار مغفرت ملك علام پيوست و امام محمد گفت كه اى ابوالصلت از خزانه آب وتختهٔ بيار گفتم در خزانه نه آب است ونه تخته باز فرمود كه هرچه ترا ميگويم چنان كن ومن بخزانه رفته آب وتخته يافته بحضورش بردم ومستعد آن شدم كه درغسل مطهر امام رضا عليه السلام ولد ارشدش رامدد نمايم فرمود كه ياابا الصلت بامن ديگرى هست كه امداد مينمايد وچون امام محمد تقى از غسل على الرضا رضى الله عنه فارغ گشت فرمود كه در خزانه جامه دانى هستكه در آن كفن وحنوطست بيرون آر ومن بخزانه رفتم آنجا جامه دانى ديدم كه هرگز نديده بودم آنرا پيش تقى رضى الله عنه بردم تا پدر خود را تكفين كرده نماز گذارد وبعد از آن گفت تابوتى حاضرساز گفتم نجاررا بگويم تامرتب سازد گفت درخزانه رو رفتم تابوتى يافتم كه هرگز نديده بودم وچون پيش امام محمد عليه السلام آوردم رضا رضى الله عنه را درتابوت نهاده دوركعت نماز آغاز كرد وهنوز سلام باز نداده بود كه تابوت درجنبش آمده ميل علو نمود و درسقف خانه شكافى افتاده تابوت از آنجا بيرون رفت گفتم يابن رسول الله مامون همين لحظه بيايد وامام رضا عليه السلام راطلب دارد مادرجواب چه گوئيم وچه كنيم فرمود كه خاموش باش كه تابوت زود بازخواهد گشت آنگاه گفت اى ابوالصلت هيچ پيغمبرى نيستكه درمشرق مرده باشد ووصى اودرمغرب بميرد مگر كه بارى سبحانه وتعالى ميان اجساد وارواح ايشان جمع كند وپيش از تمام شدن اين سخن بازسقف خانه شق گشته تابوت فرود آمده محمد بن الرضا رضى الله عنه برخاسته پدر خود را از آنجا بيرون آورد وبر فراش خوابانيد چنانچه گوئى بغسل و تكفين او نپرداخته اند بعداز آن مرا گفت كه برخيز ودرباز كن چون بموجب فرموده عمل نمودم مامون وخدام اورابردر سرا ايستاده ديدم محزون و گريان وجامه دران ومامون ميگفت (ياسيداه فجعت بك) بعداز آن بتجهيز وتكفين امام هدايت قرين قيام نمودند ودرجانب قبلهٔ هارون بحفر مرقد منور مشغولى كرده من درآن موضع حاضر شده مامونرا بروصيت امام اطلاع دادم گفت هرچه رضا رضى الله عنه فرمود بجاى آر وچون قبررا بكندند آنچه برزبان همايون آنجناب جريان يافته بود از ظهور آب و ماهيان و غير آن بوقوع انجاميد و مامون آن امور غريبه را معاينه ديده گفت ابوالحسن چنانچه درزمان حيات عجايب وغرايب بمامى نمود بعدازوفات نيز ظاهر ميسازد ويكى از نزديكان مامون باوى گفت كه هيچ ميدانى كه اينها برچه چيز دلالت ميكند گفت نميدانم بيان كن گفت وقوع اين صورت اشارت بآنستكه ملك ودولت

شمای بنی العباس باوجود کثرت شما مانند این ماهیانست که چون وقت آجال شمادررسد ایزد تعالی مردیرا ازما برشما مسلط گرداند که تاهمه را بسرحد عدم رساند مامون گفت صدقت ابوالصلت گوید که چون مامون ازمراسم تعزیت امام رضا علیه السلام والتحیة باز پرداخت گفت یااباالصلت آن کلام که امام رضا علیه السلام ترا تعلیم کرده بود بامن بگوی بزبان راستی قسم یاد کردم که آن سخن همان زمان ازصحیفهٔ خاطرم محوشد و مامون درغضب رفته بحبس من فرمان داد ومن مدت یکسال درمحبس مانده روزی ازغایت دلتنگی گفتم خدایا بحق محمد و آل محمد که مرا ازین شدت فرجی روزی کن هنوز این دعا باتمام نپیوسته بود که محمدبن علی بن موسی الرضا علیهم السلام را دیدم که درآمد و گفت دلتنگ شدی یااباالصلت گفتم آری والله فرمود که برخیز وبیرون رو وبرقیودی که داشتم دست زدتابگشاد ودست مراگرفته اززندان بیرون برد وحارسان مرا میدیدندامانتوانستند که بامن سخن گویند وتقی رضی الله عنه فرمود برو ودرضمان خدایتعالی و ودیعت او که دیگر تو بمامون نرسی و اوبتو نرسد ابوالصلت درزمان نقل این حکایت گفت که تااین زمانکه دیگر میان من و مامون ملاقات بوقوع نه پیوسته پوشیده نماندکه کرامات و خوارق عادات امام رضا علیه السلام بسیار است و برکات مشهد منور و فیوضات مرقد معطر آن جناب بیشمارو تفصیل آن امور مقدور خامهٔ شکسته زبان نبوده لاجرم درطریق اختصار سلوك نمود

ذکر اولاد امجادامام ابوالحسن علی بن موسی الرضا سلام الله تعالی علیهما

بقول اکثر ارباب خبر آن امام عالی گهر پنج پسر داشته ویك دختر واسامی ایشان اینست محمد تقی حسن جعفر ابراهیم حسین عایشه وبعضی از مورخان چنان عقیده دارند که امام هشتم را غیر از محمد تقی علیه السلام ولدی نبوده و بزعم حمدالله مستوفی از جمله اولاد امجاد آنجناب حسین رضی الله عنه در قزوین مدفونست

ذکر امام نهم محمدبن علی الرضا علیهما تحف التحایا

باتفاق اکثر فضلاء ولادت شریف امام نهم درهفدهم ماه مبارك رمضان سنهٔ خمس وتسعین ومائه در مدینهٔ مکرمه اتفاق افتاد و بعضی در دهم رجب سنهٔ مذکوره گفته‌اند ومادر نیك اختر آن امام عالی نژاد ام ولدبود مسماة بخیزران وقیل ریحانه وقیل سبیکه وقیل سکینه مریسیه و امام نهم در کنیت و نام با امام محمدالباقر موافق بود بنابرآن آنجنابرا ابوجعفر ثانی گویند ولقبش تقی وجواد وقانع‌است ومرتضی ومنتجب نیز گفته‌اند وابوجعفر ثانی درزمان وفات پدر پسندیده صفات خود بروایت هفت ساله وچند ماهه بود ودرذی الحجهٔ عشرین ومأتین در بغداد بفردوس برین خرامید ودرمقبرهٔ بنی‌هاشم نزدیك

بمرقد منورجد خود ابوالحسن موسی الکاظم رضی‌الله عنه مدفون شد و بعضی از علمای شیعه و اهل سنت بر آن رفته‌اند کـه معتصم خلیفه آن امام عالیمقام را زهر داد و طایفهٔ گفته‌اند که بسبب وصول اجل طبیعی روی بجنت اعلی نهاد اوقات حیاتش بیست و پنج سالست و زمان امامتش هفده سال والعلم عندالله الکبیر المتعال

گفتار در بیان بعضی از فضایل آن امام خجسته شمایل

دراوایل ایام‌صبی ومبادی اوان نشوونما شمایم امامت وسروری ازصادرات‌افعال آن غنچه گلبن نبوت در دمیدن بود و نسایم کرامت ودین پروری از واردات احوال آن نهال گلشن فتوت دروزیدن رخسار فایض الانوارش سپهرعلم ودانش را آفتابی بود از افق دودمان مصطفوی طالع گردیده وقامت موفور الاستقامتش گلزار مجد و معالی را شجرهٔ بود بر جویبار خاندان مرتضوی بالاکشیده دلایل امامتش بموجب نص آباء نامدارش در غایت ظهور و امارات جلالتش در کتب متقدمین و متاخرین باقلام اهتمام مسطور **مثنوی** امام‌تقی نقی‌جواد ✿ فطانت‌نهاد کرامت نژاد ✿ زصلب شریف‌علی‌الرضا زاولاد دین برور مرتضی ✿ گل سوری بوستان رسول ✿ نهال ثمر بخش باغ بتول ✿ بفضل کرم آنچنان شهره گشت ✿ کـه صیتش زاوج فلك درگذشت ✿ زحد بود بیرون کرامات او ✿ زحصر است افزون مقامات او در کشف‌الغمه مذکور است کـه ابوجعفر ثانی محمدالتقی رضی‌الله عنه بعد از فوت پدر درسن یازده سالگی روزی در یکی از کوچهای‌بغداد باجمعی ازاطفال ایستاده‌بود ناگاه‌مأمون که‌قصدشکارداشت بدانجا رسیدو کودکان ازسر راه بیکطرف گریخته جواد برجای خود توقف فرمود ومأمون آنجنابرا دیده پرسید که ای کودك تو چرا باکودکان دیگر از سر راه نرفتی جوابدادکـه ای امیرالمؤمنین راه تنك نیست که برفتن خودآن را برتو گشاده گردانم ونیز جریمهٔ ندارم که ازآن وهم بگریزم وظن من بتو آنست که بی‌جریمه‌آزار بکسی نرسانی مأمون را سیرت وصورت و تکلم و فصاحت‌آن شکوفه‌گلشن رسالت مقبول افتاده سؤال کرد که نام توچیست جوابداد که محمد گفت‌پسر کیستی فرمود که ولد علی‌بن موسی الرضا رضی الله عنه مأمون بررضا ترحم وترضی نموده درگذشت وچون از دیوار بست شهر بیرون رفت بازی را بندرجواد رضی‌الله‌عنه برطایری انداخت وآن بازمدتی مدید ازنظرغایب شده چون بازآمد درمنقار وی ماهی خورد که رمقی ازحیات باقی داشت بود ومأمون‌از مشاهده‌آن حال بغایت متعجب گشته‌آن ماهی را بدست‌گرفته مراجعت نمود و بآن کوچه رسید بار دیگر اطفال ازسر راه دور شدند و امام جواد علیه‌السلام بدستور اول بجای خود ایستاده مأمون گفت ای محمد چه چیز است در دست من فرمود که (ان الله تعالی خلق بمشیته‌فی بحر قدرته سمکا صغارا تصیدها بزاة الملوك فیختبرون بهاسلالة اهل النبوه) چون مأمون این سخن بشنید تعجب بسیار نمود و دروی نگریسته گفت انت ابن الرضا

حق واحسانی که نسبت بامام جواد علیه السلام میکرد مضاعف ساخت از ارشاد شیخ مفید منقولست که امام محمد تقی هنوز در صغرسن بود که درعلم و کمال بمرتبهٔ ترقی نمود که در آن زمان با او هیچکس برابری نمی توانست کرد لاجرم مأمون شیفتهٔ آن گل نو شکفته گشته خاطر بر آن قرارداد که دخترخود ام الفضل رابجبالهٔ نکاح آنجناب درآورد ونزدعباسیان این قضیه بوضوح پیوسته نایره حقد وحسد در بواطن ایشان اشتعال یافت و ترسیدند که مبادا مأمون ولایت عهد خودرا بجواد رضی الله عنه دهد وملك از بنی عباس انتقال نماید بنابر آن نزد مأمون رفته مافی الضمیرخویش را باوی در میان نهادند و گفتند وصلت تو باآل ابیطالب موجب زوال مملکتست وخلاف رای خلفای صاحب فطنت وتو میدانی که میان عباسیان وعلویان عداوت ودشمنی درچه مرتبه است مأمون جوابداد که آنچه میان شما واولاد امیرالمؤمنین علی رضی الله عنه کدورت ونزاع واقع شده ازجانب شما بوده نه ازطرف ایشان واگر انصاف درمیان آید آل مرتضوی بتکفل امرامامت ازما سزاوار ترند وتمهید بساط عداوت که ازخلفاء سابق نسبت بدیشان وقوع یافته موجب قطع صلهٔ رحمست و پناه میگیرم من بخداوند عزوجل ازین کار وابوجعفر محمدبن علی با وجود خورد سالی درعلم وفضیلت برجمیع فضلاء عالم فایقاست لاجرم خاطر بر آن قرارداده‌ام که دخترخود راباوی درسلك ازدواج کشم عباسیان گفتند که‌توغلط کرده‌ای‌او کود کیست که هنوز ازفقه ومعرفت چیزی نیاموخته اگر البته اورا داماد خواهی ساخت چندگاهی صبر کن تاتحصیل نماید آنگاه بمقتضای صواب دید خود عمل فرمای مامون گفت من بحال این جوان داناترم ازشما بدرستی که اوازاهل بیتست که علم ایشان بتأیید الهی و والهام‌جناب جلال‌پادشاهیست واگرمیخواهید که اینمعنی برشما ظاهرشود اورا درحضور شما امتحان نمایم عباسیانرا این سخن معقول افتاده گفتند مجلسی ترتیب کن تاما یکی ازفقها را بیاوریم کـه از محمدبن‌علی مسئله‌ای‌ازعلم شریعت سئوال نماید اگر برطبق صواب جواب گوید ودانش او ظاهر شود باوی وصلت نمای والاازین‌کار اجتناب فرمای ومهم براین سخن قرار یافته آنجماعت نزد یحیی‌بن اکثم که قاضی زمان و فقیه دوران بود رفتندواورا بر معارضهٔ جواد رضی الله عنه تحریض نموده قبول کردند کـه آن اگر خلاصهٔ خاندان علم و کرم راملزم سازد از نفایس اموال آنچه خواهد بدودهند ومامون مجلسی عظیم آراسته امام محمد تقی علیه السلام رابرمسند پهلوی خود بنشاند و هریك ازعلما وفضلا را درموضعی مناسب رخصت جلوس ارزانی داشت بعد از آن باشارت مامون و اجازت امام ربع مسکون یحیی‌بن اکثم از آن جناب پرسید که چیست حکم محرمی کـه بقتل صید اقدام نموده باشد (فقال له ابوجعفر رضی الله عنه قتله‌فی حل‌اوفی حرم‌عالماکان المحرم‌اوجاهلاقتله‌عمداًام‌خطأحراًکان‌المحرم‌ام‌عبداًصغیراًکان‌ام کبیراً مبتدیاًبا لقتل‌ام‌معیداً من‌ذوات‌الطیرکان‌الصیداومن‌غیرهامن‌صغارالصیدکان‌اومن کبارها مصراًعلی‌مافعل‌اونادما لیلاکان‌قتله‌الصیداونهاراً) ازشنیدن این کلام فطنت‌التسام یحیی‌بن اکثم ابکم شده‌ازغایت

حیرت ندانست که چه جواب گوید و عجز او بر اهل مجلس ظاهر گشت نقلست که بعد از وقوع عقد و تفرق خلق مامون حقیقت آن مسئله از امام محمد تقی علیه السلام سؤال کرد امام جواب داد که چون محرم صیدی بکشد در حل از مرغان بزرك بر گوسفندی کفارت باشد واگر در حرم آن کار کند جزاء او قیمت دهد واگر گوری شکار کند برو گاوی لازم آید واگر صیدش شترمرغی باشد جزاء او شتری واجب شود واگر آهو بود گوسفندی دهد در حل ودرحرم جزاء او قیمت دهد واگر احرام محرم بحج باشد کفارت را بمنا کشد وجزاء صید بر جاهل وعالم یکسان باشد واگر محرم در صید مقید بود با وجود وجوب جزاء آثم باشد واگر مخطی بود گناه کار نشود واگر کشندهٔ صید آزاد باشد جزاء بر نفس او بود واگر بنده باشد جزا بر مالکش باشد واگر محرم خورد سال باشد برو کفارت نباشد واگر بالغ بود کفارت دهد واز محرم نادم عقاب آخرت ساقط گردد ومصر را عذاب آخرت باشد ومبتدی را کفارت لازم آید ومعید را خدایتعالی انتقام کشد مامون گفت (احسنت یا ابا جعفر احسنك الله جزاك الحمدلله علی هذه النعمة والتوفیق لی فی الرای) آنگاه در اقربای خود نگریسته گفت (اعرفتم الآن ما کنتم تنکرونه) وجواد علیه السلام را گفت که (اخطب جعلت فداك لنفسك فقد رضیك لنفسی وانا نزوجك ام الفضل ابنتی) وابوجعفر رضی الله عنه بزبان فصاحت بیان گذرانید که (الحمدلله اقراراً بنعمته ولا اله الا الله اخلاصا بوحدانیة وصلی الله علی محمد سید بریته والاصفیاء من عترته اما بعد فقد کان من فضل الله علی الانام ان اغناهم بالحلال عن الحرام فقال سبحانه و انکحوا الایامی منکم والصالحین من عبادکم وامائکم ان یکونوا فقراء یغنهم الله من فضله والله واسع علیم ثم ان محمد بن موسی یخطب ام الفضل بنت عبدالله المأمون وقد بذل لها من الصداق مهر جدته فاطمه بنت محمد علیهما السلام وهو خمسمائة درهم جیاد فهل زوجته یا امیرالمؤمنین بها علی هذا الصداق المذکور) پس مأمون گفت که آری بدرستی که من بزنی بتو دادم ای ابوجعفر دختر خود ام الفضل را بر صداق مذکور فهل قبلت النکاح امام گفت که قد قبلت ذلك ورضیت به پس مامون خواص و عوام را علی قدر مراتبهم بجوایز وصلات کرامند نوازش فرمود و نسبت با بوجعفر مادام الحیوة در مقام محبت ورعایت بود وبعد از چندگاه از ین تزویج یراق آنجناب نموده رخصت توجه بجانب مدینه ارزانی داشت و امام انام با اهل بیت و خدام متوجه وطن گشته چون بکوفه رسید نزدیك نماز شام در مسجدی که در صحن آن درخت سدرهٔ بود نزول فرمود و ظرفی آب طلبیده در پای آن درخت وضو ساخت و نماز شام بگذارد و قصد کرد که از مسجد بیرون رود چون نزدیك بآن درخت رسید دید که میوهٔ تازه بار آورده مردمی که همراه بودند آن اثمار را بتبرکی باز کرده بخوردند وحال آنکه آن درخت غایت میوه بار نیاورده بود نقلست که ام الفضل از مدینه به پدر نوشت که جواد بر سر من سریه گرفته وزن خواسته مامون در جواب قلمی کرد که ترا بدان جهة باو ندادهام که حلال خدایرا بروی حرام گردانم

زینهار که دیگر مثل این مکتوبات بمن ارسال ننمائی و امام محمد تقی علیه السلام در مدینه بفراغت عبادت میفرمود تا در اوایل سنهٔ عشر بن وماتین که معتصم خلیفه آنجنابرا ببغداد طلب نمود ودر اواخر همان سال برگزیده ایزد متعال ازدارملال بریاض رضوان انتقال فرمود و دوپسر و دو دختر یادگار گذاشت علی النقی الامام وموسی وفاطمه و امامه علیه وعلیهم صحایف السلام والتحیة

ذکر امام دهم علی بن محمدبن علی الرضا علی نبینا وعلیهم من التسلیمات انماها

تولد امام دهم بروایت اکثر اهل خبردراواسط ماه رجب درسنهٔ اربع عشروماتین بمدینه اتفاق افتاد وقیل سنة اثنی وعشر ومأتین مادر نیك اخترش ام ولد بودمسماة بسمانه (ویقال انامه ام الفضل بنت المأمون) وآنجناب دراسم وکنیت با علی المرتضی و علی الرضا علیهما السلام موافق بودوبناء علی هذا اورا ابوالحسن ثالث گویند والقاب شریفش نقی است وهادی وعسکری وناصح و متوکل وفتاح ومرتضی و دراعلام الوری مسطوراست که عالم وفقیه وامین وطیب نیزاز جملهٔ القاب آن جناب است وامام ابوالحسن علی الهادی دروقت وفات پدر بزرگوار خود شش ساله بودومتوکل خلیفه درزمان ایالت خویش یحیی ابن هرثمة بن اعین را بمدینه فرستاد تاآنجنابرا بسرمن رای که حالا بسامره اشتهار یافته آورد وهادی بعدازآنکه مدت ده سال وچندماه آنجا مقیم بود درماه جمادی الآخر یارجب سنهٔ اربع وخمسین و ماتین بریاض قدس انتقال فرمود ودرسرائی که بسامره داشت مدفون شد وبروایت علماء شیعه معتز خلیفه آنجنابرا زهر داد واهل سنت گویند که فوتش بمقتضای اجل طبیعی اتفاق افتاد مدت عمر عزیزش بروایت اصح چهل سال و اوقات امامتش سی و سه سال وچندماه والعلم عندالله

گفتار دربیان مجملی ازمفاخر ومآثر امام همام مؤید ابوالحسن علی بن محمد خصهماالله تعالی باللطف السرمد

سیرحمیده وشیم پسندیده و محاسن اطوار و مکارم آثار آن امام عالیمقدار بسیار است وشرف ذات ومحامد صفات وعلو مراتب وسمو مناقب آنقدوهٔ صغار و کبار زیاده ازحد انحصار انوار باطن خجسته میامنش منورمحراب عبادت بود وآثار محاسن فضایلش مرتب اسباب سعادت اختصاص وجود فایض الجودش بسریر امامت معین واشتغال ضمیر فیض پذیرش باستکمال فنون فضیلت مبین **نظم** امام علی نام هادی لقب ✿ که ظاهر ازوگشت فضل وادب ازونورایمان فروزنده بود✿ باوسنت مصطفی زنده بود فرومرده بدعت بایام او✿ نبودی بجز مکرمت کام او سپهر شرف را رخش آفتاب ✿ دلش واقف سرام الکتاب بتاج امامت سرش سرفراز ✿ فتاده بپایش ملك ازنیاز بثبوت پیوسته که

که میان اصحاب سعادت در زمان متوکل عباسی والی مدینه عبدالله بن محمد بنابر مباینتی که میان اصحاب سعادت و ارباب شقاوت می باشد قاصد ایذاء امام ابوالحسن علی النقی شده آغاز سعایت کرده عریضهٔ مشتمل برغیبت و شکایت آنسرور اهل هدایت ببغداد فرستاد بنابر آن متوکل یحیی بن هرثمة بن اعین را بمدینه ارسال داشت تا آن امام عالیمقام را بسرمن رای رساند و ابوالحسن رضی الله عنه مصحوب یحیی بسرمن رای رفته آنجناب را درخان الصعالیك که موضعی ناخوش بود فرود آوردند وصالح بن سعید که بسعادت محبت اهل بیت مستعد بود درخان الصعالیك برامام علی النقی درآمدو گفت یا بن رسول الله جعلت فداك این جماعت درهمهٔ امور اخفاء قدر و اطفاء نور تو میخواهند لاجرم ترا درین منزل موحش فرود آورده اند فرمود که ای ابن سعید تو هنوز درینمقامی پس بدست مبارك خود اشارت کرد وباغهای خرم وجویهای آب روان وقصور (فیهن خیرات حسان وولدان کانهم لؤلؤ مکنون) ظاهر گشت صالح گوید که ازمشاهدهٔ آن حال حیرت برمن غلبه کرده امام فرمود که ای ابن سعید ماهرجا که هستیم این منزل باماست وما درخان الصعالیك نیستیم **حکایت** در کشف الغمه مسطور است که جمعی از اهل اصفهان که ابوالعباس احمد بن النصر از جملهٔ ایشانست روایت کرده اند که شخصی از متوطنان بلدهٔ مذکور که عبدالرحمن نام داشت وشیعی مذهب بود ازو پرسیدند که سبب چیستکه تو بامامت علی الهادی اعتقاد کردهٔ ونسبت بدیگری ازسادات این عقیده نداری جواب داد که من ازو چیزی مشاهده نمودم که دلالت برامامتش میکرد گفتند چه چیز دیدهٔ ازو گفت من مردی فقیر بودم اما بصفت جرات وطلاقت لسان اتصاف داشتم ودریکی ازسنوات مردم اصفهان مرا باجمعی جهت دادخواهی بدرگاه متوکل خلیفه فرستادند وروزی بردر دارالخلافه ایستاده بودم که ناگاه حکم شد که علی بن محمد را حاضر سازند پس من از بعضی نزدیکان پرسیدم که کیست این شخص که خلیفه باحضار اوفرمان فرموده گفتند مردیست علوی که رفضه او راامام می پندارند وبر زبان آوردند که ظاهرا متوکل اورا بقتل خواهد رسانید من باخود گفتم ازینجا بهیچ طرف نمیروم تابه بینم که این شخص چگونه مردیست ناگاه جناب امامت پناه براسبی سوار پیدا شدوخلایق بریمین ویسار طریق ایستاده دروی مینگریستند وچون چشم من بروی افتاد محبتش را دردل جای داده درنفس خود دعا کردم که ایزد تعالی شرمتوکل را ازومندفع سازد وهادی رضی الله عنه پس از آنکه نزدیك رسید بجانب من اقبال فرموده گفت (استجاب الله دعاك و طول عمرك و کثر مالك وولدك) وبعد ازظهور این سخن ازامام لرزه براندام من افتاد چنانچه بعضی از حضار برتغیر حال من وقوف یافته پرسیدند که ترا چه میشود گفتم خیراست وچون باصفهان بازگشتم واهب بی منت ابواب رزق برمن گشاده کثرت مال من بمرتبهٔ رسید که آنچه درخانه دارم قیمت آن هزار هزار درم است سوای اسباب و املاك وجهاتی که درخارج سرای من است و خدای تعالی ده فرزند دلبند بمن ارزانی داشت وحالا هفتاد وچند سال ازعمر من گذشته است (وانا اقول بامامة هذا الذی اعلم مافی

قلبی واستجاب الله دعائه لی) **حکایت** از ابوالعباس فضل بن احمد بن اسرائیل الکاتب منقولست که گفت در آن اوان که پدرم کاتب منتصر عباسی بود روزی باوی بمجلس منتصر در آمدم دیدم که متوکل بر سریر پسر نشسته و زبان بملامت منتصر گشاده پس پدرم بایستاد ومن نیز درعقب او ایستادم مدتی مدید و حال آنکه متوکل پیوسته پدرم را در مجالس خود بجلوس امرمیکرد امادر آن روز بجهت خشمیکه براواستیلا یافته بود اورا نگفت که بنشین ومن می‌دیدم که ساعة بساعة رنك اومتغیر می‌شد وفتح بن خاقان را میگفت این آنکس است که تو میگوئی وفتح در تسکین او کوشیده میگفت این سخن دروغ استکه باشما گفته‌اند عاقبت اشتعال نایرهٔ غضب متوکل سمت ازدیاد گرفته گفت که والله میکشم این مرائی زندیق را واو آنکسی است که بدروغ دعوی امامت می نماید و در دولت من طعن میکند بعداز آن چهار کس ازاجلاف اتراك طلبیده هر یك راشمشیری داد و گفت هر گاه علی بن محمد برمن درآید اورا بکشید و گفت والله که او را خواهم سوخت بعد ازقتل و چون ابوالحسن رضی الله عنه بدان مجلس درآمد لبهای مبارکش می جنبید و آثار کرب وجزع در بشرهٔ همایونش مرئی نمیگردید وپس از آنکه متوکل امام را دید برجست وازسریر بپایان آمده بتقبیل دست ومیان دوچشمش قیام نمود و گفت (یاسیدی یابن رسول الله یاخیر خلق الله یاابن عمی یامولائی یااباالحسن) وهادی گفت (اعیذك یاامیرالمؤمنین بالله) پس متوکل از آن جناب پرسید که بچه سبب درین وقت تشریف آوردهٔ جواب داد که قاصد تومرا طلب کرد متوکل گفت دروغ گفته است این فاعله بازگردای سیدمن آنگاه فتح بن خاقان و عبیدالله بن خاقان ومنتصر را بمشایعة هادی رضی الله عنه مأمور ساخت وبعد از مراجعت امام علیه‌السلام آن چهار ترك را طلبیده پرسید که چرا بآنچه شما را امر کرده بودم قیام ننمودید جواب دادکه شدةهیبت ابوالحسن ما را از آن کارها مانع آمد و حال آنکه درحوالی او بیشتر ازصد شمشیر دیدیم آنگاه متوکل متبسم شده فتح بن خاقان را گفت (هذا صاحبك وقال الحمدلله الذی بیض وجهه وانار حجته) **حکایت** در کتب معتبره مزبور استکه نوبتی متوکل بیمار گشته خراجی بیرون آورد که اطبا ازمعالجه آن عاجز گشتند ومادرخلیفه نذر کرد که اگر پسر اوشفا یابد مال بسیار نزد هادی فرستد و در آن اثنا روزی فتح بن خاقان که در سلك مقربان خلیفه انتظام داشت باوی گفت که کسی پیش علی بن محمدالنقی می باید فرستاد واستعلاج کرد شاید بدوائی نافع اشارت کند ومتوکل برین موجب عمل نموده هادی علیه‌السلام فرمود که فلان چیز بر آنجا نهید که نفع خواهد رسانید باذن الله تعالی چون آن سخن بعرض متوکل رسیدبعضی ازحاضران زبان باستهزا گشاده بخندیدندفتح بن خاقان گفت درتجربهٔ این دوازیان متصور نیست آنگاه آنچه هادی رضی الله عنه فرموده بود برخراج نهادند فی الحال انفجار یافته آنمرض بصحت مبدل شد و مادر متوکل هزار دینار درصرهٔ کرده ومهر خود بر آن نهاده بهادی رضی الله عنه فرستاد و پس ازروزی چند ازین قضیه یکی ازسعاة بامتوکل گفت که درخانه هادی مال بسیار و

سلاح بیشمار است متوکل سعید حاجب را فرمود که نیم شب بخانه هادی درآی وآنچه ازاموال واسلحه یابی باوی بیار ازسعید مرویست که گفت نیم شب نردبانی برسرای علی بن محمدالتقی رضی الله عنه نهاده بالارفتم وبدرجهٔ ازسرای فرودآمدم وچون تاریك بود ندانستم که بکجا روم ناگاه آواز هادی شنیدم که میگفت ای سعید بجای خود باش تاشمعی بیاورند وهمان زمان شمعی آوردند وبیش آنجناب رفتم دیدم که جامهٔ پشمین دربر وکلاه پشمین برسروسجاده ازحصیر درزیرپای انداحته و متوجه قبله نشسته گفت خانها دربیش تست درای وآنچه یابی بردار درآمدم ازآنچه گفته بودند هیچ نیافتم مگرآن صره که مادر متوکل بوی فرستاده بود همچنان بمهر بود وکیسهٔ دیگر باآن وآن نیز مهرداشت بعدازآن هادی رضی الله عنه گفت که این مصلی نیزبیش تست به بین آنرا برداشتم درزیرآن شمشیری یافتم درغلاف همه را برگرفتم ونزد متوکل بردم وخلیفه صره را بمهرمادر خود دیده از کیفیت آن استفسار نمود گفتند که این را دروقت مرض تو نذر کرده بود متوکل فرمود که یك صرهٔ دیگر بآن منضم ساختند وباکیسه وشمشیر بیش هادی رضی الله عنه بردند سعید حاجب گوید که آن اشیارا بامام رسانیدم شرمنده وگفتم یاسیدی برمن بسیار دشوار بود که بی اذن بسرای تودرآمدم ولیکن مأمور بودم فرمود (وسیعلم الذین ظلموا ای منقلب ینقلبون) اما اولاد امام ابوالحسن علی النقی پنج نفر بودند حسن حسین محمد جعفر عایشه وبعضی ازمورخان بجای عایشه عالیه نوشته اندوالعلم عندالله تعالی

ذکر امام یازدهم حسن بن علی العسکری علی نبینا وعلیهما سلام الله تعالی

ولادت همایون ابن امام بااحترام درمدینه مکرمه فی سنهٔ احدی وثلثین ومأتین دست داد وبعضی ازمورخان درهشتم ربیع الآخر سنهٔ اثنی وثلثین ومأتین گفته اند و مادر آنجناب امولد بود مسماة بحدیث یاسوسن وقیل عفان وقیل حرسنه وامام یازدهم درنام و کنیت باامام حسن بن علی المرتضی رضوان الله علیهما موافق بود لقبش زکیست و عسکری و خالص وسراج نیز گفته‌اند وزکی رضی الله عنه درزمان فوت پدر خویش هادی رضی الله عنه بیست وسه ساله یابیست ودوساله بود ودرربیع الآخرسنهٔ ستین ومأتین درایام دولت معتمد خلیفه بجوار مغفرت خالق البریه پیوست طبری گوید که (وذهب کثیر من اصحابنا الی انه عليه‌السلام مضی مسموما و کذلك ابوه وجده وجمیع الائمة علیهم السلام والله اعلم بحقیقة ذلك)مدة عمر امام ابومحمد الحسن عليه‌السلام بروایت اول ۲۹ سال بود وبقول ثانی ۲۸ سال و زمان امامتش هفت سال یاشش سال مدفن همایونش در سرمن رای نزدیك بمرقد پدر عالی گوهر اوست سلام الله علی سیدالمرسلین وعلیهما وعلی سایر الائمة الهادین الی یوم الدین

گفتار در بیان بعضی از سیر سنیه و مآثر مرضیه آن مهر سپهر سروری یعنی امام ابو محمد حسن الزکی العسکری

صحایف لیل و نهار برقوم محاسن اطوار و مفاخر آثار آن امام عالیمقدار مشعر است و لطایف گفتار فضلاء بزرگوار از کرایم افعال و احاسن اعمال آن مقتدای ستوده خصال مخبر باطن خجسته میامنش مهبط انوار اصناف علوم ربانی بود و ظاهر فرخنده مآثرش مظهر انواع کرامات اعجاز آیات مینمود مسند امامت بوجود فایض الجودش مزین و حقایق اسرار کلام الهی از الفاظ گوهر بارش مبین **نظم** امام حسن خلق عالی مکان✿ حسینی نژاد کرامت نشان گل گلشن خاتم الانبیا✿چراغ شبستان آل عبا دری بود از بهر احسان وجود✿منور ازو برسپهر وجود رخش آفتاب سپهر جلال✿قدش سرو گلزار فضل و کمال از محمد بن علی بن ابراهیم بن موسی بن جعفر الصادق رضی الله عنهم روایتست که گفت در وقتیکه بضیق معیشت گرفتار بودیم پدرم گفت بیا تا نزد این مرد یعنی ابو محمد زکی علیه السلام رویم که بصفت جود و سخاوت موصوفست و بسمت بذل و سماحت معروفست گفتم تو ویرا می‌شناسی گفت نی میان ما و او معرفتی نیست آنگاه قدم در راه نهادیم در اثناء طریق پدر من گفت که بس محتاجیم با آنکه ما را پانصد درهم دهد تا دویست درهم را جامه سازیم و دویست درهم را آرد خریم وصد درهم در سایر اخراجات صرف نمائیم و من باخود گفتم چه باشد که مرا سیصد درهم دهد که صد درهم را جامه سازم وصد درهم نفقه کنم وصد درهم را ببهای دراز گوش دهم و بجانب کوهستان روم چون بدرخانه حسن عسکری علیه السلام رسیدیم پیش از آنکه با کسی سخن کنیم غلام وی بیرون آمد و گفت علی بن ابراهیم و پسر وی محمد درون آیند چون در آمدیم وسلام کردیم فرمود که ای علی ترا از ماچه باز داشتکه تا این وقت نیامدی پدرم گفت ای سیدی شرم میداشتم که باین حال پیش تو آیم و پس از آنکه مراجعت نمودیم غلام امام در عقب ما آمد وصرهٔ بپدر من داد و گفت در اینجا پانصد درهم است دویست درهم برای کسوت و دویست درهم بهای آرد وصد درهم برای سایر اخراجات وصره دیگر بمن داد و گفت که این سیصد درهم است صد درهم برای لباس و صد درهم برای نفقه وصد درهم بهای دراز گوش اما باید که بکوهستان نروی و بفلان موضع توجه نمائی و من بموجب اشارت زکی رضی الله عنه بدانجا شتافته مستورهٔ بحبالهٔ نکاح درآوردم و در همان روز مبلغ دوهزار دینار بمن رسید در کشف الغمه از ابوهاشم الجعفری مرویستکه گفت که یکی از موالی امام حسن زکی علیه السلام رقعهٔ بآنجناب نوشته التماس نمود که دعائی بدو تعلیم نماید امام این دعا قلمی فرمود که (یا اسمع السامعین و یا ابصر المبصرین و یا اعز الناظرین و یا اسرع الحاسبین و یا ارحم الراحمین و یا احکم الحاکمین صل علی محمد و آل محمد و اوسع لی فی رزقی ومدلی فی عمری وامنن علی برحمتك واجعلنی ممن تنصر به لدینك ولا تستبدل بی غیری) ابوهاشم گوید چون این دعا را

خواندم باخود گفتم (اللهم اجعلنی فی حزبك وفی زمرتك) پس امام علیه السلام بجانب من توجه فرموده گفت (انت فی حزبه وفی زمرته) زیراکه توبخدا ایمان داری ورسول اوراتصدیق مینمائی واولیاء اورامی شناسی ومتابعت ایشان میکنی (فابشر ثم ابشرو) ازحسن بن طریق نقلست که دومسئله در خاطرمن خلجان میکرد ومیخواستم که آن دومسئله را بـا بومحمد رضوان الله علیه نویسم یکی آنکه هرگاه قائم آل محمد ظهور نماید بچه چیزحکم خواهد کرد وچگونه خواهد بود طریق حکم اودرمیان مردم دیگر آنکه بپرسم ازعلاج تب ربع پس درمحل کتابت ازذکرحمی ربع غافل شدم ورقعه را بدو فرستادم درجواب نوشت که سؤال کرده بودی ازقائم آل محمد بدانکه هرگاه او ظهور نماید حکم خواهد نمود در میان مردم بعلم خود کقضاء داود لایسئل البنیه وبودی تو که میخواستی سؤال کنی ازتب ربع وفراموش کردی بنویس بر ورقهٔ این آیه راکه یانار کونی برداً وسلاماً علی ابراهیم وآن ورقه را برمحموم بند تاشفا یابد بموجب فرمودهٔ او عمل نمودم وآن بیمار صحت یافت بثبوت پیوسته که امام حسن عسکری علیه السلام را غیراز ابوالقاسم محمدالمهدی فرزندی نبوده و باعتقاد جمهور علماء اثنا عشریه قائم آل محمد و صاحب الزمان عبارت ازوست

بیت بگو محمد ورستی که ملك وملعرا ٭ تفاخرست بنامش چه جای القابست

ذکر امام مؤتمن ابوالقاسم محمدبن الحسن علیهما السلام

تولد همایون آن در درج ولایت و جوهر معدن هدایت بقول اکثر اهل روایت در منتصف شعبان سنهٔ خمس وخمسین و ماتین درسامره اتفاق افتاد (وقیل فی الثالث والعشرین من شهررمضان سنهٔ ثمان وخمسین وماتین) ومادرآن امام عالی گهر ام ولـد بود مسماة بصیقل نام یاسوسن وقیل نرجس وقیل حکیمه وآن امام ذوالاحترام در کنیت ونام باحضرت خیرالانام علیه وآله تحف الصلوة والسلام الی یوم القیام موافقت دارد و مهدی و منتظر والخلف الصالح وصاحب الزمان وحجة وقائم ازجملهٔ القاب آن جنابست وصاحب الزمان دروقت وفات پدر بزرگوار خود بنابر روایت اول که بصحت اقربست پنـج ساله بود و بقول ثانی دوساله و حضرت واهب العطایا آن شکوفهٔ گلزار نبوت را مـانند یحیی بن زکریا سلام الله علیهما درحالت طفولیت حکمت کرامت فرموده اورا درصغرسن امام گردانید چنانچه عیسی صلواة الله علیه رادر وقت صبی بمرتبهٔ بلند رسالت رسانید و صاحب الزمان علیه سلام الله المنان درزمان معتمد خلیفه فی سنهٔ خمس وستین وماتین یاسنهٔ ستة وستین و ماتین علی اختلاف القولین در سردابهٔ سرمن رای ازنظر فرق برایـا غایب شد و بنابر مذهب اثنی عشریه تاغایت مختفی است وهرگاه ارادهٔ ازلی بظهور اوتعلق گیرد نقاب اختفا ازچهرهٔ آفتاب آسا برخواهد داشت وهمت عالی نهمت برترویج شریعت غرا ودفع ظلمه واشقیا خواهد گماشت وبرخواطر مهرتنویر فضلاء روشن ضمیرظاهر خواهدشد بنابر صحاح اخبارکه ازحضرت سید ابرار وسند اخیار صلی الله علیه وآله الاطهار نزد علماء

بزرگوار و فضلاء عالیمقدار بثبوت پیوسته جمیع فرق امت نبوی و تمامی طوایف ملت مصطفوی اتفاق دارند که ظهور مهدی بوقوع خواهد انجامید و بواسطه حسن اهتمام و یمن اجتهاد آن امام بااحترام اطراف امصار و بلاد از عدل وداد پرخواهد گردید اما این مسئله مختلف فیه است که مهدی موعود امام محمد بن حسن العسکری علیه السلام خواهد بود یادیگری از بنی فاطمه عقیدهٔ اهل سنت و جماعت آنست که قائم آل رسول شخصی خواهد بود از اولاد بتول که در آخر الزمان تولد نماید و مذهب امامیه آنکه مهدی عبارت از محمد بن حسن عسکریست که در سردابهٔ سرمن رای مختفی گشته و چون مشیت حضرت احدیت بخروج او تعلق گیرد ظهور خواهد فرمود و زمرهٔ‌ای بر آن رفته‌اند که مهدی آخر الزمان عیسی بن مریم است علیهما السلام و این بغایت ضعیف است زیرا که احادیث صحیحه ورود یافته که مهدی از بنی فاطمه خواهد بود و عیسی علیه السلام باو اقتدا کرده نماز خواهد گذارد و اهل سنت و جماعت اگرچه بدان قایل نیستند که صاحب الزمان محمد بن حسن عسکری است اما بعظم شأن وسمو مکان آن مقتدای طوایف انسان اعتراف دارند و اورا از جملهٔ کبار اولیا و اعاظم اصفیا می شمارند دلیل بر صدق این سخن آنکه در شواهد النبوة مسطور استکه (قال الشیخ علاء الدوله احمد بن محمد السمنانی قدس سره فی ذکر الابدال واقطابهم وقد وصل الی الرتبه القطبیه محمد بن الحسن العسکری رضی الله عنه وعن آبائه الکرام ائمة اهل بیت الطهاره و هو اذا اختفی دخل فی دایرة الابدال و ترقی مندرجا طبقه الی انصار سید الاوتاد و کان القطب علی بن الحسن البغدادی فلما جاء بنفسه ودفن فی شونیزیه صلی علیه محمد بن حسن العسکری علیه السلام وجلس مجلسه وبقی فی رتبة القطبیة تسع عشرة سنه ثم توفاالله تعالی الیه بروح وریحان واقام مقامه عثمان بن یعقوب الجونی الخراسانی وصلی هو وجمیع اصحابه علیه ودفنوه فی مدینة الرسول صلی الله علیه وسلم) اما مذهب فرقهٔ امامیه آنست که مهدی آخر الزمان غیر از محمد بن حسن رضی الله عنهما کسی نیست و آنجنابرا دو غیبت ثابت است یکی غیبت قصری یعنی کوتاه‌تر و آن از وقت ولادت آنجناب است تازمان انقطاع سفارت دوم طولی یعنی درازتر و آن از زمان انقطاع سفارتست تاوقتی که خدای تعالی ظهورش را تقدیر کرده است و در غیبت قصری صاحب الزمانرا علیه السلام سفیران بوده‌اند که یکی بعد از دیگری بدان امر قیام مینموده اند و حاجات خلق را بوی رسانیده جواب می آورده‌اند و آن سفارت بر شخصی علی بن محمد نام اختتام یافته و علی بن محمد درسنهٔ سته وعشرین وثلثة مائه بروضهٔ رضوان شتافته و بعد از وی دیگر هیچ سفیری امام را ندیده و حدیثش نشنیده در کشف الغمه از ابی بصیر منقولست که گفت ابوعبدالله جعفر الصادق علیه السلام فرمود که (لایخرج القائم علیه السلام الافی وتر من السنین سنة احد اوثلث اوخمس اوسبع اوتسع) وایضاً از آن امام عالیمقام مرویست که گفت (ینادی باسم القائم علیه السلام فی لیلة ثلاث وعشرین من شهر رمضان ویقوم فی یوم عاشورا وهو الیوم الذی قتل فیه الحسین علیه السلام) وحافظ ابونعیم احمد بن عبدالله رحمه الله چهل حدیث در

باب مهدی رضوان‌الله علیه استخراج نموده واز حدیث هفتم که ازعبدالله بن عمر رضی‌الله عنهما روایت کرده چنان معلوم میشود که خروج آنجناب درقریهٔ خواهد بود که آنراکرعه گویند ودراعلام الوری از امام جعفر علیه السلام نقلست که‌چون قائم رضوان‌الله‌علیه ظاهر شود‌پشت مبارك بردیوار خانهٔ کعبه نهد وسیصد وسیزده مرد بروجمع گردند واول کلامی که امام‌علیه‌السلام بآن‌ناطق گرددا‌ین آیه باشد که (بقیة‌الله خیرلکم‌انکنتم مؤمنین) بعداز آن بگوید‌که منم بقیة‌الله وخلیفه او وحجت او‌برشما پس سلام نکند برو مسلمانی مگر برینموجب که (السلام‌علیك یابقیة‌الله فی‌الارض) وازمفضل‌بن عمرالجعفی روایت کرده‌اند که گفت شنیدم از ابی عبدالله جعفر الصادق علیه‌السلام که میگفت (اذا اذن الله جل اسمه القایم فی الخروج صعدالمنبر فدعاء الناس الی نفسه وتاشدهم‌الله و دعاهم الی حقه وان یسیر فیهم لسنة رسول‌الله صلی‌الله علیه وسلم وبعمل فیهم بعمله) پس خدایتعالی برانگیزد جبرئیل‌راتانزداوروددوفرودآیدجبرئیل‌درحطیم‌وبگویدقائم‌راکه‌بچه‌چیز‌میخوانی پس‌قائم علیه‌السلام خبر کند اورا وبگوید جبرئیل من‌اول کسی‌ام که‌باتو‌بیعت میکنم بگشای دست خودرا پس دست مبارك‌امام رامسح نماید بعدازآن میصدوسیزده مرد شرط مبایعت بجای آورند وقائم علیه‌السلام درمکه اقامت فرماید تاوقتی که عدد اصحاب آنجناب بده هزار رسدآنگاه ازآنجابمدینه رودوبروایتی ازمدینه بنجف و کوفه شتابد وجبرئیل‌علیه‌السلام بردست راست ومیکائیل بردست‌چپ اوباشد باپنجهزار فرشته ودرآن منزل شریف روز جمعه برمنبربرآمده زبان باداء خطبه‌بگشاید وازاستماع آوازامام‌آنمقدار گریه برفرق انام غلبه کند‌که ندانند‌که چه میگوید ودرجمعهٔ ثانیه بار دیگر خطبهٔ خوانده بامردم نمازجمعه بگذاردآنگاه برپشت مرقد معطر امام حسین علیه‌السلام نهری حفر کرده‌آب بنجف آورد و بروایتی درپشت‌کوفه مسجدی بنا نماید‌که مبنی باشد برهزار باب والله اعلم بالصواب ونزد اکثر علماء شیعه بثبوت پیوسته‌که منتظر علیه‌السلام مانند داود پیغمبر‌بعلم خود درمیان معشر‌بشر‌حکم نموده ازمدعی بینه‌طلب ندارد اما درمدت خلافتش اختلاف واقع است عبدالکریم الخثعمی ازامام جعفر صادق علیه‌السلام روایت کند‌که صاحب الزمان هفت‌سال سالك طریق خلافت و اقبال خواهد بود ولیکن مقدار هرسالی ازآن سنوات برابرده سال ازسنوات متعارفه امتداد خواهد داشت وروایت‌ابوداود ازهشام‌آنستکه قائم رضوان الله‌علیه نه‌سال‌بتمشیت امورملك وملت قیام خواهد نمود وقولی‌آنکه زمان ظهور آنجناب نوزده‌سال خواهد بود اماایام‌وشهورآن‌اعوام‌چنانچه‌نوشته‌شد تطویل خواهد‌یافت‌وبعداز آن بریاض قدس‌انتقال خواهدفرمودوالعلم عندالله‌الودود

ذکر بعضی ازاحادیث واخبارکه دلالت دارد برظهورنسب آن امام عالیمقدار

از ابوسعید خدری رضی‌الله عنه روایتست که رسول صلی‌الله علیه وسلم فرمود‌که

(یکون فی امتی المهدی ان قصر عمره فسبع سنین والا فثمان والا فتسع یتنعم امتی فی زمانه نعیماً لم یتنعموا مثله قط البر والفاجر یرسل السماء علیهم مدراراً ولا تدخر الارض شیئاً من نباتها) خلاصه معنی این حدیث آنست که خواهد بود درمیان امت من مهدی اگر کوتاه باشد عمر اویعنی زمان خلافت اوهفت سال خواهد بود والا هشت سال واگر نه نه سال و برفاهیت وتنعم خواهد بود امت من در زمان او بمثابهٔ که مثل آن تنعمی هرگز هیچ نکوکاری وبدکرداربرا میسر نشده باشد وبیارد برایشان آسمان باران و ذخیره نکند زمین چیزی ازنبات را روزی ابوجعفر منصور دوانیقی ازآباء خود عبدالله بن عباس رضی الله عنهما روایت کرده استکه رسول صلی الله علیه وآله وسلم گفت که (لن تهلك امة انا فی اولها وعیسی بن مریم فی آخرها والمهدی فی وسطها) یعنی هلاك نشوند امتی که من در اول ایشان باشم وعیسی درآخر ایشان ومهدی درمیان ایشان و ابوداود ترمذی درصحیحین خود باسناد خود ازعبدالله بن مسعود رضی الله عنه روایت کرده اند که رسول صلی الله علیه وسلم گفت که (لولم یبق من الدنیا الا یوم واحد یطول الله ذلك الیوم حتی یبعث الله رجلا منی اومن اهل بیتی یواطی اسمه واسمی اسم ابیه اسم ابی یملاء الارض قسطاً وعدلا کما ملئت ظلماً وجورا) یعنی اگر باقی نماند ازدنیا مگر یکروز هرآینه درازگرداند ایزد تعالی آنروزراتابرانگیزد خدا مردیرا ازمن یاازاهل بیت من که موافق باشد نام اوبانام من ونام پدر اوبانام پدرمن وپرسازد زمین را ازعدل وانصاف همچنانکه پرشده باشد ازظلم وجور وایضاً ابوداود بسند خود روایت نموده است که امیرالمؤمنین علی بن ابی طالب علیه السلام گفت که رسول صلی الله علیه و سلم فرمودکه (لولم یبق من الدهر الا یوم لبعث الله رجلا من اهل بیتی یملاها عدلا کما ملئت جوراً) وایضاً ابوداود رحمه الله نقل نموده است که ام سلمه رضی الله عنها گفت که از رسول صلی الله علیه وسلم شنیدم که میگفت که (المهدی من عترتی من ولد فاطمة) و زهری از امام زین العابدین وآنجناب ازپدر خود حسین بن علی رضی الله عنهم روایت نموده است که رسول صلی الله علیه وسلم سیدة النساء رضی الله عنها را گفت که مهدی ازاولاد توخواهد بود وازحذیفة بن الیمان رضی الله عنه منقولست که گفت خطبه خواند از برای مارسول خدا وذکر کردآنچه واقع خواهد شد وبعد ازآن گفت که اگر باقی نماند ازدنیا مگریکروزهرآینه درازگرداند خدای تعالی آنروزرا تابرانگیزد مردیرا از اولاد من که هم نام من باشد پس سلمان رضی الله عنه برخاسته گفت یارسول الله (من ای ولدك هوقال من ولدی هذا) ودست برحسین رضی الله عنه زد و ازسلمان رضی الله عنه نقل کنند که گفت درآمدم بررسول صلی الله علیه وسلم درحالیکه حسین رضی الله عنه برران مبارك آنحضرت نشسته بود وپیغمبر بتقبیل عینین ودهان مبارك اواشتغال مینمود ومیگفت توسیدبن سیدی وپدر ساداتی وامام بن الامامی وپدر ائمه وتوحجت ابن حجتی وپدرنه حجتی ازصلب خودکه نهم ایشان قائم خواهد بود وازجابربن یزید الجعفی مرویست که گفت شنیدم از جابربن عبدالله الانصاری رضی الله

عنه که میگفت که چون ایزد تعالی نازل گردانید بر پیغمبر خود این آیه را که (یا ایها الذین آمنوا اطیعوا الله واطیعوا الرسول واولی الامر منکم) گفتم یا رسول الله می شناسیم ما خدا و رسول اورا پس کیستند اصحاب امر که خدایتعالی طاعت ایشانرا قرین ساخته است بطاعت تو پس گفت رسول صلی الله علیه وسلم که (هم خلفائی من بعدی یا جابر وائمة الهدی بعدی اولهم علی بن ابیطالب ثم الحسن ثم الحسین ثم علی بن الحسین ثم محمد بن علی المعروف فی التوریة بالباقر وستدرکه یا جابر فاذا القیته فاقرأه منی السلام ثم الصادق جعفر بن محمد ثم موسی بن جعفر ثم علی بن موسی ثم محمد بن علی ثم علی بن محمد ثم حسن بن علی ثم سمی وکنیتی حجة الله فی ارضه وبقیته فی عباده محمد بن الحسن بن علی ذلك الذی یفتح الله عزوجل علی یدیه مشارق الارض ومغاربها و ذلك الذی یغیب عن شیعته واولیائه غیبة لایثبت فیها علی القول بامامته الامن امتحن الله قلبه للایمان) جابر گوید که گفتم یا رسول الله صلی الله علیه وسلم آیا در ایام غیبت او شیعهٔ او از او انتفاع یابند (فقال علیه السلام ای والذی بعثنی بالنبوة انهم لیستضیئون بنوره وینتفعون بولایته فی غیبته کانتفاع الناس بالشمس وان علاها سحاب) ای جابر این از اسرار مکنونه الهی است پس پنهان دار این رازرا مگر از کسی که از اهل آن باشد و از عبدالله بن عباس رضی الله عنه روایتست که رسول صلی الله علیه وسلم فرمود که خلفاء اوصیاء من وحجج ایزد تعالی برخلق بعد از من دوازده خواهند بود اولهم اخی وآخرهم ولدی گفتند یا رسول الله کیست برادر تو فرمود که علی بن ابیطالب رضی الله عنه گفتند کیست ولد تو (قال المهدی الذی یملاها قسطا و عدلا کما ملئت جوراً وظلما والذی بعثنی بالحق بشیرا اولم یبق من الدنیا الا یوم واحد لطول الله ذلك الیوم حتی یخرج ولدی المهدی فینزل روح الله عیسی بن مریم فیصلی خلفه وتشرق الارض بنوره بها ویبلغ سلطانه المشرق والمغرب) ودر صحیح بخاری و مسلم رحمهما الله از ابو هریره رضی الله عنه مرویست که رسول صلی الله علیه وسلم گفت (کیف انتم اذا نزل ابن مریم فیکم وامامکم منکم) یعنی چون باشید شما وقتیکه فرود آید پسر مریم در میان شما وحال آنکه امام شما ها از شما باشد ومسلم روایت کرده است که جابر بن عبدالله رضی الله عنه گفت که شنیدم از رسول صلی الله علیه وسلم که میگفت (لا تزال طایفة من امتی یقاتلون علی الحق ظاهرین الی یوم القیمة فینزل عیسی بن مریم علیهما الصلوة والسلام فیقول امیرکم یقال صل بنا فیقول الان بعضکم علی بعض امراء مکرمة من الله لهذه الامة) یعنی پیوسته طایفه‌ای از امت من مقاتله خواهند کرد برحق و غالب خواهند بود تا روز قیامت پس فرود خواهد آمد عیسی بن مریم علیه السلام پس بگوید امیر آن طایفه بیا و نماز گذار با ما یعنی امامت نمای پس بگوید عیسی من امامت نمیکنم شمارا بدرستی که بعضی از شما بر بعضی اماماند بجهت کرامتی که خدایتعالی باین امت عنایت کرده است وبر ضمایر مطالعه کنندگان این اوراق پریشان پوشیده وپنهان نخواهد ماند که از مضمون احادیث مذکوره بنابر زعم شیعهٔ اثنا عشریه کالشمس فی وسط السماء ظاهر و هویدا میگردد که مهدی از

عترت طاهرهٔ نبویه از اولاد امجاد امام حسین علیه السلام خواهد بود بلکه بثبوت می پیوندد که صاحب الزمان محمد بن حسن عسکریست و بعد از انقضاء زمان غیبت طولی ظهور خواهد نمود و عیسی بن مریم علیهما السلام چون از آسمان فرود آید در نماز بآنجناب اقتدا خواهد کرد و لوازم اطاعت و شرایط متابعتش بجای خواهد آورد **مثنوی** امام زمان مهدی منتظر ✿ که گفتی پیمبر زحالش خبر نهالیست از گلشن اصطفا ✿ ثمر بخش اصحاب صدق و صفا جهان روشن از لمعهٔ روی او ✿ شب قدر تاری زگیسوی او سرشته بآب کرامت گلش ✿ محیط علوم لدنی دلش چو سازد لواء خلافت بلند ✿ درآرد سر عاصیان در کمند مه رایتش ثالث ماه خور ✿ زعدلش شود جمله آفاق پر چو گردد بمحراب دین مقتدا ✿ کند ابن مریم بدو اقتدا

گفتار در ایراد کیفیت ولادت آن مهر سپهر سیادت و بیان شمه‌ای از کرامات اعجاز آیات آنحضرت و ذکر اسامی بعضی از انام که اورا دیده‌اند واز کلام معجز انتظامش بهره ور گردیده اند

درشواهد النبوة مذکور است ازحکیمه عمه امام حسن عسکری نقلست که گفت روزی پیش ابو محمد رفتم فرمود که‌ای عمه امشب باینجاباش که خدایتعالی مارا خلفی عنایت خواهد کرد گفتم این فرزند از که خواهد بود که در نرجس اثر حمل نمی بینم فرمود که‌ای عمه مثل نرجس همچون ام موسی است که حمل وی جز در وقت ولادت بظهور نخواهد پیوست حکیمه گوید که آن شب آنجا توقف نمودم وچون شب بنیمه رسید بتهجد برخاستم و نرجس نیز تهجد گذارد ودروقت سحر باخود گفتم صبح نزدیك شد وآنچه ابومحمد گفت ظاهر نگشت درآن اثناء آواز ابومحمد شنیدم که میگفت ای عمه شتاب مکن آنگاه متوجه خانه گشتم که نرجس درآنجا بود و باوی ملاقات کرده دیدم که لرزه براعضایش افتاده اورا بسینه خود منضم ساختم وسورهٔ اخلاص وانا انزلناو آیة الکرسی خوانده بروی دمیدم ازشکم وی آواز آمد که هرچه من میخواندم او نیز میخواند وپس ازلحظهٔ خانه روشن گشت نظر کردم پسر ابومحمد بزمین آمده بود و درسجده افتاده ویرا برگرفتم ابومحمد رضی الله عنه ازحجرهٔ خود آواز برآورد که ای عمه فرزند مرا پیش من آر نزد وی بردم اورا بر کنار خود نشاند وزبان دردهان وی کرد وفرمود که سخن گوی ای فرزند من باذن الله تعالی طفل گفت (بسم الله الرحمن الرحیم ونرید ان نمن علی الذین استضعفوا فی الارض ونجعلهم ائمه ونجعلهم الوارثین) بروایتی که صاحب کشف الغمه از ابن خشاب درین باب نقل نموده تتمهٔ این آیه را نیز خواند (ونمکن لهم فی الارض و نری فرعون وهامان و جنودهما کانوا یحذرون) وبرحضرت رسول صلی الله علیه وسلم وعلی المرتضی وسیدة النسا وسایر ائمه هدی علیهم السلام صلوات فرستاد وحکیمه گوید که بعداز آن مرغان سبز اطراف و جوانب مارا فرو

گرفتند وابومحمد رضی الله عنه یکی ازآن مرغانرا خوانده گفت (خذفاحفظه حتی باذن الله بالغ امره) ازابومحمد سؤال کردم که این طایر کیست و آن دیگران کیانند فرمود که جبرئیل است و دیگران ملائکه رحمتند بعدازآن گفت ای عمه این را بمادرش رسان (کی تقر عینها ولا تحزن ولتعلم ان وعدالله حق ولکن اکثر الناس لایعلمون) بموجب فرموده عمل نمودم وایضا ازحکیمه منقولست که چون محمدبن حسن علیهم السلام تولد نمود ناف بریده و ختنه کرده بود وبرذراع ایمن او مکتوب بود که (جاء الحق وزهق الباطل ان الباطل کان زهوقا) ودیگری روایت نموده استکه چون صاحب الزمان متولد گشت بدو زانو درآمده سبابه خود را بجانب آسمان برداشته آنگاه عطسهٔ زد و گفت (الحمدلله رب العالمین وصلی الله علی محمد وآله عبدا داخرا غیر مستنکف ولامستکبر) و درکشف الغمه از نسیم خادم امام حسن عسکری رضی الله عنه منقولست که گفت درآمدم برصاحب الزمان علیه السلام بعدازتولد اوبده شب پس عطسهٔ زدم گفت یرحمك الله ومن فرحناك شدم قائم گفت ترا بشارتی دهم درباب عطاس(هوامان من الموت ثلثة ایام) وازحکیمه رضی الله عنها روایت استکه گفت درآمدم برابی محمد بعداز وضع حمل نرجس بچهل روز دیدم که صاحب الزمان راه میرود درصحن سرا وندیدم لغتی افصح ازلغت او وابو محمد تبسم کرد و گفت (انامعاشر الائمة تنشاء فی یوم کما ینشاء غیرنا فی السنة) **نظم** اگر کرد درمهد مهدی سخن ✿ زصنع الهی تعجب مکن که عیسی که گوی فصاحت ربود ✿ بهنگام طفلی سخن گوی بود **حکایت** یکی ازثقات گوید که روزی نزد ابومحمد رضی الله عنه رفتم بردست راست وی خانهٔ دیدم که پردهٔ ازدرآن آویخته بودند پرسیدم که یاسیدی بعداز تو امامت تعلق بکه خواهد داشت گفت آن پرده را بردار چنان کردم ازآنخانه کودکی بیرون آمددر کمال پاکیزه گی وصباحت وبررخسار ایمن اوخالی بود ودو گیسو داشت وآمد ودر کنار ابومحمد نشست وابومحمد فرمود که یابنی ادخل الی وقت المعلوم وآن کودك بخانه درآمد ومن بسوی او نظر میکردم آنگاه ابومحمد رضی الله عنه مرا گفت برخیز و ببین که درینخانه کیست ومن بخانه شتافته هیچکس را ندیدم **حکایت** درکشف الغمه ازرشیق حاجب مرویست که گفت معتضد خلیفه مرا بادوکس دیگر طلبداشته گفت که حسن بن علی درسرمن رای فوت شده است بتعجیل تمام بروید وخانهٔ اورااحاطه کنید و هرکراآنجا یابید وی‌را بکشید وسر اورا نزد من آورید ومابموجب فرموده بسامره شتافته ناگاه بسرای عسکری رضی الله عنه درآمدیم منزلی دیدیم درغایت نزاهت وخوبیکه گوئیا همین زمان باتمام رسانیده اند ودرآنجا پردهٔ یافتیم ازدری فروگذاشته وآنرابرداشته سردابهٔ بنظرما درآمد بآنجا درآمدیم دریائی دیدیم دراقصای آن حصیری بروی آب انداخته وشخصی بخوبترین صورتی برزبرآنحصیر در نماز ایستاده آن شخص بما التفات نکرد ویکی ازآن دونفر که بامن بودند سبقت گرفته خواست که پیش وی رود درآب غرق شده آغاز اضطراب نمود ومن دستش بگرفتم واورا خلاص ساختم بعداز

آن دیگری خواست که پیش اورود واورا نیزهمان حال واقع شده من متحیر گشته گفتم
ای‌صاحب خانه ازخدایتعالی وازتوعذرمیخواهم والله که من ندانستم که حال چیست وبکجا
میآیم اکنون بخدای بازگشتم هرچند ازاینگونه سخن گفتم بمن‌ملتفت نشدلاجرم مراجعت
نموده نزد معتضد رفتیم و کیفیت‌حال بازگفتیم گفت این رازرا پنهان دارید والابفرمایم
که شمارا گردن‌زنند **حکایت** درشواهدالنبوة از کشف‌الغمه مسطور استکه اسماعیل‌بن
الحسن الهرقلی که درحدود حله بود گفت که برفخذایسرمن ریشی پیدا شدکه همهٔ اطباء
ازتداوای آن عاجز آمدندودرهر بهار آن ریش‌منشق گشته خون وریم ازآن بسیار میرفت
والم آن عضو مرا مانع ارتکاب اشتغال میگشت پس روزی از هرقله بحله رفته بمجلس
رضی‌الدین علی‌بن طاوس درآمدم وازآن مرض شکایت نمودم وسید اطباء حله‌را طلبیده
وریش مرا بدیشان نموده استعلاج فرمودگفتند این قرحه برزبر عرق اکحلست وعلاج
آن قطع‌است وقطع مستلزم خطر آنگاه رضی‌الدین گفت من‌ببغداد میروم بایدکه بامن
بیائی شایدکه طبیبان آن بلده علاج این مرض توانند کرد ومن درصحبت آنجناب ببغداد
رفته حکماء آنجا نیزاز معالجهٔ آن عارضه اظهار عجزنمودند ومن از اطبـاء نومیدگشته
بمشهد روح افزاء سرمن رای رفتم وپس ازطواف مراقد ائمه بسردابه درآمدم وازایزد
تعالی استعانت جسته ازائمه استمداد نمودم وچند روز درآنمنزل متبرك بسربرده بعضی
ازشبها بقیام گذرانیدم درآن اثنا روزی بکنار دجله شتافته‌غسل کردم وجامهٔ پاك‌پوشیدم
ومتوجه مشهد شریف گردیدم دیدم که ازآن جانب چهار سوارپیدا شدند شمشیر برمیان
بسته ویکی از ایشان نیزهٔ دردست داشت ودیگری فرجی دربرگمان بردم که از شرفاء
مشهدند وچون بمن‌رسیدند سلام گفتند جواب دادم آن نیزه داربرطرف دست راست‌فرجی
دار بایستاد و دوکس دیگر برجانب چپ وی قرار گرفتند پس آن فرجی پوش مراگفت
که توفردا بجای خود پیش‌اهل خویش خواهی رفت گفتم آری فرمودکه پیش آی که‌ریش
ترا به‌بینم پیشرفتم دست درازکرد وریش مرا بیفشرد چنانچه درد بسیار کرد وآن نیزه
دارمرا گفت(افلحت یااسمعیل) من‌متعجب‌شدم که نام‌مرا چون دانست وگفتم (افلحت‌وافلحتم
انشاءالله تعالی)و همان شخص مرا تنبیه کردکه این امام است پیش دویدم و اورا دربـر
کشیدم وزانویشرا ببوسیدم پس روان‌شد ومن نیزروان گشتم مراگفت بازگرد گفتم من
هرگز ازتوجدا نخواهم شد باردیگر گفت‌مراجعت نمای که‌صلاح درآنست من‌همان‌جواب
گفتم صاحب نیزه گفت شرم نمیداری که امام دونوبت تورا فرمودکه بازگرد وتواطاعت
ننمودی لاجرم بایستادم چون مقداری راه رفت روی بـاز پس کرد و گفت چون ببغداد
رسی ترا ابوجعفر یعنی مستنصرخلیفه خواهد طلبید زینهار که از وی چیزی قبول نکنی
ومن چندان بایستادم که ایشان ازنظرمن غایب گشتند بعد ازآن بمشهد رفتم واز احوال
سواران استفسارنمودم گفتند که ازشرفاء این نواحی بودند من گفتم بلکه امام بودسؤال
کردندکه امـام صاحب نیزه بود یاصاحب فرجی گفتم صاحب فرجی گفتند ریش خود را

نمودی گفتم آری آنرا بیفشرد پس پای خود را برهنه کردم از آن قرحه اثری ندیدم از غایت دهشت درشك افتادم که آنمرض در آن پا بود یا در پای دیگر و آنرا نیز برهنه کرده صحیح یافتم پس مردم برمن ازدحام نموده پیراهنم را بدریدند و سکنه آن روضهٔ مقدسه مرا از چنگ خلق خلاص ساخته بخزانه درآوردند ونام ونسب ومسکن مرا پرسیدند و سؤال کردند که کدام روز از بغداد بیرون آمده‌ای ومن صورت حالرا تقریر کرده آنشب آنجا بوده نماز صبح گذارده بجانب بغداد بازگشتم وچون بدانجا رسیدم خواص و عوام دارالسلام برمن جمع شدندزیراکه آن واقعه را شنوده بودند و کثرت ازدحام بدان مرتبه انجامید که نزدیك بود که هلاك شوم ودرآن اثنا وزیر مستنصر که قمی الاصل بود سید رضی الدین راطلبیده ازوی تحقیق آنخبر نمود وسید بدان مجمع شتافته مرا از مزاحمت مردم نجات داده وپیاده شده‌ران مرا احتیاط فرمود چون ازمرض من هیچ اثری ندید بیهوش گشت وبعد از افاقت بمجلس وزیر شتافته مراپیش وی برد تاکیفیت حادثه را تقریر کردم ووزیر اطبارا طلبیده ازحقیقت عارضهٔ من استفسار نمود گفتند علاج آن قرحه منحصر است درقطع ودرقطع خطرموت متصور است وزیر گفت برتقدیریکه آن قرحه راقطع کنند واین شخص نمیرد بچندگاه علاج پذیرد گفتند بدوماه اما درموضع قطع مغاکی سفید خواهد ماند که موی ازآنجا نروید باز وزیر پرسید که شما کی این ریشرا دیده اید گفتند ده روز استکه دیده بودیم پس من باشارت وزیر ران خودرا برهنه کرده همکنان ملاحظه کردند که اصلا اثرمرض درآن نمانده ویکی ازحکماء صیحه‌ای زده گفت (هذا عمل المسیح) بعدازآن مرا نزد مستنصر بردند وخلیفه چون آن امرغریب راشنید مبلغ هزار دینار بمن انعام فرمود ومن بنابر نهی امام علیه‌السلام آن وجه را نگرفتم صاحب کشف الغمه گوید که من دربعضی از ایام این حکایت را بجمعیکه نزد من بودند میگفتم چون سخن تمام شد یکی از آن مردم گفت که من شمس الدین محمدم ولد صلبی اسمعیل که صاحب این واقعه است لاجرم ازآن حسن اتفاق متعجب شدم وازوی پرسیدم که توران پدر خود رادروقت مرض دیده بودی گفت من درآن اوان خورد سال بودم امابعد ازصحت مشاهده کردم موی درآن موضع برآمده بود واثری ازجراحت نمینمود وشمس الدین محمد درآن مجلس حکایت کرد که بعدازوقوع آن قضیه پدرم در مفارقت حضرت امامت منقبت بغایت محزون می بود تاآنکه در زمستانی رخت اقامت ببغداد کشید بامید آنکه شاید یکبار دیگرآن سعادت را دریابد و درهرچند روز یکنوبت بسامره میرفت و باز بدار السلام مراجعت میکرد چنانکه درآن زمستان چهل کرت آمد شد فرمود والله الموصل الی کل مطلوب و مقصود وایضاً صاحب کشف الغمه روایت کند که حکایت کرد بمن سید باقی ابن عطوة العلوی الحسینی که پدرم عطوة در یکی از اعضای خود مرضی داشت و او بر مذهب زیدیه بود و میگفت که من تصدیق اقوال شما نمی نمایم و بحقیقت مذهب اثنا عشریة قایل نمی‌شوم تاوقتیکه بیاید صاحب شما یعنی مهدی ومرا ازین مرض نجات

دهد واین سخن بکرات از پدرم صادر شده شبی دروقت نمازخفتن آواز صیحه واستغاثهٔ او بگوش من و جمعی که بامن بودند رسید برسبیل تعجیل خود را بوی رسانیدم چون مارا دید گفت (الحقوا لصاحبکم فالساعه خرج من عندی) و ما از پیش او بیرون آمده هیچکس را ندیدیم و مراجعت کرده کیفیت حال پرسیدیم گفت درآمد برمن شخصی و گفت یاعطوة پرسیدم که تو کیستی گفت منم صاحب بیتی توآمده‌ام که ترا از آن مرضی که داری شفا دهم پس دست دراز کرده عضومجروح مرا بیفشرد وبرفت ومن دست بآن موضع‌رسانیده ازمرض اثر ندیدم سید باقی گوید که بعد از آن پدرم مدتی درضمان‌صحت بود واین حکایت‌سمت اشتهار پذیرفت **حکایت** از محمدبن ابراهیم‌بن مهریار منقولست که گفت بعد از فوت ابی محمدالحسن رضی‌الله عنه پدر من اظهار سفارت صاحب‌الزمان نموده من در آن باب دغدغه داشتم تا آنکه مالی که نزد اومجتمع گشته بود درکشتی نهاده متوجه بغداد شد ومن نیز بمشایعهٔ اوبسفینه درآمدم در آن اثنا بمرض سخت مبتلا گشت و گفت مرا باز گردان که این مرض موتست وفرمود که بپرهیز ازین مال و شرط وصیت بتقدیم رسانید که آنرا بامام زمان رسان وبعد ازسه روز وفات یافت پس من با خود گفتم که پدر من همچنان کسی نبود که بچیزی غیر صحیح وصیت کند مناسب آنست که آن اموال را بعراق برم و خانه‌ای برکنارشط بکرایه گرفته بنشینم و هیچکس را برما فی‌الضمیر خود مطلع نگردانم پس اگر چیزی برمن ظاهرشود چنانچه پدرم گفت این اشیارا تسلیم نمایم والا درمصالح خویش مصروف دارم و بربن عزیمت بدارالسلام رفته بعد ازچند روز قاصدی رقعه‌ای بمن رسانید و مضمون‌آن نوشته مشعر بود به کمیت و کیفیت آن‌اموال ووصیتی که پدرمن کرده بود وآنچه من باخود خیال بسته بودم لاجرم همه راتسلیم نمودم وقاصد نوبت دیگر بازآمده پیغام رسانید که ماترا قایم مقام پدرت گردانیدیم و من فرحناك شده مراسم حمد الهی بجا آوردم **حکایت** از محمدبن شاذان النیشابوری‌مرویست که گفت چهارصد وهشتاد درم نزدیك من جمع شده بود که بصاحب الزمان می بایست فرستاد ومن دوست نداشتم که‌آن دراهم را قبل ازآنکه بپانصد رسد ارسال دارم پس بیست درم ازخاصهٔ خود بآن منضم ساخته مصحوب اسدی که درآن وقت سفیر آنحضرت بود ارسالداشتم وننوشتم که از آنجمله بیست درم از من ضم کرده‌ام و جواب برینموجب ورود یافت که وصلت‌خمس مایهٔ درهم لك فیها عشرون درهما وامثال این حکایات ازآن برگزیدهٔ حضرت واهب عطایات بسیار منقولست وخامهٔ مشکین‌عمامه ازاطناب‌اندیشیده برتعداد اسامی جمعی که بزعم طایفه‌ای ازمورخین‌آن امام کرامت‌قرین را دیده‌اند یاسفارت نموده توقیعاتش را باهل سؤال رسانیده‌اند اختصار مینماید صاحب کشف‌الغمه از ارشاد شیخ‌مفید نقل نموده است که از محمدبن اسمعیل بن جعفرالصادق رضی‌الله عنهم که درزمان‌خود درعراق اسن اولاد رسول بود صلی‌الله علیه وسلم‌مرویست که گفت‌رایت‌ابن حسن بن‌علی بن‌محمد بین‌المسجدین‌وهوغلام‌وازفتح نامی که درسلك‌ممالیك

یکی از اعیان زمان انتظام داشت منقولست که گفت شنیدم که ابوعلی بن مظهر میگفت که من دیده‌ام محمدبن حسن را وصفت قامت اومیکرد واز جاریه ابراهیم بن عبیدةالنیشابوری که ازجملهٔ صالحان بود روایتست که گفت من ایستاده بودم با ابراهیم بر کوه صفا پس آمد صاحب الامر علیه السلام تا آنکه توقف کرد باابراهیم و کتاب مناسك اوراگرفت وبا او سخنان گفت وازابوعبدالله بن صالح روایتست که آنجناب را دربرابر حجرالاسود دیده بود و احمدبن ادریس از پدر خود نقل نموده که گفت بعد از فوت ابومحمد رضی الله عنه من پسراورا دیدم ودست مبارکش رابوسیدم صاحب کشف الغمه ازاعلام الوری که مصنف طبرسیست نقل کرده که وراه من الوکلاء ببغداد محمدبن عقیل العمری وابنه وحاجز البلابلی والعطار ومن اهل الکوفة العاصمی ومن اهل الاهواز محمدبن ابراهیم بن مهریار ومن اهل قم محمدبن اسحق ومن اهل همدان محمدبن صالح ومن اهل الری السامی والاسدی ومن آذربیجان القاسم بن العلاء ومن نیشابور محمدبن شاذان و من غیرالوکلاء من اهل بغداد ابوالقاسم بن ابی حلیس وابوعبدالله الکندی وابوعبدالله الجنیدی وهارون النفرار والنیلی وابوالقاسم بن رمیس وابوعبدالله بن فروخ ومسرور الطباخ موالی ابی الحسن رضی الله عنه واحمد ومحمد ابناء الحسن و اسحق الکاتب من بنی نوبخت و صاحب الفراء و صاحب الصرة المختومه ومن همدان محمد بن کثیر وجعفر بن حمدان والدینور حسن بن هارون واحمد و اخوه ابوالحسن ومن اصفهان ابن باذشاله ومن الصمیره زیدان ومن قم الحسن بن نصرو محمدبن محمد وعلی بن محمد بن اسحق وابوه والحسن بن یعقوب ومن اهل الری القاسم بن موسی وابنه وابن محمدبن هارون و صاحب الحصات وعلی بن محمد و محمدبن محمد کلینی وابو جعفر الرفاة ومن قزوین مرداس وعلی بن احمد ومن شهرزور ابن الحال ومن فارس المجروح ومن مرو صاحب الالف دینار وصاحب المال والرقعة البیضا وابوثابت ومن نیشابور محمدبن شعیب بن صالح ومن الیمن الفضل بن یزید والحسن ابنه والجعفری وابن الاعجمی والسمیاطی ومن المصر صاحب المولدین وصاحب المال بمکة وابورجاء ومن نصیبین ابومحمد الوجبائی ومن اهل الاهواز الحصینی وایضا در کتاب مزبور مذکور است که ازجملهٔ سفراء صاحب الزمان رضی الله عنه ابوهاشم داود بن القاسم الجعفریست ومحمد بن علی بن هلال وابوعمرو عثمان بن سعید السمان وابنه ابوجعفر بن عثمان وعمر الاهوازی واحمد بن اسحاق وابراهیم بن مهریار ومحمد بن ابراهیم وآخر کسی که بامر سفارت آنحضرت قیام نمود ابوالحسن علی بن محمد سمری بود وفوت اودر منتصف شعبان سنة ثمان وعشرین وثلثمائه واقع شد و ازابومحمد حسن بن احمد مرویست که گفت من درسال فوت علی بن محمد در بغداد بودم وقبل از وفات او روزی بوی ملاقات نمودم توقیعی ظاهرساخت که سواد آن این است بسم الله الرحمن الرحیم یاعلی بن محمد اعظم الله اجراخوانك فیك فانك میت مابینك و بین ستة ایام فاجمع امرك ولاتوص الی احدیقوم مقامك بعد وفاتك فقد وقعت الغیبة التامة فلاظهور الابعد اذن الله تعالی و ذلك بعدطول الامد وقسوة القلب وامتلاء الارض جورا) ابو

محمد گوید که این توقیع را نقل نموده از نزد علی بن محمد بیرون آمدم و در روز ششم باز پیش او رفتم و دیدم که درمقام ارتحالست درخلال آن احوال ازو پرسیدند که کیست وصی تو گفت لله الامر هو بالغه و فی الحال ازعالم انتقال نمود والعلم عندالله المعبود

ذکر علامات ظهور امام علیه السلام و اختتام این جزو میمنت انجام

برطبق روایات علماء اخبار حوادثی که قبل از ظهور امام علیه السلام سمت وقوع خواهد پذیرفت وعلامات انقطاع غیبت آنحضرت خواهد بود بسیاراست وراقم این حکایات افادت آثار درمقام اختصار است بنابرآن قلم خجسته رقم برذکر بعضی از علامات که از سید کاینات یاائمه هدایت صفات مرویست مبادرت مینماید ورقم تخفیف برسایر قضایامیکشد در کشف الغمه ازعبدالله بن عمر رضی الله عنهما منقولست که حضرت رسول صلی الله علیه وسلم فرمود که (لایقوم الساعة حتی یخرج القائم المهدی من ولدی ولایخرج المهدی حتی یخرج ستون کذابا کلهم یقول انا نبی) یعنی قایم نشود قیامت تا بیرون آید قایم مهدی از اولاد من و بیرون نیاید مهدی تاوقتی که بیرون آیند شصت دروغ گوی که هریك دعوی نبوت کنند وایضاً از ابن عمر رضی الله عنهما مرویست که رسول صلی الله علیه وسلم فرمود که (یخرج المهدی وعلی راسه غمامة فیها مناد ینادی هذا المهدی خلیفة الله فاتبعوه) یعنی بیرون آید مهدی درحالی که برسراو ابر پارهٔ باشد که درآن ابر نداکننده‌ای نداکند که این مهدیست خلیفه خدا پس متابعت کنید اورا وازجملهٔ علامات ظهور قایم خروج سفیانیست وقتل نفس زکیة واختلاف عباسیان درملك و کسوف وشمس درمنتصف رمضان وخسوف قمر درآخرماه وشنیدن اهل زمین ندائی ازجانب سپهر برین واقبال اعلام سیاه از جانب خراسان وخروج یمانی وظهورمغربی ونزول اتراك درجزیرهٔ عرب وسرخی که پیداشود درآسمان وبپوشد آفاق را ودرآمدن رایات قیس بمصر ورایات کنده بخراسان و بیرون آمدن عبید ازاطاعت سادات خود وقتل ایشان مالکان خویش را و انهدام دیوار مسجد کوفه ازابی حمزه روایتست که گفت از ابوجعفر محمدالباقر رضی الله عنه پرسیدم که (خروج السفیانی من المحتوم قال نعم والنداء من المحتوم وطلوع الشمس من مغربها محتوم واختلاف بنی العباس فی الدولة محتوم و قتل نفس الزکیه وخروج القائم من آل محمد محتوم) گفتم چگونه خواهد بود ندا گفت دراول روز نداکند نداکنندهٔ ازآسمان بدرستی که حق باعلی است وشیعهٔ او ودرآخر روز اززمین ابلیس نداکند که حق باعثمانست وشیعهٔ او پس نزدیك شنیدن این ندا اهل بطلان درشك افتندواز ثعلبة ازدی نقلست که ابو جعفر گفت دوآیت خواهد بود پیش ازقیام قائم کسوف شمس درمنتصف رمضان وخسوف قمر درآخرماه پس من گفتم که یابن رسول الله (القمر فی آخر والشمس فی النصف فقال ابوجعفر انا اعلم بماقلت انهما آتیان لم یکونا منذ هبط آدم علیه السلام) و بکر بن محمد از امام جعفر الصادق علیه السلام روایت

کرده که فرمود خروج سه کس سفیانی وخراسانی و یمانی دریکسال دریکماه دریکروز واقع خواهد شد ودرمیان ایشان هیچ رایتی بهدایت نزدیکتر ازلواء یمانی نخواهدبود از برای آنکه اومردم را بسلوك راه حق خواهد خواند وابو خدیجه از آن امام عالیمقام نقل نموده که گفت خروج نکند قائم تاوقتی که بیرون آیند دوازده کس از بنی هاشم که همهٔ ایشان مردم رابنفس خود دعوت کنند وحسین بن مختارهم ازآن امام بزرگوار روایت کرده گفت اذاهدم حایط مسجدالکوفة ممایلی و از عبدالله بن مسعود مرویست که فعند ذلك زوال ملك القوم و عند زواله خروج القائم علیه السلام و از ابوالحسن بن جهم روایتست که مردی سؤال کرد ازابوالحسن الرضا علیه السلام ازفرج جواب داد که میخواهی که اکثار کنم یا اجمال گفت اجمال فرمود که هرگاه رایات قیس درمصر ورایات کنده درخراسان منصوب شود فرج نزدیك خواهد بود و ازسعیدبن جبیر رضی الله عنه بثبوت پیوسته که گفت در سال ظهور مهدی بیست و چهار قطره باران برزمین بارد که آثار و برکات آن نمایان باشد ومحمدبن مسلم گوید شنیدم ازابوعبدالله علیه السلام که میگفت بدرستی که پیش از ظهور قایم بلائی ازایزد تعالی نازل خواهد شد گفتم آنچه خواهد بود (جعلت فداك) پس قرائت کرد که (ولنبلونکم بشیء من الخوف والجوع و نقص من الاموال والانفس والثمرات وبشر الصابرین ثم قال الخوف من ملوك بنی فلان والجوع من غلاء الاسعار ونقص الاموال من کساد التجارات وقلة الفضل و نقص الانفس بالموت الذریع ونقص الثمرات بقلة ربع الذرع وقلت برکت الثمار) بعدازآن گفت که بشارت بادصابرانرا نزدیك این وقایع بتعجیل ظهورقایم علیه السلام راقم حروف گوید که چون سخن بدینجا رسید جواد خوشخرام خامه طی بساط انبساط واجب دید رجاء واثق ووثوق صادق که لیالی مهاجرت محبان خاندان مصطفوی وایام مصابرت مخلصان دودمان مرتضوی بنهایت رسیده آفتاب طلعت بابهجت صاحب الزمان علی اسرع الحال ازمطلع نصرت واقبال طلوع نماید و ماهچهٔ رایت هدایت آیهٔ آن مظهر انوار فضل و احسان ازمشرق مراد برآمده غمام حجاب از چهرهٔ عالمتاب بگشاید وبیمن اهتمام آن سرور عالیمقام ارکان مبانی ملت بیضا مانند ایوان سپهرخضراء سمت ارتفاع واستحکام گیرد وبحسن اجتهاد آن سید ذوالاحترام قواعد بنیان ظلم وظلام بسان دوربسیط غبراصفت انحفاظ وانهدام پذیرد و اهل اسلام درظلال اعلام ظفر اعلامش ازتاب آفتاب حوادث امان یابند وخوارج شقاوت فرجام ازاصابت حسام خون آشامش جزای اعمال خویش یافته بقعرجهنم شتابند **مثنوی** بیا ای امام هدایت شعار ✿ که بگذشت ازحد غم انتظار زروی همایون برافکن نقاب ✿ عیان ساز رخسار چون آفتاب برون آی ازمنزل اختفا ✿ نمایان کن آثار مهرووفا بیارای از تاج تأیید سر ✿ ببند ازنطاق کرامت کمر سرافراز از سروری تاسپهر ✿ که شد مغفر زرنگار تومهر بپوش ازکمال توکل زره ✿ که آن پوشش از هرچه گویند به بدست آر از حفظ یزدان سپر ✿ که ازهر پناهی بود خوبتر پی کوری خصم بستان

سنان ✿ بر افروز شمع هدایت از آن بکش تیغ چون شاه دلدل سوار ✿ بر آور زجان‌خوارج دمار کمان جهاد آنچنان کن بزه ✿ که آید زهر گوشه آوازه طریق هدایت نمودار کن ✿ لواء غوایت نگون سار کن برافراز ارکان اسلام را ✿ بینداز بنیاد اصنام را جهان پرشد از شیوهٔ ظلم وجور ✿ ز انصاف دور است اطوار دور بیاو بعدل خود آباد کن ✿ دل خلق از مرحمت شاد کن بغور فقیران مظلوم رس ✿ که ازلطف تو نیست محروم کس زفیض غمام عنایات خویش ✿ که ازرشح ابر بهار است بیش بده اهل طاعات راآبروی ✿ جهانرا زلوث معاصی بشوی دل مردهٔ اهل درد ونیاز ✿ بیمن دم عیسوی زنده ساز نظر کن بحـال من مستمند ✿ که گردم زالطاف تو سر بلند نگویم سك آستان توام ✿ که من خاك راه سگان توام مدیحی که گفتم ترا رد مکن ✿ اگر چند باشم پریشان سخن چو این جزو از وصف توکام یافت ✿ بنام همایونت اتمام یافت گرامی کنش نزد ارباب دین ✿ فضیلت وران سخن آفرین محبان آل حبیب اللهی ✿ حبیبان درگاه شاهنشهی باهل هنر لطف و احسان نمود ✿ زمرآت دل زنگ حرمان زدود بعهدش تعهد نموده سپهر ✿ که سازد جهان روشن از نور مهر نورزد دگر کین باهل زمین ✿ زمین راکند رشك خلد برین خصوصاً حبیبیکه ابواب داد ✿ بدست کرم در خراسان گشاد برانداخت بنیاد ظلم وستم ✿ بر افراخت اعلام عدل و کرم چواو از محبان آل نبی است ✿ ز اعدای آل نبی اجنبی است بود این امیدم که باشم مدام ✿ مباهی بالطاف خاص امام باقبال او كلك گوهر نثار ✿ بمدحش کند جان خودرا نثار الهی بحق امام زمان ✿ بعز محبان اینخاندان بایمان اصحاب زهدوسداد ✿ بعرفان ارباب رشدورشاد که توفیق گردان رفیق دلم ✿ برویان گل مرحمت از گلم مرا بهره ورساز از لطف عـام ✿ که دارم بفضلت امید تمام زغفران خود ناامیدم مکن ✿ ازین بیش دیگر نگویم سخن

تمام شد جزو اول از مجلد ثانی کتاب حبیب السیر

بسم الله الرحمن الرحیم

جزو دوم از مجلد ثانی

درذکر وقایع ایام تسلط حکام بنی‌امیه

کرایم محامد واثنیه سزاوار ساحت عزت آفریدگاریستکه ذوات وصفات طوایف انسانی را مختلف و متفاوت آفرید و واردات افعال و صادرات اعمال سالکان مسالك حکومت وجهانبانی را متبائن ومتناقض مخلوق گردانید (فمنهم ظالم لنفسه ومنهم مقتصد ومنهم سابق بالخیرات) باذن‌الله وشرایف صلوات وادعیه مناسب تربت جنت‌رتبت عالی مقداریست که چون‌زبان‌بیان‌انی رسول‌الله الیکم بگشاد گردنکشان بخشان عرب وعجم خاك اقدام خدامش را توتیاء بصر بصیرت ساختند و تالواء بعثت (الی الاسود والاحمر) ارتفاع داد مبصران طوایف بنی‌آدم درسلك امت بااحترامش انتظام یافته اعلام تفاخر ومباهات افراختند یعنی النبی‌الامی الهاشمی القرشی **شعر** محمد سیدالکونین والثقلین والفریقین من عرب ومن عجم ☆ والتحیة من‌الله‌طیبة مبارکةعلی آله وعترته‌المستفیضین من‌سجال رسالته ونبوته

امابعد برضمیر منیر علماء اخیار سیما محافظان اخبار پوشیده نخواهد بودکه چون میان‌امام ثانی ابومحمد حسن‌بن‌علی‌علیهم‌السلام والتحیة وابن ابی‌سفیان یعنی‌معاویه قواعد مصالحه تمهید یافت وقرة العین ولایت امر خلافت را بازگذاشته ازکوفه بمدینه شتافت شخصی از محبان خاندان زبان ملامت‌گشاده روی بآن امام عالیشان‌آورده گفت یامسود وجوه المؤمنین چرا زمام امور فرق انام را درقبضهٔ اقتدار معاویه نهادی وعنان اختیار ملك ومال رابدست اودادی‌آنجناب درجواب فرمودکه مرا سرزنش مکن که‌ایزد سبحانه و تعالی ملك بنی‌امیه را برسلطان ممالك اصطفا علیه من‌الصلوة انماها ظاهر ساخته بود چنانچه‌آنحضرت بنور نبوت مشاهده نمودکه این طایفه یکی بعداز دیگری

برمنبر اطهر اوبالا میروند و پایان می آیند واینصورت برطبع همایون حضرت رسالت گران آمده بخشندهٔ بی منت آیه انااعطیناك الکوثر وسورهٔ کریمهٔ اناانزلناه فی لیلة القدر نازل گردانید ومرادبالف شهردرسورهٔ مذکوره مدت ملك بنی امیه است آن عزیز کهاین سخن را از امام حسن شنید بقضارضا داده دم درکشید غرض از عرض این حکایت آنکه چون حکمت حضرت عزت حضرته باایالت بنی امیه تعلق گرفته بود واینمعنی برضمیرانور امام حسن علیه السلام سمت وضوح پذیرفته بعداز شهادة شاه ولایت چنانچه مذکور شد دست ازتمشیت مهام خلافت باز داشت ومعاویه دربلاد اسلام لواء ریاست وحکومت برافراشت وپس ازمرك وی بعضی ازاولاد واقرباء اوطریق جهانبانی وگیتی ستانی پیمودندواکثر ایشان مرتکب لوازم بغی وضلال شده ازعقاب ونکال اندیشه ننمودند و تمامی آن طایفه که ملوك بنی امیه عبارت ازایشانست چهارده نفربودند ومدت حکومت ایشان دراطراف جهان نودویکسال امتداد یافت واول این طایفه معاویة بن ابی سفیان است وآخر ایشان مروان بن محمدبن مروان

ذکرمجملی ازحال معاویه

نسبت معاویه بچهار واسطه بعبد مناف بن قصی که ازجملهٔ اجداد حضرت رسولست صلی الله علیه وآله وسلم می پیوندد برینموجب که معاویة بن ابی سفیان بن صخر بن حرب بن امیة بن عبدشمس بن عبدمناف و مادرش هنداست بنت عتبة بن ربیعه که درروز جنگ احد جگرسیدالشهداء حمزه را رضی الله عنه خائید بنابرآن معاویه‌را ابن آکلة الاکبادمیگفتند وکنیت معاویه ابوعبدالرحمن بود ونقش خاتمش لاقوة الاباالله واودرسال فتح مکه کلمهٔ توحید برزبان رانده درسلك مؤلفهٔ قلوب انتظام یافت و باعتقاد زمرهٔ از اهل سیرچند نوبت کتابت وحی کرد و بزعم فرقهٔ کاتب صدقات بود وچون معاویه برادر امحبیبه است زوجه رسول صلی الله علیه وآله وسلم وازواج سیدالمرسلین را امهات مؤمنین گویندشیخ سنائی غزنوی دراثناءمدح جناب مرتضوی درشان او نظم نموده که **مثنوی** خال مابودخصم اوحالی ☆ لیك خالی زخیرها خالی خال مشکین نبود برخورشید ☆ خال بردیده بودخال سفید آنکه مردریاء وتلبیس است ☆ اونه خال ونه عم که ابلیس است وانکه خوانی‌همین معاویه اش ☆ وانکه درهاویه است زاویه اش ومعاویه بعدازفوت برادر خویش یزید درسال هژدهم از هجرت خیرالبشر بفرمان امیر المؤمنین عمر والی دمشق شد و چون خلیفهٔ ثانی بعالم جاودانی نقل کرد و عثمان بن عفان رضی الله عنه حاکم جهانیان گشت بدستور سابق آن منصب‌را بوی مسلم‌داشت ومعاویه پس ازشهادت امیر المؤمنین عثمان رضی الله عنه چنانچه درجزو چهارم از مجلد اول بقید کتابت درآمد دعوی خلافت کرده لواء مخالفت نسبت بشاه ولایت منقبت برافراشت وبسبب شآمت آن حرکت چندین هزار کس کشته گشته هرج ومرج باموملك وملت راه یافت و بعداز آنکه امیرالمؤمنین علی علیه السلام برياض

دارالسلام انتقال فرمود وامام حسن علیه السلام ازامر خلافت استعفا نمود ومعاویه درربیع الاول سنهٔ احدی واربعین درامر حکومت مستقل شده نوزده سال وچند ماه کامرانی کرده درماه رجب سنهٔ ستین بمنزلیکه درآن عالم برای اوتعیین شده بود انتقال نمود و معاویه اول کسی است از حکام اسلام که زندان ساخت و فیوج مقرر کرده ایشانرا برسبیل سرعت بمواضع فرستاد ونخستین شخصی است که ازمردم بیعت بنام پسرخود بستاند وبویهای خوش را غالیه خواند و درمساجد مقصوره بنا نمود وبعضی گفته اند که امیر المؤمنین عثمان بن عفان نیز مقصوره ساخته بود ازخوف آنکه بدو آن نرسد که بامیرالمؤمنین عمررضی الله عنه رسید واول کسی ازولاة مسلمانان که خواجه سرایان را بخدمت خود اختصاص داد وبربروات دیوانی مهرزد ونشسته خطبه خواند و بخلاف شریعت مطهره استلحاق نسبت بیگانه بخود کرده زیادبن ابیه را برادر گفت معاویه بود وچون درزمان حکومت بطریقهٔ ملوك جاهلیت در ملبوس ومأکول تکلف مینمود وبتجمل وحشمت سلوك میفرمود امیر المؤمنین عمررضی الله عنه او را کسری عرب میگفت وفوت معاویه دردمشق روی نمود وبقول اکثر مورخان درآنزمان یزید غایب بود و ضحاك بن قیس القهری بروی نماز گذارد واورادرهمان بلده دفن کرد مدهٔ عمرش را ازهفتادوسه سال تاهشتادویك سال گفته اند والله اعلم بحقیقة الحال

گفتار دربیان بعضی ازوقایع اوان حکومت معاویة بن ابی سفیان

درسنهٔ احدی واربعین که ایالت بلاد مسلمین برمعاویه قرار گرفت ریاست کوفه را بمغیرة بن شعبه تفویض نمودوحکومت بصره را به بشربن ارطاة داد وپس از روزی چند بشیرمعزول شده عبدالله بن عامر صاحب آن منصب گشت ومعاویه مهمات عراق را فیصل داده روی بدمشق نهاد و لواء عظمت مرتفع گردانید و درسال اول از استقلال معاویه صفوان بن امیة الجحمی وفات یافت و او ازجملهٔ اعیان قریش بود وپس از غزوهٔ حنین بوحدانیت حضرت عزت ونبوت بهترین سالکان مسالك رسالت اعتراف نمود و همدرین سال لبید بن ربیعة العامری که ازجملهٔ مشاهیر شعراء عرب است فوت گشت واوشرف صحبت رسول (ص) را دریافته بود و آنحضرت در شأن او فرمود که (اصدق کلمة قالتها العرب کلمة لبید الا کلشیء ماخلاالله باطل) ودرفصل الخطاب مسطوراستکه لبیدبعداز ادراك شرف اسلام اصلا شعر نگفت (وقیل قال بیتا واحدا والاول هوالاصح) مدت عمرلبید را ازصد وچهل سال تاصدوپنجاه وهفت سال گفته اند ودرسنهٔ اثنی واربعین عبدالرحمن بن سمرة بفرمان معاویه لشکر بسیستان کشیده بعضی ازمواضع آن ولایت رافتح کرد وراشدبن عمرو بحدود سند رفته دست بغارت وتاراج برآورد ودرین سال عثمان بن طلحة العبدری الجحمی که منصب حجابت خانه کعبه اباعن جدتعلق بوی میداشت وفات یافت ودرسنهٔ ثلث و اربعین

عقبة بن نافع بفتح بعضی از بلاد سودان قیام نمود وبشر بن ارطاة بغزو روم اقدام فرمود
وهمدرین سال بروایت امام یافعی عمرو بن عاص السهمی که ازقبل معاویه والی مصر بود
وفات یافت و پسرش عبدالله قائمقام اوشد وعمر وعاص یکی ازدهـاة عرب بود ودرفن
مکر وتذویر شبیه ونظیر نداشت ودرهمین سال عبدالله بن سلام الاسرائیلی که بزیورعلم
وعمل اتصاف داشت ودرسال اول از هجرت ازملت موسوی بدین محمدی درآمده بود
درمدینه ازعالم انتقال نمود وهمدرین سال بروایت امام یافعی رحمه‌الله محمدبن مسلمة
الانصاری البدری درمدینه فوت شد مدت عمرش هفتاد وهفت سال بود و عقیدهٔ صاحب
گزیده آنکه محمدبن مسلمه فارس رسول‌الله لقب‌داشت ودرسنهٔ سته وارنبعین علم‌عزیمت
بجانب عالم آخرت برافراشت ودرسنهٔ اربع واربعین معاویه بخلاف شریعت سیدالمرسلین
نسب زیادبن ابیه را بخود ملحق گـردانیده آن لعین را برادر خواند تفصیل این اجمال
آنکه سمیه مادر زیاد کنیزك دهقانی بود وآن‌دهقان را مرضی پیدا شده حارث‌بن کلده
ثقفی بمعالجه اوقیام نمود ودهقان سمیه‌را برسم حق‌العلاج بحارث بخشید وازوی درخانهٔ
حارث دوپسر متولدگشت نفیع که ابوبکره کنیت داشت ونافع اماهیچیك از آن دوحلال
زاده را حارث فرزند نمیگفت وآخرالامر نافع راگفت که توپسرمنی اما ابوبکره ولد
فلان غلام است که عبیدنام داردآنگاه حـارث ترك ملاقات سمیه کرده عبید اورا بحبالهٔ
نکاح‌درآورد ودرآن اوقات روزی گذر ابوسفیان برطایف افتاد ودرخانه ابومریم‌خمار
فرودآمده بشرب شراب قیام نمود ودراثناء تصاعد بخار خمرازابومریم شاهدی طلبید و
ابومریم سمیه را حاضرساخته ابو سفیان دفع فضله‌کرد وسمیه بزیاد حامله گشت وچون
زیاد بسن رشد و تمیز رسید صنعت کتابت آموخته آثار فهم و نجابت درنـاصیه او ظاهر
گردید وامیرالمؤمنین عمربن الخطاب دراوقات خلافت خود مهمی بدورجوع نموده‌زیاد
کماینبغی ازعهدهٔ سرانجام آن بیرون آمد وپس ازمراجعت بمدینه درمجلس اکابر صحابه
خطبهٔ فصیح‌بلیغ برزبان راند عمروعاص گفت که اگر این پسر ازقریش میبود همهٔ عرب
رابیك عصا میراند ابوسفیان گفت بخدا سوگندکه من میدانم که او را چه‌کس درشکم
مادر وضع کرده است امیر المؤمنین علی علیه‌السلام گفت خاموش باش که اگر امیر المؤمنین
عمررضی‌الله عنه این‌سخن را ازتومی شنودفی‌الحال‌اورا برتومی‌بندد وچون امیرالمؤمنین
علی رضی‌الله عنه مسند خلافت را بوجود همایون خود زیب و زینت داد و زمـام ایالت
ولایت بصره را درکف‌کفایت عبدالله‌بن عباس رضی‌الله عنهما نهاد زیاد را بدبیری‌آن
جناب وافراغ محاسبات‌آن‌دیار مقررفرمود وروز بروز ترقی زیاد درازدیاد بودتابتقلید
حکومت مملکت فارس سرافرازشدوآن‌حدودرا مضبوط ساخته قلاع را استحکام تمام‌داد
ومعاویه دراوایل حکومت ازوی خایف گشته‌درباب مهم اوبامغیرة‌بن شعبه مشورت‌نموده
مغیره گفت که اگرتو ازسر محاسبهٔ اموال فارس درگذری من چنان سازم که زیادکمر
اطاعت توبرمیان‌بندد ومعاویه این‌سخن رابسمع رضا شنوده بوسیلهٔ مغیره میان اووزیاد

زیاد ازمصقلة بن هبیرة الشیبانی بیست هزار درم قبول کرد که بامعاویه مصالحه واقع شد وزیاد ازمصقله بن هبیرة الشیبانی بیست هزار درم قبول کرد که بامعاویه مصالحه واقع شد و
گفت که زیاد مجموع بلاد فارس رامسخر ومحفوظ ساخته ومتقبل میشود که هرسال دوبار هزار هزار درم تسلیم نماید مشروط بآنکه آنچه مردم درشان او میگویند توانکار نفرمائی
معاویه پرسید که چه میگویند مصقله جواب داد که اورا ازجمله اولاد ابوسفیان می شمارند ومعاویه را این سخن موافق مزاج افتاده گواه طلبید وابومریم خمار قضیهٔ رسیدن ابوسفیان
را بطائف و شراب خوردن وصحبت داشتن او را باسمیه چنانچه مسطور شد نزد معاویه تقریر کرد ومعاویه اینچنین شهادتی را بسمع قبول شنود و گفت که زیاد پسر سفیان و
برادر من است واین استلحاق برخاطر عامهٔ مسلمانان بغایت دشوار آمد زیرا که بحسب حدیث صحیح الولد للفراش بمجرد شهادت ابومریم بثبوت نمی پیوندد که زیاد ولد ابو
سفیان بوده باشد ومعاویه برسبیل علانیه ردحکم شریعت غرا نموده بمقتضای رای خویش فرمان فرمود وهمدرین سال معاویه عبدالله بن عامررا ازایالت بصره عزل کرده آن منصب
را بحارث بن عبدالله ازدی داد ودرهمین سال ابو موسی اشعری که موسوم بود بعبدالله بن قیس درمکه یاکوفه وفات یافت و اوبعد ازفتح خیبر مصحوب جعفر بن ابیطالب رضی الله
عنه بملازمهٔ حضرت رسالت صلی الله علیه وسلم رسید وبحسن صورت وجودت قراءت و وقوف برقواعد احکام شریعت اتصاف داشت اما دروقتی که ازقبل امیرالمؤمنین علی علیه السلام
حکم بود چنانچه درجزو چهارم ازمجلد اول مسطور شد ازعمر وعاص فریب یافته خطائی عظیم نمود وشناعت آن حکایت تاقیام قیامت برالسنه وافواه مردم آگاه مذکور خواهد
بود وابوموسی بروایت حمدالله مستوفی شصت وسه سال عمرداشت و همدرین سال فتح کابل بسعی عبدالرحمن بن سمره دست داد ومهلب بن ابی صفره رایت جهاد برافراشته روی
بهند نهاد ودرسنهٔ خمس و اربعین معاویه حارث بن عبدالله را از حکومت بصره معزول گردانیده آن منصب را بزیاد بن ابیه تفویض نمود و ایالت سجستان و خراسان نیز تعلق
بزیاد گرفت و زیاد درماه ربیع الآخر یاجمادی الاولی سنهٔ مذکوره ببصره رسید تیغ سیاست ازنیام انتقام بیرون کشید وبسیاری ازاهل فتنه را بقتل رسانیده آنگاه حکم کرد
که بعدازنماز خفتن چون آنمقدار زمان بگذرد که کسی ازینجانب شهر بدانجانب رفته باز تواند آمد هیچ آفریدهٔ درکوچه و بازار آمد وشد ننماید وهر کس در آن وقت تردد
کند خونش هدر باشد ودرشب اول چون زمان مقرر درگذشت عسسان فرستاد تاهر کرا بینند بقتل رسانند بروایت اقل در آن شب دویست کس کشته گشتند ودرشب دوم پنج شش
نفر بقتل آمدند ودرشب سیوم هیچ خون گرفتهٔ بدست نیفتاد نقلست که بعدازچندشب عسسان اعرابی را یافتند که گوسفندان داشت و اورا دستگیر کرده پیش زیاد بردند زیاد از وی
پرسید که چرا بخلاف حکم مادرینوقت ازخانه بیرون آمده ای جواب داد که من مردی غریبم وازفرمان امیر خبر ندارم زیاد گفت اگرچه راست میگوئی اما صلاح مسلمانان درقتل
تست وفرمود که آن بیچاره راگردن زدند بعدازآن هیچ متنفسی را زهره نبود که شب از

خانه بیرون آید وزیاد حکم کرد که شبها بازاریان دردکان نه بندند و گفت که اگر چیزی غایب شود من ضامن باشم لاجرم مردم در آن لیالی ابواب دکاکین باز میگذاشتند وهیچ آفریدهٔ دست بکالای کسی دراز نمیکرد و کلاب ووحوش بشهر درآمده دردکانها خرابی میکردند بدانجهت رسم جیغ کشیدن پیداشد وزیاد درایام حکومت خویش اکابر صحابه را عملهافرمود وهمواره درمقام استرضاء ایشان میبود ودرآن سال مذکورمعاویة بن خدیج بغزو افریقیه پرداخت و بروایت امام یافعی ابوخارجه زیدبن ثابت الانصاری عالم آخرت را منزل ساخت واو ازاعاظم کتاب وحی وحفظهٔ قرآن وعلماء صحابه بود مدت پنجاه وشش سال دردار دنیا اقامت نمود و درسنهٔ سته واربعین عبدالرحمن بن خالدبن الولید دربلدهٔ حمص وفات یافت وگویند ابن اثال نصرانی باشارت معاویه او را زهرداد ودرسنهٔ سبع واربعین عبدالله بن عمرو بن العاص ازحکومت مصر معزول گشته معاویة بن خدیج درآن ولایت والی شد و درسنهٔ ثمان و اربعین یزید بفرمان پدر خویش باجمعی از اکابر صحابه مثل عبدالله بن عباس وابوایوب انصاری وعبدالله بن زبیر و عبدالله بن عمرو بن العاص رضی الله عنهم اجمعین بغزو روم شتافت واورا درقسطنطنیه با نصاری محاربات روی نموده دراکثر معارك ظفر یافت وابو ایوب خالدبن زیدالانصاری رضی الله عنه که درسلك اکابراهل بدر واصحاب احد منتظم بود و درحرب جمل وصفین ملازمت حضرت امیر المؤمنین مینمود درظاهر استنبول جهان فانی را بدرود کرد و نزدیك بسورآن بلده مدفون گشته مرقد منور اومحل دعاء استسقاء نصاری شد ودرسنهٔ تسعه واربعین معاویه مروان بن حکم را ازحکومت مدینه عزل کرده زمام امورآن منصب را بقبضهٔ اختیارسعیدبن العاص داد و درسنهٔ خمسین مغیرة بن شعبة الثقفی روی بعالم عقبی نهاد و مغیره باصابت رای وتدبیر اتصاف داشت ودروقتیکه حاکم کوفه بود علم عدل وانصاف برافراشت ودرجنگ یرموك تیری بیك چشمش رسیده کورشد و چون دیدهٔ بصیرتش نیزصفت بینائی نداشت بخاطر معاویه درسب امیرالمؤمنین علی علیه السلام مبالغه مینمود وپس از آنکه مغیره بدارجزا شتافت حکومت کوفه نیز بزیادبن ابیه قرار یافت واول کسیکه معاً حکومت این دوولایت نمود زیاد بود و همدرین سال عبدالرحمن بن سمره بن جندب العبشمی فوت شد وایضاً کعب بن مالك السلمی الانصاری (احدالثلثة الذین خلفوا) دربن سال وفات یافت مدت حیاتش هفتاد وهفت سال بود و درسنهٔ احدی و خمسین حجربن عدی الکندی که درسلك اصحاب سیدالمرسلین و اعاظم احباب امیر المؤمنین انتظام داشت باجمعی از اتباع خود بسبب سعایت زیادبن ابیه وحکم معاویة بن ابی سفیان شربت شهادت چشید و همدرین سال سعیدبن زیدبن عمرو بن نقیل القرشی العدوی که پسرعمه و شوهر خواهر امیر المؤمنین عمررضی الله عنه بود و بزعم اهل سنت وجماعت درسلك عشرهٔ مبشره انتظام داشت درعقیق متوجه عالم آخرت گردید مدت عمرش بقول حمدالله مستوفی ازهشتاد سال وبعقیدهٔ صاحب سیرالسلف ازهفتاد سال متجاوز بود درسنهٔ اثنی وخمسین بروایت امام یافعی معاویة بن

خدیج الکندی که ازقبل معاویة بن ابی سفیان حاکم مصر بود بدار جزا منتقل گردید و همدرین سال جریر بن عبدالله البجلی که سیدقوم خویش بود وبفرمودهٔ حضرت رسول صلی الله علیه وسلم بتخانه ذوالخلصه .را ویران نمود وفات یافت وحسن صورت جریر بمرتبهٔ بود که اورا یوسف این امت میگفتند ودرهمین سال بروایتی که درتصحیح المصابیح مسطور است ابومحمد کعب بن عجزة الانصاری که از اهل بیعت الرضوان بود وابوبکرة نفیع بن الحارث وعمران بن حصین وفات یافتند ودرسنهٔ ثلث وخمسین طاعونی برانگشت زیاد بن ابیه برآمده دست تعدی او ازسراهل اسلام کوتاه گشت وچون ازاطبا استعلاج نموده گفتند که علاج این مرض منحصردرقطع یداست و زیاد سخن طبیبانرا نزد شریح قاضی شرح کرده شرط مشورت بجای آورد شریح گفت ازآن میترسم که باقضای مبرم برقطع ید فایدهٔ مترتب نشود وترا دست بریده باایزد تعالی ملاقات دست دهد وبر تقدیریکه شفا یابی وباوجود ید مقطوع از حیات تمتعی نتوان یافت وچون شریح ازپیش زیاد بیرون آمد بعضی ازمردم اورا ملامت کردند که چرا بقطع ید این بدبخت اشاره نفرمودی جواب داد که المستشار مؤتمن روایتست که بعداز خروج شریح از مجلس زیاد جازم شد که بفرمودهٔ اطبا قیام نماید و چون جلاد حاضر گشت وآتش افروختند اظهار جزع وفزع کرده ازبریدن دست در گذشت و درماه رمضان سنهٔ مذکوره در کوفه بهمان علت وفات یافت گویند که چون خبر مرك او بسمع عبدالله عمر رضی الله عنهما رسید گفت که زیاد مردو آخرت را درنیافت ودنیانیز برو باقی نماند ومعاویه بعداز وقوف بروفات زیاد ولد شقاوت نژاد اوعبیدالله را امارت کوفه داد وهمدرین سال بروایت امام یافعی فیروز الدیلمی که قاتل اسود عنسی بود وفضالة بن عبیدالانصاری که دردمشق بامرقضا قیام مینمود ازعالم انتقال کردند وهمدرین سال بقول بعضی ازارباب اخبار عبدالرحمن بن ابوبکر صدیق فوت شد ودرسنهٔ اربع وخمسین معاویه عبیدالله بن زیاد را بحکومت خراسان فرستادو او بماوراء النهر شتافته چند ولایت مفتوح گردانید ودرسنهٔ خمس وخمسین مراجعت نموده بمعاویه ملحق گردید درروضة الصفا مسطور است که درسنهٔ اربع وخمسین معاویه سعیدبن العاص را ازایالت مدینه عزل نموده آن منصبرا بمروان داد سبب این قضیه آنکه سابقا مکتوبی بسعید نوشته اورا بانهدام خانهٔ مروان واخذ اموالش امر کرده بود وسعید رعایت خویشی نموده التفات بنامهٔ معاویه نکرد وبار دیگر معاویه درین باب رقعه ارسال داشته آن نوشته نیزحکم مکتوب سابق گرفت بناء علی هذا معاویه ازسعید رنجیده منشور حکومت مدینه را بنام مروان درقلم آورد وبدو نوشت که خانهٔ سعید را ویران کرده هرچه دارد لزوی بستان و چون آن مثال ونامه بمروان رسید فی الحال باجمعی کثیر آلات و ادوات هدم برداشته برسر سعیدرفت وسعید متحیر شده ازسبب آن هجوم پرسید مروان گفت آمده ام که بفرمان معاویه خانهٔ ترا ویران سازم و اگر تونیز باین امر مامور میگشتی تقصیر جایز نمیداشتی سعید گفت که آنظالم دونوبت بمن نوشته است که بگرفتن جهات و انهدام

سرای تو اقدام نمایم ومن رعایت جانب تو کرده متعرض نگشتم و مکتوبات معاویه را بمروان نمود آنگاه سعید و مروان متفق اللفظ والمعنی برمعاویه لعنت کرده باو نوشتند که چون تو درمیان اقرباء خویش مخالفت و نزاع می افکنی حق بجانب امیرالمؤمنین علی علیه السلام بود که ترا ظالم وضال میگفت وطاغی وباغی میدانست ودرسال مذکوره اسامة بن زیدبن الحارثه رضی الله عنه وفات یافت کنیت اسامة ابومحمد بود و قیل ابوزید وقیل ابوخارجه و مادرش ام ایمن است خاصهٔ رسول الله صلی الله علیه وسلم و ازجملهٔ فضایل اسامه رضی الله عنه آنکه حضرت مقدس نبوی صلوات الله وسلامه علیه اورا برلشکری که ازاکابر مهاجر وانصار داخل آن بودند امیر گردانید چنانچه درضمن وقایع سال یازدهم ازهجرت مرقوم کلك بیان گردید و همدر این سال ثوبان غلام خواجهٔ کاینات علیه افضل التحیات درحمص وفات یافت ودرهمین سال بروایت امام یافعی جبیر بن مطعم بن نوفل بن عبدمناف که ازجملهاشراف قریش بود بعالم آخرت شتافت وایضا حسان بن ثابت الانصاری همدرین سال عالم فانی را وداع کرد واو مداح سید ابرار بود و بهجو کفار فجار قیام مینمود واین دوبیت که ثبت میشود ازقصیدهٔ اوست که درمخاطبهٔ ابوسفیان درسلك نظم کشیده **شعر** هجوت محمد فاجبت عنه ✿ وعندالله فی ذاك الجزاء فان ابی ووالدتی وعرضی ✿ بعرض محمد منکم وقاء وازجملهٔ فضایل حسان آنکه رسول صلی الله علیه وسلم درشان او فرموده که ان الله یؤید حسان بانافح مدت عمرش صد وبیست سال بود شصت سال درجاهلیت وشصت سال دراسلام ودر تاریخ یافعی مسطور است که پدر حسان وجد اونیزهمین مقدارعمر یافته بودند وهمدرین سال بقول بعضی ازارباب اخبارحکیم بن حزام بن خویلد بن اسد بن عبدالعزی بن قصی که برادر زادهٔ خدیجه بود رضی الله عنها روی بعالم عقبی آورد واونیز صدوبیست سال عمر یافت شصت سال درجاهلیت وشصت سال دراسلام وصد برده درجاهلیت آزاد کرد وصد برده دراسلام وحکیم رضی الله عنه در روز فتح مکه مسلمان شده بود ونوبتی سرائی بشصت هزار درم بمعاویه فروخته همه را درراه خدا تصدق نمودوفرقهای ازاهل خبر برآن رفته اند که ولادت حکیم دراندرون خانه کعبه وقوع یافته بود والله تعالی اعلم بصحته ودرهمین سال ابوقتاده حارث بن ربعی الانصاری ومخرمة بن نوفل الزهری وفات یافتند وابوقتادهدراکثر مشاهد ملازم رکاب فلك فرسای خاتم الانبیا بود و درغزوهٔ غابه آنحضرت درباره اوفرمود که فی ذالك الیوم خیر فرساننا ابوقتاده مدت عمر ابوقتاده ازکتبی که در وقت تحریر این اوراق در نظر بود بوضوح نه پیوست اما چنان معلوم شد که اوقات حیات مخرمه صد وپانزده سال بوده والله تعالی اعلم و درسنهٔ خمس و خمسین که عبیدالله بن زیاد از خراسان بازآمد معاویه عبیدالله بن عمروبن غیلان راکه زیاد از قبل خویش بحکومت بصره نصب کرده بود عزل نموده آن منصب را بعبیدالله بن زیاد داد و عبیدالله در بصره توقف کرده اسلم بن زرعة الکلابی را بخراسان فرستاد ودراین سال ابواسحق سعدبن ابی وقاص

الزهری رضی‌الله عنه که بزعم اهل سنت و جماعت از جملهٔ عشرهٔ مبشره است در مدینه وفات یافت و در گورستان بقیع مدفون گشت و سعد رضی‌الله عنه در اوایل بعثت حضرت رسالت صلی‌الله علیه وسلم بسعادت ایمان مستسعد شده بود واواول کسی است ازمسلمانان که تیردر روی کافران انداخت وپسراوعمر نخستین شخصی است که تیر بجانب امام حسین علیه‌السلام افکند وازجملهٔ احادیثی که درفضیلت سعد بروایت علی‌مرتضی بصحت پیوسته آنکه رسول صلی‌الله علیه وسلم در روز احد سعد را مخاطب ساخته میفرمود که (یاسعدارم فداك ابی وامی) دیگر آنکه درصحیحین از عایشهٔ صدیقه رضی‌الله عنها مرویست که در وقتی که حضرت رسالت صلی‌الله علیه وسلم بمدینه تشریف آورده بود شبی بیدار شده فرمود که کاشکی مرد صالحی امشب بحراست من قیام مینمود و در آنحین آواز سلاح بگوش ما رسید رسول صلی الله علیه وسلم فرمود که کیست این گفت منم سعد پیغمبر فرمود که باعث آمدن تو چه بود گفت درنفس خود خوفی یافتم نسبت برسول خدا وآمدم تاآن حضرت را امشب حراست نمایم پس رسول صلی‌الله علیه وسلم او را دعا کرد و بخواب رفت و در سیرالسلف مسطور است که سعد رضی‌الله عنه در هفده سالگی شرف اسلام دریافت ودر هشتاد وسه سالگی بجهان جاودان شتافت (وهو آخر المهاجرین) وهمدرین سال ابوالبشر کعب بن عمرو الانصاری البدری فوت شد (وهو آخر من مات‌المدینه ممن شهدبدراً) اوبقولی در همین سال ارقم‌بن ابی ارقم‌المخزومی از دارفنا بعالم بقا انتقال نمود ودربقیع مدفون شد واواز جملهٔ سباق اسلام است وبعقیدهٔ حمدالله مستوفی هشتادو پنج سال عمرداشت ودرسنهٔ سته وخمسین معاویه عبیدالله‌بن زیاد را از حکومت خراسان عزل کرده زمام سرانجام مهام‌آن ولایت را درقبضهٔ اختیار سعیدبن عثمان رضی‌الله عنه نهاد وسعید بخراسان رفته بعد ازضبط آنحدود لشکر بماوراءالنهر کشید ونخست قصد تسخیر بخارا نموده خنکخاتون که درآن ولا حاکمهٔ بخارا بود قاصدی نزد او فرستاد و طالب مصالحه‌گشت و سعید ملتمس خنکخاتون را بعزاجابت مقرون گردانیده مهم برینموجب قرار یافت که بخاریان مبلغ سیصد هزار درم دربدل صلح جواب گویند و جمعی ازملك زادگان را بنزد سعیدفرستند وسعیدبعد ازفیصل مهم بخارالواء ظفر انتما بصوب سمرقندبرافراخت ووالی آن ولایت که اورا اخشید سارك میگفتند درشهرمتحصن گشته سعید ظاهرآن بلده را معسکر ساخت وآغاز محاصره کرده چند نوبت میان اهل اسلام واصحاب کفر و ظلام محاربات سخت اتفاق افتاد وقثم‌بن عباس رضی الله عنهما در بعضی از آن معارك بسعادت شهادت رسید وقثم بحسب صورت مشابه حضرت خاتم بود صلی‌الله علیه وسلم در تاریخ احمدبن اعثم کوفی مذکور است که چون سعید دانست که فتح سمرقند بجنك تیسیر پذیر نیست‌مایل صلح گشت وبعد از آمد وشدسفراء چنان مقرر شد که اخشید مبلغ پانصد هزار درم بمسلمانان دهد و یکروز دروازهٔ شهررا بازگذارد تاسعید بدانجا درآمده از دروازه دیگر بیرون رود وسعیدمال مصالحه گرفته وبسمرقند

رفته حسب المقرر مراجعت نمود وچون در نواحی بخارا نزول فرمود ملکه آن دیارایلچی
نزد او فرستاده پیغام داد که بوعدهٔ خویش وفا نمای وملك زادگانرا شرف رخصت
ارزانی فرمای وسعید ازقبول آنسخن سرباز زده بمروشتافت ودر همین سال یعنی سنهٔ
سته وخمسین معاویه ولدناخلف خودیزیدپلید راولی عهدگردانید وبجهت سرانجام آن امر
از شام متوجه حجاز شد چنانچه شمهٔ از اینمعنی در ضمن وقایع امام حسین علیه السلام مذکور
گردید ودرسنهٔ سبع و خمسین مروان بن حکم از حکومت مدینه معزول گشته آن منصب
بولیدبن عقبة بن ابی سفیان تعلق گرفت ودرین سال بروایت بعضی از مورخان ابوهریره
عبدالرحمن بن صخرالدوسی وفات یافت نامش درجاهلیت عبدالشمس بود ودر اسلام آن
نام بعبدالرحمن تبدیل پذیرفتو درسبب تکنیهٔ او بابو هریره اختلافست روایتی آنکه نوبتی
برعی اغنام اشتغال داشت ناگاه چندگربه بچهٔ وحشی یافت و آنها را درآستین خود
نهاد وچون نزدیك بمردم رسید جمعی برآن حال مطلع شده او را ابوهریره خواندند
وقولی آنکه رسول صلی الله علیه وسلم او را باباهر مخاطب گردانید و مردم ابوهریره
گفتند مشهور است که ابوهریره در وقت محاربات صفین درعقب امیرالمؤمنین علی علیه السلام
نمازمیگذارد وبرخوان معاویه طعام میخورد و درحین مصاف از معرکه بیرون رفته در
گوشه‌ای می نشست سبب این امور ازو پرسیدند گفت که(الصلوة خلف علی اتم و سماة
معاویه اوسم وترك القتال اسلم) وابوهریره بفرموده معاویه روزی چند بحکومت مدینه
منصوب شده بود مدة حیاتش بروایتی هفتاد وهشت سال است و درسنهٔ ثمان و خمسین
معاویه ضحاك بن قیس راکه بعد ازفوت زیادبن ابیه بایالت کوفه اشتغال مینمود معزول
کرده آنمنصب را بخواهر زادهٔ خود عبدالرحمن بن ثقفی ارزانی داشت و عبدالرحمن در
میان کوفیان آغاز ظلم و تعدی نموده جمعی زبان بسعایت وشکایت اوگشادند و معاویه
رقم عزل برصحیفهٔ حالش کشیده نعمان بن بشیرانصاری رابدانمهم نامزد فرمود ودرهمین
سال عقبة بن عامرالجهنی که بفرمان معاویه در مصرحاکم بود از عالم انتقال نمود واو
درسلك فقهاء صحابه انتظام داشت وایضا عبیدالله بن عباس در این سال رایت عزیمت
بجانب عالم آخرت برافراشت واوسخی ترین اهالی زمان خودبود وبفرمودهٔ امیرالمؤمنین
علی علیه السلام چندگاه حکومت یمن مینمود وهم درین سال شدادبن اوس درة مدس خلیل
بجوار مغفرت رب جلیل منتقل شد ودرسنهٔ تسع وخمسین سعیدبن عثمان رضی الله عنه از
امارت خراسان معزول شده عبدالرحمن بن زیاد حاکم آن بلدان گشت درتاریخ احمدبن
اعثم کوفی مسطوراست که چون سعیدبن عثمان از خراسان بعربستان مراجعت نمود در
مدینهٔ مکرمه رحل اقامت انداخت و ملك زادگان بخارا را بدهقنت و محافظت خرما
ستانهای خود مامور ساخت وایشانرا اینمعنی بخاطر گران آمده همت براستیصال نهال
زندگانی سعید قرار دادند و در روزی که سعید برسم سیربدان خرماستانها رفت بیك
ناگاه خرمن حیاتش را بباد فنا دادند و طریق فرارگزیده روی بکوهستانهای حجاز

نهادند ودرسنهٔ مذکوره بروایت طایفهٔ از اصحاب اخبار قیس بن سعدبن عبادة الانصاری رضی الله عنه از جهان گذران بروضهٔ رضوان انتقال فرمود وقیس در اکثر معارك ملازم رکاب هدایت انتصاب حضرت ولایتمآب می بود وبصفت جود و سخاوت و عقل و سماحت اتصاف تمام داشت وپیوسته تخم مهرومحبت عترة طاهرهٔ نبویه علیه وعلیهم تحف السلام والتحیة در زمین دل میکاشت ودرسیر السلف از انس بن مالك رضی الله عنه مرویست که گفت (منزلة قیس بن سعدبن عباده من النبی صلی الله علیه و سلم کمنزلة صاحب الشرط من الامیر) ودرتاریخ امام یافعی مسطوراست که قیس یکی ازسادات طلس عرب بود وسادات طلس چهارنفر بودند قیس بن سعد وعبدالله بن زبیرواحنف بن قیس وشریح القاضی وطلس بعرف عرب کسی راگویند که در روی اواصلا موی نباشد ویکی از اصحاب قیس میگفت که خریدن لحیه بزراگر ممکن بودی بدانچه میسرشدی من لحیه ازبرای قیس میخریدم وهم دربن سال سعیدبن العاص که چندگاه بفرمان امیرالمؤمنین عثمان بن عفان والی کوفه بود ودراوقات محاربات جمل وصفین انزوا اختیارنمود فوت شد و درهمین سال ابوعبدالرحمن عبدالله بن عامر بن کریز العبشمی که درزمان ذوالنورین رضی الله عنه حاکم بصره بود درمکه وفات یافت ودر عرفات مدفون شد

ذکر انتقال معاویه از بادیهٔ دنیا بزاویهٔ عقبی

باتفاق مورخین درسنه ستین از هجرت سیدالمرسلین معاویه بمرض موت گرفتار گشت و دست قضا روزنامهٔ دولتش را در نوشت ودرآن ایام که پهلو بر بستر ناتوانی داشت بتجدید بیعت یزیدپرداخت وخاطرازحکومت آن بالکل فارغ ساخت ودرآن اوان پیوسته اورا نصیحت مینمود و درباب تمشیت امور ریاست وصیتها میفرمود از آنجمله روزی گفت که ای پسر ملك برتوراست کردم وسر گردن کشان عرب را بحلقهٔ اطاعت تو درآوردم وبعد ازمن هیچکس باتوخلاف نورزد مگر حسین بن علی المرتضی و عبدالله بن عمروعبدالرحمن بن ابی بکر و عبدالله بن زبیر رضی الله عنهم اما حسین بن علی مردی تنك روی وخفیف است واهل عراق او را نخواهندگذاشت که خروج نکند باید که چون بروی ظفریابی از وی عفوکنی زیراکه نبیره پیغمبر است صلی الله علیه وسلم وما این مقام را ببرکت آنحضرت یافته‌ایم و عبدالله بن عمر مردیست بعبادت مشغول واو خلافت قبول نکند مگروقتی که تمام اهل عالم طالبش باشند واین معنی هرگزمیسر نشود وپسر ابوبکررا همتی نیست وبمصاحبت زنان مشغولست ازوی باك مدار وبایثار درم و دینار خاطر اورا بدست آراما عبدالله بن زبیر مانند روباه بحیله و تدبیر درآید واگر فرصت یابد مثال شیرحمله نمایداگرمطیع شردواگر نشودهرگاه بدست افتداورا پاره پاره کن وبعضی گفته‌اند که یزید دروقت فوت پدر خود بشکار رفته بود ومعاویه این سخنان را بضحاك بن قیس ومسلم بن عقبه گفت تابدورسانیدند درتاریخ گزیده مزبور است که معاویه درحین

رحلت بدار جزا بایکی ازخواص خود گفت که برخود ازین سه گناه بزرگتر نمیدانم اول آنکه درامر خلافت که حق عترت حضرت رسالت بود طمع کردم ومملکت را بتغلب گرفتم دوم زوجهٔ امام حسن را فریفتم تااورا زهرداد سیم آنکه یزید را ولی عهد گردانیدم ودر جمیع این امور نظر بر تمشیت مهم یزید داشتم حافظ ابرو در تاریخ خود آورده است که عجبتر ازهمه آنکه بعضی از اهل اسلام معاویه را درخلافت امیرالمؤمنین علی عليه‌السلام مجتهد می‌پندارند وزبان ازطعن او کوتاه میدارند واین‌معنی از آن طایفه غایت تغافلست ونهایت تجاهل واین قطعه که بانوری منسوبست بعد ازسخن مذکور درآن کتاب مسطور است

نظم داستان پسرهند مگر نشنیدی ☆ که ازو وزسه کس او به پیمبر چه رسید پدراو لب ودندان پیمبر بشکست ☆ مادر اوجگرعم پیمبر بمکید او بناحق حق داماد پیمبر بگرفت ☆ پسر او سر فرزند پیمبر ببرید برچنین قوم تولعنت نکنی شرمت باد ☆ لعنةالله یزیداً وعلی آل یزید (۱)

ذکر اولاد و ازواج وعمال معاویه

درتاریخ جعفری مسطور است که معاویه را سه پسر بود یزید عبدالرحمن عبدالله وسه دخترهند رمله صفیه مادر عبدالرحمن امولد بود ووالدهٔ بقیه فرزندانش میسون بنت نجدالکلبی و عبدالله و عبدالرحمن درحین حیات پدر وفات یافتند ودر وقت مرگ معاویه نعمان‌بن بشیر والی کوفه بود وعبیدالله‌بن زیاد حاکم بصره وولیدبن عقبه فرمان فرمای مدینه و عمروبن سعیدبن العاص امیرمکه وعبدالرحمن‌بن زیاد سردار خراسان و صاحب شرط معاویه ضحاک‌بن قیس بود وسرجون رومی بوزارتش قیام مینمود و درایام دولتش عبدالملک‌بن مروان بکتابت‌امور لشگر می‌پرداخت وبعد ازفوت فضالة‌بن عبیدالانصاری عابدالله‌بن عبدالله‌الخولانی تکفل منصب قضاءدمشق‌راپیش‌نهاد همت ساخت وسعدوسلمان ویسار که غلمانان معاویه بودند بامر حجابتش قیام مینمودند

ذکر ساکن زاویهٔ هاویه یزیدبن معاویه

درمتون الاخبار مذکور است که دروقتی که میسون بنت نجدالکلبی بیزید حامله بود ومعاویه اورا طلاق داد وآن لعین میشوم ازمیسون درسنهٔ سبع وعشرین تولد نمود کنیتش ابوخالد است ونقش خاتمش ربناالله وبعضی گفته‌اند که نام شوم خود وپدر خود را درنگین انگشترین کنده بود وآن شقی بعداز فوت پدر مالک تخت وافسر گشته همت

---

(۱) این قطعه در دیوان انوری بنظر نرسیده اما محمد صالح الحسینی المتخلص بکشفی در مناقب مرتضوی ارقام فرموده که قایل این اشعار ملا سعدالدین تفتازانی است حرره محمد تقی الشوشتری.

بر اخذ بیعت امام حسین بن علی مرتضی و عبدالله بن عمر و عبدالله بن زبیر رضی الله عنهم مصروف داشت ومهم امام حسین سلام‌الله علیه بموجبی که درضمن حالات آنحضرت سبق ذکر یافت فیصل پذیرفت و دربیعت عبدالله بن عمر رضی الله عنهما اختلافست صاحب کشف الغمه وبعضی دیگر ازاهل خبر بر آنند که گردن بحلقهٔ متابعتش درآورد و برخی گفته‌اند که آنجناب بایزید نه‌موافقت کرد و نه‌مخالفت امابا‌تفاق مورخان عبدالله بن زبیر باوی بیعت ننمود بلکه بعدازواقعهٔ کربلا لواء مخالفت برافراشته درمکه خروج کرد و ساکنان حرم باوی بیعت نمودند و ایضاً در زمان تسلط یزید مدنیان غاشیهٔ متابعت عبدالله بن حنظله غسیل الملائکه بردوش گرفته قدم دروادی خلافت نهادند بنابرآن سپاه شام بفرمودهٔ آن سرخیل اهل ظلام در مدینهٔ خیرالانام سه روزقتل و غارت کردند و بمکه شتافته اهالی بیت الحرام را محاصره نمودند که خبر بهجت اثرمرك یزید شایع گردید وفوت آن‌لعین درچهاردهم ربیع‌الاول سنهٔ‌اربع وستین بموضع خواری وقوع یافت و اورا بدمشق برده دفن‌کردند مدت عمرش بروایتی سی‌وهفت سال بود وبقولی سی‌وهشت سال وسی‌وسه سال نیز گفته‌اند اما زمان حکومتش باتفاق مورخین سه سال وهشت ماه بود لعنة‌الله‌علیه الی یوم الموعود

گفتار دربیان بعضی از وقایع که درزمان استیلاء یزید بوقوع انجامید

بثبوت پیوسته که چون معاویه رخت بزاویهٔ لحد کشید یزید بعد ازسه روز ازصید گاه بازآمده دمشق‌را بقدوم شوم خود مکدر گردانید وطبقات خلایق بقصر سلطنت‌رفته مراسم تعزیت ولوازم تهنیت بجای‌آوردند و یزید بزبان بلندگفت که بشارت باد شمارا ای‌اهل شام که ما انصارحق واعوان دینیم وهمیشه‌آثار خیر وسعادت درمیان شمامی‌بینیم ومعلوم شماباد‌که درین نزدیکی مارابااعدا قتال دست خواهد داد زیراکه دریکی ازین شبها بخواب دیدم که درمیان من وعراقیان جوی خون تازه بود ومرا میسر نشدکه بر آن نهرعبور نمایم وعاقبت عبیدالله بن زیاداز‌آن جوی بگذشت معارف شام گفتند که ماجمله درمقام‌خدمت نشسته‌ایم‌ومنتظر فرمان‌ایستاده **مصراع** بهرچه‌حکم کنی بروجود‌ماحکمی یزید گفت بجان وسرمن که‌همچنین است وانتظام مهام من منحصردرمتابعت وموافقت شماست وامیرالمؤمنین شمارا بمثابهٔ پدر مهربان بودآنگاه فصلی در باب فضل معاویه ادا نمود وشخصی ازدورترین صفوف آواز برآورد که دروغ گفتی ای دشمن خدای معاویه هرگز بدین اوصاف که برشمردی اتصاف نداشت وآنچه گفتی صفات سید کاینات وعترت‌اوست وتو واهل‌بیت توازین سمات حسنه عاری وعاطلید مردم از جرات آن شخص متعجب گشته بهم برآمدند واو‌بمقتضاء کلمة‌الفرار مما لایطاق عمل نموده‌هرچند اعونهٔ یزید خواستند ویرا پیداکنند میسر نشد بعد ازآن عطا نامی از دوستان یزید برخاسته و سخنی چند

موافق مزاج او گفته مردم بتجدیدمبایعت آن پلید پرداختند چنانچه درضمن احوال‌خجسته مآل امام حسین علیه السلام سبق ذکر یافت و یزید همدرآن ایام نامه درباب اخذبیعت از امام حسین وعبدالله بن عمروعبدالله بن زبیر بحاکم مدینه ولیدبن عقبه فرستاد و بدان واسطه امام‌حسین ازمدینه بمکه وازمکه بصوب کوفه شتافته درکربلا فی‌عاشر محرم‌الحرام سنهٔ احدی وستین شربت شهادت چشید وچون خبرآن واقعهٔ هایله درمکه شایع گردیدعبدالله ابن زبیر اشراف و اعیان حرم را جمع آورده خطبهٔ فصیح وبلیغ برزبان راند وتفصیل آن مصیبت کامله را بمسامع خلایق رساند و درباب معایب یزید فصلی مشبع گفته مردم را برمخالفت اوتحریض نمود لاجرم اهالی حرم ازمتابعت آن سرخیل اشرار بیزار گشته باعبدالله بیعت کردند وچون یزید این‌قضیه راشنید یکی ازسرهنگان خودرا باغلی سیمین بمکه فرستاد وگفت اگر عبدالله بن زبیر رقبه بحلقه متابعت من درآورد فبها والا غل را برگردنش نهاده اورا بیاورد سرهنك بمکه رسیده پیغام یزید را بعبدالله رسانیده‌عبدالله گفت مراجعت نمای که من بیعت یزید را نخواهم پذیرفت و مذلت غل را نیز برگردن نخواهم گرفت وسرهنك بی‌ازآنکه دست درگردن مقصود حمایل کند بخدمت یزید باز گشت و درسنهٔ اثنی وستین اهالی مدینه نیزمخالفت یزیدآشکارا کرده باعبدالله‌بن‌حنظله غسیل‌الملائکه بیعت نمودند مفصل این مجمل آنکه بعداز جلوس یزید برسریر حکومت ده کس از اشراف مدینه مانند عبدالله بن حنظله و منذربن زبیر و عبدالله‌بن ابی عمرو المخزومی بدمشق رفتندویزید ایشانرا رعایتها نمود اماچون آن طایفه ازشام بازگشتند زبان بدشنام سردفتر اهل ظلام گشاده گفتند که ماازپیش کسی می‌آئیم که شراب میخورد وپیوسته باسگان تازی شکارمیکند ودرمجلس اوطنبور میزنند ومدنیان از استماع این سخنان یزید را خلع نموده باعبدالله بن حنظله بیعت کردند ویزید اینخبر شنیده نعمان‌بن بشیر انصاری را بآن بلده طیبه فرستاد تااقرباء خود را نصیحت نموده از مقام مخالفت بگذراند اما اهل مدینه سخنان نعمان را نپذیرفتند و برجادهٔ متابعت عبدالله ثبات قدم ورزیدند و نعمان مأیوس و حیران بازگردید و درین سال بریدة بن الحصیب الاسلمی رضی‌الله عنه بروایت اصح دربلده مرو وفات یافت واودروقت هجرت پیغمبر صلی‌الله‌علیه وسلم در میان مکه و مدینه بشرف ملازمت آنحضرت مشرف شده ایمان آورده بود و پیوسته درطریق محبت جناب ولایت منقبت علیه السلام والتحیة سلوك مینمود مرقد منورش در بلدهٔ مذکور مشهور است و مطاف طوایف خلایق نزدیك ودور علیه‌الرحمة والرضوان من‌الله الغفور وهمدرین سال ابومسلم عبدالله‌بن ایوب الخولانی الیمنی که از جملهٔ عباد وافاضل تابعین‌واجلهٔ‌احباب واصحاب امیرالمؤمنین علی بود از عالم فانی بریاض‌جاودانی انتقال‌نمود وازابومسلم رضی‌الله عنه کرامات وخوارق عادات درسیرالسلف وبعضی‌دیگر از کتب اهل علم وشرف بسیار منقولست ازجمله‌آنکه دروقتی که اسود عنسی دعوی‌نبوت میکرد او را طلبیده گفت گواهی میدهی که من رسول خدایم ابومسلم بدین‌سخن انکار

فرستاده حضرت عزتست ابومسلم گفت
بلیغ نمود اسود گفت که گواهی میدهی که محمد فرستاده حضرت عزتست ابومسلم گفت
نعم آنگاه اسود آتشی عظیم افروخته اورا در آن میان افکند وبقدرت کاملهٔ الهی ابومسلم
را از آن آتش ضرری نرسید و اسود ازواندیشمند شده باخراجش حکم نمود و درسنهٔ
ثلث وستین واقعه حرة دست داد ودرمدینه قتل وغارت اتفاق افتاد تفصیل این اجمال آنکه
چون هلال محرم سال مذکور طلوع نمود مدنیان عثمان بن محمد بن ابی سفیان را که
بعداز عزل ولید بن عقبه حاکم ایشان گشته بود ازشهر اخراج کردند وازبنی امیه هرکس
در آن بلده بود درسرای مروان محبوس گردانیدند و این اخبار بسمع نامبارك یزید
رسیده مسلم بن عقبة المزنی بافوجی از سپاه شام وخیلی از اهل ظلم و ظلام بدانجانب
روان گردانید واوراگفت که چون بنواحی آن بلده رسی سه‌نوبت عبدالله بن حنظله‌واتباع
اورا بطاعت من‌دعوت کن اگر بقدم قبول پیش آیند فهوالمرام والا درقتل وغارت اهمال
منمای وازبنی هاشم درتبجیل وتعظیم علی بن الحسین دقیقهٔ نامرعی مگذار زیراکه‌نزد
من بتحقیق پیوسته که مردم مدینه در مبداء مخالفت امر خلافت را برو عرض کرده‌اند و
آنجناب ازقبول آن مهم ابانموده ودریکی ازضیاع‌خود انزوا اختیارفرموده وچون مسلم
در آنوقت مرضی‌داشت یزید اوراگفت که اگرتوبلوازم این‌مهم نتوانی پرداخت‌حصین‌بن
نمیر را قائم مقام خود ساز القصه چون آوازه قرب وصول سپاه شام بمسامع عبدالله بن
حنظله واهل مدینه رسید درباب قتل وابقاء جمعی ازبنی امیه که درخانهٔ مروان محبوس
بودند بایك دیگرمشورت‌نمودندو بالاخره آنجماعت راسوگند دادند که باایشان محاربه
ننمایند وشامیانرا امداد نفرمایند نه‌بشمشیرونه‌بتدبیر آنگاه همه‌را ازشهر بیرون کردند
مگرمروان وپسرش عبدالملك را که ازیادکردن قسم و اخرج معاف داشتند وبنی امیه
بعدازقطع دومرحله ازمدینه بمسلم‌بن عقبه و شامیان رسیده مسلم درباب قتال مدنیان از
آنجماعت استمداد نمود ایشان گفتند ماسوگند خورده ایم که ترا معاونت ننمائیم اما
عبدالملك‌بن مروان درشهر است و سوگند‌نخورده مناسب آنست که جاسوسی فرستاده
اورا طلب فرمائی ودرسرانجام این مهم باوی مشاورت نمائی مسلم برآن موجب عمل
نموده چون‌عبدالملك ازشهر بیرون‌آمد باوجود صغرسن‌وعدم تجربه اورا درباب‌محاربهٔ
مدنیان‌آن مقدار تعلیم دادکه موجب تعجب گشت وبعد ازآنکه مسلم بظاهر مدینه نزول
کرد چنانچه یزیدگفته بود نخست عبدالله‌بن حنظله و اتباع او را بمبایعت یزید ترغیب
نمود و فایدهٔ برآن سخن ترتب نیافته فریقین بتسویهٔ صفوف و استعمال اسنه و سیوف
پرداختند ودرآن روزمسلم بنابر ضعفی که داشت درخیمه سریری نصب کرده برزبرآن
نشسته وعلم را بیکی از غلامان خود داد تادرپیش‌آنخیمه نگاه دارد و دراثناء اشتعال
آتش قتال فضل‌بن عباس‌بن ربیعة‌بن الحارث‌بن عبدالملك که سرخیل مقدمهٔ سپاه مدینه
ومهتر سواران ایشان بودبرجنود شام حمله کرده جمعی کثیررا بقتل‌آورد ومدنیان‌نزدیك
بخیمهٔ مسلم رسیده فضل‌آنجماعت را تعاقب نموده وغلام علم داررا مسلم پنداشته خودرا

باورسانید وبیك ضربت شمشیر اورا کشته آواز برآورد که مسلم راکشتم ومسلم چون
آوازفضل شنید باوجود ضعف نعره زدکه اینك منزنده‌ام وترا بقتل خواهم آورد آنگاه
سلاح پوشیده وسوار گردیده برفضل حمله کرد ونیزهٔ کاری برتهی گاه اوزد فضل ازپای
درآمد ومسلم پسر عبدالرحمن بن عوف را نیز بزخم سنان شهید گردانید لاجرم مدنیان
شکسته دل گشتند و شامیان دلیرشده برایشان تاختند وسه پسرعبدالله بن حنظله و برادر
مادری اومحمدبن ثابت بن قیس الانصاری را برمی سهام خون آشام برخاك هلاك افکنده
عبدالله را نیز شربت شهادت چشانیدند و سپاه مدینه پشت بر معرکه گردانیده شامیان
درشهرریختند وبفرمان مسلم سه‌روز درآن بلدهٔ طیبه قتل وغارت کردند ودرروزچهارم
مسلم کافرکیش بمسجدرسول صلی الله علیه وسلم رفته اشارت نمود تاشامیان دست‌ازقتل
بازداشتند وفرمود تانداکردند که گریختگان آمده بایزیدبیعت کنند وهرکه تخلف ورزد
خون ومال او هدر باشد بنابرآن بقیةالسیف ظاهرگشته بیعت نمودند وعبدالله بن ربیعه
نبیرهٔ ام‌سلمه رضی الله عنها درحین متابعت گفت که بیعت میکنم بحکم کتاب خدایتعالی
وسنت پیغمبراومسلم گفت بیعت برآنجمله می باید کرد که هرتصرف که امیر المؤمنین در
اموال واولاد شماکند شما را مجال منع نباشد وفرمود تاعبدالله راگردن‌زدند وهمچنین
جمعی دیگررا نیزدروقت بیعت ببهانهٔ بکشت وباآنکه خودرا ازشیعهٔ عثمان بن عفان می
پنداشت عمرو بن عثمانرا اگرفته گفت توخبیث بن طیبی وفرمود تاموی‌های لحیهٔ اورا یك یك
برکندند ودرآن‌واقعه شش‌هزار کس کشته گشت وبنابراسراف درقتل مسلم‌مسرف‌لقب‌یافت
وچون‌مسرف‌ازارتکاب‌قبایح‌اعمال‌باز‌پرداخت‌امام‌زین‌العابدین‌راسلام‌الله‌علیه‌طلبیده‌تعظیم‌و
احترام نمود وگفت امیر المؤمنین ترا سلام میرساند ومیگوید نیکو کردی که از اهل
فتنه اجتناب فرمودی امام علیه السلام فرمود که آنچه از اهل مدینه صدور یافت مکروه طبع من
بود وچون امام زین العابدین رضی الله عنه عزم رکوب کرد مسلم رکاب استرآنجناب را
گرفت تاسوارشد ودراوایل سنهٔ اربع وستین مسلم بفرمودهٔ یزیدلعین بعزم رزم‌عبدالله‌بن
زبیر متوجه مکه گشت و دراثناء راه مرض‌آن سرخیل اهل فساد اشتداد یافته برطبق
وصیت یزیدحصین بن نمیررا بامارت لشکرمقررگردانید ودرسه منزلی مکه رخت‌بجانب
سقرکشید وحصین نزدیك بمکه رسید میان اووعبدالله‌بن‌زبیرمهم‌بقتال انجامید و دراثناء
کروفر منذربن زبیر کشته گشته زبیریان بشهر گریختندوشامیان حریم حرم رامرکزوار
درمیان گرفته برجبل ابوقبیس‌منجنیق نصب کردند وبجانب کعبهٔ معظمه ومسجدالحرام که
مسکن عبدالله‌بن زبیر بود آغاز انداختن سنگ و قارورهاء نفط نمودند و جمعی کثیر
بدانجهت‌هلاك شدند ازآنجمله مسوربن مخرمة‌بن نوفل الزهری که درسلك صحابه‌انتظام
داشت درسن شصت و دوسالگی رایت عزیمت بطرف عالم‌آخرت برافراخت واثواب و
ابواب کعبه ومسجدالحرام بواسطهٔ اصابت قواربرنفط آتش بارسوخته بیت‌الله برهنه‌ماند
وبروایت امام یافعی شاخهای کبش اسماعیل علیه السلام که تاآن غایت درحوالی خانه موجود

بود محترق گشت بواسطه ابن حرکات شنیعهٔ شامیان تردد مردم درمکه صعوبت تمام پیدا
کرده و زمان محاصره ازمبادی صفر تااواخر ربیع الاول امتداد یافته ناگاه خبر
اثرمرك یزید درمیان فریقین مشهور گردید وحصین بن نمیر طبل رحیل کوفته مهم عبدالله بن
زبیر روی‌درترقی نهاد درمتون الاخبار مسطوراست که سبب موت یزیدآن بود که‌روزی
بشرب شراب اقدام نموده‌دروقتی که‌مست‌وبی شعورشد برخاست وآغاز رقص کردودر آن
اثنا بعذاب عاجل واجل مبتلا گشته بیفتاد وفرق سرش برزمین خورده تادرك اسفل‌درهیچ
محل قرار نگرفت ومعاویة بن یزید بر آن‌جسد خبیث نماز گذارد وفرمود تااورا ازخواری
بدمشق بردند وبزندان لحد درآورده بزبانیهٔ دوزخ‌سپردند

ذکر اولاد و عمال یزید علیه‌اللعنة علی سبیل‌التأبید

ازمتون الاخبار چنان معلوم میشود که یزید پلید را دوازده پسر ودو دختر بوده
برینموجب که تفصیل می‌یابد معاویه و خالدکه مادر ایشان فاخته بود بنت ابی هاشم بن
عتبة بن ربیعه وعبدالله وعمرومروان وعاتکه‌ازام کلثوم بنت‌عبدالله بن عامر بن کریز دروجود
آمده بودندوابوبکر وعثمان وعبدالرحمن وعتبه‌ویزید وزیاد وربیع درمکه که ازامهات
اولاد تولد نموده بودند و درتاریخ گزیده مسطور است که او را سیزده پسر بود برین
موجب معاویه خالد هاشم ابو سفیان عبدالله اکبر عبدالله اصغر عمر ابوبکر عقبه حرب
عبدالرحمن ربیع محمد واسامی عمال آن مرجع‌اهل ضلال ازضمن حکایات گذشته بوضوح
می پیوندد وحاجت بتکرار نیست اماوزیرش بروایتی سرجون رومی بود وبقولی‌عبدالله بن
اوس‌الغسانی وغلامش صفوان بشرایط منصب‌حجابت قیام می نمودوصاحب شرط‌آن‌سگ
جهنمی حمیدبن نجدالکلبی بود

ذکر معاویة بن یزید

ولادت معاویة بن یزید بروایت صاحب متون الاخبار درپانزدهم ربیع الآخرسنهٔ
ثلث واربعین اتفاق افتاد واو بفصاحت بیان وطلاقت لسان اتصاف داشت ودرزمان حیات
یزید مردم شام باوبیعت کرده‌بودند وچون آن لعین باسفل السافلین شتافت بارد یگردست
بیعت بدودادندومعاویه پس‌ازآنکه روزی‌چند برمسندخلافت نشست مردم راآورده برمنبر
برآمد و زبان باداء حمد و ثناء الهی ودرود ودعاء حضرت رسالت پناهی گشاده گفت که
مرا صلاحیت منصب خلافت نیست و ازعهدهٔ تعهد این امر بیرون نمی توانم آمد بنابر آن
خواستم که‌بسنت ابوبکرصدیق عمل نموده کسی رابخلافت تعیین نمایم مانند امیرالمؤمنین
عمررضی‌الله عنه شخصی نیافتم بازقصد نمودم که طریقهٔ عمرفاروق را مرعی داشته شش
کس را بشوری مقرر گردانم واین نیت نیز بنابر عدم قابلیت ابناء زمان ازحیزقوه بفعل
نیامد اکنون شما بکارخود داناترید هرکس را خواهید برمسند حکومت بنشانید اکابر

شام بمبالغهٔ تمام گفتند هر کس راتوخلیفه سازی مامتابعت نمائیم جواب داد که من حلاوت
خلافت ناچشیده چگونه متقلد گناه آن کردم وروایتی آنکه درآنروز معاویه برزبان آورد
که (ایها الناس قدنظرت فی امورکم وفی امری فاذا انالا اصلح لکم والخلافة لایصلح
لی اذاکان غیری احق بهامنی ویجب علی ساخیرکم به هذا علی بن الحسین بن علی بن ابیطالب
زین العابدین لیس یقدر طاعن یطعن فیه فاذا اردتموه فاقیموه علی انی اعلم انه لایقبلها)
و معاویه بعد از اتمام این خطبه از منبر فرود آمده بمنزل خویش رفت وابواب اختلاط
مسدود گردانیده از خانه بیرون نیامدتاوقتی که وفات یافت وبعضی از مورخان برآنند که
معاویه بعدازفوت پدرچهل روز زنده بود وبرخی سه ماه گفته اندومدت حیاتش بیست و یکسال
بود و طایفهٔ گویند که معاویه بیست وسه سال عمر داشت لقب او بقول حمدالله مستوفی
المتواضع الی الله بود و کنیتش ابویزید وقیل ابوسفیان وبعد از ترک خلافت اورا ابولیلی
خواندند زیراکه عرب ضعیفانرا باین کنیت مکنی گردانند کاتب ابولیلی ابوریان بن سلم
بود وحاجب پدرش یزید بامر حجابتش قیام مینمود ونقش خاتم معاویه این کلمه بودکه
الدنیا غرور وقیل بالله یقین معاویه وازمعاویه فرزندنماند

ذکر اختلاف شامیان درامر خلافت ونشستن مروان بسعی عبیدالله بن زیاد برمسند حکومت

بصحت پیوسته که چون معاویة بن یزید از وخامت عاقبت اندیشیده زاویهٔ عافیت
اختیار نمود شحنهٔ دمشق ضحاك بن قیس وامیرحمص نعمان بن بشیرالانصاری بخلافت عبدالله
ابن زبیر مایل شده خواستند که از اعیان شام بیعت بنام او بستانند و حاکم فلسطین
حسان بن مالك داعیه داشت که خالدبن یزید را برمسند ایالت نشاند ودرآن اوان حصین
بن نمیر ازمکه باردن که مسکن حسان بود رسیده تابع اوشد ومروان دروقت مرك یزید
درمدینه بود اما چون استیلاء ابن زبیررا بربلدان حجاز مشاهده نمود خایف گشته بدمشق
شتافت وضمناً طالب خلافت بود وقولی آنکه مروان نیزمیخواست که باابن زبیر بیعت کند
اما درآن اثناء عبیدالله بن زیاد از بصره بدمشق رسیده چندان سعی نمود که امر حکومت
برمروان مقرر گردید تبیین این مقال وتوضیح این احوال آنکه چون خبر مرك یزید در
بصره بسمع عبیدالله بن زیاد رسید معارف آن بلده را جمع آورده خطبه خوانده گفت ای
اهل بصره یزید وفات یافته وحالا شما بکثرت اموال وافزونی رجال از اکثر طوایف
خلق امتیاز دارید هر کس راکه خواهید برسریر خلافت بنشانید بصریان گفتند باین کار
هیچکس ازتو سزاوارتر نیست وعبیدالله نخست اندك امتناعی نموده بالاخره دست بیرون
آورد تاباوی بیعت کردند اما چون بصریان از پیش او بجانب منازل خود روان شدند
دستها بردیوار مالیده میگفتند این احمق می پندارد که ما اورا قائم مقام خلفاء راشدین
خواهیم ساخت وعبیدالله همدران ایام دو کس ازمخصوصان خودرا جهة اخذبیعت بکوفه

ارسال داشت و پس از آن که رسولان او بدان بلده رسیده نزد اشراف و اعیان اداء رسالت نمودند کوفیان از قبول این امر سر باززده بزخم سنگ ریزه ایشانرا نوازش نمودند و آن دو شخص درغایت انفعال بجانب بصره بازگشته خبر جرات اهل کوفه شهرت یافت و بصریان نیز بر عبیدالله دلیر شده بقصد جانش کمر بستند بنابر آن عبیدالله فرصت نگاه داشته نیم شبی از بصره بگریخت وروزی چند درمیان قبیلهٔ ازدپنهان بوده دلیلی پیدا کرد واو ازراه غیرمعهود روی توجه بدمشق نهاد وبعد ازرفتن او بصریان عبدالله بن حارث بن نوفل بن حارث بن عبدالمطلب راکه خواهر زادهٔ معاویه بود برخود امیر گردانیدند و کوفیان عامر بن مسعودبن امیة بن خلف جمحی را والی خود ساختند واین دو کس مدت چهارماه دربصره و کوفه بامارت موسوم بودند واصلا اختیار نداشتند درخلال این احوال کار عبدالله بن زبیر بالا گرفته اکثر اعیان عراق وحجاز بیعتش را پذیرفته عبدالله بن یزید الحطمی را بامارت کوفه و ابراهیم بن محمدبن طلحه را باخذ خراج آن بلده مقرر کرد وبدانجا ارسال داشت ویکی ازرؤساء بصره را بحکومت آن موضع تعیین فرموده ایالت موصل را بمحمدبن اشعث بن قیس داد اما عبیدالله بن زیاد بعدازآنکه بدمشق رسید واختلاف رای شامیان نزد او بوضوح انجامید بدیدن مروان رفت و چون بسبب واقعهٔ شنیعهٔ کربلا ازابن زبیر متوهم بود وباخالدبن یزید نیز صفائی نداشت او را از متابعت و مبایعت ابن زبیر وخالد مانع آمده گفت شایسته امرخلافت غیرازتو کسی نیست زیراکه شیخ وسید قریشی وپسر عم و داماد امیرالمؤمنین عثمان بن عفان مروان گفت چه محل آنست که بامن تمسخر کنی عبیدالله سوگند یاد کرد که این سخن را ازسرجد میگویم ومروان در طمع افتاده عبیدالله گفت درین باب با معارف شام و عظماء بنی امیه گفت و شنید باید کردو ابن زیاد باآن طایفه مافی الضمیر خود را در میان نهاده اکثر ایشان بحکومت مروان رضا دادند مشروط بآنکه بعد ازوی خالدبن یزید حاکم باشد لیکن ضحاك بن قیس بهواداری ابن زبیر تیغ خلاف ازغلاف کشیده جمعی از اهل مصاف فراهم آورده موضع مرج الراهط را منظر معسکر گردانید میان ضحاك و مروان حرب صعب روی نموده دراثناء مقاتله ضحاك برخاك هلاك افتاده بروایت یافعی درآن معرکه سه هزار کس ازجانبین کشته گشته مروان ظفر یافت ومقارن آن حال نعمان بن بشیر نیز که از جمله هواخواهان ابن زبیر بود بدست جمعی از اعوان مروان گرفتار شده بقتل رسیده تمامی ولایات شام در حوزهٔ دیوان مروان قرارگرفت آنگاه مروان متوجه مصر گشت و عبدالرحمن قریشی که از قبل عبدالله بن زبیر درآن مملکت حکومت میکرد چون از توجه او خبریافت بوادی فرار شتافت ومروان عمروبن سعیدبن العاص را بایالت آنولایت اختصاص داده بجانب شام بازگشت وداعیه کرد که خالدبن یزید رابامارت حمص فرستد اما ابن زیاد این رای را خطا شمرده گفت خالد کودك است و امکان داردکه هرگاه ازتو جدا شود بسخن اهل فتنه فریب یافته خیال استقلال کند مناسب آنست که اورا پیش

خود نگاهداشته مادرش را بعقد نکاح در آوری تا خالد درسلك اولاد صلبی توانتظام یابد ومیل خلافت نکند و مروان باستصواب عبیدالله عمل نموده زن یزید را بخواست واز روی استقلال بضبط ملك ومال اشتغال نمود وهمدران سال یعنی سنهٔ اربع و ستین ولیدبن عتبة بن ابی سفیان از جهان گذران انتقال نمود و او بوفور حلم وجود مشهور بود

ذکر مروان بن الحکم

نسب مروان بچهار واسطه بعبد مناف که جد عبدالمطلب بن هاشم است می پیوندد بر ینموجب که مروان بن الحکم بن ابی العاص بن امیة بن عبدالشمس بن عبدمناف وحکم در روز فتح مکه مسلمان شد اما بواسطهٔ سوء ادبی که درجزوچهارم ازمجلد اول مذکور گشت رسول صلی الله علیه وسلم اورا با اولاد از مدینه اخراج نمود ومادر مروان دختر علقمة بن صفوان بن امیه کنانی بود و تولد مروان بروایت صاحب متون الاخبار درسال دوم از هجرت سید اخیار صلی الله علیه وآله الاطهار روی نمود کنیتش ابوعبدالملك و لقبش بقول صاحب گزیده المؤتمن بالله و در بعضی از کتب بنظر در آمده که مروانرا مادرش در صغرسن نزد رسول صلی الله علیه وسلم برد تا دست مبارك بوی رسانیده تا درحق او دعاء خیر کند آنحضرت بدو التفات نفرمود وعایشه رضی الله عنها از سبب آن بی عنایتی سؤال کرده حضرت رسالتمآب جواب داد که (کیف اصنع به شیئاً وهو یلد الجبارین ویخلفنی فی امتی بسوء) ودر منتظم ابن جوزی مسطوراست که (وقدرویت روایات فی لعنه ولعن من فی صلبه رواها الحفاظ باسانیدها) وحکم ومروان واولاد اورا هر کس میخواست مذمت کند بنوالزرقا میگفت وزرقا جدهٔ مروان بود وقبل از آنکه اورا ابوالعاص بن امیه بخواهد هر وقت فاحشه بخانه‌اش می آمد علمی بربام نصب میکرد تا هر کرا میل زنا باشد بمنزلش رود بنابر آن فاسقه را صاحب رایات میگفتند القصه درسنهٔ اربع وستین رایت دولت مروان ارتفاع یافته مالك ممالك گشت و مدة ده ماه حکومت کرده در ماه رمضان سنهٔ خمس وستین در گذشت مدت حیاتش بروایتی شصت و دوسال بود و بقولی هشتاد ویك سال و وزارتش تعلق بصفین احول داشت

گفتار درخروج سلیمان بن صرد ووقوع حرب عین الوردو بیان کشته‌شدن جمعی کثیراز شیعه دروقت اشتغال بلوازم امر نبرد

طایفه‌ای از اهل کوفه که مکتوبات بحسین بن علی المرتضی سلام الله تعالی علیهما نوشته آنحضرت را جهت خلافت طلبداشتند و چون ملتمس ایشانرا اجابت فرمود جانب

عبیدالله بن زیاد گرفته بمعاونتش نپرداختند بلکه بعضی تیغ بی شرمی از غلاف کشیده در کربلا لواء قتال افراختند و بعد از روزی چند بر قبایح اعمال خویش مطلع گشته انگشت ندامت بدندان حسرت گزیدند وبا یکدیگر گفتند که خسران دنیا وآخرت نصیب ماشد که فرزند رسول خدا را طلبیدیم واو را مدد نکردیم تاشهید گردید و رؤساء این جماعت پنج نفر بودند سلیمان بن صردالخزاعی که درسلك صحابه انتظام داشت ومسیب بن نخبة الفزاری و عبدالله بن سعدبن نفیل الازدی و عبدالله بن وال التمیمی و رفاعة بن شدادوا ین طبقه هم در سال شهادت امام حسین عليه السلام بر امارت سلیمان بن صرد اتفاق نموده خواطر برطلب خون امام مظلوم قرار دادند مقرر آنکه چون براهل طغیان ظفر یابند امام زین العابدین را برمسند خلافت نشانند و سلیمان باطراف امصار وبلدان و اعیان فرستاده خلق را بمبایعت خویش خواند ومردم بسیار بقدم متابعت پیش آمده اما مدت چهار سال خروج سلیمان درحیز تاخیر افتاد ودرماه محرم الحرام سنهٔ خمس وستین که موعد خروج بود از کوفه بیرون آمده نخیله را معسکر گردانید و باآنکه قرب صد هزار کس با وی بیعت کرده بودند زیاده برده هزار سوار جمع نشدند وبروایتی عدد آن لشکر بشانزده هزار رسید وسلیمان از بیوفائی بیعتیان متأثر گشته با اصحاب رای وتدبیر مشورت نمود که نخست بکجا رویم و باکدام یك از قتلهٔ اهل بیت قتال نمائیم بعضی گفتند که عمر بن سعد با اکثر ملاعین کربلا درکوفه مقیمند مناسب آنست که ابتدا بحرب ایشان کنیم و جمعی برزبان آوردند که عبیدالله بن زیاد که مصدرفسق وفساد است وشام را بوجود خود مکدر دارد اولی آنکه نخست بدفع او پردازیم سلیمان شق ثانی را اختیار کرده نخست بکربلا رفت وشرایط زیارت مراقد عطرسای شهدا بجای آورده باتفاق اصحاب یکدوروز درآن مقام شریف بناله وزاری وگریه و بیقراری اشتغال نموده زبان باظهار توبه و انابت وتحسر وندامت گشوده آنگاه کوچ کرده روی بدمشق آورد ودر خلال آن احوال عبدالله بن یزید که ازقبل عبدالله بن زبیرحاکم کوفه بود قاصدی نزد سلیمان فرستاده پیغام داد که درشام دویست هزارمرد مقاتل موجودند و سپاه تواندك وظیفه آنکه مراجعت نمائی تاهرگاه که ازجانب عبدالله بن زبیرمدد رسد باتفاق بجانب اهل عناد ونفاق رویم سلیمان این سخن را بسمع قبول راه نداد وبعد ازطی منازل ومراحل بنواحی قرقیسیا منزل گزیده زفربن الحارث که درآن اوان برآن قلعه استیلا یافته بود وبا مروانیان مخالفت مینمود بااوملاقات کرد وگفت چنین شنودم که مروان بن حکم بقعرجهنم شتافته وپسرش عبدالملك قائم مقام گشته و عبیدالله بن زیاد را باسپاهی زیاده ازقطرات امطار بحرب تو نامزد کرده مناسب آنکه همدرنواحی این حصار اقامت نمائی تا در وقت اشتعال نایرهٔ کارزار مددمن بتورسد سلیمان جواب داد که مامدار کار خود را بر توکل نهاده ایم و میخواهیم که زودتر بااعدا مقاتله نمائیم زفر گفت اگر توقف نمیکنید باید که درطی مسافت استعجال فرمائید تا قبل از وصول شامیان بعین الورد رسید و آن بلده را درپس پشت

کرده مستعد مصاف گردید وچون چنین کنید جهة علوفه لشکر وعليق الاغان تنقيص نيابيد وسليمان برين موجب عمل نموده در نواحی عين الورد شنيد که شرحبيل بن ذوالکلاع با فوجی از ملاعين شام بیکمنزلی عين الورد فرود آمده‌اند بنابر آن مسيب بن نخبه را با چهارصد سوار برسم شبيخون برسر ایشان فرستاد ومسيب سحری برشاميان تاخته و مهم ایشانرا برحسب دلخواه ساخته سالما و غانما بسليمان پیوست بعد از آن حصين بن نمير با لشکر بسيار بفرمودهٔ عبيدالله بن زیاد بمقابلهٔ سليمان اقدام نموده مدة سه روز زمان مقاتله امتداد یافت و هر روز امیری باجمعی کثیر از نزد عبيدالله بمدد حصين ميشتافت ودر روز سیم سليمان بزخم تیری ازپای درآمده کوفیان دل شکسته شدند وپس از قتل اومسيب بن نخبه وعبدالله بن وال متعاقب یکدیگر علم برگرفته باشتعال نایرهٔ قتال اشتغال نموده بابسیاری ازسپاه عراق کشته گشتند ونزدیك بغروب آفتاب رفاعة بن شداد رایت را برگرفته قدم بازپس نهاده لحظه‌ای درمعسکرخود فرودآمده درجوف لیل طریق فرار پیش گرفت و بقية السيف را ازآن مهلکه نجات داد و صباح شاميان برگریز عراقیان وقوف یافته ایشانرا تعاقب نمودند اما هیچکس را ندیده بازگردیدند و بروایتی که امام یافعی تصحیح نموده درین سال یعنی سنهٔ خمسه وستين عبدالله بن عمرو بن العاص السهمی بتیراجل ازپای درافتاد واوپیش ازپدر خود ایمان آورده بود و درغایت عبادت اوقات گذرانیده پدررا جهت متابعت معاویه ملامت مینمود زمان حیاتش بقول حمدالله مستوفی هفتاد ودوسال است قال یحیی بن بکیر توفی بمصر ودفن داره الصغیر سنه خمس وستين وقيل توفی بمکه و درهمین سال حارث بن عبدالله الهمدانی که درسلك خواص اصحاب جناب ولایتمآب انتظام داشت وفات یافت واوبصفت علم وعمل موصوف بود

ذکر گرفتار شدن مروان بعقوبات آن جهانی و نشستن پسرش عبدالملك بر مسند کامرانی

چون زمام مهام طوایف انسان بقبضهٔ اختیار مروان درآمد خاطرش مایل بدان شدکه پسرخود عبدالملك را بولایت عهد تعیین نموده خالدبن یزید را از آنکار معاف دارد وجهت تمشیت این مهم حسان بن مالك وبعضی دیگر از اعیان شام راکه هوادار خالد بودند بانعامات وافره بفریفت تاباعبدالملك بیعت نمودند آنگـاه مروان بمصلحت آنکه خالددرنظر مردم ذلیل گردد پیوسته اورا بزبان میرنجانید چنانچه روزی درحضور جمعی کثیر از اشراف و اعیان او را بدشنام مادری نوازش کرد وخالد ملول و محزون پیش والده رفته آنچه شنیده بود تقریر نمود ومادر خالد که دختر هاشم بن عتبة بن ربیعه بوددرتسکین پسر کوشیده‌چون‌زمانه بسبب غیبت آفتات مانند باطن مروان سیاه‌وتاریك شد وآن لعین بخواب رفت ام‌خالد وسادهٔ بزرك برروی شوهر نهاده خود بروسط بالش نشست‌وجمعی از کنیزان را فرمود تابراطراف آن محیط گشتندلاجرم نفس مروان‌انقطاع

یافت و مادر خالد فریاد بر آورد که مروان بعلت فجاة در گذشت و در تاریخ بناکتی مسطور است که ازمروان چهار پسرماند عبدالملک محمد بشیر عبدالعزیز اما عبدالملک بعد از فوت پدر بحکم ولایت عهد قایم مقام گشته باندك زمانی اکثر معمورهٔ عالم را درحیز تسخیر آورد چنانچه از سیاق کلام آینده سمت وضوح خواهد پذیرفت انشاءالله تعالی

ذکر عبدالملک بن مروان

بروایت جمعی کثیر از مورخان سخندان عبدالملک بن مروان درسنهٔ ثلث وعشرین متولد شد کنیتش ابوالولید است لقبش بقول حمدالله مستوفی الموفق لامرالله وعبدالملک را بنابرقلت جود و سخاوت ومبالغه در بخل وخست رشح الحجارة میگفتند و درتاریخ بناکتی مسطور است که نتنی درغایت ردائت از دهان عبدالملک بمشام میرسید بمثابهٔ که اگرمگس برلبش می نشست ازتعفن آن رایحه می مرد بنا بر آن اورا ابو الذباب میخواندند و عبدالملک درماه رمضان سنهٔ خمس وستین که پدرش رخت بکنج لحد کشید مالك ممالك شام و مصر گردید و درسنه احدی و سبعین بجانب عراق عرب رفته درجمادی الاولی همانسال برمصعب بن زبیر ظفر یافت و کوفه را مسخر گردانید وچون از آن سفر بدمشق باز گشت حجاج بن یوسف الثقفی را بحرب عبدالله بن زبیر فرستاد وحجاج دراواخر جمادی الاخری سنهٔ ثلثه وسبعین مکه را بجنك بگرفت وعبدالله را بکشت وتمامی ممالك حجاز ویمن وعراقین و آذربیجان و کرمان وفارس وخراسان وشام ومصر برعبدالملک بن مروان مسلم گشت و عبدالملک عراق عرب و خراسان را بحجاج ارزانی داشته رایت عظمت و نخوت برافراشت وخروج شبیب خارجی وعبدالرحمن بن محمد بن اشعث برحجاج و وقوع محاربات میان ایشان و غرقه شدن شبیب وهلاك عبدالرحمن در زمان دولت عبدالملک اتفاق افتاد وعبدالملک نخستین پادشاهیست ازحکام اسلام که غدر کرد واول ملکیست که مردم راازتکلم در بارگاه سلطنت منع نمود وقبل ازایام حکومت او هر کس هرچه میخواست درمجلس خلفاء وملوك برزبان می آورد ونخست کسی که مردم را از امر بمعروف مانع آمد وبرزبر منبر گفت (لا یامرنی احد بتقوی الله بعد مقامی هذا الاضربت عنقه) عبدالملک بود واول کسی است که محاسبات دیوانی را ازفارسی بعربی نقل نمود وبوزارتش حفص بن ذویب اقدام میفرمود و عبدالملک بجودت طبع. و وفور علم و اصابت رای و تدبیر اتصاف داشت و در شوال سال هشتاد وشش رایت عزیمت بعالم آخرت برافراشت مدت عمرش شصت ودوسال وکسری بود وزمان سلطنتش باستقلال وغیراستقلال بیست ویکسال والعلم عندالله الخبیر المتعال

ذکر خروج طایفهٔ ازخوارج که ایشان را ازارقه گویند

درروضة الصفا مسطور است که در زمان تسلط یزید جمعی کثیر ازمردم بصره که

از غایت شقاوت محبت شاه ولایت در دل نداشتند ونسبت بسابنی امیه نیز رایت عداوت می‌افراشتندخروج کرده بطرف اهواز رفتند وچون این طایفه نافع بن الازرق رابرخود امیر ساخته بودند بازارقه موسوم شدند وعبیدالله بن زیاد عبیدالله بن اسلم را ازعقب ازارقه فرستاده ابن اسلم منهزم باز آمد وبعد ازفوت یزید علم دولت نافع مرتفع گشته دو نوبت برلشکری که از بصره بجنگ او مبادرت نمودند غالب شد آنگاه بصریان از عبدالله بن زبیر امیری طلبیدند تابمعاونتش شرخوارج را مندفع گردانند و عبدالله ملتمس ایشانرا اجابت نموده حارث بن عبدالله بن ابی ربیعة مخزومی را بامارت آنولایت فرستاد و چون حارث ببصره رسید بعداز تقدیم مشورت مهلب بن ابی صفره ازدی را بحرب ازارقه نامزد فرمود مهلب مکرر باآن طایفه مقاتله کرده نافع بن الازرق را. بااکثر کلانتران ایشان بقتل آورد ودرزمان حکومت عبدالله بن زبیر وعبدالملك بن مروان بیشتراوقات سردرپی آن طبقه داشت

گفتار در بیان شمه‌ای از احوال مختار علی سبیل الایجاز و الاختصار

ارباب اخبار اخبار نموده اند که مختار پسرابوعبیدة بن مسعود ثقفی است که درزمان امیرالمؤمنین عمر رضی الله عنه سپه‌سالار لشکراسلام شد ودرواقعهٔ جسردرزیر دست‌وپای فیل شهادت یافت وبعد ازفتح مداین برادرش سعدبن مسعود بامارت آن دیار سر افراز گشته مختار ملازمت عم بزرگوار اختیار نمود و درآن وقت که امام‌حسن علیه السلام درنواحی مداین زخم خورده قصر ابیض را بیمن مقدم خویش غیرت سپهر اخضر گردانید مختار باسعدبن مسعود گفت که مناسب آنست که حسن راگرفته بمعاویه سپاری سعد او را لعنت کرده‌دشنام داد وبنابر صدورآن سخن ازمختار شیعهٔ حیدر کرار ازوی رنجیدند ودرآن اوان که مسلم‌بن‌عقیل رضی‌الله عنه‌جهة اخذبیعت امام حسین علیه السلام بکوفه رسید مختارجهت اعتذار از جریمهٔ سابقه مسلم را بخانه خود فرودآورده لوازم خدمتکاری بتقدیم رسانید بمرتبهٔ‌که غبار نقار او از خاطر شیعه مرتفع گردید وپس ازواقعهٔ کربلا عبیدالله بن زیاد باغواء عمارة بن ولیدبن عقبه یاب‌سبب دیگر که درتواریخ مبسوط مسطور است مختار را گرفته محبوس گردانید وصفیه خواهر مختار که زوجهٔ عبدالله بن عمر رضی‌الله عنهما بود ازحبس برادر خبریافته شوهر را برآن‌داشت که درباب مخلص بیزید رقعهٔ نوشت ویزید بعداز وصول رقعه عبدالله بعبیدالله بن زیاد پیغام داد که مختاررا مطلق العنان گرداند و عبیدالله ممثل فرمان شده مختار را بگذاشت.و او رو براه حجاز نهاده خاطر برطلب خون شهدای کربلاقرار داد درروضة‌الصفا ازشعبی مرویست که سبب تصمیم عزیمت‌مختار برانتقام ازاهل فسق وظلام آن‌شد که روزی شخصی درلباس مسافران بمجلس اودرآمده گفت السلام علیك یاولی الله آنگاه مکتوبی سر بمهر بیرون‌آورد و بدست مختار داده

گفت این امانتی است که امیر المؤمنین علی علیه السلام بمن سپرده فرموده بود که بمختار تسلیم نمای مختار گفت ترا بپروردگاری که جزاو خدائی نیست سوگند میدهم که آنچه گفتی مطابق واقع است آنشخص برصدق سخن خویش سوگند یادکرد مختار از نامه مهر برداشته نوشتهٔ دید که بسم الله الرحمن الرحیم السلام علیك

امابعد بدان ای مختار پس ازسی سال که در بادیهٔ ضلالت سیر کرده باشی ایزد تعالی محبت ما واهل مارا دردل توخواهد افکند وتوخون مارا از اصحاب بغی وطغیان خواهی طلبید باید که دل جمع داری ودغدغه بضمیرراه ندهی مختار بعداز اطلاع برمضمون آن مکتوب همایون مستظهر و قوی خاطر گشته درقتل دشمنان خاندان بمثابهٔ مساعی جمیله مبذول داشت که بروایت ابو المؤید خوارزمی عدد قتیلان اوبچهل وهشت هزار و پانصد وشصت وچهار نفررسید القصه چون مختار از عراق بحجاز رفت یکسال درمیان قوم خود بسر برد وچندگاه ملازمت عبدالله بن زبیر کرد وبعد از مرك یزید بار دیگر ازمکه بکوفه رفت ومحمدبن حنفیه‌را مهدی لقب‌داده چهل مکتوب اززبان آنجناب بچهل کس ازرؤساء کوفه بی‌وقوف محمدرضی الله عنه درقلم آورده مضمون مکاتیب آنکه من مختار را بخلافت خود اختیار نموده ام باید که جهت طلب خون برادرم حسین رضی الله عنه باوی بیعت کنید وسرازحلقهٔ متابعتش نه‌پیچید واول کسی ازامت خیرالبشر که مکتوبات مزور نوشت مختار بود وچون مختار بکوفه رسید وباجمعی ازمحبان اهل‌بیت مافی الضمیر خود را ظاهر گردانید طایفهٔ ازشیعه بااو بیعت کرده خاطر برطلب خون امام حسین مظلوم قرار دادند وعبدالله الحطمی که ازقبل ابن زبیرحاکم آن دیاربود باغواء عمربن سعد مختاررا گرفته محبوس وبی اختیارساخت وکرهٔ دیگر مختار رجوع بعبدالله بن عمررضی الله عنهما کرد عبدالله درباب مخلص اورقعه بعبدالله بن یزید نوشت و عبدالله مختاررا ازحبس بیرون آورد و او را سوگند داد که درزمان حکومت اوخروج ننماید و مختار پای در دامن اصطبار کشید تاوقتی که سلیمان بن صرد درعین الورد شهیدشد وعبدالله بن مطیع العدوی ازقبل عبدالله بن زبیر بحکومت کوفه فایز گردید آنگاه مختار بجد هرچه تمامتر بیعت از مردم ستانده درمقام خروج آمد و جمعی کثیر از رؤساء عراق غاشیه اطاعتش بردوش گرفتند یکی ازآنجمله ابراهیم بن مالك الاشتر بود که بعدازآنکه مختار خطی اززبان محمدبن حنفیه بوی نمود حلقهٔ متابعتش درگوش کشید درروضة الصفا مسطور است که درآن ایام که عبدالله بن مطیع بفرمان ابن زبیر بکوفه رسید مردم را در مسجد جامع مجتمع ساخته خطبه خواند ودراثناء سخن برزبان راندکه من‌درمیان شما بسیرت عمربن الخطاب وعثمان بن عفان رضی الله عنهما سلوك خواهم نمود ودرآن انجمن سائب بن‌مالك اشعری باشارت مختارکه یکی از حضار بودگفت ایها الامیر در سیرت عمر وعثمان رضی الله عنهما سخنی نیست مگر خیر لیکن مطلوب آنست که درمیان مابسنن سنیهٔ امیر المؤمنین علی علیه السلام والتحیة زندگانی نمائی وعامهٔ خلق زبان بتحسین سائب گشاده گفتند

که برسخن او مزیدی نیست عبدالله گفت خاطر جمع دارید که بروفق رضاء شما معاش خواهم کرد و ازمنبر فرود آمد و بعد از آن ایاس بن مضارب العجلی که از قبل عبدالله بن مطیع العدوی شحنهٔ کوفه بود بعرض رسانید که شخصی که سخن ترا رد نمود از رؤساء اصحاب مختار است و جمعی کثیر بامختار بیعت کرده اند وداعیهٔ خروج دارند بنابر آن عبدالله خاطر بر گرفتن مختار قرار داده زایدة بن قدامه و حسین بن عبدالله الهمدانی را بطلب اوفرستاد وایشان بمنزل مختار رفته گفتند امیر ترامیخواند گفت بالسمع والطاعه ومیخواست که همراه ایشان روان شود زایدة این آیة برزبان راند که (و اذیمکر بك الذین کفروا لیثبتوك الآیه) ومختار مقصود زایده را فهم کرده فی الحال یکی از غلامان خود راگفت که جامهٔ گرانی برمن پوش که مرا لرزه گرفت وبرفراش خود تکیه نموده اززایده وحسین درخواست نمود که عذر مرا بموجبی که امیر باور کند معروض دارید و زایده وحسین نزد عبدالله رفته گفتند که مختار را تب و لرزهٔ عظیم عارض گشته نتوانست که بملازمت رسد آنگاه مختار اصحاب خود را بتهیه اسباب خروج مأمور گردانید و رؤساء کوفه روزی چندمهلت طلبیده عبدالله بن شریح الهمدانی باجمعی ازشیعه بمکه شتافتند تااز محمدبن حنفیه رضی الله عنه استفسار نمایند که مختار گماشتهٔ آن جناب هست یانی و مختار از توجه آن جماعت خبر یافته متوهم شد که مبادا محمد رضی الله عنه او را تکذیب نماید و چون عبدالله و رفقاء بملازمت محمدبن حنفیه رسیدند ودراثناء مکالمه داعیهٔ مختار را معروض گردانیدند فرمود که بالله الذی لااله الاهو که من دوست میدارم حضرت ذوالجلال والاکرام باهتمام یکی از بندگان خود انتقام اهل بیت خیرالانام را ازدشمنان ما بکشد شیعه چون این سخن ازمحمد رضی الله عنه شنیدند باهم گفتند که اگر رضاء محمدبن علی مرتضی بخروج مختار مقرون نبودی هراینه مارا ازمتابعت اونهی فرمودی وچون بکوفه بازآمدند بامختارملاقات نمودند ازایشان برسید که مهدی یعنی محمدبن الحنفیه درباب شبههٔ که شمارا نسبت بمن دست داده بود چه گفت جواب دادند که مارا بفرمان برداری تومامور گردانید مختار گفت الله اکبرمن ابواسحاقم که بزخم تیغ آبدار بسیاری ازخوارج خاکسار را بدارالبوار خواهم فرستاد القصه چون خبر خروج مختار در کوفه شیوع یافت عبدالله مطیع العدوی ایاس بن مضارب العجلی را با چند سرهنك مقرر کرد که شبها گرد محلات کوفه برایند و بشرایط تحفظ وتیقظ قیام نمایند و در ماه ربیع الاول یااواخر سنهٔ سته وستین شبی ابراهیم بن مالك بن الاشتر باصد نفراز اقرباء واتباع خویش بخانهٔ مختارمیرفت که ناگاه ایاس بن مضارب سرراه بروی گرفت و بعد ازقیل و قال مهم بجنك وجدال انجامیده ابراهیم ایاس را از لباس حیات عاری گردانید و سرش رانزد مختار برده گفت هرچند مقرر چنان بود که در فلان شب خروج نمائیم اما حالا مجال توقف نیست و مختار مبتهج شده فرمود تا در محلات کوفه ندا کنند که یامنصور امت ویا آل ثارات الحسین آنگاه جیبه پوشیده سوار گشت و

اهل بیعت بخدمت مبادرت نموده درآن شب چند نوبت میان اتباع مختار واشیاع ابن مطیع درنفس کوفه محاربه اتفاق افتاد وفتح ونصرت مختار را دست داد و چون خسرو خاوری فضاء سپهر نیلوفری راجهت نصب اعلام نورانی اختیار فرمود ومواکب کواکب را ازصدمات صورت‌اوانکسار وانهزام روی نمود مختار ازشهر بیرون رفته دیرهند را لشکرگاه ساخت وبنابرآنکه ازجملهٔ دوازده هزارکس که بیعتش درآمده بودند زیاده ازسه هزار وهشتصد نفر در معسکر ندید اندیشناك شده وچون عبدالله بن مطیع ازمحل اقامت مختار خبریافت عظماء و اشراف کوفه را مانند شیث بن ربعی و راشد بن مضارب و حجاز بن ابجر و شمر بن ذی‌الجوشن با دلیران صف شکن متعاقب و متواتر بجنك مختار فرستاد و مختار بیمن شجاعت و دلاوری عبیدالله بن حر و ابراهیم بن مالك اشتر بلکه بمحض تائید مالك الملك اکبر برهمه ایشان منصور ومظفر گشته ازعقب مخالفان بشهر درآمد و دردرون کوفه بموضع کناسه کرت دیگر بین‌الجانبین غبارجنك وشین ارتفاع یافته ابن مطیع مغلوب ومنهزم بقصرامارت شتافت ومختار ولشکر یانش آن کوشك رادر میان گرفته آغاز محاصره کردند و روز بروز سپاه مختار در ازدیاد بود چنانچه درمدت دوسه روز دوازده هزار سوار درظل رایت فتح آیتش مجتمع گشتند و درشب چهارم از اوقات محاصره رؤساء کوفه که ازقلت طعام نیك بتنك آمده بودند ابن مطیع را ریسمانی برمیان بسته ازبام قصر پایان گذاشتند تا سرخویش گرفت وراه مکه درپیش وروز دیگر آنجماعت ازمختار امان طلبیده درقصر باز گشادند و مختار بدارالاماره شتافته دوازده هزار درم راکه دربیت‌المال یافت بریاران و هواداران خویش تقسیم نمود و چون کوفه بتحت تصرفش درآمد باطراف ولایاتی که قریب بآن بلده بود وصورت تسخیر آن بسهولت روی مینمود عمال ارسال داشت و هر روز درديوان مظالم نشسته خلایق را بعدل و انصاف نوید داد ودرآن اثنا خبر رسید که بنابر اشارت عبدالملك بن مروان عبیدالله بن زیاد با هشتادهزارسوار تسخیر عراق وحجاز راپیش نهاد همت ساخته درحوالی نصیبین رایت استیلاء افراخته ومختار بلطف سرمدی واثق شده یزید بن انس اسدیرا باسه هزار سوارکه مختارش بود بدفع سپاه شام نامزد فرمود وعبیدالله بن زیاد ازتوجه یزید آگاه گشته ربیعة بن مخارق العنوی را باسه هزار مرد باستقبال یزید روان کرد و بآن اکتفا ننموده سه هزاردیگر نیز بمدد ارسال نمود و درپنج فرسخی موصل تلاقی فریقین دست داده یزید بنابر مرضی که داشت برحمارمصری سوار شد وبتعبیهٔ سپاه پرداخته گفت که اگرمن بعالم دیگرانتقال نمایم ورقاء بن غارب امیر لشکرباشد واگر باونیز آسیبی رسد عبدالله بن حمزة العنوی سرداری نماید واگر بوی نیز آفتی لاحق گردد شعر بن ابی شعرالحنفی پیشوائی لشکر نماید آنگاه ازمرکب فرود آمده سپاه را برجنك ترغیب وتحریض نمود وآتش قتال بباد حملهٔ ابطال رجال اشتعال یافته نسیم فیروزی بر پرچم علم عراقیان وزیده جنود شام منهزم گشته بسیاری ازایشان بقتل رسیدند وسیصدنفر ازآن لشکر در

پنجهٔ تقدیر اسیر ودست گیر شده و درنماز دیگر شجعان عراق ایشانرا بپایهٔ سریر یزیدبن انس رسانیدند وچون او بسبب صعوبت مرض مجال تکلم نداشت بدست اشارت کرد تا همه راگردن زدند وهمان شب ابن انس وفات یافته ورقاءبن غارب مصلحت درمراجعت دید و مظفر و منصور بخدمت مختار بازگردید و در اواخر همین سال سنهٔ سته و ستین عبدالله بن زبیر محمدبن حنفیه را گرفته گفت اگر میخواهی که از چنك اجل امان یابی بامن بیعت کن و محمدبن حنفیه رضی الله عنه دوماه مهلت طلبیده عبدالله نخست از اجابت آن ملتمس ابا فرموده بالاخره آنجنابرا حبس کرده دوماه زمان داد محمد رضی الله عنه ازمحبس نامه‌ای بمختار نوشته او را از کیفیت حال آگاه ساخت و مدد طلبید مختار علم تفاخر و استظهار افراخته هزار سوار جرار بمکه فرستاد تابیك ناگاه بحریم حرم در آمده محمد را از محبس بیرون آوردند و میان آنجماعت وابن زبیر صلح گونهٔ واقع شده سپاه مختار بکوفه بازگشتند وهمدرین سال جابربن سمره وزیدبن ارقم الانصاری درگذشتند وزید آنکس است که رسول صلی الله علیه وسلم رابرسخن عبدالله بن ابی سلول که (لئن رجعنا الی المدینة لنخرجن الاعز منها الاذل) مطلع گردانید وسورهٔ اذجاءك المنافقون جهة تصدیق قول او نازل گردید انه فعال لما یرید

ذکر وقوع محاربه میان سپاه عراق و لشکر شام کرت دیگر و کشته شدن عبیدالله بن زیاد بزخم تیغ ابراهیم بن مالك اشتر

بروایت اکثر مورخین دراوایل سنهٔ سبع و ستین مختار ابراهیم بن مالك را با دوازده هزار مرد خنجر گذار بدفع شر عبیدالله بن زیاد نامزد فرمود و چون ابراهیم دوسه منزل بطرف موصل قطع نمود رؤساء کوفه و قتلهٔ امام حسین علیه السلام مثل شیث بن ربعی و شمر بن ذی الجوشن و محمدبن اشعث بن قیس و عمر بن سعد باتفاق جمعی که بر سبیل اکراه متابعت مختار میکردند رایت مخالفت افراشته بمختار پیغام فرستادند که اگر بهتر ازین برعایت جانب ماقیام مینمائی فهوالمرام و الامستعد جنك و جدال باش مختار بنا برمصلحت وقت دراسترضاء ایشان کوشیده قاصدی برجناح استعجال نزدابراهیم فرستاد تا او را بر کیفیت حادثه اطلاع داده بمراجعت مامور گرداند و قاصد درساباط مداین بابراهیم رسیده اورا بازگردانید و در روزیکه شمر بن ذی الجوشن و محمدبن اشعث بن قیس وعمر بن سعد باجمعی از اشقیا درخانهٔ شیث بن ربعی مسلح و مکمل شده داعیه داشتند که بامختار قتال نمایند بیك ناگاه ابراهیم بکوفه رسید وفی الحال برآن فرقهٔ ضلال تاخته درحملهٔ اول پنجاه نفرازایشانرا بقتل رسانید وهشتصد کس اسیر گرفت وازجملهٔ اساری دویست وپنجاه نفر راکه داخل ملاعین کربلا بودندگردن زد و خاطر مختار از دغدغهٔ اشرار فراغت یافته بار دیگر ابراهیم بن مالك را بجانب عبیدالله بن

زیاد روان گردانید و در نواحی موصل تلاقی آن دو سپاه جان گسل اتفاق افتاده نیران مقابله ومقاتله چنان برافروخت که ترك جنگجوی فلك را بر کشتگان معرکه دل سوخت در اثناء گیر و دار حصین بن نمیرالسکونی کـه در قلب لشکر شام ساکن بود بمعرکه شتافته بضرب شمشیرشریك ثعلبی از پای درآمد وقتل آن لعین سبب انکسارسپاه عبیدالله بن زیاد گشته ابراهیم بن مالك بمیان میدان شتافت وسپاه خودرا گفت ای شیعهٔ انصار دین بکشید اولاد قاسطین ظالمین وجنود پسر مرجانهٔ لعین راکه او آنکسی است که آب فرات را از حسین عليه‌السلام بازداشت ووی آن ملعونیست که بحسین عليه‌السلام پیغام کرد که ترا امان نیست مگر آنکه بحکم من راضی شوی و او آن مردیست که مخدرات سراپردهٔ نبوت و امامت را مانند اسیران از کوفه بدمشق فرستاد وازشنیدن امثال این سخنان عرق عصبیت عراقیان درحرکت آمده بیکبار برشامیان خاکسار حمله کردند و اتباع ابن زیاد زمانی کوشش نموده عاقبت چاره منحصر در فرار دانستند ولشکر ابراهیم ایشانرا تعاقب نموده جمعی کثیر بقتل رسانیدندچنانچه ابوالمؤید خوارزمی گوید که عدد کشتگان در آن معرکه بهفتاد هزار رسید وبعداز غروب آفتاب ابراهیم بن مالك شخصی رابر کنار فرات دید که دستاری ازخز برسرو جوشنی وسیع دربر و شمشیری مذهب دردست داشت و ابراهیم بطمع آن شمشیر تیغ بر آن شخص زد وشمشیر رابربود واسب ابراهیم رمیده آن لعین نیزازمرکب جدا گشت وابراهیم صباح روز دیگر بابعضی از نزدیکان خود گفت که من دوش در کنار فرات شخصی راکشتم که بوی مشك ازوی بمشام میرسید بروید وتفحص کنید کـه وی کیست وغالب ظن من آن بودکه ابن زیاد است زیراکه آن لعین همیشه مشك با خود نگاه میداشت وبعضی از ملازمان ابراهیم بدانموضع شتافته عبیدالله راکشته یافته سرش را نزد ابراهیم آوردند وابراهیم سجدهٔ شکر بتقدیم رسانیده سرابن زیاد و حصین بن نمیررا باروٌس دیگر سرداران شام بکوفه ارسالداشت ومختار فرح وسرور بسیاراظهار کرد درتاریخ امام یافعی مذکوراست که ترمذی بسند خود ازعمارة بن عمیرروایت نموده که گفت دروقتی که سرعبیدالله بن زیاد واصحاب او را در صحن مسجد کوفه برهم چیده بودند بدانجا رسیدم شنیدم که مردم میگفتند بتحقیق که آمد چون نگاه کردم دیدم که ماری آمد و بسوراخ بینی عبیدالله دررفت وساعتی درنك نموده بیرون آمد وبرفت تا از نظرغایب شد بعد ازآن بازمردم گفتند قدجائت و مار باز آمده بار دیگر بسوراخ بینی آن بداختردر رفت واین واقعه درآنروز مکرر بوقوع انجامید (قال العلماء وذلك مکافات بفعله براس الحسين وهى من آيات العذاب الظاهرة عليه) القصة متعاقب وصول رؤس آن ملاعین بکوفه ابراهیم نیز رسیده بنوازش مختار اختصاص یافت و مختار سرابن زیاد و حصین بن نمیر و شرحبیل بن ذی الکلاع و ربیعة بن مخارق وبعضی دیگر از امرای شام را بافتحنامه وسی هزار دینار بمکه نزد محمدبن حنفیه رضی الله عنه فرستاد ومحمد بشکرانهٔ آن موهبت دو رکعت نماز گذارده امر فرمود تاروٌس اشقیارا بیاویختند و عبدالله بن

زبیر رضی الله عنه آن جناب را از این امر مانع آمده فرمود تا آن سرها را مدفون گردانیدند

ذکر قتل قتلهٔ اولاد امجاد سید اخیار و بیان انجام روزگار خجسته آثار مختار

ارباب اخبار آورده اند که چون بعنایت قادر مختار مهم مختار باحسن وجهی تمشیت پذیرفت وتمامت ولایت کوفه و جزیره و دیار ربیعه ومضر درتحت تصرف گماشتگانش قرار گرفت تغافل شعار خود ساخته بقتل کشندگان امام حسین علیه السلام نپرداخت و محمد بن حنفیه وجمعی ازشیعه زبان طعن وملامت بروی دراز کرده گفتند این مرد در دعوی محبت اهل بیت صادق نیست زیرا که اکثر قتلهٔ امام حسین علیه السلام در کوفه بفراغت نشسته اند واو پیرامن تعرض ایشان نمیگردد و اینخبر بسمع مختار رسیده بتقصیر خود اعتراف نمود وفرمود تا عبدالله بن کامل اسامی حاضران دشت کربلارا برصحیفه‌ای نوشته بیاورد ومختار بسیاری از آن گروه خاکسار بدست آورده هریك را بعقوبت دیگر بقعر سقر فرستاد وازجملهٔ آن خون گرفتگان بی ایمان یکی شمر بن ذی الجوشن است که ابن ابی الکنود بفرمان مختار گردنش ازبار سرسبك کرد وجیفهٔ خبیثهٔ اورا پیش سگان انداخت ودیگری عمرو بن حجاج زبیدیست که در وقت فرار جمعی ازشیعهٔ حیدر کرار بوی رسیده او را کشتند و دیگری عمر بن سعد است که ابوعمرو بفرمودهٔ مختار بخانه‌اش رفته هم آنجا اورا بقعر جهنم فرستاد ودیگری حفص بن عمر بن سعداست که بروایت اصح خواهر زادهٔ مختار بود ومختار درحضور خود فرمود تا اورا گردن زدند ودیگری قیس بن اشعث بن قیس است که بقیس قطیفه مشهور شده بود وابوعمرو درخانهٔ عبدالله بن کامل اورا گردن زد ودیگری خولی بن یزید است که نوکران مختار بموجب اشارهٔ زوجه‌اش اورا ازدودکشی بیرون آوردند وبسان گوسفند کشته بآتش دوزخ رسانیدند ودیگری ازآنجمله بجدل بن سلیم است که طمع درخاتم امام حسین علیه السلام کرده بود و مختار فرمود که دست و پای او را بریدند واودرمیان خاك وخون میغلطید تا باسفل السافلین واصل گردید ودیگری حکیم بن الطفیل است که اورا تیردوز کردند و یزید بن مالك و عمران بن خالد و عبدالله بن قیس الخولانی واسحق بن حیوة وزرعة بن شریك وزید بن وقاد وصبیح شامی وحرملة بن کاهل وسنان بن انس نیزازجملهٔ بدبختانی اند که درآن اوان بفرمان مختار کشته گشتند چنانچه سابقاً نوشته شد وازسخن ابوالمؤید خوارزمی چنان معلوم میشود که مختار درایام اختیار چهل وهشت هزار وپانصد وشصت وچهار کس را ازدشمنان اهل بیت بقتل رسانیدسوای مردمی که درمحاربات کشته شدند. روایتست که درآن اوان که مختار بمددا براهیم بن مالك برمعارف کوفه ظفریافت شیث بن ربعی و محمد بن اشعث بن قیس ببصره گریختند ومصعب بن زبیررا که درآن وقت ازقبل برادر بحکومت آن ولایت اشتغال داشت برحرب

مختار ترغیب نمودند ومصعب مهلب بن ابی صفره را ازاهواز طلبیده باسپاه موفور روی بکوفه نهادومختارابن شمیط را باسی هزار کس بجنك مصعب فرستاد وبین الجانبین حربی صعب اتفاق افتاد وابن شمیط مغلوب شده باسیاری از لشگر کوفه بقتل رسید بعد از آن مختار سپاهی دیگر فراهم آورده بنفس خویش متوجه میدان جدال گردید وچون تلاقی فریقین دست داد واستعمال سیف وسنان اتفاق افتاد باوجودآنکه بعضی ازاعیان واتباع مصعب مثل محمدبن اشعث و اقربای او درآن معرکه کشته گشتند بار دیگر نسیم ظفر بر پرچم علمش وزیدومختار باشش هزار کس گریخته درقصر کوفه متحصن گردید درتاریخ امام یافعی مسطور است که درآن روز عبدالله بن علی المرتضی رضی الله عنه که درسلك متابعان مصعب انتظام داشت وعمرالاکبر بن علی المرتضی که داخل جیش مختار بود مقتول گشتند وازروضة الصفا چنان بوضوح می پیوندد که عمرازجملهٔ لشگر مصعب بوده والعلم عندالله تعالی القصه چون مختار ازمیدان کارزار فرار برقرار اختیار نمود ومصعب متعاقب او بکوفه درآمده قصر امارت را محاصره فرمود وپس ازروزی چند مختار بانوزده نفر ازاهل جلادت کفن پوشیده از آن کوشك بیرون خرامیده بر بصریان تاخت وچندان محاربه کرد که عالم آخرت را منزل ساخت آنگاه بقیهٔ آن شش هزار نفرازمصعب امان طلبیده ازقصر پایان آمدند وهمهٔ ایشان بسعی زمرهٔ ازمردم فتان بقتل رسیدند ومصعب سرمختار را بافتح نامه نزد برادر فرستاده بادلخرم وخاطر شاد بحکومت مشغول گشت وابراهیم ابن مالك اشتر که درآن ایام از قبل مختار بایالات ولایت جزیره اشتغال داشت قاصدی پیش مصعب روان کرده امان طلبید ومصعب مسؤل اورا بعزقبول اقتران داده ابراهیم بکوفه آمد ودرسلك خواص مصعب انتظام یافت وبقول اکثر مورخان این وقایع درسنهٔ سبع وستین سمت وقوع پذیرفت و همدرین سال عدی بن حاتم از عالم کثیرالألم سلوك طریق آخرت پیش گرفت وبرضمایر اکابر علماء امم مبهم نخواهد بود که حاتم که پدر عدی است پسرعبدالله طائی بود و بجود و کرم آن مقدار شهرت داشته و دارد که ظاهراً تاقیام قیامت سرپنجهٔ حوادث روزگار صحیفهٔ ذکرجمیل اورا طی نخواهد نمود درتحفة الملکیه مسطوراست که روزی حاتم طائی ونابغهٔ دینانی وشخصی ازمردم مدینه بخواستگاری ماویه که بحسن صورت وسیرت موصوف بود رفتند و هریك آن عفیفه را بازدواج خود دعوت کردندجواب داد که شماامشب همدرین نواحی توقف نموده هر کدام شعری مناسب حال خویش انشا فرمائید تامن تامل نموده فردا بمناکحت هریك که مصلحت دانم رضا دهم و ایشان بمنزلی که نزول نموده بودند بازگشته ماویه جهة ضیافت هریك شتری فرستاد ودروقت شام درزی گدایان بدانجا رفت وزبان سؤال برگشاد مدنی ذکر جمل رابوی دادو نابغه ذنب شتررا پیش اونهاد وحاتم چند فقره ازپشت شتر وپارهٔ از کوهان وقطعهٔ ازرانش ایثار فرمود وصباح روز دیگر که خواستگاران بدرخانهٔ ماویه رفتند و ابیاتی که گفته بودند خواندند کنیزکان مستوره سفره ضیافت گسترده هر کس آنچه شب

بماویه داده بود پیش وی نهادند ومدنی و نابغه خجل گشته حاتم دست در گردن عروس
مقصود حمایل کرد **بیت** زحاتم بدین نکته راضی مشو ✿ ازین خوبتر ماجرائی شنو
در بعضی از کتب تاریخ بمطالعه رسیده که نوبتی جمعی از بنی اسد نزدیك بمقبرهٔ حاتم
منزل گزیدند وشب آنجا توقف کرده یکی از ایشان که مکنی بابوالخیری بود چند کرت
بسر قبر حاتم رفت و گفت ماامشب مهمان توایم باید که خوان ضیافت بگستری وهمراهان
اورا ازین ابرام نامعقول منع نموده بخواب رفتند و سحر گه بعزم رحیل از جای خواب
برخاستند ابوالخیری گفت درواقعه دیدم که حاتم از گور بیرون آمده شتر مرا بی کرده
وچون نظر برشتر افکندندمشاهده نمودند که ازجای نمیتواند جنبیدلاجرم گفتند که اینك
حاتم مارا مهمانی کرد وشتر راکشته بکار بردند و ابوالخیری دروقت کوچ ردیف یکی
ازرفیقان گشت و گذر آنجماعت برنواحی بمنازل قبیلهٔ طی افتاد ناگاه عدی را دیدند که
شتری راگرفته می آورد و میگوید که ابوالخیری درمیان شما کیست ایشان او را بعدی
نمودند و اوجمل را تسلیم کرده گفت دوش پدر خود را در خواب دیدم که بامن گفت که
شتر ابوالخیری را جهت مهمانی او وهمراهانش کشتم عوض بدوده وعدی درسال نهم از
هجرت ایمان آورده بود ودرجنگ جمل وصفین ملازمت حضرت امیرالمؤمنین علی رضی الله
عنه نموده درسنهٔ مذکوره وفات یافت مدت حیاتش را صدوبیست سال گفته اند و درسنهٔ
ثمان وستین لباس حیات بحرالعلوم وخیرالامة علی العموم عبدالله بن عباس رضی الله عنهما
اندراس یافته بروضهٔ فرخنده اساس فردوس شتافت وتولد آنجناب قبل ازهجرت بسه سال
درشعب ابوطالب روی نمود واو در وقت وفات سید کاینات علیه افضل الصلوات پانزده
ساله بود ونوبتی رسول صلی الله علیه وسلم او را دعا کرد که (اللهم فقهه فی الدین وعلمه
التأویل وفی روایة اخری اللهم علمه الحکمة و تأویل الکتاب) واین دعا بشرف اجابت
مقرون شده عبدالله در تحصیل علوم بدرجهٔ کمال رسیدواو پیوسته اوقات خجسته ساعات در تلمذ
وملازمت امیرالمؤمنین علی مرتضی علیه التحیة والثنا میگذرانید ودراواخر ایام زندگانی
چشمهای عبدالله رضی الله عنه ازحلیهٔ بینائی عاطل گشته درطایف مقیم شد تاوقتی که وفات
یافت درسیر السلف مرویست که چون عبدالله بن عباس رضی الله عنهما را تجهیز و تکفین
کردند مرغی سفید آمد وبمیان کفنش در رفت وپیدا نشد (وفی روایة جاء طایر ابیض
یقال له الغرنوق فدخل فی النعش فلم یر بعد وفی روایة عن میمون بن مهران قال شهدت
جنازة عبدالله بن عباس بالطائف فلما وضع لیصلی علیه جاء طایر ابیض حتی دفن فی اکفانه
فالتمس فلم یوجد فلما سوی علیه سمعنا صوتا ولانری شخص احد یاایتها النفس المطمئنة
ارجعی الی ربك راضیة مرضیة فادخلی فی عبادی وادخلی جنتی) مدت عمر عبدالله بن عباس
هفتاد ویك سال بود رضی الله تعالی عنهما وعن سایر العترة الطاهرة النبویة و علماء الامة
المصطفویة درسنهٔ تسع وستین دربصره علت وبا وطاعون شیوع یافته در مدت سه روز
هرروز قریب هفتاد هزار کس قالب تهی کردند وبروایتی در آن بلیه بیست هزار عروس

از حجلهٔ ناز روی بجوار مغفرت پادشاه بی نیاز آوردند و بقول امام یافعی همدرین سال آتش مخالفت میان عبدالملك بن مروان و عمرو بن سعید الاشدق اشتعال یافت و عمرو بشمشیر غدر عبدالملك مقتول شده بعالم آخرت شتافت

ذکر مخالفتی که میان عمرو بن سعید و عبدالملك واقع گردید و بیان لشکر کشیدن عبدالملك بجانب عراق عرب و کشته شدن ابراهیم بن مالك و مصعب

عمرو بن سعید که معروف است باشدق بعظم شان و ثروت از سایر اعیان بنی امیه امتیاز داشت و مروان در مبادی حکومت خویش آثار عناد در بشرهٔ او مشاهده کرده گفت که من پیرم و عنقریب میمیرم و بعد از فوت من هیچکس در امر سلطنت باتو منازعت نخواهد کرد خاطر پریشان مدار و روی بشاه راه موافقت آر و عمرو باین کلمات واهی مبتهج ومباهی گشته نسبت بمروان شرایط هوا داری وجانسپاری آورد تاملك شام براو قرار یافت ومروان نیز طریق وفاق مسلوك داشته عمرورا به نیابت خویش حاکم دمشق گردانید اما چون مروان بخلاف تصور عبدالملك را ولی عهد ساخته جان بمالك دوزخ سپرد عمرو بن سعید دل برمخالفت قرار داده منتهز فرصت می بود و عبدالملك دراواخر سنهٔ ثمان وستین یا سنهٔ تسع وستین بقصد محاربهٔ مصعب متوجه عراق عرب گشته عمرو را دردمشق بخلافت خود مقرر کرد و عمرو درغیبت او داعیهٔ استقلال نموده بدعوی خلافت مشغول شد و عبدالملك در اثناء راه از این معنی وقوف یافته دفع دشمن خانگی اولی دانست وطبل مراجعت کوفته عمرو دردمشق متحصن گردیدو عبدالملك آغاز محاصره کرده بعداز انقضاء چهار ماه مهم بمصالحه انجامید برین موجب که عبدالملك و عمرو در امر خلافت باهم شریك بوده عبدالملك بامامت پردازد وعمرو ضبط اموال دیوانی راوجهه همت سازد آنگاه عمروابواب اتفاق مفتوح گردانیده بی تحاشا بسرانجام مهام جهانبانی قیام واقدام مینمود وعبدالملك نیز بحسب ظاهر حرمت اورا رعایت میفرمود وبنابرروایت اول درسنهٔ ثمان وستین و بروایت ثانی فی سنهٔ تسع وستین عبدالملك خاطر براخذ وقتل عمرو داده کس بطلب اوفرستاد وعمروقصد رفتن کرده برادرش یحیی بن سعید گفت امروز نزد عبدالملك مرو که خاطرم دغدغه دارد عمرو گفت دل قوی دار که اگر عبدالملك مرا درخواب یابد بیدار نتواند کرد یحیی گفت باری جبیهٔ در زیر جامه بپوش و طریقهٔ حزم مرعی دار و عمرو بقول برادر مهربان خود عمل نموده باصد کس از خواص بقصر امارت شتافت وچون بدرخانهٔ عبدالملك رسید او را تنها باندرون گذاشتند و عبدالملك درآنخلوت ببهانهٔ آنکه دروقت مخالفت سوگند خورده‌ام که غل بر گردن تونهم واکنون میخواهم که سوگند من راست شود غلی بر گردن عمرو نهاد ومقارن آن حال آواز بانك نماز برآمده عبدالملك متوجه مسجد شد و برادرخویش عبدالعزیز را گفت که عمرورا بقتل

رسان اماعبدالعزیز بروی ترحم نموده فرمان نبرد و چون نوکران عمرو عبدالملك را بی ازامیر خود درمسجددیدند افغان کرده یحیی بن سعیدرا خبر کردند ویحیی باجمعی کثیر بیك ناگاه درمسجدریخته عبدالملك گفت موجب این غوغا چیست یحیی پرسید که برادرم کجاست عبدالملك جواب داد که باعبدالعزیز مهمی سرانجام مینماید یحیی گفت بفرمای تابیرون آید وعبدالملك بقصر درآمده از عبدالعزیز پرسید که عمرو راکشتی گفت نی وعبدالملك زبان بلعن برادر گشاده خود بسر عمرو رفت و حربهٔ برشکمش زد و زخم کارگر نیامده بوضوح پیوست که عمروجیبهٔ درزیر جامه دارد بنابرآن گفت که توخودرا ساخته آمده بودی آنگاه سرعمرورا ازبدن جدا کرد ودرآن اثنا آواز غوغاء یحیی بن سعید واتباع او را شنید عبدالعزیز راگفت که ازبام قصر سرعمرو را باده هزار درم درمیان این جماعت بیفکن وعبدالعزیز برآن موجب عمل نموده چون نوکران عمرو سروزر بدیدند بعداز برچیدن زرسر خویش گرفتند وخاطر عبدالملك ازجانب عمروبن سعید فارغ گشته ولشکر فراوان فراهم آورده درسنهٔ احدی و سبعین عازم عراق عرب گردید و نخست بظاهر حصار قرقیسیاء که زفربن الحارث بهوا داری عبدالله بن زبیر مضبوط گردانیده بود نزول نموده محاصره فرمود وبعدازآنکه زمان توقف عبدالملك درآن نواحی امتداد یافت بوضوح پیوست که تسخیرآن حصار بجنگ سهولت نمی بذیرد برادر خود محمدبن مروان را واسطه ساخت تامیان اووزفر بساط مصالحه مبسوط گردانید وزفر ازقرقیسیاء بیرون آمده عبدالملك را دیدآنگاه عبدالملك علم عزیمت بجانب کوفه افراشته چون مصعب که ازجملهٔ شجعان عرب بود ازتوجه اوخبریافت باسپاه کوفه وبصره باستقبال روان شد ودرنواحی قرقیسیاء بعبدالملك رسیده عراقیان و شامیان درمیدان هیجا تاختند و اعدام وافناء یکدیگر را وجههٔ همت ساختند و مردان صف شکن و دلیران مرد افکن دست باستعمال آلت قتال برآورده وخلقی را غرقه بخون کرده کوفیان بنابر شیوهٔ ناستوده خویش راه فرار پیش گرفتند وآثار عجز وانکسار بروجنات احوال مصعب ظاهر گشته عبدالملك ازغایت محبتی که باوی داشت چندنوبت کس نزد اوفرستاد وپیغام داد که تواز جانب من ایمنی بلکه اگر باینجانب آئی درامور ملك و مال فرمان فرما خواهی بود پس مناسب آنست که دست ازجنگ بازداری وبیش ازین درمعرکهٔ کارزار توقف ننمائی امامصعب پروای آن سخن نکرد وبرزبان آورد که مثل من کسی ازهمچنین معرکه چگونه باز تواند گشت وامان ترا بکدام امید قبول تواند فرمود وهمچنان درمقام قتال پای ثبات فشرده باتفاق ابراهیم بن مالك دست برد بشامیان مینمود درآن اثنا ابراهیم شهید شد وآن معنی موجب اضطرار مصعب گشته دل برمرك نهاد وپسر خود عیسی راگفت که بجانب مکه شتافته عم خود را ازنقض عهد کوفیان و شهادهٔ من خبردار ساز عیسی گفت اگر برینموجب عمل نمایم مردم زبان طعن برمن گشایند که درچنین محلی پدررا درمیان دشمنان گذاشته فرار نمودی مصعب گفت اگر ازمعرکه بیرون نمیروی باری به پیش صف

توجه نمای تا از غم تو رهائی یابم و عیسی با جمعی از شیران بیشهٔ وغا بر دشمنان تاخته چندان
کشش و کوشش بجای آورد که کشته شد آنگاه مصعب بر شامیان حمله فرموده قاتل عیسی
را بکشت و همچنان قتالی کرد که بخیمه عبدالملك رسیده طنابهای آنرا برید عاقبت اعدا
غلبه نموده زایدة بن قدامه که پسر عم مختار بود تیغی بروزد چنانچه از اسب درافتاد و
عبیدالله بن زیاد بن ظبیان سر مصعب را از بدن جدا ساخته نزد عبدالملك برد و عبدالملك
درجمادالاولی سال مذکور مظفر و منصور بکوفه در آمده مردم عراق باوی بیعت نمودند
ودر بعضی از کتب معتبره مسطور است که در آنروز که عبدالملك در قصر امارت کوفه
قرار گرفت وسر مصعب را پیش او نهادند شعبی یا عبدالملك بن عمیر باوی گفت که عجب
حالتیست که درین مکان سر امام حسین علیه السلام را دیدم که پیش ابن زیاد آوردند وسر ابن زیاد
را نیز درهمین موضع پیش مختار دیدم وایضاً سر مختار را در نظر مصعب مشاهده نمودم و
اکنون سر مصعب را پیش امیر المؤمنین می بینم و عبدالملك از استماع آن مقال متغیر گشته
بتخریب آن منزل فرمان فرمود مدت حیات مصعب بروایت ابن جوزی چهل و پنج سال بود
روایتست که چون عراق عرب بحوزهٔ تصرف عبدالملك بن مروان در آمده امارت بصره
را بخالد بن عبدالله داد واورا گفت که بمهلب بن ابی صفره که از قبل عبدالله بن زبیر بمقاتلهٔ
ازارقه مشغولست نامهٔ فرست واورا بهبیعت من دعوت نمای و خالد بموجب فرموده عمل
نموده مهلب درسلك هوا خواهان عبدالملك منتظم شد و دردفع خوارج بدستور معهود
لوازم اهتمام بتقدیم رسانیده اکثر عظماء آن طایفه را بقتل آورد و مملکت اهواز وفارس
وعراق عجم را تسخیر کرد و عبدالملك بعدازقتل مصعب چهل روز در عراق عرب توقف
کرده ایالت کوفه را ببرادر خود بشیر بن مروان داده روی توجه بجانب دمشق نهاد و
درسنهٔ اثنی وسبعین عبدالملك سنان بن مکحل را بامارت خراسان فرستاد اما عبدالله بن
حازم که از زمان یزید بن معاویه تا آن غایت بر آن ولایت استیلا داشت زمام ایالت را
بسنان باز نگذاشت و عبدالملك از بن معنی وقوف یافته به بکیر بن وشاح که یکی ازمعارف
خراسان بود نامه نوشت مضمون آنکه اگر بدفع ابن حازم پردازی ومهم اورا برحسب
دلخواه بسازی امارت خراسان از آن تو باشد و بکیر فرصت نگاه داشته شبی با اتباع
خویش بخانه عبدالله بن حازم که رعایت حزم نمی نمود رفت واورا کشته برسریر امارت
نشست ودرین سال براء بن عازب ابوعمارة الانصاری که ازجملهٔ مشاهیر صحابه بود از
عالم انتقال نمود وهمدرین سال بروایت امام یافعی احنف بن القیس التمیمی که مکنی
بابوالبحر وموسوم بضحاك بود جهان فانی را وداع فرمود واحنف بصفت عقل وحلم و
فضل وعلم اتصاف داشت ودرمحاربات صفین درملازمت حضرت امیرالمؤمنین رایت غزو
وجهاد برافراشت واو زمان فرخنده نشان رسول الله صلی الله علیه وسلم دریافته بود اما
بصحبت آنحضرت مشرف نگشته بود ودر وقت خلافت عمر رضی الله عنه بمدینه طیبه رسیده
بسعادت ملازمت عترهٔ طاهره مستسعد گردید نقلست که در آن اوان که معاویه یزید رامنصب

ولایت عهد داد روزی در قبهٔ حمرا نشسته فرمود تا مردم بدانجا آیند و یزید را تهنیت گویند
ودر آن انجمن شخصی معاویه را گفت که یا امیرالمؤمنین اگر یزید را متولی امر مسلمانان
نمی ساختی امت حضرت رسالت صلی الله علیه وسلم ضایع میشدند وسایر حضار موافق
مزاج معاویه سخنان برزبان آورده احنف که در آن مجلس بود هیچ نگفت پس معاویه
اورا مخاطب ساخته گفت که یا ابا البحر چونست که تو درین باب هیچ نمیگوئی احنف
گفت اگر دروغ گویم از خدا می ترسم و اگر راست گویم از تو معاویه گفت جزاك الله
خیراً عن الطاعة و دربارهٔ او انعامی لایق فرمود و بروایت سیر السلف احنف درسنهٔ سبع
وستین بکوفه وفا یافت ومصعب بن زبیر بروی نماز گذارد وبمشایعهٔ جنازهٔ او اقدام نمود
والله تعالی اعلم وهم درسنهٔ اثنی وسبعین عبیدة بن قیس المرادی السلمانی از عالم فانی
بجهان جاودانی انتقال نمود وازجمله تلامذه امیر المؤمنین علی عليه السلام و فقهای تابعین بود
وبسبب کثرت مصاحبت باسلمان رضی الله عنه اورا سلمانی میگفتند

ذکر ارتفاع غبار جنگ ونزاع میان عبدالله بن زبیر وحجاج ابن یوسف وکشته شدن عبدالله مقرون باصناف تحیر وتأسف

بثبوت پیوسته که چون عبدالملك بن مروان را درعراق عرب منازعی نماند وبدمشق
مراجعت نمود روزی خطبه خوانده خلق را بمحاربهٔ عبدالله بن زبیر دعوت کرد امراء و
اکابر شام جهت حرمة کعبه ومسجدالحرام سخن اورا جوابی نگفتند اما حجاج بن یوسف
که درآنروزگار بغایت بی اعتبار بود برخاسته گفت من باین خدمت قیام نمایم وعبدالملک
باو ملتفت نگشته حجاج برزبان آورد که این مهم را بمن نامزد فرمای زیرا که در خواب دیده‌ام
که عبدالله بن زبیر را پوست میکنم آنگاه عبدالملك سه هزار سوار بحجاج داده درماه رمضان
اثنی وسبعین او را بجانب مکه گسیل فرموده حجاج بزمین حجاز رفته در طایف رحل
اقامت انداخت و عبدالله بن زبیر چند کرت ابطال رجال بقتالش ارسال داشت درجمیع آن حروب
حجاج ظفر یافت وعلامات عجز وانکسار بروجنات احوال ابن زبیر پیدا آمده حجاج
بظاهر حرم شتافت و عبدالله در شهر متحصن شده حجاج بترتیب منجنیق و باقی اسباب
محاصره قیام نمود مشهور است که درنوبت اول که سنك بخانه کعبه انداختند هوا تاریک
شده رعد وصاعقه پدید آمد وچند کس را از لشکر حجاج بسوخت بنابر آن شامیان ترسیده
دست ازانداختن سنگ بازداشتند وحجاج مردم خودرا تسلی داده گفت از جستن رعد و
برق اندیشه منمائید که من درزمین تهامه نشو ونما یافته‌ام ودراین موسم امثال این آثار
درین دیار بسیار واقع میشود وبحسب اتفاق روز دیگر چند کس عبدالله بن زبیر نیز بصاعقه
محترق گشتند لاجرم لشکریان حجاج دلیر شده بقدر مقدور درتضییق محصوران کوشیدند
ودرمکه قحطی عظیم روی نموده بلاء غلا بمرتبه‌ای شیوع یافت که ازنان نشان نماند و

گوشت درغیرابدان آدمیان بنظر در نمی آمد لاجرم اتباع ابن زبیر ازمحنت جوع بجان رسیده متعاقب از وی میگریختند وبعضی بحجاج پیوسته زمره‌ای در اطراف آفاق متفرق میشدند و بالاخره مهم بدانجا انجامید که دو پسر عبدالله که موسوم بحمزه وحبیب بودند ازوی روی گردان گشته باامان حجاج در آمدندوحجاج با ابن زبیر پیغام فرستاد که خودرا بیهوده بکشتن مده و باعبدالملک بیعت نمای که من ترا زنهار میدهم و هرالتماس کـه فرمائی بسمع رضا میشنوم عبدالله بدان سخن التفات نفرمود وچون بااو زیاده ازدو کس نماندند نزد مادرخوداسماء ذات‌النطاقین بنت ابی بکرالصدیق رضی‌الله عنها رفته کیفیت اضطرار خود و پیغام امان حجاج را معروضداشت وپرسید کـه درین باب بخاطر شریف توجه میرسد اسما گفت ای پسراگر درین محاربات حق بجانب توبوده است عنان اختیارخود درقبضهٔ اقتدار بنی امیه منه زیراکه ایشان بقول خویش وفا ننمایند و پیداست که از عمر توچه باقی مانده وبرضمیر خردمندان پوشیده وپنهان نیست که بنام وننگ ازعالم‌رفتن برزندگانی که بکام دشمن گذرد ترجیح دارد عبدالله گفت ای مادر خدای ترا جزای خیر دهاد که لوازم اشفاق ونصیحت بجاآوردی ومرا نیزخاطر برهمین معنی قرار یافته بود لیکن میخواستم که از رای صوابنمای‌تواستطلاع نموده مراسم وداع مرعی دارم آنگاه جوشن پوشیده آهنگ جنگ سازداد وبرمخالفان تاخته باوجود کبرسن بهرحمله‌مبارزی برخاك هلاك انداخت آخرالامر ملاعین شام اورا بمسجدالحرام رانده ازعقب درآمدند وسنگین دلی خشتی برسرعبدالله زده اورا ازپای درآورد ومردی از بنی‌مراد سرش از تن جداکرده پیش حجاج برد وآن ظالم سجدهٔ شکر کرده آن سررا نزد عبدالملک فرستاد وجسدش راازدار بیاویخت وعبدالله اول مولودی بود که در اسلام بعد از هجرت خیرالانام علیه‌الصلوة والسلام بمدینه متولد شد ورسول صلی‌الله علیه وسلم اورا تحنک فرمود کنیتش ابوحبیب واوقات حیاتش هفتاد ویک سال وچند ماه نقلست که چون خبر قتل عبدالله بمادرش رسید با وجودآنکه سنش از نود تجاوز کرده بود حایض گشت و گفت (رحمک‌الله یاعبدالله لقدبکی علیک کل شییء من جسمی حتی‌رحمی بکت علیک) وحجاج با آن ضعیفه ملاقات کرده گفت چون دیدی آنچه من باپسر تو کردم جواب داد که چه کردی تودنیاء اورا بفسادآوردی واز او اموراخرت توبفساد انجامید و اسما نیز درآن‌چند روز فوت شد واو را ذات‌النطاقین بدانجهة میگفتند که در وقتی که رسول صلی‌الله علیه وسلم از مکه متوجه مدینه بود نطاق یعنی کمربند خود را دونیم کرده نصفی را برسفرهٔ که توشهٔ رسول در آنجا بود بست ونصفی رابرمیان خویش وازمردم مشهور که دروقت محاصرهٔ مکه باهتمام اهل‌شام بقتل رسیدندیکی عبدالله بن صفوان بن امیة‌الجحمی است که‌در سلک اعیان حریم حرم منتظم بود و دیگری عبیدالله‌بن‌مطیع‌العدوی که دروقت خروج مختار در کوفه حکومت مینمود و ایضا عبدالرحمن بن عثمان بن عبدالشمس درآن ایام کشته شد واو برادر زادهٔ طلحة بن عبیدالله است ودراثناء غزوهٔ حدیبیة ایمان‌آورده بود

واین وقایع درسنهٔ ثلاث وسبعین روی نمود ودراواخر جمادی‌الاخری حجاج بمکه‌مکرمه درآمده حکومت آن بقعه بفرمان عبدالملک بن مروان بروی قرار یافت و همدرین سال محمدبن مروان ازقبل برادرخود عنان عزیمت بایالت ولایت ارمنیه و جزیره تافت ودر همین‌سال حجاج خانهٔ کعبه را ویران کرده باز آبادان ساخت چنانچه شمه‌ای ازاین‌حکایت درجزو سیوم از مجلد اول مسطور گشت ودر اواخر همین سال یادر اوایل سنهٔ اربع و سبعین عبدالله بن عمر بن‌الخطاب رضی‌الله عنهمادر مکه وفات یافت و عبدالله در صغرسن باپدر خویش ازمکه بمدینه هجرة کرده بود و پیوسته اوقات را باداء وظایف طاعات و عبادات مصروف همی داشت درسیرالسلف مسطور است که سرنیزهٔ در وقت ازدحام انام بپای عبدالله رسید وهردوقدمش ورم کرده آن عارضه موجب فوت اوشد وازسوق کلام صاحب کشف الغمه چنـان بوضوح می پیوندد که حجاج فرمود تـا حربه مسمومهٔ بپای عبدالله رضی‌الله عنه رسانیدند و زهر در اندام او اثر کرده روی بعالم آخرت نهاد ابن عبدالبر که مؤلف کتاب استیعابست گوید که عبدالله‌بن عمر در وقت رحلت برزبان آورد که نفس‌من ازامور دنیابرهیچ چیزمتاسف نیست مگر برآنکه درملازمت علی بن ابیطالب علیه‌السلام بافئهٔ باغیه مقاتله ننمودم مدت عمرعبدالله‌بن عمر بقول اکثر اهل خیرهفتادو هشت سال بود و بروایت حمدالله مستوفی هشتاد و چهار سال و درسنهٔ اربـع و سبعین عبدالملک بن مروان بکیربن وشاح را از امـارت خراسان معزول ساخته آنمنصب را بامیة بن خالدبن عبدالله داد و درین سال بشیربن مروان روی بجهان جاودان نهاد و همدرین سال ابوسعیدالخدری وسعدبن مالك الانصاری که‌ازجملهٔ فقها واعیان اصحابست ودرغزوهٔ خندق ومجلس بیعت‌الرضوان شرف ملازمت حضرت رسالت صلی‌الله علیه‌وسلم دریافته بود ازعالم انتقال فرمود و اومدت نود وچهارسال دربن جهان زندگانی نمود وهمدرین سال سلمة بن الاکوع‌الاسلمی که درسلك شجعان صحابه انتظام داشت درمدینه رایت عزیمت بجانب منزل آخرت برافراشت و از جملهٔ فضایل سلمه آنکه در غزوهٔ غابه رسول صلی‌الله علیه وسلم درشأن اوفرمود که امروز بهترین پیادگان ماسلمة‌بن‌الاکوع است مدت عمرش هشتاد سال بود ودرسنهٔ خمس و سبعین عریاض‌بن ساریه که ازجملهٔ مشاهیر صحابه‌است‌وابوثعلبة الخشینی جهان‌فانی راوداع کردندوهمدرین سال عبدالملک باقامت مناسک حج‌اسلام قیام نموده حجاج‌بن یوسف را از حکومت حجاز عزل کرد و زمام ایالت عراق عجم را درقبضهٔ اقتدار اونهاد وحجاج نخست بکوفه رفته بعدازروزی چند که بظلم وجور پرداخت ببصره شتافت ودرآنولایت نیزهمین طریقهٔ ناپسندیده پیش گرفت وازمعارف‌بصره عبدالله‌بن جارود بافوجی ازجنود بمخالفت حجاج کمربسته ابواب جنگ وجدال بازگشادند ودرسنهٔ سته وسبعین بین‌الجانبین قتالی فاحش دست دادوچون نزدیک رسید که حجاج مغلوب شود تیری ازشصت قضابمقتل ابن جـارود رسید و حجاج ظفریافته سپاه عبدالله منهزم گردید گویند که ازجملهٔ رفیقان عبدالله‌بن جارود یکی‌انس‌بن

مالک بود وحجاج بسبب شفاعت قتیبة بن مسلم خون انس را بخشید امامشافهة اوراسخنان درشت گفته دشنامهادادوخبر آن سفاهت بسمع عبدالملک رسیده بحجاج نامهٔخشونت آمیز ارسال داشت تانسبت بانس مراسم اعتذار بتقدیم رساند

تسبیب خروج صالح بن مسرح وشبیب و ذکر محاربات ایشان باحجاج علی الترتیب

صالح تمیمی که بصفت زهد و صلاح درآنزمان اشتهار تمام داشت چون بکرات اخبارظلم وتعدی حجاج وسایر عمال عبدالملک بن مروان راشنود جمعی ازمریدان وتلامذه را باخود متفق گردانیده در مقام خروج شد و در خلال آن احوال شبیب بن یزید بن نعیم الشیبانی که در میدان شجاعت و پهلوانی قصب السبق از ابطال طوایف انسان میربود وقاصدی پیش صالح فرستاده پیغام نمود که حالامقتدای فرق برایا توئی اگر بدفع ظلمه می پردازی فهوالمطلوب والامارا اجازت فرمای تادیگری پیدا کنیم صالح جواب داد که خروج من موقوف بحضور تست وشبیب بااصحاب واقربا درنواحی موصل بصالح پیوسته درشهور سنهٔ سته وسبعین اسبان محمدبن مروان راکه درآن حوالی میچرید متصرف گردیدند وپیادگان خود را سوار ساخته علم مخالفت مرتفع گردانیدند ومحمدبن مروان بعداز استماع اینخبر عدی بن عدی الکندی را بدفع ایشان نامزد کرده عدی منهزم باز گشت ونوبت دیگرمحمد لشگری بدفع آن طایفه فرستاده یکروز ازصباح تارواح مقاتله واقع شد وچون پردهٔ سیاه‌فام شام حجاب ظلمانی درپیش عیون نورانی فروگذاشت صالح وشبیب ازآنمقام درحرکت آمدند وبتعجیل تمام طی مسافت کرده بدسکره رفتند و حجاج حارث بن عمیررا بمحاربهٔ ایشان ارسال داشته صالح دراثناء قتال بزخم تیغی ازعالم انتقال نمود وشبیب بااتباع جان بکنار کشیده در حصار کهنهٔ خزید و شبیخونی برحارث زده اورا بگریزانید ومتوجه مداین شدآنگاه حجاج سفیان بن ابی العالیه خثعمی را بدفع او نامزد کرده سفیان منهزم بازگردید وسورة ابن الحبر التمیمی متوجه قتال آن پهلوان عدیم المثال گشته درنهروان باورسید وبی ازآنکه کاری ازپیش تواند برد بمداین که مقرعزاو بود مراجعت نمود وشبیب بتکریت رفت و چهار پایان حجاج راکه درآن نواحی یافت متصرف شد بعدازآن سعیدبن مخالد و عثمان بن سعیدبن شرحبیل کندی بفرمان حجاج متعاقب یکدیگر بحرب شبیب شتافتند وسعید بردست شبیب کشته گشته عثمان مانند سایر یاران بازگشت و سویدبن عبدالرحمن بن السعدی بادوهزار سوار سردربی شبیب نهاده بین الجانبین محاربات دست داد و شبیب بطرف حیره رفته بااهل بادیه جنگهای مردانه کرد وآتش غارت ونهب درمنازل بادیه نشینان زده عزیمت کوفه نموده حجاج دربصره از عزم شبیب وقوف یافته اونیز متوجه کوفه گشت وآن دو سردار در یکروز بکوفه رسیدند اما حجاج سبقت گرفته بقصر امارت درآمد و شبیب درشب بدرکوشک

رفته عمودی بردر زد که اثرش باقی ماند آنگاه بنابر نذری که کرده بود باهفتاد کس از اتباع خود بمسجد جامع شتافت و دو رکعت نماز گذارده در رکعت اول سورة البقره و در رکعت ثانی سوره آل عمران قرائت نموده متوجه اهواز گشت درمرآة الجنان مسطوراست که درسنهٔ سته وسبعین حجاج زایدة بن قدامه ثقفی را بحرب شبیب نامزد کرد وزایده در اثناء مقاتله کشته گشته‌مهم شبیب روی در ترقی نهاد و در سنهٔ سبعین عتاب بن ورقاء الریاحی وحارث بن معاویة الثقفی وابوالورد البصری وطهمان غلام امیرالمؤمنین عثمان بن عفان بفرمان حجاج متعاقب ومتواتر باجنود فراوان بقتال شبیب اقبال نموده تمامی سرداران در میدان بقتل برسیدند آنگاه حجاج بنفس خود متوجه شبیب شددرمنزل حمام اعین تلاقی عسکرین دست داد وحرب صعب روی نموده شبیب فرار برقرار اختیار کرد و منکوحهٔ اوغزاله بچنک گرک اجل فتاد وازسیاق کلام امام یافعی چنان مستفادمیگردد که وصول شبیب بکوفه و اداء نذر مذکور بعد ازین وقایع روی نموده بودالقصه قرب‌دو سال فتنهٔ شبیب امتداد یافته بعضی دیگر از امراء مثل محمدبن موسی بن طلحه التمیمی و نعیم بن علیم در معرکهٔ شبیب از پای درآمدند وآخرالامر حجاج سفیان بن ابرد کلبی را بالشکر بسیار بدفع شبیب ارسالداشت وسفیان در وقتی که شبیب ازجانب کرمان متوجه عراق عرب بود بوی رسیده در کنار رود اهواز آتش قتال اشتعال یافت وبعد ازغروب شبیب خواست که از جسررود مذکور عبور نموده درآنجانب آب فرود آیداماچون بمیان پل رسید اسبش بر پشت مادیانی که در پیش اوقدم می نهاد جست وشبیب از اسب جدا شده در آب افتاد وفی الفور متاع هستی بباد فناداد واصحاب سفیان جسدش را از آب بیرون کشیده سینه‌اش بشکافتندودل او رامانند سنك سخت یافتند نقلست که چون مادر شبیب راگفتند که پسرت کشته شد تصدیق ننمود و بعد از آنکه شنود که در آب غرق گشته نوحه وزاری آغاز نهاد سبب اینمعنی را ازوی پرسیدند جواب داد که در حین ولادت شبیب شعلهٔ آتش بنظرم در آمد که ازمن جدا شد وهمان زمان دانستم که آتش‌را جز آب چیزی فرو نتواند نشاند در تاریخ گزیده مذکور است که شجاعت شبیب بمرتبهٔ بود که یکسواره باسیصد مرد درمیدان نبرد آمدی وهر چند لشگر خصم بسیار بودی با هزار سوار پیش‌رفتی ومحاربه‌نمودی ولادت‌شبیب بروایت مؤلف تحفةالمکیة درسنهٔ خمس وعشرین روی نموده بود غرقه شدن کشتی عمر او در گرداب فنا باتفاق مورخان فضیلت انتمافی سنة سبع وسبعین دست داد وهمدرین سال بسعی مهلب بن ابی‌صفره‌وسفیان ابرد عبدربة‌الکبیر وقطری‌بن فجاءة که ازامراء ازارقه بودند با اکثر رؤساء آن طایفه بقتل رسیدند وبقیة‌السیف متفرق گشته‌دیگر سلك جمعیت ایشان انتظام نیافت درتاریخ امام یافعی مسطور است که بروایتی کشته‌شدن قطری درسنهٔ تسع‌وسبعین روی نمودوقاتل اوسواد یاسورة بن الحبرالدارمی بود ودرسنهٔ ثمان وسبعین عبدالملك امیة بن عبدالله را ازحکومت خراسان عزل کرد امارت آن ولایت را نیز بحجاج داد وحجاج از قبل خویش مهلب‌را

بخراسان وعبیدالله بن ابی بکره را بسجستان فرستاد وهمدرین سال جابر بن عبدالله السلمی الانصاری رضی الله عنه که از جملهٔ کبار اصحاب سید ابرار واجله احباب حیدر کرار بود از عالم ناپایدار بدار القرار انتقال نمود جابر رضی الله عنه آخر کسی است از اهل عقبه که وفات یافت مدت عمرش نود وچهار سال بود علیه الرحمة من المعبود وهمدرین سال زید بن خالد الجهنی که از مشاهیر صحابه بود ازعالم انتقال نمود مدت عمرش بقول صاحب گزیده هشتاد وپنج سالست و در همین سال ابوامیه شریح بن حارث الکندی را که مدت هفتاد و پنج سال بقضاء ولایت کوفه انتقال نموده بود وصد سال ازعمرش گذشته قضا رسیده سجل حیاتش منطوی گشت و او بصفت فقاهت وفصاحت وعلم باحکام شریعت اتصاف داشت و در سنهٔ تسعة وسبعین عبیدالله بن ابی بکره لشکر بسر ملک کابل رتبیل کشید ورتبیل ملک باز گذاشته چند کوس پس نشست وچون عبیدالله پیشتر رفت کسان فرستاد تاازعقب سپاه اسلام درآمده طرق را مضبوط گردانیدند و عبیدالله هفتصد هزار درم از کمار قبول کرد تا از سر شوارع برخیزند و اورا بگذارند که مراجعت نماید اما شریح بن هانی که سر دار لشکر کوفه بود این صلح رانه پسندید وباآنکه عمرش از صد سال تجاوز نموده بود باکافران حرب فرمود تاشهیدشد وعبیدالله مبلغ مذکور رابه رتبیل داده بسلامت مراجعت نمود و بروایت امام یافعی همدران سال اجلش رسیده روی بعالم آخرت آورد **ابیت** چون از قضا گریز تواند کسی که هست ✡ دست قضاعنانکش اوهر کجا گریخت در مرآة الجنان مسطور است که چون عبیدالله بن ابی ابکره بمرتبهٔ بود که هر عید صد بنده آزاد میکرد وهمدرین سال عبدالرحمن بن عبدالله بن مسعود الهذلی وفات یافت العزة والبقاء الله سبحانه و تعالی

ذکر مخالفت عبدالرحمن بن محمد بن اشعث باحجاج وآنچه میان ایشان واقع شد از عناد ولجاج

در روضة الصفا مسطور است که روزی حجاج عبدالرحمن بن محمد بن اشعث را مخاطب ساخته گفت ظاهر تو بصفات حمیده آراسته است عبدالرحمن گفت باطن من نیز از سمات سنیه پیراسته است وبعد از لحظهٔ که عبدالرحمن از مجلس بیرون رفت حجاج گفت هرگز عبدالرحمن رانه بینم که رغبت گردن زدنش نداشته باشم وشعبی این حدیث را بعبدالرحمن رسانیده خدمتش نهال عداوة حجاج درزمین دل نشاند ودرسنهٔ ثمانین حجاج عنان امارت ولایت سیستانرا درقبضهٔ اختیار عبدالرحمن نهاده اورا باچهل هزار مرد جرار بمحاربهٔ رتبیل و تسخیر کابل مامور گردانید و عبدالرحمن بسجستان شتافته وسپاه آن دیار را اضافهٔ لشکر خود ساخته رایت محاربهٔ رتبیل برافراخت و رتبیل مملکت بازگذاشته هر چند عبدالرحمن پیش میرفت او پس می نشست و عبدالرحمن از کید رتبیل وقوف یافته برسر عقبات مردم جلد کاردیده نشاند تا رتبیل نتواند که باوی آن عمل کند که باعبیدالله

کرده بود القصه چون بسیاری از ولایات رتبیل بتحت تصرف عبدالرحمن در آمد سالماً غانماً بجانب سیستان باز گشت و کیفیت حال بحجاج عرضه داشت نمود و حجاج رامعاودت عبدالرحمن موافق مزاج نیفتاده سخنان خشونت آمیز در جواب قلمی کرد و از آنجمله یکی آن بود که هم امسال باستیصال رتبیل باید پرداخت والا امارت سپاه را باسحق بن محمد باید گذاشت وعبدالرحمن این مکتوب را باشراف واعیان نموده همهٔ ایشان زبان بلعن حجاج گشادند و در مخالفتش با عبدالرحمن کمر موافقت برمیان بستند ودر سنهٔ احدی و ثمانین عبدالرحمن قاصدی نزد رتبیل فرستاده باوی صلح کرد بر آنجمله که اگر برحجاج ظفر یابد هرگز ازاوخراج نطلبد و اگر مهم برعکس بود پناه بوی برد آنگاه باسپاه فراوان بجانب عراق نهضت نمود وچون حجاج بر نهضت و مخالفت عبدالرحمن اطلاع یافت باستقبالش شتافت وهردو لشکر در تستر بهمرسیده نسیم نصرت وظفر بر پرچم علم عبدالرحمن وزید وحجاج بصوب بصره گریخته در آن بلده صد و پنجاه هزارهزار درم بر سپاهیان تقسیم نمود وبعد از آن در حرکت آمده موضع زاویه رالشکر گاه ساخت ومقارن ارتحال اوعبدالرحمن ببصره رسیده خواص وعوام آن بلده غاشیهٔ متابعتش بردوش گرفتند و دراوایل محرم سنهٔ اثنی وثمانین عبدالرحمن باجنودجلادت آئین متوجه حجاج گشته بین الجانبین محاربات عظیمه بوقوع انجامید و در اواخرماه مذکور عبدالرحمن انهزام یافته بکوفه رفت وساکنان بصره باعبدالرحمن بن عباس بن ربیعة بن حارث بن عبدالمطلب بیعت نمودند وبمقاتله حجاج اقدام فرموده بعد از آنکه پنج شبانه روزمیان ایشان کشش و کوشش دست داد این عبدالرحمن نیز منهزم بکوفه رفته بآن عبدالرحمن پیوست وحجاج ببصره در آمده یازده هزار کس ازمتوطنان آن دیاربقتل رسانید ارباب اخبار آورده‌اند که چون عبدالرحمن محمدبن اشعث بکوفه رسیده اکثر پیران صحابه و کبار تابعین متوجه دفع شرحجاج لعین گشته باعبدالرحمن بیعت کردندواو صدهزارسوار را بانعام واکرام خوشدل‌ومسرور گردانیده بدیرالجماجم شتافت ومقارن آنحال جنودشام که بمدد کاری حجاج آمده بودند بوی پیوستندوحجاج باستظهارتمام در برابرعبدالرحمن آمده ابواب جنگ ونزاع مفتوح گشت وهرروز قتالی شدید روی نموده مهم از مدارا و مواسا در گذشت درآن اثنا عبدالملك بن مروان پسرخود عبدالله ومحمدبن مروان را بدانجانب فرستاده‌ایشانرا گفت که چون بحجاج ملحق شوید کس نزد عبدالرحمن ورؤساء اصحاب او ارسالداشته استفسار نمائید که سبب مخالفت ایشان امارت حجاج است یاامری دیگر برتقدیر شق اول حجاج‌ازامارت عراق معزول بوده محمدبن مروان قائم مقام باشد وعبدالرحمن حکومت هریك‌ازان بلادراکه اختیار نماید باو گذارد و الاحجاج بدستور حاکم بوده شمامدد کاراو باشید تاقضیهٔ عبدالرحمن فیصل یابد وچون عبدالله ومحمدبحجاج پیوسته سخنان عبدالملك‌را بعبدالرحمن پیغام نمودند عبدالرحمن بعد از تقدیم مشورت با اشراف‌واعیان خاطر بر مخالفت مروانیان‌قرار داده از جانبین آتش‌پیکار برافروختند

ومدت مقابلهٔ عبدالرحمن وحجاج سه‌ماه وسیزده روز امتدادیافته بروایت امام یافعی در آن ایام هشتاد وچهار نوبت‌مقابله واقع شد و در هشتاد و سه کرت آثارغلبه در جانب عبدالرحمن ظاهر گشته کرت اخیر حجاج ظفر یافت و عبدالرحمن بطرف کوفه گریخته از آنجا ببصره‌رفت‌ودر اوایل سنهٔ ثلث‌وثمانین نوبت‌دیگر درموضع مسکن میان عبدالرحمن وحجاج محاربات بوقوع انجامید وبعد از پانزده شبانروز عبدالرحمن انهزام یافت و بصوب سیستان شتافت وبنابر آنکه عمارة‌بن‌تمیم باسپاه‌عظیم به‌موجب فرمودهٔ‌حجاج‌متوجه سیستان بود عبدالرحمن بقلعهٔ بست رفت وکوتوال آنحصارعیاض شیبانی‌اگرچه گماشته عبدالرحمن بود بخیال تقرب حجاج بندی‌گران برپایش نهاد و ملك کابل بر کیفیت‌واقعه مطلع‌شده‌لشکر به‌بست کشید وعبدالرحمن‌رااخلاص‌ساخته بمملکت خود بردمقارن‌آنحال شصت‌هزارسواراز گریختگان‌سپاه‌عراق‌بسیستان‌رسیده‌عبدالرحمن‌راطلبیدندوعبدالرحمن بهواخواهان پیوسته‌در آن‌اثناءعمارة‌بن‌تمیم نزدیك‌بایشان‌منزل گزیدوعبدالرحمن سجستانرا گذاشته رایت عزیمت بجانب خراسان برافراشت ودر راه عبدالله‌بن عبدالرحمن القرشی بادوازده هزارکس ازوی تخلف‌نمود عبدالرحمن متوهم شد ونوبت دیگر پناه به‌رتبیل برد و بعضی‌ازلشکریان به‌عبدالرحمن‌بن عباس بیعت کرده بقیه متفرق گشتند وعبدالرحمن هاشمی بهراةشتافته میان اوویزیدبن مهلب نایرهٔ قتال التهاب یافت وشکست برعراقیان افتاده جمعی کثیر ازاشراف واعیان بذل اسر گرفتار گشتند واسامی بعضی ازآن اسیران اینست محمدبن عمر بن سعدبن ابی وقاص‌که اورا بسبب طول قامت ظل‌الشیطان‌میگفتند وعمر بن موسی بن عبدالله‌بن عباس‌بن اسودبن عوف هلقام‌بن نعیم قعقاع‌بن فیروزبن‌حصین عبدالرحمن‌بن‌طلحة‌بن عبدالله‌بن‌خلف‌خزاعی عبدالله‌بن فضاله ویزیدبن‌مهلب عبدالرحمن‌بن طلحه وعبدالله‌بن‌فضاله راگذاشته بقیه ایشانرا پیش حجاج فرستاد وآن سفاك علی‌الفور بکشتن‌آن مسلمانان‌فرمان‌دادگویند‌که یکی از اساری‌که حجاج بقتلش حکم کرده بود گفت مرا بر امیر حقی است حجاج پرسید‌که برمن چه حق داری جواب داد‌که نوبتی عبدالرحمن‌بن‌محمدبن‌اشعث‌ترادشنام‌می‌دادمن‌اورا منع کردم حجاج گفت برصدق این سخن هیچ بینهٔ‌هست‌گفت بلی‌فلان اسیر گواه است و حجاج آنشخص را طلبیده استفسار آنحال نمود برطبق دعوی مدعی اداء شهادت بجای‌آورد حجاج گفت توچرا ابن اشعث راازشتم مانع نگشتی گفت بدانجهة‌که من ترا دشمن می‌داشتم حجاج فرمود‌که آن یك را بجهة حقی‌که ثابت کرد واین یك را بوسیلهٔ راستی‌که گفت بگذارید ودرسنهٔ اربع و ثمانین رتبیل بوعدووعیدحجاج‌فریب‌یافته عبدالرحمن را با بعضی ازمتعلقانش مقید گردانید وپیش عمارة‌بن تمیم فرستاد وعبدالرحمن دراثناء راه خود را ازموضع بلند بیفکند تاهلاك شد وعماره فرموه تاسراورا ازتن جدا کردند وسایر بندیان رانیز کشته رؤس ایشان را نزد حجاج روان گردانید وآن سردفتراهل شقاق خوش دل و مسرور گردید

ذکر وفات بعضی ازاعیان و اشراف و امرا وحکام اطراف

بروایت بعضی ازثقات مورخین درسنهٔ ثمانین عبدالله بن جعفر الطیار رضی الله عنهما ازدارفنا بسرای بقاانتقال فرمود وتولد عبدالله درحبشه اتفاق افتاده بود واو درصغر سن بشرف ملاقات سیدکاینات علیه افضل الصلوات مشرف گشت و ازآنحضرت نوازش یافت درتاریخ امام یافعی مسطور است که مانند عبدالله بن جعفر درجود وسخا کسی نبود بنابر آن اورا جواد میگفتند وهمدرین سال ابوادریس الخولانی عابدالله بن عبدالله که فقیه و قاضی دمشقیان بود ازعالم انتقال نمود وهمدرین سال اسلم غلام عمر بن الخطاب که در سلك فقها انتظام داشت لواء عزیمت بجانب عالم آخرت برافراشت ودرسنهٔ احدی وثمانین ابوالقاسم محمدبن علی المرتضی علی نبینا و علیه السلام که مشهوراست بمحمدبن حنفیه بجوار مغفرت خالق البریه پیوست ومحمدبن حنفیه رضی الله عنه بوفورعلم وطاعت موصوف بود وبکمال فضل وشجاعت معروف وسیدالمرسلین صلی الله علیه وسلم امیرالمؤمنین علی علیه السلام را ازتولد محمد خبر داده فرموده بودکه زود باشدکه ترا پسری متولد شود بایدکه اورا باسم وکنیت من موسوم ومکنی گردانی بنابرآن شاه مردان آن نهال گلشن ولایت را محمدنام نهاده ابوالقاسم کنیت داد درتاریخ امام یافعی مسطور است که محمدبن حنفیه رضی الله عنه بغایت شدید القوة بود چنانچه مبرد درکامل التواریخ آورده است که نوبتی زرهی نزد امیرالمؤمنین علی علیه السلام آوردند آنحضرت فرمودکه این درع دراز است واین مقدار ازآن کوتاه می باید کرد محمد رضی الله عنه دست بدان زره برده بزور پنجه آنقدر که امیرالمؤمنین حیدر تعیین فرموده بود از دامن آن منقطع ساخت نقل است که نوبتی از محمد رضی الله عنه پرسیدندکه چونست که پدر ترا بحرب ابطال فرستاده در مهالك می اندازد وحسن وحسین علیهما السلام را ازامثال این امور معذور میدارد جواب دادکه ازبرای آنکه ایشان بمنزلهٔ دوچشم ویند ومن بمثابهٔ دو دست او ومحافظت چشم بدست مناسب است وزمره ای ازشیعه محمدبن حنفیه رامهدی تصور کرده چنان اعتقاد نموده بودند که آنجناب درجبل رضوی کـه کوهیست نزدیك مدینه بسر منزل اختفـا شتافته و رزاق علی الاطلاق آب وعسل درآن جبل بوی میرساند وبنابراین مذهب یکی ازشعراء عرب این ابیات درسلك نظم کشیده که **شعر** الا ان الائمة من قریش ✿ ولاة الحق اربعة سواء علی والثلثة من بنیه ✿ هم الاسباط لیس بهم خفاء فسبط سبط ایمان وبر ✿ وسبط غیبته بکربلاء ✿ وسبط لایذوق الموت حتی یقود الخیل یقدمها اللـواء ✿ براه مخفیها بجبال رضوی مقیما عنده عسل وماء ✿ مدت عمر محمد حنفیه رضی الله عنه بروایت امام یافعی شصت ونه سال بود والله اعلم ودرسنهٔ اثنی وثمانین مهلب بن ابی صفرة الازدی که ازقبل حجاج بایالت خراسان اشتغال داشت درمروالرود که بمرغاب اشتهار دارد بمرض موت مبتلا گشت ودروقت سکرات اولاد صلبی خودرا که ده نفر بودند جمع آورده بصلهٔ

رحم وعدم مخالفت و قرائت قرآن وتعليم سنن وصيت نمود و فرمود كه (اياكم كثرة الكلام فى مجالسكم ثم مات وصلى عليه ابنه حبيب) وچون خبر فوت مهلب بسمع حجاج رسيد پسرش را بامارت خراسان سرافراز گردانيد و همدرين سال ابو مريم زربن حبيش الاسدى القارى وفات يافت درسير السلف مسطوراست كه مهارت زردرعربيت بمثابهاى بود كه عبدالله بن مسعود ازآن باب ازوى سؤال ميفرمود مدت عمرش را صدوبيست سال گفته‌اند وهمدرين سال كميل بن زيادالنخعى را كه ازجملهٔ كمل اصحاب امير المؤمنين عليه السلام بود حجاج بشرف شهادت رسانيد و همدرين سال جميل بن عبدالله بن معمر كه درسلك مشاهير شعراء عرب انتظام داشت وپيوسته تخم‌محبت بثنيه‌راكه بغايت جميله بوددرزمين دل ميكاشت فوت‌شد وجميل وبثينة هردو ازقبيله‌عذره بودندوذكور واناث قبيلهٔ مذكوره بسلوك درطريق تعشق اشتهار دارند چنانچه گويند نوبتى شخصى ازمردى پرسيدكه از كدام قبيلهٔ جواب دادكه (من‌قوم اذا احبوا ماتوا) وجاريه اين سخن شنوده گفت(هذا عذرى ورب الكعبة)وچون معلوم كردند چنين بود و درسنه ثلث و ثمانين قاضى مصر عبدالرحمن الخولانى بجهان جاودانى انتقال نمود درتاريخ امام يافعى مسطور است كه عبدالعزيز بن مروان هرسال مبلغ ده‌هزار دينار بعبدالرحمن مى‌داد واو وجه مذكور را بتمام خرج كرده هيچ ذخيره‌نمى‌نهاد ودرسنهٔ اربع وثمانين عبدالله بن عبدالملك بن‌مروان مصيصه را مفتوح ساخت‌وهمدرين سال حجاج شهرواسط را طرح انداخت وهمدرين‌سال حجاج ايوب بن زيدالهلالى راكه‌مشهور است‌بابن القريه بسبب موافقت باعبد الرحمن بن محمدبن اشعث بقتل رسانيد وابن قريه اعرابى بود امى اما-در ميدان فصاحت و بلاغت قصب‌السبق از خطبا وبلغاء عرب مى‌ربود وبعضى از اسوله واجوبهٔ كه ميان او وحجاج وقوع يافته در تاريخ امام يافعى مسطور است هركرا ميل اطلاع برآن سخنان باشد رجوع بكتاب مذكور نمايد و همدرين سال عبدالله بن الحارث بن نوفل الهاشمى ازعالم انتقال نمود و اورا رسول صلى‌الله عليه وآله وسلم تحنك فرموده بود و درهمين سال روح الجذامى كه بصفت علم‌وعقل‌اتصاف داشت وچندگاه‌ازقبل‌عبدالملك در فلسطين رايت حكومت‌مى‌افراشت‌فوت‌شد وحجاج يزيدبن مهلب را ازخراسان طلبيد ومحبوس گردانيده ايالت آنولايت را به قتيبة بن مسلم الباهلى تفويض نمود و همدرين سال عبدالعزيز بن مروان كه مدت بيست سال حاكم مصر بود وفات يافت وعبدالعزيز بموجب وصيت مروان ولى‌عهد عبدالملك بود وپس ازفوت اوعبدالملك ولد خود عبدالله را درمصر والى‌ساخته منصب ولايت عهد را به پسر ديگر وليدارزانى داشت و مقرركردكه بعداز وليد پسر ديگرش سليمان‌حاكم‌مسلمانان‌باشدودرين سال واثلة بن الاسقع الليثى كه يكى‌ازاصحاب صفه بود وبصفت فضل وشجاعت اتصاف داشت‌رايت سفرآخرت برافراشت (وهوآخرمن مات بدمشق من الصحابة) مدت‌حياتش بعقيدهٔ امام يافعى وابن جوزى نود وهشت سال بود وبمذهب صاحب سيرالسلف صدوشصت وپنج سال والله اعلم بحقيقة‌الحال وهمدرين

سال خالدبن یزیدبن معاویه وفات یافت واورا بعضی ازمورخان بوقوف درعلم طب وشعر تعریف کرده اند ودرسنهٔ سته و ثمانین ابوامامه باهلی که صدی بن عجلان نام داشت درمکه فوت شد واو درجنگ صفین درملازمت امیر المؤمنین علی علیه السلام بود (وهو آخر من مات من الصحابه بمکه) مدت عمرابو امامه بروایت یافعی صدوشصت وشش سال ودرهمین سال بقول بعضی ازاهل کمال ابی اوفی الاسلمی در کوفه وفات یافت (وهو آخرمن مات بالکوفه من الصحابة) وهمدرین سال بروایت صحیح عبدالله بن حارث بن زبیدی بعالم ابدی شتافت (وهو آخرمن مات بمصر من الصحابة) .

ذکر فوت عبدالملک بن مروان وبیان تعداد اولاداو

طایفه ای از کبار مورخین باقلام بلاغت آئین مرقوم گردانیده اند که در ماه رمضان سنهٔ سته وثمانین عبدالملک گفت که من درین ماه ازمرك بغایت میترسم زیرا که دررمضان متولد شده ام ودررمضان مرا ازشیر باز کرده اند و دررمضان بامن بیعت نموده اند و چون هلال شوال هویدا گشت آن دغدغه از خاطرش مرتفع شد اما در منتصف همان ماه وفات یافت نقلست که دروقت اشتداد مرض عبدالملک اطبا گفتند که اگر آب آشامد جویبار حیاتش بخاك ممات انباشته گردد وعطش بروی غلبه کرده ازولید که ولی عهدش بود آب طلبید ولید گفت بنابرقول اطبا آشامیدن آب ممنوعست وعبدالملک روی بدخترخویش آورده همین التماس نمود ولید خواهررا ازآب دادن مانع آمده عبدالملک گفت بگذار مرا تاآب دهدوالاتراازولایت عهد عزل کنم ولید گفت که دیگرهیچ نماند وفرمودتااورا آب دادند آشامیدن همان بود وبرخاك ریختن آب زندگانیش همان درتاریخ حافظابرو مزبور است که عبدالملک شانزده پسروسه دختر داشت بدین تفصیل ولید سلیمان مروان اکبر عایشه این چهار فرزندش یك مادر داشتند یزید مروان اصغر معاویه ام کلثوم این چهار دیگر از عاتکه بنت یزیدبن معاویه در وجودآمده بودند هشام والده اش عایشه مخزومیه بود ابوبکر از عایشه بنت موسی بن طلحة بن عبیدالله تولد نموده بود و حکم مادرش ام ایوب بنت عمروبن عثمان بن عفان بود فاطمه والده اش مغیره نام داشت عبدالله مسلم مقدر عیینة محمد سعید الخیر حجاج این هفت پسر از امهات اولاد متولد گشته بودند

ذکر ولیدبن عبدالملک

ولید بقول مورخان صاحب تایید جباری بود عنید درزمان حکومت خود مرتکب جور وظلم فراوان گردید گویند رسول صلی الله علیه و سلم این نام را مکروه شمردی وبزبان وحی بیان آوردی که مانند فرعون درامت من ولید نامی باشد که اورا فرعون ثانی خوانند ومضمون این حدیث درشان ولیدبن عبدالملک سمت وضوح یافت امااعتقاد

شامیان چنان است که ولید افضل خلفاء بنی‌امیه بود زیرا که مسجد جامع دمشق را که مشهوراست بجامع بنی‌امیه اوساخت ودرمدینه مسجد رسول صلی‌الله علیه وسلم راوسیع گردانید ودر بیت‌المقدس مسجداقصی را نیز تجدید عمارت نمودوهر نابینائی را قایدی مقرر نمود و مجذومانرا از سایر برایا جدا کرده جهت ایشان وجه معاش تعیین فرمود و درایام دولت اوبلاد ماوراءالنهرتافرغانه ومملکت کابل تاملتان منتوح گشت و درمرآة الجنان چنان مرقوم شده که ولید باوجود وفورجور کثیرالتلاوة بود چنانچه درهرسه‌روز یك ختم قرآن میکرد و درماه رمضان هفده ختم بجا می آورد در تاریخ گزیده مسطور است که ولید درایام ایالت خویش درراه بادیه مصانع ودردمشق دارالشفاء ودارالضیافه طرح انداخت وپیش ازو این رسم نبود ودربعضی دیگر از کتب مکتوبست که وضع منار جهت بانك نمازازمخترعات ولید است وفات ولید درجمادی‌الاولی یاجمادی‌الاخری سنه سته وتسعین اتفاق‌افتاد مدت حیاتش بروایتی چهل ونه‌سال و کسری بود وزمان‌حکومتش نه سال وهشت ماه و کسری وولید بقول حمدالله مستوفی المنتقم لله لقب داشت وقعقاع‌بن الجلیل بامر وزارتش قیام مینمود و حاجبش غلامی بود صور نام والعلم‌عندالله‌العلام

گفتار در ایراد بعضی از وقایع که درایام دولت ولید در اطراف عالم واقع گردید

چون ولید ازدفن پدر خود عبدالملك باز پرداخت بمسجد شتافته برمنبر برآمد وبعد از اداء خطبه خلایق را بتجدید مبایعت خواند مردم بقدم متابعت پیش‌آمدند ودر سنهٔ سبع وثمانین ولید هشام‌بن اسماعیل‌المخزومی راکه والی مدینه بود معزول‌گردانیده عمربن عبدالعزیز را بامارت آن بلده فرستاد و عمر بخلاف هشام بتمهید بساط نصفت و شریعت پروری قیام نموده رسوم ظلم و بیداد منسوخ ساخت و درین سال ولید مسجد جامع دمشق را طرح انداخت ودر تزئین و تکایف آن بناء سپهر سیما چند سال مساعی جمیله بتقدیم‌رسانیددر تاریخ گزیده‌مسطور است که‌شش بارهزارهزار دینار درآن عمارت صرف شد و در مرآةالجنان مزبور است که هرروز دوازده هزارکس درآن مسجدکار میکردند تا باتمام رسید ودرهمین سال قتیبة‌بن مسلم که ازقبل حجاج امیر خراسان بود بلدهٔ بیکند وبعضی دیگراز بلادماوراءالنهررا فتح نمود وهمدرین سال عتبة‌بن‌عبیدالسلمی ومقدام‌بن معدیکرب الکندی که درسلك صحابه منتظم بودند وفات یافتند و عتبه نود و چهارسال عمر داشت ومقدام نودویک سال ودرسنه ثمان و ثمانین میان قتیبة‌بن مسلم و خواهر زادهٔ خاقان چین که موازی دویست هزار مرد جرار بحدود فرغانه آورده بود مقاتلهٔ عظیم واقع شده کفار انهزام یافتند و درین سال عبدالله‌بن بشر المازنی از عالم فانی انتقال‌کرد (وهوآخرمن مات‌من‌الصحابة بحمص) ودرسنهٔ تسع و ثمانین بلدهٔ بخارا بسعی‌قتیبه مفتوح‌گردید وهمدرین‌سال عبدالله‌بن ثعلبة‌العدوی که درطفولیت حضرت‌مقدس

نبوی صلوات الله وسلامه علیه او را مسح نموده بود و درشانش دعا فرموده وفات یافت
ودرسنهٔ تسعین قتیبه براهل طالقان مستولی گشت و مردم سغد طالب مصالحه گشته جزیه
قبول کردند وهم درین سال ولید برادرخود عبدالله را ازایالات مصر معزول کرده قرة بن
شریک که بصفت ظلم و شرارت موصوف بود حاکم آن ولایت گردید و همدرین سال
ابوالخیر مزید بن عبدالله المزنی که مفتی مصریان بود بجهان جاودان منزل گزید ودرسنهٔ
احدی وتسعین ولید عم خود محمد بن مروان را ازامارت جزیره معاف داشته آنمنصب را
ببرادرخویش مسلمة بن عبدالملک داد ودرین سال ابوالعباس سهل بن سعد الساعدی بعالم
ابدی انتقال نمود واوقات حیاتش نزدیک بصد سال بود وبروایتی سهل آخر ین کسیست
ازصحابه که وفات یافت ودرسنهٔ اثنی وتسعین فتح ولایت اندلس باهتمام طارق بن زیاد
تیسیر پذیرفت وهمدرین سال موسی بن نصیر که ازجملهٔ نوکران ولید بود جزیرهٔ سردابه
را بگرفت و همدرین سال حجاج ابراهیم بن یزید التیمی الکوفی راکه بزهد و عبادت
موصوف بود بقتل رسانید وهمدرین سال طویس المغنی آهنگ سفر آخرت ساز کرد امام
یافعی ازابن قتیبه روایت نموده که طویس موسوم بعبدالملک بود غلام اروی بنت
کریز واروی مادرعثمان بن عفان و از کتابِ اغانی نقل کرده که طویس عیسی بن عبدالله
نام داشت (قال الجوهری فی الصحاح اسمه طاوس فلما تخنث سمی طویسا) و طویس درغنا
بمثابهٔ ماهر بود که ضرب المثل گشت و همچنین درشآم باو مثل میزدند زیراکه در روزی
که متولد شد رسول صلی الله علیه وسلم وفات یافت ودر روزی که اورا ازشیر باز کردند
ابوبکر الصدیق بمرد و در روزی که او را ختنه کردند امیرالمؤمنین عمر کشته گشت و
درروز تزویج او امیرالمؤمنین عثمان مقتول شد و در روزی که او را پسری تولد نمود
امیرالمؤمنین علی علیه السلام شهادت یافت (وهذا ان صح من عجائب الاتفاقات) وطویس احول
العین بود و بغایت طویل القامة و درمبادی حال در مدینه ساکن بود وبعد ازآن بسویدا
که ازمدینه تاآنجا دومرحله است بطرف شام نقل کرد و ازآنجا روی بعالم عقبی آورد
و درسنهٔ ثلث وتسعین بعضی ازحدود خوارزم بحیز تسخیر قتیبة بن مسلم در آمده لشکر
بسمرقند کشید و حاکم آن ولایت که غورك نام داشت در شهر متحصن گشته قتیبه آغاز
محاصره نمود ودرآن ایام شخصتی از بالای بارهٔ سمرقند آوازه بر آورد که ای لشکر
عرب زحمت مکشید که این بلده را شما فتح نتوانید کرد زیراکه مادرکتب متقدمین
خوانده ایم که سمرقند راکسی تسخیر کند که نام او پالان شترباشد قتیبه چون این سخن
شنید تکبیر گفت وبرزبان راند که والله که مرا در کودکی پالان شترمیگفتند آنگاه بیشتر
ازپیشتر درتضییق اهل سمرقند کوشیده آخرالامر غورك طالب صلح شد وقبول نمود که
هرسال ده بار هزار هزار درم وسه هزار برده تسلیم قتیبه نماید وبعد از قرار مصالحه
قتیبه بسمرقند درآمده مسجدی ساخت وهربتی که یافت در آتش انداخت وهمدرین سال
ولید بسعی حجاج عمر بن عبدالعزیز را ازامارت مدینه عزل کرده عثمان بن حبانرا بجایش

فرستاد وهمدرین سال ابوحمزة انس بن مالك الانصاری رضی الله عنه در بصره وفات یافت
(وقیل توفی فی سنه تسعین وقیل فی سنه احدی وتسعین وقیل فی ستة اثنی وتسعین) برتقدیر
صحت روایت اول یاآخر آخر کسی ازصحابه که فوت شده انس بوده باشد نه سهل بن سعد
ساعدی ودرتصحیح المصابیح مذکور است که (آخرالصحابة موتا علی الاطلاق ابوالطفیل
عامر بن واثله مات سنة مائه واما بالاضافة الی النواحی فاخرموتا بمكة ابن عمر (رض) وقیل
جابر وآخرهم بالمدینة سهل بن سعد وقیل السائب بن یزید وبالبصرة انس بن مالك وبالكوفه
عبدالله بن ابی اوفی وبالشام عبدالله بن بشر وبحمص قیل ابوامامة وبمصر عبدالله بن الحارث
بن جزاء وبدمشق واثلة بن الاسقع وبالیمامة الهرباس بن یزید وبالجزیرة المعرس بن عمیر
وبافریقیه رویفع بن ثابت و بالبادیه فی الاعراب سلمة بن الاكوع) وازجملهٔ فضایل انس
آنكه صاحب سیرالسلف بسند خود روایت نموده است كه انس بن مالك رضی الله عنه
گفت كه رسول صلی الله علیه وسلم مرا دعا كرد كه (اللهم اكثر ماله وولده واطول حیاته)
پس خدایتعالی مال مرا بسیار گردانید چنانكه مرا باغیست كه سالی دوبار بار میدهد
وازصلب من صدوشش فرزند متولدشد وبروایتی انس را هشتاد فرزند صلبی بود هفتاد
وهشت پسرودو دختر حفصه وام عمر و درتاریخ یافعی مسطور است كه چون انس وفات
یافت صدوبیست كس ازاولادش اجتماع نموده پیش ازحضور حجاج اورا دفن كردندوایضاً
گویندكه او را نخلهٔ بودكه در سالی دوبار میوه میداد و باتفاق اكثر اهل خبرانس
رضی الله عنه ده‌ساله بخدمت حضرت رسالت صلی الله علیه وسلم رسید و مدت ده‌سال در
ملازمت آنحضرت گذرانید و اوقات حیاتش ازصد سال متجاوز بود و درهمین سال بلال
ابن ابی الدرداء بدرد مرك مبتلاشد ودرسیرالسلف مسطور است كه اول كسیكه دردمشق
متعهد امرقضا گشت ابوالدرداء بود بعدازآن فضالة بن عبید آنگاه نعمان بن بشیر پس از
آن بلال ابن ابی الدرداء وبلال را عبدالملك بن مروان از آن امرمعزول گردانیدوهمدرین
سال ابوالشعثاء جابر بن زیدالازدی كه ازجملهٔ فقهاء بصره بود از عالم انتقال نمود و
درهمین سال ابوالخطاب عمر بن عبدالله بن ابی ربیعة المخرومی كه درسلك مشاهیر شعراء
عرب انتظام داشت وفات یافت وعمر درایام جوانی چنانكه افتدو دانی بثریا دختر علی بن
عبدالله بن حارث بن امیة بن عبدالشمس متعلق بود و درآن باب اشعار دلفریب نظم نمود
درتاریخ یافعی مسطور است كه ولادت عمر بن عبدالله درشبی اتفاق افتاد كه درسحر آن
شب عمر بن الخطاب رضی الله زخم خوردوبدین روایت مدت حیاتش هفتاد سال بوده باشد
ازجملهٔ نوادرحكایات كه ازعمر بن عبدالله مورخان آگاه نقل نموده‌اند آنكه شبی عورتی
درخلوت با وی ملاقات كرده گفت یكی از بنات مكرمات میخواهد كه امشب لحظهٔ باتو
بنشیند وازریاض مقالات تومیوه مقصود چیند اماچون پدرش ازجملهٔ اعیان ملك وملت
است نمیخواهد كه این صورت بروجهی روی نماید كه تو او را بشناسی اكنون اگر
اختیار مینمائی چشم ترامحكم می بندم وترا بمنزل اومیبرم وعمر باین معنی راضی شد و

مقداری حنا یازعفران خمیر ساخته بدست گرفت وآن ضعیفه چشم اورا محکم بسته ودستش راگرفته در راه افتاد و چون عمر بمقصد رسید آنچه در دست داشت بردر آن سرا مالید آنگاه درون رفته بملاقات آن دختر فایز شد و تاآخر شب آنجا بوده بین الجانبین حکایات هر گونه در میان آمد و اشعار بریکدیگر خواندند آنگاه آن عورت نوبت دیگر عمر بن عبدالله را بدستوریکه آورده بود بمنزلش برد وچون صبح بدمید عمر یکی از غلامان خود راگفت برو وتمامی ابواب سرایهای مردم را احتیاط کرده معلوم نمای که کدام در سرا بحنا یازعفران رنگین است وغلام بطواف محلات شهر پرداخته آن منزل را باز یافت وخواجهٔ خود را اخبار نمود وعمر برحقیقت حال ساکن آن سرا مطلع شد اما از افشاء آن اسرار احتراز نمود گویند که عمر در کشتی نشسته بغزا میرفت که ناگاه آن سفینه را کفار گرفته باهر که در آنجا بود بسوختند وهمدرین سال ابوالعالیه ربیع بن مهران الریاحی البصری که اقرء قراءزمان خود بود ازعالم انتقال نمودواو دراوقات حیات شصت وپنج حج گذارده بود و در همین سال مدت عمر زرارة بن ابی اوفی العامری بنهایت رسیده در وقتی که نماز صبح میگذارد وابن آیت قرائت میکرد که (فاذانقرفی الناقور) بیك ناگاه بیفتاد ورخت هستی بباد فنا داد وهمدرین سال عبدالرحمن بن یزید الانصاری که قاضی مدینه بود بقضاء ایزدی از عالم انتقال نمود ودر سنهٔ اربع وتسعین یزیدبن مهلب که با اولاد و اخوان در زندان حجاج محبوس بود فرصت یافته بگریخت و پناه بسلیمان بن عبدالملك برد و در این سال چهل روز متعاقب در ممالك شام زلزله واقع شده بسیاری از عمارات منهدم گشت و همدرین سال ابومحمدسعیدبن المسیب که یکی از فقهاء سبعه مدینه است داعی حق رالبیك اجابت گفت ولادتش درسال پانزدهم از هجرت اتفاق افتاده بودو او بعد وصول بسن رشد و تمیز بتحصیل علوم اشتغال نموده باندك زمانی در میدان فضایل قصب السبق از ابناء زمان در ربود در تاریخ یافعی مسطور است که سعید از عمر فاروق و عثمان ذی النورین وعلی مرتضی وصهیب رومی و محمدبن مسلمة وابوهریرة رضی الله عنهم سماع حدیث کرد و بازیدبن ثابت وعبدالله بن عباس وسعدبن ابی وقاص وعبدالله بن عمر رضی الله عنهم شرط مصاحبت بجای آورد و از امهات مؤمنین امسلمه و صدیقه رضی الله عنها رادید وکارش در علم و فضل بجائی رسید که امام زین العابدن سلام الله علیه درشان او فرمود که سعیدبن المسیب اعلم الناس لماتقدمه من الاثار و افضلهم فی رأیه) و زهد و عبادت سعید بمرتبهٔ بود که در اوقات حیاث چهل حج گذارد و مدت پنجاه سال در نماز بجماعت تکبیر اولی از وی فوت نشد و ازصف اول تخلف ننمود و سی سال پیش از استماع اذان در مسجد حاضر گشت در بعضی از کتب معتبره سمت تحریر یافته که عبدالملك بن مروان در وقت ایالت خود دختر سعیدبن المسیب را خواستگاری نمود و سعید از آن تزویج ابا فرموده عبدالملك فرمان داد که در روزی سرد آب بروی ریخته او را صد تازیانه زدند مع ذلك سعید بوصلت او

راضی نشد وآخرالامر آن دختر را که جمالی رایق داشت بکثیر بن مطلب بن ابی وداعه
که از جملهٔ طلبهٔ علوم بود و در غایت فقر روزگار میگذرانید بدودرم یاسه درم عقد
کرد و همان شب بی وقوف مردم بنفس خود و دختر را تنها بخانهٔ کثیر برده بوی
سپرد و در سیر السلف مسطور است که در وقتی که والی مدینه هشام بن اسماعیل
بنام ولید وسلیمان پسران عبدالملك بن مروان از مردم ببعت می ستند سعید بامر مبایعت
اقدام ننمود و هشام عبدالملك را از مخالفت اواخبار نموده بموجب نوشتهٔ که عبدالملك
فرستاد سعید راسی تازیانه زد و گرد بازار بر آورده جامهٔ از موی دروی پوشانید
و در زندانش محبوس گردانید از سعید مرویست که گفت نمیخواستم که آنجامه را
بپوشم ازوهم آنکه مبادا مرا بقتل رساند و عورت من در وقت موت برهنه ماند بتلبس
آن کسوت راضی شدم مدت عمر سعید بروایت ابن جوزی هشتاد وچهار سال بود رحمة الله
علیه الی یوم الموعود و در همین سال ابومحمد عروة بن الزبیر که ایضاً در سلك فقهاء
سبعهٔ مدینه انتظام داشت علم عزیمت بجانب عالم آخرت بر افراشت ومادر عروة اسماء
ذات النطاقین بود و تولد او در سنهٔ اثنی وعشرین وقیل سنهٔ سته وعشرین روی نمود
در تاریخ یافعی از عتبی مرویست که بعداز فوت معاویه روزی عبدالله وعروة ومصعب
ابناء زبیرو عبدالملك بن مروان در مسجدالحرام بایکدیگر نشسته بودند و ازهرطرف
سخن در پیوسته در آن اثنا باهم گفتند که بیائید تا بگوئیم که هر کدام چه تمنا داریم
عبدالله زبیر گفت مراد من آنست که مالك حرمین شریفین گشته بر مسند خلافت نشینم
مصعب فرمود که چنان میخواهم که حاکم عراقین گردم و عقیلتی قریش یعنی سکینه
بنت الحسین رضوان الله علیه و عایشه بنت طلحة را بعقد خود در آورم عبدالملك برزبان
آورد که من تمنا دارم که فرمان فرمای تمام بلاد شوم مانندمعاویه عروة گفت من طالب
چیزی نیستم که مطلوب شماست بلکه مقصود من زهداست در دنیا وفوز بجنت اعلی در
اخری وبحسب تقدیر واهب العطیات جماعة مذکوره وفات نیافتند تا هریك بمدعای خود
رسیدند و از عبدالملك بن مروان میگفت هر کس مسرور میشود که مردی ازاهل بهشت
به بیند باید که در عروة بن زبیر نظر کند و در زمان ولید بن عبدالملك آکلهٔ برپای عروه
بر آمد اطبا اتفاق نمودند که علاج این مرض منحصر در قطع است و در حضور ولید
جراحی بقطع آن عضو پرداخته عروه اصلا حرکة نکرد و بعد از آن واقعه هشت سال
دیگر زندگانی یافت فوت عروة در قریهٔ از نواحی مدینه که آنرا قرع گویند واز آنجا
تا مدینه چهار روزه راه است واقع شد وهمدرین سال ابوبکر بن عبدالرحمن بن حارث بن
هشام بن المغیرة المخزومی که ایضاً از جملهٔ فقهای سبعه است و راهب قریش لقب داشت
ازعالم انتقال نمود واو نبیرهٔ برادر ابوجهل بن هشام است و چشمش در آخر عمر ازحلیهٔ
بینائی عاطل بود ودر همین سال سلمة بن عبدالرحمن بن عوف الزهری که در سلك علماء
زمان منتظم بود وفات یافت و در سنه خمس و سبعین بفرمان حجاج سعیدبن جبیر که

بصفت علم و فضیلت وزهد و عبادت موصوف بود و باظهار کرامات و خوارق عادات معروف شربت شهادت چشید و سعید از عبدالله بن عباس رضی الله عنهم سماع حدیث کرده نزد آنجناب تحصیل علم تفسیر وقراءة نموده بود ودر علوم مذکوره خصوصاً قراءة قرآن مهارت کامل حاصل فرموده چنانچه یکی از سلف روایت کرده که در ماه رمضان سعید امامت ما میکرد ودر شبی بقراءة عبدالله بن مسعود قرآن میخواندودرشبی بقراءة زیدبن ثابت وشبی بقراءة دیگری از اکابر قراء و تمامی آنماه مبارك حال برین منوال جریان داشت و دیگری گوید که سعید در مسجدالحرام در یکرکعت تمامی قرآنرا ختم کرد در روضة الصفا مسطور است که در آن اوان که حجاج عبدالرحمن بن محمدبن اشعث را بجانب سیستان و کابل میفرستاد سعید را حاکم علوفات متجندة گردانیده مصحوب او روان ساخت وچون عبدالرحمن اظهار مخالفت حجاج نمود سعید از وی جدا شد ودر آن وقت که عبدالرحمن شکست یافته بکابل شتافت سعید رحمه‌الله باصفهان رفته پنهان گشت و منهیان خبر او را بسمع حجاج رسانیده آن ظالم نامه‌ای بحاکم اصفهان نوشت که سعیدرا نزد من فرست وحاکم اصفهان بنابر اعتقادی که نسبت بآنجناب داشت در خفیه پیغام فرستاد که ازین شهر بیرون‌رو که‌حجاج ترامیطلبد و سعید از آن دیار بآذربیجان‌خرامیده مدتی دیگر مخفی روزگار گذرانید و بالاخره از طول انزواملول شده بمکه رفت ورحل اقامت انداخت وچون خالدبن عبدالله بحکم ولید درزمین حرم حاکم گردید بعضی از متوطنان مکه سعید راگفتند که خالدخالی‌از شرارتی نیست مناسب آنکه نقل مکان‌فرمائی سعید رحمه‌الله جواب‌داد که چندان گریختم که دیگر از حقتعالی شرم میدارم که بگریزم آنچه مقدر باشد مرا پیش خواهد آمد و دران اثنا حجاج شنید که سعیدبن جبیر و عطاءبن مجاهد و طلق بن حبیب و عمروبن دینار پناه بحرم برده‌اند عرضداشتی نزد ولید فرستاد که در طایفهٔ از آن مردم که‌در مخالفت‌من باولد اشعث موافقت نموده بودند در مکه نشسته‌اند التماس آنکه حکم فرمائی تاایشانرا بجزا رسانم وولید برطبق مدعای حجاج فرمان داده خالدبن عبدالله آن چهار عزیزرا نزد حجاج روان کرد محمدبن جریرالطبری آورده است که خالد دو کس را بر سعیدبن جبیر موکل گردانید تا اورا نزد حجاج برند وبعد از وصول بربذه یکی ازآن دو شخص بنابر مهمی غایب گشت و دیگری بخواب رفته چون بیدار شدگفت ای سعید مرا در خواب گفتند که از خون سعیدبن جبیر ذمهٔ خود را بری‌گردان اکنون بهر جانب که خواهی توجه فرمای‌که مرا باتو کارنیست سعیدگفت امیدوارم‌که مآل حال بخیر و خوبی مقرون باشد و ازیشان جدانشد تا پیش حجاج رسید روایت‌است. که‌چون نظر حجاج برآن سعادتمند افتاد ازوی بشقی بن کثیر تعبیر کرده بقتلش فرمان فرمود سعید گفت مرا چندان مهلت ده که دو رکعت نماز بگذارم حجاج اعونهٔ خودرا گفت که روی او رابجانب قبلهٔ نصاری کنید سعید فرمود که (فاینما تولو فثم وجه‌الله)

حجاج گفت که برخاکش کشید سعید فرمود که (منها خلقناکم و فیها نعیدکم) حجاج گفت گردنش بزنید آنگاه سعید کلمه توحید برزبان رانده جلاد سرمبارکش را از بدن جدا ساخت و سه نوبت از آن سر بریده کلمه لااله الاالله مسموع گشت یکنوبت درست بسمع حاضران رسید و دو نوبت شکسته در تاریخ کامل مسطوراست که چون حجاج سعیدرا بقتل رسانید اختلالی فاحش و نقصانی کامل بعقل وی راه یافت و تا آخر عمر بر آنحال بماند و بعضی از مورخان آورده‌اند که حجاج بعد از شهادة سعید زیادی از چهل روز زنده نبود و در آن ایام هرگاه بخواب میرفت سعیدرا میدید که دامن او رافرا گرفته میگفت ای دشمن خدای بچه جهة مرا کشتی نقلست که شخصی حجاج را بعداز وفاتش بخواب دید و ازحالش پرسید جواب داد که درعوض هر کس که کشته بودم مرا یکنوبت کشتند و بعوض سعید بن جبیر هفتاد بار هنوز خلاص نشده‌ام نعوذبالله من سخط الله مدت حیات سعید چهل و نه سال یا چهل و هفت سال بود وقبرش درواسط مشهوراست رحمة الله علیه رحمة واسعة و هم در این سال ابواسحق ابراهیم بن عبدالرحمن بن عوف وفات یافت ودرهمین سال عبدالله بن الشخیر العامری البصری که از حضرت امیر المؤمنین و عمار بن یاسر سماع حدیث کرده بود بعالم آخرت شتافت و همدرین سال فقیه عراق ابو عمران ابراهیم بن یزید النخعی و حمید بن عبدالرحمن بن عوف الزهری فوت شدند واین دوعزیز برشدوتمیز ووفور علم وتقوی درمیان فرق برایا مشهور بودند

ذکر فوت حجاج بن یوسف وموت ولید بن عبدالملک

افاضل مورخین در مؤلفات صحت قرین آورده اند که روزی در مجلس عمر بن عبدالعزیز رحمه‌الله مذکور می شد که جهانرا ظلمت ظلم و بیداد احاطه کرده است وانوار عدل ورشاد ازمیان جهانیان روی بمغرب آورده زیراکه ولید درشام وحجاج در عراقین وقره درمصر وعثمان درمدینه وخالد درمکه بجور وتعدی مشغولند وعمر دست بدعا بر آورده مخلص اهل اسلام را ازظلم ارباب ظلام مسألت نمود وتیر دعا بهدف اجابت رسیده حجاج بن یوسف وقرة بن شریك دریکماه باتفاق سفر سقراختیار کردند ومتعاقب ایشان ولیدا نیز فوت شد و عثمان و خالد ازحکومت مدینه ومکه معزول گشتند نقلست که چون حجاج پهلو بربستر ناتوانی نهاد ازمنجمی پرسید که دراوضاع کواکب دلیل فوت ملکی درین سال هست یانی منجم گفت عنقریب ملکی بمیرد که اورا کلیب لقب باشد حجاج گفت بخدا سوگند که مادرمرا درایام طفولیت کلیب می گفت منجم گفت والله که توخواهی مرد حجاج گفت باری ترا پیش ازخود روان سازم آنگاه فرمود تا آن منجم بیچاره را گردن زدند وروایتی آنکه حجاج بعداز شهادت سعید بن جبیر برقتل هیچکس قدرت نیافت در مروج الذهب مرویست که والدهٔ حجاج فارغه نخست زن حارث بن کلده بود ومیان ایشان طلاق اتفاق افتاده پدرحجاج یوسف بن ابی عقیل ثقفی اورا بخواست وچون حجاج متولد

شد مخرج اسافلش مسدود بود و بمثقب آنرا سوراخ کردند و آن مولود نامحمود پستان نمیگرفت تاشیطان بصورت طبیبی ظاهر شده گفت تابزغاله‌ایرا کشتند وخونش برحجاج مالیدند وروز دیگر بزی بقتل‌رسانیدند وحجاج را درخون آن نشاندند وروزسیم ماری کشته آن طفل را بخونش ملطخ ساختند بعد از آن حجاج درصغر سن نیز پیوسته تمنای خونریزی وفتنه انگیزی می‌داشت و گاهی میگفت که هیچ‌چیز نزد من لذیذتر ازقتل نیست عبدالله بن سهل در کتاب اوائل آورده است که اول کسیکه محمل ساخت وبر آن سوارشد حجاج بود و اول شخصی است که سفاین را بقیر بیند ودو بردو دست مردم نام مواضعی راکه مولد ایشان بودنقش کرد و نخست حاکمی که درمجلس‌اوهزار مایده بیکبار نهادند حجاج است و اول کسی است که مردان و زنانرا دریك زنجیر کشیده محبوس گردانید وزندان بی‌سقف ازجملهٔ مخترعات خاطر شوم اوست وچون بمردپنجاه هزار کس‌درزندان او بودند سی‌هزار مرد وبیست هزار زن گویند عدد مردمی که بالیقین به‌تیغ ستم حجاج کشته شدند بصدوبیست هزار رسید و کمیت مقتولان حروب را غیرعلام‌الغیوب کسی نمی دانست فوت حجاج درشوال سنه‌خمس وتسعین روی نمود مدت حیاتش پنجاه وچهارسال بود وزمان امارتش بیست سال و درجمادی الاولی یاجمادی الاخری سنه سته وتسعین ولید نیزازعقب حجاج‌روان‌شددرروضة الصفا مسطوراست که ولید درآخر عمرمیخواست که برادر خود سلیمانرا ازولایت عهد خلع نموده پسرخویش عبدالعزیزرا قایم مقام‌سازد وسلیمان ازقبول این‌معنی اباکرده‌هرچند ولید اورا ازمسکنش که رمله بود طلب‌داشت پیش اونرفت آنگاه ولیدبنفس خویش متوجه سلیمان‌شد ودرراه عزرائیل بخدمتش‌رسیده روح او را مقبوض گردانید در تاریخ حافظ ابرو مسطور است که از ولیدبن عبدالملك نوزده پسرماند واسامی‌ایشان اینست‌عبدالعزیزمحمد عباس ابراهیم یمام خالدعبدالرحمن مبشر مودود ابوعبیده صدقه مروان عتبه‌عمرروح بشیریزید یحیی

ذکر سلیمان بن عبدالملك

سلیمان ابوایوب کنیت داشت ولقبش بقول حمدالله مستوفی الداعی الی‌الله بود و چون سلیمان درزمان حکومت خود بتمهید بساط نصفت واحسان قیام نمود ومنصب‌ولایت عهد رابعمر بن‌عبدالعزیز تفویض فرمود اورا مفتاح الخیر گفتند وسلیمان درمیان‌مورخان بفصاحت وبلاغت و کثرت‌فهم وفطانت اشتهار دارد اماگویند که‌اورا باکل وشرب نزهتی تمام بود چنانچه روزی احشاء سی‌بره بریان را باسی نان تنك بکار برد و چون شیلان کشیدند بیش از هریك از حضار مجلس طعام خورد و او میفرمود تاشبها طبقهاء حلوا بربالای سرش می نهادند و در هرمحل ازشب که بیدار میشد ازآنها تناول مینمود ودر بعضی از تواریخ مذکور است والعهدة علی الراوی که سلیمان روزی صد رطل طعام خوردی بسنگ عراق وبسیار بودی که مرغ بریان گرم پیش اوآوردندی اوصبرنکردی

که خنك شود و بآستین مرغ را گرفته بخوردی وفات سلیمان در عاشر صفرسنهٔ تسع و
تسعین روی نمود مدت سلطنتش دوسال وهشت ماه بود واوقات حیاتش چهل وپنج سال
وبعضی از مورخان گفته اند از تاریخ گزیده چنان مستفاد میگردد که جعفر پدر خالد
برمکی بوزارت سلیمان مشغولی میفرمود وزرجعفری بوی منسوب است و در بعضی
دیگر از کتب مسطور است که لیث بن ابی رقیه وزیر سلیمان بود والعلم عندالله تعالی

گفتار دربیان بعضی از وقایع زمان حکومت سلیمان

بثبوت پیوسته که چون سلیمان در ممالك عالم نافذ فرمان گشت کما ینبغی بضبط
وربط مهمات پرداخته یزیدبن مهلب را درعراق عرب حاکم ساخت واکثر عمال ظالم ولید
را معزول گردانیده درهر شهری عاملی عادل نصب فرمود و در مبادی حکومت سلیمان
حاکم خراسان قتیبة بن مسلم داعیه کرد که اشراف و اعیان آن مملکت را باخود متفق
ساخته لواء مخالفت سلیمان برافرازد سبب این داعیه آنکه درآن اوان که ولید خاطر
برخلع سلیمان و ولایت عهد پسرخود عبدالعزیز قرار داده بامراء اطراف درآن باب
مکتوبات نوشت قتیبه بخلاف اکثر حکام آن معنی را قبول نمود بناء علی هذا چون سلیمان
برمسند ایالت نشست قتیبه ازوی خایف گشته از سرداران آنجائی التماس اتفاق فرمود
اما آن جماعت ابن ملتمس را سمع اجابت نشنودند وبین الجانبین غبار نقار ارتفاع یافته
عظماء خراسان عزم جزم کردند که وکیع بن اسود تمیمی را برخود امیر ساخته قتیبه را
ازآن امر معاف دارند وقتیبه را این معنی معلوم شده قاصدی فرستاد تاوکیع را نزد او
برد ووکیع تمارض نموده اضطراب قتیبه درطلب زیاده گشت عاقبت وکیع بااتباع خود
سوار شده بطرف سرا پردهٔ قتیبه تاخت وآتش قتال اشتعال یافته خرمن عمرقتیبه ویازده
کس ازاولاد واخوان اومحترق شد ووکیع رؤس ایشانرا پیش سلیمان فرستاد ودرسنه
سبع وتسعین سلیمان امارت خراسان را نیزبه یزیدبن مهلب داد ویزید بدان ولایت رفته
لشکر فراوان فراهم کشیده بطرف جرجان شتافت وآن خطه را بضرب شمشیر درحیطهٔ
تسخیر آورد آنگاه بجانب طبرستان روانشد و اصبهبد که والی آن ولایت بود بالشکر
باران عدد درصدد حرب یزیدآمده مقدمه سپاه اسلام را منهزم گردانید در این اثنا خبر
به یزید رسید که جرجانیان آغاز مخالفت کرده بعضی ازمسلمانانرا بقتل رسانیده اندلاجرم
وسیلهٔ انگیخت تااصبهبد از مقام جنگ و جدال گذشته قبول نمود که هفتصد هزار درم
وچهارصد خروارزعفران وچهارصد غلام که برسر هرغلامی طبقی ازسیم که طیلسان وشقهٔ
ازحریر برآن پوشیده باشد نزد یزیدفرستد تاباز گردد ویزید مبانی مصالحه رااستحکام
داده بطرف جرجان مراجعت نمود ومرزبان که والی آن ولایت بود تاب محاربه نیاورده
دریکی ازقلاع تحصن جست ویزید بمحاصره مشغولی نموده بعدازهفت ماه قلعه را مفتوح
گردانید و مرزبان را بااتباع کشته بسیاری از سایر جرجانیان را مقتول ساخت و چون

او را از استعمال شمشیر صورت ملال روی نمود فرمان فرمود تا دوازده هزار کس از مخالفان را بحلق آویختند و غنایم موفور و اموال نامحصور درین سفر نصیب یزید و لشکر یانش گردید و درسنهٔ مذکوره طلحة بن عبدالله بن عوف الزهری که بصفت فقاهت وسخاوت اتصاف داشت وقاضی مدینه بود از عالم انتقال نمود و همدرین سال قیس بن ابی حازم البجلی الکوفی که درسلك علماء انتظام داشت وصحبت جمعی از اصحاب بدررا دریافته بود فوت شد عمرش را ازصد سال زیاده گفته‌اند ودرهمین سال سلیمان حج اسلام گذارده درمنزل وادی القری ابوعبدالرحمن موسی بن نصیر الاعرج که در ملازمتش بود وفات یافت وجمال حال موسی بزیور علم وحزم و دلیری درمیدان رزم تزئین داشت و مملکت اندلس واکثر بلاد مغرب باهتمام اومفتوح گشت ودرسنهٔ ثمان وتسعین سلیمان بن عبدالملك بدابق که از توابع قنسرین است رفت و برادر خود مسلمة بن عبدالملك راکه ازغایت صفرت لون ونحافت بدن جراد صفر لقب یافته بود بغزو روم نامزد کرد ومسلمه درآن ولایت بجهاد اشتغال داشت تازمانی که عمر بن عبدالعزیز برمسندخلافت نشسته اورا طلب فرمود ودرین سال ابوعمرو الشیبانی الکوفی که باامیر المؤمنین علی رضوان الله علیه وعبدالله بن مسعود رضی الله عنه صحبت داشته بود و اوقات حیاتش بصد و بیست سال رسیده متوجه عالم آخرت گردید وهم درین سال ابوهاشم عبدالله بن محمدالحنفیه رضی الله عنه ازمنزل فنا بجهان بقا انتقال فرمود و بروایتی که امام یافعی بصحتش اشارت نموده درهمین سال عبیدالله بن عبدالله بن عتبة بن مسعود الهذلی که درسلك فقهاء سبعه مدینه انتظام داشت فوت شد وهمدرین سال عمرة فقیهه بنت عبدالرحمن الانصاریة وفات یافت ودرسنه تسع وتسعین بقول صحیح ابوالاسود ظالم بن عمروالدئلی البصری جهان گذران را بدرود کرد وابو الاسود ازجملهٔ اعیان اصحاب امیر المؤمنین علی سلام الله علیه بود وبتعلیم آن حضرت وضع علم نحو نمود و درتاریخ یافعی ازخلیفة بن خیاط مرویست که درآخر ایام خلافت شاه‌ولایت عبدالله بن عباس رضی الله عنهما ازبصره بجانب حجاز رفت وابوالاسود را بنیابت خویش درآن مملکت تعیین فرمود وابوالاسود بحکومت بصره اشتغال داشت تاوقتی که امیرالمؤمنین علی شهادت یافت گویند که درآن اوقات شبی ابوالاسود شنید که سائلی میگفت که کیست که طعام دهد گرسنهٔ را اورا طلبیده سیرساخت وچون سائل قصد بیرون رفتن کرد ابوالاسود گفت هیهات من ترا اطعام نکردم مگر بدانجهة که امشب مسلمانان را ایذا نکنی آنگاه او را قید کرده تاصباح نگاهداشت مدت عمر ابو الاسود هشتاد وپنج سال بود و درهمین سال نافع بن جبیر بن مطعم النوفلی و برادرش محمدبن جبیر بن مطعم که در سلك اعیان علماء قریش منتظم بودند ازعالم انتقال نمودند وهمدرین سال عبدالله بن محیریز الجمحی المکی که ازجملهٔ عباد زمان خود بود ودر بیت المقدس بسرمیبرد روی بجهان جاودان آورد

ذکر وفات سلیمان بن عبدالملک و بیعت عمر بن عبدالعزیز

در اوایل سنهٔ تسع و تسعین بموضع دابق مرض ذات الجنب برسلیمان استیلا یافته دانست که وقت رحلت است بنابرآن قصد کرد که یکی ازاولاد خودرا بولایت عهد نامزد گرداند وچون فرزندانی که همراه داشت مجموع صغیرالسن بودند بعضی از ناصحان باوی گفتند که اگر امر سلطنت را بکودکی تفویض فرمائی احتمال قریب دارد که از عهدهٔ آن خطب کبیر بیرون نتواند آمد وخلایق در تفرقه افتند سلیمان گفت پسرم داؤد قابل این امراست جواب دادند که اودرخدمت برادرت مسلمه درممالک روم است وحیات وممات اوغیر معلوم است آنگاه سلیمان باستصواب اصحاب نیکوخواه عمر بن عبدالعزیز رابدان مهم نامزد کرده مقرر ساخت که بعدازوی یزیدبن عبدالملک والی باشد ونام عمر را بر کاغذی نوشته آنرا برجاءبن الحیات داد و گفت این نوشته را بنظرخویشان من رسان و بگوی که باکسی که نامش درین صحیفه مکتوب است بیعت نمائید ورجا بموجب فرموده عمل نموده معارف بنی امیه گفتند که مامیخواهیم که امیرالمؤمنین را به بینیم وآنچه فرماید بتقدیم رسانیم و رجاآن طایفه را نزد سلیمان برده سلیمان گفت باکسی که نامش را درین وثیقه نوشته‌ام بیعت کنید وایشان بامتثال امر مبادرت نمودند رجاگوید که بعدازآن عمربن عبدالعزیز پیش من آمده گفت اگرترا معلوم شده که ولایتعهد را بمن مفوض ساخته اعلام نمای تااستعفا کنم جواب دادم که ازافشاء این سرمرا معذور دار وپس از بیرون رفتن آنجناب هشام بن عبدالملک آمده از آن مهم استفسار نمود ومن همان جواب که باعمر گفته بودم باوی گفتم وهشام دست بردست کوفته گفت اگر اولاد عبدالملک از نعمت خلافت محروم گردند فتنهٔ بسیار پدید آید و چون سلیمان وفات یافت رجاءبن حیات قبل از اشتهار فوت او بمسجد جامع شتافت و خلایق را جمع کرده گفت فرمان امیر المؤمنین چنانست که کرت دیگر با شخصی که نامش درین صحیفه قلمی شده بیعت کنید و مردم متابعت نموده رجاء وفات سلیمان را ظاهر کرد وصحیفه را باوازبلند بخواند وچون بنام عمر رسید هشام آواز برآورد که من ازین بیعت بیزارم رجاگفت اگر خلاف کنی سرت ازتن بردارم وهشام بالضرورة دم در کشید درروضة الصفا مسطوراست که ازغرایب اتفاقات آنکه روزی سلیمان ازعقب جنازهٔ یکی از اعیان شام رفته خاکی راکه ازلحدآن میت بیرون آورده بودند ببوئید و گفت چه پاکیزه خاکی است وعجب بوی خوش دارد وهفته دیگردرپهلوی قبراورا دفن نمودند

ذکرعمر بن عبدالعزیز بن مروان علیه الرحمة والغفران

باتفاق مورخان دانشور مادر عمرام عاصم بنت عاصم بن عمربن الخطاب رضی الله عنه بود وآنجناب ابوحفص کنیت داشت و چون سم ستوری بسر مبارک ش رسیده شکسته بود اورا شدخ بنی امیه میگفتند و بقول حمدالله مستوفی المعتصم بالله نیزازجملهٔ القاب

آنجناب است و نقش خاتمش این کلمه بود که عمر یؤمن بالله و چون عمر بن عبدالعزیز رحمة الله علیه برجادهٔ محبت اهل بیت رسول صلی الله علیه وسلم ثابت قدم بود در ایام خویش مزرعهٔ فدك را بسادات باز گذاشته منتسبان دودمان شاه مردانرا رعایتها فرمود و بخلاف اباء واقرباء خویش خطبارا از لعن امیرالمؤمنین علی واولاد امجاد آنحضرت منع نمود و آنچه خلفاء سابق وعظماء بنی امیه بظلم وتعدی ازمردم گرفته بودند همه را بصاحبانش رد فرمود وعمر رحمه الله در ایام خلافت از بیت المال روزی زیاده ازدو درم تصرف نکردی ودر دیوان مظالم برخاك نشسته جامه بتکلف نپوشیدی درروضة الصفا ازصاحب مناقب ومفاخر امام محمدالباقر رضوان علیه مرویست که فرمود که درمیان هرقومی مردی صالح نیکو کردار می باشد وبهترین بنی امیه عمر بن عبدالعزیز است و ازفاطمة بنت الحسین بن علی المرتضی علی المصطفی وعلیهم سلام الله تعالی منقولست که پیوسته زبان بستایش عمر گشادی و گفتی که اگر او زنده بودی مارا بهیچکس حاجت نیفتادی وفات عمر درماه رجب سنهٔ احدی ومائه دردیر سمعان واقع شد مدت خلافتش دوسال وپنج ماه بود و اوقات حیاتش بقول جمهور مورخان چهل سال وبزعم حمدالله مستوفی سی وسه سال بوزارت عمر سلیمان بن نعیم قیام مینمود

گفتار دربیان بعضی از وقایع و احوال علی سبیل الایجاز و الاجمال

درسیر السلف وبعضی دیگر از نسخ اهل شرف مسطور است که چون اعیان شام از دفن سلیمان بن عبدالملك باز پرداختند اصحاب اصطبل اسبان تازی نژاد نزد عمر آوردند که برهر کدام خواهد سوار شود عمر فرمود که مرا همان استر که سابقا بر آن سواری میکردم کفایتست وبرهمان الاغ نشسته بمسجد جامع تشریف برد وبرمنبر بر آمده گفت ایها الناس من بخلاف رضاء خود باین امر یعنی خلافت مبتلا شده ام اکنون رقاب شمارا از بیعت خود متبرا گردانیدم پس هر کس راکه خواهید برمسند ایالت بنشانید مردم ازاطراف وجوانب آواز برآوردند که ماترا اختیار کردیم یاامیرالمؤمنین وبامارت تورضا دادیم وغیر ترا نمیخواهیم وعمر بعد ازشنیدن این سخنان زبان بادای حمد وثنای الهی ودرود حضرت رسالت پناهی گشاده فرق انام را بطاعت و پرهیزگاری و احسان وکم آزاری دلالت نمود وازمنبر فرود آمده متوجه منزل خود شد بعضی ازملازمان گفتند یاامیرالمؤمنین بدار الخلافت باید رفت فرمود که اهل بیت ابوایوب درآن مقام بتعزیت اشتغال دارند وحالا همان خانه من بسنده است ومادام که متعلقان سلیمان بطوع ورغبت قصر خلافت را خالی نکردند بدانجا نرفت وچون عمر برمسند خلافت متمکن شد مسلمة بن عبدالملك راکه درآن اوان بافوجی ازمسلمانان بمحاصرهٔ استنبول مشغول بود بازطلبید ومسلمه مراجعت نموده از متابعتش گردن نه پیچید وعمر در مبادی ایام ایالت یزید بن

مهلب را ازامارت خراسان معزول ساخته جراح بن عبدالله را بجایش فرستاد وچون یزید بجانب شام طی مسافت نموده بنهر معقل رسید والی مصر باشارت عمر اورا مقید گردانیده بدمشق روان ساخت وعمر یزید را بمالی که از جرجان و طبرستان گرفته بود وبرطبق دلخواه خود صرف نموده مؤاخذه نمود وفرمود که آن اموال حق مسلمانان است من نتوانم که آنرا نستانم ویزید ازاداء آن عاجز گشته درزندان حلب محبوس شد ودرزمانی که مرض برذات عمر استیلاء داشت بنابرآنکه از یزید بن عبدالملك خائف بود بگریخت و درسنهٔ مائه هجری عمر خطبارا ازلعن وسب امیرالمؤمنین علیه السلام واهل بیت سیدالمرسلین صلی الله علیه وسلم منع نمود و فرمود که درعوض آنسخنان مستنکراین آیة را بخوانند که (ربنا اغفرلنا ولاخواننا الذین سبقونا بالایمان ولا تجعل فی قلوبنا غلا للذین آمنوا ربنا انك رؤف رحیم) ودرین سال آغاز دعوت وبیعت بنی عباس واقع شد وباعث این امرآن بود که ابوهاشم عبدالله بن محمد بن حنفیه را رضی الله عنه که از کبار فضلاء علویه بود سلیمان ابن عبدالملك در شیر زهر داد وابوهاشم احساس این مکیدة نموده بسراة رفت وبا محمد بن علی بن عبدالله بن عباس ملاقات فرموده گفت نزد اهل بیت بتحقیق پیوسته که سلطنت ازبنی امیه باولادتو انتقال خواهد یافت باید که بامر دعوت اشتغال نمائی وابوهاشم هم درآن ایام وفات یافته شیعهٔ او بامحمد بیعت کردند وطلب خلافت درضمیر محمدراسخ شده درسنهٔ مذکوره داعیان بخراسان ودیگر اطراف جهان فرستاد تاخلایق را به بیعت آل عباس دعوت نمایند ازآنجمله ابوعکرمهٔ سراج را بادوشخص دیگر بخراسان ارسال داشت ومیسره رابعراق وابوعکرمه که اورا ابومحمدالصادق نیزمیگفتند بمشورت میسره دوازده نقیب در بلاد خراسان متفرق گردانید تابامر دعوت پردازند ویکی از ایشان سلیمان بن کثیر بود ودیگری قحطبة بن مسیب ودرسنهٔ مذکوره ابوامامه اسعد بن سهل بن حنیف الانصاری که در زمان حیات رسول صلی الله علیه وسلم قدم از کتم عدم بصحرای وجود نهاده بود ازعالم انتقال نمود و همدرین سال وقیل فی سنة عشرومائه ابوالطفیل عامر بن واثلة الکنانی اللیثی در مکه وفات یافت قال الیافعی وهو آخر من رأی النبی صلی الله علیه وسلم موتا ویروی عنه هذا البیت وماشاب رأسی عن سنین تتابعت ✿ علی ولکن شیبتنی الوقایع) ودرهمین سال سالم بن ابی جعد الکوفی که ازمشاهیر محدثانست فوت شد وایضا درین سال خارجة بن زید بن ثابت الانصاری که یکی ازفقهاء سبعهٔ مدینه است بعالم آخرت نقل کرد وهمدرین سال ابوعثمان عبدالرحمن الزیدی البصری وفات یافت وابو عثمان در زمان حیوة رسول صلی الله علیه وسلم ایمان آورده زکوة بعمال آنحضرت داد امابشرف ملاقات سید کاینات علیه افضل الصلوات مشرف نگشت ودوازده سال باسلمان (رض) مصاحبت داشت درتاریخ گزیده مسطور است که ابو عثمان ازبنی قضاعه بود و در کوفه اقامت مینمود لیکن بعد از واقعهٔ کربلا برزبان آورد که در میان مردمی که بقتل اهل بیت رسول الله صلی الله علیه وسلم جسارت نمایند نتوان بود وازآنجا ببصره شتافت اوقات

حیوتش بروایت ابن جوزی و امام یافعی صد و سی سال‌است و در همین سال شهر بن حوشب الاشعری که نزد عبدالله بن عباس رضی‌الله عنهما قرآن خوانده بود از عالم انتقال نمود و هم‌در بن سال مسلم‌بن یسار که درسلك عباد و فضلاء بصره انتظام‌داشت علم عزیمت بصوب عالم‌عقبی بر افراشت و درهمین سال عیسی بن طلحة‌بن عبیدالله‌التیمی که از جملهٔ عقلا و اشراف قریش بود فوت شد و در سنة احدی و مائه شوذب خارجی یشکری با هشتاد نفر در نواحی کوفه خروج نمود و عمر بن عبدالعزیز بعبدالحمید‌بن عبدالرحمن‌بن زید‌بن‌الخطاب که در آن وقت حاکم کوفه بود نامه نوشت مضمون آنکه مرد هشیار کار دیدهٔ را بدفع خوارج نامزد کن بشرط آنکه مسلمانان تلف نشوند و عبدالحمید محمدبن جریر‌بن عبدالله‌البجلی رابادو هزار سوار بسر شوذب که اورا بسطام نیز گویند فرستاد و پیش از آنکه محمد و شوذب باهم محاربه نمایند از جانب‌عمر بن عبدالعزیز نامهٔ بشوذب رسید مضمون آنکه چنان استماع افتاد که خروج تو از برای تعصب دین است اگر چنین باشد بیا تا بایکدیگر مناظره کنیم و بر طبق صلاح اهل اسلام عمل نمائیم بسطام بعد از مطالعهٔ نامهٔ خلیفهٔ انام گفت که عمر از سر انصاف سخن میگوید آنگاه عاصم نامی را با دیگری از بنی یشکر بدارالخلافه روانه گردانید و عمر از آن دو نفر پرسید که سبب خروج شما چیست جواب دادند که از ایالت تو شکایتی نداریم زیرا که طریق عدل و انصاف مسلوك میداری و اگر یك سخن مارا بسمع رضا جای دهی شرایط متابعت بجای آوریم عمر گفت آن سخن کدام است آن دو شخص گفتند که چون تو مخالفت اعمال و افعال بنی امیه کرده و آن اطوار ناپسندیده رامظالم نام نهاده‌ای وسالك طریق هدایت گشته‌ای باید بر ایشان که سلوك راه ضلالت مینمودند لعنت کنی عمر گفت هر چند مطلوب شما از این سخن آخرتست نه دنیا اما خطا کرده‌اید زیرا که ایزد تعالی پیمبر خود را بلعنت مامور نگردانیده و لعن بر اهل عصیان واجب نیست و اگر شما برعکس این اعتقاد دارید موافق مدعای خود باقامت دلیل قیام‌نمائید و آن دو شخص سخن بجای دیگر برده گفتند یا امیرالمؤمنین چون می بینی مردیرا که حاکم مسلمانانست و بصفت عدل و انصاف اتصاف‌دارد و بعدازخود امر امارت رابکسی حواله میکند که میداند که ظلم خواهد کرد عمر گفت چنین شخصی ازجملهٔ خطاکارانست ایشان گفتند پس تو چرا سر انجام‌مهمام انام را حواله‌یزید‌بن عبدالملك میکنی باآنکه بر تو ظاهر است که یزید بظلم‌نفس و سایر اطوار ناپسندیده موصوفست عمر‌ازاستماع این سخن گریان‌شد و گفت سه روز مرا مهلت دهید تا درین باب فکری کنم رسولان گفتند اکنون پیش‌ما بیقین پیوست که تو امام عادلی وچون بنی‌امیه ازین مکالمه‌وقوف یافتند تو هم نمودند که مبادا عمر شخصی راولی عهد سازد که از آن قوم نباشد لاجرم یکی از خدمش را فریفتند تا او را زهرداد و عمر پهلو بر بستر ناتوانی نهاده درماه رجب سنهٔ مذکوره وفات یافت رحمة‌الله علیه‌رحمة واسعة **ذکر یزید‌بن عبدالملك** جد پدری یزید مروان‌بن‌حکم است و جد مادری او یزید‌بن معاویه لاجرم شرارت موروثی

در وى تاثير نمود و چون بر مسند حكومت نشست در تغيير اطوار پسنديدهٔ عمر بن عبدالعزيز كوشيد و عمال عادل او را معزول ساخته عاملان ظالم منصوب گردانيده و كنيت يزيد ابوخالد بود و لقبش بقول حمدالله مستوفى القادر بصنع الله و اومدت چهار سال و كسرى حكومت نموده در ماه شعبان سنهٔ خمس و مائه در گذشت و بعضى از مورخان در احدى و عشر بن ربيع الاول سنهٔ مذكوره گفته اند واوقات حياتش چهل سال بود و اسامة بن زيد بامر وزارتش قيام مينمود

گفتار در مآل حال شوذب و ذكر خروج اولاد مهلب

چون خبر فوت عمر بن عبدالعزيز بسمع والى كوفه عبدالحميد رسيد بمحمد بن جرير نامهٔ تحرير نمود كه در محاربهٔ شوذب مسارعت نمايد و محمد مستعد قتال گشته شوذب گفت ظاهرا آنمرد صالح يعنى عمر بن عبدالعزيز وفات يافته كه اين شخص قبل از مراجعت رسولان مادر امر قتال استعجال مينمايد آنگاه بتعبيهٔ سپاه پرداخته و تيغ جلادت آخته محمد را منهزم ساخت و يزيد برينمعنى وقوف يافته چند كرت جنود نامعدود بدفع شوذب نامزد كرد و در جميع الحروب شوذب غالب گشته آخر الامر سعيد بن عمرو الجرشى باده هزار سوار تيغ گذار بمقاتلهٔ آن طايفه مامور شد وشوذب در آن جنگ نيز آثار مردانگى و شجاعت بظهور رسانيده عاقبت بااكثر متابعان بقتل آمد و در سنه اثنى ومائه يزيد بن مهلب كه از زندان حلب گريخته بود در بصره بمعاونت جمعى از هوا خواهان خروج نمود وعدى بن ارطاة راكه حكومت آن ولايت تعلق باوميداشت بعد از محاربه گرفته محبوس گردانيد آنگاه باسپاه رزم خواه بجانب واسط حركت كرد و چون يزيد بن عبدالملك از كيفيت آن حادثه آگاه شد برادر خود مسلمة بن عبدالملك و عباس بن وليد را با لشكر بسيار بدفع يزيد بن مهلب نامزد نمود و در نواحى واسط تلاقى فريقين دست داده غبار جنگ وشين ارتفاع يافته بعد از كوشش بسيار بصريان قرار بر فرار داده نسيم فتح و ظفر بر پرچم علم مسلمه وزيد و يزيد با اكثر برادران كشته گشته مفضل بن مهلب ببصره شتافت و فوجى از گريختگان بروى جمع آمده مسلمه هلال بن اعور تميمى راباسپاه بلا انتها باستيصال آل مهلب روان خاست وچون ايشان طاقت مقاومت شاميان نداشتند در كشتى نشسته بطرف هرموز گريختند زيراكه در آنحدود حصارى استوار بود و يزيد بن مهلب آنرا بوداع بن حميد الازدى سپرده باو گفته بود كه اگر مراواقعهٔ پيش آيد و اهل بيت من پناه بدينجانب آورند ايشانرا باين قلعه در اورى وچون اخوان و اولاد و اهل بيت يزيد بن مهلب بنواحى آن قلعه رفتند وداع از غايت بى مروتى آن جماعت را بقلعه راه ندادند ايشان فرزندانرا وداع كرده در غايت عجز و اضطرار در بيرون آن حصار نشسته بودند كه ناگاه سپاه شام در رسيدند و مفضل و زياد و عبدالملك و مروان ابناى مهلب و معاوية بن يزيد بن مهلب منهال بن علية بن مهلب وعمرو و مغيره

پسران قبیصة بن مهلب را بکشتند و نعمان بن ابراهیم بن مالك اشتر ومحمد بن اسحق بن
اشعث را باعورات اسیر کرده مع رؤس مقتولان پیش مسلمه فرستادند مسلمه اسیران
را بنابر نذری که کرده بود بصد هزار درم بجراح بن عبدالله حکمی فروخت اما آن وجه
را نطلبید پوشیده نماند که آل مهلب در میان اشراف و اعیان بجود و سخاوت اشتهار
تمام داشته‌اند و شعرا در مدایح ایشان قصاید غرا برلوح بیان نگاشته‌اند در تاریخ
یافعی مسطور است که اجمع علماء التاریخ انه لم یکن فی دولة بنی امیه اکرم من بنی
المهلب لم یکن فی دولة بنی العباس اکرم من برامکه واز جملهٔ اولاد مهلب یزید وزیاد و
مدرك دریکسال متولد شده بودند و یکبار کشته گشتند و مدت عمر شان چهل وهشت
سال بود و در سنهٔ مذکوره یعنی اثنی و مائه یزید بن عبدالملك امارت عراق وخراسان
را بعمرو بن هبیره داد وعمرو سعید بن عمرو الجرشی را از قبل خویش بخراسان فرستاد وسعید
بعد از ضبط خراسان فی سنهٔ ثلث ومائه لشکری بماوراء النهر ارسال داشت تا اهالی آن
ولایت را که سر از حلقهٔ مصالحه پیچیده جزیه نمیدادند باردیگر مطیع ومنقاد گردانیدند
و در سنهٔ اربع ومائه عمرو بن هبیره بسعایت بعضی از اهل حسد سعید بن عمرو را از آن عمل
معزول کرده مسلم بن سعید بن اسلم الکلابی را قایم مقامش ساخت

ذکر بعضی از اکابر انام که ایام حیات ایشان در زمان ایالت یزید بنهایت انجامید

در سنهٔ احدی و مائه بروایت اکثر مورخان حسن بن محمد بن حنفیه رضوان الله علیهما
بجنت اعلی انتقال نمود وجمال حال حسن بوفور علم وعقل مزین و محلی بود وهمدرین سال
ابراهیم ابن جبیر المدنی وابراهیم بن عبدالله بن سعید بن عباس الهاشمی قطامی که ازجملهٔ
مشاهیر شعراء عربست وبشیر بن بشار المدنی الفقیه وعبدالرحمن بن کعب بن مالك الانصاری
وابوبکر بن موسی الاشعری وفات یافتند واحوال این جماعت چیزی که لایق بسیاق این کتاب
تواند بود بوضوح نه پیوست بنابر آن بمجرد تعداد اسامی ایشان اختصار نمود وهمدرین
سال عایشه بنت طلحة بن عبیدالله التیمیة که یکی از عقیلتی قریش است ومصعب بن زبیر مدتها
در تمنای او بود بالاخره بمبلغ صدهزار دینار او را عقد فرموداز عالم انتقال نمود ودر
سنهٔ اثنی ومائه یزید بن ابی مسلم الثقفی که کاتب حجاج بود و در میدان فصاحت و کتابت
وعقل وفراست گوی مسابقت از امثال و اقران می ربود وفات یافت گویند که نوبتی سلیمان بن
عبدالملك یزید بن ابی مسلم را گفت که ایا می بینی صاحب خود یعنی حجاج را که در قعر
جهنم فرو رفته ودر میان شعلات نیران منزل گرفته یزید گفت همچنین مگوی یاامیرالمومنین
بدرستی که حجاج دشمن میداشت دشمن شمارا و بادوست شما دوست بود پس او در
روز قیامت بریمین عبدالملك و بریسار ولید خواهد بود و اورا خواهند برد بجائی که
دوست دارد و بروایتی گفت که حجاج را درمیان پدر و برادر توحشر خواهند کرد وسلیمان

از طلاقت لسان یزید متعجب گشته گفت قاتله الله ماأوفی لصاحبه وهمدرین سال بخراسان
ضحاك بن مزاحم الهلالی که در علم تفسیر وفقه ماهر بود فوت شد در تاریخ امام یافعی مسطور
است که درمکتب ضحاك سه هزار کودك جمع گشته بتعلم اشتغال مینمودند ودرسنه ثلث و
مائه عطاء بن یسار که فقیه مدینه وغلام ام المومنین میمونه بود وفات یافت واو مدت هشتاد
سال عمر داشت وهمدرین سال ابوالحجاج مجاهد بن جرة المکی که در سلك اعاظم انتظام
داشت در حین سجده کردن فوت شد در تاریخ امام یافعی از مجاهد مسطور است که گفت
سه نوبت نزد عبدالله بن عباس رضی الله عنهما بقرائت قرآن قیام نمودم مدة عمر مجاهد هشتاد وسه
سال بود ودر همین سال مصعب بن سعد بن ابی وقاص الزهری و موسی بن طلحة بن
عبیدالله التیمی که از جملهٔ محدثان زمان خود بودند ازعالم انتقال نمودند در تصحیح المصابیح
مسطور است که موسی بن طلحه تابعی جلیل القدر کان یسمی المهدی فی زمانه ولد فی
زمن النبی صلی الله علیه وسلم وهوسماه موسی) وهمدرین سال زید بن الاصم العامری که
پسرخالهٔ ابن عباس رضی الله عنهما بود و ازخاله خود ام المؤمنین میمونه روایت داشت
وفات یافت ودرسنه اربع ومائه بروایت صحیح ابوعمرو عامر بن شرحبیل الشعبی الکوفی
که بوفور علم وفضل درمیان ارباب اخبار اشتهار دارد بعلت فجأة عالم آخرت رامنزل
ساخت در تاریخ امام یافعی مسطور است که جد شعبی ازاعاظم یمن بود واو ازجمله عظماء
تابعین و اکابر علماء مسلمین است ازشعبی مرویست که گفت عبدالملك بن مروان در ایام
ایالت خود مرا برسم رسالت نزد پادشاه روم فرستاد و چون من باقیصر ملاقات نمودم
ازهیچ چیز سؤال نکرد مگر آنکه بروجه صواب جواب گفتم باوجود آنکه معهود نبود که
ملك روم رسل را درآن دیار نگاهدارند قیصر مرا آنمقدار توقیف نمود که ملول شدم
وبعد ازآنکه رخصت انصراف ارزانی داشت پرسید که تو از اهل بیت مملکتی گفتم نی
من مردی ام عرب آنگاه رقعهٔ سربمهر تسلیم من کرده گفت چون نزد عبدالملك رسی و
ازاداء رسالت فارغ گردی این رقعه را بوی رسان ومن بخدمت عبدالملك رفته وسخنان
ملك روم را عرض نموده ازآن رقعه فراموش کردم در وقتی که از مجلس بیرون آمدم
آنمعنی بخاطرم رسیده بازگشتم و رقعه را بدو دادم عبدالملك آنرا مطالعه نموده مرا
گفت پیش ازآنکه قیصر این نوشته را بتو دهد هیچ سخنی ازتو پرسید گفتم سؤال کرد
که توازاهل بیت مملکتی جواب دادم که نی من مردی‌ام ازعرب آنگاه ازپیش عبدالملك
بیرون رفتم ومرا ازدوسرا بازگردانیده گفت میدانی که دراین رقعه چه نوشته است گفتم
نی پس رقعه را بمن داد دیدم که درآنجا نوشته است که تعجب میکنم از قومی که مثل
این شخص درمیان ایشان باشد و ایشان غیراو کسی را برخود حاکم سازند لاجرم متغیر
شدم وبعرض عبدالملك رسانیدم که والله اگرمن میدانستم که اینچنین سخنی دربن رقعه
مرقوم است آنرا نزد تو نمی‌آوردم عبدالملك گفت میدانی که بچه‌جهت این رقعه رانوشته
است گفتم نی گفت حسد برده است برمن که مثل توکسی دارم و اراده کرده است که من

ازین سخن اندیشناك شده ترا بکشم واین حدیث بقیصر رسیده گفت (ما اردت الاماقال) و ازشعبی منقولست که گفت زیاده برپانصد کس را ازصحابه ملازمت کردم واز آنجمله یکی امیرالمؤمنین علی بن ابی طالب است علیه السلام مدت حیات شعبی بروایتی هفتاد وهفت وبقولی ازهشتاد سال متجاوز بود ودرسنهٔ مذکوره خالدبن معدان الفقیه که بزهد وعبادت اتصاف داشت وفات یافت گویند که اوهرروز چهل هزار بار تسبیح میگفت وهفتاد کس را ازصحابه دریافته بود و بروایتی همدرین سال عامر بن سعدبن ابی وقاص فوت شد وبقول بعضی از ارباب اخبار درهمین سال ابو بردة عامر بن ابی موسی الاشعری که بعدازوفات شریح قاضی بقضاء ولایت کوفه منصوب گشته بود بقضاء اجل گرفتار شده دست تقدیر سجل حیاتش طی نمود ودرسنهٔ خمس ومائه عبدالرحمن الخزاعی که مشهور است بکثیرعزه فوت شد و کثیر ازجملهٔ اجله شعراء عربست وبنابرآنکه نسبت بغرة بنت جمیل بن حفص الغفار تعشق میورزید و درآن باب اشعار بسیار درسلك نظم کشید بکثیر غره اشتهار یافت وکثیر باتفاق مورخان غرب شیعی مذهب بود ومع ذلك باملوك بنی امیه مصاحبة مینمود وایشان بسبب حسن طبع وجودة ذهنی که داشت متعرض او نمی گشتند درتاریخ امام یافعی ازابن قتیبه مرویست که روزی کثیر برعبدالملك بن مروان درآمد وعبدالملك اورامخاطب ساخته گفت یاکثیر بحق علی بن ابی طالب رضی الله عنه ترا سوگند می دهم که راست بگوی که هرگز ازخود عاشق تر کسی دیده ای کثیر گفت یاامیرالمؤمنین اگر بحق خود نیزمرا سوگند می دادی راست میگفتم آنگاه کثیر گفت روزی دربعضی ازبیابانها میگشتم ناگاه دیدم که کسی نشسته و دامی نهاده ازو پرسیدم که چه چیز ترا بدینجا آورده است جواب داد که نزدیك بآن رسیده که من بااهل بیت ازگرسنگی هلاك شویم اکنون این دام را نصب کرده ام بامید آنکه صیدی بدست آرم وسد رمق سازم گفتم میخواهم که باتو نشینم واز شکاری که در دام افتد نصیبی گیرم گفت بلی و هنوز بایکدیگر در سخن بودیم که آهوئی دردام افتاد ومن خواستم که آهورا از دام بیرون آورم اما آنشخص پیشتر از من بآهو رسیده آنرا آزاد گردانید من متعجب شده پرسیدم که چراچنین کردی جواب داد که چون بچشم مشابه لیلی بود بروی ترحم نمودم مدت عمر کثیر هشتاد ودو سال بود وهمدرین سال عکرمه که غلام عبدالله بن عباس بود در سلك علماء کبار انتظام داشت علم عزیمت بعالم آخرت برافراشت در تاریخ امام یافعی مسطور استکه عکرمه بربری الاصل بود ویکی ازمغربیان اورا بابن عباس رضی الله عنهما بخشیده آنجناب عکرمه را بتعلیم قرآن وسنن سرافراز ساخت وعکرمه درعلم حدیث وفقه مهارت کامل حاصل کرده حکام وامرا اورا تعظیم میکردند مع ذلك علی بن عبدالله بن عباس بعدازفوت پدر خود او را بخالدبن یزیدبن معاویه فروخت بچهار هزار دینار و درآن حین عکرمه او را گفت که علم پدر خودرا بچهار هزار دینار میفروشی وعلی خجل شده آن بیع را اقاله کرد وعکرمه راآزاد ساخت واقدی گوید که عکرمه و کثیر شاعر دریکروز فوت شدند بمدینه ومردم برایشان

بیکبار نماز گذارده گفتند امروز افقه مردم واشعر انام ازعالم رفتند و بروایتی که امام یافعی تصحیح نموده درهمین سال ابورجاء العطاردی دربصره وفات یافت و اورا صدو بیست وهشت سال عمر بود وهمدرین سال عبیدالله وعبدالله پسران عبداللهبن عمر وابان بن عثمان بن عفان رضی الله عنه فوت شدند

ذکر ولایت عهد هشام ومردن یزید بدنام

درروضة الصفا مسطور است که درآن ایام که یزیدبن عبدالملک برادر زادهٔ خود مسلمة بن عبدالملک و عباس بن ولید را بجنگ آل مهلب میفرستاد عباس باوی گفت که مردم عراق بغدر ومکر اتصاف دارند اگر دراثناء کارزار آوازه دراندازند که امیرالمؤمنین وفات یافت وما نمیدانیم که ولیعهد کیست بمکن که فتنه ای حادث گردد که تدارك نپذیرد و غرض عباس ازعرض این سخن آن بود که ولایتعهد ببرادرش عبدالعزیز بن ولید تعلق گیرد اما یزید بسعی مسلمه برادرخود هشام را ولی عهد ساخت وبساط عیش وعشرت مبسوط گردانیده و درسنهٔ خمس و مائه بمرض سل وفات یافت و روایتی آنکه یزید در اواخر حیات بولایت اردن بـاجاریهٔ حنانه که محبوبهٔ او بود دربستانی صحبت میداشت و یزید دانهای انگور بجانب حنانه افکنده او بدندان میگرفت ناگاه دانهٔ درحلق جاریه جسته بسیار بسرفید و درگذشت ویزید پلید یکهفته آن میته را نگاهداشته چند کرت باوی مباشرت کرده آخر الامر بنابر ملامت یکی از مقربان حنانه را دفن نموده متاسف واندوهناك ازمقبره بازگشت ومدت هفت روز باکسی سخن نکرد ودرهمان چندروزروی بعالم عقبی آورد

ذکر هشام بن عبدالملك

چون هشام تولد نمود عبدالملك اورا موسوم بمنصور گردانید اما مادرش آن پسر را بنام پدر خویش هشام میخواند وبالاخره عبدالملك متابعت منکوحه نموده باین اسم راضی شد و کنیت هشام ابوالولید بود وبقول صاحب گزیده هشام المنصور بالله لقب داشت وبروایتی درسن چهل وسه سالگی برمسند کامرانی نشست ونوزده سال ونه ماه پادشاه بود وفتح قیساریه و اسلام اهل سمرقند وامارت نصربن سیار درخراسان ولشگر کشیدن ملك خزر بجانب آذربیجان و شهادت زیدبن علی بن الحسین رضوان الله علیهم در ایام حکومت هشام بوقوع پیوست واوبغایت ممسك بود وبجمع کردن اسب اظهار شعف مینمود چنانچه چهار هزار اسب درطویله اش جومیخوردند وهشام درسنهٔ خمس وعشرین ومائه بمرض خناق درگذشت مدت حیاتش بدین روایت شصت ودوسال وچندماه باشد وبعضی از مورخان پنجاه وپنج سال وبرخی پنجاه وچهار سال گفته اند صاحب بناکتی گوید که غلام سعیدبن عبدالملك عالم نام بوزارت هشام قیام مینمود

ذکر بعضی از وقایع زمان ایالت هشام و بیان فوت فرقهٔ از کبراء انام

علماء اعلام آورده اند که بعداز فوت یزید بن عبدالملک بسه روز هشام ازمقام رصافه که مسکنش بود بدمشق رسیده برسریر حکومت متمکن گردید ودراوایل سنهٔ ستة ومائه عمرو بن میسره را ازامارت عراق وخراسان عزل کرده خالدبن عبدالله القشیری راوالی آن ولایت گردانید ودرین سال میان دوطایفه ازاعراب که درنواحی بلخ ساکن بودند غبار نزاع ارتفاع یافته مهم بحرب انجامید وحاکم خراسان مسلم بن سعید نصر بن سیار را بدفع آن حادثه نامزدکرده نصر بمساعی موفور اشتعال نایرهٔ فتنه را تسکین داد وسر وریش بعضی ازمردم فتان را تراشید وهمدرین سال خالدبن عبدالله مسلم بن سعید راز امارت خراسان عزل کرده حکومت آن مملکت را ببرادر خویش اسدبن عبدالله داد و همدرین سال عبدالملک بن عمر که از کبار تابعین بود ومدتی بقضاء کوفه قیام نمودوفات یافت وهمدرین سال سالم بن عبدالله بن عمر بن الخطاب بعالم عقبی شتافت درتاریخ امام یافعی مسطور است که سلیمان بن عبدالملک در خانهٔ کعبه سالم را دیده گفت حاجتی که داری ازمن طلب نمای جواب دادکه والله درخانهٔ خدا ازغیر خدا چیزی سؤال ننمایم و درهمین سال مرغ روح ابوعبدالرحمن طاوس بن کیسان الیمانی الجندی الخولانی که صاحب علم وعمل بود قفص قالب شکسته در عالم جاودانی آشیانه گزید در تاریخ امام یافعی مزبور است که طاوس دروقت احرام حج قبل از روز ترویه بیکروز وفات یافت و هشام بن عبدالملک که آن سال درسلک حجاج انتظام داشت بروی نماز گذارد درسیرالسلف از ابن شوذب مرویستکه گفت حاضر شدم بجنازهٔ طاوس سنهٔ ستة ومائه و مردم میگفتند رحمت کند خدای برتو ای ابوعبدالرحمن چهل نوبت بمناسك حج قیام نمودی وبعضی از مورخان برآنند که طاؤس چندگاه بقضاء ولایت صنعا و جند پرداخت و بعد از وفات او پسرش عبدالله بن طاوس سرانجام آن مهم راپیش نهاد همت ساخت ودرسنهٔ سبع ومائه اسدبن عبدالله که حاکم خراسان بود غور وغرجستان وجبال نیمروز رافتح نمود ودرین سال ابو ایوب سلیمان بن یسار که یکی از فقهاء سبعهٔ مدینه است وفات یافت و بروایتی همدرین سال قاسم بن محمدبن ابی بکرالتیمی عالم فانی را وداع کرد واونیز داخل فقهاء سبعهٔ مدینه است واز کبار تابعین واعاظم علماء متبحرین ودرسنهٔ ثمان ومائه مسلمة بن عبدالملک بفرمان هشام لشگر بروم کشیده بلدهٔ قرقیسارا مفتوح گردانید و درین سال ابوعبدالله المزنی الفقیه ویزیدبن عبدالله الشخیر ومحمدبن کعب القرظی وفات یافتند و یزید نود ساله بود ودرسنهٔ تسع ومائه هشام خالدبن عبدالله وبرادرش اسد را ازایالت خراسان وعراق معزول ساخته حکم کلبی را بحکومت خراسان روان کرد وپس از اندك فرصتی رقم عزل برصحیفهٔ حال حکم کشیده اسرش بن عبدالله را بجایش فرستاد ودرین سال ابوالحارث بن الاسود الدئلی روی بعالم عقبی نهاد و درسنهٔ عشر ومائه اکثر اهل

سمرقند باهتمام اسرش وابوالصیداء که ازجملهٔ ملازمانش بودند درسلك اهل اسلام انتظام یافتند ودرماه رجب این سال ابوسعید حسن بن ابی الحسن البصری فوت شد وحسن دوسال پیش ازشهادت عمر بن الخطاب رضی الله عنه متولد شده بود وپدرحسن غلام زید بن ثابت الانصاری بود ومادرش کنیزك ام سلمه رضی الله عنها ودروقت طفولیت حسن گاهی که مادرش غائب میگشت واومیگریست ام سلمه پستان مبارك دردهانش می نهاد وشرف علم وفصاحت بدانسبب اورا حاصل شد در تاریخ امام یافعی مسطور است که عمر بن عبدالعزیز دروقت خلافت خود بحسن نوشت که من بدین امر مبتلا شده‌ام و میخواهم که جمعی که معاونت من توانند کرد بدینجانب فرستی حسن در جواب قلمی نمود که (ابناء الدنیا فلاتریدهم واما ابناء الآخرة فلایریدونك فاستعین بالله) اوقات حیوة حسن هشتاد ونه سال بود ودرشوال همین سال امام معتبرین ومقتدای متبحرین ابوبکر محمدبن سیرین وفات یافت در تاریخ امام یافعی مسطوراست که پدرمحمد کاتب انس بن مالك بود ومادرش مولاة امیرالمؤمنین ابی بکر بن ابی قحافه وتولد اوقبل ازشهادت عثمان بن عفان رضی الله عنه بدوسال اتفاق افتاد ومحمد هجده کس از اصحاب بدو و دوازده کس ازسایر صحابه را دریافت و اورا سی پسر دروجود آمد اماهمه درزمان حیاتش فوت شدند غیرازعبدالله ودرباب تعبیرخواب ارباب یقظه وانتباه حکایات غریبه ازابن سیرین نقل نموده‌اند و تحریر آن لایق بسیاق این مختصر نیست بنابرآن بریك واقعه که دلالت دارد برمهمات اواختصار مینماید ودر مرآة الجنان مذکور است که دروقتیکه ابن سیرین باکل طعام اشتغال داشت عورتی بروی درآمده گفت خوابی دیده‌ام که میخواهم که برتو عرض کنم ابن سیرین گفت علی الفور میگوئی یا صبرمیکنی که از طعام خوردن فارغ شوم ضعیفه گفت بلکه هرگاه که از اکل طعام فراغت یابی بگویم که چه خواب دیده ام وچون ابن سیرین دست از طعام باز کشید آن ضعیفه گفت درخواب دیدم که ماه بثریا درآمد ومنادی پس پشت من نداکرد که برو نزد ابن سیرین وواقعهٔ خود را بگوی راوی گوید که چون ابن سیرین این حکایت شنید متغیرشده بازپرسید که چگونه خواب دیدهٔ ضعیفه نوبت دیگراعادهٔ واقعه کرده رنك روی ابن سیرین زردگشت و برخواسته دست برشکم خود گرفت پس خواهرش پرسید که چه شد تراجواب داد که این زن گمان میبرد که درروزهفتم ازین تاریخ من خواهم مردچنانچه برزبانش گذشته بود بوقوع انجامید ومیان فوت حسن بصری ومحمدبن سیرین صد روز واسطه گردید ودرهمین سال جریر وفرزدق که درسلك مشاهیر شعراء عرب انتظام دارند وفات یافتند وپدر جریر عطیه نام داشت وکنیتش ابوحرزه بودامافرزدق (فهوابوالاحظل همام بن غالب من جملة قومه وسراتهم) اشعار جریر وفرزدق دردواوین فضلاء عرب بسیار است وجودت ولطافت آن اشعار زیاده ازحد شمار و ازجملهٔ ابیات فرزدق قصیدهٔ است که درمدح زین العابدین رضوان الله علیه. درسلك نظم انتظام داده چنانچه شمهٔ ازقضیهٔ آن قصیده درضمن احوال آن امام ستوده خصال مرقوم کلك بیان گشت ودرهمین سال عون بن

عبدالله بن عتبة بن مسعود که بزهدوعبادت موصوف بود ازعالم انتقال نمود ودرسنهٔاحدی عشر ومائه هشام اسرش را از امارت خراسان عزل کرده جنیدبن عبدالرحمن را بجایش فرستاد وهمدرین سال عطیة بن سعدالکوفی العوفی روی بجنت اعلی نهاد درتاریخ امام یافعی مذکوراست که حجاج عطیه‌را چهارصد تازیانه زدکه امیرالمؤمنین علی رضوان‌الله علیه را سب کند وعطیه تحمل کرده‌اصلا بموجب مدعاء آن‌لعین ناسزا نگفت ودرسنهٔاثنی عشر ومائه‌ملك خرز بمدد ومعاونت پسرخاقان باسپاه بی‌پایان ازراه دربند شروان متوجه آذربیجان شد وجراح‌بن‌عبدالله که حکومت آن ولایت تعلق بوی میداشت باستقبال روان گشت و درموضعی که‌آب کُروآب ارس بهم می پیوندند تلاقی فریقین دست داده شکست براهل اسلام افتاد جراح بابسیاری ازمسلمانان شهید شدند واینخبر بهشام‌بن عبدالملك رسیده سعیدبن عمروالجرشی را باسپاه بلاانتها نامزد قتال اتراك بی‌پاك گردانید وسعید بعدازقطع منازل به‌بیلقان نزول نموده درآن مرحله روزی شخصی باجامهاء سفیدبراسب خنك سوار پیش اوآمد وگفت ای امیراگر طالب جهاد واخذغنیمتی برخیز که ده هزار کس ازخرزیان باپنج هزار نفرازاسیران مسلمانان درفلان موضع غافل نشسته‌اند سعید بتهیهٔ ایلغار اشتغال نموده‌آن شخص غایب گشت و سعید باچهار هزار سوار برآن کفار تاخته و ایشانرا منهزم ساخته غنیمت بی نهایت بدست‌آورد وهنوز درمنزل فرود نیامده بودکه همان عزیز بجمعی دیگر از کفار خرز اورا دلالت فرمود وسعید لشگر بسرایشان کشیده‌غالب گردید آنگاه پسرخاقان باچهل‌هزار کس متوجه مسلمانان شد وشخص‌مذکور باز بنزدسعید رسیدواور ازآن حال آگاه گردانید وسعید مستعد پیکار گشته بعدازوصول سپاه دشمن محاربهٔ عظیمه بوقوع انجامید ونسیم نصرت بر رایت ارباب ملت وزیده اصحاب ضلالت بگریختند وروزدیگر بازصاحب اسب خنك پیش سعیدآمده گفت ای‌امیر آمادهٔ مقاتله باش‌که ولد خان سپاه پراکنده را جمع کرده داعیه داردکه دست بردی نماید لیکن‌وهم بخود راه مده‌که باری سبحانه وتعالی ترا نصرت کرامت خواهد فرمود وسعید بتعبیهٔ سپاه پرداخته چون تلاقی فریقین روی نمود وآتش قتال اشتعال یافت ازهر دوجانب گروه انبوه بقتل رسیدند اماعاقبت علم کفار سرنگون گشته اعلام اسلام مرتفع گردید وغنیمت موفورنصیب‌مسلمانان شد نقلهٔ اخبارآورده‌اندکه درآن‌چندبارکه شخص خنك سوار بنزد سعیدبن عمروآمد واورا درجنگ کفار دلالت نمود هرچند سعید ازوی پرسیدکه توکیستی وازکجائی اصلا به‌تقریر نام و نشان خود نپرداخت وهیچ چیز ازوی قبول نکرد وچون هشام خبرفتوحات سعید راشنید حکومت مملکت‌آذربیجان و شروان را ببرادر خویش مسلمه مفوض گردانید ودرین سال ابومقدام رجاءبن حیوة الکندی که ازجملهٔ فقهاء و اتقیاء شام بود ومهم ولایتعهد عمربن عبدالعزیز بسعی اوتمشیت پذیرفت راه سفرآخرت پیش گرفت‌ودرسنهٔ ثلث عشر ومائه هشام‌عبدالله‌بن حجاب را والی‌افریقیه گردانید وبعضی ازبلاد سودان بردست‌عبدالله مفتوح گردید ودرین سال مفتی‌شام وزبدهٔ

فضلاء کرام ابوعبدالله مکحول هذلی وفات یافت در تاریخ امام یافعی مسطور است که مکحول فتوی نمیداد تاوقتی که میگفت لاحول ولاقوة الا بالله هذارایی والرای یخطی و یصیب ودرسنهٔ اربع عشرومائه هشام حکومت ولایت جزیره رابمروان بن محمدبن مروان که بمروان حمار اشتهارداردارزانی داشت ودرین سال فقیه حجاز ابومحمدعطاءبن ابی رباح درهشتادوهشت سالگی سفر آخرت اختیار کرد وهمدرین سال بروایتی علی بن عبدالله بن عباس رضی الله عنهم وفات یافت درتاریخ امام یافعی از واقدی وحازمی مرویست که علی بن عبدالله در شب جمعه هفدهم شهر رمضان سنهٔ اربعین تولد نمود و بروایت اکثر مورخان درسحر همان شب سید عرب یعنی امیر المؤمنین علی علیه السلام زخم خورد و روایتی آنکه ولادتش درزمان صحت آنحضرت اتفاق افتاد و عبدالله او را نزد علی المرتضی آورد تا بتحنکش التفات کرد و کنیت علی بن عبدالله نخست ابوالحسن بود اما عبدالملك بن مروان بسبب عداوتی که نسبت بشاه مردان داشت روزی او را گفت نام یا کنیت خودرا تغییر کن که من نمیخواهم که کسی باین اسم و کنیت موسوم ومکنی باشد بنابر آن علی آن کنیت را بابو محمد مغیر گردانید وعلی اصغر اولاد عبدالله بن عباس واجمل قوم قریش بود وقدی بلند وجسدی جسیم ولحیهٔ طویل وپایهای بزرك داشت و طول قامتش بمرتبهٔ بود که هر گاه طواف مینمود چنان تصور میشد که او سوار است و مردم پیاده وعظم قدمش بمثابه بود که کفش وموزهٔ که گنجایش آن داشته باشد یافت نمی‌شد وعلی باوجود درازی قامت تامنکب پدر خود عبدالله بود وعبدالله تامنکب عباس وعباس تامنکب عبدالمطلب وعلی بن عبدالله نزداهالی حرم معززومحترم میزیست وهمه کس بچشم تعظیم وتکریم دروی می نگریست اماولیدبن عبدالملك بن مروان دوبار آنجناب راتازیانه زدنوبت اول بجههٔ آنکی علی رحمه الله لبابه بنت عبدالله بن جعفربن ابی طالب رابحبالهٔ خویش درآورد وحال آنکه لبابه پیش از آن منکوحهٔ عبدالملك بن مروان بودونوبتی عبدالملك سیبی را دندان زده پیش‌وی انداخت و لبابه موضع آسیب دندان او رااز آن سیب بکارد ببرید پس‌ازان آنرا بخوردوعبدالملك پرسید که بچه‌سبب سیب راهمچنان نخوردی جواب داد که بجههٔ آنکه از نتن دهان توایذا نیابم وعبدالملك در غضب رفته او را طلاق داد القصة چون علی بن عبدالله رضی الله عنه مطلقهٔ عبدالملك را بخواست ولید او را بضرب تازیانه متاذی ساخت نوبت دوم آنکه محمدبن شجاع باسناد خود روایت کرده است که علی بن عبدالله بن عباس را ولیدبن عبدالملك فرمود که تازیانه زده باژگونه برشتری نشاندندو گردبازار گردانیده‌منادی کردند که این علی بن عبدالله کذابست ودرآن حال کسی ازوی پرسید که چرا ترا کذاب میگویندجواب داد که‌ازبرای آنکه بولید رسانیده‌اند که من گفته‌ام که امرخلافت باولادمن انتقال خواهدیافت ودرتاریخ طبری مسطوراست که‌ولیدبن عبدالملك علی بن عبدالله را از دمشق اخراج کرده‌فرمان فرمود که‌در خیمه‌ساکن باشدوعلی واولاداو آنجاساکن‌می بودند تا وقتی که دولت بنی امیه به نهایت رسیدعدداولادعلی بن عبدالله از بیست متجاوز بودومدت

حیاتش قریب هشتاد سال امتداد یافت وهمدرین سال ابوعبدالله وهب بن منبه الیمانی الصغانی که بوفور فضایل و کمالات نفسانی سیما در علم تاریخ واخبار از سایر ابناء روزگار امتیاز واستثناء داشت علم توجه بجانب عالم آخرت برافراشت و او بصحبت عبدالله بن عباس و جمعی دیگر از صحابه رسیده بود و درباب وقایع و احوال ملوك بنی حمیر کتابی مفید تصنیف نموده است در تاریخ امام یافعی از وهب مرویست که گفت من بمطالعهٔ هفتاد ودو کتاب از صحف الهی فایز گشته‌ام بنابر آن برچگونگی حال امم اطلاع دارم مدت عمر وهب بروایتی هشتاد سال بود وبقولی نود سال و برادر بزرگترش همام بن منبه نیز درسلك فضلا علماء انتظام داشت و در سنهٔ خمس عشر ومائه در شام علت وباو درخراسان بلاء قحط و غلاشیوع یافت ودرین سال قاضی ابوسهل عبدالله بن بریدة الاسلمی از سمت سلامت عاری گشته در گذشت وهمدرین سال ضحاك بن فیروز الدیلمی که از قبل عبدالله بن زبیر چندگاه دربعضی از بلاد یمن حاکم بود بجهان جاودان انتقال نمود و در سنهٔ سته عشر و مائه هشام بن عبدالملك جنید بن عبدالرحمن را از حکومت خراسان معزول ساخته عاصم بن عبدالله الهلالی را بدان کار نامزد کرد و درین سال قاضی کوفه محارب بن دثار السدوسی روی بعالم آخرت آورد و در سنهٔ سبع عشر ومائه هشام عاصم را از ایالت خراسان معاف داشته اسد بن عبدالله را قائم مقامش گردانید و درین سال عبدالله بن عبدالله بن ابی ملیکة التیمی که مؤذن حرم مکه بود و چندگاه از قبل ابن زبیر در مدینه بامر قضا اشتغال نموده از عالم انتقال فرمود و همدرین سال قاضی جزیره میمون بن مهران و فقیه مدینه ابوعبدالله نافع غلام عبدالله بن عمر که از ثقات اهل حدیث است وفات یافتند ودر همین سال عبدالله بن عامر که یکی از قراء سبعه است وعمرو بن شعیب بن محمد بن عبدالله بن عمرو بن العاص بعالم آخرت شتافتند ودرهمین سال ذوالرمه ابوالحارث غیلان بن عقبة الشاعر که از جملهٔ مشاهیر و اعاظم شعرا است فوت شد و ذوالرمه درسلك عشاق عرب انتظام دارد ومعشوقه او میه بنت مقاتل بن طلبه بن قلیس بن عاصم بود وایضاً ذوالرمه نیز به خرقا که نسبش بعامر بن صعصعه می پیوست تعشق میورزید در تاریخ امام یافعی ازمفضل العتبی مرویست که گفت در راه حج درخانه یکی از اعراب منزل گزیدم وصاحب بیت مرا گفت که میخواهی که صاحبه ذوالرمه را بتو نمایم گفتم بلی آنگاه مرا موازی یکمیل ازجاده بیرون برد و نزدیك بخیامی که از شعر بافته بودند فرود آورد ناگاه در یکی از آن خانها بازشده زنی صاحب جمال بلند بالا بیرون آمد وسلام کرده نزدیك من بنشست و بنیاد تکلم کرد درآن اثنا پرسید که دیگر حج گذاردهٔ گفتم بلی چند کرت دیگر بطواف خانه فایز گشته‌ام گفت آیا نشنیدهٔ قول ذوالرمه که شعر تمام الحج ان تقف المطایا ٭ علی خرقاء کاشفة اللثام و ندانسته‌ای که زیارت من از جملهٔ مناسك حج اسلام است وآن مقدار سخنان سنجیده گفت که من از فصاحت وطلاقت لسان او متعجب گشته مراجعت نمودم مدت حیات ذوالرمه چهل سال بود و در سنهٔ ثمان عشر ومائه معاویه وسلیمان پسران هشام بغزو روم رفته بر نصاری ظفر یافتند و در سنهٔ تسع عشر ومائه درخراسان میان اسد بن عبدالله وخاقان پادشاه ترکستان حربی

صعب دست داده کفار بصوب فرار شتافتند ودرین سال بهلول بن بشر شیبانی بقریهٔ از قرای موصل رسیده غلام خود را فرمود که مقداری سر که بخرو غلام از کمال حماقت عوض سر که شراب ستانده در نظر خواجه آورد بهلول غلام را از جر کرد و گفت شراب را به بقال رد کن وبهایش را بستان بقال قبول ننمود و بهلول کیفیت معامله را بحاکم آن قریه رسانیده حاکم گفت شراب از تو وقوم تو بهتراست وبهلول کینه او را در دل گرفته چهل کس را با خود متفق ساخت وبیك ناگاه بآن قریه رفته بناء حیات آنشخص را بر انداخت و والی کوفه ششصد نفر ازلشکر بدفع شر بهلول فرستاده بهلول باهفتاد کس که درزمان تابع فرمان او بودند باآن سپاه حرب کرد وسردار ایشانرا کشته بقیه متفرق شدند و لشکر دیگر بیشتر از پیشتر ازکوفه بجنك بهلول رفته آن طایفه نیز بدستور یاران سابق مراجعت نمودند وسیم نوبت قرب بیست هزار کس از کوفه وموصل متوجه بهلول شده در این نوبت بروغالب آمدند ودر اثناء محاربه بهلول بقتل رسید ودر سنهٔ عشرین ومائه ایاس بن سلمة بن الاکوع رضی الله عنه اساس حیات را وداع کردوهمدرین سال اسدبن عبدالله از روبه بازی زمانه بچنك گرك اجل گرفتارشد وامارت خراسان برنصر بن سیار قرار یافت ودر سنهٔ احدی وعشرین مسلمة بن عبدالملك بن مروان که بصفت شجاعت موصوف بود بعالم عقبی شتافت وهمدرین سال حمادبن ابی سلیمان فقیه کوفه وعبدالله بن کثیر که یکی از قراء سبعه است و ابوبکر بن محمدبن عمرو که قاضی مدینه بود بعالم آخرت توجه نمودند

ذکر ظهورو شهادة زیدبن امام زین العابدین علی نبینا وعلیهما السلام و بیان شمه ای از تتمه وقایع ایام حکومت هشام

زمره ای ازمورخان آورده اند که در آن زمان که خالدبن عبدالله القشیری از قبل هشام بن عبدالملك مالك ولایات عراق بود نوبتی زیدرضی الله عنه باتفاق داودبن علی بن عبدالله بن عباس ومحمدبن عمربن علی بن ابوطالب رضی الله عنهم بدیدن اورفتند وخالد صلات گرامند وجوایز دلپسند نزد آن سه سعادتمند فرستاد وچون خالد از امارت معزول گشته ویوسف بن عمرالثقفی که در اوایل حال از قبل هشام امیریمن بود بجای اوحاکم شد بهشام نوشت. که خالداز زیدبن علی بن الحسین رضوان الله علیهم مزرعهٔ خریده است بده هزار دینار و ثمن تسلیم نموده ومزرعه را نیز باو بازگذاشته هشام زید وداود ومحمد رابشام طلبیده از کیفیت آن قضیه استعلام فرمود وایشان سوگند یاد کردند که آنچه یوسف بتو نوشته است موافق واقع نیست هشام تصدیق نمود اما گفت که شمارا بعراق باید رفت وبحضور یوسف وخالد درین قضیه سخن باید گفت وایشان بکراهیت تمام سفر عراق پیش گرفتندو بعداز وصول ومرافعه آن قضیه چیزی برزید رضی الله عنه ثابت نشد وآنجناب بااصحاب رخصت انصراف یافته چون بقادسیه منزل گزید مکاتیب کوفیان بوی رسید مضمون آنکه بکوفه

مراجعت باید نمودتازمام امرخلافت را در قبضهٔ اقتدار آنجناب نهیم زیدرضی الله عنه عزم مراجعت جزم کرد وهر چند رفیقان زبان نصیحت گشادند و اورا ازارتکاب آن کار مانع آمدند بجائی نرسید وچون آنجناب بکوفه تشریف برده ساکن گردید در شهور سنهٔ احدی وعشرین ومائه بعضی ازاهالی آن بلده آغازملازمتش کردند و بقول اکثراهل خبر چهل هزار نفر با او بیعت نمودند وزید رضی الله عنه داعیهٔ خروج فرموده در خلال آن احوال طایفهٔ ازمعارف کوفه که دست بیعت بدانجناب داده بودند بسببی که در تواریخ مشهوره مسطوراست ازقبول امامتش بر گشته و بیعتش راشکست گفتند امام جعفر صادق است علیه السلام وزیدرضی الله عنه آن طایفه را مخاطب گردانیده گفت یا قوم رفضتمونی یعنی ای قوم ترك بیعت من نموده از راه بیك طرف افتادید وبروایتی بنابراین سخن اسم رافضی بر شیعه اطلاق یافت القصه زید رضی الله عنه درشب اول صفر سنهٔ اثنا و عشرین ومائه از سرای معاویه ابن اسحق بن زیدبن حارثه الانصاری خروج کرده فرمودتا آتشها برافروختند و ملازمان آستانش بشعارخویش زبان گشاده آواز بر آوردند که یامنصورامت و بعضی از بیعتیان بموکب شریفش پیوستند اماعدد آنجماعت از پانصد متجاوز نشد وازینجهة غبار ملال برحاشیهٔ خاطرزید نشسته از عدم وفا وعهد کوفیان تعجب نمود ویوسف در آن صباح بر سرتلی ایستاده فوج فوج ازسپاه را متعاقب یکدیگر بحرب زیدرضی الله عنه میفرستاد وآنجناب بمدافعه پرداخته لشکرش را منهزم میساخت اماچون مخالفان در غایت کثرت بودند واتباع زید درنهایت قلت عاقبت یوسف غالب شد وزیدبن خزیمه ومعاویة بن اسحق و زیادبن عبدالرحمن که از جمله روسای اصحاب آنجناب بودند با شصت و هفت نفر دیگر شهادت یافتند و روس ایشان را پیش یوسف بن عمر بردند وزید رضی الله عنه همچنان پای ثبات فشرده جنك میکرد در آن اثنا تیری بر پیشانی مبارکش رسید و از اسب درگردید و خادمی آنجناب را بر دوش گرفته بخانهٔ یکی ازشیعه برد وطبیبی آورد که بمعالجه قیام نماید لیکن چون اوقات حیات زید رضی الله عنه بنهایت انجامیده بودکارطبیب ازپیش نرفت و روح پرفتوحش برباض قدس منزل گزیده ملازمان پوشیده و پنهان درممر آبی قبر حفر کردند وجسد مطهرش را بخاك سپردند و یوسف چندروزسعی موفور نموده ازمدفنش نشان نیافت بالاخره یکی از غلامان زید را بقتل تهدید کرده آن غلام از خوف جان اورا نشان داد ویوسف جسدآنجنابرا از گور بیرون آورده فرمود تاسرش را نزد هشام بردند وجثهٔ اورا بردار کردند مدت حیات زید رضی الله عنه چهل ودوسال بود درتحفة الملکیه مذکور استکه زید را رضی الله عنه برهنه بردار کردند وهمانروز عنکبوتی برعورت اوتنید تااز نظر خلق نهان شد و یوسف مدت دوسال جسد او را بردار گذاشت وبعد ازآن باشارت ولیدبن یزیدآن قالب مطهر را باتش عدم دیانت محترق گردانید نقلست که چون خبرصلب زید رضی الله عنه بشام رسید حکم بن عباس کلبی این دوبیت منظوم گردانید **شعر** صلبنا لکم زیداً علی جذع نخلة ☆

ولم ارمهد یاعلی الجذع یصلب و قسم بعثمان علیاً سفاهة ☆ وعثمان خیرمن علی واطیب
واین دوبیت را امام جعفرصادق سلام‌الله علیه شنیده فرمود که (اللهم ان کان عبدك کاذبا
فسلط علیه کلبك) و در آن زمان حکم کلبی متوجه کوفه گشته شیری در راه اورا ازهم
بردرید صادق علیه‌السلام از حال اوخبر یافته گفت (الحمدلله الذی انجـزنا ماوعدنا) وبعد از
واقعهٔ زید ولد ارشدش یحیی باسایر اولاد واهل بیت اوبجانب خراسان تشریف برد و
درآن ولایت آنجناب نیزشربت شهادت خورد ودرسنهٔ مذکوره یعنی سنهٔ اثنی وعشرین
ومائه قاضی بصره ایاس بن معـاویة بن قرة المزنی که باصناف فضایل انسانی و انواع
کمالات نفسانی موصوف بود وبفراست تمام وکیاست مالاکلام معروف از عالم انتقال
نمودروایت کنند که‌روزی ایاس بابعضی ازنزدیکان خود گفت دوش خواب دیدم که‌من و پدرمن
هریك براسبی سواریم وباهم میرانیم وهیچ یك ازمادو کس رامسابقت میسر نشد تعبیراین رؤیا
آنستکه ایام عمرمن بااوقات حیات پدرم برابرخواهد بود واوهفتاد وشش سال عمرداشت
ودرشبی که مدت زندگانی ایاس هفتادوشش سال کامل شد گفت که وقت رحلت من نزدیك
رسید وهمان‌شب متوجه‌عالم آخرت گردید ودرسنهٔ ثلث وعشرین ومائه نصربن سیار بااهل
سغد که باردیگر درمقام‌عصیان آمده بودند حرب کرده کفار ازاظهارخلاف پشیمان‌شدندوباز
جزیه قبولنمودند ودرین سال ثابت‌بن اسلم البنانی که از جملهٔ کبار تابعین وعباد مسلمین
بود و سماك‌بن حرب که بزهد و تقوی اتصاف داشت و محمدبن واسع الازدی که او را
زین‌القراء میگفتند وفات یافتند ودرسنهٔ اربع و عشرین ومائه بروایت بعضی از مورخان
صاحب فطنت ابوعبدالله محمدبن علی بن عبدالله بن عباس که بعظم شان وجلالت قدرمشهور
بود درشصت سالگی داعی‌حق رالبیک اجابت گفت وپسرش ابراهیم که شیعهٔ ابن عباس
اورا امام‌لقب‌دادند قائم‌مقامش گشت وبدین روایت ابراهیم امام همدران ایام آثار دولت
واقبال در ناصیهٔ احوال ابو مسلم مشاهده نمود و امارت شیعهٔ خود را بوی مسلم داشته
ابومسلم بنابر فرمودهٔ اوروی توجه بخراسان نهاد و درماه رمضان همین سال ابوبکر
محمدبن عبیدالله بن عبدالله بن شهاب الزهری که ازعظما و علماء تابعین است ونزد فقهاء
سبعهٔ مدینه‌تحصیل فقه نموده وبصحبت‌ده کس ازصحابه رسیده بود فوت‌شد ودرسنهٔ‌خمس
و عشرین و مائه هشام بن عبدالملك درگذشت و برادر زاده اش ولید بن یزید قـایم
مقام گشت

ذکر ولیدبن یزید بن عبدالملك

کنیت ولیدابوالعباس بود ولقبش بقول‌حمدالله‌مستوفی المکتفی بالله و او بسخاوت
ولطف طبع و مهارت درنظم اشعار اشتهار داشت اما بارتکاب منهیات بتخصیص شرب
شراب بغایت مشعوف بود وپیوسته بتمهید بساط نشاط و عشرت اشتغال مینمود و درآن
باب بمرتبه‌ای‌مبالغه‌میکرد که طایفهٔ ازعلماء امت اورا بکفر وزندقه نسبت کرده اند واز

جملهٔ دلایل صدق این مقال آنکه در تاریخ گزیده و بعضی دیگر از مؤلفات پسندیده مسطور است که روزی ولید برسم تفأل مصحف مجید بگشاد ودراول سطور صفحهٔ یمنی این آیه دید که (وخاب کل جبار عنید) وازغایت خشم مصحف را ازدست انداخته ونیزه‌ها بر آن زده گفت **شعر** اتوعد کل جبار عنید ✿ فها اناذاك جبار عنید اذا ماجئت ربك یوم حشر ✿ فقل یارب مزقنی الولید وزمرهٔ گفته اند که آن پلید نسبت برسول صلی الله علیه وسلم گفته بود که **شعر** یلعب بالخلافة هاشمی ✿ بلاحق اتاه ولا کتاب فقل الله یمنعنی طعامی ✿ وقل الله یمنعنی شرابی درروضة الصفا مسطور استکه درسنهٔ ستة عشرومائه هشام ولید را امیر قافله ساخته بگذاردن حج اسلام امر کرد و ولید سگان شکاری را درصنادیق بار کرده همراه خود برد و خیمهٔ بزرك ترتیب داده میخواست که آنرا بربام خانهٔ کعبه نصب کند و آنجا نشسته با کنیزکان مغنیه شراب خورد بعضی ازنواب او را از ارتکاب آن امرشنیع مانع شدند وچون هشام این نوع حرکات ناشایسته از ولید مشاهده نمود خاطر بر آن قرار داد که اورا از ولایت عهد خلع کرده پسرخود مسلمه راکه ابو شاکر کنیت داشت ولیعهد سازد وولید ازقبول آن امر سرباز زده درآن اوقات مسلمه نیز بارتکاب شراب متهم شد وولید این بیت درسلك نظم کشید که **شعر** ایها السائل عن دیننا ✿ نحن علی دین ابی شاکر لاجرم هشام برپسرغضب کرد و ارتفاع غبار نقار میان هشام وولید بدانجا انجامید که ولید ازدمشق بیرون رفته درناحیهٔ اردن مقیم شد وآنجا می بود تاوقتیکه هشام ازعالم انتقال نمود آنگاه بدارالملك شتافته وبرسریرایالت نشسته اولاد ومتعلقان هشام را درشکنجه کشید وهرچه داشتند ازایشان بستاند و ولید در ایام حکومت خود اسامی کوران ومردم معیوب را قلمی کرده جهت ایشان وظایف مقرر فرمود ودرمرسومات امرا ولشگریان بیفزود ودرمبادی زمان جهان بانی ولید یحیی بن زید رضی الله عنه که بعداز شهادت پدر بزرگوار خویش بجانب خراسان تشریف برده بود باهفتصد نفرخروج نمود ودرنواحی جرجان باهتمام مسلم بن احورالمازنی که بفرمان نصربن سیار بجنگ آنجناب رفته بود بعزشهادت رسید ودرسنهٔ ستة وعشرین ومائه یزیدبن ولیدبن عبدالملك برولیدبن یزید خروج کرده بین الجانبین مهم بقتال انجامید و در جمادی الاخری سنهٔ مذکوره ولید مقتول گردید مدت حیاتش سی و هشت سال یاسی وشش سال بود وزمان حکومتش یکسال وسه ماه بود وسعیدبن عبدالملك بوزارتش قیام مینمود

ذکر اسباب نکبت ولید وبیان خروج یزید

یکی از موجبات تنفر مردم از ایالت ولید شعف او بود بشرب مدام و میل خاطر شومش بانهدام مبانی دین اسلام دیگر آنکه پسرعم خود سلیمان بن هشام راصد تازیانه زده وسروریش اورا بتراشید واورا بعمان فرستاده محبوس گردانید دیگر آنکه خالدبن

عبدالله القشیری را که بصفات حمیده اتصاف داشت وهمواره بایثار درم ودینار تخم مهر ومحبت در زمین دل صغار و کبار میکاشت بیوسف بن عمر الثقفی سپرد تابعد از تعذیب بسیار نام اورا ازلوح هستی بسترد و درتاریخ امام یافعی مسطور استکه خالد باوجود وفور جود بفصاحت وبلاغت درمیان عرب مشهور بود ونسبش بروایت ابوالفتوح اصفهانی بشق کاهن که شمه‌ای ازصفت اوسبق ذکر یافت می پیوست القصه بنابر اسباب مذکوره جمهور نزدیك و دور کمر عداوت ولید برمیان بسته اشراف و اعیان نزد یزیدبن ولید که درآن اوان بزهد وتقوی اشتهار داشت رفتند ودست بیعت باوداده علم مخالفت ولید مرتفع گردانیدند ودرسنه سته وعشرین ومائه که ولید از خوف طاعون از دمشق بیرون رفته بود یزید خروج کرده خزانه وجبیه خانه را تصرف نمود و روز دیگر بین‌الجانبین مقابله ومقاتله اتفاق افتاد وآخرالامر ولید شکست یافته بقصر امارت گریخت وعبدالعزیز ابن حجاج بن عبدالملك که سرور مقدمهٔ سپاه یزید بود او را محاصره نموده لشکریان از اطراف و جوانب ببام آن کوشك برآمدند و بسروقت ولیدرفته سرش ازتن جدا کردند ونزد یزید بردند ویزید سربسجده نهاده فرمود تاسرولید را برسرنیزه کرده گرد شهر برآوردند وهمدرین سال یعنی سنه سته وعشرین ومائه عمروبن دینارالتیمی الضعانی جهان فانی را وداع نموده و او بصحبت عبدالله بن عباس و جابربن عبدالله الانصاری وجمعی دیگر ازاکابر رسیده سماع حدیث وتحصیل علوم فرموده بود مدت حیاتشرا هشتاد سال گفته‌اند و درهمین سال عبدالرحمن بن قاسم بن محمدبن ابوبکر که از جملهٔ فقهاء مدینه بود وبمزید علم‌وتقوی امتیازداشت بعالم آخرت شتافت وایضاً درین‌سال سعیدبن مسروق که بدرسفیان ثوریست وفات یافت

ذکر یزیدبن عبدالملك بن مروان

بقول بعضی از فضلاء صاحب تأیید مادر یزیدبن ولید ماه‌آفرید بنت فیروزبن یزدجردبن شهریار بود و مادر فیروز دختر شیرویة بن خسرو پرویز و مادر این‌دختر باوالدهٔ شیرویه بنت قیصر و مادر هرمزبن انوشیروان که پدر پرویز است دختر خاقان بودند بنابرآن یزید گفته بود که انا ابن کسری وابی مروان و جدی قیصر وجدتی خاقان کنیت یزید ابوالولید بود و لقبش بقول حمدالله مستوفی الشاکر لانعم الله و چون یزید برمسند حکومت نشست مرسومات سپاهیان‌را کم کرد بنابرآن ملقب بناقص شددرتاریخ امام یافعی مسطور استکه یزید قدری بود القصه درجمادی الاخری سنه‌سته و عشرین و مائه که ولیدبن یزید بقتل رسید یزیدبن ولید در دمشق برمسند حکومت نشسته اشراف واعیان شام باوی بیعت کردند اما بعضی ازامرا وحکام ولایات مثل مروان سرکشی نموده در اطراف ممالك فتنها پدید آمد و نصربن سیار نیز مانند یزید در خراسان از علوفات لشکریان چیزی کم کرده مردم از امارتش متنفر گشتند وبا خدیع کرمانی

بیعت کردند ومیان نصر وخدیع کرمانی تازمان خروج ابومسلم نزاع قائم بودویزید در ایام ایالت‌خودیوسف بن عمرالثقفی را از حکومت عراق‌عزل کرده آن منصب‌را بمنصور جمهور داد وچون یوسف از قرب وصول منصورخبر یافت بنابر توهمی که‌ازیزیدداشت راه سماوه پیش گرفته بطرف بلقاء گریخت وپس از آنکه بدانجا رسید متلبس بلباس عورات گشته باجمعی از نسوان همخانه شد ومنهی این‌بگوش یزید رسانیده یزید قاصدان فرستاد تایوسف را در همان لباس بدمشق آوردند وبمردم نموده‌محبوس کردندویزید بعد از روزی چند که منصوربن جمهور در کوفه بحکومت پرداخت رقم عزل بر صحیفه حالش کشیده عبدالله بن عمر بن عبدالعزیز را در آن‌ولایت‌والی گردانید ودرسنهٔ‌مذکوره یعنی صد وبیست و شش بکر بن‌ماهان که یکی‌از داعیان‌عباسیان بودبخراسان رفته‌بسیاری از خلایق دست بیعت بوی دادند واواموال وافزار بیعتیان ستانده بنظرابراهیم‌بن‌محمد الامام‌رسانید ودربیستم‌ذی‌الحجه سنهٔ مذکوره یزید بعلت طاعون متوجه عالم‌آخرت گردید‌مدت عمرش بروایتی سی‌وهفت سال بود و اوقات ایالتش شش ماه و بوزارتش بشیربن سلیمان قیام مینمودگویند آخرسخنی که برزبان یزید رفت این بود که واحسرتاه ویا اسفاه

ذکر ابراهیم‌بن‌ولیدبن عبدالملک و انتقال ملک‌بمروان بن محمدبن مروان

چون یزیدبن ولید در مرض موت برادر خود ابراهیم را ولی‌عهد خودکرده بود بعد از وفاتش دمشقیان با ابراهیم بیعت نمودند اما مهم او رواج نگرفت و حکومتش استقامت نپذیرفت‌زیراکه‌دراوایل سنهٔ‌سبع‌وعشرین‌ومائه مروان‌بن‌محمد بن‌مروان که قتل ولیدبن‌یزیدبخلاف رضاءاوواقع‌شده بودهشتاد هزار کس‌از لشکر جزیره و حمص فراهم آورده متوجه دمشق گشت وابراهیم باصد وبیست هزار نفر از مردم جوشن پوش او را استقبال نموده در نواحی چشمهٔ‌آب گرم آتش‌رزم اشتعال یافت ونسیم نصرت برشقهٔ‌علم مروان وزید و ابراهیم منهزم بدمشق شتافت و از متابعان او هجده هزار بقتل رسیده قرب بیست هزار بقیدِاسارت‌گرفتار شدند ومروان از اسیران بنام حکم‌و کیسان که‌پسران ولیدبن یزید بودند ودرزندان دمشق اقامت داشتند بیعت ستاند وچون ابراهیم ورفقاء او یعنی‌عبدالعزیزبن حجاج‌بن‌عبدالملک ویزیدبن‌خالدبن عبدالله‌القشیری از معرکه‌چشمهٔ آب‌گرم‌بدمشق رسیدندباهم گفتندکه اگر سلطنت باولاد ولیدانتقال‌نمایداز کشندگان پدر خود هیچکس را زنده‌نگذارند ویزیدبن خالدیکی از غلامان را فرمود که‌بزندان رفته حکم و کیسانرا بوادی خاموشان فرستاد ویوسف بن عمرالثقفی رانیزکه‌در زندان بود بیرون‌آورده گردن زدند وسلیمان‌بن هشام‌بن‌عبدالملک که درآن‌اوان ازمحبس‌عمان خلاص‌شده بود وبدمشق آمده با ابراهیم بیعت نموده بود بعد از مشاهدهٔ آنحالات‌بیت

المال دمشق را غارت کرده از شهر بیرون رفت ومقارن این صورت مروان بدمشق در آمده بروایتی ابراهیم کشته شدو بقول امام یافعی وجمعی دیگر از مورخین روزی چند مختفی بوده بعداز آن باامان نزد مروان رفت و باو بیعت کردمدت حیاة ابراهیم بعقیدهٔ بناکتی سی وشش سال بود و زمان حکومتش سه‌ماه کنیت‌او ابواسحق بود ولقبش بمذهب حمدالله مستوفی المتعزز بالله

ذکر مروان بن محمدبن مروان

لقب مروان چنانچه درتاریخ گزیده مسطور است القایم بحق‌الله بودواوراحمار بجهة آن میگفتند که اعراب سرهر صدسال راسنة الحمار گویندو از زمان استیلاء معاویة بن ابی سفیان بردمشق تاوقت حکومت مروان صدسال بود باندك چیزی کم یا بیش وجعدی نیزاز القاب مروانست وسبب اشتهار او باین لقب آنکه نزد جعدبن درهم تلمذ مینمود و جعد معتزلی مذهب بود و مروان در اوایل سنهٔ سبع وعشرین ومائه برمسند حکومت نشسته مدت پنج سال وچند ماه جهانبانی فرمود و ظهور عبدالله‌بن معاویة بن عبدالله‌بن جعفر طیار رضی‌الله عنه وشهادة آنجناب وقتل‌خدیع کرمانی وخروج ضحاك وسلیمان وابومسلم مروزی و انتقال دولت از بنی امیه بآل‌عباس در ایام او بوقوع پیوست و مروان در منزل ذات السلاسل که از حدود مصراست فی ذی‌الحجه سنهٔ اثنی وثلثین ومائه بردست صالح عباسی یاابوعون که بفرمان سفاح خلیفه او را تعاقت نموده بودند بقتل رسید و شعلهٔ غضب مالك الملك قدیر اساس تسلط بنی مروان‌را محترق‌ونابود گردانیدمدت عمر مروان بقول زمره ای از مورخان پنجاه ونه‌سال و بعقیدهٔ فرقه‌ای‌شصت‌ونه سال بودووزارتش تعلق بعبدالحمید.بن یحیی میداشت و حجابتش بصقلان الملك و العزة لله المنان وعلیه‌الاعتماد والتکلان

گفتار در بیان ظهور عبدالله‌بن معاویة‌بن عبدالله‌بن جعفرطیار و ذکر بعضی‌از وقایع حکومت مروان‌بن محمدبن مروان الحمار

بروایت اکثر اهل خبر در اواخرماه صفرکه در سلك شهور سنهٔ سبع وعشرین ومائه منتظم بود مروان در دمشق پای برمسند ریاست نهاده خلایق دست بیعت بوی دادند و همدرین سال هوای خلافت در سر عبدالله‌بن معاویه‌رضی‌الله عنهما پیداشده‌خروج فرمود و تفصیل این اجمال آنکه عبدالله درایام حکومت یزیدبن ولید بکوفه تشریف برد و حاکم آن ولایت عبدالله‌بن عمر بن عبدالعزیز آنجناب را تعظیم نموده هر روز جهة اخراجاتش سیصد درم تعیین‌فرمود وچون یزید فوت شد وابراهیم قایم مقام‌او گشت اسماعیل‌بن عبدالله القشیری نشانی مزور از زبان ابراهیم درباب ایالت خویش بکوفه آورد وعبدالله‌بن عمر بقدم ممانعت پیش آمده اسماعیل ترسیدکه تزویر او ظاهر شود

لاجرم گفت من سفك دماء را مکروه میدارم واز سرحکومت درگذشتم آنگاه اسماعیل درگوشهٔ ساکن گشته نزد عبدالله بن معاویه تردد آغاز نهاد درین اثنا خبر انهزام ابراهیم واستیلاء مروان بکوفه رسیده عبدالله بن عمر عبدالله بن معاویه رامحبوس گردانید وبعضی از رؤساء قبایل را بانعامات وافره اختصاص داد و طایفه‌ای را مشمول لطف واحسان نساخت و حوشب بن رویم وعثمان بن خبیری وجعفر بن نافع که بایشان چیزی نرسیده بود از عبدالله بن عمر که درآن اوان در حیرة اقامت داشت روی گردان شده بکوفه رفتند و اظهار مخالفت کرده جمعی کثیر باایشان موافقت نمودند و عبدالله بن عمر برادر خود عاصم رابا ستمالت مخالفان مامور ساخته عاصم بکوفه شتافت وهر یك از نام بردگان راصد هزار درم داد و شیعه این عطیه را برضعف عبدالله بن عمر حمل کرده عبدالله بن معاویه را از زندان بیرون آوردند و باتفاق اسماعیل بن عبدالله القشیری و منصور بن جمهور او رابخلافت برداشته بامر مبایعت پرداختند وعبدالله عاصم را از کوفه اخراج نموده اسباب مقابله و مقاتله بهم رسانید و باسپاه چیره متوجه حیره شده بین الجانبین قتالی شدید بوقوع انجامید و عبدالله بن معاویه شکست یافته بکوفه باز گردید وشیعهٔ زیدیه بآنجناب ملحق گشته عبدالله از آنجا بمداین شتافت وازمداین لشکر بحلوان کشیده حلوان وجبال واصفهان وهمدان وری رامسخر گردانید امامروان دراوایل ایام حکومت ازدمشق بحران رفت ودر آن مقام سلیمان بن هشام پیش آمده امان یافت و مروان ازحران متوجه رصافه گشته از آنجا عازم قرقیسیاء شد و سلیمانرا گفت تو در همین مکان توقف نمای تا لشکرها مجتمع گردند وبهر جانب که مصلحت باشد توجه نمایند وسلیمان بموجب فرموده عمل نموده قرب ده هزار کس بد وپیوستند و بعضی از اهل فتنه با سلیمان گفتند که تواز مروان بخلافت سزاوار تری سلیمان‌از شنیدن آن سخن مغرور شده باطراف و جوانب قاصدان فرستاد و مردم را بمتابعت خویش خواند وازهر طرف طایفهٔ روی بمعسکر او آورده عدد سپاهش بهفتاد هزار رسید وسلیمان در قنسرین رحل اقامت انداخته مروان از کیفیت حادثه آگاه گردید متوجه اوشده بین الجانبین جنگی سخت دست داد ابراهیم بن سلیمان وخالدبن هشام المخزومی باقرب سی‌هزار کس از لشکر سلیمان کشته گشتند لاجرم انهزام یافت اما بار دیگر متجنده راجمع آورده بامروان پیکار کرد ودرین کرت نیزشش هزار کس‌از اتباع او بقتل رسیده سلیمان منهزم بکوفه رفت و باضحاك که از بنی بکربن وایل بود ودر آن وقت علم مخالفت مروان افراخته بر آن بلده استیلاداشت بیعت نمود وضحاك مثنی بن‌عمران را بخلافت‌خویش‌در کوفه گذاشته باتفاق سلیمان بجانب موصل‌شتافت ودرسنهٔ ثمان وعشرین ومائه‌مروان یزیدبن‌عمرو بن هبیره را بایالت‌عراقین سر افراز ساخته بجنك‌ضحاك وسلیمان مامور گردانیدو یزید بکوفه رفته میان اوو گماشته ضحاك محاربات واقع‌شدومثنی بابعضی از سرهنگان ضحاك‌برخاك هلاك افتاده یزیدبر مسند امارت تمکن یافت آنگاه مروان بنفس خود متوجه دفع ضحاك وسلیمان گشت و

ضحاك از موصل درجنبش آمده در نصیبین آن دولشکر پرخشم و کین بهم رسیدند و حربی صعب دست داده بروایت امام یافعی شش‌هزار کس از جانبین کشته گشتند ولباس حیات ضحاك در آخر روز چاك شده در آنشب خوارج با بن‌خیبری بیعت نمودند صباح روز دیگر باز جنك و جدال آغاز کردند و در این روز آثار غلبه در طرف لشکر ابن خیبری ظاهر گشته مروان انهزام یافت و ابن خیبری بمخیم او شتافته بر تختش نشست اما چون میمنه سپاه مروان پای ثبات استوار داشتند او نیز باسه هزار کس باز گشته ابن خیبری را با بسیاری از مخالفان بکشت و بقیة السیف شیبان بن عبدالعزیز یشکری را بامارت گزیده خندقی بر گرد معسکر خود کندند و مروان در برابر ایشان نزول نموده قرب ده ماه میان آن دو لشکر آتش قتال مشتعل بود و در اکثر آن ایام شکست بر جانب مروان می‌افتاد اما عاقبت شیبان در آن دیار بقتل آمد و سلیمان بطرف سند رفته در ایام خلافت ابوالعباس سفاح نزد او شتافت و نخست نوازش یافته عاقبت کشته شد و در اثناء وقایع مذکوره فی سنهٔ سبع وعشرین ومائه قاضی مدینه ابراهیم بن عبدالرحمن بن عوف الزبیری که پیوسته روزه می‌داشت و هفتاد و یکسال ازعمرش گذشته بود وسدی الکوفی که از مشاهیر مفسران است وفات یافتند و هم درین سال زاهد عالیمقدار ابو یحیی مالك بن دینار که در بلدهٔ بصره مقیم بود از عالم انتقال نمود در تاریخ امام یافعی ازمؤلف ابوالقاسم خلف اندلسی منقولست که روزی مالك بن دینار نشسته بقرائت کلام پروردگار اشتغال داشت که مردی آمده گفت یااباییحیی دعاکن درحق ضعیفه که چهار سالستکه حامله است وحالا بکرب و تعب شدید گرفتاری دارد مالك دست بردعا برآورده گفت (اللهم هذه المرأة ان‌کان فی بطنها جاریة فابدلها فانك تمحو ماتشاء وتثبت وعندك ام‌الکتاب) وبعد ازساعتی آن مرد باز آمد و بر گردن او بود پسری چهار ساله که دندانها داشت و درین سال یعنی سنهٔ سبع وعشرین ومائه عاصم بن ابی النجود الازدی که یکی ازقراء سبعه است روی بعالم آخرت نهاد وازجملهٔ تلامذه ابوعبدالرحمن السلمی وزربن‌جیش بود ودرهمین سال یحیی بن یعمر العدوانی النحوی البصری که بصحبت عبدالله بن عباس رضی‌الله عنهما وبعضی دیگر ازصحابه رسیده بود ازعالم انتقال نمود ویحیی درسلك قراء بصره انتظام داشت امابعداز کسب کمال ازعراق بخراسان رفته چندگاه بقضاء بلدهٔ مرو اشتغال فرمود ودرسنهٔ تسع و عشرین ومائه قاضی افریقیه خالدبن ابی عمران البونی که از جملهٔ علماء وزهاد مغرب بود بقضاء ایزدی درگذشت ودرین سال بروایت صحیح ابونصر یحیی ابن ابی کثیر که یکی از علماء حدیثست از عالم انتقال نمود و در ماه مبارك رمضان همین سال خروج ابومسلم مروزی بوقوع پیوست و صدمت سیاست اوپشت دولت مروانیانرا فرو شکست

گفتار دربیان مبادی احوال و کیفیت حصول آمال ابومسلم و ذکرکشته شدن بسیاری از مروانیان بتقدیر قادر مختار وجبّار منتقم

حاوی‌فضایل انسانی حمزة‌بن حسن اصفهانی ابو مسلم را از آل حمزة‌بن عماره شمرده ودرحیز بیان‌آورده که نسبت حمزة‌بن عماره منتهی بگودرز بن گشواد میشود و ازغرایب اتفاقات آنکه گودرز درعزای‌سیاوش‌اختراع‌پوشیدن‌جامه‌سیاه کردودرغیر وقت جنگ نمی‌خندید وابومسلم نیزدرحین خروج کسوت سیاه پوشیده درغیر معرکهٔ کارزار لب‌بخنده‌نمی گشادوطایفهٔ ازمورخان برآنند که نسب ابومسلم ببوزرجمهر حکیم میرسید وزمره‌ای‌راعقیده آنکه ابومسلم‌از فرزندان سلیط‌است وسلیط‌ازجاریه‌ای‌متولد شده بود که ملك عبدالله‌بن عباس بود رضی‌الله عنهما و عبدالله نوبتی باوی صحبت داشته بود و بعدازآن اورا بغلامی عقدبسته و سلیط چون بسن رشد و تمیز ترقی نمود بنابر اغواء ولیدبن عبدالملك دعوی کرد که من ازاولاد عبدالله‌بن عباسم و گواهان گذرانیده قاضی دمشق بواسطهٔ‌میل خاطر ولید برطبق مدعاء سلیط حکم فرمود وازین جهة ایذاء‌بسیار بعلی بن عبدالله‌بن عباس رضی‌الله عنهما رسید وبروایتی که در روضة الصفا مسطور است ابومسلم دروقت ارتفاع رایات اقبال میگفت که من‌ازاولاد سلیط‌بن عبدالله ام وابوجعفر منصور دروقت قتل اورا باین دعوی مؤاخذه کرد ونام ابومسلم بقول بعضی ازمورخان مسلم بود و بمذهب فرقه‌ای عثمان‌وبروایتی ابومسلم موسوم بابراهیم ومکنی بابواسحق بود وبزعم حمزهٔ اصفهانی درسنهٔ مائه هجریة دراصفهان تولد نمود ودر کوفه نشوونما یافته‌دروقتی که نوزده ساله‌بود بخدمت ابراهیم امام رسید وابراهیم‌آثار اقبال درناصیهٔ احوال اومشاهده نموده‌گفت تغییر نام وکنیت خودکن و ابومسلم نام خویش را برعبد الرحمن قرارداده جهت‌کنیت ابومسلم اختیارفرمود وابراهیم اورا درسنهٔ اربع وعشرین ومائه بامارت شیعهٔ خود سرافراز ساخته بخراسان فرستاد وچون ابومسلم بدان مملکت رسید باتفاق سایر داعیان چند سال مردم‌را پوشیده وپنهان بخلافت عباسیان دعوت می نمود تاخلق بی‌نهایت دست بیعت بدودادند ودرسنهٔ ثمان وعشرین ومائه ابراهیم الامام باصحاب خودکه درخراسان بودند نوشت‌که من امارت‌آن ولایت را برسبیل استقلال بابومسلم مسلم داشته‌ام بایدکه هیچکس سرازحکم وفرمانش نه‌پیچد حکم اوحکم من وفرمانش فرمان منست وبعضی ازداعیان ازقبول ریاست ابومسلم عار داشته متوجه مکه شدند تابی‌واسطه درآن قضیه باابراهیم گفت وشنید نمایند وابومسلم نیزباایشان اتفاق نموده بعدازوصول بخدمت ابراهیم‌الامام بتجدید زمام‌سرانجام مهام دعوت وعنان امارت خراسان درقبضهٔ اقتدار ابومسلم قراریافت وابومسلم باتفاق رفیقان بخراسان معاودت نموده بجدهرچه تمامتربدعوت نزدیك ودور وتهیهٔ اسباب خروج وظهور اشتغال‌فرمود

ودرسنهٔ تسع وعشرین ومائه ابراهیم امام ابومسلم راطلب داشت واوبا هفتاد نقیب نهضت
فرموده چون بقومش رسید مکتوبی از نزد ابراهیم امام وصول یافت مضمون آنکه از
منزلی که این مکتوب بتورسد باز گرد ودرخراسان باظهار دعوت زبان گشاده قحطبة بن
شبیب را بدین جانب روان گردان و ابومسلم قحطبه را باهدایا بطرف مکه فرستاده
خود بمرو باز گشت ونامه ابراهیم را بسلیمان بن کثیر نموده داعیان باطراف بلاد خراسان
متفرق گردانید تا بیعتیان را از فرمان ابراهیم آگاه سازند وچنان مقرر کردند که دراواخر
ماه رمضان سنه تسع وعشرین ومائه خروج نمایند درروضة الصفا مسطور است که درآن
اوان ابومسلم مردم خود را فرمود تا بهیأت اجتماعی متلبس بلباسهائی که یکرنگ داشته
باشد شوند تاهر رنگی که مناسب داند شعار خود سازد وآنجماعت کرة بعداخری تغییر
لباس کرده هیچکدام موافق مزاج ابومسلم نیفتاد وچون جامهای سیاه پوشیده و دستار
های سیاه بسته بخدمت مبادرت نمودند از آن رنگ هیبتی در دلش افتاد و لباس سیاه
شعارسپاه ساخت ودرشب بیست وپنجم شهررمضان که موعد خروج بود ابومسلم وسلیمان
ابن کثیر بامجموع متابعان ازصغیر و کبیر لباسهای شبرنگ دربر کرده درحدود مرو که
معسکر ایشان بودآتش بسیار برافروختند و درآن ایام خلق کثیر از فرق انام درظل
اعلام ظفراعلام ابومسلم جمع گشته چون هلال شوال بفرخی و اقبال برمنبر نه پایهٔ گردون
برآمد ابومسلم در روزعید سلیمان بن کثیر را فرمود تا بخلاف بنی امیه بی اذان واقامه
باقامت نمازعیدوشرایط امامت قیام واقدام نمایدو بعدازآن برمنبررفته ایستاده خطبه خواند
وسلیمان بموجب فرموده عمل نموده پس از آنکه ازمنبر فرودآمد ابومسلم خوان کرم
بگسترد وخلایق را طعام دادآنگاه بنصربن سیار که بمدافعه خدیع کرمانی درمانده بود
نامهٔ نوشت وآیات قرآنی درآن کتابت درج کرده او را به بیعت عباسیان خواند وچون
آن مکتوب بنصربن سیار رسید متحیر وسراسیمه گشته بعدازهشت ماه یاهیجده ماه غلام
خود یزید را باچند هزار سوار بمحاربهٔ ابومسلم نامزد کرد و ابومسلم مالك بن هثیم
خزاعی را بمقاتله یزید فرستاده نایره قتال ملتهب گردید و دراثناء ارتفاع غبار هیجا
ازسپاه مالك عبدالله طائی زخمی بریزید زده اورا اسیر گردانید ونزد ابومسلم برد و
ابومسلم برعایت آن غلام اهتمام نمود وچون جراحتش اندمال یافت اجازتش داد تاپیش
خواجهٔ خود رود و یزید نزد نصر رفته آنچه از اعمال حمیده وافعال پسندیدهٔ ابومسلم
مشاهده نموده بود عرض کرد و گفت ظن من چنانست که مهم ایشان عنقریب ترفع تمام
خواهد یافت واگرمن مملوك تونمی بودم مفارقت ابومسلم اختیار نمی نمودم و ازشنیدن
امثال این سخنان پریشانی تمام بحواشی ضمیر نصر راه یافته چون خدیع کرمانی در
برابرش نشسته بود نتوانست که دیگر لشکر بحرب ابومسلم فرستد ودرخلال آن احوال
شیعهٔ آل عباس از اطراف و جوانب دیار خراسان باابومسلم پیوستند و ابومسلم بجانب
نصربن سیار و خدیع کرمانی نهضت نموده درمیان دوخندق که ایشان درگرد معسکر

خود کنده بودند فرود آمد و آن دو سردار از بن جرات خایف و ترسان گشته ابومسلم
بکرمانی پیغام داد که من باتو طریق اتفاق مسلوك میدارم وهمت بردفع نصر میگمارم
واین معنی موجب ازدیاد توهم نصر گشته بکرمانی پیغام فرستاد که بگفتار ابومسلم
مغرور مشو وببلدهٔ مرو برو که من هم بآنجا می آیم تابایکدیگر مصالحه نمائیم و کرمانی
بمرو رفته نصر نیز بدان بلده شتافت وروزی بحسب ظاهر جهت تشیید مبانی صلح وصفا
هریك از آن دوسردار باصد سوار دربرابر یکدیگر آمدند و هردورا درباطن آن بود
که فرصت یافته دشمن را بقتل رسانند ودر آن معرکه یکی از نوکران نصر پیش دستی
کرده بزخم تیر کرمانی را بجهان جاودانی فرستاد وعلی بن خدیع کرمانی درسنهٔ ثلثین
ومائه پیش ابومسلم آمد و روزی چند درخدمتش بوده روی گردان شد و بنصربن سیار
پیوست آنگاه سلیمان بن کثیر بوی پیغام فرستاد که تراهیچ حمیت نیست که ملازمت شخصی
مینمائی که دیروز پدر ترا بقتل رسانیده واین سخن درمزاج ابن کرمانی مؤثر افتاده بانصر
بنیاد مخالفت کرد وقبیلهٔ ربیعه باا وهمداستان شده قوم نصر متابعت نصر اختیار نمودند
وهریك از ین دوسردار کس نزد ابومسلم فرستاده مدد طلبیدند ابومسلم جواب داد که بانقبا
مشورت کنیم و هرچه صلاح دانند بتقدیم رسانیم و درخفیه باشیعهٔ عباسیه مواضعه فرمود
که جانب ابن کرمانی را ترجیح کنند لاجرم روزدیگر که مجلس انعقاد یافت سلیمان بن
کثیر گفت که خدیع کرمانی را بخدیعت کشته اند و معاونت پسرش واجبست وسایر نقباء
درین سخن متابعتش نموده رسولان نصربن سیار شرمسار وقاصدان ابن کرمانی بافرح
وسرور بسیار بازگشتند بعدازآن ابن کرمانی عزیمت مرو مصمم گردانیده از ابومسلم
نوبت دیگر استمداد کرد او جواب داد که هنوز مرا برقول تواعتماد نیست وظیفه آنکه
یکبار بانصرسیارمحاربه نمائی تابه‌بینم که حال بچه‌می انجامد وپسر کرمانی بمروشتافته
میان اوونصر نیران قتال اشتعال یافت وابن کرمانی نصف شهررا بتحت تصرف درآورد و
ابومسلم اینخبرشنوده بالشکرخجسته اثر ازماخان روان گشته بمرو درآمد وپسر کرمانی
باقبیلهٔ ربیعه بوی پیوسته فتور موفور باحوال نصربن سیار راه یافت لاجرم قصد کرد
که بخدمت ابو مسلم مبادرت نموده شرط متابعت بجای آورد اماآخرالامر بنابر کثرت
توهم گریخته بسرخس رفت و ازآنجا بطوس آمد و از طوس بری شتافته درآن ولایت
بیمارشد وبنابرآنکه از ابومسلم خائف بود اورا درمحفهٔ نهاده بساوه بردند و درساوه
متقاضی اجل دررسیده نصربن سیار بدارالبوار انتقال نمود وابومسلم بعدازفرار نصربن
سیار درمرو رایت اقتدار برافراشته ازاصحاب نصر ومروانیه هرکرا یافت بقتل رسانید
وروزی چند ابن کرمانی را درسلك نوکران خود جای داده بالاخره او را نیز بعالم
آخرت فرستاد وتمامی ممالك خراسان ابومسلم را مسلم گشت و پایهٔ قدر وارتفاع یافته
ازفرق فرقدین درگذشت وابومسلم بصفت فصاحت وبلاغت موصوف بود وبلغت فارسی
وعربی تکلم مینمود هرگز مزاح نکردی و پیوسته گره برپیشانی زده روزی زیاده از

بیکبار طعام نخوردی ازحصول کثرت اموال اظهار فرح و انبساط نمینمودی و از پیش آمدن قضایاء صعب ملول و متأسف نبودی و هرگز ترحم پیرامن ضمیرش نگشتی و باندك جریمهٔ مخصوصان خود را بکشتی تأدیبش بغیر تحرك شمشیرصورت نبستی وهیچ مجرمی ساعتی ازخوف اوایمن ننشستی لقب ابومسلم صاحب الدعوة وصاحب الدولة بود واو رامروزی بجهت آن گویند که خروجش درنواحی مرورود نمود وقتل ابومسلم بفرمان ابوجعفر منصور دوانیقی در روز چهار شنبه بیست وپنجم ماه شعبان سنهٔ سبع وثلثین و مائه دست داد واومدت هشت سال ودوماه پای برسریرامارت نهاد وزمان حیاتش درسی وهفت سالگی بنهایت انجامید وعددمردمی که بالیقین بحکم او کشته شدند بعدازمقتولان معارك بششصد هزاررسید

ذکر مآل حال عبدالله بن معاویة بن عبدالله بن جعفر الطیار وبیان خروج ابی حمزه و طالب الحق بعزم تسخیر بلاد وامصار

علماء اخبار رحمهم الله الغفار آورده اند که درشهور سنهٔ تسع وعشرین ومائه ولایات فارس و عراق عجم تا حدود دامغان بسعی محارب بن موسی عبدالله بن معاویه را مسخر گشت وخلق بسیاراز بنی هاشم وغیرایشان ازاصاغر واعاظم درظل رایت فتح آیتش مجتمع شدند و عبدالله دراصطخر فارس رحل اقامت انداخته امارت جبال را ببرادر خود حسن مفوض ساخت وعمال بولایات ارسال داشته درهر بلدهٔ ازقلمرو خود حاکمی رانصب فرمود وچون یزید بن عمرو بن هبیره که ازقبل مروان والی عراقین بود از استقلال عبدالله خبر یافت عامر بن ضباره ومعن بن زایده را باجنود بلاانتها فرمود که ازدوجانب متوجه مقاتلهٔ عبدالله گردند وآن دوسردار بموجب فرموده عمل نموده بعدازتقارب فئتین سپاه عبدالله متفرق گشتند وآنجناب بحسب اضطرار فرار بر قرار اختیار کرده بامید آنکه ابو مسلم مردم را برضاء آل محمد صلی الله علیه و سلم دعوت میکند بصوب خراسان شتافت وبعد ازوصول ببلدهٔ هراة مالك بن هیثم خزاعی که درآن زمان ازقبل ابومسلم حاکم آن بلده بود قاصدی نزد ابومسلم فرستاد و اورا از رسیدن آنجناب آگاهی داد و ابومسلم حکم کرد که مالك عبدالله رابقتل رساند و برادرانش را مطلق العنان گرداند نقلست که قبل ازمعاودت قاصد روزی مالك ازعبدالله پرسید که عبدالله وجعفر ازجملهٔ اسامی اهل بیت پیغمبر است بخلاف معاویه سبب چیست که پدرت را این نام نهاده اند عبدالله جواب داد که روزی جدمن درمجلس معاویة بن ابی سفیان بود که باوخبر آوردند که بخشندهٔ بی منت ترا پسری کرامت فرمود ومعاویه ازجدمن التماس کرد که صدهزار درم بگیر وابن پسر را موسوم باسم من گردان بنابرآن پدرم بمعاویه مسمی شد مالك بن هیثم گفت زرانده برشوت گرفتید ونام زشتی حاصل کردید القصه چون فرمان ابومسلم بمالك رسید مفرشی

بردهان عبدالله نهاده نفسش را منقطع ساخت مدفن آنجناب مصرخ هراتست و بمزار سادات اشتهار دارد وهمدرین سال ابوحمزه وعبدالله بن یحیی که ملقب بطالب الحق بود بی‌از آنکه کسی ایشانرا ازحال وشعار ابومسلم اخبار نماید دریمن دستارهای سیاه برسر بسته وجامهای سیاه پوشیده الویهٔ اسود برافراختند و درمخالفت مروان حمار ظاهر گشتند وبلدهٔ صنعارا بتحت تصرف درآورده طالب الحق آنجا توقف نمود وابوحمزه متوجه مکه گشت ودرموسم حج بیکناگاه جمعی سیاه پوش درحرم ریخته حاجیان ومقیمان آنمنزل متبرك بغایت متوهم شدند وپرسیدند که شما چه کسانید جواب دادند که مامخالفان بنی امیه و دشمنان مروانیم و عبدالواحد بن سلیمان بن عبدالملك که درآن زمان از قبل مروان حاکم مکه بود از ابو حمزه التماس نمود که چندانی مزاحم مردم نشوید که از مناسك حج اسلام فارغ گردندوابن ملتمس را مبذول داشته بعداز انقضاء ایام حج عبدالواحد بمدینه گریخت وابوحمزه بمکه درآمدوعبدالواحد دریثرب لشکری ازاطراف وجوانب فراهم آورده متوجه حریم حرم گشت و ابو حمزه برجرأة او اطلاع یافته از مکه بیرون خرامید ودرمنزل قدید قتالی شدید روی نمود ازلشکر عبدالواحد هفتصدمرد بقتل رسید واوبمدینه رفت وآنجا نیزمجال توقف نیافته بشام شتافت و ابوحمزه حرمین را درحیز تسخیر آورده مدت سه ماه بتمهید بساط نصفت واحسان مردم را شادمان ساخت و چون عبدالواحدنزد مروان رسید کیفیت حادثه رامعروض گردانید مروان عبدالملك بن محمد بن عطیة السعدی را باچهار هزار کس جهت دفع خوارج بجانب حجاز ارسال داشت وابو حمزه از مدینه باستقبال آن سپاه روان شده دروادی القری تلاقی عسکرین اتفاق افتاد وابوحمزه بااکثر متابعان بزخم تیغ شامیان از پای درآمده معدودی بمدینه گریختند و مدنیان خون ایشانرا برخاك هلاك ریختند وابن عطیه بعداز فراغ ازمهم حجاز بصوب یمن شتافته میان او وطالب الحق نیزمحاربه واقع گشت و بار دیگر بعنایت واهب العطیه ابن عطیه ظفر یافته طالب الحق بقتل آمد وابن عطیه سرش را بشام فرستاده روزی چنددرصنعا لواء اقامت برافراخت وچون موسم حج نزدیك رسید بادوازده نفروچهل هزار دینارزر بجهت امارت حجاج بنابر فرمودهٔ مروان متوجه مکه شد ودراثناء راه طایفهٔ ازبنی مراد بدیشان رسیده همه را گرفتند که شما دزدانید وهرچند ابن عطیه گفت که من بحکم مروان امیر حاجیانم و بطرف مکه مبارکه میروم و اینك منشور امارت بدست دارم بجائی نرسید واورا باتمامی ملازمان بقتل رسانیدند ودربعضی ازنسخ معتبره مسطور است که مذهب ابوحمزه وطالب الحق آن بود که عباد بمجرد ارتکاب زنا و سرقه کافر میشوند وهرکه زانی وسارق را کافر نمی داند اونیز درسلك کفار انتظام دارد والعلم عندالله تعالی

گفتار در بیان لشکر کشیدن قحطبة بن شبیب بجانب عراق عرب و گرفتار شدن مروان بانواع رنج و تعب

در سنهٔ ثلثین و مائه قحطبة بن شبیب که مروان حمار او را هبط حق گفتی از نزد ابراهیم امام بخراسان رفته علمی نزد ابو مسلم برد و ابو مسلم امارت جیوش را بقحطبه ارزانی داشته او را با جنود بلا انتها و امراء شجاعت انتما مثل خالد بن برمك وعثمان بن نهیك بتسخیر ممالك غربی مامور گردانید وقحطبه رایت جهانگیری افراشته نخست بضرب شمشیر ولایت طوس را از تصرف اتباع نصر بن سیار بیرون آورد و آنگاه بصوب جرجان حرکت نموده حاکم آنحدود که موسوم به نباتة بن حنظله بود باجنود نامعدود بمقاتله اواقدام نمودودرذی حجه مذکوره شکست برجرجانیان افتاده نباته باقرب ده هزار سوار کشته گشت و قحطبه بجرجان درآمده سی هزار کس دیگررا ازمروانیان بقتل آورده بعدازآن بجانب عراق عجم توجه کرد وداود بن یزید بن عمرو بن هبیره و عامر بن ضباره که درآن زمان از قبل یزید بن عمرو در کرمان بودند باسپاه فراوان متوجه قحطبه گشتندودرسنهٔ احدی وثلثین ومائه بنواحی اصفهان خراسانیان وشامیان بهم رسیده حرب صعب اتفاق افتاد و عامر بن ضباره بقتل آمده داود بن یزید طریق فرار گزید وقحطبه غنیمت بی نهایت گرفته مدت بیست روز دراصفهان رحل اقامت انداخت وبعد از آن بنهاوند رفته آنخطه را نیزمسخرساخت وخلقی را بعالم بقا فرستاده روی بعراق عرب آورد اما داود بن یزید چون بملاقات پدر خود فایض گردید و کیفیت استیلاء قحطبه را معروض گردانید یزید سپاه عراق را فراهم آورده و از مروان مدد طلبیده موضع جلولارا معسکر ساخت و چون قحطبه درخانقین رایت استیلا برافراخت وَهْم برضمیر ابن هبیره راه یافته بطرف کوفه شتافت و قحطبه او را تعاقب نموده نماز شامی بکنار فرات رسید وبعضی ازلشکریان از آب گذشته بافوجی از سپاه یزید که در آنطرف رود بودند آغاز کار زار نمودند و قحطبه نیزاسب درآب رانده ناگاه پای ستورش درلای فرورفت و کشتی عمرش بگرداب فنا افتاد وسپاه خراسان بی ازآنکه براین حال اطلاع یابند مانندباد برآب عبور کردند ولشکر ابن هبیره روی بوادی انهزام آوردند آنگاه امراولشکریان هرچندقحطبه راجستند نیافتند درآن اثنا اسبش بازین ولجام پیداشده مردم دانستند که قحطبه راچه پیش آمده و باحسن بن قحطبه بیعت کرده متوجه کوفه گشتند و ابن هبیره تاب مقاومت نیاورده بواسط گریخت و حسن باسی هزار مرد تیغ زن درمحرم الحرام سنهٔ اثنی وثلثین ومائه بکوفه درآمده باابوسلمه جعفر بن سلیمان الخلال که او را وزیر آل محمد میخواندند ملاقات نمود و حسن ابو سلمه را تعظیم کرده مکتوبی از ابومسلم بوی رسانید وابوسلمه خلایق را درمسجدجامع مجتمع ساخته

نامهٔ ابومسلم راکه بوی نوشته بود وازوی بوزیر آل محمد تعبیر نموده برمردم خواند و عمال باطراف ولایات فرستاد

ذکر وفات بعضی از اعاظم ایام وخبر شهادت ابراهیم امام

بروایت جمعی کثیراز علماء امت درسنهٔ ثلثین و مائه مدت حیات محمدبن المنکدر بآخر رسیده وفات یافت و محمد درسلك اکابر زهاد و افاضل تابعین منتظم بود ودر همین سال یزیدبن رومان المدنی که یکی ازشیوخ امام یافعی است درعلم قرائت ازعالم انتقال نمود وبروایت حمدالله مستوفی مالك بن دینار که سابقاً ذکر او گذشت دربن سال وفات یافت ودرسنهٔ احدی وثلثین ومائه ابو ایوب سجستانی که ازجملهٔ اکابر اهل دانش بود بعالم عقبی شتافت ودرین سال واصل بن عطاء المعتزلی که درعلم کلام واصول تصانیف دارد جهان فانی را بدرود کرد واوالثغ بود چنانچه اصلا بحرف راتکلم نمیتوانست نمود وعوض راءين ميگفت درتاریخ امام یافعی از کتاب انساب که مؤلف سمعانیست مرویست که در وقتیکه واصل بن عطا بدرس حسن بصری میرفت اختلاف در میان امت پیدا شد خوارج گفتند که مرتکب کبائر کافراست و جماعتی برآن رفتند که مؤمن بارتکاب کبائر کافر نمیشود امافاسق میگردد وابن عطا انکار این دومذهب نموده گفت فاسق این امت نه مؤمنست ونه کافر وحسن اورا ازمجلس خود مردود ساخته ابن عطا باتفاق عمروبن عبید از مصاحبت حسن بصری اعتزال گزید بنابرین ایشانرا بااتباع معتزله گفتند و همدرین سال همام بن منبه برادر بزرك تر وهب فوت شد ودرسنهٔ اثنی وثلثین ومائه وفات عبدالله ابن طاوس الیمانی النحوی بوقوع پیوست وجمال حال عبدالله بحلیهٔ علم وتقوی ومهارت درفن عربیت آراسته بود ودراین سال حافظ ابوغیاث منصوربن المعتم السلمی الکوفی که بصفت زهد وعبادت اتصاف داشت از عالم انتقال نمودگویندکه یکی ازحکام زمان اورا هرچندبقضاء کوفه اکراه کرد زیاده ازدوماه آن منصب را قبول نفرموده وهمدرین سال درمدینه اسحق بن عبدالله بن ابی طلحة الانصاری الفقیه وفات یافت و درهمین سال یونس بن میسره که از جملهٔ اکابر اصحاب فضیلت وزهادتست بعالم عقبی شتافت و یونس اعمی بود ومدت صدوبیست سال درجهان فانی زندگانی نمود ودر اوایل همین سال یادراواخر سالگذشته ابراهیم الامام وعبدالله بن عمر بن عبدالعزیز وعباس بن ولیدبن عبدالملك بن مروان که در حران بزندان مروان حمارمحبوس بودند از عالم ناپدیدار بدارالقرار انتقال نمودند و سبب حبس وکیفیت شهادت ابراهیم امام بروایت بعضی از فضلاء انام چنان بود که چون نصربن سیار از ضرب تیغ ابومسلم فرار نموده بری رسید عرضه داشتی مشتمل برقوت دولت ابومسلم قلمی کرده نزد مروان حمار فرستاد و مروان هنوز از مطالعهٔ کتابت نصر فارغ نشده بود که یکی از قاصدان ابومسلم راکه مکتوبی بنام ابراهیم مصحوب او بودگرفته پیش مروان آوردند و مروان نامهٔ ابومسلم راکه اشتمال

داشت بر تسخیر ممالك خراسان و فرار نصر بن سیار خوانده قاصدرا گفت ابومسلم چه چیز بتو داده که این کتابت را بابراهیم رسانی وآن شخص مبلغی نام برده مروان گفت من ده چندان بتو میدهم اگراین نوشته را نزد ابراهیم بری و جواب ستانده پیش من آوری قاصد این خدمت قبول کرده نامه‌را بابراهیم رسانده وجواب گرفته نزدمروان آورد آنگاه مروان آن شخص‌رانگاهداشته کتابتی بولید بن‌معاویة بن‌عبدالملك که‌ازقبل‌او حاکم دمشق بود نوشت مضمون آنکه رقعه‌ای بوالی بلقاء نویسد که ابراهیم راکه در قریهٔ حمیمه ساکن است گرفته و مقید ساخته بحران فرستد وولید بموجب فرموده عمل‌نموده چون ابراهیم بمجلس مروان رسید مروان او را بمخاطبات عنیف برنجانید و اونیز جوابهای درشت گفته برزبان آورد که من از قضیهٔ ابومسلم وقوف‌ندارم ومیان‌من واو مراسلهٔ نیست مروان رسول ابو مسلم و نامهٔ ابراهیم را ظاهر کرده خدمتش ملزم شد و مروان او را بزندان فرستاده در خانهٔ که‌عبدالله بن عمر بن عبدالعزیز وعباس بن‌ولید بن عبدالملك مقیدبودند محبوس گردانیدو بعد از چندروز شبی جمعی‌رافرستادتا آن‌سه کس را هلاك ساختند گویند سرابراهیم رادر انبان پرنوره نگاه‌داشتند تانفش انقطاع یافت و بالش بر دهان عبدالله وعباس نهاده بر آن بالا نشستند تا رخت سفر آخرت بر بستند

ذکر انجام روزگاربنی مروان و انتقال دولت‌واقبال‌بعباسیان

راویان اخبار متقدمین این حکایت را چنین گفته‌اند که چون کسان مروان‌درحمیمه ابراهیم امام را گرفتند ابراهیم برادرخود عبدالله‌بن‌محمد‌بن‌علی بن‌عبدالله‌بن عباس راکه ملقب‌بسفاح‌بود ولی‌عهد گردانید وعبدالله باتفاق‌برادردیگرخویش‌ابوجعفر منصورو بعضی دیگر ازاعیان عباسیان پوشیده و پنهان از حمیمه‌بکوفه شتافت وابوسلمه خلال آنجماعت را در گوشهٔ نشانده کیفیت آمدن ایشان را با امراء خراسان در میان ننهاد زیراکه داعیهٔ آن داشت که یکی از اولاد امجاد امیرالمؤمنین علی علیه‌السلام و التحیه را بر مسند خلافت نشاند بناء علی هذا در آن اوقات سه مکتوب نوشته والتماس قبول خلافت کرده نزد سه‌بزرگوار از عترت سیدابرار صلی‌الله علیه وآله‌الاطهار فرستاد اول امام جعفر بن‌محمد باقر دوم‌عبدالله‌بن‌حسن‌بن‌حسن بن‌علی سیم‌عمر بن‌علی بن‌الحسین‌علیهم السلام اما امام‌همام جعفر الصادق علیه‌السلام‌چون‌میدانست که‌بحسب تقدیر آنمهم تیسیر پذیر نیست نامهٔ ابوسلمه‌راقبل‌ازآنکه‌مطالعه نماید بسوخت وعبدالله‌بن‌حسن وعمر بن علی نیزدرین باب باآنحضرت مشورت نمودند و بقبول آن مسئول اقبال نفرمودندطرفه آنکه قبل‌از بازگشتن قاصد ابوسلمه ازمدینه که مسکن آن‌سه عالیمقدار بودامراء خراسان پی بمنزل عباسیان بردند وغرض ابوسلمه را دانسته ابوسلمه نیز بحسب ضرورت بعدم متابعت پیش آمد وسفاح را ازگوشهٔ انزوا بیرون‌آورد وبدار الامارة برد ودر روز جمعهٔ‌ازجمعات

ربیع الاول یاربیع الآخر یاجمادی الاخری سنهٔاثنی وثلثین ومائه سفاح بحشمت هرچه تمامتر بمسجد جامع شتافته بخلاف بنی امیه ایستاد وخطبه خواند و بعد از امامت نماز جمعه کرت دیگر بر منبر صعود نموده خطبهٔ فصیح بلیغ آغاز کرد وچون در آن روز ضعفی داشت بر بالای منبر بنشست وعمش داود بن علی ازوی بیکدرجه پایان تر ایستاده خطبه را تمام کرد و گفت ای مردمان بدانید که بعد از فوت رسول صلی الله علیه وسلم هیچ خلیفه پای بر بن منبر ننهاده مگر امیر المؤمنین علی علیه السلام واین امام که بر منبر نشسته است و بر شما پوشیده نماند که این امر بما متعلق شد واز میان ما بیرون نرود تا وقتی که عیسی صلوات الله وسلامه علیه از آسمان فرود آید بعد از آن سفاح از منبر فرود آمده بدار الامارة رفت وابوجعفر تا نماز دیگر در مسجد توقف کرد واز مردم بنام برادر خود بیعت بستاند وروز دیگر که خسرو خاور فضاء سپهر اخضر رامضرب اعلام مسا گستر ساخت سفاح موضع حمام اعین رامعسکر گردانیده عم خویش عبدالله بن علی را بحرب مروان حمار نامزد کرد وعبدالله باسپاه ظفر پناه متوجه مروان گشته او نیز از حران درحرکت آمد ودر منزل زاب بکنار آبی تلاقی فریقین دست داده بیاد حملهٔ ابطال رجال آتش قتال اشتعال یافت ومروان خاکسار فرار برقرار اختیار کرده بسیاری از شامیان در آن آب غریق بحر فنا گشتند وبعضی از مورخان گفته اند که سبب فرار مروان از آن معرکه آن بود که در اثناء کرو فر جهة اراقهٔ بول در گوشه‌ای فرود آمد و در آن حین اسب اورمیده در میان صفوف پیدا شد و سپاهیان اسب را خالی دیده تصور نمودند که مروان کشته گشته لاجرم ترك ستیز کرده روی بوادی گریز آوردند و بعضی از ظرفا نسبت بمروان گفتند که (ذهبت الدولة ببوله) القصه مروان حمار بعد از فرار مانند سك پاسوخته در اطراف بلاد سرگردان شده بدر هر شهری که رفت او را راه ندادند لاجرم وداع ملك ومال نموده بطرف مصر شتافت وعبدالله بن علی که مروان را تعاقب مینمود چون بدمشق رسید ولید بن معاویة بن عبدالملك در شهر متحصن شد و عبدالله شرایط محاصره بجای آورده آن بلده را گرفت و ولید را با جمعی از بنی امیه بقتل رسانیده از آنجا بقنسرین و از قنسرین بفلسطین رفت ودر آن حدود فرمان سفاح بوی رسید که از برادران خود صالح را بطلب مروان روان ساز وعبدالله بموجب فرموده عمل نموده صالح با ابوعون و عامر بن اسماعیل از عقب مروان بشتافت و در حدود مصر درمنزلی که او را ذات السلاسل میگفتند بمروان رسیده در شبی تاریك قصد گرفتنش کردند و مروان با جمعی از اعوان بقدم محاربه پیش آمده در اثناء جنك نیزه‌ای بر تهیگاهش خورد چنانچه از پای در افتاد و یکی از نوکران ابوعون سرش از تن جدا کرده نزد صالح برد و شخصی باشارت صالح آن سر را جنبانیده زبان از دهان مروان بیرون افتاد و گربه‌ای آنرا ربوده صالح گفت ای یاران از عجایب روزگار عبرت گیرید و بر دولت چند روزه اعتماد مکنید آنگاه سر مروان را پیش سفاح فرستاد و سفاح سر بسجده نهاده مراسم سپاس الهی بتقدیم رسانید وچون مروان کشته شد و

پسرش عبدالله و عبیدالله نام بحبشه گریختند و عبیدالله آنجا بقتل رسیده عبدالله نجات یافت و مردم صالح عباسی زنان و دختران مروان را اسیر گرفته صالح آنجماعت را بخراسان ارسال داشت و بعد ازین واقعه اعیان بنی عباس در بلاد اسلام بتمهید اساس حکومت پرداخته انهدام مبانی حیات بنی‌امیه را پیش نهاد همت ساختند ازآنجمله عبدالله بن علی در دمشق در یك مجلس فرمود تا اعضاء هفتاد نفر از آن قوم را بضرب چوب درهم شکستند و گلیمها بر زبر آن خون گرفتگان گسترده بر آن بالانشست وشیلان کشیدوایضاً عبدالله فرمود که قبور تمامی ملوك بنی امیه را سوای قبر عمر بن عبدالعزیز رحمه‌الله بشکافتند ودر گور معاویه مقداری خاك یافتند و در گوریزید قدری خاکستر دیدند و کاسهٔ سر عبدالملك بن مروان بنظر بینندگان در آمد و چون اعضاء هشام بن عبدالملك هنوز از هم نریخته بود او را از قبر بیرون کشیده تازیانهٔ بسیاری زدند پس بردار کردند و بالاخره آن جثهٔ خبیثه را بسوختند و در بصره سلیمان بن علی بن عبدالله بن عباس فرمان داد تا عظماء بنی امیه راگردن زده اجسام ایشان رادر میان راه انداختند تا کلاب آن دیاردهان بگوشت وپوست ایشان ملوث ساختند وبرین قیاس یحیی بن علی بن عبدالله بن عباس در موصل بسیاری از محبان مروان را بزندان خاموشان فرستاد و محمدبن عبدالملك بن مروان وعمر بن یزیدبن‌عبدالملك‌وعبدالواحد بن سلیمان بن عبدالملك و ابو عبیدة بن سلیمان بن عبدالملك از جملهٔ مردمی بودند که در آن وقایع بقتل رسیدند وهر کس از بنی امیه که در این‌واقعه کشته نشد مادام‌الحیوة در زوایای ناکامی و اختفا بسر برد مگر عبدالرحمن بن معاویه بن هشام بن عبدالملك که بجانب اندلس گریخته بروایت حمدالله مستوفی در سنهٔ تسع وثلثین و مائه بر بعضی از حدود آن ولایت استیلا یافت وقریب سیصد سال سلطنت در خاندانش بماند برضمیر منیر مطالعه کنندگان این‌اوراق پریشان‌پوشیده و پنهان‌نماند که‌درباب محاربات‌مروانیان باعباسیان‌و کیفیت‌فرارمروان‌حمارو کشته‌شدن اودرمیان ارباب اخبار اختلاف بسیار است وچون‌ایرادمجموع‌روایات‌شیوهٔ‌جامع‌این‌حکایات نیست بر تحریر یك‌روایت که بصحت‌اقرب بود اختصار نمود وعنان‌بیان بصوب جزوسیم ازمجلد ثانی که مبنی‌است ازوقایع زمان ایالت عباسیان انعطاف داد **نظم** پرتو توفیق چو بر خامه تافت ✿ جزو دوم صورت اتمام یافت گشت دلم راغب آن کزهنر ✿ بازگشاید در گنج گهر جزو دگر را زگهر پر کند ✿ زیور گوش خرد ازدر کند تاشود این تازه رقم نامیاب ✿ ازنظر سرور عالیجناب آصف جم قدر سلیمان حشم ✿ مرجع اشراف کبار امم جامع اوصاف

حبیب اللهی ✿ لطف و کرم گشته باو منتهی گلشن جان خرم از احسان اوست ✿ بلبل دل ریزه خور خوان اوست مظهر الطاف الهی دلش ✿ زاب کرم گشته سرشته گلش شرح کمالش چو بود بی کران ✿ آمده عاجز زبیانش بیان کلك سخن گوی بلاغت نثار ✿ به زدعایش نکند هیچ کار تاسخن ازخامه پذیرد سواد ✿ تامدد خامه نماید مداد باد مباهی بدعایش قلم ✿ مفتخر ازمدح وثنایش قلم تا بابد نامهٔ اهل هنر ✿ بادزنام ولقبش نامور

باتمام رسید جزو دوم ازجلد دوم حبیب السیر

بسم الله الرحمن الرحیم

جزو سیم از مجلد دوم

در تمهید اساس بیان وقایع زمان خلفاء بنی عباس

اصناف حمد و سپاس بیقیاس مالك الملکی راکه رفعت سرا پرده عظمتش برتر ازساحت موفورة المساحت کون ومکانست وبسطت بساط بسیط مملکتش بیرون ازفضای وسعت نمای زمین وزمان **نظم** کمال پادشاهی در دو عالم ✿ نباشد غیر او کس را مسلم تعالی وتقدس سلطانه وتعظم وتوالی احسانه علی طریق الاشمل والاعم واجناس درود و صلوات مکرمة اساس عظیم الشأنی راکه پوشیدن لباس خلافتش سبب افتخار اساطین سلاطین کامرانست و نوشیدن کأس اطاعتش موجب استظهار صنادید خواقین نافذ فرمان **بیت** تعالی الله زهی شاه مکرم ✿ مباهی ازقدومش نسل آدم صلی الله علیه وآله وسلم علی وجه الاکمل والاتم

امابعد هوشمند سخن شناس بی شبه و التباس داندکه مورخان فضیلت اقتباس از اولاد عباس سی وهفت کس را بخلافت نام برده اند و ایام جهانبانی ایشانرا پانصد وبیست وسه سال وکسری شمرده اند ونخستین خلفای عباسی سفاح بود وآخرین ایشان مستعصم اسأل الله تعالی ان یعصمنی فی ذکر اخبارهم من الزلل والمأثم

ذکر اول خلفای عباس که بسفاح مشهور است بین الناس

نام سفاح عبدالله است وکنیتش ابوالعباس وچون بعداز خونریزش بسیار خلافت بدورسید بسفاح ملقب گـردید و هوابن محمدبن علی بن عبدالله بن عباس و سفاح صورت خوب وسیرت مرغوب داشت ودرایام ایالت انبار رادارالملك ساخته رایت عدالت برافراشت

وبیعت او بقول حمدالله مستوفی درروزجمعه سیزدهم ربیع الاول سنهٔ اثنی وثلثین ومائه بوقوع پیوست ومسعودی گوید که سفاح درشب جمعه چهاردهم ربیع الآخرسنهٔ مذکوره بخلافت نشست وبعضی دیگر ازاهل خبرچنان اعتقاد دارند که آنصورت درمنتصف جمادی الاخری آنسال اتفاق افتاد اما وفاتش بیخلاف درسیزدهم ذی‌حجه سنهٔ سته وثلثین ومائه دست داد واوقات حیاتش بروایتی چهل ودوسال بوذ و زمان سلطنتش بقول اول چهار سال وهشت‌ماه‌ووزارت‌سفاح دراوائل حال تعلق بابوسلمه‌خلال میداشت‌وچون ابوسلمه کشته شدخالدبن جعفر برمکی بدان امراشتغال نمود

گفتار دربیان شمهٔ ازوقایع زمان خلافت ابوالعباس سفاح وذکر وفات زمرهٔ‌ازاصحاب‌علم وصلاح

چون زمام مهام فرق انام بقبضهٔ اقتدارسفاح درآمد کما ینبغی بضبط بلاد وامصار اهتمام نموده بردیار مصر و شام عم خود عبدالله‌بن علی را حاکم ساخت وعم دیگرش داودبن علی در حرمین شریفین رایت ایالت برافراخت وبرادر سفاح ابوجعفر منصور بفتح واسط وحرب یزیدبن عمروبن هبیره مأمور گشته باتفاق حسن‌بن قحطبه بدانجانب شتافت ویزیدآن بلده را مضبوط کرده و ابوجعفر شرایط قلعه‌گیری بجای‌آورده مدت یازده ماه زمان محاصره امتداد یافت‌وچون خبرقتل مروان نزد ابن‌هبیره بتحقیق‌انجامید ازابوجعفر امان طلبیده ازمضیق حصار بیرون خرامید وابوجعفر اورا بابعضی دیگر از سرهنگان‌بنی‌مروان چند روزی ملازم خود ساخت اما بالاخره باشارت سفاح قصر حیات اکثر ایشانرا از بنیاد براندا‌خت بلکه بغیراز عبدالرحمن‌بن بشرعجلی ومعن بن زایده هیچکس ازآن طایفه‌نجات نیافت ویزیدبن عمروبن هبیره درسن چهل‌وپنج سالگی‌عنان عزیمت بجانب آخرت تافت در تاریخ امام یافعی مسطور است که یزید بصفت فصاحت و شجاعت موصوف‌بود ودراکل وشرب اطعمه واشربه افراط مینمود ودرسال اول ازخلافت سفاح بروایت بعضی‌ازاهل رشد ونجاح ابوجعفر یزیدبن القعقاع القاری فوت‌شد واوغلام عبدالله‌بن عباس‌بن ابی ربیعة المخزومی بود وعلم قرائت را از عبدالله‌بن عباس رضی‌الله عنهما وبعضی دیگرازصحابه اخذ نمود ودرسنهٔ ثلث‌وثلثین ومائه وزیرآل محمدابوسلمه خلال بضرب تیغ آل عباس لباس حیات چاك زده از عالم انتقال کرد تفصیل این اجمال آنکه چون سفاح برمسند خلافت متمکن گشت بنابر میلان خاطر ابوسلمه بجانب عترت طاهرهٔ نبویه وتعویقی که دربیعتش افکنده بود میخواست که اورا بکشد اما بی مشورت ابومسلم این حرکت اشکالیداشت بناء علی‌هذاابوجعفر منصوررا جهة استجازهٔ قتل‌وزیر آل‌محمد واخذبیعت نزد ابومسلم فرستاد وابوجعفر چون بحدود مروررسید ابومسلم‌شرط استقبال بجای‌آورده پیشکش کشید وابوجعفر روزی چندآنجا بسر برده درخلوتی سبب آمدن خودرا بسمع ابومسلم رسانید و برین نهج جواب یافت که من و ابوسلمه درسلك

غلامان امير المؤمنين انتظام داريم هر گاه پاى از حد خود بيرون نهيم قتل ما واجب ميشود
وابوجعفر مقضى الوطر بكوفه باز گشته رسيدنش همان بود و كشته شدن ابوسلمه همان
وبعضى گويند كه سفاح پيش ازمراجعت ابوجعفر كاراورا ساخته بود ودرتاريخ امام يافعى
مسطور است كه ابومسلم مراد الضبى را بعراق فرستاد تارخت هستى ابوسلمه رابباد فنا
داد ودرآن اوان كه ابوجعفر درخراسان بود ابومسلم بهانهٔ برسليمان بن كثير گرفته در
حضور منصور او را بقتل رسانيد واين حركت سبب آزار خاطر ابوجعفر گرديد و درين
سال داود بن على بن عبدالله بن عباس كه والى حجاز بود ازعالم مجاز انتقال نمود وسفاح
منصب اورا بخال خود زياد بن عبدالله تفويض فرمود ودرسنهٔ اربع وثلثين ومائه ابوالعباس
از كوفه بانبار نقل كرده درتعمير مدينهٔ هاشميه مراسم اهتمام بجنگ آورد و درسنهٔ خمس
وثلثين و مائه زياد بن صالح در ماوراء النهر باابومسلم ياغى شد و ابومسلم لشكر بدان
جانب كشيده زياد بخانهٔ دهقانى گريخت ودهقان ازبيم جان خود زياد راكشته سرش نزد
ابومسلم برد ودرين سال عبدالله بن ابى بكر بن محمد بن عمرو بن حزم الانصارى المدنى
كه شيخ مالك بود وازانس روايت داشت وفات يافت وهمدرين سال صاحب مقامات رابعه
بنت اسماعيل العدويه بقول بعضى ازمورخان ازجهان فانى بجنت جاودانى انتقال نمودو
رابعه عليها الرحمة بوفور زهد وعبادت وظهور كرامت وخوارق عادت مشهور بود و
درسنه سته وثلثين ومائه حصين بن عبدالرحمن بن السلمى الكوفى كه درسلك اهل حديث
انتظام دارد درنود وسه سالگى فوت شد ودرهمين سال ربيعة بن ابى عبدالرحمن الفقيه
كه ازانس وسعيد بن المسيب سماع حديث نموده بود ومالك ازو روايت دارد وفات يافت
وهمدرين سال زيد بن اسلم العدوى كه بفقاهت ودانش ازامثال واقران امتياز داشت بمثابهٔ
كه درمدينه چهل فقيه درحلقهٔ درس اوجمع ميشدند باجل طبيعى درگذشت از محمد بن
اسماعيل بخارى نقلست كه زيد بن اسلم بصحبت شريف امام زين العابدين سلام الله عليه
آمدشد مينمود و ازآنحضرت استفاده ميفرمود و درهمين سال عطاء بن السائب الكوفى
الثقفى كه ازعبدالله بن ابى اوفى صحابى روايت داشت فوت شد درتاريخ امام يافعى مسطور
است كه قال احمد بن حنبل هو رجل صالح كان يختم كل ليلة

ذكر رفتن ابومسلم بطواف بيت الحرام ونقل كردن ابوالعباس ازجهان محنت فرجام

درشهور سنهٔ سته وثلثين و مائه ابومسلم بعزم گذاردن حج اسلام وطواف ركن و
مقام ازديار خراسان متوجه ممالك عرب گشت ونخست بدرگاه خلافت پناه شتافته باصناف
الطاف سفاح اختصاص يافت ودرآن ايام هرچند ابوجعفر منصور برادر خود را برقتل
ابومسلم تحريض كرد سفاح سخن او را بسمع رضا جاى نداد اما بخلاف راى ابومسلم
ابوجعفررا امير حاج گردانيدو باابومسلم گفت كه برادرم سابقاً التماس امارت حجاج كرده

بود والاین منصب را درین سال بتو مفوض می ساختم واینمعنی برخاطر ابومسلم گران آمده نزد یاران برزبان آورد که ایشان خود همیشه در جوار خانهٔ کعبه اند بایستی که امسال امارت قافله بمن تعلق گرفتی القصه چون موسم نزدیك شد ابوجعفر وابومسلم متوجه حریم حرم گشته درآن سفر دویست قطار شتر مطبخ و حویج خانهٔ ابومسلم را میکشید و اویك منزل برمنصور سبقت گرفته ندا فرمود که هیچ آفریده از قافله طعام نپزد وجمیع همراهان روزی دو نوبت برسرخوان آمده چیز خوردند ومردم برین موجب عمل نموده دعوت مستوفی می یافتند نقلست که درآن اوان روزی ابومسلم دید که شخصی بطبخ اشتغال دارد بسیاستش حکم کرد وآنشخص گفت بیماری دارم وجهة اوآش پرهیز می پزم ابو مسلم دست ازآنکس باز داشته فرمود تابعد ازآن برای مرضی نیزمزوره پزند و چون ابومسلم بمکه رسیده ازمناسك حج باز پرداخت بعضی ازمسافران وجملهٔ مجاوران حرم را الباس کرد وآنمقدار خیرواحسان درآن سفراز ابومسلم صادرشد که مردم اورا امیر حقیقی وابوجعفررا امیر مجازی میگفتند و دروقت مراجعت ابوجعفر خبر رسید که نبض سفاح ازحرکت باز ایستاده وانتقالش بعالم عقبی دست داده و کیفیت وفات سفاح چنان بود که روزی روی خود را درآئینه دیده گفت (اللهم انی لااقول کما قال سلیمان بن عبدالملك اناالملك الشباب ولاکنی اقول اللهم عمرنی طویلا فی طاعتك ممتعاً بالعافیة) وهنوز ازین دعا فارغ نگشته بود که آواز غلامی شنید که بادیگری میگفت که مدت میان ماوتو دوماه وپنجروز مانده است و باین سخن تطیر نموده کلمهٔ حسبی الله برزبان راند وبعد ازروزی چندتب کرده آبله برآورد وچون ازحدیث غلام شصت وپنج روز درگذشت درسیزدهم ذی‌الحجة حجهٔ مذکوره دست قضا روزنامهٔ حیاتش درنوشت وچون ابوجعفر برین حادثه اطلاع یافت درهمان موضع توقف کرد تاابومسلم بوی پیوست وصورت‌واقعه را بااو در میان نهاده گفت صلاح درآنست که توبرسبیل تعجیل بانبار شتابی و درضبط مملکت واستمالت سپاهی ورعیت سعی نمائی وابومسلم بموجب فرموده برجناح استعجال درحرکت آمده وباده سوار جرار بانبار رسیده دید که عیسی بن موسی بن علی بن عبدالله ابن عباس مردم را بخلافت خویش دعوت مینماید و ابومسلم خلایق را از بیعت عیسی مانع آمده دیگر کسی ملتفت بحال‌عیسی نشد ومنصور نیزمتعاقب بشهرنزول نموده‌عیسی بخدمت اوشتافت ومراسم‌اعتذار بجای‌آورده‌ابوجعفر ازوعفو کردوبروایت‌حمدالله‌مستوفی چون ابومسلم بانباررسید داعیه فرمود که عیسی‌را بخلافت بردارد وعیسی ازقبول آن امر امتناع نمود والعلم عندالله‌المعبود

ذکر خلافت ابوجعفرمنصور دوانیقی

اونیزمانند برادر خود عبدالله نام داشت و منصور لقب اوست و منصور را بسبب مبالغه دربخل و امساك ابو دوانیق و دوانیقی میگفتند و ابوجعفر دوانیقی دراوائل سنهٔ

سبع وثلثین و مائه برمسند خلافت نشست و خروج عبدالله بن علی بن عبدالله بن عباس و راوندیه وسنباد آتش پرست وانهدام اساس حیات ابومسلم وظهور محمد وابراهیم ابناء عبدالله بن حسن بن علی بن ابیطالب علیهم السلام وبناء دار السلام بغداد درایام ایالت منصور بوقوع پیوست ومنصور اول شخصی است ازعباسیان که نسبت بساداات در مقام معادات آمده وقبل ازوی پیوسته آل عباس نسبت باولاد امیر المؤمنین علی سلام الله علیه طریق محبت واخلاص مسلوك میداشتند و اول خلیفهٔ که منجمانرا بخود نزدیك گردانیده بقول ارباب تنجیم عمل نمود ابوجعفر بود ودرایام دولت او کتب فراوان اززبان سریانی وفارسی بلغت عربی نقل کردند و کتاب مجسطی و کلیله ودمنه از آنجمله است ومحمد بن اسحق کتب سیر ومغازی درزمان منصور تألیف فرمود وپیش از آن این رسم نبود ومنصور نخستین خلیفه است که بخدم و موالی خویش اعمال جلیله داد و مناصب عظماء عرب باین سبب روی در نقصان نهاد وفات ابوجعفر درمنزل پیرمیمون بتاریخ ششم ذی الحجه سنهٔ ثمان وخمسین ومائه وقوع یافت اوقات حیاتش شصت وسه سال بود وزمان خلافتش نزدیك بیبست ودوسال خالد برمکی وابوابوب سلیمان بن مخلد پیوسته درزمان ابوجعفر بامروزارت قیام نمودند وحاجب ابی جعفرربیع بود

گفتار درذکر خروج عبدالله بن علی وبیان قتل ابومسلم بتقدیر ازلی

مورخان آگاه آورده اند که چون عبدالله بن علی بن عبدالله دردمشق ازوفات سفاح وقوف یافت باجتماع خلایق فرمان داده گفت درآن اوان که سفاح میخواست که ازعقب مروان حمار لشکر فرستد فرمود که هر کس ازاولاد عباس که امارت سپاه را اختیار کرده مروان رابکشد ولیعهد من باشد و چنانچه برهمکنان ظاهر است آن مهم را من کفایت نمودم اکنون بنابرین مقدمه خلافت بمن میرسید نه بابوجعفر اشراف شام واهالی خراسان که دردمشق بودند بعداز استماع این سخنان باعبدالله بیعت کردند وعبدالله باسپاه فراوان بخراسان رفته و باحاکم آنجا مقاتل بن علی صلح نموده هفده هزار کس از خراسانیان را بتوهم آنکه مبادا بابو مسلم پیوندد بکشت آنگاه بنصیبین شتافته رحل اقامت انداخت وخندقی درگرد معسکر خود مرتب ساخت وازآنجانب ابومسلم بفرمودهٔ ابو منصور سپاه موفور مصحوب خود گردانیده متوجه دفع عبدالله گشت وبعد از قطع منازل دربرابراو فرود آمده مدت پنج ماه زمان مقابله ومقاتله امتداد یافت و بالاخره در اواخر جمادی الاخری سنهٔ سبع وثلثین ومائه نسیم نصرت بر پرچم علم ابومسلم وزیده وسپاه شام طریق انهزام پیش گرفتند و ابو جعفر بعد از استماع اینخبر ابو الحصیب نامی را جهت ضبط غنایم بعسکر ابو مسلم روان ساخت و ابومسلم در غضب رفته گفت من برخون چندین هزار کس امین بودم چه واقع شدکه در اموال ایشان خاین

گشتم در روضة الصفا مسطور است که چون عبدالله بن علی از معرکه فرار کرد و پناه ببرادر خود سلیمان بن علی که حاکم بصره بود برد و چندگاه در آن ولایت پوشیده و پنهان روزگار گذرانیده آخر الامر پرتوشعور ابوجعفر منصور بر آن سر افتاد واو را طلب داشته درخانه‌ای که اساسش از نمك بود محبوس گردانید و بعداز روزی چند فرمان داد که شبی آب گرد آن خانه بستند تا بر سر عبدالله فرود آمدو در روز چهار شنبه بیست وپنجم شعبان سنهٔ مذکوره صاحب الدعوة ابومسلم بحکم ابوجعفر منصور کشته شد کیفیت حال برسبیل اجمال آنکه در آن وقت که ابوالحصیب از نزد ابو جعفر جهة ضبط غنایم سپاه عبدالله بن علی بمعسکر ابومسلم رسید و نامه‌ای را که خلیفه در آن باب نوشته بود بمطالعهٔ ابومسلم رسانید صاحب الدعوة بغایت برنجید وبدست استخفاف آن نامه‌را پیش مالك ابن هثیم انداخت وحسن بن قحطبه تغیر مزاج ابومسلم رانسبت بمنصور فهم کرده در آن باب رقعهٔ نزد ابوایوب وزیر فرستاد و همدر آن ایام حمید بن قحطبه بخلیفه نوشت که آن دیو که در دماغ عم تو آشیانه ساخته بود اکنون در سر ابومسلم جای گرفته بنا براین جهات رنجش خاطر ابوجعفر از ابومسلم سمت تضاعف پذیرفته قتل او را پیش نهاد همت ساخت و ابومسلم بعد از فراغ بال ازمهم عبدالله بن علی بیرخصت عازم خراسان گشته ابو منصور از استماع آن خبر مضطرب شد و بابو مسلم نوشت که ایالت ولایت مصر وشام بتو ارزانی داشتیم باید که مراجعت نموده بضبط آن مملکت پردازی و این سخن در سمع قبول ابومسلم جای نیافته عنان یکران تابلدهٔ ری باز نکشید ودر آنموضع ابو حمید مرورودی از نزد ابوجعفر برسالت آمده درباب مراجعتش بقدر مقدورمبالغه نمود ودر خلال آن احوال ابوداود که ازقبل ابومسلم در خراسان حاکم بود بنابر تحریك ابوجعفر مکتوبی مشتمل بروجوب اطاعة خلیفه پیش ابومسلم فرستادوابومسلم از فحوای آن کتابت چنان فهم کرد که اگر بیرخصت ابومنصور بخراسان رود ابوداود بقدم خلاف پیش خواهد آمد لاجرم خیال ملازمت ابو منصور در خاطرش افتادو نخست ابو اسحق مروزی راجهت استمزاج بدارالخلافت فرستاد وباندك زمانی ابواسحاق مشمول عنایت واحسان ابوجعفر باز گشته بعرض ابومسلم رسانید که‌من ازخلیفه نسبت بتو غیر شفقت چیزی فهم نکردم آنگاه ابومسلم بجانب رومیهٔ مداین که در آن زمان مستقر درلت ابوجعفر بود نهضت نمود وهر چند مالك بن هثیم وبعضی دیگراز مردم خردمند او را از امضاء این عزیمت منع کردند بجائی نرسید وچون ابومسلم نزدیك برومیه‌منزل گزید معارف بنی هاشم بموجب اشارهٔ ابو منصور شرط استقبال بجای آوردندوصاحب الدوله در غایت حشمت بمجلس خلیفه‌در آمده ابوجعفر او را در کنار کشیدو بزبان تلطف وتعطف احوال پرسید امابعداز سه روز ازوقوع ملاقات عثمان بن نهیك راباسه‌سرهنك دیگر در حجرهٔ پنهان ساخته باایشان گفت که چون ابومسلم پیش من آید و من دست بر دست زنم شما بیرون آمده بزخم تیغ تیز پیکر او را ریز ریز کنید ودر روز چهارم که

ابومسلم بملازمت خلیفه مبادرت نمود و منصور جرایمش را بر شمردن گرفت وهرچند صاحب الدوله بمراسم اعتذار اشتغال فرمود ابوجعفر عذر اورا نپذیرفت بلکه نایرهٔ غضبش بیشتر از بیشتر اشتعال یافته دست بردست زدوآن چهار سرهنك قصد قتل ابومسلم کرده ابومسلم گفت یاامیرالمؤمنین مرا از برای دفع دشمنان خود نگاهدار منصور گفت من دشمنی از توقوی تر ندارم آنگاه آن چهار کس بضربات متعاقبه مهم ابومسلم را با تمام رسانیدند و جسدش رادر گلیمی پیچیده درگوشهٔ خانه گذاشتند وهر کس ازارکان دولت که ببار گاه خلافت درمی آمد منصور کالبد ابومسلم را بوی مینمود گویند که اکثر اقرباء وامراء از قتل ابومسلم خرم ومسرور شدند زیراکه از مهابت و بیم اوشب بفراغت بربستر استراحت نمی غنودند وروز درزیر جامه کفن پوشیده سیر مینمودند

ذکر مخالفت و مقاتلهٔ سنباد آتش پرست وبیان بعضی دیگر از حالات که درایام دولت ابوجعفر بوقوع پیوست

سنباد مجوسی نیشابوری الاصل بود و باوجود عداوت دینی با ابومسلم محبت میورزید وابومسلم نیز ملتفت بحالش میگردید وچون خبر قتل ابومسلم در ولایت ری بمتعلقانش رسید سنباد جمعی کثیراز مومن وملحد را بمزخرفات مالایعنی فریفته با خود متفق ساخت وبا ابوعبیدالله نامی که درآن اوان از قبل ابوجعفر حاکم ری بود محاربه نموده غالب آمد وبسیاری ازعیال و اطفال مسلمانانرا اسیر کرده قرب صد هزار کس بروجمع گشتند وابوجعفر بعداز استماع این خبرجمهور بن مرار عجلی را باسپاه بلا انتها بجنك سنباد فرستاد وسنباد ازری باستقبال جمهور شتافته در بیابانی بوی رسید و آتش قتال التهاب یافته بادفتح ونصرت بر علم اسلام وزید وسنباد مجوسی پناه با صبهبد ملك طبرستان برده اسپهبد آن گبر پر کبر را باجمهور مخصوصانش بقتل رسانیدوروٌس ایشانر نزد ابوجعفر منصور فرستاد ودر تاریخ حافظ ابرو مسطور است که چون آتش فتنهٔ سنباد مجوسی انطفا پذیرفت و اموال غیر محصور از خزاین ابو مسلم و جهات سنباد بدست افتاد ابوجعفر جهة طلب آن غنایم کس پیش جمهور فرستاد واین معنی بر خاطر جمهور و اتباع اوگران آمده باابوجعفر بنیاد مخالفت کردندوپرتو شعورمنصور بربن واقعه افتاده در شهور سنهٔ ثمان وثلثین ومائه محمدبن اشعث را بدفع جمهور نامزد کرد ومحمد بجانب ری شتافته جمهور بطرف اصفهان گریخت وآن بلده رادر تصرف آورده محمد فوجی از سپاه را بدان صوب ارسالداشت وجمهوراز آنجا نیز فرار نموده در حدود آذربیجان بعضی از لشکریانش که از مشقت ستیز وگریز بتنك آمده بودند پیکر او را بتیغ تیز ریزریز کردندودربن سال قسطنطین رومی باصد هزار مردجلادت آئین متوجه بلاد مسلمین گشته بدابق رسیده صالح بن علی بن عبدالله بن عباس باسپاه بی قیاس بمقاتلهٔ او قیام نموده قسطنطین منهزم گردید ودر سنهٔ تسع وثلثین ومائه عبدالرحمن بن

هشام بن عبدالملك بن مروان بطرف مغرب گریخته برچند شهر از آن مملکت استیلا یافت وقرب دویست سال حکومت آن دیار در خاندانش بماند و در سنهٔ اربعین و مائه بمدینه هاشمیه رونده رفته بر ابوجعفر منصور خروج کرد و اینطایفه منسوب بعبدالله روندیه بودند و بمذهب تناسخ عمل مینمودند و عبدالله در خراسان داخل داعیان عباسیان بود و بنابر مخالفتی که میان او و ابومسلم دست داد باجمعی کثیر از اتباع بقتل رسید و بقیه شیعهٔ او پوشیده و پنهان روزگار میگذرانیدند تا درین اوقات که خاطر ایشان از جانب ابومسلم جمع شد در مدینه هاشمیه ظاهر گشتند و فوجی از آن طبقه طواف قصر منصور نموده او را بالوهیت می ستودند و منصور بر عقیدهٔ فاسدهٔ روندیه اطلاع پیدا کرده صدکس از رؤسای ایشان را بزندان فرستاد و بقیهٔ آن گمراهان بی تحمل شده باهم گفتند که اگر منصور سر بخدائی ما فرود نمی آرد ما او را بکشیم و دیگری را بالوهیت برگیریم آنگاه تابوتی خالی برداشته و جمعی کثیر سر در پی تابوت نهاده چون بدر زندان رسیدند آنرا بر زمین افکندند و عظماء خود را ازبندنجات داده بعزیمت قتل ابوجعفر روی بدارالاماره آوردند و منصور از کیفیت حادثه آگاهی یافته با معدودی چند از قصر بیرون آمد و بنابر آنکه اسب حاضر نبود بر استر سوار شده متوجه روندیه گشت در این اثنا معن بن زایده که در شجاعت و سخاوت نظیر نداشت و در حین محاصرهٔ واسط از منصور گریخته بود از منزل اختفا ظهور نمود و بیك حمله سلك جمعیت اهل ضلالت را متفرق گردانیده مقارن آن حال دیگر خدام بارگاه سلطنت بمددرسیدند و اکثر آن طایفه را بقتل رسانیدند آنگاه معن منظور نظر مرحمت منصور گشته حکومت یمن باو تعلق گرفت و درین سال ابو حازم سلمة بن دینار الفارسی الاعرج که از جلمهٔ علماء وزهاد مدینه بود و بوعظ و نصیحت مردم اشتغال مینمود از عالم انتقال فرمود و همدرین سال عمر بن قیس الکندی السکونی که بروایت امام یافعی هفتادکس از صحابه را دیده بود و بصد سالگی رسیده فوت شد و در سنهٔ احدی و اربعین و مائه موسی بن کعب التیمی المروزی که در سلك نقباء آل عباس انتظام داشت لواء توجه بعالم آخرت بر افراشت و در سنهٔ اثنی و اربعین و مائه محمد بن اسمعیل الکوفی که از انس بن مالك روایت داشت فوت شد در تاریخ امام یافعی مسطور است که محمد بن اسمعیل را چهار پسر بیکشکم متولد شدند و هر چهار عمر یافتند و در سنهٔ ثلث و اربعین ومائه بروایتی که امام یافعی تصحیح نموده ابو عبیده حمیدالطویل که در بصره داخل ثقات تابعین بود وقتی که در نماز ایستاده بود بیك ناگاه افتاده رخت بقاباباد فنا داد و درذی القعده این سال ابو المعتمر سلیمان بن طرخان التیمی که در سلك علماء و زهاد بصره انتظام داشت داعی حق را لبیك اجابت گفت از معتمر بن سلیمان مرویست که فرمود پدرم چهل سال‌روزی بروزه میگذرانید و روزی افطار میکرد و نماز بامداد را بوضوء نماز خفتن میگذارد

مدت عمر ابوالمعتمر نود و هفت سال بود و در همین سال یحیی بن سعید الانصاری المدنی که یکی از علماء زمان خود بود و چندگاه بفرمان منصور بامر قضا قیام مینمود در قریه رصافه از عالم انتقال فرمود ودر سنهٔ اربع و اربعین و مائه ابوجعفر منصور جهة گذاردن حج اسلام بجانب بیت الحرام شتافت و چون محمد و ابراهیم ابناء عبدالله بن حسن بن حسن بن علی بن ابی طالب علیهم السلام از و متوهم بودند بملاقاتش رغبت ننمودند و منصور ازین جهة مضطرب گشته درطلب آن دو بزرگوار سعی بسیاری فرمود و چون ایشانرا نیافت والد ماجد ایشان عبدالله بن حسن را رضی الله عنها گرفته حبس کرد و همدر آن سال عبدالله روی بجوار مغفرت الهی آورد و همدرین سال عمروبن عبید المعتزلی بتقدیر ازلی وفات یافت و او را بعضی از اهل تاریخ در سلك علماء عباد اهل اسلام شمرده اند و طایفه‌ای گفته‌اند که عمر وبفساد اعتقاداتصاف داشت وازوسخنان که دلالت بر کفر و زندقه میکند نقل نموده اند و عمروبن عبید در وقتی که از مکه باز گشته بود در منزل مران از جهان گذران انتقال فرمود و هم آنجامدفون شد

ذکر مخالفت محمد و ابراهیم با ابوجعفر و شهید شدن ایشان بتیغ جفاء چرخ ستمگر

نزد مورخان دانشور بثبوت پیوسته که ابوجعفر در زمان حکومت خویش نسبت باولاد امیرالمؤمنین حیدر حیف وتعدی بسیار مینمود وبمجرد اندك توهمی بحبس وقید آن گروه واجب التعظیم اشارت میفرمود بنابر آن محمدبن عبدالله بن حسن بن حسن بن علی المرتضی علیهم السلام که درسلك اکابراهل بیت انتظام داشت در ماه جمادی الاخری سنهٔ خمس واربعین ومائه درمدینه رایت مخالفت منصور برافراشت وعامل منصوررا بقتل رسانیده دیار حجاز را بتصرف درآورد و اکثر معارف واعیان سادات خلافت محمد را پذیرفتند و جملهٔ متوطنان مکه و مدینه غاشیه متابعتش بردوش گرفتند وچون این خبر بگوش ابو جعفر رسید عیسی بن موسی بن محمدبن علی بن عبدالله بن عباس رابا لشکر فراوان بدفع محمد نامزد فرمود وعیسی بظاهر مدینهٔ طیبه رفته وبا محمدآغاز مقاتله نموده خلقی کثیر از جانبین بقتل آمدند و بالاخره اصحاب محمدگریخته آنجناب در چهاردهم ماه رمضان سال مذکور شهید گشت و در غرهٔ همین ماه برادر محمد ابراهیم بن عبدالله رضی الله عنه بامداد بعضی ازاشیعه در بصره خروج کرده سفیان بن معاویه که ازقبل ابوجعفرحاکم آن‌ولایت بود در دارالاماره‌تحصن نمودوآخرالامر باماه‌ن آمده کار ابراهیم بالا گرفت چنانچه قرب صد هزار کس درظل رایتش مجتمع گشتند وابوجعفر ازشنیدن این خبر دربحر حیرت افتاد چه درآن زمان لشکریانش دراطراف بلاد متفرق بودند ودر بیست وهفتم شهرمذکور واقعهٔ محمدبن عبدالله رضی الله عنه بسمع ابراهیم رسیده شوکتش کمتر شد و بعد از تقدیم مشورت بجانب کوفه که درآن زمان مسکن

منصور بود توجه فرمود و اضطراب ابوجعفر بیشتر از پیشتر گشته درین اثناء عیسی بن موسی وحمیدبن قحطبه ازحجاز باز آمدند ومنصور ایشانرا بدفع ابراهیم فرستاده پس ازتلاقی فریقین سپاه منصور طریق انهزام پیش گرفتند و لشکر ابراهیم دست بقتل و غارت برآورده درینوقت جعفر ومحمد پسران سلیمان بن علی بن عبدالله بن عباس از پس پشت سپاه ابراهیم رضی‌الله عنه در آمدند و این حرکت سبب هزیمت جیش ابراهیم و موجب استیلاء لشکر ابوجعفر گشت ودر اثناء کر وفر تیری بحلق ابراهیم رسیده شهید گردید وعیسی بن موسی سرش را نزد ابوجعفر فرستاده خاطر از آن ممر فارغ گردانید مدة حیات ابراهیم چهل و هشت سال بود

ذکر بناء دارالسلام بغداد و ایراد بعضی دیگر ازوقایع که درآن اوان دست داد

بانیان مبانی سخن و راویان حکایات نوو کهن آورده‌اند که ابوالعباس سفاح در ایام جهانبانی خود بنواحی کوفه شهری ساخته آنرا مدینهٔ هاشمیه نام نهاد و مدینهٔ هاشمیه دارالملك سفاح بوده منصور نیزچند گاه در آن بلده اقامت نمود وچون روندیه که بعضی ازمورخان از ایشان براوندیه تعبیر نموده‌اند در بلدهٔ مذکوره برمنصورخروج کردند نخواست که دیگر درآن شهر متوطن باشد بنابرآن فرمان داد تا معماران موضعی مناسب پیدا کرده به‌بناء بلدهٔ که دارالخلافت تواند بود قیام نمایند وآن جماعت بعد از جست و جوی وتك وپوی این منزل راکه حالا دارالسلام‌بغداد است اختیار کرده بعرض رسانیدند ومنصور بنفس‌خویش بدانجانب شتافته‌احتیاط فضای دلگشای بغدادنمود وآنرا قابل تعمیر یافته ببناء شهری منیع وسیع اشارة فرمود ازعلی بن یقطین مرویست که گفت من درآن زمان که ابوجعفر ملاحظهٔ زمین بغداد میکرد در ملازمتش بودم ودرآن نزدیکی راهبی دردیری‌اقامت داشت وعبورمن درآن دیرافتاده راهب پرسید که سبب آمدن امیر بدینمقام چیست گفتم میخواهد که اینجا شهری بنا کند سؤال کرد که چه نام دارد جواب دادم که عبدالله گفت مرا از لقبش خبرده گفتم المنصور بالله راهب گفت این شخص درین منزل شهر نمیتواند ساخت گفتم چرا گفت مادر کتب قدیم دیده‌ایم که درین موضع کسی که نامش مقلاص باشد شهری بزرك بناخواهد کرد ومن سخن راهب رابمنصور رسانیده او اظهار شادمانی کرد و ازاسب فرود آمده سجده شکر بجای‌آورد و عزیمت او بر تعمیر بغداد تصمیم یافت ومن سبب اینمعنی را استفسار نمودم منصور جواب داد که مرا در صغرسن مقلاص میگفتند وغالباهیچکس برین سروقوف ندارد وچون تو اززبان راهب بمن گفتی که این بلده را مقلاص نامی خواهد ساخت رغبت من باین کار زیاده گشت و سبب تسمیهٔ من بمقلاص آن بود که مادرٔ زمان حکومت بنی امیه درغایت افلاس روزگارمیگذرانیدیم ودرمکتبی که من بودم مقرر شده بود که هر روز یکی از صبیان طعامی ترتیب نماید و

چون نوبت بمن رسید هیچ چیز نداشتم بنا بر آن ریسمانهای دایهٔ خود را دزدیده وفروخته دعوتی مهیا ساختم وچون دایه پرسید که وجه طعام رااز کجا پیدا کردی بهانهٔ برزبان آوردم وبالاخره سررشتهٔ آن کار بدست دایه افتاده مرا مدتی مقلاص میخواندزیرا چه در آن زمان مقلاص نامی بدزدی اشتهار داشت وازهر کس که اینکار سر برمی زد باو نسبت میکردند القصه چون اسباب تعمیر بغداد بهم رسید درساعتی که نوبخت منجم اختیار نمود فی سنهٔ خمس واربعین ومائه استادان بنیادکار کردند اما درسنهٔ مذکوره بجهة ظهور محمد وابراهیم رضی الله عنهما چندان کاری از پیش نرفت ودرسنهٔ سته واربعین ومائه منصور نوبت دیگر تکمیل آن عمارت را پیش نهاد همت ساخت و هنوز نیم کاره بود که از مدینهٔ هاشمیه بدانجا رفته رحل اقامت انداخت بعضی ازفضلاء دروجه تسمیهٔ آن بلده گفته اند که در ازمنهٔ سابقه در آن حوالی باغی بود که آنرا باغ داد میخواندند وزمرهٔ گویند که بغ نام صنمی است وداد عبارت از بخشش اوست وبرین تقدیر لفظ بغداد مرادف باشد بعطیة الصنم والله تعالی اعلم و ستهٔ مذکوره یعنی سنهٔ سته واربعین ومائه محمد بن الصائب بن بشیر الکلبی که درعلم تفسیر واخبار وانساب مرجع ومآب علماء افادت انتساب بود درکوفه از عالم انتقال فرمود و همدرین سال ابوالمنذرهشام بن عروة بن الزبیر که ازجملهٔ اعاظم فقهاء وروات حدیثست وبصحبت جابر بن عبدالله الانصاری رضی الله عنه وعم خود عبدالله بن الزبیر و بعضی دیگر ازصحابه رسیده بود ودربغداد وفات یافت وابوجعفر منصور بروی نماز گذارده جسدش را درمقبرهٔ خیزران مدفون گردانید و درسنهٔ سبع واربعین و مائه منصور بمبالغهٔ تمام پسرعم خویش عیسی بن موسی راکه ولی عهدش بود بر آن داشت که خودرا از آن منصب خلع کرد وولایت عهد را بپسر خود محمد تفویض نمود اما وصیت کرد که بعد از محمد عیسی خلیفه باشد ودرین سال رویة بن العجاج المصری التیمی السعدی که او و پدر او از جملهٔ مشاهیر راجزانند وهریك درآن باب دیوانی دارند وفات یافتند ورویه درعلم لغت مهارت کامل حاصل داشت ودر بصره مقیم بود اما چون ظهور ابراهیم بن عبدالله رضی الله عنهما درآن ولایت دست داد ومیان آنجناب وسپاه منصور محاربه اتفاق افتاد رویه از ابوجعفر ترسیده روی ببادیه نهاد وقبل از وصول بمقصد بتقدیر سرمدعازم عالم آخرت شد و در همین سال ابوعثمان عبیدالله بن عمر بن عاصم بن عمر بن الخطاب رضی الله عنهم که بعلم وصلاح مشهور بود ازجهان گذران انتقال فرمود و درسنهٔ ثمان واربعین ومائه ابومحمد سلیمان بن مهران الاسدی الکاهلی که مشهور بودبه اعمش ودرسلك اکابر علماء ومحدثین انتظام داشت وفات یافت درتاریخ امام یافعی از ابومعاویه ضریر مرویست که گفت هشام بن عبدالملك مکتوبی مصحوب قاصدی نزداعمش فرستاد مضمون آنکه مناقب عثمان ابن عفان رضی الله عنه ومساوی حضرت مرتضوی را کرم الله وجهه برای من بنویس واعمش آن رقعه را دردهان گوسفندی که نزدیك اوبود نهاد تا بخائید و رسول هشام را گفت جواب توانیست آن شخص گفت هشام مرا میکشد اگر جواب این کتابت را بدو

نرسانم وشرط مبالغه بجای آورد که اعمش در آن باب چیزی نویسد تا ضرری بدو نرسد بعد از آن اعمش قلمی کرد که (بسم الله الرحمن الرحیم اما بعد فلو کانت بعثمان مناقب اهل الارض ما نفعتك ولو کان لعلی مساوی اهل الارض ما ضرتك) مدة عمر اعمش هشتاد وهشت سال بود وهمدرین سال ابوعبدالرحمن محمد بن عبدالرحمن بن ابی لیلی الانصاری که فقیه زمان خود بود ومدت سی سال بقضاء ولایت کوفه اشتغال مینمود درگذشت وسجل حیاتش باقتضاء باری تعالی مختوم گشت و درسنه تسع واربعین و مائه ابوعمرو عیسی بن عمر الثقفی النحوی البصری که استاد سیبویه و خلیل بن احمد است وفات یافت در تاریخ امام یافعی مسطوراست که ابوعمرو درعلم نحو کتابی جامع تألیف کرد و سیبویه همان کتاب را تحشیه نموده ومبسوط گردانید بخود نسبت داد وهمین کتابست که بتألیف سیبویه اشتهار یافته و درسنهٔ خمسین ومائه ابوالحسن مقاتل بن سلیمان الازدی که از اجلهٔ مشاهیر مفسرانست جهان گذران را وداع کرد و در همین سال فقیه عراق و مقتداء اکثر اهل سنت وجماعت امام ابوحنیفه نعمان بن ثابت الکوفی رضی الله عنه روی بعالم عقبی آورد و ابوحنیفه (رض) بروایت بعضی از علماء ثقه ازصحابه باچهار کس صحبت داشته بود باانس بن مالك دربصره وباعبدالله ابن ابی اوفی درکوفه و با سهل بن سعد الساعدی در مدینه و باعامر بن وائله درمکه وجمعی کثیر ازعلماء تابعین را ملازمت کرده باستفادهٔ فقه قیام نموده بود ویزید بن عمرو بن هبیره در وقتی که از قبل مروان حمار بحکومت عراقین اشتغال داشت خواست که ابوحنیفه را قاضی کوفه گرداند واواز تقلد آنمنصب ابا نموده یزید ده روز پیاپی هر روز ابوحنیفه راده تازیانه زد تااطاعت فرمانش بجای آورد و ابوحنیفه خوردن صدتازیانه راتحمل کرده بقبول آنمنصب مبادرت نفرمود و برین قیاس ابوجعفر منصور نیزهرچندآنجناب را تکلیف آن امرنمود بجائی نرسید وبروایتی دوروز متعهد مهم قضاء گردید ودربعضی از کتب معتبره بنظردرآمده که روزی امام اعظم براهی میگذشت شخصی آنجناب را بدیگری نموده گفت این بزرگوار هرشب هزار رکعت نماز میگذارد وامام آن حدیث را شنوده گفت نشاید که ظن مسلمانان دربارهٔ من خلاف واقع باشد بعدازآن مدة العمر هرشب باقامت هزار رکعت نماز قیام مینمود در تاریخ امام یافعی مسطور است که بعضی از مورخان گفته اند که ابو حنیفه رحمة الله باابراهیم بن عبدالله بن حسن درمخالفت ابوجعفر اتفاق داشت بنابرآن ابوجعفر اورا زهرداد تاازپای درافتاد واین دوبیت که ثبت میشود از تاریخ ولادت ومدت عمر وسال وفات ابوحنیفه رحمة الله اخبار مینماید **نظم** سال هشتاد ابوحنیفه بزاد ✿ درجهان داد علم فقه بداد سال عمرش کشید تاهفتاد ✿ درصد وپنجهش وفات افتاد و بروایتی درهمین سال ابو الولید عبدالملك بن عبدالعزیز بن جریح القرشی المالکی که یکی ازمشاهیر علماء زمان خود بود فوت شد وبقول بعضی ازمورخان عبدالملك اول کسی است که دراسلام بتصنیف کتاب قیام نمود و درسنهٔ احدی و خمسین و مائه محمدبن اسحق بن المطلبی المدنی که

درانواع فضایل نفسانی سیما علم سیر و اخبار مهارت داشت در گذشت و او نخستین شخصی است که متصدی تألیف کتاب سیرومغازی گشت وفاتش در بغداد اتفاق افتاد ودر مقبرهٔ خیزران مدفون شد ودرهمین سال معن بن زایدة الشیبانی که درعدل وشجاعت بسان رستم بی بدل بود ودرجود وسخاوت مانندحاتم ضرب المثل بضرب تیغ جمعی از بیباکان سیستان شربت شهادت چشید ومعن درایام ایالت بنی مروان مدتی مدید دربعضی ازولایات عراق عجم وآذربیجان بحکومت اشتغال داشت و بقدر امکان درزمان امارت خود اعلام نصفت واحسان می افراشت وبعد ازظهور ابومسلم وفرار نصربن سیارمعن را نیز درآن ولایات مجال قرار نمانده بیزیدبن هبیره پیوست ودروقتی که ابو جعفر منصور بریزید استیلا یافته واسط را فتح کرد معن بگوشه گریخته مدتی در زوایاء اختفا روزگار میگذرانید وچنانچه سابقاً مسطورشد درآنروز که راوندیه برمنصور خروج کردند معن از کنج کاشانه بیرون آمده دردفع آن طایفه لوازم شجاعت بتقدیم رسانید بنابرآن منصور او را مشمول عنایت و التفات گردانیده بایالت ولایت یمن سرافراز ساخت وپس ازچند گاه که معن درآن مملکت بتمهید بساط معدلت پرداخت معزول شده حکومت سیستان بوی تعلق گرفت ودرسیستان روزی درسرابستان خویش نشسته حجامت میکرد و بعضی از صناع در نظراو بکارخودمشغول بودند که ناگاه جمعی ازمردم شریر باتیغ تیز درآمده آن حاکم عادل بادل رابقتل رسانیدند وبیرون رفتند وبرادرزاده معن یزیدبن زایده آن قوم ناپاك را تعاقب نموده همه را بتیغ انتقام بگذرانید وازمعن بن زایده حکایات پرفایده در باب جود وکرم و سایر محاسن شیم بین المورخین مشهور است و در کتب متقدمین بتفصیل مسطور ازجمله آنکه روزی معن برمسند حکومت نشسته بود وباامراء ووزراء وندماء ازهر جانبی حرف درپیوسته که ناگاه اعرابی درآمد ودربرابر اوایستاد وزبان بگفتن این بیت بگشاد **شعر** اتعرف اذ قمیصك جلد کبش ✿ و اذنعلاك من جلدالبعیر معن گفت آری میدانم اعرابی بازگفت که (فسبحان الذی اعطاك ملکا وعلمك الجلوس علی السریر) معن فرمود که الحمدلله اعرابی بار دیگر برزبان آورد که **شعر** فاقسم لاحییك اللیالی ✿ مدتی عمری بتسلیم الامیر معن گفت ازینجهت ترا باکی نیست اعرابی گفت که (ولااتی بلادانت فیها ولو خرت الشام مع الشعور) معن فرمود که من ترا دانا گردانم بمنزلی که آنجاتوانی بودعرب گفت که **شعر** فمرنی یابن زایدة بمال ✿ وزاد اوعزمت علی المسیر معن یکی ازغلامان خود رامخاطب گردانیده گفت هزار درم باوده عرب گفت که **شعر** قلیل مامرت به وانی ✿ لاطمع منك بالشیء الکثیر معن فرمود که ای غلام هزار درم دیگر زیاده کن عرب گفت که **شعر** کانك اذا ملك الملك زرقا ✿ بلاعقل ولاجاه خطیر معن گفت ای غلام هزار درم دیگر برآن بیفزای عرب گفت که **شعر** ملك الجود والافضال جمعاً فبذل ✿ یدیك کالبحر العزیز معن فرمود که ای غلام آن سه هزار درم را مضاعف گردان واعرابی شش هزاردرم ستانده دعاگو وثنا

خوان ازمجلس آن منبع جود واحسان بیرون رفت دیگر آنکه در تاریخ امام یافعی از صاحب عباد مرویست که گفت دراخبار معن بن زایده خوانده ام که روزی پیادهٔ از اهل طمع بملازمتش رسیده گفت سوار ساز مرا ای امیر معن شتری واستری واسبی ودراز گوشی و کنیز کی بوی انعام فرموده گفت اگر میدانستم که ایزد تعالی مرکوبی غیر اینها مخلوق گردانیده ترا بر آن نیز سوار میساختم وایضاً وجبه و کرته وعمامه ودراعه وازاری ومندیلی و مطرفی و ردائی وکسائی و جوربی ازخز بوی انعام نموده گفت اگر اتخاذ لباسی دیگر ازخز میسر بودی هر آینه از آن نیز بتومیدادم دیگر آنکه از مروان بن ابی حفصه مرویست که گفت دروقتی که معن بن زایده والی یمن بود روزی بمن حکایت کرد که در آن اوان که ابوجعفر منصور درطلب من جد موفور بظهور میرسانید ومن در بغداد مختفی بودم اندیشیدم که مبادا کسی مرا باز یابد لاجرم عزم جزم کردم که ببادیه رفته ساکن شوم هیأت خود را متغیرساخته برشتری نشستم وعنان بدانصوب انعطاف دادم و چون ازدروازهٔ حرب که داخل ابواب بغداد است بیرون رفتم وازپیش راه داران در گذشتم شخصی سیاه جرده که شمشیری حمایل داشت دست درزمام شترمن زد وشتر مرا خوابانیده دستهای مرا بگرفت من متوهم شده گفتم چیست ترا گفت توئی آنکس که امیر المؤمنین می طلبیده گفتم من کیستم گفت معن بن زایده گفتم بپرهیز ازخدای من معن نیستم گفت دست ازین سخن باز دار من ترا بهتر از آن میشناسم که توخود را و چون باین مرتبه ازوی مبالغه فهم کردم عقدی از جواهر که همراه داشتم بیرون آورده بوی دادم و گفتم بهای این جواهر باضعاف مضاعف وجهی است که بسبب وجدان من منصور بتودهد این را بگیر وچنان مکن که بواسطه تو خون من ریخته شود وآن سیاه بر آن جواهر زواهر نظر انداخته پس ازآنکه غایت قیمت آن بروی ظاهر گشت گفت اکنون ازتو چیزی می پرسم اگر موافق واقع جواب گوئی دست ازتو باز میدارم والا فلا گفتم بپرس گفت ترا مردم بصفت جود وسخاوت موصوف میدهند خبرده مرا که هرگز تمامی اموال خود را بکسی بخشیدهٔ گفتم نی گفت نصفی راهبه کردهٔ گفتم نی وهمچنین سؤال میکرد تابعشر رسید و من شرم داشتم که بگویم هرگز عشر اموال خود را نیز نبخشیده ام لاجرم برزبان آوردم که گمان من اینست که بخشش من باین درجه رسیده باشد گفت این سهل چیزیست من پیاده ام ومنصور مرا درماهی بیست درم علوفه میدهد وقیمت این جواهر چندین هزار دیناراست اکنون من این را بتوبخشیدم تابدانی که درعالم کسی هست که سخاوتش ازتو بیشتراست وبجود خود معجب نباشی آنگاه عقدرادر کنارمن انداخته وزمام جمل راگذاشته باز گشت ومن او را نداکردم که والله نزد من کشته شدن آسان تراست ازآنچه تو کردی وآنچه بتومیدهم بستان که مرا ایزد تعالی از آن بی نیاز گردانیده است واو درخنده شده گفت میخواهی که مرادروغگو سازی در آنچه گفتم که جود من زیاده از تست والله که هرگز آنرا نگیرم ومدة العمر جهت ارتکاب اعمال خیر مزد نستانم وازنظرم غائب گشت وپس ازآنکه

من از کنج خمول بیرون آمده بفر قبول رسیدم هرچند آن شخص را جستم که عذرخواهی نمایم نیافتم پوشیده نماند که امثال این مقال ازابن زایده بسیار منقولست وابن مختصر گنجایش ایراد تمامی آن ندارد لاجرم خامهٔ خوشخرام عنان بیانرا بصوب دیگر گردانیده باز مینماید که درسنهٔ اثنی و خمسین ومائه عبادبن منصور که از عکرمه روایت داشت و یونس بن یزید که بصحبت زهری و قاسم بن محمد و سالم بن عبدالله رسیده بود از عالم انتقال نمودند و درسنهٔ ثلث و خمسین ومائه خوارج اباضیه قصد افریقیه کردند پوشیده نماند که این طایفه منسوبند بعبدالله بن اباض و او درزمان حکومت مروان حمار خروج کرده بردست عبدالله بن محمدبن عطیه کشته گشته بود واتباع او دراطراف عالم متفرق شده بودند ودرسنهٔ مذکوره ازآن طبقه قرب صدوبیست هزار سوار دردیار مغرب فراهم آمده باعمر بن حفص الازدی که حکومت افریقیه تعلق بوی میداشت حرب نمودند وعمر بقتل رسیده خوارج آن مملکت را متصرف شدند و درهمین سال مدة عمر معمر بن راشد الازدی البصری که از جملهٔ محدثان زمان خود بود و کتابی جامع در علم حدیث تألیف فرموده بنهایت رسید وایضاً هشام بن عبدالله الدستوانی البصری که ازعظماء محدثان زمان خود بود در همین سال متوجه عالم عقبی گردید و درسنهٔ اربع وخمسین و مائه منصور مبلغ سی وسه هزار درم درتجهیز سپاه مصروف داشته پنجاه هزار سوارمکمل گردانید ویزیدبن حاتم را برایشان امیر ساخته بدفع خوارج اباضیه وتسخیر بلاد افریقیه نامزد کرد ویزید بدانجانب شتافته وباخوارج مقاتله نموده کلانتران ایشانرا بقتل آورد ودر آن مملکت بحکومت مشغول گشت وهمدرین سال ابوعمرو بن العلاء بن عمارالتیمی المازنی البصری که یکی ازقراء سبعه است فوت شد وابوعمرو بروایت اصح ریان نام داشت وبوفور علم وصلاح مشهور بود و مدت هشتاد وچهار سال دردار ملال زندگانی نمود و درسنهٔ خمس وخمسین و مائه حمادبن ابی لیلی الدیلمی الکوفی که اعلم علماء زمان خود بود درعلم اخبار واشعار وانساب اعراب وفات یافت ودرسنه سته وخمسین ومائه شیخ بصره ابوالنضر سعیدبن عروبة العدوی بعالم اخروی شتافت واواول کسیست که دربصره بتدوین علوم مشغولی کرد ودرین سال قاری کوفه ابوعماره حمزة بن حبیب التیمی که یکی ازقراء سبعه است درحلوان روی بجهان جاودان آورد از وی منقولست که میگفت قرآن سیصد وهفتاد وسه هزار ودویست حرف است ودرسنهٔ سبع وخمسین ومائه ابوعمرو عبدالرحمن ابن عمرو الاوزاعی که صاحب علم وعمل و درتکمیل فضایل ضرب المثل بود در هفتاد سالگی از جهان فانی بعالم باقی رحلت نمود در تاریخ امام یافعی از یعلی بن عبید مرویست که گفت روزی نزد سفیان الثوری بودم که مردی بوی گفت که در شب گذشته بخواب دیدم که در ناحیهٔ مغرب ریحانه ای بجانب آسمان تصاعد کرده از نظرها پنهان شد سفیان گفت اگر راست میگوئی روح اوزاعی بعالم بالا رفته است و بعد از آن بوضوع پیوست که همان شب وفاتش وقوع یافته بود و در سنهٔ ثمان و

خمسین و مائه زفربن الهذیل که یکی از اصحاب ابو حنیفه کوفی بود وفات یافت و در همین سال ابوجعفر منصور دوا نیقی بعالم آخرت شتافت

ذکر انتقال ابوجعفر بعالم دیگر

در بسیاری از کتب علماء دانش ور بنظر این ذرهٔ احقر در آمده که ابوجعفر قبل از ابتلاء بمرض موت روزی این دو بیت را بر دیواری نوشته دید که **شعر** ابا جعفر جائت و فاتك و انقضت✿سنوك وامرالله لابد واقع اباجعفر هل کاهن او منجم✿لك الیوم من ضرب المنیة مانع و ازین جهت حزن موفور بر خاطر منصور مستولی شده در همان ایام بعزم گذاردن حج اسلام متوجه بیت الحرام گشت ودر اثناء راه پهلو بر بستر ناتوانی نهاده چون به بیر میمون رسید چشمهٔ حیاتش بخاشاك ممات انباشته شد و این صورت در شب ششم ذی حجه حجة مذکوره اتفاق افتاد آنشب موت او را پنهان داشتند وصباح روز دیگر که امراء واشراف اطراف بدستور معهود بدر سرا پرده خلیفه آمدند ربیع حاجب ایشانرا بتجدید بیعت ولد منصور که موسوم بمحمد و ملقب بمهدی بود و دعوت نمود وچون مجموع حاضران بامر مبایعت پرداختند خبر مرك ابوجعفر شیوع یافت و او راتجهیزو تکفین کرده سر برهنه و روی گشاده مدفون ساختند زیرا که محرم بود نقلست که منصور هشت پسر و دو دختر داشت بدین تفصیل محمد المهدی وجعفر اکبر که ازام موسی بنت منصور حمیری متولد شده بودو جعفر پیش از پدروفات یافت سلیمن و عیسی و یعقوب که از فاطمه بنت محمد که در سلك احفاد طلحة بن عبیدالله منتظم بود در وجود آمده بودند جعفر اصغر که مادرش ام ولد بود صالح که والده اش رومیه بود قاسم که در سن ده سالگی پیش از پدر فوت شد و اسامی دختران منصور را از کتبی که در وقت ترتیب این اجزاء در نظر بود بوضوح نه پیوست اما چنان معلوم گشت که نسب مادر ایشان بملوك بنی امیه اتصال می یافته و العلم عندالله تعالی

ذکر خلافت محمدبن ابوجعفر الملقب بالمهدی

چون ابوجعفر منصور در وقت احرام گذاردن حج اسلام دعوت حق رالبیك اجابت گفت پسرش محمد المهدی که ابو عبدالله کنیت داشت رایت ایالت برافراشت و مهدی بهدایت عقل دور اندیش در زمان فرمان فرمائی بیگانه و خویش را مشمول انعام و احسان فراوان گردانید و بسبب وفور عدل و انصاف راحت و سرور موفور بقلوب خواص و عوام طوائف انام رسانید و در استرضاء خواطر اصاغرو اکابر لوازم اهتمام بجای آورد و زندانیان و محبوسان را از قفس حبس آزاد کرد مگر طایفهٔ راکه جهت سفك دما یا سرق اموال برایا در حبس بودند و مهدی اول خلیفه ایست که اهل بحث و متکلمین را فرمود تا کتب کلامی تصنیف نمودند و باقامت حجج و براهین برمعاندین

غلبه کردند و خروج حکیم بن عطاء که مقنع لقب داشت و دفع فتنه او در زمان خلافت مهدی وقوع یافت و مهدی در ماه محرم الحرام سنهٔ تسع و ستین ومائه بعالم آخرت شتافت ایام ایالتش ده سال و یکماه و کسری بود و اوقات حیاتش چهل وسه سال در منصب وزارتش چندگاه یعقوب بن داود بن طهمان دخل کردوچندسال معاویة بن عبدالله الا شعری روی بتمشیت آنمهم آورد

گفتار در بیان خروج و خمول حکیم بن عطاء و ذکر وفات زمره‌ای از اشراف

برایا حکیم بن عطاء ساحر ماهر و مشعبد فاجر بود و بقصر قامت موصوف و بکراهت هیات معروف و بنا بر آنکه طوائف انسان صورت اورا نه بینند چهرهٔ ازطلاء احمر ترتیب نموده بر روی خود میکشید بدان سبب او را مقنع لقب داده بودند و هاشم نیز ار جملهٔ القاب آن شقاوت مآب است و مقنع نخست در مرو ظهور نموده آخر الامر بماوراءالنهر شتافت و بنواحی شهر کش در قلعه منیع متحصن گشته جمعی از مردم که ایشانرا سفید جامکان میگفتند متابعتش کردند و فوجی از کفار نیز با او یار شدند و آن ملعون دعوی الوهیت نموده بر زبان می آورد که حضرت باری عزو علا مصور بصورت آدم گشت از آن جهت ملایکهٔ پیش ابوالبشر سر بسجده نهادند و بعد از آن بصورت دیگر انبیاء و علماء و حکماء و احکام متصور میشد تانوبت بابومسلم رسید و حالا درمن حلول نموده تعالی الله عمایقول الظالمون و آن کم سعادت درسحرو شعبده آنقدر مهارت داشت که مدة دو ماه هر شب از چاه نخشب مانند ماه صورتی مدور و منور بیرون می آورد که دو فرسخ در دو فرسخ پرتو می انداخت و مهدی عباسی بعد از استماع خروج آن بداختر ابوسعید جرشی را با لشکر ظفر اثر بماوراء النهرفرستاد و ابو سعید آن لعین را در قلعه مذکوره مدتی محاصره نموده چون نزدمقنع بوضوح پیوست که آنحصار در حیز تسخیر سپاه اسلام در خواهد آمد اصحاب و احباب خود راحتی النسوان و الصبیان زهر داد تا روی بشهرستان عدم نهادند آنگاه اجساد آن مردگان را سوخته خویشتن را در خم تیزاب افکندوجمیع اعضاء و اجزایش در آن خم بگداخت مگر موی سرش که بر زیر تیزاب بماند و بعد از وقوع این صورت جاریهٔ که از مقنع گریخته‌در گوشهٔ خزیده بود بیرون آمد و بر بام قلعه‌رفته فریاد برآورد که ای لشکر اسلام اگر مرا امان‌میدهید و متعرض جهات من نمیشوید در حصن را میگشایم ابو سعید این معنی را قبول نموده کنیزك در حصار بگشاد ومسلمانان بدانجا در آمده هیچکس را ندیدند و کیفیت واقعه را از کنیزك معلوم کرده‌از کمال ضلالت مقنع متعجب شدند و سفیدجامگان مدتی مدید برین عقیده بودند چه مقنع باتفاق یاران بآسمان رفته و نوبت دیگر بزمین خواهد آمد وخروج مقنع بروایت بعضی از

مورخان در سنهٔ تسع و خمسین و مائه دست داده و انهدام بناء حیات او در سنه ثلث وستین ومائه اتفاق افتاد و در سنهٔ ستین ومائه مهدی عیسی بن موسی را که بموجب وصیت ابوجعفر بعدازوی خلافت بد ومیرسید تکلیف نمود تاخود را از ولایت عهد خلع کرد آنگاه پسر خویش موسی هادی را ولی عهد گردانید و همدرین سال مهدی عزیمت گذاردن حج اسلام و طواف روضهٔ مطهرهٔ حضرت خیر الانام علیه الصلوة و السلام فرموده فرمان داد تا بر پانصد شتر برف و یخ بار کردند و چندین هزار پیاده رازاد و راحله عنایت نمود و چون بمکه رسید و از مناسك حج فارغ گردید مجاوران حرم بسمع آن منبع جود و کرم رسانیدند که از کثرت جامه دیوارهای خانهٔ کعبه گرانبارشده امکان دارد که ازین جهت خلل بارکانش راه یابد بنا بر آن مهدی فرمود تا آن اثواب را فرو گرفته باهل احتیاج دادند و دو دست جامهٔ زربفت در خانه پوشانید و مهدی در مدینه نیز خیرات و مبرات فرمودم مجاوران روضهٔ منورهٔ خیر الانام علیه الصلوة و السلام را بصلات و صدقات خوشدل و مسرور ساخت و بروایت امام یافعی عطایا مهدی در حرمین الشریفین بسی هزار هزار درم و صد و پنجاه هزار جامه رسید ودر همین سال ابو بسطام شعبه بن الحجاج بن الورد الواسطی البصری که افضل محدثان و زهاد زمان خود بود از عالم انتقال نمود وهمدرین سال مسعودی عبدالرحمن بن عبدالله بن عتبة بن مسعود الکوفی که در علم حدیث مهارت کامل حاصل داشت بجهان جاودان شتافت و در سنهٔ احدی وستین ومائه ابودلامه زند بن الجون که از جملهٔ مشاهیر شعرأ و ندماء خلفا بود وفات یافت ودر شعبان این سال ابو عبدالله سفیان بن سعید بن مسروق الثوری که در سلك اعاظم علما و مشایخ انتظام داشت بجوار مغفرت ایزدی پیوست ولادت سفیان بقول اکثر مورخان در سنهٔ خمس و تسعین از هجرة سید المرسلین روی نموده و او در خدمت اکابر تابعین مانند ابو اسحاق سبیعی تحصیل علم حدیث و سایر علوم دینی فرموده وابوجعفر منصور بسبب آنکه سفیان در خلافتش طعن میکرد قاصد قتل او شده لاجرم سفیان مدتی در زوایا اختفا اوقات میگذرانید وچون ابوجعفر فوت گشت و مهدی بر مسند خلافت نشست روزی سفیان بدار الخلافه در آمد و بروی بخلافة سلام نکرد بلکه بطریقه که عامه مردم را سلام کنند شرط تحیت بجای آورد و مهدی متبسم شده گفت سفیان تو مدتی شده که از ما میگریزی بتصور آنکه مبادا ضرری بتو رسانیم و ما بر تو قدرت یافته ایم چون می بینی اگر بمقتضاء رأی خود بر تو حکمی کنیم سفیان جواب داد که اگر تو بر من حکمی کنی پادشاه قادر عادل که حکم او فارقست میان حق و باطل بر تو حکم نماید ربیع حاجب که در آنزمان بر بالای سر مهدی ایستاده بود گفت یا امیر المؤمنین چرا با این جاهل سخنی کرده جواب درشت می شنوی اشارت فرمای تا گردنش را از بار سر سبك سازم مهدی گفت خواموش باش که قتل امثال این مردم سبب شقاوت دارین است آنگاه ربیع باشارت مهدی منشور قضاء کوفه را بنام سفیان قلمی کرد و او را اجازت انصراف

ارزانی داشت و سفیان رحمةالله آن نشانرا در دجله انداخته بگریخت چنانچه هر چند ملازمان مهدی او را طلبیدند نیافتند مدت فوتش در ایام تواری ببصره روی نمود وحیات آنجناب بقول صاحب گزیده شصت و چهار سال بود و بروایت بعضی دیگر از مورخان شصت وشش سال و بعقیدهٔ زمرهٔ از ارباب اخبار در همین سال ابوبشر عمرو بن عثمان المعروف بسیبویه که مقتداء نحویانست از جهان گذران بعالم جاودان منتقل شد در تاریخ امام یافعی از ابراهیم حزبی منقولست که گفت دو رخسارهٔ سیبویه در رنك و صفا مانند دو سیب بود بنابر آن باین لقب ملقب گشت و بعضی دیگر از اهل خبر گفته‌اند که هو لقب فارسی معناه یاالعربی رایحة التفاح مدة عمر سیبویه بروایت ابن‌جوزی سی و دو سال بود و در سنهٔ اثنین وستین ومائه شیخ مکرم مقرب ابواسحاق ابراهیم ادهم که ازغایت اشتهار بین الامم از تعریف قلم مشکین رقم مستغنی است جهان فانی را وداع کرد در نفحات مذکور است که هو ابراهیم بن ادهم بن سلیمان بن منصور البلخی و اوازابناء ملوك بود ودرجوانی تایب کشته بسلوك اشتغال نمود وهمدرین سال داود بن نصر الطائی الکوفی که بصفت زهد وعبادت وعلم و افادة مشهور بود روی بعالم باقی نهاد و بقولی وفات داود درسنهٔ خمس وستین ومائه روی نمود ودرسنهٔ مذکوره قاضی عراق ابوبکر عبدالله بن شبرة القرشی العامری المدنی متوجه منزل جاودانی گردیدوقضاء آن مملکت به قاضی ابو یوسف رسیدودرسنهٔ ثلث وستین ومائه عیسی بن علی که عم سفاح وابوجعفر منصور بود فوت شد ودرسنهٔ اربع وستین و مائه ابویوسف یعقوب الماجشون که صفت علم وزهدش ازحد بیرونست وفات یافت و درسنهٔ خمس وستین ومائه مهدی لشکری عظیم ترتیب نموده باپسر خورد خود هارون که هنوز درصغرسن بود بغزو روم فرستاد وآن سپاه تاخلیج قسطنطنیه رفته دست بقتل وغارت نصاری برآوردند وآنمقدار غنیمت گرفتند که درمعسکر اسلام بهای اسبی بیکدرم رسیدو کس نمیخرید وبالاخره مهم ایشان وقیصر بصلح انجامید ودرسنهٔ سته وستین ومائه مهدی مقرر کرد که بعدازموسی هادی پسر دیگرش هارون برمسند خلافت نشیندواورا برشید ملقب گردانید

ذکر شمهٔ ازحال یعقوب بن داود وبیان آنکه سبب حبس وقید اوچه بود

نقلهٔ اخبار متقدمین چنین آورده اند که داودبن طهمان در سلك دبیران نصر بن سیار انتظام داشت وضمنا نسبت بایحیی بن زیدبن زین العابدین علیهم السلام و سایر منتسبان عترت طاهرهٔ خیرالانام صلی الله علیه وآله العظام درطریق اخلاص ومحبت سلوك میکرد وچون یحیی رضی الله عنه شهیدشد وابومسلم خروج نموده روی بانتقام کشندگان آنجناب آورد داود بخدمت صاحب الدعوة شتافت اماچندان التفاتی نیافت وپس ازفوت داود اولادش که ارشد ایشان یعقوب بود بملازمة احفاد امام حسن سلام‌الله علیه مبادرت

نمود ودر وقتی که ابراهیم بن عبدالله رضی‌الله عنه برابوجعفر دوانیقی خروج کرد یعقوب درخدمتش بود وبعد از شهادت ابراهیم بدست منصور گرفتار گشته محبوس شد وچون مهدی برمسند خلافت نشست اورا اززندان بیرون آورده درسلك ملازمان انتظام داد و بنابرآنکه یعقوب مردی ندیم شیوهٔ شیرین سخن بود باندك زمانی صاحب دیوان شده ازغایت تقرب محسود اماثل واقران گشت دراین اثنا از دست برد قضا سم ستوری بپای یعقوب رسیده ساقش بشکست وروزی چند از ملازمت محروم مانده درآن ایام که داخل شهورسنهٔ سته وستین و مائه بود ارباب حسد کیفیت اخلاص ومحبت یعقوب‌بن داود را نسبت بسادات بخلیفه گفته خاطرمهدی را بروی متغیر گردانیدند علی بن یعقوب گوید که پدرم گفت چون پای من نیك‌شد روزی مهدی مرا طلبید ومن بدار الخلافه رفته مجلسی دیدم درغایت آراستگی و کنیز کی خوب صورت مشاهده نمودم که نزدیك بمهدی نشسته است وخلیفه مرا مخاطب گردانیده گفت که ای‌یعقوب این محفل بنظرتوچون مینماید گفتم امیرالمؤمنین را بقاباد بخوبی این‌مجلس درعالم کم توان یافت مهدی گفت این مجلس را بافرش و اوانی کنیزك بتوبخشیدم بار دیگر زبان بدعاء خلیفه گشاده مهدی فرمود که مرا بتوحاجتی است ومن برخواسته بعرض رسانیدم که بنده را چه حدآن باشد که باین عبارت بخدمت مأمور شود هرحکمی که صادر گردد منت برجان نهاده قبول نمایم مهدی گفت بخدای که چنان کنی که من گویم گفتم آری گفت دست برسرمن نه وسوگند بخور بموجب فرموده عمل نمودم آنگاه صدهزار درم بمن انعام کرده گفت میخواهم که فلان علوی رابقتل‌رسانی ومرااز دغدغه مخالفتش برهانی ومن کنیزك را بااسباب‌مجلس بخانه برده علوی را طلبیدم واورا مرد خردمند سنجیده گوئی یافتم و دراثناء محاوره بامن گفت که‌ای یعقوب توروا میداری که‌درروزقیامت‌بخون‌پسر دختر پیغمبر خود ماخوذ کردی گفتم‌لاوالله اما بگوی که چه‌باید کرد گفت دست ازمن بازدار تادرنیم‌شب بطرفی بیرون روم وازخوف هلاکت ایمن شوم و بامن شرط و پیمان درمیان‌آورد که برمهدی خروج نکند آنگاه اورا بادورفیق گسیل نمودم وآن کنیزك ازصورت واقعه آگاهی یافته فی‌الحال نهانی کس پیش مهدی فرستاد واورا برین حال اطلاع داد و مهدی همدرآن شب جمعی را روان ساخت تاعلویرا بارفیقانش گرفته بدار الخلافت بردند یعقوب گوید که چون روز دیگر بملازمت مهدی رفتم پرسید که علویرا چه‌کردی جواب دادم که خاطرامیرالمؤمنین را ازوی فارغ گردانیدم گفت مرد گفتم آری فرمود که بخدای که‌چنین است گفتم بلی گفت دست‌برسرمن‌نه وسوگند بخور بموجب فرموده عمل نمودم بعدازآن مهدی‌آواز بر کشید که ای غلام مردمی راکه در اینخانه اند بیرون‌آر و غلام در خانه گشاده‌علویرا بارفیقانش‌بمجلس آورد ومن‌غرق عرق‌خجالت گشته از پای در افتادم پس مهدی‌اشارت کردتامرابزندان برده‌درتك‌چاه‌تاریك انداختندومن‌مدتی درآنموضع‌موحش مانده قوت چشم من‌نقصان پذیرفت‌وموی اندام من مانند موی چهار پایان بلند ودرشت

گشت آخر الامر شخصی مرا بیرون آورده بجائی برد و گفت برامیرالمؤمنین سلام کن چون سلام کردم پرسید که بر کدام امیرالمؤمنین سلام کردی گفتم بر مهدی گفت او برحمت حق پیوسته است گفتم برهادی گفت او نیز نمانده گفتم برهارون الرشید گفت بلی اکنون حاجتی بخواه گفتم میخواهم که درمکه ساکن باشم گفت این حاجت روا باشد دیگر چه میخواهی جواب دادم که کارمن ازآن گذشته است که دیگر چیزی خواهم آنگاه مرابحریم حرم فرستادند گویند که مدت اقامت یعقوب درزندان شانزده سال بود وچون بمکه رسید پس از اندك فرصتی از عالم انتقال نمود ودرسنهٔ سبع وستین و مائه مهدی بسیاری از منازل راکه متصل بمسجدالحرام بود خریده آنمقام لازم الاحترام را وسیع گردانید و درهمین سال حمادبن سلمه بصری که درعلم حدیث تصانیف دارد متوجه عالم آخرت گردید وهمدرین سال بشار بن بردالعقیلی که ازجملهٔ اجلهٔ شعراء مشهور بود و پیوسته در مدح مهدی قصاید نظم مینمود بحکم مهدی سلك نظم حیاتش ازهم بگسیخت و کشته گشته بخاك راه برآمیخت روایتی آنکه بعضی ازاهل حسد آنشاعر همام را نزد خلیفه بزندقه نسبت کردند ومهدی فرمود تااورا هفتاد تازیانه زدند وآن معنی سبب فوتش شد وزمرهٔ برآن رفته اند که بشاریکی ازاعیان روزگاررا هجونموده وبدان جهة بقتل رسیده مدت عمرش ازنود سال زیاده بود واین‌دوبیت ازجمله اشعار بشاراست که **شعر** یاقوم اذنی لبعض الحی عاشقه ☆ والاذن تعشق قبل‌العین احیانا فالمن لاتری تهوی فقلت ☆ لهم‌الاذن کالعین توتی القلب ماکانا ودرسنهٔ ثمان وستین ومائه افتخار العترة الطاهرة ابومحمد حسن‌بن زیدبن حسن‌بن‌علی بن ابی‌طالب علیهم‌السلام درسن هشتاد سالگی بجوار مغفرت ملك العلام انتقال فرمود و حسن رضی‌الله عنه در ایام حکومت ابوجعفر منصور چندگاه بایالت مدینه طیبه اشتغال نمود آخرالامر منصور ازآنجناب خائف گشته او را حبس کرد وچون‌منصورروی بعالم عقبی آورد مهدی‌حسن‌را ازقیدنجات داده‌مقرب‌خویش گردانید ازفرزندان حسن نفیسه رضی‌الله عنها مشهور است ومزار بزرگوارش درمصر مطاف جمهور نزدیك ودور

ذکر فوت مهدی‌بن منصور

بروایت اکثراهل خبردرماه محرم الحرام سنه‌تسع وستین و مائه مهدی درقریهٔ صیدگاه سپندان ازعقب نخجیری اسب برانگیخت و نخجیر بخرابهٔ گریخته مهدی اسب درآن وبرانه راند وپشتش بشدهٔ هرچه تمام‌تر بدربند رسیده بشکست وهمان لحظه‌رخت سفرآخرت بربست‌وبعضی ازمورخان گویند که سبب‌موت مهدی آن شدکه یکی‌ازجواری اوطبقی امرود بدیگری ازمستورات دارالخلافت فرستاد ودرامرودی که بهتر بود زهر تعبیه‌کرد وچشم مهدی از منظری برآن طبق افتاده حامل آنرا نزد خود طلبیده امرود مسموم را بخورد ودرهمانروز بمرد ازاولاد مهدی هادی وهارون وابراهیم مشهورندو اسامی سایراولادش در کتب متداوله غیرمذکورانه هوالعفوالغفور

ذکر خلافت موسی الهادی بن محمد المهدی

هادی که ابومحمد کنیت داشت در زمان فوت مهدی درجرجان بود و چون از آن حادثه خبریافت برجناح استعجال ببغداد شتافته برمسند خلافت نشست واو برظلم وسفك دماء حرصی تمام داشت ودرزمان فرمان فرمائی خودهیچ مجرمی رالحظهٔ زنده نگذاشت وهرگاه که هادی سوار میشد پیادها شمشیر های برهنه و عمودها وکمانها پیش پیش میرفتند وپیش ازو درپیش حکام این رسم نبود و ظهور حسین بن علی بن حسن بن امام حسن علیه السلام و شهادت آنجناب در ایام ایالت او بوقوع انجامید وقتل عبدالله بن المقفع و اتباع او نیز همدرآن اوقات واقع گردید فوت هادی در شانزدهم ربیع الاول سنهٔ سبعین و مائه اتفاق افتاد و او یکسال و دو ماه وچند روز قدم برمسند حکومت نهاده مدت حیاتش بیست وشش سال بود بوزارتش عمرو بن تبع بن یونس قیام مینمود

گفتار دربیان بعضی ازوقایع ایام حکومت هادی و ذکر کیفیت وفات آن سالك مسالك بیدادی

دراوائل ایام تعدی هادی میان سید مؤتمن حسین بن علی بن حسن رضی الله عنه وحاکم مدینه عمر بن عبدالعزیز بن عبدالله بن عمر بن الخطاب بسببی از اسباب نزاع پیدا شده حسین باظهار مخالفت هادی مبادرت نمود و مردم را بخلافت خویش دعوت فرمود وچون جمعی قدم در دایرهٔ مبایعت و متابعتش نهادند خروج کرد وآنجناب را باعمر بن عبدالعزیز چند نوبت محاربه دست داده درکرة اخیر حسین رضی الله عنه بفتح وظفر اختصاص یافت وپس ازیازده روز که درمدینه اقامت نمود دربیست وسیم ذیقعده سنه تسع وستین و مائه بجانب مکه شتافت وبحوالی حرم رسیده فرمود تامنادی کردند که هر بندهٔ که بملازمت امیرالمؤمنین حسین رضی الله عنه آید آزاد باشد و بدین سبب بسیاری ازممالیك بملازمهٔ آنجناب رفته کمر خدمت بر میان بستند و بعد از آنکه پرتو شعور هادی بربن حادثه افتاد محمد بن سلیمان عباسی را بافوجی از سپاه جهةٔ دفع حسین (رض) بحجاز فرستاد و در روز ترویه بموضع ذی‌طوی غبار معرکهٔ هیجا ارتفاع یافته بین‌الجانبین حرب صعب اتفاق افتاد ودرآن اثناء حسین رضی الله عنه شهید شده اصحابش فرار برقرار اختیار کردند وشخصی ازتوابع آل عباس آنجناب را درمعر که کشته یافته سرمبارکش را ازتن جدا کرده پیش محمد بن سلیمان برد ومحمد آن سررا ببغداد فرستاد نقلست که درسنهٔ مذکوره کارزنادقه قوت گرفت وآنجماعت دراقدام برارکان اسلام مثل نماز وروزه وحج استهزاء میکردند ویکی از آنطایفهٔ بی‌ایمان عبدالله بن المقفع بود که در فصاحت و بلاغت بی‌شبه و نظیر مینمود وکتاب کلیله و دمنه را از لغت پهلوی بعربی او نقل کرد گویند که نوبتی زنادقه بایکدیگر گفتند که مدار کارمتابعان ملت محمدی برقرآنست وهرگاه که مادر برابرآن

کتاب نسخه‌ای تألیف نمائیم فرقان را وقعی نماند و مهم ما از پیش رود پس باتفاق ابن مقفع را گفتند که ترا بانشاء لغات بلیغه و انشاد کلمات فصیحه اشتغال باید نمود و نخست دربرابر آیهٔ (قیل یاارض ابلعی ماأك الایة) کلمهٔ چندمرتب باید ساخت چه‌هرگاه که از عهدهٔ این آیه بیرون آئی باقی آن امر سمت سهولت خواهد یافت وابن مقفع متعهد این کار گشته زنادقه‌اسباب فراغت او را مهیا گردانیدند و آن ابله مدة شش ماه درخانهٔ تنها نشسته ورنج بیهوده کشیده هرچند سعی نمود نتوانست که لفظی چند برهم بندد که بآن آیه اندك مشابهتی داشته باشد وچون یارانش بآن خانه درآمده مسودات اورا مطالعه نمودند گفتند که دست ازین کار بازدارد که تقلید آیات قرآن فوق مرتبهٔ انسانیست در خلال آن احوال هادی برعقیدهٔ فاسدهٔ اصحاب ظلال وقوف یافته همهٔ ایشانرا بقتل رسانید وهمدرین سال ابوعبدالرحمن نافع بن عبدالرحمن بن ابی نعیم اللیثی که یکی از قراء سبعه بود و اصفهانی الاصل متوجه عالم آخرت گردید و در سنهٔ سبعین ومائه ابو معرالسدی که صاحب مغازی و اخبار بود و وزیر فاضل کامل معاویة بن عبدالله الاشعری که چندگاه بوزارت مهدی قیام مینمود وفات یافتند و همدرین سال بهار حیات ربیع بن یونس الحاجب بخزان ممات مبدل شد و درهمین سال مقتداء اصحاب نحو ولغت خلیل بن احمد الفراهیدی الازدی بعالم ابدی انتقال نموده وعلم عروض از مستنبطات خلیل است واو پانزده بحر استخراج کرد واخفش بحر مجتث را بر آن افزود و خلیل ابن احمد اول کسی است که که جمیع حروف تهجی را دریك بیت جمع فرمود روایتست که هادی در مبادی ایام ایالت قصد کرد کـه هارون را ازولایت عهد خلع نموده پسر خویش جعفر را ولی عهد گرداند وهارون درین باب بایحیی بن خالد برمکی که باصابت عقل وتدبیر محتاج الیه برناوپیر بود مشاورة کرد یحیی گفت زینهار که باین امر همداستان نشوی و خود را از نعمت خلافت محروم نگردانی و این سخن بسمع هادی رسیده یحیی را محبوس گردانید محمدبن یحیی ازپدرخویش روایت کند که گفت ذرآنزمانکه درزندان بودم عرض داشتی بهادی نوشتم که مرا درخلوتی طلب فرمای که نصیحتی دارم هادی مرا طلبیده پرسید که چه سخن داری جواب دادم که یاامیرالمؤمنین اگر دراین اوقات ترا حادثهٔ که چشم من آنرا مبیناد پیش آید آیا طبقات خلایق جعفرراکـه هنوز بحد بلوغ نرسیده متابعت نمایند فرمود که مرا درینمعنی تردداست گفتم که می تواند بود که جمعی ازاکابر بنی‌هاشم مثل فلان وفلان درین امردخل کنند وزمام خلافت ازدست اولاد مهدی بیرون رود هادی سردرپیش انداخته متفکرشد ومن نوبت دیگر جرات نموده گفتم یاامیرالمؤمنین مصلحت آنست که حالا رشید را برخلع تکلیف نکنی و من قبول کردم که چون جعفر بالغ شود هارون را بیاورم تاباوی بیعت نماید وهادی رااین رای معقول افتاده مرااجازت مراجعت دادآورده‌اند که باوجود این حال هادی از هارون و یحیی کدورت تمام در خاطر داشت چنانچه‌ازسیاق کلام آینده بوضوح خواهد پیوست نقلست که دراوائل ایام فرمان‌فرمائی هادی

مادرش خیز ران در امور ملکی و مالی دخل نموده امراء و اعیان هرصباح بملازمتش میرفتند وهادی نیز چندگاهی از سخن والده تجاوز نمیکرد آخرالامر بسبب مهمی در میان مادروپسر کدورت ونزاع بوقوع انجامیده هادی ارکان دولت را ازملازمة خیزران منع کرد وخیزران از پسر رنجیده سوگند خورد که مدةالعمر باوی سخن نکند عداوت بین‌الجانبین بجائی رسید که بروایت طبری خیزران هادی را زهر داد و بعضی گویند بالش بردهانش نهاد تا نفسش منقطع شد روایت دیگر در باب فوت هادی آنکه از هرثمة بن اعین منقولست که گفت شبی هادی مرا بخلوت سرائی طلب نمود و چون بآن خانه درآمدم فرمود که دررا به‌بند وبنشین ومن خوفناك شده بموجب فرموده بسدابواب آن منزل پرداختم آنگاه گفت می بینی که این سك ملحد یعنی یحیی‌ابن خالد باین نوع معاش میکند ودل مردم را بمحبت هارون مایل‌میگرداندباید که‌امشب‌سرهارون را نزد من‌آوری هرثمه‌گوید که بعد از استماع این سخن لرزه بر اعضاء من افتاده در غایت تضرع بعرض رسانیدم که یا امیرالمؤمنین رشید برادر اعیانی تست اگر بیگناهی او را بقتل رسانم در دنیا وآخرت پیش خدا و خلق معاتب و ملزم گردم جواب داد که اگر همچنین نکنی گردنت را بزنم و من زبان بقبول گشاده هادی گفت چون از قتل هارون فارغ شوی بزندان رو و هر کس از آل ابو طالب که آنجا باشد بعالم آخرت فرست آنگاه با فوجی از سپاه بطرف کوفه توجه نمای و اولاد و اتباع بنی عباس را از آنجا بیرون کرده آتش در شهر زن گفتم یا مولای این مهمی عظیم است فرمود که از آنچه گفتم چاره نیست اکنون در اینمقام توقف کن و هرگاه تراآگاه سازم از پی این خدمات بشتاب و خود بحرم سرا در آمد و من در غایت ترس و بیم در آن مکان نشسته با خود چنان خیال بستم که ظاهرا هادی از آن کراهت در بشرهٔمن مشاهده کرده میخواهد این عمل را بدیگری فرماید پس بازآمده مرا بکشد وبا خود جزم نمودم که اگر ازآن سراسر بسلامت بیرون برم پای در بادیهٔ سفر نهاده در شهری که مرا هیچکس نشناسد ساکن شوم وچون نصفی از شب درگذشت خادمی آمده گفت امیرالمومنین ترا میخواند ومن کلمهٔ شهادة برزبان رانده روان گشتم تا بجائی رسیدم که آواز عورات شنیدم پس همانجا ایستاده فریاد زدم که تاآواز امیرالمؤمنین رانشنوم که مرا بخواند پیشتر نروم دراین اثناءاوازعورتی استماع نمودم که گفت ویلك یاهرثمه منم خیزران بیابیین که مارا چه پیش‌آمده ومن بخانه دررفته خیزران از پس پرده گفت که وی بمرد وخدایتعالی ترا وکافهٔ برایا را ازظلم اونجات داد برخیز و دروی نگر و من بالاپوش ازروی هادی برداشته اورا مرده یافتم وخیزران گفت که چون هادی باین خانه درآمد من مقنعه از سرباز کرده خون هارون ازوی درخواست نمودم واوسخن مرا ردکرده ناگاه بسرفید سرفیدنی در غایت شدة آب آشامید فایدهٔ بر شرب آن مترتب نگشت وفی‌الحال بعالم دبگر شتافت اکنون یحیی بن خالد را از کیفیت واقعه اعلام کن

تا بیعت رشید را تمام سازد و من بتعجیل نزد یحیی رفته وصورت حادثه را درمیان آورده همدرآن شب خلافت برهارون مقررشد وتولد مامون نیز درآن شب بوقوع انجامید و آن شب بلیلهٔ هاشمیه اشتهار یافت زیراکه خلیفهٔ بمرد وخلیفهٔ برسریر حکومت نشست وتولد خلیفهٔ بوقوع پیوست و درباب سبب وفات هادی روایات دیگر نیز بنظر رسیده که درایراد آن چندان فایدهٔ متصور نیست وبرهر تقدیر آن واقعه درسنهٔ سبعین و مائه بقریهٔ عیسی آباد اتفاق افتاد و برادرش هارون الرشید بروی نماز گذارده جسدش را در خاک نهاد درتاریخ حافظ ابرو مسطوراست که از هادی هفت پسر و یکدختر ماند برینموجب جعفر عباس عبدالله اسحاق اسماعیل سلیمان موسی ام عباس

ذکر خلافت هارون الرشید

کنیت هارون بن مهدی ابوجعفر بود ولادتش درولایت ری فی شهورسنهٔ ثمان وار بعین ومائه روی نمود وچون بیست ودوسال ازعمراودرگذشت درسنه سبعین ومائه متصدی امورخلافت گشت وازغرایب اتفاق آنکه عم هارون سلیمن بن منصور دوانیقی وعم پدرش عباس بن محمدالامام وعم جدش عبدالصمد بن علی بن عبدالله بن عباس بارشید بیعت کردند وشرط متابعتش بجای آوردندوظهوریحیی بن عبدالله بن حسن بن امام حسن بن امیرالمؤمنین علی بن ابی طالب علیهم السلام درایام ایالت رشید واقع شد ونیر دولت واقبال بر امکه باوج کمال وهبوط کوکب طالع ایشان بحضیض نکبت وادبار وخروج رافع ابن لیث بن نصر بن سیار درایام اقتدار رشید بوقوع انجامید وهارون در اوقات حکومت خود سالی بحج رفته بزیارة بیت الله مشرف گردیدی وسالی مراسم غزا وجهاد بجای آوردی واو نخستین خلیفه ایست که در میدان گوی باخت وبلعب شطرنج پرداخت و شطرنجیان را علوفه ومرسوم داد وچون هارون را بصحبت اهل فضل ودانش رغبت تمام بود در سفر وحضرجمعی کثیر از فضلاء و شعرا ملازمتش مینمودند و بجوایز و صلات کرامندمحظوظ میشدند وفات هارون الرشید درجمادی الاولی سنهٔ ثلاث وتسعین ومائه در بلدهٔ طوس اتفاق افتاد ودرگنبدی که حالا روضهٔ منورهٔ رضویه است مدفون گشت مدة سلطنتش بیست وسه سال بود واوقات حیوتش چهل وپنج سال امروزارتش دراوایل حال تعلق به برمکیان داشت ودراواخر فضل بن الربیع رایت وزارت برافراشت

گفتار در بیان بعضی از وقایع زمان خلافت هارون و ذکر ولایت عهد اولادش

محمد امین و عبدالله مامون باتفاق مورخان صاحب تائید هارون الرشید پس از فوت برادر از عیسی آباد ببغداد شتافته پای برمسند فرمان دهی نهاد و دست تصدی یحیی بن خالد برمکی را در سر انجام مهام ملکی و مالی قوی گردانیده

خاتم خود بوی داد و منصب وزارت بر جعفر بن یحیی قرار گرفت و امور سپاهی ورعیت
بیمن وقوف و کیاست سایر برمکیان سمت انتظام پذیرفت وچون هفت ماه وبیست روز
اززمان ایالت هارون درگذشت محمدامین که اعز اولادش بود متولد شد ودرشهورسنهٔ
احدی وسبعین ومائه ابوعبدالرحمن عبدالله بن عمربن حفص بن عاصم العمری ازعالم انتقال
نمود واودرسلك اهل صلاح واصحاب حدیث منتظم بود ودرسنهٔ اثنی وسبعین ومائه پسر
عم ابوجعفر دوانیقی فضل بن صالح بن علی بن عبدالله بن عباس که دردمشق بفرمان فرمانی اشتغال
داشت علم عزیمت بعالم آخرت برافراشت ودرسنهٔ ثلث وسبعین ومائه مادر هارون الرشید
خیزران جهان گذران را وداع کرد ودرهمین سال عبدالرحمن بن ابی الموالی المدنی که
ازجملهٔ شیعهٔ آل امیرالمؤمنین علی بود روی بریاض رضوان آورد و عبدالرحمن محدثی
عالم فاضل بود واز امام عالی مقام ابوجعفر محمدبن علی الباقر علیهم السلام وبعضی دیگر
ازعلماء اعلام روایت مینمود ودرسنهٔ اربع وسبعین ومائه حافظ ابوعبدالرحمن عبدالله بن
لهیعة الحضرمی المحدث که در ایام خلافت ابوجعفر بقضاء ولایت مصر اشتغال داشت در
گذشت ودرسنهٔ خمس وسبعین ومائه سجل حیات شیخ دیار مصر لیث بن سعدالفهمی منطوی
گشت ولیث اصفهانی الاصل بود و ازعطاء ابن ملکیة و ازجمعی دیگر از محدثان ثقه
روایت مینمود ودرتاریخ امام یافعی مسطوراست که دخل لیث درسالی بهشتاد هزاردینار
میرسید وسخاوتش بمرتبه بود که هرگز زکوة بروی واجب نمیگردید واودرهیچ روزی
دهان بخوردن طعام نمیگشاد تاوقتی که سیصدوشصت مسکین را طعام نمیداد وفاتش در
منتصف شعبان سنهٔ مذکوره بمصر روی نمود و درقرافه مدفون شد مدت عمرش هشتاد
ویك سال بود ودرسال مذکورهارون محمد امین راکه درآن وقت پنج ساله بود ولی
عهد ساخت وفضل بن یحیی برمکی را جهة اتمام این کار بخراسان فرستاد وفضل درآن
مملکت دست بانعام و احسان اشراف طوایف انسان گشاده ازتمامی ایشان بیعت بنام
محمدامین بستاند ودرسنهٔ سته وسبعین ومائه یحیی بن عبدالله بن حسن رضی الله عنهم درمیان
دیالمه خروج کرده جمعی کثیر درظل رایتش مجتمع گشتند وچون رشید اینخبرشنید فضل
بن یحیی را بدفع آنجناب مامور گردانید وفضل باپنجاه هزار سوار متوجه یحیی شده
مکتوبات مشتمل برتحذیر از مخالفت هارون ومبنی برموافقت اونزد یحیی رضی الله عنه
فرستاد وآنجناب مایل بمصالحه گشته پیغام داد که اگر بخط هارون امان نامهٔ محتوی
برشروط کذا جهة منَ بستانی همراه توببغداد میروم فضل ملتمس یحیی را بهارون نوشته
رشید مبتهج و مسرور گردید وفی الحال وثیقهٔ برطبق مدعاء یحیی درقلم آورده ارسال
داشت وچون آن کتابت بنظر یحیی رضی الله عنه رسید مصحوب فضل ببغداد خرامیدوهارون
نسبت بآن زبدهٔ خاندان نبوت ابواب انعام و احسان مفتوح ساخته مرتبهٔ فضل بسبب آن
نیکو خدمتی بلندگردید و درسنهٔ مذکوره قاضی بغداد ابوعبدالله سعیدبن عبدالرحمن
الجمحی المدنی که درسلك اهل علم وصلاح منتظم بود وفات یافت وهمدرین سال حمادبن

ابی حنیفه کوفی بعالم آخرت شتافت و درسنهٔ سبع و سبعین و مائه قاضی کوفه شریک بن عبدالله النخعی که درسلك علماء اعلام انتظام داشت ازعالم انتقال نمود مدت عمرش هشتاد وچند سال بود ودرسنهٔ ثمان وسبعین ومائه بقول بعضی ازمورخین خالدبن عبدالله الواسطی الحافظ که معروف است بطحان فوت شد و درسنهٔ تسع وسبعین ومائه وفات ابو عبدالله مالك بن انس الاصبحی که یکی از ائمه اربعهٔ اهل سنت است درمدینه بوقوع پیوست و مالك ببطنی از حمیر که بذو اصبح مشهور بود منسوبست تولدش در سنهٔ اربع و تسعین اتفاق افتاد وقیل فی سنهٔ خمس و تسعین مدت حیاتش بروایت اول هشتاد و چهار سال باشد(۱)

وقال الواقدی مات وله مائه سنة وازمصنفات مالك موطأ درمیان فرق برایا اشتهار داشت ودرماه مبارك رمضان سنهٔ مذکور مقتدای اهل بصره ابواسمعیل حمادبن یزیدبن درهم الازدی ازعالم فنا بدار بقا رفت ودرسنهٔ ثمان ومائه هرون زمام ایالت ولایت خراسان را در قبضهٔ اقتدار علی بن عیسی بن ماهان نهاد و علی بدان مملکت درآمده طاهر بن حسین را ازقبل خود بهفوشنج فرستاد ودرین سال حفص بن سلیمان که درکوفه از جملهٔ قراء عظیم الشأن بود بدار جزا انتقال نمود و اوازشاگردان عاصم است ونود سال عمر داشت وهمدرین سال برادرسفیان ثوری مبارك بن سعید متوجه عالم آخرت گردیدودرسنهٔ احدی وثمانین ومائه محدث شام اسمعیل بن عباس العبسی را مدت عیش بسرآمده فوت شد و همدرین سال قاضی مصر ابومعاویه مفضل بن فضاله العتبانی جهان فانی را بدرود کرد مدت عمرش هفتاد و چهار سال بود و در ماه رمضان همین سال ابو عبدالرحمن عبدالله بن المبارك الحنظلی المروزی که ازمشاهیر علماء کبار ومشایخ است وفات یافت بعضی از مورخان برآنند که فوت عبدالله دربلدهٔ هیت روی نمود در وقتی که از غزو برگشته بود وزمرهٔ گفته اند که چون جاه وجلال عبدالله بدرجهٔ کمال رسید طریق سیاحت اختیار کرده تنها روی بدار غربت نهاد ودربعضی از بیابانها رخت بقا بباد فناداد ودر سنهٔ اثنی وثمانین ومائه هارون فرمان فرمود تاخلایق بعبدالله مأمون بیعت کردند که بعداز محمدامین خلیفه باشد و اورا بجعفربن یحیی برمکی سپرد و درین سال قاضی بغداد ابو یوسف یعقوب بن ابراهیم بن حبیب بن سعدالکوفی که از جمله تلامذه ابوحنیفه بود روی بعالم عقبی آورد وابویوسف اول کسی است که اورا قاضی القضاة گفتند واو درزمان سه کس از خلفاء بامرقضا اشتغال داشت مهدی وهادی و رشید اوقات حیاتش بقول صاحب گزیده هشتاد ونه سال بود وبروایت بعضی دیگر ازمورخان نزدیك بهفتاد سال حمدالله مستوفی گوید که ازجملهٔ متروکات ابویوسف چهار هزار همیان بود که بربند هریك یك

---

(۱) درتاریخ ابن خلکان بنظر این ذرهٔ احقر رسیده که وقال الواقدی مات وله تسعون سنة حرره محمدتقی الشوشتری

اشرفی بسته بود و بروایتی در همین سال یونس بن حبیب النحوی فوت شد مدت عمرش صدوشصت سال بود وهمدرین سال هارون بن ابی حفصه که ازجملهٔ مشاهیر شعراست بعالم بقاشتافت واو درزمان خلفا ازیمامه که مولدش بود ببغداد آمده پیوسته درمدح مهدی و رشید قصاید درسلك نظم میکشید ودرهمین سال محمدبن سماك مذکر که ازجملهٔ مشاهیر واعظان وعظماء بنی عجل بود از عالم خاك بجهان پاك انتقال نمود وهمدرین سال شیخ وعالم اصفهان ابوالمنذر نعمان بن عبدالسلم که نسبش بتیم الله بن ثعلبه می پیوست رخت سفر آخرت بربست درتاریخ امام یافعی مسطوراست که (وکان ابوالمنذر فقیها عابدا) صاحب تصانیف ودرسنهٔ اربع وثمانین ومائه بروایت بعضی ازمورخین سجل حیات قاضی ومحدث دمشق ابوعبدالرحمن یحیی بن حمزة الحضرمی مختوم گشت مدت عمرش هشتاد سال بود ودرسنهٔ خمس وثمانین ومائه عبدالصمدبن علی بن عبدالله بن عباس از لباس حیات عاری گشته اساس زندگانی اواندراس یافت درتاریخ امام یافعی ازابوالفرج بن جوزی مرویست که درباب عبدالصمد امور عجیبه بظهور پیوسته از جمله آنکه اودرسنهٔ اربع ومائه متولد شد وبرادرش محمد که پدرسفاح ومنصوراست درسنهٔ ستین بوجود آمد چنانچه بین الولادتین پنجاه و شش سال واسطه باشد دیگر آنکه محمد برادر او درسنهٔ سته وعشرین و مائه فوت شد وعبدالصمد درسنهٔ خمس وثمانین و مائه چنانچه زمان وفات میان آن دو برادر پنجاه و نه سال بود دیگر آنکه ساکن زاویه‌ها ویه یزیدبن معاویه درسنهٔ خمسین حج گذاردو عبدالصمد درسنهٔ خمسین ومائه بطواف رکن ومقام قیام نمود و حال آنکه نسبت عبدالصمد ویزید بعبدمناف سمت تساوی دارد واودراك زمان حکومت برادر زادگانش سفاح ومنصور بود وبعد ازآن خلافت مهدی را نیزدریافت وحال آنکه اوعم پدرش بود پس ازآن هادی را نیزحاکم مشاهده کرد واوعم جدش بود آنگاه رشید را نیز برمسند خلافت دید ودروقت دولت رشید بعالم آخرت خرامید (وقال یوما للرشید هذا مجلس جلس فیه امیرالمؤمنین وعمه وعم عمه وعم عم عمه وذلك ان سلیمان بن ابی جعفر هوعم الرشید والعباس عم سلیمان وعبدالصمدعم العباس) دیگر آنکه عبدالصمد بهمان دندان که در طفولیت برآورده بود ازعالم انتقال نمود درتاریخ حافظ ابرو مسطور است که سبب عدم سقوط اسنان او در زمان طفولیت وکبرسن آن بود که تمامی دندانهای بالایش یك قطعه بود و دندانهای پایانش قطعهٔ دیگر و درهمین سال ابوخالد یزیدبن حاتم بن قبیصه بن المهلب بن ابی صفره سفرآخرت اختیار کرد ویزید را ابوجعفر منصور درسنهٔ ثلث واربعین ومائه والی مصر گردانیده بود درسنهٔ اربع و خمسین ایالت بیت المقدس را نیزبرآن منصب افزود واو ازبیت المقدس بجانب افریقیه لشکر کشیده وخوارج را مندفع گردانید وهم درآن ولایت فوت شد وهمدرین سال یزیدبن مزید که برادر زادهٔ معن بن زایده بود بعالم عقبی انتقال نمود و درسنهٔ سته و ثمانین و مائه هارون الرشید عازم حج شده امین ومأمون را همراه برد وچون بمدینه رسید ساکنان آن بلده طیبه را سه نوبت عطاداد یکنوبت باسم

خود ودوکرت باسم امین ومأمون وازآنجا بمکهٔ مکرمه رفته بامتوطنان حرم نیز بهمین منوال مراسم انعام واحسان بجاآورد گویند که انعامات رشید درآن یورش بهزارهزار دینار وپنجاه هزار دینار رسید وهارون درآن وقت که درمکه بود ولایات ربع مسکون را درمیان اولاد خود تقسیم نموده شرقی عقبه حلوانرا که عبارتست از کرمان شاهان و نهاوند وقم وکاشان واصفهان وفارس و کرمان‌وری وقومس وطبرستان وخراسان‌وزابل وکابل وهندوستان وماوراء النهررا بعبدالله مأمون داد وواسط و کوفه وبصره و شامات وسواد عراق و موصل و جزیره و حجاز ویمن و مصر را تانهایت مغرب بمحمد امین ارزانی داشت و در این باب عهد نامهٔ نوشته وصیت کرد که امین در بغداد اقامت نماید ومأمون درمرو ساکن باشد و هریك از برادران که پیشتر وفات یابد مملکت او ازآن دیگری باشد و رشید را پسردیگر بود قاسم نام که عبدالملك بن صالح عباسی او را تربیت میکرد وچون عبدالملك شنید که هارون ممالك ربع مسکون را بامین و مامون داد مکتوبی بوی نوشت مضمون آنکه قاسم را از خوان احسان خویش بی نصیب مکردان بنابر آن رشید بعضی از ولایات جزیره بقاسم ارزانی داشته اورا بمؤتمن ملقب گردانید نقلست که هارون الرشید امین و مامون را درخانه کعبه‌سوگند داد که بایکدیگر مخالفت نکنند و اکابر و اشراف اطراف رابرین معنی گواه گرفت و درین باب وثیقهٔ نوشته شخصی را فرمود که برآستانهٔ کعبه ایستاده آنرا بآواز بلند خواند آنگاه گفت که‌آن عهد نامه را از در خانه بیاویزند و در حین آویختن کاغذ از دست او بریده افتاد خلق را وقوع آنحال بفال بدآمد و گفتند موافقت اخوین‌را بقائی نخواهد بود بعد ازان هارون از مکه مراجعت نموده در رقه نزول فرمود

ذکر وصول نیر جاه و جلال برمکیان باوج کمال رجعت اختر اقبال ایشان بحضیض غروب

ثقات رواة آورده اند که نسب جعفر که پدر خالد است و برمك عبارت ازوست بملوك فرس می پیوندد و او دراوایل‌حال مجوسی بود و پیوسته در نوبهار بلخ بعبادت آتش قیام مینمود ناگاه بنابر سابقهٔ عنایت ازلی شعلهٔ انوار من یهدی‌الله فلامضل‌له از مشکوة وجودش زبانه زدن گرفت وجمال حالش بحلیهٔ ایمان و زیور اسلام زیب‌وزینت پذیرفت وعیال واطفال وجهات و اموال که داشت بر داشته بجانب دمشق که دارالملك حکام بنی‌امیه بود توجه نمود در جامع التواریخ جلالی مذکور است که وصول جعفر بدمشق در زمان ایالت عبدالملك بن مروان بوقوع‌انجامید و بعضی از مورخان برانند که در ایام حکومت سلیمان بن عبدالملك بدارالملك شام رسید و چون روایت ثانی بصحت اقرب مینماید راقم حروف نسخ برقول اول کشیده میگوید که چون جعفر ببار

گاه سلیمان بن عبدالملك در آمد رنك او متغیر گشته اشارت کرد تا اورا ازمجلس بیرون برند خواص وندما از صدور این حکم متعجب شدند سلیمن گفت این شخص زهر همراه داردبنا بر آن اورا بیرون فرستادم‌زیرا که برباز‌وی من دو مهره بسته‌است که هرگاه در مجلس زهر در آورند آنها بحسب خاصیت حرکت کنند و حضار کیفیت حال را از جعفر استفسار نمودند جواب دادکه بلی در زیر نگین انگشتری من مقداری زهر است گفت بچه‌جهت آنرا نگاه میداری گفت بجهة آنکه در وقت شدت برمکم بنابرین سخن جعفر ببرمك ملقب شد و بعد ازین گفت و شنیدسلیمان جعفر راباز بمجلس طلبیده رخصت جلوس ارزانی داشت وآن دو مهره را ظاهر کرد تا حاضران صورت آن خاصیت رابعین الیقین دیدند آنگاه از برمك پرسید که تو هرگز مثل این امری غریب مشاهده نمودهٔ جواب داد که در مجلس پادشاه نخشب چیزی دیدم که در غرابت عدیل اینست سلیمان گفت بگوی که چه دیدهٔ گفت روزی حاکم نخشب بر کنار رودی نشسته بود ویاقوتی گرانمایه در دست داشت ناگاه آن جرم نفیس در آب افتاد و حضار اظهار تاسف کرده ملك گفت هیچ غم نیست وخازن راگفت که‌فلان صندوقچه را حاضر ساز و اوبموجب فرموده عمل نموده سلطان قفل آنرا بگشاده مانند ماهی چیزی از آنجا بیرون آورده در رود انداخت فی‌الحال آن پیکر قطعهٔ یاقوت را در دهان گرفته از آب بیرون‌آمد سلیمان از شنیدن این سخنان تعجب نموده‌اشارةفرمود تا بنام والی نخشب درباب‌طلب آن‌ماهی کتابتی در قلم‌آوردند و بعد از زمانی قاصدباز گشته آن ماهی‌را باطبلی بنظر سلیمان‌رسانید وسلیمان‌همان زمان بامتحان‌ماهی‌اشتغال نمود صدق مقال برمك بروی ظاهر شد ودر آن اثنا کسی دست بر طبل زده بادی از وی صادرگشت حاضران در خنده افتادند برمك گفت این طبل علاج قولنج‌است‌وبرمك و اولادش در زمان بنی امیه‌معزز و محترم بودند و دیوانیان نسبت بایشان الطاف مینمودند وچون بساط حکومت مروانیه‌منطوی‌گشت و صدای طبل خلاف عباسیه‌ازایوان کیوان درگذشت بدستور معهود آن مظاهر احسان وجود را رعایت فرمودند وبقول صاحب‌گزیده اول‌کسی از برمکیان که بر مسندوزارت نشست برمکست و او درزمان سفاح بتکفل آن منصب سر افراز شد اما یافعی گوید که(اول من وزرمن آل برمك خالدبن برمك لابی العباس السفاح) وخالد تاآخر ایام حیات سفاح در آن منصب دخل داشت وچون او وفات یافت ابو جعفر دوانیقی نیز او را بهمان منصب سر افراز ساخت اما در ایام دولت منصور سلیمان بن ایوب موریانی درآن امر استقلال پیدا کرده خالد مواخذ و معزول شد وتولد خالد در سنهٔ تسعین‌هجری‌دست‌داده بود و فوتش درسنهٔ‌خمس و ستین و مائه اتفاق افتادودر هیچ یك از کتب تاریخ بنظر در نیامده که ازخالدغیر یحیی پسری مانده باشد‌وجمال حال یحیی بحلیهٔ وسخاوت و بذل و سماحت آراسته‌بود و از سمات بخل و ظلم و از اعمال ناشایسته پیراسته در جامع‌الحکایات مذکور است

که در زمان خلافت هارون الرشیدمیان یحیی بن خالد برمکی وعبدالله بن مالک خزاعی قواهد نزاع وخلاف مشید گردید وخلیفه بر حقیقت آن حال اطلاع یافته هرچند برمکیان در باب انهدام بناء عرض و ناموس عبدالله کوشیدند بجائی نرسیدو هارون الرشیداورا بایالت ولایت ارمنیه سر افراز گردانید غرض آنکه در آن فرصت که عبدالله در ارمنیه رایت حکومت برافراخته بود یکی ازعمال بغداد که بواسطهٔ بیکاری وعدم التفات یحیی برمکی در غایت فلاکت سلوک مینمود مکتوبی در باب سفارش خود از زبان یحیی در قلم آورد و بارمنیه شتافته آن رقعه را بر عبدالله عرض کرد عبدالله چون در آن کتابت نگریست گمان برد که آن شخص جهة جرمنفعت بتزویر خط یحیی را تقلید نموده و بامید فریب آن راه دراز پیموده لاجرم آورندهٔ رقعه را گفت که از عذر و تزویر مهم کسی تمشیت نگیرد و از کذب و فریب هیچ امری سمت انتظام نپذیرد **مثنوی** کی رود از پیش حدیث دروغ ☆ چند بود شعلهٔ خس را فروغ شیشه گر از شیشه کند لعل فام ☆ طبع سلیمش ننهد لعل نام آن شخص بنابر اعتمادی که بر کرم یحیی داشت بدل قوی جواب داد که ایها الامیر دروغ بر اموات توان بست بحمدالله که یحیی در سلک احیاء انتظام دارد چون کسی متوجه دار الخلافه باشد کیفیت واقعه را نویسید تا حقیقت حال بر شما ظاهر گردد وعبدالله این سخن را بسمع رضا جای داده در آن باب مکتوبی نزد یحیی فرستاد وچون آن نوشته بنظر یحیی رسید دانست که حال بر چه منوال است روی باهل مجلس آورده گفت اگر شخصی از دیوان امیرالمؤمنین بدروغ و تزویر نامهٔ بامیری نویسد سزای او چه باشد جواب دادند که دست بریدن و پردهٔ حرمتش دریدن یحیی گفت که این شیوهٔ اهل لطف و کرم نیست بیچارهٔ که بامید بسیار از بغداد بارمنیه رود و اعتماد بر وفور محاسن شیم ما کرده مکتوب ما را سبب حصول مقاصد خود شناسد او را چگونه نومیدو محروم توان ساخت و همان ساعت در جواب عبدالله نوشت که چون درینولا غبار نقار آنجنابراازخاطر رفع نموده‌ایم و کدورت و نفاق بصفا و اتفاق تبدیل یافته فتح ابواب مراسلات کرده آن شخص را ما سفارش نوشته بودیم هر شفقت که در حق او فرمایند موجب منت خواهد بود بنابر آن عبدالله مسرور شده دویست هزار درم ودو تخته جامه و دو سر اسپ و ده استر و پنج شتر وپنج غلام بآن عامل بخشید و بدین جهت میان او و یحیی اساس اتحاد مؤکد گردید و یحیی راایزد سبحانه وتعالی چهار پسر کرامت فرمود که مضمون مصراع بهم یحیی رسوم الفضل والجود برایشان صادق مینمود و اسامی آن پسران اینست فضل جعفر محمد موسی امافضل از جمیع اخوان در باب ایثار درم و دینار بیشتر مبالغه میکرد ولیکن نسبت باابناء روزگار لوازم تواضع وحلم بجای نمی آورد نقل است که نوبتی یکی از خواص روزی پرسید که سبب چیست که شیوهٔ ناستوده نخوت را باشیمهٔ مرضیهٔ سخاوت جمع فرمودهٔ جواب داد که این دو صفت رامعاً درذات عمارة بن حمزه مشاهده نمودم و مرا پسندیده افتاده و آنرا شعار خود ساختم آنگاه حکایت کرد که پدرم دراوائل

حال عامل بعضی از ولایات بود و کسی که بسرانجام امور وزارت قیام مینمود بنابر سوء مزاجی که نسبت باو داشت قبل از حصول محصول اموال آن ولایت را بروی حواله فرمود ومحصلان یحیی را ببغداد آورده در طلب زرلوازم تشدد بجای آوردندتاهرچه دست مکنت او بدان میرسد بدایشان دادوسه هزارهزاردرم بروی باقی ماند وپدرم ازسر انجام آن وجه عاجز گشته دانست که غیر عمارة بن حمزه کسی حل آن عقده نمی تواند کرد و عمارة از نسل عکرمه غلام عبدالله بن عباس رضی الله عنهما بودومیان اوویحیی غبار کدورت و نقار ارتفاع داشت فضل گوید که چون مهم یحیی باضطرار انجامید روزی مراکه درسن صبی بودم گفت که برو نزد عماره وازمن سلام رسانیده ضرورتی که دارم بروعرض کن و بر سبیل قرض طلب مبلغ باقی نمای جواب دادم که بر ضمیر توروشن است که عداوت عماره باما درچه درجه است ومن چگونه جهت سرانجام این مبلغ کلی نزد اوروم وحال آنکه اگر عماره قدرة یابد ترامیکشد گفت ناچار پیش او می باید رفت شاید ایزد سبحانه و تعالی رحمی دردلش اندازد تا این مهم رابکفایت مقرون سازدومن بموجب فرموده عمل نموده در سرای عماره رفتم واستیذان کردم چون رخصت یافته درآمدم دیدم اورا که برصدر ایوان خویش برمفارش بتکلف تکیه زده وموی سر ولحیه خود را بمشك معطر ساخته وازغایت نخوت روی بجانب دیوار کرده ومن در پایان صفه ایستاده بروسلام کردم لب بجواب نگشاد آنگاه سلام یحیی بدو رسانیده سبب آمدن خود در امعروض گردانیدم لحظهٔ ساکت بود گفت حتی تنظر ومن نومیدو نادم باز گشته از غایت خشم وملال ساعتی بخانه نرفتم وچون غضب من تسکین یافت بجانب پدر شتافته قطارهای استر بار دار بر در سرای یحیی ایستاده دیدم و از استریان پرسیدم که این چیست جواب داد که وجهیست که از عماره طلب نموده بودی ومن درغایت مسرت نزد پدر درآمده از وصول آن مبلغ او را خبردادم ویحیی آن وجوه را بمحصلان تسلیم کرده بدان ولایت مراجعت نمود و اموال موفور بحصول موصول گشته بعدازآنکه ببغداد باز آمد سه هزار هزار درم عماره را بمن سپرد تابدو رسانم ومن بار دیگر بملازمة عماره شتافته او را بدستور اول برمسند جلالت یافتم وزبان بسلام گشاده جواب نشنودم پس مراسم شکرگذاری بتقدیم رسانیده او را بـر آوردن وجه مذکور مطلع گـردانیدم گفت (ویحك اقسطار کنت لابیك) یعنی من صراف پدر تو بودم (اخرج عنی لابارك الله فیك) ومن باز گشته آن مال را نزد پدر بردم و کیفیت حال باز گفتم واز کمال جودو کبر عماره تعجب کردم پدرم از آن اموال هزارهزاردرم بمن بخشید و باقی راجهت خاصهٔ خودمصرف گردانید اما جعفر بن یحیی باوجودوفورجودوسخا بغایت متواضع بود ودرصنعت انشاءو کتابت ید بیضامینمود ومنصب وزارت رشید تعلق بوی میداشت وزیاده برسایر اخوان رایت نیابت وتقرب می افراشت از اسحق موصلی مرویست که گفت روزی بدرگاه رشید رسیدم تا اورا ملازمت نمایم چنان معلوم شد که باستراحت اشتغال دارد لاجرم قصد مراجعت نمودم درآن اثنا جعفر بن یحیی مرا طلبیده گفت چه باشد که امـروز بامن موافقت کنی

تادر خلوت باهم صحبت داریم و بساط نشاط گسترده روی بتجرع اقداح افراح آریم ومن اینمعنی را قبول نموده جعفرمرا بخلوتخانهٔ خاص درآورد ومجلسی درغایت زیب وزینت ترتیب کرد **بیت** مجلسی آراست بسان بهشت ✿ خاك وی‌ازغالیه عنبرسرشت آنگاه جعفر لباس حریر پوشید ومراهم ازآن جنس جامهٔ پوشانید و کنیزکان مغنیه بحضور طلبیده حاجب‌را فرمود که غیرازعبدالملك هیچکس را باردهی وحال آنکه‌این عبدالملك از جملهٔ ندیمان خاص جعفربود و بمزیدمحرمیت اختصاص داشت‌اسحق گوید که‌چون‌دوری چندبگذشت‌واز نشاته‌شراب ناب‌دماغها گرم گشت بیك ناگاه عبدالملك بن‌صالح‌هاشمی که از جملهٔ ابناء اعمام هرون‌بود وازغایت جلالت هرگز بمنادمت ومصاحبت خلیفه میل‌نمینمود ازدر آنخانه درآمد زیراکه حاجب این عبدالملك را بدان عبدالملك که ندیم جعفر بود غلط کرده بود وچون‌جعفرراچشم برعبدالملك بن صالح‌افتاد عظیم متغیر گشت‌وعبدالملك آثار تغیردربشرهٔ اومشاهده کرده فی‌الحال‌آغاز انبساط فرمود وطعام طلبیده چون‌لقمه چند تناول کرد باآنکه هرگز درمجلس‌خلیفه شراب نیاشامیده بود قدح شراب برگرفت وفروکشید ومانند ماجامهٔ حریر پوشید لاجرم خاطر جعفراطمینان یافته دست عبدالملك را ببوسید و برزبان‌آورد که عنایت فرمودهٔ بگوی که چه خدمت بوده که بینده خانه تشریف‌آوردهٔ تادرسر انجام مهمی که روی نموده **بیت** کمری برمیان جان بندم ✿ جان‌کمروار برمیان بندم عبدالملك جواب دادکه این مجلس مقتضی آن نیست که‌زبان ببیان ملتمسات بگشایم وآنچه مدعا دارم تقریر نمایم **بیت** مکن افسانهٔ ما گوش که این مایهٔ غم ✿ حیف‌باشدکه برآن خاطر خرم‌گذرد وجعفر مبالغه بسیار نموده عبدالملك‌گفت ظاهرا مزاج خلیفه برمن متغیر گشته میخواهم که‌آن‌کدورت بصفا تبدیل یابد جعفرفرمودکه اینمعنی تیسیر پذیرفت خدمت دیگر فرمای گفت چهار هزار درم قرض دارم واداى آن را از کرم خلیفه امیدوارم جعفر گفت این‌مبلغ مهیا است اما مرا حدآن نیست که فی‌الحال‌مال راحاضرساخته دربارهٔ توانعام نمایم فردا بعد قضاءالله تعالی خازن امیر المؤمنین تسلیم قرض داران خواهد نمود خدمت دیگر حکم فرمای عبدالملك‌گفت برتو ظاهر گشته است که پسرم استحقاق تربیت دارد اگر لطف فرموده نوعی سازی که خلیفه او را ملحوظ عین عاطفت گرداند بغایت مناسب است جعفر گفت امیرالمؤمنین مخدوم زاده راشمول نظرشفقت‌گردانید وایالت مملکت مصربوی تفویض ساخته دختر خود عالیه را باادودرسلك ازدواج کشید اسحق‌گوید که من باخود اندیشیدم که جعفر ازسرمستی سخن میگوید وسرانجام این نوع مهمات کلیه چگونه تمشیت‌پذیرد اما روز دیگر ببارگاه خلافت پناه شتافته دیدم که مجلس هارون بوجود علماء و ائمه مشحون‌است وهمان لحظه عبدالملك بدان محفل درآمده خلیفه باوی اظهارلطف‌وملایمت کرد وگفت کدورت ترا بصفاء خاطر مبدل ساختم و دختر خود عالیه را بحبالهٔ پسرت درآوردم و او را حاکم مصر کردم وگفتم که دیون ترا ادا نمایند ومن از شنیدن این

مقالات ومشاهدهٔ این حالات متعجب شده وچون مجلس برشکست خود را بجعفر رسانیدم وکیفیت سرانجام آنمهام را ازوی استفسار نمودم گفت که چون صباح بخدمت امیرالمؤمنین رسیدم حکایت صحبت دیروز را بتفصیل معروض داشتم و صورت مقالاتی که کرده بودم برلوح خاطرش نگاشتم فرمود که جمیع ملتمسات را بعز اجابت مقرون گردانیدم آنگاه من کس بطلب اکابر واعیان ارسال داشته بترتیب این مجلس پرداختم وچنانچه مشاهده فرمودی تمشیت این مهمات بوقوع انجامید و ایزد تعالی ابواب عواطف امیرالمؤمنین را برروی عبدالملك مفتوح گردانید اما محمدبن یحیی بصفت علوهمت و میل باستیفاء سرور ولذت موصوف ومعروف بود وموسی بن یحیی درشجاعت وجلادت بی شبه ونظیر مینمود و ازاول زمان ایالت رشید تااوائل شهورسنهٔ سبع وثمانین ومائه که مزاج هارون بربرامکه متغیر گشت زمام رتق وفتق وحل وعقد وقبض وبسط امور ممالك عالم درقبضهٔ اختیاریحیی واولاد نامدارش بود واسباب تغیرمزاج خلیفه بر برامکه بسیار است ازجمله یکی آنکه چون فضل بن یحیی یحیی بن عبدالله رابعهد ومیثاق نزد هارون آورد اگرچه روزی چند رشید نسبت بیحیی در مقام رعایت بود اماآخر الامر آنجنابرا گرفته بجعفر سپرد ودرباب محافظتش مبالغه کرد ودرآن اوقات که یحیی رضی الله درمحبس روزگار میگذرانید بنابرآنکه میدانست که هارون قاصد جان اوست نوبتی باجعفر گفت که ازخدای بترس وخود را داخل کسانی مگردان که محمد رسول الله صلی الله علیه وسلم در قیامت باایشان مخاصمت نماید والله که من گناهی نکرده ام که مستوجب کشتن شده باشم و این سخنان درجعفر اثر کرده فرمود تاجمعی ازنوکرانش یحیی را بمأمنی رسانیدند وصورت واقعه بسمع هارون رسیده روزی ازجعفر پرسید که حال یحیی چیست جواب داد که درخانهٔ تنك وتاریك مقید است رشید گفت بسروجان من چنین است جعفر ازکمال فراست دانست که کیفیت حال را خلیفه شنیده لاجرم گفت که بسروجان تو که چنین نیست اماچون دانستم که یحیی پیر وضعیف شده و از او امری که موجب مشغولی امیر المؤمنین باشد صدور نخواهد یافت اوراگذاشتم واینمعنی برخاطر هارون گران آمده بحسب ظاهر گفت نیکو کردی ودر وقتی که جعفر پشت گردانیده ازمجلس بیرون میرفت آهسته برزبان آورد که خدای مرا بکشد اگر ترا نکشم و قوی ترین اسباب سوء مزاج رشید نسبت بیرمکیان قضیهٔ غریبهٔ عباسه است تفصیل این اجمال آنکه هارون الرشید بآرایش مجلس بزم و طرب رغبت تمام داشت وبدوام اختلاط جعفر برمکی وخواهر خود عباسه که هریك بلطف طبع وحدت ذهن یگانهٔ روزگار بودند بغایت مشعوف بود بنابرآن درباب اجتماع آن دوتن دریك مجلس چنانکه عیبی بآن لاحق نشود فکری نموده باجعفر گفت که مرا بدیدار توشعف بسیار است و باعباسه الفت و موانست بیشمار میخواهم که شما هردورا دریك مجلس جمع سازم تابجمعیت خاطر دربزم عشرت توانم نشست اکنون عباسه را باتوعقد میکنم تاهردو بحسب شرع شریف درصحبت من حاضر توانید شد مشروط آنکه

درغیرحضورمن باهم ننشینید وجعفر نخست ازقبول این امرخطیرابا نموده بالاخره سررضا بجنبانید و رشید عباسه را بعقداو درآورد وآنگاه جعفر و عباسه بی تحاشی درمجلس هارون حاضر میگشتند و باهم گفت وشنود مینمودند وچون جعفرجوانی خوب صورت و پاکیزه سیرت بود باندك زمانی عباسه شیفتهٔ اوشده طالب وصال گشت ورقعهٔ مبنی ازتعلق خاطر خویش درقلم آورده مصحوب محرمی نزد جعفرفرستاد وجعفر آورنده صحیفهٔ محبت را منزجر گردانیده عباسه باردیگر باظهار مافی الضمیر پرداخت وجعفر بیشتر ازپیشتر قاصد را متأذی ساخت وعباسه ازجعفر مأیوس گشته بمادرش عتابه رجوع نمود وجواهر نفیسه نزد اوفرستاده درحصول مقصود ازو استمداد فرمود وعتابه متقبل آن معنی شده روزی جعفر را گفت که‌چنان شنیده‌ام که جاریهٔ که بصباحت رخسار وملاحت گفتارموصوف است و درخاندان کرام نشو ونما یافته بمعرض بیع درآورده اند ومرا خاطربر آن قرار گرفته که‌آن قمرطلعت را برای خدمت تو بخرم و جعفر مایل ملاقات جاریهٔ موصوف گشته والدهٔرا گفت که بزودی اورا بنظر می باید رسانیدوام‌جعفر قبول نموداماتااشتیاق پسردرجه کمال یابد دراحضارآن خورشید عذار طریق تغافل واهمال مسلوك میداشت و هرروز بهانهٔ پیش می‌آورد وچون جعفرعنان مصابرت ازدست داده مبالغه ازحد اعتدال درگذرانید عتابه گفت فلان شب‌آن کنیزك راپیش توخواهم فرستادآنگاه عباسه راتنبیه نمود که درشب موعودتشریف‌حضور ارزانی دارد ودرآن شب دروقتی که جعفردرمجلس هارون از شراب انگور بی‌شعور شده بخانهٔ خود آمد و ازمادر طلب وفاء وعده نمود عتابه عباسه راکه انتظار میکشید بازیب و زینتی هرچه تمامتر بحجلهٔ جعفر فرستاد در تاریخ امام یافعی مسطوراست که عتابه هرشب جمعه‌جاریهٔ باکره نزدپسرارسال‌میداشت ودرآن شب عوض‌آن جاریه عباسه بخلوتخانهٔ جعفر درآمد وآن مست شراب شهوت او را نشناخته امریکه مقتضاء طبیعت بشریتست بین الجانبین وقوع یافت آنگاه عباسه جعفررا گفت که(کیف رایت خدیعة بنات‌الملوك)جعفر گفت فریب چیست و دختر پادشاه کیست عباسه گفت (اناءمولا تك‌عباسه) و جعفر از شنیدن این سخن مضطرب گشته فی الحال نزد عتابه رفت وگفت مرابغایت ارزان فروختی منتظرو خامت مآل این‌حال باش و چون قضاکار خود کرده‌بودفایدهٔ برعتاب‌عتابه ترتب نیافت وعباسه از جعفر حامله‌شده بعد از قضاء مدة حمل پسر قمر منظر ازوی متولد گشت و از ترس هارون آن فرزند ارجمند را بخادمی ریاش نام و قابله مسماة به بره سپرده بمکه فرستاد در این اثناء میان زبیده زوجهٔ‌هارون الرشید و یحیی بن خالد غبار نقارارتفاع یافت زیراکه‌ضبط ابواب حرم سرای خلافت تعلق بیحیی میداشت واو نمازدیگردروب را مقفل‌ساخته‌بعضی از خدام و خواجه‌سرایانرا از آمد شد مانع میگشت و زبیده نزدهارون ازیحیی شکایت نموده رشید گفت آنچه مستلزم ناموس و دولتخواهی ماست از یحیی صدور می یابد و امریکه نمیباید در وجود نمی آبدزبیده گفت چون حال‌براین منوالست چراپسر خودرا

از جراتی که کرده و میکند باز نمیدارد رشید از حقیقه این سخن استفسار نموده زبیده صورت مواصله جعفر وعباسه را چنانچه معلوم داشت تقریر فرمود رشید عظیم متغیر شده گفت دلیل صدق برین سخن چیست زبیده گفت هیچ برهانی از ولد روشن تر نمی تواند بود رشید باز پرسید که پسر کجاست گفت حالا در مکه است رشید گفت غیر از تو هیچکس برین سر وقوف دارد زبیده گفت تمامی کنیزکان حرم سرای تو برین معنی اطلاع دارند وچون سخن بدینجا رسید رشید دم در کشید و عازم گذاردن حج شده عباسه قاصدی هم عنان شمال و صبا بحریم حرم فرستاد تا پسر اورا از آنجا بیمن برند وچون رشید بمکه رسید و شرایط تفحص بجای آورده سخنان زبیده را مطابق واقع دید خاطر بر استیصال برامکه قرار داده بعد از فراغ از مناسك حج بجانب بغداد مراجعت نمود و چند روز در آن خطه گذرانیده متوجه انبار شد و جعفر بن یحیی را همراه برده سندی بن شاهك را که از جملهٔ معتمدان آستان خلافت آشیان بود در دارالسلام بگذاشت ورشید در انبار بتاریخ غرهٔ صفر سنهٔ سبع وثمانین و مائه مجلسی آراست که هرگز دیدهٔ زهره خنیاگر بر مثل آن محفل نیفتاده بود ودر آن صحبت نسبت بجعفر اصناف الطاف مبذول داشته نماز دیگر او را اجازت داد که بمنزل خود رود وجعفر ابوزکاء سازنده وابن ابی شیخ را که کاتبش بود مجاهد برده بتجرع اقداح افراح اشتغال نمود امارشید بعداز تفرق مردم اسباب مناهی وملاهی را از صحبت برداشته یاسر خادم را طلبیده گفت ترا خدمتی فرمایم باید که فی الحال بموجب فرموده عمل نمائی والا اثر غضب من بتوسرایت کند یاسر گفت یا امیرالمؤمنین آنچه فرمان تو باشد آن کنم رشید گفت برو وسر جعفر برمکی را بنظر من رسان یاسر از شنیدن این سخن در لرزه افتاده سر در پیش انداخت وهارون باردیگر مبالغه نموده گفت اگر چنین نکنی بقهر و سخط مبتلا گردی آنگاه یاسر متوجه منزل جعفر شده بی استیذان بمجلس در آمده وجعفر خائف گشته از سبب آن جرأت پرسید یاسر فرمان خلیفه را بدو رسانیده جعفر گفت غالباز سر مستی سخنی بر زبان امیرالمؤمنین گذشته اکنون باز گرد وعرض کن که جعفر را کشتم اگر صباح اورا پشیمان یابی فهو المطلوب والا بآنچه مامور گشتهٔ قیام نمای یاسر از قبول این ملتمس سر باز زده جعفر همراه او تا نزدیك سراپردهٔ رشید رفت و یاسر را گفت نوبت دیگر نزد امیرالمؤمنین رو شاید که از آن حکم پشیمان شده باشد ویاسر درون رفته رشید پرسید که چه کردی گفت سر جعفر را آورده در بیرون نهاده ام هارون گفت زود بیار والا گردنت را از بارسر سبك سازم آنگاه یاسر باز گشته سر آن سردفتر اهل فضل و هنر را از بدن جدا ساخت ونزد رشید برده در پایش انداخت پس هارون با یاسر گفت فلان و فلان را پیش من حاضر گردان وچون آن جماعت بملازمت رشید رسیدند فرمود که یاسر را بکشید که من تحمل دیدن قاتل جعفر ندارم وایشان بموجب فرموده عمل نمودند مدت عمر جعفر سی وهفت سال بود وزمان عظمت ونیابتش هفده سال و کسری در مرآة الجنان از سندی بن شاهك مرویست که گفت شبی در غرفه منزلی که در جانب غربی بغداد بود

جعفر بن یحیی را بخواب دیدم که جامهٔ مصبوغ بمعصفر پوشیده‌واین دو بیت رامیخواند که **شعر** کان لم یکن بین الحجون الی الصفا ✿ انیس ولم یسمر بمکة سامر بل نحن کنا اهلها فابادنا ✿ صروف اللیالی والجدود العدایر پس بیدار شدم فرحناك و کیفیت واقعه را بایکی از خواص خود در میان نهادم جواب داد که این خواب داخل اضغاث احلام است وتعبیر ندارد ومن باز میل خواب کرده هنوز چشمم گرم نشده بود که آوازمردم و کوفتن درغرفه بگوش من رسید لاجرم بر جسته بفتح باب اشارت نمودم ناگاه سلام ابرش که از جملهٔ خدام رشید بود وپیوسته بسرانجام مهام کلیه مامورمیشد بالا آمدو بمجرد دیدن اولرزه برمن افتاده گمان بردم که در بارهٔ من حکمی صدور یافته وسلام نشسته مکتوبی مختوم بخاتمی که هارون در انگشت داشت بمن داد مضمون آنکه چون این کتابت بتورسید فی الحال بمصاحبت سلام خانهٔ یحیی برمکی را احاطه نمای و او را گرفته در محبسی که منصور زنادقه را بازداشته بود محبوس گردان و بهمین دستور بادام بن عبدالله را باخذ و قید فضل بن یحیی مأمور ساز واز بعد آن اصحاب خود را بگرفتن اولاد واخوان وقرابتان ایشان امر کن راوی گوید که چون سندی بن شاهك برفحوای کتابت رشید واقف گردید حسب الفرموده بتقدیم رسانیده همان شب یحیی وفضل و اولاد و اتباع برامکه رامقید ومحبوس گردانید ویحیی قرب دوسال در زندان بانواع بلایا مبتلا بوده درسنهٔ تسعین و مائه متوجه محبس لحد گردیدوفضل چندگاه دیگر بعداز پدرزنده مانده عمر او نیز درزندان فی سنه اثنی وتسعین ومائه بنهایت رسید و تولد فضل بروایت امام یافعی در بیست وسیم ذی حجه سنهٔ تسع واربعین ومائه دست داده بودمدت عمرش بدین روایت چهل وسه سال باشد و برین قیاس اوقات دولت وزندگانی سایر برمکیان ومتعلقان ایشان باختتام پیوست وهیچ یك از ایشان ازشدت آن بلیه سالم ننشست گویند که جثهٔ جعفر را بموجب حکم رشید از انبار ببغداد برده برسرجسر آویختند ودروقتی که رشید متوجه خراسان بود بسوختند از غرایب حالات که مورخان در قضایای برامکه آورده‌اند آنکه شخصی از اهل قلم گوید که دفتر اخراجات هارون الرشید روزی بنظر من رسید درورقی نوشته دیدم که درفلان روز بفرمان امیر المؤمنین برسبیل انعام زرچندین وسیم و کسوت وفرش وعطر چندین تسلیم ابوالفضل جعفر بن یحیی ادام الله کرامت کرده شد و من آن دفعات رامیزان کردم سی هزارهزار درم برآمدودرورقی دیگر نوشته دیدم که بهای نفط وبوریا که جعفر بن یحیی را بآن سوختند چهار درم ونیم دانك بود دیگر آنکه درتاریخ امام یافعی ازمحمد بن یزید الدمشقی الشاعر منقولست که گفت شبی فضل بن یحیی برمکی مراطلبیده گفت امشب ایزد تعالی مرا پسری کرامت کرده وجمعی ازشعرا در تهنیت آن مولوداشعاردرسلك نظم کشیده برمن خواندند اما هیچ یك ازابیات مستحسن نیفتاده میخواهم که از نتایج ذهن تو درآن باب نظمی بشنوم جواب دادم که شکوه مجلس تومرا از گفتن شعر مانع است گفت ناچارچیزی می باید گفت اگر همه یك بیت باشدومن تأمل نموده این دو بیت گفتم که **شعر** ویفرح بالمولود من آل برمك ✿

ولاسیما ان کان من ولد الفضل و یعرف فیه الخیر عند ولادة ☆ ببذل الندی والجود والمجد والفضل
وچون فضل این ابیات را استماع نمود مبتهج ومسرور گشته ده هزار دینار مرا صله داد ومن از آن
اموال ضیاع وعقار خریده مکنت تمام وثروت لاکلام پیدا کردم و بعد از ابتلاء آل برمك
بچند گاهی نوبتی بحمام رفته حمامی را گفتم که دلاکی نزد من فرست وحمامی پسری صبیح
الوجه ارسال داشته در اثناء آنکه پسر بدلاکی اشتغال داشت کمال اقبال و بذل وافضال برامکه
برضمیر من گذشته ابیات مذکوره راخواندم وآن پسر از شنیدن آن متغیر گشته وغش کرده
بیفتاد چنانکه گمان بردم که دیوانه است از حمام بیرون رفته حمامی را گفتم که روا باشد که
مصروعی فرستادهٔ که مرا خدمت نماید جواب داد که والله مدتیست که این جوان پیش من میباشد
وهرگز اثر جنون وصرع در وی مشاهده نکردم ومن لحظه‌ای تحمل و تأمل نموده چون آن
پسر افاقت یافت اورا طلبیدم واز سبب عروض آنحالت پرسیدم گفت قائل آن دو بیت که بر
زبان تو گذشت کیست گفتم آن ابیات از نتایج فکر منست پرسید که آنرا برای که گفته بودی
گفتم که برای ولد فضل برمکی گفت آن پسر حالا کجاست گفتم نمیدانم گفت آن پسر منم لاجرم
بعد از شنیدن این قطعه احوال سابقه مرا یاد آمده وعالم برمن تنك شده مدهوش گشتم
محمد بن یزید گوید که چون این سخن استماع نمودم گفتم ای پسر والله که کبر سن مرا در یافته
است واصلا وارث ندارم وآنچه در تصرف منست از فواضل انعام پدر تست اکنون بامن باش تا نزد
شهود عدول اعتراف نمایم که آنچه در تحت تملك دارم ملك تست و بعاریت در دست منست پس
آب درچشمهای او گشته گفت والله که آنچه پدرم بتو بخشیده هرگز باز نستانم هرچند محتاج
باشم ومن مبالغهٔ تمام نمودم که برآن موجب رضا دهد یا چیزی از من قبول فرماید اما بجائی
نرسید وهیچ چیزی از من نستاند وایضا در کتاب مذکور مسطور است که یکی از اهل تاریخ گوید
که روز عیدی بخانهٔ مادر آمدم دیدم که ضعیفه که جامه کهنه پوشیده بود نزدیك بوالدهٔ من نشسته
است در اثناء مکالمه مادر از من پرسید که ایشانرا می شناسی گفتم نی گفت عتابه است مادر جعفر
برمکی لاجرم بتفقد حالش پرداخته گفتم ای مادر از عجایبی که مشاهده فرموده‌ای شمه‌ای بگوی
جواب داد که ای پسر عیدی برمن گذشت که چهارصد کنیزك برزبر سر من ایستاده بودند ومع ذلك
ولد خود را بعقوق منسوب میداشتم ودر بن عید غیر دو پوست گوسفند که یکی را فرش سازم و دیگر یرا
بالاپوش تمنا ندارم راوی گوید که بعد از استماع این مقال پانصد درم بوی بخشیدم
نزدیك بود که از شادی بمیرد فاعتبروا یا اولی الابصار **نظم** ای طفل دهر گرتو زپستان
حرص وآز ☆ روزی دوشیر دولت واقبال برمکی درمهد عهد غره مشو از کمال خویش
☆ یاد آور از زمان بزرگان برمکی (۱)

---

(۱) برمطالعه کنندگان این اوراق واضح باد که مولانا حسین الدهستانی طاب ثراه
در نسخه مرغوبه فرج بعد الشدة این حکایت را باتفاوتی فاحش از مسرور خادم روایت
فرموده و وقوع آنرا درزمان مأمون الرشید پنداشته وحضور منذر بن مغیرهٔ دمشقی را☆

درجامع الحکایات مسطور است که هارون الرشید بعداز استیصال آل برمك حکم فرمود که هیچکس از طوایف انسان مدح وثناء برمکیان برزبان نیاردو نقوش لطف و عطای ایشان برالواح خاطر ننگارد بعدازچندگاه شخصی بعرض رسانید که پیری هرشب درمنازل آل برمك برزبر کوی می نشیند و شرح فضایل و کمالات ایشان بسمع مردم میرساند هارون در غضب رفته باحضار آن پیر فرمان داد فرمان بران همان لحظه آن پیررا بنظرخلیفه رسانیدند ازموقف سیاست حکم بقتل اوصادر گشت پیرفقیر گفت یاامیر المؤمنین امید وارم که مراآنمقدار مجال دهی که شمهٔ از حال خود معروض دارم آنگاه بهرچه رای صواب نمایت اقتضا نماید حکم فرمای خلیفه گفت بگوی پیر گفت مرا منذربن مغیرهٔ دمشقی گویند آبا و اجداد من درسلك اکابر شام انتظام داشتند وبسبب صنوف حوادث روزگار ونوایب لیل و نهارروز دولت من بشام نکبت تبدیل یافت و از کمال اضطرار باعیال واطفال جلاء وطن اختیار کرده بعداز احتمال انواع محن خودرا ببغداد رسانیدم وعیال و اطفال را درمسجدی نشانده خود بیرون آمدم بامیدآنکه شاید کسی را یابم که مرا درجوار خود پناه دهد چون بمیان بازار رسیدم جمعی از اکابر ومعارف را دیدم که باتفاق یکدیگر میگذرند باخود گفتم بیشك بدعوتی میروند وبنابرآنکه بمرتبهٔ گرسنه بودم که مجال مصابرة نداشتم ازعقب آن جمع روان شدم ناگاه بدر سرائی عالی رسیدم حاجب پرده برداشت ومرا بطفیل آن مردم درون گذاشت ومن بدان سرادرآمده درگوشهٔ نشستم وازشخصی که درپهلوی من بود پرسیدم که این منزل کیست وسبب جمعیت چیست جواب داد که این منزل فضل برمکی است و موجب اجتماع عقدنکاحیست و چون آن عقد انعقاد یافت خادمان طبقهای زرآوردند وپیش هر کسی طبقی نهادند ومرانیزیك طبق دادند بعدازآن تمسکات ضیاع وعقار نثار کردند تاهر کسی که قبالهٔ بگیردآن مزرعه از وی باشد دوسه تمسك بدست من افتاد آنگاه مجلس برشکسته چون قصد نمودم که از آن سرا بیرون روم غلامی دست مراگرفته باز گردانید با خود جزم کردم که زرها وتمسکات را میخواهد که ازمن بستاند اما بخلاف متوقع مرا نزد فضل برد وفضل شرط تعظیم بجای آورد گفت ترا درمیان این مردم غریب دیدم خواستم که شمهٔ از حال تو معلوم نمایم بگوی که ازکجا می آئی و دربن مجلس چگونه افتادی من قصهٔ پرغصه خود ازاول تاآخر تقریر کردم فضل گفت حالا متعلقان تو کجا توطن دارند گفتم درفلان مسجد فرمود که خاطرجمع دار که ما اسباب فراغ ترا مهیاگردانیم پس غلامی را پیش طلبید ودرگوش اوسخنی گفت وتشریفی فاخر درمن پوشانید و آنروز بمبالغهٔ تمام مرا

☆درمجلس یحیی بن خالد دراوانیکه عقد دخترش عایشه باپسرعمش می بستند ذکر نموده وانعامی که در باره منذر مذکور شده از اکرام یحیی بن خالد دانسته حرره محمد تقی الشوشتری

نگاه داشت و شب هرچند از توقف ابا نموده گفتم اطفال من در آن مسجد گرسنه و
برهنه‌اند بجائی نرسید و روز دیگر رخصت انصراف یافته خادمی همراه من روان
گشت وچون خواستم که بآن مسجد روم مانع آمده مرا بسرائی دلگشا برد و متعلقان
خود را آنجا دیده پرسیدم که شما را اینجا که آورد جواب دادند که دوش وقت نماز
خفتن جمعی بمسجد آمده مارا بدین منزل آوردند وانواع طعامها وجامه‌ها پیش‌مانهادند
لاجرم من بمراسم شکر الهی پرداخته بعد از آن پیوسته ملازمة برمکیان میکردم واز
تواترانعام واحسان ایشان می آسودم اکنون ای امیرالمؤمنین اگر مدح وثناء آنجماعت
برزبان نیاورم بکفران نعمت که موجب خذلان دنیا وآخرت است منسوب گردم هارون
الرشید چون این حکایت شنید قطرات اشك از قوارهٔ دیده روان گردانید وهزار دینار
در حق پیر انعام فرموده او را مطلق العنان ساخت پیر زمین خدمت بوسیده گفت(یا
امیرالمؤمنین هذا من برکات البرامکه) **نظم** هر آنکس که دردست فرمان او ✡ زمام
خلایق نهد کردگار ✡ همان به که کوشد بجود وکرم ✡ که آن ماند از سروران
یادگار درسال مؤاخذه برامکه یعنی سنهٔ سبع وثمانین ومائه بروایت امام یافعی ابوعلی
فضیل بن عیاض که درسلك مشاهیر منتظم بود از جهان گذران انتقال نمود در نفحات
مسطور است که فضیل بن عیاض کوفی الاصل است وبعضی گفته‌اند که مروی الاصل بود
وطایفه‌ای‌راعقیده‌آنکه بسمرقند تولد نمود و درابیوردنشو و نما یافت وفضیل را پسری
بود درفضل و عبادت ازوی زیادت موسوم بعلی و علی روزی در مسجدالحرام نزدیك
بچاه زمزم ایستاده بود که ناگاه شنید که کسی این آیة میخواند که (یوم‌القیمة تری
المجرمین) صعقهٔ زده فوت شد و درسنهٔ ثمان وثمانین ومائه ابواسحق ابراهیم بن (۱)
هامان التمیمی که معروفست بندیم موصلی وفات یافت و او در فن موسیقی و اختراع
الحان درآن زمان عدیل و نظیر نداشت و درسنه تسع وثمانین مائه ابوالحسن علی بن
حمزةالاسدی الکوفی الکسائی که یکی از قراء سبعه است و درعلم نحو سرآمد علماء
بود در ولایت ری فوت شد و او راکسائی بجهة آن میگفتند که در روزی که بکوفه
درآمد کسائی برخود پیچیده بود و بعضی گویند که در وقتیکه کسائی بردوش داشت
احرام حج بست بنابرآن باین لقب ملقب شد وکسائی بروایت امام یافعی مؤدب و معلم
امین بن رشید بود وبقول حمدالله مستوفی بتعلیم مامون قیام مینمود کتاب معانی‌القرآن
والاثار از نتایج کلك بلاغت دثار کسائی است وایضاً در روز فوت کسائی قاضی‌القضات
محمد بن‌حسن‌الکوفی الشیبانی که یکی از فقهاء حنفیه است‌از جهان فانی نقل کرده‌ومحمد
دمشقی‌الاصل‌بود وپدرش از شام بعراق افتاده و در واسط مقیم شده محمد درآن بلده

---

(۱) واضح باد که ابن خلکان در تاریخ خویش که موسوم است بوفیات الاعیان
پدرابراهیم‌راماهان رقم‌نموده والله تعالی اعلم واحکم حرره محمد تقی الشوشتری

تولد نمود ودر کوفه نشو ونما یافت واو پسرخالهٔ فراء است ودرسنهٔ تسعین ومائهعبیدة بن الحمید الکوفی که درسلك علماء فن حدیث وقراءة انتظام داشت وبعد ازفوت کسائی بتعلیم امین می‌پرداخت عالم آخرت را منزل ساخت وهمدرین سال بقول امام یافعی شیخ ابوعلی شقیق بن ابراهیم البلخی وفات یافت اما درنفحات مسطور است که در بعضی از تواریخ بلخ آورده‌اند که شقیق درسنهٔاربع وتسعین ومائه درولایت ختلان بسعادةشهادة رسید والعلم عندالله الحمید المجید

ذکر خروج رافع بن لیث بن نصربن سیار و بیان رفتن هارون بجانب روم باسپاه بسیار

علماء اخبار آورده‌اند که یحیی بن اشعث بن یحیی الطائی که در سلك اعیان ماوراءالنهر انتظام داشت دخترعم خویش راکه عورت جمیلهٔ مالدار بود عقد فرمود و بنابر ضرورتی آن مستوره را در سمرقند گذاشته عزیمت بغداد نموده زمان غیبت یحیی امتداد یافته منکوحهٔ مذکوره داعیه کرد که از وی بیرون آید و شوهر دیگر کند اما تدبیریکه موصل بکوی مقصور تواند بود نمی‌یافت ورافع بن لیث بن نصر بن سیار ازین معنی واقف گشته قوهٔ طامعه‌اش در حرکت آمده بدان ضعیفه پیغام فرستاد که مصلحت آنست که تو مشرك شوی تا عقد نکاح میان تو ویحیی انفساخ یابد آنگاه بازایمان آورده شوهر کنی وآن مکاره برینموجب عمل نموده رافع اورا بخواست وچون این خبر بسمع یحیی رسید نزد رشید رفته کیفیت واقعه را معروض گردانید و هارون متغیر شده نامهٔ بحاکم خراسان علی بن عیسی بن ماهان در قلم آورد که منکوحه را ازرافع بستاند و رافع راحد زده گرداسواق بگرداند وعلی این مهم را بسلیمان بن حمید ازدی که عامل سمرقند بود فرمود وسلیمان حسب الحکم بتقدیم رسانیده اینمعنی موجب آن شد که رافع جمعی را با خود متفق ساخت و علم مخالفت خلیفه را بر افراخته درسنهٔ تسعین و مائه سلیمانرا گرفت وبقتل رسانید وعلی بن عیسی پسرخود عیسی را بجنك رافع فرستاده او نیز درمعرکهٔ هیجا کشته گشت وکار رافع بالاگرفته رایت طغیان او از اوج ثریا در گذشت وهمدرین سال هارون الرشید با صدوسی وچند هزار مرد جرار غزو روم راپیش نهاد همت ساخته درآن دیار آتش نهب وتاراج مشتعل گردانید وبلدهٔ هرقله‌رافتح کرده بسیاری ازنسوان وصبیان ترسایان در دست مسلمانان اسیر شدند چنانچه عدد ایشان بشانزده هزار رسید ویکی ازآنجمله اسقف قبرس بود که نفس خودرا بهزار دینار باز خرید وبالاخره‌میان رشیدوقیصر که‌تقفور نام داشت‌مهم بصلح انجامید وتقفورعجالةالوقت مبلغ پنجاه هزار دینار برسم جزیه ارسال نمود و بموجب مدعاء رشید قبول کرد که بعد ازآن هرساله مبلغ سیصد هزار دینار بخزانهٔ عامرهٔ بغداد فرستد و هرقله راکه اهل اسلام خراب کرده بودند تعمیر نماید آنگاه رشید سالماً غانماً ازآن سفربازگشته ببغداد

رفت ودر سنهٔ احدی وتسعین و مائه هارون علی بن عیسی بن ماهانرا بسبب ارتکاب ظلم وطغیان از حکومت خراسان عزل کرده هرثمة بن اعین را بجایش روان ساخت و چون هرثمه بمرو که مقرعزعلی بن عیسی بود رسید او را باتباع مقید گردانید اموال وجهات ایشانرا بگرفت وعلی بن عیسی را با بندی گران بجانب بغداد روان ساخت

ذکر خوابی که هارون الرشید دید و بیان فوت او که در خراسان واقع گردیده

جبرئیل بن بختیشوع طبیب روایت کند که درشهور سنهٔ اثنی وتسعین ومائه که من درمنزل رقه ملازمت هارون مینمودم صباحی بپایهٔ سریرخلافة شتافه‌خلیفه رابغایت‌متغیر ومتفکر یافتم پیش رفته عرض کردم که یا امیرالمؤمنین امروز ترا بسیار محزون می یابم اگرسبب ملالت عارضهٔ بدنیست بیان فرمای تابقدرامکان درتدارك آن سعی نمایم واگر حادثهٔ‌ملکیست‌دل‌مشغول‌مدار که‌حضرت پروردگارشر دشمنان‌را کفایت کندجواب‌داد که‌هیچ یك‌ازاینها واقع نیست بلکه‌دوش واقعهٔ‌مهیب دیدم وازتعبیر آن ترسیدم جبرئیل گوید که‌چون این‌سخن‌شنیدم‌قدم‌پیش‌نهاده‌پای خلیفه رابیوسیدم وگفتم‌بجهة‌خوابی که منشاء آن‌بخارات فاسده‌باشدغم خوردن‌فایدهٔ ندارد گفت یاجبرائیل در واقعه‌چنان‌مشاهده نمودم که‌ناگاه‌از زیرسرمن دستی بیرون آمد که مقداری‌خاك‌سرخ بر کف‌داشت ودرآن اثنا ندائی‌شنیدم که ای هارون این خاکیست که مدفن‌تو خواهد بود پرسیدم که مرا کجا دفن خواهند کرد گفتند در طوس بعدازآن‌دست ناپدید گشت‌ومن بیدار شدم جبرائیل گوید گفتم یاسیدی این خوابی شوریده است وتعبیر ندارد غالباً دوش در خیال خراسان و خروج رافع بن لیث بودهٔ فرمود که بلی در آن اندیشه بودم گفتم امروز بعیش وطرب بگذران‌تانقش این اندیشه از لوح‌خاطرت‌محوشود رشید بترتیب مجلس بزم‌اشارة فرموده باندك‌زمانی از آن‌واقعه فراموش کرد و در آن اثناخبراستعلاءدولت رافع بتواتر پیوسته هارون از رقه‌ببغداد شتافت ویراق سفر کرده در شهورسنهٔ ثلث وتسعین ومائه بالشکرفراوان‌روی بصوب خراسان آورد در اثناء راه مرضی بروی طاری گشته چون بجرجان رسیدآن عارضه سمت ازدیاد پذیرفت وجهت ناسازگاری‌هوای آن ولایت بتعجیل درحرکت آمده چون بطوس‌نزول فرمودخبر آمد که هرثمة بن‌اعین بارافع‌محاربه نموده اورا گریزانیده است وبرادرش بشیررا اسیرساخته فرستاده‌است ورشید باحضار برادر رافع فرمان داده قصابی‌طلبیدواشارت کردتادرمجلس‌اوراقطعه‌قطعه‌گردانید جبرائیل‌بن‌بختیشوع گوید که بعد از قتل برادررافع رشید بیهوش گشت‌وپس از لحظهٔ افاقت یافته مراگفت‌یاجبرائیل خوابی راکه دررقه دیده بودم بیادداری اینك طوس وآن‌خاك که مدفن من خواهد بود آنگاه مسرور خادم راگفت قدری ازخاك این سرزمین بیاور مسرور کف خاك بنظر آورده‌درآن‌حین که‌بهارون‌مینمودساعدش‌برهنه‌شدرشید گفت بخداسوگند که‌این‌همان کف

وهمان خاك وهمان ذراعست که درخواب بمن نموده بودند واضطرابش از پیشتر بیشتر گشته بعداز سه روز درجمادی الاول سنهٔ ثلث وتسعین ومائه وفات یافت و او را در موضعی که حالا روضهٔ طیبهٔ علی بن موسی الرضا سلام‌الله علیهما در آن مقام است بخاك سپردند و تفصیل ازواج واولاد هارون الرشید بربن موجب است که نوشته میشود بزرگترین خواتین او زبیده بود بنت جعفر بن منصور دوانیقی ومحمد امین که ولایت عهد تعلق بوی میداشت از آن ضعیفه بوجود آمد ومنکوحهٔ دیگر هارون امة العزیز نام داشت و ازو پسری تولد کرده موسوم بعلی گشت وام محمد بنت صالح المسکین وعباسه بنت سلیمان بن منصور وعزیزه بنت طریف و عثمانیه که نسبش بعثمان بن عفان رضی‌الله عنه می پیوست ایضا از جملهٔ ازواج هارون بودند وهارون الرشیدرا از امهات اولاد یازده پسر دیگر و چهارده دختر تولد نمودند اسامی پسران اینست عبدالله مامون قاسم مؤتمن محمد المعتصم صالح محمد ابو یعقوب ابوالیاس ابوسلیمان ابوعلی ابو محمد ابو احمد و اسامی دختران این است سکینه ام‌حبیبه اروی ام‌الحسن ام محمد فاطمه ام‌سلمه خدیجه ام‌القاسم ابله ام‌جعفر ام‌علی عالیه ربطه

ذکر خلافت محمد بن هارون

تولد محمد که ملقب بامین ومکنی بابوعبدالله بود از زبیده بنت جعفر بن منصور در شوال سال صد وهفتاد روی نمود وچون مدت پنج سال ازعمرش درگذشت فی اواخر سنهٔ خمس وسبعین ومائه بمنصب ولایت عهد سر افراز گشت ودر اواسط جمادی الاخری سنهٔ ثلث وتسعین ومائه که خبر فوت رشید ببغداد رسید خواص و عوام دارالسلام بتجدید بیعت امین پرداختند واو برمسند خلافت نشسته بعیش وطرب ولهو ولعب مشغول شد و اصلا پروای ضبط ملك ومال نکرد بنابر آن باندك زمانی میان او ومامون مهم بمخالفت سرایت نموده زمان جهانبانی امین بسر آمد ودر اواخر محرم الحرام سنهٔ ثمان وتسعین ومائه بدست طاهر ذوالیمینین که ازقبل مامون بمحاصرهٔ بغداد اشتغال داشت افتاده رخت هستی بباد فنا داد زمان حکومتش چهارسال وهشت ماه بود واوقات حیاتش بیست وهفت سال و کسری بوزارتش وزیر پدرش فضل بن ربیع قیام مینمود وغیر از امین مادرهیچ یك ازخلفاء عباسیه ازبنی عباس نبود

گفتار دربیان مخالفت و منازعت امین ومامون و ذکر کشته شدن علی بن عیسی بتقدیر قادر بیچون

باتفاق نقلهٔ اخبار درزمان وفات هارون الرشید مامون در بلدهٔ فاخرهٔ مرو بود و چون خبرفوت پدر خود استماع کرد خطبه خوانده مردم را بتجدید بیعت برادر ترغیب نمود لاجرم اعیان خراسان بقدم متابعت پیش آمدند و نوبت دیگر بمبایعت امین اقدام

نمودند روزی چند بین الاخوین طریق موافقت مسکوک بوده بالاخره غبار نزاع بروجهی ارتفاع یافت که اصلا برشحات سحاب نصایح نیک اندیشان فرو ننشست و یکی از اسباب خلاف آنکه هارون در وقت وفات رشید وصیت کرده بود که آنچه از اموال وجهات همراه منست تسلیم عبدالله مامون نمایند و ببغداد نبرند وبعد از فوت رشید فضل بن الربیع که پس از نکبت آل برمك بدولت وزارت رشید رسیده بود بمقتضاء کتابتی که از نزد محمد امین بوی آمد تمامی متروکات هارون الرشید راهمراه برداشته متوجه بغداد شد وچون مامون این خبر شنود بنابر استصواب فضل بن سهل ذوالریاستین که وزیر ومشیرش بود و باصابت رای و تدبیر اشتهار داشت قاصدی پیش فضل بن الربیع فرستاده طلب حقوق خود فرمود ورسول در نیشاپور بفضل رسیده و باداء پیغام قیام نموده بی نیل مقصود باز گشت آنگاه فضل بن سهل بعرض مامون رسانید که بعد ازین برعهد و پیمان عراقیان اعتماد نتوان کرد زیرا که دراول حال وصیت رشیدرا اعتبار نه نموده حقوق ترا باطل گردانیدند اکنون مناسب آنست که عالمیان رابعدل وداد نوید داده در استمالت خواطر واسترضاء ضمایر مراسم سعی و اهتمام مبذول داری و هرروز بنفس نفیس در دیوان مظالم نشسته انصاف مظلوم از ظالم بستانی تا محبت تو در دل صغیر و کبیر و غنی و فقیر جایگیر شود و مامون برینموجت عمل نموده زمام رتق وفتق مهام ملك ومال را در کف کفایت فضل بن سهل ذوالریاستین نهاد اما فضل بن الربیع چون ببغداد رسید دید که محمد امین اکثر اوقات را بمعاشرت ومباشرت واسب تاختن و گوی باختن مصروف میدارد و پروای سرانجام امور مملکت ورعایت احوال سپاهی ورعیت ندارد لاجرم برخاطرش گذشت که اگر مهم بدین سان گذران باشد باندك زمانی مامون در خلافت استقلال یابد واز من انتقام کشد تقریبات انگیخته بامین گفت که مصلحت در آنست که مأمون و مؤتمن را از ولایت عهد خلع نموده پسر خود موسی راولی عهد گردانی وازمردم بیعت بنام او بستانی و علی بن عیسی وبعضی دیگر از امرادرین امر بافضل اتفاق نموده امین را بنقض میثاق ترغیب نمودند ومحمد امین این معنی را پیش نهاد همت ساخته در اوائل سنهٔ اربع وتسعین ومائه قاسم مؤتمن را از جزیره بغداد طلبیدو حکومت آن مملکت را بخزیمة بن حازم مفوض گردانید وپسر خود موسی را بالناطق بالحق ملقب کرده فرمود تاخطبا زبان بدعاء او بگشایند در تاریخ ابو حنیفهٔ دینوری مذکور است کهچون امین خاطر برخلع مامون قرار داددر آن باب باکاتب السر خویش اسمعیل بن صبیح ابواب مشورت بگشاد اسمعیل نخست او را از ارتکاب آن امر منع نموده چون دانست کهامین ازسر نقض عهد نمیگذرد گفت اگر خاطر امیرالمؤمنین برینصورت قرار یافته که مامون را از امارت معاف دارد صلاح درآن مینماید که مافی الضمیر خود را ظاهر نکند و استمالت نامهٔ نزد مامون فرستد و در آن مکتوب مندرج گرداند که مراجهت تمشیت مهام خلافت و سرانجام امور مملکت بحضور تو احتیاجست بایدکه بی توقف بدینجانب توجه نمائی تا بمعاونت و مشاووت

بکدیگر مهمات ملکی ومالی را فیصل دهیم وچون مامون ببغداد آید واز متابعان خود دور افتد آنچه درباره او صواب‌دانی بتقدیم رسانی وامین این سخنان را بسمع قبول جاداده رقعهٔ مشتمل بر امثال این مقال درقلم آورده ومصحوب عباس بن موسی بن عیسی وصالح بن عبدالملك صاحب مصلی ومحمد بن عیسی بن نهیك نزد مامون فرستادوایشانرا گفت که در آوردن او بقدرامکان‌سعی نمایند ورسولان در مروشاهجان بملازمت‌مامون رسیده مکتوب امین را بعرض رسانیدند ودر باب نهضت او بجانب دارالسلام شرایط مبالغه بجای آوردند ومامون باردیگر بافضل بن سهل طریـق مشورت مسلوك داشته ذوالریاستین گفت که ازاوضاع کواکب ودلائل علم نجوم مراچنان‌معلوم‌شده که توبرامین غلبه کرده از روی استقلال بضبط ملك ومال خواهی پرداخت اکنون باید که‌سکون را برحرکت مرجح دانی ورسولان را بهربهانهٔ که توانی بازگردانی مامون این رای را صواب دانسته بافرستادگان گفت که‌پدرم بنابرآن ولایت خراسان را بمن‌سپرد که مبادا بیگانهٔ برین سرزمین استیلاء یابدواگر من ازین مصلحت غـافل بوده‌درینولا ببغـداد شتابم یمکن که‌فتنهٔ‌حادث گردد که ضرر آن با میرالمؤمنین لاحق شود آنگاه ایشانرا بانعام‌واحسان‌نوازش نموده رخصت معاودت ارزانی‌داشت وچون آنجماعت ببغدادرسیدند وامتناع مامون را از آمدن بعرض رسانیدند امین بعداز تقدیم مشورت باظهار مخالفت مبادرت نموده نام مامون را از خطبه بیفکند واز متوطنان‌عراق عرب بیعت بنام‌پسرخود موسی بستاند ودر سنهٔ خمس و تسعین ومائه شصت هزار سوار آراسته و مرتب ساخته علی بن عیسی را بر ایشان امیر گردانید واوراگفت می باید که بخراسان رفته سه روز مامون‌را مهلت دهی تایراق‌سفر کند آنگاه برسبیل تعجیل‌اورا بدینجانب آوری‌وز بیده‌مادر امین باعلی بن عیسی گفت‌عبدالله مرا بمثابهٔ فرزندحقیقی‌است باید که‌مطلقا مکروهی بوی نرسانی و اگر از فرمان برادر سرکشی کند بندی از نقره بر پایش نهاده او را بدینطرف‌روانه‌گردانی و علی بن عیسی این و صایا را بسمع قبول جاداده بغرورهرچه تمامتر باآن‌لشکرجوشن‌پوش‌درحرکت‌آمدوحال‌آنکه‌درآن‌اوقات‌طاهر بن حسین بن مصعب خزاعی که بذوالیمینین‌اشتهاردارد باچندهزارسوار جراربنابرفرمان‌مامون‌بری‌آمده بود جاسوسان باطراف وجوانب‌فرستاده‌در کمال‌احتیاط‌سلوك‌مینمودوعلی بن عیسی که‌درغایت عجب‌وغفلت‌طی مسافت‌میکرددرپنج فرسخی‌ری تلاقی فریقین‌دست‌داده ازسم بادپایان‌شیران‌بیشه وغاغبار معرکهٔ هیجاروی بعالم بالا نهاد وحرب صعب روی نموده درآن اثنا تیری از شصت تقدیر گشاد یافته بمقتل علی بن عیسی رسید و از پشت زین بر روی زمین افتاده بغدادیان شکستی فاحش یافتند وعنان فرار بجانب دارالسلام تافتند درتاریخ حافظ ابرو مسطوراست که درنمازدیگرآنروز که طاهر بفتح وظفر مخصوص‌شد برکاغذپارهٔ‌نوشت که این نامه نوشتم درحالتی که سرعلی بن عیسی درپیش من بود و خاتم او درانگشت من‌والسلام واین مکتوب را بمسرعی‌داده او را مبالغه نمود که در رفتن تعجیل نماید

وقاصد در عرض ده روز از ری بمرو رسیده آن خبر بهجت اثر بمأمون رسانید و در آن روز اعیان واشراف خراسان بخلافت بروی سلام کردند نقلست که روزی امین باتفاق کوثر خادم در کنار دجله شست درآب افکنده بگرفتن ماهی اشتغال داشت که ناگاه شخصی ازگریختگان سپاه علی بن عیسی بدانجا رسیده حکایت محاربه و کیفیت قتل علی بن عیسی را آغاز کرد امین گفت که دست ازین سخنان بازدار که کوثر دوماهی گرفته ومن تاغایت هیچ صید نکرده ام و چون آن صاحب دولت صایب تدبیر از آن امر خطیر باز پرداخت عبد الرحمن بن جبله انباری را بمقاتله طاهر ذو الیمینین روان ساخت

ذکر ابتلاء بغدادیان بانواع جنك وشین و کشته شدن امین بسعی طاهر بن حسین

ارباب اخبار آورده اند که چون خبر قتل علی بن عیسی در بغداد بتحقیق پیوست عبدالرحمن بن جبله بفرمودهٔ امین باسی هزار مرد خنجر گذار کمر محاربت طاهر برمیان بست ودر نواحی همدان بین الجانبین مقاتله دست داده بغدادیان قبل از آنکه دست بتیغ وسنان برند پشت برمعر که کرده بشهر درآمدند وطاهر آن بلده را محاصره کرده بعداز انقضاء یکماه عبدالرحمن باامان بیرون آمد وبا طاهر شرط و پیمان در میدان آورده بااتباع خویش بریك جانب معسکر خراسانیان منزل گزید وپس ازروزی چند از وقوع اختلاط و انبساط به بسط بساط غدر قیام نموده شبی بی‌خبر برسر طاهر تاخت و لواء کشش و کوشش مرتفع ساخت وبا وجود این حال طاهر دل از جای نبرده در میدان نبرد چندان قتال کرد که عبدالرحمن باجمعی ازدلیران کشته گشت واینخبر ببغداد رسیده امین لشکردیگر بدفع طاهر روانه گردانید وآنجماعت قبل ازملاقات باذوالیمینین طالب طریق سلامت شده بدارالسلام مراجعت نمودند ودرخلال این احوال هرثمة بن اعین برسم مدد ازجانب خراسان بعراق آمده درحلوان بطاهر پیوست وجراة طاهر پس از وصول آن سپاه ازپیشتر بیشترشده بطرف اهواز وبصره شتافت وبهردیار که رسید عمال امین را بیرون کرده گماشتهٔ خود نصب نمود لاجرم تزلزل تمام ببناء دولت امین راه یافت و در روز یکشنبه یازدهم رجب سنهٔ سته و تسعین ومائه حسین بن علی بن عیسی بن ماهان اظهار هوا داری مامون کرده جمعی‌را باخود متفق ساخت ورقم خلع برصحیفهٔ حال امین کشید وروز دیگر اعیان لشکر ازحسین ارزاق طلبیده آن بوالفضول ازسر انجام مهمی که پیش گرفته بود عاجزشد وبسعی محمدبن خالد نوبت دیگر امین برمسند خلافت نشسته ازسر جریمهٔ حسین درگذشت و او را خلعت پوشانید اما حسین آب روی مروت ریخته بجانب خراسان گریخت و جمعی از عساکر بغداد او را تعاقب نموده بقتل رسانیدند و سرش را نزد امین بردند ودرین سال چندنوبت امین بتجهیزجنود اقدام فرموده بحرب

طاهر وهرثمه فرستاد ودرجمیع آن معارك هزیمت بجانب سپاه بغداد افتاد و درسنهٔ سبع وتسعین و مائه امراءخراسان باسپاه فراوان براطراف دار السلام خیام اقامت نصب کرده آن بلده را محاصره نمودند وزمان دربندان امتداد یافته متعاقب ومتواتر امراء و اعیان از امین روی گردان می شدند وبطاهر می پیوستند تاکار بجائی رسید که فضل بن ربیع نیز گریخته درگوشهٔ خزید وچون خزانهٔ امین ازنقود واستانهٔ اوازجنود خالی گشت آلات و ادوات زرین وسیمین را درم ودینار زده وامتعه واقمشهٔ نفیسه‌را بنیمه بها فروخته بعیاران ولوندان میداد تابدفع اهل خراسان قیام نمایند بنابرآن مفسدان سربغارت و تاراج برآورده بربغداد استیلا یافتند و مردم شریر برغنی و فقیر چنان غلبه کردند که درهیچ عصر کسی مانندآن فتنه نشان نداده و چون ضعف حال امین بنهایت انجامید رسولی نزد هرثمة بن اعین که برجانب اوفی الجمله اعتمادی داشت فرستاد وپیغام داد که من ترك خلافت گفته بامأمون بیعت میکنم امیدآنکه دراصلاح این مهم سعی نمائی هرثمه جواب داد که مناسب آنست که تودرشب پیش من آئی تاقاصدی بمرو فرستاده ازامیرالمؤمنین مأمون جهة تو امان بستانم و امین از غایت عجز اینمعنی را قبول نموده نیم شبی بافوجی از مخصوصان درزورقی نشست تاازدجله عبور نموده بهرثمه پیوندد که ناگاه کشتی حیاتش درغرقاب ممات افتاد تبیین این مقال آنکه طاهر ذوالیمینین ازمواضعهٔ امین و هرثمه خبر یافته باجمعی از بیباکان درکمین گاه غدر و مکر ایستاده چون امین بلب آب رسید از اطراف و جوانبش درآمده او را دستگیر کردند و همان شب یکی از غلامان طاهر که قریش دندانی نام داشت امین‌را کشته روزدیگرطاهر سرآن جوان نادان‌را بطرف مرو ارسال نمود وکان ذلك فی اواخرمحرم الحرام سنهٔ ثمان وتسعین ومائه نزد بعضی ازمورخان آگاه ازمحمدامین دوپسرماند موسی وعبدالله والعلم عندالله

ذکر بعضی از اصحاب رشد ورشاد که فوت ایشان در زمان خلافت محمدامین اتفاق افتاد

درشهورسنهٔ ثلث وتسعین ومائه بروایت بعضی ازاهل خبر محمدبن محمدبن جعفر که اورا غندر میگفتند و درسلك اکابر علماء و محدثین منتظم بود ازعالم انتقال نمود واومدت پنجاه سال روزی بروزه میگذرانید وروزی افطار میکرد ودرسنهٔ سته‌وتسعین ومائه ابونواس حسن‌بن هانی که درسلك افاضل شعرا انتظام داشت از جهان فانی بعالم جاودانی انتقال نمود امام یافعی در مرآةالجنان بیان کرده که پدر ابونواس از جملهٔ متجندهٔ مروان‌بن محمدبن‌مروان بود دراوایل حال ببلدهٔ دمشق اقامت میفرمود وبالاخره ازآنجا باهواز شتافته مستوره‌ای بحبالهٔ نکاح درآورد واو را ازاهوازیه چند پسرمتولد گشت ازآنجمله ابونواس و ابومعاذ اشتهار دارند و ابو نواس را بامادرش ببعضی از عطاران سپرد وابواسامة بن الخباب او را دردکان عطاری دیده بنور فراست درجبینش

آثار کیاست مشاهده کرد دروقتی که تنها بود باوی گفت که دربشرهٔ توعلامت قابلیت بی نهایت است حیف باشد که آنرا ضایع گردانی مناسب آنکه مصاحبت من اختیار نمائی و کسب فضیلت فرمائی ابو نواس گفت که تو کیستی گفت ابو اسامة بن الخباب ابونواس گفت والله که صیت بلاغت تراشنیده بودم و میخواستم که جهت ادراك ملاقات تو بکوفه شتافته اشعار ترا بشنوم آنگاه ابواسامه ابونواس را همراه خود ببغداد برد و ابونواس درعراق نشو ونما یافته سرامد شعراء دوران شد وپیوسته ملازمة هارون الرشید نموده بین الجانبین حالات غریبه بوقوع می‌انجامید از جمله آنکه هارون الرشید شبی درگرد قصرخود میگشت ناگاه یکی ازجواری جمیله رامست افتاده دید وحال آنکه پیش ازاین نوبتی ازآن جاریه التماس مواصلت کرده بود و مبذول نیفتاد لاجرم درآن شب فرصت غنیمت دانسته علی الفوربالای اونشست و بندازار اورا بگشاد و جاریه آغاز تلاش کرده چنانچه معجر ازمنکبین او پایان افتادآنگاه بنیاد ملایمت نموده گفت یاامیر المؤمنین امشب مرا مهلت‌ده تافردا ترا بمقصود رسانم وهارون دست ازو باز داشته صباح‌محرمی پیش آن‌عیاره فرستاد وطلب وفاء وعده نمود جاریه قاصد راگفت امیرالمؤمنین‌رابگوی که(کلام اللیل یمحوه النهار) وقاصدبازگشته و این مصراع را برهارون خوانده رشید گفت ببین که از شعرا در بیرون کیست آنشخص احتیاط کرده بازآمد وگفت رقاشی و ابومصعب و ابونواس حاضرندآنگاه رشیدآن سه‌کس را طلبیده فرمود که میخواهم که هریك قطعهٔ درسلك نظم کشید که مصراع اخیرآن این باشد که **مصراع** کلام اللیل یمحوه النهار وشعراء این‌معنی را ملتزم‌شده رقاشی گفت که **شعر** متی تصحواوقلبك مستطار ✿ وقد منع القرار فلاقرار وقد ترکتك صبا مستهاما ✿ فتاه لاتزور ولا تزار اذا وعدتك صدت ثم قالت ✿ کلام اللیل یمحوه النهار و ابومصعب گفت‌که **شعر** اما والله لوتجدین وجدی ✿ لما وسعتك فی بغداد دار فکیف وقدترکت العین عبری ✿ وفی الاحشاء من ذکراك نار فقالت انت مغرور بوعدی ✿ کلام اللیل یمحوه النهار و ابونواس گفت که **شعر** ولیلة اقبلت فی القصر سکری ولکن زین السکر الوقار ✿ وهذالریح اردافا تقالا وغضافیه رمان صغار ✿ فقد سقط الردی عن منکبیها من‌التجمیش والخیل الازار ✿ مددت یدی لهاابغی التمـاسا فقالت فی غدمنك المزار ✿ فقلت الوعدسیدتی فقالت کلام اللیل یمحوه النهار وهارون‌الرشید ازشنیدن اشعار ابونواس متغیر شده هریك ازآن دوشاعر را هـزار دینار انعام نمود و بضرب عنق ابو نواس حکم فرمود ابونواس گفت یاامیـر المؤمنین سبب قتل من چیست هارون جواب داد که ظاهراً تودرشب گذشته درقصر من بودهٔ و کیفیت واقعهٔ مرا مشاهده نموده‌ای ابونواس گفت والله که من‌دوش درخانهٔ خود خواب کرده‌ام اما بنورفراست بدانچه واقع بوده پی بردم واین قطعه بنظم‌آوردم هارون تصدیق فرموده مبلغ ده هزار دینار بوی بخشید ودرسنهٔ تسع وتسعین ومائه ابوسفیان و کیع بن الجراح که ازجمله علماء و

زهاد زمان بود ازعالم انتقال نمود ویحیی بن اکثم که یکی از مصاحبان وکیع است روایت کندکه وکیع صائم الدهر بود وهر شب یك ختم قرآن میکرد وهمدرین سال عبدالله بن وهب الفهری المالکی المصری که درسلك اهل علم و حدیث انتظام داشت وفات یافت درتاریخ امام یافعی مسطوراستکه وله تصانیف معروفة وحدثمائة الف حدیث ودرماه صفرسنهٔ ثمان وتسعین ومائه شیخ حجازابواحمد سفیان بن عیینة الهلالی الکوفی که ازجملهٔ اهل حدیث بود در مکه جهان گذرانرا وداع نمود گویند که او هفتاد حج گذارده بودو نود ویك سال عمر داشت ودرماه رجب همین سال ابوسعید یحیی بن سعید القطان البصری که جمال حالش بصفت علم وتقوی مزین بودفوت شد گویند که مدت بیست سال یحیی هر شب یکختم قرآن میکرد وچهل سال قبل اززوال درمسجد حاضر میشد

ذکر عبدالله بن هارون المشهور بمأمون

ولادت مأمون فی سنهٔ سبعین ومائه درمدینه هاشمیه روی نمود اومکنی باابوالعباس بود چون ابوالعباس دوازده ساله شد وآثار اقبال از بشرهٔ اولایح گشت هارون فی سنهٔ اثنی و ثمانین ومائه مقرر ساخت که بعد از امین متعهد امرخلافت باشد واز مردم براین موجب بیعت بستد و در سنهٔ سته وثمانین ومائه هارون ایالت ولایت عراق عجم و کرمان وفارس وطبرستان وخراسان وکابلستان وهندوستان وماوراءالنهر را نامزد مامون کردودراوایل سنهٔ ثلث وتسعین ومائه مأمون بمرو شتافته روی بضبط مملکت آورد وبعداز مرك هارون میان او وامین مخالفت بوقوع پیوسته در محرم سنهٔ ثمان وتسعین ومائه که امین کشته گشت مأمون در خلافت استقلال یافت وخروج محمد بن ابراهیم الطباطبا رضی الله عنهم بامداد ابوالسرایا وبیعت امام علی بن موسی الرضا سلام الله علیهما و قتل فضل ذوالریاستین وخروج ابراهیم بن مهدی ونصربن شبیب وبابك خرم دین در ایام دولت او واقع شد ومامون درسنهٔ ثلث ومائتین از مرومتوجه بغداد گشته در اوایل سنهٔ اربع ومائتین بدارالملك آباء خود رسید واو بوفور جودوسخاوت و کثرت علم وفضیلت از سایر خلفاء بنی عباس ممتاز و مستثنی بود وپیوسته با علماء و دانشمندان صحبت داشته مباحثه مینمود ومامون فرمود تاکتاب اقلیدس را از روم بعراق آورده بعربی ترجمه کردندواو اول کسی است از خلفاء عباسی که معتزلی شده گفت که قرآنرا مخلوق گویند ودرسنهٔ ثمان عشر ومائتین بغزوروم رفت ودر وقت مراجعت ازآن سفردر ماه رجب سنهٔ مذکوره بر کنار چشمهٔ بذبذون وفات یافت وبرادرش معتصم بروی نماز گذارده جسدش را در طرسوس مدفون گردانید اوقات حیاتش چهل وهشت سال بود و زمان حکومتش باستقلال بیست سال وپنج ماه وکسری وزارتش در اوایل حال تعلق بفضل بن سهل میداشت وبعد ار قتل فضل احمد بن ابی خالد رایت وزارت بر افراشت

گفتار در بیان بعضی از وقایع زمان ایالت مأمون و ذکر حدوث انواع فتن بتقدیر صانع بیچون

کوکب طالع مامون بعد از قتل امین بدرجه کمال رسیده درخلافت استقلال یافت ومتوطنان عراقین وفارس ویمن وحجاز وخراسان بتجدید بیعت پرداخته پرتو عدالتش بر وجنات احوال همکنان تافت اما در شام نصر بن شبیب عقیلی باجمعی کثیر از سالکان مسالك یکدلی اظهار مخالفت نمود ومامون بعد از استماع آن خبر امارت عراقین و فارس ویمن وحجاز را بحسن بن سهل تفویض فرمود وفرمود که طاهر ذوالیمینین برقه رود وبضبط ولایت جزیره و شام و دفع نصر بن شبیب قیام و اقدام نماید و هرثمة بن اعین بجانب خراسان باز گشته ملازمهٔ پایهٔ سریر خلافت مصیر فرماید ودر سنهٔ تسع و تسعین و مائه طاهر بطرف رقه رفته حسن بن سهل ببغداد رسید و عمال بولایات فرستاده متکفل سر انجام امور ملك ومال گردید وچون عزل طاهر از مملکتی که بضرب شمشیر گرفته بود ونصب حسن در عراق عرب بتحقیق پیوست این خبر شیوع یافت که فضل بن سهل بر مامون مستولی شده او را در کوشکی نشانده است و نمیگذارد که هیچکس از امراء باخلیفه ملاقات نماید و بی مشورتش مهمات ملکی ومالی را فیصل میدهد بنابر این اعیان بنی هاشم وغیر ایشان از اکابر و اعاظم بمخالفت مامون مبادرت نموده در هر گوشهٔ فتنهٔ پدید آمد واول کسی که ظهور فرمود محمد بن ابراهیم طباطبا بن اسمعیل بن ابراهیم بن حسن بن امام حسن بن امیرالمؤمنین علی بن ابی طالب بود رضی الله عنهم و ظهور آنجناب در کوفه واقع شده درآن اثنا ابوالسرایا که در سلك سرهنگان هرثمة بن اعین انتظام داشت بواسطهٔ عدم وصول علوفه از هرثمه گریخته بکوفه شتافت واز جملهٔ خواص محمد طباطبا بمزید تقرب امتیاز یافت وحسن بن سهل زهیر بن مسیب را باده هزار کس ازسپاه عجم وعرب بمحاربهٔ محمد نامزد کرده از آنجناب ابوالسرایا در برابر او آمد و نسیم نصرت از جانب ابوالسرایا در اهتزاز آمده زهیر بگریخت اماروز دیگر ابن طباطبا بتقدیر ایزد تعالی فوت شد و ابوالسرایا محمد بن محمد بن زید بن امام زین العابدین علی بن امام حسین بن امیرالمؤمنین علی را علیهم السلام که در صغرسن بود بر مسند خلافت نشانده واسط و بصره را در حیز تسخیر آورد وچون حسن بن سهل مشاهده نمود که کار ابوالسرایا بالا گرفت قاصدی پیش هرثمه که بجانب خراسان میرفت فرستاده التماس کرد که باز گردد و بدفع ابوالسرایا پردازد و هرثمه نخست از قبول این ملتمس ابا نموده بعداز آن که ارسال رسل و رسایل تکرار یافت از حلوان عنان مراجعت بطرف بغداد تافت و بتهیهٔ اسباب محاربه مشغولی کرده باسپاه آراسته بطرف نهر صرصر که معسکر ابوالسرایا بودبسان برق وباد توجه نمود وبین الجانبین آتش قتال اشتعال یافته خون بسیاری از متابعان ابوالسرایا برخاك هلاك ریخت و او پشت بر معرکه گردانیده

بقصر ابن هبیره گریخت وهر ثمه از عقب روان شده نوبت دیگر محاربه دست داده بازشکست بر ابو السرایا افتاد وبیلدهٔ کوفه شتافته از آنجا در رکاب محمدالعلوی رضی الله عنه روی بسوی سوس نهاد و حسین بن علی الباد غیسی از قبل هرثمه اورا تعاقب نموده پس از کوشش و کشش بسیار محمد وابوالسرایا بدست اعدا گرفتار گشتند و حسین ایشانرا نزد حسن بن سهل برده حسن ابوالسر ایا را گردن زد ومحمد را پیش مامون فرستاد مدت فتنهٔ درخاطر ابوالسرایا ده ماه بود و هرثمه چون از مهم ابوالسرایا فراغت یافت بخلافت رضاء حسن فی سنهٔ مأتین عنان عزیمت بطرف مرو تافت ودر نظر داشت، بعرض مامون برساند که مردم عراق از متابعت حسن بن سهل عار دارند و بدین سبب هر لحظه فتنه می انگیزند مناسب آنکه آن منصب بدیگری تعلق گیرد تا آتش فتن سمت انطفا پذیرد وحسن اینمعنی را فهم کرده درباب التماس دفع شرهر ثمه ببرادرخود فضل فصلی نوشت وآن مکتوب را مصحوب مسرعی بمرو فرستادوچون فضل برمضمون آن رقعه مطلع شد نزد مامون آغازخباثت کرده خاطر نشان نمود که مخالفت ابوالسرایا بنابر تحریك هرثمه بود لاجرم مزاج مامون برهر ثمهٔ بیچاره متغیر گشت بمرتبهٔ که چون بمرو رسید قبل از ملاقات بقیدش حکم فرمود وفضل باین اکتفا نکرده دست ازهرثمه باز نداشت تاوقتی که مامون او رابقتل رسانید بثبوت پیوسته که بعد از توجه هر ثمه از عراق بجانب خراسان احوال ممالك عرب پیشتر از بیشتر باختلال انجامید وابراهیم بن موسی بن جعفرالصادق علیهم السلام دریمن ظهورنموده حسین بن حسن افطس علوی برمکه استیلا یافت ومحمدبن جعفرالصادق را علیهم السلام طوعاً و کرهاً برمسند خلافت نشانده اتباع اوبنیاد ظلم وتعدی کردند و نسبت بمتوطنان حرم انواع بی ادبی بجای آوردند واز جانب بغداد بروایتی اسحق بن موسی العباسی بجنك سادات علوی رفته بعد از محاربات بسیار برایشان ظفریافت ومحمدبن جعفر علیهم السلام از عباسیان امان طلبیده بسوی دیار جهینه شتافت وپس از روزی چند باز بمکه بازگشته خطبه خواند و با مامون بیعت کرد اماحسن بن سهل بعداز رفتن هر ثمه بجانب مرو از بغدادیان خایف شده آن بلده را بازگذاشت وبمداین رفته رایت اقامت بر افراشت ودرسنهٔ مذکوره ابو محفوظ معروف الکرخی که درسلك خدام علی بن موسی الرضا سلام الله علیهما منتظم بود ازجهان گذران انتقال نموددر تاریخ امام یافعی مسطوراست که پدر ومادر معروف نصرانی بودند واورا درسن صبی بمؤدبی که همان مذهب داشت سپردند وچون بنابرسابقهٔ عنایت نا متناهی آئینهٔ دل معروف از صورت معرفت الهی عکس پذیر بود دروقتی که مودب اورا گفت بگوی ثالث ثلاثه معروف گفت که بل هوالله الواحد القهار ومؤدب او را بضربات متعاقب متأذی ساخته معروف ازوی بگریخت وبملازمت سدهٔ سنیهٔ امامت رفته بردست حق پرست امام علی بن موسی الرضا علیهما السلام ایمان آورد وپدر ومادر او در ایام هجرتش روزی برزبان آوردند که کاشکی معروف برهرملتی که خواهد باز آید تا نیز باوموافقت

نمائیم و معروف این سخن شنیده بجانب خانهٔ والدین شتافت وحلقه بردر زد گفتند کیست
گفت منم معروف گفتند بر کدام دین آمدهٔ گفت بردین اسلام وپدر ومادر را نیز طریق
اتفاق مسلوك داشته مسلمان شدند ومعروف مستجاب الدعوة بود وقبرش را در بغداد
تریاق مجرب می گفتند رحمة الله علیه وهم درین سال ابواسحق البختری وهب بن وهب القرشی
المدنی ازعالم فانی درگذشت واو بشرف ملازمت ابوعبدالله جعفر الصادق علیه السلام مشرف
گشته از آنجناب روایت می نمود ومادرش درسلك زوجات طاهرات آن امام عالی مقام
منتظم بود وابواسحق مدتی بقضاء بلدهٔ طیبهٔ مدینه ودیگر بلدان اشتغال داشت و بعد از
آن که معزول شد تا وقت وفات در بغداد رایت اقامت برافراشت در تاریخ امام یافعی مسطور است که
وکان فقیها اخباریا نسابه جواداً وله تصانیف منها کتاب فضائل الانصار

ذکر ایراد بعضی دیگر از وقایع بغداد و تعداد حوادثی که در آن ولاء دست داد

مورخان فضیلت نهاد باقلام بلاغت نژاد مرقوم گردانیده اند که بعد از رفتن حسن بن سهل
بمدائن بغدادیان عمال او را ازشهر بیرون کردند ودر سنهٔ احدی ومأتین منصور بن مهدی را بر
خود امیر ساخته شرط متابعتش بجای آوردند وحسن بن سهل ازین معنی اندیشناك شده از مداین
بواسط رفت ودر آن سال چند نوبت میان او وسپاه بغداد محاربه اتفاق افتاد واین اخبار متعاقب و
متواتر بمرو میرسید وفضل بن سهل آنچه تعلق ببرادرش داشت بعرض مأمون نمی رسانید اما
میگفت که درهر بلدهٔ از بلاد عرب علوی بداعیهٔ خلافت خروج نموده واگر بتدبیر این مهم
نپردازند عنقریب احوال ممالك باختلال می انجامد و مأمون بعداز تقدیم مشورت بنابر
استصواب فضل چنانچه درجزو اول ازین مجلد نوشته شد امام هشتم را علیه السلام بمرو طلبیده
ولی عهد گردانید واین معنی موافق مزاج تمامی طوایف انام افتاد مگر جمعی از غلات
شیعهٔ عباسیه که بربغداد استیلا داشتند وآن طایفه چون خبر ولایت عهد امام علی بن موسی
را علیه السلام شنیدند برمأمون انکار عظیم نمودند و گفتند که اگر اوفرزند رشید بودی اولادش
را ازنعمت خلافت محروم نساختی آنگاه ابراهیم بن مهدی راکه عم مأمون بود برمسند
ایالت نشانده دست بیعت بوی دادند وابراهیم درروز جمعه چهارم محرم سنهٔ اثنی ومأتین
خطبه بنام خود خوانده بضبط دیـار عرب پرداخت وچند نوبت میان او وحسن بن سهل
جنگ واقع شده درجمیع معارك ابراهیم لشکر حسن را منهزم ساخت وخبر استقامت
کار ابراهیم بمأمون رسیده از فضل بن سهل کیفیت ریاست او را پرسید فضل گفت اهل
بغداد ابراهیم را بامارت نصب کرده انـد نه بخلافت اماهم در آن ایام امام عالی مقام
علی بن موسی الرضا علیه السلام حقیقت اخبار و اوضاع عراق وحجاز را بتفصیل بامأمون گفت و
فرمود که فضل بنابرمصلحت برادر تاغایت درکتمان این امور کوشیده و وقایع آنجائی
را برسبیل راستی معروض نگردانیده آنگاه مأمون عزم سفر بغداد جزم کرده بدانجانب

نهضت نمود وچون بسرخس رسید روزی ذوالریاستین بحمام درآمد وبنا برآن که ازعلم نجوم دانسته بود که درآن روز خونش در میان آب وآتش ریخته گردد قصد فصد کرد و بنداشت که تقدیر آسمانی را بتدبیر انسانی مندفع میتوان ساخت و همان زمان که ازآن کار فارغ گشت غـالب بن اسود مسعودی وقسطنطین رومی و فرخ دیلمی و موفق صقلبی باتیغهای کشیده بسروقتش رسیده واورا بقتل رسانیده بگریختند ومامون اظهار اضطراب کرده به پیدا ساختن قاتلان فرمان داد وابوالعباس دینوری آنجماعت راگرفته نزدمامون بردگوبند که مـامون ازیشان پرسید که چرا بـر بن حرکت شنیع اقدام نمودید جواب دادند که یاامیر المؤمنین ازخدای بترس این امر بفرمان توازما صادرشد ومامون التفات بدین سخن نکرده وآن چهار شخص را بقتل آورده سرهای ایشانرا پیش حسن بن سهل فرستاد باتفاق مورخان فضل بن سهل بوفورفضل وحکمت وکمال عقل وفطنت ووقوف بردقایق علم نجوم واطلاع برحقایق سایر علوم موصوف و معروف بود و دربلدۀ مرو بخدمت مامون رسیده و طریقه ملازمت گزیده درمنصب وزارت شروع نموده و بواسطۀ اصابت رای و حسن تدبیر او را ترقی تمام دست داده ساعت بساعت پرتو عنایت مامون بروجنات احوالش می تافت تادرشغل امـارت نیز دخل کرده ذوالـریاستین لقب یافت و مهارت فضل دردفن تنجیم بمثابۀ بود که امام یافعی درمرآة الجنان آورده که دروقتی که مامون طاهر بن الحسین راجانب بغداد میفرستاد فضل بن سهل ساعتی اختیار کرده علمی منعقدساخت وآنرا بدست طاهر داده گفت این لواءرا برای تودرساعتی بستم که تاانقضاء شصت وبنج سال انحلال بدان راه نخواهد یافت واین حکم مطابق اقتضـاء قضا افتاده طاهر بربغداد مستولی گشت وآن رایت تازمان استیلاء یعقوب بن لیث صفار برخراسان درمیان طاهریان بود و ایضاً درکتاب مذکور مزبور است که مامون بعداز قتل فضل بن سهل کس نزد مادرش فرستاده پیغام داد که از متروکات فضل آنچه مناسب دانی جهت ما ارسال نمای و مادرفضل صندوقی مختوم ومقفل پیش مامون فرستاد و چون مامون سر صندوق بازکرد درآنجا صندوقچـه یافت که آن نیز مختوم بود ودرآن صندوقچه درجی دید و ازآن درج حریر پارۀ بیرون آمد که فضل برآن نوشته بود که بسم الله الـرحمن الرحیم (هذا ماقضی الفضل بن سهل علی نفسه قضی انه یعیش ثمان واربعین سنة ثم یقتل بین ماء و نار) مامون وحضار مجلس ازین حکم متعجب گشته برکمال دانش اوآفرین کردند وهم دربن سال مؤدب مامون یحیی بن المبارك العدوی المعروف بالیزیدی بصحبت یزیدبن المنصور خال المهدی بعالم سرمدی انتقال نمود واورا درعلم نحوولغت تصانیف بود القصه مامون بعدازکشتن فضل بن سهل ازسرخس بطوس رفت و روزی چند درآن سرزمین توقف کرده درآن ایام که داخل شهورسنۀ ثلثه وماتین بود امام واجب الاحترام ابوالحسن علی بن موسی الرضا علیهما السلام بروجهی که سبق ذکریافت بریاض دارالسلام انتقال فرمود ومامون بعداز اقامت مراسم تعزیت طبل رحیل کوفته راه بغداد پیش گرفت

وهمدرین سال ابواحمد الزبیری محمدبن عبدالله الاسدی الکوفی که درسلك عباد اهل حدیث انتظام داشت علم عزیمت بصوب عالم آخرت برافراشت ودرهمین سال ابوالحسن نضربن شمیل المازنی البصری که درفن حدیث وفقه ولغت ونحو سرآمد علماء بصره بود جهان گذرانرا بدرود نمود درتاریخ امام یافعی مسطور است که دروقتی نضربن شمیل در بصره اوقات میگذرانید ازقلت دخل مضطرب شده روی توجه بخراسان نهاد وسه هزار کس ازعلماء آن دیار بمشایعة اوروان گشته‌چون نضردرمنزلی نزول نمود روی بجماعت آورده گفت‌ای اهل بصره والله که مفارقت شما برمن دشوار است واگرمن درروزی یك کلیچهٔ باقلا درین ولایت می‌یافتم طریق مهاجرت اختیار نمیکردم و هیچکس از آن جمع کثیر راآن قدر همت نبود که متعهدآن مؤنت قلیل شده او را بازگرداند و نضر بخراسان شتافته درمرومقیم گشت واورا اموال بسیار جمع آمد وهم درین سال‌ازهر بن سعدالباهلی که از جملهٔ اهل حدیث بود درگذشت **نقلست** که قبل‌ازآنکه ابوجعفر بمنصب خلافت سرافراز گردد ازهر بااو مصاحبت مینمود وچون منصور برمسند ایالت نشست ازهر از جهت اقامت مراسم تهنیت بآستان خلافت آشیان شتافته حاجب اورا بارنداد واودرمکمن انتظار ایستاده وروزی که بارعام بود نزد ابوجعفر رفت خلیفه چون اورا دید ازسبب آمدن پرسید جواب داد که برسم تهنیت بخدمت آمده ام ابوجعفر هزار دینار باو انعام فرموده گفت لوازم تهنیت بجای‌آوردی دیگر قدم رنجه مکن وازهر بازگشته سال‌دیگر درهمچنان روزی باز خود را بمنصور نمود و چون‌ابوجعفر پرسید که بچه‌کار آمده‌ای گفت شنیدم که تومریض‌شده‌ای آمده‌ام که‌مراسم عیادت بجای‌آورم منصور هزار دینار بوی داده گفت وظیفهٔ عیادت مرعی داشتی اکنون بازگرد و دیگر مارا تصدیع مده ازهر مراجعت نموده سال دیگر باز ببارگاه خلافت شتافت منصور ازو پرسید که باز بچه‌کار آمده‌ای‌جواب داد که‌ازتودعائی شنیده‌ام وآمده‌ام که‌آنرا تعلیم گیرم منصور گفت ای‌ازهر آن دعا اصلا اثری ندارد از برای‌آنکه هربار که تومی‌آئی من‌آن دعا را خوانده از ایزد تعالی مسألت می‌نمایم که دیگر تراتوفیق ندهد که نزد من‌آئی وآن سؤال‌باجابت مقرون نمیشود و توباز تشریف می‌آوری امام یافعی گوید که ازکمال خست و سطوت منصور دوانقی‌این مقدار انعام وتحمل‌درغایت غرابت است والعلم‌عندالله‌تعالی

ذکروصول مأمون بدار السلام وبیان بعضی‌دیگر ازوقایع شهور واعوام

افاضل انام‌باقلام اهتمام برلوح بیان مرتسم گردانیده اند که چون خبرقتل فضل‌بن سهل و قرب وصول مامون نزد متوطنان بغداد بوضوح انجامید نقش محبت ابراهیم‌بن مهدی را از صحایف خواطر بقلم تراش بیوفائی محوکرده مائل بخدمت مامون گشتند وابراهیم این معنی‌را فهم نموده درروز دوم عیداضحی که داخل ایام سنهٔ‌ثلث وماتین بود

در بغداد مختفی شد مدت حکومتش یکسال و یازده ماه ودوازده روز بود ودر اوایل سنهٔ اربع و ماتین مامون بدار السلام درآمده فتنها آرام یافت و اشعهٔ احسان او بر وجنات احوال فرق انام تافت وهمدرآن ایام طاهر ذوالیمینین که دررقه اقامت داشت یکی از اولاد خود رابدفع نصر بن شبیب عقیلی نامزد نموده خود بملازمت درگاه خلافت رفت ومامون اورا باصناف الطاف اختصاص داده هرالتماسی که کرد باجابت مقرون ساخت از آن جمله بنابر مدعای طاهر ثیاب و اعلام سبز را بدستور پیشتر باثواب ورایات اسود تغییر فرمود ودرین سال محمدبن ادریس الشافعی رضی الله عنه که یکی از ائمه اربعه اهل سنت وجماعت است ازعالم انتقال نمود وهو ابوعبدالله محمدبن ادریس بن العباس بن عثمان بن شافع بن السائب بن عبیدبن عبد یزید بن هاشم بن المطلب بن عبد مناف و مطلب بن عبد مناف عم عبدالمطلب است وعبدالمطلب جدشرف دودمان لؤی بن غالب صلی الله علیه وسلم بنابر آن امام شافعی راابن عم النبی گویندوامام شافعی ازطرف امهات آباء خودنیزهاشمی بود زیرا که جمعی کثیر از مورخان نقل نموده اندکه مادر سائب شفابود بنت ارقم بن هاشم بن مطلب بن عبدمناف و مادر شفا خلیده است بنت اسدبن هاشم بن عبد مناف و ایضاً مادر عبدیزید که شفا نام داشت دخترهاشم بن عبدمناف بود وبرین تقدیر شافعی ابن عمهٔ حضرت نبی رحمة وشفیع الامة صلی الله علیه الی یوم القیمة نیز باشد زیرا که شفا بنت هاشم خواهر عبدالمطلب است وعمهٔ عبدالله که پدر حضرت رسالت پناه است وامام شافعی درسنهٔ خمسین ومائه متولدگشت وبسیاری ازمورخان برآن رفته اندکه درهمان روزکه امام ابوحنیفه فوت شد امام شافعی قدم ازکتم عدم بیرون نهاد و مولدش بروایت اصح غزه بود از بلاد شام و پدر او را دردو سالگی بمکه برده آنجا نشو و نما یافت وبقرائت قرآن مجید و کسب علوم قیام نمود آنگاه ببغداد شتافته دو سال در دار السلام اقامت کرد و کتب قدیمهٔ خود را درسلك تحریر کشید بعد از آن باز بمکه رفته نوبت دیگر ازآنجا ببغداد خرامید ویکماه ونیم درآن بلده بوده بمصرشتافت وکتب جدیده درآن خطه تصنیف نمود وهم درآن دیارساکن بود تا در روز جمعه آخرماه رجب سنهٔ مذکوره فوت شد وبعد از عصر در قرافه مدفون گشت قدوة المتبحرین امام فخرالدین الرازی دربعضی ازمؤلفات خودآورده که (انه اول من صنف فی اصول الفقه والله تعالی اعلم بصحته) ودرسنهٔ خمس ومأتین مأمون طاهر ذوالیمینین رابنا برسببی که دراوائل جزوچهارم ازین مجلد مرقوم خواهدگشت بامارت ولایت خراسان فرستاد ودرسنهٔ سته مأتین فضل بن الربیع که از سال قتل محمد امین تا آن زمان در زاویه اختفا بسرمی برد و مامون بوجدان او شعف تمام داشت بعرصهٔ ظهورآمد یکی از سرهنگان مامون شاهك نام که بگرفتنش مامور بود او را درخانه تاجری یافته ببارگاه خلافت آورد گویندکه چون چشم مأمون برفضل بن الربیع افتاد برخاسته دو رکعت نمازگذارد وگفت ای فضل این نماز را بشکرانهٔ آن گذاردم که حق تعالی ترا میسور بنظر من رساند و مرا توفیق

داد که طریق عفو مسلوك داشته ازسرجرایم تو گذشتم اکنون ازغرایب وقایع که درایام اختفا ترا پیش آمده شمهٔ تقریر نمای فضل گفت در اوقات گریز در هرچند روز بمنزلی می بودم تاکسی مرا باز نیابد و نوبتی درنیم روز هیأت خود را مشابه ساربانان ساخته جوالی بر پشت گرفتم و از گوشهٔ زاویه بیرون آمده جهت وجدان نهانخانهٔ دیگر روی برآوردم ناگاه دریکی از محلات بغداد پیاده وسواری بمن دوچار خوردند و پیاده مرا شناخته سوار راآگاه ساخت وسوار قصد گرفتن من کرده اسب برانگیخت وچون نزدیك رسید جوالی راکه بر پشت داشتم درحرکت آوردم واسب او ازین حرکت رمیده سوار بیفتاد ومن فرصت غنیمت دانسته وبسرعت برق وباد در دویدن آمده درآن اثناء عجوزهٔ بردر سرائی ایستاده دیدم و بزبان تضرع و زاری گفتم ای مادر چه باشد که مرا دوسه روزی درخانهٔ خویش جای دهی پیرزن گفت منت دارم و مرا درون برد ودر بالاخانه نشاند وهمان لحظه سواری که قصد گرفتن من کرده بود بآن سرای درآمده پیر زن را گفت امروز فضل بن الربیع بمن دوچار خورد وچون خواستم که او را بچنك آورم بسبب عدم مساعدت بخت اسب من رمیده مرا بینداخت بنابر آن فضل مجال فرار یافت والا امیرالمؤمنین مالی وافر بمن انعام میکرد فضل گوید چون این حکایت شنودم نزدیك بدان رسید که ازغایت وهم بمیرم ودرآنحال عطسهٔ زدم وآنشخص آواز مرا شنوده از عجوزه پرسید که دراین بالاخانه کیست جواب داد که برادر زادهٔ من که پیش ازین بچند سال اختیارسفر کرده بود آمده است وچون دریکی ازمنازل قطاع الطریق او را غارتیده‌اند حالا عریان درین بالاخانه نشسته شرم میدارد که برهنه نزدیك تو آید آن شخص گفت جامهٔ مرا دروی بپوشان وبگو بیاید تا باهم ملاقات کنیم عورت گفت منت دارم اما چند روز است که طعام نخورده وازغایت گرسنگی مجال حرکت ندارد لطف نموده انگشترین مرا ببازار ببر و رهن کرده مقداری طعام کن تا آتش جوع را تسکین دهد بعد از آن بخدمت توآید آن شخص گفت چنین کنم و انگشترین را ستانده بیرون رفت و پیرزن پیش من آمده گفت ای شیخ آن مرد گریخته توئی گفتم بلی گفت برخیز و زود سر خویش گیر و راه گریز درپیش ومن از آنجا درغایت اضطراب و حیرت بیرون رفته بی آنکه مقصدی معین داشته باشم درمحلات بغداد میگشتم ناگاه بدر سرائی بزرگ رسیدم و جهت آسایش لحظه‌ای آنجا منزل گزیدم آن خود سرای شاهك بود و همانساعت شاهك پیدا شده صید مطلوب را دردام خود گرفتار دید پرسید که ای فضل اینجا چگونه افتادی جواب دادم که قاید قضا گریبان مرا گرفته بی اختیار بخانهٔ تو رسانید وشاهك آغاز ترحم و تلطف کرده مرا بدرون سرای برد و طعامی حاضر آورد گفتم آیا بکدام امید دست بطعام برم گفت بامید فضل ومرحمت وبعد ازآنکه سه روزشاهك مرانگاه داشته لوازم مروت بتقدیم رسانید رخصت یافته بخانهٔ بازرگانی که ازمن در زمان اعتبار نفع بسیاری بدورسیده بود رفتم و بازرگان مرا درجای مناسب نشانده فی الحال بدرگاه

خلافت بناه شتافت و شاهك را خبردار کرد تا مرا گرفته بدینجا آورد مامون بعد از شنیدن این سخن مروت پیرزن وشاهك را مستحسن داشته مبلغی زر نزد عجوزه فرستاد وزبان بستایش شاهك بگشاد وبازرگانرا نکوهش نموده باخراج او از بغداد مثال داد و چون فضل بن الربیع خلعت بابهجت عفو پوشید در دارالسلام بغداد مانند سایر عباد اوقات میگذرانید تا وقتیکه متوجه عالم آخرت گردید ودرشب سیزدهم جمادی الاخری سنهٔ سبع ومأتین بروایتی که در روضة الصفا مسطوراست عسسان بغداد ابراهیم بن مهدی راکه درکسوت نسوان بادوعورت از منزلی میگریخت شناخته بگرفتند وپیش مأمون بردند وابراهیم فصلی درباب فضیلت عفو واغماض تقریر کرده مامون از جریمهٔ عم خود تجاوز فرمود اما اورا درهمان لباس با امراء وارکان دولت نمود نقلست که مامون بعد ازوصول ببغداد درباب وجدان ابراهیم اهتمام تمام ظاهرساخته گفت هرکس ابراهیم را نزد من آورد صدهزار درم بوی میدهم واین خبر بسمع ابراهیم رسیده درغایت ترس وبیم هرروز بمنزلی وهرشب جای میگذرانید ودرآن اوقات اورا امور غریبه پیش آمد ازجمله این حکایت مشهوراست که ابراهیم گفت نوبتی درنیم روز که حرارت برهوااستیلا داشت بنا بر توهمی که روی نمود هیأت خود را تغییر داده از کنج اختفا بیرون آمدم تا زاویهٔ دیگر پیدا کنم دراثناء راه یکوچهٔ پیش بسته رسیدم وبر درسرائی مردی سیاه چرده ایستاده دیدم بااو گفتم که توانی که مرا ساعتی درمنزل خود جای دهی گفت بلی باین خانه درآی وچون بقول اوعمل نمودم درخانه را از بیرون بسته ناپیدا شد با خود گفتم ازآنچه اندیشه داشتم پیش آمد وظاهراً این شخص مرا شناخته رفت که مامون را خبردار گرداند اما بعد از لحظهٔ آنشخص باز آمده قطعهٔ گوشت ونان و دیگ وکاسه و کوزه نو وفرشی پاکیزه همراه آورد و زبان اعتذار گشاده گفت من مردی حجامم و چنان گمان می برم که توازاشیاء معموله من متنفر باشی لاجرم زمانی از ملازمت تخلف نموده اشیاء غیرمعموله بدست آوردم ابراهیم گوید از کیاست آن مرد متعجب شده بطبخ مشغولی کردم وطعامی لذیذ پختم وبعد از استیفاء طعام صاحب خانه گفت اگرمیل داری مقداری شراب حاضرسازم ودرخدمت تو امروز بلهو و طرب بگذرانم گفتم اختیار پیش تست وحجام شیشهٔ بادهٔ لعل فام بحضورآورده چون هرکدام سه پیاله آشامیدیم عودی ظاهرساخت وگفت هرچند گستاخی میشود میخواهم که بندهٔ خودرا باستماع غنا وسرود مسرور گردانی گفتم تراازکجا معلوم شد که مرا ازین فن نصیبی هست گفت تومشهورتر ازآنی کسی ترا نشناسد ابراهیم بن مهدی توئی که مامون قبول کرده است که بکسی که او را ازتو واقف سازد صد هزار درم انعام نماید ابراهیم گوید چون این کلام ازحجام شنیدم عود را برکنار نهادم وخواستم که آغاز تغنی نمایم گفت ملتمس آنست که نخست من سرود گویم وصوتهائی راکه درعمل آورده باشم توآنها را بگوئی ومن متوجه اوگشته حجام عملی چند گفت که حیرت نمودم وپرسیدم که این فن راازکه آموخته‌ای

جواب داد که مدتی ملازم اسحق بن ابراهیم موصلی بودم واین هنررا از وی یادگرفتم وچون آنروز بشب رسید وقصد کردم که بمنزلی دیگر روم صرهٔ دینار پیش حجام نهادم و گفتم که این وجه را در مصالح خویش صرف کن گفت عجب حالتی است من میخواهم که آنچه دارم نثارتو نمایم وتو داعیه‌داری که مرا بانعام خود ممنون سازی کلا و حاشا هرگزاین امر تمشیت نپذیرد و هرچند مبالغه کردم فلسی ازمن قبول ننمود ومرا ازآن منزل بموضعی دیگر برده پنهان ساخت تاآنزمان که ایزد تعالی فرج دادوهم‌درین‌سال یعنی سنهٔ سبع ومأتین واقدی ابوعبدالله محمدبن واقدالاسلمی المدنی که ازمشاهیرعلماء کبار واعاظم اصحاب اخبار است وفات یافت واو مدتی قاضی بغداد بود و هفتاد وهشت سال عمر یافته درایام حیات درهرباب تصنیفات نمود کتاب الرده در ذکر ارتداد قبائل عرب ازآنجمله است از غرایب حکایات که بعضی از ارباب روایات آورده اند آنکه از واقدی منقولست که گفت‌من دو دوست داشتم ویکی ازآن دو صدیق هاشمی بود و قاعدهٔ اتحاد درمیان مابمثابهٔ مؤکد بود که هرسه خود را کنفس واحده تصور میکردیم و در وقتی که افلاس من درجهٔ کمال داشت روزی قریب بعید مادر اولاد بامن گفت که مادر شدت وعسرت صابر و شاکریم لیکن دل من تحمل بینوائی فرزندان ندارد چه ابناء جنس‌ایشان‌دراین‌عیداثواب رنگین خواهند پوشید واین مستمندان بااثواب کهنه خواهند بود اگرمیتوانی تدبیری کن‌تامحقری بدست آید ودربهاء کسوت جگرگوشگان‌مصروف گردد واقدی‌گوید که چون این سخن شنیدم رقعهٔ بدوست هاشمی نوشتم که بدانچه قدرت داشته باشی مارامدد فرمای که احتیاج بسیارداریم واو کیسهٔ سربمهر روان کرده پیغام داد که درین صره هزاردرم است وهنوزسرآنرا نگشاده بودم که شخصی ازدوست دیگرمن نوشتهٔ‌آورد بهمان مضمون که من بصدیق هاشمی فرستاده بودم ومن کیسهٔ زررا بتمام نزد اوفرستادم وازشرمندگی والدهٔ فرزندان آن شب در مسجد بوده بخانه نرفتم وروز دیگرکه بآن ضعیفه ملاقات نمودم بسبب ایثاری که ورزیده بودم مرابرنجانید و سخنی درشت بگفت و همان زمان دوست هاشمی کیسه را بهیأت سابق نزد من‌آورده گفت بگوی وجهی راکه بتوفرستاده بودم چه کردی ومن صورت واقعه را بزبان‌راستی درمیان‌آورده‌دوست هاشمی گفت که‌چون‌نوشته تو بمن رسیدباآنکه غیراین هزاردرم‌هیچ نداشتم‌مروت چنان‌اقتضا کرد که‌آن‌وجه را بتمام نزدتوفرستادم وچون مرا نیزاخراجات ضروریه واقع بود چاره‌منحصر درآن دانستم که نزد فلان‌دوست که‌دوست‌من‌وتست‌رقعهٔ نوشته التماس کردم که بدانچه‌توانی مرا دستگیری نمای و او همین کیسه را بمهر من ارسالداشت لاجرم در تعجب افتاده قدم‌درراه نهادم تاحقیقت حال را ازتو استفسارنمایم واقدای‌گوید که بعد از آن گفت وشنید آن دوست را بحضور طلبیده باتفاق ایشان از آنجا صددرم جدا کردم ونزد والدهٔ اولاد خود فرستادم تا انفاق نماید و نهصددرم‌باقی راسه‌حصه کرده هریك سیصد درم برداشتیم واین حدیث اشتهار یافته بسمع مامون‌رسید

ومرا طلبیده بعد از تحقیق آن قضیه غریبه هفت هزار دینار انعام فرمود وگفت ازین مبلغ هزار دینار بوالده فرزندان خود تسلیم نمای وشش هزار دینار را هر سه دوست علی السویه تقسیم کنید ودر همین سال ابوعلی یحیی بن زیاد الفراء النحوی الکوفی که از جمله اجله اصحاب کسائی بود از عالم انتقال نمود و او تصانیف بسیار دارد وکتاب الحدود و کتاب اللغات و کتاب المعانی و کتاب المصادر فی القرآن و کتاب الوقف فی الابتدا و کتاب النوادر ازآنجمله است مدت عمرش هفتاد وهشت سال بود در سنهٔ ثمان وماتین بهار حیات فضل بن الربیع بخزان ممات تبدیل یافت و هم درین سال ابوعبیده معمر بن المثنی که در تفصیل وقایع ایام جاهلیت وحوادثی که در میان قبایل اعراب وقوع یافته تصنیفی دارد بعالم آخرت شتافت و در سنهٔ تسع و ماتین بروایتی که در نفحات مسطور است (۱) شیخ ممشاد دینوری که ازاکابر مشایخ عراق بود از عالم انتقال نمود وهم درین سال نصر بن شبیب از عبدالله بن طاهر امان طلبیده نزد او رفت وعبدالله اورا پیش مامون فرستاده خلیفه رقم عفو برجریدهٔ جریمهٔ نصر کشید وهم درین سال مامون پوران دخت بنت حسن بن سهل را درفم الصلح که در آنوقت مسکن حسن بود بحبالهٔ نکاح درآورد وحسن در حسن جشن واحسان وانعام خاص وعام بمرتبهٔ مبالغه نمود که مزیدی بر آن ممکن و متصور نبود واز جمله تکلفات یکی آنکه حسن فرمود که بنادق مشك مشتمل بر کاغذپارها که در آن ها اسامی ضیاع ونامهای جواری واوصاف دواب نوشته بودند بر بنی هاشم و امراء اعاظم نثار کردند وهر بندقی بحسب طالع بدست هر کس افتاد رجوع بوکیل حسن نموده آنچه در آن رقعه مثبت بود بستاند وبرین قیاس بر سایر مردم نافهای مشك ازفر و بیضهای عنبر پاشید ودر شب زفاف هزار دردانه هر یك مانند بیضهٔ عصفوری در خوانی زرین نهاده بحجله بردند و بر سرپوران دخت ریختند و حال آنکه در آنزمان در زیر پای مامون وپوران فرشی بود زربفت وچون دربر زبر آن فرش منتشر گشت مامون گفت قاتل الله ابو نواس که گوئیا درصفت ابن مجلس گفته که (حصباء درعلی ارض من الذهب) وتا مامون درفم الصلح بودحسن تمامی مایحتاج لشکر او را ازطعام طبقات انسان و علیق چهار پایان مرتب گردانید چنانکه هیچکس درآن ایام بهیچ چیز از جنس ضروریات محتاج نگردید ومامون خراج یك سالهٔ ولایت فارس واهواز را نقد کرده بحسن بخشید و شعراء عرب درباب این جشن و تهنیت مامون واستحسان حسن اشعار غرا درسلك نظم کشیدند وبخلع وصلات کرامند محظوظ وبهره ور گردیدند ودرسنهٔ عشر وماتین بابك

---

(۱) بر مطالعه کنندگان این اوراق واضح باد که این ذره احقر درنفحات فوت ممشاد علیه الرحمه را در سنهٔ تسع وتسعین وماتین مرقوم دیده والله تعالی اعلم واحکم حرره محمدتقی الشوشتری

خرم‌دین که اورا بابك خرمی نیز گویند خروج نمود این بابك مردی ملحد پیشه بودو
دین مزدك داشت وبزعم او اکثر محرمات مثل مباشرت بامحارم حلال بودواو درولایت
اذربیجان وبیلقان خروج کرده هر کس را از اهل اسلام میدیدبقتل میرسانیدوجمعی کثیر
متابعت آن شریر کرده پناه بقلاع ومواضع حصین بردند وهرلشکری که مامون بجنك
او فرستاد منهزم باز آمدند ودر سنهٔ اثنی عشر وماتین مامون علماءزمان خودراتکلیف
کردکه بخلق قرآن اعتراف نمایند وهم‌درین‌سال محمدبن حمیدالطوسی رابحرب بابك
خرم‌دین ارسالداشت ومحمدزیاده بریك سال سر درعقب بابك نهاده چند نوبت باوی
محاربه کرددرسنهٔ اربع عشر وماتین بردست‌او کشته گشت‌ومهم بابك‌قوی شدودرسنهٔ‌ست
عشر وماتین حبان‌بن هلال‌البصری المحدث‌وعبدالملك‌الاصمعی اللغوی مزخرفات‌دنیورا
وداع نموده روی بعالم اخروی‌آوردند ودر سنهٔ سبع عشر و ماتین مامون برادر خود
ابواسحق محمدالمعتصم را ولی‌عهد گردانید ومناشیر باطراف ممالك فرستاده خلایق را
به بیعت‌اومامورساخت

ذکرفوت مأمون‌در نواحی چشمهٔ بذبذون

بثبوت پیوسته که‌دراواخر ایام ایالت مامون عبدوس درحدود مصر کوس مخالفت
فروکوفت ومامون بنفس خویش متوجه آن صوب شد بعد از دفع شرعبدوس متوجه‌غزو
روم‌گشت‌وچهارده قلعه از قلاع‌آن مرز وبوم فتح نموده عنان مراجعت بجانب بغداد
انعطاف داده درکنارچشمهٔ بذبذون که در سوابق ایام آنرا قشیره میگفتند ودرنواحی
طرسوس بود نزول نموده جهت‌مصلحت‌ملکی عزم جزم کرد که‌روزی چندآنجارحل‌اقامت
اندازد در روضة‌الصفا ازمروج‌الذهب منقولست که‌آب آن چشمه‌از برودت بمرتبهٔ بودکه
هیچکس طاقت نداشت که لحظهٔ‌درآنجا نشیند و صفایش بمثابه بودکه نقش‌تنگه‌ازته‌آب
می‌نمود القصه شبی مامون‌باجمعی ازندماء برکنارآن چشمه‌نشسته بود و از هر جانبی
حکایت‌درپیوسته‌درآن‌اثناء حافظ سعیدعلاف را مخاطب‌ساخته گفت آیاچه‌چیزخوشتر باشد
که بخوریم تا اشتهاء آب آرد جواب دادکه امیرالمؤمنین بهتر داند مامون گفت‌رطب
آزادمناسب است وهنوز این سخن درمیان بودکه آوازدرای شتربرآمد مامون خادمی
راگفت معلوم کن که چه‌چیز آورده‌اند اگر رطب ازادباشد مقداری بیاور خادم‌برفت
وفی‌الحال سلهٔ رطب بنظررسانید مامون ازین حسن اتفاق تعجب نموده از آن رطب
بسیاری بخورد و همانساعت او را تب گرفته بربستر ناتوانی افتاد ودر ایام مرض یکی
از اسیران روم را طلبیده پرسید که معنی قشیره که نام این چشمه بودچیست گفت که (مد
رجلیك) یعنی در از کن هردو پای خود را ومامون‌را این سخن بفال‌بدآمده باز از آن
جماعت استفسار نمودکه نام این منزل بعربی چیست جواب دادند که رقه وحال آنکه‌در

زایجه طالع مامون نوشته بودند که فوت او بموضع رقه واقع خواهد شد و ازینجهت هرگز در بلدهٔ رقه که داخل عراق عربست اقامت نمی نمود وچون این سخن بسمع مامون رسید دانست که از قضا گزیر نیست ودل برمرك نهاده درهمان چند روز در گذشت وبعد از تقدیم لوازم تجهیز وتکفین در طرسوس مدفون گشت

ذکر معتصم بالله ابو اسحق محمد بن هارون

باعتقاد فوجی از اعاظم ولادت معتصم درسنهٔ ثمانین و مائه اتفاق افتاد و او ولد هشتم است از اولاد عباس رضی الله عنه وثامن خلفاء عباسیه است و بعد از فوت مامون بر مسند خلافت نشسته هشت فتح در ایام دولت او بوقوع پیوست و هشت ملك زاده از ابناء ملوك عجم در خدمتش کمر بستند وهشت سال وهشت ماه وهشت روز حکومت کرد ودر زمان جهانبانی هشت قصر بنانمود وچهل وهشت سال دردار دنیا بسر برد وهشت پسر وهشت دختر داشت وهشت هزارهزار دینار وهژده هزارهزار درم وهشتاد هزار اسب و هشتاد هزار استر وهشت هزار غلام وهشت هزار جاریه ازوی باز ماند بنا براین جهات او را خلیفهٔ ثمن می گفتند واگر این اتفاقات موافق واقع باشد در غایت غرابت است ومعتصم حاکمی بود معتزلی مذهب در کمال شجاعت ومهابت وآن مقدار قوت داشت که دو گوسفند را بدودست خود گرفته نگاه میداشت تاسلخ میکردند و شهر سر من رای که بسامره اشتهار یافته از بناهای اوست واو اول خلیفه است که غلامان ترك خریده ایشانرا معتبر ساخت وبدینجهت مناصب اکابر عرب روی در نقصان نهاد و فتح عموریه در ایام ایالت او دست داد ودر تاریخ گزیده مذکوراست که در زمان خلافت معتصم مومنهٔ در دست رومی گرفتار گشته گفت وا معتصماه رومی برزبان آورد که معتصم را بگوی تا بر اسب ابلق خود سوارشده بیاید و ترا از چنك ما خلاص سازد ومنهی این خبر را بسمع معتصم رسانیده آن خلیفه منتقم سوگند خورد که تا بفریاد آن عورت نرسد به بسط بساط نشاط نپردازد آنگاه درقلب زمستان باسپاه فراوان بجانب روم شتافت وبر قیصر ظفر یافته آن مؤمنه را پیدا کرد وازاسیری نجات داد گویند که تمام لشکر معتصم در روز جنك براسبان ابلق سوار شده بودند وعدد آن سپاه بصد وسی هزار می رسید ودفع شر بابك خرم دین نیز در ایام ایالت معتصم بوقوع انجامید ومعتصم در ماه محرم سنهٔ سبع وعشرین ومائتین مریض گشته در شهر ربیع الاول همانسال از جهان پر ملال انتقال نموده و بوزارتش محمد بن عبدالملك الزیات اشتغال داشت وفضل بن مروان نیز در سلك وزراء معتصم منتظم بود

گفتار در بیان بعضی از وقایع زمان حکومت معتصم وذکر گرفتار شدن بابك بعقوبت جبار منتقم

ناظمان مناظم اخبار جواهر سخن را دررشتهٔ بیان چنان منتظم گردانیده‌اند که‌چون مامون بتقدیر قادر بیچون فوت شد امراء وارکان دولت او مفترق بدوفرقه شدند طایفهٔ بتجدید بیعت معتصم پرداختند وزمرهٔ هواداری عباس بن مامون را پیش نهاد همت ساختند و معتصم عباس را بمجلس خود حاضر ساخته از وی طلب بیعت نمود و عباس امتثال امر کرده با هوا خواهان گفت که من خلافت را بعم خویش مسلم داشتم شما ترك فضولی کنید و معتصم در غرهٔ رمضان سنهٔ ثمان عشر و ماتین ببغداد رسیده از روی استقلال بضبط امور ملك و مال پرداخت واسحق بن ابراهیم بن مصعب را جهة گوشمال طبقهٔ از مردم اصفهان و همدان که دم از محبت بابك خرم‌دین میزدند روان ساخت واسحق بدان حدود شتافته قرب شصت هزار کس بقتل رسانید ودر سنهٔ تسع عشر وماتین عبدالملك بن هاشم النحوی که از علم اخبار ومغازی وقوفی تمام داشت علم عزیمت بعالم آخرت بر افراشت و در سنهٔ عشرین وماتین فتح بن علی الموصلی که‌در سلك مشایخ کبار انتظام دارد فوت‌شد وهم درین سال معتصم ببناء سرمن‌رای که بسامره اشتهار یافته قیام نمود وسبب این معنی آن بود که‌چون معتصم جمعی کثیر از غلامان ترك‌را تربیت کرد بغدادیان از حرکات ناپسندیدهٔ ایشان بتنك آمدند وروزی یکی از عوام سرراه بر معتصم گرفته گفت یاابااسحق از شهرما بیرون روو الاباتو حرب کنیم معتصم برسید که بکدام استطاعت بامن محاربت خواهی نمود جواب داد که بانگشت درشت خویش دردل شب وخلیفهٔ هشتم از شنیدن این سخن متأثر گشته در موضع قاطول شهری طرح انداخت وچون آن بناء باتمام رسید آنرا دارالملك ساخته سرمن رای نام نهاد ومعنی این لفظ آنست که‌هر کس آنرا ببیند مسرور گردد وبنا بر کثرت استعمال کلمهٔ سرمن رای بسامره تبدیل یافت وهم درین سال معتصم حیدر بن کاوس راکه از بزرك زادگان ماوراءالنهر بود وافشین لقب داشت باسپاهی سنگین بدفع بابك خرم دین نامزد فرمود وافشین در اوایل جمادی الاخری بجانب آذربیجان روان شده دردوسال چند نوبت میان او وبابك قتال اتفاق افتاد و ازجانبین خلقی بی نهایت کشته گشته بالاخره درسنهٔ اثنـی و عشرین وماتین بابك شکستی فاحش یافت وبا معدودی چند بطرف ارمنیه گریخت ودر آن نواحی قلعهٔ بود ویکی ازرومیان موسوم به سهل بن سنباط درآنجا بحکومت اشتغال مینمودوچون سهل شنید که بابك درآن حوالی فرود آمده باجمعی ازملازمان نزداورفت وگفت ایها الملك خاطـر جمع دار که بخانهٔ خود تشریف آوردی و بابك بکلمات سهل مغرور شده بدرون قلعه‌شتافت وسهل او را درقصر امارت برتخت نشانده درمقام خدمت بایستاد اما چون طعام کشیدند نشسته باوی آغاز طعام خوردن کرد بابك از کمال نخوت

گفت ای سهل ترا میرسد که بامن دریك طبق طعام خوری سهل فی الحال برجست که ایها الملك خطا کردم مرا چه حد آن باشد که باملوك چیزی خورم آنگاه آهنگری طلبیده گفت ایها الملك پای دراز کن تا استاد بندی گران بر آن نهد وحداد بابك را مقید گردانیده افشین از صورت واقعه آگاهی یافت و معتمدی باچهار هزار سوار بارمنیه فرستاد تا سهل بن سنباط و بابك را نزد او آوردند ودر بارهٔ سهل اصناف الطاف مبذول داشته بابك را بابك برادر وجمعی از متعلقان مصحوب خویش بدار الخلافه برد ومعتصم اصاغر و اعاظم را باستقبال فرستاده فرمان داد تا بابك را برفیل وبرادرش را برشتر نشانده بسامره در آوردند و چون بابك بآستان خلافت آشیان رسید ازمعتصم مالی عظیم قبول کرد تا ازسرخون اودر گذرد اما مقبول نیفتاد واز موقف سیاست فرمان صادر شد که دست و پای او را ازمفصل جدا ساخته گردنش از بار سرسبك گردانند نقلست که چون یکدست بابك را بریدند بدست دیگر مقداری خون گرفته برروی خویش مالید بعضی از حاضران پرسیدند که سبب این حرکت چیست جواب داد که ترسیدم رنگ من زردشود ومردم حمل برجزع کنند وبعد از آنکه مهم بابك فیصل یافت جثهٔ او راآویخته سرش را بابرادرش عبدالله بدار السلام بغداد بردند و حاکم آن بلده اسحق بن ابراهیم عبدالله را نیز بدستور بابك کشت وقتل بابك وبرادرش درسنهٔ ثلث وعشرین ومأتین روی نمود و بواسطهٔ این نیکوخدمتی معتصم در تربیت و رعایت افشین بقدر امکان مبالغه فرمود و همدرین سال قیصر لشکر بزبطره که داخل بلاد اسلام بود کشیده آن بلده را بگرفت وبسیاری ازمسلمانانرا اسیر ساخت ومعتصم بعداز استماع خبر طغیان قیصر بجانب روم نهضت فرموده افشین را درمقدمه روانه گردانید ومیان افشین و رومیان محاربهٔ عظیم دست داده سپاه بغداد ظفر یافتند وجمعی کثیر از لشکر قیصر بقتل آوردند ومقارن آن حال معتصم بافشین پیوسته فتح عموریه راپیش نهاد همت ساختند وبعد ازروزی چند که آن بلده رامحاصره نمودند صورت فتح وظفر درآئینهٔ مراد جلوه گر شده حاکم عموریه که ساطس نام داشت درپنجه تقدیر اسیرودستگیر گشته مسلمانان چهار روز درآن شهر از روی قهر بقتل و هدم اشتغال داشتند ودرآن واقعه سی هزار کس ازتوابع قیصر کشته شدومعتصم بعد ازفراغ ازمهم عموریه عزیمت استنبول نمود اما درخلال آن احوال شنود که فوجی ازسرهنگان سپاه مثل عجیف بن عتیبه وعمر فرغانه وحارث سمرقندی واحمدبن خلیل ازافشین واسباش که درسلك امراء عظام انتظام داشتند رنجیده خاطر برخلافت عباس بن مامون قرار داده اندلاجرم عنان عزیمت منعطف گردانید وجماعت مذکوره رامقید ومؤاخذ ساخته پس ازثبوت گناه تمامی ایشانرا بقتل رسانید و عباس بن مامون را طعام بسیار داد و از شرب آب منع کرد تاروی بعالم عقبی آورد ودرسنهٔ اربع وعشرین ومأتین مازیار بن قارن سوخرائی که حاکم بعضی از جبال طبرستان بود باغوای افشین آغاز مخالفت نمود سبب این قضیه آنکه افشین میخواست که امارت ولایت خراسان متعلق باو شود و میدانست که تاعبدالله بن طاهر بفراغت درآن

مملکت باشد این مدعا بحصول نه پیوندد بنابرآن ملك طبرستان را بفریفت تا باعبدالله اظهار خلافت کرده مال مقرررا که درآن زمان تعلق بحکام خراسان میداشت بازگرفت وعبدالله عم خود حسن بن حسین را بهپیکار مازیار نامزدگردانیده حسن بعد از کشش و کوشش بسیار برمازیار ظفریافت واورا اسیر کرده بسامره فرستاد ومازیار چون بمجلس معتصم رسید بعرض رسانید که باعث مخالفت من اغواء افشین بودومعتصم حاکم طبرستان را بضرب تازیانه کشته افشین را محبوس گردانید و درسنهٔ ست و عشرین ومأتین او را شربتی مسموم داده جسدش را روزی چند از دار بیاویخت وبالاخره بسوخت و درسنه سبع و عشرین ابونصر بشربن الحارث بن عبدالرحمن الحافی المروی که در سلك اعاظم مشایخ انتظام داشت بعالم اخروی انتقال نمود مدت عمرش هفتاد و پنج سال بود ودرهمین سال معتصم نیز درسامره مرده همانجا مدفون گشت چنانچه در مقدمه ذکراو گذشت

ذکرالواثق بالله هارون بن المعتصم

درهمانروز که معتصم ازعالم نقل کرد واثق روی بنظم امورمملکت آوردواوخلیفهٔ بود بعدل وداد موصوف وبوفور جود وسخا معروف در زمان حکومتش طوایف رعایا بلکه عامهٔ برایا بفراغ بال روزگار میگذرانیدند و درباب عمارت و زراعت وآبادانی شهر وولایت مساعی جمیله بتقدیم میرسانیدند وواثق درتعظیم سادات مبالغهٔ تمام می نمود وباعلماء وحکماء واطباء مصاحبت کرده ایشانرا رعایت میفرمود واو درزمان دولت خود آنمقدار مال جهت فقراء ومساکین بحرمین شریفین فرستاد که اکثر اهل احتیاج درآن دوبلده طیبه ازسؤال بی نیاز گشتند و واثق درمذهب اعتزال از پدر خود مبالغه بیشتر داشت بنابرآن احمدبن نصربن مالك بن هثیم خزاعی که سنی مذهب بود بروخروج کرده کشته شد ووفات واثق دراواخر ذی الحجه سنه اثنی وثلثین ومأتین دست داد مدت خلافتش بروایتی پنج سال و چهار ماه وکسری بود و بقولی پنج سال ونه ماه و سیزده روزو اوقات حیاتش راحافظابروسی وشش سال اعتقاددارد ومسعودی سی وهفت سال ومنصب وزارتش تعلق بوزیرپدرش محمدبن عبدالملك الزیات داشت

گفتار دربیان خروج احمدبن نصربن مالك بن هثیم وذکر کیفیت انتقال واثق خلیفه ازین عالم

درکتب علماء خجسته شیم مرقوم قلم فرخنده رقم گشته که چون واثق در مذهب اعتزال ثابت قدم بوده هرکس راکه بخلق کلام ایزد تعالی اعتراف نمی نمود مخاطب و معاتب میگردانید طایفهٔ ازاهل سنت و جماعت دربلدهٔ بغداد بااحمدبن نصربن مالك که که درسلك اهل حدیث انتظام داشت ودرزمان مامون چندگاهی بلوازم امر معروف و

نهی منکر برداخته بود ملاقات کرده و شرط مبایعت بجای آورده او را برخروج باعث گشتند وبعضی از نوکران والی بغداد اسحق بن ابراهیم نیزدست بیعت بوی داده احمدبن نصر بااتباع خویش مقرر ساخت که درفلان شب باید که طبل زده خروج نمایند و بحسب اتفاق از بیعتیان درشبی که‌ازشرب‌شراب انگور بی‌شعور بودند قبل ازمیعاد طبل ناهنگام زدند وهوشیاران ازخانه بیرون نیامده شحنهٔ بغداد آغاز تفحص حقیقت آن امر نمود بعضی ازمردم بعرض رسانیدند که عیسی حمامی از کیفیت واقعه وقوف دارد وشحنه عیسی را گرفته بعداز تخویف و تهدید ازو اقرار کشید که کدام طایفه بااحمدبن نصر بیعت کرده داعیهٔ مخالفت نموده اند و همان شب احمد را بارؤساء اصحابش گرفته روز دیگر مقید بسامره فرستاد و واثق درمجلسی که علماء معتزله حاضر بودند او را برجوع از مذهب اهل‌سنت و اعتراف بخلق قرآن وعدم رؤیت یزدان جل‌جناب جلاله دعوت نمود و احمد برمذهب خود مصر بوده واثق بشمشیر عمرو بن معدیکرب که صمصام نام داشت زخمی براحمد زد ویکی ازسرهنگان سرش را ازتن جدا کرد و دیگری بفرمان واثق آن سررا بدارالسلام برد و درسنهٔ اثنین و ثلثین و مأتین خواجه ابوالولید احمدبن ابی‌الرجاء که جمال حالش بحلیهٔ علوم ظاهر و باطن آرایش داشت و درعلم حدیث رایت مهارت می افراشت دربلدهٔ فاخره هراة وفات یافت و در قریهٔ ازادان مدفون گشت و درهمین سال واثق خلیفه درگذشت ودرروضة الصفا مسطور است که واثق خلیفه برکثرت اکل‌شرهی تمام داشت واکثر اوقات بی‌رغبت طعام میخورد وبنابرآن درایام جوانی بمرض استسقا مبتلاشد و طبیبی تنوری تافته واخگرها ازآن بیرون‌آورده واثق را در تنور نشاند و چندگاه ازاغذیهٔ ردیه پرهیز فرمود تاصحت یافت وواثق نوبت دیگر درخوردن اطعمه مضره افراط نموده مرض نکس کرد و فرمود تابار دیگر تنوری راگرم کردند ودرآنجا نشست اما بعداز لحظهٔ ازکثرت حرارت بی طاقت شده اشارة نمود تااو را بیرون‌آوردند ودر همانروز اوقات حیاتش بنهایت رسید وبرادرش متوکل متصدی امر حکومت گردید

ذکر المتوکل علی‌الله ابوالفضل جعفر بن المعتصم

چون واثق فوت‌شد احمدبن ابی دواد که درآن‌زمان بزرگترین ارکان دولت‌واثق بود باتفاق محمدبن‌عبدالملك الزیات قصدنمود که محمدبن واثق را برمسند خلافت نشاند وصیف ترك گفت شرم نمیدارید که‌شخصی را خلیفه می‌سازید که هنوز بدان مرتبه‌نرسیده که درعقب اونماز توان‌گذارد واین سخن مؤثرافتاده خلعت خلافت را درقامت جعفر بن المعتصم‌پوشانیدندواورا بالمتوکل علی‌الله ملقب گردانیدندومتوکل باسأت‌خلق وشرارت نفس موصوف بود وپیوسته بارتکاب اعمال‌دنیّه واشتغال بافعال ردیه جسارت می‌نمود وباسادات صاحب سعادات معادات میورزید و هرکس که بطواف مشاهد فایض الانوار

ائمه بزرگوار علیهم السلام میرفت ازوی متأذی میگردید ودرمجلس اوسخنان هزل آمیز بسیار میگذشت و هرکس درتمسخر بیشتر مبالغه مینمود در خدمتش مقرب تر میگشت درایام دولت متوکل دراطراف عالم امور غریبه وحالات عجیبه دست داد وقتلش باشارت منتصر وضرب شمشیر باغرفی رابع شوال سنهٔ سبع واربعین و مأتین اتفاق افتاد مدت حکومتش بقول مسعودی چهارده سال ونه ماه ونه روز بود واوقات حیاتش چهل وچهار سال و بعضی ازمورخین چهل سال گفته‌اند وزارتش بعقیدهٔ بناکتی تعلق بابوالوزیر میداشت اما باتفاق اکابرعلماء اخباردرزمان ایالت متوکل فتح بن خاقان علم اختیار درسرانجام امورملك ومال برمی افراشت

گفتار درذکر بعضی ازوقایع حکومت متوکل بن معتصم وبیان وفات طایفهٔ ازاکابر واعاظم

ناظمان مناظم اخبارآورده که چون متوکل بر سریر فرماندهی متمکن گشت محمدبن عبدالملك الزیات راکه ازوی نقاری درخاطر داشت فی سنهٔ ثلث وثلثین ومأتین بکشت و محمدبن عبدالملك بعقیدهٔ امام یافعی وزیر عالم فاضل بود وپدر عبدالملك ابان نام داشت وروغن زیت ببغدادآورده میفروخت بنابرآن محمد را ابن الزیات میگفتند وبروایتی درسنهٔ اربع وثلثین ومأتین شیخ ابویزید طیفوربن عیسی بسطامی که ازغایت اشتهار احتیاج بتعریف قلم سخن گذاران ندارد ازدار ناپایدار بدار القرار انتقال فرمود وقبرش دربلدهٔ بسطام مطاف طوائف انام است و درسنهٔ خمس وثلثین و مأتین متوکل حکم فرمود که مردان یهود ونصاری زناربندند و زنان ایشان نشان برازار دوزند و هیچکس را ازین طایفه در دیوان عمل نفرمایند و ایشانرا نگذارند که رکاب خود را آهنین سازند بلکه تکلیف نمایند که پای دررکاب چوبین کنند وهم درین سال متوکل حکم کرد که باسه پسر اومنتصر ومعتز ومؤید علی الترتیب بیعت کردند ودوپسر دیگر را که ملقب بمعتمد وموفق بودنددرحساب نیاورد اما ارادهٔ الهی چنان اقتضا نمودکه زمان حکومت منتصر ومعتز امتدادی نیافت ومؤید بسبب عدم تأیید بخلافت نرسید ومعتمدسالها برمسند فرماندهی نشسته منصب ایالت ازو باولاد موفق انتقال کرد و بحسب مساعدت توفیق تاآخر ایام دولت عباسیه امر ایالت درمیان ایشان بماند و درسنهٔ ست وثلثین و مأتین فتح بن خاقان نزد متوکل اعتبار تمام یافته درتمشیت امورملك ومال باستقلال دخل نمود وهمدرین سال متوکل از غایت شقاوت حکم کردکه فرق انام را از طواف مراقد فایض الانوار حیدر کرار واولاد بزرگوارش علیهم السلام منع کنند وفرمودتاروضهٔ امام حسین و شهداء کربلاء را هموار ساخته جهت زراعت آب درآن بندند در تاریخ گزیده مسطور است که هرچند فرمان بران آن سرخیل اهل عصیان سعی نمودندآب در مواضع قبرمعطرآن امام عالی گهر وسایر شهیدان عترت طاهرهٔ خیرالبشر جریان نیافت واین

معنی سبب حیرت خلایق گشته آن مشهد جنت رتبت را حایر نام نهادند و درین سال مصعب بن عبدالله بن مصعب الزبیری النسابه وفات یافت ودرسنهٔ تسع وثلثین ومأتین متوکل فرمان داد که یهود و نصاری براسب سوار نشوند وازمراکب باستر وخر اکتفا نمایند ودرین سال عثمان بن محمدبن ابی شیبه که درعلم تفسیر وحدیث درجهٔ علیاداشت و در آن باب تصانیف درسلك تحریر کشیده بعالم آخرت منزل گزید ودرسنهٔ اربعین ومأتین سیدقاسم بن ابراهیم طباطبا بن اسمعیل الدیباج بن ابراهیم بن عبدالله بن الحسن بن حسن بن امیرالمؤمنین علی بن ابی طالب رضی الله عنهم درمصر وفات یافت وآنجناب ازجمله ائمه زیدیه بود و درعلم فقه و کلام مهارت تمام پیدا کرده تصانیف نمود ودرزهد وعبادت درجهٔ علیا داشت وگاهی اشعار فصاحت اشعار برصحیفهٔ روزگار می نگاشت مدت حیاتش بهشصت وپنج سال رسید علیه الرحمة من الله الغفور الحمید وهم درین سال شیخ ابوحامد سلطان احمد خضرویه که درجهٔ او درزهد وعبادت و اظهار کرامت وخوارق عادت درغایت رفعت بود درقبة الاسلام بلخ ازعالم انتقال نمود وقبر آنجناب درظاهر بلده مذکوره مشهور است ومطاف طواف جمهور نزدیك ودور مدت عمرش نود وپنج سال بود ودر روزجمعه از ایام اواسط ربیع الاول سنه احدی واربعین ومأتین ابوعبدالله احمد بن محمد بن حنبل الشیبانی المروزی رحمة الله علیه که یکی ازائمه اربعهٔ اهل سنت وجماعت است بعالم آخرت پیوست در تصحیح المصابیح سمت تصریح یافته که ولادت امام احمد بن حنبل دربغداد فی سنهٔ اربع وستین و مائه اتفاق افتاد و اوهم درآن بلده نشوونما یافته ازشیوخ دارالسلام استماع حدیث نمود وازآنجا بکوفه وبصره ومکه ومدینه ویمن وشام شتافت و ازعلماء آن بلاد حدیث شنوده باز ببغداد مراجعت فرمود درتاریخ امام یافعی مسطور است که احمدحنبل ازخواص اصحاب امام شافعی بود وبقول بعضی از مورخین هزار هزار حدیث یاد داشت وزمرهٔ ازکبار محدثین مانند محمدبن اسمعیل البخاری و مسلم بن الحجاج النشابوری ازوی نقل حدیث نموده اند وعظم شأن احمد درمیان بغدادیان بمثابهٔ بود که بحسب حزر وتخمین ششصد هزارکس از رجال وشصت هزار نفر ازنسوان مشایعهٔ جنازهٔ او کردند مدت حیاتش هفتاد وهشت سال بود و مدفنش بباب حرب است و درسنهٔ اثنین و اربعین ومأتین ابوالحسن محمدبن اسلم الطوسی که ازجملهٔ زهاد اهل حدیث بود و درآن باب مسندی مصحح دارد بجوار مغفرت قدوسی انتقال نمود ودرهمین سال ابوجعفر محمدبن عبدالله بن عمار الموصلی که درفن تاریخ مهارتی کامل حاصل داشت و درآن باب کتابی برصحایف روزگار نگاشت وفات یافت و همدراین سال قاضی بغداد یحیی بن اکثم که ازجملهٔ مشاهیراهل علم است روی بعالم آخرت نهاد ودرسنهٔ ثلث واربعین ومأتین صاحب مسند محمدبن یحیی بن ابی عمرالعدنی ویحیی بن جعفر بن اعین البیکندی که شیخ محمد بن اسمعیل البخاری است فوت شدند ودرسنهٔ اربع واربعین ومأتین ابوجعفر احمدبن منیع البغوی که درعلم حدیث ماهر بود و درآن باب مسندی تصنیف نمود و حسن بن شجاع البلخی

که او نیز محدثی است مشهور از عالم پرغرور نقل کردند و درسنهٔ خمس و اربعین و مأتین شیخ ذوالنون مصری رحمة الله علیه وفات یافت وهو ابوالفیض ثوبان بن ابراهیم وابراهیم ازبلاد نوبه بود و درسلك موالی قریش انتظام داشت ودرنفحات مسطور است که چون جنازهٔ ذوالنون را برداشتند گروهی مرغان برزبر جنازهٔ وی پردر پربافتندچنانچه همه خلق را بسایهٔ اجنحهٔ خود بپوشیدند و درهمین سال شیخ ابوتراب علی بن حصین نخشبی رحمه الله دربادیهٔ بصره ببیابان عدم شتافت وازنفحات چنان مستفاد میگردد که نام ابوتراب عسکر بوده نه علی والعلم عندالله تعالی وهم درین سال ابوالحسن احمدبن یحیی بن اسحق الراوندی فوت شدودرتاریخ گزیده مسطوراست که عدد مؤلفات راوندی بصدوهشتاد وچهار کتاب رسید ودرسنه سبع واربعین ومأتین ابراهیم بن سعیدالجوهری البغدادی صاحب مسند بجهان مؤبد انتقال نمودوهوالغفورالودود

ذکربعضی ازغرایب روزگار وشمهٔ ازعجایب عالم ناپایدار

ابن جوزی درتلقیح از محمدبن حبیب هاشمی نقل نموده که در ایام دولت متوکل سیزده قریه از قری قیروان بزمین فرو رفت چنانچه ازساکنان آن قری زیاده ازچهل و دوکس نجات نیافتند ودرسنهٔ اثنین واربعین و مأتین دردامغان زلزلهٔ واقع شد که نصف عمارت آن بلده ویران گشت وثلث ابنیهٔ بسطام نیز بزلزله افتاد ودرری وجرجان ونیشابور واصفهان نیزاین حادثه دست داد و دریکی ازقری قومس نیز زمین درجنبش آمده مردم ازدیه بیرون رفتند وازجانب آسمان آوازی شنیدند که الله اجل واعوذ بالرحمة لعباده و همچنین در ولایت یمن از شدت زلزله مزرعه که درجبلی بود منتقل گشته بموضعی دیگر افتاد وازجملهٔ عجایب دیگری آنکه ابن ابی الوضاح روایت نموده است که دربعضی ازقلم رومتوکل طایری بزرگتر ازغراب بردرختی نشسته فریاد برآورد که ایهاالناس اتقوالله الله الله وچهل نوبت این کلمه را تکرار کرده برپرید و روز دیگر بازآمده چهل کرة دیگرهمان سخن گفت ومنهی محضری مشتمل برشهادت پانصد کس درین باب قلمی کرده بدارالخلافه ارسال داشت دیگرآنکه از ابن ابی الجلاء مرویست که در ایام حکومت متوکل دربعضی ازقری اهواز وخوزستان شخصی وفات یافته چون جنازهٔ اورابرگرفتند مرغی برآن نشست وبزبان خوزی گفت که ایزدتعالی این میت را وهرکه بجنازهٔ اوحاضر گشته همه را بیامرزید والعلم عندالله الحمیدالمجید

ذکربعضی ازافعال ناهموار متوکل وکیفیت کشته شدن او بزخم تیغ جانگسل

افاضل خجسته شمایل باناملِ وافر فضایل مثبت گردانیده اند که متوکل درمحفل بزم بامصاحبان و ندیمان ظرافتهای ناخوش کردی وگاه فرمودی که شیررا در مجلس

یله کردندی واحیاناً ماری در آستین بیچارهٔ افکندی‌وچون اورا زخم زدی بتریاق مداوا نمودی و بسیاری از اوقات بفرمودهٔ او سبوهای پر کژدم بصحبت آورده میشکستند و آن جانوران در مجلس پراکنده شده هیچکس را یارای حرکت نبود و چون زمان نجات طوایف انام ازظلم وحرکات ناپسند متوکل نزدیك شد بعضی ازمزارع وصیف ترك را که در ولایت جبال و اصفهان داشت بی‌جهة ازوی ستانده بفتح بن خاقان بخشید وبدین واسطه وصیف رنجیده قتل او را درخاطر مخمر گردانید و بنابر آنکه متوکل منتصررا که پسر وولی عهدش بود پیوسته ایذا کرده گفتی که ترا منتظر می باید خواند زیرا که انتظارمرك من‌میکشی وگاهی اورا بشراب بسیار بیخود ساختی وبسیلیهای‌پیاپی بنواختی منتصر نیز کینهٔ پدر درسینه جای داده ترکانرا بر کشتن اواغوا نمود بختری که درسلك ندیمان متوکل منتظم بود روایت کند که روزی‌شخصی بعرض متوکل رسانید که فلانکس دربصره شمشیری بی‌مثل دارد و چون متوکل بجمع آوردن شمشیرهای نیك میل مفرط داشت فی‌الحال‌نشانی بنام حاکم بصره نوشت که آن تیغ‌را بیع‌نموده بفرستد والی بصره درجواب قلمی کرد که قبل ازوصول مثال لازم الامتثال آن‌شمشیررا شخصی خریده بیمن برده است و متوکل مسرعی بیمن ارسال داشت تاآن شمشیر را بده هزار درم خریده ببغداد آورد ومتوکل نظر بر آن تیغ انداخته وآنرا درغایت جودت دیده‌خوش وقت شده و با فتح بن خاقان گفت غلام ترك بهادری میخواهم که این‌شمشیر را حمایل کرده مادام که در مجلس نشینم‌محافظت احوال‌من نماید‌درین اثناء باغردر آمده فتح بعرض رسانید که یاامیرالمؤمنین باغرقابلیت این خدمت‌دارد و متوکل تیغ را بباغر سپرده مرسومش را زیاده گردانید و باغر آنرا از غلاف‌بر نکشید مگر شبی که متوکل را بقتل رسانید القصه چون اسباب قتل‌متوکل‌دست‌در هم داد بروایت اکثر درشب چهارم‌شوال سنهٔ‌سبع و اربعین وماتین که خلیفه در مجلس‌بزم نشسته بود ومست گشته بوقاء الصغیرو موسی بن بوقاء الکبیر وباغر و بلغور وغیر هم از اتراك عربده ناك باشمشیر های برهنه بدارالخلافة در آمدند ویکی از ندماء این صورت را هزل پنداشت گفت یاامیرالمؤمنین نوبت‌ماروشیر گذشت‌اکنون وقت شمشیر است‌متوکل گفت‌این چه‌سخن‌است که میگوئی‌و هنوز سخن با تمام نرسیده بود که باغر باشخصی دیگر مهمش‌را تمام کردندمسعودی گوید که ترکان باستصواب منتصر متوکل را درموضعی کشتند که خسرو پرویزبفرموده شیرویه در همان موضع کشته شده بود وآن منزل را ماحوریه‌میگفتند و متوکل‌درآن قصری بناکرده بودکه آنرا جعفریه میخوانند و منتصر بعداز قتل پدر هفت روز در آن قصر امامت نموده بعد از آن بجای دیگر نقل کرد وبتخریب آن‌بنافرمان داد

ذکرالمنتصر بالله ابوجعفر محمدبن المتوکل

فضلاء حمیده ماثر و علماء و افر مفاخر آورده‌اندکه منتصر بوفور حلم وحیاو

کثرت جود موصوف بود بخلاف پدر سادات عظام را منظور نظر اکرام ساخته دربارهٔ ایشان انعامات فرمود وچون او برمسند ایالت متمکن گشت منصب وزارت را باحمدبن الخصیب مسلم داشت واحمد بابوقاء صغیر وبعضی دیگر از ترکان شریر گفت که اگر منتصر بمیرد وخلافت بمعتز رسد ازقاتلان پدر خود یك نفر زنده نگذارد سعی باید نمود که خاطر ازین دغدغه فراغت یابد ترکانرا این سخن معقول افتاده نزد منتصر رفتند و بمبالغه والحاح تمام اورا برخلع برادران تکلیف نمودند ومنتصر بضرورت معتز ومؤید را طلبیده این حدیث راباایشان درمیان نهاد ومؤیدعلی الفور برین معنی راضی شده معتز نخست ابانمود و بالاخره باستصواب مؤیداو نیز خود را خلع کرد در بعضی از کتب مسطوراست که منتصر بعداز قتل پدرشبی در خواب دید که باومیگوید که یامحمدمرا بظلم کشتی بخدا که ازخلافت تمتع نیابی الاروزی چندومنتصرازین جهت بغایت ملول ومحزون میبود تا ازعالم انتقال نمود و در سبب فوت او وجوه متعدده در کتب تاریخ وروریافته بعضی را عقیده آنکه منتصر بعلت خناق بمرد و زمرهٔ گفته‌اند که بواسطه عارضه سرسام روی بعالم آخرت آورد وطایفهٔ برآن رفته‌اند که اتراك ازوی تغیر مزاجی فهم کرده حجامی را فریفتند تابه نیش زهر آلود اورا فصدنمود واین حرکت سبب وفات او بود در روضةالصفا از احمدبن موسی الفرات منقولست که گفت پدرم در سلك عمال احمدبن الخصیب الوزیر انتظام‌داشت ومیان‌ایشان نقاری پیداشده روزی یکی از خدام‌دارالخلافه بامن گفت که وزیر اعمال پدرت را بفلانکس مفوض ساخت وفرمود که اوراگرفته‌بمالی عظیم مصادره نمایند ومن‌نزد پدر شتافته آنچه شنوده‌بودم عرض کردم‌پدرم از غایت ملالت سر بروساده نهاده بخواب رفت وفرحناك بیدار شده گفت در خواب چنان دیدم که احمدبن الخصیب الوزیر درین موضع ایستاده میگوید که منتصر خلیفه بعد از سه روز دیگر خواهد مردمن گفتم منتصر پیش ازین بساعتی در میدان گوی می باخت آنگاه با کل طعام مشغول گشتیم وهنوز از خوردن فارغ نشده بودیم که‌شخصی ازاعیان‌درآمده گفت وزیر را در سرای خلافت متغیر دیدم وازوی سبب تغیر را پرسیدم جواب داد که امیرالمؤمنین بعدازگوی باختن بحمام رفت وازآنجا بیرون‌آمده در بادگیرخانه خواب کرد وهوا اورا دریافته اکنون تبی‌محرق دارد ومن برسر بالین او رفته معروض‌داشتم که بعد ازکثرت تعب امیرالمؤمنین حمام‌اختیار فرموده گرم بیرون آمده‌است‌ودرممر باد تکیه‌کرده وازهوا در بدن مبارکش تأثیر واقع شده‌ازین عارضه‌محزون‌نبایدبودمنتصر گفت ای احمد ازموت‌خائفم زیرا که‌دوش‌درخواب دیدم که‌شخصی مراگفت مدت‌حیات توبیست وپنج سالست وفات منتصردر پنجم ربیع الاول سنهٔ ثمان واربعین ومأتین اتفاق افتاد مدت ایالتش شش ماه بود و زمان حیاتش بیست و پنج سال ونیم و العلم عندالله العلی العظیم

ذکر المستعین بالله ابو العباس احمد بن معتصم بن رشید و بیان مجملی از وقایع که در ایام حکومت او بظهور رسید

بعداز فوت منتصر بسعی اتراك امراء و اعیان با مستعین بیعت کرده او را برمسند خلافت نشاندند ودر آن روز بعضی از اهل بازار بهواداری اولاد متوکل آغاز غوغا کرده بوقاء کبیر بآبیاری تیغ تیز غبار آن فتنه راتسکین داد وهم درسال اول ازحکومت مستعین بوقاء وفات یافته پسرش موسی مقرب خلیفه شد ودرهمین سال رفاعی قاضی ابوهشام محمد بن یزید الکوفی که یکی از علماء معتبر بود بعالم دیگر انتقال نمود ودر سنهٔ تسع واربعین ومأتین ابوعلی الحسن بن الصباح السرار که در سلك فضلاء کبار انتظام داشت وعبدالرحمن بن حمید الکشی که در علم تفسیر وحدیث تصانیف برصحائف روزگار نگاشت وفات یافتند ودر سنهٔ خمسین ومأتین حارث بن مسکین که قاضی مصر بود وجاحظ که موسوم است بعمرو بن بحر و در علوم تصانیف دارد فوت شدند ودرهمین سال وفات فضل بن مروان که چندسال وزارت معتصم کرده بود روی نمود و ایضاً درین سال ابوابراهیم اسحق بن ابراهیم الفارابی که خال اسمعیل جوهریست ودیوان الادب تصنیف اوست فوت شد وهم درین سال یحیی بن عمرو بن یحیی بن حسین بن زید العلوی رضی الله تعالی عنهم بواسطهٔ کمال افلاس در کوفه مردم را ببیعت خود دعوت نمود وچون جمعی شرط متابعت بجای آوردند خروج کرده آنجناب را باامراء عباسیان چند نوبت محاربه اتفاق افتاده آخرالامر مغلوب گشته شهادتش بسعی محمد بن عبدالله بن طاهر دست داد و درهمین سال حسن بن الزید الباقری که الداعی الی الحق لقب داشت در طبرستان خروج کرده آن مملکت رادر حیطهٔ ضبط آورد وزمان دولت او نوزده سال امتداد یافته چون درگذشت برادرش محمد قائم مقام شد وهژده سال پادشاهی نمود وبالاخره بر دست محمد بن هارون که از امراء عباسیان بود شهید گشت ودر سنهٔ احدی وخمسین ومأتین بجهة قتل باغر بعضی ازاتراك بی باك لوح دل از محبت مستعین پاك ساخته درمخالفت اصرار نمودند و مستعین ازسامره به بغداد گریخته معتزرا بخلافت برداشتند وباتفاق موفق او بظاهر بغداد شتافته مستعین را محاصره کرد ودرسنهٔ اثنی وخمسین قدوة المحدثین ابوهاشم زیاد بن ایوب الطوسی که ملقب بشغبه صغیر بود و ابوبکر محمد بن بشار البصری که اورا بندار میگفتند ازعالم ناپایدار انتقال نمودند وهم درین سال مستعین بنابر تکلیف بوقاء صغیر و وصیف خود را از خلافت خلع کرد وبحکم معتز کشته گشته روی بجهان جاودانی آورد و اوقات حیاتش سی و پنج سال بود وزمان ایالتش سه سال و نه ماه ودر زمان جهانبانی او احمد بن صالح بن شیرزاد پای برمسند وزارت نهاد

گفتار در ایراد سبب طغیان و مخالفت اتراك و بیان قتل مستعین بسعی آن طایفهٔ بی باك

در سنهٔ احدی وخمسین و مأتین برسر مزرعهٔ میان وصیف و باغر غبار نزاع ارتفاع یافت وچون مستعین از باغر بجهت قتل متوکل رنجیده بود جانب وصیف گرفت و باغر بازمزهٔ از دوستان خود گفت که وصیف و بوقا بغایت صاحب وجود شده اند وازما چندان حسابی بر نمیدارند باید که ممد ومعاون من باشید تا مستعین را با این دوشخص بکشیم و کسی دیگر برمسند خلافت نشانیم وآن جماعت اظهار موافقت کرده کیفیت حال بعرض مستعین رسید وباغر را طلبیده در سرای خلافت محبوس گردانید وهواداران باغر ازملاحظهٔ این حرکت بی طاقت شده در ساعت باصطبل خلیفه رفتند ودست بغارت وتاراج بر آوردند و وصیف بتصور آنکه اگر باغر بضرب تیغ آبدار از پای در آید غبار فتنه فرو نشیند بقتلش مبادرت نمود وخشونت ترکان زیاده گشته مهم بجائی رسید که مستعین باتفاق وصیف و بوقاوشاهك از سامره ببغداد گریخت ودر خانهٔ محمدبن عبدالله بن طاهر نزول نمود ومخالفان جمعی از رؤساء خود را بابرد وقضیب حضرت رسول که مخصوص بخلفاء بود ببغداد فرستادند وبرجرأت خویش اظهار ندامت کرده التماس مراجعت مستعین نمودند ومحمدبن طاهر ایشانرا اهانت کرده بخواری بازگردانید وآن جماعت چون بسامره رسیدند وکیفیت حال بعرض یاران خود رسانیدند متفق شده معتزو مؤیدرا از زندان بیرون آوردند و معتز را بتکفل منصب خلافت عزیز ساخته بغدادیان چون این خبر شنودند اسباب قلعه داری ترتیب نمودند وابواحمد موفق بموافقت اتراك وفوجی از مردم بی باك بظاهر آن بلده شتافته بین الجانبین آتش محاربه ومحاصره اشتعال یافت وبعداز کوشش وکشش بسیار آثار عجزوانکسار برصفحات روزگار مستعین پیدا شده وصیف و بوقاء صغیر ومحمدبن عبدالله نیز دفتر عهدوپیمان او را برطاق نسیان نهادندومحمدا یلچیان پیش معتز فرستاده پیغام دادکه من سعی می نمایم که مستعین ترك خلافت گفته باتو بیعت کند مشروط به آنکه امارت بغداد بدستورسابق بمن متعلق باشدومستعین اجازت گذاردن حج یافته بعداز مراجعت در واسط مقیم گردد و معتزاین ملتمساترا بسمع رضا اصغا نموده موافق مدعاء محمدبن عبدالله وبوقاووصیف مستعین راتکلف کردند تاخودرا ازخلافت خلع نمود واورابسرای حسن بن سهل حبس فرموده احمد بن طولون رابروی موکل ساختند وبعد از چندگاه معتز مستعین رابسامره طلب داشت وامراء بغداداورا بدانجانب روان ساخته شاهك خادم گوید که من در آن سفر بعماری مستعین درآمده عدیل وی گشتم وچون بموضع قاطول رسیدیم دیدیم که سواران پیداشدند مستعین گفت ایشاهك نظر کن که سردارازآنجماعت کیست اگر سعیدحاجب است بدانکه بکشتن من میآید شاهك گوید چون احتیاط کردم سعید را در آن میان دیدم

گفتم والله که سعید در سید مستعین گفت انالله وانا الیه راجعون ایام حیات من بنهایت انجامید و سعید فی الحال نزدیك آمد ومستعین را ازعماری بیرون آورد وتازیانه برسرش زد آنگاه او را برقفا انداخته سرش از تن جدا کرد

ذکر المعتز بالله ابوعبدالله بن المتوکل

اکثر مورخان بر آنند که معتز موسوم بوده بزبیر وزمرهٔ نامش را محمد گفته‌اند و چون معتز بتکفل منصب خلافت عزیز گشت محمدبن اسرائیل را از بغداد بسامره طلبیده وزیر ساخت وامارت بغداد را حسب الوعده بمحمدبن عبدالله مسلم داشت و دراوائل ایام ایالت خویش قصد وصیف و بوقا نموده بالاخره بموجب شفاعت محمدبن عبدالله ازسر جریمهٔ ایشان درگذشت آنگاه اتراك بعرض معتز رسانیدند که وصیف وبوقا مدتی مدید بریاست ماقیام نموده اند ملتمس آنکه ایشانرا از بغداد بسامره طلبیده صاحب مناصب گردانی ومعتز در اجابت این التماس نخست طریق تغافل مسلوك داشت اماچون الحاح اتراك ازحد اعتدال تجاوز نمود آن‌عزیزرا بسامره آورد ومناصبی راکه درزمان مستعین داشتند بدیشان تفویض کرد درخلال این احوال عیسی بن فرحانشاه که ازجملهٔ نواب معتز بود معروض داشت که بسیاری ازمردم دم از مودت مؤید میزنند وتحف وهدایا نزد او میفرستند ومعتز بر برادر متغیر شده مبلغ پنج‌هزار درم که حاکم ارمنیه برسم هدیه نزد مؤید فرستاده بود بستاند ومؤید پیش موفق ازعیسی شکایت کرده موفق ترکانرا برقتل عیسی تحریص نمود وعیسی کیفیت حادثه را بعرض رسانیده معتزهردو برادر را محبوس گردانید وبعد ازروزی‌چند فرمانفرمود تامؤید را دست وپابسته درمیان برف انداختند وآب خنك بروی میریختند تارخت بقا بباد فنا داد پس پوستین سمور در وی پوشانیده بعلماء وزهاد نمود وگفت برادرم باجل طبیعی درگذشته ودرایام ایالت معتزوصیف بزخم تبرزین بعضی ازاتراك مقتول شده بوقاء صغیر که اورا شرانی میگفتند بحکم معتز شربت فناء آشامید و این معنی موجب خلاف بقیهٔ امراء ترك گشته ترك متابعت معتز گفتند و اورا درسنهٔ خمس و خمسین و مأتین از حکومت خلع نموده محمدبن واثق را بخلافت برداشتند مدت حیات معتز بروایتی بیست و چهار سال بود و زمان ایالتش بعداز خلع مستعین سه‌سال وشش ماه وبیست وسه روز واول خلیفه ایست که برزین مذهب نشست

گفتار درذکر کشته شدن وصیف و بوقا و بیان کیفیت انتقال معتز ازعالم فنا بجهان بقا

فضلاء مورخین‌چنین آورده‌اندکه در ایام دولت معتز روزی‌فوجی از اهل فرغانه که بر مملکت خلیفه مستولی بودند جهة طلب‌علوفه چهار ماه آغازغوغا کردندووصیف باایشان درشتی نموده گفت خاك خورید که حالا زرموجود نیستوبوقاء باتفاق سیمانزد

معتز رفت و در غیبت ایشان ترکان قاصد جان وصیف گشته اورا دوزخم زدند ویکی از
از مقربان وصیف او را بر گرفته بخانه خودبرد وبوقا وسیمادیر تر از دارالخلافه بیرون
آمده ترکان گمان بردند که بتهیهٔ اسباب مقابله مشغولی می نمایند لاجرم خاطر بر آن قرار
دادند که نخست مهم وصیف را باتمام رسانند وبعد از آن حرب بوقا را پیش نهاد همت
گردانند وفی الحال بخانهٔ که وصیف آنجابود شتافته نخست بزخم تبرزین بازوی او را
درهم شکستند پس سرش را از تن جداساختند وبوقا که مزاج خلیفه را نسبت بخود
متغیرمی یافت چون این جرات اهل فرغانه مشاهده نمود متوهم گشته درسنهٔ اربع وخمسین
و مأتین عنان عزیمت بجانب موصل تافت وغلامان معتز سرای او را غارت کرده بعداز
انتشار این خبر بمعتز لشکری که در خدمتش بودند متفرق گشتند وبوقاء در زورقی
نشسته داعیه نمود که بسامره باز آید ناگاه ولید مغربی او را دیده مضبوط گردانید و
این خبر را بمعتز رسانیده معتز گفت ویحك سر اورا بیاور وولید بموجب فرموده عمل
نموده این معنی برخاطر ترکان گران آمد وصالح بن وصیف را سر دارخود ساخته بطمع
حصول اموال احمد بن اسرائیل وزیر وجمعی از اهل قلم راگرفتند و در شکنجه کشیدند
وچون از یشان چیزی معتدبه حاصل نشد بدارالخلافه رفته از معتز علوفه طلبیدند ومعتز
از انجاح مطلوب آنجماعت عاجز گشته صالح بن وصیف ومحمدبن بوقا بافوجی ازامراء
پای خلیفه راگرفته از دارالخلافه بیرون کشیدند ودر آفتاب نگاهداشتند تا خود را از
خلافت خلع کرد آنگاه او را محبوس ساخته کس ببغداد فرستادند تامحمدبن واثق را
بسامره آوردند وامراء ترك نزد محمد رفته خواستند که بااو بیعت کنند گفت تامن معتز
رانه بینم بااین معنی هم داستان نشوم ومعتز را باپیراهنی چرکین ومندیلی بر سر پیش
محمد آوردند و محمد بتعظیم او برخاسته وشرط معانقه مرعی داشته از کیفیت حادثه
استفسار نمود معتز گفت من از عهدهٔ تمشیت مهم خلافت بیرون نمی توانم آمد محمد گفت
اگر میخواهی من میان تو واتراك طرح صلح افکنم جواب داد که مرا احتیاج بمصالحه
نیست ویقین میدانم که ایشان راضی نخواهند شد محمد گفت برین تقدیر من از بیعت تو
معاف باشم گفت بلی آنگاه محمدروی از معتز گردانیده موکلان او را بمجلس بردند و
ترکان بامحمد بیعت کرده او راالمهتدی بالله لقب دادند ودرآن چند روز طعام بسیار بمعتز
عنایت کردند وآب ازوی باز گرفتند تارخت بزندان فراموشان کشید وهم درین سال یعنی
سنهٔ خمس وخمسین وماتین زبده ارباب حدیث حافظ ابی محمد بن عبدالله بن عبدالرحمن بن
الفضل بن بهرام السمرقندی الدارمی متوجه عالم عقبی گردید در تصحیح المصابیح مسطور
است که ولادت دارمی درسنهٔ احدی وثمانین ومائه اتفاق افتاد واورا در علم حدیث آن
مرتبه دست دادکه در پانزده حدیث میان او وحضرت رسول صلی الله علیه و
سلم زیاده از سه کس واسطه نیست و صحیح دارمی داخل صحاح عشره است و مدفنش بلدهٔ
فاخره سمرقند

ذکر المهتدی بالله ابوعبدالله محمد بن الواثق

چون مهتدی بر مسند خلافت نشست اظهار زهد وصلاح کرده ابواب فسق وفساد بر بست و تقلید عمر بن عبدالعزیز فرموده در امر معروف ونهی از منکر مبالغه نمود واوانی طلا ونقره را که درخزانه بود درهم شکسته مردم را از غنا وشراب منع فرمود وگنبدی عالی مبنی برچهار در عمارت کرده آنرا قبة المظالم نام نهاد و هرروز بنفس خویش آنجا نشسته مهمات خلایق را فیصل میداد ودر ایام ایالت او منصب امیرالامرائی بر موسی بن بوقاء الکبیر قرار یافت وصالح بن وصیف کشته گشته بعالم آخرت شتافت و خروج زنگیان بصره و اتفاق ایشان بر خلافت علی بن محمد بن احمد العلوی که اورا صاحب الزنج گویند در ایام حکومت مهتدی واقع گردید وخلع وقتل مهتدی بسبب مخالفت اتراك درماه رجب سنهٔ ست وخمسین ومأتین بوقوع انجامید مدت حیات مهتدی بقولی سی ونه سال بود وزمان فرمان فرمائی او یازده ماه و هفده روز

گفتار در بیان وصول موسی بن بوقاء الکبیر بسر من رای وذکر کیفیت انتقال صالح بن وصیف ومهتدی بسرای عقبی

جمعی کثیر از مورخان نحریر تحریر فرموده اند که موسی بن بوقاء الکبیر که در زمان معتز بالشکری گران از بغداد بجنك حسین بن زید العلوی رفته بود در طبرستان باستعمال تیغ تیز قیام می نمود چون کیفیت خلع وفوت معتز را شنود عنان مراجعت معطوف داشته متوجه سامره گشت و بعد از قرب وصول اوصالح بن وصیف از انتقام اندیشیده در گوشهٔ مخفی گردید وموسی بعظمت هرچه تمامتر بدارالخلافه درآمده و با خلیفه بیعت نموده جاسوسان بر گماشت تاصالح بن وصیف راپیدا کردند ودرآن زمان که او را از زاویهٔ اختفا بیرون آورده بمنزل موسی می بردند جمعی باستقبال آمده سرش از تن جدا ساختند ودر ایام دولت مهتدی فی اواخر سنهٔ خمس وخمسین ومأتین زنگیانی که اکثر ایشان ممالیك اهل بصره بودند باهم اتفاق نموده رقبهٔ ازربقهٔ رقیت خواجگان خود بیرون آوردند وعلی بن محمد بن احمد العلوی را بخلافت برداشته خروج نمودند وبر بصره وابلة وبعضی دیگر از قری و قصبات عراق عرب استیلاء یافته فتنهٔ ایشان مدت چهارده سال ممتد گشت ومهم صاحب الزنج در زمان معتمد بسعی موفق از هم گذشت نقلست که مهتدی بنابر کمال صلاح ومیل بتمهید بساط عدل وانصاف میخواست که برشحات سحاب تدبیر آتش اغتشاش ترکانرا منطفی گرداند واتراك این معنی رافهم کرده درماه رجب سنهٔ ست خمسین ومأتین باغواء اولاد متوکل مسلح ومکمل گشتند تا خلیفه را از میان بردارند ومهتدی باجمعی که با او اتفاق داشتند بمیدان قتال شتافته بنفس خود چند

نفرازایشان را قتیل گردانید اما بالاخره اسیر ودستگیر شده بنابر تکلیف امراء ترك ترك
خلافت گفت و همان زمان بزخم تیغ ایشان مقتول گشت و هم درین سال در شب عید
فطر ابوعبدالله محمدبن اسمعیل البخاری وفات یافت وهو محمدبن اسمعیل بن ابراهیم بن
یزدربة بن المغیرة بن الاحنف الجعفی در تصحیح المصابیح مسطوراست که ولادت بخاری در
روز سیزدهم شوال سنهٔ اربع وتسعین ومائه روی نمود وجداعلی اومغیرهٔ مجوسی بود و
بردست یمان الجعفی که در بخارا منصب حکومت داشت مسلمان گشت وبدو منسوب شد و
محمدبن اسمعیل درده سالگی بطلب علم اشتغال نموده در اندك زمانی بمزید دانش از
اکثرعلما امتیازیافت وجهت سماع حدیث بخراسان وعراقین ومصر وشام وحجاز شتافت
ازوی منقولست که گفت صدهزارحدیث صحیح ودویست هزار حدیث غیر صحیح یادگرفتم
وصحیح خودرا درشانزده سال تصنیف کردم وننوشتم حدیثی مگر آنکه پیش ازآن غسل
نمودم ودور کعت نماز گذاردم ازغرائب آنکه بخاری همچنانکه بدست راست کتابت میکرده
بدست چپ نیز خط مینوشته و چنانچه مذکور شد محمدبن اسمعیل در شب عید فطر سنهٔ
مذکوره فوت گشت و در روزعید فطر که شنبه بود درخرتنك که قریه‌ایست در دوفرسخی
سمرقند مدفون شد واو را بیست ودو حدیث ثلاثی است و اعداد احادیث صحیح او هفت
هزار ودویست وپنج است ودرسنهٔ سبع وخمسین وماتین شیخ ابوالحسن سری السقطی از
عالم انتقال نمود مدت عمرش نودوهشت سال بود

ذکر المعتمد علی الله ابوالعباس احمدبن المتوکل

اتراك بی باك پس‌ازآنکه مهتدیرا دفین مطمورهٔ خاك ساختند ودست بیعت باحمدبن
متوکل داده اورا المعتمد علی الله لقب نهادند و چون معتمد برمسند ایالت متمکن گشت
کرت دیگر بغدادرا دارالخلافه گردانیده ازسامره باز پرداخت وجمیع مهمات ملك ومالرا
برای برادرخود موفق مفوض ساخت ودرایام حکومت معتمد رواج ورونقی درامورمملکت پیدا
شدوترکان بدستور پیشترمجال استیلا نیافتند واوخلیفه‌ای بود بعیش وعشرت معشوق و بوقوف
درعلم موسیقی موصوف اکثر اوقات بااهل ساز و آواز صحبت داشتی و همواره همت
برترتیب اصناف خمور ومسکرات گماشتی و اورا ازمنصب خلافت جزنامی نبود و کلیات
وجزئیات مهمات را برادرش موفق سرانجام می نمود خروج یعقوب بن لیث صفار در
دیار خراسان وسجستان در زمان دولت او بوقوع انجامید وکشته‌شدن صاحب الزنج در
اوان ایالت او واقع گردید و درماه رجب سنهٔ تسع وسبعین وماتین علت خناق برمعتمد
استیلا یافت و در همان ماه بهمان مرض بعالم عقبی شتافت زمان حیاتش بروایت اکثر
پنجاه سال وشش ماه بود واوقات حکومتش بیست‌وسه‌سال وعبدالله بن یحیی بن خاقان و
حسن بن مخلد وسلیمان بن وهب وصاعدبن مخلد در ایام خلافت معتمد بنوبت متصدی‌امر
وزارت بودند وکماینبغی باستمالت سپاهی و رعیت قیام و اقدام می نمودند

گفتار در ذکر مجملی از وقایع زمان خلافت المعتمد علی‌الله و بیان وفات زمرهٔ از علماء فضیلت پناه

چون خبر استعلاء لواء دولت صاحب‌الزنج مکرراً ببغداد رسید فی سنهٔ ثمان و خمسین ومأتین معتمد برادر خود موفق را بامفتح ترك بدفع فتنهٔ او مامور گردانید و ایشان بجانب بصره شتافته بین‌الجانبین محاربهٔ عظیم اتفاق افتاد ومفتح درمعر که کشته گشته موفق روی بواسط نهاد و از آنجا بهربوالاسد رفته در آن منزل بحسب تقدیر بعضی از لشکریان او بچنك گرك اجل گرفتار گشتند وموفق باوجود آن حال باردیگر اسباب قتال بهم رسانیده بحرب زنگیان شتافت وباز منهزم شده بموضع بادآورد رفت و در بادآورد آتش در معسکر اوافتاده جهات بسیار بباد فنا نابود گردید لاجرم موفق از راه واسط بدارالخلافه مراجعت کرد وهم درین سال احمدبن سنان القطان الواسطی صاحب مسند وابومسعود واحمدبن‌الفرات الرازی که او نیز در علم حدیث مهارت کامل حاصل داشت چنانچه بروایت شیخ جزری هزارهزار وپانصد هزار حدیث بقید کتابت‌در آورده بود وفات یافتند وهم دربن سال‌یحیی بن معاذالرازی که از مشاهیر مشایخ‌اسلام است از عالم محنت فرجام بریاض‌دارالسلام خرامید و آن جناب دروعظ‌مهارت بی نهایت داشت چنانچه یوسف‌بن حسین رازی گفته‌است که در صدو بیست بلده بخدمت علماء و حکماء ومشایخ‌رسیده هیچ کس راقادر تر بر سخن از یحیی‌بن معاذرازی ندیدم ودرسنهٔ تسع وخمسین وماتین ابراهیم‌بن یعقوب‌الجرجانی و محمودبن ابراهیم بن سمیع‌الدمشقی که هریك از علوم مختلفه تصانیف دارند فوت شدند و در سنهٔ احدی و ستین و ماتین مسلم بن‌الحجاج‌القشیری‌النیسابوری بجهان جاودانی انتقال فرمودوهوابوالحسن‌مسلم بن الحجاج‌بن مسلم‌بن وردبن کوشادالقشیری در تصحیح‌المصابیح مسطور است که ولادت مسلم در سنهٔ اربع‌ومأتین روی نمود وبعضی در سنهٔ ست ومأتین گفته‌اند واو درخراسان از یحیی‌بن یحیی واسحق‌بن راهویه استماع حدیث کردودرری ازمحمدبن مهران‌الجمال و در عراق از احمدبن‌حنبل و درحجاز ازسعیدبن‌منصورودر مصرازعمروبن‌شوار واعلی ماوقع له اسنادان‌بینه وبین‌النبی صلی‌الله علیه‌وسلم اربعة رجال وذلك فی‌نیف و ثمانین حدیثا توفی عشیة یوم‌الاحدودفن یوم‌الاثنین فی‌خمس والعشرین من شهر رجب فی‌السنة المذکوره بظاهر مدینه‌نیسابور) در تاریخ امام یافعی مذکوراست که‌مسلم صحیح‌خودرا از سیصد هزارحدیث مسموعه تصنیف نمود ومیان علماء اهل سنت درباب تفضیل‌صحیح بخاری ومسلم اختلافست ومشهور آنست که‌کتاب البخاری اتقه و کتاب مسلم‌احسن‌سیاق للروایات والله تعالی اعلم وهم دربن سال ابوالحسن احمدبن سلیمان الزهادی که در سلك اعاظم علماء انتظام داشت دست از مزخرفات دنیوی بریده بمنزهات‌اخروی‌پیوست

ودرهمین سال معتمد پسر خود جعفر را ولی عهد کرده المفوض الی الله لقب داد و مقرر فرمود که بعد از جعفر برادرش ابواحمد والی باشد واورا ملقب بالناصر الدین الموفق گردانید ودر سنهٔ اثنین وستین وماتین یعقوب بن لیث که با خلیفه مخالفت می نمود بعد از تسخیر عراق عجم متوجه بغداد گشت وموفق باستقبال یعقوب شتافته در قریهٔ قاطول بین الجانبین قتال دست دادوهزیمت بطرف یعقوب افتاد وهم درین سال یعقوب بن ابی شیبة البصری که در سلك علماء فن حدیث منتظم بود و مسندی تصنیف نمود که از آن بزرگتر مسندی محرر نگشته ازعالم رحلت فرمودودر سنهٔ اربع وستین وماتین ابوالعباس بن الموفق بادوهزار سوار جرار بفرمان معتمد بعزم رزم صاحب الزنج در حرکت آمدو در نواحی واسط سه نوبت بین الجانبین محاربت وقوع یافته هربار نسیم نصرت بر برچم علم ابوالعباس وزید و خلقی کثیر در آن معارك برخاك هلاك افتادندو بعدازان صاحب الزنج در موضعی حصین نشسته مسرعان باطراف وجوانب فرستاد تاسپاه او را مجتمع گردانند واین خبر بسمع موفق رسیده بحمایت پسر از بغداد متوجه واسط گشت ودریك فرسخی آن بلده پدر و پسر بیکدیگر پیوسته بظاهر شهری که صاحب الزنج آنرامنیعه نام نهاده بود رفتند و بعد از محاصره قهراً قسراً منیعه رامسخر ساخته سپاه بغداد بنیاد غارت و تاراج نمودند واز زنگیان زمرهٔ خود را درآب انداخته طایفهٔ به بیشها گریخته و موفق از نسوان مسلمانان که در دست زنگیان اسیر بودند قرب پنج هزار در منیعه تسلیم مردم خویش نمود که بقرابتان ایشان رسانند القصه مدتی مدید میان موفق وصاحب الزنج نایرهٔ قتال و جدال اشتعال داشت وبالاخره در حدود اهواز فی شهر صفر سنهٔ ست و سبعین وماتین صاحب الزنج شکستی فاحش یافته خواص اصحاب از وی روی گردان شدند و او هم همچنان در معرکه ثبات قدم نموده لوازم شجاعت و مردانگی بظهور میرسانیدوهر چند مردم موفق امان بروی عرض میکردند بسمع قبول نمی شنید تاوقتیکه بواسطهٔ وفور زخم نیزه و شمشیر از پای در افتاد وشخصی از بغدادیان سرش از تن جدا کرده موفق آن سر را همراه پسر بدارالسلام فرستاد در تاریخ گزیده مسطوراست که صاحب الزنج برقعی لقب داشت و بروایتی روستائی بچه بود ودر صغرسن پدرش فوت شده مادرش را یکی از سادات بحبالهٔ خویش در آورد بنابرآن خود را بسادات نسبت میکرد والعلم عندالله تعالی ودر همین سال ابوابراهیم اسمعیل بن یحیی بن اسمعیل المزنی در مصر بعالم جاودانی انتقال نمود و او از اکابراصحاب امام شافعی بود چنانچه روزی آن امام عالیمقام فرمود که ابوابراهیم ناصر مذهب منست و در سنه خمس وستین وماتین علی بن حرب الطائی الموصلی صاحب المسند که در علم اخبارمهارت بسیارداشت از عالم ناپایدار انتقال نمود و در سنهٔ ست وستین وماتین شیخ ابوحفص بن مسلم حداد نیشاپوری بعالم آخرت شتافت وقبرش در آن ولایت بغایت مشهور است ودر سنهٔ ثمان و ستین وماتین صاحب تاریخ مروابوالحسن احمدبن سیارالمروزی وفات یافت و در سنهٔ تسع وستین

وماتین عاصم الاصفهانی بجهان جاودانی شتافت و در همین سال داود بن خلف الاصفهانی که در علم حدیث وفقه شافعی بغایت ماهر بود وفقه را از اسحق بن راهویه وابی ثور اخذ فرمود ودر زهد درجهٔ کمال داشت ودر فضایل امام شافعی رضی الله عنه دورساله بر صحائف روزگار نگاشته از عالم ناپایدار بدارالقرار شتافت و در سنهٔ اثنین و سبعین و ماتین احمد بن رستم صاحب مسند فوت شد و در سنهٔ ثلث وسبعین وماتین ابن ماجه که مؤلف یکی ازصحاح سته است بعالم آخرت پیوست وهوابوعبدالله محمد بن یزید القزوینی و چنانچه در تصحیح المصابیح سمت تصریح پذیرفته ماجه لقب یزیداست وابن ماجه درسنهٔ خمس وماتین متولد شد وچون بسن رشد وتمیز رسید در تحصیل علم حدیث متوجه اقطار آفاق گشته در آن مساعی باب جمیله بتقدیم رسانید واورا استماع احادیثی که میان او وحضرت رسالت صلی الله علیه وسلم سه کس واسطه اند میسر شد وبعرف محدثین آن احادیث را احادیث ثلاثیه گویند وبروایتی در همین سال شیخ ابومحمد سهل بن عبدالله تستری عالم فانی را وداع کرد در نفحات ازذی منقولست که گفت سه ساله بودم که شب زنده میداشتم و در نماز گذاردن احال خود محمد بن سوّار می نگریستم والله تعالی اعلم ودرسنهٔ خمس و سبعین وماتین ابوداود که یکی از صحاح سته مصنف اوست وفات یافت و هو سلیمان بن اشعث بن اسحق بن بشیر الازدی السجستانی ولادت ابوداود در سنهٔ اثنین و مأتین اتفاق افتاد واو در ایام تحصیل جهت تحقیق ضعف وصحت احادیث نبویه باطراف بلاد رفته از علماء عراقین وجزیره وشام ومصر وحجاز استماع حدیث کرد و در تصحیح المصابیح از ابوبکر بن محمدواسر مرویست که گفت شنیدم از ابو داود که میگفت کتابت نمودم من از رسول صلی الله علیه وسلم پانصد هزار حدیث واز آنجا چهار هزار وهشتصد حدیث انتخاب کرده در کتاب سنن مندرج گردانیدم والله اعلم ودرسنهٔ سته و سبعین و مأتین ابوعبدالرحمن تقی بن مخلد الاندلسی که یکی ازعلماء فن تفسیر وحدیث است ودراین باب تالیفات دارد وفات یافت وهم دراین سال صاحب تصانیف ابومحمد عبدالله بن مسلم بن قتیبه بعالم آخرت شتافت ودرسنهٔ سبع و سبعین وماتین سفیان النسوی صاحب المشیخة والتاریخ بریاض اخروی انتقال نمود ودرهمین سال ابوعبدالله مختار بن محمد بن احمد الهروی که جامع علوم صوری و معنوی بوداز منازل دنیوی بدرجات اخروی انتقال فرمود ومزارفیض آثارش سبز خیابان هراتست ومردم روزهای سه شنبه بزیارت آن مرقد منور فایض میگردند ودرسنه ثمان وسبعین ومأتین ابواحمد موفق بن متوکل درسن چهل وهفت سالگی ازعالم رحلت فرمود واهالی دار السلام بنا بر اشارت معتمد با ابوالعباس بن موفق بیعت کردند که بعداز مفوض بن معتمد امر خلافت باومفوض باشد واورا المعتضد بالله لقب دادند ودرسنهٔ تسع وسبعین ومأتین ابوبکر احمد بن ابی خثمه زهیر بن حرب صاحب تاریخ روی بعالم آخرت نهاد وشب دوشنبه سیزدهم رجب همین سال بمدینة الرجال وفات ابوعیسی محمد بن عیسی بن سودة بن موسی بن الضحاک الترمذی الضریر که درسلک جماهیر اهل حدیث انتظام دارد وجامع او داخل صحاح سته

است اتفاق افتاد درتصحیح المصابیح مسطوراست که (واعلی ماوقع له اسناد حدیث واحد وقع بینه وبین النبی صلی الله علیه وسلم ثلثة رجال) وهم درین سال معتمد جشنی عظیم ترتیب نموده علماء وقضاة وارکان دولت رااحضار فرمود وپسرخویش مفوض راگفت تاخود را ازولایت عهد خلع کرد آنگاه المعتضد بالله را بی واسطه ولی عهد گردانید و درماه رجب همین سال معتمد متوجه عالم عقبی گردید در روضة الصفا مسطور است که سبب وفاتش آن بود که روزی در کنار شط دراکل طعام و شرب شراب افراط نمود و بمرض خناق مبتلا گشت وبقول ابن جوزی بعلت فجاة درگذشت والعلم عندالله تعالی

ذکر المعتضد بالله ابو العباس احمدبن الموفق ابن المتوکل

بروایت معتمد معتضد درایام ایالت معتمد شبی در خواب دید که شخصی بر کنار دجله ایستاده هرگاه دست بسوی شط دراز کردی جمیع آب در مشت او مجتمع گشتی وچون کف بگشادی آب بدستور معهود روان شدی در آن اثنا آنشخص از معتضد پرسید که مرا می‌شناسی جواب داد که نی فرمود که منم علی بن ابی طالب می باید که چون خلافت بتورسد درحق اولاد من نیکوئی کنی بناء علی هذا چون معتضد برسریرحکومت نشست سادات عظام را مشمول نظرانعام و احسان گردانید ودر بارهٔ ایشان اصناف الطاف بتقدیم رسانید در روضة الصفا مسطور است که والی طبرستان محمدبن زیدالعلوی هرسال سی‌هزار دینار بیغداد نزد تاجری می‌فرستاد که بر علویان تقسیم نماید نوبتی شحنهٔ بغداد ازاین معنی وقوف یافته آن وجه را ازقاصد بستاند و کیفیت حال را بعرض معتضد رساند معتضد باسترداد آن فرمان داده گفت من شبی بخواب دیدم که بجائی میروم ناگاه بجسری رسیده مشاهده نمودم که شخصی برسرآن جسر نماز می گذارد و بخاطرم گذشت که آن شخص مردم رااز عبورمانع خواهد شد وچون از نماز فارغ گشت پیش رفته سلام کردم و اوبیلی بمن داده گفت خاك این زمین را برکن و چون بیلی چند زدم گفت میدانی که من کیستم گفتم نی گفت من علی بن ابی طالبم و بعددهر بیلی که برزمین زدی یکی از اولاد تو خلافت خواهند کرد می باید که رنج باولاد من نرسانی وفرزندان خود راوصیت نمائی که ایشانرا نیازارند آنگاه راه داد تا از جسر بگذشتم بصحت پیوسته که معتضد بصفت شجاعت وجلادت اتصاف داشت وبرسفك دماء حریص بوده هرگز هیچ مجرمی را لحظهٔ زنده نمی گذاشت وبقدر امکان بخل وامساك می‌ورزید ودرهیچ وقتی رحم ورافت پیرامن خاطرش نمیگردید گناه کارانرا بعقوبات متنوعه قتل می نمود و بصحبت نسوان و عمارت اظهار میل و رغبت میفرمود وخروج ابوسعید جبائی و قرمطیان درایام دولتش بوقوع انجامید وفوتش در اواخر سنه تسع وثمانین ومأتین واقع گردید اوقات حیاتش چهل ونه سال بود وزمان اقبالش نه سال ونه ماه وکسری بوزارتش عبدالله بن سلیمان اشتغال داشت وآن وزیر درایام اختیار نقش رعیت پروری برلوح ضمیر می نگاشت

گفتار در بیان شمهٔ از احوال زمان اقبال المعتضد بالله و بیان خروج ابوسعید جبائی باستظهار قرمطیان گمراه

در روضة الصفا از مروج الذهب منقولست که درسنه ثلث وثمانین ومأتین شخصی مصور بصورمختلفه در اوقاتی که ابواب دارالخلافه مسدود می بود برمعتضد ظاهر می شد گاهی در لباس رهبانان بامحاسن سفید و احیانا در صورت جوانان ماه روی چون خورشید نوبتی درکسوت تجار وکرتی درزی شجعان جلادت آثار وهرگاه آن پیکر جلوه گر می گشت خدام دارالخلافه را میرنجانید واین معنی موجب تحیر معتضد گشت وچون این قضیهٔ غریبه شهرت یافت هرکس درآن باب سخنی گفت جمعی بر زبان آوردند که آن شخص شیطانی است بارد قاصد ایذاء واضرار معتضد وبعضی گفتند جنی است مؤمن که خودرا باین صور می نماید تاخلیفه ترسیده ازاعمال نکوهیده توبه فرماید وزمرهٔ اظهار کردند که یکی از خدام معتضد معتقد ومتعلق بعضی از جواری حرم سرای خلافت است وآن خادم دست درنیرنجات وطلسمات حکما زده بآن هیئت برمی آید و معتضد ازین قضیه مضطرب شده رجوع باهل عزایم نمود و قاصد جان فوجی از کنیزکان حرم سرا گشته جمعی را بتیغ آبدار بگذرانید وبعضی را در دجله انداخته غریق آب فنا گردانید ودر همین سال احمدبن عمروبن الضحاك البصری که در اصفهان قاضی بود ودر اصناف علوم تصنیفات نمود ازعالم انتقال فرمود و درسنهٔ اربع وثمانین ومأتین معتضد قصد کرد که خطبا را بلعن معاویه بن ابی سفیان مامور گرداند عبدالله بن سلیمان که منصب وزارت داشت بعرض رسانید که اگر برروٴس منابرمعاویه را لعنت کنند عوام الناس در اضطراب آیند و متعصبان تهییج فتنه نمایند معتضد بتدبیر وزیر ملتفت نشده فرمود که صحیفهٔ راکه مأمون درمعایب معاویه قلمی کرده بود حاضرساختند و فرمود که آنرا بر مردم خوانند وزیربا یوسف بن یعقوب قاضی گفت که خلیفه را ازین اندیشه بگذران که مبادا غبارآشوب ارتفاع یابد وقاضی معتضد راگفت که اگر عوام برمضمون این صحیفه مطلع شوند ومکنون خاطرخطیرامیرالمؤمنین را نسبت بمعاویه بدانند درحرکت آیند معتضد جواب دادکه من ایشانرا بضرب شمشیر تسکین دهم قاضی گفت با آل ابی طالب چه خواهی کرد که درین صحیفه مناقب ومفاخرآن طایفه مسطور است وچون آن سخنان بمسامع طوایف انسان رسد بخدمت ایشان میل نمایند وآن قوم دلیر گشته طالب خلافت گردند وازینجهت اختلال باحوال مملکت راه یابدواین سخن مؤثر افتاده معتضدازسر داعیهٔ که داشت درگذشت وبروایتی درسنهٔ خمس وثمانین ومأتین شیخ ابوسعید خراز متوجه عالم آخرت گشت نام شیخ ابوسعید احمدبن عیسی است واوبغدادی الاصل بود نوبتی موزه میدوخت وبازمیگشاد گفتند چرا چنین میکنی جواب دادکه نفس خود را مشغول میکنم پیش ازآنکه اومرا مشغول گرداند وچون خرز درلغت دوختن موزه است بخراز ملقب

گشت و درسنه ستة وثمانین ومأتین ابوسعید جبائی سرخیل قرمطیان گشته خروج کرد و هرکس از مسلمانان بدستش افتاد ازپای در آورد تبیین این احوال را کلك شیر بن مقال برین منوال تقریر می نماید که قرامط جماعتی اندکه بحسب ظاهر خود را از اسمعیلیه می شمارند وبامامت محمدبن اسمعیل بن جعفرالصادق رضی الله عنه اعتراف دارند و باطنا اعتقاد ایشان ابطال شریعت خیرالعباد ومحض الحاد است زیراکه قرمطیان مانندملحدان اکثر محرمات را حلال پندارند و نماز را عبارت از اطاعت امام معصوم دانند وگویند زکوة کنایت ازآنکه خمس بامام دهند ونگاهداشتن اسرار راصوم خوانند وأفشاء راز را زنا دانند ومع ذلك دعوی کنند که ملایکه پیشوایان ما اندوجنیان مخالفان ما وچون دربدایت حال یکی از کلانتران ایشان خط رامقرمط می نوشت لفظ قرامطه بر آن طایفه اطلاق یافت وبروایتی که در تحفةالملکیه مسطور است بانی آن مذهب باطل عبدالله بن میمون القداح است که از اهل اهواز بود و بدعوی آنکه من وصی محمدبن اسمعیل‌ام بسیاری ازخلایق را اضلال نمود وقرمطیان درزمان هارون‌الرشید بامأمون علی اختلاف الروایتین بر سبیل خفیه آغاز دعوت کردند و بتدریج مردم بسیار آن مذهب اختیارنموده لوازم متابعت بجای آوردند ودرسنه احدی‌وثمانین ومأتین یکی ازاعیان آن طبقه که یحیی بن ذکرویة بن مهرویه نام داشت بقطیف رفته درمنزل علی بن معلی که کلانتر آن دیاربود نزول نمود واظهار کرد که مراامام محمد مهدی برسالت فرستاده وزمان ظهور آنحضرت نزدیك است وجمعی کثیر ازمردم قطیف وبحرین سر بحیز مطاوعت یحیی در آوردند و ازجملهٔ آن طایفه یکی ابوسعید جبائی بود و جبائه کنایت از قریه‌ایست که برساحل بحر فارس احداث یافته القصه چون یحیی چند روزی باضلال متوطنان قطیف و بحرین پرداخت مدتی درگوشهٔ پنهان شد وباردیگرظاهر گشته مکتوبی بمتابعان خود نمود و گفت این کتابت صاحب‌الزمان است بسوی شما ومضمون آن خط مزور این بودکه دست ازدامان متابعت یحیی بازمدارید وهریك شش دینار وچهاردانك نزد ما فرستید ویحیی آن وجه را بحصول موصل گردانیده کرت دیگرغیبت نمود وپس از چندگاه بازپیداشده رقعهٔ دیگر آورد که مردم خمس اموال خود بدو دهند در آن اثنا روزی بخانهٔ ابوسعید جبائی رفت وابوسعید بلوازم ضیافت پرداخته منکوحهٔ خویش را بخلوتخانه او فرستاد و حاکم بحرین ازین واقعه خبریافته یحیی را بگرفت و تادیب بلیغ نموده تشهیر فرمود آنگاه ابوسعید ویحیی از آن ولایت بیرون رفته یحیی بینی کلاب خرامید وابوسعیدجمعی کثیرازقرامطه را تابع خود گردانیده درسنهٔ مذکوره لشکر بقطیف کشید وآن دیار را قهرآقسرا گرفته بسیاری ازاهل اسلام بکشت ودراوائل ربیع الاول سنهٔ سبع وثمانین ومأتین بنواحی هجرتاخته ازمراسم قتل وغارت دقیقهٔ نامرعی نگذاشت آنگاه‌رایت عزیمت بصوب بصره برافراشت وچون‌این خبر بسمع معتضد رسیدعباس بن عمرالقموی‌رابافوجی ازسپاه بغداد بدفع شر او فرستاد و بین‌الجانبین محاربه دست داده ابوسعید ظفر یافت و عباس با هفتصد

نفر اسیر گشته ابوسعیداو را ازسخط خویش ایمن گردانید وسایر اسیرانرا بتیغ بگذرانید عبدالواحدهاشمی از عباس روایت کندکه گفت چون دست گیر گردیدم طمع از زندگانی بریدم وابوسعید مرا محبوس گردانیده پس ازروزی چند پیش خود طلبیده گفت که اگر عهد میکنی آنچه باتو بگویم بی زیاده و نقصان بسمع معتضدرسانی ترامیگذارم والامیکشم عباس گوید که سوگند برزبان آوردم که هرچه فرمائی معروض خلیفه گردانم ابوسعید گفت بامعتضد بگوی که من مردی‌ام در بیابان نشسته وباندك چیزی قناعت کرده‌شهری از تو نگرفته‌ام ودر ملك تو نقصی پیدا نکرده بخداسوگند که اگر جمیع سپاه خود را بجنك من فرستی برایشان غالب آیم زیرا که لشکریان من بمحنت وبلاخو کرده‌اند وسپاه تو درغایت تنعم روزگار گذرانیده اکنون که بنابر فرمودهٔ توقطع صحرا و بیابان نموده در نهایت ماندگی بمن رسندزود منهزم شوند بلکه اکثراز دست من جان نبرند و بر تقدیری که بسیار باشند ونگریزند من در ابتداء از پیش ایشان بگریزم و هرگاه فرصت یابم شبیخون برسر آن طایفه برم غرض آنکه در منازعتی که بامن میکنی و لشکر میفرستی ترا نفعی نیست بلکه ضرر مقرر است باید که من بعد در قصد عرض خویش سعی ننمائی و دست ازین کوشش بی فایده بازداری عباس گوید که چون ابوسعید سخن تمام کردمرا اجازت داد ومن بیغداد رفته سخنان او را بی زیاده و نقصان بعرض معتضد رسانیدم و معتضد بعد از آن نام قرمطیان نبرد مگر در اوائل سنه تسع وثمانین و مأتین که شنید که فوجی از ایشان درسواد کوفه باضلال خلایق مشغول‌اند آنگاه سرهنگی را بجنك آنجماعت فرستاد و آن سرهنك قرمیطان راگریزانید ویکی از رؤساء ایشانرا گرفته نزد معتضد آورد و معتضد از اصول مذهب قرامطه پرسید آنشخص گفت که تو از امری سؤال می نمائی که متعلق بتو نیست خلیفه گفت آن امر کدامست جواب داد که رسول صلی الله علیه وسلم بدار بقا خرامید جدت عباس دعوی خلافت نکرد ومردم باابوبکر صدیق رضی الله عنه بیعت کردند وبعداز وی امیرالمؤمنین عمر خلیفه شد و او درحین سکرات مهم خلافت را بشوری حواله کرده عباس را دخلی نداد بنابر آن اعتقاد ما آنست که ترا از خلافت نصیبی نیست معتضد از شنیدن این سخن در غضب رفته قرمطی را بعقوبت هر چه تمامتر بکشت ودر سنهٔ مذکوره ابوعلی حسین بن محمدالقبائی مؤلف تاریخ نیشابور که در علم حدیث نیزمسندی دارد وفات یافت ودر ربیع الاخر همین سال معتضد ولد خود علی را که مکتفی لقب داشت ولی عهد کرده بعالم آخرت شتافت

ذکر المکتفی بالله ابومحمد علی بن المعتضد

در زمانی که معتضد از عالم انتقال نمود مکتفی در رقه بود و چون خبر واقعهٔ پدر را شنود ببغداد آمده خلایق بااو بیعت کردند و مکتفی طوائف انام را بانعام و احسان فراوان نوازش فرموده محبتش در دلها قرار گرفت و در ایام دولت مکتفی

حسین بن ذکرویهٔ قرمطی که ملقب است بصاحب الشامه بر بعضی از بلادشام استیلا یافت و بلوازم قتل وغارت قیام نمود اما آخر الامر بسعی محمد بن سلیمان که از اعیان امراء مکتفی بود کشته گشت و بعداز قتل او قرامطه نزد پدرش رفته در راه مکهٔ مبارکه آغاز فتنه و فساد کردند و ایضاً بنابر توجه خاطر مکتفی فی سنه اربع و تسعین و مأتین مهم ذکرویه بکفایت اقتران یافت ودرذی قعدهٔ سنهٔ خمس وتسعین مکتفی نیز بعالم آخرت شتافت اوقات حیاتش سی وسه سال بود و زمان ایالتش شش سال و شش ماه وقاسم بن عبیدالله وزارتش می نمود

گفتار در بیان استیلاء قرمطیان بر بعضی از بلاد اسلام وذکر وقوع قتل وغارت در دیار شام

چون یحیی بن ذکرویه از قطیف و بحرین بمیان اعراب بنی کلب رفت وآن قبیله را بمذهب قرامطه دعوت نمود فرقهٔ از آنجماعت متابعتش اختیار کردند وباتفاق روی توجه بولایت شام آوردند و مکتفی کفایت مهم ایشان را پیش نهاد همت ساخته درسنه تسعین ومأتین سپاهی بدانجانب فرستادو بین الجانبین محاربات بوقوع انجامیده در بعضی ازآن معارك یحیی از لباس حیات عاری گشت وقرمطیان برادرش حسین را بریاست برداشتندوحسین دعوی کرد که من ازاولاد عبدالله بن محمد بن اسمعیل بن جعفر صادق ام وابن عم خویش عیسی را مدثر نام نهاد میگفت مدثر که در قرآن وارداست کنایت از عیسی است ویکی از غلامان خود را مطوق خوانده قتل اسیران مسلمانانرا باو تفویض کرد و اکثر ولایات شام را مسخر ساخته فرمود که اورا امیرالمؤمنین گویند ومقصود از صاحب الشامه در کلام ارباب اخبار حسین بن ذکرویه است و صاحب الشامه یکی از امراء خود را صاحب الحال نام نهاده بجانب بعلبك فرستاد و صاحب الحال بعلبك راگرفته در آن دیار قتل عام کرد و همچنین بدیگر ثغورشام شتافته برهرجا مستولی شد همان فعل بجای آوردودرطبریه در آن امر بمرتبهٔ مبالغه نمود که زنان و کودکان شیر خواره را شربت فنا چشانید لاجرم طرق ومسالك مسدود شده نفیرعام بعوج فلك فیروزه فام رسید وچون کیفیت حال رامکتفی شنید دردوم رمضان سال مذکور باقریب صد هزارکس از راه موصل متوجه شام گشت و بعد از آنکه برقه نزول نمود محمد بن سلیمانرا باسپاه گران در مقدمه روان کرد و محمد در دوازده فرسخی حماة بصاحب الشامه رسید و او را منهزم گردانیده متعاقب در حرکت مسارعت نمود و پس از جست وجوی وتك وپوی دریکی از اعمال فرات صاحب الشامه را باسیصد و شصت کس که مدثر ومطوق از آنجمله بودند اسیر ساخت و نزد مکتفی برد و خلیفه فی سنه احدی و تسعین ومأتین همه را گردن زده ببغداد مراجعت نمود وبقیهٔ قرامطه پیش ذکرویه پدرصاحب الشامه رفته او را بسر داری قبول کردند باردیگر روی باشتعال آتش ظلم وضلال آوردند ودر همین سال شیخ ابواسحق ابراهیم بن احمد

الخواص بجوار مغفرت الهی اختصاص یافت وپدر ابواسحق ازال بود و او در بغداد اقامت می نمود ودر سنه اثنین و تسعین ومأتین شیخ ابوعبدالله عمر بن عثمان مکی فوت شدو هم درین سال ابو بکر احمد بن عمر بن عبدالخالق البزار صاحب مسند کبیر که از جمله مشاهیر علماء بود بعالم آخرت انتقال نمود و در سنهٔ ثلث و تسعین ومأتین ذکرویه بحدود شام شتافته آغاز قتل وغارت کرد ومکتفی سپاهی متوجه دفع او گردانیده ذکرویه عنان عزیمت بطرف عراق عرب انعطاف داد و لشکر بغداد در بعضی از اعمال قادسیه بوی رسیده شکست یافتند وبسیاری کشته گشتند و در محرم سنهٔ سبع وتسعین ذکرویه ببادیهٔ در آمده سر راه برحاجیان گرفت وقوافل را غارت کرده قرب بیست هزار نفر بقتل آورد ومکتفی از استماع این خبر بی طاقت شده و صیف تارکی را بافوجی از لشکر جهت دفع شر آن بد اختر ارسال داشت وصیف در اواخر ربیع الاول سنهٔ مذکوره بذکرویه رسیده بین الجانبین محاربهٔ در غایت صعوبت دست داد و ذکرویه در آن معرکه از پای در آمده بعضی از متابعانش دستگیر شدند وبقیة السیف فرار برقرار اختیار نمودند و در سنهٔ خمس و تسعین و مأتین نسیف بن ابراهیم بن معقل النسفی صاحب مسند وتفسیر و ابراهیم بن ابی طالب النیسابوری و صاحب تاریخ عبدالله بن محمد بن علی البلخی وفات یافتند وهم درین سال شیخ ابوالحسن احمد بن محمد النوری البغوی بعالم اخروی شتافت بعضی از مورخان نامش را محمد گفته‌اند واصل او از بغشور است که بلده‌ای بوده درمیان هر دو هراة هکذا قال صاحب النفحات ودرذی قعدهٔ همین سال مکتفی فوت شده برادرش جعفر صاحب تخت و افسر شد

ذکر المقتدر بالله ابُوالفضل جعفر بن المعتضد

چون مکتفی وفات یافت در سحر سیزدهم ذی قعده سنهٔ خمس وتسعین وماتین باهتمام عباس بن حسین که درسلك اعاظم وزراء انتظام داشت امر خلافت بر مقتدر قرار گرفت وچون او در صغر سن بود رتق وفتق امور مملکت وحل وعقد مهام سلطنت بوزراء و جواری ونساء تعلق پذیرفت چنانچه یکی از کنیزکان مادر مقتدر در دیوان مظالم می نشست وفقهاء وعلماء هر گاه جهت فیصل قضایاء شرعیه بدیوان می آمدند بآن کنیز بریك فرش منزل گزیده گفت‌و شنود مینمودند و مقتدر مردی نیکو نفس کثیر الصدقات بود اما بتمهید بساط عیش وعشرت بسیار اشتغال می فرمود وقتل حسین بن منصور حلاج که اکثرعلماء او را از جملهٔ مشایخ شمرده‌اند در ایام دولت‌او دست داد واستعلاء لواء اقبال ابوطاهر ولد ابوسعید جبائی قرامطی وکندن او حجرالاسود راهم در آن ولاا تفاق افتادومقتدر در اوقات خلافت خود دوازده نوبت بعزل ونصب وزراء پرداخت چنانچه خامهٔ مشکین عمامه اسامی وزراء اورا درین اوراق مذکوره خواهد ساخت وقتل مقتدر بسبب مخالفت مونس‌خادم درسنهٔ عشرین وثلثمائه روی نمود ومدت دولتش بیست‌وچهار سال‌ویازده‌ماه

وشانزده‌روز بوداوقات‌حیاتش راسی وهشت‌سال‌وپنج‌ماه گفته‌اندونقش خاتمش‌را الحمدلله الذی‌لیس کمثله‌شیئی وهو خالق کل شیئی نوشته‌اند

گفتار در ذکر بعضی‌ازوقایع که دراوایل‌ایام دولت مقتدر روی نمود و بیان آنکه سبب قتل حسین‌بن منصور حلاج چه بود

ارباب اخبار آورده‌اند که مقتدر در سن سیزده سالگی خلعت خلافت پوشیدلاجرم اهل عالم آغاز قیل‌وقال کرده زبان عیب‌جویان درازگردید وعباس‌بن حسین‌از اهتمام در آن امر پشیمان گشته قصد نمود که ابوعبدالله محمدبن المعتمد را برمسندخلافت نشاند و بحسب اتفاق محمد در آن ایام فوت‌شد آنگـاه عباس داعیه‌کـرد که یکی از اولاد متوکل راکه ابوالحسن کنیت داشت لباس حکومت پوشاند قضـا را آن شخص نیز از عقب‌محمد روی بملك‌ابدآورد و امرفرماندهی باراده‌الملك‌القادر برمقتدرقرار یافته‌درسنهٔ ست وتسعین ومأتین حسین‌بن حمدان بسعی طاهر عباس‌بن حسین را بکشت وباتفاق‌بعضی ازامراء عبدالله‌بن معتزرا بخلافت برداشت و اورا المرتضی بالله لقب نهاده همت بردفع مقتدرگماشت و مقتدر باتفاق مونس خادم و بعضی دیگر از مخصوصان باحسین محاربه نموده بظفر و نصرت اختصاص یافت وحسین بااکثر اتباع پسر معتز گـرفتارگشته عنان بطرف ملك‌آخرت تافت والمرتضی بالله‌آنروز ازمعرکه‌گریخته‌آخرالامر اونیز بدست افتاد ورخت هستی ببادفنا دادآنگاه مقتدر منصب وزارت را بابوالحسن علی‌بن محمدبن الفرات ارزانی داشت ودرسنهٔ مذکوره حافظ ابوالحسن محمدبن‌الحسن‌بن حبیب‌القاضی الوداعی که درعلـم حدیث مسندی نوشته بود علم عزیمت بجانب عالم عقبی برافراشت وهم دربن سال محمدبن داودبن الجراح الاخبـاری وفات یافت ودرسنه سبع وتسعین و مأتین یوسف‌بن اسحاق القاضی مصنف سنن بجوار مغفرت ذوالمنن شتافت وهم دراین سال ابومحمد داودبن علی‌بن خلف الاصفهانی بعالم جاودانی انتقال‌کرد کتاب الوصول فی‌معرفة‌الاصول و کتاب‌انذار واعذار ازجملهٔ مصنفات اوست ودرهمین سال سیدالطائفه شیخ ابوالقاسم جنیدبن محمد نهاوندی بغدادی از عالم انتقال نمود لقبش قواریری و زجاج وخزاز است‌آنجناب را قواریری و زجاج ازآن‌گویند که پدروی‌آبگینه فروختی وچنانچه درتاریخ امام یافعی مسطور است شیخ جنید بعمل خزمشغولی می‌نمود بنابرآن بخزازملقب‌گشت وشیخ جنیدگاهی بوعظ اشتغال می‌نمود وبصیقل نصایح زنگ‌ضلال از مرآت خواطر اکابرواصاغر میزدودودرسنهٔ ثمان وتسعین ومأتین سید یحیی ولدحسین‌بن قاسم‌بن ابراهیم طباطبا از عالم فنا بمنزل بقا انتقال‌کرد وآنجناب هادی لقب داشت و درعلم‌وزهد ودرجهٔ‌کمال یافته امام ومقتداء طایفهٔ زیدیه شد درتحفة‌الملکیه مسطورواست که قوت وشجاعت سیدیحیی بمرتبهٔ بودکه نقش تنکه را بمجرد مس انامل محو مینمود

ودریکی ازمحاربات شخصی را بیك ضربت دونیم ساخت ودیگر یرا بسر نیزه ازخانهٔ زین بر گرفت وبینداخت وآنجنابرا درفقه کتابیست احکام نام و اکثر احکام آن نسخه موافق است بمذهب امام ابوحنیفه وایضاً درتحفة الملکیه مذکور است که درسنهٔ ثمانین ومأتین سیدیحیی دریمن خروج فرموده بعضی از بلدان آن مملکت را بحیز تسخیردرآورد و مدت هژده سال حکومت کرد واز آنجمله هفت سال درمکهٔ مبارکه خطبه بنام اوخواندند وبعد ازفوتش پسرش ابوالقاسم محمدالمرتضی قائم مقام شد وپس ازابوالقاسم برادرش احمدالناصر و مدتی مدید امامت زیدیه درنسل ایشان بماند والله تعالی اعلم وهم درین سال شیخ ابوعثمان سعیدبن اسمعیل الحری در بلدهٔ نیشابور متوفی گشت قبرش درآن ولایت است ودرسنهٔ تسع وتسعین ومأتین شیخ ابوعبدالله محمدبن اسمعیل المغربی بعالم بقا پیوست مدت عمرش صدوبیست وشش سال بود وهمدرین سال ابن فرات از منصب وزارت معزول شد و ابوعلی بن عبدالله بن یحیی بن خاقان وزیر گشت اماچنانچه می باید ازعهدهٔ تمشیت آن امر بیرون نتوانست آمد لاجرم مقتدر باستصواب مونس خادم رقم عزل بر ورق حالش کشیده آن منصب را بعلی بن عیسی دادودرسنهٔ ثلاثمائه علی بن سعیدالعسکری که بواسطهٔ وفورعلم بر بسیاری ازاهل حدیث رتبهٔ سروری داشت فوت شد وهم درین سال شیخ یوسف اسباط وفات یافت و درهمین سال شیخ یوسف بن حسین تبریزی وشیخ ابوالحسن اقطع مغربی بعالم آخرت شتافتند ودرسنه احدی وثلثمائه غلامی صقلبی جبائی راکه قرمطیان سید میگفتند دردرون حمام بکشت وبیرون آمده یك یك ازاکابر اصحاب اورا میگفت که سید ترا می طلبد وچون آنکس بحمام درمیرفت آن غلام اورا نیز زحمیم مرك می چشانید تاچهار نفردیگررا بگلخن سقر فرستاد آنگاه سایر نوکران ابوسعید برآن حادثه اطلاع یافته غلام رابکشتند وپسر ابوسعید ابوطاهر راکه درسن هفت سالگی بود مطیع ومنقاد گشتند وهم درین سال ابوبکر جعفربن محمدالفریابی صاحب تصانیف ومحمدبن اسحق ابن برده که درعلم حدیث ماهر بود وفات یافتند ودرسنه ثلث وثلثمائه ابوعبدالرحمن احمدبن شعیب النسائی که یکی از صحاح سته مصنف اوست بعالم آخرت رحلت نمود درتصحیح المصابیح مسطوراست که نسائی دراول کتابی مبسوط درعلم حدیث تألیف کرده آنرا سنن کبری نام نهاد وبعد ازاتمام آن نسخه روزی بعضی ازامراء ازوی پرسیدند که جمیع احادیثی که دراین کتاب نوشتهٔ صحیح است جواب داد که نی گفتند که پس برای ماکتابی درسلك تحریر منتظم گردان که احادیث آن بتمام صحیح باشد آنگاه صحاحی راکه حالا مشهور است تصنیف نموده موسوم بمجتنی گردانید و غرض علماء هرگاه نویسند که (رواه النسائی اواخرجه النسائی) حدیثی است که درمجتنی مکتوبست و دربعضی ازنسخ بنظردرآمده که نوبتی نسائی بدمشق رسیده بعضی ازمتعصبان آن بلده نزد اومجتمع گشتند والتماس نمودند که حدیثی درباب فضایل معاویه برای ماروایت کن نسائی گفت که آیامعاویه باما سر بسرهم راضی نیست وآنمردم ازشنیدن این سخن خشمناك

شده نسائی را ایذاء بسیار نمودند وفات نسائی دروقتی که ازمصر بدمشق میرفت دربلدهٔ رمله اتفاق افتادوهمدرین سال وفات اسحق بن ابراهیم بن النصر البستی النیسابوری الانماطی صاحب المسندوابوالعباس حسن بن سفیان الشیبانی النسوی که درسلک علماء حدیث انتظام دارد وشیخ ابومحمد رویم بغدادی دست داد ودرسنهٔ خمس و ثلثمائه علی بن عیسی وزیر بموجب اشارت مقتدر مقید گشته بار دیگر ابن فرات برمسند وزارت نشست ودرسنهٔ ست وثلثمائه بازابن فرات معزول شده حامدبن عباس لباس وزارت پوشید وهم دربن سال ابومحمد عبدالله بن احمدبن موسی الاهوازی ازین سرای مجازی بعالم بی نیازی منتقل گردید لقبش عبدان بود و عبدان دراوان زندگانی درعلوم دین تصانیف ترتیب نمود وایضاً دربن سال قاضی ابوالعباس احمدبن عمربن شریح دربغداد ازجهان پرفتنه وفساد نقل کرد واوازاکابر شافعیه بود وچهارصد کتاب تصنیف نمود ودرهمین سال قاضی ابوبکر محمدبن خلف بن وکیع الاخباری صاحب مؤلفات وفات یافت ودرسنه سبع وثلثمائه ابوعلی احمدبن علی المثنی الموصلی صاحب المسند و ابوبکر محمدبن هارون الرویانی صاحب المسند بعالم سرمد انتقال کردند و درسنه تسع و ثلثمائه محمدبن المهربان الاخباری صاحب المصنفات وفات یافت ودرهمین سال حسین بن منصور حلاج بسعی حامد وزیرمؤاخذ گشته بعالم آخرت شتافت تفصیل این اجمال آنکه حسین بن منصور بعد ازآنکه مدتی بریاضت و عبادت گذرانیده بصحبت سهل بن عبدالله تستری وجنید بغدادی و ابوالحسین نوری مشرف گردید دعویهای بلند کرده بسخنانی که ظاهراً تکلم بآن مجوزنبودمتکلم گشت و کیفیت این حال بعرض حامد وزیر رسیده بگرفتن جمعی ازمریدان حلاج فرمان داد وآنجماعت بعدازتخویف وتهدید گفتند که مادامیان حسین بن منصوریم ونزدمابتحقیق پیوسته که حسین خداست و اوبراحیاء اموات قدرت دارد وچون حسین را بمجلس وزیر برده ازوی پرسیدند که این چه دعاوی باطل است که ازتونقل میکنند انکار نموده گفت اعوذبالله که من دعوی الوهیت کنم ومن پیوسته بصیام نهار وقیام لیل گذرانیده بغیرارتکاب اعمال خیرشغلی ندارم حامد درباب تجویزقتل او از علماء فتوی طلبیده ایشان گفتند که تاجریمه بروی ثابت نشود مافتوی ندهیم ومقتدر این قیل وقال شنیده علی بن عیسی را فرمود تاباحسین بن منصور مناظره نماید و علی بن عیسی او را بخطابی درشت مخاطب گردانیده حلاج گفت برین سخن کلمهٔ میفزای والا زمین را بگویم که ترا فروبرد عیسی توهم کرده ازمعارضهٔ اواستغفار نمود وحامد وزیرحسین را محفوظ ساخته بجدتمام درتفتیش معایب اواهتمام فرمود درآن اثنا عورتی جمیلهٔ خوش لهجه بمجلس حامد رفته گفت من چندگاه صاحب اسرار حلاج بودم وسخنی چند ازوی نقل کرد که باعقیدهٔ اهل اسلام منافات تمام داشت امابا وجود آن حال اهل علم و کمال حکم بقتل او نکردند وسبب کشتن حسین آن شد که سطری چند بخط حلاج بدست افتاد مضمون آنکه هرکرا آرزوی حج پیدا شود وزاد وراحله نداشته باشد اگر میسر گردد درسرای خود مربع سازد وآنرا ازنجاسات

نگاهدارد و هيچكس را بدانجا درنياورد ودرايام حج آن خانه را طواف كرده چنانچه
معهود است مناسك زيارت بيت‌الله بجاى‌آرد بعدازآن سى يتيم را بدانجا برده نيكوتر
طعامى كه دست رس داشته باشد ايتام را ضيافت كند و بنفس خويش دست آنجماعت را
بشويد وهريك ازايشان‌را پيراهنى پوشانيده‌هفت درم بخشد اين‌عمل اوقائم مقام‌حج باشد
وچون حامد اين نوشته را ديد فرمود تاعلماء وفقهاءوقضاة را حاضرساختند واين‌صحيفه
را بريشان خواند ابوعمرو قاضى ازحلاج پرسيد كه اين كلمات را ازكجا نوشته حلاج
جواب داد كه از كتاب اخلاص كه مصنف حسن بصرى است و بروايتى گفت كه از كتابى
كه مؤلف ابوعمروعثمان مكى است وعلى اى التقديرين ابوعمرو قاضى گفت اى كشتنى
ماآن كتاب را ديده ايم واين سخن درآنجانيست و چون حامد اين مقال را از ابوعمرو
شنيد باقاضى خطاب كرد كه آنچه گفتى بنويس وابوعمرو اهمال نموده حامد گفت اگراو
كشتنى نيست چراگفتى وقاضى عاجزشده نتوانست كه مخالفت وزير كند لاجرم باباحت
خون حسين فتوى بنشست وساير علماء متابعت قاضى نمودند درروضة الصفا مسطوراست
كه‌آنچه بعضى ازمورخان گفته اند كه شيخ‌جنيد نوشت كه حلاج بحسب ظاهر كشتنى است
خلاف واقع مى نمايد زيراكه خواجه محمد پارسا وبسيارى از علماء اخبار نموده اندكه
پيش‌ازقتل حسين‌بن‌منصور بنوزده‌سال شيخ‌جنيد فوت‌شده بود القصه‌چون‌فتوى‌اباحت‌خون
حسين مكمل گشت كيفيت حال‌بعرض مقتدر رسيده فرمان دادكه حسب‌الشرع اورابكشند
وحامد باشحنه گفت كه فردا حلاج را برسرجسر دجله برده هزار تازيانه بزن و اگر از
ضرب تازيانه نميرد دست و پايش را بريده سرش را از بدن جداگردانيده بردار كن و
كالبدش را سوخته دردجله افكن واصلاگوش بسخن وى مكن و شحنه بموجب فرموده
عمل نموده خلق‌بسيار برسرجسر گرد آمده وچون سياط ششصد تازيانه برحلاج زد حلاج
شحنه راگفت كه نصيحتى دارم كه اگرآنرا باميرالمؤمنين گويم بافتح قسطنطنيه برابرى
كند و شحنه بنا بر وصيت بدبن سخن التفات نكرده هزار تازيانه را باتمام رسانيد
واصلا حلاج اضطراب نفرمود بلكه آهى نكشيدآنگاه جلاد مهم حلاج را فيصل داده
وجثه‌اش را سوخته خاكسترش درشط انداخت بعد از آن آب دجله زياد شده مريدان
حلاج اين معنى را حمل بر كرامت حلاج كردند و برضمير اذكيا پوشيده نماند كه علماء
ومشايخ درباب ردوقبول حسين بن منصور خلاف نموده‌اند واكثرآن طايفه بعلومرتبهٔ او
قايل‌گشته سخنانش را تاويل فرموده‌اند و درسنهٔ عشر و ثلاثمائه ابوجعفر محمدبن
جريرالطبرى كه درعلم تفسير وحديث وفقه وتاريخ ماهربود وتفسير وتاريخى كه مؤلف
اوست سمت اشتهار دارد وفات يافت‌درتحفةالملكيه مذكوراست كه قوت كتابت محمدبن
جرير بمرتبهٔ بودكه هرروز چهل ورق تحريرمى نمود وبعضى ازمصاحبانش بعد ازآنكه
فوت شده بود حساب مصنفات آنجناب نمودند از وقت بلوغ تاهنگام ارتحال از دارملال
روزى بچهارده ورق رسيد ومدت عمرش هشتاد وچهار سال بود و همدرين سال صاحب

التصانیف ابو بشر محمد دولابی الرازی وشیخ ابوالحسین واسطی ومؤلف تفسیر ومسند ابوالعباس الولید بن ابان جهان گذرانرا وداع کردند و مسکن ابوالعباس بلدهٔ اصفهان بود وهم آنجا فوت شده مدفون گشت ودرسنهٔ احدی عشر وثلاثمائه صاحب صحیح وتفسیر عمر بن محمد البخاری ومؤلف صحیح ومرتب تصانیف محمد بن اسحق بن خزیمة النیشابوری وفات یافتند ودرهمین سال حامد وزیر مؤاخذ ومعاتب گشته باردیگر ابن الفرات پای بر مسند وزارت نهاد و درسنهٔ اثنی عشر وثلاثمائه وفات ابوبکر محمد بن محمد بن سلیمان النساغندی که یکی ازمشاهیر علماء حدیث است اتفاق افتاد

ذکر عصیان و طغیان سردار قرمطیان ابو طاهر و بیان بعضی دیگر از وقایع زمان ایالت ابوالفضل جعفر المقتدر

چنانچه سابقا مسطور شد ابوطاهر بعد ازفوت پدر درسن هفت سالگی مقتداء قرامطه گشت وروز بروز مهم او در ترقی بود تاکار بجائی رسید که درسنه احدی عشر وثلاثمائه باهزار وهفتصد سوار جرار از بحرین ایلغار کرده شبی بکنار خندق بصره آمده و نردبان برباره نهاده خودرا درشهر انداخت وبناء حیات حاکم آن بلده را باجمعی دیگر از اهل اسلام منهدم ساخت وبعد از آنکه مدت هفده روز درآن دیار قتل و غارت و مراسم حرق وتخریب عمارت بجای آورد عنان مراجعت بصوب ولایت خود منعطف کرد ودرسنهٔ اثنی عشر و ثلاثمائه سرراه برقافلهٔ مکهٔ مبارکه گرفته ابوالهیجاء بن حمدان راکه امیر حاجیان بود با دوهزار ودویست مرد وپانصد زن اسیر ساخت وهزار ودویست نفر ازرجال وسیصد کس ازنسوان بکشت و تمامی اموال و جهات حجاج را عرضه نهب وتاراج گردانید و چون این خبر خشونت اثر ببغداد رسید اضطرابی عظیم بحال خواص وعوام دارالسلام راه یافت ومقتدر بتهیه اسباب عساکر انتقال نموده ابوطاهر بترسید و ابن حمدان را باسایر اسیران مطلق العنان ساخت وایلچیان بدارالخلافه فرستاده التماس ایالت بصره و اهواز کرد اما این التماس مقبول نیفتاد و ابوطاهر عنان عزیمت بجانب بحرین انعطاف داد ودرین سال کرت دیگر ابن الفرات معزول ومقید شده وزارت مقتدر بابوالقاسم عبدالله بن محمد الخاقانی تعلق گرفت ومونس خادم آن وزیر فاضل نیك نفس را بطمع مزخرفات دنیوی درشکنجه کشیده مبلغ ده هزاردینار ازوحاصل گردانید آنگاه اورا باپسرش بقتل رسانید مدت حیات ابن فرات هفتاد و یك سال بود واوسه نوبت بوزارت مقتدر قیام نمود ودرسنهٔ ثلاثه عشر وثلاثمائه مقتدرخاقانی را نیز ازآن امرمعاف داشته ابوالعباس احمد بن عبیدالله الحصیبی رایت وزارت برافراشت ودرین سال صاحب مسند ابو قریش محمد بن جعفر بن خلف القهستانی و ابوالعباس محمد بن اسحق السراج که ازجمله زهاد علماء بود ازعالم انتقال نمودند درتصحیح المصابیح ازابوالعباس منقولست که گفت جهت ترویح روح حضرت رسول صلی الله علیه وسلم دوازده هزار ختم قرآن

ودرسنهٔ اربع عشر وثلثمائه صاحب تصانيف كرده‌ام ودوازده هزارقرباني بجاي‌آورده‌ام
ابوبكراحمدبن علي بن الحسن بن شهريارالرازي وشيخ نيشابور محمدبن مسيب الارغياني
از جهان فاني انتقال نمودند در تصحيح‌المصابيح از محمدبن مسيب مرويست كه گفت
نمي‌دانم كه منبري ازمنابراسلام باقي مانده باشد كه من جهت سماع حديث بدانجانرفته
باشم گويند كه نوبتي محمدبن مسيب بمصرميرفت ودرآستين خود صد جزو داشت كه در
هريك ازآن اجزاء هزارحديث نوشته بود و درسنه خمس عشر وثلاثمائه عالم رباني ابو
بكرعبدالله بن ابي داودالسجستاني بعالم جاوداني خراميد شيخ جزري آورده است كه
سيصد هزاركس يازياده بروي نماز گذاردند وهم درين سال صاحب تاريخ ومسندمحمدبن
عقيل الازهري البلخي و مؤلف صحيح يعقوب بن اسحق بن ابوعوانة الاسفرايني وفات
يافتند و در همين سال مقتدر خليفه احمد خصيبي را مؤاخذه كرده نوبت ديگر علي بن
عيسي برمسند وزارت نشست وهم درين سال كرت ديگر ابوطاهرقرمطي بقتل و تاراج
قافلهٔ حجاج دليري نموده تاكوفه عنان يكران باز نكشيد وبغداديادن از شنيدن آن خبر
دربحراضطراب افتاده مقتدر يوسف بن ابي الساج راكه يكي از امراء معتبر بود بحرب
ابوطاهرنامزد نمود ومال بسيار بلشكريان بذل فرمود ويوسف باسي‌هزار مردآراسته
متوجه كوفه گشته قاصدي نزد ابوطاهرفرستاد واورا باطاعت‌خليفه دعوت كرد ابوطاهر
ازآنشخص پرسيد كه يوسف چه مقدارلشگرداردجواب‌داد كه‌سي هزار گفت حقيقة سه كس
ندارد آنگاه يكي‌ازاصحاب خود راگفت شكم‌خود راپاره‌سازآن شخص درساعت برآن
موجب عمل نمود وديگريراگفت بر بالاي‌آن ديوار برآي وخود را پايان انداز وآن
بدبخت نيزچنان كردآنگاه ابوطاهرايلچي راگفت يوسف‌باسپاهي كه بدين مثابه مطيع
فرمان من باشد چگونه محاربه تواند كرد انشاء الله تعالى فردا او را با اين سك كه
مي‌بيني دريك ريسمان خواهم بست وقاصد بازگشت آن سخنان را بيوسف بن ابي الساج
گفته يوسف ازمصالحه نوميدگشت وبجانب ميدان‌مقاتله روان شد وبعد ازوقوع‌محاربه
شكست يافته بدست قرمطيان افتاد وبعضي از لشكريان او كشته گشته بقيهٔ ايشان روي
هزيمت بيغداد نهادند وابوطاهر باسيصد مرد جلادت اثربر فرات عبور نموده بلدهٔ انبار
را بحيطهٔ تصرف درآورد وچون اين خبر ببغداد رسيد مردم بغايت بترسيدند بعد ازآن
ابونصر حاجب و ابوالهيجان بن حمدان با چهل هزار سوار شجاعت نشان متوجه حرب
قرمطيان شدند وبرساحل نهرعقرقوف نزول كرده ابوالهيجاء بتخريب جسرامر نمود و
دريازدهم ذيقعده سنهٔ مذكوره ابوطاهر بدانجا رسيده كرة بعد اخرى هزيمت بجانب
بغداديان افتاد اما چون‌جسرويران بود ابوطاهر ايشان را تعاقب نتوانست نمود و عنان
مراجعت انعطاف داده بليق باشش هزاركس خودرا بوي رسانيد و بين‌الجانبين نايرهٔ
جنگ وشين اشتعال يافته بار ديگر كوكب طالع ابوطاهربا اخترظفرمقارنه نمود ودر
آنروز ازغايت شرارت نفس نقش وجود يوسف بن ابي الساج وساير اسيرانرا از لوح

هستی حك فرمود ودر اول محرم سنهٔ سته عشروثلاثمائه برحبه رفته بسیاری از مردم آنجائی را رخنه در قصرحیات انداخت و اهل قرقیسیاءرا امان داده جمعی از لشکریانرا بصوب جزیره روان ساخت تاموطنان آن بلدان را غارت نمودند و مقرر کردند که اهل هرخاندانی درسالی یکدینار بخزانهٔ ابوطاهر رسانند ودرهمین سال علی بن عیسی از امر وزارت استعفا جسته ابوعلی محمدبن علی بن حسن بن مقله وزیر مقتدر شد و درسنه سبع عشروثلاثمائه فوجی از اعاظم امراء مثل ابوالهیجاء بن همدان وبازوك وغیرهما بسبب دخل جواری ونساء درامورمملکت با مقتدر آغازمخالفت کرده متوجه دارالخلافه شدند ومونس که بحسب ظاهر با ایشان موافق بود بیشترنزد خلیفه رفته او را باخواهر ومادر واهل وعیال بسرای خودفرستاد وامراء عاصی محمدبن معتضد را بخلافت برداشتهالقاهر بالله لقب دادند ومقارن آن حال بازوك بعضی ازحاجبان و مقیمان آستان خلافت را از دارالخلافه عذرخواسته این معنی برخاطر ایشان گران آمد ومکمل ومسلح بصحن سرای قاهرشتافته بخشونتی هرچه تمامترمرسوم طلبیدند وبازوك وابن حمدان را کشته بسرای مونس رفتند ومقتدر را بردوش گرفته بدارالخلافه رسانیده بتجدید بیعتش پرداختند و قاهررامحبوس ساختند ودرششم ذی‌حجه حجهٔ مذکوره که عبارتست ازروز ترویه ابوطاهر قرمطی بیك ناگاه درمکه تاخته بنیاد قتل و غارت کرد وقرب سی‌هزارکس از مقیمان حرم وحاجیان راکشته حجرالاسود را برکند وآن قدرویرانی وفساد که در متخیلة گنجد ازآن ملعون درمکه سمت ظهور یافت وحجرالاسود را بدیارخود برده بروایتی بموجب نوشتهٔ که ازوالی افریقیه ابومحمد عبدالله بن اسماعیل بدو رسید آن سنك متبرك را باز فرستاد وقولی آنکه مدت بیست ودوسال قرمطیان حجرالاسود را نگاه داشتند و درسنهٔ تسع وثلثین وثلاثمائه که المطیع لله خلیفه بودآنرا بکوفه برده برستون مسجد جامع بستند وگفتند بفرمان برده بودیم وبفرمان باز آوردیم و مسلمانان آن حجر متبرك را بمکه رسانیده بجایش استوارساختنددرتاریخ گزیده مزبوراست که درمحلی که قرامطه حجرالاسود رابدیارخود می بردندچهل شتردرزیربار آن سقط شد وچون اهل اسلام آنرا بمکه می آوردند شتریکه درزیربارش بود بغایت فربه گشت ودرسنه ثمان عشروثلثمائه ابن مقله ازوزارت مقتدر معزول شده سلیمان بن حسن بجایش نشست ودرسنهٔ تسع عشروثلاثمائه سلیمان نیز مؤاخذ گشته ابوالقاسم کلواذانی پای برمسند وزارت نهاد وبعد ازروزی چند اونیزحکم وزراء سابق گرفته حسین بن قاسم درآن امردخل نمود وپس ازانقضاء هفت‌ماه حسین هم درقید بلاافتاده بقول بعضی از مورخان ابوالفتح فضل بن جعفر بن محمدبن الفرات آن منصب را قبول فرمود وهم درین سال شیخ ابوعبدالله محمدبن فضل بلخی درسمرقند بشهرستان عدم رفت ودرسنهٔ عشرین وثلاثمائه شیخ ابوعلی احمدبن محمد رودباری درمصرراه سفر آخرت پیش گرفت وهم درین سال جمعی ازاهل فساد بسمع مونس خادم رسانیدند که مقتدر قصدقتل تودارد لاجرم بی‌رخصت خلیفه بصوب موصل درحرکت آمد وحکام موصل

که اولاد حمدان بودند سی هزار کس درهم کشیده باموس که سپاه اوزیاده ازهشتصد نفرنبودند حرب نمودند اما برطبق کلمهٔ (کم من‌فئة قلیله غلبت فئة کثیرة باذن‌الله) مونس غالب آمده داودبن حمدان درمعر که کشته‌شد و اخوان فرار برقرار اختیار کرده مونس مدت هفت ماه درموصل توقف نمودآنگاه باسپاهی آراسته متوجه بغدادگشت ومقتدر بالشکر دارالسلام اورا استقبال فرموده بعداز وقوع قتال انهزام یافت و دراثناء گریز فوجی ازمغربیان که ازجملهٔ متابعان مونس بودند بمقتدر رسیده سراورا ازتن جدا کردند ونزد مونس بردند و مونس را چون چشم برآن سرافتاد رقت فرموده کشندگان اورا سرزنش نمود وگفت مناسب آن بود که مقتدر کشته نشدی ودرسنهٔ احدی وعشرین وثلاثمائه ابوجعفر بن محمدبن سلامه‌الطحاوی از مزخرفات دنیوی رشتهٔ امیدگسیخته بحبل‌المتین درجات اخروی پیوست ولادتش درسنهٔ ثمان وثلثین وقوع یافته بود واو در اوایل حال تبلیغ مذهب امام شافعی رضی‌الله عنه می‌نمود و نزد ابوابراهیم المزنی فقه میخواند در آن‌اثناء روزی ابراهیم‌اوراگفت که والله از توچیزی ظاهر نگردد و ابوجعفر ازین سخن رنجیده بدرس ابو جعفربن ابی عمران‌الحنفی رفت و بمذهب امام اعظم نقل کرده در فقاهت بدرجهٔ کمال رسیده کتابی‌مختصر تصنیف نموده بعداز اتمام روزی برزبان راند که‌خدای تعالی برابراهیم‌رحمت کناد که اگر زنده می بود و این کتاب مرا مطالعه‌می فرمود سوگندخود راکفارت میداد

ذکر القاهر بالله ابومنصور محمدبن المعتضد

چون مونس خادم مقتدر راکشته ببغداد رسید داعیه کردکه پسرش ابوالعباس را لباس خلافت پوشاند ابویعقوب اسحق‌بن اسمعیل که یکی ازاهل اختیار بودگفت اکنون که ایزد تعالی مارا ازخلیفهٔ که زمام امورمملکت را دردست مادر وخاله وجواری خود نهاده‌بود نجات داد باولد اوکه همان نوع معاش خواهدکرد بیعت نکنیم وبخداسوگند که رضاندهیم مگربخلافت کسیکه بوفورعقل وتدبیر موصوف بوده مارا نیزدرسرانجام امور دخل دهدآنگاه‌خواطر برخلافت قاهر قرار یافته مونس باوی عهد وپیمان درمیان آورد که درشان اووبلیق حاجب وپسربلیق علی بدی نیندیشد ودرین باب عهدنامه‌ازوی ستاندآنگاه لوازم مبایعت بجای‌آورد و چون قاهر برمسند خلافت نشست ابن‌مقله را از فارس طلبیده وزیر گردانید ومنصب حجابت را بعلی‌بن بلیق ارزانی داشت وبنابر کمال شرارت‌نفس اولاد ومتعلقان مقتدررا گرفته درتعذیب وشکنجه کشید ومادرش را باآنکه بعلت استسقاء مبتلاء بود بمحصلان سپرده مبلغی بروی حواله نمود بنابرآن مونس‌خادم وبلیق‌وابن مقله وبعضی دیگر از امراء خاطر برمخالفت قرار دادند و این معنی بروی ظاهر شده مونس وبلیق وعلی رابقتل رسانید درتاریخ گزیده مسطور است که بزرگی مونس بمرتبهٔ بودکه بعدازقتلش جهت امتحان مغزسراورا بیرون‌آوردند و بر کشیدند

بسنگ بغداد شش رطل بر آمد بثبوت پیوسته که ابن مقله پس از واقعهٔ مونس بگوشهٔ گریخته درزی اختفا گاهی باامرا ملاقات میکرد وایشانرا برخلع قاهر دلیر میگردانید ودرآن اثناء مبلغ دویست دینار بمنجمی داد تاباسیما که مقدم اتراك بود گفت که اوضاع نجومی دلالت برآن میکند که امسال نکبتی شامل حال قاهر گردد وسیما برقاهر متغیر گشته‌اسباب محنت اودست درهم داد وسیما بموافقت سایر امراء آن خلیفه قاهر را گرفته میل کشید و قاهر تازمان خلافت المطیع‌لله زنده مانده از کمال فقر وفاقه درایام جمعه مثل سایر کوران در جامع بغداد گدائی میکرد و میگفت ایها الناس صدقه دهید کسی‌را که دیروز خلیفهٔ شما بود و امروز بشما احتیاج دارد وخلع قاهر درسنهٔ اثنی وعشرین وثلثمائه اتفاق افتاد مدت دولتش یکسال و شش ماه و کسری بود و اوقات حیاتش پنجاه و دوسال ابن مقله ومحمدبن القاسم و احمدبن عبدالله بنوبت در زمان ایالت قاهر وزارت کردند

ذکر الراضی بالله‌ابو العباس محمدبن المقتدر

مورخان ستوده مآثر آورده اند که چون عظماء بغداد برخلع قاهر قادر شدند محمدبن المقتدر را ازمحبس بیرون آورده برمسند جهانبانی نشاندند و اورا الراضی بالله خواندند وراضی خلایق را بعدل وداد نوید داده منصب وزارت را با بن‌مقله مفوض گردانید ودرباب استمالت خواطر اکابر واصاغر مراسم سعی واهتمام بتقدیم رسانید و جمال حال راضی بزیور عدل وانصاف وفضل وبذل آراسته بود وپیوسته علماء وفضلاء وندماء رامنظور نظرالتفات ساخته در بارهٔ ایشان انعام و احسان مینمود وعلم اخبار و انساب را نیکو میدانست ونظم کردن اشعار بلیغ می توانست واو آخرین خلیفه ایست که منظومات او را مدون ساختند وبعد ازوی هیچیك ازخلفاء درجمعات واعیاد برمنبر نرفت وخطبه نخواند وبااهل‌طبع صحبت نداشت قطع‌ید ابن مقله که از جملهٔ افاضل وزراء بود در ایام دولت راضی بوقوع پیوست وهم درآن اوان بحکم ماکانی بر بغداد استیلا یافته برمسند امیر الامرائی نشست وفات راضی درمنتصف ربیع الاول سنهٔ تسع وعشر وثلاثمائه روی نمود واودرآن وقت سی ودوساله بود مدت خلافتش را مورخان شش‌سال ودوماه وچند روز درقلم آورده‌اند وابن‌مقله وعبدالرحمن بن عیسی ومحمدبن قاسم‌الکرخی وسلیمان‌بن‌حسن رادرسلك وزرایش شمرده‌اند

گفتار دربیان بعضی از وقایع و فوت فوجی از اشراف مردم و ذکر گرفتاری ابن مقله بسبب مراسله و مکاتبهٔ بحکم

درسال اول ازخلافت راضی که سنهٔ اثنی و عشرین و ثلاثمائه بود کسوت حیات خیر

نساج پی تاروپود گشت وهوابوالحسن محمدبن اسمعیل اهل جراز سامره است اما ببغداد نشستی وباابوحمزهٔ بغدادی صحبت داشتی ازجعفر خلدی مرویست که گفت ازنساج پرسیدم که ترا چرا نساج گویند گفت بایزد تعالی عهد کرده بودم که رطب نخورم روزی هوای نفس برمن غلبه کرده بود ویك رطب خوردم وهمان لحظه شخصی بمن درنگریست وگفت ای گریزپای ای‌خیر واورا غلامی بوده خیرنام که ازوی گریخته بود وشبه او برمن افتاده پس مردم گردآمدند وگفتند والله که این غلام تست خیر گوید من حیران ماندم ودانستم که سبب گرفتاری من چیست پس مرا بجائی برد که غلامان او نساجی میکردند وگفت درآی وهمان کار که میکردی میکن ومن چون پای خود را درکارگاه جولاهی آویختم آغاز کرباس بافتن کردم چنانکه گوئیا سالها آن کار کرده بودم و چون چهار ماه آنجا بماندم شبی وضوساختم ودرسجده افتادم وگفتم بار خدایا دیگرباز نگردم بآنچه کردم چون بامدادشد شبه آن غلام ازمن برفت وبصورت اصل معاودت نموده نجات یافتم مدت عمرخیر نساج صدو بیست سال بودوهم درین سال ابوجعفر محمدبن عمروبن موسی العقیلی صاحب الجرح والتعدیل وفات یافت ودرسنه ثلث وعشرین وثلثمائه ابوطاهر قرمطی بار دیگر بسرراه قافله مکه شتافت اما بنابرشفاعت بعضی ازسادات کوفه دست ازقتل‌وغارت کشیده داشته‌آن طایفه را از سلوك طریق بیت‌الحرام منع کرده بطرف دارالسلام باز گردانیدوهم درین سال اساس بقاء مؤلف مسند موسی بن العباس منهزم گردید ودرسنه اربع وعشرین صاحب مصنفات ابوالحسن علی بن اسمعیل الاشعری از لباس حیات عاری گشت و در همین سال راضی از ابن مقله رنجیده رقم عزل برصحیفه احوالش کشید و عبدالرحمن بن عیسی را وزیر ساخته بعداز روزی چند او را نیز معزول گردانید ومنصب وزارت نصیب ابوجعفر محمدبن قاسم الکرخی شد ومحمد نیزباندك فرصتی حکم یاران سابق گرفته سلیمان بن حسن بجایش بنشست ودرسنهٔ خمس وعشرین و ثلاثمائه ابن رائق که رائق امورمملکت راضی بود ازابوطاهر قرمطی قبول نمودکه هرسال مبلغ پنجاه هزار دینار زر سرخ ازمال بغداد نزد اوفرستد مشروط بآنکه من بعد متعرض قوافل‌مکه نگردد و بدین واسطه فتنه وفساد قرمطیان تسکین یافت و درین سال ابوحامد محمدبن الحسن‌الشرقی المورخ بعالم‌آخرت شتافت ودرسنهٔ ست وعشرین وثلاثمائه‌ابن‌مقله نوبت دیگر بمرتبهٔ بلند وزارت رسید وبا ابن رائق که در عزلش دخلی داشت آغاز عناد کرده بیجکم ماکانی غلام پادشاه دیالمه که مرد او یجة بن زیاد بود وبعد ازقتل‌خواجه خود بربعضی ازبلاد اعراب‌استیلایافته بود نامه نوشت واورا ببغداد طلبید واین‌خبر بگوش‌ابن رائق رسید وکیفیت حال بعرض خلیفه رسانید و چون رضاء راضی بآمدن بجکم مقرون نبود ابن‌مقله را مخاطب گردانید که چرا بی‌حکم بیجکم کتابت نوشتی وابن مقله منکر شده بحسب تقدیر آن‌مکتوب بعرصهٔ‌ظهور آمدوخلیفه بقطع ید ابن‌مقله حکم‌فرمود واوهرچند اضطراب ننمود که‌دستی‌راکه واضع خط است وچندین مصحف نوشته چرا می برید بجائی

نرسید در بعضی از کتب معتبره مسطور است که راضی بعداز وقوع آن امر پشیمان گشته اطبارا بمداوای دست ابن مقله مامور گردانید و چون آن جراحت ملتئم گردید ابن مقله قلم را بر ساعد بسته کتابت میکرد و بکفایت از راضی منصب وزارت می طلبید و چون ابن راتق بر داعیهٔ او اطلاع یافت فرمود تا زبان او را نیز بریده بزندانش بردند وابن مقله در حبس بسرمی برد تا در سنهٔ سبع وعشرین وثلاثمائه ازعالم رحلت کرد و او درسلک مشاهیر وزراء عظام و اعاظم فضلاء گرام انتظام داشت و در ایام دولت و اقبال واوان وزارت واستقلال رایت جود و سخاوت بر افراشت خطی که از مشاهدهٔ صورتش بصر بصیرت حظی کامل یافتی در سلک اختراع منتظم گردانید وبقلم گوهر بارسحر آثار رقم نسخ برخطوط خوش نویسان اقطار آفاق کشید از غرائب اتفاقات آنکه ابن مقله وزارت سه خلیفه کرد ودر ایام حیات سه مصحف بقلم در آورد و او را سه کرت مسافرت اتفاق افتاد و بعد از فوت سه بار مدفون شد ودر سنهٔ مذکوره بجکم بی حکم راضی متوجه بغداد شده ابن راتق بگریخت بجکم سر انجام کلیات وجزئیات مهمات را از پیش خود گرفته منصب امیر الامرائی یافت وهم درین سال عبدالرحمن بن ابی حاتم محمد بن ادریس صاحب تفسیر وفات یافت ودر سنهٔ ثمان وعشرین وثلاثمائه راضی مبلغ پنجاه هزار دینار نزد ابوطاهر قرمطی فرستاد تا بدرقه حاجیان شود و آن طایفه را بمکه متبرکه رساند و او بموجب فرموده عمل نمود وهم درین سال صاحب مصنفات ابوبکر محمد بن بشار الانباری و شیخ ابومرتعش نیشاپوری بوادی مهجوری انتقال کردند نام ابومرتعش عبدالله بن محمد بود و در همین سال شیخ ابوعلی محمد بن عبدالوهاب الثقفی در بلدهٔ نیشاپور بجوار مغفرت حی غفور شتافت ودر سنهٔ تسع وعشرین راضی بعلت استسقا وفات یافت

ذکر المتقی لله ابواسحق ابراهیم بن المقتدر بالله

مورخان فضایل پناه آورده‌اند که در وقت راضی بجکم در واسط بود و چون خبر فوت خلیفه شنود مسرعی ببغداد فرستاده پیغام داد که علما و قضاة و اشراف بنی هاشم بایکی از اولاد عباس که شایستهٔ منصب خلافت باشد بیعت کنند اکابر دارالسلام بعد از تقدیم مشورت ابراهیم بن المقتدر را بر سریر خلافت نشاندند و او را المتقی لله خواندند کشته شدن بجکم بحکم خالق بلاد وعباد واستیلاء ابوعبدالله بریدی بر بغداد در ایام خلافت متقی اتفاق افتاد ومتقی را در سنهٔ ثلث وثلثین وثلاثمائه توزون را که از امراء بجکم بود میل کشید و او بعد ازین ابتلاء مدتی مدید در عالم بگذرانید اوقات حیاتش شصت سال بود وزمان خلافتش سه سال و یازده ماه سلیمان بن حسین مخلد و احمد بن میمون و محمد بن احمد القرطبی و احمد بن عبدالله الاصفهانی در ایام جهانبانی متقی بنوبت رایت وزارت برافراختند ومهمات سرکار خلافت را درسلک نظام منتظم ساختند

گفتار در بیان کشته شدن بحکم ماکانی و ذکر بعضی دیگر از حوادث عالم فانی

حاویان فضایل نفسانی آورده‌اند که مقارن جلوس متقی بر مسند جهانبانی بحکم بجکم فوجی از ملازمان او ببغداد آمده آنچه تعلق بخلفا میداشت از اسبان تیز رفتار و شتران بار بردار و امتعهٔ گران بهاودیگراشیاء جهة خاصه اوبحیطهٔ ضبط در آوردند و این حرکت بروی مبارك نیامد زیراکه هم در آن اوان بامردمی اندك وامید فراوان عزیمت شکار کرد ودر اثناء راه شنود که جمعی از اکراد و افراستعداد در آن نواحی منزل گزیده‌اند وحرص جمع اموال او رابرآن داشت که آن طایفه را غارت نماید و اکراد از عزیمت بجکم وقوف یافته بصوب فرار شتافتند و بحکم تعاقب نموده در آن اثناء بکردی نزدیك رسیده دو تیر بجانب اوانداخته هردوخطاشد وازغایت غضب‌ازعقب او تاخته درآن حال غلامی ازآن زمره نیزهٔ برتهیگاهش زد وبجکم‌از پشت زین‌بروی زمین افتاده غلام باتمام مهم‌او پرداخت و بعد از این واقعه حاکم بصره‌ابوعبدالله بریدی بطمع امیرالامرائی روی توجه ببغداد نهاد ومیان او وبعضی از ترکان مهم بحرب انجامیده بریدی مراجعت کرد اما درسنهٔ ثلثین وثلاثمائه نوبت دیگر علم طغیان‌افراشته بردارالسلام مستولی گشت و از مراسم قتل وغارت دقیقهٔ مهمل نگذاشت ومتقی پوشیده وپنهان بافوجی از مخصوصان بموصل رفته‌از ناصرالدوله وسیف‌الدوله پسران‌عبدالله‌بن حمدان که والی موصل وشام بودند مدد خواست وایشان انگشت قبول بردیده نهاده با سپاه موفور متوجه بغداد گشتند وبریدی از مقاومت آن لشکر عاجزشده‌بطرف واسط گریخت ومتقی بدارالسلام در آمد ناصرالدوله بریدی‌را تعاقب نمود ودر حدود مداین بوی رسیده بضرب تیغ و سنان او را شکستی فاحش داد و در ماه ربیع الاول این‌سال ابوعبدالله الحسین‌بن اسمعیل المخاملی القاضی بقضاء اجل گرفتار گشت وآن جناب مدت شصت سال درکوفه بمنصب قضامنصوب بود و چندگاهی بفیصل قضایاء فارس نیز قیام نمود و در اواخر اوقات حیات ازآن‌شغل استعفا فرمود در تصحیح‌المصابیح مسطور است که در مجلس درس حدیث ابوعبدالله ده هزار کس حاضر میشدند و در همین سال محمدبن عبدالملك بن فرج‌القرطبی که از مشاهیر محدثانست و بر سنن ابی داود کتابی تالیف نموده وفات یافت ودر سنهٔ احدی وثلثین و ثلاثمائه منصب امیرالامرائی بغداد برتوزون که ازجمله امراء مقرب بجکم بود قرار گرفت و در سنهٔ اثنی‌وثلثین وثلاثمائه بسببی‌از اسباب میان متقی وتوزون غبار کدورت ارتفاع یافته خلیفه پس از قتال‌بطرف رقه‌گریخت واز اخشید که درآن زمان حاکم مصربود مدد طلبید وآخشید برقه‌رسیده متقی راگفت مناسب آنست که مصررا بقدوم شریف مشرف گردانی تالشکر بسیار فراهم آورده از سر اقتدار متوجه دفع شر توزون شویم متقی‌این نصیحت را بسمع قبول

نشنودورسولی نزد توزون فرستاده طلب صلح نمود و توزون علما و اکابر بغداد را جمع کرده در حضور ایشان سوگندان برزبان آورد که نسبت بامیرالمؤمنین در مقام اطاعت وانقیاد باشم ودر حق وی بدی نیندیشم و درین باب وثیقه نوشته ارسال داشت و چون آن عهد نامه بمتقی رسید متوجه بغداد گردید وهرچند ابناء حمدان و اخشید او را ازین عزیمت منع نمودند بسمع رضا نشنید و درهمین سال حافظ احمدبن محمدبن سعیدبن عقدةالکوفی که شیعی مذهب بود ودر سلك اعاظم اهل حدیث انتظام داشت رایت عزیمت بعالم آخرت برافراشت ودرماه رمضان همین سال ابوطاهر قرمطی بعلت جدری ازکسوت حیات عاری شد و قرمطیان پسرش شاپور را کشته برادرش سعید را مطیع گشتند ودر سنهٔ ثلث و ثلثین و ثلاثمائه متقی خلیفه که متوجه بغداد بود به نهرعیسی رسیده توزون شرط استقبال بجای آورد و قدمی چند در رکاب خلیفه پیاده رفت تا همان روز مسرعی ببغداد فرستاده عبدالله بن المکتفی را طلب نمود و چون عبدالله بلشکرگاه در آمد توزون متقی راگرفت میل کشید ومتقی پس از ابتلاء کوری بروایتی بیست و پنج سال در حیات بود و بدین روایت مدت شصت سال در عالم زندگانی نمود

ذکر المستکفی بالله ابوالقاسم عبدالله بن علی المکتفی

ولادت مستکفی در سنهٔ اثنین و تسعین و مأتین اتفاق افتاد و او چهل ساله شده فی سنهٔ ثلثه وثلثین و ثلاثمائه بسعی توزون بر مسند خلافت نشست و امام الحق لقب یافت در سنهٔ اربع و ثلثین و ثلاثمائه احمدبن بویه بر بغداد استیلا یافته همدر آن سال مستکفی راگرفته میل کشید و او بعد از آن حادثه چند سال دیگر زنده مانده فی سنهٔ ثمان و ثلثین و ثلاثمائه از عالم انتقال فرمود اوقات خلافتش یکسال وچهار ماه بود و بوزارتش ابوالفرج محمد بن علی قیام می نمود

گفتار در ذکر وقایعی که در ایام دولت مستکفی اتفاق افتاد و بیان استیلاء احمدبن بویه بردارالسلام بغداد

درماه محرم الحرام سنهٔ اربع وثلثین وثلاثمائه که مستکفی بر سریر خلافت متمکن بود شآمت نقض عهد شامل حال توزون شده بدارجزاء انتقال نمود و امارت بغداد بر ابن شیرزاد قرار یافت و او بنیاد ظلم و تعدی کرده احوال بغدادیان پریشان گشت واین خبر بسمع احمدبن بویه که در آن زمان بربلا داهواز استیلا داشت رسیده بعزم تسخیر بغداد حدود واسط را مضرب خیام گردانید و ابن شیرزاد واتراك بغداد از مهابت احمد اندیشیده هریك بگوشهٔ گریختند و مستکفی نیز از شهر بیرون رفت واحمد بی مانعی بدارالسلام شتافته بعد از وصول او مستکفی بدارالخلافه معاودت نمود و اظهار انبساط

فرموده گفت از ترکان توهم بسیار داشتم الحمدلله که بیمن مقدم احمد آن وهم زایل شد واحمدبا مستکفی ملاقی گشته شرایط متابعت بجای آورد و معزالدوله لقب یافت و بحکم مستکفی اسم و لقب او را بر سکه نقش نمودند و معزالدوله هر روز جهة اخراجات خلیفه پنجزار دینارمقرر نموده باقی اموال دارالسلام بغداد وولایات رامتصرف شد وروزی چند میان مستکفی ومعزالدوله طریقهٔ مودت مرعی بوده بالاخره مهم بعداوت انجامید و یکی از اسباب مخالفت آن بود که قهرمانه که در حرم سرای خلافت اعتباری تمام داشت جشنی عظیم طرح انداخت ومعزالدوله و رؤساء و امراء او را طلب نمود ومعزالدوله گمان برد که میخواهند که دراثناء طوی با او مکری اندیشند لاجرم با معتمدان خودسلاح پوشیده بدارالخلافه در آمد و بمجلس خلیفه رفته طایفهٔ از اتباع او بمستکفی نزدیکتر رفتندچنانچه گمان شد که آن جماعت هوس تقبیل انامل شریفه دارند بنابر آن دست دراز کرد و ایشان اورا از مسند فرو کشیده دستار درگردنش انداختند و معزالدوله ازمجلس بر خواست ومردم بهم برآمدند و آنچه در سرای خلیفه یافتند غارت کردند ونوکران معزالدوله مستکفی را مقید گردانیده میل کشیدندو قهرمانه را گرفته زبانش ببریدندوهم درین سال یعنی سنهٔ اربع و ثلثین وثلاثمائه علی بن عیسی بن داودالجراح البغدادی که چند کرت درزمان دولت مقتدر و قاهر بر مسند وزارت نشسته بود و در ایام اختیار بتمهید بساط عدل و انصاف قیام مینمود وفات یافت(قال الیافعی الوزیر العادل علی بن عیسی کان محدثاعالماًمتدینا حبراعالی الاسناد) وهم درین سال فوت شیخ ابوبکرالشبلی که از جمله مشاهیر مشایخ است اتفاق افتاد در نفحات مذکوراست که بقولی نام وی جعفر بن یونس است(وقیل دلف بن جعفر وقیل دلف بن محمد) وبرقبروی که در بغداد است نوشته اند که (جعفر بن یونس و فی طبقات الاسلمی انه خراسانی الاصل بغدادی النشأة و المولد وقیل اصله من اسروشنه) ودر تاریخ امام یافعی مسطور است که شبلی در اوایل حال بتحصیل فقه در مذهب امام مالك قیام می نمود و بالاخره بصحبت جنید بغدادی رسیده بسلوك مشغول شد و ریاضات و مجاهدات بی نهایات کشید مدت عمرش هشتادوهفت سال بود وهم درین سال ابوعلی محمدبن سعیدالقشیری المورخ متوجه عالم آخرت گردید

ذکر المطیع لله ابوالقاسم فضل بن جعفر المقتدر

درروضة الصفا مسطور است که درمیان مستکفی ومطیع قبل ازتلبس لباس خلافت بسبب کبوتر بازی وبعضی دیگر از ملاعبات کودکانه غبار نزاع ارتفاع داشت بنابرآن دراوان دولت مستکفی مطیع درگوشه‌ای مختفی بود و چون معزالدوله ببغداد رسید مطیع بدوملتجی گردید وبعد ازمیل کشیدن مکتفی معزالدوله اورا بخلافة برداشته مکتفی را بمجلس درآورد تاباوی بیعت نمود ومردم راگواه گرفت که من خود را از این امر خلع

کردم آنگاه معزالدوله کاتبی تعیین فرمود تامفضل دخل وخرج خلیفه را نگاه دارد ودر ایام دولت معزالدوله وسایر ملوك دیالمه خلفاء عباسیه بغایت بی‌اعتبار بودند زیراکه معزالدوله متشبث بمذهب امامیه بود ومیدانست که خلافت حق سادات صاحب سعاداتست ودرسیزدهم ربیع‌الآخر سنهٔ ست وخمسین وثلثمائه معزالدوله بعالم آخرت پیوست وپسرش عزالدوله بختیار بجایش نشست و درسیزدهم ذی‌القعده سنهٔ ثلث وستین وثلاثمائه مطیع بواسطه عارضه فالج خودرا از خلافت معاف داشته آن مهم‌را بپسرخویش عبدالکریم که ملقب بطایع بود باز گذاشت مدت حکومتش بیست‌ونه سال وپنج ماه‌بود واحمدبن فضل بن عبدالرحمن السامری بامر وزارتش مشغولی میفرمود

ذکر بعضی ازاصحاب علم و سداد که فوت ایشان در زمان المطیع لله اتفاق افتاد

درتصحیح المصابیح تصریح یافته که درسنهٔ خمس وثلثین وثلاثمائه صاحب مسند ابوسعید الهیثم بن کلیب بعالم آخرت نقل نمود و درسنهٔ تسع وثلثین وثلاثمائه ابوالقاسم حفص بن عمرالاردبیلی که درولایت آذربیجان ازجملهٔ اعیان محدثان بود ودرعلوم‌متداوله تصانیف دارد فوت شد و درهمین سال سید ابوالحسین محمدالاقطبی درنیشاپور از دار غرور بسرای سرور نقل فرمود وآن جناب بصفت زهد و دانش موصوف ومعروف بود و ازنیشابور مردم را بخلافت خود دعوت نمود وچون جمعی دست بیعت بوی دادند برادرش ابوعلی ازکیفیت حال وقوف یافت وآن جناب راگرفته بحمویة بن علی که ازجملهٔ امراء نصربن احمد سامانی بود سپرد و حمویه سید ابوالحسین را ببخارا فرستاد تامحبوس کردند وبعد از انقضاء یك سال آن سید حمیده خصال از حبس نجاة یافته باردیگربه نیشابور آمد و تاآخرایام حیات اوقات بفراغت گذرانید و درسنهٔ اربعین و ثلاثمائه فوت شیخ ابوالعباس دینوری واقع بود و درسنهٔ اثنی و اربعین و ثلاثمائه احمدبن محمدبن ابراهیم الخطابی که مقام السنن درشرح صحیح ترمذی واعلام السنن درشرح صحیح بخاری وغریب الحدیث ازجمله‌مؤلفات اوست وفات یافت ودرسنهٔ ثلث واربعین وثلاثمائه ابونصر فارابی که ازمشاهیر حکماء اسلام است وشیخ ابوعلی بن سینا شاگرد مصنفات اوست بعالم آخرت شتافت فاراب بزعم بعضی از ارباب الباب اسم ولایتیست در دیارترکستان وبقول صاحب لباب شهریست دربالای شاش نزدیك ببلاساغون و نام ابونصر محمد ترخان بود ولقبش معلم ثانی و مهارت معلم ثانی درفنون حکمت وکمالات نفسانی بمثابهٔ بود که عقل علماء کامل کیاست مافوق آن‌درجه تصور نمی نمود دربعضی ازتواریخ مسطور است که در اواخر اوقات حیات ابونصر فارابی را برولایات شام عبور افتاد وبمجلس سیف‌الدوله بن حمدان که درآن اوان حاکم آن دیار بود رفت وبحسب اتفاق درآن روز جمعی کثیرازعلما وفضلاء درآن محفل جمع آمده بمباحثه اشتغال داشتند وحکیم ابونصر

دربرابر سیف الدوله آمد سیف الدوله اورا گفت بنشین پرسید که کجا نشینم پادشاه جواب دادردهر موضع که قابل جلوس توباشد ابونصر بعدازشنیدن این سخن پای برمسندسلطنت نهاده پهلوی سیف الدوله نشست وعرق نخوت و غیرت پادشاهی در حرکت آمده بعضی از غلامان خود را بزبانی که خاصهٔ ایشان بودگفت که این ترک ترک ادب کرد چون از مجلس بیرون رود او راگرفته بسیاست رسانید ابونصر فرمودکه ایها الامیر (اصبر فان الامور بعواقبها) سیف الدوله متعجب شد وگفت توچه دانستی که من بااین غلامان چه گفتم حکیم فرمودکه من بهمهٔ لغات عارفم بعدازآن با دانشمندان آن محفل آغاز مناظره کرده برهمه فایق گشت وهم درآن مجلس مهم بدانجا انجامیدکه هرچه علماء از ابونصر شنیدند درسلك تحریر کشیدند تابهنگام حاجت حجت باشد وبعد ازتفرق خلایق سیف الدوله ابونصر را نگاهداشته او را داخل ارباب اختصاص گردانید واهل ساز وآوازرا طلبیده فرمودکه سرودگفتند و ابونصر برآن جماعت اعتراضات فرموده سیف الدولة ازوی پرسیدکه شمارا برعملی این علم وقوفی هست گفت بلی وازمیان خود خریطهٔ بگشاد و ازآنجا چند قطعه ازآلات غنا بیرون آورد وآنها را بریك دیگر ترکیب کرده بروجهی نواخت که اهل مجلس بخنده افتادند بعد ازآن همان ادوات را از هم انداخته و بهیأت دیگر اتصال داده بنواخت چنانچه حضار بیکبار گریان شدند ونوبت سیوم بطریقهٔ آغاز سازکردکه همگنانرا خواب درربود وسیف الدولة مشعوف صحبت ابونصرشده التماس فرمودکه چندگاهی درآن ولایت اقامت فرماید حکیم فرمودکه چنین کنم اما بشرطی که مرا تکلیف ملازمت نکنی سیف الدوله گفت هرگاه خاطر خواهد پیش ما آی وحالا آنچه محتاج الیه تست بازنمای ابونصر گفت مرا روزی چهار درم کافی است سیف الدوله خازنان راگفت که هرچه حکیم طلبد بوی دهند و اوهرگز روزی زیاده ازچهار درم نگرفت وبعد ازچندگاه ازدمشق متوجه عسقلان شده دراثناء راه بردست جمعی ازقطاع الطریق شربت شهادت چشید وسیف الدوله برین معنی اطلاع یافته فرمان داد تاملازمان درگاه سلطنت آشیان قاطعان طریق را پیداکردند وهمه را از دار اعتبار بیاویختند و درسنهٔ خمس واربعین وثلاثمائه ابوالفرج محمدبن علی که چندگاه بوزارت مستکفی مشغولی کرده بود و بوفور جود و سخاوت اشتهار داشت علم عزیمت بصوب جهان جاودان برافراشت درتاریخ امام یافعی مسطور است که محمدبن علی درایام حیات خودصد هزار برده آزادکرد والعلم عندالله تعالی ودرسنهٔ سبع واربعین وثلثمائه ابوسعیدعبدالرحمن بن احمدبن یونس المصری که تاریخ مصر تألیف اوست فوت شد و درسنهٔ ثمان و اربعین و ثلاثمائه شیخ ابوالحسن علی بن سهل فوشنجی بعالم آخرت شتافت ودرسنهٔ اثنی و ثلثمائه ابوالقاسم خالدبن سعیدکه دراندلس ازجمله اعاظم محدثان بود ازعالم فنا رحلت نمود ودرسنهٔ ثلث وخمسین وثلاثمائه احمدبن ابی بکرمحمدبن ابی عثمان سعیدالجزری صاحب تفسیر کبیر وصحیح وفات یافت وهم دراین سال صاحب مصنفات سعیدبن عثمان بن ابوعلی

سعیدالمصری بجهان جاودان شتافت و درسنهٔ اربع وخمسین و ثلاثمائه ابوحاتم محمدبن جان البستی صاحب صحیح ودیگر مؤلفات گلشن حیات بدرود کرد ودرسنهٔ خمس وخمسین وثلاثمائه خواجه احمد ابدال چشتی حسینی رضی الله عنه روی به ریاض رضوان آورد وچنانچه در نفحات مذکور گشته آن سیدحمیده صفات پسر سلطان فرسنافه است وسلطان فرسنافه را خواهری بود بغایت صالحه روزی شیخ ابواسحق شامی ویرا گفت که برادر ترا پسری خواهد بود که او را شانی عظیم باشد باید که محافظت حرم برادر کنی که درایام حمل لقمهٔ مشبهه نخورد لاجرم آن ضعیفه ریسمان رسته بفروختی وازآن ممر مایحتاج زن برادر را سرانجام کردی تادرسنه ستین و مأتین خواجه احمد متولد گشت و چون مدت بیست سال ازعمر عزیزش درگذشت روزی باپدر خود که حاکم ولایت چشت بود بشکار رفت ودر اثناء صید ازپدر جدا افتاده درمیان کوهی دید که چهل تن ازرجال الله برسر سنگی ایستاده‌اند وشیخ ابواسحق شامی در میان ایشان است حال بروی متغیر گشت و ازاسب پیاده شده درپای شیخ افتاد وپشمینه پوشیده روی بوادی مجاهده و ریاضت نهاد و هرچند پدرش سعی نمود اورا باز نتوانست آورد بالاخره پدر نیز بردست وی توبه کرد وخواجه احمد راولدی بود محمدنام وسیدمحمد درسن بیست وچهارسالگی تکمیل علوم دینی ومعارف یقینی نمود ودرسنهٔ احدی عشروار بعمائه ازعالم انتقال فرمود ودرسال مذکور یعنی خمس وخمسین و ثلاثمائه ابوبکر محمدبن عمربن محمد البغدادی جهان فانی را وداع کرد درتصحیح المصابیح مسطور است که محمد چهارصد هزار حدیث یادداشت وششصدهزار حدیث مذاکره می نمود ودرسنهٔ سته وخمسین وثلاثمائه صاحب التصانیف ابوعلی اسمعیل بن القاسم البغدادی در اندلس بعالم عقبی شتافت و درذی قعده سنهٔ ستین وثلاثمائه قرامطه دمشق را تسخیر نموده حاکم آن بلده جعفربن فلاح را راح مرك چشانیدند و درآن وقت سردار ایشان حسن بن احمد برادر زادهٔ ابوسعید جبائی بود ودرسنهٔ احدی وستین وثلاثمائه سعیدبن ابوطاهر نجس ازعالم رفته برادرش ابویعقوب قایم مقام شد و همدرین سال حافظ محمدبن الحارث بن اسدالقیروانی که مصنف تاریخ اندلس بودودرقرطبه اقامت داشت وفات یافت

ذکر خلافت الطایع لله ابوبکر عبدالکریم بن المطیع وبیان آنچه درایام دولت او واقع شد ازگردش فلك منیع

درهمانروز که المطیع لله از امر خلافت استعفا نمود امرا و ارکان دولت نسبت به ولدش الطایع لله در مقام مطاوعت آمده شرایط مبایعت بجای آوردند وهم درآن ایام میان اتراك وعزالدوله بختیار مهم بنزاع و جدال انجامید عزالدوله فرار برقرار اختیار کرد وبطرف واسط رفته از ابن عم خویش عضدالدوله که فرمان فرمای ممالك فارس

بود استمداد فرمود و اتراك بغداد طایع را از دار السلام بیرون آورده از عقب بختیار ایلغار کردند وچند بار در حدود واسط بین الجانبین مقابله و مقاتله اتفاق افتاده اکثر اوقات ترکان ظفر یافتندودرسنهٔ اربع وستین و ثلاثمائه عضدالدوله جهة معاونت عزالدوله متوجه عراق عرب گشت و چون نزدیك بواسط رسید ترکان بجانب بغداد گریختند و عضدالدوله درمصاحبت عزالدوله ایشانرا تعاقب نموده بدارالسلام درآمد ونسبت بطایع طریق تعظیم و احترام مسلوك داشته عزالدوله را برامارت نشاند و خود بجانب فارس مراجعت فرمود ودرسنهٔ ست وستین و ثلاثمائه ابو یعقوب قرمطی فوت شده شش نفراز ذریت ابوسعید جبائی درمیان قرمطیان زمام فرمان فرمائی بدست آوردند وبمشارکت یکدیگر حکومت کردند و درین سال میان عضدالدوله و عزالدوله نقاری پیدا شده عضدالدوله لشکر ببغداد کشید وبعد ازمحاربات بسیار درسنه سبع وستین وثلاثمائه عزالدوله بطرف شام گریخت و باز لشکری فراهم آورده متوجه بغدادشد وعضد الدوله باستقبال شتافته درنواحی تکریت هردوسپاه بهم رسیدند وعزالدوله گرفتار گشته کشته شد ودرماه رجب سنهٔ ثمان وستین و ثلاثمائه ابوسعید حسن بن عبدالله السیرافی که درعلم نحوولغت وفقه ماهر بود وشرح کتاب سیبویه تصنیف اوست ازعالم انتقال نمود واودربعضی از توابع بغداد چندگاه بامر قضااشتغال فرموده بود درتحفة الملکیه مسطوراست که زهد ابوسعید آن درجه داشت که هرروزقبل ازآنکه بفیصل قضایاپردازد دوازده ورق کتابت میکرد وده آقچه اجرت میگرفت وماکول ومشروب وملبوس خود را ازآن ممرترتیب مینمود و دروقتی که فوت شد ازتألیف کتاب اقناع فارغ نشده بود وولدش آن نسخه‌را تمام کرد ودرسنهٔ اثنی وسبعین وثلاثمائه عضدالدوله وفات یافته پسرش صمصام الدوله بجایش نشست ودر سنهٔ ثلث وسبعین و ثلاثمائه طایفه‌ازقرامطه لشکر بکوفه کشیدند و اندك مالی از کوفیان گرفته بصلح بازگشتند ودرسنهٔ اربع وسبعین وثلاثمائه باعتقاد جمهور مورخان ازدریای عمان جانوری بزرگتر از فیل بیرون آمده بر بالای پشته رفت وسه نوبت بزبان فصیح گفت قدقرب وبدریا درآمد واین صورت سه‌روزپی درپی تکراریافته دیگر کسی آن حیوان را ندید ودرسنهٔ سبعین وثلاثمائه شرف الدوله بن عضدالدوله بمخالفت برادر لشکر ببغداد کشید وصمصام الدوله بامید مرحمت پیش اورفت وشرف الدوله ببغداد درآمده درتعظیم طایع شرط مبالغه بجای آورد چنانچه بتقبیل بساط خلافت قیام نمود ودرسنهٔ خمس وسبعین وثلاثمائه قرمطیان بی ایمان کوفه راگرفته خطبه بنام شرف الدوله بن بویه خواندند و خلیفه ازبغداد لشکری فرستاد تاایشانراگریزانیدند وتعاقب نموده و مستأصل گردانیدند وديگر آن جماعت را اجتماعی معتدبه‌دست نداد بلکه بناء دولت ایشان‌ازبنیاد برانداخت‌ودر سنهٔ سبع وسبعین و ثلاثمائه ابوعلی حسن بن احمدبن عبدالغفار الفارسی که از اکابر نحات بود ازعالم انتقال نمود واو دراوایل حال درملازمت سیف الدوله بن حمدان بسرمیبرد و دراواخر بخدمت عضدالدوله دیلمی رسیده عضدالدوله نحوپیش اوخواند و درمجلس او

بادب می نشست وابوعلی را درعلوم تصانیف است ودرسنهٔ ثمان وسبعین وثلاثمائه محمدبن احمد ابواحمد الحاکم النیسابوری صاحب التصانیف ازعالم انتقال فرمود و درسنهٔ تسع وسبعین وثلاثمائه شرف الدوله وفات یافت وبرادرش ابونصرفیروزخسروقایم مقام شدوملقب ببهاءالدوله گشت ودرسنهٔ احدی وثمانین وثلاثمائه بهاءالدوله طمع دراموال طایع بسته پس از استخاره بقصرخلافت درآمد وبدستور معهود برکرسی نشست آنگاه چندنفر از امراء دیلم پیش رفتند خلیفه بتصور آنکه بعزم دستبوس می آیند دست دراز کرد وآن جماعت دست طایع راگرفته پایان کشیدند واورا از آنجا بموضع دیگر بردند وبهاءالدوله اموال وجهات خلیفه را ضبط نمود ومسرعان جهة طلب احمدبن اسحق بن المقتدر ببطیحه فرستاد مدت خلافت طایع هفده سال ونه ماه وکسری بود صاحب گزیده گوید که طایع بعدازخلع سالها بزیست وپیوسته باقادرصحبت می داشت وچون عمرش بشصت ونه رسید بعالم عقبی خرامید

ذکر القادر بالله ابوالعباس احمدبن اسحق بن المقتدر

درروضة الصفا مسطور است که احمدبن اسحق در اواخر ایام خلافت طایع ازوی توهم نموده بطریق فرار ازبغداد ببطیحه رفت ودرپناه دولت حاکم آنجا مهذب الدوله بسرمیبرد وچون بهاءالدوله طایع را مؤاخذ گردانید بنابر استصواب امرا و اعیان او را جهة خلافت طلب نمود ازهبةالله بن یحیی کاتب مهذب الدوله دیلمی مرویست که گفت درآن ایام که احمدبن اسحق دربطیحه بود من روزی بخدمتش رفته دیدم که بغایت متامل است جرات کرده پرسیدم که سبب تفکر چیست جواب داد که دوش در خواب دیدم که آبی که برگرد این بطیحه است بسیار شده وجسری برآن بسته اند ومن در دریای حیرت افتادم دراین اثنا شخصی ازآن جانب جسر آواز داد که میخواهی که ازین دریا بگذری گفتم آری واودست خود درازساخته وبدست من رسانیده مرا بگذرانید وتعجب من ازین حالت روی در ازدیاد نهاده پرسیدم که تو کیستی گفت من علی بن ابی طالبم بدانکه عنقریب خلافت بتومیرسد باید که بااولاد وشیعهٔ من نیکوئی کنی هبةالله گوید که چون سخن احمد بدینجا رسید آوازمردم شنیدم که ازبغداد بطلبش آمده بودند ومهذب الدوله اورابیراق تمام بجانب دارالسلام گسیل کرد و چون احمدبن اسحق بنواحی بغداد رسید بهاء الدوله بااکابر واعیان شرط استقبال بجای آورده باوی بیعت نمودند واورا القادربالله لقب نهادند وقادر درسیزدهم ماه مبارك رمضان سنهٔ احدی و ثمانین وثلاث مائه بدارالسلام درآمده مهام خلافت رانظام وانتظامی پیداشد وملوك دیالمه رابدستور پیشترمجال تسلط وتغلب نماند وقادر بصفات حمیده وسمات پسندیده موصوف ومعروف بود ودرایام اقتدارواختیار بتمهید مبانی نصفت و معدلت قیام نمود و چون مدت چهل و یکسال بدولت و اقبال گذرانید درماه ذی حجه سنهٔ اثنی و عشرین واربعمائه متوجه عالم عقبی گردید اوقات

حیاتش بروایتی هشتادوشش سال بود وبقولی نودوسه سال وزارتش تعلق بابوالفضل صاحب نمان داشت

گفتار دربیان مجملی از وقایع زمان القادر بالله احمدبن اسحق وبیان انتقال طایفهٔ ازعلما وامراء بااستحقاق

درتصحیح المصابیح مسطوراست که درسنهٔ اربع وثمانین وثلاثمائه کسوت زندگانی ابوالحسن(۱) علی بن عمر الدارقطنی مندرس گشته ازجهان گذران انتقال نمودواویکی از عظماء علماء محدث بودودرسنهٔ احدی وتسعین وثلاثمائه شیخ ابوعبدالله محمدبن خفیف شیرازی ازعالم مجازی نقل فرموده مدت حیاتش بروایتی صدوچهارده سال وبقولی صد وبیست وچهار سال بود درتاریخ گزیده مسطور است که شیخ ابوعبدالله در تمامی عمرخود یك بیت گفت وآن اینست بیت هر کسی باکار خویش و هر کسی بایار خویش ☆ صیرفی بهترشناسد قیمت دینار خویش واز نفحات چنان معلوم میشود که وفات آن جناب درسنهٔ احدی وثلثین و ثلاثمائه واقع بوده والعلم عندالله تعالی و درسنهٔ ثلث وتسعین و ثلاثمائه ابونصر اسماعیل بن حمادالجوهری صاحب صحاح اللغة وفات یافت و اونیشابوری الاصل بود وخطوط را بغایت خوب می نوشت و درعلم اصول و کلام مهارت کامل حاصل داشت وچون تحقیق لغت عرب برضمیرش استیلایافت قدم درطریق مسافرت نهاده بدیار ربیعه ومضر شتافت و درآن علم سرآمد علماء اعصار گشته بنیشابور معاودت کرد وبتصنیف و تعلیم کتابت مصحف قیام می نمود تاوقتی که ازجهان گذران رحلت فرمود ودرسنهٔ ثمان وتسعین وثلاثمائه بدیع همدانی ابوالفضل احمدبن الحسین بعالم جاودانی انتقال نمود و چنانچه درتحفة الملکیه مذکور است بدیع ازعجائب زمان خود بود قوت حافظه اش آن مرتبه داشت که قصیدهٔ را بیك خواندن یاد میگرفت وهرانشائی که باومیفرمودند دربدیهه می نوشت دیوان اشعار او اشتهار دارد و در سنهٔ ثلث و اربعمائه قاضی ابوبکر الباقلانی که در فضل وکمال بی مثل بود روضهٔ زندگانی را وداع نمود و در همین سال بهاءالدوله دربغداد وفات یافته پسرش سلطان الدوله امیر الامرا شد و درسنهٔ خمس و اربعمائه شیخ ابوعلی دقاق درنیشابور فوت شد واو گاهی بموعظه خلایق مشغولی مینمود ونامش حسن بن محمد بود ودرسنهٔ ست و اربعمائه نقیب الاشراف ومظهر محاسن اوصاف السیدالشریف الرضی رضی الله عنه بریاض رضوان شتافت وهوابوالحسن محمدبن الحسین بن موسی بن محمدبن موسی بن ابراهیم بن الامام موسی الکاظم علیه السلام بود وآن جناب درنظم اشعار وعلم نحو ولغت مهارت بی نهایت داشت چنانچه از ثعلبی مرویست که گفت اگر

---

(۱) واضح باد که درتاریخ ابن خلکان فوت ابوالحسن مذکور فی سنهٔ خمس وثمانین وثلاثمائه بنظررسیده حرره محمدتقی التستری

بگویم که سیدرضی اشعرقریش است دوراز کار نیست در تاریخ امام یافعی مسطور است که سیدرضی دراندك زمانی حفظ قـرآن مجید فرمود و دربیان معانی فرقانی کتابی تصنیف نمود که مانندآن تألیفی نتوان یافت و درسنهٔ تسع و اربعمائه حـافظ ابومحمد عبدالغنی بن سعیدالمصری صاحب المصنفات روی بعالم آخرت آورد و درسنهٔ احدی عشر واربعمائه مشرف الدوله بن بهاءالدوله برعراق عرب استیلایافته منصب امارت بغدادتعلق بوی گرفت ودرسنهٔ اثنی عشر واربعمائه صاحب تاریخ بخاری محمدبن احمدالبخاری و صاحب مؤلفات ابوالفتح محمدبن احمدبن فارس البغدادی فوت شدند و درسنهٔ ثلث عشر واربعمائه دانشمند سعید شیخ‌مفید که ازجملهٔ اعاظم علماء مذهب امامیه بود وعضدالدوله دیلمی پیوسته‌ملازمتش می‌نمود وفات یافت ودرتاریخ امام یافعی مسطور است که (وکان الشیخ کثیرالصدقات عظیم الخشوع کثیرالصلوة والصوم خشن اللباس عاش‌سته وسبعین‌سنه وله اکثر من مأتی مصنف و کانت صارتیه مشهودة و شیعته ثمانون الفاً) و درجمادی الاولی همین‌سال ابوالحسن علی بن هلال که معروفست بهابن بواب خطاط دربغداد فوت شد ودرجوار قبرامام احمدبن حنبل مدفون گشت ودرسنهٔ اربع عشرواربعمائه نقش‌وجود صاحب تصانیف ابوسعید محمدبن علی بن عمرالنقاش از لوح هستی سترده شد و درغرهٔ صفرسنه سته عشرواربعمائه شیخ ابوعبدالله طافی ببهشت جاودانی انتقال نمود وآن‌جناب بمحمدبن فضل بن محمد موسوم بود و درعلوم ظاهری و باطنی مهارت داشت بمرتبهٔ که خواجه عبدالله انصاری درصحبت اونقش تلمذ برصحیفهٔ خاطر می‌نگاشت و درهمین سال قادر پسرخود عبدالله را ولیعهد کرده القایم بامرالله لقب‌دادودرهمین سال مشرف الدوله بعالم آخرت تشریف برد وجلال الدوله بن بهاء الدوله دربغداد امیر الامرا شد و درسنهٔ سبع عشرواربعمائه ابوبکر القفال المروزی که یکی ازمجتهدان مذهب امام‌شافعی‌است درگذشت ودرسنهٔ ثمان‌عشرواربعمائه‌ابواسحق الثعلبی که یکی‌ازاعاظم مفسرانست‌وکتاب عرایس تألیف‌اوست‌متوجه حجله آخرت گشت

ذکر القائم بامرالله ابوجعفر عبدالله بن القادر بالله

درهمانروز که اوقات حیات قادرآخر شد اعاظم و اکابر بغداد بتجدید بیعت قایم قیام نمودند واودرسلك صلحاء خلفا انتظام داشت و جمال حالش بحلیهٔ فضل وفصاحت مزین بود و بگفتن شعر بسیار مشغولی می‌نمود و درتمهید بساط معدلت اهتمام تمام میفرمود درایام‌خلافت اودولت ملوك دیالمه انقراض یافت وطغرل بیك سلجوقی براکثر معمورهٔ آفاق مستولی شده بصوب بغداد شتافت فتنه بساسیری در عراق عرب در زمان دولت قایم دست داد و کشته‌شدن اوهم درآن ایام بسعی‌طغرل‌بیك اتفاق افتاد وقائم در سنهٔ سبع وستین واربعمائه از محنت سرای دنیا بعالم عقبی انتقال نمود اوقات حیاتش هفتاد وشش سال وسه ماه و پنج روز بود و مدت خلافتش چهل و چهار سال و دوازده

روز ابوالفتح منصورالشیرازی وابونصر محمدالموصلی در زمان قائم بمرتبهٔ وزارت رسیدند و لوازم کفایت وکاردانی بتقدیم رسانیدند

گفتار درذکر بعضی از وقایع ایام دولت قائم وبیان وفات زمرهٔ از اکابر و اعاظم

در اواخر ذی حجه سنهٔ خمس و عشرین واربعمائه القایم بامرالله برمسند خلافت نشست ودر شب عاشورا سنهٔ خمس و عشرین و اربعمائه شیخ ابوالحسن خرقانی بجهان جاودانی پیوست و او موسوم بعلی بن جعفر بود وبکثرت مجاهدات از مشایخ زمان گوی مسابقت میربود و در سنهٔ ثمان وعشرین و اربعمائه صاحب قدوری ابوالحسن که یکی از علماء مذهب حنفی است رخت سفر آخرت بر بست و در سنهٔ ثلثین و اربعمائه حافظ ابونعیم احمدبن عبدالله الاصفهانی روضهٔ زندگانی را وداع کرد واو در ایام حیات خود مؤلفات در سلك تحریر آورد و بروایتی در سنهٔ اثنی و ثلثین واربعمائه محدث ماوراء النهر حافظ ابوالعباس جعفر بن محمدالمستغفری که از جملهٔ مشاهیر اصحاب تصنیف است وفات یافت و در سنهٔ اربع و ثلثین و اربعمائه شیخ ابواسحق ابراهیم بن شهر یار کازرونی بعالم جاودانی انتقال نمود و او در طلب علم مسافرتها کرده در بصره و مکه ومدینه از علماء استماع حدیث فرموده بود و مدت عمرش را از شصت سال زیاده گفته اند ودر ماه شعبان سنهٔ خمس وثلثین واربعمائه امیرالامراء بغداد جلال الدوله بعالم آخرت شتافته برادرش ابوکالیجار بن سلطان الدوله از فارس متوجه دارالسلام شد ودر سنهٔ سته وثلاثین و اربعمائه بدانجا رسیده امیرالامراء گشت و در همین سال برادر سید رضی الموسوی ابوالقاسم علی بن الحسین که ملقب بود بمرتضی از عالم انتقال نمود وآن جناب از سایر علماء وادباء زمان خود بمزید علم و دانش امتیاز داشت و از نتایج طبع شریف خویش اشعار بلیغ بر لوح بیان نگاشته یادگار گذاشت در تاریخ امام یافعی مسطور است که سید مرتضی را تصانیف است در مذهب شیعه ومقاله ایست دراصول دین ودیوانیست کبیر در شعر ودیگر از مصنفات آن جناب کتابیست موسوم بغرر (وهو کتاب یشتمل علی فنون من معانی الادب تکلم فیها عن النحو واللغة و غیر ذلك وهو کتاب یدل علی فضل کثیر و توسیع فی الاطلاع علی العلوم) واختلاف است در میان مورخان که جامع کتاب هدایت انتساب نهج البلاغه سیدمرتضی است یا برادرش سید رضی رضی الله تعالی عنهما وعن جمیع اولاد خاتم النبیین من عترة الطاهرین والطیبین ودر شب جمعه چهارم شعبان سنهٔ اربعین و اربع مائه شیخ ابوسعید فضل الله بن ابی الخیر مهنه بجوار مغفرت الهی پیوست و آن جناب مرید شیخ ابوالفضل حسن سرخی بود مدت عمر عزیزش بروایت حمدالله مستولی هشتاد و نه سال و چهارماه است از نتایج طبع فیاض آن جناب رباعیات هدایت آیات اشتهار دارد و از آن جمله یکی این است **رباعی** چشمی دارم همه پراز صورت دوست ☆

باچشم مرا خوشست تادوست دروست ☆ از دیده و دوست فرق کردن نه نکوست ☆ یا اوست بجای دیده یادیده هم اوست ☆ وجناب افضل الانام مولانا نورالدین عبدالرحمن الجامی این رباعی را برشید وطواط نسبت نموده‌اند والله تعالی اعلم وهم درین سال ابوکالیجار بدار القرارخرامید و پسرش ملك رحیم بجای پدر نشست و درسنهٔ ستهٔ واربعین و اربعمائه حافظ خلیل بن عبدالله الحنبلی که یکی ازعلماء فن حدیث است از عالم فانی نقل کرد و در سنهٔ سبع و اربعین و اربعمائه میان رئیس الرؤسا که وزیر قائم خلیفه بود و بساسیری که در سلك امراء دیلم انتظام داشت غبار نقار ارتفاع یافته بساسیری از بغداد بیرون رفت ودست بغارت وتاراج بر آورده از حاکم مصر مستنصر علوی استمداد نمود و مستنصر ملتمس او را مبذول داشت لهذا اختلال و پریشانی باحوال بغداد راه یافت وچون این خبر بسمع طغرل بیك سلجوقی که در آن اوان درممالك خراسان وعراق عجم و آذربیجان فرمان فرما بود رسید عازم دارالخلافه گشت ودر روز دو شنبه بیست و پنجم ماه رمضان سال مذکور باعظمت وابهت موفور بباب شماسیه نزول نمود وهم در آن ماه میان لشکریان طغرل بیك و بازاریان بغداد بسبب معامله نزاع واقع شده مهم بدانجا انجامید که سوقیه سلجوقیه را سنگباران کردند ومواد فتنه و فساد روی درازدیاد نهاده از جانبین چند کس کشته گشت و اموال فراوان بدست سلجوقیان افتاد وطغرل بیك ملك رحیم را باعث این وحشت دانسته بخلیفه پیغام داد که اگر این قضیه بانگیز ملك رحیم نبوده او را نزدما باید آمد وملك رحیم نزد طغرل رفته همان زمان مقید شد ودرسنهٔ ثمان و اربعین و اربعمائه بساسیری موصل را مسخر گردانید و طغرل بیك لشکر بدانجانب کشیده واو رامنهزم ساخت ودر سنهٔ تسع واربعین واربعمائه شارح صحیح بخاری ابوالحسین علی بن خلف بن بطال القرطبی علم عزیمت بعالم آخرت بر افراخت و در سنهٔ خمسین واربعمائه ابوابراهیم اسحق بن ابراهیم الفارابی که خال اسمعیل جوهری بود وکتاب دیوان الادب تصنیف اوست از عالم انتقال نمود ودر همین سال برادر مادری سلطان طغرل ابراهیم ینال در مقام عصیان آمده همدان را بتحت تصرف در آورد وطغرل بیك متوجه دفع او گشت وچون بساسیری این خبر شنود بر سبیل تعجیل بجانب بغداد شتافت و در هشتم ذیقعدهٔ سنهٔ مذکوره بدان بلده رسیده قائم خلیفه را حبس کرد ورئیس الرؤسا را باجمعی از مخصوصان بارگاه خلافت بر شتران نشانده درگرد بازارها بگردانید آنگاه همه راکشته خلیفه رابمهارش عجلی سپرد وخطبه بنام مستنصر علوی خواند و قائم ازمحبس رقعه‌ای مصحوب معتمدی نزدطغرل بیك روان کردمضمون آنکه شعار قرامطه ظاهر شده بناء اسلام روی بانهدام داردواگر توانی بی تأنی بدینجانب شتاب طغرل بیك صفی الدین ابوالعلاء منشی را گفت که سطری چند مشتمل بر قبول ملتمس خلیفه برظهر همین مکتوب قلمی کن منشی نوشت که (ارجع الیهم فلنأ تینهم بجنود لاقبل لهم بهاو لنخرجنهم منها اذلة وهم صاغرون) وسلطان چشم بر آن نوشته انداخته منشی راتحسین کردو

گفت امیداست که مضمون آیت کریمه ظاهر گردد و بعد از آنکه خاطر طغرل بیك از جانب ابراهیم ینال جمع شد عنان عزیمت بصوب بغداد انعطاف داد وبساسیری سراسیمه شده فرار بر قرار اختیار کرد و مهارش عجلی قائم خلیفه‌را باستقبال طغرل بیك برد و سلطان پیش خلیفه شرط زمین بوس بجای آورد وپیاده در جلوركابش روان شد قائم گفت اركب یاركن الدین ومنشیان بعدازان این لفظ را القاب طغرل نیك کردند ودر آخر ذی قعده سنهٔ احدی و خمسین و اربعمائه خلیفه و طغرل بیك ببغداد در آمده درهمین سال سلطان متوجه بساسیری گشت ومقدمه لشکرش در کوفه ببساسیری رسیده او را بگرفتند و سرش از تن جدا کردند درروضة الصفا مسطوراست که بساسیری غلام بهاء الدوله دیلمی بود موسوم بارسلان ومکنی بابوالحارث و بنابر آنکه از بسای شیراز بود اورا بساسیری میگفتندودرسنهٔ اثنی وخمسین واربعمائه قائم فرزندخویش عبدالله راولی‌عهد گردانیده اورا المقتدی بالله لقب داد ودرسنهٔ ثلث وخمسین واربعمائه حاکم دیار بکر نصیرالدوله احمدبن مروان الکردی بعالم سرمدی انتقال نمود واو بعداز قتل برادر خودمنصوربن مروان در آن ولایت حاکم شده بود در تاریخ امام یافعی مسطوراست که نصیرالدوله بعلو همت و حسن سیاست ووفور حزم و کثرت عدالت اتصاف داشت و در مدت دولت خود زیاده از یك شخص رامصادره نکرد وباوجود آنکه بتمهید بساط عیش ونشاط واستیفاء لذات مشعوف بود هرگز نماز صبح ازوی فوت نشداز عجایب آنکه نصیرالدوله بعدد ایام سال سیصدو شصت سریت گرفته بودو هرشب بایکی از ایشان مباشرت می نمود و دیگر باآن کنیزك خلوت نمیگزید مگردر سال دیگر نوبت بوی می رسیدودر سنهٔ خمس وخمسین واربعمائه طغرل بیك وفات یافته سلطان الب ارسلان قائم مقام گشت والپتکین سلیمانی را بشحنگی بغداد فرستاد ودرسنه سته وخمسین واربعمائه صاحب تصانیف ابومحمدعلی بن احمدبن حزم الظاهری القرطبی روی بعالم عقبی نهادودرسنهٔ سبع وخمسین واربعمائه صاحب المؤلفات حافظ ابوبکراحمدبن الحسین علی البیهقی ومؤلف محکم ابوالحسین بن اسمعیل اللغوی از مزخرفات دنیوی بمنزهات اخروی پیوستند و در سنهٔ ثمان و خمسین واربع مائه در بغداد دختری متولد شد که اورا دو گردن ودوسرودورو بود که بریك بدن ظاهر اتصاف داشت ودرسنهٔ تسع وخمسین واربعمائه خواجه یوسف بن محمدبن السمعانی ازعالم فانی بجهان جاودانی شتافت و او خواهر زاده خواجه محمدبن خواجه احمد ابدال چشتی است مدت عمرش هشتادوچهار سال بود ودرسنهٔ اربع وستین واربعمائه الپ تکین از شحنگی بغداد معزول گشته سعدالدوله گوهرآئین بجایش نشست ودر سنهٔ خمس وستین واربع مائه سلطان الپ ارسلان بدرجهٔ شهادت رسید و پسرش سلطان ملکشاه پادشاه شد و درسنهٔ سبع وستین و اربعمائه زمان حیات قائم خلیفه بنهایت انجامید و المقتدی بالله خلیفه گردید

ذکر المقتدی بالله ابو القاسم عبدالله

بعضی از مورخان مقتدیرا پسر صلبی قائم شمرده‌اند و برخی نبیرهٔ پسری او گمان برده‌اند گفته اند که پدرش ذخیرالدین محمدنام داشته وعلی ای التقدیربن همانروز که القائم بامرالله فوت شدالمقتدی بالله برمسند خلافت برآمد اکابر واعیان بغداد دست بیعت بدو دادند و مقتدی درایام دولت خود درغایت عدالت سلوك نمود وظاهر شرع شریفرا رعایت کرده بلوازم امر معروف و نهی ازمنکر اقدام فرمود جواری مغنیه راازآمدشد مجالس بازداشت ونگذاشت که هیچ کس بی فوطه بحمام درآید و رسم کبوتر بازی را برانداخت وگفت که آبهای حماماترا نگذارند که در دجله ریزد و ملاحانرا از آنکه رجال و نسوانرا در يك کشتی نشانند منع کرد از سلاطین حشمت آئین سلطان ملکشاه سلجوقی با مقتدی معاصر بود و دختر خود را با او عقد فرمود وفات مقتدی فی سنهٔ سبع و ثمانین و اربع مائه اتفاق افتاد مدت عمرش سی و هشت سال و هشت ماه وکسری بودوزمان خلافتش نوزده سال و پنج ماه ابونصر محمدبن محمد الموصلی و ابوشجاع محمدبن الحسین بنوبت درامروزارت مقتدی دخل کردند ودرایام شروع خود لوازم نصفت ورعیت پروری بجای آورند

گفتار دربیان بعضی ازوقایع ایام خلافت مقتدی وذکر کیفیت انتقال او بعالم سرمدی

چون مقتدی برتخت خلافت نشست اکابر واعیان دارالسلام اقتدا بدو کردند سلطان ملکشاه سلجوقی که درآن زمان فرمان فرمای جهانیان بود رسل و رسایل متعاقب و متواتر بدارالخلافه ارسال داشته میان خلیفه و پادشاه قواعد محبت واتحاد سمت اشتداد یافت و سلطان یکی از مخدرات سرا پردهٔ جلالت را نامزد خلیفه گردانیده باوی عقد فرمود درسنهٔ احدی وسبعین واربعمائه صاحب التصانیف ابوبکر عبدالغافر بن عبدالرحمن الجرجانی از جهان فانی روی بعالم جاودانی آورد و درسنه ثمان وسبعین و اربعمائه ابوالمعالی عبدالملك بن ابی محمدبن ابی یعقوب بن عبدالله بن یوسف الجوینی که او را امام الحرمین گویند عالم فانی را وداع کرد از تصانیف ابوالمعالی درفقه نهایت مشهور است ودرکلام شامل ودرسنه تسع وسبعین واربعمائه سلطان ملکشاه ببغداد رفته نسبت بخلیفه درغایت تعظیم وحرمت زندگانی فرمود ودرماه صفرسنهٔ ثمانین واربعمائه بجانب دارالملك خویش مراجعت نمود وهم درین سال دختر خود راکه سابقاً بحباله نکاح مقتدی درآورده بود بتجمل و حشمتی که دیدهٔ گردون پیر هرگزشبیه و نظیر آن ندیده بود بدارالخلافه روان فرمود درروضة الصفا مسطور است که ملك شاه مصحوب دختر نیك اخترصدوسی قطار شترنمود که بارآن شتران زرونقره واجناس قیمتی وامتعهٔ نفیسه بود

وهمه را بدیبای رومی پوشیده بودند وهفتاد وچهار استر باجرسها و قلاید زرین همراه داشت و برشش استر ازآن بغال دوازده صندوق نقره که مملو از جواهر گرانمایه بود بارکرده بودند وسی سراسب مزین بزینهاء مطلاء مرصع پیش‌پیش محفهٔ دختر ملکشاه میکشیدند وچون آن دختر بدین‌عظمت وحشمت بدارالسلام بغداد رسید غنی وفقیروبرنا وپیرصغیر و کبیر ازدارالسلام بیرون رفتند ومقتدی‌یکی ازوزراء خود را باسیصدجنیبت وسیصد مشعله پیش حرم سلطان ملکشاه ترکان خاتون که همراه دختر آمده بود فرستاد وبیغام دادکه (ان‌الله‌یأمر کم ان تؤد والامانات الی اهلها) خاتون گفت بالسمع‌والطاعة اشارت کرد تادختر را بدالخلافه بردند و درآن شب که عروس را بشهر در میاوردند نظام‌الملك وزیر و سایر ارکان دولت ملکشاهی که درملازمت مهد علیا بودند چندان شمع ومشعله همراه داشتند که‌شهردرچشم‌آدمیان ازروز روشن ترمی‌نمود ودرگردمحفه دخترسیصدگنیزك پری پیکر بودند و خواجه سرایانی که درپیش محفه وعقب‌آن میرفتند ازغایت‌کثرت بشمارنمی‌آمد ودربغداد هیچکس مثل‌آن شیئی نشان نمی‌دهد ورروزدیگر مقتدی خلیفه طوئی ترتیب نمودکه چهل هزارمن شکردرآن صرف‌شد باقی اشیارابدین قیاس بایدکرد ودر روز جشن خلیفه هریك از ارکان دولت سلطانرا بخلعتی شایسته و انعامی‌لایق سرافراز ساخت وباوجود این‌همه اظهارمیل ومحبت ازجانبین باندك زمانی میان خلیفه ودختر ملکشاه غبار نزاع ارتفاع یافته دختر باصفهان‌که دارالملك پدرش بود مراجعت نمود وهمانجا فوت‌شد ودرهمین سال ذوالشرقین السیدالمرتضی‌ابوالمعالی محمدبن زیدالعلوی الحسینی بردست‌خاقان ترکستان شربت شهادت چشید **بیت** دربن صندل سرای‌آبنوسی ✿ گهی ماتم بودگاهی عروسی در تاریخ امام یافعی مسطور است که سیدابوالمعالی رحمة‌الله‌علیه‌ازابوعلی‌بن شاذان‌حدیث‌روایت میفرمود و دراوقات حیات‌خویش تصانیف پسندیده نمود وآن جناب اموال و استعداد بسیار داشت چنانچه هرسال‌مبلغ دوهزار دینار اززکوة جهات خود بفقرا ومستحقان میرسانید (وکان‌مقبولا معظماً وافرالحشمة حدث بسمرقند واصفهان وبغداد علیه‌الرحمة والرضوان من‌خالق‌البلاد والعباد) ودرسنه‌احدی وثمانین‌واربعمائه وفات شیخ‌الاسلام وقدوهٔ اتقیاء انام ابواسمعیل خواجه عبدالله الانصاری اتفاق افتاد وآن جناب ولد ابومنصور محمدالانصاری است و ابومنصور از اولاد مت انصاری بود ومت پسرابو ایوب رضی‌الله عنه صاحب رحل‌رسول الله صلی الله علیه و سلم چنانچه در ذکر هجرة آن حضرت از مکه بمدینه مذکور شد ومت‌درزمان خلافت‌عثمان‌ذوالنورین‌رضی‌الله عنه‌درمصاحبت احنف‌بن قیس بخراسان‌شتافته دربلدهٔ فاخرهٔ هرات ساکن‌گشت ولادت خواجه عبدالله قدس سره درآخرروزجمعه دوم ماه شعبان بسنهٔ سته وتسعین و ثلاثمائه بقهندز مصرخ ذوی نمود و درآن روزآفتاب در هفدهم درجه ثور بوددرنفحات ازآن جناب منقولست که گفت‌دراول حال مرا بدبیرستان زنی فرستادند بعضی ازمردم این معنی‌را نپسندیدند و چون چهار ساله شدم مرا بمکتب

مالینی روان کردند بعداز آن که نه‌سال گشتم املانوشتم وهنوز خورد بودم که شعرمیگفتم چنانکه دیگران برمن حسد میبردند وکودکی بود در دبیرستان بغایت صاحب جمال ابواحمد نام مرا گفتند برای وی چیزی بگوی که این بیت گفتم که **شعر** لابی احمد وجه قمرالليل غلامه ✡ وله لحظ غزال رشق القلب سهامه وهم از خواجه عبدالله روایتست که گفت حق سبحانه وتعالی مرا حفظی داده بود که هرچه برقلم من بگذشتی مرا یاد شدی ومن سیصد هزارحدیث باهزار هزار اسنادیاددارم وفرمود که من‌وقتی قیاس کردم که چند بیت یاد دارم ازاشعار عرب زیاده برهفتاد هزار یاد داشتم وهم ازوی منقولست که گفت هربامداد بگاه بمقری می‌شدم بقرآن خواندن وچون باز میآمدم بدرس رفته شش روی ورق می نوشتم و ازبر میکردم وبعد از فراغ از درس نزد ادیب رفته همه روز بنوشتن مشغولی میکردم مزار بزرگوار خواجه عبدالله در گازرگاه هرات استو صفاء آن منزل نزاهت‌صفات زیاده ازآن است که بیان بنان پیرامن تفصیل آن تواند گشت بنابرآن‌خامهٔ دوزبان ازمقام اطناب درآن باب درگذشت ودرسنه اربع وثمانین واربعمائه بماه محرم الحرام صاحب کتاب الفرج بعدالشدة قاضی ابوعلی محسن بن علی التنوخی ازشدت‌محف دنیوی فرج یافته بنعیم اخروی پیوست ودرسنهٔ خمس وثمانین واربعمائه سلطان ملکشاه در شکارگاه بغداد مریض گشته صید دام اجل شد و در همین سال محدث مکه حافظ ابوالفضل یحیی بن عبدالله الحکاك وشارح صحیح بخاری محمدبن خلف المرابط الاندلسی وفات یافتند ودرسنهٔ سبع وثمانین واربعمائه مرغ روح صاحب مصنفات حافظ ابوعلی بن هبةالله بن ماکولا بعالم بالا پرواز نمود ودرهمین سال روزی مقتدی باجمعی از خواص برسفره نشسته طعام خورد وچون دست بشست واکثر مردم متفرق شدند وغیر قهرمانه وشمس النهار کسی در مجلس نماند خلیفه شمس النهار راگفت این مردم چه کسانند که بی رخصت من درآمده اند شمس النهار باز پس نگریسته هیچ آفریده ندید وهمان لحظه دست و پای مقتدی ازکار وکار از دست رفت و روزگار حیاتش بسرآمده فوت شد

ذکر خلافت المستظهر بالله ابوالعباس احمدبن المقتدی بالله

بعداز وفات المقتدی بالله پسرش ابوالعباس‌احمد بنابر استصواب سلطان برکیارق سلجوقی که درآن‌وقت دربغداد بود برمسند خلافت صعود نمود والمستظهر بالله لقب یافت ومستظهرخلیفهٔ بود بعدل وانصاف موصوف وبحسن ومکارم آداب‌معروف شعرنیکو گفتی وخط خوب نوشتی ودرایام‌دولت اوازسبعهٔ سیاره شش کوکب درحوت جمع گشته‌منجمان برزبان آوردند که امسال طوفانی بسان طوفان زمان نوح واقع خواهد شد و مستظهر این‌معنی را ازابن عیسی منجم تفتیش نمود ابن عیسی گفت درزمان نوح سبعهٔ سیاره بتمام درسرطان‌مجتمع گشته‌بودند وحالاشش کوکب درحوت جمع آمده‌اند و زحل باایشان‌نیست

بنابرآن گمان من چنانست که طوفان آن درجه نخواهد داشت بلکه درقطری ازاقطارعالم جمعی کثیر ازطوایف خلایق که ازهر جانب اجتماع نموده باشد بسبب سیلان آب فراوان غریق بحرفنا گردندو بحسب اتفاق در آن سال زیاده ازدویست هزار کس ازقوافل حجاج دررودخانه فرود آمدند و بیکناگاه سیل عظیم حاجیان را احاطه کرد واندکی از ایشان پناه برؤس جبال برده خلاص شدند و جمهور آن گروه موفور از سیل بلا نجات نیافتند ومستظهراین واقعه را شنوده ابن عیسی را منظور نظر انعام واحسان گردانید و درسنهٔ اثنی عشروخمسمائه مستظهرمریض گشته در گذشت مدت عمرش چهل ویکسال وشش ماه وچند روز بود و زمان خلافتش بیست وپنج سال و کسری وزارت مستظهر در اوایل تعلق بعمیدالدوله محمدبن فخرالدوله می داشت ودراواسط برادر عمیدالدوله فخرالدوله رایت وزارت برافراشت و دراوخر هبةالله محمدبن علی المعروف باابن المطلب درآن امر شروع نمود

گفتار درذکر شمهٔ از وقایع ایام خلافت مستظهر وبیان انتقال جمعی از علماء واشراف بجوار مغفرت حضرت قادر

بصحت پیوسته که دراوایل ایام دولت مستظهرفی سنه ثمان و ثمانین و اربعمائه صاحب مصنفات ابوعبدالله محمدبن ابی نصرالحمید الاندلسی وفات یافت و درهمین سال عبدالسلام محمدالقزوینی بجهان جاودانی شتافت واواز اعاظم علماء معتزله بود وتفسیر کبیررا درسیصد مجلد تألیف نمود ودرهمین سال ظهیرالدین ابوشجاع محمدبن الحسین که مدتی درزمان المقتدی بالله بسرانجام مهام وزارت اشتغال داشت ومؤیدالدوله صفی امیرالمؤمنین لقب یافته بود از عالم انتقال فرمود درجامع التواریخ جلالی مسطور است که اگرچه ابوشجاع بوفور فضل وفراست و کثرت فهم و کیاست وعلونسب و سموحسب سرآمد وزراء کفایت نمای بود اماصفت بخل و امساك بمثابهٔ برطبیعتش استیلا داشت که صائم الدهر گشت وشب درخانهٔ تنك وتاریك تنها افطار می کرد ودربعضی دیگر از کتب بنظردرآمده که ابوشجاع چون ازشغل وزارت معاف داشته شد بمدینهٔ طیبه رفت ومقیم گشته اکثراوقات را بطاعت وعبادت میگذرانید تاوفات یافت ودرمشهد ابراهیم بن النبی صلوات‌الله علیه وآله مدفون گردید و درماه ربیع الاخری سنهٔ ثمان و تسعین و اربعمائه سلطان برکیارق فوت شده در بغداد خطبه بنام پسرش ملکشاه خواندند و درآخر جمادی الاول همین سال سلطان محمدبن ملکشاه ببغداد رسیده عوض ملك شاه وبرکیارق نام او در خطبه مندرج کردند و درسنهٔ خمسمائه ابونصربن ابی جعفر بن ابی اسحق الهروی از منازل دنیوی بمنزهات اخروی انتقال نمود و او از علوم ظاهری و باطنی محظوظ و بهره ور بود در نفحات مسطوراست که ابونصر

بخدمت سیصد پیر رسید و بصحبت حضرت خضر علیه السلام فایز گردیده بمکه ومدینه و بیت المقدس رفته مدتی بعبادت و ریاضت اوقات شریف مصر وفداشت و چون از آن سفر بهراة مراجعت کرد در صد و بیست و چهار سالگی روی بعالم آخرت آورد مرقد منورش در خانجه باد نزدیك بقبر امیر عبدالواحدبن مسلم است ودر چهاردهم جمادی الاخری سنهٔ خمس وخمسمایه حجة الاسلام ابوحامدزین الدین محمدبن محمدالغزالی الطوسی وفات یافت در نفحات مسطوراست که غزالی دراوایل حال در طوس ونیشاپور بتحصیل علوم و تکمیل فنون اشتغال داشت و بعداز آن باوزیر سلطان ملکشاه سلجوقی خواجه نظام الملك ملاقات کرده منظور نظر عاطفت شدوبا بعضی علماء وافاضل که ملازم مجلس نظام الملك بودند مباحثات کرده بر ایشان غالب آمد و تدریس نظامیه بغداد بوی تفویض یافت ودر سنهٔ اربع و ثمانین واربعمائه بدارالسلام شتافت و اکثر مردم عراق عرب را مرید ومعتقد خود ساخت آنگاه باختیار ترك آن منصب داده در سنهٔ ثمان وثمانین واربعمائه متوجه حرمین شریفین گشت وبگذاردن حج اسلام و طواف روضه مقدسه خیرالانام علیه الصلواة والسلام مشرف شد واز حجاز بشام رفته ازآنجا بمصرواز مصر باسکندریه خرامید وازاسکندریه باردیگر بشام شتافته ازشام روی بوطن اصلی آورد و آغاز تصنیف وتالیف کرد و احیاءالعلوم و کیمیاء سعادت و بسیط ووسیط ووجیز ونصائح الملوك وجواهرالقران و تفسیر یاقوت التاویل در چهل مجلد و مشکوة الانوارو قواعدالعقاید از جملهٔ مولفات اوست وعقیدهٔ صاحب گزیده آنکه غزالی در ایام حیات نهصد و نود ونه کتاب در سلك انشاکشید وچون اجل موعود آن امام والامقام دررسید در طوس متوجه عالم بقاگردید و در سنهٔ سبع وخمس مائه ابوالفضل محمدبن طاهرالمقدسی المصنف فوت شد و در همین سال ابوالمعالی النحاس الاصفهانی جهان فانی را وداع کرد و جمال حال ابوالمعالی بانواع فضل وادب محلی بود ودر فن استیفا و سیاق ید بیضامی نمود و او در اوایل حال ملازمت سلاطین سلجوقی کرده بمنصب عارضی سپاه اشتغال داشت و بعد ازان بدرگاه صاحب حله سیف الدوله صدقه شتافته بنابر امداد وزیر مستظهر شد اما پس از انقضاء یك ماه از دخل در آن منصب بواسطهٔ کمال خست و امساك که جلیس سرکور بود ارکان دولت خلیفه باابوالمعالی در مقام عداوت آمدند واو را بفرمان مستظهر مقید گردانیده مؤاخذه کردند و ابوالمعالی از محبس گریخته بهمدان شتافت و در آن دیار پریشان حال روزگار میگذرانید تا در سنهٔ ثمان وخمس مائه مجیرالدوله ابوالقاسم علی بن فخرالدوله بعالم آخرت منزل گزید و او در سنهٔ تسع واربعمائه منظور نظر التفات مستظهر خلیفه گشته خلعت وزارت پوشیده بودوقرب نه سال بآن امر خطیر اشتغال نموده در سنه مذکوره متوجه عالم بقاگردید و بعد از فوت مجیرالدوله هبة الله محمدبن علی المعروف باابن المطلب متصدی امر وزارت شدوولی الدوله

لقب یافت و در سنهٔ تسع و خمسمائه سلطان محمد بن ملکشاه بعالم مخلد انتقال نموده پسرش سلطان محمود قائم مقام گشت و در سنه اثنی عشر و خمسمائه مستظهر خلیفه نیز درگذشت

ذکر المسترشد بالله ابو منصور فضل بن المستظهر بالله

در روز وفات مستظهر اکابر و اصاغر بغداد برخلافت پسرش فضل اتفاق نموده‌او را المسترشد بالله لقب دادند مسترشد بصفت فصاحت و بلاغت اتصاف داشت و معنی بسیار در ضمن اندك لفظی برلوح بیان می نگاشت و بتکبر موصوف بود و به مهابت و سیاست معروف لاجرم از دبیس بن صدقه صاحب حله و سلاطین سلجوقی چندان حسابی برنگرفت و میان ایشان مخالفت و محاربت اتفاق افتاده خلیفه در سنهٔ تسع و عشرین و خمسمائه بدست سلطان مسعود سلجوقی گرفتار گشت و سلطان مسترشد را در خیمه محبوس کرده جمعی از ملازمان بروی گماشت و هم در آن ایام بعضی از فدائیان ملاحده فرصت یافته بزخم خنجری جان ستان خلیفه را شهید ساختند و سلطان مسعود بمراسم تعزیت قیام نموده فرمود تا جسد او را بمراغهٔ تبریز برده در مقبرهٔ یکی از اتابکان آذربیجان مدفون گردانیدند مدت خلافت مسترشد هفده سال و شش ماه و بیست روز بود و اوقات حیاتش چهل و سه سال وزارتش دراوایل تعلق بجلال الدین ابوعلی حسن بن صدقه میداشت و دراواخر ابوالقاسم علی بن طراد زینبی رایت وزارت برافراشت

گفتار در ذکر وقایع ایام خلافت المسترشد بالله و بیان انتقال بعضی از علماء فضایل دستگاه

در اوایل ایام خلافت مسترشد برادرش ابوالحسن از بغداد گریختند بحله رفت و روزی چند در پناه دولت دبیس بن صدقه بسر برد و مسترشد نقیب النقباء شرف الدین علی زینبی را بطلب برادر نزد دبیس فرستاد صاحب حله جواب داد که چون ابوالحسن التجا بما نموده تسلیم کردن او خلاف مذهب اهل مروتست لاجرم نقیب النقبا مأیوس بازگشت و ابوالحسن بعد از روزی چند از حله بواسط شتافت و مردم را بخلافت خویش دعوت کرد و دبیس بن صدقه بنابر التماس مسترشد متوجه دفع او گشته ابوالحسن روی بوادی فرار آورد و فوجی از لشکریان دبیس او را تعاقب نموده و گرفته بنظر دبیس رسانیدند و دبیس ابوالحسن را ببغداد فرستاد و بقولی مسترشد از برادر عفو فرمود و اورا نوازش نمود و روایتی آنکه اشارت کرد تا جامهٔ سرخ در برابوالحسن پوشانیدند و قلادهٔ از خرمهره در گردنش آویخته او را برشتری نشاندند و غلامی رومی ردیفش ساختند و باین هیات ابوالحسن را در گرد اسواق بغداد گردانیدند و غلام هر لحظه دره برپشتش می‌زد و در مرآت الجنان از ابن حمزه مرویست که در سنهٔ ثلث عشر

وخمس مائه قبر ابراهیم خلیل و اسحق و یعقوب علیه السلام ظاهر گشته جمعی از اهل اسلام
برؤیت اجساد آن انبیا بزرگوار مشرف شدند وملاحظه نمودند که اصلا تغییر بابدان
عالیشان ایشان راه نیافته و در آن مغازه قندیلهای طلا و نقره موجود بود و در سنهٔ سته
عشرو خمسائه امام محی السنة ابومحمدحسین بن مسعود البغوی ازدار فنا بعالم بقاءانتقال
نموده و او در سلك اعاظم علماء و زهاد انتظام داشت و در کمال ریاضت اوقات
گذرانیده پیوسته همت بتالیف وتصنیف میگماشت درتصحیح المصابیح مسطور است که
بغوی از ابوالحسن عبدالرحمن بن محمدالداودی و بعضی دیگر از اقران اواستماع حدیث
کرده بود و تحصیل فقه نزد قاضی حسین فرمود و چون ابومحمد توفیق تالیف شرح
السنة یافت رسول راصلی الله علیه وآله وسلم در خواب دید که گفت (احیاك الله کما احییت
سنتی) بنابرآن ملقب بمحی السنه گشت کتاب تهذیب در مذاهب و تفسیر معالم التنزیل و
مصابیح و کفایت وجمع الجامعین وفتاوی از جملهٔ مؤلفات محی السنة است وفاتش در
شهر شوال سنهٔ مذکوره بقصبهٔ مرورود اتفاق افتاد وهم آنجا نزدیك شیخ خود قاضی
حسین مدفون شد اوقات حیاتش ازهشتاد سال متجاوز بود و در همین سال ابومحمد
قاسم بن علی بن محمدالبصری الحریری صاحب مقامات وفات یافت در تحفة الملکیه مسطور
است که حریری در مدت پنجاه سال از تحریر مقامات فارغ شد و بعداز اتمام چهل مقام را
ببغداد آورده بعلماء نمود وتحسین یافت خلیفه امر انشار ابوی تفویض کرد و چون فرمود
که مکتوبی نویسد قاسم دست در محاسن خود زده در فکر افتاد واصلا نتوانست که کلمه
در قلم آورد ابن خشاب گفت اومرد این مقام نیست در خانهٔ خودمی تواند که قصه ترتیب
کرده بنویسد وبعضی گفتند که مقامات را حریری تحریر ننموده و او از بغداد ببصره
رفته ده مقام راکه ظاهر نساخته بود ارسال فرمودمدت عمرش هفتاد سال بود و درسنهٔ
سبع عشروخمسمائه در بلدهٔ قزوین شیخ (۱) احمد غزالی برادر حجة الاسلام محمدغزالی
وفات یافت و او را تصانیف معتبر است و اشعار فصاحت آثار کثیر از آن جمله این
قطعه ثبت افتاد قطعه چون چتر سنجری رخ بختم سیاه باد ✿ بافقرا گر بود هوس ملك
سنجرم تا یافت جان من خبراز ذوق نیمشب ✿صدملك نیمروز بییکجو نمی خرم قبر شیخ احمد
در قزوین است ودرهمین سال میان مسترشد خلیفه و دبیس بن صدقه غبار کدورت و نزاع
ارتفاع یافته به قصد یکدیگر حرکت نمودند و حربی صعب اتفاق افتاد خلیفه را فتح و
نصرت دست داده مسترشد ببغداد باز گشته دبیس پیش سلطان طغرل بن محمد بن ملکشاه
سلجوقی رفت واو را بران داشت که درسنهٔ تسع عشروخمسمائه بعزم تسخیر بغداد توجه
کرد وخلیفه نیزسپاهی فراهم آورده روی بوی نهاد وطغرل ودبیس از نهضت مسترشد خبر

(۱) واضح باد که صاحب تاریخ مرآت الصفا وفات شیخ احمدغزالی رافی سنهٔ اربع
وخمس مائه نگاشته حرره محمدتقی التستری

یافته طغرل بطرف بغداد کوچ نمود دبیس خواست که در برابر لشکر خلیفه درآید درین اثنا بتقدیر الهی تب محرق برذات طغرل عارض گشته بارانی عظیم باریدن گرفت چنانچه سلجوقیان را مجال حرکت نماند ودبیس شبی قصد ایلغار نموده راه گم کرد و تا صباح اسب رانده در غایت ماندگی بصحرائی منزل گزید ازغرایب اتفاقات آنکه چون سپاه بغداد از عزیمت طغرل خبر یافتند طریق فرار مسلوك داشته پراکنده گشتند ومسترشد در وقت گریز بامعدودی از جنود بسر دبیس بن صدقه که در آن صحرا بخواب رفته بود رسید و دبیس سراسیمه برجست وروی نیاز برزمین نهاد وخلیفه ازوی عفو نمود و بجانب بغداد توجه فرمود دبیس بطغرل ملحق گشته بهمدان شتافت ودرسنهٔ اثنی و عشرین وخمس مائه جلال الدین ابوعلی حسن بن صدقه که بفضایل نفسانی متصف بود و در مضمار سیاق واستیفا قصب السبق از امثال واقران می ربود وفات یافت واو درشهور سنهٔ ثلث عشرو خمسمائه بحکم مسترشد مستند مسند وزارت گشت ومدتی در کمال اختیار بدان امرخطیر اشتغال نموده درسنهٔ مذکوره در گذشت ودرسنهٔ ستهٔ وعشرین وخمسمائه سلطان محمود بن محمدشاه بن ملکشاه وفات یافت درسنهٔ عشرین وخمس مائه در دارالسلام خطبه بنام برادرش سلطان مسعود خواندند ودرسنهٔ سبع وعشرین وخمس مائه خواجه مودود چشتی فوت شدوخواجه مودود ولد خواجه یوسف بن محمد سمعانی بودودرسن هفت سالگی تمام کلام الله را حفظ کرده بتحصیل علوم مشغولی نمود وچون خواجه بیست وشش ساله شد پدرش خواجه یوسف وفات یافته آن جناب را قایم مقام خود گردانید و خواجه مودود بعد از ملاقات شیخ احمد جام جهت کسب کمال بجانب بلخ وبخارا رفت ومدت چهار سال در آن بلاد بقدر وسع درتحصیل علوم اجتهاد نموده آیات غریبه و کرامات عجیبه ظاهر گردانید آنگاه بچشت بازگشته بتربیت اصحاب ارادت مشغول گردید وتا آخر ایام حیات هم در ان دیار اوقات گذرانید و درسنهٔ تسع وعشرین وخمس مائه امیرحله ابو الاعزدبیس بن صدقة بن منصور ازجهان برغرور انتقال نمود واو بصفت شجاعت وجلادت موصوف بود درتاریخ امام یافعی مسطور است که امارت حله و بعضی دیگر ازدیار عرب بموجب فرمان خلفاء بنی عباس مدت شصت و هفت سال تعلق بامیر منصور اسدی می داشت و چون او رایت عزیمت بصوب عالم سرمدی بر افراشت پسرش سیف الدوله صدقه قایم مقام پدر گشته بیست و دو سال باقبال گذرانید و او درسنهٔ احدی و خمسین وخمس مایه باسلطان محمود بن محمد بن ملکشاه سلجوقی محاربه نموده کشته گردید ودبیس بجای پدر نشست وبعد ازآنکه بیست وهشت سال فرمان فرمائی کرد درسنهٔ مذکوره روی بعالم عقبی آورد وهم درین سال صاحب تاریخ حافظ ابوالحسن عبدالغافر بن اسماعیل بن عبدالغافر الفارسی بجوار مغفرت حضرت قدوسی بپیوست وهم درین سال طایفهٔ ازامراء سلطان مسعود سلجوقی ازوی متوهم شده ببغداد گریختند ومستر شد باغواء آن طایفه نام سلطان را ازخطبه افکنده بعزیمت محاربتش توجه فرمود وسلطان مسعود باجنود نامعدود در برابر آمده شکست برلشکر بغداد افتاد

ومسترشد دریك دست مصحف وبدست دیگر شمشیری برداشته باوزیر خویش ابوالقاسم علی زینبی ثبات قدم نمود وسلطان از کمال وقار خلیفه تعجب کرده جمعی فرستاد تااورا باوزیر واقضی القضات بغداد وصاحب المخزن بگرفتند ودرخیمه باز داشتند و درآن اثنا مسعود بواسطهٔ استماع خبرمخالفت داودبن محمدبن ملکشاه بجانب آذربیجان کوچ کرده چون بمراغه رسید نسبت بخلیفه در مقام صلح آمد مقرر آنکه مسترشد هرسال از اموال دارالسلام چهارصد هزار دینار بخزانهٔ سلطان رساند و من بعد خود را از مقام لشکر کشی بگذراند ودرآن منزل روزی موکلان از محافظت خلیفه غافل گشته ناگاه جمعی ازفدائیان ملاحده بخیمه مسترشد درآمدند واورا شهید کردند وبعضی ازمورخان رااعتقاد چنانست که این صورت بنابر استصواب سلطان مسعود روی نمود وعلی ای التقدیرین بعدازوقوع آن امر مسعود اظهار جزع کرده سوارشد وقاتلان مسترشد را پیدا کرده بقصاص رسانیده خواص وعوام سرها برهنه ساخته در مفارقت خلیفه گریه و افغان کردند وعلماء و قضاة تابوتش رابرداشته درمدرسهٔ مراغه بخاك سپردند

ذکرخلافت الراشد بالله ابوجعفر منصوربن المسترشدبالله

مسترشد قبل ازانقضاء اوقات حیات خود بیکسال راشد را ولیعهد ساخته ازمردم بنام اوبیعت ستانده بود وچون خبراسر وقتل مسترشد ببغداد رسید درروز دوشنبه بیست وهفتم ذی‌قعده سنهٔ تسع وعشرین وخمس مائه اکابر و اشراف دارالسلام بتجدید باراشد بیعت کرده او را برسریر خلافت نشاندند و شحنهٔ بغداد که نوکر مسعود سلجوقی بود درین امر بابغدادیان موافقت نمود ودرسنه ثلثین وخمس مائه سلطان مسعود رسولی نزد راشد فرستاده مالی راکه مسترشد قبول کرده بود طلب فرمود وراشد ازاداء مال عار داشته باتفاق اهل بغداد باامرا ولشکریان سلطان مسعود که دردارالسلام بودند درمقام قتال آمدند وسلجوقیان ازشهر گریختند درآن اثنا داودبن محمد بن ملکشاه از آذربیجان وعمادالدین زنگی از موصل ببغداد رسیدند و راشد بوصول آن جماعت مستظهر گشته نام داود را عوض اسم مسعود درخطبه مندرج ساخت وسلطان مسعود بعدازاستماع این اخبار باسپاه بسیار متوجه دارالسلام گشت وراشد ازین معنی وقوف یافته بنابر استصواب داود واتابك زنگی بعزم رزم مسعود روان شد وبعد ازتقارب فریقین بغدادیان ازمقاومت باسلجوقیان خود را عاجز دیده بدارالسلام باز گشتند و مسعود در ظاهرآن بلده منزل گزیده مدت محاصره پنجاه روزامتداد یافت وبعد ازآن سلطان مسعود از نواحی بغداد بطرف نهروان توجه کرد وراشدفرصت غنیمت دانسته هم‌عنان اتابك زنگی روی بصوب موصل آورد وداودبجانب آذربیجان رفت وراشد درموصل اززنگی مفارقت نموده بمراغه شتافت ودرآن منزل کرت دیگر داود وبعضی ازامراء سلجوقی بوی پیوسته چون مسعود ازجمعیت اعدا خبریافت متوجه مراغه شد وراشد مستعد قتال گشتة درموضع پنج انگشت

بین الجانبین آتش جنگ وشین سمت اشتعال پذیرفت وهزیمت برجانب راشد افتاده باتفاق داود راه خوزستان پیش گرفت وازخوزستان باصفهان شتافته در آن دیار شخصی ازملاحده آن خلیفهٔ سرگردانرا بزخم کاردی از پای درآورد و ملازمان راشد آن فدائی را گرفته فی الحال بقتل رسانیدند وکالبد راشد را درظاهر اصفهان مدفون گردانیدند مدت خلافت راشد یکسال وکسری و اوقات حیاتش چهل وسه سال بود بامر وزارتش شهاب الدین اسفراینی قیام می نمود

ذکر المقتفی لامر الله ابوعبدالله محمدبن احمد المستظهر

در آن ایام که راشد ازمستقر سریرخلافت فرار نموده بطرف موصل وآذربیجان رفت سلطان مسعود از نهروان بیغداد بازگشته باتفاق اکابر و اعیان محمدبن احمد المستظهررا برمسند خلافت نشاند واورا المقتفی لامرالله لقب داد وبعد ازدوسه روز کس نزد خلیفه فرستاده پیغام کرد که مفصل کن که مایحتاج تواتباع توروزی چه مبلغ میشود تاموضعی تعیین نمایم که وکیل توروز بروزآن وجه را ازآن ممر بستاند خلیفه جواب داد که هرروزچهل استرآب بدارالخلافه می کشند باقی را برین قیاس باید کرد سلطان گفت که ماشخصی عالی شانرا برمسند خلافت نشانده ایم خدای تعالی شراو را از ما کفایت کند آنگاه سرانجام جمیع مهام ملکی ومالی را ازپیش خود گرفته مقتفی را درهیچ کار دخل نداد و سلطان مسعود درسنهٔ سبع و اربعین و خمس مائه وفات یافت وبعد ازآن رواجی درسرکار خلافت پیداشد ومقتفی دیگر سلاطین سلجوقی را ببغداد راه نداد واو مردی کریم حلیم نیکوسیرت بود ودرایام اختیاراموال بسیارصرف اخیار نموده بتمهید بساط معدلت قیام فرمود ومقتفی درسنه خمس وخمسین وخمس مائه‌وفات یافت‌مدت عمرش شصت‌وشش سال بود وزمان خلافتش بیست‌وچهارسال وسه‌ماه وبیست‌ویکروز وزارتش تعلق بعون‌الدین هبیره می‌داشت

گفتار در ذکر بعضی از حوادث که درایام خلافت مقتفی دست داد وبیان لشکرکشیدن محمدبن محمود سلجوقی بجانب دارالسلام بغداد

درروضة الصفا مسطوراست که درایام دولت مقتفی در بلاد شام چند نوبت زلزلهٔ عظیم بوقوع پیوست چنانچه ازاهل خمه هزار نفردرآن زلازل هایل هلاك شدند وآب شط بغداد بمثابهٔ روی در ازدیاد نهادکه بسیاری از محلات غریق گرداب فناگشت واز اکثر عمارات نشان نماند و درسنهٔ خمس و ثلاثین وخمس مائه شیخ عالم عارف ربانی ابو یعقوب خواجه یوسف همدانی بجهان جاودانی شتافت وآن جناب در اوایل حال بغداد رفته در مجلس شیخ ابواسحق شیرازی بتحصیل مشغول گشت و دراندك زمانی

برامثال واقران فایق آمده بدیگر ولایات شتافت وازعلماء آن زمان استماع حدیث کرد آنگاه روی بخراسان آورد و درمرو اقامت نمود و از آنجا بهرات رفته بعد ازچندگاه بار دیگر عزیمت مرو فرمود و دراثناء راه وفات یافته مریدان او را در همان منزل مدفون ساختندوپس ازمدتی بمرو نقل کردند وحالامزارآن جناب درظاهرآن بلده مشهور است وهم درین سال صاحب تصانیف حافظ ابوالقاسم اسمعیل بن محمدالتیمی الاصفهانی ومؤلف تجرید الصحاح ابوالحسین زربن معاویه وفات یافتند و درسنهٔ سته و ثلثین و خمسمائه شیخ معین الدین ابونصر احمدبن ابی الحسن النامقی الجامی کاس ممات درکشید نسب آن جناب بجریربن عبدالله البجلی میرسیدواودرسنهٔ احدی واربعین واربعمائه تولدنموده بود ودرسن بیست ودوسالگی توفیق توبه یافته مدت هجدهسال دریکی ازجبال بعبادت وریاضت اشتغال داشت وابواب علم لدنی بروی مفتوح شده درچهل سالگی بمیان خلق آمد وباآنکه امی بود درعلم توحید و معرفت و روش طریقت واسرار حقیقت تصنیفات کرد وازجمله مؤلفات آن جناب کتاب سراج السایرین است که سراچهٔ قلوب ارباب سیر وسلوك را روشن دارد وشیخ ظهیرالدین عیسی که یکی ازفرزندان آن قدوهٔ عارفان بود درکتاب رموزالحقایق آورده است که تاآخر عمر بردست پدرم شیخ الاسلام احمد ششصد هزار کس توبه کردهاند وازراه معصیت بطریق طاعت بازآمده ازغرایب اتفاقات آنکه احمد جامی قدس سره بحساب جمل از سال وفات آن مرشد اکمل خبر میدهد درنفحات مذکور است که ایزد تعالی شیخ الاسلام احمد را چهل ودو فرزند کرامت کرد وسی ونه پسروسه دختر وبعدازوفات آن جناب چهارده پسر بالتمام بصفت علم وعمل اتصافداشتند واسامی ایشان اینست عبدالرشید جمال الدین ابوالفتح قطب الدین محمد صفی الدین محمود ضیاقادر یوسف شمس الدین مظهر برهان الدین نصیر ظهیرالدین عیسی فخرالدین ابوالحسن حمیدالدین عبدالله نجم الدین ابوبکر بدرالدین صاعد شهاب الدین اسماعیل عماد الدین عبدالرحیم وازین جمله از چهار پسر نیك اختر نسل باقی ماند ونامهای ایشان این است قطب الدین محمد ضیاقادر یوسف شمس الدین مظهر برهان الدین نصیر ودرسنه سبع و ثلاثین وخمس مائه مصنف منظومه و دیگر تصنیفات مفیده ابوحفص نجم الدین عمربن محمدبن احمدبن اسمعیل بن محمدبن علی بن نعمان النسفی بعالم آخرت شتافت ولادتش درسنه احدی وستین واربعمائه اتفاق افتاده بود وفوتش بتاریخ دوازدهم جمادی الاولی سنهٔ مذکوره در بلدهٔ سمرقند روی نمود و درسنه ثمان و ثلاثین و خمس مائه صاحب کشاف جارالله العلامه ابوالقاسم محمودبن عمربن محمدبن عمرالزمخشری ازکسوت حیاتعاری گشت ولادتش درماه رجب سنهسبع وستین واربعمائه درزمخشر که قریهایست ازقری خوارزم اتفاق افتاده بود و اومذهب اعتزال داشت کتاب مفصل درنحو واساس البلاغة درلغت وربیع الابرار درفن اخبار مرقوم کلك بلاغت اثاراوست و تمامی مؤلفات جار الله سیما کشاف از تعریف بلغاء وصاف استغنا دارد و درسنهٔ اربع و اربعین وخمس

مائه الحافظ القاضی ابوالفضل بن موسی البستی که یکی ازعلماء اعلام بود ازعالم انتقال نمود وازمصنفات اوشفا درمیان برایا مشهور است ودرسنهٔ سته و اربعین وخمس مائه آفتاب حیات مصنفات حافظ ابوبکر محمدبن عبدالله المغربی الاندلسی بمغرب فنا غروب کرد و درسنه احدی و خمسین وخمس مائه سلطان محمدبن محمودبن محمدبن ملکشاه رسولی بدارالخلافه فرستاده ازمقتفی التماس نمود که نام او را درخطبه مندرج گرداند وخلیفه از قبول این ملتمس ابا کرده سلطان محمد لشکر ببغداد کشید ومقتفی اطراف دارالسلام‌را مضبوط ساخته متحصن‌شد ومدت محاصره امتداد یافته درآن اوقات بغدادیان جنگهای مردانه کردند لاجرم سلطان محمد عاجز گشته درآن اثنا از جانب آذربیجان اخبار پریشان‌استماع نموده‌دست ازمحاصره دارالسلام بازداشته رایت مراجعت برافراشت وبعد ازآن در بغداد وبائی عظیم اتفاق افتاده جمعی کثیر وفات یافتند و درسنهٔ اثنی و خمسین و خمس مائه المقتفی لامرالله فرمود تادری در غایت تکلف بجهت خانه کعبه ساختند و بمکه برده نصب نمودند و در کهنه را ببغداد آوردند و از چوب آن جهة خود تابوتی ترتیب داد ودرسنهٔ خمس وخمسین وخمس‌مائه بمرض موت گرفتار شده روی بدارالقرار نهاد

ذکر المستنجد بالله ابوالمظفر یوسف بن محمد و بیان آنچه درایام اقبال اوواقع شد از نیک‌وبد

مقتضیان آثار سابقه ومستحفظان اخبار لاحقه آورده اند که ولادت یوسف بن مقتفی درغره ماه ربیع الآخرسنهٔ عشر وخمس مائه اتفاق افتاد و چون بسن رشد وتمیز رسید مقتفی منصب ولایت عهد خود بدوداد واورا المستنجد بالله لقب‌نهاد اما دروقتی که‌مقتفی بسکرات موت گرفتار گشت پسردیگرش ابوعلی داعیهٔ خلافت نموده مادرآن پسرازامرا وارکان دولت رشوتها قبول کرد که بعداز وفات مقتفی ابوعلی را برمسند خلافت نشانند آن جماعت گفتند که مادست بیعت بمستنجد داده‌ایم حالا بچه تأویل نقض عهد‌نمائیم مادر ابوعلی گفت که چون مستنجد بدیدن پدرآید من‌خاطر ازممر اوفارغ گردانم آنگاه‌جمعی ازکنیزکان را کاردها داده درکمین نشاند که چون مستنجد پای درآن خانه نهد دست بردی نمایند ویکی ازخواجه سرایان‌براین مکیدت اطلاع یافته صورت قضیه‌را معروض عضدالدین که اورا استادالدارمی گفتندی گردانید و عضدالدین مستنجد راتنبیه نموده اودرغایت احتیاط نزد پدررفت وچون مقتفی رخت سفرآخرت بربست ومستنجد برمسند خلافت نشست ابوعلی را بامادرش محبوس کرده مجموع آن کنیزکان را در دجله افکند ومستنجد بوفور فراست وکیاست موصوف بود و بتمهید بساط عدالت و رعیت پروری معروف مردم مقرر پیشه را همیشه منزجر می‌ساخت و هرگزگوش بجانب سخن ساعی ونمام نمی‌انداخت نقل است که مستنجد نوبتی بحبس یکی از غمازان فرمان فرمود وآن

شخص مدت مدید در زندان مانده مردی از دوستان او بعرض مستنجد رسانید که اگر از موقف خلافت حکم باطلاق آن دوست من صادر گردد تقبل می نمایم که مبلغ ده هزار دینار بخزانهٔ عامره رسانم خلیفه جواب داد که اگر تو مانند آن غماز شریری دیگر پیدا کنی که محبوس گردانم من بشکرانه ده هزار دینار بتو انعام میکنم وزارت مستنجد تعلق بوزیر پدرش عون الدین یحیی بن محمد بن هبیره می داشت و عون الدین بمعاونت رای صایب و مظاهرت تدبیر ثاقب کما ینبغی بتمشیت آن امر قیام می نمود و در تشیید احکام شرع شریف و تمهید قواعد ملت منیف مهما امکن سعی میفرمود و او در سنه ستین و خمسمائه وفات یافت و شرف الدین ابوجعفر بن احمد برمسند وزارت نشست و در سنهٔ احدی و ستین و خمس مائه شیخ محی الدین عبدالقادر جیلانی بجوار مغفرت سبحانی پیوست و هو محی الدین عبدالقادر بن ابی صالح بن موسی بن ابی عبدالله بن یحیی بن محمد بن داود بن موسی بن عبدالله بن الحسن ابن الامام حسن علیه السلام بود و مادر شیخ محی الدین عبدالقادر ام الخیر فاطمه دختر ابوعبدالله الصومعی الزاهد بود و ابو عبدالله صومعی از جملهٔ مشایخ جیلان است بنابر آن شیخ محی الدین عبدالقادر را جیلانی گویند و تولد آن جناب در گیلان فی سنهٔ سبعین و اربعمائه یا سنهٔ احدی و سبعین روی نمود و چون سن شریفش بهجده سالگی رسید فی سنه ثمان و ثمانین و اربعمائه ببغداد تشریف قدوم ارزانی فرمود و در آن دیار بدرجهٔ فضل و کمال ترقی کرده از آن جناب کرامات و خوارق عادات بحیز ظهور رسید چنانچه در کتب مبسوطه مسطور است در نفحات از شیخ شهاب الدین سهروردی مرویست که گفت شنیدم که شیخ محی الدین عبدالقادر میگفت (کل ولی علی قدم نبی وانا علی قدم جدی صلی الله علیه و سلم ومارفع المصطفی صلی الله علیه وسلم قدما الاوضعت قدمی فی موضع الذی رفع منه قدم الاان یکون قدما منه من اقدام النبوة فانه لاسبیل الی ان یناله غیر نبی) و در سنه اثنین و ستین و خمس مائه صاحب تصانیف تاج الاسلام حافظ ابوسعید عبدالکریم بن محمد بن منصور السمعانی که محدث مشرق بود از جهان فانی روی بعالم جاودانی آورد و در سنهٔ ثلث و ستین و خمس مائه شیخ ضیاء الدین ابوالنجیب عبدالقاهر سهروردی که نسبتش بدوازده واسطه با بوبکر الصدیق رضی الله عنه میرسید و در اکثر فنون مصنفات مفیده دارد جهان فانی را وداع کرد و در سنهٔ سته و سبعین و خمس مائه مستنجد مریض شده گلشن حیات را وداع نمود مدت خلافتش یازده سال و یکماه بود و اوقات حیاتش پنجاه و شش سال

ذکر المستضئ بنور الله ابومحمد حسن بن یوسف المستنجد

طلوع انوار طلعت مستضئ در سنهٔ سته وثلثین و خمسمائه از مطلع ولادت اتفاق افتاد و اورا دراسم و کنیت باقرة العین شاه ولایت امام حسن علیهما السلام والتحیة سعادت موافقت دست داد و هیچیک از خلفا را این دولت تیسیر نپذیرفت و هم در روز فوت مستنجد

مسند خلافت ازنور وجود مستضئی صفت اضائت گرفت واودرآن روز هزار خلعت قیمتی بمردم بخشید و بساط عدل واحسان و سماط برو امتنان مبسوط و ممهد گردانید طغیان قطب الدین قیماز وهلاکت اودرایام دولت مستضئی بوقوع پیوست ومستضیء درسنهٔ خمس وسبعین وخمس مائه رخت سفر آخرت بربست اوقات خلافتش نه سال وهشت ماه بودوزمان حیاتش سی ونه سال وزارتش دراوایل بعضدالدین رئیس الرؤساء ودراواخر بظهیرالدین ابی بکرالعطار تعلق داشت

گفتار در بیان عصیان و طغیان قطب الدین قیمار و ذکر انتقال بعضی ازاعزه واشراف ازعالم ناپایدار بدارالقرار

ارباب اخبار آورده اندکه در اوایل ایام دولت المستضئی بنورالله قطب الدین قیماز اعتبار تمام یافته زمام منصب امیرالامرائی درقبضهٔ اقتدار اوقرار گرفت وبطریقهٔ استقلال واستیلاء درکلیات وجزئیات مهام ملك ومال دخل نمود وبی مشورت خلیفه امور انام را فیصل میداد واگرحکمی مخالف مزاج اوازموقف خلافت صادرمیشد بسمع قبول نمی شنود وبمقتضای رای غلط نمای خود عمل میفرمود وبالاخره کاربجائی رسید که در سنهٔ سبعین وخمس مائه قیماز قصد گرفتن ظهیرالدین عطارکه درسلك مخصوصان خلیفه منتظم بودکرد وظهیرالدین بدارالخلافه گریخته قیماز آتش نهب وتاراج درخانه‌اش زد وبابعضی ازامرا وجمعی کثیر ازاهل غوغا وتماشا روی بقصر خلافت نهاد تاظهیرالدین را ازخلیفه بستاند و چون آواز ازدحام طوائف انام بگوش مستضئی رسید و دانست که منشأ آن فتنه کیست بربام کوشك رفته و خود را بمردم نموده فریاد زدکه ایها الناس قیماز پای ازحد خود فراترمی نهد اکنون اموالش ازشماست وخون او ازما مردم عام که این سخن استماع نمودند متوجه منزل قطب الدین گشتند وقیماز خودرا بهزارحیله درسرا انداخته هرچند خواست که مردم را ازغارت مانع آید میسر نشد بلکه از بسیاری خلایق که بردرسرایش آمده بودند نتوانست که بیرون رود عاقبت دیواری سوراخ کرده بطرف موصل شتافت و در اثناء راه ازتشنگی و حرارت آفتاب بی تاب شده عنان عزیمت بعالم آخرت تافت نقل است که تجمل وحشمت قطب الدین قیماز بمرتبه‌ای رسیده بود که درمستراح خانهٔ خویش زنجیری ازطلاآویخته بودکه بعداز قضاء حاجت چون برخاستی دست در آن زدی و درجی بزرك از طلاء مشبك مملوازمشك وعنبر درآنخانه نهاده بود تااز کثرت بوی خوش نجاست بمشامش نرسد در روضة الصفا مسطور است که درآن روزکه مردم اموال قیماز غارت میکردند مفلوکی درآنخانه پنج خریطه زریافت وازوهم مردم باقوت که برسر راه بودند نتوانست که مال را بصریح بیرون برد بنابرآن متأمل گشته ناگاه چشمش بردیگهای آش افتاد که درمطبخ مهیابود فی الحال خریطها را دردیگی انداخته آنرا برسرنهاد وبیرون دوید خلایق که اورا بدانسان دیدند درخنده شدند واودررفتار

تعجیل نموده میگفت که من چیزی میبرم که بالفعل عیال واطفال من از آن محظوظ شوند وباین حیله آنهمه طلابیرون برده یکی ازاغنیاشد ودرسنهٔ سبع وستین وخمسمائه صاحب تفسیر وشارح صحیح نسائی ابوالحسن علی بن عبدالله بن خلف بن نعمة الاندلسی وفات یافت ودرسنه احدی و سبعین و خمس مائه محدث شام ابوالقاسم علی بن الحسن بن هبة الله بن عساکر بعالم آخرت شتافت در تصحیح المصابیح مذکور است که ابن عساکر را تاریخی است درهفتاد ودومجلد که تالیف مثل آن کتابی فوق مرتبهٔ انسانیست

ذکر الناصرلدین الله ابوالعباس احمدبن المستضئی بنورالله

چون چراغ عمرمستضئی بسبب هبوب صرصراجل بی نورگشت ناصر برحسب وصیت برمسند خلافت نشست واو بحدت ذهن وجودت طبع ووفورفطنت و کثرت فضیلت اتصاف داشت ودقیقه‌ای ازدقایق امورمملکت دراحوال سپاهی ورعیت نامعلوم نمیگذاشت ودرایام دولت خود درر واج شریعت غراکوشیده اکثر نامشروعات را دربغداد برانداخت و در تعمیر وترویج بقاع خیرسعی نموده مساجد وخوانق ومدارس واربطه معمورساخت شبها به نفس خویش در گرد محلات ودور بغداد سیرمی نمود وبقدرمقدور استراق سمع واستفسار احوال می فرمود و پیوسته جاسوسان اواطراف امصار آمد شد میکردند و از کلیات وجزئیات حالات سلاطین وحکام لوازم استعلام بجای می آوردند وناصراگرچه درعمارت و ضیافت مبلغهای کلی خرج مینمود اما بجمع اموال و مصادرهٔ اغنیابغایت مشعوف بود چنانچه در ایام دولت او هر تاجری که در بغداد روی بعالم آخرت می نهاد تمامی جهات ومتروکاتش را بناحق تصرف کرده فلسی بورثهٔ میت نمی داد توجه سلطان محمد خوارزم شاه بجانب دارالسلام بنیت آنکه سید علاءالملك ترمذی را برمسند خلافت نشاند در اوقات فرمانهی ناصر بوقوع پیوست وهم درآن اوان از شوکت چنگیزخان اساس پادشاهی خوارزم شامیان در هم شکست ودر سنهٔ اثنی و عشرین وستمائه ناصر مریض شده از جهان گذاران رحلت نمود مدت حیاتش بقول حافظ ابروشصت ونه‌سال و دوماه و بیست روز بود وزمان خلافتش بچهل و شش سال وده ماه کشید وایام دولت هیچ یك از عباسیان این مقدار ممتد نگردید مؤیدالدین ابوعبدالله محمدبن علی که معروف است بابن قصاب وجلال الدین ابوالمظفرحلی هبة الله البخاری وابوالحسن ناصر بن مهدی بن حمزة الحسینی ومعزالدین بن ابی الحدید درسلك وزراء ناصر منتظم بودندودرطریق راستی وشیوهٔ کوتاه دستی سلوك می نمودند

گفتار در بیان شمهٔ از وقایع ایام خلافت الناصرلدین الله وذکر وفات زمره‌ای از ارباب علم واصحاب یقظه و انتباه

هوشمندان آگاه و مورخان فضیلت پناه آورده اند که چون ناصر خلیفه در امر

حکومت استقلال یافت وپرتو شعلهٔ مهابت و سیاست او بروجنات احوال ساکنان ولایات تافت ودرسنه تسعین وخمس‌مائه مؤیدالدین محمدبن قصاب راکه منصب وزارت داشت لشکری داده بجانب خوزستان روان کرد و ابن قصاب شرایط اهتمام و اجتهاد رعایت نموده آن مملکت را بحوزهٔ دیوان خلیفه در آورد و در سنهٔ ثلث وستمائه‌سنجر که مملوك ناصر ومالك خوزستان بود بعضی از ولایات سیستان را نیز تسخیر فرمود و در سنهٔ اربع وستمائه ناصر حکم کردکه دربیع وشراء اجناس و مواشی از هیچکس تمغانستانند وآن‌قاعدهٔ مذمومه را منسوخ دانند ودر سنهٔ اربع‌عشر وستمائه سلطان‌محمد خوارزم‌شاه که از ناصر خلیفه رنجیده بود باسیصدهزارسوار خنجر گذاربصوب دارالسلام بغداد توجه فرمود بعزیمت‌آنکه مبانی دولت آل عباس را پست‌گرداند وسیدعلاءالملك ترمذی راکه از اجله سادات بود برمسند خلافت نشاند وچون این خبر در دارالسلام بغداد شایع گردید ناصر خلیفه شیخ شهاب الدین سهروردی را جهة مصالحه روان گردانید وشیخ شهاب‌الدین در حدود همدان باردوی سلطان محمد رسیده کثرتی دید که در حوصلهٔ قوت متخیلهٔ اونمی گنجید و شیخ بعداز سعی و تردد بسیاررخصت‌حاصل کردکه باخوارزم شاه ملاقات نماید وباداء رسالت خلیفهٔ بغداد زبان بگشاید و چون بخرگاه خوارزم شاه بملاقات آمدسلطان محمد را دید جامهای بی تکلف پوشیده وبر توشکی نشسته شیخ بسنت عمل نموده سلام کرد اما سلطان از غایت تکبر لب بجواب نگشود بلکه اجازت جلوس نیزنفرمود و شیخ همچنان برپای ایستاده بلغت عربی‌خطبه بخواند و سخن را بذکر اولاد عباس رسانیده فضائل آن جماعت را تعداد کرد وناصر را تخصیص نموده بعضی از صفات پسندیده او بر زبان آورد و حدیثی روایت فرمودکه مبنی بود بر ترك‌ایذاء‌آل عباس وترجمان مضمون این سخنان رابعرض‌سلطان رسانیده خوارزم شاه جواب دادکه آنچه این از اوصاف ناصر بیان میکند غیر واقع است وچون من ببغدادرسم بزرگی راکه موصوف بدین‌صفات باشد برسر یرخلافت خواهم نشاند و آنچه این میگویدکه رسول‌صلی‌الله علیه‌وسلم از ایذاء ایشان نهی فرموده کسی‌آن قوم را رنجانیده که هم از ایشان بوده واکثر ذریت عباس در زندان متولدگشته‌اند و حال آنکه درآن زمان‌جمعی کثیرازعباسیان بفرمان ناصردر زندان بودندشیخ چون‌این‌جواب استماع‌نموداز‌خرگاه‌بیرون‌آمده ببغدادشتافت‌وکیفیت گفت وشنود رابعرض ناصررسانید ناصر متوهم وخائف گشته‌بترتیب‌اسباب قلعه‌داری مشغول شده سلطان محمدبقصبه‌حلوان رسید در اوایل فصل خریف حریف سرما و لشکر برددست بردی نمودکه دست و پای بسیاری از سپاهیان از کار و رفتار بازماند وبرف فراوان باریده‌اکثر چهارپایان‌تلف شدند بنابرآن سلطان عنان عزیمت بصوب خوارزم معطوف‌ساخت تاسال دیگر یراق لشکر کرده از ناصر خلیفه انتقام کشد اما بواسطهٔ مخالفت چنگیز خان وهجوم‌مغولان مجال نیافت چنانچه شمهٔ ازین معنی در محل خود سمت تحریر خواهد پذیرفت انشاءالله

تعالی بثبوت پیوسته، که در اوایل اوقات خلافت ناصر فی سنهٔ سبع وسبعین وخمس مائه
خواجه احمدبن خواجه مودود چشتی وفات یافت و او در سنهٔ سبع و خمس مائه متولد
شده بود و بعد ازوصول بسن رشدو تمیز درقصبهٔ چشت قائم مقام پدربزرگوار خود گشت و
مدتی بتربیت مریدان و مستفیدان قیام نموده حضرت رسول صلی الله علیه وسلم را بخواب
دید که فرمود ای احمداگر تو مشتاق ما نیستی ما مشتاق توئیم بنابر آن خواجه احمد
سه یار موافق پیدا کرده روی بمدینه طیبه آورد و بعدازطواف روضهٔ مقدسهٔ خیرالانام
علیه السلام و گذاردن حج اسلام مراجعت فرموده ببغداد شتافت ودرخانقاه شیخ شهاب الدین
سهروردی فرود آمده شیخ او را تعظیم بسیار نمود و ناصر خلیفه بنابر خوابی که دیده
بود خواجه احمد را طلبیده و ظایف اکرام و احترام بتقدیم رسانیده و مبلغی برسم
تحفه بنظر خواجه احمد آورد آن جناب جهة خاطر خلیفه اندکی ازآن برداشته چون از
مجلس بیرون آمد همه را برفقرا قسمت نمود و بجانب خراسان توجه فرمود و در سنهٔ
ثمان و سبعین وخمس مائه محدث و مورخ اندلس ابوالقاسم خلف بن عبدالملك القرطبی
وسید عابد سیدی احمدبن ابی الحسن الرفاعی وفات یافتند و سیدی احمد رضی الله عنه از
اولاد امجاد امام عالیمقام موسی الکاظم علیه السلام بود وجمال حالش بکمالات صوری
ومعنوی آرایش داشت ودر کتب سلف و خلف از وی کرامات و خوارق عادات بسیار
منقولست و در سنهٔ اربع وثمانین وخمسمائه ابوبکر محمدبن موسی الحازمی الهمدانی
بجهان جاودانی شتافت ودر سنهٔ سبع وثمانین و خمس مائه شیخ شهاب الدین السهروردی
المقتول در حلب قرین انواع تعب شده راه سفرآخرت پیش گرفت در نفحات مذکور
است که نام شیخ شهاب الدین مقتول یحیی بن حسن بود و او در حکمت مشائیان واشراقیان
تبحر تمام داشت و درآن باب تصنیفات لایقه و تألیفات رایقه نمود و بعضی او را بدانستن
علم سیمیا نسبت داده اند وحکایت کرده اند که روزی شیخ شهاب الدین باجماعتی ازدمشق
بیرون آمد وبرمهٔ رسید همراهانش گفتند مارا یکسر گوسفند ضرورتست وده درم بترکمانی
که مالك گوسفندان بود داده گوسفندی بزرك گرفتند ترکمان آغاز مضایقه کرد که
گوسفندی خرد تر بگیرید شیخ اصحاب راگفت شما بروید وگوسفند را ببرید که من
ویرا خوشنود سازم ایشان برفتند وشیخ باترکمان آغاز مکالمه نموده درباب تسلی خاطر
اوسخنان میگفت تامصاحبانش مقداری مسافت طی کردند آنگاه ازعقب ایشان دردویدن
آمد وترکمان نیزدرپی وی دویده فریاد میزد چون بوی رسید دست چپش رابگرفت
وبکشید که کجا میروی آن دست از شانه جدا شد و دردست ترکمان بماند وخون ازآن
میرفت ترکمان بترسید و دست ویرا بینداخت و بگریخت و شیخ آنرا برداشته بیاران
پیوست وحال آنکه مندیلی دردست وی بود وازآنچه ترکمان مشاهده نمود اثری ظاهر
نبود درتاریخ امام یافعی مسطوراست که شیخ شهاب الدین درآخرعمرمتهم شد بآنکه
دراعتقاد موافق حکماء متقدمین است بنابرآن علماء حلب فتوی نوشتند که قتل وی واجب است

وحاکم حلب او را حبس کرده بحلق بکشت و قولی آنکه شیخرا منازعان بردار کشیدند وروایتی آنکه طعام از وی باز گرفتند تابمرد مدت عمرش سی وشش سال یاسی وهشت سال بود و درسنهٔ سبع و تسعین وخمس مائه ابوالفرج عبدالرحمن بن علی بن محمدبن علی المعروف بابن الجوزی فوت شد ونسب ابن الجوزی باميرالمؤمنین ابوبکر رضی‌الله عنه میرسید واودرانواع فنون واصناف علوم مانند تفسیر وفقه وطب وسیر وتواریخ و اخبار وحیداد وارو فریدا عصار بود از مصنفاتش تلقیح ومنتظم واعمار الاعیان درمیان طوایف انسان مشهور است ونکات آن کتب درمؤلفات علماوفضلاء منقول ومذکوردرتاریخ امام یافعی مسطور است که ابن جوزی ازصغرسن تاآخر عمردر بغداد بموعظه ونصیحت اشتغال می نمود وبر بالای منبرسؤالات مردم را جوابهای نادرمیگفت ازجمله آنکه نوبتی درباب تفضیل امیرالمؤمنین ابوبکر رضی‌الله عنه میان شیعیان وسنیان نزاع کلی بوقوع پیوست وبعد ازقیل وقال هردو طایفه بمحاکمهٔ ابن جوزی راضی شدند و درمحلی که او بموعظه مشغول بود بمجلس درآمده یکی ازایشان دربرابر منبر بایستاد و سؤال کرد که افضل صحابهٔ رسول صلی‌الله علیه وسلم علی بن ابی طالب است یاابوبکر صدیق رضی‌الله عنهما وچون رعایت جانب فریقین درآن زمان لازم بودابن جوزی جواب داد که (افضلهما من کانت ابنته) وفی الحال ازمنبر فرود آمد تابسبب اعادت سؤال کشف معنی ابن عبارت مبهم نباید کرد پس سنیان گفتند که سخن ابن جوزی این معنی داشت که ابوبکر افضل است زیرا که دختر اوعایشه رضی‌الله عنهما درخانه رسول صلی‌الله علیه‌وسلم بود و شیعیان برزبان آوردند که مقصود ابن جوزی ازآن عبارت آنست که امیرالمؤمنین علی علیه‌السلام افضل است زیراکه دختر پیغمبر صلی‌الله علیه وآله درخانه اوبسرمیبرد وهم درین سال شاه سنجان که ملقب وموسوم است برکن الدین محمود ازعالم انتقال نمود ودرسنهٔ ستمائه ابوالمکارم فضل‌الله الذقانی که درحدیث شاگرد شیخ بخاری بودازجهان نقل فرمود واودرسال پانصد وسیزده بوجودآمده بود وبعد ازوصول بسن رشد وتمیز درتحصیل علوم مساعی جمیله بتقدیم رسانیده فاضل کامل شد، وهم درین سال قدوة المحدثین و زبدة المتبحرین صاحب التصنیفات ابومحمد عبدالغنی بن عبدالواحد المقدسی وابو محمد قاسم بن هبة‌الله العساکر بعالم آخرت رفتند و درسنهٔ اثنی و ستمائه ناصرمنصب وزارت خود را بسید ابوالحسن بن ناصرمهدی بن حمزة الحسینی تفویض نمود وآن جناب در اوایل حال ساکن خطهٔ ری بود ودروقتی که خوارزم شاه برآن ولایت استیلایافت بدارالسلام شتافت و درسنهٔ اثنی و تسعین وخمس‌مائه بمنصب نقیب النقبائی منصوب گشت و در سنهٔ اثنی و ستمائه وزیر شده در اواخر جمادی الآخرسنهٔ اربع و ستمائه ناصر رقم عزل بر ورق حالش کشیداما نسبت بآن جناب مراسم رعایت وعنایت مرعی میداشت وهمت برسرانجام وجه معاش ومایحتاجش می گماشت ودرمنتصف محرم الحرام سنهٔ سته‌وستمائه شیخ روزبهان الشیرازی از عالم مجازی انتقال نمود و هوابومحمدبن ابی نصرالبقلی و شیخ روزبهان در علوم

عقلی و نقلی مهارت کامل حاصل داشت ومدت پنجاه سال درجامع عتیق شیراز همت بر نصیحت خلایق میگماشت تفسیرعرایس و شرح شطحیات عربی و فارسی و کتاب الانوارفی کشف الاسرار از جمله مؤلفات اوست وهم درین سال وفات افتخار العلماء المتبحرین امام فخرالملة والدین الرازی که نزد اصحاب علم منطق وکلام و حکمت ملقب است بامام وقوع یافت وهو ابوعبدالله محمد بن عمربن حسین القرشی التیمی البکری و آن جناب طبرستانی الاصل بود و در ماه رمضان سنهٔ اربع و اربعین وخمس مائه یاسنهٔ ثلاث و اربعین وخمس مائه در ولایت ری ولادتش روی نمود بنابرآن او را رازی گویند و امام فخرالدین رازی در اوایل حال هم در آن ولایت نزدپدر خودبتحصیل علوم مشغولی می فرمود تا وقتی که والد اوفوت شد آنگاه بسجستان شتافته پیش کمال سجستانی در کمالات نفسانی اهتمام کرد وبعداز مدتی بری باز گشته در سلک تلامذهٔ مجدجیلی که از جملهٔ شاگردان غزالی بود انتظام یافت آنگاه بخوارزم شتافته میان او وعلماء آن دیار درباب اختلاف مذهب مناظرات بوقوع پیوست وامام فخرالدین رازی از خوارزم بماوراء النهر رفته پس از آنکه در آن بلاد نیز میان او وعلما مباحثات اتفاق افتاد بری باز گشت واز ری بغزنین سفر کرده حاکم آن دیار سلطان شهاب الدین الغوری دراکرام و احترام آن زبدهٔ علماء انام مبالغهٔ تمام نمود آنگاه امام فخرالدین بخراسان رفته در بلدهٔ فاخرهٔ هرات مقیم شد و بدرس و وعظ مشغولی فرمود و حکام و اشراف و اعیان آن بلده درباب تعظیم و تکریم او آنمقدار مبالغه کردند که مزیدی برآن نتواند بود در تاریخ امام یافعی مسطور است که امام فخرالدین رازی بغایت جمیل و با وقار و محتشم بود وهرگاه سوارمی شد قرب سیصدکس از طلبهٔ علوم در رکاب او پیاده می رفتند و او را در اصناف علوم و انواع فنون تصانیف شریف بسیار است مانند تفسیر کبیر و مطالب عالیه و نهایة العقول و کتاب الاربعین و محصل وکتاب البیان والبرهان و مباحث شرقیه ومباحث عمادیه فی مطالب المعادیه و تهذیب الدلایل وعیون المسائل وارشاد النظار الی لطایف الاسرار واجوبة المسائل البخاریه و تحصیل الحق و کتاب الزبدة والمعالم و کتاب المحصول وملخص وشرح اشارات وجرح عیون الحکمة وشرح اسماء الله وشرح مفصل وشرح رجیز وشرح کلیات قانون وله مختصر فی علم الاعجاز ومؤاخذاة جیدة علی النجاة ورسالة فی علم الفراسة وغیر ذلك من الکتب والرسایل وفات امام فخرالدین رازی درسنهٔ مذکوره در روز دوشنبه که عید فطر بود در بلدهٔ هرات روی نمود ودر خیابان آن بلدهٔ فاخره قبر او مشهور است وگشت گاه جمهور مردم نزدیك و دور و در همین سال ابوالبقا عبدالله بن الحسین العکبری النحوی بعالم اخروی پیوست و او درنحوشاگرد ابی محمدبن الخشاب است و در حدیث تلمیذابی الفتح محمدبن عبدالباقی المعروف بابن البطی در تاریخ امام یافعی مسطور است که ولم یکن فی آخر عمره فی عصره مثله فی فنونه وکان الغالب علیه علم النحو وصنف فیه مصنفات مفیده منها شرح کتاب الایضاح لابی علی

الفارسی وشرح دیوان المتنبی واعراب القرآن الکریم و کتاب اعراب الحدیث و کتاب شرح اللمع لابن رضی و کتاب اللباب فی علل النحو وشرح الحماسه وشرح المفصل لزمخشری و شرح المقامات الحریری ودر جمادی الاولی سنهٔ سبع عشر وستمائه سید ابوالحسن الحسینی که در جمادی الاخری سنهٔ اربع وستمائه از وزارت ناصر معزول شده بود از عالم انتقال نمود ودر روضهٔ طیبهٔ امام موسی کاظم رضی الله عنه مدفون گشت ودر سنهٔ ثمان و عشر وستمائه شیخ قطب الدین حیدر زاده که جماعت حیدریان بوی منسوب اند فوت شدو در قصبهٔ تربت که از محالات ولایت زاوه است مدفون گشت گویند شاه سنجان درحق او این رباعی نظم نموده که **رباعی** رندی دیدم نشسته برخشك زمین ☆ نی کفر و نه اسلام و نه دنیا و نه دین نی حق نه حقیقت نه طریقت نه یقین ☆ اندر دو جهان کرا بود زهرهٔ این و در سنهٔ عشرین وستمائه مؤلف مغنی ودیگر تصانیف عبدالله بن احمد بن محمد بن قدامة المقدسی بجوار مغفرت قدوسی انتقال نمود لقبش موفق بود

ذکر الظاهر بالله ابوالنصر محمد بن الناصر لدین الله

علماء اخبار اخبار نموده اند که ناصر در ابتداء حال محمد را ولیعهد ساخته او را الظاهر بالله لقب نهاد و بعد از چندگاه از وی رنجیده پسر دیگر خود را که علی نام داشت بولایت عهد تعیین نمود و علی در زمان حیات پدر رخت بعالم دیگر کشیده باز محمد ولی عهد شد اما اکثر اوقات در حبس میگذرانید وچون ناصر وفات یافت اکابر و اصاغر از روی باطن وظاهر متفق گشته باوی بیعت کردند و او در آن وقت پنجاه و دو ساله بود ومیگفت دکانی که بقال نماز دیگر باز کند پیداست که چند سود نماید بثبوت پیوسته که ظاهر خلیفه عدالت شعار دین دار پسندیده آثار بود و در ایام اقتدار خویش بقدر امکان رد مظالم نمود و مردمی را که جهة اموال دیوانی محبوس بودند آزاد فرمود وبخلاف پدر منهیانرا از افشاء اسرار منع کرد وبعد ازعمر بن عبدالعزیز رحمه الله بحسن سیرت او هیچ کس برمسند خلافت ننشست واز علماء وافاضل امام الدین ابوالقاسم عبدالکریم بن محمد الرافعی باظاهر معاصر بود واو باوجود صعود برمعارج علم کمال و بنظم اشعار مشغولی می نمود این رباعی ازجملهٔ منظومات اوست که **رباعی** در جامه صوف بسته زنار چه سود ☆ درصومعه رفته دل ببازار چه سود زآزار کسان راحت خود می طلبی ☆ یکراحت وصد هزار آزار چه سود محرر وتدوین وشرح کبیر و شرح صغیر ووجیز از جملهٔ مؤلفات رافعی است و او در سنهٔ ثلاث و عشرین وستمائه در قزوین بعالم عقبی پیوست ودرروز جمعه سیزدهم ماه رجب سنهٔ مذکوره ظاهر نیز رخت سفر آخرت بربست زمان خلافتش نه ماه وچهارده روز بود ومؤیدالدین قمی بوزارتش قیام می نمود

ذکر المستنصر بالله ابوجعفر منصور بن الظاهر

همان روز که ظاهر باراده ملك قادر وفات یافت اشراف واعیان بغداد بامستنصر بیعت نمودند و او نیز مانند پدر بصفات حمیده و سمات پسندیده اتصاف داشت و در ایام دولت رایت عدالت ورعیت پروری ولوای سخاوت ومرحمت گستری برافراشت در ترویج بقاع خیر وابواب البر مساعی جمیله بتقدیم رسانید ودر هر محلة از محلات بغداد ضیافتخانه‌ها معمور گردانید ودر آن ضیافتخانها پیوسته الوان اطعمه معدد ومهیا بودی ودر لیالی ماه رمضان در اطعام وانعام فرق انام بیشتر مبالغه نمودی و همچنین مدرسه که آنرا مستنصریه میگفتند در بغداد بنا کرد ودرآن بقعه چهار مدرس مقرر ساخت و گفت که درهر دری شصت ویك کس راازطلبه وظیفه دهند وجهة ایشان مأکول ومشروب و سایر مایحتاج معین گردانند و دارالشفاء و دارالقراءة نیزاحداث کرده مستقلات نقاع براین بقاع وقف نمود وتولیت آنرا برأی صوابنمای مؤیدالدین ابوطالب محمد العلقمی تفویض فرمود در تاریخ وصاف مذکور است که روزی مستنصر با یکی از مخصوصان دربیوتات خزائن خویش سیرمی فرمود ناگاه بسر حوضی رسید که از دراهم و دنانیر مملو بوده گفت آیا مرا اجل چندان امان دهد که این اموال را برطبق دلخواه صرف نمایم آن مقرب از شنیدن این سخن متبسم گشته خلیفه از سبب خنده پرسیده جواب داد که نوبتی در خدمت جدتو الناصرالدین الله بدین مقام رسیدم ومقدار دوشبر ازبن حوض خالی دیدم ناصر فرمود که آیاچندان مهلت یابم که آنچه ازبن حوض خالی مانده پر گردانم اکنون بجهة استماع این دورأی مختلف مراخنده آمد در روضة الصفا مسطور است که روزی قریب بعید مستنصر ببام دارالخلافه صعود نمود و مشاهده فرمود که در اکثر بامها جامها گسترده اند از وزیر سبب این حرکت را سؤال کرد جواب داد که مردم اثواب خود شسته‌اند تادر روز عید پاك باشد مستنصر فرمود که من نمیدانستم که اهل بغداد چنان مفلوك اند که در روز عید جهة خود جامه نمیتوانند دوخت بعد از آن زرگران بفرمان او بنادق طلامی ساختند وملازمان آستان مکرمت آشیان آنها را در کمان گروهه نهاده بخانهٔ بغدادیان می انداختند وفات مستنصر در سنهٔ اربعین و ستمائه روی نمود اوقات حیاتش پنجاه و یکسال و چهارماه وزمان خلافتش شانزده سال وده ماه و چند روز بود در ایام دولتش مؤیدالدین محمدالعلقمی و نصیرالدین محمد بن الناقد بنوبت بامر وزارت مشغولی کردند

ذکر بعضی از علماء واکابر که معاصر بودند بامستنصر بن ظاهر

یکی از اهل فضل و کمال که در زمان خلافت مستنصر مرجع افاضل خجسته مآل بود شیخ فریدالدین عطار نیشابوری است شمایم آثار معارف ومناقب آن شیخ بزرگوار

چندان بمشام طوایف انسان رسیده و میرسد که احتیاج بشرح و بیان داشته باشد و مصنفات و منظومات آن جناب مانند کتاب منطق الطیرو دیوان غزلیات بغایت مشهور است واسرار توحید و مواجید که درآن نسخ اندراج یافته غیر محصور و بروایت نفحات شیخ عطار در سنهٔ سبع وعشرین وستمائه بردست کفار شهید شد مدت عمرش صد و چهارده سال بودودیگری از افاضل زمان مستنصر ابوالحسن عزالدین علی بن محمد الجزری است که در میان ارباب اخبار بابن‌اثیر اشتهار دارد و او در موصل اقامت داشت و همواره همت بلند نهمت بر تصنیف و تألیف میگماشت واز جملهٔ مصنفات آن جناب تاریخ کامل بغایت مشهور است و نکات وحکایات آن درمؤافات متاخرین منقول ومسطورو ابن اثیر کتاب الانساب ابن سمعانی راانتخاب کرده درآن منتخب براغلاط، صنف شرط تنبیه بجای آوردو آنچه از ابن سمعانی فوت شده بوده اضافه نمود وآن منتخب درسه مجلداست واصلش در هشت مجلد ودیگری ازمؤلفات ابن اثیر کتاب معرفة الصحابه است درشش مجلد وفاتش درسنهٔ ثلثین وستمائه اتفاق افتاد ودیگری از آن جمله ابن‌فارض است وهوالشیخ العارف شرف‌الدین عمر بن علی الحموی ونسب ابن فارض بقبیلهٔ بنی‌سعد می‌پیوندد ومولدش بلدهٔ فاخره مصر است وفوت اونیز درآن دیار اتفاق افتاد دیوان اشعار بلاغت آثارش مشهور است و قصاید کثیرة الفوایدش برالواح خواطر اکابر وافاضل مسطور وبسیاری ازعلماء اهل تصوف آن قصایدرا شرح نوشته‌اند ونکات ابیات فصاحت آیاتش را برصحیفهٔ بیان نگاشته‌وفات ابن فارض دردوم جمادی‌الاولی سنهٔ اثنین وثلثین وستمائه روی نمود و دردامن جبلی از جبال مصرمدفون شد ودرسنهٔ مذکوره شیخ‌الشیوخ بغداد ابوحفص شهاب الدین عمر بن محمدالسهروردی روی بعالم آخرت نهاد واوازاولاد امیرالمؤمنین ابوبکر بن ابی قحافه بود و درماه رجب سنهٔ تسع وثلاثین وخمس مائه تولد نمود و در اوایل سن رشد وتمیز تحصیل کرده بعد ازآن بعبادت و ریاضت مشغول گشت و در هرباب تصانیف مفیده بقلم درآورد کتاب عوارف ورشف النصایح واعلام ومشتمل ازآن جمله است حمدالله مستوفی گوید که نوبتی بعرض یکی ازخلفاء بغداد رسید که شیخ شهاب‌الدین در دورکعت نماز یکنوبت ختم کلام حضرت عزت میکند وهرروز چهارختم وظیفه دارد خلیفه جهة امتحان شیخرا طلبیده باحضار حفاظ نیز فرمان داد و شیخرا گفت تابتلاوت اشتغال نماید وآن جناب درکمتر از ساعت قرآن را از اول تاآخر بروجهی قرائت کرد که‌مستحسن حفاظ افتاد این رباعی ازنتایج طبع شهاب الدین است **رباعی** بخشای برآنکه بخت یارش نبود ✩ جزخوردن اندوه توکارش نبود درعشق توحالتیش باشد که درآن ✩ هم باتو وهم بی‌توقرارش نبود وهم درین سال ابوعبدالله محمدبن سعدبن یحیی الواسطی المورخ وصاحب التاریخ ابوالبرکات مبارک‌بن احمدالمستوفی متوفی شدند ودرسنه ثلث وثلثین و ستمائه صاحب التصانیف حافظ ابوالخطاب عمربن حسن‌بن علی در بلدهٔ مصر وفات یافت و درسنهٔ ثمان وثلثین و ستمائه مقتدای اهل تصوف شیخ محی‌الدین العربی

وفات یافت وهوابوبکر محمدبن علی بن محمدالطائی الحاتمی ولادت آن جناب درمرسیة
ازبلاد اندلس درشب دوشنبه هفدهم ماه مبارك رمضان سنهٔ ستین وخمس مائه دست داده
بود وچون اوبسن رشد و تمیز رسید ببلاد روم رفته مدتی مدید آنجا ساکن گردید بعداز
آن بدمشق شتافت و بقیه ایام حیات راآنجا بپایان رسانید ودر بیست ودوم ربیع الآخر
سنهٔ مذکوره فوت شده در دامن جبل قاسیون که اکنون بصالحیه مشهور است مدفون
گردید وشیخ محی الدین را صوفیه بعظم شأن و علومکان و اتصاف بصفت کرامات و
خوارق عادات اعتقاد دارند و اورا درسلك اکابر اولیا واعاظم اصحاب علم وتقوی می
شمارند وطایفهٔ ازعلما وفقها بخلاف این عقیده نموده اند وبرمؤلفات اواعتراضات فرموده
والله تعالی اعلم بحقیقة الحال در نفحات مسطوراست که یکی از کبار مشایخ بغداددرمناقب
شیخ محی الدین کتابی جمع کرده است ودرآنجا آورده که مصنفات حضرت شیخ ازپانصد
زیاده است و شیخ محی الدین بالتماس بعضی از اصحاب رسالهٔ درباب فهرست مؤلفات
خود نوشته است ودرآنجا زیاده ازدویست وپنجاه کتاب را نام برده بیشتردرتصوف واز
آن جمله کتاب فتوحات وفصوص الحکم بغایت مشهوراست وسخنان آن دو کتاب برالسنه
وافواه صوفیه مذکور (انه هوالعفوالغفور)

ذکر المستعصم بالله ابواحمد عبدالله بن المستنصر بالله

بروایت طایفه‌ای ازاصاغر واعاظم مستعصم بیست وچهارم ولد است ازاولاد عباس
رضی‌الله عنه بربنموجب که المستعصم بالله ابو احمد عبدالله بن المستنصر بالله منصور بن
الظاهر بالله محمدبن الناصر لدین الله احمدبن المتقی بنورالله حسن بن المستنجد بالله یوسف
ابن المقتضی لامرالله محمدبن المستظهر بالله احمدبن المقتدی بالله عبدالله بن القائم بامرالله
عبدالله بن القادر بالله احمدبن اسحق بن المقتدر بالله جعفر بن المعتضد بالله احمد بن موفق بن
المتوکل علی‌الله جعفر بن المعتصم بالله محمدبن الرشید بالله هارون بن المهدی بالله
محمدبن المنصور بالله ابوجعفر عبدالله بن محمدبن علی بن عبدالله بن عباس و بقول زمرهٔ
دیگر که المقتدی بالله را نبیرهٔ القائم بامرالله شمرده اند مستعصم ولد بیست وپنجم است
از اولاد عباس و باتفاق جمهور ارباب اخبار خلیفه سی وهفتم است و اوبعد ازفوت
پدرفی سنهٔ اربعین وستمائه برمسند خلافت نشسته رایت شوکت وعظمت برافراشت واین
خبرباطراف بلاد واقطار امصار رسیده درممالك شرقی و غربی خطبه بنامش خواندند
وسلاطین جهان وخواقین نافذ فرمان درمقام اطاعت وانقیادش آمدند ومستعصم از اکثر
خلفاء عباسیه بتجبر وتکبر و کثرت زروجواهروبسیاری رخوت گرانمایه وتنسوقات دیگر
ممتاز ومستثنی بود چنانچه چهارصد خادم بخدمت درگاه خلافت پناه مشغولی میکردند
وبیست وچهار هزار سوار از دیوان خلیفه علوفه میخوردند وازملوك ایام وحکام انام و
اشراف اطراف و اکابر اکناف هیچ آفریدهٔ را درمجلس مستعصم باربوده و درآستانهٔ

دارالخلافة قطعهٔ سنك برنگ حجرالاسود انداخته بودند و از غرفهٔ طاق اطلسی سیاه بسان آستینی فروگذاشت هر کس بدانجا میرسید آستین را مانند جامه کعبه بردیده می نهاد وسنگ رابرنك حجرالاسود بوسه می‌داد ودراوائل دولت مستعصم درعراق عرب وبائی عظیم روی نمود ومستعصم دربارهٔ مرضی اشیاء لاتعد ولاتحصی تصدق وانعام فرمود و درسنهٔ اثنی و اربعین و ستمائه نصرالدین محمدالناقد که‌وزارت‌مستنصر چندگاه تعلق بوی میداشت ودرزمان مستعصم نیزعلم وزارت می‌افراشت وفات یافت وابوطالب مؤیدالدین محمدبن احمدبن علی بن محمدالعلقمی وزیرمستعصم گشت ودرسنهٔ سبع واربعین و ستمائه آب دجله‌چنان طغیان کرد که اکثرعمارات بغداد روی بانهدام‌آورد بمثابهٔ که دردارالسلام زیاده ازسه مسجد آبادان نماند ودرسنهٔ خمسین و ستمائه میان سنیان وشیعیان بغداد نایرهٔ نزاع وجدال‌التهاب واشتعال یافت وپسرمستعصم ابوبکر بحمایت اهل‌سنت‌متوطنان کرخ راکه شیعه مذهب بودند غارت نمود و بسیاری از سادات را اسیر ساخته بخواری هرچه تمامتر محبوس گردانید بنابراین ابن‌علقمی که بواسطهٔ مشارکت درمذهب جانب مردم کرخ داشت خاطر بر مخالفت خلیفه قرار داده منتظرانتقام می بود و ازغصه این قضیه شبی بفراغت بربستر استراحت نمی‌غنود ودرسنهٔ احدی وخمسین وستمائه هلاکوخان ازممالك شرقی بقصد تسخیر ولایات غربی علم عزیمت برافراخت و دراواخرسنهٔ خمس وخمسین وستمائه ظاهر دارالسلام بغداد را مخیم سرادقات‌جاه‌وجلال ساخت ومدت‌دوماه مستعصم متحصن بود و لشکر مغول کمال جلادت ظاهر نموده بالاخره خلیفه باستصواب ابن‌علقمی ازشهر بیرون خرامید و ببارگاه هلاکوخان شتافته هم درآن ایام بقتل رسید اوقات حیاتش بقول صاحب گزیده چهل وشش سال وسه ماه بود ومدت خلافتش شانزده سال و چند ماه یاقوت خطاط که رقم نسخ برخطوط تمام خوش نویسان جهان کشیده درسلك خدام مستعصم انتظام داشت و درایام خلافت اورایت مهارت درین فن برافراشت

ذکربعضی ازعلما واعاظم که معاصربودند بامستعصم

ازجملهٔ مشایخ و علماء زمان مستعصم یکی شیخ رضی‌الدین علی‌لالاالغزنوی است واو پسرشیخ سعیدبود و شیخ سعید پسرعم حکیم سنائی وشیخ رضی‌الدین علی بملازمت شیخ نجم‌الدین کبری و بسیاری از اکابر مشایخ رسیده بود چنانچه در نفحات مسطور است که ازصدوبیست وچهار شیخ‌کامل مکمل خرقه داشت وبعد ازفوت وی صد وسیزده خرقه‌باقی مانده بود وفاتش درسیم ماه ربیع‌الاول سنهٔ‌اثنی واربعین وستمائه دست‌داده واز منظوماتش این رباعی برخاطر بود ثبت‌افتاد **رباعی** هم جان بهزار دل گرفتار تواست ✿ هم دل بهزار جان خریدار تواست اندرطلبت نه خواب ماند نه‌قرار ✿ هرکس که درآرزوی دیدار تواست و ازآن جمله دیگری صاحب مصنفات ابو عمرو

عثمان بن صلاح است و اودرسنه ثلث و اربعین وستمائه درمحروسهٔ دمشق وفات یافت و درسنهٔ خمس واربعین وستمائه صاحب کافیه ووافیه وعروض ابوعمرو عثمان بن عمر بن الحاجب بعالم آخرت شتافت ودرسنهٔ خمسین وستمائه جامع مشارق الانوار ومحرر مجمع البحرین وبعضی دیگر از مؤلفات افادت آثار ابوالفضایل حسن بن محمد بن حسن الصغانی روی بعالم جاودانی آورد و درهمین سال شیخ سعدالدین الحموی جهان فانی را بدرود کرد نام وی محمد بن المؤید بن ابی بکر بن الحسن بن محمد بن حمویه است و شیخ سعدالدین درسلك مریدان شیخ نجم الدین کبری انتظام داشت و درعلوم ظاهری و باطنی مصنفات برصفحات روزگار نگاشت کتاب محبوب و سجنجل الارواح ازآن جمله است در نفحات مذکور است که در مؤلفات شیخ سعد الدین سخنان مرموز و کلمات مشکل و ارقام و اشکال ودوائر که نظرعقل وفکر از کشف وحل آن عاجزاست بسیار است وهمانا که تادیدهٔ بصیرت بنور کشف منفتح نشود ادراك آن متعذراست ازمنظومات شیخ سعیدالدین این رباعی برخاطر بود ثبت افتاد **رباعی** کافر شوی ارزلف نگارم بینی ✿ مؤمن شوی ارعارض یارم بینی درکفر میاویزو درایمان منگر ✿ تاعزت یارو افتقارم بینی قبرشیخ سعدالدین درقصبهٔ بحرآباد است ودرسنهٔ اثنی وخمسین و ستمائه مؤلف مبتقی ابوالبرکات عبدالسلام بن عبدالله الحنبلی وفات کرد ودرسنهٔ اربع وخمسین وستمائه سبط ابن جوزی العلامة المورخ ابوالمظفر یوسف بن علی البغدادی که تاریخ مرآة الزمان ازجملهٔ مؤلفات اوست متوجه عالم عقبی گشت و درسنهٔ خمس وخمسین و ستمائه صاحب تصانیف محمد بن عبدالله المحدث المفسر درگذشت ودرسنهٔ سته وخمسین وستمائه صاحب المؤلفات زکی الدین عبدالعظیم بن عبدالقوی المنذری الشامی المصری و شارح صحیح مسلم ابوالعباس احمد بن عمر القرطبی وذوالتصانیف ابوعبدالله محمد بن ابی حمدالموصلی فوت شدند وهم درین سال قدوة العارفین صاحب المجد والمعالی شیخ ابوالحسن علی بن عبدالله الشاذلی بریاض جنان توجه نمود نسب شریف آن جناب بامام ثانی حسن بن مرتضی علی علیهما السلام میرسید وآن قدوهٔ اولاد خیرالبریه دربلدهٔ اسکندریه اقامت داشت و درعلم وفضیلت و زهد وعبادت درجه‌ای یافت که فوق آن مرتبه تصور نتوان نمود و درایام سلوك و ارشاد فرق عباد کرامات و خوارق عادات بسیار اظهار میفرمود و دروقتی که احرام حج بسته بجانب مکه معظمه میرفت فوت شد درصحرائی که آبی شورداشت وچون جسد مطهرش رادفن کردند آب آن بیابان شیرین گشت وبعضی ازمورخان فوت آن جناب را درسنهٔ اربع وخمسین وستمائه گفته‌اند والله تعالی اعلم

گفتار در ذکر نهضت هلاکوخان از جانب مغولستان باسپاه ظفر اقتباس و بیان انهدام اساس خلافت خلفاء بنی عباس

واقفان عجایب حالات و عارفان غرایب مقالات آورده اند که چون منکوقاآن بن تولی خان بن چنگیزخان در حدود قراقرم و کلوران افسر پادشاهی برسر نهاد تایجونویان را باسپاه بی کران بضبط ممالك ایران نامزد فرمود و تایجو از جیحون عبور نموده بعداز چندگاه عرضه داشتی مبنی ازشکایت مستعصم و ملاحدهٔ اسماعیله بپایهٔ سریرقاآن روان گردانید بنابر آن منکوقاآن برادر خود هلاکوخان را باجمعی از لشکر چنگیزخان بمحافظت مملکت ایران نامزد کرد و هلاکو بتاریخ دوم ربیع الاول سنهٔ احدی و خمسین وستمائه علم عزیمت برافراخت امادر سیر تأنی می نمود و در سنهٔ ثلث و خمسین وستمائه درمرغزار کان گل منزل ساخت و درذی حجه همان سال از جیحون گذشته درذی قعدهٔ سنهٔ اربع و خمسین وستمائه بساط حکومت ملاحده را درنوشت در آن اثناء خواجه نصیرالدین محمد طوسی که از غایت اشتهار احتیاج بتعریف نیست از قلعهٔ میمون ازمجلس ناصرالدین محتشم که حاکم قهستان بود بیرون آمد و بخدمت ایلخان شتافت و منظور نظر عنایت بیغایت شده در سلك مقربان انتظام یافت وهلاکو بنابر استصواب خواجه تسخیر بغداد را پیش نهاد همت ساخته عنان بدانصوب انعطاف داد اما بآهستگی طی مسافت می نمود وچون این اخبار بدارالسلام بغداد رسید وداعیهٔ هلاکوخان نزد همگنان بتحقیق انجامید ابن علقمی بواسطهٔ تعصب مذهب درصدد استیصال آل عباس آمده آغاز مکروتزویر کرد ودرخلوتی نزد مستعصم خلیفه رفته برزبان آورد که حالا بعنایت الله تعالی سلاطین جهان وخواقین نافذ فرمان داغ اخلاص وعبودیت امیرالمؤمنین برجبین دارند و جمیع ملوك انام وتمامی حکام ایام خود را ازجملهٔ بندگان خدام دارالخلافه می شمارند بنابرین رای رزین وفکر دوربین چنان تقاضا میکند که هرسال چندین مال بمرسوم امرا و لشکریان مصروف نگردد وامیرالمؤمنین رخصت فرماید تابنده هریك ازایشان را بشغلی مشغول کنم و بعملی فرستم تاخزانهٔ عامره را توفیری تمام بحصول پیوندد و مستعصم از غایت محبت بسیم وزرصلاح وفساد آن مهم را برای وزیر پرمکر وتزویر بازگذاشت وبنفس خود در نهایت غفلت رایت عیش و عشرت برآفراشت و ابن علقمی باندك زمانی اکثر متجنده بغدادرا باطراف ولایات فرستاده قاصدی سخندان نزدهلاکوخان ارسال فرمود واورا کیفیت دولتخواهی خویش اعلام کرده قصهٔ پریشانی لشکریانرا بازنمود هلاکوخان دربادی الرای آن سخنان را وقعی ننهاد و ابن علقمی بار دیگر عریضهٔ ارسال داشته پیغام داد که من بعد وصول مواجب سپاهیان بغداد ومرسومات لشکریان این بلاد چون سررشتهٔ حسن عهد واخلاص من نسبت بعباسیان منقطع ونابود خواهد بودوهلاکوخان دربن نوبت بتاریخ شهر رمضان سنهٔ خمس وخمسین و ستمائه ازالنك همدان در جنبش آمده

بصوب بغداد کوچ کرد وسوغونجاق وتابجورا بافوجی از سپاه جهان گشا برسم منغلاز پیش روان گردانیدوخود باسایر عساکر نصرت مآثر متعاقب ایشان نهضت نموده متشمر جنك وجدال گردید معتبران درگاه خلافت ومقربان بارگاه جلالت بعداز تحقیق اینخبر هرچند خواستندکه خلیفه را از شراب غرور وخواب غفلت هشیار و بیدار سازند میسر نشد زیراکه هرگاه که جناب خلافت پناه درین قضیه باابن علقمی مشورت می نمود وزیر صائب تدبیر بزبان فریب وتزویر بعرض میرسانیدکه لشکر مغول را چه زهره و یاراکه سپاه بغداد راآسیب رسانند اگرعورات واطفال از بام خانها دشمنانرا سنگ باران کنند همهرا در کوچها و بازارها ناچیز گردانند وبراین قیاس ابن‌علقمی بترتیب مقدمات واهی مستعصم را غافل میساخت که ناگاه منهیان خبردادندکه سوغونجاق و تایجو بافوجی از سپاه هلاکو از راه بادیه متوجه بغداد اند خلیفه فتح‌الدین و مجاهدالدین را باده هزار سوار بدفع مخالفان فرستاد وآن دوخیل درنواحی جبل بهم بازخورده بی‌محابا ومیل بریکدیگر تاختند و بباد حمله نایرهٔ قتال وآتش‌جدال مشتعل وملتهب ساختند وچون آن روزغالب از مغلوب متمیز نشد بهنگام شام در برابر یکدیگر فرودآمدند و بغدادیان بخواب غفلت فرو رفته لشکر تاتار درشب تارآب فرات برسپاه خلیفه گشادند و احمال واثقال‌آن غافلان را بیادفنا و طوفان بلابردادند روز دیگر بیشترآن لشکر راآب تیغ ظفر پیکر بگردن رسید وطغیان سیل بی‌پا وسرازسر گذشت و مجاهدالدین باسه نفراز آن غرقاب جان بساحل نجات کشید و متوجه بغداد گشت مستعصم خلیفه چون حقیقت‌آن حالت را بگوش‌شنود سه‌نوبت بگفتن کلمهٔ الحمدلله علی سلامة مجاهدالدین زبان‌گشود وبروایت اکثر ارباب درایت در اواخرسنهٔ خمس و خمسین وستمائه هلاکوخان باسپاه فراوان از راه یعقوبیه بظاهر بغداد رسید و خلیفه چون طاقت مقاومت نداشت در چهار دیوارشهر متحصن گردیدقرب‌دوماه‌هرروزازصباح‌تارواح‌از بیرون‌ودرون‌باشتعال آتش‌قتال قیام مینمودند و مغولان نسبت ببغدادیان دست تعدی و بیداد برآورده ساعت بساعت بیشتر ازپیشتر درتضییق‌محصوران سعی‌می‌فرمودند وهرروز خلقی ازجانبین طعمهٔ حسام بهرام انتقام میگشتند ودرمعرکهٔ جنك بهنگام تلاش نام وننك ازسرجان که متاعی است بس‌گران درمی گذشتند بالاخره آثار عجز و اضطرار بروجنات روزگار اهالی بغداد ظاهرشده خلیفه از ابن علقمی که دشمن پنهان و دوست آشکار بود درباب گره‌گشائی آن واقعهٔ مشکل وراهنمائی آن زبانهٔ هایل رای صواب طلب‌نمود وزیر بتقریر دل پذیر بموقف عرض رسانیدکه لشکر قیامت اثر مغول راآسان باز نتوان گردانید و درشهر چندان سپاه نیست که دفع جنود نامعدود تتار توانندکرد و رعایا را نیز آنمقدار جرأت وجلادت نمانده که من‌بعد روی بمیدان پیکار توانندآورد مصلحت جوانب وامنیت عواقب را تدبیر آنست که خلیفهٔ اسلام ابواب دارالسلام را بدشمن بازنهد و ترک منازعت کرده برگ موافقت و مصالحت سازدهد وهرچند زودتر بی‌اندیشه و تردد بخدمت هلاکوخان

شتابد اولی تر بود و بوسیلهٔ نفایس اجناس و نقود بی حد و قیاس شرف ملاقاتش دریابد بعداز تأکید قواعد موانست و تشیید معاقد مجالست بحسن تدبیر و لطف تقریر بنارا برمصاهرت محکم توان ساخت ودختری ازحرم سرای خانیت جهت خلف صدق امیرالمؤمنین درحبالهٔ نکاح آورده رایات مباهات توان افراخت وشك نیست که باین سبب عرصهٔ ولایات زینت مشارکت گیرد ودرسلك سلطنت وحشمت خلافت بتجدید سمت انتظام پذیرد سیلاب خوف و هراس اساس کریاس خلیفه را چنان اندراس داده بود که تمیز حق از باطل و فرق میان صدق و کذب بهیچ صورت وجهت نمی توانست نمود و چون ظاهر این کلمات برتقدیر موافقت مقدمات روی در صلاح داشت مستعصم ترك منازعت کرده زمام مرام بقبضهٔ اقتضاء ایام بازگذاشت وروز یکشنبه چهارم صفرسنهٔ سته وخمسین و ستمائه بادو پسرابوبکر وعبدالرحمن وبسیاری ازعلویان ودانشمندان عزیمت ملاقات هلاکوخان کرد ومیان خوف ورجا ازدروازهٔ دارالسلام بیرون رفته روی بدرگاه دولت پناه آورد **شعر** آه من غربة بغیراباب ☆ آه من حسرة علی الاحباب چون بکریاس فلك مماس رسیدند خلیفه و پسران وسه خادم را بار داده باقی موقوف گردیدند وهم درآن روز بعضی از مخصوصان خلیفه بیاساء ایلخان اختصاص یافتند و لشکر بحر جوش رعد خروش بقصد نهب وغارت بصوب بغداد شتافتند صورت کشش و حالات خونریزش بآن غایت انجامید که از خون کشتگان آب دجله رنگین گردید وحقیقة زلزلة الساعة یوم القیام آن ساعت دردارالسلام ظهور نمودوجواهر متکاثر ونقود نامعدود واوانی زرین وسیمین وتنسوقات روم ومصر وچین ونفایس امتعه واجناس که بدست آن لشکربی وهم وهراس افتاد بی حد وقیاس بود وهلاکوخان درباب فنا وابقاء خلیفه دوران باملازمان طریق مشورت مسلوك داشته آخرالامرهمه برقتل خلیفه متفق گردیدند ومستعصم را درنمد پیچیده برزمین مالیده بشدت صدمت بندهاء اعضاء اورا ازیکدیگر جداگردانیدند **بیت** ستم تنهانه برچون او کسی رفت ☆ درین پرده ازین بازی بسی رفت درتاریخ گزیده مسطور است که در آن واقعه ازمتوطنان بغداد هشتصدهزارکس کشته گشت وترکی تایجونام درخانه‌ای چهل وچند طفل رضیع یافته نامهٔ حیات همه‌رادرنوشت القصه شمع دولت عباسیان ازاهتزار نسیم اقبال هلاکوخان بی نور ماندوزبان حال بحسن مقال آیهٔ انتقال سلطنت ایشانرابرجهانیان خواند وبعد ازاین واقعه کسی ازایشان لواء خلافت مرتفع نگردانید وهلاکوخان درحل وعقد وقبض وبست امورممالك ایران منتقل گردید چنانچه مجملی ازوقایع اوقات سلطنت اودرجزواول ازجلدسیوم انتظام خواهدیافت وبرتوسعی واهتمام برتحریراحوال اولادواحفاد اوخواهدتافت والتوفیق من الله العلام وله الشکر والمنة لاتمام هذه الارقام والصلوة والسلام علی خیرالانام وآله العظام و اصحابه الکرام الی قیام الساعة و ساعة القیام **مثنوی** شکر کز موهبت لم یزلی ☆ و زمدد کاری فیض ازلی شد سیم جزو ازین جلد تمام ☆ سلك ذکر خلفا یافت نظام که‌شود فیض‌رسان خامهٔ‌من ☆ که‌بانجام‌رسد

نامهٔمن که دلم را نبود آگاهی ☆ از کرمهای حبیب اللهی آصف عادل
صایب تدبیر ☆ مشتری‌حشمت خورشید ضمیر معدن فضل و هنر بحر شرف ☆ ذات‌او
در وجهانش چوصدف قبله اهل بصیرت رویش ☆ سرمهٔ دیده غبار کویش طلعتش
مظهر آثارجلال ☆ طینتش مهبط انوار کمال لفظ پاکش همه پردر باشد ☆ ابر دستش
زگهربر باشد زان دررجمله جهان بهره‌برند ☆ زان گهراهل خرد بهره‌ورند هست
چون تقویت دین کامش ☆ لقب ختم رسل شد نامش یارب این شمع شبستان جلال
آفتاب افق فضل‌و کمال ☆ باداز باد حوادث‌مأمون ☆ پرتومعدلتش روز افزون ظفرش
همدم واقبال قرین ☆ خرم‌ازمکرمتش روی زمین

بعون‌الله‌تعالی تمام شدجزو سوم از جلد دوم

بسم الله الرحمن الرحیم

جزو چهارم از مجلد دوم

بعد از تمهید قواعد محامد پادشاهی که آیت (قل اللهم مالك الملك تؤتی الملك من تشاء) نشان بقاو ثبات مملکت اوست جل شأنه وعظم سلطانه وعم احسانه وپس از تاکید مبانی تسلیمات دین پناهی که کلمه کریمه (انافتحنالك فتحاً مبینا) طراز کتابت رایت ظفر آیت او علیه صلوات الله و غفرانه نموده میشود که اول کسی که در زمان خلفاء بنی عباس طرح اساس استقلال انداخته نام خلیفه را از خطبه ساقط ساخت ابوالطیب طاهر بن حسین بن مصعب خزاعیست که ذوالیمینین لقب داشت واز طاهریان پنج کس درخراسان لواء عدل واحسان بر افراشت قریب پنجاه و چهار سال حکومت خراسان در آن خاندان بود و یکی از شاعران اسامی ایشان را درین دو بیت نظم نمود **نظم** در خراسان زآل مصعب شاه ☆ طاهروطلحه بود وعبدالله بازطاهر دگر محمد آن☆ کو بیعقوب داد تخت و کلاه

گفتار در بیان سلطنت طاهریان درممالك خراسان

متصدیان تحقیق اخبار خلف ومتکفلان تنسیق آثار سلف صحایف اوراق را باین شرف مشرف ساخته اند که چون مأمون بن هرون بعد از قتل امین در خطهٔ بغداد علم تسلط بر افراخت طاهر بن حسین راکه فتح دارالسلام بسعی او تیسیر پذیرفته بود روزی چند منظور نظر عنایت ساخت اما بالاخره نسبت باو بدمزاج گشت ودر آن اوقات درروزی که مأمون بشرب خمر اشتغال داشت طاهر بمجلس خلیفه در آمد وحسین شراب دار باشارت خلیفه کاسهٔ چند بطاهر داددران اثنا سیلاب اشك از چشم مأمون روان شدطاهر گفت یاامیرالمؤمنین از شرق تا غرب جهان در حیز تسخیر ملازمان تو قرار گرفته آیا سبب این گریه چیست مأمون سخنی مناسب وقت بر زبان آورد اما گریه چنان بروی

غلبه کرد که ذوالیمینین را دیگر مجال سؤال نماند بنابر آن خایف و ترسان از سرای خلافت بیرون رفت روز دیگر یکی از مخصوصان حسین را طلبید و مبلغ دویست هزار درم باو داد که نزد حسین برد واورا بر آن دارد که‌از مأمون سبب گریه‌را معلوم نماید خادم حسین آن وجه را بنظر حسین رسانید و التماس ذوالیمینین تقریر کرد روز دیگر که مأمون‌از حسین شراب خواست گفت والله که شراب ندهم تاامیرالمؤمنین موجب گریهٔ دیروزی را با من نگوید مأمون گفت ترا با این سؤال چه‌کارشرابدار اظهار کرد که این گستاخی بواسطه اندوهی است که از گریه خلیفه بر ضمیر من استیلا یافته‌مأمون بعدازوصیت‌در کتمان آن‌امر فرمود که هر گاه‌چشم‌من بر طاهر می افتدقتل برادرم‌محمدامین بخاطر میرسد و خود را از گریه نگاه نمیتوانم داشت وحسین کیفیت گفت و شنود را بذوالیمینین رسانیده طاهر با احمدبن ابی خالد وزیر که دوستش بود ملاقات نمود و صورت واقعه را با او در میان نهاد و گفت نوعی کن که حکومت خراسان تعلق بمن گیرد تا بآن حدود رفته از اثر غضب و سخط امیرالمؤمنین مأمون مانم ووزیر انگشت قبول بردیده نهاده چون بملازمت خلیفه رسید بعرض رسانید که احوال ممالك‌خراسان تعلق بویرانی دارد وغسان که والی آن مملکت هست از عهدهٔ ضبط و دارائی رعیت و سپاهی بیرون نمی تواندآمد مأمون گفت مصلحت چیست و شایسته آن منصب کیست احمد جوابداد که طاهر ذوالیمینین استحقاق آن کاردارد مأمون گفت که‌ازوی‌ایمن‌توان بود وزیر گفت‌هر مخالفت که‌ازطاهرظاهر گردد من بتدارك آن‌مهم قیام‌نمایم آنگاه‌مأمون تجویز این معنی نمود واحمدبن ابی خالد منشور ایالت خراسانرا بنام طاهر قلمی کرد و ذوالیمینین بآن ولایت شتافته باندك زمانی داعیه استقلال در خاطرش رسوخ یافت کلثوم‌بن هدم گوید که من در ایام خلافت مأمون صاحب برید خراسان بودم ودرجمعهٔ از جمعات طاهر نام خلیفه را از خطبه افکنده بجای آن این دعاخواندکه (اللهم‌اصلح امةمحمد بمااصلحت‌به اولیائك و اکفهاشرمن بغی‌علیها وحسد بلم الشعث وحقن‌الدماء و اصلاح‌ذات البین) و من‌صورت‌حال رابی زیاده و نقصان در قلم آورده نوشته‌راهمان لحظه ببغداد فرستادم و روز دیگرقبل از طلوع آفتاب‌ازدارالاماره کس بطلب من‌آمد شهادت‌برزبان‌راندم وروان‌شدم‌چه‌گمان بردم که طاهراز نامهٔ‌من وقوف‌یافته‌وقصد قتل‌من نموده‌چون بدانجا رسیدم‌طلحة بن طاهراز خانه بیرون‌آمده گفت‌واقعه دی روزرا نوشتی گفتم بلی‌گفت امروز خبر مرك پدرم بنویس در حال بموجب فرموده عمل نمودم نقل است‌که چون‌خبر اول بمامون رسیداحمدبن ابی خالد وزیر راگفت تو بمقتضای تقبلی که‌کرده بودی بجانب‌خراسان رفته دفع شر طاهر باید نمود و احمد بکار سازی‌لشکر مشغول شده ناگاه خبر فوت طاهر نیز رسید و احمداز آن تکلیف رهائی یافت در روضةالصفا مسطور است که چون‌طاهرنام خلیفه را از خطبه انداخته بمنزل خودمراجعت کرد همان لحظه او را تب گرفته بعد از غروب آفتاب حیاتش بمغرب فنا غروب نمود

مدت حکومتش یکسال و شش ماه بود بنابرین که یك چشم ذوالیمینین از نور بینائی
بهره نداشت یکی از شعرا این بیت رابرلوح بیان نگاشت **شعر** یاذوالیمینین وعین
واحدة ✡ نقصان عین و یمین زایدة طلحة بن طاهر درشهور سنهٔ تسع و مأتین بموجب
فرمان مأمون در ولایت خراسان بر سریر حکومت نشست و در زمان ایالت او حمزه
نامی در سیستان خروج کرده طلحه بدان جانب لشکر کشیده و حمزه را مغلوب
گردانیده بخراسان باز گردید و در سنهٔ ثلث عشر ومأتین طلحه وفات یافته پسرش
علی قایم مقام شدو در نواحی نیشابور باجمعی از خوارج محاربه نموده شهید گشت
عبدالله بن طاهر در زمان وفات برادر در حدود دینوراقامت داشت وبعداز استماع آن خبر
بموجب اشارت مأمون رایت عزیمت بجانب خراسان برافراشت وچون به نیشابور رسید استیصال
طایفهٔ را که بر برادرش خروج کرده بودند پیش نهاد همت ساخته باندك زمانی تخم
ایشانرا برانداخت در روضة الصفا مسطور است که دروقت توجه عبدالله بن طاهر بطرف
خراسان قحطی عظیم در آن مملکت واقع بود وپس از وصول او بنواحی نیشابور
ابواب رحمت ملك غفور مفتوح شده باران بسیار باریدو بلاء غلاء بخصب ورفاهت مبدل گشته در
ایام دولت او خراسان بکمال معموری رسید وعبدالله تازمان خلافت الواثق بالله درخراسان
متصدی امرحکومت بود و در کمال عدالت ورعیت پروری وغایت سخاوت و مرحمت
گستری با خلایق سلوك نموده و در سنهٔ ثلثین از عالم انتقال فرمود مدت ایالتش هفده
سال بود واوقات حیاتش چهل وهشت سال طاهر بن عبدالله بن طاهر بعد از فوت پدر
افسر امارت بر سر نهاد و ایام حکومتش تا زمان دولت المستعین بالله امتداد یافت باجل
طبیعی در گذشت محمد بن طاهر بن عبدالله چون پدرش وفات یافت بمقتضای حکم المستعین
بالله بجایش نشست و او بفضل و ادب معروف بوده بعیش و عشرت مشعوف و در ایام
دولت او یعقوب بن لیث صفار در ولایت سیستان قوی شده لشکر بهرات کشیدوعامل
محمد را از آنجا بیرون کرد و محمد از فوشنج که دارالملك طاهریان بودبه نیشابور
گریخت در خلال آن احوال احمد بن فضل با برادران خود و بعضی دیگر از اعیان
سیستان از یعقوب بن لیث گریخته التجا بدرگاه محمد بن طاهر بردند و یعقوب ایلچیان
جهة طلب ایشان به نیشابور فرستاد و محمد آن جماعت را اجازت نداد واین معنی
ضمیمهٔ کدورت یعقوب شده در سنهٔ تسع و خمسین و مأتین روی توجه بجانب نیشابور
نهاد و احمد بن فضل این خبر شنوده بدارالاماره رفت تا محمد بن طاهر را از کیفیت
حادثه آگاه گرداند حاجب گفت امیر در خوابست او را نمی توان دید احمد گفت
کسی می آید امیر را بیدار کند آنگاه احمد باتفاق برادر خود نزد عبدالله سنجری رفته
و شرایط مشورت بجای آورده احمد وبرادر بصوب ری در حرکت آمدند و عبدالله
بطبرستان شتافت و چون محمد بن طاهر از خواب غفلت در آمده خبر توجه یعقوب معلوم
کرد کس نزد او فرستاد که بی حکم و نشان امیرالمؤمنین بکجا می آئی قاصد محمد

این پیغام بیعقوب رسانیده او شمشیر از زیر مصلا بیرون آورد گفت حکم و نشان من این است و بعداز مراجعت قاصد مردم محمد بن طاهر متفرق گشته از خدمتش فرار نمودند و بروایتی بامان پیش یعقوب رفته باصد وشصت نفر از اقارب و عشایر در سیستان مقید شد وقولی آنکه محمد بعد از استعلاء لواء شوکت یعقوب به بغداد شتافت وتا آخر عمر در آن دیار بفراغ روزگار گذرانیده علی ای التقادیر در سنهٔ مذکوره زمان دولت و اقبال طاهریه بنهایت انجامید و آفتاب استقلال صفاریه ازافق ولایات خراسان طالع گردید والحکم لله الحمید المجید

گفتار در بیان مبادی احوال اولاد لیث صفار و ذکر عروج ایشان بر معارج سلطنت باراده حضرت آفریدگار

در هیچ یك از کتب متداوله در باب نسب لیث صفار روایتی صحیح بنظر این ذره احقر نرسیده اما نوبتی از شهریار مغفرت انتما ملکشاه یحیی که در زمان دولت سلطان سعید میرزا سلطان حسین سالها والی ولایت سیستان بود استماع افتاده که میگفت نسب من بلیث صفار می پیوندد و نسب لیث با نوشیروان عادل ملحق میگردد و حمدالله مستوفی در تاریخ گزیده آورده است که لیث در ودگر بچه بود که در نفس خود نخوتی مشاهده نموده سر به آنکار فرود نیاورد و بابعضی از دزدان و عیاران متفق گشته آغاز قطع طریق کرد اما در آن امر طریق انصاف مسلوك داشتی و اموال تجار و مسافرانرا بتمام نبردی ودر آن اوقات شبی نقبی زده بخزانه درهم بن نصر بن رافع بن لیث بن نصر بن سیار که بتغلب بر ولایت سیستان استیلا یافته بود رفت وزر وجواهر بی شمار واقمشه وامتعه بسیار درهم بسته بوقت بیرون آمدن پایش بر چیزی خورد و لیث آنرا صلب و شفاف یافته گوهری پنداشت و برداشته جهة امتحان زبان بران زد آن خود نمك نیشابور بود آنگاه او را غایت حق نمك بر اخذ اموال غالب آمده و آنچه درهم بسته بود گذاشته بمنزل خود شتافت علی الصباح خزانه چی متحیر گردید و نزد درهم رفته او را بر صورت واقعه مطلع گردانید درهم فرمود تا در شهر منادی کردند که هر کس که این حرکت کرده است از ملك ایمن است باید که بملازمت شتابد تا باصناف الطاف اختصاص یابد و لیث صفار بدرگاه شهریار رفته درهم از وی سبب نابردن اموال خزانه را سؤال نمود جواب داد که رعایت حق نمك مرا از تصرف در آن جهات مانع آمد واین ملاحظه مستحسن افتاده درهم اورا درسلك یساولان خاصه منتظم گردانید و روز بروز در رتبتش می افزود تا بمنصب امارت لشکر مشرف گردید و او را سه پسر بود یعقوب عمرو علی و بعد از فوت لیث پسر کلانترش یعقوب قائم مقام گشته بالاخره بدرجهٔ سلطنت رسید

اما در روضة‌الصفا و بعضی دیگر از کتب ارباب اعتماد چنان مسطور است که تمامی اوقات حیات لیث بدر ودگری مصروف بود ویعقوب نیز در مبادی ایام جوانی بهمان کار اشتغال داشت و هرچه پیدا می کرد بضیافت بعضی از صبیان خرج می‌نمود و چون بسن رشد و تمیز رسید قومی از جوانان جلد غاشیهٔ متابعتش بردوش گرفتند آنگاه یعقوب آغاز قطع طریق کرده در آن امر شرایط انصاف مرعی میداشت و باندك چیزی از تجار و مسافران قانع میگشت و حال او برین منوال گذران بود تا وقتی که بهمان سبب که حمدالله مستوفی بلیث نسبت کرده بخدمت درهم بن نصر پیوست و روز بروز کار یعقوب در ملازمت درهم ترقی می نمود تا بمنصب امارت لشکر سر افراز گشت و متجند بدست اخلاص کمر خدمتکاری یعقوب برمیان بسته درهم را در هیچ کار اختیار نماند و روایت کامل التواریخ آنکه در آن اوقات حاکم خراسان حیله بر انگیخته درهم را بدست آورد و بجانب بغداد روان کرد وقولی آنکه درهم در اوایل دخل یعقوب درسرانجام امور ملك ومال وفات یافت وباتفاق جمهور مورخان یعقوب در غیبت درهم دم‌ازاستقلال‌زده‌زمام سلطنت بقبضهٔ اقتدارا ودر آمد

ذکر یعقوب بن لیث

ارباب اخبار آورده‌اند که یعقوب پادشاهی بود باصابت رای و تدبیر معروف و بکمال سیاست وغایت سخاوت موصوف بمقتضاء رای خود مهمات ملك ومال بفیصل میرسانید وهرگز هیچ آفریدهٔ را بر اسرار خودمطلع نمی گردانید وچون پای برمسند سروری نهادداعیهٔ استقلال پیداکرده باندك زمانی ولایت سیستان و خراسان وطخارستان وفارس را بحیز تسخیردر آورد واو در ایام اقتدار از سپاه خود هزار سوار بر گزیده هریك را چماقی زرین عنایت نمود و بهزار دیگر چماقهای سیمین داد و ایشان آنها را در اعیاد وروزهای طوی بردوش می نهادند ودر نظر مردم صورت شوکت و عظمت خود را جلوه میدادند واکثر اسبان سپاهیان یعقوب ملك او بود و از دیوان خودعلیق آنهارا تب می نمود ومدت سلطنتش یازده سال امتداد یافت ودر زمان معتمد خلیفه عزیمت بغداد کردودراثناء راه،درچهاردهم شوال سنهٔ خمس وستین ومأتین برنج قولنج گرفتار گشته‌روی بعالم آخرت آورد

گفتار در بیان وقایعی که یعقوب را در اثناء جهانگیری دست داد و ذکر کیفیت وفات او در وقت مخالفت خلیفه بغداد

چون یعقوب بعد از غیبت درهم ولایت سیستان را مضبوط گردانید هوس تسخیر دیگر ممالك کرده لشکر بجانب خراسان کشید اما در سال اول چندان کاری از پیش نبرد ودر سنهٔ ثلث و خمسین و مأتین باز بدان طرف رفته

هرات وفوشنج رادرحیز تسخیر آورد آنگاه ازراه بیابان بکرمان شتافته بیك ناگاه داروغه آن مملکت راکه نوکر والی شیراز بود بگرفت و از آنجا فی سنهٔ خمس وخمسین و مأتین بفارس رفته حاکم شیراز را نیزاسیر کرد وده بازسفید و ده باز ابلق و صدمن مشك بابعضی ازتحف دیگر بنزد معتمد خلیفه فرستاده بصوب سیستان بازگشت ودرسنهٔ سبع وخمسین ومأتین باردیگر بفارس رفته درین نوبت معتمد قاصدی نزد اوروان ساخت و پیغام داد که چون ماMملکت فارس را بتوعنایت نکرده ایم بچه‌سبب هرسال بدانجا می آئی وابواب تعب برروی متوطنان آن ولایت میگشائی وبرادرمعتمد موفق منشورایالت بلخ وطخارستان‌وسیستانرا بنام یعقوب قلمی کرده ارسال داشت بعدازآن یعقوب‌مراجعت نموده خطهٔ بلخرا بدست‌آورد و چنانچه مذکورشد درسنهٔ تسع وخمسین و مأتین مهم محمدبن طاهررا بفیصل رسانید ودرسنه ستین‌ومأتین‌لشکر بطبرستان کشیده والی آنجا حسن‌بن زید علوی را منهزم گردانید اما درطبرستان بارندگی و سرمائی مفرط روی نموده قرب چهل هزار کس ازلشکریان اوتلف شدند بعدازآن معتمد خلیفه جهة‌تصرف یعقوب درولایت خراسان ازوی رنجیده بحاجیان مملکت پیغام‌فرستاد که مامن قبل یعقوب ابن‌لیث را بایالت سیستان سر افراز ساخته بودیم اکنون که علامات عصیان وطغیان بروجنات احوال اوظاهر گشته حکم میکنیم که‌بروی لعنت نمائید ویعقوب برفرمان‌معتمد مطلع شده درسنه احدی وستین ومأتین کرت دیگر بصوب شیراز تاخت و براین واصل که حاکم آن دیار بود غلبه کرد وتمامت مملکت فارس درتحت تصرف او قرارگرفت و موفق برادرمعتمد باسپاهی مستعد قاصد محاربهٔ یعقوب گشته درحلوان تلاقی فریقین‌دست داد ودرین کرت انهزام بجانب یعقوب افتاد وبروایتی درآن روز محمدبن طاهر که در اردوی یعقوب مقید بود فرصت یافته روی بدار السلام بغداد نهاد و یعقوب بخوزستان گریخته آنجا لشکری جمع کرد ودرسنهٔ خمس وستین ومأتین بازروی ببغداد‌آورد معتمد معتمدی برسالت نزد اوفرستاد وپیغام داد که درآن نوبت کمال قدرت حضرت عزت و اعجاز حضرت رسالت را مشاهده کردی بایدکه ازمخالفت ماتوبه نموده روی بخراسان آوری وبسلطنت آن مملکت قناعت نمائی یعقوب چون این سخن از رسول خلیفه شنود جواب داد که من درود گربچه‌ام وبقوت دولت‌زور وبازوکار خود باین درجه رسانیده‌ام وداعیه چنان دارم که تاخلیفه را مقهور نگردانم ازپای ننشینم اگر این مطلوب تیسیر پذیرفت فبها والانان کشگین وحرفهٔ درودگری برقراراست وقاصد معتمد نومیدمراجعت نموده در همان ایام یعقوب برنج قولنج گرفتار گشت و هرچند اطبا مبالغه کردند که علاج این مرض منحصردرحقنه است قبول نفرمود ووالی‌طبیعتش دست ازتصرف درامور بدن کوتاه ننمود

ذکر سلطنت عمرو بن لیث

بعدازفوت یعقوب برادرش عمرومتکفل امر ایالت گشته ایلچی بدارالخلافه ارسال داشت واظهار اطاعت وانقیاد نموده ازجرأت یعقوب عذرخواست ومعتمد معتقد عمروشده منشور حکومت خراسان و فارس و اصفهان وسیستان را بنام او نوشته روان ساخت و عمروعلم پادشاهی افراخته بقزوین شتافت وازقزوین بری رفته ازآنجاجهة مخالفت محمدبن لیث که درفارس نایب او بودبجانب آن ولایت مراجعت نمود ومحمدبن لیث را گریزانیده مفتخر وسرافراز بدارالملك او درآمد ودرسنهٔ سبع وستین و مائتین درتمامت مملکت فارس و اصفهان داروغگان نشاند و بطرف سیستان بازگشت ودرسنهٔ احدی و سبعین و مأتین بواسطه شکایت اهالی خراسان معتمد رقم عزل برناصیهٔ حال عمرو کشید وصاعدبن مخلد را بالشکری بحرب اونامزدگردانید وعمرو باستقبال آن سپاه شتافته بعداز وقوع قتال منهزم بفارس رفت وموفق برادرمعتمدجهة استیصال اومتوجه شیراز گشت وعمرواز آنجا بکرمان شتافت و ازکرمان عنان عزیمت بصوب سیستان تافت و حال آنکه درآن اوان رافع بن هرثمه درخراسان خروج کرده خطبه بنام محمدبن زیدالعلوی میخواند و میان عمرو ورافع محاربات اتفاق افتاد ودرسنهٔ ثمانین ومأتین رافع بدست عمرو گرفتار شد وعمرو اورا باصناف تحف وهدایا نزد معتضد فرستاد وازآن وقت معتضد بعمرودرمقام عنایت آمد ومنشور امارت خراسان و ماوراء النهر و فارس وکرمان وسیستان را بنام او نوشته برقافلهٔ حاجیان خراسان امیر خواند و درسنهٔ سبع وثمانین و مأتین امیر اسماعیل سامانی باشارت معتضد خلیفه یابنابر اقتضای رای خود بمقاتله ومقابلهٔ عمرو اقدام نمود وعمرو بردست او گرفتار گشت و امیر اسمعیل او را مقید ببغداد ارسال داشته معتضد عمرو را محبوس گردانید واوقات حیات عمرو درآن حبس بپایان رسید زمان سلطنتش نزدیك به بیست‌وسه سال امتداد یافت واویك چشم داشت وبغایت قتال‌وقهار بودوپیوسته درلموال مقربان خودطمع کرده آن طایفه‌را مؤاخده می نمود

گفتار در بیان گرفتار شدن عمرو بدست امیر اسماعیل سامانی و ذکر کیفیت رحلت او از جهان فانی بعالم جاودانی

درین باب‌دوروایت درکتب اصحاب درایت سمت تحریر یافته وپرتواهتمام فضلاء لازم‌الاحترام برتبیین آن‌تافته اول آنکه چون عمروبن لیث‌شنید که ازموقف خلافت‌ایالت ماوراءالنهر مفوض برای ورویت اوشد محمدبن بشیررا که ازجملهٔ معتمدان خاص او بود وبمزید تقرب اختصاص داشت باسپاهی جرار باستخلاص آن دیار نامزدکرد و محمدبن بشیر بجانب‌بخارا نهضت نمود وامیراسمعیل سامانی که درآن ولا برمملکت ماوراءالنهر

استیلا یافته بود ازجیحون گذشت ودر برابر محمد بن بشیر صف قتال بیاراست و بعد از کر وفر محمد بن بشیر کشته گشته لشگرش انهزام یافت وعمرو بنفس خود متوجه حرب امیر اسمعیل شده چون ببلخ رسید اسمعیل سامانی باو پیغام داد که مالك الملك علی الاطلاق مملکتی وسیع بتوارزانی داشته ومن باین ولایت قناعت کرده طمع درآن نمیکنم نباید که تونیز بامن مقاومت نمائی واین طرف آب را بمن گذاری عمرو این سخن را بسمع رضا نشنود وازراه پنج آب روان شده اسمعیل نیزدرحرکت آمده ازجیحون عبور کرده دربرابر خراسانیان بنشست و چون عمرو سپاه بسیار همراه داشت و معبرهای آنجا تنك بود نه پیش می توانست رفت و نه مراجعت میتوانست کرد **مصراع**

نی رای سفر کردن ونی روی اقامت و باندك فرصتی سپاه اوآغاز فرار کرده عمرو نیزعنان عزیمت بصوب خراسان انعطاف داد و در اثناء راه اسب او درگل زاری افتاده جمعی ازسپاه ماوراء النهر بدانجا رسیدند وعمرورا گرفته نزد امیر اسماعیل بردند روایت ثانی آنکه اسماعیل سامانی بنا برمبالغهٔ معتضد خلیفه که کینهٔ عمرو درسینه داشت باده هزار سوار که رکاب اکثر ایشان چوبین بود بجنگ عمرو لیث ازآب آمویه عبور نمود وعمرو باهفتاد هزار سوار و استعداد بسیار در برابر اوصف آرای گشته چون آواز نفیر وصدای کوس حربی برآمد اسب عمروآغاز توسنی کرد و او را بی اختیار بصف اعدا رسانید وامیر اسماعیل بی استعمال سیف وسنان غالب گشته عمرو را بگرفت و درخیمه محبوس گردانید نقل است که درآنروز نظر عمرو بریکی از شاگرد پیشه گانش افتاد که براهی میرفت و او را طلبیده ازگرسنگی شکایت نمود شاگرد پیشه در حال قطعهٔ گوشت بهمرسانیده بنا برفقدان دیك آن را درسطل اسب انداخت وآتش افروخته بطلب حوایج رفت اتفاقا سگی آمده سر درسطل کرد ودهانش ازحرارت شور باسوخته بتعجیل سر برآورد ودستهٔ سطل درگردنش افتاده بدوید و عمرو از مشاهدهٔ این صورت بدیع بخندید یکی ازحارسان برزبان آورده که چه‌جای خنده است عمرو جواب داد که امروز بامداد خوانسالار من‌شکایت میکرد که سیصد شتر واسب مطبخ را بزحمت میکشند حالا ملاحظه میکنم که سگی آنرا بسهولت میبرد فاعتبروا یااولی الابصار در تاریخ گزیده مسطور است که چون نسیم فتح وظفر بر برچم علم امیر اسمعیل وزید وعمرو لیث محبوس گردید امیر اسمعیل حاجبی جهة استمالت نزدعمرو فرستاد وپیغام داد که انشاءالله تعالی تورا پیش خلیفه ارسال خواهم داشت وسعی خواهم نمود که اثرغضب امیرالمؤمنین بتو نرسد عمرو جواب داد که هرچند می‌دانم که مرا از سخط معتضد نجات ممکن نیست اما آنچه غایت مردیست امیراسماعیل بجای می‌آورد وکاغذی درهم پیچیده از بازوی خود گشاده بحاجب گفت که این نسخهٔ گنجهای من وبرادرمن است بنظرامیر اسماعیل رسان واز زبان من التماس نمای که این اموال را در مصالح لشکرخود صرف کند و چنانچه پیغام‌آورده دست ازخون من‌نگاهداشته مرا نزد خلیفه فرستد وچون حاجب مفصل کنوز

اولاد لیث صفاررا پیش اسماعیل برد والتماس اورا عرض کرد امیراسمعیل بانك بروی زده گفت بازگرد واین نسخه را باوده وبگوی که تووبرادرت راگنج ازکجا باشد زیرا که شمادرودگربچگانید ودوسه روزی که دولت شمارا مساعدت نمود دست بظلم وتعدی برآورده اموال رعایا وعجزه را بغیرحق تصرف کردید وحالاتو میخواهی که آن مظالم راکه اندوخته‌ای درگردن من کنی وحال آنکه من همچنان کسی نیستم که بطمع مزخرفات دنیویه مظالم ترا برگردن گیرم اماآن التماس دیگرمبذولست زیراکه مرا برتوحق خون نیست که تورا قصاص کنم و چنانچه وعده کرده ام نزد خلیفه می فرستم حاجب بازگشته ومفصل گنجرا بعمرو بازداده سخنان امیراسماعیل را بدورسانید درروضة الصفا مسطور است که چون معتضد خلیفه ازگرفتاری عمرولیث وقوف یافت رسولان پیش امیراسماعیل سامانی فرستاد وعمرورا طلبیده واسماعیل اورا بجانب بغداد گسیل کرده چون ایلچیان دارالخلافه عمرورا نزدیك بغداد رسانیدند بنابرفرمانی که ازمعتضد بدیشان رسید اورا برشتری نشاندندو بدارالسلام درآوردندوچون چشم معتضد برعمروافتاد گفت شکر آن خدای را که ترا بدست من گرفتارساخت وکفایت شغل توکرد آنگاه فرمود که بمحبسی بردند و درنهایت کار عمرو میان مورخان اختلاف است عقیدهٔ زمره‌ای آنکه معتضد در وقتی که بسکرات موت گرفتار بود سرهنگی فرستاد تااو را بکشت ومذهب فرقهٔ آنکه در وقت مرض معتضد هیچکس یادعمرونکرد واودرمحبس ازگرسنگی بمرد وطایفه‌ای گفته اند که معتضد دروقت وفات امیرحرس را بقتل عمرو مأمور گردانیده بود و چون او میدانست که همان لحظه میمیرد دامن عصمت خودرا بخون اوملوث نساخت وبعد ازآنکه مکتفی برمسند ایالت نشست بنابر محبتی که باعمرو داشت پرسید که حالش چیست گفتند درقید حیاتست اظهار بشاشت نموده قاسم وزیر دانست که اگر عمرو زنده ماند منظور نظر عنایت خلیفه نواهد گشت و بنابر عداوتی که باوی داشت قاصد قتل او شده معتمدی فرستاد تاکارش را باتمام رسانید و بمکتفی گفت که مامی پنداشتیم که عمرو در زمرهٔ احیاء است اما حالاچنان ظاهر گشت که مهم اوازوهم گذشته والله اعلم بحقایق الامور وهوعلیم بذات الصدور

ذکر سلطنت طاهربن عمروبن لیث صفار وبیان مجملی ازاقبال وادبار بعضی دیگر ازآن حکام ذوی الاعتبار

چون اکابر واعیان سیستان ازگرفتاری عمروبن لیث وقوف یافتند طاهربن محمدبن عمرورا برسریر پادشاهی نشاندند واودرسنهٔ تسع وثمانین ومأتین لشکر بفارس کشیده عامل خلیفه را ازآن ولایت اخراج نمود و عزم تسخیر اهواز فرمود اماقبل ازآنکه برمملکت تمکن یابد بنابر مکتوبی که از نزد امیراسماعیل سامانی بوی رسید بسیستان بازگشته بهمان ولایت قانع گردید وبروایت ابن جوزی خلیفه بغداد بنابرالتماس اسماعیل

سامانی بعضی ازولایات موروثی طاهر بن محمدرا بوی باز گذاشت ودرسنهٔ ثلث وتسعین ومأتین سنگری غلام عمروبن لیث برطاهر خروج نموده میان ایشان محاربه اتفاق افتاد وسنگری غالب آمده طاهر وبرادرش یعقوب رااسیرساخت وبدارالخلافه فرستاد وبعد از انقضاء ایام حکومت طاهر برادر دیگرش معدل و عم زاده‌اش لیث بن علی بن لیث چند روز کر و فری کردند اما هیچکدام بپادشاهی نرسیدند و حکومت ملك نیم روز بنواب درگاه سامانیان تعلق گرفت ودرسنهٔ ثلث‌مائه که احمدبن اسماعیل سامانی پادشاه بود عمروبن یعقوب بن محمدبن عمروبن لیث‌صفار باتفاق جمعی ازخوارج سیستان خروج نمود ومنصوربن اسحق سامانی راکه داروغهٔ آن ولایت بودگرفته مقید گردانید و احمدبن اسماعیل حسین بن علی مرو رودی را بدفع او نامزدگردانید وحسین برعمروبن یعقوب غالب آمد واوبایکی از نوابش که ملقب بابن صفار بودگریخته ببخارا رفت ونوبت‌دیگر آن مملکت بحوزهٔ دیوان سامانیان درآمد وتازمان ظهور خلف بن احمد نوکران آن پادشاهان نافذ فرمان در ملك نیمروز رایت حکومت می‌افراختند اما خلف بن احمد بروایت ابن اثیر نبیرهٔ دختر عمروبن لیث‌بود و مادرش بانونام داشت وبعضی دیگر از مورخان اورا نبیره یعقوب گفته‌اند و بدیع همدانی درقصیدهٔ لامیه خود خلف را بهردو پادشاه یعنی یعقوب و عمرولیث منسوب کرده و برتقدیر صدق این اقوال باید که احمد پدرخلف پسر یعقوب بوده باشد و حال‌آنکه درهیچیك از کتب متداوله بنظر نرسیده که یعقوب پسراحمد نام داشته و جناب فضیلت شعاری مولانا معین‌الدین محمد اسفراری در تاریخ هرات نسب‌خلف را برینموجب درقلم‌آورده که خلف بن احمدبن محمدبن خلف بن ابی جعفربن لیث بن فرقدبن سلیمان بن ماهان بن کیخسروبن اردشیربن قبادبن خسرو پرویزبن هرمزبن انوشیروان العادل وخلف در زمان سلطنت منصوربن نوح سامانی خروج نموده زمام ایالت ولایت نیمروز بقبضهٔ اقتدار درآورد و او حاکمی بود بعدل و انصاف موصوف و بوفورعلم وفضل معروف و درباب تربیت علما وفضلا مساعی جمیله مبذول میداشت واصحاب شعروانشاء را از موايد انعام واحسان خود محروم نمیگذاشت اما باوجود این صفات پسندیده بعدم رحم و قساوت قلب مشهور بودبمثابه‌ای که دوپسر خودرا بدست خود درایام حکومت قتل نمود وخلف درسنهٔ خمسین و ثلثمائه بحج رفته طاهربن حسین‌را درسیستان نایب خویش‌ساخت وشربت ریاست مزاج طاهرراخوشگوار آمده بعداز مراجعت خلف ببخارا رفته از منصوربن نوح سامانی استمداد فرمود وبا لشکری جراررویی بسیستان‌آورده طاهربن حسین بقلعهٔ اسفزار گریخت وخلف بسیستان درآمده سپاه ماوراء النهر بمساکن خود بازگشتند و طاهر خبر مراجعت ایشان شنیده علم عزیمت بجانب سیستان برافراخت وخلف باردیگر ببخارا رفته مدد طلبید ومنصور طایفهٔ ازجنود بنصرت اومأمور گردانید وخلف مقضی‌المرام بازگشت وقبل از وصول او بحدود سیستان طاهر درگذشت و پسرش حسین قایم مقام شد وحسین از مراجعت خلف

خبر یافته درشهر تحصن نمود وخلف سیستان را محاصره کرده ازطرفین جمعی کثیر کشته گشته وعاقبةالامر حسین آثار انکسار بروجنات روزگارخود مشاهده نموده عرضه‌داشتی نزد منصور سامانی فرستاد وامان طلبید ونشان منصور درآن باب بخلف رسیده حسین ازسیستان بیرون آمد وبصوب بخارا شتافت وخلف درآن ملك متمکن‌شد وبعد ازوقایع مذکوره خلف‌را باسلاطین سامانی و ملوك دیالمه وغزنویه مخالفات و محادثات دست داد چنانچه درضمن قضایاءآن پادشاهان نافذ فرمان اشارتی بآن خواهد رفت و خلف دراواخرایام دولت بدست سلطان محمود غزنوی اسیرشده درقلعه جرجان محبوس گشت وچون مدت چهارسال درآن حصار اوقات گذرانید مکتوباتی که بایلك خان نوشته بود بدست سلطان افتاد خلف‌را ازآن قلعه بقلعهٔ دیگرفرستاد واوقات حیات خلف درمحبس ثانی بپایان رسید وبعد ازگرفتاری خلف حکومت سیستان گاهی بگماشتگان درگاه ملوك بااستقلال تعلق میداشت واحیاناً درآن‌مملکت‌یکی ازاولاد صفاریه رایت حکومت می‌افراشت ودرتاریخ سنهٔ ثمان وعشرین وتسعمائه که این مختصر محرر میگردد حضرت حکومت پناهی ملکشاه محمودبن عالیجناب مغفرت انتما ملکشاه یحیی که از ذریت آن خسروان عالیشان است درآن ولایت بایالت اشتغال دارد ونسبت بخدام درگاه عالم‌پناه شاهی شرایط اخلاص‌ودولتخواهی بجای میآورد وذکرمجملی ازاحوال سایرحکام‌سیستان درضمن وقایع آینده تحریرخواهد یافت وپرتواهتمام برچگونگی زمان حکومت ایشان خواهدتافت انشاءالله‌تعالی وتقدس

ذکرشمهٔ ازاحوال مبادی ملوك سامانی تازمان‌جلوس ایشان برمسندجهان‌بانی

باتفاق مورخان نسب سامان که ملوك سامانیه بوی منسوب اند ببهرام چوبین می‌پیوست وپدر سامان بسبب نوایب روزگار ومصایب لیل ونهار چندگاه ساربان یکی ازاعیان بود اما سامانرا بنابر علوهمت سربآن کار فرود نیامد و پای در وادی عیاری وقطع طریق نهاده چون اندك شوکتی پیداکرد شهر شاش را درتحت تصرف آورد و درزمان مأمون خلیفه ولد سامان اسد با چهار پسر بمرو شتافته منظور نظر عنایت گشت واسد درمرو فوت شده در وقتی که مأمون عزیمت دارالسلام بغداد نمود ایالت ممالك خراسان و ماوراء النهررا بغسان‌بن عباد که عم زادهٔ فضل‌بن سهل ذوالریاستین بود تفویض فرمود و او راگفت که اولاد اسدرا بمناصب ارجمند سرافراز سازد غسان برطبق فرمان نوح‌بن‌اسدرا والی سمرقند گردانید واحمدبن اسدرا بامارت فرغانه‌فرستاد وشاش واسروشنه را به‌یحیی‌بن اسد مسلم داشت و الیاس‌بن اسدرا لباس حکومت هراة بوشانید وبعد ازعزل غسان هر کس که حاکم‌خراسان‌شد اولاد اسدرا ازمناصب مذکوره معزول نکرد ودر زمان امارت طلحة‌بن طاهر ذوالیمینین نوح‌بن اسد بچنك گرك اجل

گرفتار گشته طلحه زمام سمرقند را در کف کفایت برادرانش یحیی واحمدنهادواین احمد
مردی بود بغایت پرهیزکار وعدالت‌شعار وهفت پسرداشت نصر یعقوب یحیی اسد اسمعیل
اسحق حمید وچون احمدبن اسد روزی چند درسمرقند بلوازم ایالت پرداخت طریق انزوا
اختیار کرده آن شغل‌را بولد خود نصر بازگذاشت وبعد از خروج یعقوب بن لیث صفار
وانقضاء ایام‌اقبال طاهریه معتمد خلیفه مثال ریاست ولایت ماوراء النهررا بنام نصر بن
احمدقلمی کرده‌ارسال داشت ونصر درسمرقند رحل اقامت انداخته برادر خود اسماعیل
را دربخارا حاکم ساخت ودروقتی که اسماعیل بنیابت برادر در بخارا حکومت می‌نمود
رافع بن هرثمه درخراسان خروج کرده میان او واسماعیل بواسطه آمد شد سفرا اساس
محبت مؤکدگشت خبیثی بسمع نصررسانید که موجب دوستی اسماعیل و رافع بن هرثمه
آنست که به‌امداد اوترا ازماوراء النهراخراج نماید ونصر این سخن را باور کرده جهة
محاربهٔ برادر بترتیب‌اسباب لشکرمشغول گشت واسماعیل برین معنی اطلاع یافته حمویه
نامی را نزد رافع فرستاد وازاواستمدادنموده رافع بنفس‌خود روی بماوراء النهر آورده
چون از آب آمویه عبور نمود حمویه اندیشید که هرگاه رافع سمرقند را مستخلص
گرداند احتمال قریب دارد که اسماعیل را نیز دربخارا نگذارد لاجرم درخلوتی بارافع
گفت ای امیرمصلحت تودر آن است که بیمن اهتمام تومیان برادران طریقهٔ صلح وصفامرعی
باشدچه‌اگر تودرمقام‌محاربه به‌ثبات‌قدم نمائی امکان‌دارد که‌ایشان‌ضمناً باهم‌اتفاق نموده قصد
تو کنند واین‌سخن مؤثرافتاده رافع ایلچیان پیش نصر واسماعیل‌فرستاداودرباب مصالحه
آنقدر مبالغه کرد که ایشان درمقام‌آشتی آمدند آنگاه رافع بخراسان‌بازگشته حمویه نزد
اسماعیل‌رفت وتدبیری که اندیشیده بود معروض‌داشت‌واسماعیل اوراتحسین‌نموده بمناصب
ارجمند سرافراز گردانید وبعد از مراجعت رافع روزی چند میان برادران طریق صلح
وصفا مسلوك بوده نوبت دیگر بنا برافساد مفسدان غبار نزاع ارتفاع یافت ودرین کرت
مهم بمحاربه انجامید واسماعیل غالب گردید و لشکریان بخارا نصررا اسیر کرده پیش
اوآوردند و اسماعیل از کمال سلامت نفس و غایت حسن خلق دراحترام برادر بزرگتر
کوشیده اورا برتخت نشاند ودستش را بوسیده آن مقدار تعظیم کرد که نصر گمان برد
که اسماعیل باوی تمسخرمیکندآنگاه برادررا یراق داده بطرف سمرقند گسیل فرمود
ودروقت وداع بوی گفت که من بدستور پیشتر بنیابت تودربخارا حاکم خواهم بود ودر
اواخرسنه تسع وسبعین و مأتین نصروفات یافته سلطنت تمام بلاد ماوراء النهر ازروی
استقلال تعلق باامیراسماعیل گرفت وامیراسماعیل‌اول ملوك سامانیه است وملوك سامانیه
نه نفربودندومدت سلطنت‌ایشان صدوده سال وکسری‌امتداد یافت چنانچه مبین‌می گردد

ذکر جهانبانی امیر اسماعیل سامانی

عارفان فضایل نفسانی وواقفان کمالات انسانی آورده اند که امیر اسماعیل سامانی بوفور عدل و احسان و شمول بذل و امتنان به اکثر سلاطین جلیل القدر شرف ترجیح وتفضیل داشت و در ایام سلطنت رایت نصفت و رعیت پروری و اسلام سخاوت و مرحمت گستری می افراشت و در رعایت خواطر دوستان قدیم شرایط اهتمام بتقدیم میرسانید و از ترفیه احوال اصحاب فضل وکمال در هیچ حال از خود بتقصیر راضی نمیگردید و امیر اسماعیل بعداز فوت برادر افسر استقلال برسر نهاده در سنهٔ ثمانین و مأتین بالشکر ظفر اثر متوجه ترکستان گشت و پادشاه ترکانرا با خاتونش اسیر کرده درآن سفر چندان غنیمت بدست بخاریان افتاد که از حد حساب و شمار درگذشت و در سنهٔ سبع و ثمانین و مأتین چنانچه سبق ذکر یافت مهم عمرولیث را بفیصل رسانید آنگاه منشور حکومت ولایات ماوراء النهر وخراسان و سیستان و مازندران وری و اصفهان از دارالخلافه بوی رسید و امیر اسماعیل بعد از اسر عمر و لیث مدت هفت سال دیگر درغایت اقبال بسر برد و در منتصف صفر سنهٔ خمس وتسعین و مأتین روی بعالم عقبی آورد مدت حیاتش شصت سال ووزیرش ابوالفضل البلعمی بود وکلك تقدیر بعدازفوت لقبش را امیرماضی تحریر نمود

گفتار در بیان شمهٔ از حالات امیر اسمعیل و ذکر بعضی از حکایات که مخبر است از وفور عدل آن پادشاه بی عدیل

حضرت مخدوم مغفرت انتما در کتاب افادت انتساب روضة الصفا آن روایت راکه سابقا در باب گنج نامهٔ عمرولیث از تاریخ گزیده نقل کرده شد تضعیف نموده اندودر وقت اقامت دلیل بر ضعف آن قصه این حکایت را از وصایاء خواجه نظام الملك طوسی رحمه الله ثبت فرموده اند که چون عمروبن لیث اسیر پنجهٔ تقدیر شد امیر اسماعیل در تفحص خزاینی که همراه داشت شرایط مبالغه بجای آورد و چون مطلقا ندانست که آن اموال کجاست کس نزد عمروفرستاده پرسید که خزاین توچه شدعمرو جوابداد که یکی از خویشان من که سام نام دارد متعهد ضبط خزینه بود می تواند که آنرا بهرات برده باشدوامیر اسماعیل متوجه هرات گشته ساکنان آن بلده امان خواستند و امیر اسماعیل ایشانرا امان داده از حال سام و اموال عمرو استفسار نمود هر چند در آن باب اهتمام فرمود خبری نیافت و حال آنکه لشکریان اودر کمال عسرت اوقات میگذرانیدندبنابر آن بعضی از مخصوصان معروض داشتند که در هرات وبلوکات بی تردد صد هزار نفر اقامت دارند اگر هر کس بیکمثقال یا دومثقال زر لشکر را مدد کند آنقدر مال حاصل

شود که سپاه از فقر وفاقه نجات یابند امیر اسماعیل گفت که ما لوازم عهد و پیمان در میان آورده این مردم را امان داده‌ایم اکنون بکدام تأویل ازیشان چیزی طمع کنیم و بتعجیل تمام کوچ فرمود که مباد ابوسواس شیاطین جن و انس امری که مستلزم نقض میثاق باشد واقع شود وچون درمنزل اول نزول کردند کرت دیگر امرا همان سخن را در میان آوردند امیر اسماعیل فرمود که خدائی که اسب عمرولیث بتازیانهٔ تقدیر پیش من دوانید قادراست براینکه بی شکستن عهد تهیهٔ اسباب سپاه من کند در خلال این احوال کنیزکی از کنیزان خاصهٔ شهریار عدالت شعار گردن بندی که مرصع بود بقطعهای لعل از گردن بیرون کرده برموضعی مرتفع نهاد و بمهمی مشغول گشت غلیوازی قطعهای لعل را گوشت پارها پنداشته درربود وبعضی از ترکان سوارشده بهرجانب که موش گیر در پرواز بودمی تاختند بحسب اتفاق حمایل از مخلب وچنکال غلیواز جدا شده درچاهی ازچاههای کاریز افتاد و جهة بیرون آوردن آن کسی بچاه رفته از آنجا بچاهی دیگر راه بود و صندوقها می نمود و آن شخص نزدیك بآن صنادیق شتافه دید که همه مملو از زر و گوهر است آن خود خزانهٔ عمرولیث بودکه سام درآن مکان پنهان ساخته بود بالجمله بواسطهٔ رعایت حسن عهد و پیمان باضعاف مضاعف آنچه از متوطنان هرات بوصول رسیدی بدست لشگریان امیراسماعیل در آمد **بیت** از عهدهٔ عهد اگربرون آید مرد از هر چه گمان بری فزون آید مرد نقل است که امیراسماعیل محمد بن هرون را بنیابت خویش در جرجان و طبرستان حاکم گردانید و بعد از چندگاه او را طلبیده محمد اطاعت ننمود بلکه لواء مخالفت مرتفع ساخته روی بری آوردو گماشتهٔ مکتفی خلیفه را بابرادر وپسرش قتل کرد امیراسماعیل با سپاهی وافر بصوب ری در حرکت آمده محمدبن هرون بقزوبن گریخت و امیراسماعیل او را تعاقب نموده محمد روی بجانب طبرستان آورد بصحت رسیده که در وقتی که امیراسماعیل بقزوبن درآمد باغات‌ازفواکه و انگورپر بود اما از غایت عدالت او هیچ لشکری دست تصرف بطرف میوهٔ کسی دراز نتوانست کردو امیر اسماعیل حکومت ری را ببرادر زادهٔ خودابوصالح منصوربن اسحق‌داد و او مدت شش سال‌درآن مملکت باقبال گذرانید و محمدبن‌زکریا طبیب کتاب‌منصوری رابنام‌او تمام کرد وامیراسماعیل بعد از آنکه‌ازعراق مراجعت نمودو ببخارا رسید لشکر بترکستان کشیده بعضی ازآن ولایات را مفتوح گردانید وسالما غانما ببخارا بازگشت در روضة‌الصفا مسطور است که عدالت امیر اسماعیل آن درجه داشت که نوبتی‌شنود که سنك ری‌که زر خراج را بآن وزن میکنند از سنگهای‌دیگر زیاده‌است همان لحظه ایلچی بری فرستاد تا سنگهای آن مملکت را مهر کرده ببخارا آورد وچون تفحص نمود و دانست که آن سنك زیاده است اشارت فرمود تا زیاد تیرا اسقاط‌نمودند و سنك معدل رابری ارسال داشت و گفت تاآنچه درسنوات سابقه‌بواسطهٔ تفاوت سنك از رعایا زیاده بیرون آمده در مال سنوات آینده بریشان حساب نمایند

رحمة‌الله عليه رحمة واسعة وافرة

ذکر سلطنت ابونصر احمدبن اسمعيل

احمد بعد از فوت پدر در بلدهٔ بخارا قدم برمسند پادشاهی نهاد و مکتفی خليفه جهة او عهد ولوا فرستاده تمامی ممالك اسماعيل را باو داد وخروج عمروبن يعقوب بن محمدبن عمروبن ليث در سيستان در ايام دولت احمد بوقوع انجاميد و احمد چنانچه سابقاً مسطور گشت حسين‌بن علی مرورودی را بدان جانب ارسال داشت تا خاطر از ممر عمرو فارغ گردانيد آنگاه احمد سيمجور دواتی رابايالت آن‌مملکت نامزد کرد و در شهور سنهٔ احدی وثلثمائه روی توجه بصيد و شکار آورد و در منزلی فرود آمده بعد از رحلت از آنجا فرمود تاآتش‌درآن مرحله زدندوهمان لحظه از جانب جرجان‌خبر آمدکه حسين‌بن علی الاطروش‌العلوی بر طبرستان استيلا يافته‌وصعلوك که درآن ديار نايب احمدبود فرار برقراراختيار کرده واحمد بشنودن اين خبر برآشفته گفت‌الهی اگر تقدير چنانست که آن مملکت از تصرف من بيرون رود مرامرك ده آنگاه باز گشته در همان موضع که سوخته بود نزول نمود و عقلا ازين معنی تطير نموده بحسب اتفاق در همان شب احمد کشته گشت مبين اين مقال آنکه احمدبن اسمعيل بصحبت ارباب‌فضل وکمال شعف تمام داشت واکثراوقات باآن زمرهٔ واجب‌التبجيل مجالست نموده غلامان رابه پيرامن خود نمی گذاشت بنابران‌غلامان‌از سلطنتش متنفر شده قصد قتل او کردندو هر شب دو شير بر دربارگاه پادشاه می بستند تاهيچکس‌دلير بدانجادرنتواند رفت اتفاقاً درشب‌پنج شنبه بيست وسيوم جمادی‌الاخری آن قاعده را مرعی نداشتندوغلامان فرصت يافتند و بخرگاه در آمدند و احمد را شربت فنا چشانيدند و بعد از آن او را امير شهيدخواندند ونعش او را ببخارا برده دفن کردند ومدت دولت امير شهيد شش سال و چهار ماه وچندروز بود وبوزارتش ابوعبدالله‌محمدبن احمدقيام مينمود

ذکرامير سعيد ابوالحسن نصربن احمد بن اسماعيل

در آن وقت که‌امير شهيد احمدبن اسمعيل شربت‌شهادت چشيد ولدارشدش امير نصرهشت ساله بود و شحنه‌بخارااحمدبن محمدبن ليث اورا بردوش گرفته مردم‌آن‌بلده بمبايعتش اقدام نمودند وساکنان ساير بلاد ماوراءالنهر بسلطنت عم پدرش اسحق که حاکم سمرقندبود ميل کردند وبايکديگر گفتند که باوجود اسحق که‌شيخ سامانيه است پيداست که ازين کودك‌چه آيد اماعنايت‌الهی شامل‌حال اميرسعيد گشته وسعادت‌نامتناهی مساعدت‌کرده مرتبهٔ او از مراتب آباء بزرگوارش درگذشت ودست تقدير ملك قدير روزنامه دولت مخالفانش راباندك زمانی در نوشت واوپادشاهی بودبحلم‌و کرم معروف

وبعدل وسخا موصوف در ایام پادشاهی باوجود عنفوان اوان جوانی و حصول اصناف اسباب کامرانی علم زهد وتقوی برافراشت ودر رفاهیت سپاهی و رعیت کوشیده همت عالی نهمت بر تعمیر بلاد وامصار مصروف داشت ودر اوایل سنهٔ احدی وثلثین و ثلاثمائه زحمت سل عارض ذات خجسته صفات امیر نصر گشت و آن جناب در ایام مرض در دار العباده‌ای که بر در قصر خویش ساخته بود عبادت می نمود تادر ماه رجب سنهٔ مذکوره در گذشت مدت عمر عزیزش سی وهشت سال بود وزمان سلطنتش سی سال

گفتار در بیان بعضی از وقایع که در ایام دولت امیر سعید در اطراف و اکناف ولایات بوقوع انجامید

چون امیر نصر در صغر سن تخت سلطنت را بوجود شریف مشرف ساخت ابوعبدالله محمد بن احمد متکفل منصب وزارت گشته کماینبغی بضبط مهمات ملك ومال پرداخت وبعداز آنکه حاکم سمرقند امیر اسحق سامانی از شهادت امیر احمد و جلوس امیر نصر خبر یافت با سپاه بسیار عنان اقتدار بصوب بلدهٔ بخارا تافت و حمویه در صدد مقابلهٔ او در آمده دو نوبت بین الجانبین محاربه دست داد وهر بار حمویه بظفر و نصرت مخصوص شده در کرت اخیر اسحق در دار السلطنهٔ سمرقند در گوشه‌ای مخفی گشت وحمویه بدان بلده در آمده درجست وجوی اسحق شرایط مبالغه بجای آورد واسحق توهم نموده بپای عجز نزد حمویه رفت وبزبان نیاز امان خواست و حمویه او را بجان امان داده مقید ببخارا فرستاد وامیر نصر اسحق رامحبوس ساخته زمان حیاتش در آن محبس بنهایت انجامید درروضة الصفا مسطوراست که در آن اوان که حسین بن علی مرورودی بر عمرو بن یعقوب غالب آمده ولایت سیستان را مستخلص گردانید حسین بن علی طمع میداشت که ایالت آن حدود بوی تفویض یابد وامیر شهید بخلاف تصور او آن منصب را بسیمجور دواتی ارزانی داشت بنابر آن نقد اخلاص حسین بشایبهٔ نفاق مغشوش گشته نزد حاکم نیشابور منصور بن اسحق سامانی رفت واورا برمخالفت امیر احمد اغوا کرد و بحسب اتفاق مقارن آن حال احمد شهید شد و منصور اظهار مخالفت فرمود وخطبه بنام خویش خواند وچون این خبر ببخارا رسید امیر سعید حموية بن علی را بدفع آن فتنه نامزد گردانید وحمویه متوجه نیشابور گشته پیش از وصول او بمقصد منصور وفات یافت وحسین بن علی از نیشابور بهرات شتافت در آن اثناء محمد بن جنید که شحنهٔ بخارا بود ازامیر نصر متوهم شده بحسین پیوست وحسین ازاو استظهار تمام پیدا کرده بازبه نیشابور شتافت آنگاه احمد بن سهل که درسلك امراء عظام انتظام داشت وخود را ازاولاد یزدجرد بن شهریار می پنداشت ازبخارا متوجه حرب حسین مرو رودی و محمد بن جنید گشت وهردورا بدست آورده ببخارا فرستاد و امیر نصر حسین را

در بخارا محبوس ساخته محمدبن جنید را بخوارزم ارسال داشت و چون احمدبن سهل این نوع خدمتی بتقدیم رسانید واز آنچه درباب رعایت خود بخزانهٔ خیال گذرانیده بود چیزی بظهور نرسید بمخالفت امیر جرئت کرده عرضه داشتی نزد مقتدر خلیفه فرستاد و التماس حکومت خراسان فرمود واین ملتمس درجهٔ قبول یافته درنیشابور او را شوکت موفور پیدا شد و جرجانرا که درتصرف قراتکین بود درحیز تسخیر آورده عنان عزیمت بصوب مروانعطاف داد و درگردآن بلده سوری در کمال رضانت بنانهاد وامیر حمویه را بامارت خراسان سرافرازساخته بجنك احمدبن سهل نامزد فرمود و حمویه بااوجنك کرده غالب آمد و احمد اسیرشد و حمویه اورا مقید ببخارا ارسال داشت و احمد درحبس نصربن احمد وفات یافت ومقارن این احوال لیلی بن نعمان که از امراء والی طبرستان اطروش علوی بود بعداز تسخیر جرجان و دامغان روی توجه بخراسان نهاده میان اوو حمویه محاربهٔ عظیم روی نموده نخست لشکر بخارا منهزم گشت وحمویه ثبات قدم نموده بالاخره ظفر یافت و لیلی بن نعمان اگرچه درآنروز از معرکه بیرون رفت اما عاقبت گرفتار گشته بقتل آمد در روضة الصفا مسطور است که حسین بن علی مرو رودی بعداز آنکه چندگاه در زندان بخارا محبوس بود بشفاعت یکی از امراء خلاص شده بازملازم بارگاه امیر نصر گشت ودرآن اثنا روزی امیر نصرآب طلبید ورکابدار در کوزهٔ که چندان صفائی نداشت آب آورد حسین بن علی علی بن حمویه را مخاطب ساخته گفت پدرت حاکم نیشابور است ودرآن دیار کوزهای خوب میباشد چرا بدرگاه نمی‌فرستد علی بن حمویه جواب داد که تحفهٔ که ازخراسان بدانجانب فرستند باید که مثل تواحمدبن سهل‌ولیلی بن نعمان باشد از کوزه وامثال آن که گوید حسین منفعل گشته ازآن اعتراض ناموجه پشیمان شد ودرشهورسنهٔ ثلث‌عشروثلثمائه فاتك غلام یوسف‌بن ابی‌الساج بامقتدر خلیفه اظهار مخالفت نموده مملکت ری‌را مسخر کرد و مقتدر بامیر نصرپیغام نمود که ماری را بتو ارزانی داشتیم باید که بنفس خود متوجه آن طرف شوی وامیر نصر بموجب فرموده بری رفت وفاتك بگوشه‌ای گریخت وامیرسعید بعداز دوماه که درآن ولایت بسر برد سیمجور دواتی را والی ری ساخته بازگشت وچون ببخارا رسید سیمجوررا طلبیده محمدبن علی صعلوك را بجایش فرستاد و صعلوك بحکومت ری مشغول بود تادرسنهٔ عشر و ثلاثمائه پهلو بربستر ناتوانی نهاد و دراوان بیماری حسن‌بن قاسم‌بن حسن داعی و ماکان‌بن کاکی را ازطبرستان طلبداشته حکومت ری را بایشان بازگذاشته خود متوجه خراسان شد وچون بدامغان رسید وفات یافت وبعد از روزی چنداز ین صورت حسن‌بن قاسم نیز سفرآخرت پیش گرفته اسفاربن شیرویه برری و طبرستان مستولی‌شد وخطبه بنام امیر نصرخواند واسفار درآن ولایت آغازظلم‌وتعدی نموده نسبت بمقتدر اظهار مخالفت‌نمود وامیرسعید این خبرشنیده مکتوبی نصیحت‌آمیز نزد اوروان گردانید واسفاربدان کتابت التفات نکرده بامیر نصرنیزباغی شد و درشهورسنهٔ سبع عشر وثلثمائه نصربن احمد از

بخارا بجانب ری روان گشته چون به نیشابور رسید میان او و اسفار سفراء آمد شد نموده
سخن صلح درمیان افتاد و امیر نصر خراج بر اسفار مقرر ساخته آن ولایت را بدو مسلم
داشت و علم عزیمت بصوب بخارا برافراشت و در ماوراء النهر بدفع فتنهٔ بعضی از برادران
وخویشان خود که درغیبت او باشتعال آتش شر وفساد قیام نموده بودند اشتغال فرمود و
نایرهٔ بیدادرا بزلال معدلت تسکین داد چنانچه در تاریخ گزیده مسطور است که درشهور
سنهٔ تسع وثلثین وثلاثمائه ماکان بن کاکی که ازمشاهیر امراء دیالمه بود ازحکام آن دیار
متوهم گشته بالشکری جرار متوجه خراسان گشت تا آن ولایت را بحیز تسخیر درآورد
ونصر بن احمد یکی ازسپهسالاران خود را که علی نام داشت بحرب ماکان نامزد کرد و
بوقت رخصت اورا بسخن نگاهداشته درباب مقابله ومقاتله وصیتها برزبان میراند ودر
آن محل کژدمی بدرون پیراهن علی راه یافته اورانیش میزد و اوتحمل نموده دربرابر
نصر بایستاد تاسخن تمام شد آنگاه بیرون شتافت وجامه ازتن گشاده حاضران را معلوم
گشت که هفده نوبت اورا کژدم نیش زده وصورت حال بامیر نصر رسیده او را طلبید
وپرسید که چرا دروقتی که احساس کژدم نمودی هیچ ظاهر نکردی علی عرض نمود که
اگر درحضور امیر اززخم کژدمی اضطراب نموده سخن پادشاهرا ناتمام بگذارم چگونه
باستقبال شمشیروسنان رفته بااعدا قتال توانم کرد امیر نصر این جواب مستحسن شمرده
او را بمزید عنایت و عاطفت سر افراز ساخت نقل است که چون علی بخراسان رسید
برماکان بن کاکی ظفریافته اورا درمعر که بقتل رسانید و بکاتب خود گفت که حال ماکان
را بلفظ اندك ومعنی بسیار بحضرت امیر بنویس کاتب درقلم آورد که واما ماکان صار
کاسمه حمدالله مستوفی گوید که امیر نصر را دربلدهٔ هرات روزی نظر برجوانی افتاد که
گل کاری میکرد وآثار اقبال درناصیهٔ احوال اومشاهده نموده اورا پیش خود طلبید و
ازنام ونسبش پرسید جواب داد که نام من احمد است ونسب من بنسب صفار می پیوندد و
امیر نصر رقت فرموده آن جوانرا بنوازش بیکران اختصاص داد ویکی ازاقربای خودرا
بااودرسلك ازدواج کشیده منشور ایالت سیستان بنامش مسطور گردانید وتاغایت امارت
ملك نیمروز درنسل آن جوان است بثبوت پیوسته که امیر نصر شعرا و فضلا را مشمول
انعام واحسان بیکران می‌ساخت و باآن زمرهٔ عالیشان مصاحبت نموده کماینبغی بترفیه
حال ایشان می‌پرداخت و ازجملهٔ اعاظم شعرا رودکی باوی معاصر بود و درمدح آن
پادشاه عالیجاه اشعار بلاغت شعار نظم میفرمود دربهارستان مذکور است که رودکی
ازبلاد ماوراء النهراست ونابینا ازمادر متولد شده اماحدت طبع وجودت ذهن اوبمثابهٔ
بود که درهشت سالگی قرآنرا بالتمام حفظ فرمود وآغاز شعر گفتن کرد وبواسطهٔ حسن
صوت متوجه مطربی گشته در نواختن عود ماهر شدوامیر نصر بمرتبه‌ای درتربیت او کوشید
که ظاهراً بعدازو هیچ پادشاهی شاعری را بآن درجه رعایت ننموده گویند که رودکی
را دویست غلام خدمتکار و چهارصد شتربار بردار بود درترجمهٔ یمینی مسطور است که

عدد اشعار رودکی بهزار هزاروسیصد وبیست هزار رسید واین قطعه ازجملهٔ منظومات اوست که **نظم** زمانه بندی آزاده‌وار داد مرا ✿ زمانه را چونکو بنگری همه پنداست زروز نیک کسان گفت غم مخور زنهار ✿ بسا کسا که بروز توآرزومند است در بسیاری از تواریخ مشهور مسطور است که نوبتی امیرنصر ازبخاراکه دارالملك اوبود بهرو رفته مدتی مدید آنجا رحل اقامت انداخت و چون زمان توطن پادشاه درآن دیار امتداد یافت امرا وارکان دولت که مایل بقصور وبساتین بخارا بودند ازرودکی تقبلات نمودند که بیتی چند که موجب تشویق و ترغیب پادشاه شود بجانب بخارا درسلك نظم کشد و در مقامی مناسب باهنك عود بدان ابیات ترنم کند تاامیرنصر مایل بدارالملك گردد و رودکی درسحری که پادشاه صبوحی کرده بود این قصیده گفته برآهنگ عود بخواندکه **نظم** یاد جوی مولیان آید همی ✿ بوی یار مهربان آید همی ریگ آموی ودرشتیهای او ✿ پای مارا پرنیان آید همی آب جیحون وشگرفیهای او ✿ خنك مارا تامیان آیدهمی ای بخارا شاد باش ودیرزی ✿ شاه نزدت میهمان آیدهمی شاه ماه‌است‌وبخاراآسمان ✿ ماه سوی آسمان آید همی گویند که استماع این اشعار آنمقدار در ضمیر امیر نصر تأثیر نمودکه موزه ناکرده سوار شد و یك منزل بطرف بخارا طی مسافت فرمود

ذکر نوح بن نصر بن احمد

امیر نصر درایام دولت و اقبال منصب ولایت عهدرابه پسربزرگتر خود اسماعیل تفویض نمود امابحسب تقدیر اسمعیل پیش ازپدربعالم آخرت انتقال فرمود وچون اوقات زندگانی نصرنیز بسر آمد امرا و ارکان دولت پسر دیگرش نوح راکه امیرحمید لقب داشت برمسندایالت نشاندند وامیرحمید روی بسرانجام مهام ملك ومال آورده ابوالفضل محمدبن احمدالحاکم را وزیر ساخت وآن وزیر بی تدبیر باندك چیزی باامراء عظام مناقشه می نمود بنابرآن ابوعلی بن محمدبن محتاج وبعضی دیگرازاعیان ملك نسبت باامیر نوح درمقام مخالفت آمدند و میان امیرنوح و مخالفان محاربات اتفاق افتاده بالاخره امیرنوح غالب گشت وقرب سیزده سال پادشاهی کرده درماه‌ربیع‌الآخرسنهٔ ثلث‌واربعین وثلاثمائه وفات یافت

گفتار دربیان بعضی ازوقایع که درزمان سلطنت امیرحمید بحیز ظهور رسید

درروضة الصفا مسطور است که امیرنوح دراواخرسنه‌ثلثین وثلاثمائه‌استماع نمود که رکن‌الدوله دیلمی خروج کرده ومملکت ری‌را درحیزتسخیر آورده بنابرآن ابوعلی ابن محمدبن محتاج را باسپاهی بلانتها بدانجانب فرستاد و درسه فرسخی ری میان

رکن‌الدوله وابوعلی ملاقات اتفاق افتاد وجمعی از گردان که داخل لشکر خراسان بودند گریخته بر کن‌الدوله پیوستند وابوعلی انهزام یافته تانیشابور درهیچ مکان قرار نگرفت ودرنیشابور وشمگیر بن زیار که پیش ازین بواسطهٔ استیلاء حسن بن فیروزان از آن ولایت رخت بیرون کشیده و بجرجان رفته بنساه بدرگاه امیر نوح برده بود باردوی ابوعلی رسیده نشانی بدورسانید مضمون آنکه لشکر بجرجان کشیده حسن بن فیروزان را از آن ولایت بیرون کشد ووشمگیر را برمسند ایالت بنشاند وابوعلی اطاعت فرمان نموده بصوب جرجان روان شد ومیان او وحسن حربی صعب اتفاق افتاد وابوعلی ووشمگیر فیروزی یافتند وحسن بن فیروزان جرجان باز گذاشته وشمگیر برسر برایالت نشست ودرماه صفر سنهٔ ثلاث وثلاثین وثلاث‌مائه ابوعلی بجانب ولایت نیشابور باز گشت ومقارن آن حال امیر نوح نیز بنیشابور رسیده لشکری عظیم ترتیب داد ودرجمادی الاخری سنهٔ مذکور کرت دیگرابوعلی را بجانب ری فرستاد ودرین نوبت ابوعلی بررکن الدوله غالب شده آن مملکت رابتحت تصرف درآورد وعمال باعمال جبال روان کرده امیر نوح چندماه درنیشابور بوده بخلاف متصور ابوعلی را از حکومت خراسان معزول ساخت وزمام امارت آن ولایت را در کف ابراهیم بن سیمجور نهادو باغواء ابوالفضل وزیر معتمدی جهة ضبط اموال بری فرستاد آنگاه عنان مراجعت بجانب بخارا انعطاف داد وچون ابوعلی خبرعزل خودرا ازمملکت خراسان شنید وضابط اموال ری بخدمتش رسید اظهار مخالفت امیر نوح کرده قاصدی بطلب امیر ابراهیم بن اسماعیل سامانی که درموصل درملازمت ناصرالدوله بسر میبرد ارسال داشت و ابراهیم بانود سوار متوجه عراق شده درهمدان بابوعلی ملحق گشت و باتفاق یکدیگر بصوب خراسان توجه نمودند وچون اینخبر بامیر نوح رسید باسپاه ماوراء النهر از آب آمویه عبور کرده بمرو آمد ودرآن بلده سران سپاه ومقربان درگاه معروض امیر نوح گردانیدند که بسبب حرکات ناشایستهٔ ابوالفضل ابوعلی کمرعصیان برمیان بسته است و وزیر از علوفات مانیز مبلغی باز گرفته اگرپادشاه اورا بماسپارد کوچ میدهیم والا بملازمت عمش ابراهیم میرویم امیر نوح عاجز گشته درجمادی الاولی سنهٔ خمس وثلاثین وثلاث‌مائه ابوالفضل را بامرا سپرد تابقتل رسانیدند مقارن آن حال ابراهیم و ابوعلی نزدیك بمرو رسیده اکثرسپاه بخارا بقدم بیوفائی از امیر نوح جدا گشته بابراهیم پیوستند و نوح در کشتی نشسته بطرف سمرقند گریخت و ابراهیم و ابوعلی خراسانرا مضبوط ساخته ببخارا شتافتند وبعد ازروزی چند که درآن بلده اقامت نمودند بواسطهٔ سخن یکی از مفسدان ابوعلی نسبت بابراهیم بدگمان شده بترکستان رفت وابراهیم ازتدبیر امورملك عاجز آمد ونوح متوجه بخارا گشته بین‌الجانبین صلح اتفاق افتاد براین‌جمله که نوح پادشاه باشد وابراهیم لشکرکش آنگاه هردو امیر بهم پیوسته بموافقت یکدیگرروی بابوعلی نهادند وابوعلی بضرب تیغ ایشانرا اگریزانید و ببخارا رفت وامیر نوح بار دیگر بدارالملك مراجعت کرده عم خود ابراهیم وطغان حاجب رابقتل رسانید و دوبرادر خویش ابوجعفر

ومحمد را میل کشید و ایالت ولایت خراسانرا بمنصور بن قراتکین مفوض گردانید و درسنهٔ تسع وثلثین وثلاثمائه میان امیر نوح وامیر ابوعلی رسل ورسایل آمد شد نموده امیر نوح ازابوعلی عفوفرمود وابوعلی بخدمت شتافته مقارن آن حال خبر فوت منصور بن قراتکین شیوع یافت وابوعلی بموجب فرمان امیر نوح بخراسان رفته قائم مقام شد و در سنهٔ اثنی واربعین وثلاث‌مائه ابوعلی باتفاق وشمگیر بن زیار مدافعهٔ رکن الدوله دیلمی را پیش گرفت ورایت عزیمت بصوب ری بر افراخت ورکن الدوله درقلعه طبرك تحصن نموده وشمگیر و ابوعلی آغاز محاصره نمودند وبعد از امتداد ایام در بندان بسعی عبدالرحمن خازن که درعلوم ریاضی مصنفات دارد بین الجانبین صلح واقع شد برین جمله که رکن الدوله هرساله مبلغ دویست هزار دینار بخزانهٔ امیر نوح رساند وابوعلی ترك محاصره داده روی بخراسان نهد و وشمگیر مکتوبی بامیر نوح نوشت مضمون آنکه ابوعلی که بدفع رکن الدوله رفته بود قادر بود امابنابر محبتی که باوی دارد صلح کرد بنابر آن امیر نوح از ابوعلی رنجیده باز او را ازحکومت خراسان معزول گردانید و ابوسعید نامی را بجایش فرستاد و ابوعلی نزد رکن الدوله رفته باصناف الطاف اختصاص یافت و درماه ربیع الآخر سنهٔ ثلث واربعین و ثلاثمائه امیر نوح بعالم باقی شتافت

ذکر ابوالفوارس عبدالملك

بعداز فوت امیر نوح بکر بن مالك کمرسعی واهتمام برمیان بست تاامیر عبدالملك برمسند سلطنت نشست ودراوایل ایام دولت عبدالملك دربلاد خراسان و قهستان وبائی عظیم روی نمود چنانکه اکثرخلایق وفات یافتند وعبدالملك دراوان جهانبانی الپتکین راکه ازمرتبهٔ رقیت بدرجهٔ امارت رسیده‌بود بحکومت خراسان سرافرازساخت‌والپتکین درآن‌ولایت باندك زمانی مال وجهات بسیار وتوابع ولواحق بیشمار پیداکرد ودرسنهٔ خمسین وثلاث‌مائه‌امیر عبدالملك درحین گوی باختن ازاسب افتاده ازمرکب حیات‌پیاده شدمدت‌سلطنتش هفت‌سال وکسری بود واودرزمان پادشاهی مؤید میگفتند وبعدازوفات سدید خواندند

ذکر ابوصالح منصور

اکثرارباب اخبارمنصور را ولد نوح بن نصر شمرده اند اما از کلام حمدالله مستوفی چنان مستفا میگردد که امیر منصور پسر عبدالملك بن نوح بود وبرهرتقدیر چون امیر عبدالملك هلك برملك اختیار نمود امراء بخارا قاصدی‌پیش الپتکین که در خراسان‌مکنت بی نهایت پیدا کرده بودفرستادندتااستخراج نمایند که شایستهٔ مسند سلطنت ازاولادسامان کیست‌الپتکین رسول‌را گفت که‌منصور نوجوانست‌وسزاواراین کارعم‌اوست‌وقبل ازمراجعت قاصد امرا وارکان دولت برسلطنت امیر منصوراتفاق نمودندوچون‌منصور برمسند فرمان

فرمائی متمکن گشت الپتکین را ببخارا طلبداشت و الپتکین از وی متوهم شده بقدم اطاعت پیش نیامد بلکه علم طغیان افراشته باسه هزار نفر ازغلامان خاصهٔ خویش بصوب غزنین نهضت نمود وآن ولایت را بضرب شمشیر مسخر ساخت و چون خبرخلو عرصهٔ خراسان بسمع امیر منصور رسید ایالت آن مملکت را بابوالحسین محمدبن ابراهیم بن سیمجور ارزانی داشت ودونوبت لشکر بحرب الپتکین فرستاد وهر کرت نصرت قرین روزگار الپتکین شده لشکرمنصور مقهور گشتند ودرسنه سته وخمسین وثلاثمائه والی کرمان ابوعلی بن الیاس ازملوك دیالمه گریخته ببخارا رفت وبعرض منصور رسانید که باندك اهتمامی ولایات دیالمه به‌حوزهٔ دیوان اعلی درمی آیدوقبل ازین وشمگیر نیزمثل این سخن بمنصور گفته بود بنابر آن امیرمنصور نامهٔ نوشت بوشمگیر مضمون آنکه خاطر براین قرار یافته که لشکری بطرف ری روانه گردانیم باید که‌شما مستعدومهیا باشید تا بآن سپاه همراهی نمائید بعدازآن امیرالجیوش خراسان ابوالحسین سیمجوررانامزد ری کرده بااومقررفرمود که ازاستصواب وشمگیر تجاوز ننمایند وچون این خبر بسمع رکن الدوله رسید عیال واطفال را ازری باصفهان فرستاده بپسرخود عضدالدوله برسبیل علانیه گفت که بصوب خراسان توجه نمای که امیرالجیوش بطرف ری آمده وعرصهٔ آن مملکت خالی مانده عضدالدوله بدانصوب حرکت نموده از حدود خراسان عنان مراجعت منعطف ساخت و ازعقب وشمگیر و ابوالحسین سیمجور شتافته تادامغان درهیچ مکان توقف نکرد ورکن الدوله نیزاز ری متوجه خراسان گشت درآن اثنا وشمگیر فوت شد و بواسطهٔ مساعی جمیلهٔ ابوالحسین میان امیرمنصور وركن الدوله مصالحه بوقوع انجامید مقرر آنکه رکن الدوله هرسال مبلغ صدوپنجاه‌هزاردینار بخزانه‌منصوررساند وجهة‌تشید مبانی مصالحه‌دخترعضدالدوله بحبالهٔ نکاح امیرمنصور درآمد و در یازدهم رجب سنهٔ‌خمس‌وستین وثلاثمائه امیرمنصور بجوار مغفرت ملك غفور پیوست مدت سلطنتش یازده سال بود واورادرحین حیات امیر مؤید میگفتند وپس ازوفات ازوی بامیرسدید تعبیر میکردند وزیرامیر سدید ابوعلی محمدبن محمد بلعمی بود وتاریخ طبری‌را اوترجمه نمود

ذکر ابوالقاسم نوح بن منصور

چون طایرروح منصور بن نوح بمرغزارعقبی پرواز کرد باتفاق اعیان بخارانوح بن منصورروی بضبط حدودآن ممالکت آورد منصب وزارت را بابوالحسین عتبی که باصناف فضل وهنرموصوف بود مسلم داشت ودراوایل ایام پادشاهی امیر نوح الپتکین درغزنین وفات یافت وغلامش امیر سبکتکین رایت سلطنت برافراشت ودرسنهٔ‌سته وستین وثلاثمائه ملك بیستون که بعدازوفات پدر خود وشمگیر درجرجان برتخت ایالت نشسته بود فوت شده برادرش قابوس بسرانجام امور مملکت اشتغال نموده و درایام سلطنت امیر نوح دراطراف ولایات ماوراء النهر وخراسان وسیستان وجرجان فتنهادست داد وابوالحسین عتبی کشته گشته‌امیر نوح را بامخالفان چندین کرت محاربه‌ومقاومات اتفاق افتادوآخرالامر بیمن شجاعت امیر سبکتکین و پسرش محمود بعضی ازفتن سمت تسکین پذیرفت ودرماه‌رجب

سنهٔ سبع و ثمانین و ثلاثمائه امیر نوح راه سفر آخرت پیش گرفت لقبش امیر رضی بود و او قرب بیست و دو سال سلطنت نمود

گفتار در بیان مجملی از وقایع خراسان و ماوراء النهر در زمان سلطنت نوح بن منصور و ذکر استعلاء لواء دولت امیر سبکتکین در خراسان بسبب مخالفت اولاد سیمجور

چون مهم امیر نوح سمت استقامت یافت در اوایل سنهٔ احدی و سبعین و ثلاثمائه ابوالحسین سیمجور را از امارت خراسان معزول کرده آن منصب بحسام الدوله ابوالعباس تاش تعلق گرفت و مقرر ساخت که ابوالحسین بسیستان رفته بمحاصرهٔ خلف بن احمد قیام نماید زیراکه خلف خلف وعده نموده مال دستوریرا ببخارا نمی فرستاد و ابوالحسین حسب الحکم بسیستان شتافته خلف درقلعهٔ درك متحصن گشت و ابوالحسین در گرد قلعه نشسته بمحاصره مشغول شد در خلال این احوال فخرالدوله دیلمی و قابوس بن وشمگیر بواسطه استیلاء مؤیدالدوله برولایت جرجان از دارالفتح استراباد گریخته در نیشابور بحسام الدوله پیوستند و تاش بنابر فرمودهٔ نوح بن منصور بقدر مقدور دراعزاز واحترام آن دو مهمان عزیز کوشیده سپاه خراسان را جمع آورد و باتفاق ایشان بجانب استراباد نهضت کرد و مؤیدالدوله درشهر متحصن گشته مدت دوماه از جانبین باشتعال آتش قتال پرداختند آخرالامر درماه رمضان سنهٔ مذکوره مؤیدالدوله وجرجانیان بهیأت اجتماعی ازچهار دیوار شهر بیرون آمده برسپاه خراسان تاختند وفایق که درسلك عظماء امراء امیر نوح انتظام داشت وازمؤید الدوله مبلغی برسبیل رشوت گرفته بود پشت برمعرکه کرده تابخارا عنان باز نکشید وسایر لشکریان نیز متعاقب فایق گریزان گشته حسام الدوله وفخرالدوله و قابوس تانزدیك غروب در معرکه ایستادند وچون دیدند که کار ازدست رفت ایشان نیز فرار بر قرار اختیار کرده بنیشابور شتافتند و خبر این واقعهٔ منکر بامیر نوح رسیده مکتوبات در باب استمالت فخرالدوله و قابوس بنیشابور فرستاد ومقرر فرمود که ابوالحسین عتبی سپاه ماوراء النهر را مجتمع ساخته بنفس نفیس خویش متوجه نیشابور گردد و در تدارك آن خلل شرایط اهتمام بجای آورد وابوالحسین انگشت قبول بردیده نهاد وامیر نوح او را خلعت امارت پوشانید و ابوالحسین شعار امارت بمنصب وزارت جمع ساخت بمقتضای کلام صدق انجام (اذاانتهی الامرالی الکمال عادالی الزوال) آن وزیر بی شبه ونظیر هم در آن ایام از دست ساقی اجل جام شهادت در کشید تبیین این مقال آنکه ابوالحسین سیمجور عزل خود را بسبب سعایت ابوالحسین عتبی میدانست وپیوسته در معایب او فصول بفایق می نوشت وفایق کینهٔ وزیر در سینه جای داده جمعی از غلامان سدیدی را مواعید دلپذیر نمود تاقتل ابوالحسین راپیش نهاد

همت گردانیدند و منتهز فرصت بودند تا در شبی که وزیر از خانهٔ خود متوجه دار الاماره گشت بزخمهای پیاپی آن جهان فضل و کمال را از پای در آوردند و عالمیان را از افاضهٔ عدل و احسان همچنان وزیری که در هیچ مملکت مثل او روشن ضمیری نبود محروم کردند و چون این خبر به نیشابور رسید سلك جمعیت فخر الدوله و قابوس که انتظار مقدم شریف جناب اصفی میکشیدند از هم بگسیخت و حسام الدوله بموجب فرمان امیر نوح ببخارا شتافته بعضی از قاتلان ابو الحسین را بدست آورد و مثله کرد و ابو الحسین قرنی را متصدی منصب وزارت گردانید نقل است که چون ابو الحسین سیمجور در ظاهر قلعه درك شنید که حسام الدوله از خراسان ببخارا رفته خفیه بخلف بن احمد پیغام فرستاد که مصلحت آنست که تو ازین حصار بقلعهٔ دیگر انتقال نمائی تا مرا در مراجعت بهانه باشد و خلف از ارك درك بحصار طاق رفته ابو الحسین بدرك در آمد و جزئیاتی که آنجا یافت تصرف نموده بخراسان باز گشت و از آن روز باز قصر اقبال سامانیان اختلال پذیرفته امرا کما ینبغی اطاعت ایشان ننمودند و بیگانگان در قلمرو ایشان طمع کردند و چون ابو الحسین سیمجور بخلاف حکم امیر نوح در خراسان رحل اقامت انداخته بافایق ابواب مکاتبات مفتوح گردانید و اورا بر مخالفت حسام الدوله ترغیب نموده پیش خود طلبید و فایق بوی پیوسته آن دو سردار متفق گشته عمال حسام الدوله را که در خراسان بودند مؤاخذه نمودند و تاش لشکر فراهم آورده از ماوراء النهر متوجه خراسان گشت و از طرفین ایلچیان آغاز آمدشد کرده میان ایشان صلح گونهٔ روی نمود برینجمله که سرداری سپاه و فرمان فرمائی نیشابور تاش را باشد و بلخ فایق را و هرات ابو الحسین را در روضة الصفا مسطور است که در وقتی که حسام الدوله از بخارا متوجه خراسان بود ابو الحسین قرنی را از وزارت معاف داشته عبد الرحمن فارسی را که ملازمش بود بجایش نصب نمود و چون تاش از آب آمویه عبور کرد نوح بن منصور رقم عزل بر ناصیهٔ حال فارسی کشید و عبد الله عزیز را وزیر گردانید و بنابر آنکه عبد الله عزیز باحسام الدوله صفائی نداشت خاطر نشان امیر نوح کرد که مصلحت دولت و استقامت مملکت موقوف بر آنست که تاش از حکومت خراسان معزول گشته ابو الحسین سیمجور منصوب شود و نوح بر ینموجب حکم فرموده ابو الحسین سیمجور متوجه نیشابور شد و تاش در مقام مخالفت آمد و قاصدی نزد فخر الدوله دیلمی که در آن زمان سلطنت عراق تعلق بوی میداشت فرستاد و استمداد نمود و فخر الدوله چهار هزار سوار بدو دفعه ارسال داشته میان ابو الحسین و حسام الدوله دو نوبت محاربت اتفاق افتاد و کرت اول تاش ظفر یافته نوبت ثانی عنایت یزدانی شامل حال ابو الحسین گشت و تاش فرار بر قرار اختیار کرده بجرجان شتافت و فخر الدوله که در آن وقت در جرجان بود بنابر رعایت حقوق تاش نسبت باو لوازم مروت و مراسم انسانیت مرعی داشت و سرای امارت را باتمامی جهات جهانبانی و اسباب کامرانی بوی باز گذاشت و خود بری رفت و از آنجا نیز تحف و تبرکات وافر متعاقب و متواتر نزد حسام الدوله فرستاد و تاش در آن ولایت در پناه دولت فخر الدوله معزز و محترم بسر می برد

تادر شهور سنهٔ تسع و سبعین و ثلاث مائه روی بجهان جاودان آورد در کتب معتبره مسطور است که چون ابو الحسین سیمجور متصدی امارت خراسان گشت روزی بخیال تمهید بساط عیش و نشاط با یکی از کنیزکان بباغی رفته آغاز مباشرت نمود ودر اثناء آن حالت مرغ روح از آشیانهٔ بدنش رمیده آلت مباشرت از کار افتاد و بمقتضاء فرمان امیر نوح امارت نیشابور بپسرش ابوعلی متعلق شده فایق درهرات رایت ایالت برافراشت ومیان ابوعلی و فایق مخالفت و محاربت اتفاق افتاده ابوعلی ظفر یافت وفایق بمرو شتافته لشکری فراهم آورد و بی رخصت امیر نوح عنان عزیمت بجانب بخارا تافت وامیر نوح نسبت بفایق بدگمان شده اینانج و بکتوزون را بمدافعهٔ او نامزد فرمود وایشان بافایق مقاتله نموده ظفر یافتند وفایق ببلخ گریخت متوجه ترمذ گشت ومکتوبات بپاد شاه ترکستان بوغراخان فرستاده او را بر تسخیر ماوراء النهر ترغیب کرد ومقارن آن حال ابو علی در خراسان استقلال تمام یافته روی باشتعال نایرهٔ ظلم و بیداد آورده وجمیع اموال آن بلاد را تصرف نموده در وجه علوفه وانعام ملازمان خود مجری داشت و نوح ابن منصور رسولی نزد او فرستاده استدعا فرمود که بعضی از دیار خراسان را بگماشتگان خاصه باز گذارد و ابوعلی باین سخن ملتفت نشد بلکه طغیان اوسمت ازدیاد پذیرفته رسل و رسایل نزد بوغراخان ارسال داشت وپیغام داد که اگر خان به جانب ماوراء النهر نهضت فرماید من نیز از ین طرف درحرکت آیم مشروط بآنکه بعد از دفع امیر نوح بماوراء النهر قناعت نموده حکومت خراسان من حیث الاستقلال بمن مفوض گردد و بوغراخان بقصد تسخیر مملکت سامانیان روان شده امیر نوح اینانج را باستقبال او روان ساخت واینانج باخان مقاتله کرده اسیر گشت و ازین جهة کار نوح بن منصور باضطراب انجامیده فایق را از ترمذ طلبید ولشکری بوی داده بحکومت سمرقند روان گردانید وچون فایق بسمرقند رسید وشنید که بوغراخان در آن حدود نزول فرموده باسپاهی که همراه داشت ازشهر بیرون خرامید اما پیش از آنکه باستعمال سیف وسنان بپردازد بی جهتی گریخته ببخارا رفت تحیر واضطراب نوح از پیشتر بیشتر شده در گوشهٔ متواری گشت وفایق به استقبال خان شتافته درسلك مخصوصان انتظام یافت و منشور حکومت بلخ حاصل نموده عنان بدان صوب تافت پس امیر نوح هیأت خود را متغیر گردانیده واز جیحون گذشته بایل شط رفت وبعضی از لشکریان بوی پیوسته فی الجمله جمعیتی دست داد ومقارن آن حال بوغراخان مریض گشته روی بترکستان نهاد و دراثناء راه سفر آخرت اختیار کرد و نوح بن منصور بعد از استماع اینخبر مبتهج ومسرور عنان بجانب بخارا منعطف گردانیده باردیگر بدرجهٔ بلند سلطنت رسید وابوعلی سیمجور از مشاهدهٔ اینحال در بحر تحیر افتاده غریق طوفان تفکر گشت وداعیه نمود که ایلچیان سخندان ببخارا فرستد وبکشتی عواطف امیر نوح ملتجی شده از تقصیرات خویش مراسم اعتذار بجای آورد که ناگاه فایق منافق از صدمات لشکر امیر نوح گریخته بابوعلی پیوست وچندان وسوسه کرد که ابوعلی مضمون (ساوی الی جبل یعصمنی من الماء) بخاطر گذرانده نوبت دیگر در مقام عصیان آمد و امیر نوح بعد از تقدیم مشورت ابو نصر فارسی را بغزنین فرستاد و از امیر

ناصرالدین سبکتکین مددطلبید باحسن وجهی ملتمس پادشاه را قبول فرموده ببخارا شتافت درتعظیم وتکریم امیر نوح بقدر امکان مبالغه نموده امیر نوح نیز دست بانعام و احسان بر گشاد امیر سبکتکین ومخصوصان او را خلع فاخره وتحف وافره داد و امیر سبکتکین متکفل دفع ابوعلی وفایق گشته جهة براق لشکر بجانب غزنین مراجعت نمود وچون این خبر بسمع ابوعلی وفایق رسید چاره جوی شده ابوجعفر بن ذی القرنین را بعراق روان گردانیدند واز فخرالدوله دیلمی مددطلبیدند وفخرالدوله سپاهی بخراسان ارسال داشته وابوعلی وفایق بوصول آن استظهار تمام پیدا کرده از هرات بجانب بخارا درحرکت آمدند ومقارن آن حال فی سنهٔ اربع وثمانین وثلاث مائه امیر سبکتکین وپسرش محمود با لشکر ظفراثر ودویست زنجیر فیل کوه پیکر در بلخ نزول نمود وامیر نوح نیز باسپاه ماوراءالنهر از آب گذشته وشار حاکم غرجستان وابوالحارث فریغونی والی جرجان بدیشان پیوستند وبعداز تقارب فریقین امیر سبکتکین و پسرش محمود بالشکر ظفراثر میمنه ومیسره سپاه را بمردان جلادت انتما مضبوط گردانیدند وامیر سبکتکین بنفس باامیر نوح ومحمود در قلب سپاه بایستادند ابوعلی نیز مستعد قتال شده فایق را بمیمنه فرستاد ومیسره را ببرادر خویش ابوالقاسم سیمجور سپرد وچون آن دو گروه کینه جوی بهم رسیدند بصر بصر حمله نیران ستیز و آویز تیز گردانیدند میمنه ومیسره ابوعلی برجوانغار وبرانغار امیر نوح تاخته ایشان را منهزم ساختند ونزدیك بود که چشم زخمی رسد در آن اثناء داراء بن قابوس بن وشمگیر ازقلب لشکر ابوعلی برامیر نوح حمله کرد وبعداز وصول بمیان صفین سپر برسر کشیده وبخدمت امیر نوح استسعاد یافته روی بجنك ابوعلی آورد وبنا بر آن خراسانیان دل شکسته گشته فرار بر قرار اختیار نمودند ابوعلی وفایق بنیشابور رفته آنجانیز توقف نتوانستند کرد وعنان بطرف جرجان انعطاف داده درسلك خواص فخرالدوله منتظم شدند وامیر نوح امیر سبکتکین را باصناف الطاف سرافراز ساخته ملقب بناصرالدین گردانید وسرداری سپاه امارت خراسان را بپسرش محمود ارزانی داشته او راسیف الدوله لقب نهاد وخود بجانب بخارا بازگشت وچون امیر ناصرالدین سبکتکین وسیف الدوله محمود روزی چند دربلدهٔ فاخره هرات آسایش نمودند ناصرالدین بغزنین خرامید وسیف الدوله متوجه نیشابور گردید ودرسنهٔ خمس وثمانین ابوعلی وفایق درجرجان لشکر فراوان جمع ساخته مانند بلای ناگهان درظاهر نیشابور برسر محمود غزنوی تاختند واورا منهزم گردانیده باردیگر علم استقلال برافراختند ومحمود بپدر پیوسته امیر ناصرالدین سبکتکین سپاهی افزون ازمرتبهٔ قیاس وتخمین بیرون فراهم آورد وباز متوجه خراسان گشته ابوعلی وفایق اورا استقبال نمودند و درنواحی طوس غبار معرکهٔ پیکار بسپهر آبنوس رسیده نسیم نصرت برپرچم علم ناصرالدین وزیده بسیاری ازمخالفان کشته گشته ابوعلی وفایق بقلعه کلاة پناه بردند وبعد از روزی چند از آنجا بیرون آمده در اطراف صحرا وبیابان سرگردان بودند عاقبت ازهم جدا شده فایق بترکستان نزد ایلك خان رفت وابوعلی التجا بمأمون بن محمد فریغونی نموده راه جرجانیه پیش گرفت اماقبل ازآنکه

بمأمون پیوندد ابوعبدالله خوارزمشاه درهزار اسب اورا مقید گردانید ومأمون بجنگ ابوعبدالله شتافته و او را اسیرساخته بقتل رسانید وابوعلی را تعظیم تمام کرده قاصدی نزد امیرنوح فرستاده التماس شفاعت جرایم ابوعلی نمود وملتمس او درجهٔ قبول یافت. امابس ازاندك زمانی امیر نوح ابوعلی را طلب فرمود وابوعلی ببخارا شتافته محبوس گشت وامیر ناصرالدین سبکتکین که درآن زمان درحدود مروبود ازحبس ابوعلی خبر یافته ایلچی ببخارا فرستاد واورا طلبداشت ونوح بن منصور ابوعلی را بقاصد سبکتکین سپردوآن کافر نعمت درمحبس امیرناصرالدین فوت شد امافایق بوسوسهٔ بسیار ایلکخان رابرآن داشت که بجانب ماوراء النهر نهضت فرمودوامیر سبکتکین بموجب التماس امیر نوح متوجه دفع او گشته امیر نوح بنفس خودازبخارا درحرکت نیامد بنابرآن غبار نقار برحاشیهٔ خاطر ناصرالدین نشسته درجنگ ایلکخان اهمال نمودومهم برصلح قراریافت برینموجب که ایالت سمرقندرا بفایق تفویض نمایندودیگر ازجانبین طریق مخالفت نه پیمایندو بعدازین مصالحه امیرنوح بفراغبال روزگارمیگذرانید تادرسیزدهم رجب سنهٔ سبع وثمانین وثلاثمائه متوجه عالم عقبی گردید ازجمله شعرا دقیقی معاصر امیرنوح بود ودرمدح او اشعار نظم مینمود درتاریخ گزیده مسطور است که دقیقی از داستان گشتاسپ قریب هزاربیت درسلك نظم کشیده بود و فردوسی آن ابیات را داخل شاهنامه گردانیده و در نکوهش آن گفته که **بیت** دهان گر بماند زخوردی تهی ✿ ازآن به که ناساز خوانی تهی ودر بهارستان مذکوراست که دوهزاربیت چیزی کم یا بیش ازشاهنامه نتیجهٔ طبع دقیقی است واین قطعه ازجملهٔ اشعار اوست **قطعه** یاری گزیدم از همه مردم پری نژاد ✿ زان شدز پیش چشم من امروزچون پری لشکر برفت وآن بت لشکرشکن برفت ✿ هرگز مباد کس که دهد دل بلشکری

ذکرابوالحارث منصوربن نوح بن منصور

جمهور اعیان بخارا بعداز وفات نوح بن منصور برسلطنت منصور بن نوح متفق گشته اورا برتخت سلطنت وجهانبانی نشاندند وامیرمنصور مال موفور برمتجنده قسمت کرده منصب سرداری سپاهرا به بکتوزون ارزانی داشت وچون ایلکخان خبرفوت نوح وسلطنت پسرش راشنود بطرف بخارا نهضت نمود و در حدود سمرقند فایق بدو پیوسته و رخصت حاصل نموده پیشتر بجانب بخارا روان شد و منصوربن نوح ازشیوع این اخبار هراس بسیار بخود راه داده ازآب آمویه بگذشت وفایق بشهر درآمده چنان ظاهر ساخت که من بنابر رعایت حقوق نمك سامانیه بمعاونت امیر منصور آمده ام اکابر ومشایخ بخارا درین باب ازوی عهدنامه گرفته قاصدان نزد منصورفرستادند واورا طلب داشتند ومنصور بدارالملك بازگشته فایق سرانجام جمیع مهام را ازپیش خود گرفت و بکتوزون رابحکومت خراسان ارسال داشت درخلال این احوال امیر سبکتکین وفات یافته پسرش محمود

رسولی نزد منصور فرستاده طلب منصب موروث نمود و رسول بی‌نیل مقصود بازگشته
محمود نوبت دیگر ابوالحسن حمول را باتحف وتبرکات لاتعد ولاتحصی جهة سرانجام
همان‌مهم نامزد کردوچون ابوالحسن ببخارا رسیدفایق و بعضی دیگر ازارکان دولت اورا
بمنصب وزارت نوید دادند وابوالحسن بغرور موفوردرآنکار دخل کرده ازاداء رسالت
یاد نیاورد ومحمود ازملاحظهٔ این اموربی‌تحمل گشته اشکر بنیشابور کشید و بکتوزون
ازآن بلده گریخته چون اینخبر بعرض امیررسید بعزیمت محاربت سیف‌الدوله از بخارا
بسرخس آمد وسیف‌الدوله ازملازمت‌مردم اندیشیده نیشابوررا بازگذاشت وعلم نهضت
بطرف مرغاب برافراشت ومقارن‌آن‌حال بکتوزون وفایق ازخشونت خلق امیر منصور
بایکدیگر حکایت گفته جمعی‌را درمخالفتش باخود متفق‌ساختند وبکتوزون دربلدهٔ مرو
فی‌اواسط صفرسنهٔ سبع وثمانین‌وثلاثمائه طوئی‌طرح انداخته منصوررا بخانه طلبیدوبیک
ناگاه آن‌شاهزاده‌ساده‌را گرفته‌میل کشیدمدت‌سلطنتش یکسال‌وهفت‌ماه‌بودوبروایت‌صاحب
گزیده‌بوزارتش ابوالمظفربن عیسی‌قیام‌می‌نمود

ذکر سلطنت عبدالملك بن نوح بن منصور سامانی و بیان انقراض ایام دولت‌آن طبقه بتقدیرحضرت‌سبحانی

چون دیدهٔ دولت‌منصور بمیل بی‌وفائی نابیناشدفایق وبکتوزون برادرش‌عبدالملك
راکه درصغرسن‌بود بپادشاهی برداشتند ومحمود غزنوی ازشنودن‌آن حرکت ناشایسته
باسپاهی وافرعزم انتقام نمود وفایق وبکتوزون ازعزیمت‌سیف‌الدوله خبریافته رسولان
چرب زبان پیش اوفرستادند واظهار اطاعت وانقیاد نموده از تقصیرات‌گذشته مراسم
اعتذار بتقدیم رسانیدند و بنابرآنکه سیف‌الدوله غایت خدیعت ایشان را میدانست‌آن
سخنان واهی را بسمع رضانشنود ودرسیر سرعت کرده درحدود مرو نزول فرمود وفایق
وبکتوزون مضطر گشته عبدالملك را ازشهر بیرون‌آوردند و دربرابر معسکر محمود
فرودآمدند امـا چون یقین میدانستندکه تاب مقاتلهٔ سیف‌الدوله ندارند شفعاءانگیخته
بتضرع ونیاز تمام طالب مصـالحه شدند وسلطان محمود ملتمس ایشانرا مبذول داشته
رایت مراجعت برافراشت وجمعی از سپاه عبدالملك ازعقب سیف‌الدوله درآمـده دست
بتاراج دراز کردند واینخبر بسمع محمود رسیده عنان منعطف گردانید و مردمی راکه
بنابرحرص غالب وطمع کاذب پای جسارت پیش نهاده بودند بقتل رسانید ومیمنه ومیسره
آراسته متوجه خصم گردید و مخالفان نیز بقدم اضطرار باحشری بیشمـار مستعد پیکار
گشتند وبعد ازکشش وکوشش بسیار شئامت کفران نعمت شامل حال فایق وبکتوزون
گشته محمودغزنوی ظفریافت وعبدالملك وفایق بطرف بخارا رفته بکتوزون بنیشابور
گریخت و ابوالقاسم سیمجور روی بجانب قهستان نهـاد وکواکب اقبال سیف‌الدوله
بذروهٔ کمال رسیده بلاد خراسانرا باستقلال متصرف شده و عبدالملك و فـایق حدود

ماوراء النهررا مضبوط ساخته نوبت دیگرفی الجمله جمعیتی پیدا کردند و بکتوزون نیز از نیشابور ببخارا رفت درآن اثنافایق راه سفر آخرت پیش گرفت وایلکخان ازپریشانی وبیسامانی ملك عبدالملك سامانی خبریافته از کاشغر با لشکری ظفراثر بطرف بخارا درحرکت آمد و بعبدالملك پیغام داد که چون بیگانگان طمع در مملکت ابن سامان نموده اند بنابرقرب جوار معاونت توبرمن لازم است لاجرم ببخارا می آیم باید که اصلا دغدغه بخاطرراه ندهی که غیر ازشفقت و مرحمت ازمن امری مشاهده نخواهی نمود و بخارائیان این کلمات روی اندود را موافق واقع تصور کرده بکتوزون وینالتکین باجمعی ازقواد وامراء باستقبال خان شتافتند وچون ببارگاه پادشاه درآمدند همهٔ ایشان مؤاخذ ومقید گشتند وعبدالملك ازاستماع این خبر سراسیمه شده درگوشهٔ خزید وایلك روزسه شنبه دهم ذی القعده سنهٔ تسع وثمانین وثلاثمائه بدار الملك آل سامان درآمده جاسوسان برگماشت تاعبدالملك را بدست آوردندواورا بند کرده باوزکند فرستاد وآن شاهزاده درآن ولایت رخت هستی بباد فناداد وایلکخان باخذ وقید سایر اولاد سامان فرمان فرمود وبرادر عبدالملك ابوابراهیم اسمعیل بن نوح که به‌منتصر اشتهار یافته بود چادر کنیزکی برسر کشید و ازمحبس گریخته بخانه عجوزه‌ای پنهان‌شدآنگاه‌در لباس فیوج بجانب خوارزم رفت وبعضی از امرا ولشکریان بخارا از حال اووقوف یافته بدانجانب شتافتند ومنتصر بوجود ایشان مستظهر گشته برزین ملك ستانی نشست وطمع درتسخیر ممالك موروثی بست وچندسال دراطراف دیار ماوراء النهر وخراسان تك‌وپوی می نمود ودوسه نوبت بالشکریان ایلکخان وحکام خراسان محاربات فرمود ودرآن مقاتلات اکثر اوقات مغلوب گشت ودرسنهٔ اربع‌وتسعین وثلاثمائه بواسطهٔ دست برد خراسانیان بجانب ماوراء النهر روان شده ازآب آمویه گذشت وخبر وصول اودرآن دیار اشتهار یافته پسرعلمدار که سپهسالار سمرقند بود باهزار مرد بخدمتش مبادرت نمود واعیان سمرقند حقوق نعمت آل سامانرا رعایت کرده سیصد غلام ترك بامالی وافر نزد منتصر فرستادند وحشم غزان بدوپیوستند و ایلکخان ازجمعیت سامانیان خبر یافته نوبت دیگر بعزم رزم منتصر پای دررکاب آورد ودرماه شعبان سال مذکور درحدود سمرقند بین‌الجانبین حرب صعب دست داده هزیمت بطرف ایلکخان افتاد وحشم غزان غنیمت بی‌نهایت گرفتند و روی باوطان خویش نهادند وپس ازچندی ایلکخان دردارالملك خود ازجدا شدن آن طایفه واقف شده بار دیگرمتوجه‌منتصر گشت وبعدازتقارب فئتین وتساوی صفین‌ابوالحسن طاق که پنج هزار مرد درظل رایت اومجتمع بودند بامنتصر غدر نموده پیش ایلکخان رفت ومنتصر بناچار فرار کرده خان تیغ انتقام ازنیام برکشید وبسیاری ازاتباع او را بقتل رسانید ومنتصر بپل ازآب آمویه گذشته دراطراف ممالك خراسان سرگردان گشت وروی بهرطرف که آورد کاری از پیش نتوانست بردآخرالامر درماه ربیع الاولی سنه خمس وتسعین‌وثلاثمائه بطرف بخارا درحرکت آمد و درخیل خانه ابن‌نهج اعرابی نزول

نموده ماه روی نامی که قبل‌ازمحمود غزنوی سرور آن طایفه بود ازتهییج فتنه‌اندیشیده اجلاف اعراب را برقتل آن شاهزادهٔ بی‌سامان‌تحریض کرد وچون زمانه لباس‌سوگواری پوشید بعضی از اتباع ابن نهج منتصر را بقتل رسانیدند و اینخبر بعرض سیف‌الدوله رسیده‌آن طایفه را بغارتید وماه روی را بتیغ تیز بگذرانید و ازاین واقعه‌آتش اقبال آل سامان بالکلیه بآب ادبار منطفی گشت و دست عشیت مالك الملك علی‌الاطلاق بیکبارگی بساط دولت‌آن طایفه را در نوشت فسبحان‌الملك الدایم الذی لایزول‌ملکه

گفتار دربیان مبادی احوال ملوك غزنویه و ذکر رسیدن امیر سبکتکین باصناف سعادات دنیویه

بعقیدهٔ مورخان فضیلت قرین نسب‌تمامی‌سلاطین‌غزنین بامیر ناصرالدین‌سبکتکین غلام الپتکین میپیوندد و الپتکین در ایام دولت ملوك سامانی از مرتبهٔ رقیت بدرجهٔ امارت ترقی کرده در زمان‌دولت عبدالملك‌بن‌نوح بایالت ولایت خراسان‌سرافراز گشت ودر اوان جهان بانی منصوربن عبدالملك بنابر توهمی که از وی‌داشت خراسان را باز گذاشته علم‌عزیمت بصوب غزنین برافراشت‌و بر آن مملکت استیلا یافت وبروایت‌حمدالله مستوفی مدت شانزده سال بدولت واقبال گذرانید وچون الپتکین از جهان گذران‌انتقال نمود ولدش ابواسحق برمسند ایالت متمکن گردید وسرانجام امور ملك ومال رابرأی صوابنمای امیرسبکتکین که بوفور شجاعت وسخاوت از سایر ارکان دولت الپتکین امتیاز داشت مفوض داشت وایام حیات ابواسحق پس از اندك زمانی بسر آمده در گذشت‌واعیان‌غزنین آثاررشد ونجابت‌وانوار یمن‌وسعادت در ناصیهٔ‌احوال امیرسبکتکین میدیدند وامیر درتمهید بساط‌عدل‌وانصاف مبالغه فرموده اساس ظلم واعتساف رامنهدم ساخت امراولشکریان واشراف‌واعیان را باصناف الطاف وانواع اعطاف بنواخت‌چند نوبت سپاه بحدود هندوستان برد‌واز اموال کفارغنایم بسیار بدست آورد ودر سنهٔ‌سبع وستین و ثلاثمائه او رافتح بست وقصداردست‌داد و بعد از آن واقعه بسبب استدعاءامیر نوح سامانی توجه او بجانب خراسان اتفاق افتاد وامیرسبکتکین در شعبان سنهٔ‌سبع و ثمانین‌وثلاث‌مائه در بلدهٔ بلخ از عالم انتقال نمود وپس از فوت وی چهارده کس‌از اولاد او را صورت جلوس برمسند سلطنة روی نمود مورخان ابتداء سلطنت غزنویان را از سال فتح بست اعتبار کرده‌اند و زمان اقبال ایشان را صد و هشتاد و هشت سال شمرده‌اند

ذکر کیفیت فتح بست وقصدارو بیان وصول آستان‌اقبال‌امیر سبکتکین باوج اقتدار

در روضةالصفا مرقوم خامهٔ لطایف نگار حضرت مخدوم مغفرت دثار گشته که در

اوایل دولت امیر سبکتکین طغان نامی بر حصار بست مستولی شده بود ودر آن زمان شخصی موسوم بپای توز کمر عداوت طغان برمیان بست وطغیان نموده او را از بست بیرون کردو طغان التجا بدرگاه امیر سبکتکین آورده استمداد فرمود و مبلغی کلی متقبل گشته عرض نمود که اگر بمعاونت امیر قلعهٔ بست را بار دیگر متصرف گردم غاشیهٔ خدمتکاری وخراج گذاری بر دوش گرفته مدت العمر از جادهٔ اطاعت انحراف ننمایم وامیر سبکتکین ملتمس او را مبذول داشته لشکر ببست کشید وبای توز را بضرب تیغ جانسوز وسنان آتش افروز منهزم گردانید وطغان بمقر دولت خویش رسیده در باب مواعیدی که بامیر ناصرالدین کرده بود تغافل وتساهل نمود وعلامت مکرو خدیعت از حرکات وسکناتش ظاهر گشته روزی در سر سواری امیر سبکتکین بزبان خشونت وجوهی را که تقبل کرده بودازوی طلبید طغان زبان بجوابی ناصواب گردان کرده دست بقبضهٔ شمشیر برد ودست امیر سبکتکین را مجروح گردانید ناصرالدین بهمان دست زخم رسیده تیغ برطغان زده خواست که بضربت دیگر مهم اورا باتمام رساند اما در آن حال ملازمان آن دو سردار درهم آویخته گرد وغبار بسیار ارتفاع یافت و طغان بطرف کرمان گریخته قلعهٔ بست بتحت تصرف امیر سبکتکین قرار گرفت واز جملهٔ فوایدی که از آن دیار شامل روزگار ناصرالدین گشت ابوالفتح بستی است که درانواع فنون خصوصا صنعت انشا وکتابت عدیل ونظیر نداشت و ابوالفتح دبیر بای توز بود وبعد از اخراج بای توز از بست در گوشه‌ای پنهان شده سبکتکین از حال او خبردار گشت وباحضار آن فاضل بلاغت شعار مثال داده قامت قابلیتش را بخلع اصناف الطاف واعطاف بیاراست وفرمان فرمود که صاحب منصب انشا باشد وابوالفتح چند روزی جهت مصلحت وقت از قبول آن مهم استعفا نموده بالاخره منشی وکاتب امیر سبکتکین شد وتا ابتداء ایام دولت سلطان محمود غزنوی بتکفل آن مهم پرداخته بعد از آن از محمود برنجید وبترکستان گریخت ودر آن دیار روزگار حیاتش بنهایت انجامید القصه چون خاطر امیر سبکتکین از جانب بست فراغت یافت عنان عزیمت بطرف قصدار تافت وبیک ناگاه بآن موضع رسیده حاکمش اسیر سرپنجهٔ تقدیر شد وامیر سبکتکین بمقتضاء مکرمت جبلی او را نوازش فرموده باردیگر والی قصدار ساخت ومقرر کرد که هرسال چه مبلغ ازمال آن دیار بخزانهٔ عامره رساند آنگاه عزم غزو کفار هند نموده چند قلعهٔ معتبر از قلاع آن مملکت بحیز تسخیر در آورد وجیپال که بزرك ترین حکام هندوستان بود از زوال ممالك موروث اندیشیده بالشکر بسیار روی بدیار اسلام نهاد وامیر ناصرالدین سبکتکین او را استقبال نموده بین الجانبین قتالی در غایت صعوبت اتفاق افتاد ودر اثناء اشتعال نایره جدال امیر سبکتکین فرمود که در چشمه که قریب بمعسکر جیپال بود مقدازی نجاست اندازند زیرا که خاصیت آب آن چشمهٔ چنان بود که هرگاه که ملوث گردد رعد وبرق ظاهر گشته برودتی عظیم برجوهر هوا استیلا یابد وچون فرمان بران امیر ناصرالدین بموجب فرموده عمل نمودند خاصیت آن آب بروجه اتم بحیز ظهور آمد وهندوان ازمقاومت

عاجز گشتند وقاصدان نزد امیر ناصرالدین سبکتکین فرستاده زبان بقبول فدیه‌وجزیه بگشادند وامیر ناصرالدین بمصالحه راضی گشته پسرش محمود از تقبل این معنی امتناع نمودو چون فرستادن رسل ورسایل تکرار یافت اونیز تن بصلح در داده مقرر شد که جیپال برسبیل استعجال‌هزارهزار درم وپنجاه زنجیر فیل برسم فدیه‌تسلیم نماید وبعداز آن چند شهروقلعه از ولایات خود بتصرف گماشتگان امیر سبکتکین گذارد و برینجمله مراسم عهدوپیمان درمیان آمده‌جیپال بعداز ارسال‌وجه‌مذکور واقبال چندکس‌ازمعارف لشکرخود بنوانزد سبکتکین فرستاد وسبکتکین‌نیزجمعی از اعیان‌آستان اقبال‌آشیان را همراه جیپال کرد تادر ولایتی که داخل سرکار غزنین سازد حکومت نمایند و چون جیپال مراجعت نموده بمیان‌مملکت خود رسید دفتر عهدوپیمان برطاق نسیان نهاد وآن جماعت را مقید ساخت‌وگفت هرگاه سبکتکین طایفه‌ای راکه‌بنوابرده بازفرستدمن این مردم را مطلق‌العنان گردانم والافلا واین خبر بسمع امیرناصرالدین رسیده بار دیگر بدیار هند تاخت ولغان را باچند موضع دیگر مسخر ساخت و جیپال از اطراف بلاد هندوستان لشکر فراوان جمع آورده با قرب صدهزار مردروی بدیار اسلام نهاد وامیر ناصرالدین‌اورا استقبال‌نموده باردیگر بین‌الجانبین‌قتالی در کمال‌شدت دست داد ودرین کرت جیپال شکستی فاحش یافته باقصی ولایات خود گریخت ومعظم دیار هند در حیز تسخیر سبکتکین قرار گرفت‌وامیر ناصرالدین بعد ازمراجعت‌ازآن سفر بموجب استدعاء امیرابوالقاسم نوح‌بن‌منصورسامانی لشکر بخراسان کشید وآن‌بلادرانیز مستخلص گردانید وبکام دل اوقات میگذرانید تا درشعبان سنهٔ‌سبع وثمانین وثلاث‌مائه هادم‌اللذات دواسپه برسرش‌تاخت‌و امیرسبکتکین پسرخود اسمعیل راکه نبیرهٔ دختری‌الپ‌تکین بود ولیعهد کرده عالم آخرت را منزل ساخت وزیر امیر سبکتکین ابوالعباس فضل‌بن احمد الاسفراینی بود واودر ضبط امورمملکت و سرانجام مهام سپاهی ید بیضامی نمود

ذکر اسماعیل‌بن ناصرالدین سبکتکین

چون امیر ناصرالدین‌سبکتکین رخت‌سفر آخرت‌بربست امیراسماعیل بموجب‌وصیت درقبة‌الاسلام‌بلخ‌برتخت نشست درباب‌جذب خواطر واستمالت‌ضمایر سعی‌موفور بتقدیم‌رسانید وابواب خزاین امیرسبکتکین راگشاده زر وافر بلشکریان بخشید واین اخبار درولایت نیشابور بسمع برادر بزرگترش سیف‌الدوله محمود رسیده مکتوبی پیش امیر اسمعیل فرستاد مضمون‌آنکه‌گرامی‌ترین مردم نزد من توئی هرانچه مطلوب توباشد از ملك و مال دریغ نیست اما وقوف برد قایق‌امور مملکت و کبرسن وتجارب ایام درثبات ملك ودوام دولت دخلی تمام دارد اگرذات توباین‌صفات‌موجود بودی هرآینه متابعت‌میکردم وآنچه پدرمن در غیبت من درشان‌تو وصیت فرموده سبب بعدمسافت و توهم آفت بوده حالاصلاح درآنست که کماینبغی تامل نمائی وجهات و متروکات پدر را بمقتضاء شریعت

غرا تقسیم فرمائی ودار الملك غزنین را بمن باز گذاری تامن ولایت بلخ و امارت سپاه خراسان را بتومسلم دارم امیر اسمعیل بدین سخنان التفات نکرد وسیف الدوله محمود عم خویش بغراجق و نصر بن ناصر الدین سبکتکین را که برادرش بود باخود متفق ساخته از نیشابور علم عزیمت بجانب غزنین برافراخت وامیر اسمعیل نیز از بلخ بدان طریق حرکت کرده چون هردو فریق بیکدیگر نزدیك رسیدند سیف الدوله مساعی جمیله مبذول داشت که اسمعیل از مقام مقاتله تجاوز نماید وابواب مصالحه برروی خویش بگشاید اما بجائی نرسید وبعد از اشتعال نایره حرب واستعمال آلات طعن وضرب امیر اسمعیل انهزام یافته در قلعه غزنین متحصن گشت وسلطان محمود او را بعهد و پیمان پایان آورده مفاتیح خزاین ازوی بستد وعمال بر سر اعمال تعیین کرده بجانب بلخ مراجعت نمود نقل است که امیر اسمعیل چون روزی چند در مصاحبت برادر بسر برد نوبتی درمجلس انس سلطان محمود تقریبی انگیخته از وی پرسید که اگر تراطالع مساعدت می نمود و من بردست تو گرفتار میگشتم در باره من چه اندیشه میکردی اسمعیل جواب داد که خاطرم بران قرار یافته بود که اگر بر تو ظفر یابم ترا در یکی از قلاع محبوس گردانم واز اسباب فراغت و رفاهت آنچه مدعا داشته باشی ترتیب نمایم سلطان محمود بعد از اطلاع برمکنون ضمیر برادر در آن مجلس دم درکشید اما پس از روزی چند بهانهٔ پیدا کرده اسمعیل را بوالی جرجان سپرده وگفت تا اورا در یکی از قلاع مضبوط سازد واز موجبات فراغ بال و رفاه حال هرچه طلب کند سر انجام نماید وامیر اسمعیل چنانچه اندیشیده بود در آن قلعه مقید شده اوقات حیاتش بپایان رسید

ذکر سلطان محمود غزنوی

حاویان فضایل صوری و معنوی باقلام خجسته ارقام مانوی بر صحایف مؤلفات مثبت گردانیده اند که سلطان محمود غزنوی پادشاهی بود باصناف سعادت دنیوی فایز گردیده وصیت عدالت و جهانبانی و آوازهٔ شجاعت و کشور ستانی از ایوان کیوان درگذرانیده بمیامن اجتهاد در امر غزاو جهاد اعلام دین اسلام رامرتفع ساخته و بمحاسن اهتمام دراستیصال ارباب ضلال بنیان کفر و ظلام را برانداخته بهنگام عبور برمیدان حرب وپهلوانی مانند سیل ازفراز ونشیب نمی اندیشید ودرایام جلوس برمسند سلطنت و کامرانی چون پرتو آفتاب انوار معدلتش بهمه کس میرسید رای او درلیالی حوادث بسان ستاره راه نمای وتیغ او درمفاصل مخالفت همچون دست قضا گره گشای **بیت**
همش هوش دل بود وهم زوردست ✿ بدین هردو برتخت شاید نشست اما پادشاه عالیجاه باوجود این صفات حمیده درجمع اموال بغایت حریص بود و درطریقهٔ ناستوده بخل وامساك مبالغه می نمود **نظم** نبودش زفضل سخاوت شرف ✿ نگه داشتی دربسان صدف خزاین بسی داشت پراز گهر ✿ ولی زان نشد مفلسی بهره ور وپدرسلطان

محمود امیر ناصرالدین سبکتکین است که شمه‌ای ازحال‌اوسابقاً مرقوم کلك بیان گشت و
مادرش در سلك بنات یکی ازاعیان زابلستان انتظام داشت بنابرآن اورا زابلی گویند
لقبش در اوایل حال بموجب تعیین امیر نوح سامانی سیف‌الدوله بود و چون بدرجات
استقلال صعود نمود القادر بالله عباسی اورا یمین‌الدوله وامین‌الملة لقب نهاد ودرمبادی
ایام سلطنت محمودلشکر بسیستان کشید وخلف راگرفته آن ملك را تسخیرفرمودوچندین
نوبت دردیار هندوستان بمراسم غزاوجهاد قیام واقدام نموده بسیاری ازولایت اهل‌ضلال
رامفتوح ومسخرساخت بلکه تاسومنات بتحت تصرف درآورده بنیاد بتخانهای آن مملکت
را برانداخت و درآن اوقات چندگاهی میان سلطان محمود و ایلکخان قاعدهٔ موافقت
بلکه مصاهرت مرعی بود اماعاقبت مخالفت ومنازعت روی نموده برایلکخان ظفریافت
وپرتوعدالت و نصفتش برحدود بلاد ماوراء النهر و ترکستان تافت و همچنین لشکر
بخوارزم کشید وبعد ازوقوع حرب و رزم آثار عنف ولطفش بساکنان آن مملکت رسید
ودر اواخر ایام زندگانی بصوب عراق عجم نهضت فرمود وآن بلاد را از تصرف
مجدالدوله دیلمی بیرون آورد و بپسر خویش مسعود تفویض نمود و چون ازآنجا
مقضی‌المرام بجانب غزنین بازگشت بواسطهٔ عرض مرض سل یاسوء القنیه درسنهٔ احدی
وعشربن وار بعمائه درگذشت‌اوقات حیاتش شصت وسه سال بود ومدت سلطنتش باستقلال
سی‌ویك سال وزارتش دراوایل‌حال‌تعلق بوزیر پدرش ابوالعباس فضل‌بن احمد اسفراینی
میداشت وچون فضل مؤاخذ ومعاقب گشت احمدبن حسن میمندی رایت وزارت برافراشت
ویمین‌الدوله دراواخرایام زندگانی ازاحمد رنجیده رقم‌عزل برصحیفهٔ حالش کشیدوامیر
حسنك‌میکال رامنظور نظراعتبارساخته وزیر گردانید

گفتار دربیان مخالفت خلف‌بن احمد نسبت بسلطان محمود غزنوی وذکر کوتاه شدن دست خلف ازوصول بمزخرفات‌دنیوی

یمین‌الدوله‌محمودچون برسر یرخراسان وغزنین صعود نمودحکومت‌هرات‌وفوشنجرا
بعم خود بغراجق تفویض فرمود ودروقتی که بغراجق درخدمت سلطان بود خلف‌بن‌احمد
پسرخویش طاهررا بقهستان فرستاد وطاهر بعدازفراغ ازضبط‌آن ولایت بجانب فوشنج
شتافته‌آن خطه رابتحت تصرف درآورد واینخبر بسمع بغراجق رسیده وازسلطان‌محمود
رخصت طلبیده بطرف مقرعزخویش حرکت کرد وچون بنواحی فوشنج نزول نمودطاهر
ازآن بلده بیرون‌شتافته دلیران‌هر دولشکر دست بسنان‌وخنجر بردندنخست شکست برلشکر
طاهر افتاد وبغراجق چند قدح شراب درکشید و بخار پندار بکاخ دماغ راه داد وبی
ملاحظه ازعقب‌سیستانیان می‌تاخت وغنیمت گرفته مردمی انداخت درآن اثنا طاهرعطف
عنان‌کرده ببغراجق رسید وبیکضرب شمشیر او را ازپشت زین برروی زمین انداخته و

بیاده شد و سرش از مرکب تن جدا ساخت و براسب خویش نشسته روی بقهستان نهاد و یمین الدوله اینخبر شنیده ازغم عم بیطاقت گشت و درشهور سنهٔ تسعین و ثلاثمائه بجانب سیستان روان شد وخلف درحصن اصفهید که ازسدسکندرمحکمتر بود تحصن نموده سلطان محمود اورا محاصره فرمود ودرمضیق حصارکار خلف باضطرار انجامید ورسایل وشفعا انگخیت وبدست تضرع ونیاز دردامن لطف و مرحمت محمود آویخت ومبلغ صد هزار دینار باتحف وتبرکات بیشمار بنظرسلطان فرستاد و اظهار اطاعت و انقیادکرده باداء باج وخراج وعده داد بنابراین یمین الدوله ازسر جرایم او درگذشت و عنان مراجعت منعطف گردانیده متوجه هند گشت درترجمهٔ یمینی مسطور است که چون سلطان ازسیستان بهندوستان لشکر کشید ومراسم جهاد بتقدیم رسانیده مظفر ومنصور بازگردید خلف بن احمد طاهر را که خلف صدقش بود برسریر پادشاهی نشاند ومفاتیح خزاین باو تسلیم کرده خود درگوشه‌ای نشست وروی بمحراب عبادت آورده ازدخل درامورملك ومال استعفاجست وچون چندگاهی باین حال بگذشت وطاهر درامور حکومت مستقل گشت خلف از کرده پشیمان شده تمارض نمود و طایفه‌ای ازخواص در کمینگاه غدر بازداشته طاهر را ببهانه تجدید وصیت طلب فرمود وچون طاهر بسر بالین پدر حاضر شد اهل غدر از کمین بدر آمده دست و گردنش را محکم بسته محبوس گردانیدند وبعد ازچند روز اورا مرده از محبس بیرون آورده گفتند طاهر ازکمال غیرت خود را هلاك ساخت طاهربن زینب و بعضی دیگر ازاعیان امراء سیستان که این حرکت شنیع ازخلف مشاهده نمودند خاطر برخلاف اوقرار داده عریضه نزدیمین الدوله فرستادند واستدعا نمودند که لواء ظفرانتما بدانصوب توجه نماید و سلطان محمود این ملتمس را بعزاجابت مقرون ساخته در سنهٔ اربع وتسعین وثلاثمائه بطرف سیستان روان شد وخلف بقلعه طاق که درمتانت و حصانت غیرت افزای طاق حصار فیروزکار گردون بود تحصن نمود وسلطان ظاهرقلعه را مرکز رایت دولت کرده عساکر گردون تأثیر بیك روزآنمقدار درخت بریدند ودرخندق حصار انداختند که بازمین هموار شد و فیول قتیول سلطانی بهدم حصن طاق نطاق بسته خلف درغایت اضطرار امان طلبید ویمین الدوله شمشیرانتقام درنیام کرده خلف ازحصار بیرون دوید وخود را درپیش اسب محمود برزمین افکند ومحاسن سفید برسم اسب مالیده اورا بسلطان مخاطب ساخت ویمین الدوله اورا این لفظ بغایت خوش آمده خلف را بجان امان داده کلمه سلطان را جزونام خود گردانید ویمین الدوله خزاین ودفاین خلف را درحیطهٔ ضبط آورده اورا بقلعه‌ای ازقلاع جوزجان فرستاد ومدت عمرخلف درمحبس محمود بروجهی که سابقاً مسطورشد بپایان رسید

ذکر موافقت و مخالفت ایلکخان باسلطان محمود و بیان ظفر یافتن یمین الدوله بعنایت ملك معبود

درروضة الصفا مسطور است که چون ماوراء النهر درتحت تصرف ایلکخان قرار گرفت و لواء دولت سلطان محمود در مملکت خراسان سمت استعلا پذیرفت ایلکخان فتح نامه‌ای بسلطان فرستاده اورا تهنیت سلطنت گفت واظهار محبت واتحاد نمود وسلطان نیزدر برابر حکایات اخلاص آمیز پیغام داده مبانی اخلاص واعتقاد بین الجانبین مؤکد شد آنگاه سلطان محمود ابوالطیب سهل بن سلیمان صعلوك راکه یکی ازاجلهٔ علماء حدیث است باتبرکات هندوستان وتنسوقات خراسان وزابلستان نزد ایلکخان فرستاد وکریمه‌ای ازمخدرات شبستان خانی خطبه نمود وابوالطیب بدیار ترکستان شتافته ایلکخان درتعظیم وتبجیل اوشرایط مبالغه بجای آورد وامر مواصلت دراوز کند دست درهم داده ایلکخان دختر خود را بتجمل وحشمت هرچه تمامتر مصحوب ابوالطیب بخدمت سلطان ارسال داشت بناء علی هذا مدتها میان آن دوپادشاه عالیجاه بساط دوستی ویکجهتی ممهد بود ودرسنهٔ سبته وتسعین و ثلاثمائه یمین الدوله لشکر بدیار هند کشیده بلدهٔ بهاتیه وشهر مولتان را مسخرومفتوح ساخت ودرآن سفرملك ملوك هندجیپال وحاکم مولتان ابوالفتح راگریزانیده بنیاد حیات بسیاری از کافران را برانداخت و درآنوقت که نواحی ملتان مضرب اعلام نصرت نشان سلطان بود ایلکخان طریق طغیان مسلوك داشته صاحب جیش خویش سباشی تکین را بحکومت خراسان فرستاد وچغرتکین را بشحنگی بلخ موسوم گردانید و ارسلان جاذب که ازقبل یمین الدوله بامارت بلدهٔ فاخرهٔ هرات سرافراز بود چون ازتوجه ترکان خبریافت خراسان‌را بازگذاشته بغزنین شتافت وجهت ایصال اینخبر مسرعی بجانب مولتان روان ساخت وسلطان هم عنان برق و باد بغزنین آمده ازآنجا عنان عزیمت بصوب قبة‌الاسلام بلخ تافت و سباشی تکین و چغرتکین مانند پشهٔ ضعیف نهاد ازپیش تند بادگریزان گشته جان بتك پا ببیرون بردند آنگاه ایلکخان از پادشاه ختن قدرخان استمداد کرده والی‌ختن باپنجاه هزار مرد صف‌شکن بوی پیوست وهردو سردار باسپاهی بی‌شمار روی بحرب یمین الدوله آورده سلطان بالشکر ظفراثر وفیلان کوه‌پیکرچهارفرسخی بلخ‌را معسکر گردانید وچون ایلکخان وقدرخان ازآب آموبه‌عبور نمودند سلطان پرتوالتفات برتعبیه لشکرانداخته قلب سپاه را ببرادر خود امیر نصر و حاکم جوزجان ابونصر فریقونی وابوعبدالله‌طائی سپرد وپانصد زنجیرفیل درپیش ایشان بازداشت والتون تاش حاجب را بمیمنه فرستاد وضبط میسره را در عهده ارسلان جاذب کرد وایلکخان نیز بترتیب جیش‌خویش قیام نموده جای خودرا درقلب مقرر گردانید و قدرخان را درمیمنه بازداشت وفرمود تاچغرتکین در میسره علم ابهت برافراشت آنگاه مردان هردولشکر و گردان هردو کشور درمیدان تاخته بباد حمله آتش ستیز تیزساختند

وبآبیاری شمشیر آبدار وسنان شعله کردار خون یکدیگررا باخاك معرکه می آمیختندو چون سلطان کمال جلادت اتراك بیباك را مشاهده فرمود روی بدرگاه پادشاه بی نیاز آورده برپشته برآمد وپیشانی خضوع وخشوع برزمین سوده ظفر ونصرت مسألت نمود و نذور برخود لازم گردانیده صدقات فرمود وبعدازظهور اثراجابت دعا برفیل خاص سوار گشته بنفس نفیس برقلب سپاه ایلکخان حمله کرد وفیل علمدار خانرا در ربوده بهوا انداخت وجمعی دیگر را بزیر دست وپا درآورده هلاك ساخت پس ازآن سپاه نصرت نشان بیکبار برمخالفان تاخته آثار کمال تجلدوتهور ظاهر گردانیدند ولشکر ماوراءالنهر فرار برقراراختیار کرده ایلکخان وقدرخان بمشقت فراوان جان ازآن مهلکه بیرون بردند وازجیحون عبور نمودند و دیگر خیال تسخیر ممالك خراسان بخواطر نگذرانیدند و ایلکخان درسنهٔ ثلث و اربعمائه درگذشت و برادرش طغان خان قایم مقام گشت بصحت پیوسته که نصرت یافتن سلطان محمود برایلکخان در شهور سنهٔ سبع وتسعین وثلاثمائه دست داد وهم درین سال سلطان روی توجه بدیار هندوستان نهاد تانواسه شاهرا که بعد از اسلام مرتدگشته بود ونسبت بیمین الدوله بمقام عصیان آمده گوشمال دهد و بمجرد استماع خبرتوجه سلطان نواسه شاه منهزم شده محمود عنان عزیمت بمستقر کرامت منعطف ساخت

ذکر بعضی ازغزوات سلطان محمود درهندوستان وبیان شمه‌ای ازوقایع غور وغرجستان

یمین الدوله وامین الملة محمود غزنوی چون روزی چند ازمشقت سفربراسودجهة تقویت دین نبوی عزم غزو کفارهندنموده بدانجانب نهضت فرمود وپس ازآنکه رایات ظفرآیات سایهٔ وصول برشط ویهند افکند رای بال بن اندپال که بافزونی اموال وانبوهی ابطال رجال ازدیگر سلاطین هند ممتاز بود دربرابر آمده قتالی شدید بوقوع انجامید واعلام اسلام ارتفاع یافته الویه کفر وظلام انحضاض پذیرفت وسلطان بنفس نفیس مشرکان را تکامشی نموده جمعی کثیر بتیغ تیز بگذرانید و بقلعه بهیم بغرا رسیده نواحی آنرا معسکر ظفر اثر گردانید وآن قلعه بود برقلهٔ کوهی بنایافته و اهل هندآنرا مخزن صنم اعظم پنداشته وقرناًبعدقرن ذخایروخزاین بدانجانقل کرده آنرا بزر و گوهرپر گردانیده بودند واین معنی را سبب تقرب ببارگاه احدیت تصور نموده وچون محمودآن قلعه را محاصره فرمود رعب وهراس برضمایر ساکنان آن حصن آسمان مماس راه یافته فریاد الامان بایوان کیوان رسانیدند ودرقلعه گشاده درپیش اسب سلطان برخاك راه افتادند ویمین الدوله بهمراهی والی جوزجانان بآن حصار درآمده بضبط اموال فرمان داد و ازجمله غنایم آنچه بحیطه ضبط درآمد هفتاد هزار درم بود وهفتصد هزارمن آلات زرین وسیمین وجواهر و درر واثواب و اجناس حدوقیاس نداشت وسلطان محمودآن قلعه را

بمعتمدی سپرده رایت مراجعت بصوب غزنین برافراشت و درسنهٔ اربع مائه نوبت دیگر علم ظفر پیکر مرتفع گردانیده ببلاد هند شتافت و بعد ازتعذیب کفار وتفریق اشرار عنان بصوب دارالملك غزنین تافت ودرهمین سال ملك ملوك هند تفرع نامه بسلطان فرستاده طالب مصالحه گشت ومتقبل شد که پنجاه زنجیر فیل بفیل خانه سلطان فرستد وهر سال مبلغی زربخزانه عامره رساند وبرسبیل مناوبت دوهزار سوار ملازم موکب نصرت‌شعار گرداند واولاد خود را سوگند دهد که نسبت بذریات سلطانی همین قاعده مرعی دارند وسلطان بدین مصالحه رضا داده تجار آغاز آمد وشد کردند و درسنهٔ احدی و اربعمائه سلطان محمود غزنوی جهة مصالح دنیوی لشکر بغور کشید و حاکم آن دیار محمود بن سوری بادوهزار سوار دربرابر آمده اسیرسرپنجهٔ تقدیر گشت ونگین زهرآلوده مکیده ازعالم رحلت نمود وآنولایت بتحت تصرف گماشتگان سلطان درآمد درخلال این احوال شاه شار ملك غرجستان نسبت بسلطان اظهار عصیان کرده گرفتار شد تفصیل این مجمل آنکه غرجستانیان درآن زمان حاکم خودرا شارمی گفتند چنانکه هندیان رای میخواندند ودرزمان نوح بن منصور سامانی شارغرجستان ابونصر نامی بود واین ابونصر ازغایت سلامت نفس ومیل بمصاحبت علماء زمام امور مملکت را بدست ولد خود محمد داده از آن امراستعفا نمود وچون کوکب اقبال یمین الدوله باوج شرف انتقال کرد یمینی راکه مؤلف تاریخ یمینی است نزد شاران فرستاده ایشان را باطاعت و انقیاد خواند شاران اوامر ونواحی سلطان را قبول نموده پسرشار ابونصر که اورا شاه‌شار می گفتند بخدمت سلطان آمد و بخلع فاخره و الطاف وافره نوازش یافته بغرجستان بازگشت وبعد از چندگاه سلطانرا داعیهٔ غزوی بخاطر گذشته باحضار شاه شار مثال داده واوبنابرتخیلات نفسانی وتسویلات شیطانی نشان جناب سلطانیرا امتثال ننمود واز بارگاه یمین الدوله التونتاش حاجب وارسلان جاذب بدفع اونامزد گشته چون این دوسردار نزدیك بدارالملك شار رسیدند شار ابونصر پناه بالتون تاش برد و ازحرکات ناشایسته پسر ابـراء نموده التونتاش اورا بهراة فرستاد وشاه شار درحصاری متحصن گشته پس ازروزی چندبامان بیرون آمد وامراء شاه شاررا بصوب غزنین گسیل کردند و چون او بمجلس محمود رسید بتازیانه چند نوازش یافت ودریکی ازقلاع محبوس گشت اما نواب دیوان سلطان حسب الحکم اسباب فراغت اورا مرتب داشتند بعدازآن یمین الدوله شار ابونصررا از هراة طلبید ومنظور نظرعنایت گردانید وجمع مزارع واملاك شارانرا بزرنقد بخرید وخواجه احمد بن حسن میمندی شار ابونصررادرظل حمایت خویش جای داد واودرسنهٔ سته واربعمائه روی بعالم عقبی نهاد ودرسنهٔ خمس واربعمائه سلطان محمود راکرت دیگر هوس جهاد درخاطر افتاده باقصی ممالك هند توجه فرمود وبایکی ازاعاظم ملوك آن دیار محاربه نمود وبسیاری ازاهل ضلال بدارالبوار فرستاد وخطه ناردین را تسخیر کردآنگاه روی توجه بصوب غزنین آورد وهم دربن سال بنواحی تهانیسر که حاکم آنجا کافری بود

بغایت مشهور وفیلان داشت که آنهارا فیلان مسلمانان میخواندند لشکر کشید و بدستور معهود لوازم قتل وغارت بتقدیم رسانیده باز گردید

ذکر توجه سلطان محمود بجانب خوارزم و بیان قتل زمره‌ای از مخالفان درمیدان رزم

دراوایل زمان سلطان محمود حکومت ولایت خوارزم متعلق بمأمون نامی بود وچون او از عالم انتقال نمود پسرش ابوعلی والی آن خطه گشت ونسبت بیمین الدوله اظهار اخلاص کرده خواهرش را بعقد خویش درآورد وبعد ازانقضاء ایام حیات ابوعلی برادرش مأمون بن مامون قایم مقام شد ومخلفه برادر راعقد فرمود وبدستور معهود شعار اطاعت سلطان محمود اظهار نمود ودراواخر ایام زندگانی مأمون امین الدوله قاصدی بخوارزم فرستاده مأمون را مأمور گردانید که خطبه بنام او خواند و مأمون درین باب باارکان دولت مشورت کرده اکثری گفتند که اگرمملکت تواز وصمت مشارکت مصون باشد ماکمرانقیاد برمیان می بندیم و اگرتو محکوم دیگری خواهی شد ماعار نوکری ترابرخود نمی پسندیم وایلچی سلطان این سخنانرا شنیده باز گشت و کیفیت حال معروض گردانید بعد از آن صاحب جیش خوارزم ینالتکین و اعیان امراء مأمون از آن جرأت پشیمان شده ازانتقام سلطان خایف وهراسان گشتند ودرآن اثنا روزی بدستور معهود بخدمت مأمون رفته ناگاه خبرمرك اوشیوع یافت وهیچکس برحقیقت آن حالت مطلع نشدآنگاه ینالتکین پسر مامون را بسلطنت برداشته باسایر امراء عاصی عهد وپیمان درمیان آورد که اگر سلطان بدانجانب شتابد بایکدیگر متفق بوده حرب نمایند ویمین الدوله چون برین اخبار اطلاع یافت در سنهٔ سبع واربعمائه بعزم انتقام و رزم بصوب خوارزم شتافت ودرحدودآن ولایت آتش محاربت درالتهاب آمده بسیاری ازخوارزمیان درمیدان قتال کشته گشتند وپنج هزارمرد اسیرشدند وبقیهٔ آن مفالیك روی بگریز نهاده وینالتکین درکشتی نشست تاازجیحون عبور نماید وبواسطه قلت عقل بایکی از معارف سفینه آغاز سفاهت کرده مهم بدانجا انجامید که آن شخص ینالتکین را گرفته مضبوط گردانید وکشتی را بصوب خوارزم رانده آن حرام نمك را باردوی سلطان محمود رسانید وسلطان فرمان داد تادر برابر قبرمامون دارها زدند و ینالتکین را بابعضی دیگر ازامراء عاصی ازآنجا بحلق آویختند وحکومت خوارزم راباالتونتاش حاجب عنایت کرده روی توجه بصوب غزنین آورد

گفتار در ذکر غزوات سفر قنوج وفتوح سومنات و بیان در آمدن ولایت عراق بتحت تصرف سلطان حمیده صفات

درشهورسنهٔ تسع وار بعمائه بهنگام بهار واوان استوارلیل ونهار که سلطان نامیه سپاه سبزه ورياحين بفضای صحرا وبساتین کشید وازاعتدال هوای اردی بهشتی وتنسیم نسیم فروردین قلاع غنچه سحری مفتوح ومسخر گردید یمین الدوله وامین الملة نوبت دیگر عزم غزو هندوستان کرده باسپاه خاصه وبیست هزار نفر مردم مطبوعه که جهة احراز مثوبت جهاد ملازم اردوی عالی شده بودند بجانب قنوج که از آنجا تاغزنین سه ماهه راهست روان گشت و درا ثناء راه بقلعه منیع که مسکن پادشاهی ذوشوکت بود رسید چون آن شهریار کثرت انصارملت سید ابرار را مشاهده کرد از حصار پایان آمده کلمه توحید برزبان راند وسلطان از آنجا بقلعه که درتصرف کافری کل چندنام بود توجه فرمود وکل چند بااهل اسلام مقاتله نموده کفار مغلوب شدند وکل چند از غایت جهل خنجر کشیده نخست زن خود را بکشت آنگاه سینه خویش بدرید و بدوزخ واصل گردید و از قلم روکل چندصد وهشتاد وپنج زنجیرفیل بدست ملازمان یمین الدوله افتاده سلطان از آنجا بشهری رفت که معبد اهالی دیارهند بود ودرآن بلده ازغرایب وعجایب آنمقدار مشاهدهٔ غزنویان گشت که شرح آن بگفتن ونوشتن تیسیر نپذیرد از آنجمله هزارقصر بود که ازسنگان رخام ومرمر ساخته وپرداخته بودند و سلطان درصفت آن عمارات باشراف غزنین نوشته بود که اگر کسی خواهد که مثل این مواضع بنانماید بعد ازصرف صدهزار بار هزاردینار درمدت دویست سال بسعی استادان چابك دست باتمام نمیرسد دیگر آنکه پنج صنم یافتند اززرسرخ که درچشم خانه هریك از آن اصنام دویاقوت تعبیه کرده بودند وهریك از آن یواقیت بهپنجاه هزار دینار می ارزید وبرصنمی دیگر قطعهٔ یاقوت کبود بود بوزن چهارصد مثقال وعدداصنام سیمین آن سرزمین ازصد بیشتر بود القصه سلطان محمود بعدازضبط آن غنایم آتش دربتخانها زده بجانب قنوج روان شد و جیپال که حاکم قنوج بود ازتوجه سلطان خبریافته بصوب فرار شتافت و درهجدهم شعبان سنهٔ مذکوره یمین الدوله بدان دیاررسید ودر کنار آب گنك هفت قلعه خیبرصفت دید اماچون آن قلاع ازارباب جلادت خالی بود دریکروز مسخر گردید وغزنویان در آن حصون وتوابع دو هزار بتخانه یافتند و چنان معلوم کردند که عقیدهٔ فاسده هندوان بی ایمان چنانست که از بناء آن عمارات سیصد چهار صدهزار سال گذشته است وسلطان محمود را درآن یورش بعد از فراغ از مهم قنوج دیگرفتوحات دست دادو بسیاری از عظماء کفار رابضرب شمشیر آبدار بدارالبوار فرستاد وآن مقدار برده دراردوی کیهان پوی مجتمع گشت که بهاء نفری

از ده درم در نمی گذشت وچون سلطان محمود از آن سفر منصور مظفر بدار الملك غزنین رسید مسجد جامع ومدرسهٔ بنا کرد و آن بقاع را باوقاف نقاع معموره گردانید وبعداز این وقایع بچندسال سلطان حمیده خصال قصدفتح سومنات وقتل بت پرستان نکوهیده صفات کرده در عاشر شعبان سنهٔ سته عشر واربعمائه باسی هزار سوار غیر از جماعتی که جهة احراز مثوبه غزا بشوق خود متوجه بودند بطرف مولتان روان شد ودرمنتصف رمضان بدان بلده رسیده عزیمت نمود که براه بیابان آن مسافت راطی نماید لاجرم لشکریان چند روزه آب وعلف بار کردند وسلطان بیست هزار شتر دیگر در زیر آب وآذوقه کشید تاملازمان موکب اعلااصلاتضئیق نیابند وچون از آن صحرای خونخوار بگذشتند بر کنار بیابان چند قلعه دیدند مشحون بمردان خنجر گذار و مملو از آلات و ادوات بیکار اما حضرت پروردگار رعبی دردل کفار انداخت تابی استعمال سیف وسنان آن قلاع را تسلیم کردند وسلطان محموداز آنجا بیهیسواره روان گشته دراثناء راه بهر شهر که میرسید لوازم قتل وغارت بتقدیم میرسانید تادرذی قعدهٔ سنهٔ مذکوره بسومنات رسید وسومنات باتفاق ارباب تاریخ نام بتی است که هندوان آن را اعظم اصنام اعتقاد داشتند ولیکن از سخن شیخ فریدالدین عطار خلاف این معنی مستفاد میگردد آنجا که می فرماید **بیت** لشگر محمود اندرسومنات ✿ یافتند آن بت که نامش بودلات وبنا بر قول مورخان سومنات موضعی بود در بتخانه‌ای بر کناردریا وجهلاء هند هر گاه که خسوف واقع میشد درآن بتخانه مجتمع میگشتندودرآن لیالی زیاده از صد هزار آدمی بدانجا می آمدند وازاقصاء ممالك هندنذورات بدان بتخانه می آوردند و قریب بدوهزارقریه معموره وقف سدنهٔ آن خانه بود وچندان جواهر نفسیه آنجا موجودبود که عشرآن در خزانه هیچ پادشاهی باستقلال نمیگنجید ودو هزار نفر از براهمه در حوالی آن بتخانه پیوسته بعبادت مشغول بودند و زنجیری از طلا بوزن دویست من که جرسها بر اطراف آن بود از گوشهٔ آن کنیسه آویخته بودند ودراوقات معینه آنراحرکت میدادند تا از صدای آن براهمه را معلوم شود که وقت عبادت‌است وسیصد سر تراش وسیصد مغنی و پانصد کنیزك رقاص ملازمت آن بتخانه‌می نمودند و مایحتاج ایشان راسدنه از نذورات وموقوفات مرتب میساختند و نهر گنك جوئی است واقع برشرقی قنوج و دهلی وزعم هندوان آنکه آب آن جوی از چشمهٔ خلد جریان‌یافته وآن طایفه اموات خود را سوخته خاکستر شرادر آن آب اندازند و این حرکت را مزید ستایش دانند القصه چون سلطان درظاهر آن مکان نزول نمود قلعهٔ بزرك دید بر کنار دریا چنانچه موج آب بخاك ریز حصار میرسید و خلایق بسیار برسر باره آمده در مسلمانان می نگریستند ومی پنداشتند که معبود باطل ایشان آن جماعت راهمان شب هلاك خواهد ساخت **نظم** روزدیگر کین جهان پرغرور ✿ یافت از سرچشمهٔ خورشید نور ترك روز آخر ابازرین سپر ✿ هندوی شب را بتیغ افکند سر لشکر جلادت آئین غزنین بپای قلعه رفته

بنوك پیکان دیده دوز هندوان را از بالای باره آواره ساختند ونرد بانها نهاده بر آنجا صعود نمودند و بآواز بلند تکبیر گفتند هندوان باردیگر آغاز محاربه کردند وآنروز از وقتی که خسروخاوری برحصار فیروزه فام گردون بر آمد تازمانی که بتان شبستان آسمان بجلوه گری در آمدند بین الجانبین حرب قایم بود وچون ظلمت لیل نور باصره را از رؤیت اشباح مانع گشت لشکر اسلام مراجعت نمودند وروزدیگر باز برسر کاررفته باستعمال آلات پیکار پرداخته هندوان را مغلوب گردانیدنه وآن جهلاء فوج فوج ببتخانه شتافته وسومنات را در بغل گرفته میگریستند وبیرون آمده جنك میکردند تا کشته میشدند چنانچه زیاده بر پنجاه هزار مشرك بر گرد آن بتخانه بقتل رسیدند وبقیة السیف در کشتیها نشسته بگریختند وسلطان محمود به بتخانه در آمده منزلی دید بغایت طویل و عریض چنانچه پنجاه وشش ستون وقایه سقف آن کرده بودند وسومنات صنمی بوداز سنك تراشیده طولش مقدار پنج گزسه گز از آن ظاهر و دوگز در زیـر زمین مختفی و یمین الدوله بدست خویش آن بترادرهم شکسته فرمود تا قطعهٔ از آن سنك بار کردند و بغزنین برده در آستانهٔ مسجد جامع افکندند وآنچه از نفس بتخانهٔ سومنات واصل خزانهٔ سلطان محمود شد زیاده بر بیست هزار هزار دینار بود زیرا که آن بتخانه بجواهر نفیسه ترصیع داشت و سلطان محمود بعد از آن فتح نامدار بجانب قلعه‌ای که حاکم بهیسواره در آنجا تحصن نموده بود شتافته آن قلعه‌را نیز مسخر گردانید آنگاه حکومت سومنات رابدابشلیم مرتاض داده متوجه غزنین گردید نقل است که سلطان محمود در وقت مراجعت ازسومنات باارکان دولت مشورت کرده گفت جهة ضبط این مملکت کسی که بحکومت مناسبت داشته باشد مقرر می باید ساخت ایشان جواب دادند که چون مـارا دیگر برین ولایت عبور نخواهد افتاد از مردم همین دیار شخصی راحاکم می باید گردانید وسلطان در آن باب بابعضی از اهالی سومنات سخن کرده طایفهٔ از ایشان گفتند که از ملوك این دیار بحسب و نسب هیچکس بدابشلیمیان برابری نمی تواند نمودو حالا از آن قوم جوانیست در لباس براهمه بریاضت مشغول اگر سلطان این مملکت رابدو مسلم داردمناسب استو جمعی این سخن رامستحسن نداشته برزبان آوردند که دابشلیم مرتاض مردی درشت خویست وبحسب ضرورت ریاضت اختیار کرده اما دابشلیمی که در فلان ولایت حاکم است بغایت خردمند وصحیح العهداست انسب آنکه سلطان اورا والی سومنات سـازد یمین الدوله فرمود که اگر او بملازمت آمده این التماس میکرد مقبول مـی افتاد امـا مملکتی بدین وسعت را شخصی که بالفعل در یکی از ممالك هند پادشاه است و هر گز مارا ملازمت نکرده ازمقتضاء رای رزین سلاطین مستبعد است آنگاه دابشلیم مرتاض را طلبیده حکومت سومنات را باو عنایت کرد و دابشلیم خراج قبول نموده بعرض رسانید که فلان دابشلیم نسبت بمن در مقام عداوتست چون از رفتن سلطان آگاه شود بی‌شك لشکر بدینجانب کشد و بنابر آنکه مرا قوت مقاومت نیست مغلوب گردم اگر پادشاه

شر او را از سر من دفع فرماید مهم من استقامت می یابد والا بزودی عرضهٔ هلاک خواهم شد سلطان فرمود که چون مابنیت جهاد از غزنین بیرون آمده ایم مهم او را نیز فیصل دهیم آنگاه لشکر بولایت آن دابشلیم کشیده و او را اسیر کرده بدابشلیم مرتاض سپرد واو معروض داشت که در کیش ماقتل ملوک جایز نیست بلکه دستور چنانست که هرگاه پادشاهی بسر دیگری قدرت یابد در تحت تخت خود خانهٔ تنگ و تاریک ساخته وخصم را در آن محبس انداخته سوراخی باز گذارد و هر روز خوانی طعام بدانجا فرستد تاوقتی که زمان حیات یکی از آن دو حاکم غالب یا مغلوب باتمام رسد وچون مراحالا استطاعت نیست که دشمن خود را بدین طریقه نگاه دارم توقع مینمایم که ملازمان سلطان او بدارالملک غزنین برند وهرگاه مرا مکنتی پیداشود باز فرستند ویمین الدوله این ملتمس را نیز مبذول داشته رایت مراجعت بجانب غزنین بر افراشت و دابشلیم مرتاض در حکومت سومنات استقلال یافته بعد از چندسال رسولان نزد سلطان فرستاد و خصم خود را طلب نمود و سلطان نخست در فرستادن آن جوان متردد گشت وآخر الامر بنا بر اغواء بعضی از امراء آن دابشلیم را تسلیم فرستادگان دابشلیم مرتاض نمود و چون ایشان او را بحدود سومنات رسانیدند دابشلیم مرتاض فرمود که زندان معهود راترتیب کردند وبنابر قاعدهٔ که درمیان ایشان متعارف بود خود باستقبال آن جوان از شهر بیرون آمد تاطشت وآفتابهٔ خاصه رابرسرش نهاده اورا دررکاب خویش بدواند و بآن زندان رساند ودر اثناء راه بشکار اشتغال نموده آن مقدار بهر جانب تاخت که حرارت هوا برو استیلا یافت بعد از آن درسایهٔ درختی باستراحت مشغول شده رومالی سرخ بررو پوشید درین حال بتقدیر ایزد متعال طایری سخت چنگال آن رومال را گوشت خیال کرده از هوا در آمد وچنگ در رومال زده اثر ناخن او بچشم دابشلیم مرتاض رسید بمثابهٔ که کورشد وچون اعیان هندوستان معیوبان را اطاعت نمی نمایند شورشی درمیان لشکریان افتاد درین اثناء آن دابشلیم در رسید وهمه بر سلطنتش اتفاق کرده همان طشت وابریق را بر سر دابشلیم مرتاض نهادند و اورا تا زندان معهود دوانیدند ودابشلیم مرتاض آنچه در بارهٔ آن جوان اندیشیده بود خود گرفتار گردید ومضمون کلمه (من حفر بئراً لاخیه وقع فیه) بظهور انجامید (تؤتی الملك من تشاء وتنزع الملك ممن تشاء وتعز من تشاء و تذل من تشاء بیدك الخیر انك علی کل شیئی قدیر) بثبوت پیوسته که سلطان محمود درسنهٔ عشر بن واربعمائه خیال فتح عراق عجم کرده علم توجه بدانجانب مرتفع گردانید و چون بحدود مازندران رسید منوچهر بن قابوس بن وشمگیر بخدمت شتافته پیشکشهای مناسب کشید در آن اثناء حاکم عراق مجدالدولة بن فخرالدوله رسولی نزد یمین الدوله فرستاده از امراء خود شکایت نمود و سلطان سپاهی بطرف ری روان کرده مجدالدله بلشکر غزنین پیوست و امیر آن جنود مجدالدوله را گرفته سلطان محمود بنفس نفیس بری رفت ومجدالدوله را بمجلس خود طلبیده پرسید که شاهنامه خوانده وتاریخ

طبری مطالعه نموده جواب داد بلی آنگاه گفت شطرنج باختهٔ گفت آری سلطان گفت در آن کتب هیچ جا نوشته اند که دو پادشاه در یك ملك سلطنت کرده اند و در بساط شطرنج در یك خانه دو شاه مشاهده فرموده ای گفت نی سلطان فرمود که پس ترا چه چیز بران داشت که زمام اختیار خود را بکسی دهی که از تو قوت بیشتر دارد آنگاه مجدالدوله را با پسر و نواب مقید بغزنین فرستاد و حکومت آن سرزمین را بولد خود مسعود داده عنان بصوب دارالملك انعطاف داد

ذکر شمه ای از معارضات مسعود با پدر و بیان انتقال محمود بعالم دیگر

مورخان حمیده آثار و مؤلفان سعادت شعار آورده اند که سلطان محمود ولد کهتر خود محمد را از مسعود دوستر میداشت بنابر آن منصب ولایت عهد را باو تفویض نمود وقبل از فتح عراق روزی ازمسعود پرسید که بعد از فوت من با برادر خود چگونه معیشت خواهی کرد مسعود جواب داد که آن نوع که تو با برادر خود معاش کردی وقضیهٔ محمود و برادرش اسمعیل سبق ذکر یافت احتیاج بتکرار نیست وغرض ازعرض این سخن آنکه محمود چون آن سخن را ازمسعود شنود بخاطرش خطور نمود که مسعود را ازدارالملك غزنین دور اندازد تا بعد ازفوت او بین الاخوین آتش جنك وشین اشتعال نیابد بنابرآن مرتکب سفرعراق گردید و چون آن ولایت را بحیز تسخیر درآورد بمسعود عنایت کرد واورا گفت که ترا سوگند باید خورد که پس ازفوت من متعرض برادر خود محمد نشوی مسعود گفت من وقتی این سوگند خورم که توازمن بیزار شوی محمود فرمود که ای فرزند چرا امثال این سخنان میگوئی مسعود جواب داد که اگر من فرزند تو باشم هرآینه در اموال و خزاین تومرا حقی باشد محمود گفت که حقوق ترا برادرت بتومیرساند توقسم یاد کن که با او درمقام مقاتله نیائی وخصومت ولجاج ننمائی مسعود گفت اگر او بیاید و سوگند خورد که متروکات تووحقوق مرا برحسب شریعت غرا بمن رساند من نیز سوگند خورم که با او مخالفت نکنم اکنون او درغزنین ومن درری این امر چگونه تمشیت پذیرد ومسعود ازغایت جبروت وحرص باحراز مزخرفات دنیوی جسارت نموده با پدر مانند این درشتیها کرد وسلطان اورا وداع فرموده روی بجانب غزنین آورد وبعد از وصول بمرض سل یاسوءالقنیه علی اختلاف القولین گرفتار گشت وپهلو بربستر ناتوانی نهاده در روز پنج شنبه بیست وسیم ربیع الاخری سنه احدی وعشرین واربعمائه درگذشت جنازهٔ او را درشبی که باران می بارید برداشتند ودرقصر فیروزهٔ غزنین مدفون گردانیدند

گفتار در بیان مجملی از حال جمعی که وزارت سلطان محمود غزنوی نمودند و ذکر زمره‌ای از فضلاء وشعرا که با آن پادشاه مظفر لوا معاصر بودند

باتفاق مورخان نخستین کسی که وزارت سلطان محمود بن سبکتکین کرد ابوالعباس فضل بن احمد الاسفراینی بود وابوالعباس دراوایل حال بکتابت ونیابت فایق که در سلک امراء سلاطین سامانی انتظام داشت قیام مینمود وچون آفتاب اقبال ازفایق بسرحد زوال رسید خود را بملازمت امیر سبکتکین رسانید و برمسند وزارت نشسته پس از فوت سبکتکین سلطان محمود نیز آن منصب را بوی مسلم داشت و جمال حال ابوالعباس اگر چه ازحلیهٔ فضل وادب وتبحر درلغت عرب عاری بود اما درضبط امورمملکت وسرانجام مهام سپاهی ورعیت یدبیضا می نمود وچون مدت دهسال از وزارت ابوالعباس در گذشت اخترطالعش ازاوج اقبال بحضیض وبال انتقال کرده معزول گشت بعضی ازمورخان سبب عزل اورا چنین گفته اند که سلطان محمود را بغلامان زهره جبین میل تمام بود وفضل بن احمد در ین معنی بمقتضای کلمه (الناس علی دین ملوکهم) عمل مینمود وفضل در ناحیتی ازولایات ترکستان خبرغلامی پری‌پیکرشنیده یکی ازمعتمدان رابدان صوب گسیل کرد تاآن غلام را خریده در کسوت عورات بغزنین رسانید و سلطان کیفیت واقعه را از غمازی شنوده کس نزد وزیر فرستاد و غلام ترکستان را طلب نمود و ابوالعباس زبان بانکار گشود و یمین‌الدوله بهانهٔ بر انگیخت و ناخبر بخانهٔ وزیر تشریف برد وفضل بلوازم نیاز ونثار پرداخته درآن اثناآن مشتری سیما بنظر محمود غزنوی درآمد ومحمود آغازعربده کرده باخذ ونهب اموال وزیر فرمان فرمود ومقارن آن حال رایات ظفرمآل بجانب هندوستان درحرکت آمد وبعضی ازامراء بدسگال بطمع اخذ مال ابوالعباس راآن مقدار شکنجه کردند که بجوار مغفرت ایزد متعال انتقال نمود درجامع التواریخ جلالی مسطور است که ابوالعباس اسفراینی پسری داشت حجاج نام که در کسب فضایل نفسانی سرآمد افاضل آن زمان بود و اشعار عربی در غایت بلاغت نظم میفرمود ودختری نیز داشت که درعلم حدیث مهارت بی نهایت پیدا کرد چنانچه بعضی از محدثان ازوی حدیث روایت نموده‌اند والله تعالی اعلم بصحته

احمدبن حسن میمندی بعدازفوت ابوالعباس وزیرسلطان محمود غزنوی گشت واحمد برادر رضاعی وهم‌سبق سلطان بود وپدرش حسن درزمان امیرسبکتکین درقصبهٔ بست بضبط اموال دیوانی قیام مینمود وآنکه بین‌الناس اشتهار یافته که حسن درسلک وزراء سلطان محمود انتظام داشته عین غلط ومحض خطاست و نزد علماءفن‌تاریخ این خبر بی اصل ونامعتبر القصه چون احمدبن حسن بحسن خط وجودت عبادت وکثرت فضیلت اتصاف داشت دراوایل حال صاحب دیوان انشا و رسالت گشت و جذبات التفات سلطان

اورا ازدرجه بدرجهٔ ترقی میداد تامنصب استیفاء ممالك وشغل عرض عساکر ضمیمهٔ مهم مذکوره شد وبعد ازچندگاه ضبط اموال بلاد خراسان باشتغال سابقه انضمام یافت وآن جناب کماینبغی ازعهدهٔ سرانجام آن مهام بیرون آمد وچون مشرب عذب سلطان با بوالعباس اسفراینی سمت تکدر پذیرفت زمام امور وزارت من حیث الاستقلال در کف کفایت آن خواجهٔ ستوده خصال قرار گرفت و مدت هیجده سال بتمشیت مهمات ملك و مال پرداخت وبعد از آن جمعی ازامراء بزرك مانند التونتاش حاجب وامیرعلی خویشاوند در مجلس سلطانی زبان بغیبت و بهتان آن منبع فضل واحسان گشادند وآن سخنان مؤثر افتاده محمود رقم عزل بر ناصیهٔ احوال احمد کشید واورا بیکی ازقلاع بلاد هند فرستاده محبوس گردانید وچون سلطان محمود بجهان جاودان خرامید و پسرش سلطان مسعود برمسند سلطنت غزنین متمکن گردید احمد بن حسن را از آن قلعه بیرون آورده باردیگروزیر ساخت وآن وزیر صایب تدبیر بسرانجام مهام ملك ومال میپرداخت تادرشهورسنهٔ اربع وعشرین واربعمائه بعالم آخرت شتافت

ابوعلی حسن بن محمد بحسنك میکال اشتهارداشت واوازمبادی ایام صبی واوایل اوقات نشوونما درملازمت سلطان محمود غزنوی بسرمیبرد وبحدت طبع و جودت ذهن وطلاقت گفتار ومحاسن کردار موصوف ومعروف بود وسلطان محمود بعدازعزل احمد بن حسن اورا به منصب وزارت تعیین فرمود وحسن تاآخر اوقات حیات سلطان بدان امر اشتغال داشت و درایام دخل خود نقش درایت و کفایت برصفحات روزگار مینگاشت مورخان سخن دان ازحسنك نکات شیرین روایت کرده اند وحکایات رنگین بقلم درآورده ازجمله آنکه درروضة الصفا مسطور است که در آن زمان که سلطان محمود در ملازمت امیرسبکتکین متوجه دفع ابوعلی سیمجور بود در یکی ازمنازل شنود که درین نواحی درویشی است بصفت زهد وعبادت موصوف و باظهار کرامات و خوارق عادات معروف واورا زاهد آهوپوش میگویند و چون سلطان نسبت بدرویشان و گوشه نشینان ارادت بی نهایت داشت میل ملاقات زاهد نمود و باحسنك میکال که منکر آن طایفه بود گفت که هرچند میدانم که ترا بصوفیه و ارباب ریاضت الفتی نیست میخواهم که در زیارت زاهد آهوپوش بامن موافقت کنی حسنك انگشت قبول بردیده نهاده دررکاب سلطان روانشد وسلطان بنیاز تمام بازاهد ملاقات نموده درویش زبان به بیان سخنان تصوف آمیز گشاد وازاستماع آن سخنان عقیدهٔ سلطان نسبت بزاهد زاید شده گفت از نقدوجنس هرچه مطلوب خدام باشد خازنان تسلیم نمایندزاهد دست درهوا برده مشتی زرمسکوك بر کف سلطان نهاده گفت هر که ازخزانهٔ غیب امثال این نقود تواند گرفت بمال مخلوق چه احتیاج داشته باشد محمود آن معنی را حمل بر کرامات کرده تنگجات را بدست حسنك میکال داد و حسنك درآنها نگریسته دید که همه مسکوك بسکهٔ ابوعلی سیمجور است وچون از نزد زاهد بیرون آمدند سلطان حسنك راگفت که امثال این خوارق عادات را انکار نتوان نمود

حسنك جواب داد که بنده منکر کرامات اولیا نیستم امامناسب نمی نماید که شما بحرب کسی روید که درغیب سکه بنام او میزنند و سلطان ازحقیقت این سخن پرسیده حسنك تنگچات مذکوره را بوی نمود و سلطان محمود را نظر برسکهٔ ابوعلی افتاده منفعل گشت ومآل حال امیرحسنك دراثناء ذکرسلطان مسعود مذکور خواهد شدلاجرم درین مقام عنان بیان بصوب ذکرشمهٔ از احوال بعضی از فضلاء شعرا که معاصر آن پادشاه سعادت انتما بودند انعطاف یافته سمت تحریر می یابدکه ازجملهٔ اکابر زمان سلطان سلطان محمود یکی یمینی است که تاریخ یمینی درذکر آثار آل سبکتکین ازمؤلفات اوست وآن کتاب را ابوالشرف ناصربن ظفربن سعدالمنشی الجربادقانی ترجمه نموده وحالا آن ترجمه درمیان مردم اشتهار دارد ودیگری از افاضل آن زمان عنصریست و اومقدم شعراء عصرخود بوده واوپیوسته درمدح سلطان محمود قصاید وقطعات نظم مینمودواین قطعه ازآن جمله است که **قطعه** توآن شاهی که اندر شرق ودرغرب ✿ جهود وگبر وترسا ومسلمان همی گویند درتسبیح و تهلیل ✿ که یارب عاقبت محمود گردان گویندکه عنصری را مثنویات درمدح سلطان محمود بسیار بوده است وازجملهٔ کتبی که بنام سلطان محمود تمام کرده یکی کتاب وامق وعذراست وحالا ازآن اثری پیدا نیست ودیگری ازشعرا که درسلك مداحان سلطان محمود منتظم بود عسجدی است وعسجدی دراصل ازمرو است و در وقت فتح سومنات قصیدهٔ درمدح سلطان حمیده صفات گفته که مطلعش اینست مطلع تاشاه خورده بین سفر سومنات کرد ✿ کردار خویش را علم معجزات کرد ودیگری ازشعراء زمان سلطان محمود فرخی است از فواضل انعامات سلطان مال فراوان جمع آورده عزیمت سمرقند نمود و چون نزدیك بدان بلده رسید قطاع الطریق سرراه بروی گرفته هرچه داشت غارتیدند واوبسمرقند درآمده خود را برکسی ظاهرنساخت وبعد از روزی چنداین قطعه گفته علم مراجعت برافراخت **قطعه** همه نعیم سمرقندسربسردیدم ✿ نظاره کردم درباغ وراغ و وادی ودشت چوبود کیسه وجیب من ازدرم خالی ✿ دلم زصحن امل فرش خرمی بنوشت بسی زاهل هنر بارها بهرشهری ✿ شنیده بودم کوثریکست وجنت هشت هزار کوثر دیدم هزارجنت بیش ✿ ولی چه‌سود چولب تشنه‌باز خواهم گشت چودیده نعمت بیند بکف‌درم‌نبود ✿ چوسر بریده بود درمیان زربن طشت و ازجمله شعراء زمان سلطان محمود دیگری فردوسی بود وهو ابوالقاسم حسن‌بن علی‌الطوسی **حکایت** مشهور است و درکتب فضلا مسطورکه فردوسی دراوایل حال بدهقنت اشتغال مینمود نوبتی بروی تعدی رفته بقصد تظلم روی بغزنین که دارالملك سلطان محمود بودآورد و چون بظاهر آن بلده رسید درباغی سه کس دیدکه بایکدیگر نشسته‌اند وبعشرت مشغولی دارند دانست که ازملازمان آستان سلطان‌اند باخود گفت که پیش ایشان روم وشمه‌ای ازمهم‌خود بگویم شاید فایده برآن مترتب شود چون بآن منزل که عنصری وعسجدی و فرخی نشسته بودند رسیدآن

جماعت از وی متوحش شدند که مجلس مارا منغص خواهد ساخت و باهم گفتند مناسب آنست که چون این شخص بیاید گوئیم که ماشاعران سلطانیم و باکسی که شاعر نباشد صحبت نمی‌داریم وسه مصراع بگوئیم که رابع نداشته باشد اگر رابع را بگوید باوی مصاحبت نمائیم والافلا و چون فردوسی بمجلس ایشان درآمد آنچه باخود مخمر ساخته بودند باوظاهر نمودند گفت مصراعهای خود را بخوانید عنصری گفت چون عارض تو ماه نباشد روشن عسجدی گفت مانندرخت گل نبود در گلشن فرخی گفت مژگانت گذر همی کند از جوشن و چون فردوسی این مصراع شنید بر بدیهه گفت مانند سنان گیو درجنگ پشن شعرا ازوی متعجب شدند وازقصهٔ گیو وپشن استفسار نمودند فردوسی آن حکایت‌را شرح کرد وبآن ترتیب بمجلس سلطان رسیده منظور عنایت نظر گشت ومحمود او را گفت کـه مجلس ما را فردوس ساختی بدانجهت فردوسی تخلص نمود و بعد از چندگـاه بنظم شاهنامه مأمور شده هزار بیت گفت و نـزد سلطان محمود برد وسلطان زبان بتحسین او گشاده هزار دینارصله داد و چون فردوسی از نظم فارغ گشت آن کتابرا که شصت هزاربیت است بنظر سلطان رسانید و بدستور اول دربرابر هربیتی یکدینارطمع داشت بعضی ازحاسدان دون‌همت آغاز خباثت کرده بعرض رسانید که شاعری چه قدرآن دارد که باین عطیه فراوان سرافراز گردد وصله او را برشصت هزار درم قرار دادند و دروقتی که فردوسی ازحمام بیرون آمده بودآن دراهم را پیش اوآوردند از این معنی بغایت برنجید وبیست هزار درم را بفقاعی داد که‌جهة او فقاع آورده بود وبیست هزار دیگررا بهمان کسان که‌حامل زربودند ارزانی فرمود وقرب‌چهل بیت درمذمت سلطان گفته دراول یاآخر شاهنامه نوشته ازغزنین به‌طرف طوس گریخت وچون چندگاه بربن قضیه بگذشت روزی درشکارگاه احمدبن حسن میمندی تقریبی یافته بیتی چندازشاهنامه بخواند سلطانراآن‌ابیات بغایت مستحسن نموده پرسید که این‌اشعار کیست جواب داد که نتیجهٔ‌طبع‌فردوسی‌است‌وسلطان از تقصیری که درباره‌آن شاعر بی نظیر کرده بود پشیمان شده فرمان نرمود تاشصت هزار دینار باخلعتهای خاص بطوس برند وفردوسی‌را عذرخواهی نمایند دربهارستان مسطور است که چون‌آن عطیه‌راازیك دروازه طوس درآوردند ازدروازه دیگر تابوت‌فردوسی‌رابیرون‌بردند وازوی‌وارث‌یك دخترمانده بود پس فرستادگان سلطان‌آن مال خطیررا بروی عرض کردند ازغایت علو همت قبول ننمود وگفت مراآنقدرنعمت هست که تاآخر عمر کفایت باشد احتیاج باین‌زر ندارم وگماشتگان‌سلطان ازآن‌وجه رباطی درنواحی طوس تعمیرنمودند افضل‌الانامی مولانا نورالدین عبدالرحمن جامی درآخراین حکایت نوشته که **قطعه** خوش است‌قدر شناسی که چون خمیده سپهر ☆ سهام حادثه راکرد عاقبت قوسی برفت شوکت محمود و در زمانه نماند ☆ جزاین فسانه که نشناخت قدر فردوسی وفات فردوسی بقول صاحب گزیده درسنه‌سته عشروار بعمائه واقع بود والعلم عندالله الودود

ذكر سلطنت محمد بن سلطان محمود غزنوى

چون دست يمين الدوله محمود از تصرف درامور دنيوى كوتاه گشت پسرش محمد بموجب وصيت افسر سلطنت برسر نهاد وبدستور زمان محمود منصب وزارترا باميرحسنك ميكال داد وسلطان مسعود درهمدان ازرحلت پدر وقوف يافته بصوب خراسان شتافت و نامهٔ ببرادر نوشت مضمون آنكه من بدان ولايت كه پدر بتوعنايت كرد طمع ندارم اما بايد كه نام من درخطبه مقدم مذكور شود ومحمد جوابى درشت گفته بتهيه اسباب قتال اشتغال نمود وهرچند جمعى ازدولت خواهان سعى كردند كه ميان برادران صلح بوقوع پيوندد بجائى نرسيده محمد اصلا تنزل نكردوعم خوديوسف بن سبكتكين را مقدمه سپاه گردانيده روى براه آورد ودرغرهٔ ماه مبارك رمضان سنهٔ احدى وعشرين واربعمائه در تكيناباد كه بحقيقت نكبت آباد بود فرودآمده ماه صيام را درآنمقام بپايان رسانيد ودر روز عيد بيجهتى كلاه ازسر پادشاه افتاده مردم اين صورترا بفال بد داشتند ودرشب سيوم شوال امير على خويشاوند ويوسف بن امير سبكتكين باجمعى اتفاق نموده رايت مخالفت برافراختند وبهوا دارى مسعود گرد خرگاه محمد را فروگرفته اورا ازآنجا بيرون آوردند وبقلعه تكيناباد برده محبوس كردند آنگاه اركان دولت محمودى باستقبال مسعود شتافتند وامير حسنك درنيشابور بدرگاه مسعود رسيده چون چشم پادشاه بروى افتاد فرمود تاازحلقش آويختند زيراكه بسمع مسعود رسانيده بودند كه حسنك روزى برسرديوان سلطان محمد گفته بود كه هرگاه مسعود پادشاه شود حسنك را بردار بايد كشيد وعلى خويشاوند و يوسف بن سبكتكين دربلده هراة بملازمت سلطان مسعود رسيده يوسف محبوس وعلى خويشاوند مقتول گرديد ومسعود برجناح استعجال بغزنين رفته محمد راكه درقلعه تكيناباد محبوس بود ميل كشيد واز تاريخ گزيده بخلاف روايتى كه مرقوم شدچنان مستفاد ميگردد كه قبل ازآنكه ديدهٔ دولت محمد بميل جفاى برادر كور شود چهار سال پادشاهى كرد ودر زمان استيلاء مسعود بر مملكت نه سال درحبس اوقات گذرانيده بعد ازقتل مسعوديكسال ديگر فرمان فرما بوددرسنه اربع وثلاثين واربعمائه بحكم مودودبن مسعود كشته گشت

ذكر سلطان مسعود بن يمين الدوله محمود

لقب سلطان مسعود بقول بعضى ازمورخان ناصرالدين بود وبزعم حمدالله مستوفى نصيرالدوله واوبعد ازميل كشيدن برادر دردارالملك غزنين افسر پادشاهى برسر نهاده منصب وزارت را باحمدبن حسن ميمندى دادوبتمهيدمبانى عدل وانصاف پرداخته ابواب انعام واحسان بروى روزگار علما و فضلا بازگشاد درايام دولت مسعود دراطراف ممالك بقاع خيرمانند مساجد ومدارس وخوانق بنايافت واو هرسال غزو كفارهند را پيش نهاد همت بلندنهمت ساخته بدان ديار مى‌شتافت بنابرآن سلجوقيان فرصت يافته ازآب آمويه

عبور کردند و قوی حال شده باندك زمانی خطهٔ خراسانرا درحیز تسخیر آوردند و مسعود دراوقات کامرانی کرت دیگر عزم بلاد هند کرده دروقتی که از آب سند بگذشت بسبب مخالفت نوشتکین و پسرعلی خویشاوند وولد یوسف بن سبکتکین بردست برادر خود محمد مکحول گرفتار گشت ودرقلعهٔ گیری محبوس شده درسنهٔ ثلاث و ثلاثین واربعمائه بقتل رسید مدت سلطنتش نزدیك بدوازده سال کشید

گفتار دربیان مجملی از وقایع ایام سلطنت سلطان مسعود وبیان آنکه اسر وقتل او برچه نهج روی نمود

درشهور سنهٔ اثنی وعشرین واربعمائه که مسعودبن محمود غزنوی برمسند فرمان فرمائی متمکن گشت ابوسهل حمدومی را بضبط ولایات عراق نامزد فرمود و منشوری نوشته حکومت اصفهانرا بعلاءالدوله جعفربن کاکویه تفویض نمود واین علاءالدوله پسر خال مجدالدوله بن فخرالدوله دیلمی بود وبلغت دیلم خال را کاکویه گویند واین کاکویه دربدایت حال بنیابت مسعود درحکومت عراق دخل فرمود وآخرالامر دم از استقلال زد ودرسنهٔ ثلاث وعشرین واربعمائه التونتاش حاجب بموجب فرمودهٔ مسعود بکین علی تکین که برسمرقند وبخارا استیلا یافته بود از خوارزم عزیمت ماوراء النهر نمود و درحدود بلخ پانزده هزار نفر از لشگر غزنین بوی پیوسته التونتاش از آب آمویه عبور کردونخست بجانب بخارا رفته بعداز تسخیر آن بلده روی بسمرقند نهاد وعلی تکین بعزم رزم و کین ازشهر بیرون آمده موضعی را لشگر گاه ساخت که دریك طرفش روداب بود و درخت بسیار وبردیگر جانبش کوهی دررفعت مانند سپهردوار وچون التونتاش بدانجا رسید آتش پرخاش اشتعال یافته دراثناء گیر ودار جمعی ازمردم علی تکین ازمنزلی که درکمین نشسته بودند بیرون آمدند وبرسپاه خوارزم تاخته زخمی گران بردست التونتاش زدند و آن پهلوان کیفیت حال رانهان داشته آنمقدار تجلد نمود که بسیاری ازلشگریان علی تکین کشته گشته بقیةالسیف را بجنگل گریزانید و چون شب شد التونتاش امرا و سرداران سپاه را طلبید وزخم خود را ظاهر گردانید وگفت نجات من ازاین جراحت ممکن نیست اکنون شما چاره کار خود کنید وآنجماعت همانشب قاصدی نزد علی تکین فرستاده مصالحه نمودند وبجانب خراسان بازگشته روزدیگر التونتاش وفات یافت وپسرش هارون قایم مقام شد ودرسنه اربع وعشرین واربعمائه خواجهٔ حمیده صفات احمدبن حسن میمندی بعالم آخرت انتقال نمود و مسعود ابونصر احمدبن محمدبن عبدالصمد راکه صاحب دیوان هارون بن التونتاش بود از خوارزم طلبیده امروزارت را باو تفویض فرمود واحمدبن محمد تاآخر ایام حیات مسعود بلوازم آن منصب اشتغال داشت و درخلال این احوال سلجوقیان ازجیحون گذشته درنواحی نسا وابیورد منزل گزیدند وپس از انقضاء اندك زمانی قوت یافته آغاز مخالفت مسعود کردند ودرسنهٔ ست وعشرین و اربعمائه سلطان

مسعود لشکر بطرف جرجان وطبرستان کشیدو بدانجهت عمال او که درعراق برسر اعمال بودند مستظهر گشته ابوسهل حمدوی که حاکم ری بود سپاهی فرستاد تااهالی قم وساوه راکه پای درمیدان عصیان نهاده بودند باطاعت وفرمان برداری درآوردند وسلطان مسعود ازجرجان بغزنین مراجعت نموده عزیمت دیار هند فرمود بعضی از امرا و ارکان دولت عرضه داشتند که مناسب آنست که نخست بخراسان رفته دفع سلجوقیان کنیم مسعود این سخن‌را بسمع رضا نشنود و بجانب هندوستان شتافته درمدت غیبت او سلجوقیان مکنت تمام پیدا کرده و علاء الدولة بن کاکویه نیز یاغی شده ابو سهل حمدویرا از ری بیرون تاخت ومسعود درسنه ثمان وعشرین واربعمائه از آن سفر باز آمده چون‌ازاستیلاء اعدا وقوف‌یافت ازیورش هندوستان پشیمان‌شد وبعدازتهیهٔ اسباب قتال ببلخ‌رفته مردم آنجائی عرضه‌داشتند که بورتکین‌درغیبت‌رایت‌ظفرقرین‌چندین کرت‌ازآب گذشته‌است‌ودست بقتل و غارت دراز کرده مسعود گفت دراین زمستان دفع او کنیم ودر اوایل فصل بهار باستیصال‌سلجوقیان پردازیم امراو نواب درفغان‌آمده گفتندمدت دوسالست که سلجوقیان از ولایت‌خراسان مال میستانند ومردم‌دل برحکومت ایشان‌نهاده‌اند اول بدفع آنجماعت باید پرداخت آنگاه سرانجام مهام دیگر را پیش نهاد همت ساخت و یکی از شعراء درآن ولااین قطعه درسلك نظم کشیده وبعرض‌سلطان‌مسعود رسانید **قطعه** مخالفان‌تو موران‌بدندومارشدند ☆ برآرازسرموران‌مارگشته‌دمار مده‌زمان‌شان‌زین‌بیش‌وروزگار مبر ☆ که اژدها شود ارروزگار یابد مار وچون کوکب‌طالع‌مسعود بحدود نحوس رسیده بود بدان سخنان التفات ننمود وازآب گذشته‌متوجه جانب بورتکین شد ودرآن زمستان در ماوراءالنهر برف وباران فراوان باریده مشقت بی پایان شامل حال غزنویان گشت ودر خلال آن احوال‌داود سلجوقی بخیال جدال از سرخس بصوب‌بلخ توجه نمودلاجرم مسعودطبل مراجعت‌کوفته بورتکین از عقب سپاه غزنین در آمد واسبان وشتران خاصه مسعود را بغارت برده بی‌ناموسی تمام بغزنویان رسیدومسعود بعد از وصول‌بدارالملك خود بتدارك اختلال احوال ابطال رجال پرداخته متوجه سلجوقیان گردید و چند نوبت بین‌الجانبین‌محاربت دست داد وبالاخره‌مسعود منهزم بغزنین رفت ودرآن سرزمین بعضی از امراوارکان دولت را ببهانه آنکه در جنك سستی کرده‌اند بقتل رسانیده پسرخویش مودودرابافوجی‌ازلشکر ببلخ فرستادوخودبامحمد مکحول واولاد او احمدو عبدالرحمن و عبدالرحیم بطرف هندوستان در حرکت آمد بخیال آنکه زمستان آنجابسربرد ودر بهارمتوجه‌دفع‌سلجوقیان گرددوچون مسعوداز آب‌سندعبور نمودوهنوزاحمال‌واثقال او در این‌طرف‌رودبودنوشتکین‌باتفاق جمعی ازغلامان خاصه خزانه‌راغارت کرده محمدمکحول را بپادشاهی برداشتند و برروایت حمدالله مستوفی او را بر فیلی نشانده گرد معسکر

بر آورده اند(۱) ومسعود بعد از استماع این خبر گریخته پناه بر باطی بر دوجمعی از عاصیان اورا گرفته بنظر محمد آوردند ومحمد برادر را با متعلقان در قلعه گیری باز داشته امر سلطنت را به پسر خود احمد گذاشت آنگاه احمد که دماغش مخبط بود بیرخصت پدر در مصاحبت ولد یوسف بن سبکتکین و پسر علی خویشاوند بقلعه رفته در سنهٔ ثلث وثلثین واربعمائه آن پادشاه افاضل پناه را بقتل رسانید واز جمله فضلاء شیخ ابوریحان محمد بن احمد خوارزمی منجم که کتاب التفهیم فی التنجیم و قانون مسعودی از جمله مولفات اوست وقاضی ابومحمد ناصحی مصنف کتاب مسعودی درفقه مذهب امام ابوحنیفه رحمه الله باسلطان مسعود معاصر بودند وبنام او آن کتب راتألیف نمودند

ذکر سلطنت شهاب الدوله مودود بن مسعود بن سلطان محمود

چون مودود که در قبة الاسلام بلخ بود خبر قتل مسعود شنود باجنود ظفر ورود متوجه دار الملك غزنین گشت و محمد نیز از حدود سند بنواحی آن ولایت شتافته میان عم و برادر زاده نایره قتال اشتعال یافت ونسیم نصرت بر پرچم علم مودود وزیده محمد با اولاد وپسر علی خویشاوندو نوشتکین بلخی که سرمایه فتنه وفساد بود در پنجه تقدیر اسیر گردید وتمامی ایشان بقتل رسیدندمگر عبدالرحیم بن محمد سبب نجاتش آنکه در آن زمان که مسعود محبوس بود روزی عبدالرحیم با برادر خود عبدالرحمن نزد مسعود رفت وعبدالرحمن بدست بی ادبی کلاه از سر مسعود بر گرفت وعبدالرحیم آنرا ازدست برادر ستانده برسر عم نهاد وعبدالرحمن راسرزنش کرده زبان بدشنامش بگشاد القصه چون مودود از قاتلان پدر انتقام کشید درآنموضع که اورا صورت نصرت روی نموده بود قریه ورباطی ساخته آنرا موسوم بفتح آباد گردانید وبغزنین شتافته بساط عدل وداد مبسوط ساخت ودر ممالك غزنین وقندهار وبعضی از بلاد هند رایت ایالت برافراخت اما در ایام دولت محمود ممالك خراسان همچنان در تصرف سلجوقیان بود و اوراپیکر ظفر بر آن طایفه روی ننمود ومودود چون هفت سال پادشاهی کرد در عشرین رجب سنهٔ احدی واربعین واربعمائه روی بعالم عقبی آورد وزارتش در اوایل تعلق بوزیر پدرش احمد بن محمد بن عبدالصمد میداشت ودر اواخر عبدالرزاق بن احمد میمندی علم وزارت بر افراشت

---

(۱) واضح باد که از تاریخ مرات مستفاد میگردد که مسعود در هندوستان فی سنهٔ احدی و ثلثین و اربع مائه بدست احمد بن محمد مکحول کشته گردید ودر تاریخ دیگر بنظر در آمده که مسعود فی سنهٔ اثنی و ثلثین واربعمائه بقتل رسید والعلم عندالله الحمید المجید حرره محمد تقی التستری

گفتار در بیان مخالفت مجدود با مودود و ذکر مجملی از وقایع که در آن ایام روی نمود

روات اخبار آورده‌اند که سلطان مسعود در اواخر ایام دولت پسر خود مجدود را بفتح بعضی از بلاد سند مامور گردانیده بود و اوملتان وچند شهر دیگر رابحیز تسخیر در آورده لشکری قوی داشت وچون مسعود بقتل رسید و مجدود از آن واقعه آگاه گردید داعیه استقلال کرده بخار پندار بکاخ دماغش تصاعد نمود ومودود آنخبر شنوده لشکری جهت اطفاء آتش فتنه مجدود نامزد فرمود ومجدود نیز باسپاهی نامحدود ازموضع خود درحرکت آمده قریب بعید بلاهور رسید ودرآن‌منزل بمراسم عید اضحی قیام‌نموده صباح سیم عید مقربان درگاه اورا درخرگاه مرده یافته وحقیقت آن حال بوضوح نه پیوست وبعد ازین واقعه از بلاد هند آن قدر که بمسعود متعلق بود بحوزهٔ دیوان‌مودود در آمد وملوك ماوراءالنهر نیز نسبت باواظهار انقیاد کردند اما سلجوقیان بدستور معهود دم از خلاف وعناد میزدند ودرسنهٔ خمس وثلثین واربعمائه مودود سپاه رزم‌خواه باحاجب خویش بجانب خراسان فرستاد واز طرف سلجوقیان سلطان الپ ارسلان در برابر آمده غزنویانرا منهزم گردانید وهم در این سال فوجی از تراکمهٔ سلجوقی تاخت بنواحی گرمسیر آوردند ومودود لشکری بدفع ایشان نامزد کرده بین‌الجانبین حربی صعب روی نمود و غزنویان ظفر یافته بسیاری از سلجوقیان اسیر ودستگیر گشتنددر همین سال بعضی ازحکام حدودهندوستان باپنج هزار سوار پیاده بلاهور آمده آن‌بلده را محاصره نمودند ومسلمانان که دران‌شهر بودند قاصدی نزد مودود فرستاده استمداد فرمودند لاجرم مودود لشکری بدانجانب گسیل کرد اما قبل از وصول آن سپاه‌بلاهور اختلاف در میان کفار پیداشده بعزم دیار خود روی نهادند ومردم لاهور ایشانراتعاقب نموده هندوان پناه‌بکوهی رفیع وسیع بردند و سپاه لاهور آن جبل را احاطه‌کرده بعد از اظهار آثار تجلد واقتدار هندوان امان طلبیدند و لاهوریان ایشانراایمن کردند بدان شرط که هر قلعهٔ که در بلاد هند در تصرف ایشان باشد بمسلمانان بازگذارند و بواسطهٔ وقوع این فتح مبین سایر حکام بلاد هند مجدداً نسبت بمودود درمقام فرمان برداری آمدندنقلست که چون مدت‌دوسال‌از سلطنت مودود در گذشت ابونصراحمدبن محمد الوزیر بنابر قصد بعضی از ارکان دولت مؤاخذ ومقیدگشت و در محبس شربتی مسموم خورده فوت شدآنگاه طاهر مستوفی (۱) برمسندامارت‌نشسته بسبب ضعف رای

---

(۱) در تاریخ فرشته بنظررسیده که‌خواجه‌طاهر وزیرفی سنهٔ‌سته‌و ثلاثین‌واربعمائه وفات یافت وپس از فوت وی خواجه ابوالفتح عبدالرزاق بمنصب وزارت رسید حرره محمدتقی التستری

وسوء تدبیر بعد از دو ماه از آن مهم استعفا نمود و عبدالرزاق بن احمد میمندی از غایت دولتمندی بتعهد آن منصب سر افراز شدوتا آخر ایام مودود بدان امر اشتغال داشت و در اواسط رجب سنه احدی واربعین و اربع مائه مودود باجنود نامعدود بعزم رزم سلجوقیان از غزنین بیرون آمده درمنزل اول برنج قولنج گرفتار گشت وعبدالرزاق بن احمدرا بالشکر بیکران بصوب سیستان که در تصرف سلجوقیان بودفرستاده بغزنین مراجعت نمودوهم درآن ایام ازعالم رحلت فرمود

ذکر سلطنت مسعودبن مودودوعلی بن مسعود و عبدالرشید و بیان آنچه از طغرل کافر نعمت نسبت بغزنویان بوقوع انجامید

چون مودود رخت سفر آخرت بربست پسرش مسعود بموجب وصیت پدر بر تخت سلطنت نشست اما چون او در صغرسن بود از عهده امر پادشاهی بیرون نتوانست آمدوارکان‌دولت بعد از انقضاء یك ماه مسعود راخلع نموده برحکومت‌عمش علی بن مسعودبن محمود اتفاق کردند واورا بهاءالدوله‌لقب نهادند ومدت‌فرمان‌فرمائی علی قرب دوسال امتداد یافته بعداز آن بواسطه خروج عبدالرشید از غزنین فرارنمود واین عبدالرشید بروایت روضة‌الصفا پسر مسعودبن سلطان محمود بود و بقول صاحب گزیده ولد سلطان محمودبن سبکتکین و ابومنصور کنیت داشت اورا بحسب لقب مجدالدوله میگفتند وعبدالرشید بفرمان مودود در قلعهٔ که در میان بست و غزنین است محبوس بود وعبدالرزاق وزیر بعد از استماع خبر فوت مودود عزیمت سیستان نمود چون‌بنواحی آن قلعه که‌عبدالرشید درآن محبوس‌بود رسید بدان قلعه شتافت‌وعبدالرشید را بسلطنت برداشته سران سپاه را فرمان بردار او گردانید آنگاه عبدالرشید متوجه غزنین گشته علی بی ستیز و آویز روی بوادی گریز آورد و چون عبدالرشید دردالملك غزنین فی‌الجمله مکنتی پیدا کرد طغرل حاجب راکه برادرزن مودود بود و اعتباری تمام داشت باهزار سوار جرار بصوب سیستان ارسال نمود و طغرل درآن ولایت برابوالفضل‌وبیغوی‌سلجوقی‌غلبه کرده باندك زمانی درحکومت‌آن‌مملکت مستقل‌گشت وبخیال قلع نهال اقبال‌عبدالرشید متوجه‌غزنین شد و چون به‌پنج فرسخی شهر رسید نزد عبدالرشیدغایت‌مکروخدیعت‌او بوضوح‌پیوسته بقلعه‌غزنین گریخت‌وطغرل بغزنین در آمده رسل ورسایل نزدکوتوال‌آن‌حصارفرستاد ودرباب وعید و تهدید آن مقدار مبالغه‌نمود که‌آنجماعت‌متوهم‌گشته عبدالرشید راباسایراولاد محمود غزنوی بوی سپردند وطغرل تمامی شاهزادگان رابقتل رسانیده دختر مسعودبن سلطان محمود را باکراه تمام در حباله نکاح کشید لاجرم بطغرل کافر نعمت ملقب شد وچون خیرخبیر که

از کبار امراء غزنویان بود و در حدود هندوستان اقامت مینمود از این وقایع شنیعه آگاه گشت همت بردفع آن غدار کافر نعمت مقصور داشته بدختر سلطان مسعود واعیان غزنین مکتوبات نوشت وایشانرا بر اغماض از اعمال قبیحه طغرل ملامت وسرزنش کرد جمعی که کینهٔ طغرل درسینه داشتند ازمطالعهٔ آن مکاتیب دلیرشده چند پهلوان خنجر گذار در روزی که آن بوالفضول غدار بر تخت نشسته بود بپای جلادت پیش رفتند و بزخم تیغ تیز پیکر او را ریز ریز کردند وبعد ازین حادثه خیرخبیر بغزنین رسیده فرخ زاد را که بروایت روضة الصفا ولدمسعودبن سلطان محمود وبقول حمدالله مستوفی پسر عبدالرشید بودودر زندان طغرل بسر میبرد از محبس بیرون آورد و پادشاه کرد

ذکر سلطنت جمال الدوله فرخ زاد وانچه درایام دولت او دست داد

چون فرخ زاد افسر سروری برسر نهاد وزمام امور ملك ومال را بدست خیرخبیر داد مقارن آن حال داود سلجوقی ازانقلاب دولت غزنویه خبر یافته بصوب غزنین شتافت وخیرخبیر باسپاهی دربرابر رفته بعدازاستعمال تیغ وتیر داود را منهزم گردانید وغنیمت بسیار بدست غزنویان افتاده بعدازآن فرخزاد بایراق تمام وسپاهی نصرت انجام اعلام ظفراعلام بصوب خراسان برافراشت وازقبل سلجوقیان کل سارق او را استقبال نموده پس ازاشتعال نایره قتال کل سارق باچندکس دیگر اسیر سرپنجه تقدیرشد وچون این خبر بجقری بیك سلجوقی رسید ولد خود الپ ارسلان را بجنگ فرخ زاد روان گردانید ودر این نوبت سلجوقیانرا صورت فتح روی نموده بعضی از اعیان غزنویانرا بگرفتند وفرخ زاد این حال مشاهده کرده کلسارق را خلعت پوشانیده بگذاشت وسلجوقیان نیز اسیران غزنین را مطلق العنان گردانیدند (۱) وفرخ زاد مدت شش سال پادشاهی کرده فی سنهٔ خمسین و اربعمائه بواسطهٔ عارضه قولنج روی بعالم آخرت آوردوزیرش دراوایل حسن بن مهران بود ودراواخرابوبکر بن صالح

ذکر ظهیر الدوله ابوالمظفر ابراهیم بن مسعود بن سلطان محمود

بعد ازآنکه فرخ زاد مقیم کوی فنا شد سلطان ابراهیم مسند ایالت را بوجود ذی‌جود خود بیاراست واو پادشاهی بود درغایب زهد وتقوی چنانچه رجب وشعبان راباماه مبارك رمضان انضمام داده درسالی سه‌ماه بصیام میگذرانید ودرایام دولت بتمهید بساط معدلت ورعیت‌پروری قیام نموده‌دراشاعهٔ خیرات ومبرات‌مبالغه فرمود وسلطان ابراهیم

(۱) هویدا باد که‌وفات فرخ زاد رادر تاریخ مرآت الصفافی سنهٔ سبع‌وار بعین‌وار بعمائه نگاشته حرره محمدتقی شوشتری

راباسلجوقیان مصالحه اتفاق افتاد برین جمله که هیچیك ازفریقین قصد مملکت یکدیگر نکنند وسلطان ملکشاه سلجوقی دخترخودرا باپسرابراهیم که مسعود نام داشت درسلك ازدواج کشید وبعد ازتمهید قواعد مصالحت و مواصلت سلطان ابراهیم باسپاهی عظیم چند نوبت بغزو دیارهند رفته هر نوبت بر بسیاری از کفارهند ظفر یافت ومظفر ومنصور عنان بصوب غزنین تافت وفات سلطان ابراهیم بروایت بناکتی وحمدالله مستوفی درشهور سنهٔ اثنی وتسعین واربعمائه روی نمود وبدین روایت مدت سلطنتش چهل و دوسال بود وبعضی دیگرازمورخان گفته‌اند که وفات ابراهیم درسنهٔ احدی وثمانین و اربعمائه دست داد والعلم عندالله تعالی وزارتش دراوایل‌ایام پادشاهی تعلق بابوسهل‌الخجندی میداشت ودراواخر عبدالحمیدبن احمدبن محمدبن عبدالصمد رایت وزارت برافراشت وازجملهٔ شعرا استاد ابوالفرج رونی وازرقی معاصر سلطان ابراهیم بودند و ازجملهٔ اشعار ابوالفرج قصیده ایست که مطلعش اینست **مطلع** ترتیب‌فضل و قاعدهٔ جود ورسم داد ✡ عبدالحمید احمد عبدالصمد نهاد اما ازرقی فضل‌الدین لقب داشت واصل او ازهراتست و کتاب‌الفیه وشلفیه ازمنظومات اوست دربهارستان مذکوراست که سبب نظم‌آن کتاب‌آن بود که از ممدوح(۱) ازرقی بجهة‌عارضه‌ای‌قوت‌مباشرت‌ساقط‌شد چنانچه اطبا ازمعالجه عاجزآمدند وازرقی متعهد علاج‌آن مرض گشته‌آن کتاب را به‌نظم‌آورد و مصور کرد آنگاه غلامی ازخواص پادشاهیرا باکنیز کی عقدبست وایشانرا در حرمسرای پادشاه درخانهٔ که میان ایشان وسلطان شبکه بیش حایل نبود جای داد وآن کتاب را پیش ایشان نهاده فرمود که بآن صور مختلفه بایکدیگر مباشرت نمایند وپادشاهرا فرمود که ازقفای شبکه بی وقوف ایشان مشاهدهٔ آن حال کند و چون‌آن حال مشاهده تکرار یافت حرارت غریزی قوی شده مادهٔ راکه مانع قیام‌آلت بود مجتمع ساخت وبشکل پنیرمایهٔ منجمد منیرا از منفذاحلیل بیرون انداخت ومقصود بحصول پیوست واین قطعه درصفت شراب نتیجهٔ‌طبع ازرقی است **قطعه** ساقی‌بیار لعل مئی کزخیال‌آن ✡ اندیشه‌لاله زار شوددیده‌گلستان گر بگذرد پری بشب اندر شعاع‌آن ✡ از چشم‌آدمی نتواند شدن نهان خوشبوی تر زعنبر و رنگین ترازعقیق ✡ روشن تراز ستاره وصافی‌ترازروان

ذکر مسعودبن ابراهیم

لقبش بقول حمدالله مستوفی علاءالدوله بود وبروایتی که درروضة الصفا مسطور است جلال الدوله و باتفاق مورخان مسعود بعداز پدرشانزده سال پادشاهی نمود چنانچه درتاریخ گزیده مزبور است درسنهٔ ثمان وخمس مائه بدار بقا پیوست و ایضاً در تاریخ مذکور درقلم آمده که بعدازفوت مسعود ولدش کمال‌الدولهٔ شیرزاد قدم برمسند سروری نهاد وچون یکسال ازسلطنتش بگذشت درسنهٔ تسع وخمسمائه‌بردست برادر خودارسلان

(۱)هویدا باد که مقصود از ممدوح حکیم ازرقی طغان شاه است که کتاب مذکور را بجهة‌آن پادشاه عالیجاه نوشته حرره محمدتقی‌التستری

شاه کشته گشت امادیگر مورخان ازعقب ذکرسعود بی‌واسطه ارسلان شاهرا مذکور ساخته‌اند والله‌تعالی اعلم

ذکر پادشاهی سلطان الدوله ارسلانشاه‌بن مسعود و بیان منازعتی که میان اوو برادرش روی نمود

چون ارسلان شاه در غزنین پادشاه‌گشت منصب وزارت را بعبدالحمیدبن احمد مفوض ساخت و برادران خود راگرفته درمحبس انداخت و از جملهٔ اخوان بهرامشاه مجال فراریافته پیش خال خود سلطان‌سنجرشتافت ودرآن وقت سنجر ازقبل‌برادر خود محمدبن ملکشاه درخراسان‌فرمان فرمابود وسلطان سنجردرصدد مدد خواهرزاده آمده علم توجه بصوب غزنین برافراخت وچون ببست رسید والی سیستان ابوالفضل باردوی عالی ملحق‌گردید و ارسلانشاه سپاهی کثرت دستگاه بحرب سلطان فرستاده بسیاری ازغزنویان بردست لشگرخراسان کشته شدند وبقیةالسیف باقبح وجهی بغزنین گریختند وارسلان شاه ابواب خضوع وخشوع مفتوح گردانیده مادرخود راکه خواهر سلطان‌بود بادویست هزار دینار وتحف بسیار نزد سلطان سنجر فرستاد وطلب مصالحه نمود و سلطان عزم مراجعت کرده بهرامشاه بدان معنی رضا نداد وآن مقدار مبالغه فرمودکه سنجرروی توجه بغزنین نهاد وچون یك فرسخی‌غزنین مضرب خیام سپاه ظفرقرین گشت ارسلان شاه باسی هزار سوار و پیادهٔ بسیار وصد وشصت زنجیرفیل در مقابل پادشاه خراسان صف‌قتال بیاراست وازجانبین ابطال رجال باستعمال سیف وسنان پرداخته بیمن جلادت ابوالفضل ملك سیستان غزنویان منهزم‌گشتند وسلطان سنجر دربیستم شوال سنهٔ عشروخمس مائه بغزنین درآمده جنود ظفرورود را ازغارت وتاراج منع فرمود وچهل روز درغزنین توقف کرده وخزاین آل سبکتکین را بقبضهٔ تصرف درآورد وسلطنت‌آن مملکت را ببهرام شاه‌گذاشت و بنفس نفیس رایت توجه بجانب خراسان برافراشت و چون ارسلانشاه‌ازمعاودت سلطان سنجرآگاه شد لشکرفراوان ازحدود هندوستان‌درهم کشیده متوجه غزنین‌گردید وبهرامشاه تاب مقاومت نیاورده ببامیان شتافت ودرآنجا بمدد سلطان سنجرمستظهرگشته باردیگر عنان بصوب غزنین تافت وارسلانشاه مرکز دولت خالی‌گذاشته بطرفی بیرون رفت و لشگر سنجر او را تعاقب نموده بگرفتند ونزد بهرامشاه بردند و بهرامشاه درسنهٔ اثنی عشر و خمس مائه برادر را بخبه هلاك ساخته در سلطنت مستقل‌گشت مدت ملك ارسلانشاه سه سال یاچهار سال بود والعلم عندالله‌الودود

گفتار درذکر سلطنت علاءالدوله بهرام شاه وبیان مجملی از وقایع ایام دولت‌آن پادشاه عالیجاه

لقب بهرامشاه غزنوی بعقیدهٔ حمدالله مستوفی یمین‌الدوله بود و بروایتی که در

روضة الصفا مسطور است معز الدوله واوپادشاهی ذوشوکت صاحب حشمت بود وهمواره باعلماء وفضلاء مصاحبت می فرمود درایام دولت خود چند کرت بغزو کفار هند توجه نمود وبسیاری از قلاع و بلاد آن مملکت راگشود و دراواخر ایام سلطنتش علاء الدین حسین غوری لشگری بغزنین کشیده بهرامشاه را بجانب هندوستان منهزم گردانید و برادر خود راکه بروایتی سوری و بقولی سام نام داشت درآن بلده حاکم ساخت وبعد از مراجعت علاء الدین حسین بصوب غور بهرامشاه کرت دیگر بدار الملك غزنین شتافته بر برادر علاء الدین حسین ظفر یافت واورا بر گاوی نشانده گرد شهر گردانید وعلاء الدین حسین چون این خبر شنید بعزم انتقام متوجه غزنین گشت اما قبل ازرسیدن اودست قضا طومار حیوة بهرامشاه را درنوشت فوت بهرامشاه بروایتی که در روضة الصفا مسطور است درسنهٔ سبع واربعین وخمس مائه دست داد وبقول حمدالله مستوفی آن واقعه درسنهٔ اربع و خمسمائه اتفاق افتاد مدت سلطنتش بروایت اول سی وپنجسال بود وبقول ثانی سی ودوسال وزارت بهرامشاه دراوایل حال تعلق بعبدالحمید بن احمد میداشت و چون آن وزیر صایب تدبیر بنابر سعایت بعضی ازاهل مکروتزویر شهید شد ابومحمد حسن بن ابی منصور القاینی علم وزارت برافراشت ویکی ازجمله افاضل عرفا واعاظم شعرا که معاصر سلطان بهرامشاه غزنوی بود شیخ سنائی است و هوابوالمجد مجدود بن آدم الغزنوی درنفحات (۱) مسطور است که سبب توبهٔ شیخ سنائی آن شد که در زمستانی که سلطان محمود جهت تسخیر بعضی از دیار کفار از غزنین بیرون رفته بود سنائی در مدح محمود قصیدهٔ در سلك نظم کشیده متوجه اردوی وی شد تابعرض رساند در اثناء راه بدر گلخنی رسید که یکی از مجذوبان مشهور بلای خوار ساقی خود را می گفت قدحی پر کن بکوری محمودك سبکتکین ساقی گفت محمود بادشاهی است مسلمان و بامر جهاد مشغولی می نماید لای خوار گفت مردکیست بسیار ناخوشنود آنچه درتحت حکم وی درآمده است ضبط نمی تواند کرد میرود که مملکت دیگر گیرد وآن قدح رادر کشید وباز گفت قدحی دیگر پر کن بکوری سنائیك شاعر ساقی گفت سنائی شاعریست فاضل ولطیف طبع لای خوار گفت اگر وی ازلطف طبع بهره وربودی بکاری اشتغال نمودی که وی رابکار آمدی گزافی چند درکاغذی نوشته که بهیچ کار وی نمی آید و نمیداند که او را برای چه آفریده اند سنائی از شنیدن آن سخن متغیر گشته از شراب غفلت هشیار شد وبسلوك مشغول گشت وبرخرد خورده دان وملاذ ارباب فضیلت وعرفان پوشیده وپنهان نماند که ازمضمون این حکایت چنان بوضوح می پیوندد که اشتهار شیخ سنائی بنظم اشعار درزمان سلطان محمود غزنوی بوده باشد وحال آنکه از کتاب حدیقة الحقیقه که در سلك منظومات حقیقت آیات آن جناب انتظام دارد چنان ظاهر میشود

(۱) مخفی نماناد که کیفیت توبه حکیم سنائی وحکایت لای خوار درزمان سلطان ابواسحق ابراهیم غزنوی اتفاق افتاده نه در زمان سلطان محمود که مؤلف از نفحات نگاشته حرره محمدتقی التستری

که شیخ سنائی معاصر سلطان بهرام شاه بوده و آن کتابرا بنام نامی آن پادشاه عالیجاه تصنیف نموده وسلطان محمود غزنوی درسنهٔ احدی وعشرین واربع مائه وفات یافته و نظم حدیقه چنانچه هم از آن کتاب به تحقیق می انجامد درسنهٔ خمس وعشرین وخمس مائه باتمام پیوسته واز ملاحظهٔ این دو تاریخ که متفق اهل خبراست نزد از کیاصفت وضوح می یابد که صحت حکایت مجذوب لای خوار بغایت مستبعداست والعلم عندالله تعالی وفات شیخ سنائی بعقیدهٔ صاحب گزیده در زمان سلطان بهرام شاه دست داده و بقول بعضی از فضلا آن واقعه درسنهٔ خمس وعشرین وخمس مائه که تاریخ اتمام حدیقه است اتفاق افتاده و ایضاً از فصحاء سخن آراو شعراء بلاغت انتما نصرالله بن عبدالحمید بن ابی المعالی وسید حسن غزنوی معاصر بهرام شاه بودند ونصرالله کتاب کلیله و دمنه را بعبارتی که حالا در میان فرق برایا موجود است بنام نامی آن پادشاه عالیجاه درسلک تحریر کشیده وسید حسن در روز جلوسش قصیده منظوم گردانید که بیت اولش این است بیت ندائی بر آمدزهفت آسمان که بهرام شاه است شاه جهان ✿ در تاریخ گزیده مزبور است که در وقتی که سیدحسن بزیارت روضهٔ مطهرهٔ حضرت خیرالبریه علیه السلام والتحیه سر افراز گشت ترجیعی در نعت آن حضرت گفته در روضهٔ منوره آن ابیات رابخواند وچون بدین بیت رسید که بیت لاف فرزندی نیارم زد ولیکن ای حبیب مدحتی گفتم زحضرت خلعتی بیرون فرست ✿ دستی ازقبه بیرون آمد باحله‌ای و آوازی مسموع شد که (خذیابنی) والعلم عندالله تعالی

ذکر پادشاهی خسرو شاه بن بهرام شاه

چون بهرام شاه وفات یافت خسرو شاه باتفاق امرا برمسند حکومت نشست اماهم در آن ایام خبر توجه علاءالدین حسین شنیده خسرو شاه بلاهور گریخت و علاءالدین حسین غوری بغزنین در آمده از مراسم قتل وغارت و سوختن و کندن عمارت دقیقهٔ نامرعی نگذاشت آنگاه برادر زادگان خودسلطان غیاث‌الدین وسلطان شهاب‌الدین را بحکومت آن سرزمین مقرر گردانیده بجانب غور بازگشت و بروایت حمدالله مستوفی وبعضی دیگر از مورخان این دو سلطان بلطایف الحیل خسرو شاه را بدست آورده در قلعهٔ محبوس ساختند و اودر آن محبس فی سنهٔ خمس وخمسین وخمس مائه وفات یافت ودولت غزنویه بنهایت رسید اما در روضةالصفا مسطوراست که خسروشاه بعد از فرار در بلدهٔ لاهور برتخت پادشاهی قرار گرفت وچون اوفوت شد پسرش خسروملک قایم‌مقام گردید ودر سنهٔ ثلث و ثمانین وخمس مائه سلطان غیاث‌الدین بر لاهوراستیلا یافته خسرو ملک را بدست آورد و او رابغزنین فرستاده محبوس کرد وبعد از او آنچه سایراولاد ملوک غزنوی بدست غوریان افتاد همه را شربت فناچشانیدندولواء دولت وزندگانی آن سلاطین عدالت آئین را منخفض گردانیدند

گفتار در بیان مبادی احوال ملوک طبرستان

سید ظهیرالدین بن سید نصیرالدین بن سید کمال‌الدین بن سید قوام‌الدین المرعشی که تاریخ طبرستان تصنیف اوست از مؤلف مولانا اولیاءالله آملی چنین نقل نموده که در آن زمان که اسکندر ذوالقرنین ممالک عجم را برملوک طوایف تقسیم میفرمود حکومت مملکت طبرستان را مفوض برای و رویت یکی از اولاد ملوک فرس فرمودو آن شخص واولاد اودویست سال درآن ولایت بدولت واقبال گذرانیدند و چون اردشیر بابکان ملوک طوایف را مقهور گردانیده رایت کشور ستانی ارتفاع داد زمام ایالت آن ولایت را در قبضهٔ اختیار خفن شاه نامی که درسلك احفاد همان شخص منتظم بودنهاد و خفن شاه وفرزندان او بطناً بعد بطن دویست وشصت وپنج سال دیگر در طبرستان فرمان فرمابودند و بعد از آنکه قبادبن فیروز مالك ممالك عجم گشت سلطنت آن دیار را بپسر بزرگتر خود کیوس ارزانی داشت و کیوس اولادخفن‌شاه‌رامستاصل ساخته مدت هفت سال حکومت کرد آنگاه میان او وبرادرش انوشیروان مخالفت اتفاق‌افتادو کیوس بر دست برادر اسیر گشت و بقتل رسید واز وی پسری ماند شاپورنام‌و شاپور ملازمت نوشیروانرا اختیار نموده ایالت طبرستان‌تعلق باولاد سوخرا گرفت‌واز آنجماعت پنج کس در آن‌مملکت کامرانی کردند ومدت دولت ایشان‌صد وده سال امتداد یافت و اسامی ایشان‌این است‌زرمهر وآذرمهرولاش مهربن وولاش وآذر ولاش و ملك‌از آذر ولاش‌به جیل بن جیلان‌شاه که مشهور است بکا وباره‌منتقل گشت و تمامی ملوک رستمدار که داخل‌ممالك‌طبرستان است از نسل گاو باره‌اند چنانچه از سیاق کلام آینده‌بوضوع خواهد پیوست

ذکر ابتداء کار جیل که مشهور است بگاو باره و رسیدن‌او بسلطنت طبرستان از اقتضاء روش سبعهٔ‌سیاره

این داستان بقلم راستان در تاریخ طبرستان بدینسان در سلك بیان انتظام دارد که در آن‌اوانکه قبادبن‌فیروز بمدد ملك هیاطله‌مالك‌ممالك‌عجم گشت وبرادرش‌جاماسپ دست تشرف از مملکت کوتاه کرده از سر ملك ومال درگذشت قباد زمام ایالت‌ولایت ری ودر بندو شروان وارمنیه را در قبضهٔ اختیار جاماسپ نهاد وجاماسپ تاآخر ایام حیات در آن حدود بفرمان فرمائی قیام می نمود وچون او بعالم آخرت رحلت فرمود از وسه پسر یادگار ماند نرسی ووهسودان‌وسرخاب که جد ملوک شروان است امانرسی قائم‌مقام پدرگشته بعضی از بلاد را که در آن نواحی بود بضرب شمشیر برممالك موروثی افزود ودر وقتی که کوکب اقبال انوشیروان بدرجهٔ کمال رسید نرسی خودرا منظور نظر کسری گردانیده در بعضی از معارك آثار شجاعت بظهور رسانید بنابر آن

کسری بیشتر از پیشتر در تربیتش کوشید و نرسی در آن ایام در بندو شروانرا بنا کرد
وچو نروی بعالم آخرت آورد پسرش فیروز که درغایت صباحت وملاحت ونهایت جلادت
وشجاعت بودتاج ایالت برسر نهادودر ایام دولت خودچندنوبت لشکر بگیلانکشیده آخرالامر
آن مملکترا مسخرساخت ودختریکی ازملکزادگان آن ملك را درحباله نکاح آورده اورا
از آنمستوره پسری متولد گشت وفیروز آنمولود عاقبت محمود را جیلانشاه نام نهاده
منجمانرافرمود تا نظر برزایجه طالع جیلا نشاه اندازند و آنجماعت بعداز تامل دراوضاع
کواکب عرض کردند که ازصلب شاهزاده دولتمندی در وجود خواهدآمد که باستقلال
برمسند جاه وجلال متمکن گردد فیروز را از استماع این بشارت مبتهج و مسرور شده
چون او نیز راه سفرآخرت پیش گرفت مملکتش بجیلا نشاه تعلق پذیرفت وازجیلانشاه
پسری قمر منظر در وجودآمده موسوم بجیل گشت وجیل بعد از فوت پدر افسرسروری
بر سرنهاده تمامی بلاد جیل ودیلم رامسخر نمود در آن اثناء بعضی ازمنجمان بوی گفتند
که از علم تنجیم نزد ما بوضوح پیوسته که ممالك طبرستان بالتمام بتحت تصرف تو
در خواهد آمد بنابرآن سوداء تسخیر آن مملکت در دماغ جیل پیداشده یکی از اهل
اعتماد را درگیلان نایب خود گردانید و تغییر لباس فرموده چندسر گاو بار کرد و در
پیش انداخت مانند شخصی که بواسطهٔ تعدی حکام جلاء وطن اختیار نموده باشد پیاده
متوجه طبرستان گشت وچون بدان ولایت رسید باحکام واشراف طریق اختلاط وارتباط
مسلوك داشته بواسطهٔ علو همت ووفوربذل وسخاوت محبتش دردل همکنانقرار گرفت
واو راگاوباره لقب نهادند ودرآن وقت از جانب کسری آذر ولاش درآن مملکت
حکومت می نمود وآذر ولاش شمهٔ از اوصاف پسندیدهٔ گاوباره شنیده‌او را پیش‌خود
طلبید وملازم گردانید وبعداز چند گاهی که گاوباره ملازمت آذر ولاش کرد ومداخل
ومخارج آن مملکت را بنظر احتیاط در آورد رخصت انصراف حاصل فرموده بگیلان
بازگشت ولشکر فراوان جمع ساخته بعزم پرخاش آذر ولاش رایت جلادت برافراخت‌و
آذر ولاش برحقیقت حال گاوباره وقوف یافته کیفیت حادثه رابیزد جردبن شهریار که در
آنزمانحاکم مملکت‌عجم بود عرضه داشت نمودیزدجرد درجواب نوشت که‌معلوم‌نمای‌این
شخص‌از کدام‌قوم‌است‌و بچه‌تدبیر ما لك ممالك جیلان‌شده‌است آذرولاش نوبت دیگر پیغام‌داد
که پدران‌اوازمردم ارمنیه بوده‌اند بگیلان‌رفته بتغلب زمام‌ایالت بدست آورده‌اند کسری باین
سخن‌التفات ننمودواز مؤبدان فضیلت‌مآل و بعضی‌از پیران کهن‌سال‌تفتیش‌احوال گاوباره
فرمود آن جماعت بعداز تحقیق معروض داشتند که نسب این شخص بجاماسپ‌بن فیروز
منتهی میشود وچون‌در آن ولاسپاه اسلام‌بحدود ولایات عراق درآمده بودند یزدجردرا
مناسب ننمود که باشخصی که‌ازبنی‌اعمام‌او باشد بجهة‌ولایت‌طبرستان‌مخاصمت نماید‌لاجرم‌ باآذر
ولاش نوشت که میان‌ماو گاوباره قرابت قریبه‌واقع‌است‌مناسب نمیدانیم که بجهة طبرستان
اورا ازخود برنجانیم باید که‌زمام‌حل‌و عقد آن‌ولایت‌را بکف کفایت اودهی وغاشیهٔ متابعتش

بردوش گیری و آذرولاش بموجب فرموده عمل نموده بلدهٔ رویان را که بنا کردهٔ منوچهر و دارالملک رستمدار بود بگاو باره باز گذاشت و خود را یکی از ملازمان او نگاشت مقارن آن حال بتقدیر ایزد متعال آذرولاش درمیدان گوی بازی از اسب افتاده رخت هستی بباد فنا داد وجمیع جهات و متملکات او بتحت تصرف گاوباره درآمده رایت دولتش سمت استعلا پذیرفت وتمامی مملکت طبرستان و گیلان درحیز تسخیر اوقرار گرفت اما بدستور سابق تختگاه او در گیلان بود ودرسایر ممالک گماشتگان تعیین نمود وباستمالت عباد وتعمیر بلاد برداخته قلاع متین طرح انداخت و چون مدت پانزده سال از زمان استقلال او در گذشت درسنهٔ اربعین هجری مطمورهٔ خاک منزلش گشت و ازو دو پسر ماند دابویه و بادوسبان ودابویه قایم مقام پدر بود وازملوک دابوی درطبرستان پنج نفر حکومت نمودند وزمان دولت ایشان صدوچهل سال امتداد یافت

ذکر حکومت دابویه والملوک المنتسبین الیه

مورخان گیلان آورده اند که چون گاو پاره درچنگ گرگ اجل بیچاره گشت پسر بزرگترش دابویه قایم مقام شد وچون اوبدرشت خوئی وظلم نفس وسفک دماء اتصاف داشت برادرش بادوسبان ازصحبتش متنفرشده از گیلان برویان رفت ودرآن بلده توطن نموده بخلاف برادر دراستمالت خواطر و دلجوئی اکابر و اصاغر مساعی جمیله بتقدیم رسانید وبعد ازآنکه دابویه شانزده سال حکومت کرد از تخت سلطنت بزاویهٔ لحد شتافت وپسرش فرخان بزرک که ذوالمناقب وسپهبد ازجملهٔ القاب اوست بجای پدر نشست وابواب عدل برروی خلایق گشاده درهای جوروظلم بربست واورا برادری بود سارویه نام وسارویه بموجب فرمودهٔ فرخان شهرساری را بنانهاد ولشگر کشیدن مصقلة بن هبیرة الشیبانی بطرف طبرستان درایام جهانبانی فرخان بوقوع پیوست واو هفده سال باقبال گذرانیده متوجه ملک باقی گردیدآنگاه پسرش آذرمهر دوازده سال سلطنت کرد و چون بمقتضای روش سپهرآذرمهر پهلو بربستر ناتوانی نهاد و پسرش اسپهبد خورشید بحدبلغا نرسیده بود وصیت فرمود که بعداز فوت اوعمش سارویه قایم مقام گردد وپس ازبلوغ خورشید بدرجهٔ کمال ملک ومال رابدوسپارد لاجرم سارویه پس ازفوت آذرمهر بیست سال افسراقبال برسر نهاد آنگاه اسپهبد خورشید را برسریر دولت نشاندومدت ملک اسپهبد خورشید پنجاه ویکسال امتداد یافته اکثرخویشان اوغاشیه متابعتش بردوش گرفتند وسنباد مجوسی درآن وقت که از دست برد سپاه ابوجعفر دوانیقی فرار نمود التجا بدوکرد واسپهبد سنباد رابه بئس المهاد فرستاده خزاین وجهاتش رابتحت تصرف درآورد واین معنی موجب زیادتی حشمت وشوکت اوشد ومقارن آن حال مهدی بن منصور بری رفته قاصدی نزد اسپهبد خورشید فرستاد و پیغام دادکه پسرخود هرمز را برسم نواپیش مافرست اسپهبد جواب گفت که پسرمن خورد سال است وتحمل مشقت سفرندارد ومهدی کیفیت عدم اطاعت اسپهبد را بپدر نوشته منصور فرمان فرمود که مهدی ازسر آن

التماس در گذرد و باستمالت اسپهبد پردازد ومهدی بموجب فرموده عمل نموده بعدازآن رسولی پیش اسپهبد ارسال داشت والتماس فرمود که شرف رخصت ارزانی دارد که سپاه عرب براه کنار دریا روی بصوب خراسان آورند و خورشید بواسطهٔ عدم تدبیر تجویز این معنی کرده مهدی ابوالخصیب مرزوق مسندی را براه دارم و شاکر روانه کرد و ابوعون بن عبدالملك را بصوب گرگان فرستاد و ایشانرا فرمود که بوقت حاجت بیك دیگر پیوندند واسپهبد ساکنان صحرا و بیابان را گفت که از شوارع کوچ نموده بقلل جبال روند تاازلشکر بیگانه متضرر نشوند وچون سپاه اسلام بجیلانات درآمدند عمرو بن العلاء باشارت ابوالخصیب باده هزارمرد بطرف آمل تاخت ومرزبان که ازقبل اسپهبد در آن ملك بود بمقاتلهٔ اواقدام نموده درمعرکه بقتل رسید و رایت دولت عمرو بن العلاء سمت استعلاء پذیرفته فتح آمل اورا میسر گشت ومردم را بعدل وداد نوید داده باسلام دعوت فرمود گیلانیان که ازجور و طغیان اسپهبد بتنك آمده بودند این معنی را فوزی عظیم دانسته فوج فوج بملازمت عمرو می شتافتند وسعادت ایمان درمی یافتند خورشید چون این حال مشاهده فرمود عظیم بترسید وبااولاد وازواج وعبید ومواشی واموال وذخایر ببالاء دربند کولا براه دارم بیرون رفت ودرغاری که آنرا غایشه کر کیلی ذرمیگویند ودوساله آذوقه آنجا مجتمع بود عیال واطفال واموال را مضبوط ساخت ودری که بزعم گیلانیان پانصد کس ازحمل آن عاجز بودند بر آن غار استوار کرده خود باچند خروار زر از راه لارجان بدیلمان شتافت ولشکر اسلام اورا تعاقب نموده بعضی ازخزاین بازستدند واسپهبد بگیلان رفته سپاه عرب بمحاصرهٔ غایشه کر کیلی مشغول شدند وچون مدت محاصره بدوسال وهفت ماه کشید وبا درمیان محصوران پیداشده درچند روز چهارصد نفر بمردند و بنابر آنکه آن طایفه را مجال آن نبود که مردگان را ازغار بیرون برده دفن کنند همه را در یکموضع جمع آوردند وآن اجساد متعفن گشته ازبوی بد مردم غار راکار بجان وکارد باستخوان رسید لاجرم فریاد الامان باوج آسمان رسانیدند و مسلمانان ایشانرا امان داده عورات وبنات اسپهبد را اسیر گرفتند ودرهفت شبانه روزاموال غایشه کر کیلی را نقل فرمودند وچون این خبر بسمع اسپهبد خورشیدرسیدازغایت غصه زهرخورد و بمرد ودیگر کسی ازاولاد دابویه سلطنت نکرد

ذکر سلطنت بادوسبان بن جیل درمملکت رستمدار و بیان کمیت وزمان جهانبانی آن خسرو نامدار

سابقاً مسطورشد که چون دابویه بعدازپدر خویش جیل که بکاوباره اشتهار یافته بود درولایت جیلان پادشاه شد بارتکاب افعال ناشایست واعمال نابایست قیام نمودبنابر آن برادرش بادوسبان درسنهٔ اربعین هجری ازوی جداگشته برویان رفت وبخلاف برادر درطریق عدل وانصاف سلوك فرمود لاجرم صغار وکبار رستمدار سر برخط اطاعتش

نهادند واوسی و پنجسال باقبال گذرانیده متوجه عالم آخرت گردید و بعد ازوی ازاولادش تاشهور سنهٔ احدی وثمانین وثمان مأه که تاریخ سید ظهیر سمت اختتام یافته سی و پنج کس مالك تاج و سریر گشتند و اگر چه در ایام دولت آن طایفه گاهی سادات عالی نژاد و گماشتگان خلفاء بغداد برطبرستان استیلامی یافتند اما هرگزولایت رستمدار از وجود یکی ازاولاد ملوك کاوپاره خالی نبود وهیچکس ازسلاطین ایشانرا یکباره از رویان آواره نتوانست نمود چنانچه از سیاق کلام آینده این معنی بوضوح خواهد پیوست انشاءالله تعالی و تقدس ومدت دولت بادوسبان و اولاد او بنابر تاریخ مذکور ششصد وچهل و یکسال بود زیرا که بادوسبان درسنهٔ اربعین بضبط ملك ومال قیام نمود

ذکر حکومت اولاد بادوسبان تازمان ظهورحسن بن زید علیهما الرحمة والرضوان

مورخان طبرستان آورده اند که چون بادوسبان بن کاوباره درچنك گرك اجل بیچاره گشت پسرش اسپهبد خورزاد مدت سی سال دررستمدار فرمان فرما بود وبارعیت برنهج عدالت سلوك مینمود وپس از وی ولدش بادوسبان ابن خورزاد چهلسال تاج ایالت برسرنهاد واوبصفت عقل وکرایم اخلاق و محاسن آداب اتصاف داشت و همواره همت براشاعهٔ بذل وسخا وجودوعطا واطعام مساکین وفقرا می گماشت وبیمن شجاعت وفرط جلادت بابعضی ازسرداران مازندران اتفاق نموده لشکرعرب را ازجیلانات ورستمدار اخراج کرد و تمامی مملکت موروث را بحیطهٔ ضبط درآورد وچون اوفوت شد ولدش شهریار درآن ملك سی سال کامکاربودآنگاه زمان شهریار بسرآمده پسرش ونداامید شهریارگشت وپس ازسی ودوسال نامهٔ اقبال اورا نیزفلك درنوشت اسپهبدعبدالله بن ونداامیدبن شهریار بعدازانتقال پدر ازدارالملك روی بنظم امور ملك ومال آورد و درایام دولت او حسن بن زید علوی در طبرستان خروج کرد و عبدالله دست بیعت بحسن داده سی وچهار سال تاج حکومت برسرنهاد وبعدازآن بجوارحق پیوست

گفتار در بیان آمد شد نواب خلفاء بمملکت طبرستان وذکر خروج حسن بن زید بسبب تعدی بعضی از ایشان

واقفان اخبار طبرستان آورده اند که نخستین کسی که در زمان ارتفاع اعلام اسلام بنیت غزو وجهاد قدم دراراضی آن ولایت نهاد امام ثانی ابومحمد حسن بن امیرالمؤمنین علی علیهما السلام بود و این صورت در اوقات خلافت امیر المؤمنین عمربن الخطاب رضی الله عنه روی نمود و قثم بن العباس و عبدالله بن عمرو مالك اشتر درآنسفر غاشیهٔ متابعت آن امام عالی گهر بردوش داشتند وچنانچه درضمن حکایات جزو چهارم ازمجلد

اول سبق ذکر یافت مهم مجاهدان دین سیدالمرسلین با متوطنان آن بلدان در آن نوبت بصلح انجامیده امام حسن علیه السلام مقضی المرام مراجعت فرمود و در ایام خلافت امیرالمؤمنین علی رضوان‌الله علیه بنو ناحیه که در سلك اهل اسلام انتظام یافته بودند مرتد گشته بترسایانی که در ناحیهٔ از نواحی طبرستان بسر میبردند پیوستند و این معنی برضمیر منیر حضرت امیر واضح شده مصقلة بن هبیرة الشیبانی را بتأدیب بنی ناحیه نامزد فرمود ومصقله شیبانی باجمعی ازسالکان مسالك پهلوانی بدانجانب شتافته بنی‌ناحیه از ضرب تیغ فرقهٔ ناجیه نجات نیافتند وعیال و اطفال ایشان درچنگ اسار گرفتار گشته مصقله سالماً غانماً باز گردیدوچون در آن یورش مصقله برمداخل ومخارج آن مملکت وقوف یافته بود درزمان تسلط معاویة بن ابی‌سفیان متعهد فتح طبرستان شد وباچهار هزار کس بدانجانب شتافته مدت دوسال میان اووفرخان بزرك نایرهٔ جدال وقتال اشتغال داشت و بالاخره فرخان ظفر یافته مصقله‌در کجور کشته شد ودرقریهٔ چهارسو مدفون گشت وقبر او بمزار کیامصقله درآن ولایت سمت شهرت پذیرفت بعدازآن یزیدبن مهلب بن ابی صفره درزمان استیلاء بنی مروان لشگر به‌طبرستان کشید چنانچه درجزو دوم ازین مجلد مجملی ازآن‌حکایت مذکورگردید و دروقت ایالت ابوجعفر منصور دوانیقی که‌اسپهبد خورشید حاکم طبرستان بود بروجهی که سبق ذکر یافت ابوالخصیب و عمروبن العلاء برآن مملکت استیلا یافتند وابوالخصیب درساری ساکن گشته مردم آنجائی را باسلام درآورد و در آن بلده مسجد جمعه بنا کرد وبعدازابوالخصیب خزیمه‌نامی بحکم ابوجعفر بدان‌ولایت شتافته درجرجان بسیاری از اعیان را بقتل آورد ودوسال باقبال گذرانیده عازم سفر آخرت گردید آنگاه ابوالعباس نامی بدانجا آمده ویکسال حکومت کرده معزول گشت و روح بن حاتم بن قیصر بن‌المهلب بجایش منصوب شده پس از یکسال که بظلم پرداخت خالدبن برمك عوض او بمازندران شتافت وچهار سال آنجابوده درآمل‌قصری ساخت وبعداز آن منصور او را طلبیده عمروبن العلاء راکه پس از استخلاص طبرستان بآستان‌خلافت آشیان‌شتافته بود باز بحکومت فرستادومهدی بن ابی‌جعفر درایام دولت خود عمرورا عزل کرد وسعیدبن علج بدان ولایت آمد وسعید سه‌سال آنجا بوده سعیدآبادرا بنا نمود وپس ازآن او نیز معزول شده بار دیگر عمروبن العلاء فرمان فرماشد ودر حدود آمل قریهٔ عمرو کلاته را طرح انداخته قصری وبازاری نیز ساخت و در عمارت سعید آباد که‌ناتمام بود اهتمام فرمود آنگاه مازندرانی موسوم بونداد بن هرمزخروج کرده باتفاق بادوسبان بن خورزاد تمامی اتباع خلیفهٔ بغداد را ازطبرستان اخراج نمود و بعقیدهٔ خواجه علی رویانی • که‌یکی از مورخـان طبرستان است عمروبن علامتابع بادوسبان شده در سعیدآباد روی بجهان جاودان نهاد و در وقتی که مازیاربن قارن مازندرانی که از اولاد ونداد بود بر دست‌حسن بن حسین بن مصعب خزاعی گرفتار گشت نوبتی دیگر گماشتگان خلفا برآن ولایت‌استیلا یافتند واز طاهریان هرکس که‌حاکم

خراسان میبود یکی از قرابتان خود را بحکومت طبرستان نصب می نمود وچون نوبت ایالت آن ولایت بشخصی رسید که اورا محمدبن اوس میگفتند آغاز ظلم و تعدی کرد و مردم را مصادره نموده‌دود از دودمانهای قدیم بر آورد بنابر آن اعیان طبرستان نزد بعضی از سادات عظام که‌از بیم عباسیان بحدود آن مملکت آرام گرفته بودندرفته‌از کثرت بیداد محمدبن اوس استغاثه نمودند و بزبان اخلاص بعرض محمدبن ابراهیم بن علی بن عبدالرحمن بن ابوالقاسم بن حسن بن زیدبن حسن بن امیرالمؤمنین علی علیهم السلام که در کجور ساکن بود وبوفور زهد وعبادت‌از سایر سادات صاحب سعادات ممتاز ومستثنی می نمود رسانیدند که چون منصب امامت و خلافت بحسب حقیقت بخاندان عالیشان شما اختصاص دارد مظلومان این‌ولایت امیدوارند که‌همت براستیصال اهل ظلم وضلال گمارید تا همکنان دست در دامان متابعت ملازمان این آستان زده جهة دفع شراعدا قدم در میدان قتال نهند سید جواب داد که تکفل این امر خطیر مناسب بحال من نیست اما اگر شما بعهد خود وفا خواهید نمود من کس بری فرستاده حسن بن زیدبن اسماعیل را که شوهر خواهر منست و تمشیت این مهم بحسن اهتمام او میسر می شود بدینجا طلب‌دارم وزمام امری راکه پیش گرفته‌اید بقبضه اختیار او سپارم طبرستانیـان سوگندان یـاد کردند که چون حسن بدین ولایت تشریف آرد از صمیم‌القلب همه دست بیعت بدودهیم ومال وجان‌خود را در راه رضاء او نهیم آنگاه سید محمد که بکیانیز اشتهار داشت درین‌باب نامۀ نزدحسن بن‌زیدرضی‌الله‌عنه فرستاد وحسن ملتمس‌طبرستانیانرا اجابت‌فرموده ازری روی بدانجانب نهاد و حسن ولدزیدبن اسماعیل‌بن الحسن بن زیدبن امام حسن بن امیرالمؤمنین علی بن ابی طالب‌رضی‌الله عنهم بود وجمال حالش باصناف کمالات‌وفضایل اتصاف داشت‌و از غایت کرم وسخاوت حاصل‌بحروکانرا باخاك راه یکسان می پنداشت القصه حسن بن زید چون بسعادت و اقبال بسعید آباد رسید عبدالله‌بن سعید و محمدبن عبدالکریم که از اعیان طبرستان‌بودندبارؤساء کلار و کلارستان روز سه شنبه بیست و پنجم ماه رمضان سنه خمسین وماتین باوی بیعت‌نمودند وحسن‌بن زیدکه طبرستانیان او را داعی کبیر گویند و داعی الخلق‌الی الحق نیز نامندآن روز در خانۀ عبدالله‌بن سعید بسر برده روز دیگر در ساحل بحر بموضع کورشید رستاق خرامید و داعیان باطراف ولایت طبرستان روان گردانید ومردم بسیار از اقطار امصار روی بموکب همایونش آوردند وحسن رضی‌الله‌عنه روز پنجشنبه بیست‌وهفتم ماه‌مذکور بکجور شتافته روزعیدقرین سعادت وتائیدبعیدگاه خرامید وامامت نمازعید کرده خطبه فصیح بلیغ برزبان گذرانید و بعد از روزی چند که اکثرحکام و اشراف طبرستان در ظل رایت آن جناب جمع آمدندروی بجانب‌محمدبن‌اوس نهادواز کجور بآمل‌رفته در مقدمه سپاه محمدبن‌رستم‌بن وندا امید راکه برادرزاده‌اسپهبدعبدالله‌بن وندا امیدبودبفرستاد ومحمدبن‌اوس محمدبن خورشید را در برابر محمدبن رستم ارسال داشت و دو لشکر درپای دشت بهم‌رسیده

محمد بن رستم بیك حمله جملهٔ صفوف سپاه محمد بن خورشید را ازهم بر درید و او را از پشت زین بروی زمین افکنده سرش ببرید و نزد داعی روان گردانید و دشمنانرا تعاقب نموده تا آمل بتاخت و سالما غانما بازگشته در پای دشت بموکب عالی داعی ملحق گشت ودر آن منزل اسپهبدان طبرستان بحسن بن زید پیوسته جمعیتی تمام دست داد و محمد بن اوس از غایت خوف مازندران باز گذاشته روی بجرجان نهاد و در خلال این احوال اسپهبد عبدالله بن وندا امید وفات یافته افریدون بن قارن بن سهراب بن تامور بن بادوسبان ثانی در رویان بر مسند ریاست نشست و بعد از اندك زمانی او نیز رخت سفر آخرت بربست و پسرش بادوسبان قائم مقام گردید ودر زمان او حسن بن زید سلیمان بن طاهر رامنهزم گردانید مدت دولت بادوسبان بن فریدون به روایت سید ظهیر هیجده سال بود و العلم عندالله الودود

ذکر ظفر یافتن داعی کبیر بر دشمنان دون بواسطه امداد بادوسبان بن افریدون

در آن اوان که منزل پای دشت بیمن مقدم شریف حسن بن زید مشرف گشت و مردم بسیار در ظل رایت نصرت آیتش جمع آمدند محمد بن اوس عزیمت جرجان کرده بسلیمان بن عبدالله بن طاهر پیوست وسلیمان مستعد قتال وجدال گشته داعی کبیر قاصدی بنزد بادوسبان فرستاد واز وی مدد طلبید و اسپهبد جمعی از ابطال رجال بااسلحه فراوان باردوی عالی روان گردانید وداعی بآنجماعت مستظهر گشته سه نوبت باسلیمان در حدود مازندران حرب کرد و کرت اول داعی ظفر یافته نوبت ثانی سلیمان اورامنهزم ساخت اماسیم بار در موضع خمبو سلیمان شکستی فاحش خورده تا استراباد عنان یکران باز نکشید وحسن بن زید رضی الله عنه درضمان عنایت حضرت باری بساری رفته خزاین سلیمان را بباد غارت و تاراج داد و عیال و اطفال او را اسیر ساخت وسلیمان تضرع نامهٔ نزد برادر داعی محمد بن زید رضی الله عنه ارسال داشته التماس مخلص فرزندان فرمود وحسن این ملتمس را مبذول داشت و ایشانرا یراق داده نزد سلیمان فرستاد وچون اسپهبد قارن که حاکم کوهستان مازندران بود وسلیمان را امداد می نمود ازین فتح خبر یافت متوسطان انگیخته باحسن بن زید طریق مصالحه مسلوك داشت وپسران خود سرخاب و مازیارا بنوا نزد آنجناب فرستاد و این وقایع در سنه اثنین و خمسین ومأتین روی نمود وداعی کبیر باستقلال هر چه تمامتر در آمل روزی چند رحل اقامت انداخت وباطراف طبرستان و گیلان مثالها نوشته روان ساخت مضمون امثله آنکه ماامر میکنیم شمارا که بمقتضای فحوای کتاب خداوسنت رسول صلی الله علیه و سلم عمل نمائید وآنچه درباب اصول و فروع دین مبین ازامیرالمؤمنین وامام المتقین اسدالله الغالب علی بن ابی طالب علیه السلام بصحت پیوسته معتبر دانید وآن حضرت رافاضلترین

جمیع امت شناسید و نهی میکنیم شما را سخت ترین نهی از قول بجبر وتشبیه ومکابره باموحدین وقائلین بعدل و توحید ومی فرمائیم شمارا که در نماز بسم الله الرحمن الرحیم بآواز بلند بخوانید ودر نماز بامداد قرائت دعاء قنوت بجای آورید و برمیت پنج تکبیر نماز گذارید و مسح موزه را ترك نمائید و لفظ حی علی خیر العمل در اذان و اقامت افزائید وتمامی ساکنان بلدان طبرستان بعد ازمطالعهٔ آن مکتوب هدایت نشان بقدم اطاعت واذعان پیش آمدند و از صمیم القلب حلقهٔ فرمان برداری داعی در گوش کشیدند و داعی حکومت ولایت ساری را بیکی از بنی اعمام خود که موسوم و منسوب بسید حسن عقیقی بود ارزانی داشت وسلیمان بن عبدالله بن طاهر لشکری فراهم آورده بر سر سید حسن آمد وآن جناب پای ثبات فشرده سلیمان را منهزم ساخت و تاجرجان تعاقب نمود و سلیمان در جرجان نیز مجال توقف نیافته بجانب خراسان شتافت ودر سنهٔ ستین و مأتین یعقوب بن لیث صفار که بساط حکومت آل طاهررا بدست جلادت در نوردیده بود با جنود نا معدود بجانب طبرستان حرکت نمود وچون بساری رسید حسن عقیقی از ضرب تیغ زمرد فام او اندیشیده روی بملازمت داعی آورده و در آمل بآن جناب پیوسته یعقوب متعاقب در رسید وحسن بن زید بموجب کلمه (الفرار ممالا یطاق) عمل فرموده به طرف رستمدار بیرون رفت ویعقوب نیز بدان ولایات در آمده چون دانست که بدست آوردن داعی متعذر است روزی چند در کجور بنشست و خراج دوساله از رعایای بیچاره بگرفت وچون در آن ولایت بلای قحط وغلا شیوع یافت عنان بصوب آمل تافت واز آمل بساری رفته از قتل وغارت وخرابی شهر وولایت دقیقه‌ای نامرعی نگذاشت ونوبت دیگر بکجور مراجعت کرد اما درین کرت بسیاری از شتران اورامگس هلاك ساخت وبجهت وفور بارندگی وصاعقه پریشانی تمام بحال عساکر خراسان راه یافت ویعقوب بعداز آنکه چهار ماه درطبرستان حکومت کرد براه قومس بازگشت وحسن بن زید رضی الله عنه برستمدار شتافته و سپاه خود را درهم کشیده ازعقب یعقوب روان شد ودراثناء راه درشوره دهستان بجمعی ازکافران بازخورد وهزار نفراز آن قوم بداختر بکشت وغنیمت بسیار گرفته حکومت جرجان را ببرادر خود محمد بن زید ارزانی داشت وبنفس نفیس بآمل شتافته رایت اقامت برافراشت ودر خلال این احوال سیدحسن عقیقی آغاز مخالفت کرده مردم ساری وآن نواحی را به بیعت خویش دعوت نمود ومحمد بن زید این خبر شنیده ازاستراباد بساری تاخت وبیکناگاه سیدحسن را گرفته ودست وگردن بسته نزد برادر فرستاد وداعی بضرب عنق اوفرمان داد وبعدازین واقعه حسن بن زید رضی الله عنه درطبرستان بکام دل روزگار میگذرانید تاروز دوشنبه بیست وسیم ماه رجب سنهٔ سبعین ومأتین بجوار مغفرت الهی واصل گردید مدت سلطنتش نزدیك به بیست سال بود وازجملهٔ شعراء عرب ابومقاتل ضریر آن زینندهٔ تاج و سریر را ملازمت می نمود وابومقاتل نوبتی قصیدهٔ در مدح آنجناب درسلك نظم کشید که مصراع اولش اینست **مصراع** الله فرد و ابن زید فرد وچون داعی کبیر این مصراع شنید بانك

برشاعرزده خود را ازمسند بیفکند وسر برهنه کرده روی برخاك نهاد وابومقاتل را گفت چرا چنین نگفتی که (الله فرد وابن زید عبد) وچند کرت این مصراع را برین منوال خواند وفرمود تاشاعررا ازمجلس بیرون کردند وابومقاتل بدین سبب مدتی مدید منظور نظر اشفاق داعی کبیر نگردید تادریکی ازایام مهرجان بملازمت شتافته قصیدهٔ برآن جناب خواندکه مطلعش اینست مطلع لاتقل بشری ولکن بشریان ☼ غرةالداعی ویوم المهرجان حسن بن زید رضی الله باز برزبان اعتراض فرمودکه درین مطلع بایستی که مصراع ثانی مقدم خوانده شدی تاافتتاح به لاءنهی وقوع نیافتی ابو مقاتل گفت ایها السید افضل الذکرلااله الاالله واوله حرف النفی داعی فرمودکه احسنت احسنت واورا بصله کرامند نوازش نمود

ذکر محمدبن زیدبن اسماعیل علیهم الرضوان من الملك الجلیل

بزعم بعضی ازمورخان طبرستان محمدبن زید ملقب بداعی الصغیر بود امابه‌اعتقاد سیدظهیرداعی صغیر حسن بن قاسم حسینی است که ذکرشمهٔ ازاحوال او بعد ازین مذکور خواهدشد انشاءالله تعالی وباتفاق ارباب اخبارمحمدبن زید بدشت گرکان صاحب تاج وسریر گشته سیدحسین نامی که داماد داعی کبیر حسن بن زید بود درساری آغاز مخالفت نمود وبعضی ازاسپهبدان باو بیعت کردند ومحمدبن زید باسپاه گرگان بجانب ساری روان شده سیدحسین بجالوس گریخت ومحمد رضی الله عنه درغرهٔجمادی الاخری سنهٔ احدی وسبعین ومأتین بآمل رسیده بی توقف ازعقب سیدحسین ایلغار فرمود وروزدیگر چاشتگاه بیك ناگاه ماهیجهٔ رایت نصرت آیتش برتووصول برچالوس انداخته سید حسین بااليشام دیلمی وسایر رؤسا واصحاب خود گرفتار گشت ومحمدبن زید سیدحسین رابند کرده بجانب آمل مراجعت نمود وبعد ازوصول فرمان دادکه هرکس درذمه سیدحسین حقی داشته باشد بحسب شرع شریف ثابت ساخته ازوی بستاند و بند ازپای وی بر گرفت آملیان وغیرایشان درمجلس قضاة وفقها هزار هزار درم بروی ثابت کرده بستاندندآنگاه محمدبن زید باردیگرسید حسین رابند نهاده بااليشام بطرف ساری فرستاد ودیگر هیچکس ازآن دوعزیز خبری نداد وبعد ازین وقایع اکثر حکام طبرستان سر برخط فرمان محمدبن زید نهادندمگر اسپهبد رستم‌بن قارن که حاکم جبال مازندران بود واسپهبد رستم رافع بن هرثمه راکه درآن زمان برخراسان استیلاداشت بمازندران طلبیده مدتها میان اوومحمدبن زیدغبار معرکه جدال درهیجان بود وبالاخره مصالحه روی نموده محمدبن زید جرجان رابرافع بازگذاشت آنگاه رافع بامحمد بیعت کرده بجنك عمروبن لیث صفار خرامید و شکست یافته بصوب خوارزم شتافت وخوارزمیان چون ظلم وتعدی رافع را میدانستند او را از میان برداشتند وبعدازین واقعه تمامی طبرستان وجرجان درحیز تسخیرمحمدبن زید قرار گرفت ودرسنهٔ سبع وثمانین ومأتین امیراسمعیل سامانی به‌اغوای معتضد خلیفه محمدبن

هرون را باسپاه فراوان متوجه طبرستان گردانید ومحمد باهستگی در حرکت آمد اما محمدبن زید درغایت استعجال اورا استقبال نمود ودرشوال سال مذکور درنیم فرسخی استراباد تلاقی فریقین دست داد محمدبن زید بنفس نفیس برقلب سپاه محمدبن هرون تاخت ومتهوری ازلشکر بخارا دربرابر آمده آنجناب‌را ازپشت زین برروی‌زمین انداخت مدت‌سلطنت محمدبن‌زید شانزده سال‌وکسری بود وبعدازوی محمدبن‌هرون یکسال ونیم درمازندران حکومت نمود

ذکر اسپهبد شهریار بن بادوسبان بن افریدون بن قارن .و بیان خروج ناصر کبیر ابومحمد حسن بن علی بن حسن

ازتاریخ سیدظهیر چنان مستفاد میگردد که در زمان استیلاء محمدبن زید اسپهبد بادوسبان بن افریدون بجوار مغفرت قادر بیچون پیوسته پسرش شهریار دررویان برمسند حکومت نشست‌ومدت پانزده سال باقبال گذرانید وخروج ناصر کبیر بطلب خون محمدبن زید درایام دولت او بوقوع انجامید تفصیل این اجمال آنکه درهمان‌سال که‌محمدبن زید رضی‌الله‌عنه‌درمحار به‌محمدبن هرون شهید شد ابومحمد حسن بن علی بن حسن بن علی بن‌عمر الاشراف‌بن‌امام‌زین‌العابدین‌علی بن‌امام‌حسین بن‌امیر المؤمنین‌علی‌ابن‌ابیطالب علیهم‌السلام که درسلك‌اتباع‌محمدبن‌زید انتظام‌داشت ودرمیان‌مردم گیلان وطبرستان بناصرالحق و ناصر کبیر مشهور است بجیلان شتافته مردم را بطلب خون‌آن جناب دعوت کرد وخلق بسیار ازمتوطنان‌آن دیار دست بیعت بابومحمد داده جمعی کثیراز مجوسیان دیلم بیمن انفاس متبر که‌ٔآن حضرت دین اسلام قبول نمودند ودرظل رایت فتح آیتش جمعیتی‌عظیم دست داده سیدحسن بامردان شمشیرزن و گردان صف شکن روی بطبرستان نهاد واین خبر باحمدبن اسمعیل سامانی که درآن اوان دربخارا و خراسان بانی مبانی جهانبانی بود رسیده متوجه مازندران شده باسپاه بی‌قیاس بموضع فلاس که درنیم فرسخی آمل است منزل گزیده ناصرالحق بدان موضع شتافته بین‌الجانبین حربی صعب دست داد و احمدبن اسمعیل ظفریافته هزیمت بجانب ناصر کبیرافتاد وسامانیان درطبرستان فرمان فرما شده اسپهبد شهریار وسایرحکام‌آن دیار غاشیهٔ متابعت ایشان بردوش گرفتند وبعد ازآن محمدبن هرون ازاحمدبن اسمعیل گریخته بناصر کبیرپیوست وآنجناب کرت دیگر عزم استخلاص طبرستان کرده اسپهبد شهریار وملك الجبال اسپهبد شروین بن رستم بهم پیوستند وسرراه برجناب سیادت پناه گرفته در منزل نمیکا تقارب فریقین بتلاقی انجامید ومقابله ومقاتله جانبین مدت چهل روز امتداد یافت آخرالامر نسیم فتح وظفر برپرچم علم ناصرالحق وزید وآن جناب چندماه درطبرستان بفرمان فرمائی قیام نموده بجانب گیلان‌بازگشت ودرآن‌ولایت روی‌بافادهٔ علوم دینی آورده‌مدت چهارده‌سال‌بفراغ بال روزگار گذرانید

ذکر اسپهبد هروسندان بن بندار بن شیرزاد و بیان آنچه در زمان حکومت او ناصر الحق را دست داد

مورخان فضیلت نهاد باقلام واسطی نژاد مرقوم کلك بیان گردانیده اند که بعداز آنکه مدت پانزده سال از حکومت اسپهبد شهریار بگذشت وفات یافت و پسرعمش هروسندان بن بندار بن شیرزاد بن فریدون قایم مقام گشت واومدت دوازده سال دررویان افسر اقبال برسر نهاد وآمدن ناصر الحق ابومحمد الحسن بجانب طبرستان کرت ثانیه درایام دولتش اتفاق افتاد سبب این قضیه آنکه چون چهارده سال ناصر کبیر در گیلان بسعادت واقبال اوقات گذرانید شخصی که اورا محمد بن صعلوك می گفتند ازقبل سامانیان بامارت طبرستان شتافته در آن ولایت بروجه حسن زندگانی نکرد بنابر آن بعضی از اشراف واعیان گیلان ودیلمان ناصر الحق را بر آن آوردند که باردیگر بطبرستان شتابد ومعاندان را گوشمالی دهد وآن جناب باجنود نامعدود بدانجانب خرامیده درموضع نور میان او ومحمد بن صعلوك قتال بوقوع انجامید وبیمن جلادت سید حسن بن قاسم که داعی صغیر عبارت ازاوست برداعی کبیر ظفر یافته محمد بن صعلوك باچند مفلوك دروادی فرار سلوك نمود وناصر الحق درآمل نزول اجلال فرموده ابواب عدل وانصاف برگشاد واعیان طبرستان وگیلان ودیلم بدان جناب پیوسته شوکت ومکنتش روی درازدیاد نهاد آنگاه ناصر کبیر سیدحسن بن قاسم را منظور نظر تربیت گردانید ومنصب ولایت عهد خود باو مفوض ساخت وفرمود که بطرف گیلان ودیلمان رود وباستمالت سپاهی ورعیت قیام نماید وسید حسن بن قاسم بافوجی از اعاظم بدانجانب روان شده چون برویان رسید حرص حکومت اورا بر آن داشت که علم مخالفت ناصر الحق برافراشت واسپهبد هروسندان و خسرو بن فیروز بن چستان باسید حسن بیعت کرده آنجناب بجانب آمل بازگشت وبعظمت هرچه تمامتر در عیدگاه آن بلده نزول اجلال فرمود وناصر کبیر برمافی الضمیر او اطلاع یافته عنان فرار بجانب پای دشت تافت وسید حسن آن جناب را تعاقب نموده بگرفت و دست بسته بقلعه لارجان فرستاد واموال وجهات اورا بباد غارت و تاراج برداد لیلی بن نعمان که درآن زمان ببلده ساری ازقبل ناصر کبیر بحکومت اشتغال داشت چون این خبر شنود فی الحال بآمل شتافت وبخانهٔ سیدحسن رفته ابواب ملامت بروی بگشاد ودرمخلص ناصر الحق الحاح ومبالغه ازحد اعتدال درگذرانیده بعنف خاتم سیدحسن را از انگشت او بیرون آورد ونزد کوتوال لارجان فرستاد تاناصر کبیررا بجانب آمل گسیل نماید وچون آن نشان بنظر کوتوال رسید ناصر الحق را از حبس نجات داد باعزاز و اکرام هرچه تمامتر بجانب آمل روان ساخت وسید حسن بن قاسم تاقریهٔ میله که درسه فرسخی آمل است آنجناب را استقبال نمود وچون چشم ناصر کبیر برسید حسن افتاد فرمود که مارقم عفو برجراید جرایم توکشیدیم باید که بگیلان روی ومن بعد گرد فضولی نگردی وسید

حسن حسب الفرموده بتقدیم رسانیده بعداز چندگاه پسر بزرگتر ناصرالحق که مکنی و موسوم به ابوالحسن احمد وملقب بصاحب الجیش بود از پدر درخواست نمود که سیدحسن را طلب دارد وزمام امور ولایت جرجان را بدوسپارد و ناصرالحق برحسب مدعاء پسر حکم فرموده ابوالحسین کس بجیلان فرستاد تاسید حسن را بمازندران آورد ودختر خود را باوی عقد نموده منشور حکومت جرجان بنام نامی اواز پدر بستد وسیدحسن بجرجان شتافته برمسند ایالت نشست وبعد از آن ناصرالحق دامن ازامرسلطنت درچیده پسرخود ابوالحسین احمد را ولیعهد گردانید وبنفس نفیس روی بمحراب گاه طاعت وعبادت آورد درآن اثنا بعضی ازترکان درگرگان باسیدحسن یاغی شدند وآن جناب ازمقاومت عاجز گشته بجیلان مراجعت کرد و ناصرالحق فی سنهٔ اربع وثلث مائه وفات یافته ابوالحسین کس بجیلان فرستاد وسید حسن را بآمل طلبیده تاج سلطنت برسرش نهاد

ذکر استیلاء سید حسن بن قاسم برطبرستان و بیان حکومت شهریـار بن جمشید وکشته شدن هروسندان

نسب سید حسن بن قاسم بامـام حسن علیه‌السلام می پیوست برینموجب که حسن بن قاسم بن حسن بن علی بن عبدالرحمن بن الشجری بن قاسم بن حسن بن زید بن الامام حسن بن امیر المؤمنین علیهم السلام وآن جناب درمیان مردم گیلان وطبرستان مشهور است بداعی صغیر وداعی صغیر بعد از فوت ناصر کبیر فی سنهٔ اربع وثلث مائه بموجب استدعاء ابوالحسین احمد صاحب الجیوش ازگیلان بآمل شتافت وابوالحسین زمام امورملك ومال را درقبضهٔ اختیار او نهاد وخود عزلت گزیدامـا پسرصغیر ناصر کبیر ابوالقاسم جعفر برین معنی انکار نموده بری رفت وازحاکم آن دیار محمدبن صعلوك لشکری ستانده روی بمازندران نهاد وداعی صغیر ازوی انهزام یافته بگیلان شتافت ودرآن ولایت سپاهی ازگیـلان و دیلم فراهم آورده نوبت دیگر متوجه آمل شد و دربن کرت انهزام بطرف ابوالقاسم افتاده عوض سیدحسن بجیلان خرامید وسید حسن درآمل متمکن گشته اسپهبد شهریار که ملك الجبال بود بااوصلح نمود وبعد ازآن میان ابوالحسین احمد وداعی صغیرمخالفت اتفاق افتاد وابوالحسین بگیلان رفته ببرادر پیوست وهردوبرادر باتفاق یکدیگر قاصدآمل شدند وازجانب خراسان نیزسپاهی عازم طبرستان گشت بنابرآن داعی صغیرسلوك طریق فرار اختیار کرده ازآمل برستمدار گریخت و حال آنکه درآن زمان اسپهبد هروسندان طوعاً وکرهاً دست ازتمشیت امورشهریاری بازداشته بود واسپهبد شهریار بن جمشیدبن بندار بن شیرزاد دررویان سلطنت می نمود وشهریار بخلاف تصور داعی صغیررا گرفته بندنهاده وبری نزد علی بن وهودان فرستاد وابن علی بن وهودان درآن ملك نایب المقتدر بالله عباسی بود بنابرآن داعی را درقلعهٔ الموت محبوس گردانید امامقـارن آن حال علی بن وهسودان بغدر بعضی ازدشمنان کشته گشته داعی صغیرازحبس نجات یافته بار دیگر

بگیلان شتافت وابو الحسین احمد وابو القاسم جعفر ولدی ناصر کبیر که ایشانرا طبرستانیان ناصران گویند آن مملکت رابوی باز گذاشته باتفاق اسپهبد هروسندان بن بندار بجرجان رفتند وداعی صغیر ایشان را تعاقب نموده عازم ساری شد واز آنجا ایلغار کرده شبیخون بر برادران زد و بسیاری از اتباع ایشانرا بکشت واز جملهٔ قتیلان یکی اسپهبد هروسندان بود و بعد ازین واقعه ابو القاسم ازراه دامغان بگیلان رفت و ابو الحسین احمد در حدود جرجان توقف نمود وداعی صغیر باو پیغام فرستاد که تومرا بجای پدر و مخدومی زیرا که صبیهٔ تودرخانهٔ منست لاجرم باتو اصلا خصومت ونزاع ندارم وگردن بطوق متابعت تودرمی آرم اما برادرت مراتشویش می‌دهد و بالضروره بدفع اومشغول می‌شوم اکنون صلاح جانبین درآنست که بامن طریق موافقت ومرافقت مسلوك داری و ابو الحسین احمد باین معنی رضاداده بداعی پیوست وآن دوسید بزگوار روزی چند درجرجان باهم بسر برده آنگاه ابو الحسین درین ولایت توقف نمود وسیدحسن بجانب آمل نهضت فرمود ودرآن مملکت برمسند دولت قرار گرفته روزی بمباحثهٔ علمی ونشرمسائل دینی پرداختی وروزی دردیوان مظالم نشسته طریقه پسندیده عدالت شایع ساختی وروزدیگر بتدبیرامور ملك مشغولی کردی ودراستمالت سپاه ووصول مرسومات شرایط اهتمام بجای می آورد ودرایام جمعه بتفتیش احوال محبوسان پرداختی وبعضی از ایشان رامطلق العنان گردانیده ازسر جرایم ایشان درگذشتی وآنجناب هرگز ازمزروعات علما وفضلاء مال وخراج نطلبیدی ودرتعظیم اصحاب خاندان‌های قدیم بقدرمقدور کوشیدی وچون چندگاه برین منوال بگذشت چنانکه بگذرد باد بدشت نوبت دیگر ناصران بمخالفت داعی صغیر باهم موافقت نمودند وابو القاسم جعفر ازجانب گیلان وابو الحسین احمد از طرف جرجان متوجه اوشدند ودر محصل آمل میان برادران وداعی نایره قتال مشتعل گشته سیدحسن بصوب هزیمت شتافت وعنان یکران بجانب رویان تافت و ابو القاسم بآمل درآمده باستمالت سپاهی و رعیت پرداختند وابو الحسین طریق عدل واحسان شایع ساختند وسید ابو القاسم بعدازچندروز بگیلان بازگشته ابو الحسین احمددرآمل مقیم شدودراواخر ماه رجب سنهٔ احدی عشروثلاث مائه بملك سرمد انتقال نمود ودرشهورسنهٔ اثنی عشروثلث مائه ابو القاسم نیزازعقب برادر بعالم ابد توجه فرمود

ذکر ابوعلی محمدبن ابو الحسین احمد

ابوعلی بعدازفوت پدر درآمل علم حکومت برافراشت وماکان بن کاکی که درسلك امراء گیلان منتظم بود ودخترش درحرمسرای ابو القاسم جعفر بسر میبرد دخترزادهٔ خود اسمعیل بن ابی القاسم را باوجود خرد سالی بپادشاهی برداشته بیك ناگاه بآمل درآمد وابوعلی راگرفته نزد برادر خود علی بن حسین کاکی بگرگان فرستاده وعلی بن حسین ابوعلی را احترام تمام نموده شبها باوی صحبت داشتی و بساط نشاط مبسوط ساختی

در آن اثنا شبی ابوعلی کاردی بر پهلوی علی بن حسین فرو برده او را بمطموره خاکی فرستاد و خود در معمورهٔ جرجان تاج ایالت برسر نهاد و روی بمازندران آورده آن مملکت را نیز مسخر گردانید وعاقبةالامر درمیدان گوی بازی از اسب افتاده متوجه ملک باقی گردید

ذکر ابوجعفر حسن بن ابوالحسین احمد

که صاحب القلنسوه لقب داشت بعدازفوت برادرهمت برآبادانی مملکت گماشت اما مقارن این حال ماکان بن کاکی برویان شتافت وباداعی صغیر موافقت نمود و داعی باپانصد مرد جرار روی بآمل نهاد وابوجعفر بگرگان رفته اسپهبدان بیاری اسفار بن شیرویه که بنیابت ابوجعفر درساری حکومت می نمود درحرکت آمدند واسفار باستظهار آنجماعت متوجه آمل گشته درظاهر شهر باداعی حرب کرد وسید حسن مغلوب شده بطرف شهر گریخت دراثناء راه مرداویج بن زیار که خواهرزاده اسپهبد هروسندان بودبداعی رسیده بزخم ژوبینی اورا بعالم عقبی فرستاد و ازاسب فرودآمده بانتقام خال خود سر مبارکش راازتن جدا کرد وبعد ازآن میان ابوجعفر وماکان درلارجان مقاتله واقع شده درموضع ولاروود ابوجعفر کشته گشته ملک مازندران بتحت تصرف اسمعیل بن ابی القاسم که نبیرهٔ ماکان بود درآمد اما درآن نزدیکی مادر ابوجعفر دونفر کنیزک اسمعیل را بفریفت تازهر در طعام آن غنچهٔ گلبن ولایت کردند ونهال قامت اورا قبل ازآنکه بر جویبار بالا کشد ازپای درآوردند **رباعی** گل صبحدمی بخود برآشفت وبریخت ✿ باباد صبا حکایتی گفت وبریخت بدعهدی دهر بین که گل درده روز ✿ سر بر زدوغنچه کرد وبشکفت وبریخت وبعد ازین واقعه ازاولاد داعیان ناصررا درطبرستان سلطنت میسر نگشت وفلک ستیزه کارازمقام رعایت آن طبقه درگذشت

ذکر ایالت ابوالفضل محمدبن شهریار وتشریف آوردن الثائر بالله علوی برستمدار

بثبوت پیوسته که چون اسپهبد شهریار بن جمشیدبن بندار بن شیرزاد مدت دوازده سال دررستمدار تاج حکومت برسر نهاد وفات یافته فرمان فرمائی آن دیار به پسرش ابوالفضل محمد قرار گرفت ومدت سلطنت اوچهارده سال امتداد پذیرفت ودرآن ایام الثائر بالله ابوالفضل جعفر بن محمدبن الحسین المحدث بن علی بن الحسین بن علی بن عمرالاشرف بن الامام زین العابدین علی بن الامام حسین بن امیرالمؤمنین علی بن ابی طالب علیهم السلام که ملقب بود بسید ابیض درگیلان خروج کردوبعضی ازحدودآن ولایت را بحیطهٔ ضبط درآورد ومقارن آن حال میان ابوالفضل محمدبن شهریار واسپهبد شهریار بن دارا که حاکم جبال مازندران بودصورت منازعت روی نمود وبعدازوقوع مقاتلهٔ اسپهبد شهریار

از ابوالفضل گریخته نزد رکن الدوله حسن بن بویه بری رفت وازوی لشکری ستانده و باز گشته براکثر طبرستان مستولی گشت وابوالفضل محمد چون این حال مشاهده کرد قاصدی نزد الثائر بالله فرستاد واستدعاء حضور شریف نمود وآنجناب باسپاه بی حساب برستمدار شتافت و ابوالفضل بموکب اعلی پیوست ودست بیعت بخدمت سیادت پناهی داده باتفاق عازم مازندران گشتند واز آنجانب ابن عمید که وزیر رکن الدوله بود در مصاحبت اسپهبد شهریار متوجه میدان پیکارشد ودرموضع نمیکا بین الجانبین مصاف روی نموده ابن عمید منهزم گردید وسید ثایر مظفر و منصور بآمل درآمده ابوالفضل محمد بحرمه زرکه در بالاء آمل است منزل گزیدو بعدازروزی چند میان الثائر باللهوابوالفضل محمد نیزغبار نقار ارتفاع یافته سید بجانب گیلان باز گشت ودرولایت شاه کلمه رود بقریهٔ میان ده ساکن شده بقاع خیرطرح انداخت و بوقت حلول اجل طبیعی داعی حق را لبیك اجابت گفته بجنات عدن منزل ساخت و بعد ازصعود الثائر بالله علوی بدرجات بلند اخروی تازمان ظهور سید قوام الدین هیچکس ازسادات صاحب سعادات درطبرستان مالك تاج ونگین نگشت و بقاعدهٔ مستمره ازآن تاریخ تاشهورسنهٔ احدی وثمانین وثمان مائه که تاریخ سید ظهیر باتمام پیوسته اولاد گاوباره من حیث الاستقلال یکی بعدازدیگری درمملکت رستمدار برمسند دولت واقبال می نشست وچون اکثرآن طایفه باچنگیزخانیان وتیمور کورکانیان معاصر بودند ونسبت بآنسلاطین عالی شان گاهی موافقت و احیانا مخالفت می نمودند ذکرایشان درمجلدثالث سمت تحریر خواهد یافت ودراثناء بیان احوال خواقین چنگیزخانی دیگر باره پرتو اندیشه برتبیین وقایع حکام گاوباره خواهد تافت تافت انشاءالله تعالی اکنون وقت آنست که عنان جوادخوش خرام خامه بصوب ذکرملوك مازندران منعطف گردد وشمه‌ای ازحال خجسته مآل آل باوند ازنهانخانهٔ ضمیر بعرصهٔ وضوح وظهور پیوندد(ومن الله الاعانة والمدد)

ذکر کمیت زمان سلطنت ملوك باوند که ایشان را ملوك الجبال گویند

سید ظهیر در تاریخ طبرستان درسخن را بدین سان در سلك بیان کشیده که ملوك مازندران سه طبقه بوده‌اند وازسنهٔ خمس واربعین هجری تاسنهٔ خمسین وسبعمائه درآن مملکت سلطنت نموده‌اند لیکن در اثناء سنوات مذکوره احیاناسادات ونقباوگماشتگان ملوك وخلفا وحکام و امرا در آن ولایت لواء استیلا می افراختند و آن طایفه را چند گاهی از نعمت حکومت محروم می ساختند اما طبقهٔ اول چهارده نفر بودند و ابتداء دولت ایشان درسنهٔ خمس واربعین بود وانتهاء حکومت آن حکام عالیشان درسنهٔ سبع و تسعین وثلاثمائه روی نمود پس زمان اقبال آنطبقه سیصد و پنجاه و دو سال بوده

باشد و اول این پادشاهان باو بن شاپور بن کیوس بن قباد بن فیروز است و آخر ایشان شهر یار بن دارا (والعلم عندالله)

ذکر حکومت طبقهٔ اول از ملوك مازندران و مجملی از آنچه وقوع یافت در ایام دولت ایشان

بر خرد خرده دان پوشیده و پنهان نخواهد بود که چنانچه در ابتداء ذکر ملوك طبرستان مرقوم کلك بیان گشت که چون کیوس بن قباد روی بجهان جاودان نهاد پسرش شاپور ملازمت عم خویش اختیار کرد و او در زمان هرمز فوت شده ازوی پسری ماند باو نام و باو ملازمت خسرو پرویز می نمود بنابر آن در وقتی که خسرو پادشاه عجم گشت ایالت اصطخر و آذربیجان و عراق و طبرستانرا بوی داد و او در آن ملك تا زمان سلطنت آزرمی دخت بفرمان فرمائی اشتغال داشت وچون آزرمی دخت کیانی بر سر نهاد قاصدی جهت طلب باو بطبرستان فرستاد باو جواب داد که سر من بخدمت ضعفا فرود نمی آید و ترك حکومت کرده باتشکده رفت و عبادت آتش پیش گرفت و بعد از قتل یزدجرد بن شهریار فی سنهٔ خمس و اربعین اعیان طبرستان اتفاق نموده باو را از آتشکده بیرون آوردند و برخود پادشاه کردند واو پانزده سال باقبال گذرانیده ناگاه ولاش نامی بدست غدرخشتی بر پشتش زد و او بآن زخم درگذشت ولاش درطبرستان پادشاه گشت و باز باو کودکی ماند سرخاب نام و مادر آن کودك اورا بخانهٔ باغبانی گریزانیده بتربیتش مشغول گردید و بعد از هشت سال آفتاب اقبال ولاش بسر حد زوال رسیده یکی از مردم کولا درخانه باغبان سرخاب رادیده بشناخت و اورا با مادر بکولا برد و مردم آن نواحی و ساکنان کوه قارن را جمع ساخت و بیك ناگاه شبیخونی برولاش زده و او را گرفته دو نیم زد و سرخاب را بفریم برده پادشاه کرد و از آن تاریخ تا زمان قتل فخرالدوله حسن که در سنهٔ خمسین وسبعمائه روی نمود هیچ پادشاهی قدرت نیافت که آل باو را بکلی مستأصل سازد و اگرچه چندگاه ایالت دشت مازندران از ایشان نبود انادرا کثر احوال جبال آندیار رادر تصرف داشتند بنابر آن ایشانرا ملك الجبال میگفتند وچون سرخاب بن باو سی سال در مازندران باقبال گذرانید وفات یافته پسرش مردان چهل سال مالك تخت وتاج گردید آنگاه سرخاب بن مردان در آن بیست سال پادشاه گشت وچون دست قضا بساط حیاتش در نوشت اسپهبد شروین بن سرخاب بن مردان بیست و پنج سال بامر جهانبانی مشغولی نمود و بایکی از امراء جبال که اورا ونداد بن هرمز می گفتند اتفاق کرده از ملوك رستمدار استمداد فرمود و امراء عرب را از طبرستان بزخم تیغ و سنان اخراج نمود و بعد ازوی شهریار بن قارن بن شیروین مالك تاج و نگین گشت و پس از بیست و هشت سال در گذشت آنگاه جعفر بن شهریار بن قارن دوازده سال پادشاهی کرد و در ایام دولت او خروج داعی کبیر اتفاق افتاد و پس از آن قارن بن شهریار که برادر جعفر بود سی سال باقبال

گذرانید واول کسیکه از ین طبقه اسلام قبول فرمود قارن بود واو دو پسر داشت سرخاب ومازیار رستم بن سرخاب بن قارن بعد از فوت جد خود بیست و نه سال برمسند ایالت منزل گزید ودر ایام دولت اورافع بن هرثمه بنابر استصوابش لشکر بطبرستان کشید ورستم بدوپیوسته بعد از چندگاه مزاج رافع بروی متغیر شد وروزی در وقت کشیدن آش او رابگرفت ودریکی از قلاع مقید ساخت و رستم درآنقلعه بسر میبرد تاعالم را بدرود کردشروین بن رستم بعدازقیدپدر بمعاونت سامانیان برملك موروث استیلا یافت و بعد از سی وپنج سال بعالم آخرت شتافت اسپهبد شهریار بن شروین معاصر رکن الدوله حسن بن بویه بود وسی وهفت سال حکومت نمود ودارابن رستم بعد از شهریار ملك الجبال شد وشصت سال کامرانی کرده روی بعالم آخرت آورد اسپهبد شهریار بن دارا پس از فوت پدر سی وپنج سال در آن ملك فرمانفرما بود وقابوس بن وشمگیر در ثانی الحال بمساعی جمیلهٔ او حاکم جرجان گشت اما عاقبة الامر اسپهبد از سرموافقت قابوس در گذشت و قابوس اورا گرفته چند گاهی محبوس گردانید و بالاخره بقتلش حکم کرد و ایام دولت طبقهٔ اول ازملوك باوند رابنهایت رسانید واین واقعه درسنهٔ سته وتسعین وثلاثمائه روی نمود و بعد از آن چندگاهی بلدان جبال و تمامی مازندرانرا قابوس ضبط فرمود

ذکر طبقه دوم از ملوك جبال و بیان شمهٔ از احوال ایشان بطریق اجمال

چنانچه سیدظهیر در سلك تحریر کشیده طبقه ثانیه از سلاطین باوند هشت نفر بودند وزمان دولت ایشان صد وچهل سال امتداد یافت زیرا که حسام الدوله شهریار بن قارن بن سرخاب بن شهریار بن دارا که اول این طایفه است در شهور سنهٔ سته وتسعین واربعمائه خروج نمود و آخر این طبقه شمس الملوك رستم بن شاه اردشیر است که در سنهٔ سته و ستمائه عالم را بدرود فرمود چنانچه مبین میگردد و کیفیت این اجمال بتفصیل می پیوندد اسپهبد حسام الدوله شهریار بن قارن باستظهار طایفه‌ای از مردان صف شکن درشهور سنهٔ سته وستین واربعمائه سلجوقیان در اطراف عالم نافذ فرمان بودند خروج کرده روی بضبط مملکت موروث آوردو چون سلطان ملکشاه سلجوقی درسنهٔ خمس وثمانین واربعمائه وفات یافت ودر میان اولاد اومخالفت ونزاع بوقوع انجامید قوت وشوکت حسام الدوله روی درازدیاد نهاد وبعد از آنکه سلطان محمد درعراق من حیث الاستقلال برمسند اقبال نشست میان او وحسام الدوله مخالفت بوقوع پیوست وسلطان محمد سنقر بخاری را با پنجهزار سوار جلادت آثار بجانب مازندران ارسال داشت وحسام الدوله درساری متحصن گشته چون سنقر باشجعان پرتهور بظاهر آن بلده رسید و بمحاصره و محاربه مشغول گردید روزی اسپهبد تاجی سیاه برسر نهاده بردروازه ساری ایستاده وباآواز بلند گفت

که منصب ولایت عهد من تعلق بکسی خواهد گرفت که امروز درمیدان مبارزت وتفاخر تازد ومهم سپاه سنقر را برطبق دلخواه سازد نجم الدوله قارن که پسر بزرگتر حسام الدوله بود گفت منم آنکس که بتیغ تیز پیکر دشمنانرا ریزریز خواهم کرد واز دروازه بیرون تاخته روی بحرب سنقر آورد وایضاً پسرش فخرالدوله رستم بمیدان ستیز خرامیده از آنجانب نیز طالبان نام وننگ آغاز جنگ نمودند **نظم** زهر سو طبل جنگی شد خروشان ☆ بجوش آمد دل پولادپوشان خروش کوس و بانگ نای برخاست ☆ زمین چون آسمان از جای برخاست قضارا درآنحین مرغابیانی که در آبگیری که در پس پشت معسکر سنقر بود آرام داشتند جوش و خروش مروان صف شکن وغریو کوس و ستوران شنوده رم کردند و بیکبار در پرواز آمدند وچون آنصدا بگوش سنقر رسید تصور کرد که بمدد اهل ساری مردان کارزاری از عقب لشکر اوحمله آوردند لاجرم انهزام یافت و نجم الدوله او راتعاقب نموده فوجی از هزیمتیانرا بکشت و بسیاری اسیر گردانید وسنقر در اصفهان بسلطان محمد پیوسته کیفیت حال عرض کرد بعد از آن سلطان محمد به اسپهبد ترك مجادله داده پیغام فرستاد که ماسنقر رانگفته بودیم که باتوقتال نماید مضی مامضی مناسب آنکه حالا یکی از اولاد خود رابنوا نزد مافرستی تاعنایت پادشاهانه شامل حال او گردد حسام الدوله جواب گفت که وقتی این التماس شرف اجابت می یابد که سلطان سوگند یاد کند که درحق پسرمن بدی نیندیشد ویکی ازحجله نشینان تتق سلجوقی را باو در سلك ازدواج کشد وسلطان برینموجب عهدو پیمان در میان آورده حسام الدوله پسر کهتر خود علاءالدوله علی را باده هزار سواره و پیاده نزد سلطان فرستاد وعلاء الدوله چند گاهی درخدمت پادشاه بسر برد وخواهر سلطانرا جهة برادرخود نجم الدوله قارن بخواست وبحشمت هرچه تمامتر بجانب مازندران ارسال داشت وچون علاءالدوله ازاردوی سلطان محمد بخدمت پدر بازگشت میان او و برادرش نجم الدوله مخالفت ومنازعت روی نمودو علاءالدوله بخراسان شتافته خود را منظور نظر سلطان سنجر گردانید و سلطان سنجر در مقام استمالت اسپهبد زاده آمده خواست که لشکری بدودهد تاملك مازندرانرا از تصرف پدر وبرادر برآورد و نجم الدوله قارن این خبر شنیده باسپاهی صف شکن در ملازمت حسام الدوله تمیشه را لشکرگاه ساخت و در انتظار مقدم برادر لواء اقامت برافراخت ودرآن منزل حسام الدوله شهریار بدارالقرار انتقال فرمود مدت سلطنتش سی وهفت سال بود و اوقات حیاتش زیاده بر هشتاد سال نجم الدوله قارن بن شهریار بعد از فوت پدر بزرگوار بطریق استقلال متصدی سرانجام امورملك ومال گشت و بواسطهٔ شرارت نفس وقلت عقل اکثر خواص ومقربان حسام الدوله را بکشت لاجرم شآمت سفك دماء شامل حالش گشته پهلو بر بستر ناتوانی نهاد وچون هشت سال ازایام اقبالش بگذشت نقدبقا بقابض ارواح داد آنگاه شمس الملوك رستم بن نجم الدوله قارن درمملکت مازندان بر تخت کامرانی نشست و بخلاف پدر ابواب ظلم و بیداد بربست اما علاءالدوله علی بن

حسام الدوله بعد از فوت پدر و برادر چند کرت از سلطان سنجر اجازت انصراف طلبید وسلطان مصلحت درمحافظتش دانسته او را مرخص نکرد و علاء الدوله چندگاه بناکام درخراسان اوقات گذرانیده بوقت‌فرصت فرار بـرقرار اختیار کرد ونزد سلطان محمد رفته‌شمه‌ای‌ازسر گردانی خویش معروضداشت وسلطان محمد درصدد تربیت علاء الدوله‌شده قاصدی پیش‌رستم‌فرستاد که‌مناسب آنست که بملازمت‌مبادرت نمائی تاملك موروث میان‌تووعلاءالدوله تقسیم یابدورستم نخست‌ازملازمت‌سلطان‌محمد تقاعدنمودوسلطان‌محمد درغضب شده لشگر باران عددمصحوب‌علاء الدوله‌متوجه‌مازندران گردانیدورستم‌راچون با آن‌سپاه‌طاقت مقاومت‌نبود بدرگاه پادشاه شتافت وخواهرسلطان که منکوحه پدرش‌بود بواسطهٔ میلی که نسبت بعلاءالدوله‌داشت اورا زهرداد ومدت سلطنتش چهار سال امتداد داشت علاءالدوله علی بن حسام الدوله شهریار بعدازفوت برادر زاده داعیه کرد که‌روی بجانب ملك موروث‌آورد اما بخلاف متصور سلطان محمد اورا رخصت نداد وبلکه بند برپایش نهاد ومقارن‌آن احوال سلطان‌محمد بملك سرمد انتقال فرموده پسرش سلطان محمود علاءالدوله را منظور نظرعنایت گردانیدوعمهٔ‌خود راکه‌بزهردادن رستم متهم‌بود بحبالهٔ نکاحش درآورده اجازت توجه بصوب مازندران ارزانی داشت و علاء الدوله قدم برمسند استقلال نهاد وباندك زمانی تمامت‌آن مملکترا مسخرساخت ومدت بیست و یکسال علم سلطنت برافراخت‌وچون عمرش ازشصت تجاوز نمود بعلت نقرس مبتلا گشته زمام امور سلطنت را به پسرخود شاه غازی رستم‌سپرد وخود درگوشه‌ای نشسته روی بمحراب طاعت و عبادت‌آورد شاه غازی رستم‌بن علاءالدوله علی‌بن رستم چون تاج ایالت‌برسر نهاد ابواب عدل وانصاف برروی رعایا برگشاد واوپادشاهی بود درغایت شجاعت ومردانگی ونهایت‌سخاوت وفرزانگی ومدت بیست وچهارسال بدولت واقبـال بسر برده چون سن شریفش بشصت رسید فی‌سنهٔ ثمان وخمسین وخمس مائه متوجه ریاض عقبی گردید این دوبیت ازمرثیه که جهة او گفته بودند درتاریخ طبرستان مسطور بود ثبت افتاد **نظم** دیوسپید سرزدماوندکن برون ✿ کاندر زمانه رستم مازندران نماند گوپرده دارپرده فروهل‌که بارنیست ✿ برتخت رستم‌بن علی شهریار نیست علاء الدوله حسن‌بن رستم قائم مقام پدر خود بود وچون پادشاه شد درباب ریختن خون بی گناهان غلونموده از هرکس اندك جریمهٔ دروجود می‌آمد میفرمود تااو را فی‌الحال بقتل میرسانیدندوعمش حسام الدوله‌شهریاربن علاءالدوله علی و کیکاوس‌بن ناصرالملك که اباءعن‌جد درسلك اعاظم امراء مازندران انتظام داشتند ازجمله مردمی بودندکه در اوایل سلطنت حسن مقتول گردیدند تادیبش دراکثر اوقات بضرب چوب بودی ودرآن امرآن‌قدر مبالغه فرمودی که درمازندران چوب حسنی‌مثل گشت وچون حسن نزدیك به نه‌سال حکومت کرد دست قضاسجل حیاتش درنوشت سید ظهیردرتاریخ طبرستان‌آورده که حسن سیصد چهارصد غلام صاحب حسن داشت و هرگاه یکی ازآن جماعت بگوشهٔ چشم دردیگری نگریستی دوساعت بقتل رسیدی بنابرآن غلامان قاصد جان علاءالدوله

گشته درشبی که شراب بسیار خورده بود ودرقلعه برزم‌خواب کرده آن جماعت که پیوسته بحراستش قیام می نمودند بیك ناگاه شمشیرها بر کشیدند وبخوابگاه پادشاه شتافته او را بقتل رسانیدند و براسبان خود سوار گشته متفرق گردیدند شاه اردشیر بن علاءالدوله حسن بصفات حمیده وسمات پسندیده آراسته بود ودرایام دولت خود دربذل وعطا بقدر مقدور مبالغه نمود شجاعتش درجهٔ کمال داشت وعدالتش اوراق حکایت نوشیروان را برطاق نسیان گذاشت **بیت** که بزم سیم و که رزم تیغ ✡ ز جوینده هرگز نکردی دریغ واو بعد ازفوت پدر افسرسروری برسر نهاده بحسن تدبیر قاتلان حسن رابدست آورده اکثر ایشانرا بقتل رسانید ومدت سی‌وچهار سال وهشت ماه حکومت کرده در شهورسنهٔ اثنی و ستمائه متوجه عالم عقبی گردید شمس‌الملوك رستم بن شاه اردشیر در زمان وفات پدر درقلعهٔ دارا مقید بود وچون اردشیر ازعالم انتقال نمود اعیان واشراف مازندران اورا ازحبس بیرون آورده برتخت سلطنت نشاندند و زربسیار نثار کردند ودرایام دولت شمس الملوك که چهار سال بود ملاحده در وادی طغیان سلوك نموده پیوسته مشوش اوقات مازندرانیان بودند وفدائیان درقتل ساکنان آن حدود تقصیر نمی فرمودند وشمس الملوك را درماه شوال سال ششصد وشش سید ابوالرضا حسین بن ابی رضاءالعلوی بغدرهلاك ساخت ودرمملکت مازندران علم استیلابرافراخت ودرایام دولت جناب سیادت مآب دولت خوارزم شاهیان بنهایت رسید وتمامت مملکت‌ایران‌جولانگاه بکران مغولان گردید ومآل حال طبقهٔ سیم ازملوك باوندکه معاصر چنگیزخانیان بودند درجزو ثانی ازمجلد ثالث سمت تحریر خواهد یافت ودرین مقام بجهت شدت مناسبت فارس خوش خرام عنان بیان بصوب ذکر ملوك دیالمه خواهد تافت ومن الله العصمة والتوفیق

گفتار در ایراد مبادی احوال آل بویه که ایشانرا ملوك دیالمه‌گویند

درنسخ معتبره ازکتاب التاج صابی مرویست که نسب بویه ببهرام‌گور اتصال می‌یابد وحمدالله مستوفی نام آباء واجداد او را تابهرام درقلم‌آورده وابوعلی مسکویه درتجارب‌الامم مرقوم کلك صحت‌رقم گردانیده که‌ملوك‌دیالمه‌ازاولادیزدجردبن شهریارند وپدران ایشان دراوایل ظهوراسلام ازسپاه عرب گریخته بگیلان رفتند وهم آنجا سکنی نمودند وبعضی دیگر ازمورخان برآن رفته‌اند که ازنسل بویه را بدان واسطه ازدیالمه شمرده‌اند که مدتی ممتد درمیان ایشان اوقات گذرانیده بودند ازشهریاربن رستم دیلمی منقولست که گفت که ابوشجاع بویه مردی متوسط الحال بود باوالدهٔ فرزندان خود محبت بی‌نهایت داشت وآن عورت فوت شده قوافل حزن و اندوه برضمیر بویه استیلا یافت ومن روزی بخانهٔ اورفتم و او را بوفورملالت ملامت کردم و بسرای خودآوردم تازنك حزن بصیقل نصیحت ازآینه خاطرش بزدایم درآن اثنا شخصی که دعوی علم‌نجوم

وتعبیرخواب میکرد بوثاق من در آمد بویه بوی گفت که درین شبها بخواب دیدم که از سرقضیب من آتشی عظیم بیرون آمد وبر معضی از بلاد تافته هرلحظه نورش بیشتر میشد تاباآسمان رسیدآنگاه منقسم بسه‌قسم گشت وعباد بلاد پیش آن آتش خضوع و خشوع می نمودند منجم گفت این خواب درغایت غرابت است مرا تااسب وجامه ندهی زبان بتعبیر نگشایم بویه اظهار افلاس کرده منجم ده‌دینار طلبید بویه ازادای آن وجه نیز عاجز آمد پس از آن منجم گفت تراسه فرزندباشدکه در آن بلادکه از آن آتش روشن گشته‌حکومت کنند ونایرهٔ اقبال ایشان دراطراف جهان اشتعال یابد وچون ازاولاد بویه علی وحسن واحمد در آن مجلس بودند بویه بامنجم گفت که فرزندان من‌ایناننده که می بینی من‌مردی فقیرم اینجماعت بکدام استطاعت پادشاه توانند شد ظاهراً بامن استهزا میکنی منجم گفت لاوالله اوقات ولادت اولاد خود را بیان فرمای تامن درزایچهٔ طالع ایشان نظر کنم بویه ساعت تولدآن سه دولتمند را باز نموده منجم بعدازتأمل و اندیشه دست پسر بزرگترش علی راکه در ایام حکومت بعماد الدوله ملقب گشت ببوسید وگفت نخست پادشاهیت باین فرزندتورسدآنگاه‌دست حسن واحمد را بوسه داده فرمود که این‌جوانان نیز بسلطنت میرسند القصه درآنروز سودای سروری درسرآل بویه پیداشد ودر شهور سنه اثنی عشر وثلاث‌مائه که سید ابوالقاسم‌جعفر بن ناصرالحق در گیلان وفات‌یافت‌چنانچه سابقاً مذکورگشت ماکان‌بن کاکی نبیرهٔ دخترخود اسمعیل بن ابی القاسم بیعت نموده بر حدود طبرستان استیلا یافت ابوشجاع باهرسه پسر درسلك ملازمانش منتظم‌شد درآن اثنا اسفاربن شیرویه که ازجملهٔ ارکان دولت ابوعلی محمدبن ابوالحسین احمدبن ناصرالحق بود برماکان خروج کرده چندنوبت بین‌الجانبین محاربت واقع گردید وآخرالامرماکان بطرف خراسان گریخت و اسفار برمسند اقبال نشسته بروایتی که در تواریخ مشهوره مسطوراست بعدازیکسال ازدست بردقرامطه سفر آخرت اختیار نمود وبقولی که‌درتاریخ سید ظهیرمزبور است دراثناء بعضی از اسفار میان اسفار ومرداویج بن زیار که ازجمله اعیان امرایش بود مخالفت روی نمود و مرداویج ازوجدا شده برنکان که اقطاعش‌بود رفت وازآنجا بالشکر جرار برسر اسفار تاخت و اسفار ازومنهزم گشته ازراه قهستان بطبس شتافت وماکان‌بن کاکی درخراسان این خبرشنیده‌بعزم رزم اودرحرکت آمدواسفار بازفرارنموده خواست که خود را درقلعهٔ‌الموت اندازد اما مرداویج سرراه بروی گرفته درحدود طالقان‌اسفاردرچنك اسار گرفتار گشت وبقتل رسید واین‌صورت‌درشهورسنهٔ تسع عشروثلاث‌مائه بوقوع انجامید وعلی کلاالتقدیرین بعدازقتل اسفار مرداویج برسلطنت مستقل گردید وماکان‌بن کاکی بجنك مرداویج مبادرت نموده شکست یافت وعنان انهزام بصوب خراسان تافت و مرداویج برستمدار و مازندران وری و قزوین وابهر و زنجان مستولی شده درباب استخلاص‌دیگربلاد عراق سعی نموده درهمدان قتل عام کرده درآن امر بمرتبهٔ مبالغه فرمود که بعقیدهٔ صاحب گزیده قاتلان دوخروار بندابریشمین ازمقتولان

جدا ساختند آنگاه مرداویج علی بن بویه و برادران اورا که در خلال وقایع مذکوره از ماکان مفارقت نموده باو پیوسته بودند بکرج فرستاد وخود عزیمت تسخیر اصفهان فرمود ومظفر بن یاقوت که ازقبل مقتدرخلیفه حاکم آن ناحیه بود بامرداویج حرب کرده شکست یافت ونزد پدر خود بشیراز رفت ویاقوت باجنود فارس فارس گشت و روی بمرداویج آورد اما بعد از محاربه انهزام یافت وبا دوهزار کس ازهزیمتیان بطرف لرستان که مضرب خیام آل بویه بود توجه نمود وچند نفر از لشکریان دیلم ازآن جماعت گریخته بیاقوت پیوستند و یاقوت آن مردمرا گردن زده بقیه سپاهیان دیلمی دل برجنك نهادند ودر روزی که آتش قتال اشتعال یافت یاقوت جمعی از پیادگان سپاهرا فرمود که پیش رفته آتش در قاروره های نفت زدند ونسیم عنایت الهی برپرچم علم آل بویه وزیده بروی پیادگان یاقوت درجنبش آمد و آتش در جامهای پیادگان افتاده باز گشتند و این معنی موجب فرار سواران نیز گشت و یاقوت بطرفی بیرون رفت وعلی بن بویه وبرادران او غنیمت فراوان گرفته کامران و سرفراز بدارالملك شیرازخرامیدندمقارن آنحال مرداویج در حمام بدست غلامانخود کشته شدوعلی بن بویه پادشاه فارس گردید واز آل بویه درفارس وعراق وبغداد هفده نفر برمسندایالت نشستندومدت دولت ایشان صدو بیست وهشت سال امتداد یافت

ذکر سلطنت عمادالدوله علی بن بویه

چون بلاد فارس در حیز تسخیر علی بن بویه قرارگرفت برادر خود حسن را که رکن‌الدوله لقب یافته بود باستخلاص عراق نام زد نمود و برادر خوردتر احمد را بصوب کرمان گسیل فرمود وخود در دارالملك شیراز درسرای یاقوت فرود آمده روی بتمشیت مهمات سلطنت آورد درآن اثناء لشکریان جهت طلب مرسومات آغاز گفت و شنود کردند ودرخزانه چیزی موجود نبودلاجرم عمادالدوله متأمل گشته ناگاه چشمش برسقف خانه افتاده دید که ماری سراز سوراخ بیرون می آورد و باز پس می بردلاجرم متوهم شده فرمانداد تا سقف را بشکافتند ومارا بکشتند وبعداز باز کردن سقف خانه نقود معدود و اجناس نفیسه یافتند که یاقوت آنجا پنهان کرده بود وعمادالدوله نقود را بر جنود قسمت نموده خیاطی طلب داشت تاجهت اوجامه ببرد وچون خیاط حاضر گشت لفظ چوب گز برزبان عمادالدوله بگذشت درزی بنابر آنکه کر بود پنداشت که پادشاه چوب می طلبد که از وی بضرب لت اقرار کشد که اموال یاقوت کجاست و فی الحال برزبان آورد که‌ای خداوند چه حاجت بچوب است والله که بیش از هفده صندوق از جهات یاقوت پیش من نیست عمادالدوله بخندید و اهل مجلس متعجب گردیدند در تاریخ گزیده مسطور است که چون یاقوت از آل بویه انهزام یافت بدارالخلافه شتافت و امراء بغداد لشکری گران بصوب شیراز فرستادنعمادالدوله آن سپاه را استقبال نموده در منزل فیروزان تلاقی عسکرین دست داده مدت صد روز مقاتله اتفاق افتاد و هیچ یك ازآن دو سپاه‌را

صورت نصرت روی ننمود وشبی عمادالدوله بخاطر گذرانید که اگر روز دیگر پیکر ظفر جلوه گر نیاید راه انهزام پیش گیرد وچون بخواب رفت در عالم رؤیا مشاهده نمود که براسبی که فیروزه نام داشت سوار شده براهی میرود و در آن اثنا بشارت فیروزی میشنود وچون از خواب در آمد بفتح و نصرت امیدوار گشته صباح که خسرو خاور بر خنك فیروزه رنك سپهر سوار گشت عمادالدوله براسب فیروزهٔ خویش نشست وعازم صحرای نبردشده در اثناء راه انگشتری فیروزه یافت و مقارن آن حال بتحقیق پیوست که لشکر بغداد گریختند آنگاه عمادالدوله رسولان بدارالخلافه ارسال داشته قبول نمود که هرسال مبلغ سیصد هزار دینار از اموال فارس وعراق بخزانه خلیفه فرستد بنابرآن خلیفه در مقام عنایت آمده جهت او خلعت ومنشور پادشاهی فرستاد و لقبش را عمادالدوله قرارداد واوچند سال آن مال را اداکرده عاقبت دم ازاستقلال زد و مدت شانزده سال ونیم بدولت واقبال گذرانید و در جمادی الاولی سنهٔ ثمان وثلثین وثلاث مائه‌متوجه‌عالم آخرت گردید وبموجب‌وصیتی که کرد برادرزاده‌اش‌عضدالدوله‌روی بتمشیت مهمات مملکت آورد

ذکر سلطنت رکن‌الدوله حسن‌بن بویه

ارباب اخبار مرقوم خامهٔ گوهر نثار گردانیده‌اند که همدران اوان که عمادالدوله در شیراز پادشاه شد رکن‌الدوله رابحکومت عراق نامزد کرد ورکن الدوله بموجب فرمودهٔ برادر روی بتسخیر آن مملکت آورد ومدتی مدیدمیان او وامراء سامانی نایره قتال وجدال اشتعال داشت وعاقبت الامر حکومت آن ولایت بررکن‌الدوله قرارگرفته استقلال یافت ودر سنهٔ ثمان ثلثین و ثلاث مائه خبر فوت عمادالدوله را شنوده بشیراز شتافت ومدت نه ماه درمصاحبت عضدالدوله که پسرش بود بسر برده بار دیگر روی بصوب عراق آورد ورکن‌الدوله در اواخر اوقات حیات استماع نمود که عضدالدوله از شیراز لشکر ببغداد کشیده و پسرعم خویش عزالدوله بختیار را مقیدگردانیده بنابر آن اغراض نفسانی بر مزاجش استقلال یافته مهموم گشت وپهلو بربستر ناتوانی نهاده باوجود شدت مرض ازری باصفهان رفت وعضدالدوله خبر غضب و بیماری رکن‌الدوله راشنیده‌اندیشناك‌شد که مبادا پدر در وقت فوت از وی نارضا باشد وبعد از تأمل باابن عمید که‌وزیر رکن‌الدوله بود نامهٔ نوشت‌مضمون آنکه‌تدبیری نمای که پدرمراطلب‌داردتا بخدمت شتابم ورفع غبار خاطر عاطرش نمایم و ابن‌عمید در آن باب مساعی جمیله بتقدیم رسانیده رکن‌الدوله کس بطلب پسر فرستاد و عضدالدوله باصفهان شتافته رکن‌الدوله سایر اولاد خود رانیز باصفهان طلبید وپس ازاجتماع ذراری سپهر نامداری ابن عمید طوئی سنگین ترتیب داد و رکن‌الدوله بااولاد امجاد و اعیان واشراف‌عراقین و فارس بخانه وزیر تشریف برد وبعداز طعام بخاص وعام آغاز وصیت کرده تمامت

ولایت فارس و کرمان و اهواز را تا سرحد بغداد بعضدالدوله ارزانی داشت وحکومت همدان و اعمال جبال وری وطبرستانرا بفخرالدوله تفویض نمود ومؤیدالدوله را بر اصفهان و توابع آن والی گردانید وآن دو برادر را فرمود که نسبت بعضدالدوله شرط اطاعت بجای آورده از حکم و نشان او تجاوز جایز ندارند وچون رکن الدوله از امثال این وصایا فارغ گشت در محرم الحرام سنهٔ ست و ستین و ثلاث مائه در گذشت مدت سلطنتش چهل وچهارسال بود شانزده سال ونیم در ایام دولت عمادالدوله وبیست وهفت سال و نیم بعد از آن واو پادشاهی نیکوسیرت پاکیزه سریرت بود و در تعظیم سادات و علماء سعی واهتمام تمام مینمود وزارتش چنانچه از سوق کلام سابق مستفاد میگردد تعلق بابن عمید میداشت ونام ابن عمید علی است و کنیتش بعقیدهٔ صاحب گزیده ابوالفضل و بروایت روضة الصفا ابوالفتح و آن وزیر صائب تدبیر بغایت عالی قدر وعظیم الشان بود چنانچه صاحب عباد در مدح او ابیات نظم می نمود واز جملهٔ افاضل ابوحنیفه دینوری منجم بارکن الدوله معاصر بود وبنا بر فرمان او فی سنهٔ خمس وثلثین وثلاث مائه در اصفهان رصد بست وزیج ترتیب کرد

ذکر معزالدوله ابوالحسین احمد بن بویه

در سنهٔ اثنی وعشرین وثلاث مائه معزالدوله بموجب اشارت برادر بزرگتر خویش عمادالدوله از شیراز بعزیمت تسخیر کرمان در اهتزاز آمد ونخست بلدهٔ سیرجانرا فتح نموده از آنجا بنفس کرمان شتافت وپسر الیاس که بروایت روضة الصفا محمد و بعقیدهٔ صاحب گزیده علی نام داشت در آن بلده متحصن شده معزالدوله آغاز محاصره کرد حمدالله مستوفی گوید که دراوقات محاصره امیرعلی بن الیاس هرروز لباس جنك پوشیده بقدر امکان در مدافعهٔ ایشان مراسم اجتهاد بجای می آورد وهر شب نزلی مناسب ترتیب کرده بمعسکر معزالدوله میفرستاد دیلمیان ازین دوصورت متناقض متعجب شده پرسیدند که با وجود مخالفت ومحاربت سبب ارسال نزل وساوری چه چیزاست امیر علی جواب داد که روز بنابر آن محاربه می نمایم که شر شمارا که بامن درمقام عداوت آمده اید از سرباز کنم وچون شما درین مملکت میهمان منید مروت چنان اقتضامی نماید که شب نزل میفرستم معزالدوله از استماع این سخن منفعل گشته بین الجانبین قواعد مصالحه استحکام یافت وچون امیر علی فوت پسرش الیسع بجایش نشست میان او و معزالدوله بکرات محاربات دست داد و عاقبت معزالدوله آن مملکت را مسخر ساخته آنگاه رایت عزیمت بصوب اهواز بر افراشت وآن حدود را بیشتر از گماشتگان خلیفه بغداد انتزاع نمود و در سنهٔ اثنی و ثلثین وثلاث مائه بواسط رفت و از بغداد توزون که امیرالامراء خلیفه بود بجنك او شتافته دوازده روز متعاقب غبار معرکهٔ هیجادرهیجان بود و عاقبت توزون منهزم گشته معزالدوله باهواز مراجعت نمود و در سنهٔ ثلث و ثلثین وثلاث مائه کرت دیگر بواسط شتافته مستکفی خلیفه و توزون با سپاهی از حیز حساب بیرون در

برابر او رفتند و معزالدوله صلاح در جنك ندیده باهواز بازگشت ودر سنهٔ اربع وثلثین و ثلاث مائه که توزون فوت‌شد بار دیگر معزالدوله بر مسند جهانگیری نشسته تابغداد عنان باز نکشید وابن شیرزاد که بعد از وفات توزون امیر الامرا شده بود از وی گریخت و معزالدوله در جمادی الاولی سنهٔ مذکوره بباب‌الشماسیه نزول اجلال فرمود در روز دیگر بمجلس مستکفی رفته با وی بیعت نمود و درآن روز خلیفه‌اورامعزالدوله لقب داد و معزالدوله از روی استقلال در سر انجام امور ملك ومال دخل کرده مبلغ پنج هزار درم هر روز جهة اخراجات خلیفه مقرر ساخت و بعد از روزی چندمستکفی را از خلافت خلع نموده‌المطیع بالله را قایم مقام گردانید بعد ازآن‌میان ناصرالدوله‌بن حمدان که باغواء ابن شیرزاد لشکر بدارالسلام بغداد کشید وبا معزالدوله‌محاربات روی‌نمود ودر محرم سنهٔ خمس و ثلثین و ثلاث مائه مهم بمصالحه انجامید وناصرالدوله بطرف موصل باز گردید ودرسنهٔ‌سته‌وثلثین‌ثلاثمائه‌معزالدوله‌بصره‌رامسخر گردانید و در سنهٔ سبع وثلثین وثلاث‌مائه بموصل رفته ناصرالدوله بجانب نصیبین گریخت و معزالدوله جهة قطع مادهٔ انتعاش ناصرالدوله در آن دیار ظلم بسیار کرد و بالاخرة ناصرالدوله قاصدی‌فرستاد و از وی قبول کرد که‌هر سال هشت بار هزار هزار درم از قلمرو خویش بخانهٔ بغداد فرستد و معزالدوله باین معنی راضی گشته عنان مراجعت‌انعطاف داد ودر سنهٔ خمس واربعین و ثلاث‌مائه نوبت دیگر بین‌الجانبین آتش نزاع ارتفاع یافت و معزالدوله عازم موصل شده ناصرالدوله باردیگر بنصیبین رفت ومعزالدوله‌او را آنمقدر تعاقب نمود که ببلاد شام درآمد آنگاه بنابرعرض‌مرض‌ببغداد معاودت کردوفرمود تا بر درهای‌مساجد کنندند که لعن‌الله علی‌معاویة بن ابی سفیان و لعن من غصب عن فاطمه رضی‌الله عنها فدکا و لعن من منع ان یدفن الحسن عند قبر جده علیه السلام ومن نفی اباذرالغفاری ومن اخرج‌ابوالعباس‌عن‌الشوری وبدین واسطه شورشی درمیان سنیان‌پیدا شده شب بعضی ازین منقورات راحك‌کردند ومعزالدوله روز دیگر فرمود تاباز نقر کردند وبالاخره وزیرمعزالدوله حسن‌بن محمدالمهلبی مصلحت چنان دید که درلعن‌غیر معاویه‌کسی را نام نبرند وبجای سایر کلمات مذکور بنویسند که لعن‌الله الظالمین لآل رسول‌الله صلی‌الله علیه وآله وسلم وبدین تدبیر آن غوغا تسکین یافت ووفات‌معزالدوله درسنه سته‌وخمسین وثلاث‌مائه دست داد مدت عمرش بعقیدهٔ صاحب‌گزیده پنجاه وچهار سال بود وزمان سلطنتش بیست‌ویکسال سه‌سال درزمان عمادالدوله وهژده سال‌درعهد رکن‌الدوله ابوجعفرمحمدالضمیری وحسن‌بن محمدالمهلبی درسلك وزراءمعزالدوله‌انتظام داشتند وحسن‌بن محمد که بصفت جود وسخاوت موصوف بود درسنه اثنی وخمسین وثلث مائه ازعالم‌انتقال‌نمود

ذکر ابوشجاع عضدالدوله فنا خسرو بن رکن‌الدوله

باتفاق مورخان فضیلت شیم عضدالدوله خلاصهٔ ملوك دیلم بلکه نقاوهٔ سلاطین عالم بود وذات خجسته صفاتش بزیور دیانت وحسن اعتقاد موصوف و وجود فایض الجودش بگوهر عدالت ویمن رشاد معروف و عضدالدوله درسنهٔ ثمان وثلثین وثلاثمائه دربلدهٔ شیراز بحکم وصیت عم خود عمادالدوله پای برمسند سروری نهاده و عالمیانرا بوفور انعام واحسان مسرورساخته بعدل وداد نوید داد ودرایام دولت چند نوبت بجانب بغداد نهضت نمود کرت اول جهة امداد عزالدوله بختیار که پسرعمش بود و کرت ثانی بعزم پیکار عزالدوله بختیار ودرین کرت فی سنهٔ سبع وستین وثلاث مائه بختیاررا گرفته بقتل رسانید وجمیع قلاع و بقاع حدود موصل را مسخرومضبوط گردانید ودرسنهٔ ثمان وستین وثلث مائه از موصل ببغداد شتافته خرابهای آن خطه را بحال عمارت باز آورد وجهة پیش نمازان ومؤذنان مساجد وظایف تعیین کرد وایتام وفقرا وضعفارا رعایتها فرمود واخراجاتی راکه درراه مکه ازحاجیان میستاندند تخفیف نمود وفقهاء ومحدثان وفضلا وشعرا واطبارا ازموايد انعام واحسان خويش محظوظ وبهره ورساخت وعضد الدوله در ایام سلطنت عمارات عالی وبقاع نقاع طرح انداخت ازآنجمله عمارتیست که درنجف برسرمرقد معطر امیرالمؤمنین حیدر علی خیرالبشر وعلیه سلام الله الاکبر بنا کرد ودیگر دارالشفائیست که دربغداد درباب تعمیر وترویج آن لوازم اهتمام بجای آورده و همچنین درشیراز نیزدارالشفا ساخت وبرآب کربندی بست که مانندآن بند درعالم عمارتی نتوان یافت وایضاً برکهٔ ترتیب داد که آنرا هفت پایه بود که اگرازهر پایهٔ هرروز هزار کس آب میخوردند تابیکسال کفایت می‌نمود و درایام جهانبانی عضدالدوله وزیرش نصربن هرون نصرانی حکم حاصل کرده درباب تعمیروترویج کلیساها ومعابد نصاری سعی بلیغ نمود درروضة الصفا مسطور است که درآخر عمرعضدالدوله بدعتی چند احداث کرد که مناسب شیم مرضیهٔ اونبود ازجمله آنکه درمساحت زمینها چیزی چند درافزود وبرآنچه دربیع دواب ومواشی میستاندند اضافه فرمود وعمل ثلج‌را مخصوص بدیوان اعلی ساخت چنانچه گماشتگان دیوان ازکوه برف می‌آوردند و بفقاعیان می‌فروختند وعضدالدوله درهشتم شوال سنهٔ اثنی وسبعین وثلاثمائه بعلت صرع درگذشت ودر روز وفات غیراز این آیت چیزی برزبانش جاری نمیگشت که (ماغنی عنی مالیه وهلك عنی سلطانیه)مدفن عضدالدوله نجف است درپایان‌روضهٔ مقدسهٔ حضرت شاه مردان وبرصندوق مرقد اواین آیت کنده اند که (و کلبهم باسط ذراعیه بالوصید) مدت حکومت عضدالدوله سی‌وچهار سال بود وازجملهٔ فضلاء ابوالحسن ابراهیم بن بلال که مشهوراست بصابی و درفن انشاء وبلاغت شبیه وعدیل نداشت معاصر عضدالدوله بود وکتاب التاج راکه مبنی است از مناقب ومآثرآل بویه بنام نامی او تصنیف نمود وفات صابی بروایت صاحب گزیده در

بازدهم شوال سنهٔ اربع و ثمانین وثلاثمائه دست داد (والعلم عندالله الهادی الی سبیل الرشاد)

ذکر ایالت عزالدوله بختیار و بیان کشته شدن او بتقدیر قادر مختار

معزالدوله دروقتی که بمرض موت گرفتار بود ولد ارشد خود عزالدوله بختیاررا ولی عهد کرد واورا وصیت نمود که درتمشیت امورسلطنت ازمقتضای رأی عم خودرکن الدوله بیرون نرود وپسرش عضدالدوله را برخود مقدم دانسته نسبت بدو مراسم تعظیم وتبجیل بجای‌آورد وابوالفضل عباس‌بن الحسین وابوالفرج محمدبن العباس را لباس وزارت پوشاند وسبکتکین حاجب وسایر امراء ترک را بعنایت خویش امیدوار گرداند وعزالدوله بعدازفوت پدر دربغداد متصدی امـرجهانبانی گشته ازسرغرور جوانی بلهو ولعب مشغول‌شد وبامسخرگان ومغنیان آغازمصاحبت ومجالست کرده بهیچیك ازوصایای معزالدوله عمل ننمود بنابرآن سبکتکین که درآن زمان بمزید تهور و وفور اتباع از سایر امرا امتیاز داشت اتراك بی‌باك را باخود متفق ساخت ونسبت بعزالدوله درمقام مخالفت آمد ومیان ایشان منازعت بتطویل انجامیده بختیار درعراق عرب بی‌اختیار گشت وچون سبکتکین فوت شد ترکان الپتکین را بحکومت اختیار نموده بجانب واسط که معسکرعزالدوله بختیار بود رفتند ودربرابر لشکر اوفرودآمده مدت پنجماه بین‌الجانبین غبار معرکهٔ هیجاهیجان داشت ودراکثر ایام‌ترکان ظفرمی‌یافتند وچون این اخبار بسمع عضدالدوله رسید باسپاه فارس عزم رزم مخالفان کرده درواسط بعزالدولـه پیوست و بضرب تیغ وسنان ترکانرا ببغداد گریزانید وباتفاق عزالدوله‌آن طایفه را تعاقب نموده خود بجانب شرقی دارالسلام فرودآمدوبختیاررا بطرف غربی فرستاد واتراك چندروز جنگهای‌مردانه کرده آخرالامردرملازمت طایع‌خلیفه‌بجانب تکریت گریختند وعضدالدوله دربغداد متمکن‌شده کس‌فرستاد تاخلیفه را بمقرعز اورسانیدند وبااوبیعت کرده‌عزالدوله وبرادرانش را مقید ساخت وچون این خبر برکن الدوله رسید اضطرابی عظیم نموده عزم جزم کرد که ببغداد رود وعضدالدوله‌را منزجر گرداند وعضدالدوله ازین معنی‌خبر یافته بختیاررا باز صاحب اختیار ساخت وعلم عزیمت بصوب شیراز برافراشت امابعد ازفوت رکن‌الدوله بار دیگر بعراق عرب شتافت و عزالدوله باسپـاه فراوان از بغداد بیرون رفته در حدود تکریت میان ایشان جنك واقع شد و بختیار اسیر گشته بفرمودهٔ عضدالدوله همانروز بقتل رسید مدت حیاتش سی‌وشش سال بود واوقات حکومتش‌بازده سال‌وکسری وزیرعزالدوله بعقیدهٔصاحب گزیده ابن‌عمید بود واونیزدرآن‌معر که گرفتار گشته‌بفرمان عضدالدوله کشته‌شد

ذکر سلطنت مؤیدالدوله ابومنصور بویة بن رکن الدوله

چون رکن الدوله حسن بن بویه وفات یافت مؤیدالدوله رسولی نزد برادر بزرگتر خود عضدالدوله فرستاده پیغام داد که زمام امور ملك ومال درقبضهٔ اقتدار آن حضرتست اگراجازت باشد درحکومت اصفهان وتوابع آن که پدر مرحوم نامزد من کرده دخل نمایم والاآنچه مقتضای رای ممالك آرای باشد بتقدیم رسانم و عضدالدوله را این استجازه موافق مزاج افتاده درتأییدوتعویدمؤیدالدوله مساعی جمیله مبذول داشت امافخرالدوله ازبرادر بزرگتر حسابی برنگرفت وبی رخصت متصدی امـر سلطنت گشت واین معنی برخاطر عضدالدوله گران آمده مؤیدالدوله را برمخالفت برادر باعث شد و فخرالدوله ازمقاومت عاجز گشته پناه بقابوس بن وشمگیر که شوهرخاله و پدرزنش بود بردوقابوس مقدم داماد راگرامی داشته هرچند عضدالدوله ومؤید الدوله کس فرستاده فخرالدوله را طلبیدند التفات بسخن ایشان نکرد ودراوایل سنهٔ احدی وسبعین وثلاثمائه مؤیدالدوله لشکربجرجان کشیده بعدازوقوع محاربه قابوس و فخرالدوله بجانب خراسان گریختند والتجا بحسام الدوله ابوالعباس تاش که ازقبل امیرنوح والی ولایت نیشابور و توابع آن بود نمودند وتاش درتعظیم وتکریم آن دومهمان عزیز مهمـا امکن لوازم سعی و اهتمام بجای آورد وباشارت امیرنوح بالشکری بیکران متوجه جرجان شد ومؤیدالدوله درشهرمتحصن گشته پس ازروزی چند درماه رمضان سنهٔ مذکوره شبیخون برخراسانیان زد وآن هرسه سردار طریق فرار پیش گرفته تانیشابور عنان یکران بازنکشیدند وبعد ازین فتح مؤید الدوله بفراغ بال روزگار میگذرانید تادرسنهٔ ثلث وسبعین وثلاث مائه متوجه ملك بقاگردید مدت سلطنتش هفت سال بود و بوزارتش صاحب سعید اسمعیل بن عباد قیام مینمود

ذکر سلطنت فخرالدوله ابوالحسن علی بن رکن الدوله

بعدازفوت مؤید الدوله امرا واعیان دیلم قرعهٔ مشورت درمیان انداختند که زمام امرسلطنت را درقبضهٔ اقتدار کدام یك ازآل بویه نهند صاحب کافی اسمعیل بن عباد گفت که فخرالدوله مهتر وبهتر ملوك دیالمه است اورا ازخراسان باید طلبید ومتقلد قلادهٔ ایالت گردانید و همگنان این رای را استحسان کرده مسرعـان بجانب خراسان روان ساختند وفخرالدوله بعدازآنکه مدت سه سال دراین مملکت پریشان حال گذرانیده بود چون این خبر بهجت اثر شنود هم عنان برق وباد بعراق شتافته تاج سلطنت برسر نهاد وزمام امور وزارت من حیث الاستقلال بقبضهٔ اختیار صاحب عباد داد ودرسنهٔ سبع وسبعین وثلاثمائه فخرالدوله آن وزیرصاحب تدبیررا بضبط اموال طبرستان ارسال داشت وجناب صاحبی آن مملکترا کماینبغی بحیطهٔ ضبط درآورده چندقلعه مفتوح ومسخرساخت وهـ

درآنسال خاطر ازآن مهام باز پرداخته لواء معاودت برافراخت و درسنهٔ تسع وسبعین وثلاثمائه هوس تسخیر بغداد درخاطر فخرالدوله پیدا شده بدانجانب نهضت نمود و بهاء الدولة بن عضدالدوله که درآن زمان امیرالامراء دارالسلام بوداورا استقبال نموده در اهواز تقارب فریقین دست داد و هردو لشکر در برابر یکدیگر فرود آمده بحسب اتفاق شبی آب اهواز طغیان کرده بمعسکر فخرالدوله رسید ولشکریان اینمعنی را برخدیعت بغدادیان حمل نمودند وآب روی فخرالدوله را برخاك ریخته راه گریز پیش گرفتند و فخر الدوله بری باز گشته ازآنجا بهمدان رفت و بهاء الدوله قاصدان نزد عم فرستاده اظهار وفاق نمود و فخرالدوله از برادر زاده راضی گشته از مقام تسخیر دارالسلام درگذشت و درسنهٔ خمس و ثمانین و ثلاثمائه وزیر فضیلت نهاد والانژاد یعنی صاحب عبادمریض گشته پهلو بر بستر ناتوانی نهادوفخرالدوله بعیادت او رفته صاحب بعرض رسانید که درین مدت که زمام تمشیت امور وزارت درکف کفایت بنده بود بقدر وسع وطاقت در فراغت سپاهی ورعیت کوشیدم و بیمن دولت قاهره ممالك محروسه رامعمور وآبادان گردانیدم وبعد از فوت من اگر پادشاه تغییر بقواعدی که من وضع کرده‌ام راه ندهند و بهمین شیوه طریقهٔ عدالت مرعی دارند برکات آن بروزگار همایون آثارو اصل گردد ومرانامی نباشد واگر برخلاف دستورمعهودعمل نمایندمردم بساط عدل و احسان را بمن نسبت کنند وازاین جهة اختلال بامورملك ومال راه یابد فخرالدوله قبول نمود که بهمان منوال سلوك نماید اماپس از وفات صاحب خجسته صفات خزاین او را تصرف کرد واز اولاد ومتعلقانش اموال فراوان حاصل فرمود در تاریخ مسطوراست که چون نعش صاحب عباد را بنمازگاه بردند از غایت جلالتی که داشت اعیان دیلم پیش تابوتش زمین بوس کردند و نعش او را ازسقف خانه آویخته پس از مدتی باصفهان نقل نمودند و در روضةالصفامذکوراست که صاحب عباد در فضل و هنر وکفایت وکیاست یگانهٔ روزگار و وحید اعصار بود و در اصابت رای و تدبیرشبیه‌و نظیر نداشت وآنمقدار کتب نفیسه که اوجمع ساخت‌هرگزهیچ وزیر بلکه‌هیچ صاحب‌تاج وسریر رامیسر نشده بود چنانچه گویند که در یکی از اسفار چهار صد شتر بار بر دار کتابخانهٔ او رامی کشید مدت وزارتش هجده سال بود حمدالله مستوفی گوید که چون صاحب عباد روی بریاض جنت نهاد ابوالعباس الضبی و ابوعلی بن حمویه اصفهانی ده هزار دینار پیشکش فخرالدوله کرده وزیر شدند وایشان دست بظلم‌وتعدی برآورده متمولانرا مصادره نمودندواز جملهٔ‌مردمی که درزمان وزارت آن دوعزیز مؤاخذ گشتندیکی قاضی‌ری عبدالجبار بودو اودرفروع متابعت شافعیه مینمود ودر اصول‌درسلك مشایخ‌معتزله انتظام داشت وسبب گرفتن قاضی آن شد که بنابر مذهب اعتزال روزی گفت که من برصاحب عباد ترحم نکنم زیراکه مرا توبهٔ اومعلوم‌نیست وزراءفخرالدوله بدین جریمه سه بارهزار هزار درم از قاضی گرفته رقم عزل برسجل احوالش کشیدند

طرفه آنکه معتقد معتزله آنست که هر کس که یکدانك ونیم بناحق از کسی بستاند ابدالآباد در دوزخ بماند وخدمت اقضوی این همه اموال از رشوت دارالقضا اندوخته بود ومع ذالك بتوهم آنکه شاید صاحب عباد در زمان وزارت از کسی رشوت گرفته باشدمی گفت که بروی رحمت نفرستم که نزد من توبهٔ او محقق نیست نعوذ بالله من شرور انفسنا وسیآت اعمالنا بثبوت پیوسته که در شهور سنهٔ سبع و ثمانین وثلاث مائه روزی در قلعه طبرك فخرالدوله کباب گوشت گاو و انگور خورده درد معده بروی مستولی شد و همانروز وفات یافت و در آن محل کلید خزاین پیش پسرش مجدالدوله بود بنابران ارکان دولت هرچند سعی نمودند که از خزانه کفن بدست آرند میسر نشد وحال آنکه درآن وقت سه هزار خروار جامه درخزانه موجود بود آخرالامر قیم مسجد جامع طبرك جنسی که شایسته کفن بود بخدام بارگاه سلطنت فروخت تااورا برداشتندمدت سلطنت فخرالدوله چهارده سال بود اموال وجهاتی که از وی ماند بیش از آنست که تعداد توان نمود واز جملهٔ افاضل آن عصر ابوبکر خوارزمی مملکت فخرالدوله را بوجود خودمشرف داشت وابوبکر پیوسته باصاحب عبادمصاحبت فرموده بین الجانبین مشاعرات و مطایبات واقع می شد از جمله آنکه ابوبکر روزی بی رخصت بمجلس صاحب در آمد و این معنی بطبع صاحبی گران آمده ببدیهه گفت **شعر** (کلما قلنا فلا مجلسنا بعث الله بقتلا فجلس) ابوبکرنیز بدیهه در جواب نظم نمود که **شعر** (من یقل انی بقتل انه ✿ جرهااوذبیع من باب طبس) وفی الحال از مجلس بیرون رفت گویند که وفات ابوبکر قبل از وفات صاحب اتفاق افتاد

ذکر سلطنت شرف الدوله ابوالفوارس شیرذیل عضدالدوله

شرف الدوله دروقت وفات پدر کرمانرا بوجود خودمشرف داشت وچون این خبر شنید بصوب شیراز رایت توجه افراشت وپس از آنکه بدان ولایت رسید بنابر آنکه از وزیر عضدالدوله نصر بن هرون نصرانی آزرده خاطر بود او را بکشت و بعداز ضبط مملکت فارس در اوایل سنهٔ خمس و سبعین وثلاث مائه لشکر باهواز کشیده برادرخود ابوالحسن احمدرا که از قبل صمصام الدوله بن عضدالدوله حاکم آن سر زمین بود بگریزانید آنگاه ببصره رفته در ماه رجب سنهٔ مذکوره آن بلده را نیز بتحت تصرف در آوردودراوایل سنهٔ ست و سبعین و ثلاث مائه متوجه بغداد گشت وبرادرش صمصام الدوله که دردارالسلام امیر الامرا بود بامید مرحمت نزد او رفت و شرف الدوله نخست برادررا تعظیم وتکریم نمود وچون از مجلس بیرون رفت باخذ و قیدش حکم فرمود واز روی استقلال بضبط ملك ومال مشغول گشت وقرب دوسال دیگر بدولت واقبال گذرانیده فی سنه تسع وسبعین وثلاث مائه متوجه عالم بقا گردید

ذکر حکومت صمصام الدوله ابو کالیجار مرزبان بن عضدالدوله

عضدالدوله چون رخت بقا بباد فنا داد صمصام الدوله در بغداد قدم برمسند امیر الامرائی نهادو پس از آنکه مدت چهار سال وشش ماه بتمشیت امور ملك ومال پرداخت شرف الدوله بدارالسلام شتافته او را مقید بیکی از قلاع فارس فرستادو صمصام الدوله پس از وفات برادر بسعی جمعی از اتراك از محبس بیرون آمده باسپاهی جرارمتوجه بغداد گشت وبهاءالدوله بن عضدالدوله که پس از فوت برادر حاکم دارالسلام شده بود او را استقبال نمود وبین الجانبین نایرهٔ قتال اشتعال یافته عاقبت الامرمهم بصلح انجامیده برینجمله که ایالت بلاد فارس وارجان متعلق بصمصام الدوله باشد و در عراق عرب و خوزستان بهاءالدوله پادشاهی نماید آنگاه هریك از آن دو پادشاه بمقرعز خود باز گشتند و درسنهٔ ثلث و ثمانین و ثلاثمائه شش نفراز اولادعزالدوله بختیاربن معزالدوله که دریکی از قلاع فارس محبوس بودند بنابر موافقت موکلان از قید نجات یافته خروج کردند وصمصام الدوله ابوعلی بن استادهرمزرا بدفع ایشان نامزد فرمودوابوعلی آن شش دولتمندرا اسیر کرده نزدصمصام الدوله بردوصمصام دو نفر ایشان رابصمصام انتقام از پای در آورده چهار کس دیگر رامحبوس گردانیددرخلال این احوال بناء مصالحه میان صمصام الدوله و بهاءالدوله انهدام یافته کرت دیگر غبارمنازعت ارتفاع یافت وصمصام الدوله ابوعلی بن استاد هرمز را بصوب بغداد فرستاد و بهاءالدوله نیز فوجی از سپاه در برابر ارسال داشت و مدتها بین الجانبین آتش جنگ وشین مشتعل بود ودر اکثر معارك ابوعلی را صورت نصرت روی مینمود وچون مهم بهاءالدوله باستیصال نزدیك رسید ناگاه خبرقتل صمصام الدوله در عراق عرب منتشر گردید وکیفیت آن واقعه چنان بود که درسنه ثمان و ثمانین و ثلاثمائه صمصام الدوله در عراق عرب بعرض لشکر مشغولی فرمودونام هر کس راکه نسبش بدیلم نمی پیوست از دفترحك نمود وچون آن سپاهیان از حصول مرسوم و علوفه نومید شدند مستحفظان اولاد بختیار را فریفته ایشانرا از بند بیرون آوردند و جمعی کثیر از رنود واوباش بدیشان پیوسته چون صمصام الدوله از کیفیت حادثه خبر یافت قصد نمود که در یکی از قلاع فارس متحصن گردد تاسپاه اواز بغداد مراجعت نماید اماکو توال آن قلعه‌او را راه نداد و صمصام الدوله باسیصد نفراز لشکر در دودمان که موضعی است در دو فرسخی شیراز فرود آمد وطاهر نامی که رئیس آن منزل بود او را گرفته پیش ابو نصربن بختیار برد و ابونصر درذی حجهٔ مذکوره صمصام الدوله را بقتل آورد و مادرش‌را نیز بکشت وآن دوقتیل را بردکانچهٔ ازسرای امارت دفن کردند و چون بهاءالدوله بفارس شتافت ایشانرا ازآن مدفن بمقبرهٔ آل بویه نقل نمود مدت حکومت صمصام الدوله در فارس نه سال و هشت ماه بود

ذکر ایالت بهاءالدوله ابو نصر خسرو بن فیروز بن عضدالدوله

در همان روز که شرف‌الدوله وفات یافت فرق انام در دارالسلام بهاءالدوله را برمسند امارت نشاندندوچنانچه سبق ذکر یافت میان بهاءالدوله‌وابوعلی بن استادهرمز غبارمعرکه هیجا درهیجان بود که خبرقتل صمصام‌الدوله شایع شد آنگاه ابوعلی حسام انتقام در نیام کرده باتفاق سایر امراء فارس از بهاءالدوله امان طلبید و بهاءالدوله ملتمس اورا بحسن قبول تلقی نمود ابوعلی با اتباع درسلك هواخواهانش منتظم گشت‌ومملکت اهواز بحوزهٔ تصرف بهاءالدوله آمده ابوعلی‌را بجانب فارس فرستاد تاشر اولاد عزالدوله را دفع نماید و ابوعلی بر آن جماعت غالب گشته ابونصر بن بختیارسلوك طریق فرار اختیار نمود و این اخبار بسمع بهاءالدوله رسیده کامران وسر افراز بدارالملك شیراز خرامید و بعضی از اولاد و اتباع بختیاررا که درآن ولایت مانده بودند بقصاص برادر بقتل رسانید، و موفق بن اسماعیل رابا ستیصال ابونصر بن بختیار که بطرف جیرفت گریخته بود نامزد نمود وموفق بدان جانب ایلغار کرد وابونصر چون قوت ستیز نداشت راه گریز پیش گرفت‌وموفق بجیرفت‌رسیده چنان شنید که از آنجا تامنزلی که‌ابونصر است از هفت فرسخ مسافت بیش نیست بنابران باسیصد مرد جلد از عقبش روان شدو بعد از وصول بدان موضع بوضوح پیوست که پسر بختیار از آنجا نیز فرار نموده وموفق در سیر بیشتر از پیشتر سرعت فرموده ناگاه بسر وقت ابونصر رسید وهردو فریق تیغ و خنجر در یکدیگر نهاده باز فرار بجانب ابونصر افتاد و در اثنای گریز یکی از لشکریان او که از شبگیر وابوار و فرار وپیکار بتنك آمده بود بیك ضرب سرابن بختیار را بر زمین افکند و دیگری آن سر را برداشته پیش موفق برد و موفق بروفق دل خواه بخدمت بهاءالدوله باز گشته منظور نظر اشفاق شدو بعد از این وقایع بهاء الدوله بکام دل روزگار میگذرانید تادرسنهٔ ثلاث‌واربعمائه درارجان بمرض صرع درگذشت و بموجبی که وصیت کرده بود امراء دیلم جسدش را به‌نجف برده دفن کردند تازمان حیات بهاءالدوله چهل ونه سال ودوماه بود ومدت سلطنتش بیست و چهارسال وفخرالملك ابوغالب محمدبن‌علی بوزارتش قیام‌مینمود

ذکر پادشاهی مجدالدوله ابوطالب رستم بن فخرالدوله

چون فخرالدوله فوت شد ولدش مجدالدوله باوجود صغرسن باتفاق علما و امرا واعیان برتخت جهانبانی برآمد ومادرش سیده که ضعیفهٔ عادلهٔ عاقله بود بانتظام مهام ملك ومال قیام نمود وپس ازآنکه مجدالدوله بحد بلوغ رسید درفیصل مهمات بامادر آغاز خلاف کرده بیرضای اومنصب وزارت را بخطیرابوعلی داد وسیده از پسر رنجیده بقلعهٔ طبرك رفت ونیم شبی ازآن حصار فرار نموده بکردستان شتافت و حاکم آنجا

بدر بن حسنویه شرط استقبال بجای‌آورده بافوجی از ابطال رجال درملازمت سیده‌روی توجه بری نهاد ومجدالدوله بمقاتلهٔ مادر اقدام نموده باتفاق وزیر اسیر ودستگیر شد وسیده پای برمسند استقلال نهاده بدربن حسنویه را خشنود وشاکر اجازت مراجعت داد ودر باب معموری بلاد ورفاهیت عباد کوشیده ازلوازم نصفت دقیقه‌ای نامرعی نگذاشت روز بازدرپس پردهٔ رقیق نشستی وباوزیر وعارض بیواسطه سخن گفتی و درجواب ایلچیان ملوك عالیشأن کلمات سنجیده برزبان‌آوردی نقل است که در آن اوقات سلطان محمود غزنوی قاصدی نزد سیده فرستاده پیغام داد که درمملکت عراق خطبه وسکه بنام من‌موشح ساز والامستعد میدان قتال باش سیده چون اینسخن ازایلچی سلطان شنید فرمود که تاشوهر من درحیات بود پیوسته اندیشه مند بودم که اگر حضرت سلطان برین موجب اشاره فرماید چه چاره توان کرد اما حالاازین دغدغه فراغت یافته‌ام زیراکه سلطان پادشاهیست بکمال عقل وفراست موصوف میداند که کارجنك درغیب است اگر برمن ظفر یابد اوراچندان نامی نبود چه بربیوه زنی غالب گشته باشد واگرازمن منهزم شود رقم این عار تادامن‌روزگار برصحیفهٔ‌حال اوباقی ماند زیراکه مردم گویند که پادشاهی بدین قوت باضعیفه مقاومت نتوانست کرد و چون ایلچی بخدمت سلطان بازگشته این جواب را عرض کرد محمود تأمل نموده ازسرآن عزیمت درگذشت وپس ازآنکه سیده روزی چند باستقلال حکومت فرمود ازسرجریمهٔ پسر تجاوز کرد وبار دیگر مجدالدوله افسر ایالت برسر نهاد اما عنان اختیار بدستور پیشتر درقبضهٔ اقتدار سیده بود وسیده برادر مجدالدوله شمس الدوله را حاکم همدان ساخت و ابوجعفر کاکویه را بریاست اصفهان فرستاد تااودرحیات بود ممالك مجدالدوله رونقی تمام داشت وچون سیده فوت شد هرج ومرج بقواعد امور مملکت راه یافته دراوایل سنهٔ عشرین و اربعمائه سلطان محمود غزنوی بعراق شتافت وآنولایات را مسخر گردانید ومجد الدوله و پسرش را باخواص گرفته مقید بغزنین فرستاد در روضة الصفا مسطور است که در وقتی که دست اقتدار محمود غزنوی بساط حکومت مجدالدوله دیلمی را درنوشت مکتوبی بقادرخلیفه نوشت مضمون آنکه چون مابری رسیده مجدالدوله را مقیدگردانیدیم در حرمسرای او پنجاه زن آزاد یافتیم وازآنجمله سی‌وچند زن مادر فرزند شده بودند از وی پرسیدم که بااین عورات بکدام مذهب مصاحبت میکردی جواب دادکه عادت اسلاف ماچنین بوده بنابرآن او را باجمعی از نزدیکان بغزنین فرستادیم و طایفه‌ای‌ازبدباطنان راکه ملازمش بودند برداراعتبار کشیدیم ومعتزلهٔ ری رابطرف‌خراسان کوچانیدیم القصه چون‌سلطان محمود بروجهی که سابقاً مسطور شد بعدازفتح بلاد عجم عرب پسر خود مسعود را آنجاگذاشته رایت مراجعت برافراشت مدت سلطنت مجدالدوله و مادرش قرب سی‌ونه سال بود

ذکر سلطنت سلطان الدوله ابوشجاع بن بهاء الدوله

سلطان الدوله پس از فوت پدر در ارجان باستصواب اکابر واعیان تاج سلطنت بر سر نهاد وازجملهٔ برادران خود جلال الدوله را ببصره فرستاد و کرمانرا بابوالفوارس دادوچون ابوالفوارس در کرمان مکنتی پیدا کرد روی بمخالفت سلطان الدوله آورد و بولایت فارس رفته برشیراز مستولی شد وسلطان الدوله بربن حادثه مطلع گشته بمحاربهٔ برادر توجه نمود وابوالفوارس شکست یافته بکرمان شتافت واز آنجا بجانب خراسان گریخته بسلطان محمود غزنوی پیوست و یمین الدوله مقدم اورا گرامی داشته درمجلسی که بسیاری ازشاهزادگان حاضر بود ابوالفوارس را برداراابن قابوس بن وشمگیر مقدم نشاند واین معنی برخاطر داراگران آمده هم در آن مجلس بعرض سلطان محمود رسانید که پدران ابوالفوارس در خدمت آباء مامیبوده اند و مرادش از ینسخن آن بود که عمادالدوله و برادرانش در اول حال نوکری عم قابوس مرداویج بن زیار مینمودند سلطان محمود جوابداد که ابو الفوارس برتورتبهٔ تقدم دارد زیرا که پدران او ملك را بضرب شمشیر تسخیر کرده اند وبعد از آن یمین الدوله ابوسعید طائی را بافوجی از سپاه مظفر لوا مصحوب ابوالفوارس بجانب فارس فرستاد وایشان نخست بکرمان شتافته آن مملکت را بتصرف درآورده مضبوط ساختند وچون سلطان الدوله دربغداد بود برشیراز نیزاستیلا یافتند درآن اثنا ابوسعید نیزازابوالفوارس رنجیده متوجه ملازمت سلطان محمود گشت وسلطان الدوله ازمراجعت اوخبریافته از بغداد بجانب شیراز روان شد و ابوالفوارس فارس راگذاشته بکرمان رفت وسلطان الدوله لشکرفراوان متوجه کرمان گردانید و ابوالفوارس بهمدان شتافت واز آنجا ببطایح گریخته درسلك اصحاب مهذب الدوله انتظام یافت بعدازآن رسل ورسایل آغاز آمد وشد نمود وبهرگونه وسایل میان سلطان الدوله وابو الفوارس قواعد مصالحه تأکید پذیرفت برینموجب که کرمان بدستور سابق بابوالفوارس متعلق باشد و دیگر باسلطان الدوله مخالفت نکنند و درسنهٔ احدی عشر واربعمائه مشرف الدولة بن بهاء الدوله باسلطان الدوله درمقام خلاف آمده اکثرلشکر بجانب اومیل کردند وبین الجانبین درحدود واسط آتش قتال اشتعال یافته عاقبة الامر مهم بمصالحه انجامید برینموجب که مشرف الدوله بنیابت برادر در عراق عرب امارت نماید وسلطان الدوله دراهواز وفارس اقامت فرماید وهیچیك از برادران ابن سهلان را که خمیرمایهٔ فتنه وفساد بود وزیر نسازند آنگاه سلطان الدوله بطرف اهواز دراهتزاز آمد چون بتستر رسید بخلاف مقرر امروزارت را بابن سهلان تفویض نمود و لشکری باوداده بدفع مشرف الدوله فرستاد وچندگاه دیگرمیان برادران غبار نزاع درهیجان بوده آخرالامر بدستور پیشترصلح اتفاق افتاد ودرسنهٔ خمس عشرواربعمائه سلطان الدوله درشیراز بجوار مغفرت پادشاه بی انباز انتقال نمود مدت سلطنتش دوازده سال و کسری بودووزارت سلطان الدوله دراکثراوقات تعلق بوز بر پدرش فخرالملك ابوغالب محمد بن

علی می‌داشت واو بوفور فضیلت وعلوهمت موصوف بود و درایام اختیار در کمال عدالت ورعیت پروری‌سلوك فرمود در تربیت علما وفضلا مراسم اهتمام بجای آورد وابن‌جاماسب کتاب فخری درجبر و مقابله بنام نامی او تصنیف کرد در تاریخ یافعی مسطور است که فخرالملك درسنهٔ سبع واربعمائه باجل طبیعی درگذشت اما درروضة الصفا مذکوراست که درآن وقت که مشرف الدوله دربغداد اظهار مخالفت برادر مینمود ابوغالب وزیر او بود ودرآن ایام جمعی ازامراء دیلم که محبت سلطان الدوله درضمیر داشتند ازمشرف الدوله رخصت طلبیدند که باهواز رفته متعلقان خود را ببغداد رسانند و مشرف الدوله دستوری داد و ابوغالب را مصاحب ایشان گردانید که خلف وعده نکنند و چون دبالـه ببغداد رسیدند در هوا داری سلطان الدوله ظاهر گشته فخرالملك را شهید گردانیدند

ذکر مشرف الدوله ابوعلی حسن بن بهاءالدوله

درسنهٔ احدی عشرواربعمائه مشرف‌الدوله دربغداد لواء مخالفت برادر ارتفاع‌داد وخطبه بنام خود خوانده مدت پنجسال وبیست روزحکومت کرد ودرسنهٔ عشر واربعمائه روی بعالم عقبی آورد

ابوکالیجار مرزبان‌بن سلطان الدوله ـ لقب ابوکالیجار بزعم ارباب اخبار عزالملوك بود وبرخی ازمورخان عمادلدین الله وحسام‌الدوله گفته‌اند واودرزمان فوت بدر دراهواز اقامت داشت وبعد از استماع آن خبر بشیراز توجه نموده میان او وعمش ابوالفوارس که حاکم کرمان بودآتش جنك ونزاع مشتعل گشت و مدت مخالفت ایشان امتداد یافته گاهی غلبه‌ازجانب ابوکالیجار بود وگاهی ازطرف ابوالفوارس‌وابوالفوارس درسنهٔ تسع عشرواربعمائه فوت شد وزمام ایالت فارس وکرمان من‌حیث‌الاستقلال بقبضهٔ اقتدار ابوکالیجاردرآمده نسبت بجلال‌الدوله که امیرالامراء بود چنك مخالفت سازداد وقرب دوسال مواد نزاع بین‌الجانبین هیجان داشت تادرسنهٔ اثنی و عشرین و اربعمائه مصالحه اتفاق افتاد وهردو سردار سوگند خوردندکه دیگر قصد یك دیگر نکنند ودر سنهٔ خمس و ثلثین و اربعمائه جلال الدوله وفات یافته در بغداد خطبه بنام ابوکلیجار خواندند اما در همان اوقات علم اقتدار سلجوقیان سمت ارتفاع گرفته رایت شوکت دیلمیان میل بانخفـاض نمود و درسنهٔ اربع و اربعین و اربعمائه ابوکالیجار رخت بدارالقرار کشید مدت حکومتش بیست و پنجسال بود و وزارتش تعلق بصاحب عادل می‌داشت

ذکر جلال‌الدوله ابوطاهر بن بهاء الدوله

جلال الدوله بعدازفوت مشرف الدوله روزی چند فی سنهٔ اربع وعشرین و اربعمائه

دربغداد مسند امارت را بوجود خود مشرف ساخت ومدت شانزده سال ویازده ماه متکفل آن مهم بود ودر آن اوقات بکرات ومرات میان او واتراك بغداد محاربه و مقاتله روی نمود وجلال الدوله درماه شعبان سنهٔ خمس وثلاثین وار بعمائه بعالم عقبی انتقال فرمود وزیرش ابوعلی بن ماکولا بود

ذکر الملك الرحیم خسرو فیروز بن ابو کالیجار

ملك رحیم بعد از فوت پدر در بغداد پای برمسند امیر الامرائی نهاد ومیان او و برادرش ابومنصور فولادستون که درشیراز برسر برسرافرازی اقامت داشت جنك و نزاع قایم گشته دراوایل سنهٔ سبع و اربعین وار بعمائه ابو منصور شیراز راگذاشت وآن مملکت بتصرف ملك رحیم در آمد اما در بیست و پنجم شهر رمضان همانسال طغرل بیك سلجوقی ببغداد رسید و چنانچه سابقاً مذکور شد ملك رحیم را در یکی از قلاع مقید و محبوس گردانید وتازمان وفات در آن حصار اوقات میگذرانید مدت امارتش هفت سال بود

ذکر ابو منصور فولاد ستون ولد ابو کالیجار

چون ابو کالنجار بدارالقرار انتقال کرد ولدش ابومنصورروی بانتظام مهام ولایت فارس آورد و ابوسعید خسرو شاه بن ابو کالیجار نسبت ببرادر درمقام عصیان آمده میان ایشان بکرات محاربات روی نمود و عاقبت ابوسعید کشته گشته ابو منصور را سعادت استقلال دست دادو بنا براغواء مادر صاحب عادل راکه وزیر پدرش بودقتل نمودو بدان واسطه فضل بن حسن که مصاحب یکدل صاحب عادل بود لواء مخالفت ابو منصور برافراشت واعیان ملك فارس راباخودموافق ساخت و فولادستون درسنهٔ ثمان واربعین و اربعمائه بیك ناگاه دردست ایشان گرفتارشد و دریکی ازقلاع مقید گشت و فضل بن حسن که درمیان مورخان بفضلویه شبانکاره مشهور است بعدازروزی چند ازقید ابومنصور بخدمت سلطان الپ ارسلان شتافت ومنشور حکومت شیرازحاصل نموده مراجعت کردمدت ملك ابومنصور نزدیك بهشت سال بود

ذکر ابو علی کیخسرو بن ابو کالیجار

باتفاق ارباب اخبار کیخسرو بن ابو کالیجار بعدازواقعهٔ برادران خود بخدمت سلطان الپ ارسلان شتافت وسلطان بویندجانرا باقطاع بوی داد وابوعلی در آن ولایت درغایت فراغت و رفاهیت روزگار می گذرانید تا در سنهٔ سبع وثمانین و اربعمائه بملك باقی منزل گزید ودیگر از آن طبقه درهیچ دیار دیار نماند (کل شیء هالك الا وجهه له الحکم والیه ترجعون)

ذکر حکومت حسنویه و اولاد او در میان اکراد

حسنویة بن حسین کرد در ایام فرمانفرمائی آل بویه حاکم جمعیتی از مردم کردستان بود و خالوان او وندا و عالم در میان طایفهٔ دیگر از اکراد در تبهٔ امارت داشتند و ایشان قرب پنجاه سال در حدود نواحی دینور وهمدان ونهاوند تا در شهر زور اعلام تغلب وتسلط افراشتند وندا در سنهٔ تسع واربعین و ثلاثمائه وعالم در سنهٔ خمسین وثلاث‌مائه بعالم آخرت رفته روزی چند اولاد ایشان قائم مقام پدران خود گشتند اما از عهدهٔ دارائی رعیت وسپاهی بیرون نتوانستند آمد ومواضع ایشان اضافه قلمرو حسنویه شد وحسنویه بحسن سیرت موصوف بود وهر سال مبلغی کثیر برسم نذر بحرمین شریفین ارسال مینمود ودر ایام دولت خود در دینور مسجد جامع بنا کرده ودر تعمیر قلعه سرماج لوازم اهتمام بجای آورد واو هرگز کما ینبغی نسبت بملوک دیلم مراسم اطاعت مرعی نمیداشت بلکه پیوسته نقش مخالفت و منازعت بر لوح خاطر مینگاشت فوتش در سنهٔ تسع وستین وثلاث‌مائه روی نمودو او را هفت پسر بود ابوالعلاء وابو عدنان وعبدالرزاق وبدر وعاصم وبختیار وعبدالملك وبعد از فوت حسنویه عضدالدوله که در آن زمان بر بلدان فارس وعراقین استیلا داشت بقصد اولاد او متوجه کردستان شد وایشان چون از مقاومت عاجز بودند بملازمتش توجه نمودند وعضدالدوله ابوالعلاء عبدالرزاق و ابوعدنان وبختیار را مؤاخذه ومصادره کرد ونسبت ببدر وعاصم و عبدالملك شرایط انعام واحسان بجای آورد واز جملهٔ اخوان بدر را به مزید اعتبار امتیاز داده بانعام اسب وخلعت و کمر وشمشیر ومنشور ایالت اکراد سرافراز گردانید وهلال اقبال بدر بمرتبهٔ بدریت رسیده پرتو معدلت بر کردستان انداخت ومقارن آن حال عاصم با برادر در مقام طغیان آمده بدر کیفیت حال را بعضدالدوله عرضه داشت کرد عضدالدوله فوجی از متجنده ارسال داشت تا عاصم را بدست آوردند واورا بر شتری نشانده وجامهٔ سرخ پوشانیده بهمدان بردند وبنوعی که معلوم نشد بزندانبان عالم عقبی سپردند بعد از آن بدر سایر برادران را از عقب عاصم فرستاد وپایه قدرش بیشتر از پیشتر صفت ارتفاع پذیرفت ودر سنهٔ ثمان وثمانین وثلاث مائه از دارالخلافهٔ ناصرالدین والدوله لقب یافت وناصرالدین والدوله اکراد را از قطع طریق و سلوك سبیل فساد ومانع آمده هر سال نذورات به حرمین شریفین میفرستاد واو را پسری بود موسوم بهلال وبدر محقر ولایتی که مبلغ دویست هزار درم از آنجا بحصول می‌پیوست بوی داده بود و چون مبلغ مذکور بخرج هلال وفا نمی‌کرد پیوسته متعرض متوطنان شهر زور میشد وغلات نواحی آن بلده را میچرانید وابن الماضی که حاکم شهر زور بود التجا بپدر کرد واو بپسر نوشت که دست تعرض از دامن عرض اهالی شهر زور کوتاه کند هلال بآن نوشته التفات نفرمود و ابن الماضی مضطر گشته قبول نمود که هر سال صد هزار درم دهد تا متعرض ناحیهٔ او نگردد این معنی نیز مفید نیفتاد وهلال بزور شهر زور را گرفته ابن الماضی را با برادر وخواصش بکشت و

ازین جهة میان پدر و پسر غبار نقار ارتفاع یافته مهم بجائی انجامید که هریك لشکری فراهم آورده متوجه میدان مقاتله گشتند ودرسنهٔ اربعمائه نزدیك بدینور آن دوصفدر بهم رسیده دست باستعمال آلت قتال بردند وهلال غالب آمده پدررا دستگیر کرد و بیکی از قلاع کردستان فرستادو بدر آن قلعه را محکم کرده ایلچیان نزدحاکم حلوان ابوالفتح بن غبار روانه ساخت و اورا بر مخالفت هلال تحریض نمود و ابوالفتح غبار خلاف بلند گردانیده بعضی از نواحی کردستان را غارتید وچون هلال متوجه او گشت بنهاوند رفت وهلال متعاقب از افق نهاوند طالع شده ابوالفتح راه فرار پیش گرفت وهلال هفتاد کس از متعینان ملازمان اورا بدست آورده گردن زد وآنروز از مردم دیلم نیز چهار صد نفر را بهواداری ابوالفتح متهم داشته بکشت وبهاءالدوله که در آن زمان امیرالامراء بغداد بود اینخبر شنیده وزیر خود فخرالملك ابوغالب را بافوجی از سپاه ضارب بدفع شر هلال نامزد کرد وماهچه لواء فخرالملك باپدر مقارنه کرده در سنهٔ احدی واربعمائه بجانب هلال درحرکت آمدند ومهم بحرب وقتال انجامیده کوکب شرف و اقبال هلال بحضیض وبال انتقال کرد ودرمعرکه گرفتارشدوابوغالب ازذخایر قلاع کردستان هفت هزار بدره ببدر گذاشته تتمه را تصرف کرد وروی بدارالسلام بغداد آورد و در سنه خمس واربعمائه بدر لشکر بسر حسین بن مسعود کردی کشید وحسین در قلعه متین متحصن گشته بدر آغاز محاصره نمودومدتی مدید درنواحی آنحصار بترتیب اسباب قلعه گیری پرداخته فتح میسر نشد وفصل زمستان در آمده حریف برد بنیاد دست برد کرد امراوسران سپاه بعرض بدر رسانیدند که تسخیر این قلعه بجنك میسر پذیر نیست و لشکریان از شدت سرمای زمستان متنفرند لایق آنکه عنان مراجعت معطوف گردانیم ودرموسم تابستان کرت دیگر بدینجا آمده آثارجهانگیری بظهور رسانیم بدراین سخنان را بسمع رضانشنود واکراد ازلجاج او تنك آمده جمعی قتل اورا وجهه همت ساختند وبضرب شمشیر آتشبار اختر بخت اورا در محاق احتراق انداختند و همدران اوان پسرش هلال نیز بر دست دیلمیان کشته گشت و سر پنجهٔ زمانه غدار بساط حکومت آل حسنویه را در نوشت

گفتار در بیان رسیدن زیار بمرتبهٔ حکومت واقتدار

از آثار اقلام لطایف نگار مورخان کبار چنان بوضوح می پیوندد که نسبت زیار بارغش که درزمان کیخسرو والی گیلان بودملحق میشود واودرسلك اعاظم امراء طبرستان انتظام داشت واول کسیکه از اولاد زیار بسلطنت رسید مرداویج است که بعداز قتل اسفاربن شیرویه در طبرستان وبعضی از بلاد عراق چندگاه باستقلال حکومت نمود و آخرین ایشان گیلان شاه است که ولد کیکاوس بن قابوس بود وجمعی که از آل زیار پادشاه شدند هشت نفربودند ومدت دولت ایشان بصد وپنجاه ویکسال رسیده است زیرا

که مرداویج در سنهٔ تسع و عشر و ثلاث‌مائه مستقل گشت و دست قضا بساط حیات گیلان‌شاه را در سنهٔ سبعین واربعمائه در نوشت وچون مجملی از احوال مرداویج بنابر شدت مناسبت و ملاحظه ارتباط سخن در اوایل ذکر احوال آل‌بویه مرقوم شده‌است دربن مقام بر تواهتمام بر تبیین حالات ساير اولاد زیار میتابد وعنان بیان نخست بصوب ذکر وشمگیر بن زیار انعطاف می یابد

وشمگیر بن زیار

بعد از قتل برادر خود مرداویج دری مالك تاج وسریر گشته میان او و رکن‌الدوله حسن بن بویه که از قبل عمادالدوله متوجه آن ملك بود محاربه روی نمود ووشمگیر ظفر یافته رکن‌الدوله عنان عزیمت بصوب اصفهان تافت و وشمگیر بعظمتی هرچه تمامتر در نواحی دماوند مقام کرده ماکان بن کاکی ازمازندران بوی پیوست ومقارن آنحال ابوعلی که صاحب جیش امیر نوح بن نصر سامانی بود باجنود نامعدود بحدود دامغان رسید ووشمگیر وماکان بمقابله ومقاتله اواقدام نمودند ودر روز پنجشنبه بیست و یکم ربیع‌الاولی سنهٔ تسع وعشرین وثلاث‌مائه بصحراء اسحق‌آباد ازهردوجانب مصراع دلیران بمیدان کین تاختند و خاك معرکه رابخون یکدیگر گل ساختند و ابوعلی بدیدن پیکر فتح و ظفر اختصاص یافته وشمگیر منهزم گشت ومهم ماکان بن کاکی باهزار وچهارصد نفر از لشکر در آن معرکه ازهم گذشت و وشمگیر بمازندران رفته حسن بن فیروزان که پسرعم ماکان بود واز قبل اودر جرجان حکومت مینمود باوی مخالفت کرد وچند سال میان ایشان آتش قتال اشتعال داشت آخرالامر حسن در جرجان استقلال یافته وشمگیر دراواخر سنهٔ اثنی وثلثین ثلاث مائه به نیشابور شتافت واز آنجا بمرو رفته بامیر نوح بن نصر سامانی ملحق شد و نوح مقدمش را گرامی داشته لشکری بوی داد تا بجرجان خرامید وآن ولایت را از دست حسن بن فیروزان انتزاع نموده برمسند ایالت قرار گرفت اما پیوسته میان او وآل‌بویه غبار نزاع هیجان داشت ودر محرم‌الحرام سنهٔ سبع وخمسین وثلاث‌مائه روزی وشمگیر میل سواری نمودو بعضی از اهل نجوم که درمجلس بودند عرض کردند که بحسب اقتضاء اوضاع کواکب امروز شمارا سواری مناسب نیست بنابر آن توقف کرد ودر نماز پیشین همانروز جهة نظاره اسبان خاصه بطویله رفت واسبی سیاه درنظرش مستحسن نموده بر آن سوار شدو بعد از طی اندك مسافتی منع منجمان بیادش آمده باز گشت و گرازی از میان نیستانی برجسته خودرا بر شکم اسب وشمگیر زد چنانچه وشمگیر ازپشت زین بر روی زمین افتاد واز گوش وبینی اوخون میرفت تاوقتی که رخت بقا بباد فنا داد آنگاه پسرش بیستون رایت حکومت مرتفع گردانیدوچون بناء حیات بیستون فی سنه سته وستین وثلاث مائه منهدم گردید برادرش شمس‌المعالی قابوس پای برمسند ایالت نهاد واهالی

مملکت جرجان را بعدل و داد نوید داد وقابوس پادشاهی بود بمکارم ذات و محاسن صفات و شرف نفس و زیور عقل از امثال و اقران ممتاز و مستثنی و از اکثر افعال ناشایست و اعمال نابایست و ارتکاب ملاهی و مناهی منزه و مبرا صورت خطش خط نسخ بر اوراق خوش نویسان آفاق کشیده و کمال فصاحت و بلاغتش در اطراف و اکناف عالم مشهور گردیده هرگاه چشم صاحب عباد برسطری از خط او افتادی گفتی (هذا خط قابوس ام جناح طاوس) بیت ای بر سر کتاب ترا منصب شاهی ☆ منشی فلك داده برین قول گواهی ☆ القصه چون مدت چهار سال از سلطنت قابوس گذشت فخرالدوله دیلمی از برادر خود مؤیدالدوله انهزام یافته پناه بشمس المعالی قابوس برد وقابوس در صدد مدد فخرالدوله در آمده مؤیدالدوله لشکری بجرجان کشید وقابوس ازمقابله و مقاتله عاجز گشته بخراسان رفت وقرب هیجده سال در ظل رعایت سامانیان بکام وناکام اوقات گذرانید ودر آن مدت اصلاشایبه نقصان بعلوهمتش نرسید واز اشراف واعیان خراسان هیچکس نماند که از فوایدانعام واحسانش بهره ور نشودوباوجود آنکه قابوس بسبب حمایت فخرالدوله از نعمت حکومت محروم گشته بود بعد از فوت مؤیدالدوله چون فخرالدوله بری رفته بر مسند سلطنت قرار گرفت مملکت جرجان را داخل قلمرو خویش گردانید ورقم عدم التفات بر ناصیهٔ حال شمس المعالی کشید و پس از آنکه فخرالدوله نیز متوجه عالم آخرت گردید فی سنه ثمان وثمانین وثلاثمائه بسعی اسپهبد شهریار که نسبش بهباوبن شاپوربن کیوس بن قبادبن فیروز می پیوندد واباعن جدوالی کوهستان مازندران بود درخطه جرجان خطبه وسکه بنام قابوس زیب وزینت پذیرفت وآن پادشاه فضیلت پناه از نیشابور بدانصوب شتافته پای برتخت فرمان‌فرمائی نهادوروز بروز نهال اقبال شمس المعالی سر ببالامی کشید تاسایه تسخیر بر ممالك طبرستان و گیلان انداخت وپسر خودمنوچهر رابحکومت گیلان باز گذاشته یکی ازغلامان را در طبرستان والی ساخت وقابوس اگر چه بفضایل و کمالاتی که مذکور شد مشهور بود امانسبت بامرا ولشکریان بسیار درشتی مینمود و باندك جریمهٔ بقتل بیچاره‌ای حکم میفرمود تادیبش جز بتحریك شمشیر روی ننمودی و محبس او غیر از لحد تنك نبودی بنابر آن امرا واعیان جرجان از ایالتش متنفر گشته خاطر برقلع اوقرار دادند ودروقتیکه قابوس در ظاهر جرجان منزل گزیده بود شبی بیك ناگاه گرد سرا پرده پادشاهی رافرو گرفتند وبعضی از خواص در مقام مقاتله آمده اهل عصیان بشهر شتافتند و آن بلده را بحیطهٔ ضبط در آورده جهت طلب منوچهر قاصدی بگیلان فرستادند وشمس المعالی دل از ملك ومال بر کنده بافوجی از خدام بطرف بسطام رفت وچون منوچهر بجرجان رسید امرا واعیان بموقف عرض رسانیدند که اگر در خلع پدر باما اتفاق نمائی سر بر خط

انقیاد نهاده پای از دایره اطاعت تو بیرون ننهیم والا دست بیعت بدیگری داده ترانیز از میان بر گیریم منوچهر طوعاً و کرهاً باایشان همداستان گشته متوجه بسطام شدوبعد از وصول بدان بلده بملازمت پدر شتافته زمین خدمت ببوسید ومعروض گردانید که اگر اجازه فرمائی در مدافعت عاصیان سر در بازم و نقش خویش را فدای ذات شریف تو سازم شمس المعالی جواب داد که غایت کار و نهایت حال من اینست و سلطنت حق تست آنگاه چنین مقرر شد که قابوس در قلعه جناسك محبوس بوده بقیهٔ ایام حیات را بوظایف عبادات بگذراند ویکی از امرادر خدمت شمس المعالی بجانب آن قلعه روان شد که در اثناء راه قابوس از آن شخص پرسید که سبب خروج شما چه بود جواب داد که چون تو در قتل مردم افراط مینمودی من و پنج کس دیگر اتفاق نموده ترا از درجه سلطنت افکندیم قابوس گفت این سخن غلط است بلکه این بلیه بواسطه قلت خون ریختن پیش آمده زیرا که اگر تراو آن پنجکس دیگر رامی کشتم بدین روز گرفتار نمیگشتم وچون شمس المعالی در حصار جناسك قرار گرفت هم در آن ایام که بروایت سید ظهیر داخل شهور سنهٔ تسع واربعمائه بودامرا از بیم انتقام چند کس فرستادند تا اورا شربت شهادت چشانیدند مدفن قابوس گنبدی است نزدیك استراباد که بنا کردهٔ همت آن پادشاه دین آراست و از افاضل جهان ابومنصور ثعالبی معاصر قابوس بودونام ابومنصور عبدالملك بن محمد بن اسمعیل است و کتاب غرروسیر الملوك از جملهٔ تصنیفات اواست

ذکر حکومت منوچهر بن قابوس

چون منوچهر بنابر مساعدت سپهر فی سنهٔ ثلث عشر واربعمائه بعد از خلع پدر در ولایت جرجان جهانبان شد القادر بالله عباسی منشور حکومت تمامت بلادی را که تعلق بقابوس میداشت نزد منوچهر فرستاد و اورا فلك المعالی لقب داد و فلك المعالی بالهام هاتف غیبی در ایام ایالت نسبت بسلطان محمود غزنوی در مقام اطاعت وانقیاد آمده در قلمرو خود خطبه وسکه باسم ولقب یمین الدوله بیاراست ومخدره‌ای از مخدرات شبستان سلطان را در حبالهٔ نکاح کشید وبنابر آن وصلت مملکت او استقامت یافت آنگاه همت بر قتل قتلهٔ پدر گماشته اکثر آن مردم را بحسن تدبیر از میان برداشت ودر غایت فراغت ورفاهیت حکومت میکرد تا در سنه اربع و عشرین و اربعمائه روی بعالم عقبی آورد آنگاه پسرش **امیر باکالنجار** قائم مقام شد و نسبت باسلطان مسعود غزنوی اظهار اطاعت وانقیاد نمود امادر وقتی که سلطان بحدود جرجان رسید باکلنجار بتکلیفات مالا یطاق مکلف گردید بنابر آن جرجان را باز گذاشته در بعضی از قلاع متحصن گردیدو همانجا روزگار میگذرانید تا در سنهٔ احدی و اربعین و اربعمائه بملك آخرت نقل کرد **امیر کیکاوس** بن اسکندر بن قابوس بعد از فوت عمزاده در آن کوهستان حاکم گشت واو مؤلف کتاب قابوس نامه است وفاتش در سنهٔ اثنی وستین و اربعمائه اتفاق افتاد وبعد از آن

پسر س **گیلان شاه** تاج ایالت بر سر نهادو آن کوهستان در سنهٔ سبعین و اربعمائه ازوی بحسن صباح منتقل گردید وپس ازوی از آن قوم کسی بمرتبهٔ سلطنت نرسیدودست قضابساط رایت ایالت آل وشمگیر را در نوردید(یفعل الله مایشاء ویحکم مایرید)

ذکر شمهٔ از احوال شیخ ابوعلی سینا

چون اعلم علماء حکمت انتما شیخ ابوعلی سینا باقابوس بن وشمگیر وسلاطین آل بویه معاصر بود ودر ایام دولت آن طبقه برمعارج وزارت وجلالت عروج نمود خامه مشکین شمامه فوایح بعضی از حالات آن حکیم علامه را درین محل بمشام مطالعه کنندگان این اوراق پریشان میرساند و فضای این صفحات را از رشحات سحاب اخبار آن قدوهٔ علماء واخیار ناضر وسیراب میگرداند(ومن الله الاعانة والتوفیق)ارباب تاریخ در مؤلفات خود آورده اند که پدر شیخ ابوعلی عبدالله ابن سینا نام داشت وازعملهٔ عمال و کفات بلخ بود ودر زمان امیر نوح بن منصور سامانی ببخارا رفته وزراء امیر نوح او راجهة عملی بقریهٔ افشنه فرستادند وعبدالله در آن قریه عورتی ستاره نام بعقد خویش درآورد و شیخ ابوعلی درشهر صفر ثلاث وسبعین وثلاث مائه از آن ضعیفه متولد شد وچون مدت پنج سال ازعمر شیخ درگذشت پدرش ازافشنه ببخارا شتافته ابوعلی رابمعلمی سپرد وشیخ بواسطهٔ **کمال رشد** قوت قابلیت در مدت پنج سال علم اصول ادب و قواعد عربیت راکمایجب و ینبغی ضبط نمود آنگاه پیش محمود مساح که بقالی بود درفن حساب مهارتی تمام داشت علم حساب رامطالعه فرمودو بعداز آن پدر شیخ ابوعبدالله الباهلی راکه درسلك حکمای زمان خود منتظم بود بخانه برده ابواب انعام واحسان برروی وی برگشاد وابوعلی منطق واقلیدس ومجسطی ازو کسب کرد وعلم فقه نزد اسمعیل الزاهد خواند بعداز آن بمطالعهٔ علوم طبیعی و الهی مشغول گشته مسائل آن فنون را تحقیق فرموده بعلم طب رغبت نمود وباندك زمانی درآن فن بمرتبه‌ای رسید که فوق آن درجه متصور نبود وشیخ ابوعلی در اوقات تحصیل هرگز شبی تمام بخواب نرفتی ودر روز نیز غیراز مطالعه بامری دیگر نپرداختی ودرمیان کاغذهاو کتب نشستی ودر هرمسئله مقدمات قیاسی آنرا کتابت کردی وشرایط قواعدمنطق رعایت نمودی تامعلوم شود که آن مقدمات منتج است یا عقیم وچون درمسئله مترددگشتی بعد از طهارت بمسجد جامع رفتی ودوگانهٔ بتخشع بگذاردی وبدعا واستغاثه اشتغال نمودی تا حقیقت آن مسئله بروی ظاهر شدی ودرشبها هرگاه خواب بروی غلبه کردی یاضعفی در مزاج احساس فرمودی قدحی شراب آشامیدی وباتفاق مورخین شیخ ابوعلی درسن هیجده سالگی ازتکمیل جمیع فنون علوم معقول ومنقول فراغت یافته بود ودرمیدان فصاحت و بلاغت گوی مسابقت ازعلماء اعصار وفضلاء ادوارمیربود ودر بعضی از نسخ معتبره مسطوراست که درآن ولا که شیخ در بخارا بمطالعه اشتغال داشت امیر نوح را مرضی صعب روی نمود وتمامی اطباء از معالجه عاجز گشته چون از شیخ استعلاج کردند بـاندك زمانی مزاج

بادشاهرا بحالت صحت آورد و ملازم درگاه سلطنت پناه شدودر ایام مراجعت برخصت امیر نوح در کتابخانهٔ بخارا که در آن زمان کتب متقدمین و متاخرین در آنجاجمع بودمیرفت و آن کتب غریبهٔ نفیسه رابنظر در می آورد اتفاقاً در آن اوان آتش در کتابخانه افتاد و آنچه در آنجابود سوخته ونابود شد وجمعی از منازعان ابوعلی گفتند که شیخ عمداً آتش در دارالکتب زدتاآن علوم را بخود نسبت نماید وبعداز آن ابوعلی بتصنیف مشغول گشت و چون سن ابوعلی به بیست ودو رسید پدرش وفات کرد و پریشانی تمام باحوال ملوك سامانی راه یافته ابوعلی بخوارزم نزدعلی بن مأمون بن محمد که در آن زمان خوارزم شاه بود رفت و خوارزمشاه جهة او وظیفهٔ کافی تعیین کرد و در آن ایام ابوسهل مسیحی و ابوریحان بیرونی وابونصر عراق وابوالخیر خمار در خوارزم بودند وخوارزمشاه همه راکماینبغی رعایت میفرمود بصحت پیوسته که در آن اوان که کوکب دولت سلطان محمود غزنوی بدرجه استقلال رسید بعضی از اهل شروفساد بعرض رسانیدند که شیخ ابوعلی بد مذهبست وسلطان محموداز غایت عصبیت قصدشیخ فرموده ابوالفضل حسن بن میکال را نزد خوارزمشاه ارسال داشت و پیغام داد که چنان معلوم شد که در آن دیار جمعی از افاضل عدیم المثل توطن دارند باید که ایشان را بپایه سریراعلی فرستی تابشرف جلوس مجلس همایون مشرف گردند و بنابرآنکه خوارزم شاه برغرض سلطان اطلاع داشت قبل از ملاقات حسن بن میکال جماعت مذکوره را طلب داشته صورت حال ایشان در میان نهاد وگفت نمیخواهم که شمارا بتکلیف پیش سلطان محمود فرستم اگر میل ملاقات سلطان ندارید قبل از آنکه حسن میکال شمارادرخوارزم بازیابد تدبیر خود کنید ابوریحان وابوالخیر ملازمت سلطان اختیار کردند وابوعلی وابوسهل بتعجیل از خوارزم بیرون آمده راه فرار پیش گرفتند ودر بیابانی که میان خوارزم و ابیورداست سرگردانی بسیار کشیده ابوسهل در آن صحرا از وفور تشنگی وگرمافوت شد وابوعلی بدحال وبیمار بابیورد رسید وازآنجاباستواواز استو بجرجان رفتو درکاروانسرائی فرودآمده بطبابت مشغول گردید وچون معالجاتش برنهج صواب وقوع می یافت شهرت تمام گرفت ودرخلال آن احوال خواهر زادهٔ قابوس بن وشمگیر که در جرجان صاحب تاج وسریر بود پهلو بربستر ناتوانی نهاد و اطباء زمان از تشخیص مرض آن جوان عاجز گشته کیفیت مهارت ابوعلی در آن فن بعرض قابوس رسید وحکم شد که اورا بسربالین مریض برند و چون شیخ بخانه خواهر زادهٔ قابوس رفته نظر خجسته اثر براوضاع واحوال وی افکند گفت این شخص غیر از عشق مرضی ندارد ومریض انکار نموده ابوعلی فرمود کسی راکه اسامی تمامی محلات استراباد داند حاضر سازید خدام بارگاه سلطنت عسسی را که متصف بدان صفت بود طلب نمودند وشیخ انگشت برنبض مریض نهاده عسس راگفت که محلات شهر را تعداد نمای و عسس موجب فرموده عمل نموده چون نام محله‌ای که مطلوب مریض آنجابود مذکور گشت نبض او اختلاف پیدا کرد آنگاه گفت کوچهای آن محله را بترتیب برزبان

آورد و برین قیاس چون بکوچهٔ مخصوص رسید نبض مختلف گردید بعداز آن سراهاء آن کوچه مذکور گشته در محل ذکر یك سرا نوبت دیگر اختلاف در نبض پدید آمد پس شیخ فرمود کسی راکه اسامی تمام ساکنان آن سرا معلوم داشته باشد بحضور آورید و چون بموجب فرموده عمل نمودند آن شخص حسب الاشاره ابو علی نامهای متوطنان آنخانه را آغاز تعداد کرد چون بنام مطلوب مریض رسید آن مقدار تغییر در حال او ظاهر گشت که مجال انکار نماند **بیت** بلاء عشق مه رویان عجب خاصیتی دارد که ظاهر تر شود هرچند داری بیشتر پنهان ✿ آنگاه شیخ بعرض قابوس رسانید که خواهر زادهٔ شما برفلانکس که در فلان محله و فلان سرا متوطن است عاشق شده است و علاج او منحصر در وصال معشوق است قابوس از کمال حدس و مهارت ابوعلی تعجب نمود و اورا رعایت بسیار فرموده آورده‌اند که ابوالفضل حسن میکال که جهت طلب افاضل علوم نزد خوارزم شاه رفته بود بغزنین معاودت کرد سلطان محمود فرمود که صورت ابوعلی را بر تختها و کاغذ پارها کشیدند و هریك از آن صور را بقطری از اقطار ممالك فرستاد و بحکام آن نواحی پیغام داد که هرگاه شخصی باین هیئت در آن ولایت پیدا شود اورا گرفته بپایهٔ سریر سلطنت مصیر ارسال دارید و صورتی پیش قابوس نیز فرستاده بود بنابر آن چون چشم قابوس بر روی ابوعلی افتاد او را بشناخت و بتعظیم او قیام نمود و برزبر مسند خود جای داد و کماینبغی در صدد رعایت شیخ ابوعلی آمد امامقارن آن صورت اختلال باحوال آن ملك راه یافته شیخ ابوعلی از استراباد بولایت ری رفت و بمجلس سیده و مجدالدوله رسید و چون ایشان صفت کمال شیخ را شنیده بودند درصدد استرضاء خاطر خطیرش سعی موفور بتقدیم رسانیدند و در آن ایام مجدالدوله را مرض مالیخولیا پیدا شده شیخ در معالجه ید بیضا نمود و آثار انفاس مسیحا ظاهر فرمود و در آن سال که سلطان محمود رایات اقبال بعزم تسخیر عراق برافراخت شیخ از ری بغزنین رفت و از قزوین بهمدان شتافت و در وقت وصول شیخ بهمدان حاکم آن دیار شمس الدولة بن فخر الدوله را مرض قولنج روی نمود و بیمن اهتمام شیخ از آن مرض شفا یافت و منصب وزارت بدان جناب تفویض فرمود و چون ابوعلی روزی چند بر مسند وزارت نشست آشوبی درمیان دیلمیان افتاده بعضی از لشکریان سرای شیخ را غارت کردند و قصد قتل آن جناب نمودند و شیخ از ایشان گریخته چهل روز درخانهٔ شیخ ابو سعید نامی متواری گشت و در آن ایام زحمت شمس الدوله نکس کرد و ابوعلی را پس از جد و جهد بسیار باز یافته مراسم اعتذار بتقدیم رسانیدند و بار دیگر شیخ آن عارضه را علاج نمود و شمس الدوله کرت ثانیه منصب وزارت را بابو علی مفوض ساخت و در آن اوان فقیه ابوعبید از آن جناب التماس شرح کتب ارسطو کرد شیخ جواب داد که مجال آن کار ندارم اما اگر راضی شوی در علم مناظره و مجادله خصوم از آنچه معلوم من شده است درین ترددات کتابی تصنیف نمایم و فقیه ابوعبید برین معنی رضا داده شیخ تالیف طبیعیات کتاب شفا را در آن

ولا ابتدا کرد وایضاً تصنیف مجلد اول از قانون هم در آن اوان وقوع یافت وچون ابوعلی در همدان روزی چند بسرانجام امور وزارت اشتغال داشت هرشب جمعی کثیر از علماء وطلبه علوم در سرایش جمع میشدند و شیخ در اول شب بدرس قیام می نمود و بعد از آن مغنیان واهل ساز را احضار میکرده وبشرب شراب ناب مشغولی می فرمود ودرآن اثناء میان شمس الدوله وبهاءالدوله مخالفت روی نموده شمس الدوله متوجه بغداد شد و بسبب عدم سوء تدبیر مرض قولنج عود کرد ولشکریان اورا بجانب همدان باز گردانیده شمس الدوله درراه عازم سفر آخرت گشت ومردم همدان پسرش رابحکومت برداشته کس بطلب شیخ فرستادند که بوزارت آن پسر اشتغال نماید ابوعلی از قبول آن امر امتناع نموده درسرای ابوعلی بن عطار متواری شد ودرایام انزوابی آنکه کتابی درنظرداشته باشد جمع طبیعیات والهیات کتاب شفارا درسلك انشا کشید و ابتدا بمنطق کتاب شفا کرد درین اثناء تاج الملك که ازجملهٔ ارکان دولت پسرشمس الدوله بود شیخ راگرفته بمحبت علاءالدوله کاکویه که در اصفهان بحکومت اشتغال داشت متهم ساخته دریکی ازقلاع آن حدود محبوس گردانید وابوعلی کتاب منطق شفارا درآن حصار بپایان رسانید ودر خلال آن احوال علاءالدوله از اصفهان لشگر بهمدان کشید و شمس الدوله وتاج الملك چون قوت مقاومت نداشتند پناه بهمان قلعه محبس شیخ بوده بردند وبعدازآنکه ابن کاکویه از همدان بازگشت شیخ را بمصحوب خود بهمدان آورد وابوعلی در منزل علوی فرود آمده ادویهٔ قلبیهٔ رادرآن ولا تألیف کرد آنگاه درکسوت اهل تصوف بهمراهی برادر خویش محمود وفقیه ابوعبید ودوغلام بصوب اصفهان حرکت فرمود وچون بقریهٔ طیران رسیده خواص علاءالدوله بامرکب رهواروخلعت خاصهٔ شهریار بمراسم استقبال استعجال نمودند وآن جناب را در منزل مناسب فرود آوردند وشیخ در لیالی جمعه بمجلس علاء الدوله حاضر گشتی وآن محفل بوجود علمای اعلام مشحون بودی وشیخ هرگاه درتکلم آمدی همه استفاده کردندی وتتمیم کتاب شفا درآن ولا بوقوع انجامید ودر سنهٔ عشرین و اربع مائه که سلطان محمودغزنوی وپسرش سلطان مسعود ببلاد عراق در آمدند شیخ ابوعلی بوزارت علاءالدوله اشتغال داشت پادشاه ووزیر ازصولت سلطان محمود متوهم گشته بجانب ری شتافتند و پس ازآنکه سلطان مخمود ایالات آن مملکت را بمسعود باز گذاشته مراجعت نمود علاءالدوله پسر خود را باتحف وهدایا نزد سلطان مسعود فرستاد و این معنی موافق مزاج سلطان مسعود افتاده حکومت اصفهانرا بدستور معهود باوداد و چون چندگاه علاءالدوله به نیابت سلطان مسعود حکومت اصفهان نمود داعیهٔ استقلال پیدا کرد و سلطان مسعود برمافی الضمیر او اطلاع یافته روی توجه باصفهان آورده و علاءالدوله گریخته خواهرش بدست سلطان مسعودافتاد شیخ ابوعلی بملاحظه آنکه بی ناموسی بعلاءالدوله نرسد بسلطان مسعودنوشت که خواهر علاءالدوله کفوتست اگراو را بحباله نکاح خویش در آوری ولایت اصفهان را بتو باز گذارد سلطان مسعود این

سخن را بوفور اخلاص حمل کرده آن ضعیفه را عقد کرد بعد از آن شنید که علاءالدوله بتهیهٔ اسباب مقاتله اشتغال دارد خشمناك شده پیغام فرستاد که خواهر ترا بهر نود واو باش لشکر خواهم داد علاءالدوله شیخ را گفت جواب این سخن بنویس شیخ بسلطان مسعود نوشت که اگر آن عورت خواهر علاءالدوله است منکوحهٔ تست واگر طلاق دهی مطلقه تو باشد وغیرت ضعفا بر ازواج است نه براخوان واین جواب مؤثر افتاده سلطان مسعود خواهر علاءالدوله را در مهد عزت وحرمت نزد برادر فرستاد وبعداز فوت سلطان محمود سلطان مسعود بطرف غزنین رفته ابوسهل حمدوی را والی عراق گردانید ومیان علاءالدوله وابوسهل محاربه روی نموده علاءالدوله منهزم گشت وابوسهل باصفهان آمده امتعهٔ نفیسه وکتب شیخ بغارت رفت و پس از روزی چند علاءالدوله باصفهان عود نموده بر مسند ایالت نشست نقل است که حرص مجامعت بر مزاج شیخ غالب بود و بآن امر بسیار مشغولی میفرمود بنابر آن قوت ضعیف شده و ضعف قوت گرفته در سفری زحمت قولنج عارض ذات او گشت و در یکی روز هفت نوبت حقنه کرد ودر آن ایام بحسب ضرورت کوچ واقع میشد وشیخ را علت صرع نیز روی نموده نوبت دیگر خدام را فرمود که بترتیب حقنه قیام نمایند ودو دانك تخم کرفس داخل آن کنند وشخصی که مرتب حقنه بود بسهو یا عمد پنج درم بزر کرفس باسایر ادویه ضم نمود وبدان واسطه مرض سجج ضمیمه امراض دیگر گشت و دیگری ازخدام که در مال شیخ از وی خیانتی صادر شده بوددر معجون مترودیطوس که جهة دفع صرع میخور ندافیون خلط نمود لاجرم مرض اشتداد یافته شیخ از آن سفر در محفه باصفهان آمدو آن روز که باصفهان رسید قوت قیام نداشت وباوجود این حال در معالجه سعی بلیغ بجای آورده فی الجمله صحتی دست داد ویکنوبت بمجلس علاءالدوله تشریف برد بعد از آن علاءالدوله عزیمت همدان کرده شیخ را همراه گردانید ودر راه رنج قولنج عودنموده چون بهمدان رسیدند ابوعلی دانست که صحت ممکن نیست دست از معالجه باز داشته غسلی کرد وازجمیع منهیات توبه فرمود و آنچه داشت صدقه کرد وغلامان را خط آزادی داده بقرائت کلام الله مشغول گشت و پس از تمام شدن ختم قرآن بسه روزدر جمعه ای ازجمعات شهر رمضان سنهٔ سبع وعشرین واربعمائه وفات یافت وازین قطعه که نوشته میشود سال تولد و تکمیل علوم وفوت ابوعلی بوضوح می پیوندند قطعه

حجة الحق ابوعلی سینا ☆ در شجع آمد از عدم بوجود ☆ در شصا کسب کرد جمله علوم ☆ در تکز کرد این جهان بدرود ☆ وبدین روایت مدت عمر شیخ پنجاه وچهار سال بوده باشد (۱)

---

(۱) مخفی نماناد که محمدبن یوسف الطبیب الهروی در بحر الجواهر تولدشیخ ابوعلی حسین را فی سنهٔ سبعین و ثلاثمائه نگاشته ووفات شیخ را فی یوم الجمعه الاولی من رمضان سنهٔ ثمان و عشرین و اربعمائه وبدین روایت اوقات حیات شیخ دردار ملال پنجاه وهشت سال بوده والله اعلم بحقیقة الحال حرره محمد تقی التستری

وقولی آنکه اوقات حیاتش شصت وسه سال شمسی وهفت ماه بوده وجمعی که این قول را قبول کرده اند گویند که ولادت ابوعلی در سنهٔ خمس وستین وثلاثمائه بوده وفوتش در سنهٔ ثمان وعشرین و اربعمائه روی نموده از شیخ ابوعلی حالات غریبه وامور عجیبه بسیار ظاهر گشته چنانچه بعضی از آن درمیان طوایف انسان اشتهار دارد نقل است که چون کتاب منطق شیخ بشیراز رسید علماء فارس بمطالعهٔ آن اشتغال نموده یکی از ایشان که اعلم قوم بود در آن رساله چند شبهه کرده آن سخنان را برجزوی نوشت وآنرا مصحوب ابوالقاسم کرمانی نزد شیخ فرستاد وابوالقاسم نزدیك بغروب آفتاب در بلده اصفهان بملازمت ابوعلی رسید وآن جزو را بعرض رسانید وشیخ تاوقت اداء نماز خفتن باابوالقاسم صحبت داشته بعد از آن بمطالعهٔ آن شبهات پرداخت وآغاز نوشتن جواب کرد ودر آن شب که داخل لیالی تابستان بود پنج جزوه ورقی در آن باب کتابت نموده آنگاه بخواب رفت وچون نماز بامداد بگذارد آن اجزا را که مشتمل برحل مشکلات وجواب شبهات عالم شیرازی بود باابوالقاسم داده گفت (استعجلت فی الجواب حتی لایمکث القاصد) واکابر شیراز چون اجزا را دیدند وکیفیت تحریر آن را شنیدند متعجب گردیدند آورده اند که روزی در مجلس علاءالدوله مسئله ای ازعلم لغت مذکور شد وشیخ بقدر وقوف در آن باب سخن گفت ابومنصور که یکی ازدانشمندان اصفهان بود و در آن انجمن تشریف داشت شیخ را گفت که درحکمت و فطانت شما هیچکس را سخن نیست اما لغت تعلق بسماع دارد و شما تتبع این فن نکرده اید شیخ ابوعلی ازین سخن متأثر گشته آغاز درس کتب لغت کرده نسخ معتبره که در آن فن نوشته شده بود بدست آورد تادرعلم لغت بمرتبه ای رسید که فوق آن درجه متصور نبود وبعد ازآن سه قصیده مشتمل بالفاظ غریبه در سلك نظم کشیده فرمود تا آن قصاید را نوشته جلد کردند واو را کهنه ساخته در خلوتی نزد علاءالدوله برده گفت چون ابو منصور بملازمت آید این قصاید را بوی نموده بگوئید که این رساله را روزشکاردرصحرا یافتم و میخواهم که مضمون ابیات آنرا معلوم کنم و علاءالدوله برآن موجب بتقدیم رسانیده ابو منصور هر چند در مطالعهٔ آن اشعار اهتمام کرد هیچ معلوم نتوانست فرمود و استکشافی نشد و معترف بعجزو قصور شده دم در کشید بعدازآن شیخ به مجلس حاضر گشته هرلغتی که ابومنصور را مشکل بود معنی آن بیان فرمود وفرمود که این لغت در کدام کتاب است ودر کدام فصل ابومنصور بنورفراست دانست که این قصاید خاصهٔ شیخ ابوعلی است لاجرم رسم عذر خواهی بجای آورد وشیخ کتاب لسان العرب در آن ایام تألیف کرد و مفصل دیگر از بعض مؤلفات شیخ این است که مسطورمیگردد مختصر اوسط در منطق مبداء و معاد وارصاد کلیهٔ قانون در چهار مجلد مختصر مجسطی حاصل و محصول در بیست مجلد اتصاف در بیست مجلد کتاب النجاة هدایه اشارات برداثم مجلدین شفا هژده مجلد. علائی فوایح ادویهٔ قلبیه حکمت مشرقیه حکمت عرشیه بیان جواب رساله قضا وقدر رساله اجرام علویه رساله آلات رصد

رسالهٔ در شعر مختصر اقلیدس رسالهٔ در نبض رسالهٔ در حدود اقسام حکمت رسالهٔ در ابعاد واجرام (اللهم ارحمه وجمیع علماء المؤمنین و صل علی سیدنا محمدالامین وآله واصحابه الهادین)

گفتار دربیان طلوع صبح دولت واقبال اخشیدازافق ولایت مصر و شام وذکروصول خورشیدطالع اوواتباعش باوج عظمة و احتشام

ولادت اخشید در روز شنبه منتصف رجب سنهٔ ثمان وستین و مأتین در دارالسلام بغداد دست داد ونام اخشید محمد بود وپدرش طغج نام داشت (۱)
و طغج ترکی بود ازاولاد ملوك فرغانه منتظم درسلك امراء خلفاء بنی عباس و چون محمدبن طغج بسن رشد وتمیز رسید وآثار شجاعت و فرزانگی از ناصیهٔ احوالش لایح گردیدالمقتدر بالله ایالت ولایت دمشق را برأی ورویت او مفوض گردانید و محمد آن مملکت را بانوار عدالت ونصفت روشن ساخت ودر ترفیه احوال رعایا اهتمام فرموده رایت حکومت ورأفت برافراخت وپس ازآنکه القاهر بالله پای برمسند خلافت نهادحکومت مصر را نیز باوداد ومحمد در ماه رمضان در سنهٔ احدی وثلاث مائه بآن بلده شتافته ابواب انعام و احسان برروی طبقات انسان بازگشاد وچون الراضی بالله متقلد قلادهٔ خلافت شد بیشتر از خلفاء سابق در استرضاء خاطر محمد کوشیده زمام امارت حرمین شریفین و مملکت جزیره‌را نیز در قبضهٔ اقتداراونهاد واو را اخشید لقب داد ودرآنزمان اهالی فرغانه پادشاه خود را اخشید میگفتند چنانچه فارسیان والی خودراکسری می نامیدند (قال امام الیافعی رحمة الله علیه الاخشید بکسرالهمزة وبالخاء والشین والذال المعجمات والیاء المثناة من تحت بعدالشین ومعناه فی لسان الترك ملك الملوك) و محمدبن طغج باین لقب اشتهار یافته‌در ایام حکومتش خطبابر منابر اسلام ازوباخشید تعبیر نموده‌دعامیکردند و در وقتی که المتقی بالله مالك مسند خلافت گشت امارت تمامی ولایت شام را ضمیمهٔ سایر مناصب اخشید ساخت واوقدم برمسند عظمت وابهت نهاده حشمت ومکنتش بجائی رسیدکه هشت هزار غلام زرخرید پیداکرد وفرمودکه هرشب دو هزار از آن غلامان بحراستش قیام نمایند واخشید بفراغ بال وکمال استقلال اوقات میگذرانید تا در ساعت چهارم از روز جمعه بیست‌ودوم ذی‌الحجه سنهٔ اربع و ثلثین در دمشق وفات یافت ونعش اورا به بیت‌المقدس برده مدفون ساختند مدت عمراخشید شصت وشش سال‌وپنجاه‌وچند روز بودو دو پسر صغیرالسن ازو یادگار ماند ابوالقاسم وابوالحسن اما بعد ازوفاتش

(۱) بضم طاء مهمله وسکون‌غین معجمه وجیم مخففه وبعض بضم غین‌معجمه‌وتشدید جیم تصحیح گردد و معنی آنرا در عربی عبدالرحمن تفسیر نموده‌محرره‌محمد تقی‌التستری

ابوالمسك كافور كه غلامی بود شدیدالسواد وحبشی الاصل واخشید اورا بهیجده هزاردینار تربیت کرده بود و به منصب اتابکی ابوالقاسم سرافراز ساخته در مملکت مصر متصدی سر انجام امورملك ومال شد وابوالقاسم را بر تخت سلطنت نشانده وچون کافور بوفور عقل وشجاعت وعدل و کیاست اتصاف داشت سایر امرا غاشیهٔ اطاعتش بردوش گرفتند و کافور از قبل ابوالقاسم کماینبغی باستمالت سپاهی ورعیت می‌پرداخت تادرسنهٔ تسع واربعین و ثلاثمائه ابوالقاسم عالم بقارا منزل ساخت آنگاه کافور مخد ومزادهٔ دیگر خود راکه مکنی بابوالحسن بود بپاد شاهی بر گرفته بدستور سابق کامرانی میکرد ودر سنهٔ اربع وخمسین و ثلاثمائه وقیل سنهٔ خمس وثلاثمائه ابوالحسن نیزوفات یافته کافوردرحکومت مستقل گشت چنانچه امام یافعی روایت نموده در بلدهٔ مصروشام وحجاز چندگاه برمنابر اسلام دعاء او برزبان خطبا میگذشت واودر کمال جاه وجلال روز گارمیگذرانید تادر روز سه شنبه بیستم جمادی الاولی سنهٔ سته وخمسین وثلاث مائه بقول صحیح در مصرزمان حیاتش بنهایت رسیدودرقرافه مدفون گردید مدت عمرش شصت وچندسال بود وبوزارت او ابوالفضل جعفر بن فرات وابوالفرج یعقوب بن یوسف بن ابراهیم قیام مینمودند وبعداز فوت کافور باندك زمانی حکومة مملکت مصر بخلفاء اسمعیلیه انتقال یافت چنانچه از سیاق کلام آینده بوضوع خواهد انجامید (و التائید من الله الکریم المجید)

گفتار درذکر فرمان فرمائی طبقهٔ اول اسمعیلیه در ممالك مصر و افریقیه

طبقه نخستین ازاسمعیلیه که‌در مغرب ومصر بعز سلطنت معزز گشتندچهارده نفر بودند ومدت دولت ایشان بعقیدهٔ مؤلف مرآت الجنان دویست وشصت وشش سال امتداد یافت وازین جمله مدت دویست وهشت سال خطهٔ مصردارالملك ایشان بودواول کسی که‌ازین طایفه ظهور نمود وممالك زمام امور جهانبانی شده ابوالقاسم محمدبن عبدالله است که‌او را مهدی می گفتند ومهدی بقول اکثر واشهراز نسل اسمعیل بن جعفرالصادق رضوان‌الله علیه بودوحمدالله مستوفی ازعیو ن‌التواریخ که مؤلف ابوطالب علی بغدادی است‌اسامی اباء اورا برینموجب نقل نموده که المهدی محمدبن الرضی عبدالله بن التقی قاسم بن‌الوفی احمدبن الوصی محمدبن اسمعیل بن جعفرالصادق علیه السلام و بعضی از اهل سنت وجماعت و مغربیان مهدی را ازذریه عبدالله بن سالم بصری شمرده اند و زمره‌ای از عراقیان او راازاولاد عبدالله بن میمون قداح اعتقاد کرده‌اند و زعم اسماعیلیان

(۱) واضح باد که سیوطی در تاریخ حسن المحاضره فی اخبار مصر و القاهره وفات کافوررافی جمادی الاولی سنهٔ سبع وخمسین وثلاث مائه نگاشته حرره محمدتقی التستری

آنست که مهدی آخر الزمان که احادیث واخبار از ظهور او اخبار مینماید عبارت از محمد بن عبدالله است و از حضرت خاتم الانبیاء علیه من الصلوات اتمها و انماها روایت کنند که فرمود (علی راس ثلاث مائه تطلع الشمس من مغربها) و گویند لفظ شمس درین حدیث کنایه از محمد بن عبدالله است و مهدی بقول امام یافعی در ذی حجه سنهٔ تسع وتسعین و مأتین و بروایتی که در روضة الصفا و تاریخ گزیده مسطور است در سنهٔ ست وتسعین ومأتین بمعاونت ابوعبدالله صوفی در افریقیه خروج کرد و گماشتگان مقتدر خلیفه را از آن ولایت اخراج نموده متقلد قلادهٔ ایالات گشت و روز بروز مهم او در ترقی بوده ممالك اندلس وقیروان وطرابلس بلکه اکثر بلاد مغرب رامسخر ساخت و در حدود قیروان قلعه‌ای در غایت حصانت ورضانت طرح انداخت و آن حصن حصین را بمهدیه موسوم گردانید و چون مدت بیست و شش سال بدولت واقبال گذرانید فی سنه اثنی وعشرین وثلاث مائه در قلعهٔ مهدیه بعالم آخرت توجه نمود و اوقات حیاتش شصت و دو سال بود

القائم بامر الله احمد بن محمد المهدی

بعد از فوت پدر بحکم ولایت عهد قایم مقام گشته افسر حکومت بر سر نهاد و در ایام دولت او مکتب داری ابویزید نام جمعی از اهل سنت وجماعت را باخود متفق ساخت ورایت مخالفت قایم برافراخت و قایم بمحاربهٔ او قیام نموده منهزم بقلعهٔ مهدیه رفت و ابویزید بدر حصار شتافته شرط محاصره بجای آورد در تاریخ گزیده مسطور است که اسمعیلیه را اعتقاد آنست که دجال کنایه از ابو یزید است وحدیثی روایت کنند که دجال برمهدی یاقایم خروج خواهد کرد القصه قبل از آنکه فتنهٔ ابویزید مندفع گردد قائم در شوال سنهٔ ثلثین وثلاث مائه فوت شد امراو ارکان دولت وفاتش را پنهان داشته با پسرش اسمعیل بیعت نمودند مدت دولت قائم دوازده سال بود

المنصور بقوة الله اسمعیل بن القائم بامر الله

باصابت رای وتدبیر ووفور جلادت وصفاء ضمیر اتصاف داشت و چون علم حکومت بر افراشت قبل از آنکه خبر فوت پدرش اشتهار یابد ابو یزید را منهزم گردانید و جمعی از اهل شجاعت را بتعاقب او نامزد کرده آنجماعت ابویزید را بدست آوردند و بپای تخت رسانیدند منصور اورا در قفسی آهنین با بوزینه‌ای قرین ساخته بعد از روزی چند بنیاد حیاتش را بر انداخت و منصور در سلخ شوال سال سیصد وچهل ویك وفات یافت مدت حیاتش سی و نه سال بود و زمان خلافتش هفت سال

المعز لدین الله ابوتمیم بن المنصور بقوة الله

در روز وفات پدر بر تخت سلطنت نشست واو پادشاهی صایب رای کشور گشای بود ودر ایام خلافت خود بسیاری از بلاد مغرب را تسخیر نمود و بعد از انتشار خبر فوت

کافور اخشیدی دولت او ازانق مملکت مصر طلوع کرد وجوهر خادم بدانجانب شتافته بلاد شام را نیز درتحت تصرف آورد والمعزلدین الله در سنهٔ احدی و ستین وثلاث مائه از افریقیه بمصر رفته آنخطه رادارالملك ساخت ودر روزجمعه نوزدهم ربیع الآخر سنهٔ خمس ستین وثلاث مائه علم عزیمت بصوب عالم آخرت بر افراشت مدت سلطنتش بیست وسه سال و پنجماه بود و اوقات حیاتش چهل و پنجسال

گفتار در بیان تسخیر مصر وشام و حجاز بسعی جوهر خادم وذکر ارتفاع لواء دولت واقبال معز بن منصور بن قائم

اعاظم علماء اخبار باقلام صحت آثار بر صفحات لیل و نهار مرقوم گردانیده‌اند که چون خاطر المعزلدین‌الله از ضبط ممالك موروثی فراغت یافت ابوالحسن جوهر بن عبدالله راکه در سلك غلامانش منتظم بود و به‌کاتب رومی اشتهار داشت درسنهٔ سبع و اربعین وثلاث مائه بغایت تربیت ورعایت سر افراز ساخته بالشکری گران بصوب اقصی بلاد مغرب فرستاد وجوهر تاساحل دریای اوقیانوس وجزایر خالدات رفته آنولایات‌را بتحت تصرف در آورد و مظفر ومنصور باغنایم موفور بخدمت المعزلدین‌الله بازگشت بعد از آن‌خبر فوت کافور اخشیدی وقحط وغلائی که در ولایت مصر وقوع یافته بـود بسمع او رسیدو بوضوح انجامید که‌اگر یکی از اصحاب‌فرمان بااطعمه فراوان بدانجانب شتابد متوطنان آندیار بقدم اطاعت پیش آمده غاشیه ملازمت بردوش میگیرند بنابر آن معز جوهر خادم را بافوجی ازسپاه ظفر عطیه و اصناف اطعمه و اغذیه بجانب فرستاد و جوهر در شهور سنهٔ سبع وخمسین وثلاث‌مائه بحشمتی هرچه تمامتر بدان مملکت‌رسیدو تمامی آن طعامهارا بمساکین وفقرا تصدق نمود لاجرم صورت‌جوع که در درون‌مصریان شیوع داشت‌تسکین گرفت و محبت جوهر مانند دوستی سیم وزر دردلها راه‌یافته‌جمیع ساکنان آندیار اظهاراخلاص وهواداری نمودند وجوهر دربستان اخشیدی‌نزول اجلال فرموده ابواب نصفت‌واحسان برروی روزگار طوایف انسان‌بازگشاد والبسهٔ‌سیاه راکه شعار عباسیان بود باثواب سفید تبدیل داده درروز جمعه بمسجد جامع شتافت‌ونام‌عباسیه را از خطبه افکنده رؤس منبر و وجوه زر را باسم و لقب‌المعزلدین الله مزیـن‌و منورساخت‌واین کلمات رابرخطبه‌افزود که(اللهم‌صل‌علی محمدا المصطفی‌وعلی‌علی المرتضی و علی فاطمه‌البتول وعلی‌الحسن والحسین سبطی الرسول‌الذین اذهب‌الله‌عنهم الرجس‌و طهرهم تطهیراً و آللهم صل‌علی‌الائمة‌الطاهرین‌اباامیرالمؤمنین)ودر جمعهٔ ثانیه‌مؤذنان بفرمودهٔ جوهر در اثناء اذان زبان‌بکلمهٔ حی علی خیرالعمل گشادند ودر آن روزخطیب در آخرخطبه جوهر را دعاکرد واین صورت در نظر اومستحسن ننمودو گفت(هذالیس رسم موالینا) وهم درین سال جوهر بموجب‌اشارت المعزلدین الله در میان فسطاط ومصر وعین‌الشمس شهری بنانهاد و آنرا موسوم بقاهره معزیه گردانید و باطـراف وجوانب

لشگرها فرستاد و باندك زمانی اسکندریه وسعیدیه ودمیاط ومکه ومدینه را از تصرف عباسیه بیرون آورد و در آن ممالك شعار علویه ظاهر کرد آنگاه سرداری جلادت آثار جنود خنجر گذار بصوب فلسطین ارسال داشت وآن قاید فلسطین را فتح فرموده بردمشق نیز مستولی گشت و جمعی کثیر از قرمطیان راکه در شام بودند وباظلال خلایق اشتغال مینمودند گرفته بسیاست رسانید و در شوال سنهٔ احدی وستین وثلاث مائه المعزالدین الله از افریقیه بقاهره معزیه رفته آن بلده راکه حالا موسوم بمصر شده دارالملك ساخت و بنوعی آثار عدالت وسخاوت ظاهر فرمود که مزیدی برآن متصور نبود درروضة الصفا مسطوراست که المعزلدین الله پانزده هزاراشتر وده هزاراستر که بارهمه زر بود ازافریقیه همراه خود بقاهره معزیه آورد وخزانه چیان بفرمان اوهرروز چند صندوق پرزر درپیش بارگاه پادشاه می نهادند ومحتاجانرا رخصت می دادند تاهر کدام یك کف از صنادیق برمیداشتند وچون المعزلدین الله مدت چهارسال درآن دیار بدولت واقبال گذرانید مریض گشته پسر خود نزاررا ولی عهد ساخت و اورا العزیز بالله لقب داده روی بصوب جهان جاودان نهاد وارکان دولت بنابر مصلحت مملکت هفت ماه فوت اورا پنهان داشتند آنگاه العزیز بالله را برمسند ایالت نشانده نقش اطاعتش برالواح خواطر وصحایف ضمایر نگاشتند

العزیز بالله ابومنصور نزار بن المعزلدین الله

پس ازفوت پدر بهفت ماه در قاهره معزیه برسریر سلطنت نشست و مصریان با وی بیعت کردند و عمش حیدر وعم پدرش ابوالفرات و عم جدش از بیعتیان بودند وغیر از عزیز و هرون الرشید هیچکس را از خلفاء این معنی اتفاق نیفتاده والعزیز بالله پادشاهی حلیم نیکواخلاق بود و درایام دولت اوالپتکین که درسلك موالی آل بویه انتظام داشت از بغداد علم توجه بصوب شام برافراشت وحسن بن احمد قرمطی بـوی پیوسته مقابله ومقاتله عزیز راپیش نهادهمت ساخت واین خبر بسمع عزیز رسیده ازمصر متوجه شام گردید وچون طلاقی عسکرین روی نمود و چشم الپ تکین بر عزیز افتاد خوفی تمام بر باطنش مستولی شد واز اسب پیاده گشته به نیاز هرچه تمامتر پیش رفته رکاب عزیز را بوسید و مراسم اعتذار بتقدیم رسانید وعزیز رقم عفو برجریدهٔ جریمه الپتکین کشیده او را بلکه سایر سرداران سپاه دیلم را بخلع فاخره وانعامات وافره نوازش فرمود ورخصت انصراف ارزانی داشت بعد از آن میان عزیز وعضدالدوله دیلمی ابواب مکاتبات مفتوح گشته طریق مودت در میان آمد نقل است که عزیز ایالت شام را بمیشاء یهودی وریاست مصر رابعیسی نصرانی تفویض فرمود وایشان برمسلمانان ظلم فراوان میکردند بنابر آن روزی عورتی رقعهٔ بعزیز داد که ای امیر بدان خدای که جهود انرا بمیشاو ترسایانرا بعیسی عزیز ساخت ومسلمانانرا بواسطهٔ تو ذلیل گردانید نظری بحال من افکن و عزیز از ملاحظهٔ این نوشته بغایت متأثر گشته رقم عزل برصحیفهٔ حال هردو کشیدواز

ایشان مال فراوان استانده رد مظالم کرد ودر سنهٔ احدی وثمانین وثلاثمائه جوهر خادم در گذشت وجوهر آنکسی است که مصر باهتمام اومفتوح گشت ودر ماه رمضان سنهٔ سته وثمانین وثلاثمائه العزیز بالله نیز ازعالم انتقال نمود مدت عمرش چهل و دوسال و اوقات خلافتش بیست ویکسال بود درمرآة الجنان چنان مذکوراست که وزارت العزیز بالله متعلق بابوالفرج یعقوب بن یوسف بن ابراهیم بودو نسب ابوالفرج بقول بعضی ازمورخان بهرون بن عمران علیه السلام می پیوست و او در اوایل حال بملت یهودیه بوداما انوار دیانت و کیاست از ناصیهٔ احوالش میدرخشید بنا بر آن کافور اخشیدی وزارت خود بوی تفویض فرمود ومقارن آن حال بمحض عنایت کریم ذوالجلال دل یعقوب بتقلید دین اسلام راغب گشته کلمهٔ طیبهٔ توحید بر زبان راندو باقامت صلوة مکنونه ودرس قرآن قیام نمودو کما ینبغی بتربیت علماء دین دارورعایت مشایخ بزرگوار اقدام فرموده وپس از فوت کافور یعقوب هم در آن دیار معزز ومحترم روزگار گذرانید تاآن زمان که العزیز بالله برمسند خلافت نشست و اورا منظور نظر عنایت گردانیده بار دیگر زمام منصب وزارت مصررا بقبضهٔ درایت او نهاد ویعقوب درین نوبت بیشتر از پیشتر بتمهید بساط عدل و احسان پرداخته شعرا وفضلا رامشمول انعام واکرام فراوان ساخت ویعقوب درسنهٔ سبع وسبعین وثلاثمائه بمرض طبیعی در گذشت والعزیز بالله بنفس نفیس بر جنازهٔ اونماز کرد وفرمود تااورا در خانهٔ که درقاهره معزیه بنا کرده بود وبدارالوزارة موسوم گردانیده دفن نمودند

الحاکم بامر الله ابوعلی منصور بن العزیز بالله

دربیست وششم ماه ربیع الاولی سال سیصد و پنجاه ازهجرت حضرت رسالت پناه الحاکم بامر الله درقاهره معزیه متولد شد واو نخستین خلیفه ایست ازخلفاء اسمعیلیه که درقاهره تولد نموددر تاریخ گزیده مسطوراست که چون حاکم بر تخت حکومت نشست اظهار عدل وخداپرستی فرموده بی کوکبه برحمارسوار شدی ودر کوچهٔ بازارسیر کردی وگفتی من مانند موسی برکوه طور باحضرت حق سبحانه تعالی مناجات میکنم ودر امرمعروف ونهی منکر مبالغهٔ تمام نمودی بمرتبهٔ که مردم ازخوردن خمرچون متقاعد نشدند به تخریب باغات حکم فرمود بجهت آنکه زنان ازخانه بیرون نروند موزه دوزانرا گفت که موزهٔ زنانه ندوزندوایضا فرمان فرمودکه یهود وترسا براسب سوار نشوند وچون براستر یاخر سواری کنند از رکاب آهنین احتراز نمایند وپیوسته زنگی چند قلاده سازند ودرحمام بخلخال در آیند تا از اهل اسلام امتیازداشته باشند وهمچنین حاکم در اوایل اوقات خلافت خویش حکم کرد که شب دروازه‌های مصررا نبندند و بجهة بیع وشری ابواب دکانها باز گذارند وبردر خانه‌ها وسر کوچه‌هاشموع ومشاعل برافروزند ودر آن اوان شب همه شب دراسواق و محلات مردم آمدوشد میکردندوحاکم نیز باعامهٔ خلق درسیر موافقت مینمود وهرکس سخنی داشت باومیگفت حمدالله مستوفی گوید که حاکم با وجود اظهار زهد و ورع هر

فسق وظلم که از خواص او در خفیه واقع شدی بازخواست نکردی و بعداز چند سال از حکومت حاکم مصریان تمثالی بصورت عورتی برسر راه او راست کرده رقعهٔ دردست آن پیکر نهادند وچون حاکم بدانجا رسیدآن رقعه رابستد و مطالعه فرمود در آنجا دشنام خود و آباواجداد مشاهده نمودلاجرم متغیر گشته بنهب وحرق مصر اشارت کرد وبدان جهة نصف شهرویران شدودرسنهٔ اثنی وتسعین وثلاثمائه حاکم درقاهره معزیه مسجدجامع طرح انداخت‌ودر ایام خلافت‌خویش مدارس بنا کرده‌علما وفقها رااز موقوفات آن بقاع محظوظ وبهره ورساخت ودرزمان‌حاکم بموجب فرموده وی‌تمام سگان‌قلمرو اوراکشتند مگر کلاب اهل‌صید راو یکی ازعادات حاکم آن بود که رقعها نوشته ومهر برآن نهاده درروز باربر افشاندی مضمون بعضی از آن نوشتها آنکه حامل رقعه را باین مبلغ ومقدار انعام دهند وفحوای برخی آنکه‌دارنده راچنین‌عقوبت کنند وهر کس رقعه خودرابامهر نزد امیر باز بردی‌باوی بمضمون آن‌عمل کردی درروضة الصفامسطور است که‌در زمان خلافت حاکم شخصی که‌خود را درنسب بهشام‌بن عبدالملك بن مروان میرسانید خروج کردو میان او وحاکم محاربات دست داده خارجی روی بوادی فرار نهادویکی‌ازامراء عرب‌اوراگرفته نزدحاکم‌فرستاد وحاکم‌فرمودتا آنشخص رادست‌وپای بسته برشتری نشاندندوحمدونهٔ را ردیف‌اوساختند که‌هر لحظه‌سیلی برقفایش‌میزد وباین طریق اوراگردمصر بر آورده‌چون خواستند که خارجی‌رااز‌شتر فرود‌آورندمرده بودنقل است که‌حاکم دراواخر اوقات‌حیات‌خواهرخودرابامیرالجیوش‌متهم کرده‌خواست که‌هردورا سیاست کندوامیرالجیوش‌برمافی الضمیر‌حاکم‌وقوف‌یافته جمعی‌رابر آن‌داشت که اورابقتل رسانیدند وکان ذلك فی‌سنهٔ احدی عشرو اربعمائه گویند که حاکم در علم نجوم بغایت ماهر بود وپیوسته می گفت که اگرفلان شب بمن‌آسیبی نرسد عمرمن‌از هشتاد سال تجاوز نماید واو هرسحری برخری‌نشسته بطرف‌کوهی که‌درظاهر مصر بود میرفت ودر سحر شب موعود نیز عزیمت آن‌کوه کرده مادرش درخواست نمود که امشب از خانه بیرون‌مرو وحاکم لحظه‌ای‌بفرمودهٔ مادر‌تامل نمود وبعداز آن بی تحمل شد ومادرراگفت اگر مرااز رفتن مانع شوی روح از بدنم مفارقت میکند آنگاه از قصر خلافت بیرون خرامید وچون نزدیك بآن جبل‌رسید خیلی که امیرالجیوش در کمین نشانده بود اورااز پای درآوردند اوقات حیاتش شصت ویکسال بودوزمان حکومتش‌بیست وپنجسال

الظاهر لدین الله ابوالحسن علی بن الحاکم بامر الله

بعداز قتل پدر باتفاق اعیان مصرافسر سروری برسر نهاد و از غایت حسن سیرت ابواب معدلت برروی‌سپاهی ورعیت باز گشاد دراوایل حال امیرالجیوش‌رابدستورمعهود صاحب منصب امارت گردانیده وچون فی الجمله تمکنی پیدا کرداو را باعمه خود بقتل رسانید ودرسنه خمس عشرواربعمائه درمصرقحط وغلائی عظیم روی‌نمود ومدت‌دوسال

آن عسرت امتداد یافت و در سنهٔ عشرین و اربعمائه جهان بین ظاهر بدیدار فرزندی سعادت یار روشن گشت و او را سعد نام نهاده المستنصر بالله لقب داد و در سنهٔ احدی و عشرین و اربعمائه قیصر روم باششصد هزار مرد بعزم نبرد متوجه شام شد و در حدود حلب بواسطهٔ کثرت حرارت هوا عطش بر آن جماعت غلبه کرده بیتاب گشتند و حلبیان بر ایشان شبیخون زده بعنایت الهی فتحی عظیم روی نمود و در منتصف شوال سنهٔ سبع و عشرین و اربعمائه ظاهر بعلت استسقا از منزل فنا رخت بدار بقا کشید مدت عمرش سی و سه سال بود و زمان ملکش شانزده سال

المستنصر بالله ابو تميم سعد بن الظاهر لدين الله

در سن هفت سالگی متصدی امر جهانبانی گشت و در ایام دولت او اهل حلب اظهار عصیان نموده مستنصر سپاه وافر بدانجانب فرستاد تا کرة بعد اخری آن بلده را بحیز تسخیر در آوردند و روز بروز دولت و اقبال مستنصر در ترقی بود تا کار بجائی رسید که بساسیری بر بغداد استیلا یافته قایم عباسی را محبوس کرد و قریب یکسال در دار السلام بغداد خطبه بنام او خواندند و در سنهٔ سته و اربعین و اربعمائه در مصر شبی ستاره‌ای نمودار شد که از پرتو آن تمام شهر سمت روشنی گرفت و زمانی ممتد آنحالت واقع بود و مقارن آنحال عسرتی عظیم اتفاق افتاد و چنانچه هر روز قرب صدهزار کس از فقدان نان جان میدادند و در دوازدهم جمادی الاولی یا رجب سنهٔ ستین و اربعمائه در مصر و سایر ممالك مستنصر زلزله‌ای قوی بوقوع انجامید بمرتبه‌ای که از صعوبت آن ماهیان در قعر دریا مضطرب گشتند و مستنصر باوجود وفور بخل وخست اموال بینهایت صدقه کرد تا آن بلیه دفع شد در تاریخ گزیده مسطور است که مستنصر از نشئهٔ جنون بهرهٔ تمام داشت چنانچه بیجهتی جواهر نفیسه در هاون سوده در آب میریخت و از غایت امساك علوفات متجنده را باز میگرفت و جماعتی نوبتی هجوم نموده بدار الخلافه رفتند و اورا گرفته مقرری خودرا طلبیدند و بالاخره بر بعضی از آنچه باقی بود صلح کرده مستنصر را بگذاشتند و در ایام دولت مستنصر حسن صباح که ذکر او عنقریب مشروح مسطور خواهد گشت بمصر رفت و یکسال در آن دیار روزگار گذرانید و بعد از آن بعراق عجم باز گشته خلق را بمذهب اسمعیلیه دعوت کرده وفات مستنصر در سنهٔ سبع و ثمانین و اربعمائه اتفاق افتاد مدت عمرش شصت و هفت سال بود و اوقات خلافتش شصت سال و از خلفا هیچ کس برابر او حکومت ننمود و از جملهٔ افاضل شعرا امیر ناصر خسرو معاصر مستنصر بود ولادت امیر در سنهٔ ثمان و خمسین و ثلاثمائه روی نمود و چون او بسن رشد و تمیز رسید و آوازه حسن سیرت اسمعیلیه راشنید در زمان خلافت مستنصر از خراسان بمصر شتافت و مدت هفت سال آنجا توطن نموده هر سال بحج میرفت و باز می آمد و در نوبت آخر که بمکه رفت از راه بصره باز گشته عزیمت خراسان فرمود و در بلخ ساکن شد مردم را بخلافت مستنصر و قبول روش اسمعیلیه دعوت کرد و جمعی از دشمنان قصد جان امیر ناصر نموده خوف و هراس بی قیاس براو استیلا یافت و در جبلی از جبال بدخشان پنهان گشته مدت

بیست سال بآب و گیاه قناعت نمود اوقات حیات امیر ناصر بعقیده صاحب گزیده ازصد سال متجاوز بود واز جملهٔ منظومات او یکی کتاب روشنائی نامه است و دیگری سفرنامه که مشتمل است بروقایعی که در اثناء سیر درمعمورهٔ ربع مسکون آنجناب را پیش آمده و محاوراتی که او را باافاضل هر بلده اتفاق افتاده واین قطعه در آن نسخه مندرجست **قطعه**

همه جورمن از بلغار یانست ☆ که مادام همی باید کشیدن گنه بلغار یانرا نیز هم نیست ☆ بگویم گرتو بتوانی شنیدن خدایا این بلا وفتنه از تست ☆ ولیکن کس نمی آرد چخیدن همی آرند ترکانرا زبلغار ☆ ز بهر پردهٔ مردم دریدن لب ودندان آن خوبان چون ماه بدین خوبی نباید آفریدن که از عشق لب ودندان ایشان ☆ بدندان لب همی باید گزیدن بثبوت پیوسته که مستنصر نخست پسر بزرگتر خود المصطفی لدین الله نزار را ولی عهد گردانیده بود و بعد ازچند گاه از وی رنجیده وصیت فرمود که نزار پیرامن امر خلافت نگردد و برادرش المستعلی بالله احمد قایم مقام من باشد بنا بر آن بعد ازفوت مستنصر اسمعیلیه دو فرقه شدند زمره‌ای بنا بر اصل مذهب که اعتبار نص اول دارد بامامت نزار قایل گشتند وبنام او خلق رادعوت کردند وحسن صباح واقران او از آن جمله‌اند وشیخ نزاری قهستانی نیز آن مذهب داشته بنابر آن نزاری تخلص میکرد وطایفه‌ای جانب خلاف گرفته برخلافت المستعلی بالله اتفاق نمودند

المستعلی بالله ابو القاسم احمد بن المستنصر بالله

چون برطبق وصیت پدر بر تخت خلافت نشست میان بقصد برادر خود نزار بست و نزار فرار برقرار اختیار کرده باسکندریه رفت وحاکم آن بلده که مملوك مستنصر بود مراسم تعظیم وتبجیل بجای آورده مخدومزاده را بر سریر فرماندهی نشاند و اینخبر بعرض مستعلی رسیده لشگری بدانصوب روان گردانید تاوالی اسکندریه راکشتند ونزار رااسیر ساخته بمصر آوردند آنگاه مستعلی اورا درقاهره معزیه حبس نمود تاوفات یافت ودرسنهٔ خمس وتسعین و اربعمائه مستعلی نیز بعالم آخرت شتافت واز تاریخ گزیده چنان معلوم میشود که مستعلی باجل طبیعی در گذشت و از روضة الصفا چنین مستفاد میگردد که بر دست یکی از هواداران نزار کشته گشته مدت سلطنت مستعلی هفت سال ودوماه بود وزمان حیاتش بیست وهشت سال وزارت المستعلی بالله چنانچه امام یافعی تصریح نموده تعلق بملك افضل شاهنشاه امیر الجیوش بدرالجمال الارمنی میداشت

الآمر باحکام الله ابوعلی منصور بن المستعلی بالله

بقول حافظابرو درو قتی که مدت پنج سال و یکماه وچندروز از عمرش گذشته بود بر تخت خلافت صعود نمود ودر ایام دولت او اهل فرنك با جمعی کثیر از طالبان جنك بحدود ممالك مصر درآمده والی عسقلان شمس الخلافه باآنجماعت متفق گشت وامیرالجیوش

ملك افضل که خسر آمروراتق وفاتق امور سلطنت او بودمتوجه مخالفان شده بین الجانبین مقابله ومقاتله روی نمود وآفتاب حیات شمس الخلافه بمغرب فنا غروب کرده فرنگیان منهزم گشتند ودر زمان آمرا میر حسن صباح ونزاریه قوی گشته در سنه خمس عشرو خمسمائه یك ناگاه امیرالجیوش راکشتند واقسنقررانیز که درسلك ارکان دولت وامرا انتظام داشت درجامع موصل بزخم کاردی ازپای درآوردند درتاریخ امام یافعی مسطور است که از نفایس اموال آنمقدار که ملك افضل امیر الجیوش راجمع آمده بودهرگز هیچ یك از وزراء سلاطین رادست نداده بود واز جملهٔ متروکات او ششصد هزاردینار سرخ بود ودویست وپنجاه اردب مملو از نقره وهفتاد وپنجهزار جامهٔ اطلس و دواتی از طلاءاحمر که مرصع بود بدر وگوهر ومقومان ذوالبصیرة آنرادوازده هزاردینار قیمت کردند وصد مسمار طلا که هر یك صد مثقال وزن داشت وپانصد صندوق کهازلباسهای فاخره مالامال بود واسب واشتر واستر وعوامل آنمقدار ازوی باز ماند که تعداد آن سمت تیسیر نپذیرفت واز گاو شیردار وگاومیش وگوسفند آنمقدار جمع آمده بود که شخصی شیر آنها را هر سال بسی هزار دینار اجاره کرده بود القصه بعد ازقتل امیر الجیوش بهنه سال فی رابع ذی قعده سنه أربع وعشرین وخمس مائه فدائیه کارآمررا نیز آخر کردند زمان امر ونهی آمر باتفاق مورخان بیست ونهسال بود واوقات حیاتش بقول حافظ ابروسی وچهار سال وکسری و بعقیدهٔ صاحب گزیده چهل سال والله اعلم بحقیقة الحال

الحافظ لدین الله ابو میمون عبد المجید بن المستنصر بالله

بعداز وفات آمر باتفاق امراو اکابر پای برتخت خلافت نهاد ومنصب وزارت را باحمدبن افضل امیر الجیوش داد واحمد در مبدأ شهریاری حافظ بردست فدائیان نزاری کشته گشته دیگری متصدی آن منصب شد واونیز بزخم تیغ ملاحده از عقب احمدشتافته حافظ پسر خویش حسن رابجای وزیر ثانی تعیین فرمود و حسن از غایت حرص بخون ریختن در یکشب چهل کس از امراء مصررابقتل آورد حافظ ازپسر متوهم گشته جمعی رابر آن داشت که قصد او نمایند وحسن ازینمعنی وقوف یافته آن زمره را نیز بسیاست رسانید آنگاه بقیه امرا ولشگریان حافظ راگفتند که اگر پسر خودرا بمانسپاری ترا ازمیان برمیداریم ودیگریرا بر سریر خلافت می نشانیم وحافظ مضطر گشته یکی ازاطباء یهودرا فرمود تا حسن را زهر داد وفات الحافظ لدین الله در جمادی الاخری سنه اربع و اربعین و خمس مائه اتفاق افتاد اوقات حیاتش هشتاد سال بود و مدت خلافتش بیست سال

الظافر بالله ابو المنصور محمد بن الحافظ لدین الله

باتفاق اکابر واشراف مصر بعد از فوت پدر مالك تخت وافسر گشت و در ایام دولت او کفار فرنك برعسقلان استیلا یافتند نقل است که ظافر را با نصر پسر عباس بن تمیم که وزیرش بود محبتی مفرط پیدا شد چنانچه لحظه‌ای ازوی مفارقت نمی نمود ودر آخر ایام دولت قریه معمورهٔ بوی بخشید ظرفاء مصر که پی بتعشق خلیفه و پسر وزیر بردند برزبان آوردند که‌مهر نصر پیش از ین میشود وعرق غیرت‌وحمیت وزیر ازشنیدن‌امثال این سخنان درحرکت آمده فی سنه تسع وار بعین وخمسائه جمعی را در خانهٔ خویش در کمین نشاند وظافر را بمهمانی طلبیده بضرب شمشیر وخنجر مراسم ضیافت بجای آورد ومدت‌ایالت ظافر پنجسال و کسری بود

الفائز بنصر الله ابو القاسم عیسی بن الظافر بالله

درروز قتل پدر باتفاق امرا واعیان مصر جهان بان شد وزمام امور وزارت رادر قبضهٔ اقتدار ملك صالح نهاده باخذ عباس اشارت فرمود وعباس از ین معنی وقوف یافته با اموال بیقیاس ازمصر بیرون رفت ودراثناء راه فوجی از فرنگان اورا غارتیده دست وپا بسته درصحرا گذاشتند تابمرد وفایز بعقیدهٔ بعضی ازمورخان جوانی‌خوش طبع و فاضل بود ودر شهر صفر سنهٔ خمس وخمسین وخمس مائه در گذشت مدت خلافتش باین روایت پنجسال باشد وبروایت اول‌شش سال‌وچند ماه اوقات‌حیوة‌فایز بقول جعفری بیست‌ویکسال بود

العاضدلدین الله ابوعبدالله محمدبن الفایز بنصرالله

بمعاضدت ارکان دولت و مساعدت اعیان حضرت بعد از فوت فایز بوصول مرتبهٔ خلافت‌فایز گشت واو بمکارم‌اخلاق‌ومحاسن آداب‌موصوف‌بود و بصفت جودو نصفت‌ووفور عدل ومکرمت معروف ودرایام دولت‌عاضد کفارفرنك قاصد تسخیر مملکت مصر گشتند وخوف تمام برضمایر اهل اسلام استیلا یافته‌طالب صلح شدند وبعد از آمد شد رسولان مصریان قبول نمودند که‌مبلغ هزار هزار دینار تسلیم فرنگیان نمایندتا باز گردند و محصلان کافران جهة تحصیل آن‌وجه بشهررفته‌این معنی برخواطرارباب ملت گران‌آمده اتفاق نمودند که‌از نورالدین محمود بن عمادالدین زنگی که‌درآن زمان والی شام‌بود استمداد نمایند وشاپور که‌وزیرعاضد بودنامه‌ای‌بنورالدین نوشته از تسلط کفار فرنك استغاثه نمود ونورالدین اسدالدین‌شیر کوه رابا هشتادهزار سوار خنجر گذاربدان‌جانب فرستاد وچون فرنگیان ازتوجه شیر کوه خبریافتند روباه‌مثال بصوب هزیمت شتافتند و بدین قیاس لشگر کشیدن‌فرنگیان‌بصوب‌مصر وتوجه اسدالدین تکرار یافته درنوبت‌سیوم فی شهرربیع الاخر سنهٔ اربع وستین وخمسمائه شیر کوه بقاهره معزبه‌درآمد وسرانجام

امور ملك ومال را از پیش خود گرفت وعاضد جهت اوخلع گرانمایه فرستاده عهد نامهٔ بخط خویش درقلم آورد وچون درآن ایام شاپور که منصب وزارت داشت گاهی بی مشورت خلیفه مهمات رافیصل میداد خاطر عاضداز وی برنجید واسدالدین این معنی رافهم کرده درروزی که وزیر بوثاقش رفت اورا بگرفت وعاضد سروزیررا طلبیده شیر کوه وزیررا کشت وچون اسدالدین شصت وپنج روز درباب سرانجام امور وزارت اهتمام نمود ازعالم انتقال فرمود وعاضد صلاح الدین یوسف بن نجم الدین ایوب راکه برادرزاده اسدالدین بود قایم مقامش گردانید وصلاح الدین باندك زمانی درخطه مصر استقلال یافت ارکان خلیفه رابی اختیار ساخت وچون این خبر بسمع نورالدین محمود رسید بصلاح الدین پیغام فرستاد که خطبه وسکه راباسم المستضیء بنورالله عباسی مزین سازونام عاضدرا از درجه خلافت بیند ازصلاح الدین نخست صلاح درقبول آن سخن ندید اما بعدازتکرار نامه وپیغام بروایتی درماه محرم الحرام سنهٔ سبع وستین وخمسمائه که عاضد پهلو بر بستر ناتوانی داشت فرمودتاخطبه بنام مستضیء عباسی خواندندوعاضد قبل ازآنکه این خبر ناخوش بشنود عازم عالم عقبی گردید وزمان دولت واقبال خلفا علویه اسمعیلیه بنهایت انجامید بعد از آن صلاح الدین برمملکت مصر مستولی شده مدتی مدیدسلطنت آن دیار در میان اولاد او بماند وبالاخره فلك بمقتضاء عادت خود آن عطیه رانیز از ایشان بازستاندچنانچه شمه‌ای ازین حکایت سمت تحریر خواهد یافت انشاءالله تعالی وچون خامهٔ فصیح بیان مجملی از حالات خلفای اسمعیلیه رادرحیز تحریر آوردمناسب چنان نمود که بعضی از اخبار حسن صباح واتباع او که ازجملهٔ داعیان اسماعیلیان بودند ودر بلاد رودبار وقهستان حکومت نمودند بی فاصله مابین مذکور گردد (ومن الله الاعانة والمدد)

گفتار دربیان ابتداء حال حسن صباح حمیری وذکر وصول او بمرتبهٔ حکومت وسروری

درمیان ارباب اخبار اشتهاردارد که نسب حسن بمحمد بن صباح حمیری می پیوندد اما ازسخن خواجه نظام الملك طوسی که معاصر حسن بوده خلاف این معنی ظاهر میگردد و مجملی ازآنچه خواجه دروصایاء خویش در باب مبادی حالات حسن مرقوم قلم خجسته رقم گردانیده آنست که دروقتی که من نزد امام موفق نیشابوری بتحصیل علوم مشغول بودم حکیم عمر خیام ومخذول بن صباح که دو نورسیده بودند هم سال من وبجودت طبع وحدت ذهن اتصاف داشتنددر حوزهٔ درس من نشسته سبق مرا می شنودند وچون ازمجلس موفق بیرون می آمدم ایشان نیزموافقت کرده بمرافقت یکدیگر بگوشه‌ای میرفتیم ودرس گذشته رااعاده مینمودیم وحکیم عمر نیشابوری الاصل بود وپدرحسن صباح علی نام داشت وشخصی متشید متزهد بد مذهب خبیث العقیده بود ودرمملکت ری بسرمیبرد و حاکم آن ولایت ابومسلم رازی بواسطهٔ حسن سیرت وصفای سریرت با آن مفسد عداوت میورزید

واو همواره نزدیك ابومسلم رفته بقول کاذب و یمین فاجر از هذیانات قولی وفعلی برائت ساحت خویش باز مینمود وچون امام موفق نیشابوری از اکابر علماء خراسان بودو بسیار معزز و متبرك وسن شریفش از هفتاد وپنج متجاوز وشهرت تمام داشت که هر فرزندی که نزد امام بقرائت قرآن وحدیث اشتغال نماید البته بدولت واقبال رسد وپدر حسن جهة رفع مظنه مردم پسر خودرا بنیشابور آورده در مجلس امام موفق باستفاده مشغول گردانید وخود بطریقهٔ زاهدان درزاویه‌ای نشست گاهی سخنان اصحاب اعتزال والحاد از وی روایت میکردند واحیاناً اورا بزندقه وکفر منسوب میساختند واو نسب خود را بعرب رسانیده میگفت من از اولاد صباح حمیری‌ام وپدر من از یمن بکوفه واز کوفه بقم واز قم بری آمده ولیکن خراسانیان خصوصاساکنان ولایت طوس براین سخن انکار کرده می گفتند که پدران اواز روستائیان این ولایت بودند القصه روزی آن مخذول بامن وخیام گفت بغایت مشهور است که شاگردان امام موفق بدولت میرسند اکنون شك نیست که اگرماهمه باین مرتبه نرسیم یك کس ازماخواهد رسید شرط وپیمان میان ماچگونه است گفتم بهر وجهی که فرمائی معاهده نمائیم گفت عهد میکنیم که هریك را از مادولتی میسر گردد علی السویه مشترك باشد و صاحب آن دولت خودرا مرجح نداند گفتیم چنین باشد وبرینجمله عهد ومیثاق در میان آمد وچون روزگای برین قیل وقال بگذشت و من ازخراسان بماراءالنهر وغزنین وکابل افتادم وپس ازآنکه معاودت نموده بمنصب وزارت رسیدم در ایام پادشاهی سلطان الپ ارسلان حکیم عمر خیام نزدمن آمدو آنچه از لوازم حسن عهد ومراسم حفظ وفا تواند بود بجای آوردم ومقدم اورا گرامی داشته گفتم لله الحمد که جمال حال تو بحلیهٔ فضل و کمال آراسته مناسب آنکه ملازمت سلطان اختیار نمائی چه بنابر معاهدهٔ که درمیان ماست منصب وزارت صفت مشارکت دارد وشرح فضایل وکمالات ترابنوعی درخاطر خطیر صاحب تاج وسر برمتمکن گردانم که مثل من بدرجهٔ اعتماد رسی حکیم گفت مکارم ذات ومحاسن صفات ترا بر اظهار این سخنان باعث میشود والاچون من ضعیفی راچه حد آنکه وزیر مشرق ومغرب نسبت بوی این همه ملاطفت کند اکنون مراتمنا آنست که همیشه باتودرمقام اخلاص باشم ومشارکت در منصب متقاضی خلاف این مدعاست توقع آنکه نوعی بحال من پردازی که بفراغ بال در گوشه‌ای نشینم وبنشر فواید علمی مشغولی کنم چون دانستم که مافی الضمیر خودبی تکلف بیان می کند هرساله جهة مدد معیشت اوهزار ودویست مثقال طلا بر املاك نیشابور نوشتم واورا اجازت مراجعت دادم وحکیم عمر بعد از آن تکمیل علوم کرده درعلم حکمت بدرجات رفیعه ترقی نمود اما ابن صباح در ایام سلطنت الپ ارسلان گمنام بود و دراوقات دولت سلطان ملکشاه درسالی که سلطان از مهم قاوردبن چغربیك فراغ بال حال کرددر نیشابور بحضور آمد آنچه درو سع محافظان عهد ووفا ومراقبان صدق وصفا گنجد تا نسبت باو ظاهر ساختم ویوماً فیوماً لطفی مجدد وتفقدی ممهد بوقوع می پیوست درآن اثنا روزی گفت ای خواجه تو ازاهل تحقیق واصحاب یقینی میدانی که دنیا متاعیست قلیل

روا باشد که ازجهة وجاهت ومحبت ریاست نقض میثاق نمائی و خود را در زمرهٔ (الذین ینقضون عهدالله) داخل گردانی ایت دست وفادر کمر عهد کن تا نشوی عهدشکن جهد کن ✿ گفتم حاشا که از من نقض پیمان صادر گردد گفت آری مکارم بی غایت و عواطف بی نهایت تودر بارهٔ من مبذول میداری ولیکن بر توظاهر است که معاهده بین الجانبین نه این بود گفتم سمعاً وطاعة جاه ومنصب بل تمامی موروث ومکتسب مشترکست بعد از آن او را به مجلس سلطان در آوردم ودر محل مناسب تعریفات کردم واحوال گذشته که میان ما واقع بود بعرض رسانیدم وچندان ازوفور فراست و کیاستش بسلطان گفتم که چون من بدرجهٔ اعتماد رسید اما به مقتضاء کلمهٔ الولد سرابیه او نیز مانند پدر شخصی مشعبد مزور ومحیل ومدبر بود وخودرا درلباس دیانت وصیانت مینمود تادر اندك فرصتی در مزاج سلطان تصرف بسیار کرد وبدان مرتبه رسید که دربسی ازامور خطیره و مهمات جلیه سلطان بنا بر سخن او نهاد غرض ازعرض این مقدمات آنکه من اورا بدین درجات رسانیدم وعاقبت ازقبح سیرت او فسادات پیدا آمد و نزدیك بدان رسید که ناموس چندین ساله صفت هباءًمنثو را گیرد بیان این سخن آنکه حسن بامن آغاز نفاق کرده محقر سهوی وجزئی خللی که در دیوان واقع شدی بانواع تصنفاف وحیل صورتی انگیختی که بعرض سلطان رسانیدی و انگیز کردی تاازوی کیفیت آن استفسار نمودندی وبتوجیه موجه و تقریر دلپذیر معقول فساد آن در خاطر سلطان نشاندی وازجملهٔ قصدهای حسن نسبت بمن یکی آن بود که در حلب نوعی از رخام میباشد که از آن ظروف واوانی سازند وقتی درآن بلده بر زبان سلطان گذشت که مقداری از آن باصفهان نقل باید نمود وشخصی از اهالی اردو بازار برین سخن اطلاع یافته بعد از مراجعت دو کس از مکاریان عرب را گفته بود که اگر پانصد من رخام باصفهان رسانید کرایه دستوری را مضاعف تسلیم نمایم ویکی ازمکاریان را شش شتر بود ودیگری راچهار شتر وهریك پانصد من بار خاصهٔ خودداشتند واین پانصد من رخام را اضافه بارها وخاصهٔ خود کرده برشتران مذکوره مساوی قسمت نمودندو آن سنگهارا باصفهان رسانیدند وچون اردو بازاری این سخن عرضه داشت نمود سلطان شادمان گشته سوقی راخلعت پوشانیدومکاریانرا هزار دینار انعام فرمودمکاریان مرا گفتند این وجه رامیان ماتقسیم نمای صاحب شش شتر را ششصد دینار دادم ومالك چهار شتررا چهارصد دینار خبر این قسمت بدان مخذول رسید گفت در تقسیم خطا کرده است و مال سلطان را بنا واجب داده وحق مستحق در ذمه سلطان گذاشته هشتصد دینار بمالك شش شتر بایست داد ودویست دینار بصاحب چهار شتر وهمان روز این سخن رابعرض سلطان رسانیدند سلطان مرا طلب فرمود پیش رفتم آن مخذول ایستاده بود سلطان مرا بدید و خندان شده قضیه پرسید مخذول روی درهم کشیده این سخن آغاز کرد که مال سلطان را بناواجب داده اند وحق مستحق باقی گذاشته اند من وحضار مجلس گفتیم بیان کن گفت تمامی باراین ده شتر سه حصه است هریك پانصد من وعدد شتر ده سه درده سی باشد چهار آن یك تن درسه دوازده

میشود وشش این یك تن درسه هجده پس هر حصه راده قسم کافی باشدو باقی فاضل اکنون صاحب هجده قسم را که مالك شش شتر است هشت قسم فاضل باشد وصاحب دوازده قسم را که خداوند چهار شتراست دوقسم واین هردوفاضل حصه رخام پادشاه استوچون هزار دینار بدین قسم منقسم گردد هشتصد بهشت قسم رسد ودویست بدوقسم القصه چون این همه تعمیه والناز بعنادمن و تعجیز دیگران بیان کرد سلطان گفت چنان بگوی که من فهم کنم گفت ده شتر است وهزار وپانصد من بارهرشتری را صدوپنجاه من چهار شتر یککس را ششصد من باشد واوپانصدمن خاصه خوددارد وصدمن رخام سلطان وشش شتر آن دیگری نهصدمن او نیز پانصد من بار خاصهٔ خوددارد و چهار صد من رخام سلطان از هزار دینار هر صدمن رادویست دینار رسد هشتصد دینار باین باید دادودویست دینار بآن اگر از روی حساب است دستور غیر ازین نیست واگر انعام است ملاحظهٔ بار نمی بایدنمود ومناصفه قسمت باید فرمود وچون آن مخذول این فصل تقریر کرد سلطان جهة مراقبت جانب من ظاهراً بمطایبه بیرون برداما دانستم که باطناًمتاثر گشتواز این گونه خباثت بسیار از وصادر میشد واعظم مفاسدالتزام دفاتر دخل وخروج ممالك بود بعشرآن مدت که من مهلت خواستم وفی الواقع درآن باب یدبیضا نمود وکاری چنان خطیر درزمانی پشبز کفایت کرد ولیکن درآن امرچون مبنی بروفور حقدوحسد بود ونقض عهد وخلف میثاق تائید نیافت ودر وقت عرض آن دفتر خجالتی بدورسید که دیگر اورا برآن آستان مجال اقامت نماندواگر آن مخذول در آن مجلس منفعل نگشتی تدارك آن مهم بغیر آنچه وی درآخر اختیار کردهیچ چیز نبودی راقم حروف گوید که ملخص سخن خواجه نظام الملك در باب حسن صباح این بود که مسطور گشت وآنچه مورخان درذکر قضیهٔ مذکوره آورده اند آنست که درآن زمان که حسن صباح ملازم درگاه سلطان ملکشاه بود سلطانرا از مهر خواجه نظام الملك اندك غباری بر حاشیهٔ ضمیر نشسته روزی ازوی استفسار نمود که بچند گاه دفتری منقح که محتوی باشد بر جمع وخرج ممالك ترتیب توان داد خواجه جواب گفت که دردوسال همچنان دفتری میتوان نوشت سلطان فرمود که دیر میشود حسن صباح از سلطان متعهد شد که درعرض چهل روز آن مهم سرانجام نماید مشروط بر آنکه در مدت مذکور جمیع نویسندگان درملازمت او باشند وسلطانرا این تعهد مستحسن افتاده حسن بوعده وفا نمود ودرچهل روز دفتری مشتمل برجمع وخرج ممالك در غایت تنقیح ترتیب دادوخواجه ازاستماع این خبر مضطر گشته بروایتی یکی ازغلامان خودرا که با خادم حسن دوستی می ورزید گفت اگر توحیلهٔ اندیشی که اوراق دفتر حسن ازهم فروریخته و ابتر گردد من ترا آزاد کنم وهزار دینار دهم غلام خواجه باخادم حسن ببهانهٔ درگوشهٔ رفته واوراغافل ساخته دفتررا ابتر گردانید وطایفه‌ای گفته انددر صباح که حسن صباح دفتر بدیوان آورده بود که عرض کندخواجه نظام الملك دربیرون بارگاه سلطان ملکشاه چهرهٔ حسن راکه اوراق مذکوردردست داشت گفت که این اوراق بمن نمای تابه بینم که

چگونه دفتری مرتب ساخته است وچهره رااز التماس خواجه حیامانع آمده دفتر بدستش داد ونظام‌الملك درآن اوراق نگریسته و بر تنقیح وتهذیب آن وقوع یافته آنرابزمین‌زد چنانچه ازهم فروریخت وگفت مهملی چنددرین دفتر نوشته‌شده و چهره آن اوراق رابی ملاحظهٔ ترتیب فراهم آورده ازوهم آن‌صورت را باحسن نگفت ودر وقت عرض دفتر را ابتریافته اوراق‌رابرهم نهاد وسلطان ازجمع وخرج‌حاصل ولایات سؤالات کرده‌حسن در جواب‌هان وهون‌میگفت سلطان چون جواب مطابق سؤال نیافت متغیر گشت وخواجه نظام‌الملك فرصت یافته گفت دانایان دراتمام‌امری که دوسال مهلت خواهندوجاهلی دعوی نماید که درعرض چهل‌روز آن‌مهم کفایت کندجواب اوجزهان وهون نخواهدبود وبعضی دیگر از مستحفظان اخبار گویند که‌چون حسن درپیش سلطان دفترابتر یافت بتنظیم‌و ترتیب آن مشغول گشت‌وسلطان تعجیل نموده سخنان میپرسید وحسن‌جواب نمیتوانست گفت تاسلطان‌ازطول‌مکث‌ملول‌شده‌فرمود که‌موجب‌این‌همه‌تعلل‌چیست‌حسن گفت که‌دفترابترشده است‌آنگاه خواجه بعرض رسانید که‌من‌سابقا معروض‌داشته‌بودم که‌درطبیعت اوطیشی‌تمام است‌وسخنان‌او‌اعتماد‌رانشاید‌لاجرم‌سلطان‌رنجیده‌قصد کرد که‌حسن‌را گوشمالی‌دهداماچون مربی دولت‌او بوددر‌امضاء‌آنعزیمت‌تاخیر فرمودوچون‌مهم‌حسن‌صباح‌دربارگاه‌سلطانملکشاه ازپیش‌نرفت فرار برقراراختیار کرده در شهور سنهٔ‌اربع وستین‌واربعمائه بدیارری شتافت ودر آن ولایت باعبدالملك‌عطاش که داعی اسمعیلیه بود ملاقات کرده از مذهب‌علیه‌اثنی عشریه بروش اسمعیلیه درآمد واز آنجا باصفهان‌رفته ازبیم سلطان ملکشاه و خواجه نظام‌الملك‌درخانهٔ رئیس‌ابوالفضل پنهان شد وروزی در اثناء محاوره برزبان آورد که اگر دویارموافق می یافتم ملك این‌ترك وروستائیرا برهم‌میزدم رئیس‌ابوالفضل که‌خود را ازجمله عقلا میشمرد این سخن راحمل برخبط دماغ نمود وبی ازآنکه‌این‌معنی برحسن ظاهر کندبوقت کشیدن طعام اشربه واغذیه که تعلق‌بتقویت دماغ می‌دارد حاضرساخت‌و حسن ازکمال فراست برمافی‌الضمیر رئیس‌اطلاع یافته از آنجابجای دیگر شتافت‌و بعد ازآنکه برقلعه‌الموت‌مستولی گشت ورئیس ابوالفضل نزداو آمدحسن رئیس‌راگفت‌دماغ من مخبط‌شده‌یااز آن تودیدی که چون دویار موافق‌یافتم چگونه بمدعاءخویش‌رسیدیم القصه حسن‌صباح بنابرتوهمی که ازسلطان ملکشاه و خواجه نظام‌الملك داشت در سنه احدی وسبعین واربعمائه از ولایت عراق وآذربیجان بمصررفت ومستنصرعلوی که‌درآن زمان برمسند خلافت متمکن‌بود اورا منظور‌نظر الطاف واعطاف گردانیدوحسن‌یکسال ونیم در پناه دولت مستنصر بسر برده بعد از آن میان اوو امیر الجیوش بساط خصومت ممهد شد سبب‌آنکه مستنصر پسر خود نزار را ازولایت عهد خلع نموده آن‌منصب را به پسر دیگر احمد که‌المستعلی بالله لقب‌داشت تفویض فرمود و امیر الجیوش بدین معنی همداستان‌شده حسن گفت که‌اعتبارنص‌اول‌دارد ومردم را بامامت نزار دعوت کرد و امیر الجیوش اورا از آن گفت وشنود منع نموده حسن بسخن‌او‌ممتنع نشد لاجرم‌امیرالجیوش

بروی خشم گرفت و باتفاق بعضی از امراء بعرض مستنصر رسانید که حسن را در قلعه دمیاط محبوس باید گردانید ومستنصر در آن تعلل نموده ناگاه برجی از بروج آن قلعه که در کمال متانت بود بیفتاد مردم آن صورت را بر کرامت حسن حمل نمودند اما آخر الامر امیر الجیوش برحسن غالب آمده اورا باطایفهٔ از فرنگیان در کشتی نشانده بجانب مغرب گسیل کرد وچون سفینه بمیان دریا رسید بادی تند در وزیدن آمده آب متموج گشت و ساکنان کشتی آغاز اضطراب نمودند وحسن همچنان برحال خود بود در آن اثنا یکی از آن مسافران از حسن پرسید که سبب چیست که ترا مضطرب نمی بینم جواب داد که مولانا مرا خبر داده که آسیبی بساکنان این کشتی نخواهد رسید و بحسب اتفاق همان لحظه شورش بحر تسکین یافته مردم محبت حسن را در دل جای دادند وباردیگر بادی صعب در اهتزاز آمده کشتی حسن را بشهری از شهرهای نصاری انداخت وحسن از آنجا باز در کشتی نشسته درحدود شام از سفینه بیرون آمدو بحلب شتافته از آنجا عازم بغداد شد واز بغداد بخوزستان شتافته از آن ولایت باصفهان رفت و بدین قیاس پوشیده و پنهان در ولایت عراق و آذربیجان سیر کرده مردم را بروش اسمعیلیه وامامت نزار دعوت مینمود وداعیان بقلعهٔ الموت ودیگر قلاع و بلاد رودبار وقهستان فرستاد تاخلایق را بآن مذهب دعوت نمایندو باندك روزگاری مردم بسیار آن کیش قبول کردندوچون نزدیك بدان رسید که مهم حسن تمشیت پذیرد در قصبهٔ که در نواحی قلعهٔ الموت بودساکن گشته خودرا در کمال زهد وتقوی بمتوطنان آن نواحی نمود وآن جماعت مریدومعتقد حسن شده باوی بیعت کردند ودرماه رجب سنهٔ ثلث وثمانین وار بعمائه شبی فوجی از سکان حصار الموت اورا بآن قلعه در آوردند مشهور است که در قدیم الایام حصار الموت را آله آموت می گفتند وآله آموت کنایه از آشیانه عقاب است وعدد حروف آن کلمه بحساب جمل از تاریخ صعود حسن بر آن حصن خبر میدهد بالجمله چون حسن بقلعهٔ الموت در آمد علوی مهدی نام را که ازقبل سلطان ملکشاه حاکم آن سرزمین بودبی اختیار گردانید وبنابر آنکه مدارکار حسن مبنی برزرق وتعبدوتشید وتزهد بودهم در آن دوسه روز مهدی را گفت که ازین قلعه آنقدر زمین که پوست گاوی محیط آن تواند شد بمبلغ سه هزار دینار بمن فروش ومهدی درمقام مبایعه آمده حسن پوست گاو یرا بتسمه ها باریك ساخت وآنهارا برسر یکدیگر دوخته برگرد قلعه کشید وبرئیس مظفر که در گرد کوه دامغان بحکومت اشتغال داشت ومتابعتش را قبول نموده بود رقعهٔ نوشت باین عبارت که رئیس مظفر حفظه الله مبلغ سه هزار دینار بهاء دژ الموت بعلوی مهدی رساند علی النبی المصطفی وآله السلام وحسبنا الله ونعم الوکیل وآن نوشته را بمهدی داده اورا ازقلعه بیرون کردو بعد از مدتی از وقوع این صورت مهدی بدامغان رسیده بواسطه فقرو احتیاج آن رقعه را نزد رئیس مظفر برد ورئیس آنرا بوسیده فی الحال سه هزار دینار سرخ بروی شمرد القصه کار حسن صباح بعد از صعود بر حصار الموت بالا گرفت و باندك زمانی تمامی دیار رودبار و قهستان بتحت تصرفش در آمد ومدت سی و پنج سال بدولت واقبال گذرانید وبعد از وی هفت کس

دیگر را از اتباع او در آن‌دیار حکومت میسر گشت ومدت دولت این طبقه صدوهفتاد ویکسال امتداد یافت وحسن بحسب ظاهر در کمال صلاح وورع بسر میبرد ومبالغهٔ او در ترویج شرع شریف بمرتبه‌ای رسید که شخصی در الموت نی نواخت ازقلعه بیرون کردوهر چند مردم درخواست نمودند دیگر اورا بقلعه نگذاشت ودر اوقات حکومت دونوبت زیاده ببام خانه که می نشست بالا نرفت وهرگز ازحصار بیرون نیامد و همواره بتدبیر امور ملك و تلقین مسائل اعتقادیه که موافق مذهبش بود اشتغال میفرمودودر ایام دولت او فدائیان ملاحده بسیاری از اکابر واشراف اکناف رابقتل آوردند ودر هر بلده فتنه انگیخته در تهییج غبارفساد تقصیر نکردند وفات حسن درماه ربیع الآخر سنه ثمان عشر وخمسمائه روی نمود وولی عهد وقایم مقامش کیا بزرك امید بود

گفتار در ذکر مجملی از وقایع ایام حکومت حسن صباح وبیان کشته شدن طایفه‌ای از اصحاب فضل و صلاح

چون تباشیر صبح اقبال حسن صباح از مطلع آمال طلوع نمود اهالی ولایت رودبار بعضی بلطف وبعضی بعنف غاشیه اطاعتش بردوش گرفتند واو در قلعهٔ الموت برمسند حکومت نشسته حسین قاینی راکه یکی از کباراصحابش بود باطایفهٔ از رفیقان بدعوت ساکنان قهستان فرستاد وایشان بدانجانب رفته باندك زمانی آن‌ولایت را درحیطهٔ ضبط و تسخیر آوردند درخلال آن‌احوال یکی از امراء ملکشاهی راکه دیار رودبار وسیور غال او بود عرق حمیت در حرکت آمده چند نوبت نواحی الموت را تاخت کرده مراسم قتل وغارت مرعی داشت چنانچه کارسکان آن حصار باضطرار انجامید و خواستند که قدم در وادی فرار نهند اماحسن ایشانرا بصبر وثبات وصیت نموده گفت امام یعنی مستنصر سرا گفته است که الموتیان باید که از الموت بهیچ طرف نروند که در آن موضع اقبالی بدیشان خواهد رسید واین سخن درخواطر آن گروه مؤثر افتاده آن قلعه را بلدة الاقبال نام نهادند و پای در دامن اصطبار کشیده بر شداید و مقاسات شکیبائی نمودند و هم درآن ایام بحسب اقتضاء قضا آن‌شخص بعالم عقبی شتافت وحسن صباح از تضیق وتشویش او نجات یافت و در اوایل سنهٔ خمس وثمانین واربعمائه امیر ارسلان‌تاش بفرمودهٔ سلطان ملکشاه لشکر بالموت کشید و بمحاصره مشغول گردید وچون کار اهل قلعه باضطرار انجامید دهدار ابوعلی که از جملهٔ اتباع حسن صباح بود ودر قزوین بسر میبرد سیصد مرد مکمل بمدد فرستاد و آن‌گروه انتهاز فرصت نموده شبی خود را در قلعه افکندند آنگاه شبیخون برارسلان تاش زده اورا منهزم گردانیدند وغنیمت بی نهایت بدست آوردند وچون گریختگان باردوی سلطان رسیدند قزل سارقرا باسپاه فراوان بدفع حسین قاینی نامزد فرمود وقزل بقهستان رفته حسین قاینی بارفیقان در قلعه مؤمن آباد

متحصن گشت و قزل بلوازم محاصره پرداخت وچون نزدیك بآن رسیدکه پیکر ظفر جلوه گرآید ناگاه خبر شهادت خواجه نظام‌الملك بردست ابو طاهر اوانی که‌از جملهٔ فدائیان حسن‌صباح بود انتشار یافت و متعاقب آن واقعه خبر فوت سلطان ملکشاه نیز بتواتر پیوست لاجرم آن لشکر ازهم فروریخت‌وهر کس بطرفی گریخت و نزاع‌سلطان برکیارق وسلطان محمد مدد علت شده کاراسمعیلیه ترقی تمام گرفت و قلعه گرد کوه ولامیسر نیز بتحت تصرف حسن در آمد آنگاه فدائیان جهة قتل علماءو فقها وجماعتی که باملاحده تعصب‌داشتند در اطراف آفاق متفرق گشتند وبسیاری از آن طایفه رابزخم کارد وخنجر کشتند ازآنجمله‌درشهور سنهٔ ثمان‌وثمانین و اربعمائه امیرارغش‌ملکشاهی را عبدالرحمن خراسانی بقتل رسانید وهم دربن سال ابومسلم که رئیس ری بودبسعی خدا داد رازی مقتول گردید و همدربن سال رفیق قهستانی امیر ترسن ملکشاهی را بجواررحمت‌جاودانی فرستاد ودرماه محرم‌سنهٔ‌تسع‌وثمانین وار بعمائه‌امیر اترك‌ملکشاهی بزخم تیغ حسین خوارزمی رخت هستی بباد فنا دادومقارن آن‌حال‌امیرسیاه‌پوش‌نیز کشته گشت‌وکجش که قایم‌مقام ارغش بودبسبب اصابت زخم ابراهیم دماوندی درگذشت و در بیست‌وسیوم رجب‌سنهٔ‌تسعین وار بعمائه هادی کیاءعلوی که درگیلان دعوی امامت‌میکرد بردست ابراهیم ومحمد روی بعالم‌عقبی آورد ودر بیست وهشتم ماه مذکور ابوالفتح دردانه دهستانی که‌وزیر بر کیارق بودبزخم کارد غلام رومی جهان‌فانی‌رابدرود کردودر شوال همان‌سال‌امیر بیرزن ملکشاهی بردست‌ابراهیم‌خراسانی بقتل‌رسید ودربیست‌وچهارم شعبان‌سنهٔ‌احدی‌وتسعین‌وار بعمائه‌اسکندرصوفی قزوینی بزخم‌خنجر رفیق‌قهستانی‌شهید گردید ودرهمین‌ماه‌ابوالمظفر‌خجندی‌مفتی که‌فاضل‌ترین‌واعظان‌اصفهان‌بودو نسبش بمهلب بن ابی صفره‌میرسید بردست‌ابوالفتح سنجری کشته‌گشت ودرسنهٔ مذکوره والی‌دهستان سنقر چه درآمل بزخم تیغ محمد دهستانی درگذشت ودریازدهم محرم سنه‌اثنی وتسعین واربعمائه ابوالقاسم کرخی مفتی بسعی‌حسن‌دماوندی راه‌عالم‌ابدی‌پیش گرفت ودر بیست‌وهفتم‌رمضان سنهٔ مذکوره رشتهٔ حیات ابوالفرج قراتکین بتحریك شمشیر دیگری از ملاحده سمت انقطاع پذیرفت وهم دربن سال حاکم‌دیاربکروشام امیر اسپهسالار که باتابك مودود ملقب بود قصرحیات‌رابدرودنمود ودرهمین سال‌ابوعبیده‌مستوفی بردست رستم دماوندی رخت بقاببادفنا دادودر همین‌سال ابوجعفر شاطبی رازی‌بضرب تیغ‌محمد دماوندی‌ازپای درافتاد ودرماه‌محرم سنه‌ثلث‌وتسعین‌وار بعمائه قاضی کرمان ازضرب تیغ‌حسن سراج‌روی بجهان جاودان آورد ودرصفر همین‌سال قاضی عبدالله اصفهانی باهتمام ابوالعباس‌نقیب مشهدی بعالم ابدی انتقال کرد ودر روزعاشورا سنهٔ خمسین و خمسمائه فخر الملك بن نظام‌الملك که‌وزیر سلطان‌سنجر بود درنیشاپور بضرب خنجردیگری از اهل فجور از عالم انتقال نمودودر ماه‌ربیع الاخرسال مذکور ابواحمد کیسان قزوینی بردست رفیق قهستانی ازجهان فانی نقل‌فرمود ودرماه محرم‌سنه‌عشر وخمسمائه احمد کردی بضرب‌خنجر

عبدالملك رازی باچهاررفیق حلبی بقتل رسید ودرماه مبارك رمضان همین سال کرشاسف جرباد قانی شهید گردید وایضا درسنوات مذکور عبدالرحمن قزوینی و مفتی اصفهانی وابوالعلا وامیر زاهد خواجه سرای وسلطان العلماء ابوالقاسم اسفزاری وغیر هم بسعی واهتمام رفیق خراسانی ومحمد صیاد وبعضی ازاهل شر وفساد بقتل رسیدند و بواسطه صدور آن افعال سایر علماوفقها وامرا ووزرا از ملاحده بغایت متوهم گردیدند وچون سلطان برکیارق بن ملکشاه وفات یافت وپرتو انوار دولت و اقبال از مطلع حشمت و استقلال بروجنات احوال سلطان محمدتافت احمد بن نظام الملك را با سپاه ظفر انتما بولایت رودبار فرستاد واحمد بدان ولایت شتافته با اهل قلعهٔ الموت محاصره و محاربه آغاز نهاد وسلطان محمد دراوایل سنهٔ احدی عشروخمسمائه اتابك نوشتکین شیر گیر را بمدد وزیر ارسال نمود و اتابك باحمد ملحق گشته قریب یکسال میان لشگر سلطان و اسمعیلیان جنك وجدال قایم بود وچون قریب بآن رسید که صورت فتح وظفر درآئینه مراد جلوه گرآید خبرفوت سلطان محمد درمعسکر اتابك شایع گشت بنابر آن لشگریان پشت برقلعه کرده روی ببادیهٔ گریز آوردند وبعداز آنکه سلطان سنجر افسر سلطنت بر سرنهاد وچند نوبت سپاه بمحاربه اسمعیلیه فرستاد و مدتها بین الجانبین غبار نزاع در هیجان بود درآن اثناء حسن صباح مکری اندیشیده یکی ازخادمان سلطانرا بفریفت تاکاردی بر زبر فرش فرو برد وچون سلطان سنجراز خواب درآمد و آن کارد را دیدبغایت خائف گردید ودر اخفاء آن امر کوشیده پس از روزی چند رسول حسن صباح بملازمت رسید واز زبان حسن معروض گردانید که اگر مارا نسبت بسلطان ارادت خیر نبودی آن کارد که درفلان شب برزمین سخت فرو بردند درسینهٔ نرم سلطان می توانستند نشاند از استماع این سخن توهم سنجر بیشتراز پیشتر شده باملاحده. صلح کرد مشروط بآنکه دیگر قلعهٔ بنانکنندو آلات محاربه نخرند ومردم را بقبول ملت خوددعوت ننمایند وباین سبب کار حسن قوی تر گشت ودرخلال این احوال حسین قاینی بقتل رسیده بعضی ازمردم قتل او را اسناد باستادحسن پسرحسن صباح کردندوحسن حکم نمود که پسرش را بقصاص کشتند ومقارن آن حال پسردیگرش بشرب خمر اشتغال نموده بفرمان پدر ازعقب برادر شربت مرك چشیده وغرض حسن ازارتکاب این حرکت آن بود که مردم چنان اعتقاد کنند که مقصودش ازامردعوت کسب ثواب آخرتست نی طلب جاه وسلطنت وحسن صباح درسنهٔ ثمان عشر وخمسمائه بمرض موت مبتلا گشته کیا بزرك امیدرا ولی عهد گردانید و منصب وزارت رابدهدار ابوعلی تفویض نمود واین دوشخص راوصیت کرد که درسوانح امور ازصواب دیدحسن قصرانی بیرون نروند وچون ازامثال این وصایا فارغ گشت در بیست وششم ربیع الاخر سنهٔ مذکوره درگذشت

ذکر کیابزرك امید

چون کیابزرك امید که‌دراصل ازولایت رودبار بودبر تخت‌حکومت صعود نمود بدستور حسن صباح بحسب ظاهردررواج شریعت غرا کوشید وباطناً قواعدمبانی الحادرا مشید گردانید وچندین نوبت‌میان اووسلاطین‌سلجوقی محاربات و مکاوحات اتفاق افتاد ودر اکثراوقات کیارا ظفرونصرت دست‌داد ودرایام دولت بزرك امید نیزفدائیان‌جمعی کثیر ازاشراف‌واعیان رابقتل رسانیدند ودر هر کشوری فتنه انگیخته آثار اقتدارظاهر گردانیدند نقل کیابزرك‌امیدبعالم عقبی دربیست وششم‌جمادی الاخر سنهٔ اثنی و ثلثین و خمسمائه‌روی نمود ومدت‌حکومتش‌چهارده‌سال‌ودوماه‌وبیست‌روز بود

گفتار دربیان‌مجملی ازوقایع حکومت کیابزرك امیدملحد و ذکر کشته شدن زمره ای از اکابر و اماجد

در روضة‌الصفا مسطور است که‌در ماه شعبان سنهٔ‌عشرین وخمسمائه برادر زاده اتابك شیرگیر بفرمان سلطان محمود سلجوقی که‌در عراق صاحب تاج و سریر بود با لشگری جرار بصوب رودبار توجه نمود و کیا بزرك‌امید طایفه‌ای‌ازابطال رجال بحرب اونامزد کرده شکست برجانب‌برادرزاده اتابك‌افتاد وملاحده غنیمت بسیار گرفتندودر سنهٔ احدی وعشرین وخمسمائه کیابزرگ امید بنا بر التماس سلطان‌محمود خواجه‌احمد ناصحی شهرستانیرا باصفهان فرستاد تابین الجانبین به تمهید بساط مصالحه قیام نمایند وچون خواجه شرف‌دستبوس پادشاه حاصل‌کرده ازمجلس بیرون‌رفت عوام الناس‌هجوم نموده اورا با رفیقی که‌همراه‌داشت بکشتندوسلطان رسولی بالموت‌فرستاده بزرگ‌امید راعذر خواهی نمود که ماراقضیهٔ احمدناصحی اختیاری نبود اما کیا این عذر نپذیرفت وقاصد راگفت بسلطان بگوی که‌خواجه بعهد وسوگند دروغ شمافریفته شده‌بقتل رسید اگر راست میگوئید که‌قتل اوبرضاء ماقتران نداشته کشندگان اورا بقتل آرید و الا مترصد انتقام باشید وقاصد این سخن بعرض سلطان رسانیده محمود ازشنیدن آن مقوله متأثر نشد وطریقهٔ حزم مرعی نداشت و کیابزرگ امیدفوجی ازرفیقان رابناحیهٔ قزوین نامزد کرد وآن مردم درغرهٔ ماه رمضان سنه ثلث‌وعشرین وخمسمائه بیك‌ناگاه بنواحی آن‌بلده رسیدندوچهار صدگوسفند ودویست سراسب‌واستر ودویست گاو بطرف‌الموت براندندودرسنهٔ اربع‌وعشرین وخمسمائه سلطان‌محمود ازعالم فانی انتقال نمود ورفیقان باردیگر نواحی قزوین راتاخته دویست وپنجاه سراسب و چهار هزار گوسفند و بیست استر باردار بردند وصد ترکمان وبیست قزوینی رابقتل آوردند وهم دراین سال هفت نفرازرفیقان آمرابن‌المستعلی بالله‌رادر مصر بکشتند ودرهمین‌سال باعمرومحمد دهستانی پسر والی دمشق رابجهان جاودانی فرستادند ودرسنهٔ سته‌وعشرین‌وخمس‌مائه‌طایفه‌ای از الموتیان بقصد ابوهاشم‌زیدی‌علوی که‌دعوت‌امامت‌میکرد روی بگیلان‌آورده ودردیلمان

باورسیده میان ایشان محاربه بوقوع انجامید وابوهاشم منهزم گشته رفیقان او را تعاقب نمودند ودر جمادی الاخر سنه مذکوره خدمتش راگرفته بسوختند ودرشعبان همین سال قاضی شرق وغرب ابوسعید هروی درهمدان بدست محمدرازی وعمر دامغانی بقتل رسید ودرجمادی الاولی سنهٔ خمس و عشرین و خمسمائه حسن گردکانی بردست ابو منصور و ابراهیم خسرآبادی متوجه عالم ابدی گردید و درجمادی الاخری سنهٔ ثمان و عشرین و خمس مائه رئیس اصفهان شهیددولتشاه علوی ازضرب تیغ ابوعبدالله از متنزهات دنیوی بمستلذات اخروی پیوست ودرذی القعدهٔ این سال بناء حیات حاکم مراغه اقسنقر بردست علی وابوعبیده محمد دهستانی درهم شکست ودرذی حجهٔ حجهٔ مذکوره بسعی ابوسعید قاینی وابوالحسن قرمانی شمس تبریزی شهید گشت ودرهفدهم ذیقعده سنهٔ تسع وعشرین وخمسمائه درظاهر مراغه مسترشد عباسی بردست چهارده رفیق بقتل رسیدچنانچه شمه‌ای ازین معنی گذشت ودرذی حجهٔ حجهٔ مذکوره حسن بن ابی القاسم کرخی مفتی بزخم خنجر محمد کرخی وسلیمان قزوینی راه سفر آخرت پیش گرفت ودراواخر جمادی الاخری سنه اثنی وثلثین وخمسمائه بزرك امید پسر خود را محمد ولی عهد کرده رشته حیاتش سمت انقطاع پذیرفت

ذکر محمدبن بزرك امید

دراوایل ایام دولت محمدالراشد بالله عباسی بردست جمعی از فدائیان کشته گشت وچون اینخبر بالموت رسید مدت هفت شبانه روز نقارهٔ بشارت زدند و ازآن زمان باز خلفا ازضرب تیغ الموتیان ترسیده روی ازمردم نهان کردند ومحمد نیزتتبع روش حسن صباح وپدر خویش نموده بحسب ظاهر تقویت ارکان شریعت میفرمود و درایام حکومت اونیزرفیقان بسیاری ازاشراف واعیان رابقتل رسانیدندوفات کیامحمد درثالث ربیع الاول سنهٔ خمس وخمسین وخمسمائه روی نمود ومدت حکومتش بیست وچهار سال وهشت ماه وهفت روز بود

گفتار در ایراد اسامی جماعتی که اوقات حیات ایشان درزمان حکومت محمدبن بزرك امید بسعی فدائیان بنهایت رسید

درماه محرم الحرام سنهٔ ثلث وثلثین وخمسمائه قاضی قهستان که پیوسته فتوی بقتل رفیقان می نوشت بضرب تیغ ابراهیم دامغانی کشته گشت وهم درآن سال ابراهیم دامغانی قاضی تفلیس را نیزبجهان جاودانی فرستاد و درمحرم سنهٔ اربع وثلثین و خمس مائه قاضی همدان که چند رفیق راکشته وسوخته بود ازضرب تیغ اسماعیل خوارزمی رخت بقا بباد فناداد ودرمنتصف جمادی الاولی همین سال یمین الدوله که خوارزمشاه بوددرمعسکر

سنجر از زخم خنجر دیگری از فدائیان بجهان جاودان انتقال نمود ودر سلخ محرم سنه خمس وثلثین وثلاثمائه ناصر الدولة بن مهلهل در کرمان بر دست حسین کرمانی عالم فانیرا وداع کرد ودر شوال همین سال مقرب الدین جوهر خادم در مرو روی بسفر آخرت آورد وهم درین سال محمود دانشمند که از بر کشید گان دولت مقرب الدین جوهر بود از ضرب خنجر ابو القاسم خوارزمی از عالم انتقال نمود ودر محرم الحرام سنهٔ سبع و ثلثین و خمس مائه پادشاه مازندران امیر گرد بازو ولد علی شهریار از جهان ناپایدار رخت بر بست وهم درین سال سلطان داود بن سلطان محمود سلجوقی بردست چهار رفیق شامی بعالم عقبی پیوست ودر ذی حجهٔ حجهٔ مذکوره والی کرمان امیر گرشاسف بقتل رسید ودر ماه رمضان سنهٔ اربعین وخمس مائه والی ترشیز آقسنقر که غلام سلطان سنجر بود وباوی عصیان میورزید بردست دو رفیق رخت بزاویهٔ لحد کشید ودر سنهٔ احدی واربعین وخمس مائه والی ری امیر پیر عباس از بغداد متوجه سفر آخرت گردید و الحکم لله الحمید المجید

ذکر حسن بن محمد که مشهور است بین الانام بعلی ذکره السلام

در روضة الصفا مسطور است که چون حسن بمبادی سن رشد وتمیز رسید هوس تحصیل علوم وتعلیم اقاویل مذهب اسماعیلیه کرده بتعلم وتلمذ مسائل عقلی ونقلی مشغول گردید وبعد از آنکه فی الجمله فضیلتی کسب کرد بفریب مردم پرداخته معلومات خود را در قلم آورد وبنابر آنکه پدرش محمد بغایت عامی بود الموتیان حسن را عالمی متبحر تصور مینمودند و روز بروز رفیقان در مطاوعت مجدتر گشته عاقبت کار بجائی رسید که اورا امام تصور می فرمودند واو نیز بایما واشارت چنان ظاهر میکرد که امام زمان منم ونسب من بنزار بن مستنصر متصل میشود وچون محمد بن بزرك امید ازین حالات وقوف یافت مردم را مجتمع ساخته بر اقوال پسر انکار بلیغ نمود وبر سر انجمن گفت که حسن پسر منست وامامت بمن نسبتی ندارد بلکه من داعی ام از دعاة حضرت امام وهر کس خلاف این اعتقاد دارد کافر است ودویست وپنجاه کس از مردمی که بامامت پسرش قایل شده بودند بکشت ودویست وپنجاه کس دیگر را از قلعه بیرون کرد وحسن از پدر خائف گشته ترك دعوی امامت نمود و بر اثبات روش پدر خود مبالغه فرمود ودر آن باب رسایل در قلم آورد تا آن صورت از لوح خاطر محمد محو گشت ومنصب ولایت عهد را بوی مسلم داشت وچون محمد بن بزرك امید فوت شد وحسن بر مسند حکومت نشست بار دیگر زبان بدعوی امامت گشاده خود را از جملهٔ اولاد نزار بن مستنصر علوی شمرد وبحسب ظاهر در تهاون شرع شریف کوشیده مردم را بارتکاب محرمات ترغیب کرد ودر ایام تسلط آن ملعون درولایت رودبار وقهستان رسم فسق وفساد و کفر والحاد آشکار گشته از آن زمان بازهم ملاحده بر اسماعیلیه اطلاق یافت والموتیان اورا بعلی ذکره السلام ملقب گردانیده شعراء ملحد پیشه در مدح او قصاید گفتند

از آنجمله این بیت در بعضی از کتب تواریخ مسطوراست بیت برداشت غل شرع بتأیید ایزدی مخدوم روزگار علی ذکره السلام☆وچون فضایح اعمال وقبایح افعال علی ذکره السلام درجهٔ کمال یافت حسن نامور که بحسب باطن بردین سیدالمرسلین صلی الله علیه و آله وسلم راسخ دم و ثابت قدم بودوخواهرش درحباله آن لعین بسرمیبرد در سنهٔ احدی و ستین و خمس مائه در قلعه لامبسر کاردی بروزد که تاسقر در هیچ مقر آرام نگرفت مدت حکومت علی ذکره السلام چهار سال بود

گفتار دربیان عقیدهٔ فاسدهٔ ملاحده در باب نسب علی ذکره السلام و ذکرمجملی از هذیانات که بر زبانش جریان یافت در روزعیدالقیام

ملاحدهٔ رودبار و قهستان درباب انتساب علی ذکره السلام به نزار بن مستنصر اسمعیلی دوروایت حکایت می نمایند اول آنکه میگویند که در ایام دولت سیدنا یعنی حسن صباح شخصی از اهل اعتماد موسوم وملقب بابوالحسن صعیدی بعدازفوت مستنصرعلوی بیکسال از مصر بالموت آمده کودکی راازاولاد نزار که شایسته مسند امامت بودهمراه خود آورد وغیرحسن صباح هیچکس بربن سر مطلع نشد و سید نادر تعظیم و تبجیل ابوالحسن باقصی الغایت کوشیده امام رادر قریهٔ که پایان قلعه بودمتوطن گردانید و بعد از انقضاء شش ماه ابوالحسن را اجازت انصراف داد و درآن قریه امام مستورهٔ را بعقد خود در آورد ودر زمان حکومت محمدبن بزرك امیددیده امید او بطلعت پسری که عبارتست ازعلی ذکره السلام سمت روشنی پذیرفت واتفاقاً در همانروز محمد بن بزرك امید را نیز پسری در وجود آمده وعورتی علی ذکره السلام راازآن قریه که در پایان قلعه بود در زیر چادر کشیده بالموت برد ودر وقتیکه در خانهٔ که فرزندمحمدآنجابود کسی حاضر نبودآن عورت علی ذکره السلام رادر آن خانه گذاشته پسرمحمد را ازحصار بیرون آورد راقم حروف گوید که هر کس را که از خرد اندك بهرهٔ باشد میداند که محال است که ضعیفهٔ را این معنی میسر شود که کودکی را بخانهٔ پادشاهی بردو پسراو رادزدیده آن کودك راعوض گذارد وهیچکس بربن سراطلاع نیابد امار وایت ثانیه آنکه زمرهٔ از اسمعیلیه گویند که چون هرفعلی که ازامام صدور یابدمجوز بلکه مستحسن است آن پسر نزار که ابوالحسن صعیدی اورا بالموت آورده بودچون بدرجهٔ بلوغ صعود نمود بامنکوحهٔ محمدبن بزرك امید مباشرت فرمود علی ذکره السلام ازوی حاصل شددر تاریخ گزیده مسطوراست که علی ذکره السلام نسب خود را برینموجب بالمستنصر بالله میرساند که القاهر بقوة الله حسن بن المهدی بن الهادی بن نزار بن مستنصر القصه ملاحده اسماعیلیه امثال این مزخرفات درباب مذهب ونسب حسن بن محمد بسیار گفته اند واورا امام بحق تصور کرده قایم قیامت خوانده اند ودعوتش را دعوت قیامت نامیده اند زیرا که اعتقاد فاسدهٔ

ایشان چنانست که قیامت وقتی قایم گردد که مردم بخدا رسند و تکالیف شرعیه ارتفاع یابد گویند که او در زمان امامت خود خلایق را بخالق واصل ساخته رسوم شریعت را بر انداخت نعوذبالله من الفساد والالحاد در بسیاری از کتب اصحاب رشد و رشاد مرقوم قلم واسطی نژاد گشته که چون حسن بن محمد اعتقاد مردم قهستان و رودبار را بفساد آورد و طریقهٔ الحاد و زندقه ظاهر و آشکار کرد و دانست که سکان آن ولایت او را مرید و معتقد شده اند در سنهٔ تسع وخمسین و خمسمائه اشراف و اعیان قلمرو خود را در الموت جمع ساخته فرمود تا منبری در عیدگاه آنقلعه روی بجانب قبله نصب کردند و چهار علم بزرک که یکی سرخ و دیگری سبز وسیم زرد و چهارم سفید بود بر چهار طرف منبر نهادند و در روز هفدهم ماه مبارك رمضان سنهٔ مذکوره بر منبر آمده چنانچه در تاریخ گزیده مسطور است زبان بدعوی امامت گشاد و گفت که من امام زمانم و تکلیف امر و نهی از جهانیان برداشتم و احکام شرعیه را نابوده انگاشتم حالا زمان قیام است باید که خلایق باطناً باخدا باشند و ظاهراً هر نوع که خواهند باخود معاش کنند آنگاه از منبر فرود آمده افطار کرد و فرمود تا بدستور ایام عید مردم بلهو و لعب مشغولی نموده بانواع ملاهی و مناهی پرداختند والموتیان آنروز را عید القیام نام نهاده تاریخ ساختند عجب آنکه علی ذکره السلام خود را از اولاد امیرالمؤمنین علی علیه السلام میشمرد و روزی را که بعقیدهٔ اکثر مورخان در آنروز آن حضرت زخم خورد عید اعتبار کرده بترتیب اسباب فرح و سرور مبالغهٔ موفور بجای آورد حمدالله مستوفی گوید که اعتقاد محمد بن حسن آن بود که عالم قدیم است و زمان نامتناهی و معاد روحانی و بهشت و دوزخ معنوی و قیامت هر کسی مرك اوست القصه چون کفر و الحاد الموتیان بسعی حسن بن محمد باین مرتبه رسید حسن بن نامور که از آل بویه بود در قلعهٔ لامبسر فی سادس ربیع الاولی سنهٔ احدی وستین وخمسمائه بزخم کاردی جسدش را متوجه دوزخ گردانید و روح خبیث او را باسفل السافلین رسانید

ذکر محمد بن علی ذکره السلام

چون حسن بن محمد از زخم تیغ حسن نامور بنار سقر پیوست ولدش محمد در الموت بر سریر حکومت نشست و او در اظهار کیش ظلالت از پدر عالی تر بود و در دعوی امامت بجد تر در زمان دولت او فدائیان در اطراف عالم خون بسیاری از مسلمانان ریختند و هرجا رسیدند فسادات کرده فتنه ها انگیختند و او اولاد متعدده داشت اما جلال الدین حسن که از همه اسن بود بر شیوه ناستوده پدر وجد انکاری بلیغ مینمود و بدین سبب حسن از وی رنجیده او نیز از پدر خائف گردید و بین الجانبین ملاقات کمتر اتفاق می افتاد تا وقتی که محمد بن علی ذکره السلام روی ببئس المهاد نهاد و قولی آنکه جلال الدین حسن پدر را بزهر از میان برداشت و خود قایم مقام شده رایت حکومت برافراشت واین واقعه در سنهٔ سبع وستمائه روی نمود مدت ملك محمد چهل و شش سال بود **حکایت**

در روضة الصفا مسطوراست که قدوة المتبحرین فخرالملة والدین الرازی در ایام دولت محمدبن علی ذکره السلام دربلدهٔ ری ساکن گشته بافاده مشغولی مینمود وبعضی از اهل حسد برزبان آوردند که امام فخرالدین دعوت ملاحده راقبول فرموده وابواب فساداعتقاد برروی خودگشوده وفخرالدین این سخن شنوده ازغایت اضطراب بر منبررفت و زبان بطعن ولعن الموتیان بگشاد وچون خبر بسمع محمدبن حسن رسید فدائی رابری فرستاد تاکلمه چندبعرض امام فخرالدین رساند وفدائی درری باآنجناب ملاقات نموده گفت من در سلك طلبه علوم انتظام دارم ومیخواهم که در ملازمت شما تحصیل نمایم و علامه رازی تجویزاین معنی کرده فدائی بتلمذمشغول شد ومنتظر فرصت میبودتاآنچه در ضمیر داشت بعرض استاد رساند وبعدازانقضاء مدت هفت ماه روزی فخرالدین رادر خانقاه تنها یافته در خانه را بر بست و خنجری از میان کشیده او را برپشت انداخت و بر سینه‌اش نشست فخرالدین پرسید که چه داعیه داری گفت میخواهم که ازناف تاسینه تو بردرم باز سؤال کرد که بچه جهة خون مراحلال میدانی جواب داد که بدان جهة که تو مارا برسر منبر لعنت نموده‌ای علامه رازی درمقام نیاز مندی آمده گفت توبه کردم که دیگر زبان بطعن و لعن اسمعیلیان نگشایم و در این باب سوگندان مغلظه بر زبان آورد فدائی گفت همین لحظه که از چنك من نجات یابی سوگندان را تأویل کرده یا کفارت داده برسر کار خود خواهی رفت امام فخرالدین بازایمان بی کفارت برزبان آورده خاطر فدائی را جمع نمود آنگاه فدائی او را گذاشته گفت بکشتن شما مأمور نبودم والا تقصیر جایز نمیداشتم اکنون بدانید که مولانا یعنی محمد بن حسن شما را سلام میرساند ومیگوید که بقلعه تشریف آورید تاحاکم مطلق بوده ماغاشیه متابعت شما بردوش گیریم ومی فرماید که ماازسخنی که عوام گویند باك نداریم اماسخنان امثال شما دانشمندان درلوح دل طوایف انسان کالنقش فی الحجر ارتسام می یابد مناسب آنست که شما دیگر زبان قدح وطعن ازما کوتاه سازید امام فخرالدین گفت آمدن من بقلعه میسر نمی شود اماقبول نمودم که من بعد ازمن امری که مرضی خاطر الموتیان نباشد صدور نیابد آنگاه فدائی مبلغ سیصدوشصت مثقال طلانزد امام فخرالدین نهاده گفت این وظیفه یکسالهٔ شماست وازدیوان اعلی مقررشده که هرساله موازی این مبلغ رئیس ابوالفضل بشما رساند ودوبرد یمانی درو ثاق منست باید که چون من بروم آنهارا تصرف نمائید که خلعت مولاناست که بجهة شما فرستاده وفدائی بعدازاداء این کلمات غایب گشته علامه رازی زروخلعت را متصرف گشت وچند سال ازرئیس ابوالفضل وظیفه معین را ستانده صاحب ثروت شدآورده اند که پیش از وقوع این قضیه هرگاه که در اثناء درس امام فخرالدین بمسئله خلافی رسیدی گفتی (خلافا للملاحده لعنهم الله ودمرهم الله وخذلهم الله) وبعد ازملاقات بافدائی دروقت ذکرخلافات زیاده ازین نگفتی که خلافا للاسماعیلیه وروزی یکی ازشاگردان گستاخ سبب آن اطناب وموجب این اختصار ازوی پرسید جواب داد که اسماعیلیه راچگونه لعن کنم که ایشان برهان قاطع دارند

ذکر جلال الدین حسن بن محمد بن علی ذکره السلام

ولادت جلال الدین حسن فی سنهٔ اثنی وخمسین وخمس مائه اتفاق افتاد و او بعد از فوت پدر درسنهٔ سبع وستمائه تاج حکومت برسر نهاد و بخلاف آبا واجداد در تمهید مبانی ملت بیضا وتشئید قواعد شریعت غرا سعی واهتمام نمود وازمراسم کیش الحاد و لوازم سوءاعتقاد بقدر وسع وامکان اجتناب واحتراز فرمود واتباع وملازمان خود را بر ارتکاب ملاهی ومناهی زجر کرد ورسم اذان قامت واقامت نماز جمعه وجماعت پدید آورد ودرهر قصبهٔ ازقصبات ولایت رودبار حمامی ومسجدی بنا نهاد وایلچیان بناصر خلیفه و سلطان محمد خوارزمشاه ودیگر ملوك اسلام فرستاده ازحسن اعتقاد خویش خبرداد وخلفا و سلاطین اورا درین امر تصدیق نموده ابواب مکاتبات ومراسلات مفتوح ساختند وائمه دین وعلماء ملت سیدالمرسلین درباب صحت اسلامش فتاوی نوشته اورا جلال الدین حسن نومسلمان خواندند وجلال الدین حسن روزی درحضور فقها ومفتیان قزوین که درباب اسلام اوسخن داشتند آبا واجداد خودرا لعن کرد و مصنفات حسن صباح راکه مشتمل بود برفروع و اصول مذهب اسماعیلیه بسوخت وبعدازوقوع این حرکت آن جماعت نیز معتقد جلال الدین حسن شده بکمال دیانتش اعتراف نمودند و مادر حسن نومسلمان درایام دولت پسر عازم گذاردن حج اسلام گشته جلال الدین بدستور دیگر سلاطین رایت وسبیل مصحوب والده گردانید وچون ببغداد رسید ناصر خلیفه آن ضعیفه را تعظیم کرده رایت جلال الدین حسن را برعلم سلطان محمد خوارزمشاه تقدیم داد وسلطان ازینمعنی رنجیده کینهٔ ناصر دردل گرفت وپس ازآنکه حسن نومسلمان یازده سال ونیم بدولت واقبال بگذرانید درماه رمضان سنهٔ ثمان عشروستمائه بعلت اسهال متوجه عالم عقبی گردید

ذکر علاءالدین محمد بن جلال الدین حسن

مادر علاء الدین محمد درسلك بنات بعضی از حکام گیلان انتظام داشت و اودرسن نه سالگی قایم مقام پدر شده جمعی کثیررا بتهمت آنکه جلال الدین حسن را زهر داده‌اند بکشت وشیوهٔ ناستوده اجداد خویش پیش گرفته برروش پسندیدهٔ پدر انکار نمود لاجرم باردیگر درولایت رودبار وقهستان رسم فسق وفساد وزندقه والحاد آشکار گشت وقواعد مبانی دین مسلمانی روی بانهدام نهاد و چون مدت پنجسال از حکومت علاءالدین در گذشت بی‌مشورت طبیبی فصد کرده خون بسیار برداشت وباین سبب خلل فاحش بدماغش راه یافته منجر بعلت مالیخولیا شد وهیچ آفریده را زهره نبود که لفظی درباب پرهیز و دواباو بگوید وهر کس سخنی ازمهمات ملکی ومالی بعرض اورسانیدی که موافق طبع شومش نبودی فی الحال آنکس را بکشتی لاجرم حالات ولایات را از وی پوشیده می داشتند ودرزمان علاءالدین محمد ناصرالدین محتشم که حاکم قهستان بود واخلاق ناصری

بنام اوست خواجه نصیرالدین محمد طوسی را برسبیل کره بقلعهٔ الموت برد وخواجه تاایام استیلاء هلاکوخان برقلاع ملاحده درآن حصار ماند وعلاء الدین در اوایل حال پسرخود رکن الدین خورشاهرا بولایت عهد معین گردانید ودر اواخر از رکن الدین رنجیده گفت ولیعهد پسردیگرمنست اما اسمعیلیه التفات باین سخن نکردند و گفتنداعتبار نص اول دارد بناء علی هذا میان پدروپسر منازعت روی نموده رکن الدین ازعلاءالدین متوهم شد وحسن مازندرانیرا برآن داشت که اورا بکشت درروضة الصفا این عبارت مسطور است که چون اسباب هلاکت علاءالدین مرتب شد حسن مازندرانی که مردی مسلمان بود وباوجود آثارشیب علاءالدین باوی تعلق ومحبت میورزیدوبلکه امری که زبان خامه بجهة حیا ازتقریر آن گنك ولال است بااوبجای می آورد باستصواب رکن الدین قاصدجان آن نابکار شده انتهاز فرصت مینمود تابحسب اتفاق روزی علاءالدین شراب خورده درخانه که ازچوب ونی متصل باسطبل گوسفندان ساخته بودند بخواب رفت ودرنیمشب تبری برگردن اوزدندکه دیگر سربرنیاورد وکان ذلك فی شوال سنه ثلث وخمسین و ستمائه مدت سلطنت علاءالدین سی وپنجسال بود واوقات حیاتش چهل وچهار سال و کسری از جملهٔ شعرا مولانا شمس الدین ایوب طاوسی معاصر علاءالدین بود و درمرثیهٔ اوبرسبیل مزاح این دوبیت نظم نمود **نظم** چون بوقت قبض روحش یافت عزرائیل مست ✿ برد سوی قمطربران تاخمارش بشکنند کاسه داران جهنم آمدندش پیش باز ✿ تانشاط دوستکامی درکنارش بشکنند وازجملهٔ مشایخ روزگار شیخ جمال الدین کیلی درعصر علاءالدین محمد درقزوین بارشاد خلایق اشتغال داشت وعلاءالدین رابشیخ جمال الدین ارادت تمام بود چنانچه روزی دروقت مستی شخصی مکتوب شیخ بدست اوداد علاءالدین درغضب رفته فرمود تاآنکس راصد چوب زدند و گفت ای شقی جاهل درزمان مستی رقعهٔ شیخ رابمن میدهی صبر می بایست کرد تامن هشیار شده بحمام روم وغسل بجاآورده بیرون آیم ودایم علاءالدین برمردم قزوین منت نهاده میگفت اگر حضرت شیخ درآن بلده نبودی من خاك قزوین را درتوبره کرده بالموت میبردم وهرساله علاءالدین مبلغ پانصد دیناز زرسرخ برسم نذر نزد شیخ جمال الدین میفرستاد و شیخ آن وجه راگرفته بمایحتاج خود مصروف میداشت و ازین جهة بعضی ازاهل حسد زبان سرزنش برشیخ گشاده گفتند ادرارات پادشاه فارس را بمردم میدهد و مال ملاحده را میخورد وشیخ این سخن شنیده گفت ائمه دین چون مال این جماعت رابعنف میگیرند حلال میدانند وبرین تقدیر ایشان هرچه بارادت خود بکسی میدهند حلیت آن بطریق اولی لازم می آیدوفات شیخ جمال الدین در قزوین روی نمود ویکی ازشعرا درتاریخ آن واقعه این قطعه نظم فرمود **قطعه** جمال ملت ودین قطب اولیاء خدا ✿ که آستانهٔ او بود قبلهٔ ابدال بسال ششصد وپنجاه ویك بحضرت رفت ✿ شب دوشنبه روزچهارم شوال

ذکر رکن الدین خورشاه بن علاءالدین محمد

چون علاءالدین محمد از مسند حکومت بزاویهٔ لحد انتقال نمود رکن الدین خورشاه درالموت پادشاه شد وحسن مازندرانی را با اولادش بکشت و اجساد ایشانرا بسوخت ومع ذلك رکن الدین هر گاه ازوی برنجیدی اورا بقتل پدر متهم گردانیدی و دراوایل ایام دولت رکن الدین هلاکوخان از جانب توران بایران خرامیده تمامی آن بلدانرا جولانگاه یکران ساخت ومتوجه تسخیر قلاع ملاحده گشته رکن الدین نخست بعضی از برادرانرا بملازمت خان فرستاد و بالاخره خود نیز بملازمت شتافته بعداز روزی چند ازهلاکو درخواست نمود که اورا بدرگاه منکوقاآن روان گرداند و خان این التماس را مبذول داشته مدت حیات رکن الدین در آن سفر بپایان رسید وایام سلطنتش زیاده بریکسال ممتد نگردید

گفتار دربیان انقضاء اوقات اقبال ملاحدهٔ بی ایمان بواسطهٔ استیلاء هلاکوخان برممالك ایران

مورخان سخن‌دان این حکایت را بدین سان بیان کرده اند که درماه‌ذی حجة سنه ثلث وخمسین وستمائه هلاکوخان بن تولی خان بن چنگیزخان باسپاه فراوان بحکم برادر خود منکوقاآن بعزم تخریب قلاع بلاد رود بار وتسخیر بلاد وامصار از جیحون عبور نمود وچون رکن الدین خورشاه اینخبر شنود چاره جوی گشته قاصدی نزد میسور نوئین که ازقبل قاآن حاکم همدان بود ارسال داشت واظهار ایلی وانقیاد کرد میسور پیغام‌داد که وصول هلاکوخان نزدیك است مناسب آنکه خورشاه بملازمت درگاه عالم‌پناه‌شتابد تاازسخط لشکرمغول امان یابد ورکن الدین ازغایت وهم این‌سخن رابسمع قبول جای داد امابرادر خود شهنشاهرا بهمراهی پسرمیسور نزد هلاکو فرستاد و چون شهنشاه بآستان جلالت آشیان رسید هلاکو او راگفت که با برادر خود بگوی که مارقم عفو برجرایم جرایم آباء تو کشیده ایم واز تو تاغایت امری که مخالف دولت قاهره باشد صدور نیافته می باید که قلاع رود بار را ویران ساخته بخدمت مبادرت نمائی وشهنشاه‌این پیغام‌رابرکن‌الدین رسانیده خورشاه بعضی از کنگره‌های‌حصار رابینداخت امااز کمال‌خوف بملازمت‌خان نرفت و مقارن آن‌حال ایلچی بطلب اورسیده ورکن‌الدین بمعاذیر دلپذیر متمسك شد وشمس‌الدین گیلکی راکه وزیرش بود باپسرعم خود سیف الدین سلطان‌ملك بن کیامنصور همراه ایلچی بدرگاه پاشاه ارسال داشت ومثالی‌فرستاد که گماشتگان اواز گردکوه وقهستان بآستان سلطنت آشیان شتابند و چون هلاکو بدماوندرسید شمس‌الدین گیلکی را بگردکوه روانه کرد تاکوتوال قلعه را همراه باردو آورد ویکی از مصاحبان وزیر را برفتن قهستان جهة‌مثل این مهمی نامزد گردانیده سلطان ملك باچند ایلچی بجانب میمون دژباز گشته بخورشاه گفت که پادشاه بدماوند

رسید دیگر مجال توقف نیست واگر بمصلحت ترتیب پیشکش دوسه روزی در توجه اهمال خواهی نمود باید که پسر خود بدرگاه فرستی ورکن الدین متحیر گشته باستصواب بعضی ازمردم کوته نظر کودکی را که در سن قریب بولداو بود همراه ایلچیان نزدهلاکوخان روان کردوچون ماهچهٔ رایات عالیات پرتووصول بر دیار رودبارانداخت تلبیس رکن الدین ظاهر شده پسر دروغی راباز فرستاد وپیغام دادکه این پسر قابلیت خدمت ندارد باید که برادر خود بدرگاه فرستی در آن اثناء شمس الدین وزیر کوتوال گردکوه تاج الدین مروان شاهراباردو رسانید و هلاکوخان در هفدهم شوال بنواحی میمون دژ که در آن زمان مکان رکن الدین بود رسیده بمحاصره مشغول گردید ودر بیست وپنجم ماه مذکور جنك سلطانی انداخته رعب وهراس بیقیاس بر ضمیر خورشاه استیلا یافت وروز دیگر پسر خود راباایرانشاه که برادرش بود نزد هلاکو ارسال نمود واظهار عجز ونیاز کرده امان طلبید ودر بیست ونهم شوال بهمراهی خواجه نصیرالدین طوسی که در آن زمان در آن قلعه بود وجمعی دیگر از اعیان بآستان سلطنت آشیان رفته نقود ما معدود واجناس بیقیاس پیشکش کردوهلاکو خورشاهرا بطایفهٔ ازمحافظان هشیار سپرده سپاه جرار بتسخیر وتخریب قلاع رودبار مامور گشتند و باندك روزگاری چهل واندی حصار بتصرف لشکر تتار درآمده مانند خاك راههموارشد اماسکان قلعهٔ الموت ولامیسر و گردکوه روزی چند سر کشی کرده هلاکوخان خود بنواحی الموت رفت ورکن الدین را بپای حصار فرستاد تا بامتوطنان آن مکان از وعدو وعیدسخن گفت و الموتیان التفات بدان سخنان نکردند وهلاکوخان فوجی ازلشکریان را بمحاصرهٔ آن قلعه باز داشته خود متوجه لامبسر شد ومردم لامیسر بقدم اطاعت پیش آمده چون این خبر باالموت رسید ایشان نیز قاصدی نزد رکن الدین فرستادند وامان طلبیدندوهلاکوخان خون ساکنان آن دوقلعه را بخسیده ایشانرا سه روز مهلت داد که بنقل اموال وجهات خود پردازند و بعد از انقضاء آن ایام سپاه بهرام انتقام باالموت ولامیسر بالا رفته دست بغارت وتاراج بر آوردند وآن دوقلعه را نیز مانند سایر قلاع ویران کردند درتاریخ گزیده مسطور است که حصارالموترا در زمان متوکل عباسی حسن بن زیدالعلوی صاحب طبرستان بنا کرده بود وآن قلعه چهارصد ودو سال معمور ماند ودر روضة الصفا مزبور است که در الموت چند حوض ازسنك کنده بودند وآن حیاضرا از سرکه وعسل پر گردانیده و مغولان آن اشیاء وسایر ذخایری را که در زمان حسن صباح ترتیب یافته بود غیر متغیر یافته تعجب نمودند و ملحدان آن معنی رابر کرامت حسن حمل کردند وایضاً در کتاب مذکوره مسطور است که چون رکن الدین چند روزی در اردوی هلاکوخان بسر برد عاشق دختر یکی از ارزال مغولان شد واین حدیث را هلاکوخان شنیده فرمودتا دختر را باودادند وخورشاه بعداز وصول بسعادت مواصلت معشوقه ازخان التماس نمود که او را نزدمنکوقاآن فرستدوهلاکوخان ازین ملتمس ابلهانه تعجب کرده خورشاهرادرمصاحبت جمعی از لشکریان متوجه ترکستان گردانید ورکن الدین نخست بظاهر قلعهٔ گردکوه

رفته متوطنان آن مکانرا که تاغایت سر بچنبر اطاعت نیاورده بودند بحسب ظاهر بمتابعت دلالت نمود و نهانی کس نزد ایشان فرستاده گفت زنهار که از حصار بیرون نیائید و بر عهد و پیمان مغولان اعتماد ننمائید آنگاه از آنجا روی براه آورده چون از آب آمویه بگذشت بواسطهٔ قلت خرد بانوکران هلاکوخان که همراهش بودند خصومت آغاز نهاد ومهم بجنك مشت سرایت کرد و بعد از آنکه رکن الدین بقراقرم رسید ایلچی از پیش منکوقاآن آمده گفت پادشاه میفرماید که چون تودعوی ایلی مینمائی بچه جهت قلعهٔ گرد کوهرا تسلیم گماشتگان برادرم ننمودی باید که باز گردی وپس از تخریب آنقلعه باردیگر بملازمت شتابی ومحصلان آن ملحد نادان راباز گردانیده چون بکنار جیحون رسیدند بنار تیغ آبدار غریق بحراد بارش ساختند وهلاکوخان نیز بعد از توجه خورشاه بجانب ترکستان از نسل کیابزرك امیدهر کس راکه یافت بزخم تیغ بیدریغ بگذرانید ودود از دودمان ملاحده بی ایمان بر آورده مجموع خیل وحشم ایشانرا بقتل رسانید و بر ین قیاس ملازمان موکب گردون اساس در قهستان بسیاری از ملحدانرا کشته در هیچ دیار از آن طایفه دیاری باز نگذاشتند و بواسطه این سیاست خواطر مسلمانان را از دست برد فدائیان مطمئن ساخته اعلام امن وامان در ممالك ایران افراشتند وچون خامهٔ شکسته زبان حالات طبقهٔ ثانیهٔ اسماعیلیه را باتمام رسانید عنان بیان بصوب ذکر احوال سلجوقیه معطوف گردانید (والتایید من الله الحمید المجید)

گفتار در مبادی احوال اولاد سلجوق ورسیدن منجوق دولت ایشان باوج عیوق

حمدالله مستوفی در تاریخ گزیده از مؤلف ابوالعلاء احول نقل نموده که سلجوق از نسل افراسیاب بود ومیان او وافراسیاب سی وچهار کس واسطه بوده اند ودر روضة الصفا از ناظم کتاب ملك نامه منقولست که پدر سلجوق دقاق نام داشت واز جلمه امراء معتبر بیغو بود وبیغو حکومت اتراك دشت خزر می نمود و دقاقرا از غایت شجاعت مردم آن دیار تمرمالیغ می گفتند یعنی سخت کمان وچون او وفوت شد پسرش سلجوق را که درسن رشد وتمیز بود بیغو منظور نظر تربیت و عاطفت گردانیده او را سباشی لقب داد یعنی مقدمة الجیش وروز بروز عظمت و تقرب سلجوق سمت تضاعف میپذیرفت تامهم بدانجا انجامید که روزی بحرم پادشاه درآمده بر خواتین واولاد مقدم نشست واین جراترا یکی از عورات بیغو نپسندیده پادشاه را بر آن داشت که بتادیب سلجوق مشغولی نماید و سلجوق تغییر مزاج شهریار را نسبت بخود فهم نموده باصد سوار جرار فرار اختیار کرد واموال خود را که هزار وپانصد شتر وپنجاه هزار گوسفند بود بجانب سمرقند راند وچون بنواحی جند رسید فضاء سینهٔ او بانوار توحید روشنی پذیرفته باجمیع اقربا وملازمان مسلمان شد

وبآموختن قرآن وتعلیم قواعد ملت نبی آخر الزمان اشتغال نموده روزی چند درجند رحل اقامت انداخت درآن اثنا ایلچی از کفار بجند رسیده وخراجی که مقرر داشت ازحاکم آن بلده طلبید و ملك جند در مقام اداءمال آمده چون سلجوق بر کیفیت حال وقوف یافت گفت چگونه تجویز این معنی توان کرد که مسلمانان خراج گذار کفار باشند و قاصد را بناخوشی تمام بازگردانیده بتهیهٔ اسباب جدال اشتغال نمود وجمعی از ترکان آن حدود که میل جهاد داشتند بسلجوق پیوستند وفوجی از کافران بدان بیابان تاخته شتران سلجوق را از چراگاه راندند وسلجوق آن جماعت را تعاقب نموده و برایشان ظفر یافته شتران خودرا بازگردانید وبدین واسطه آوازهٔ سطوت سلجوق بمسامع اقاصی وادانی رسیده علم دولت وی ارتفاع یافت وملوك اطراف ترکستان وماوراءالنهر ازوی حسابها گرفتند وامیرابراهیم سامانی در وقتی که از ایلك خان منهزم گشت پناه بامیر سلجوق برد وسلجوق ابراهیم را بمردوسلاح مدد کرد تا با ایلك خان محاربه نموده اورا بگریزانید آنگاه سلجوق از جند باابهتی افزون از چند وچون حرکت فرموده در نواحی بخارا منزل گزید واورا ایزدتعالی چهار پسر نیك اختر کرامت کرد میکائیل واسرائیل وموسی(۱) واضح باد که محمد وبیغو که ارسلان لقب داشت ومیکائیل در ایام جوانی درحین محاصرهٔ قلعه‌ای ازقلاع ترکستان بزخم تیری کشته شد وازاودو پسر ماند طغرل بیك محمدوچغر بیك داود سلجوق همت بر تربیت این دو نبیرهٔ دولتمند مصروف گردانیده ایشانرا ولیعهد ساخت وبعدازوفات سلجوق این دوبرادر دولت اثر که بفکر ثاقب ورای صائب ازامثال واقران امتیاز فراوان داشتند سرور خیل و حشم شده جمعی کثیر از تراکمهٔ دشت خزر ودیگر مردم نامور در ظل رایت ظفر پیکر ایشان مجتمع گشتند وایلك خان که درآن زمان حاکم سمرقند بود از استیلای سلجوقیان اندیشناك شده دفع ایشانرا پیش نهاد همت گردانید وباجتماع سپاه ماوراءالنهر وترکستان مشغول گردید طغرل بیك وچغربیك بعداز تقدیم مراسم استشاره التجا ببوغراخان که حاکم حدودچین وختابود نمودند ومتوجه انصوب گشته ایلچی جهة اعلام وصول خویش ازپیش فرستادند وبوغراخان قاصد سلجوقیانرا نوازش نموده پیغام داد که از ملك ومال آنچه مطلوب طغرل بیك وچغربیك باشد دریغ نخواهیم داشت وایلچی بازآمده آنچه از خان دیده بودوشنیده بعرض طغرل بیك وچغر بیك رسانید چغر بیک به برادرخود گفت هرچند بوغراخان اظهار محبت ومودت مینمایند مصلحت نیست که ما بهیئت اجتماعی باوی ملاقات نمائیم بلکه طریقه حزم مقتضی آنست که درهرهفته یکی ازمادو برادر باردوی خان رفته سه روز کمر ملازمتش برمیان بند دوطغرل بیك این رای رااستحسان نموده چون قریب بمعسکر بوغراخان رسیدندجهة اقامت منزلی مناسب پیدا کرده بموجب مقرر به تقدیم رسانیدندودرهرهفته یك برادر

---

(۱) علی بن محمدصادق الحسینی در تاریخ مرآت الصفا بجای موسی و بیغو اسرافیل وبرغو نگاشته ودرتاریخ نگارستان اسامی پنج نفرازاولادسلجوق بنظررسیده واسم پسر پنجم رایوزن رقم نموده حرره محمد تقی التستری

بملازمت رفته سه روز شرایط خدمت بجای می آورد وچون اومراجعت می نمود برادر دیگر باردو میرفت ومدتی بوغراخان منتهز فرصت می بود تاهردو برادر را در یکجا مجتمع یافته ایشانرا مقید گرداند واینمعنی تیسیر نمی پذیرفت آخرالامر بی تحمل شد وطغرل بیک را گرفته بجمعی ازمردم خود سپرد وفوجی ازشجعان جهة اخذ چغر بیك باردوی سلجوقیان روان کرد وچون چغربیك از کیفیت حادثه آگاهی یافت با جمعی از ابطال رجال روی بمعرکهٔ قتال آورده بسیاری از سپاه بوغراخان را بتیغ بیدریغ بگذرانید و صد و سی نفر از متعینان را بذل اسرمقید گردانید و بقیة السیف باقبح وجهی نزد بوغراخان رفته صورت حال بعرض رسانیدند بوغراخان از آن حرکت پشیمان شده فی الحال طغرل بیك را بمجلس طلبیده ده هزار دینار وچهل غلام و کنیزك خوب صورت وبعضی از نفایس اثواب چین و ختابوی بخشید ورخصت انصراف ارزانی داشته التماس اطلاق اسیران فرمود وطغرل بیك بمیان مردم خود رفته نوکران بوغراخان را مطلق العنان گردانید آنگاه سلجوقیان متوجه سمرقند گشته دراثناء راه شنیدند که ایلك خان سپاه فراوان فراهم آورده وعزم استیصال ایشان باخود جزم کرده طغرل بیك وچغربیك بعد از تحقیق آن خبر صلاح درآن دانستند که طغرل بیك به بیابانی که عبور سپاه برآن متعین بود رود و چغربیك باسی سوار که هریك خود را ثالث رستم واسفندیار میپنداشتند از آب آمویه عبور نموده بخراسان درآمده مانند برق وباد از میان مملکت سلطان محمود غزنوی گذشته بملك ری شتافت واز آنجا بطرف روم نهضت کرد ودر اثناء راه طایفهٔ ازتراکمه بوی پیوستند وچغربیك در حدود روم لوازم غزاوجهاد بتقدیم رسانید وغنایم موفور و اموال نامحصور بچنك آورده سالماً غانماً بصوب خراسان بازگشت وچون بنواحی مرو رسید ازخوف حکام خراسان که طلبکار او بودند ملازمان خودرا متفرق گردانید و متلبس بلباس تجار بمرو درآمد واز آنجا ببخارا شتافته رسولی نزدطغرل بیك فرستاد واورا از قدوم خود اعلام داد وطغرل بیك مبتهج ومسرور شده ببرادر پیوست ودیگر باره آل سلجوق را جمعیتی دست داده ایشانرا باملوك ماوراءالنهر چندنوبت ومحاربات ومکاوحات اتفاق افتادوصیت شوکت وحشمت طغرل بیك وچغربیك در اطراف آفاق شهرت تمام یافت در بعضی از کتب معتبره مسطوراست که چون سلطان محمود غزنوی برحال آل سلجوق مطلع شد ایلچی فرستاده التماس حضوریکی ازایشان نمود واسرائیل بن سلجوق نزد سلطان رفته محمود اورا اعزاز واکرام تمام فرمود وبقولی اسرائیل را با خود برتخت نشاند و در اثناء محاوره از وی پرسید که اگر مارا بلشکراحتیاج افتد چند سوار از خیل شمابمدد توانند آمد اسرائیل دوچوبهٔ تیر و کمانی باخود داشت یك تیر را پیش سلطان برزمین نهاد و گفت اگر این تیر را بمیان قوم مافرستی صدهزارسوار بملازمت آیند سلطان گفت اگر زیاده بایداسرائیل تیردیگر بسلطان داده گفت اگر این رابیلخان فرستید پنجاه هزار مرد بمدد توجه نمایند سلطان برزبان آورد که اگر بیش تر باید

اسرائیل کمانرا تسلیم کرده گفت اگر اینرا بترکستان فرستی قرب دویست هزار سوار بدینجانب شتابند بنابرآن سلطان از کثرت سلجوقیان اندیشه مند گشته در وقتی که اسرائیل مست وبی شعور بود او را مقید گردانید وبقلعهٔ کالنجار فرستاد واسرائیل درآن قلعه میبود تازمانی که عزرائیل روح او را قبض نمود القصه چون نزدیك بدان رسید که اختر اقبال آل سلجوق بدرجهٔ کمال رسد سلجوقیان از آب آمویه عبور کرده در بعضی از ولایات خراسان رحل اقامت انداختند وبروایت حمدالله مستوفی این صورت در زمان سلطان محمود غزنوی بوقوع انجامید اماحضرت مخدومی مرحومی درروضة الصفا این روایت را تضعیف نموده ومرقوم قلم خجسته شیم گردانیده که طغرل بیك وچغر بیك درایام دولت سلطان مسعود از آمویه گذشته در حدود نسا وابیورد بر سربیابان بلخان ساکن گشتند وبعد از چند روز رسولی چرب زبان نزد سلطان مسعود فرستاده از تاکیدمبانی وفاق و اتفاق سخن گفتند مسعودرا آنکلمات موافق مزاج نیفتاد و در برابر سخنان وحشت انگیز گفته پیغام داد که صلاح حال آل سلجوق منحصر درآنست که ازین مملکت بیرون روند تااثر سخط من بدیشان نرسد وچون طغرل بیك وچغر بیك اینخبر شنیدند از توجه سپاه غزنین اندیشیده عیال واطفال خودرا در مواضع حصین مضبوط ساختندودست بنهب وتاراج اموال رعایا دراز کرده صداء مخالفت در خراسان انداختندو باندك زمانی جمیع آن ولایات سلجوقیانرا مسخر ومفتوح گشته بدرجهٔ بلندسلطنت رسیدند وازایشان سه طبقه بدان مرتبه علیه فایز گردیدند طبقه اول درخراسان وعراقین وفارس وآذربیجان پادشاهی کردند وطبقهٔ دوم درکرمان لوازم جهانبانی بجای آوردند وطبقهٔ سیوم درروم علم اقتدار برافراشتند ودرآن مرز وبوم بساط حکومت مبسوط ساختند اماطبقهٔ اول چهارده نفر بودندومدت صدوشصت ویکسال ایالت نمودندواول ایشان طغرل بیك محمد بودوآخرایشان سلطان طغرل بن ارسلان

ذکر رسیدن سلطنت ممالك خراسان و عراق بطغرل بیك محمد بن میکائیل بن سلجوق بن دقاق

چون بعنایت مالك الملك علی الاطلاق رایت اقبال آل سلجوق درد یار خراسان ارتفاع یافت سلطان مسعود غزنوی سپاه جرار باآلات واسباب حرب وپیکار یراق کرده امارت آن لشکر رابیکتغدی که سرداری وافرالاستحقاق بود تفویض نمود وبکتغدی بغروروفور متوجه سلجوقیان شده در نواحی نسا بدیشان رسید و از هردوجانب طالبان نام وننك در میدان جنك تاخته خلقی را برخاك هلاك انداختند و آخرالامر نسیم فتح وفیروزی برپرچم علم آل سلجوق دروزیدن آمده بکتغدی بااتباع روی ازمعرکه برتافت وچون گریختگان بمسعود پیوستند بنفس خویش بصوب خراسان روانشد وبعداز وصول به نیشابور بنابر استصواب اصحاب رای وتجربه ایلچی نزد سلاجقه فرستاده طالب مصالحه گشت و طغرل

بیك وچغربیك نخست بقبول این ملتمس زبان گشادند وعاقبت برپیمان غزنویان اعتماد نکرده علم طغیان مرتفع گردانیدند وسلطان مسعود سباشی راکه از عظماء امراء بود و بمزید شوکت ومکنت واطلاع برمکاید حروب امتیاز تمام داشت ودرمرو حکومت مینمود بدفع سلجوقیان نامزد کرده خود بجانب غزنین مراجعت فرمود و سباشی بی تحاشی با جیشی جلادت اثر متوجه سلجوقیان گشت وچون آن جماعت از توجه اوخبر یافتند مستعد جنك وجدال شدند و بموجب کلمه (الحرب خدعه) عمل نموده هرگاه سباشی نزدیك معسکر ایشان میرسید مرکز خالی گذاشته دربرابر اونمی آمدند و درلیالی حوالی لشگرگاه او را تاخته از اسب و شتر وامتعه واسلحه آنچه می یافتند میبردند و مدت سه سال حال برینموال جاری بود واکثر ولایات خراسان بدان جهة ویران شد و سلطان مسعود از استماع این اخبار دربحر حیرت افتاده نوبتی قصد کرد که بنفس خود در مقام مقاتلهٔ سلجوقیان آید اما بسبب نصیحت بعضی از مردم عاقبت طلب ترك آن عزیمت داده مجلس بزم را برمیدان رزم ترجیح فرمود ودر سنهٔ سبع وعشرین و اربعمائه سباشی از ستیزو گریز آل سلجوق بتنك آمده از حدود نسا بجانب هرات رفت و چغربیك متوجه مرو گشته آتش نهب و غارت در حوالی آن ولایت زد وچون اینخبر بگوش سباشی رسید بار دیگر نایرهٔ غضب او مشتعل گردید ودر سه شبانه روز خود را از هرات بظاهر مرو رسانید و چغربیك در برابر اوصف قتال بیار است وسباشی خوف و هراس بخود راه داده قبل از استعمال سیف وسنان مانند پهلوان روی ازمعرکه برتافت ودرچهار دیوار مرو خزیده لشگر اومتفرق گردیدند آنگاه سباشی حاکم جوزجانان راکه سرداری صاحب وجود بود برحرب سلاجقه تحریض نموده جمعی کثیر بمدد اوتعیین فرمودو والی جوزجانان متوجه اردوی سلجوقیان گشته چغربیك مقاتله اورا پیش نهاد همت ساخت وبعد از تسویهٔ صفوف واستعمال سیوف حاکم جوزجانان درآن معرکه جان داده هزارنفراز اعیان لشکریان او اسیر شدندو بسیاری کشته گشته اندکی نجات یافتند وامراء سلجوقی علم اقتدار افراشتهٔ در اطراف خراسان آغاز قتل وغارت نمودند و سباشی جهة تدارك این اختلال درغایت خوف وملال از مرو به نیشابور شتافت وآن ولایت رابمرتبهٔ پریشان یافت که ازسرانجام علیق الاغان عاجز گشت واز آنجا بدهستان رفته صورت قضیه رابغزنین عرضه داشت کرد وچون آل سلجوق دانستند که سباشی مرو را خالی گذاشته است عنان عزیمت بدان طرف انعطاف دادند وروزی چند بمحاصره پرداخته فتح مرو بمصالحه تیسیر پذیرفت وسباشی دردهستان نوبت دیگرسپاهی فراهم آورده بجانب مرو نهضت کرد وطغرل بیك وچغربیك مرورا بیکی ازامرا که بصفت نصفت اتصاف داشت سپرده بعزم رزم سباشی از شهر بیرون رفتند و بعد ازتلاقی فریقین پردلان آن دو لشگر تیغ و خنجر دریکدیگر نهاده از وقتی که جمشید خورشید ازافق شرقی رایت نورانی برافراخت تازمانی که ازجولان درمعرکهٔ سپهر ملول شده نهانخانه مغرب را منزل ساخت سفیر تیر

بین الجانبین آمد شدمی نمودوتیغ تیز بقطع رشته حیات دلیران میپرداخت وچون آفتاب دولت غزنویان بسرحدزوال رسیده بود باردیگرسلجوقیان ظفر یافته سباشی با معدودی چندبطرف هراة گریخت وآنجانیز مجال توطن نیافته عنان انهزام بصوب غزنین تافت وطغرل بیک وچغر بیک فتح نامها باطراف وجوانب فرستادند وازعنایت ملک ملک بخش که بتجدید شامل حال ایشان شده بود متوطنان بلدان خراسان را اعلام دادند و چون اینخبر به نیشابور که درآن زمان دارالملک خراسان بود رسیداشراف واعیان آن بلده تحف و هدایای فراوان ترتیب نموده باردوی سلجوقیان شتافتند واظهار اطاعت وانقیاد کرده باصناف عواطف اختصاص یافتند وآل سلجوق بنیشابور رفته دراوایل محرم الحرام سنهٔ تسع وعشرین واربعمائه طغرل بیک باتفاق امراوارکان دولت قدم برسر بر سلطنت نهادوخطبه وسکه بنام ولقب خویش زیب وزینت داد وبعدازده روزچغر بیک رابه تسخیر هراةمامور گردانیدوچغر بیک بدان بلده خرامیده اهالی هراة بقدم متابعت پیش آمدندوچغر بیک عم خود راوالی هرات ساخته بمرو رفت و رایت انصاف افراخته رسوم اعتساف بر انداخت و چون سباشی بغزنین رسید وکیفیت استیلاء سلجوقیان بعرض سلطان مسعود رسانید سلطان ابواب خزاین ودفاین بازگشاده اموال فراوان بلشکریان بخش کرد وباسپاهی فیل تن وشصت زنجیرفیل مرد افکن روی توجه ببلخ آورد وازغایت سرعت درمدت هفت شبانروز خود را ازغزنین بدان ولایت رسانید وبرج و باروی قبةالاسلام را مرمت فرموده قراولان برسرراهها بازداشت وچغر بیك از ینمعنی خبر یافته متشمر جنك وپیکار گشت وپیوسته تاخت باطراف وجوانب بلخ میبرد واموال وچهار پایان غزنویانرا الجه کرده بمرو می آورد وسلطان مسعود درکار خود حیران مانده بود وبعد ازآنکه مدت یکسال و نیم دربلخ بنشست باهفتاد هزار سوار وسی هزار پیاده کمرمحاربهٔ سلجوقیان بربست وعازم مرو گشته چغربیك صلاح درتوقف ندید وبسرخس شتافته طغرل بیك بوی پیوست و درماه رمضان سنهٔ احدی وثلاثین واربعمائه درموضع دندانقان میان غزنویه وسلجوقیه مقاتله روی نموده بهادران طرفین دندان بخون یکدیگر تیز کردند ودرمیدان ستیز آنچه غایت جلادت تواند بود بجای آوردند وباردیگرغزنویان انهزام یافته سلطان مسعود باخواص اصحاب خویش لحظه‌ای درمعرکه بایستاد وچون دید که فایدهٔ برتوقف مترتب نمی شود برفیلی کوه پیکرعفریت منظرسوار شده روی بگریز نهاد و سلجوقیان غنیمت فراوان گرفته چغربیك باسپاه منصور متوجه بلخ گشت وشخصی که ازقبل سلطان مسعود درآن ولایت بحکومت اشتغال داشت برج وباره را استحکام داده درشهر تحصن نمودوچغر بیك آغاز محاصره فرمود درآن اثنا شنود که مودودبن مسعود باجنود نامعدود متوجه آن حدود است و دوهزار کس ازلشکر اوبرسم قراولی نزدیك رسیده اند لاجرم فوجی از تراکمه رابدفع ایشان مأمور گردانید وآن جماعت قراولان سپاه غزنین را منهزم ساخته وچون گریختگان بمودود رسیدنداونیزعنان عزیمت بطرف مملکت پدرخویش انعطاف

داد ومقارن آن حال خبرفوت سلطان مسعود شیوع یافت بنابر آن حاکم بلخ ازچغر بیك
امان طلبیده شهررا تسلیم نمود وچغر بیك ظل عاطفت برمفارق خلایق آن خطه مبسوط
ساخته علم توجه بکنار آب آمویه برافراخت ودر آن مقام خوارزمشاه بموکب چغر بیك
پیوسته عرضه داشت که شاه ملك نامی از تربیت یافتگان من درمقام سرکشی آمده ودست
تصرف مرا ازولایت موروث کوتاه گرده چغر بیك خوارزمشاهرا بمواعید دلپذیر مستظهر
گردانیده بصوب خوارزم نهضت فرمود وشاه ملك درقلعه‌ای ازقلاع آن مملکت متحصن
گشته چغر بیك تاوقت دستبرد سپاه برداه را محاصره کرد و چون فتح تیسیر نپذیرفت
مراجعت نموده راه خراسان پیش گرفت وبعد از آنکه آن زمستان بپایان رسید وسلطان
فروردین سپاه سبزه وریاحین بفضاء صحرا وبساتین کشید طغرل بیك وچغر بیك بمرافقت
یکدیگر بالشکر ظفراثر متوجه خوارزم گشتند وروزی چند شاه ملك را محاصره کرده
آخر الامر بجهت فریب یکدو کوچ بازپس نشستند وشاه ملك این معنی را بر گریز حمل
نموده ازحصار بیرون آمدوازعقب سلجوقیان روانشدطغرل بیك وچغر بیك عنان مراجعت
انعطاف داده ابواب جنك وجدال برروی خوارزمیان برگشادند ودر آن معرکه‌ازاتباع
شاه ملك بسیاری بقتل رسیدند وچهل نفرازخویشان اورا اسیر کردند و شاه ملك گریز
برستیز اختیار کرده خواست که بغزنین رود وازحاکم آنجا استمداد نماید اما دراثناء راه
سفر ناگزیر بعالم عقبی، اورا از آنکار مانع گشت وچون صورت فتح خوارزم سلجوقیان‌را
دست داد چغر بیك بخراسان شتافته طغرل بیك بدهستان خرامید واز آنجا بجرجان رفته
پس ازضبط آنولایت لشکر بری کشیدودر کمتر از یکسال تمامی بلاد عراق عجم‌را بحوزهٔ
تصرف درآورد ودرسنهٔ سته واربعین واربعمائه آذربایجان را نیزفتح نموده روی بغزو
روم نهاد وچون از آن مرز وبوم مظفرومنصور بازآمد درسنهٔ سبع واربعین واربعمائه
بدارالسلام بغداد شتافت وباقایم عباسی بیعت کرده خلیفه‌اورا سلطان رکن‌الدین یمین‌امیر
المؤمنین لقب‌داد وطغرل بیك بموجبی که درضمن وقایع خلفاء عباسیه وذکر ملوك دیالمه
گذشت دست ملك رحیم دیلمی را از تصرف دربغداد کوتاه ساخته علم استقلال درسر
انجام امورملك ومال برافراخت ودرسنهٔ خمسین واربعمائه ابراهیم ینال که برادرمادری
طغرل بیك بود وبااومخالفت مینمود از عراق عرب بهمدان نهضت فرمود و طغرل بیك
ازعقب ابراهیم روان گشته بعدازآنکه قریب بهمدان رسید شنید که لشکر بسیار درظل
رایت ابراهیم جمع آمده اندلاجرم خود را بیك جانب کشید وازاقربا وخویشان مددطلبید
وحال آنکه درآن اوان چغر بیك درخراسان فوت شده بود و پسرش الپ ارسلان بجای
پدر برمسند ایالت تکیه زده چون الپ ارسلان ازحال عم خود خبریافت سپاه‌خراسانرا
فراهم آورده بطرف عراق عرب شتافت ودرمملکت ری بطغرل بیك پیوسته عم وبرادر
زاده باتفاق یکدیگر متوجه همدان شدند وبا ابراهیم ینال قتال کرده او را گریزانیدند
وبعضی از لشکریان ازعقب ابراهیم رفته او راگرفتند و باشارت طغرل بیك بزه کمان
بکشتند و بنابرآنکه درغیبت طغرل بیك بساسیری بربغداد استیلا یافته وقایم خلیفه را

محبوس گردانیده وخطبه بنام مستنصرعلوی خوانده بود طغرل بیك بعداز فراغ ازقضیه ابراهیم نوبت دیگر بدارالسلام بغدادشتافت ونایره فتنه بساسیری را بآب یاری تیغ تیز تسکین داد و درذیقعدهٔ سنهٔ احدی وخمسین و اربعمائه قایم خلیفه را بار دیگر برمسند خلافت نشاند ودرسنهٔ اربع وخمسین واربعمائه طغرل بیك یکی ازمخدرات خلیفه راخطبه فرموده وقایم نخست ازقبول آن وصلت سرباز زده آخرالامر بسعی عمیدالملك کندری که وزیر طغرل بیك بود راضی شد وبعد ازانعقاد عقدنکاح بچندگاه طغرل بیك دختر خلیفه را مصحوب گردانیده متوجه ری گشت بخیال آنکه درآنولایت بامرزفاف پردازد اماقبل ازوقوع آنصورت درهشتم (۱) شهررمضان سنهٔ خمس وخمسین واربعمائه بعلت رعاف در گذشت وآنسور بماتم مبدل گشت زمان حیات طغرل بیك هفتادسال بود وایام سلطنتش بیست وشش سال‌صاحب کتاب ویس ورامین که موسوم بود بفخرالدین درعصرطغرل بیك بترتیب آن نسخه اشتغال نمود وبوزارت طغرل بیك عمیدالملك کندری مشغولی میفرمود وعمیدالملك بوفور عقل و فراست وصقوف فضل ودرایت اتصاف داشت و درصنعت انشا وکتابت وفن استیفا وسیاقت علم مهارت می‌افراشت ودرزمان سلطنت طغرل بیك مدت بیست‌سال در کمال‌استقلال امورملك ومال رابسرانجام مقرون میگردانید ودراوایل (۲) ایام پادشاهی الپ ارسلان مؤاخذ ومقیدگشته بحکم سلطان وسعی خواجه نظام‌الملك بمرتبهٔ شهادت رسید نقلست که درآن زمان که عمیدالملك دست ازجان شسته بود بجلاد گفت که چون ازین‌کار فارغ گردی از زبان من بسلطان رسان که بسبب عنایت عمت طغرل بیك بمنصب وزارت وحکومت رسیدم وبجهة عدم شفقت توبدرجه شهادت ونعمت جنت فایز گردیدم‌پس بواسطهٔ شمامرا سعادت دینی ودنیوی‌ودولت صوری ومعنوی‌حاصل

---

(۱) درتاریخ‌وفیاتِ‌الاعیان‌بنظررسیده که‌طغرل‌روزجمعه‌شانزدهم شهررمضان سنه خمس وخمسین واربعمائه بسن هفتاد سالگی درری وفات یافت نعش‌اورا بمرونقل نموده نزدیك قبر برادر وی داود دفن کردند و بروایتی در ری مدفون شد حرره محمد تقی التستری

(۲) شهادت‌عمیدالملك دراوایل‌ایام سلطنت‌الپ ارسلان بسعایت نظام الملك روز یکشنبه شانزدهم ذیحجه سنه‌ست وخمسین واربعمائه اتفاق افتاد و از عجایبات آنکه آلت تناسل او را درخوارزم دفن کردند در اوانیکه سلطان الب ارسلان عمیدالملك را نزد خوارزم شاه فرستاده بودبجهة خطبهٔ دخترلوزمرهٔ ازمفسدان شهرت دادند که وزیردختر شاه را ازبرای خود خواستگاری نمود وچون اینخبر باورسید ریش خویش را تراشید وآلت رجولیت را برید واین حرکت باعث نجات اوگردیده خون او رادر مرو ریختند وجسد اورا در کندر مدفون گردانیدند وسرودماغ‌اورا به نیشابور برده دفن‌نموده وپوست اورا پرکاه‌کرده بکرمان نقل فرمودند محمدتقی التستری

شده باشد و باوزیر صایب تدبیر بگوی که در دودمان سلجوقیان بدبدعتی و زشت سنتی پدید آوردی زود باشد که آنچه در باره من اندیشیدی درحق اعقاب واسلاف تو بوقوع انجامد و آخر الامر آنچه برزبان عمیدالملك گذشت نسبت بذریت خواجه نظام الملك واقع گشت بیت ایدوست برجنازهٔ دشمن چه بگذری ✡ شادی مکن که برتو همین ماجرا رود

ذکر سلطان الپ ارسلان بن چغر بیك

ولادت الپ ارسلان درشب جمعه دوم محرم سنهٔ احدی وعشرین واربعمائه دست داد و بموجب وصیت عم خود طغرل بیك درماه رمضان سنه خمس و خمسین و اربعمائه قدم برمسند سلطنت نهاد لقبش باشارت قایم خلیفه بعضد الدین برهان امیر المؤمنین قرار گرفت وبیمن عدالتش از کناردجله بغداد تاجیحون صفت آبادانی پذیرفت عظمت وشوکتش بجائی رسید که نوبتی هزار ودویست کس ازحکام اسلام درپیش تختش صف زده ایستاده بودند و بالتفات ضمیرمنیرش وتوجه خاطراقبال تأثیرش اظهار مفاخرت ومباهات مینمودند وسلطان الپ ارسلان درزمان جهانبانی رایت نصفت وسخاوت برافراخت و اوهیأتی در غایت مهابت ومحاسن کشیده داشت وطاقیه طولانی برسر میگذاشت چنانچه بیننده از بدایت طاقیه تانهایت لحیه او دوگزمی پنداشت وپیوسته مجلس او بوجود علما وفضلا مشحون بودی وازغزوات امیرالمؤمنین حیدر علیه السلام وحالات اسکندر سخن بسیار فرمودی ازمعظمات وقایع زمان سلطنتش یکی آن بود که قیصر لشکر بدیار اسلام کشید والپ ارسلان باملك روم محاربه کرده اورا اسیر گردانید و شهادتش درماه ربیع الاولی سنهٔ خمس وستین واربعمائه درکنار آب آمویه بردست کوتوال قلعه برزم که یوسف نام داشت اتفاق افتاد واو باستقلال قرب ده سال تاج شاهی برسرنهاد مدت حیاتش چهل وپنج سال بود وبوزارتش خواجه نظام الملك حسن طوسی قیام مینمود

گفتار دربیان لشکر کشیدن قیصر بدیار اسلام وذکر بعضی دیگراز وقایع شهور و ایام

دانندگان حقایق سخن وخوانندگان اخبار نو و کهن آورده اند که در شهور سنهٔ ثلث وستین واربعمائه که سلطان الپ ارسلان اکثرمعمورهٔ عالم را درحیطهٔ ضبط وتسخیر داشت وبجانب عراق عرب میرفت درحدود خوی خبرمتواترشد که پادشاه روم ارمانوس نام سیصد هزار یادویست هزار مرد شمشیرزن پیاده وسوار ازدیار فرنك وروس وارمن فراهم آورده متوجه بلاد اسلام است وازبطارقه واساقفه آن مقدار درظل رایت اومجتمع گشته اندکه محاسب وهم ازتعداد ایشان بعجز و قصور اعتراف می نماید وقیصر وعلماء نصاری خاطر برآن قرار داده اندکه بعدازفتح بغداد جاثلیقی بجای خلیفه بنشانند وتا

سمر قند بلاد اسلام را لگد کوب مراکب ضلالت وطغیان گردانند وصحایف قرآن را سوخته متابعان رسول آخرالزمان را بکشندوشعار ملت مسیحا ظاهر ساخته خط بطلان براحکام فرقان کشند سلطان الپ ارسلان بعداز استماع این سخنان عزم رزم رومیان جزم کرده خواجه نظام الملك را بااحمال واثقال ببعضی از حدود ولایات فرستاد وبنفس نفیس باپانزده هزار یادوازده هزار مرد جرار که در آن زمان درموکب نصرت شعار بودند باستقبال قیصر روان شدوبعداز تقارب فریقین ساوتگین که رکن رکین دولت الپ ارسلان بودجهة طلب مصالحه قاصدی نزد قیصر فرستاد قیصر اینمعنی رابرضعف حمل کرده بباد نخوت آتش خصومتش تیزتر گشت ودرملاذجرد روز جمعه که خطباء ملت خیرالانام علیه الصوة والسلام بر منابر اسلام زبان بدعاء (اللهم انصرجیوش المسلمین وسر ایاهم) گشاده بودند اصحاب هدایت وارباب ضلالت به‌تسویهٔ صفوف قیام نمودند محمدیان غلغلهٔ تکبیرو صلوات از اوج سموات گذرانیدند وعیسویان صدای کوس و ناقوس بذروهٔ فلك آبنوس رسانیدند و ار مانوس نیزهٔ بدست گرفته‌در پیش صف بجولان درآمدوبهادران روم وارمن را بمحاربهٔ گردان صف شکن تحریض نمود وسلطان الپ ارسلان نیز زبان باستمالت جنود ظفر ورود گشاده میفرمود که اگر اندك سستی درجنك واقع شود ذریهٔ اهل اسلامرا ارباب کفر وظلام اسیر گردانند وچون بباد جملهٔ ابطال رجال غبار معرکه هیجا درهیجان آمد و نیران قتال التهاب یافته روی زمین ازخون مردان شجاعت آئین رنگین شد سلطان الپ ارسلان دستارازسر برداشته و کمرازمیان گشاده پیشانی مسکنت برخاك نهاد واز پادشاه علی الاطلاق ظفر ونصرت مسألت کرده در تضرع وزاری آنقدر مبالغه نمود که هرکس آوازش شنود بجای اشك جوی‌خون ازدیده گشوده وهمان لحظه‌اثراجابت دعا ظاهر گشته صرصر نکبت بجانب لشکرشقاوت اثر قیصر در اهتزاز آمد وسلطان الپ ارسلان باستظهار فراوان بربارگیر قمرمسیر سوار گشته باتفاق جمعی از فارسان میدان نبرد بررومیان حمله کرد وقیصرساعتی درمقام مقابله ومقاتله ایستاده بالاخره تزلزل باقدام ثباب وقرار اوراه یافته بهنگام غروب آفتاب‌عنان عزیمت بصوب بادیه فرار تافت وسلطان در معسکر ارمانوس نزول اجلال فرموده سریر اورا بعز وجود همایون زیب وزینت داد وگوهر آئین راکه درسلك امراء عظام انتظام داشت بتکامشی قیصر مامور گردانید و اواز عقب رومیان شتافته یکی از غلامانش بقیصر رسید و اورا اسیر کرده بنظر خواجه خود رسانید و از غرایب آنکه در وقت عرض لشکر وثبت اسامی بهادران در دفتر عارض آنغلام‌را بغایت حقیر جثه دیده از نوشتن نام اواعراض نمود وسلطان الپ ارسلان یاسعدالدوله شحنه علی اختلاف الروایتین عارض راگفت که در تحریر نام این غلام تقصیر منمای چه‌شاید که قیصر بردست او گرفتار گردد و عاقبت آنچه بر زبان آن دولتمند گذشته بود ازحیز قوت بفعل‌آمده القصه چون گوهر آئین ارمانوس را بنظر الپ ارسلان رسانید سلطان اورا‌سخنان‌درشت گفت وبقول امام یافعی سلطان بدست‌خود سه بار تازیانه برسرش زد و اورا برعدم قبول‌مصالحه سرزنش نمود وقیصر مراسم

اعتذار به تقدیم رسانیده هزار هزار و پانصد هزار دینار جهة فدای نفس خود و سایر اسیران روم قبول نمود و سلطان پوزش پذیر رقم عفو بر جریدهٔ جریمه‌اش کشید و این آیه بر زبان گذرانید که (حتی یعطوا الجزیة عن ید وهم صاغرون) و همان لحظه اشارت فرمود تا نزدیك بسریر سلطنت مصیر کرسی نهادند و قیصر را بر آن نشاندند و بعد از آن دختر ارمانوس را با پسر خود ملك ارسلان در سلك ازدواج منتظم گردانید و اورا با عظماء بطارقه خلع فاخره پوشانید و رخصت انصراف بجانب روم ارزانی داشت و یك فرسخ بمشایعت قیصر قدم رنجه فرمود و ده هزار دینار باو عطا نمود و چون سلطان از مهم رومیان باز پرداخت عنان عزیمت بجانب اصفهان معطوف ساخت و پس از وصول بدان بلده شنود که برادرش قاورد که والی کرمان بود خیال مخالفت دارد لاجرم بدان صوب نهضت فرمود و قاورد بمجرد استماع خبر توجه سلطان مضطرب گشته رسولان سخندان بآستان معدلت آشیان فرستاد تا بزلال معاذیر دل پذیر نایرهٔ غضب صاحب تاج و سریر را منطفی گردانیدند و سلطان از برادر راضی شده به تجدید سلطنت آن ممالك را بوی مسلم داشت و رایت مراجعت بصوب نیشابور که دار الملکش بود برافراشت و چون بدان بلده رسید طوئی بزرك ترتیب کرده ولد ارشد خود ملك شاه را ولیعهد گردانید و در ایام دولت سلطان الپ ارسلان جازغ نامی در حدود خوارزم لواء مخالفت مرتفع ساخت و سلطان از نیشابور بعزم رزم او در حرکت آمده براه وطی مسافت نمود و جازغ در نواحی خوارزم باسی هزار سوار اسفندیار آثار در برابر آمده بین الجانبین محاربتی در غایت صعوبت وقوع یافت و سلطان الپ ارسلان بفتح و ظفر مخصوص شده جازغ روی از معرکه بر تافت آنگاه پادشاه نصرت پناه حکومت خوارزم را بولد خود ارسلانشاه تفویض کرده از آن دیار بجانب خراسان بازگشت و چون بولایت طوس رسید بشرف طواف مزار فایض الانوار امام عالی مقدار علی بن موسی الرضا سلام الله علیهما مشرف گردید و از آنجا بفضاء راحت افزای رادکان شتافت و روزی چند در آن مرغزار جنت آثار قبه بارگاه باوج مهر و ماه افراشته مسرعان باطراف اقطار بلاد و امصار ارسال داشت و باحضار حکام و اشراف و اعیان بلدان فرمان داد و بعد از اجتماع خلایق تختی مجسم از طلاء احمر منصوب ساخته سلطان ملکشاه را گفت که آن سریر را بعز وجود بیاراست و اشارت علیه صدور یافت که طبقات انام بار دیگر بولایت عهد آن شاه زادهٔ واجب الاحترام بیعت کردند و لوازم تهنیت و نثار و پیشکش بجای آوردند و سلطان الپ ارسلان چون ازین مهم فراغت یافت بنیشابور رفته انوار معدلتش بر وجنات احوال ساکنان آن ولایت تافت

ذکر کیفیت شهادت آن پادشاه صاحب سعادت

مستخبران اخبار ملوك ذوی الاقتدار و مستحفظان آثار سلاطین حیرت دثار بر صحایف روزگار و اوراق لیل و نهار مرقوم اقلام بلاغت شعار گردانیده‌اند که سلطان الپ ارسلان در اواخر ایام سلطنت و کامرانی بعزم کشور گیری و گیتی ستانی متوجه ماوراء

النهر گشت وچون کنار آب آمویه ازیمن مقدم همایونش برتبت از سپهر برین درگذشت فی شهور سنهٔ خمس وستین وار بعمائه عساکر نصرت عطیه قلعه بزرم را که بر کنار آب واقع بود فتح کردند ویوسف نامی را که کوتوال آن حصار بود بنظر سلطان ستوده خصال آوردند الپ ارسلان ازوی استفسار احوال نموده یوسف بسخنان پریشان متکلم شد وازموقف جلال حکم لازم الامتثال بقتل آن متهور صادر گشت و محصلان قصد کردند که اورا ازبارگاه عالم پناه بیرون برند یوسف خودرا از دست ایشان خلاص ساخته کاردی از ساق موزه بیرون کشیدو بجانب سلطان دوید حجاب ویساولان خواستند که گرك صفت چنك دریوسف زنند اما آن عزیز مصر معدلت ایشانرا منع فرمود و بنابر اعتمادی که بر تیرانداختن خویش داشت تیردر کمان نهاده بطرف یوسف انداخت وتیر جناب سلطانی که پیوسته برهدف مرادآمدی بتقدیر سبحانی درآنروز خطاشدو یوسف خود را بالپ ارسلان رسانیدو بزخم کاردی جان گزای آن پادشاه عالیجاهرا بدرجهٔ شهادت رسانید وقرب دوهزار غلام که درآن زمان بر آستان سلطنت آشیان ایستاده بودندمتفرق گشته یوسف کوتوال کارد دردست میدوید ومیخواست که جان بتك پا بیرون بردکه ناگاه جامع فراش سر آن منکوب را بزخم میخ کوب پریشان ساخت ازجملهٔ افاضل جهان ابوبکر عتیق بن محمدالهروی مشهور بسورآبادی معاصر سلطان الپ ارسلان بود ودرایام دولت او تفسیری بلغت فارسی تالیف نمود ودیگری از اعیان زمان الپ ارسلان ابوعلی حسان بن سعیداست واورئیس مرو رودبود وبصفت علوهمت ووفوربذل وسخاوت اتصاف داشت وپیوسته بذربذل واحسان در اراضی قلوب اهل خراسان میکاشت درتاریخ امام یافعی مسطوراست که حسان بن سعید در هرسال هزار کس را جامه می پوشانید و او در شهور سنهٔ ثلاث وستین واربعمائه کسوت ممات پوشید

ذکر سلطان معزالدین ملکشاه بن عضدالدین الپ ارسلان

بعداز شهادت سلطان الپ ارسلان بواسطهٔ حسن اهتمام خواجه نظام الملك حسن طوسی امراو ارکان دولت سلجوقی بر سلطنت سلطان ملکشاه اتفاق کردندواورا باعزازواحترام هرچه تمامتر برسریر جهانداری نشاندندومراسم اطاعت وچاکری بجای آوردندوخلیفه بغداد ملکشاه را جلال الدوله یمین امیرالمؤمنین لقب دادوجهة اوخلع فاخره و منشور ایالت فرستاد وسلطان ملکشاه پادشاهی فرخنده سیرت پاکیزه سریرت بودو درایام دولت خود درغایت عدالت سلوك مینمودو پیوسته درآبادانی بلادو قلاع ونزاهت باغات وبقاع سعی واهتمام مبذول میداشت وهمواره همت عالی نهمت بر ترفیه حال علماوفضلا وافزونی وظایف فصحا وشعرا میگماشت وبامر صیدو شکار شعف بسیار اظهار میکرد ودر اکثر اوقات دراطراف بلاد و امصار مراسم آنکار بجای می آورد وبعدد هرصیدی که بضرب دست او از پای در می افتاد یکدینار صدقه میداد و همچنین بسیر در اقطار آفاق بغایت راغب بود چنانچه در مدت سلطنت دو

نوبت از انطاکیهٔ شام تا اوزکند سیرفرمود ودایم الاوقات در سفر و حضر چهل و هفت هزار سوار جلادت آثار درملازمتش بسرمیبردند ومانند عرض که لازم جوهر است درهیچ وقتی ازدرگاه عالم پناهش هجران اختیار نمیکردند و سلطان ملکشاه در ایام سلطنت خویش پایهٔ قدر و منزلت بیگانه و خویش را بلندگردانیده مملکت روم را بداودبن سلیمان بن‌قتلمش‌بن اسرائیل ارزانی داشت وکرمانرا بسلطان قاوردبن چغربیك وبعضی از بلاد شام را ببرادر خود تتش وخوارزم را بنوشتکین غرچه وحلب‌را بقسیم‌الدوله آقسنقر وموصل را بچکرمش و حصن کنیفی را بارتق وماردین را باآقتیمور وفارس را برکن الدوله خمارتکین و سالهای بسیار حکومت آن ولایات وامصار برآن جماعت واولاد واحفاد ایشان مسلم بود ومدت مدیدهیچکس آن منصب را ازایشان‌انتزاع نتوانست نمود تاریخ جلالی که تاغایت درتواریخ و تقاویم مرقوم میگردانند منسوب بسلطان جلال‌الدوله ملکشاه است ومعزی شاعر نیز بروایتی خود را بآن پادشاه عزت پناه نسبت نموده معزی تخلص میکرد وفات سلطان ملکشاه درشوال سنهٔ‌خمس وثمانین واربعمائه دردارالسلام بغداد اتفاق افتادوامراواعیان جسد اورا باصفهان که دارالملکش بود برده مدفون ساختند اوقات حیاتش سی‌وهشت سال بود وزمان سلطنتش بیست‌سال وزارت سلطان ملکشاه تعلق بوزیر پدرش خواجه نظام‌الملك میداشت اما دراواخر ایام زندگانی ازورنجیده تاج الملك ابوالغنایم رایت وزارت برافراشت

گفتار دربیان مجملی از وقایع زمان جهانبانی ملکشاه وذکر سبب رنجش اوازوزیرصائب تدبیرعالیجاه

دراوایل ایام دولت سلطان ملکشاه عمش قاوردبن چغربیك که والی مملکت کرمان بود سپاه رزم خواه فراهم آورده در وادی مخالفت سلوك نمود و سلطان بالشکریان خراسان متوجه عراق گشته در حدود کرخ میان او وقاورد نبرد اتفاق افتاد ومدت مقابله ومقاتله سه‌روز امتداد یافته درآن ایام بسیاری ازهرطرف سربباد فناداد وعاقبت ازمهب(وماالنصرالامن‌عندالله) ریاح نصرت برشقهٔ رایت سلطان ملکشاه وزید وقاورد درسرپنجهٔ تقدیر اسیرشده مقید ومحبوس گردید امرا وارکان دولت چون‌مانند قاورد دشمنی را بذل اسیری گرفتار ساخته بودند درباب تزاید مرسوم و علوفه باخواجه نظام‌الملك‌سخن گفتند وبزبان‌آوردند که اگرسلطان درتضاعف انعام ومقرری ماطریق اهمال مسلوك دارد سعادت قاورد باد و خواجه آغاز ملایمت نموده گفت امشب ملتمسات شمارا بعرض سلطان رسانم و علوفات شمارا برطبق مدعا زیاده گردانم وچون خواجه سخن امرا واعیان را معروض داشت همان شب قاورد مسموم شده عزم ملك آخرت کرد وروز دیگرطالبان سیم وزرجهة تقاضاء نزدخواجه رفتند خواجه فرمود که سلطان‌درشب گذشته ازغم عم خویش که درمحبس نگین زهرآلوده مکیده ومرده بغایت محزون بود

بنابر آن مصلحت ننمود که سخن شمارا عرض کنم معذور دارید امرا که این سخن شنیدند متوهم شده دم درکشیدند ودیگر از آن باب هیچ نگفتند ودرسنهٔ سبع وستین واربعمائه امیر عزالدوله محمودبن نصربن صالح الکلابی که مدت ده سال بحکم عباسیه درحلب حاکم بود وبصفت سخاوت وشجاعت اتصاف داشت وفات یافت وپسرش نصر قایم‌مقام‌شد ونصر بعد از آنکه یکسال حکومت کرد بردست بعضی ازاتراك کشته گشت و در آن اوان که خبرفوت عزالدوله بسمع سلطان ملکشاه رسید برادر خویش تتش‌را بتسخیر بلادشام نامزد فرمود وتتش بدانصوب شتافته بفتح‌بلاد وامصارقیام مینمود تادرسنهٔ احدی‌وسبعین واربعمائه بلده حلب ودمشق رافتح فرمود وهم درین سال سلطان ملکشاه‌تسخیر سمرقند راپیش نهاد همت ساخته حاکم‌آن دیار سلیمان‌خان درشهر متحصن شد و سپاه منصور قهراً قسراً سمرقند راگرفته‌وسلیمان خان رابدست‌آورده پیاده‌پیش‌اسب پادشاه‌رسانیدند تارخ برخاك نهاد وسلطان اورا مقید باصفهان فرستاد منقول است که دروقت مراجعت ازماوراء النهرخواجه نظام‌الملك اجرت ملاحان جیحون را برمال انطاکیهٔ شام نوشت وملاحان برسم داد خواهان نزد سلطان رفته کیفیت حال عرضه داشت کردند پادشاه از وزیر پرسید که حکمت درین امرچیست خواجه جواب دادکه خواستم که بعدازما سالها ازبسطت مملکت سلطان بازگویند و ملکشاهرا این معنی مستحسن نموده نظام‌الملك بروات ملاحان رابزرنقد بخرید وهم درین سفرسلطان بحروبر ترکان خاتون بنت‌طمغاج خان‌بن بوغراخان را بحبالهٔ نکاح درآورد و درسنهٔ تسع و سبعین واربعمائه سلطان ملکشاه ازاصفهان متوجه شام‌شد وتتش ازصولت برادر بترسید ومنهزم گردید وسلطان روزی چند درآن مملکت بسر برده بدارالسلام بغداد شتافت ودربیست وپنجم رجب سنهٔ مذکوره درموضع سنجار حضرت‌آفریدگار سلطان ملکشاهرا پسری ارزانی داشته‌آن مولود عاقبت محمودموسوم بسنجر گشت ودرسنهٔ احدی وثمانین‌واربعمائه سلطان‌ملکشاه بجهة گذاردن حج اسلام بمکهٔ مبارکه رفت و درآن راه خیر موفور ازوصدور یافت و اخراجاتی که ازحاجیان میستاندند برانداخته در بادیه رباطها وبرکها ساخت در تاریخ گزیده مسطور است که درنوبت دوم که سلطان ملکشاه درممالك خویش سیرمیفرمود قیصرروم بخیال تسخیر بلاداسلام ازدارالملك خود درحرکت‌آمد وسلطان‌ملکشاه‌بمقابله ومقاتله رومیان متوجه شده چون هردو پادشاه در برابر یکدیگر نزول‌کردند روزی سلطان باااندك نفری ازغلامان خاص ازاردو بیرون رفته بشکار اشتغال نمود درآن اثنا فوجی ازسپاه روم اورا شکاری وار درمیان گرفتند ودستگیر کردند و سلطان غلامانرا گفت زینهار مرا تعظیم مکنید ویکی ازخیل خود شمرید و ازملازمان موکب سلطانی شخصی گریخته اینخبر بخواجه نظام‌الملك رسانید و خواجه همت عالی نهمت برتخلیص سلطان گماشته شب هنگام بعضی از مردم معتمد را بردرسرا پرده فرودآورد وآوازه درانداخت که سلطان ازشکارباز آمد ودیگرروز برسم رسالت پیش ملك روم رفته قیصر

ازوی التماس مصالحه نمود وخواجه اینمعنی را قبول فرمود وقیصر در اثناء گفت وشنید برزبان آورد که جمعی از مردم شما بردست لشگریان گرفتار شده اند خواجه جوابداد که دراردوی ما اینخبر نبود ظاهراً مجهولی چندند قیصر اسیرانرا طلبیده بخواجه سپرد وخواجه نظام الملك در آن مجلس ایشانرا بسخنان درشت رنجانیده بطرف اردوی خود روان گشت وچون مقداری مسافت طی نمود از اسب پیاده شده رکاب پادشاه را ببوسید ورخ برخاك سوده از بی ادبی که بجهة مصلحت ازوصدور یافته بود عذرخواست وسلطان آن وزیر صایب تدبیر را نوازشها کرده بسپاه خویش پیوست وبعد از آن میان ملکشاه وقیصر مهم باستعمال شمشیر وخنجر منجر شده ملك روم شکست یافته اسیر گشت وچون اورا ببارگاه ملکشاه درآوردند پادشاه را بشناخت وگفت اگر پادشاهی مرا ببخش و اگر بازرگانی بفروش واگر قصابی بکش ملکشاه گفت پادشاهم وقیصر را یراق داده بجانب روم فرستاد وهمدر آن نزدیکی قیصر فوت شد وسلطان ایالت آن مملکت را بسلیمان بن قیلمش بن اسرائیل ارزانی داشت نقلست که دراواخر ایام دولت سلطان ملکشاه میان ترکان خاتون بنت طغماج وخواجه نظام الملك غبار کدورت و نزاع درهیجان آمد زیرا که ترکان خاتون میخواست که پسرش محمود باوجود صغرسن ولیعهد باشد وسلطان را خواجه برآن میداشت که برکیارق را بولایت عهد تعیین نماید بنابرین ترکان درخلوت تقریبات انگیخته زبان بغیبت خواجه نظام الملك میگشاد ومحاسن اعمال آنخواجه ستوده خصال را درلباس ناخوشی فرا مینمود از جمله روزی گفت که نظام الملك دوازده پسر دارد که ایشانرا مانند ائمهٔ اثنی عشر درنظر معشر بشر عزیز گردانیده وحکومت ومنفعت ممالك را بریشان بخش کرده وابواب منافع خواص ومقربانرا مسدود ساخته ازشنیدن امثال این مقالات مزاج سلطان نسبت بآن وزیر عالیشأن متغیر گشت و روزی بخواجه پیغام فرستاد که اگر ترا درملك باما شرکتی است بازنمای والا ازچه جهة بی حکم وفرمان ما اولاد خود را بایالت ولایات نامزد کردهٔ و برسبیل استقلال درسرانجام امور ملك و مال دخل میکنی اگر من بعد ترك این طریقه ندهی بفرمایم تادستار ازسر ودوات ازپیش دست تو بردارند خواجه جوابداد که کار پردازان قضا وقدر دستار ودوات مرا باتاج و تخت تو درهم بسته‌اند واستقامت این چهارجنس مختلف بایکدیگر منوط ومتعلق ساخته ناقلان جهة خاطر ترکان کلمات موحش برین افزوده بعرض سلطان رسانیدند و سلطان ازجواب خواجه درغضب شده فرمان داد که تاج الملك ابوالغنایم قمی که صاحب دیوان ترکان خاتون بود وبانظام الملك درغایت عداوت زندگانی مینمود تحقیق مهمات خواجه کند ومقارن اینحال سلطان ملکشاه ازاصفهان بصوب بغداد درحرکت آمده خواجه نظام الملك نیزازعقب روان شد و چون بنهاوند رسید یکی از فدائیان حسن صباح که او را ابوطاهر اوانی میگفتند باشارت حسن واستصواب تاج الملك درماه رمضان سنهٔ خمس و ثمانین واربعمائه کاردی بخواجه رسانید وروز دیگر آن وزیر عالی گهر بروضهٔ رضوان

خرامید جسد آنجناب را باصفهان برده بخاك سپردند و این اول خونی بودکه رفیقان ملاحده کردند نقلست که نظام‌الملك بعدازخوردن زخم کارد این قطعه درسلك نظم کشید و نزد سلطان روان گردانید **قطعه** يك چند باقبال توای شاه جهان دار ✿ گرد ستم ازچهرهٔ ایام ستردم طغرای نکونامی ومنشور سعادت ✿ پیش ملك‌العرش بتوقیع تو بردم آمد زقضا مدت‌عمرم نودوسه ✿ واندر سفر ازضربت‌يك‌کارد بمردم بگذاشتم آنخدمت‌دیرینه بفرزند ✿اورابخداوبخداوند سپردم

ذکر انتقال سلطان ملکشاه بن الپ ارسلان از جهان گذران

درکتب معتبره مسطور است که سلطان ملکشاه بعداز عزل خواجه نظام الملك ونصب تاج الملك ابوالغنایم از اصفهان بجانب بغداد نهضت نمود و در بیست وچهارم رمضان سنهٔ‌خمس وثمانین واربعمائه بدارالسلام رسیده ازآنجا بعزم صید وشکار سوار شد ودرسیوم شوال درشکارگاه بمرضی صعب مبتلا گشته معاودت نمود وفصدکرده‌خون کمتر برداشت بنابرآن مرض سمت ازدیاد پذیرفت ودرمنصف همان ماه راه سفرآخرت پیش‌گرفت واینواقعه بعداز شهادت خواجه نظام الملك بهژده روز روی نمود ومعزی شاعراین قطعه‌درباب نظم فرموده **قطعه** رفت دريك مه بفردوس برین دستور پیر ✿ شاه برنا ازپی اورفت درماه دگر کرد ناگه قهریزدان عجز سلطان‌آشکار ✿ قهر یزدانی به‌بین وعجز سلطانی نگر وبنابرآنکه سلطان ملکشاه دراواخر ایام حیات خواجه نظام‌الملك راکه ابوعلی کنیت داشت عزل کرده منصب وزارت را بتاج‌الملك ابوالغنایم عنایت فرمود وشرف الملك ابوسعد کاتب را بمجدالملك ابوالفضل قمی بدل نمود ومنصب کمال‌الدوله ابورضاء عارض را بسدید الدوله ابوالمعالی داد واین تغییر و تبدیل بروی مبارك نیامد ابوالمعالی نحاس این قطعه‌درسلك انشا کشیدکه **قطعه** زبو علی بدواز بورضاء واز بوسعد ✿ شهاکه شیر به‌پیش توهمچو میش‌آمد درآن زمانه زهرچه‌آمدی بخدمت تو ✿ مبشر ظفر وفتح نامه بیش‌آمد زبوالغنایم و بوالفضل و بوالمعالی باز ✿ زمین مملکتترا نبات نیش‌آمد گرازنظام وکمال وشرف توسیر شدی ✿ زتاج‌ومجدوسدیدت نگرچه پیش‌آمد

ذکر خواجه نظام الملك ابوعلی حسن طوسی

باتفاق اکثر ارباب‌اخبار پدر بزرگوار آنخواجهٔ عالی مقدار موسوم بعلی بن‌اسحق الطوسی بوده اماصاحب جامع التواریخ جلالی گویدکه والد خواجه نظام الملك محمد نام داشته و راقم حروف‌تتبع جمهورمورخین کرده‌معروض‌میداردکه علی بن‌اسحق‌طوسی یکی ازعمال دیوان‌سلجوقیان‌بود وبوفورجود وسخاوت‌وفرط کرم‌ومروت‌ازامثال‌واقران ممتاز ومستثنی‌مینمود وچون‌جهان بینش‌بطلعت جهان آرای آن‌جهان دانش و بینش‌روشنی

پذیرفت همگی همت بر تربیت او مقصور گردانید و درمبادی سن رشد و تمیز آن ولد ارشدرا بمؤدب مناسب سپرد و نظام الملك دریازده سالگی از حفظ کلام‌الله فارغ گشت آنگاه بخدمت علما وفضلا مبادرت نموده بتحصیل کمالات واکتساب فضایل مشغولی فرمود وبعد ازتکمیل اقسام فضل وهنر بغربت افتاده بااهل سیاق وارباب قلم درآمیخت ودرآن فن نیز قصب‌السبق ازامثال واقران دربود آنگاه چندگاه باابن شاذان عمید بلخی روزگار گذرانید وعمید هروقت گمان میبرد که خواجه را ازامتعهٔ دنیویه چیزی جمع گشته میگفت حسن فربه شده وهرچه داشت ازوی میستاند وچون اینحرکت ناپسند که شیوهٔ لئیمانست چندنوبت ازابن شاذان سربرزد خواجه نظام‌الملك ازصحبتش متنفر گشته بمرو گریخت وعزبساط بوسی چغربیك سلجوقی حاصل کرده شمهٔ ازاحوال خود معروض داشت وچغربیك را حسن تقریر نظام‌الملك دلپذیر افتاده ودرناصیه او آثار دولت واقبال مشاهده نموده خواجه را باالپ ارسلان سپردو گفت باید که این‌شخص کاتب ومشیر وصاحب تدبیرمهمات توباشد و مقارن‌آنحال عرضه داشتی از ابن شاذان بنظر چغربیك رسید مضمون آنکه درینولا نویسندهٔ بلخ گریخته است وبخدمت پیوسته ومهام این ولایت معطل ومهمل‌مانده اگررای عالی اقتضا فرماید اورا باز گردانند چغربیك فرمودکه نظام‌الملك پیش الپ ارسلان‌میباشد ابن شاذان را بااوسخن باید گفت لاجرم قاصد عمید بلخی بی نیل مقصود مراجعت نمود ازانوشیروان بن خالد مرویست که گفت من ازلفظ مبارك خواجه نظام‌الملك شنودم که فرمود که دربدایت حال بنابرامری که‌درتفصیل آن فایده مقصور نبودمحصلان مرا ازجائی بجائی میبردند ومن براسب‌لاغر بدرفتار سوار بودم وازغایت پریشانی‌وبی سامانی روزروشن درچشم من‌حکم شب تاریك داشت ودرکمال حزن وملال قطع‌مسافت میکردم که ناگاه درآن صحرا شخصی که براسب فربه راهوار سوار بود پیش‌آمد و چون نزدیك بمن رسید گفت ای‌حسن میخواهی که اسب خود را بااسب تو بدل کنم گفتم ای جوان چه‌محل تمسخر و استهزاست گفت والله که هزل نمیکنم وعلی‌الفور پیاده شده زین بگردانید ومرا براسب خود سوارکرد وخود براسبم نشست واز نظرم غایب گشت وچون من و موکلان او را نمی‌شناختیم همه درتعجب افتادیم ومن در ایام اختیار چشم میداشتم که‌آن شخص را باز یافته عذر خواهی کنم اما دیگر هرگز بنظرم درنیامد روایتست که قبل ازآنکه خواجه نظام الملك در امور وزارت دخل نماید سلطان الپ ارسلان‌راسفری پیش‌آمد ومقررشد که خواجه درآن یورش ملازم باشد و حال‌آنکه او را درآن وقت دستگاهی نبودکه یراق سفرنماید لاجرم درتفکر افتاد و درآن اندیشه وضوساخته بمسجدی که بردرسرایش بود رفت وبعرض نیاز بردرکریم بنده نواز مشغول گشت ناگاه نابینائی بدان بقعه درآمد وگفت درین مسجد کیست خواجه جواب نداد ونابینا بعصا گرد مسجد برآمده احتیاط بجای‌آورد وچون او را مطلقا محسوس نشد که کسی درمسجد است بمحراب رفته زمین را بشکافت وکوزهٔ مملو از تنکجات مسکوکه

بیرون آورد و زرهارا فرو ریخت ولحظه بآن بازی کرده .چند درم دیگر بآن منضم ساخت وبازهمه‌را در کوزه انداخته همانجا بخاك سپرد وچون نابینا ازمسجد بیرون رفت خواجه بفراغ بال آن زرهارا برداشته در بهاء اسباب سفر خرج نمود ودرخدمت سلطان روان‌شد وبعد ازآنکه بمرتبهٔ بلند وزارت رسید روزی باکوکبهٔ عظیم در بازار میراند ناگاه نظارش برآن نابینا افتاده اورا بشناخت وبیکی ازملازمان گفت این اعمی را بوثاق من رسانیده نگاه دار وچون خواجه بخانه رفت نابینا را پیش خود طلبیده آهسته بوی گفت که آن کوزهٔ زررا که درمحراب فلان مسجد مدفون ساخته بودی وگم شد باز یافتی نابینا دست دراز کرده دامن خواجه بگرفت وگفت یافتم خواجه فرمود که این چه سخن است که میگوئی نابینا گفت تاوجوه مفقود گشته بهیچکس نگفته ام ٫واکنون که از خواجه این لفظ شنودم دانستم که کیفیت حال چیست خواجه درخنده افتاده فرمود تاضعف آن زر باعمی دادند وایضاً قریهٔ معموره ازمتملکات خویش بوی بخشید خواجه نظام الملك در وصایاءخویش آورده است که درآن اوان که سلطان ملکشاه مخدرهٔ ازمخدرات المقتدی بالله‌را خطبه فرمود وخلیفه آن مواصلت ومصاهرت را قبول نمود ازموقف خلافت فرمان واجب الاذعان صدور یافت که روزعقد باید که جمیع اکابر واشراف که دراطراف واکناف بلاد عجم وعرب باشند دربغداد مجتمع شوند پس بتمامی ممالك محروسه ازمکهٔ معظمه ومدینهٔ مکرمه وبلادشام وروم وفارس وعراق وخراسان وماوراءالنهر وترکستان ایلچیان رفتند و اعیان آن بلدانرا ببغداد احضار کردند جانب غربی بغداد مخیم سلطان بود و طرف شرقی مسکن خلیفه و چون رسم تراکمه چنانست که کسان داماد در وقت خطبه والدین عروس را خضوع وخشوع نمایند درروزی که جهة عقد ساعت اختیار کرده بودند سلطان ملکشاه حکم فرمود که مجموع اکابرعالم واعاظم دیار عرب وعجم برای رضای خاطر المقتدی بالله پیاده متوجه دارالخلافه شوند وخلیفه ازین معنی وقوف یافته درمحلی که اشراف و بزرگان روان شدند کسی را باستقبال فرستاد وپیغام داد که نظام الملك سواره وسایر اکابر پیاده بدارالخلافه آیند آنگاه من براسب مراد سوار گشته جمیع اعیان جهان پیاده دررکاب من روان شدند و چون بسدهٔ خلافت رسیدم مسندی در غایت عظمت وزیب و زینت نهاده مرا برآن نشاندند و بزرگان و متعینان بریمین و یسارمن قرار گرفتند و بعد هر کسی ازسادات وعلما و عظما خلعتی از دارالخلافه بیرون آوردند و خلعت من مطرز بود باین طراز که باسم الوزیر العالم العادل نظام الملك رضی امیرالمؤمنین وازابتداء ظهور اسلام تاآن غایت کسی را از وزراء بامیر المؤمنین منسوب نگردانیده بودند غرض ازشرح این حال آنکه شیطان درآن‌زمان درنفس من تهییج تعظیم وتکریم میکرد ومن دربیوفائی وکم بقائی دنیا تأمل می نمودم وعجز وضعف خود باوجود چنان دولتی مشاهده میکردم وبقین میدانستم که آن مرتبه و امثال آن صد هزار درجه بیك تب وصداع می نشیند وکلمهٔ لاحول ولاقوة الابالله برزبان میراندم و چون ازعتبهٔ خلافت باز

گشتم وشب درآمد بخواب دیدم که همان مسند برمقامی بس رفیع بود ومن برآن نشسته وهمان خلعت پوشیده اما ازتنهائی خوف ووحشتی تمام داشتم ناگاه شخصی بشکل زشت والقای کریه وبوی بد پیدا شده نزدیك من بنشست چنانچه ازرایحهٔ منکر او متوهم گشتم که هلاك شوم ومتعاقب دیگری بصد کراهت وردائت آن پدید آمد و برهمان مسند قرار گرفت وهمچنین ازعقب یکدیگر مردم عفریت منظر هریك ازدیگری قبیح ترمی آمدند ومی نشستند تاجای برمن مضیق شده نزدیك بآن رسید که ازمسند نگونسار کردم و از روایح ناخوش ایشان روح ازبدن من مفارقت کند ازغایت اضطراب بیدار گشتم وخدایرا شکرها کردم وبامداد تصدقها نمودم واین حال باهیچکس نگفتم شب دیگر بعینه همان واقعه دیدم و این کرت چنان مضطرب شدم که لرزه براعضاء من افتاد بمثابه‌ای که اگر بیدار نمی گردیدم بیم آن بود که بخواب ابدی روم وشب سیوم تانزدیك صبح از وهم سلطان منام پیرامن سرادقات دیدهٔ من نگشت و درآخر شب **مصراع** دلم ز درد سبک شد سرم ز خواب گران وچون چشم گرم کردم باز همان جماعت بدهیأت را دیدم که آمدند و بنشستند و نزدیك بآن رسید که از تنفر صحبت ایشان نفس من منقطع گردد ودرآن حال طایفهٔ خوبروی خوشبوی و نورانی طلعت روحانی هیأت پیدا شدند وچون یکنفر ازین جماعت آمدی وبرمن سلام کردی وبنشستی یکتن از آن زمرهٔ نامقبول غایب گشتی تاتمامی طبقه اولی نابود شدند واز مجالست فرقهٔ ثانیه راحتی یافتم که زبان بیان ازتوصیف آن قاصر است درآن اثنا پرسیدم که شماچه کسانید وآن گروه چه نوع مردم بودند جواب دادند که مااخلاق حمیدهٔ توئیم وآن طایفه اوصاف ذمیمهٔ تومدت مقاربت ماومقارنت ایشان غایت ونهایت ندارد چه قرب ایشان باتو مؤبد خواهد بودواقتران مامخلد اگرطاقت مجالست آن جمع داری مارا بگذار واگرمیل همنشینی مادامن گیر تست ترك ایشان کن بالجمله از مکالمه ومحاوره فرقه ثانیه بهجت و لذتی یافتم که شرح آن نتوان کرد و هرگز حالتی ناملایمتر ازآن مشاهده ننمودم که مرا بیدار ساختند و خواجه در ذیل این حکایت نوشته که پس سزاوار آنست که خداوند این مسند یعنی منصب وزارت اکتساب سیر مرضیه‌را از لوازم داند واجتناب از اعمال سیئه برخود واجب گرداند یکی از فضلاء زمان سلطان ملکشاه حکایت کرده‌است که درآن زمان که‌سلطان در بغداد بود برخاطر عاطر خواجه نظام الملك اندیشهٔ گذاردن حج اسلام وطواف روضهٔ مقدسهٔ خیر الانام علیه الصلوة والسلام استیلا یافته بمبالغهٔ تمام ازسلطان دستوری خواست وسلطان رخصت فرموده خدام خواجه عالیمقام احمال واثقال آنجناب را بجانب غربی دارالسلام کشیدند وآن موضع روزی چند مضرب خیام وزیر آصف احتشام گشت و من نوبتی بملازمت خواجه شتافته چون نزدیك بآستان ولایت آشیان رسیدم شخصی که سیمای صلحاء داشت بامن ملاقات نموده رقعهٔ بمن داد و گفت این امانتی است ازوزیر لطف کرده بدورسان ومن آن کاغذ پاره‌را گرفته بخیمهٔ خواجه درآمدم و بی آنکه مطالعه

نمایم بدست خواجه دادم خواجه نظر بر آن رقعه انداخته آغاز گریستن کرد و گریهٔ خواجه
آنمقدار امتداد یافت که من از ایصال آن نوشته پشیمان شدم و چون اشك از چشم خواجه
باز ایستاد مرا گفت صاحب این رقعه را بمجلس در آورد و من فی الحال بطلب آنشخص
از خیمه بیرون آمدم فاما هرچند او را جستم نیافتم تا بالضرورة باز گشتم و ازعدم وجدان
درویش خواجه را اعلام نموده بعداز آن نظام الملك رقعه را بمن نمود و در آن مرقوم
بود که دوش حضرت رسول صلی الله علیه و آله وسلم را بخواب دیدم که فرمود نزد حسن
رو وبااو بگوی که حج توهم اینجاست بمکه چرا میروی نه من ترا گفته‌ام که بردرگاه
این ترك ملازم باش و مطالب ارباب حاجات را بانجاح و اسعاف مقرون گردان وبفریاد
درماندگان امت رس راوی گوید که خواجه بدین سبب فسخ عزیمت حج کرده بمن گفت
که هرگاه صاحب این خواب را به بینی البته او را بمن رسانی و من بعد از مدتی آن
شخص را یافته گفتم وزیر مشتاق لقای تست اگر رنجه شوی غایت لطف باشد جواب
داد که وزیر را امانتی نزد من بود بوی رسانیدم بعدازین مرا با او و او را بامن هیچ
مهمی نیست سدیدالدین محمد بخاری در مؤلف خود آورده است که خواجه نظام الملك
در هراة و بغداد وبصره واصفهان ودیگر بلدان بقاع خیر وابواب برطرح انداخته باتمام
رسانید و از آنجمله دربغداد مدرسهٔ ساخت که آنرا نظامیه میگفتند وآن مدرسهٔ شریفه
در غایت یمن وبرکت بود چه هیچکس از طلبه در آن بقعه تحصیل ننمود که از فنون
علوم بهره ور نگشت وبسیاری ازاعاظم علماء در آن مدرسه ساکن گشته بدرس وافاده
قیام فرمودند مثل حجة الاسلام غزالی وابواسحق شیرازی منقولست که چون خواجه ازعمارت
نظامیه فراغت یافت کتابخانه را بشیخ ابو زکریاء خطیب تبریزی سپرد و او هرشب
بشرب شراب و مصاحبت احباب قیام واقدام مینمود دربان مدرسه نوبتی شمهٔ ازین معنی
بعرض خواجه رسانید وآنجناب جواب داد که مرا بشیخ ابوزکریا اعتقاد بسیاراست وهرگز
این سخن در بارهٔ او باور ندارم امادغدغه در خاطر عاطرش پیداشد و در شبی از شبها
تنها بمدرسه رفته وبربام کتابخانه شتافته از روزن مشاهده حال شیخ ابوزکریانمود و
آنچه شنیده بود بعین الیقین ملاحظه فرمود وفی الحال بمنزل شریف باز گشته روزدیگر وقفیه
را طلب داشت ووظیفه شیخ ابوزکریا را مضاعف گردانید وبروات نوشته یکی ازنواب
را فرمود که این براتهارا نزد شیخ برده سلام من بایشان رسان وبگو که نظام الملك
میگوید بخدا سوگند که من در ابتدا نمی دانستم که آن جناب را ازینگونه اخراجات
ضروریه واقع میشود والادرآن زمان که تعیین وظایف مینمودم باین محقر وظیفه که در
وقفیه بنام شیخ قلمی شده رضا نمیدادم وچون فرستادهٔ خواجه این پیغام را بشیخ ابوزکریا
رسانید شیخ دانست که وزیر براسرار نهانی او وقوف یافته است لاجرم خجل ومنفعل شده دست در
دامان توبه و استغفار زد ومدت العمر پیرامن شرب خمر وسایر منهیات نگشت در
روضة الصفا مسطور است که در زمان خلافت الناصر لدین الله بعضی ازمردم نمام بعرض خلیفهٔ

انام رسانیدند که طلبهٔ مدرسه نظامیه همواره مرتکب نامشروعات میشوندو اکثر اوقات خود را بصحبت جوانان ساده عذار مصروف می دارند وخلیفه از جواب این سخن اعراض کرده بخاطر گذرانید که بنفس خویش طلبه نظامیه راامتحان نماید وچون در آن‌اوان از بیم خنجر فدائیان خلفا خود را بمردم تمینمودند و کسی ایشانرانمی شناخت ناصر که بغایت صبیح‌الوجه بود روزی بوقت استواجامهاء سفید موصلی پوشیده تنها بآن مدرسه رفت‌ودر صحن آن بقعه در سیر آمد طالب‌عالمی را صباحت خدو اعتدال قد ناصرمقبول افتاد وفی الحال از خانه بیرون دویده اظهار تعلق وتعشق کرد خلیفه چون‌حقیقت‌طالب علم را مشاهده نمود پنداشت که آنچه در باب طلبه نظامیه بوی گفته‌اندراستست لاجرم بدارالخلافه بازگشته روز دیگر حکم کرد که‌طلبه را از مدرسهٔ نظامیه اخراج‌نمایند و جماعت استربانانرا بجای ایشان بنشانند بعداز آن باندك زمانی شبی ناصرحضرت رسالت مآب را باخواجه نظام‌الملک در آن مدرسه بخواب دیدو بآداب تمام نزدیک خیرالانام علیه الصلوة‌والسلام رفته مراسم تحنیت و سلام بتقدیم رسانید ورسول‌ازجواب سلام اعراض نموده روی مبارك بطرف دیگر گردانیدو ناصرخودرا ازآنجانب بنظرانور خیرالبشر رسانید و همین صورت بوقوع انجامیدودر کرت سیوم ناصر خلیفه بزبان‌تضراع وابتهال معروض‌داشت که یارسول‌الله‌ازمن‌چه جریمه صدور یافته که موافق مزاج‌همایون نیفتاده‌رسول‌صلی‌الله‌علیه‌و آله‌وسلم‌فرمود که تا نظام‌الملک را از خود راضی نسازی سلام ترا جواب نمیدهم و بحال تونمی پردازم آنگاه ناصر نزد خواجه رفته از حقیقت رنجش‌خاطراواستفسار نمود خواجه جواب‌داد که من جهة طلبهٔ علوم دینیه مدرسهٔ ساختم تادر آنجا متوطن بوده تحصیل نمایند ومثوبات آن سبب‌علو درجهٔ من شود وتوبواسطه خطائیکه یکی‌از متوطنان آن‌بقعه مرتکب شده رسم‌تعلیم و تعلم از آن مقام برانداختی و آنرا طویلهٔ‌استران‌ساختی ناصر بانیازوافر برزبان‌آورد که من عهد کردم که‌آن‌مدرسه را برواج ورونق‌اول برده‌دراوقاف آن بیفزایم و کتابخانهٔ متصل بآن بقعه بناکرده کتب نفیسه بر‌آن مکان خجسته وقف نمایم آنگاه خواجه بسررضاآمده حضرت مصطفی ناصر خلیفه را درآغوش کشیدو نسبت باوعنایت ومرحمت‌ظاهر گردانیدوچون ناصر از آن‌حال بحالت یقظه وانتباه آمد همان شب‌حکم کرد که استربانان‌ازمدرسهٔ‌نظامیه بیرون‌روندو فراشان بصفاء آن بقعه‌روح‌افزاپرداز ندومقتضاء‌عهدی‌راکه‌درخواب کرده بود کاربندشده‌روز دیگر به بناء کتابخانه‌ووقف کردن کتب نفیسه اشتغال‌نمود**مصراع** زهی مراتب‌خوابی که به زبیداریست‌وایضادر کتاب مذکور مزبوراست که‌خواجه نظام‌الملك از غایت غلو خلوص عقیدت‌درایام دولت‌غم آخرت بیش‌ازاندوه‌دنیاداشت بنابرآن روزی بخاطرش رسید که در باب حسن معاش خود نسبت برعایا وزیر دستان محضری نویسد وآنرا بخطوط مشایخ واکابر موشح سازد تاآن محضررا بااودرقبرنهند وهرچند این صورت معهود نبودعلماء

دین وسالکان طریق یقین بنابر التماس خواجه اسامی خویش بر آن کاغذ نوشتند وچون آن محضر بنظر مدرس نظامیه بغداد شیخ ابواسحق شیرازی رسید بر آنجا نوشت که خیر الظلمه حسن کتبه ابواسحق وخواجه توقیع شیخ را بر آن نهج دیده بسیار بگریست وگفت سخن راست آنست که شیخ ابواسحق در قلم آورده بزرگی بعداز شهادت نظام الملك اورا درخواب دید واز کیفیت حالش پرسید جواب داد که ایزدتعالی بنابر آن کلمه مطابق واقع که شیخ ابواسحق نوشته بود برمن رحمت فرمود انتقال آن خواجه ستوده خصال ازاین دار ملال بروجهی که سابقاً مذکورشد درماه رمضان سنهٔ خمس و ثمانین و اربعمائه اتفاق افتاد وحکیم انوری درمرثیهٔ آن جناب این رباعی را درسلك نظم انتظام داد **رباعی** حامی جهان زجور افلاك برفت ☆ بنیاد نظام عالم خاك برفت آن زهر زمانه را چوتریاك برفت ☆ اورفت وسعادت از جهان پاك برفت

ذکرسلطان ابوالمظفر رکن الدین برکیارق قسیم امیرالمؤمنین

درچمن دولت آل سلجوق سلطان برکیارق گلی بود در غایت طراوت نفحات استحقاق جهانبانی ازاحوالش فایح وبرسپهر مملکت ملکشاهی اختری بود در نهایت سعادت انوار استعداد کامرانی ازافعالش لایح منصب ولایت عهد پدر بسعی خواجهٔ عالی گهر نظام الملك تعلق بوی گرفته بود لاجرم بعداز استماع واقعه سلطان ملکشاه دراصفهان برتخت حکومت نشسته بسرانجام مهام ملك ومال اشتغال نمود ودراوایل ایام ایالت او برادرانش محمود ومحمد واعمامش تتش وارسلانشاه درمقام مخالفت آمده محمود بسبب تقدیر بمرض آبله درگذشت وتتش درجنك بچنك اسار گرفتارشده کشته گشت ومهم ارسلان شاه بزخم کارد پسری تمشیت پذیرفت ومهم محمد بعداز محاربات بسیار بصلح قرار گرفت **نظم** مخالفان تراهریکی بنوع دگر ☆ زمانه درستم آخر الزمان افکند یکی بمرد ویکیرا فلك بخنجر تیز ☆ گلو بریدو یکی راز خانمان افکند وفات برکیارق درجمادی الاخری سنهٔ ثمان وتسعین واربعمائه روی نمودو اوقات حیاتش بیست وپنجسال وزمان سلطنتش سیزده سال بود ومؤیدالملك وفخرالملك ابنای نظام الملك درسلك وزرای برکیارق انتظام داشتند ونقش تدبیرو کفایت برلوح خواطر مینگاشتند

گفتار در بیان وقایع ایام پادشاهی سلطان رکن الدین برکیارق وذکر مخالفتی که میان او و برادران واقع شد بارادت قادر مطلق

سلطان برکیارق بوقت وفات پدر دراصفهان اقامت داشت و چون آنخبر شنود افسر سلطنت برسر نهاده رایت عظمت برافراشت اما ترکان بنت طمغاج باپسرخود محمود در بغداد بود وچون از تعزیت سلطان ملکشاه بازپرداخت ازخلیفه التماس نمود که محمود را قایم مقام پدر گرداند خلیفه بسبب صغرسن محمود نخست باین امر همداستان نشد و ترکان درآن باب مبالغه والحاح ازحد اعتدال درگذرانید وخلیفه و ارکان دولت او را بایثار درم و دینار بسیار خشنود گردانید تانام پادشاهی برمحمود اطلاق گرداند آنگاه ترکان خاتون سرهنگی باصفهان روان ساخت تاسلطان برکیارق را بدست آورد و برکیارق بنابرمصلحت وقت بامداد بعضی ازغلامان خواجه نظام الملك ازاصفهان گریخته نزدتکش تکین که حاکم ری و اتابك اوبود رفت و درساوه بدو پیوسته تکش تکین برکیارق را بری برد وصاحب تخت و نگین گردانید وچون ترکان خاتون استماع نمود که عرصهٔ اصفهان ازوجود برکیارق خالیست ازبغداد بدان بلده رفته محمود را برسریر جهانبانی نشاند وبرکیارق بیست هزارسوار فراهم آورده عازم اصفهان گشت وسفرا آغاز آمدشد نموده مهم برمصالحه قرار یافت برین موجب که ترکان پانصد هزار دینار از متروکات سلطان ملکشاه تسلیم سلطان برکیارق نماید واوترك محاصره اصفهان داده بازگردد وبرکیارق بعداز اخذآن وجه بطرف همدان رفته ترکان خاتون خال برکیارق امیراسمعیل یاقوتی را بوعده مناکحت ومواصلت فریب داد تاباسپاه اصفهان روی بحرب برکیارق نهاد ودرماه رمضان سنهٔ سته وثمانین واربعمائه میان خال وخواهر زاده قتالی صعب روی نموده اسمعیل اسیروقتیل گشت و درشوال همین سال تتش بن الپ ارسلان که سلطان ملکشاه اورا میل کشیده بود خروج کرده باسپاه فراوان قصد برکیارق فرمود وسلطان ازمقاتله اومحترز گردیده بجانب اصفهان خرامید زیراکه ترکان خاتون وفات یافته بود وچون نزدیك بدان بلده رسید محمود رسم استقبال بجای آورد وهردوبرادر بمرافقت وموافقت یکدیگر بشهردر آمدند ومقارن آن حال اتروملکایك وغیرهما ازامراء حلقه هواداری محموددرگوش کشیده برکیارق رامحبوس کردندومیل نمودند که میل کشنداما پیش ازآنکه این اندیشه ازحیزقوة بفعل رسدمحمود آبله برآورده عزیمت ملك آخرت کرد وامرا بقدم اعتذار نزد برکیارق رفته اورا برتخت سلطنت نشاندند وسلطان برکیارق همت برانتظام امورمملکت مقصور داشته زمام امور وزارت رادر کف کفایت مؤیدالملك ابوبکربن نظام الملك نهاد و چون مؤید الملك چند روزی بتمشیت آن مهم پرداخت

برادرش فخرالملك بخدمت بر کیارق رسید و سلطان مؤید الملك را معزول گردانیده فخرالملك را بمرتبهٔ وزارت رسانید بعد از آن باسپاه فراوان متوجه دفع تتش گشته در صفر سنهٔ ثمان وثمانین واربعمائه در نواحی همدان میان ایشان مقاتله اتفاق افتاد وتتش گرفتار شده درقلعهٔ تکریت محبوس گشت وهم درآن محبس درگذشت وچون بر کیارق ازمهم تتش بازپرداخت رایات فتح آیات بصوب خراسان برافراخت زیراکه عم دیگرش ارسلان شاه درآنولایت در طریق مخالفت سلوك مینمود و قبل از آنکه بر کیارق بخراسان در آمد ارسلانشاه بر دست پسری که قصد مباشرتش کرده بود بقتل رسید و بر کیارق از مبشر اقبال این خبر شنیده برسبیل استعجال بخراسان در آمد و بی شایبهٔ دغدغه بر سریر کامرانی نشسته در سنهٔ تسعین و اربعمائه زمام ایالت آنولایت را در قبضهٔ اقتدار برادر خود سنجر بن ملکشاه نهاد و عنان مراجعت بجانب عراق انعطاف داد نقلست که درآن اوان که بر کیارق در خراسان اقامت داشت مؤیدالملک معزول درمقام هیجان غبارفتنه گشت وباترا که ازجملهٔ بندگان خاص سلطان ملکشاه بمزید استعداد ممتاز ومستثنی بود آغاز اختلاط و انبساط کرد واورا برمخالفت بر کیارق باعث شده باترا ازعراق عازم خراسان گردید اما درساوه بزخم کارد یکی از ملاحده سفرآخرت اختیار کرد و مؤید الملک بگنجه رفته سلطان محمدبن ملکشاه که والی آنخطه بود اورامنظور نظرعنایت گردانید ومؤیدالملک سلطان محمدرا برمخالفت برادر دلیر ساخت تالشکر فراهم آورده در شوال سنهٔ اثنی وتسعین و اربعمائه از گنجه بخیال قتال بیرون آمد و بر کیارق نیز متوجه برادر گشته دراثناء راه اعاظم امرا قصد قتل مجدالملك قمی که منصب استیفا داشت نمودند بسبب آنکه مجدالملک درصدد کفایت اموال دیوانی شده ابواب منافع مقربان بارگاه سلطانیرا مسدود گردانیده بود و مجدالملک چون سیل بلارا متوجه خود دید بکشتی عاطفت بر کیارق پناه برد وازامرا گریخته خودرا دردولت خانهٔ پادشاه انداخت وامرا اورا تعاقب نموده در حوالی سرا پردهٔ عالی صف زدند وکس نزد بر کیارق فرستاده مجدالملک را طلبیدند و سلطان دست رد برسینه ملتمس ایشان نهاد وامراء لواء بی‌حرمتی برافراختند و بمنزل پادشاه درآمده مجدالملک را پاره پاره کردند وبر کیارق ازین جهة هراس بیقیاس بخود راه داده دامن خیمه برداشت وازراه قهستان بدارالملک ری شتافت وسلطان محمدبی ارتکاب کلفت محاربه برسریر سلطنت متمکن شدومنصب وزارت‌را بمؤیدالملک داد وبر کیارق دوری مسرعان باطراف وجوانب قلم روخود فرستاده باحضار شیران بیشه پیکار فرمان فرمود وپس از اجتماع سپاه متوجه سلطان محمد گشته درماه رجب سنهٔ ثلاث‌وتسعین و اربعمائه لشکر هردو برادر تیغ وخنجر دریکدیگر نهادند وشحنهٔ بغداد گوهر آیین درآن معرکه کشته شد ونسیم نصرت وفیروزی برپرچم علم سلطان محمد وزید و بر کیارق بخوزستان گریخته درآن ولایت امیراباز غلام سلطان ملکشاه بدوپیوست وبر کیارق باز بعراق رفته درجمادی الاخری سنهٔ اربع وتسعین واربعمائه کرة بعد اخری میان برادران

مقاتله واقع شد ودرین نوبت بر کیارق ظفر یافته بحسب تقدیر مؤید الملك اسیر گشت و سلطان اورا محبوس گردانید ومؤیدالملک درآن محبس همت براسترضاء خواطر امرا مصروف داشت و از مقربان تقبلات کرد تاسلطانرا برآن آوردند که رقم عفو بروورق جرایمش کشید واورا بوعدهٔ منصب وزارت مسرور گردانید درآن اثنا روزی بوقت استوا که حرارت برهوا استیلا داشت طشت داری بتصور آنکه سلطان درخوابست بادیگری گفت که سلجوقیان بغایت مردم بی‌حمیت‌اند و غیرت ندارند شخصی واکه این همه کفران نعمت ازوی صدوریافته ومدتی بشآمت عصیان اوسلطان از دارالملک دور افتاد اکنون وزیر میسازند ومعتمد می‌پندارند سلطان از شنیدن اینسخنان بی‌تحمل شده نایرهٔ غضب اوبرافروخت وباحضار مؤیدالملک فرمان‌داده شمشیری دردست ازخرگاه بیرون‌آمده بیکضربت گردن اورا ازبار سرسبک ساخت وطشت داررا گفت دیدی که غیرت وحمیت سلجوقیان درچه درجه است وبعد از وقایع مذکوره دوسه نوبت دیگر میان سلطان برکیارق وسلطان محمد قتال و جدال دست داده درجمادی الاخری سنهٔ سته وتسعین و اربعمائه منازعت بمصالحت مبدل گشت مقرر آنکه شام ودیار بکر وآذربایجان‌وموغان وارمن و گرجستان ازسلطان محمد باشد وسایر ممالک ازسلطان برکیارق بود وهیچ یک ازبرادران درقلم روخود نام دیگری را درخطبه مذکور نسازند وتاآخرایام‌حیات برکیارق مبانی مصالحه ممهد بوده انهدام بقواعدآن راه نیافت و درسنهٔ ثمان وتسعین و اربعمائه برکیارق در راه بغداد مریض گشته در منزل بروجرد عالم را وداع نمود و منصب ولایت عهد را به پسر خود ملکشاه داده امیر ایاز را باتابکی او تعیین فرمود

ذکر سلطان‌محمدبن ملکشاه

ابوشجاع غیاث‌الدین محمد پادشاهی بود بتائید ربانی مؤید نصفتی کامل‌ومرحمتی شامل داشت ودرایام جهانبانی اعلام عدل و رعیت پروری برافراشت بصفت زهد وعفت وثبات عهد وصدق سخن موصوف بود ودراعلام مبانی اسلام وانهدام قواعد ملت ملاحدهٔ بدنام مساعی مشکوره ظاهر فرمود و درمبادی جلوس آنخسرو بناموس ایاز وصدقه غلامان سلطان ملکشاه‌بن برکیارق را بپادشاهی برداشته لشکر بسیار فراهم کشیدند و لواء مخالفت ارتفاع داده مستعد تهیج غبار جنگ‌ونزاع گردیدند وسلطان محمدباسپاه کثیرالعدد متوجه ایشان شده درحین تلاقی‌فریقین وتساوی صفین ابرپارهٔ بهیأت‌اژدهائی که‌آتش ازدهانش می‌بارید برزبر لشکر ایاز وصدقه نمودار گشت بنابرآن مخالفان ترسیده فریاد الامان برآوردندوسلاح افکنده بموکب سلطان محمد پیوستند وسلطان ایاز وصدقه راگرفته وکشته ملکشاه را محبوس ساخت آنگاه بعنایت الهی مستظهر شده ببغدادخرامید وازمستظهر خلیفه‌قسیم امیرالمؤمنین‌لقب‌یافته درسلطنت مستقل گردید

در تاریخ امام یافعی مسطوراست که درروزجمعه سلخ جمادی الاخری سنهٔ احدی وخمسمائه میان سلطان محمدبن ملکشاه وسیف الدوله صدقة بن منصور که امارت مکه وبعضی از بلاد عرب تعلق بوی میداشت حربی صعب اتفاق افتاد وصدقه باسه هزار سوار از لشکریان خود درروزمعر که کشته گشته رخت هستی ببادفناداد وصدقه شیعی مذهب بود ومدت بیست ودوسال امارت نمودودر آن اوان که سلطان محمد در بغداد اقامت داشت احمد بن عبدالملک عطاش بر دژکوه اصفهان استیلا یافته رایت عصیان بر افراشت بنابر آن سلطان بدانجانب شتافت وبعد از محاصرهٔ دژکوه براحمد مظفر گشته اورا بکشت وسلطان محمد در اوایل سنهٔ احدی عشر و خمس مائه باجل طبیعی در گذشت اوقات حیاتش سی وهفت سال بود و زمان سلطنتش سیزده سال سعد الملک آوجی و فخرالملک و ضیاء الملك احمد بن نظام الملك در سلك وزراء سلطان محمد منتظم بودند و هریك از ایشان در اشاعت عدل و انصاف و رفع رسوم جور و اعتساف ید بیضا مینمودند

گفتار درذکر دفع شر احمد بن عبدالملك باهتمام آن پادشاه عالی گهر وبیان بعضی از وقایع وحکایات دیگر

در روضة الصفامرقوم قلم صحت اثر گشته که سلطان ملکشاه در ایام پادشاهی خود در ولایت اصفهان قلعه ای درغایت حصانت بنانهاد وآن حصار موسوم بدژ کوه گشته طایفهٔ از دیالمه که برجانب ایشان اعتماد بود بمحافظت آن قیام می نمودند واحمد بن عبدالملك عطاش که از جملهٔ داعیان ملاحده رود بار وقهستان بود ببهانه معلمی صبیان بآن قلعه رفت وبادیالمه آغاز اختلاط و انبساط کرد ودر خلوات آنجماعت را بمذهب اسمعیلیه دعوت کردن گرفت وباندك روزگاری اکثرمردم قلعه مطیع احمد شده واو در ظاهراصفهان دعوتخانه مرتب ساخت وهرشب آنجابوده طایفه ی از اصفهانیان بدان مکان میرفتندومذهب باطلش رامی پذیرفتند تاعدد متابعان او بسی هزار رسید و درآن اوقات که سلطان محمدبن ملکشاه در بغداد بوداحمد بران قلعه استیلاء تمام یافته ذخیرهٔ بسیار جمع گردانید و سلطان بعد از تحقیق اینخبر از بغداد باصفهان شتافته بمحاصرهٔ دژکوه مشغول گشت و بعد از چند گاه که قوت محصوران نزدیك باتمام رسید احمد عطاش قاصدی نزدسعد الملك آوجی که در آن زمان وزارت سلطان تعلق بوی میداشت و در خفیه دعوت ملاحده را قبول کرده بود فرستاد و پیغام داد که اهل قلعه را ذخیره نمانده لاجرم داعیه دارم که امان طلبیده قلعه را بسپارم سعد الملك در جواب گفت که یکهفتهٔ دیگر تحمل باید نمود تامن این سك یعنی سلطانرا بقتل رسانم آنگاه فصاد پادشاهرا بانعام هزار دینار وخلعتی فریفته باوی مقرر نمود که سلطانرا به نیشتر زهرآلود فصد کندوحال آن که سلطانمحمد بنابر غایت دمویهٔ مزاج در هرماه یکنوبت فصد میکردوچون وقت آنکار

نزدیك رسید حاجب سعدالملك از تزویر وزیر آگاه شده آنرازرا بامنکوحه خویش‌در میان نهاد وزن حاجب کیفیت حال‌را باشخصی که متعلق او بود بازگفت و بمقتضاء کلمهٔ (کل سرجاوزالاثنین شاع) این‌حدیث بگوش پادشاه‌رسیده تمارضی کردوفصاد راحاضر گردانید وچون فصاد بازوی اورا بسته دست به نیشتر بردسلطان ازروی قهروغضب‌در وی نگریست فصاد را لرزه بر اعضاء افتاده کیفیت واقعه را بر سبیل راستی معروض داشت آنگاه سلطان فرمود که بهمان نیشتر فصاد را رك زدند تاجان بقابض ارواح سپرد وسعدالملك را بامتعلقان هلاك ساخته زن حاجب را عقد بست وچون ملاحده ازین صورت آگاهی یافتند قلعه را تسلیم کردند واحمد عطاش اسیر گشته محصلان بموجب فرمودهٔ سلطان او رادست وپابسته برشتری نشاندند و باصفهان درآوردند وبعداز چند روز آن ملحد باطل را بتیغ قاتل گذرانیده سوختند در تاریخ گزیده مسطور است که در زمان طغیان احمد عطاش نابینائی که موسوم وملقب بعلوی مدنی بود در اصفهان پیداشد وآخرهای روزبرسر کوچه عصائی بدست گرفته می ایستاد و میگفت خدایش بیامرزاد که این پیر فقیر را بمنزلش رساند ومردم جهة ملاحظه کسب مثوبت پیر نابینا را گرفته بسرای او که در اقصای آن کوچه بود میبردند وحال آنکه آن کور باطن باجمعی از ملاحده درآن سرا که مبتنی بود برسردابها توطن داشت و هرکس که‌اورا بدر سرامی‌رسانید جمعی‌ازسرابیرون میجستند وآنشخص راگرفته در سردابه‌می کشیدند وبانواع‌عقوبت‌می کشتند ودرآن اوقات اصفهانیان عزیزان خودراگم کرده باز نمی یافتند و نمیدانستند که حقیقت حال چیست تا روزی ضعیفه گدابدرآنخانه رسید و زبان بسؤال گشاده درآن اثناآواز نالهٔ شنید و تصور کرد که‌بیماریست لاجرم گفت به‌نیت شفاء بیمار خویش مراچیزی دهید ملاحده پنداشتند که‌آن زن گدا بافعال ایشان پی‌برده تمسخرمی کند لاجرم قصد گرفتنش کردند وضعیفه فرصت‌یافته خود را بسر کوچه رسانیدو کیفیت حادثه را بامردم‌تقریر کرداصفهانیان خود در پی جست وجوی گم‌شده‌گان خویش‌بودند وچون این حدیث را از آن پیره‌زن گدا شنودند فی‌الحال بآنخانه شتافتند وعلوی‌مدنی و معاونانش راگرفته درآنمنزل‌چاههای وسردابها یافتند‌مملواز کشته وخسته‌وبردیوارها چهار میخ کرده از مشاهدهٔ آنصورت فریاد ازنهاد خلایق برآمده ملاحده را بخواری‌هر چه تمامتر کشته وسوخته اجساد اموات خود را بگورستان بردند ودفن کردند وایضاًدر کتاب مذبورمذکور است که سلطان محمد در اواخر حیات بغزوهندوستان رفته‌بسیاری از هندوان بی‌ایمانرابقتل رسانیدو درآن دیاربتی‌سنگین که قریب دوهزار من‌وزن‌داشت بدست سلطان افتاد و هندوان کس بدرگاه پادشاه فرستاده پیغام دادند که اگرآن صنم را بماباز دهندهم سنك آنمرواریدتسلیم نمائیم سلطان محمد این‌ملتمس راقبول‌نفرمود و فرمودکه اگر همچنین کنم مردم‌مرا محمدبت فروش گویند همچنانکه آذررابت‌تراش گویند آنگاه آن‌بت را باصفهان نقل کرده درآستانهٔ مدرسهٔ که حالامقبره‌اوست انداخت

نقلست که وزارت سلطان محمد چندگاه تعلق بفخر الملك مظفر بن نظام الملك می داشت چون او بسببی از اسباب بخدمت سلطان سنجر پیوسته و بزخم خنجر یکی از فدائیان ملحد کشته گشت برادرش ضیاء الملك احمد رایت وزارت برافراشت و ضیاء الملك نسبت بسید ابوهاشم همدانی که بوفور مال واستعداد از اکثر اغنیا ممتاز ومستثنی بود پیوسته اظهار عداوت مینمود وامور واقع وغیر واقع از وی بسلطان میرسانید تامزاج پادشاه بر سید متغیر گردید وزیر از سلطان قبول نمود که اگر سید را بدو سپارند مبلغ پانصد هزار دینار بخزانهٔ عامره رساند وابوهاشم از صورت واقعه خبر یافته از راهی که معروف نبود بیك هفته خودرا از همدان باصفهان رسانید و درشب بیکی از خواص پادشاه که او را قراتکین می گفتند ملاقات فرمود ومبلغ ده هزار دینار باو بخشید والتماس نمود که همان شب اورا بمجلس پادشاه برد تا دوسه کلمه عرضه دارد وقراتکین چون بغایت مقرب بود فی الحال بملازمت سلطان محمد رفته رخصت حاصل کرده سیدرا بمجلس پادشاه برد و سیدابوهاشم زبان باداء دعا وثنا گشاده در دانه که مقومان ذوالبصیره از دانستن قیمت آن عاجز بودند پیشکش کرد و عرضه داشت نمود که مدت مدید است که احمد کمر عداوت من برمیان بسته ودر این ایام چنان مشهور گشته که بنده را به پانصد هزار دینار از سلطان کامکار خریده وحال آنکه لایق نیست که پادشاه مسلمان فرزند زاده پیغمبر خود را بعرض بیع در آورد واکنون اگر جهة اخراجات لشگر محقری ضرورت باشد من هشتصد هزار دینار تسلیم مینمایم بشرط آنکه سلطان وزیررا بمن سپارد وچون حب مال برحفظ وزیر غلبه کرد التماس ابوهاشم درجه قبول یافت وسید مبتهج و مسرور از اصفهان بصوب همدان روانشد وغلامی از خازنان سلطان جهت اخذ آن زر از عقب ابوهاشم در حرکت آمد وچون بهمدان رسید قصد نمود که در منزل سید فرودآید و روزی چند باخذ قوللقه و مهلتانه قیام نماید سید باو گفت منزل توکار وانسرا یا فضاء صحراست و مقام تودر این ولایت چندان خواهد بود که زرشمرده شودوآنچه ترا از مأکول وعلیق الاغ ضرورت باشد از خاصهٔ خود بهم خواهی رسانید غلام چون این سخن بشنید خواست که قدم در وادی بی ادبی نهد ابوهاشم گفت اندیشه باطل مکن والا فرمایم که ترا ازاین در سرا بیاویزند وصدهزار دینار دیگر بخزانه فرود آرم تاهزار غلام که هریك از تو بهتر باشد بخرند وغلام ترسیده از خانه سید بیرون رفت و آنجناب در عرض یکهفته بی از آنکه چیزی قرض کند یامتاعی فروشد مبلغ هشتصد هزار دینار برغلام شمرد و فلسی زیاده از آن بغلام نداد وغلام باصفهان باز گشته کیفیت حال بعرض پادشاه رسانید سلطان از وفور مال ابوهاشم تعجب کرده فرمود که احمد بن نظام الملك رابوی سپارند بعضی از مورخان گفته اند که سید ابوهاشم برضیاء الملك منت نهاده او را مطلق العنان گردانید و زمرهٔ بر آن رفته اند که در مقام انتقام شده بنیاد حیاتش را برانداخت در روضة الصفا مسطور است که چون محمد بن ملکشاه بسکرات گرفتار گشت پسر ولی عهد خود محمود راگفت تاج بر سر نهاده بر تخت باید نشست محمود عرض کرد که امروز روز نیک نیست سلطان

فرمود که بر پدرت نیک نیست اما بر تو نیک است از نتایج طبع سلطان محمد این سه بیت اشتهار دارد ابیات بزخم تیغ جهانگیر و گرز قلعه گشای ✿ جهان مسخر من شد چو تن مسخر رای ✿ بسی بلاد گرفتم بیك اشارت دست بسی قلاع گشودم بیك فشردن پای ✿ چو مرك تاختن آورد هیچ سود نداشت بقا بقای خدایست و ملك ملك خدای

ذکر سلطان السلاطین سنجر بن ملك شاه برهان امیر المؤمنین

پادشاه عالی گهر معز الدنیا و الدین سنجر بطول عمر وطیب عیش و فتح بلاد و قمع اهل عنان موصوف و معروف بود و در تمهید بساط عدالت و رعیت پروری و تشئید اساس عبادت و پرهیز کاری مبالغهٔ تمام مینمود مراسم لشگر کشی و کشور گشائی نیکو دانستی و لوازم خسروی و فرمانفرمائی کما ینبغی توانستی اگرچه در ادراك جزئیات امور چندان غوری نمی کرد اما در فیصل قضایاء کلیه بر نهج عقل و سداد شرایط اهتمام بجای می آورد و در تعظیم و تبجیل سادات عظام و اعزاز و احترام علماء اعلام و فضلاء کرام بقدر امکان می کوشید و در ترویج احکام دین اسلام و تمشیت مهام شریعت حضرت خیر الانام علیه الصلوة و السلام همواره شرط سعی و اجتهاد بتقدیم میرسانید سالها به نیابت برادر خویش سلطان برکیارق و سلطان محمد در خراسان رایت ایالت برافراشت و چهل و یکسال در کمال استقلال در بسیاری از معمورهٔ ربع مسکون ظلال معدلت مبسوط داشت با سلاطین عراق و آذربیجان و حکام غزنین و غور و خوارزم و ترکستان او را نوزده مصاف معتبر روی نمود و در هفده معرکه از آن معارك ظفر و نصرت او را بود اما در غزو گورخان و جنك حشم غزان شکست یافت و از غصهٔ بیداد غزان مریض شده بعالم عقبی شتافت ولادت باسعادتش در سنجار از ولایات شام فی سنهٔ تسع و سبعین و اربعمائه اتفاق افتاد و در سنهٔ احدی عشر و خمسمائه باستقلال تاج سلطنت بر سر نهاد و در بیست و ششم ربیع الاولی سنهٔ اثنین و خمسین و خمسمائه از دار غرور بسرای سرور انتقال فرمود اوقات حیاتش هفتاد و دو سال و چند ماه بود و اسامی وزراء سلطان سنجر در ذیل وقایع ایام دولت او سمت تحریر خواهد یافت و پرتو اهتمام بر ذکر شمهٔ از اسباب نصب و عزل آن طایفه خواهد تافت

گفتار در بیان مجملی از وقایع اوایل ایام سلطنت سنجر بن ملکشاه بن الپ ارسلان و ذکر شکست یافتن آن پادشاه عالیشان از حاکم قراختای گورخان

چون سلطان محمد بن ملکشاه در عراق فوت شد پسرش سلطان محمود بجای پدر نشست و بحال سلطان سنجر که عمش بود التفات ننمود بنا بر آن سلطان سنجر تأدیب برادرزاده را پیش نهاد همت عالی نهمت ساخته رایت آفتاب اشراق بجانب آذربایجان و عراق برافراخت و آن دو نیر اوج اقبال در میدان قتال باستعمال آلات جنك و جدال قیام نموده سلطان محمود شکست یافت و

بساوه شتافت وچون بدیدهٔ بصیرت و فور قوت ومکنت سنجری را مشاهده نمود بپای عجزواضطرار نزد عم بزرگوار رفت وزبان اعتذار و استغفار برگشاد و سلطان سنجر ازسرجریمهٔ برادر زاده درگذشت وایالت عراق عرب وعجم را بوی مسلم داشت مشروط بآنکه درخطبه نام سلطان را برنام محمود مقدم مذکور سازند وچند موضع از امهات بلاد عراقین مخصوص بدیوان سنجرباشد وچون خاطرخطیر خسرو جهانگیر ازآن مهم فراغت یافت عنان یکران بجانب خراسان تافت و درسنهٔ خمس عشر وخمس مائه والدهٔ سلطان سنجرفوت شده افاضل علما واعاظم فضلاجهت اداء نماز بجنازهٔ مهد علیاحاضر گشته سلطان بآنجماعت گفت باید که ازشما کسی پیش نمازی کند که مدةالعمرعمداترک فریضه نکرده باشد وتمامی آن طایفه توقف نموده سلطان سنجر بنفس نفیس پیش رفت وسایرارکان بآن پادشاه سعادت انتما اقتدا کرده نماز کردند و درسنهٔ اربع و عشرین و خمسمائه حاکم سمرقند احمد بن سلیمان نسبت بسلطان درمقام عصیان آمده رایات فیروزی شعار سنجری ازآب آمویه عبور فرمود و سایهٔ وصول برحدود سمرقند انداخته احمد درشهر متحصن شد وبعد از امتداد ایام محاصره و وقوع قحط وغلا امان طلبیده ازشهر بیرون آمد وسلطان یکی از غلامان خاصه را بحکومت سمرقند بازداشت و احمد خائن را مصحوب خودگردانیده رایت مراجعت برافراشت وپس ازچندگاه از احمد عفو کرده بار دیگر او را بسمرقند فرستاد و درسنهٔ سته و عشرین و خمسمائه سلطان سنجر بعزم رزم برادر زادهٔ خود سلطان مسعود باصدوشصت هزار مرد ازجنود ظفر ورود متوجه عراق گشت وسلطان مسعود باسی هزار نفردربرابر آمده بنواحی دینور محاربهٔ ازهرچه تصور توان کرد صعب تراتفاق افتاد و قرب چهل هزار کس از جانبین کشته گشته نسیم نصرت وبرتری برپرچم علم سنجری در وزیدن آمده سلطان مسعود غایت اقتدار عم بزرگوار. ونهایت عجز وانکسار خود مشاهده نموده هم درآن معرکه نزد سلطان رفت و چون سلطانرا چشم بر برادر زاده افتاد عرق شفقت در حرکت آمده سلطنت عراق عجم و آذربایجان بروی مسلم داشت وامارت بغداد وعراق عرب را ببرادرش طغرلبیك بن محمد داده بجانب خراسان بازگشت و درسنهٔ ثلثین و خمسمائه سلطان سنجر شنیدکه خواهر زاده‌اش سلطان بهرام شاه غزنوی که بمعاونت ملازمان آن پادشاه باداد و دین برسریر سلطنت آبا واجداد تعکیه زده خیال استقلال دارد وازاداء خراجی که برگردن گرفته بود سرمی پیچد بنابرآن رایات ظفر قرین بصوب غزنین درحرکت آمده حال بهرام شاه از استماع توجه‌خال تغییر یافته قاصدان سخن دان بآستان سلطنت آشیان ارسال داشت و مراسم عذرخواهی بتقدیم رسانیده خراج گذشته اداکرد لاجرم سلطان رقم عفوبرجریدهٔ جریمهٔ بهرامشاه کشیده بطرف مروبازگردید ودرسنهٔ خمس وثلثین وخمسمائه باردیگر ازوالی سمرقند مخالفت گونهٔ فهم‌شد وثانیاً سلطان سنجر لشکر بدان طرف کشیده احمد خان که بعلت لقوه وفالج مبتلابود درشهر تحصن نمود وبعد ازانقضاء ششماه کاراو بجان

رسیده ابواب شهر باز گشاد و ملازمان آستان سلطنت آشیان او را درمحفه نهاده پیش سلطان آوردند درحالی که دهانش کج شده بود ولعاب از آن میرفت و سلطان سنجر احمدرا ازامر ایالت معاف داشته پسرش نصرخان را والی سمرقند گردانید ودرآن اثنا بعضی ازامرا بنابر اغراض فاسدهٔ خویش بعرض رسانیدند که مردم قراختای که درحدود این مملکت توطن دارند مکنت تمام وتجمل مالا کلام پیدا کرده اند مناسب آنکه موکب همایون بقصد تادیب ایشان درحرکت آید والاامکان دارد که فتنهٔ روی نماید که تدارك پذیر نباشد و این سخن در ضمیر آفتاب تأثیر پادشاه کشور گیر مؤثر افتاد و حکم عالی از موقف غضب شرف نفاذ یافت که مراعی ومواشی آن جماعت رابتازیانهٔ تاراج بجانب مرو رانندو بعضی از آن طایفه بدرگاه عالم پناه آمده معروض داشتند که پنجهزار اسب وپنجهزار شتر و پنجهزار گوسفند بطیب نفس پیشکش مینمائیم مشروط بآنکه سلطان طرِیق عنایت و التفات مسلوك دارد و امرا باین مصالحه راضی شده درآن اثنا جمعی ازمردم شریر نزد گورخان که پادشاه قراختای بود وبمزید شوکت وحشمت از سایر سلاطین ترکستان امتیاز داشت رفتند واورا برمقابله ومقاتلهٔ سلطان سنجراغوا نمودند وگورخان سپاهی بیکران فراهم کشیده متوجه سلطان گشت وسلطان سنجر وامرای خراسان بغرور فراوان دربرابر قراختائیان رفته بباد حملهٔ مبارزان نایرهٔ قتال سمت التهاب گرفت وازتحرك سم باد پایان غبار معرکهٔ کارزار صفت هیجان پذیرفت ولشکر سلطان سنجر بخلاف معهود ومقصود شکستی فاحش یافته قرب سی هزار کس کشته شدند وسلطان سنجر متحیر گشته تاج الدین ابوالفضل که والی سیستان بود عرض نمود که ای خداوند جهد باید کرد که بسرعت هرچه تمامتر خود را ازاین گرداب مهلك بساحل نجات کشیم که زیاده ازاین ثبات وقرار مستلزم ازدیاد نکال وخسارت خواهد بود وسلطان باسیصد سوار اسفندیار آثار برصفوف کفار حمله کرده باده پانزده کس جان بکنار کشیدو بحصار ترمذ شتافت و تاج الدین ابوالفضل بامنکوحهٔ سلطان ترکان خاتون گرفتار گشت و گورخان اوراحریف مجلس بزم خود ساخت وسایر اسیران را رخصت انصراف دادوازاین شکست شکوه سلطان سنجر درضمایر نقصان یافته اموال و خزاینی که اندوخته بود تلف گردید وفرید الدین کاتب درآن واقعه این رباعی برلوح بیان مرتسم گردانیده **رباعی** شاهازسنان توجهانی شدراست ☆ تیغ توچهل سال زاعداکین خواست گر چشم بدی رسیدآن هم زقضاست ☆ کانکس که بیك حال بماندست خداست و درسنهٔ ثلاث واربعین وخمسمائه سلطان سنجر بعراق خرامیده سلطان مسعود بملازمت عم مبادرت نمود ولوازم خدمت واخلاص بتقدیم رسانیدو درخلال آن احوال بهرامشاه غزنوی فتح نامهٔ غور وخبرفوت سام وسرسوری راکه ازجملهٔ حکام آن دیار بودند نزد سلطان فرستاد وفخرالدین خالدهروی این رباعی درسلك نظم انتظام داد که **رباعی** آنانکه بخدمتت نفاق آوردند ☆ سرمایهٔ عمرخویش طاق آوردند دور ازتو سرسام بسرسام نماند ☆ وینك سرسوری بعراق آوردند و درسنهٔ اربع و اربعین و خمسمائه علاءالدین حسین

غوری بانتقام برادر خود سوری از غور بغزنین رفت و بهرامشاه را منهزم گردانیده روی توجه بخراسان نهاد وعلی چتری که سلطان سنجراورا از مرتبه مسخرگی بدرجهٔ امارت رسانیده بود بوی پیوسته علم مخالفت سلطان ارتفاع دادند وچون این خبر بعرض سنجر رسید متعرض محارب به ایشان گردیدودرحدودقصبه او به ازولایت هراة رودبین الجانبین مقابله ومقاتله روی نمود وبعد از کشش و کوشش بسیار علاءالدین غوری وعلی چتری شکست یافته گرفتار شدندوسلطان سنجرعلاءالدین حسین رابخواجه مثقال سپرده اشارت کرد تاعلی چتری را درزیر علم دونیم زدند وازوقوع این فتح نامدار بار دیگر هیبت وشوکت سلطان سنجر درخواطر اکابر واصاغر قرار گرفت واساطین سلاطین رسل و رسایل بدرگاه عالم پناه فرستاده عرصهٔ مملکت مجددرواج ورونق پذیرفت وعلاءالدین حسین چندگاهی در اردوی سلطان سنجر مقید بوده چون لطف طبعش برضمیر جناب سلطانی ظاهرشد نوبت دیگرایالت ولایت غوررا بوی ارزانی داشت وعلاءالدین بوطن اصلی بازگشته همت برتعمیر آن مملکت گماشت

گفتار دربیان عصیان حشم غزوکشته‌شدن والی بلخ وذکر مقاتلهٔ سلطان سنجر باآن قوم بداختر وگرفتار گشتن بزندگانی تلخ

درزمان جهانبانی سلطان سنجر چهل هزارخانه وار ترکمانان که مشهور بودند بحشم‌غزدر ولایت‌ختلان وچغانیان وحدود بلخ وقندز وبقلان اقامت می نمودند وهرسال بیست وچهارهزار گوسفند جهت‌شیلان سلطان تسلیم‌خان سالاران کرده بفراغت‌روزگار میگذرانیدند نوبتی بطریق معهود نوکرخوانسالار شهریار کامکار بمیان‌آن قوم رفته طلب گوسفند نمود و بخلاف فرستادگان سابق درغث وسمن گوسفندان باایشان مناقشه آغاز نهاد وحشم غزتحمل‌آنمعنی نیاورده‌آن شخص را هلاك کردند ودیگر از ارسال گوسفندان یادنیاوردند خوانسالار ازبیم سیاست سلطانی این‌قضیه را پنهان داشته‌مدتی گوسفند شیلانرا ازخاصهٔ خود سرانجام مینمود درآن اثنا والی بلخ امیر قماج بمروآمد خوانسالار کیفیت احوال بعرض او رسانید و قماج کلمهٔ چند درباب تسلط وتغلب غزان باسلطان درمیان نهادونشان داروغگی ایشان بنام خود حاصل کرد وچون ببلخ‌مراجعت نمودکس نزد حشم غزفرستاده گوسفندان باقی راطلب داشت‌آنقوم گفتند مابندگان‌خاص سلطانیم وغیر ازوی کسی را حاکم خود نمیدانیم وفرستاده قماج را درکمال اهانت و اذلال ازمیان خود بیرون کردند وقماج از این معنی درخشم شده متوجه محاربهٔ ایشان گردید وباپسر خودملك الشرف درمعرکه بقتل رسید وروایت حمدالله مستوفی آنکه‌قماج وملك الشرف درنواحی منازل غزان شکار میکردند وایشان چون پدر وپسر را باهم دیدند هردورا شکاری واردرمیان گرفته معروض حسام انتقام گردانیدند برهرتقدیر بعد

از آنکه سلطان سنجر از قتل قماج وملك الشرف خبر یافت باستصواب امرا عنان عزیمت بحرب ایشان تافت وچون حشم غزان استماع نمودند که سلطان سنجر بعزم غزو ایشان متوجه است قاصدی بدرگاه عالم پناه روان ساختند و زبان اعتذار گشاده پیغام دادند که اگر سلطان مراجعت نماید برسم جرمانه وخون بهاء امیر قماج مبلغ صدهزار دینار وصدغلام ماه پیکر تسلیم می کنیم سلطان خواست که عذر غزانرا بسمع قبول جای دهدو عنان عزیمت بمستقر دولت معطوف گرداند اما امرا براین معنی انکار نموده عرضه داشتند که اگر غزان گوشمالی بسزا نیابند درساحت مملکت فتنهٔ پدید آید که تدارك پذیر نباشد بنابرآن سلطان بجانب منازل غزان کوچ فرمود وچون نزدیك بدیشان رسید آنقوم تضرع و نیازمندی بسیار اظهار کرده گفتند که اگر سلطان ازسرجریمهٔ ما بندگان درگذرد ازهرخانه یکمن نقره باآنچه سابقاً قبول نموده بودیم منضم میگردانیم پادشاه عالیجاه را برآن قوم رحم آمده **بیت** خواست تاازمصاف کردن غز ☆ مرکب خویش راعنان تابد لیکن بنابرکمال مبالغهٔ امیر مؤید بزرك و برنقش مروی صف قتال برآراست وحشم غزان دل ازجان برگرفته فدائی وار بمقام مدافعه آمدند وشمشیر وخنجر از غلاف خلاف برکشیده آغازکار زار کردند واکثر اعیان سپاه سلطان بسبب نزاعی که بامؤید وبرنقش داشتند درجنگ سستی نموده غزان غالب گشتند و سلطان عنان بطرف مرو گردانیده غزان متعاقب روان شدند ویکی ازحواشی راکه موسوم بود بمودودبن یوسف وباسلطان بحسب صورت مشابهت داشت بگرفتند واورا سنجر تصور نموده برتخت نشاندند وزمین خدمت ببوسیدند ومودود هرچند گفت که من سلطان نیستم باور نکردند تایکی اورا بشناخت وگفت این شخص مطبخی زادهٔ سلطانست بعد ازآن غزان انبانی برآرد کرده وازگردن مودودآویخت واورا باهانت تمام از میان خود بیرون تاختند و عنان عزیمت از عقب سلطان معطوف ساختند و سلطانرا در اثناء راه دیده بـادر مروگرفته برسریرجهانبانی نشاندندوشرط زمین بوس بجای آورده بلدهٔ فاخره مرو راکه درنهایت معموری بود سه شبانروز غارت نمودند آنگاه جهت طلب مخفیات اشراف واعیانرا مؤاخذه کرده درتعذیب وشکنجه کشیدند وچون خاطرشوم ایشان ازمهم مرو فراغت یافت بـه نیشابور ودیگر بلاد خراسان شتافتند ودرهرجا هرچیز دیدند متصرف گردیدندو مسلمانانرا بخاك ونمك شکنجه کرده از ایشان مخزونات و مدفونات می طلبیدند وبسیاری ازعلما ومشایخ بتعذیب آن ملاعین شهید شدند ازآنجمله یکی شیخ فاضل عالم متقی محمدبن یحیی بود که درحین شکنجه بخاك شهد شهادت چشیده بعالم پاك پیوست خاقانی درحق او گوید **نظم** درملت محمد مرسل نداشت کس ☆ فاضلتر از محمد یحیی فنای خاك آن کردگاه مهلکه دندان فدای سنك ☆ وین کرد روزقتل دهانرا فدای خاك القصه درتمامی بلاد خراسان منزلی نماند که ازظلم و بیداد غزان ویران نشد وسلطان سنجر مدت چهارسال دردست ایشان اسیر بوده شب آنجناب را درقفس آهنین میکردند و روز

بر تخت سلطنت می نشاندند و بحسب تمنای خود مناشیر می نوشتند و بتکلیف سلطانرا
بر آن میداشتند که آن احکام را مهر میکرد وچون حرم سلطان ترکان خاتون در دست آن
قوم گرفتار بود شهریار نامدار تدبیر فرار نمی نمود ودرسنهٔ احدی وخمسین و خمسمائه
ترکان فوت شده سلطان اندیشهٔ مخلص خود کرد وبامیر احمد قماج که حاکم ترمذ بود
پیغام داد که کشتیها در کنار آب آمویه معدومهیاسازد وروزی امیرالیاس غزرا که موکلش
بود بفریفت تابرسم شکار اورا بکنار جیحون برد و درحین اشتغال مردم بصید وشکار
امیراحمد قماج ناخبر از کمینگاه بیرون تاخته سلطانرا ازمیانهٔ غزان درربود ودر کشتی
نشانده بقلعهٔ ترمذ رساند وسلطان چند روزی درترمذ ساکن بود تابعضی از غلامان
ولشکریان که دراطراف وجوانب پریشان بودند بوی پیوستند آنگاه بمرو شتافت وآن
بلده‌را در کمال‌خرابی‌دیده ورعیت را در نهایت بدحالی یافته غم واندوه برمزاج شریفش
مستولی گشت واین‌معنی منجر بمرض شده سلطان سنجردر بیست وپنجم ماه ربیع الاولی
سنهٔ اثنین وخمس وخمسمائه‌در گذشت **قطعه** جهاندار سنجر که درباغ ملک ☼ سرافراز
بودی بکردار سرو چو درمرو میبود آنجا بمرد ☼ بجوسال فوت وی از شاه مرو
درروضة‌الصفا مسطور است که بعدازوفات سلطان سنجرخواهرزاده اش محمود خان‌بن
محمدخان که ازجانب پدر نسبش ببقراخان‌می پیوست درخراسان پادشاه‌شدچون‌پنجسال و
ششماه باقبال گذرانید یکی ازخواص سلطان خروج نموده محمودخان را بدست‌آورده
میل کشیدو بعداز آن بعضی‌ازولایات خراسان‌بحیز تسخیر خوارزمشاهیان درآمد وبرخی
تعلق‌بدیوان غوریان گرفت

گفتاردربیان‌شمه‌ای ازحال بعضی از وزراء سلطان سنجر وذکر افاضلی‌که معاصر بودند باآن پادشاه عالی گهر

دراوایل‌ایام دولت سنجر کیاعبدالمجید برمسند وزارت نشست وملقب‌بمجیرالملک
گردید واودرتدبیر امور وزارت ومعرفت ابواب کفایت بی‌شبه ونظیر بود و دراکتساب
مجد ومعالی وتحصیل اسباب حشمت وبزرگی بمرتبهٔ بلند ترقی نمود ودرایام وزارت او
فخرالملک‌مظفربن نظام‌الملک ازعراق بخدمت سلطان سنجرشتافته بوسیلهٔ انواع‌خدمات
پسندیده خاطروالدهٔ سلطان وامیر ارغوش بجانب خود مایل دید و ایشان مجیرالملک
را نزد سلطان بمعایب واقع وغیر واقع متهم ساختند تاسلطان بمؤاخذه و مصادرهٔ او
مثال داد وچون نواب درگاه سلطانی هرچه مجیرالملک درتحت تصرف داشت ازوی
بستدند او را ببهانهٔ رسالت بغزنین فرستادند و مجیرالملک بآن ولایت رفته درخدمت
بهرامشاه غزنوی اوقات میگذرانید تامتوجه عالم عقبی گردید فخرالملک مظفربن
نظام‌الملک بعداز عزل مجیرالملک وزیرسلطان سنجرشد وچندگاه درتمهید قواعدعدل

وانصاف و تربیت علما وفضلا واشراف کوشیده چون اجل موعود رسید بزخم کارد یکی ازفدائیان شربت شهادت چشید و پسرش صدرالدین محمد قایم مقام شده صفت تکبر و نخوت شعار خود ساخت ودراخذ اموال سلطانی دلیری نمود و در آن ایام که سنجر دارالملک غزنین را مسخر گردانید دست تصرف بقبض جواهر گرانمایه که درخزاین آل سبکتکین موجود بود دراز کرد واین معنی بعرض سلطان رسیده حکم عالی بقتل اوصدور یافته بعضی از متجنده صدرالدین را بضرب گرز و چماق هلاك ساختند شهاب الاسلام عبدالرزاق طوسی ازجمله قرابتان خواجه نظام الملك بود ودر اوایل حال بتحصیل علوم دینی مشغول مینمود وسلطان سنجراورا ازخانه مدرسه بیرون آورد ومتعهد امروزارت کرد وشهاب الاسلام باوجود انتظام درسلك علماء عظام دروقت اشتغال بسرانجام امور ملك و مال بخار غرور و پندار بکاخ دماغ جای داده درمجلس سلطانی بشرب شراب ارغوانی قیام می نمود و درآنسال که سلطان درعراق عجم بود از عالم انتقال فرمود شرف الدین ابوطاهر سعدبن علی القمی درشهور سنهٔ احدی و ثمانین و اربعمائه بموجب پروانچه خواجه نظام الملك ضابط وعامل سرکار مرو شد وملقب بوجیه الملك گشت و بعداز آنکه مدتی مدید بسرانجام آن مهم پرداخت وزارت والدهٔ سلطان سنجر تعلق بوی گرفت وچون آفتاب حیات شهاب الاسلام بسرحدزوال انتقال یافت کوکب وجیه الملك بدرجهٔ کمال رسیده برمسند وزارت سلطان سنجر نشست اما بموجب (اذاتم امردنانقصه) بس از آنکه سه ماه بدان امر مشغولی کرد روی بجهان جاودان آورد صاحب جامع التواریخ گوید که مرقد شرف الدین درجوار روضه طیبهٔ رضویه علی راقدها تحف السلام والتحیة واقع است ودرنواحی مشهد مقدسه قریهٔ معتبروقف مرقد اوست والله تعالی اعلم بصحته تغاربیك محمدبن سلیمان الکاشغری دراوایل حال دربلاد ترکستان بامر تجارت اشتغال داشت ودرخلال آن احوال نزدیکی ازخانان راه سخن یافت وعلم وزارت برافراشت و اندك زمانی بتکفیل آن مهم پرداخته بسبب عدم قابلیت معزول شد و از ترکستان بمرو شاهجهان رفته درسلك ملازمان درگاه سنجری انتظام یافت وبسبب دانستن لغت ترکی وصرف امتعهٔ دنیوی پرتوالتفات سلطانی بروجنات احوالش تافت ومحمدبن سلیمان بعداز چندگاه که درمرو اقامت نمود از سلطان اجازت طلبیده بحج رفت وچون از آنسفر باز آمد بضبط اموال ولایت بلخ منصوب شد ودرآن اوقات نسبت بامیرقماج خدمات پسندیده بجای آورده مقارن آن حال شرف الدین ابوطاهروفات یافت وامیرقماج هزار هزاردینار ازسلطان تقبل نموده تامنصب وزارت را بمحمدبن سلیمان مفوض ساخت وتغاربیك خلعت وزارت پوشیده امیر معزی درتهنیت اواین قطعه درسلك نظم کشید صدر نیك اختر محمدبن سلیمان آنکه هست ☆ چون محمد دین پرست و چون سلیمان ملك دار از نظام امر اوشد شغل گیتی بانظام ☆ وزنگار کلك اوشد کار عالم چون نگار باغ ملت را زرسم اوپدیدآمد درخت ☆ سال دولت را بعهد اوپدیدآمد بهار درجامع التواریخ جلالی مسطور است که محمدبن سلیمان ازفضایل نفسانی بغایت عاری بود و

دروقت شروع بمنصب وزارت تقلید خواجه نظام‌الملک نموده درنگین خود نقش فرمود که (احمدالله علی نعمه) بعد ازآن روزی از وی پرسید که نه محمد واحمد بحسب عربیت یک معنی دارد و هردونام رسولست صلی الله علیه وآله وسلم جواب دادند که بلی گفت بس من توقیع خود را تغییر داده (محمدالله علی نعمه) میسازم حضارمجلس برآن تحریف تحسین کردند ومعین الدین اصم که از کبار فضلا ومنشی دیوان سلطان بودآغاز هزل نموده خندان شد ومحمدبن سلیمان بامعین‌الدین سفاهت کرده او را غرزن دشنام داد و معین‌الدین رنجیده چند روزازخانه بیرون نیامد وچون کیفیت واقعه بعرض سلطان رسید وزیررا مخاطب ساخته فرمود که معین‌الدین را عذرخواهی نماید محمدبن سلیمان باوجود عدم استحقاق وقلت قابلیت بسبب مساعدت طالع روزی چند درکمال استقلال بسرانجام امورملك ومال قیام نمود وچون آفتاب دولت او بنقطهٔ زوال انتقال کرد فخرالدین طغان بیك که از نزد سلطان محمود برسم رسالت آمده بود در خلوتی حقیقت حال محمدبن سلیمان را بعرض سلطان رسانید حکم عالی باخذ وقید او صدور یافته ملازمان آستان سلطنت آشیان هرچه درتحت تصرف تغاربیک بود ازوی بستدند بعد ازآن ضبط بعضی ازبلاد ترکستان بوی مفوض گشت وچون محمدضعفی داشت کجاوه برشتر بسته ودرآنجا نشسته متوجه آن دیارشد اما دراثناء راه دست قضا مرکب حیات او را پی کرد ومحمد رخت بقاباد فناداده روی بعالم عقبی آورد معین‌الدین ابونصربن احمدالکاشانی دراوایل حال منشی دیوان سلطان محمودبن محمدبن ملکشاه ومستوفی ممالک عراق وآذربایجان بود ودرآن اوقات که سلطان سنجر جهت تأدیب سلطان محمود در عراق رایت آفتاب اشراق بر افراخت زیور فضایل وکمالات معین‌الدین برضمیر انور سلطان معدلت آئین ظاهر گشته حکومت بلدهٔ ری را بوی تفویض فرمود وبعد ازعزل تغاربیک اورا ازری بمروطلبیده خلعت وزارت پوشانید وبانعام دوات زرین وطبل سیمین وعلم مفتخرومباهی گردانید ومعین الدین کماینبغی درتنظیم امور ملک ومال سعی نموده در ارتفاع اعلام عدل وانصاف وانتساخ ارقام ظلم واعتساف غایت‌جد واهتمام بجای آورد ودراقطار بلاد واطراف امصارمدارس وخوانق‌واربطه‌وبقاع نقاع بنا کردوقری معمور و مستقلات موفور ازخالص اموال خویش خریده وقف فرمود و چون ایام حیات او نزدیک باتمام رسید برد مظالم ملهم گشته قاصدان باکناف ممالک فرستاد تامنادی کردند که هرکس بمعین‌الدین وزیر برسبیل رشوت وخدمت وهرجهت نقدی یاجنسی داده باشد بوکلاء او رجوع نموده عوض ستاند و ازقضاة واکابر ولایات التماس فرمود که سعی نمایند که حقوق مردم بدیشان رسد وچون معین‌الدین برجادهٔ شریعت سیدالمرسلین ثابت قدم بود پیوسته سلطانرا برقلع وقمع ملاحده باعث می گشت واسمعیلیه ازصولت پادشاه و تدبیر وزیرخائف شده دوفدائی‌را بهطویلهٔ معین‌الدین فرستادند تابلوازم سایسی اقدام نمایند وبوقت فرصت اورا بعز شهادت رسانند وآن دوملعون چندگاه دراصطبل جناب وزارت پناه بسرمیبردندتامعتمد گشتند ودرروز نوروزی که‌وزیرجهت پیشکش سلطان تحفه‌وتبرکات

ترتیب می نمود اختاچیانرا فرمود که جمیع اسبان خاصه را بنظر آورند تاهر کدام را مناسب داند بهطویلهٔ سلطان فرستد و آن دو ملعون دو اسب ایغر سرکش پیش آوردند و آن اسبان با یکدیگر جنك کرده خدام وزیر بجدا ساختن آن اسبان مشغول شدند و فدائیان فرصت یافته بیك ضربت کار آن خواجه نصفت نهاد را بدرجهٔ شهادت رسانیدند نصیر الدین محمود بن مظفر الخوارزمی درفنون علوم عقلی و نقلی خصوصاً فقه شافعی بغایت متبحر بود و بدانستن سایر اقسام فضیلت و فن استیفا و سیاقت مباهی و مفتخر پیوسته برعایت اهل فضل و کمال اقدام مینمود و قاضی عمر بن سهلان الساوجی کتاب بصایر نصیری در علم حکمت و منطق بنام او تصنیف فرمود در جامع التواریخ مسطور است که نصیر الدین محمود در اوایل حال بامر اشراف مطبخ و اسطبل سلطان سنجر می پرداخت وچون از عهدهٔ آن مهم کما ینبغی بیرون آمد سلطان اورا مشرف جمع و خرج ممالك ساخت بعد از آن متقلد منصب جلیلة المراتب وزارت گشت اما بواسطهٔ جبن ومشرب طالب علمی مهام وزارت را متمشی نتوانست ساخت و سلطان اورا معاف داشته حکم شد که بار دیگر بامر اشراف پردازد و نصیر الدین محمود از مسند وزارت برخاسته منصب اشراف را به پسر خود شمس الدین علی باز گذاشت در آن اثنامیان نصیر الدین و مقرب الدین جوهر خادم که در سلك اعاظم خواص سنجری منتظم بود غبار نقار ارتفاع یافته نصیر الدین زبان بتقریر جوهر گشاده این معنی بعرض سلطان رسید و حکم عالی نافذ گردید که امراء عظام مجمعی ساخته پرسش آن مهم نمایند و بعد از انعقاد مجلس نصیر الدین بعضی از تصرفات جوهر خادم را تقریر کرد و ثقة الدین ابوجعفر که وزیر نایب جوهر بود در صدد جواب آمده گفت که ده هزار غلام در تا بین مخدوم من بسر میبرند و اورا بحسب ضرورت جهت ما یحتاج آنجماعت از هر ممر آنچه میسر گردد چیزی میباید گرفت چه تاخیر و تعویق در سرانجام مهام غلامان موجب اختلال احوال مملکتست و تو که دوات زرین مرصع در پیش و پشت بر مسند وزارت نهاده بودی بایستی بروجهی ضبط اموال ولایت کردی که کسی را مجال تصرف و تقصیر نماندی نصیر الدین گفت من در وقت وزارت حکمی نافذ نداشتم ثقة الدین جواب داد که بی وقوفی که در ایام وزارت کردی در وقت اشراف تلافی نتوان نمود و در آن روز بین الجانبین انواع قیل و قیال وجواب و سؤال واقع شد و چون کیفیت بعرض سلطان رسید فرمود که من بنفس خود این قضیه را فیصل خواهم داد تا حقیقت بظهور پیوندد و جوهر از استماع این سخن مانند ماهی در شبکه مضطرب گشت و بامیر علی چتری که منصب حجابت داشت و بواسطه مزاح و مطایبه نزد سلطان بغایت گستاخ شده بود توسل جست و امیر علی تدبیری اندیشیده بلطایف الحیل سلطان سنجر را بخانهٔ مقرب الدین جوهر برد و مقرب الدین بزمی بهشت آئین ترتیب نموده آنچه توانست و مناسب دانست بنظر انور سلطان رسانید و پیشکش کرد از آنجمله هشتاد کنیزك مشکله مغنیه بود که از رشك ساز و آواز ایشان ناهید خنیاگر بر سپهر کبود صعود مینمود و سلطان از جوهر خادم راضی گشته بنصیر الدین محمود پیغام فرمود که مارا معلوم شد آنچه تو در بارهٔ

جوهر میگفتی مطابق واقع بوده اما علوهمت پادشاهانه اقتضانمی کند که خدمتکاران قدیم را بسبب جزئیات مخاطب و معاتب گردانند اکنون باید که باجوهر در مقام صلح و صفا بوده دیگر پیرامن مخاصمت و منازعت نگردی لاجرم نصیرالدین زبان در کام خاموشی کشید و جوهر بعد از انقضاء اندك زمانی شمس الدین علی ولد نصیرالدین را بتردد نزد بعضی از روی پوشان سراپرده سلطنت متهم گردانید وبدان واسطه پدر و پسر در قید بلا افتاده محبوس گشتند وشمس الدین علی در آن محبس این رباعی نظم نمود **رباعی** دی بد پدرم صدروخداوند و وزیر وامروز من وپدر ذلیلیم واسیر ✿ من بنده جوانم و جوانی کم گیر یارب توببخشای بر آن پیرفقیر ✿ القصه اوقات حیات پدر و پسر در زندان بپایان رسید والحکم لله العلی الحمید قوام الدین ابوالقاسم بن حسن الدر کوتی بعلو همت وتهور و وفور شجاعت وسخاوت وتکبر موصوف ومعروف بود واز بعضی فضایل مثل شعر وانشا وقوف داشت در مبادی احوال به نیابت یکی از حجاب سلطان محمدبن ملکشاه قیام مینمود ودر زمان سلطان محمودبن محمدوزارت مملکت عراق بروی مقرر گشت وبعد از عزل نصیرالدین سنجر اورا از عراق طلبیده خلعت وزارت پوشانید و فرمان قوام الدین در شرق وغرب عالم مانندحکم قضا نفاذ یافت وفضلا و شعرا در مدح او اشعارغرا گفته پر توانعام واحسانش بروجنات احوال این طایفه تافت درجامع التواریخ مذکور است که قوام الدین ابوالقاسم بر قتل اکابر واعاظم بغایت دلیر بود وباندك زلتی و جزئی خطیتی درکشتن مردم سعی واهتمام می نمود چنانچه روزی درسر دیوان میان او و عزالدین اصفهانی که درممالك سلطانی منصب استیفا تعلق بوی می داشت اندك گفت و شنیدی واقع شد قوام الدین در حال بحبس وقید عزالدین مثال داد وآن بیچاره بمحبس شتافته بر سبیل اعتذار این رباعی در سلك نظم کشید ونزد وزیر فرستاد **رباعی** گرتو زگناه من خبر داشتئی چون گرك عزیز مصر پنداشتئی ✿ من گرك عزیز مصرم ای صدربکن ✿ باگرك عزیز مصر گرك آشتئی ✿ وقوام الدین این رباعی در جواب نوشت که **رباعی** گرز آنکه توتخم کینه کم کاشتئی در جنك نصیب صلح بگذاشتئی ✿ اکنون که زمانه پایداراست مرا بی بهره نماندای وگرك آشتئی ✿ و عزالدین اصفهانی هم در آن حبس از جهان فانی انتقال نمود و همچنین قوام الدین وزیر عین القضاة همدانی را که اعلم علماء زمان خود بود بسبب اندك سخنی که درباب فساد اعتقاد از وی نقل کردند و سلطان فرمودتا بر درمدرسهٔ که آنجادرس میگفت ازحلق آویختند بالاخره شآمت خونهای ناحق شامل روزگار قوام الدین گشته سلطان سنجر اورا معزول گردانید طغرل بن محمد بن ملکشاه بقلتش رسانید ناصرالدین طاهر بن فخرالملك بن نظام الملك بعد از عزل قوام الدین وزیر سلطان سنجر گشت و در ایام وزارت او سلطان بدست حشم غزان گرفتار شده ناصرالدین در وقت وقوع واقعه در گذشت واز جملهٔ شعراء فضیلت پرور امیر معزی ملازم سلطان سنجر بود ومعزی ملازمت پدر سلطان سنجر سلطان معزالدین ملکشاه نیز مینمود وبروایتی خود رابوی

نسبت کرده معزی تخلص میفرمود وقولی آنکه در تخلص منسوب بسلطان معزالدین سنجر بود و باتفاق مورخان آن‌چه معزی را از دولت واقبال در زمان سلجوقیان میسر گشت کم شاعری رادست داده باشد در تاریخ گزیده مسطوراست که نوبتی سلطان سنجر بگوی باختن اشتغال داشت ناگاه اسب سلطان خطاکرده او را بینداخت و معزی بدیهه این رباعی منظوم ساخت **رباعی** شاها ادبی کن‌فلك بدخورا کوچشم رسانید رخ‌نیکورا گر گوی خطاکرد بچوگانش‌زن ور اسب خطاکرد بمن‌بخش اورا ☆ سلطان‌اسب‌را بوی بخشید ومعزی این رباعی دیگر درسلك نظم کشید **رباعی** رفتم براسب‌تابجرمش بکشم گفتا که نخست بشنو این عذر خوشم ☆ نی گاو زمینم که جهان برگیرم یا چرخ چهارمم که خورشید کشم☆ گویند که سبب فوت معزی آنشد که روزی‌سلطان سنجر از درون خرگاه تیری انداخت و اودر بیرون بود ناگـاه تیر خطا شده بمقتلش رسید ودر حال متوجه عالم عقبی گردید دیگر از جملهٔ اعاظم فارسان میدان سخنوری واکابر دیوان مدح گسترحکیم انوری معاصرسلطان سنجر بود و او ملقب است با وحدالدین الخاوری وحکیم انوری‌ازاصناف علوم وفنون بهرهٔ تمام داشت واین قطعه که زاده طبع نقاد اوست مصداق این دعوی‌است**قطعه** گرچه‌در بستم در مدح وغـزل یکبارگی ☆ ظن مبر کز نظم والفاظ معانی قاصرم بلکه برهرعلم کزاقران‌من داند کسی ☆ خواه جزئی گیرآنرا خواه کلی بگذرم منطق و مـوسیقـی و هیأت شناسم اندکی ☆ راستی بایدبگویم بانصیبی وافرم وز الهی آنچه تصدیقش کند عقل‌صریح. گرتو **تصدیقش** کنی بر شرح و بستش ماهرم وز طبیعی رمز چند از چند بی تشویر نیست ☆ کشف دانم کرد اگر حاسد نباشد ناظرم نیستم بیگانه از اعمال و احکام نجوم ☆ ورهمی باور نداری رنجه شومن حاضرم این همه بگذار باشعر مجردآمدم چون سنائی‌هستم آخر گرنه هم‌چون صابرم ☆ مشهوراست که قوت حافظه معزی بمرتبهٔ بود که‌قصیده که‌یکبارمی شنود یاد میگرفت وپسری داشت که هر شعری را که دو بار استماع مینمود از برمیکرد وغلامش چون سه کرت می شنود حفظ مینمود بنابرآن هر شاعری که نزد سلطان سنجر قصیده میگذرانیدچون‌اشعار رابتمام میخواندگرمطبوع می بود معزی میگفت این قصیده را من گفته‌ام ویاد دارم واز مطلع تا مقطع میخواند آنگاه برزبان میراند که‌پسر من نیز یاد دارد واورا نیز اشاره‌می کرد تاقصیده رامی خواند آنگاه برزبان میراند که‌غلام من‌نیز این ابیات را از بردادر و غلام را نیز می گفت اشعار را میخواند بنابرآن شعراء زمان در بحرحیرت افتاده نمی دانستند که بچه طریقه شعری برسلطان سنجر عرض کنند که‌اورا باور آید که‌آن نظم نتیجهٔ طبع‌معزی نیست وانوری همت برحل این عقده گماشته و تدبیری صائب کرده جامهای کهنه‌در بـر افکنده وسر پیچی غریب بر سربسته بصورت مجانین نزدمعزی رفت وگفت مردی‌شاعرم و در مدح سلطان سنجر بیتی چند گفته‌ام توقع آنکه شعر مراگذرانیده جهت مـن صلهٔ

کرامند بستانید معزی گفت آن‌چه گفته‌ای بخوان انوری برزبان آورد که **شعر** زهی شاه وزهی شاه‌وزهی شاه ✿ زهی میروزهی میروزهی میر ✿ معزی گفت اگر مصراع آخر راچنان خوانی که‌زهی ماه‌وزهی ماه‌وزهی ماه ✿ تااین بیت مطلع شود بهتر است انوری گفت ظاهراً تو آن‌را ندانسته‌ای که‌شاه‌وامیری ضرورتست و امثال این سخنان هزل آمیز گفته معزی انوری را مسخره‌تصور کرد و گفت فردا صباح بردرگاه پادشاه حاضر شو تامن حال‌ترا بسلطان عرض‌نموده‌رخصت ملازمت حاصل کنم‌روز دیگر انوری جامهای نفیس پوشیده‌ودستاری موقر بر سر بسته در وقتی که معزی در پیش سلطان بود بدرگاه پادشاه رفت و همان لحظه کسی بیرون آمده اورا طلبید زیرا که معزی عرض کرده بود که مسخرهٔ که او حمدالدین نام‌دارد وابیات غریب میگوید بر آستان سلطنت آشیان حاضر است وچون انوری بمجلس عالی رفت معزی دید که لباس وهیأت او تغییر یافته دانست که آنچه دیروز ظاهر کرده بود فریب وتزویر بوده اما تدبیری نتوانست کرد و گفت قصیدهٔ که‌درمدح سلطان گفته بخوان انوری این دو بیت را خواند که **قصیده** گر دل و دست بحروکان باشد دل و دست خدایگان باشد ✿ شاه سنجر که کمترین خدمش در جهان پادشه نشان باشد ✿ آنگاه رو بجانب معزی کرده گفت اگر این قصیده را شما نظم فرموده‌اید باقی ابیاتش را بخوانیدوالا اعتراف نمایند که نتیجهٔ فکر بکر منست تامن‌تتمه‌اشعار را عرض کنم معزی خجل‌شده سلطان دانست که‌معزی باسایر شاعران چه معامله میکرده و انوری آن قصیده را تمام خوانده پرتو التفات سلطان بر صفحات احوالش تافت ودرسلک فضلاو ندمای مجلس اشرف اعلی انتظام یافت‌در تاریخ گزیده مسطور است که‌حکیم انوری درآخر ایام حیات تائب گشته ازملازمت درگاه‌عالم‌پناه احتراز نمود و چون سلطان اورا طلبید این قطعه روان گردانید **قطعه** کلبهٔ کاندرو بروزو بشب ✿ جای آرام و خورد وخواب منست حالتی دارم اندران که از آن ✿ چرخ درعین رشک و تاب منست آن‌سپهرم درو که گوی سپهر ✿ ذرهٔ نور آفتاب منست وان جهانم درو که بحرمحیط ✿ واله لمعهٔ سراب منست هرچه در مجلس ملوك بود ✿ همه در کلبهٔ خراب منست رحل اجزا و نان خشک برو ✿ گرد خوان من و کباب منست شیشه صبرمن که بادا بر ✿ پیش من شیشه شراب منست قلم کوته وصربر خوشش ✿ زخمهٔ نغمهٔ رباب منست ✿ خرقه صوفیان ازرق پوش ✿ ازهزار اطلس انتخاب منست ✿ هرچه بیرون ازین بود کم وبیش حاش‌لله معین عذاب منست ✿ کنده پیرجهان جنب فکند ✿همتی راکه درجناب منست ✿ خدمت پادشه که باقی باد ✿ نه بیازوی خاك وآب منست ✿ زین قدرراه رجعتم بستست ✿ آنکه اومرجع ومآب منست ✿ وین طریق از نمایشست خطا ✿ چکنم این خطا ثواب منست ✿ گرچه پیغام روح برور او ✿ همه‌تسکین اضطراب منست ✿ نیست مربنده را زبان‌جواب ✿ خانه وجای من‌جواب منست دیگری ازشعراء زمان سلطان سنجرادیب صابر ترمذی است وادیب درسلک فضلاء شعراانتظام

داشت واشعار فصاحت‌شعار بر صفحات روزگار می نگاشت ومهارت او درین فن بمرتبه‌ای بود که حکیم انوری اورا برخود ترجیح کرده درآن قطعه که درباب تعداد فضایل خود بنظم آورده چنانچه سابقاً مسطور شد واین قطعه از منظومات اوست **قطعه** دوات ای پسر آلت دولتست ✡ بدو دولت تندرا رام کن چوخواهی که دولت کنی از دوات ✡ **الف را** توپیوند بالام کن ودرآن ایام که اتسز پسر قطب‌الدین محمدبن نوشتکین که حاکم خوارزم بود وباسلطان سنجر اظهار مخالفت نمود سلطان ادیب را برسم رسالت نزد آتسز فرستاد وسخنان مشفقانه پیغام داد واتسز کلمات پسندیدهٔ سلطان بسمع رضا اصغا ننمود وادیب را درخوارزم توقیف فرمود ودوسفاك بی باك را فریفته بمرو فرستاد تافرصت جسته سلطان رابقتل رسانند ادیب براین مکیدت اطلاع یافته صبر نتوانست کرد لاجرم عریضه مشتمل برخیال آن مختال نزد سلطان باستقلال فرستاد و سلطان سنجر بعضی ازمنهیان رابوجدان آن دوبد اخترمأمور گردانیده آن جماعت فدائیانرا درخرابات یافتند وحسب‌الحکم هردورا بقتل رسانیدند وچون این خبر باتسز رسید فرمود تاادیب صابررا درجیحون انداختند ودیگری ازشعراء زمان سلطان سنجر سوزنی است وکنیت سوزنی ابوبکر سلمانی بود در بهارستان مسطور است که سوزنی نسفی‌الاصل است و درسن رشد وتمیز به‌نیت تحصیل ببخارا آمده عاشق شاگرد سوزن‌گیری شد وبشاگردی استاد وی رفت بنابرآن تخلص خود را برسوزنی قرار داد و چون او بمزاح میل تمام داشت دراکثر اوقات ابیات هزل‌آمیز برلوح بیان می نگاشت اما درجدنیز اشعار نیک داردواین دوبیت ازاول قصیده ایست که درباب اعتذار از اشعارهزل آثار گفته **قصیده** تاکی زگردش فلک آبگینه رنگ ✡ برآبگینه خانه طاعت زنیم سنگ برآبگینه سنگ زدن کارما وما ✡ تهمت نهیم برفلک آبگینه رنگ درتاریخ گزیده مسطور است که سوزنی بسه‌این بیت بخشید نیست چارچیز آورده ام شاها که درگنج تونیست ✡ نیستی وحاجت وعجز ونیاز آورده ام و دیگری ازشعراء زمان سنجر عبدالواسع جبلی است حمدالله مستوفی گوید که عبدالواسع پسر گر دهقانی بود وسلطان سنجر اورا درپنبه زاری دید که میگفت اشتردراز وکرد نادانم خواهی کردنا ✡ گردن درازی کردنا پنبه‌بخواهی خوردنا وسلطان ازآن گفتاراستشمام لطف طبع کرده‌عبدالواسع را ملازم ساخت وبواسطهٔ خاصیت تربیت سلطانی کار او بجائی رسید که سرآمد شعراء زمان خود گردید در بهارستان مذکور است که شعرا را اتفاقست که هیچکس از عهدهٔ جواب قصیده‌مشهور وی که مصراع مطلع اولش اینست **مصراع** که دارد چون تو معشوقی نگار وچابک ودلبر چنانچه‌می باید بیرون نیامده است واین‌سه بیت دراوایل بعضی ازقصاید او مندرجست **ابیات** درده‌ر نیست ازتو دل افروزتر نگار ✡ درشهر نیست ازتو جگر سوزتر پسر تاکرده ام بلالهٔ سیراب تو نگاه ✡ تاکرده ام به نرگس برخواب تونظر گاهی چولاله‌ام زوصالت شکفته رو ✡ گاهی‌چو نرگسم زفراقت فکنده سر

ذکر سلطان مغیث الدین محمود بن محمد بن ملکشاه یمین امیر المؤمنین

سلطان محمود پادشاهی بود زیبا صورت نیکوسیرت بلطف طبع و جودت ذهن اشتهار داشت و بمصاحبت ومعاشرت نسوان بسیارمیل نموده اکثر اوقات همت برمجالست ایشان میگماشت مع ذلک جمع وخرج ممالک بقلم اومحفوظ ومضبوط بود وبدفترستان وواجب وتعین مرسومات و مواجب گاه و بیگاه توجه می فرمود و بجمع ساختن طیور شکاری و کلاب معلم شعف تمام اظهار میکرد چنانچه چهار صد سگ باقلادهای مرصع وجلهای زربفت جمع آورد ودرسنهٔ احدی عشر وخمسمائه درعراق برمسند سلطنت نشست وبدودختر داماد سلطان سنجر گشته کمرخدمتکاری عم برمیان بست وچون زمان سلطنتش بچهارده سال نزدیک رسید درپانزدهم شوال سنهٔ خمس وعشرین و خمسمائه درهمدان متوجه عالم عقبی گردید اوقات حیاتش بیست وهفت سال بود واو دروقت مرض پسرخود داود را بولایت عهد تعیین نمود وزارت سلطان محمود در اوایل حال تعلق به کمال الدین علی الثمیری داشت واو بصفت عقل و کیاست وفهم وفراست موصوف و معروف بود ودر زمان دولت تخم نصفت میکاشت نقلست درآن اوان که سلطان محمود از سلطان سنجر بساوه گریخت وازمخالفت عم بزرگوار پشیمان شده بدست نیاز دردامن اعتذار آویخت نخست کمال الدین رانزد سلطان سنجرفرستاد و چون چشم سلطان برآنوزیر عالیشأن افتاد پرسید که فرزند محمود کجاست جواب داد که (انا آتیک به قبل ان تقوم من مقامک) بازسؤال کرد که سردار لشکرش علی باباو بکدام طرف است وزیر گفت (انا اتیک به قبل ان یرتد الیك طرفك) سلطان را تقریر وزیر دلپذیر افتاده او را باصناف الطاف مخصوص گردانید وازجریمه محمود گذشته بار دیگر اورا بمرتبهٔ سلطنت رسانید اما بحسب تقدیرهم درآن ایام کمال الدین بزخم خنجریکی ازفدائیان لعین روی بعالم آخرت آورد سلطان محمود خطیرالملك ابومنصورالنوری را وزیر کرد وخطیرالملك ازحلیهٔ فضایل نفسانی و زیور کمالات انسانی عاری و عاطل بود و ازتدبیر ملك وترتیب امور دولت بغایت ذاهل وغافل درجامع التواریخ مذکور است که خطیرالملك درایام وزارت روزی دردارالسلام بغداد باجمعی کثیر از فضلاء بلاغت نهاد سوار گشته درغایت عظمت اسب میراند درآن اثنا ازخواجه ابوالعلاکه درسلك صنادید افاضل عالم انتظام داشت پرسید که لواطه رسم قدیم است یانوپیدا شده خواجه جواب داد که رسم قدیم است و قوم لوط پیغمبر علیه السلام مرتکب این امرشنیع میشده اند وزیرباز سؤال کرد که لوط مقدم بوده است یاپیغمبرما صلی الله علیه وآله وسلم خواجه گفت الله ایدالله الوزیر پیغمبرما صلی الله علیه وسلم خاتم النبیین است خطیر گفت که ایزد تعالی درحق امت لوط چه فرموده است ابوالعلا این آیه برزبان راند که (اتاتون الرجال شهوة من دون النساء بل انتم قوم

تجهلون) خطیر گفت این سهل وعید و تهدید است القصه این قیل وقال درمیان اهل فضل وکمال اشتهار یافته سبب عزل خطیر الملك گشت و آن وزیر بی قابلیت در وقت حرمان از منصب وزارت در گذشت بعد از آن شمس الدین عثمان بن نظام الملك وزیر سلطان محمود شد واو در جمع اموال ومصادره توانگران بغایت حریص بود واز طریقه ناپسندیدهٔ ظلم و بیداد اجتناب واحتراز نمی نمود وچون خبر شیوه غیر مرضیه او بعرض سلطان سنجر رسید برادر زاده را بدفع شر او مأمور گردانید وسلطان محمود شمس الدین عثمان را کشته سرش بخراسان فرستاد ورعایا را از جور واعتساف او نجات داد آنگاه ناصر بن علی بوزارت سلطان محمود اشتغال نمود وتا زمان وفات آن پادشاه عالیجاه بر مسند وزارت متمکن بود درجامع التواریخ جلالی مسطور است که دلقك وامیر احمد پسر خطیب گنجه ومهستی معاصر سلطان محمود بودند وبه ندیمی او اشتغال مینمودند وصاحب تاریخ گزیده جماعت مذکوره را ازجمله ندیمان سلطان محمود غزنوی شمرده و ظاهرا او سهو کرده یا کاتب غلط نوشته ومناظرات امیر احمد ومهستی بغایت مشهور است ودر آن باب رساله علیحده مسطور حمدالله مستوفی گوید که قبل از آنکه مهستی بحبالهٔ نکاح امیر احمد در آید امیر احمد کس بنزد او فرستاد واظهار تعشق نموده طلب مباشرت کرد مهستی این رباعی را بوی نوشت که **رباعی** تن با تو بخواری ای صنم در ندهم ✿ با آنکه ز توبه است هم در ندهم یك تای سر زلف بخم در ندهم ✿ بر آب بخسبم خوش ونم در ندهم پسر خطیب او را فریب داده بنام دیگری بگوشهٔ برد وبعد از حصول مقصود این رباعی نظم کرد **رباعی** تن زود بخواری ای جلب بنهادی ✿ وز گفتهٔ خویش نیك باز استادی گفتی خسبم بر آب ونم در ندهم ✿ برخاك بخفتی ونم اندر دادی

ذکر سلطنت رکن الدین طغرل بن ملکشاه یمین امیر المؤمنین

چون سلطان محمود بملك عقبی توجه فرمود ناصر وزیر خواست که بموجب وصیت محمود پسرش داود را بر مسند سلطنت نشاند اما سران سپاه بر طبق اشارت سلطان سنجر عروس مملکت عراق را با طغرل بیك عقد بستند ومراسم مبایعت ومتابعت بجای آورده دل داود در ابخار عدم التفات خستند وطغرل پادشاهی بود بعدل وسیاست مشهور واز ارتکاب مناهی وملاهی بغایت مهجور بکرم و شجاعت موصوف وبحیا ومروت معروف اما زمان کامرانیش مانند گل اندك بقا بود و چون سه سال وچند ماه باقبال گذرانید در همدان بریاض جنت توجه نمود واین صورت در ماه محرم سنهٔ تسع وعشرین وخمسمائه بوقوع انجامید ومدت حیاتش در بیست وپنجسالگی بنهایت رسید بامر وزارتش شرف الدین علی بن رجا مشغولی میکرد واو در آخر عمر بدست فوجی از لشکر خوارزم افتاده روی بعالم عقبی آورد

ذكر سلطان غياث الدين مسعود بن محمد بن ملكشاه قسيم امير المؤمنين

در وقتی که سلطان طغرل از اقامت در منزل آب وگل دل بر گرفت سلطان مسعود در بغداد بود و بعضی از امرا مسرعی بدانجا فرستاده او را طلب داشتند وطایفه‌ای قاصدی بآذربایجان ارسال نموده داود بن محمود را طلبیدند اما مسعود برداود سبقت گرفته ناگاه بهمدان رسید فرقه‌ای از ارکان دولت بطوع و رغبت و زمره‌ای بکراهت و ضرورت کمر مطاوعت و متابعتش برمیان بستند و چنانچه در ضمن وقایع ایام دولت عباسیه مذکور شد دراوایل اوقات جهانبانی مسعود را بامسترشد عباسی محاربات اتفاق افتاد وچون مهم آن دوخلیفه ازهم گذشت سلطان مسعود در سلطنت عراقین و آذربایجان وفارس مستقل گشت وبعد از آن میان او وبعضی ازاخوان وخویشان منازعت روی نمود ودر جمیع وقایع فتح وفیروزی مسعود را بود وسلطان مسعود بصفت شجاعت وسمت مروت وفتوت اتصاف داشت ودر زمان جهانبانی همت بر احیاء مراسم خیرات واشاعهٔ لوازم مبرات میگماشت از وفور بذل و ایثار همواره خزانه او از درم و دینار خالی بودی واز غایت محبت بسلوك درویشان پیوسته باشکستگان وگوشه نشینان مصاحبت نمودی چون مدت هجده سال بسلطنت و اقبال اوقات گذرانید درغرهٔ ماه رجب سنهٔ سبع واربعین وخمسمائه درظاهر همدان بجهان جاودان خرامید مدت عمرش چهل و پنج سال بود حال وزرایش رادرذیل وقایع ایام دولتش قلم شرح خواهد نمود

گفتار در بیان مخالفت بعضی از امراو اعیان حضرت واستعداد یافتن سلطان مسعود بفیروزی و نصرت

مورخان صاحب فضیلت مرقوم قلم فصاحت صفت گردانیده‌اند که چون خاطر مسعود از جانب مسترشد وراشد عباسی فراغت یافت در کمال عظمت و استقلال بدارالسلام بغداد شتافت والمقتفی لامرالله را برمسند خلافت نشانده بصوب همدان مراجعت نمود آنگاه شنود که والی فارس سالك مسالك خلاف گشته وعلم طغیان برافراشته است بنابر آن برادر خود سلجوقشاه و اتابك قراسنقر را بدفع آن حادثه نامزد کرد و قراسنقر بکمال دلاوری وتهور شیراز را مسخر ساخته تسلیم سلجوقشاه نمود و خود بملازمت سلطان مسعود مراجعت فرمود وهم درآن اوقات پهلو بر بستر ناتوانی نهاده رخت بقابباد فنا داد سلطان اتابك ایلدگز واتابك جاولی رابجای وی تربیت کرده حکومت آذربیجانرا بایلدگز مسلم داشت و بعد از چندگاه که سلجوقشاه وفات یافت جاولی درشیراز علم ایالت برافراشت نقلست که در آن زمانکه کوکب سلطان مسعود بدرجهٔ جاه و جلال صعود نمودفرمان فرمائی ولایت ری ازقبل سلطان سنجر تعلق بعباس نامی داشت و

بسببی از اسباب سلطان از عباس رنجیده مسعود را بگرفتن او مامور گردانید و سلطان مسعود از همدان روی بری آورد و عباس بلوازم استقبال استعجال نمود و پیشکشهای لایق کشیده چندان اظهار عبودیت کرد که سلطان مسعود از سر گرفتن اودر گذشت بلکه در باره اوالطاف پادشاهانه مبذول داشته بجانب همدان باز گشت آنگاه جهة آنکه باخلیفه عهد ملاقات تازه کند بصوب بغداد شتافت وعباس حق ناشناس در غیبت آن پادشاه عالیجاه بکفران نعمت دلیری کرده سلیمانشاه برادر مسعود را بپادشاهی برداشت وباعبدالرحمن و بوزابه که میخواستند محمد وملکشاه پسران محمود بن محمدبن ملکشاه را بسلطنت بردارند متفق شدو بین الجانبین قواعد عهد و پیمان بغلاظ ایمان تاکید یافته دراصفهان کوس مخالفت سلطان فرو کوفتندو سلطان مسعود از اتفاق دشمنان مردود خبر دارشده بعداز اجتماع جنود ظفر ورود درقلب زمستان از بغداد بصوب اصفهان توجه نمود وچون بحلوان رسید سپاه برف وسرما بمرتبه‌ای هجوم کرد که دست سواران از کار وپای ستوران از رفتار باز ماند بنابر آن سلطان بدارالسلام مراجعت فرمود ودراول فصل بهار که لشگر سبزه وازهار براطراف دشت و کوهسار استیلا یافت سلطان مسعود باسپاهی نامعدود عنان عزیمت بجانب تبریز تافت و در آنوقت سلیمانشاه وعباس ومحمد وملکشاه و عبدالرحمن وبوزابه در ناحیه اعلم از توابع همدان علم اقامت منصوب ساخته بودند و انتظار سلطان مسعود میکشیدند تاآن مهم فیصل یابد از اتفاقات حسنه آنکه در شبی که صباحش وعده محاربه بود بی جهتی ظاهر سلیمانشاه بجانب ری درحرکت آمد وعباس نیز ازعقب وی شتافته پای ثبات وقرار بوزابه و عبدالرحمن از مشاهدهٔ آنحالت از جای رفت وطبل رحیل کوفته روی باصفهان آوردند سلطان مسعود بعداز استماع این خبر بهجت اثر بعنایت ملك اکبر مستظهر و امیدوار گشته بر اثر برادر بری رفت و سلیمانشاه بملازمت شتافته بنابر استصواب امرا محبوس شد آنگاه عباس و عبدالرحمن و بوزابه متعاقب یکدیگر از سلطان مرحمت گستر امان طلبیده بملازمت شتافتند و بانواع تربیت ورعایت اختصاص یافتندو درخلال این احوال اتابك جاولی که حاکم شیراز وامیرالامراء سلطان واجب الاذعان بود روزی فصد کردو همان لحظه به تیر انداختن مشغول شد ونیشتر قضاء الهی رگ دستش را گسیخته در ساعت رشته حیاتش انقطاع یافت واین خبر بعرض سلطان رسیده منصب اورا بعبدالرحمن عنایت فرمود وبنابر بعضی از مصالح ملکی مقررفرمود که علی الفور بجانب اران رود وچون او از خاص بك وبهاءالدین قیصر وبعضی دیگر از خواص امرا دغدغه داشت که مبادا او را نزد سلطان غیبت کنند بعرض رسانید که التماس چنانست که جماعت مذکوره دربن سفر بامن مرافقت نمایند وسلطان ملتمس او رامبذول داشته بنفس نفیس متوجه دارالسلام گشت وپس از رسیدن عبدالرحمن باران یاران علامات نفاق وامارات شقاق در ناصیهٔ احوالش مشاهده نموده بوقت فرصت اورا عازم سفر آخرت گردانیدند واین خبردر بغداد بسمع سلطان مسعود رسید و بغایت مبتهج ومسرور

گردید و چون عباس که دوست جانی وهم سوگند عبدالرحمن بود شنود که اورا چگونه از پای در آوردند بامقتفی خلیفه قرارداد که روز عید که سلطان بمصلی رود تیغ کین از نیام کشیده او را از میان بردارند وبحسب اتفاق در آن روز طغیان باران بمرتبهٔ رسید که شاه و سپاه را مجال رفتن بعید گاه نشد وسلطان معدلت شعار بسبب فیضان ابر موهبت پرورد کاراز گزند تیغ آتش بار نجات یافت وبعد از چند روز جوانی از متعلقان طشت دار خلیفه باغلام یکی ازرکابداران جناب سلطانی بشرب می ارغوانی مشغول شد وچون بخار شراب بکاخ دماغ آن جوان تصاعد نمود برزبانش جاری گشت که قد استولی الوسواس علی العباس من مطر یوم العید غلام بفراستی که داشت دانست که این کلام متضمن امری کلی است لاجرم گفت ای جوان یکی از متعلقان عباس این کیفیت واقعه را بتفصیل بامن تقریر کرده آیا تو چنانچه میباید صورت حال را میدانی یا نی جوان گفت بلی می دانم و حقیقت قصد عباس را بشرح باز گفت و غلام آن قضیه را بعرض سلطان رسانیده همانروز عباس بر کنار دجله مصلوب گشت وچون بوزابه که حاکم فارس و ثالث عبدالرحمن وعباس بود قضیهٔ قتل دوستان خود را شنود لشگری فراهم آورده خاطر بر مخالفت سلطان مسعود قرار داد و سلطان از استماع اینخبر عنان شکیبائی از دست داده بتعجیل بسیار وگروهی اندك از بغداد بهمدان شتافت و در آن بلده خاصبك و اتابك ابلدکز و شیرزاد از اران وآذربیجان باسپاه فراوان بملازمت سلطان رسیده رایت فتح آیت بصوب اصفهان که در آن اوان معسکر بوزابه بود نهضت نمود وبوزابه سلطانرا استقبال کرده در مرغزار قراتکین آن دوسپاه پرخشم وکین بهم رسیدند و بباد حملهٔ ابطال آتش قتال اشتعال یافته نسیم وفتح و فیروزی بر پرچم علم سلطان مسعود وزیده غلامی حبشی ازممالیك حسن جاندار بوزابه راگرفته خواجه خود را از صورت حال آگاهی داد و حسن او را نزدسلطان برده خاصبك حسب الحکم بوزابه را از میان دونیم زد وبعد از این فتح مبین سلطان ظفر قرین بکام دل روزگار می گذرانید تادرغرهٔ ماه رجب سنهٔ سبع و اربعین و خمسمائه متوجه ملك عقبی گردیدودر نفس شهرهمدان مدفون گشت ووزارت سلطان مسعود در اوایل حال بعمادالدین ابوالبرکات که نسبش از طرف پدر به بنی سکمه می پیوست واز جانب مادر نبیرهٔ قوام الدین ابو القاسم در گزینی بود تعلق داشت وعمادالدین بسبب منازعت کمال الدین ثابت بن محمد القمی ومؤیدالدین مرزبان منشی که از جملهٔ ملازمان قدیمی سلطان مسعود بودند بعد از انقضاء اندك زمانی از دخل در امور وزارت معزول گشته آن منصب بکمال الدین محمد خازن که بصفت درایة وکاردانی اتصاف داشت مفوض شده کمال الدین کماینبغی درضبط وربط مهمات سرکار سلطانی کوشیده امور دیوانی را بنوعی سرانجام نمود که بعد از خواجه نظام الملك هیچ وزیریرا آنمعنی تیسیر نپذیرفته بود اما درباب کفایت مبالغه از حد اعتدال در گذرانیده ابواب منافع امرا وارکان دولترامسدود گردانیدو آنجماعت کمر عداوت وزیرصایب تدبیر برمیان بستند و در کمینگاه غدر منتهز فرصت نشستندودر

آن وقت که اتابك آق سنقر بهمراهی سلجوقشاه جهت دفع شرحاکم فارس از اردوی سلطان مسعود جدا شد در یکمنزلی سلطان قرار گرفته قاصدی بدرگاه فرستاد و پیغام داد که تاپادشاه سرو دست محمدخازنرا نزد من نفرستد محالست که قدمی از ین موضع پیشتر نهم ومیترسم که اگر این ملتمس شرف اجابت نیابد بعیب عصیان منسوب گردم و هر چندسلطان معاذیر دلپذیر گفته خواست که آق سنقر را از سرقتل وزیر در گذراند بجائی نرسید لاجرم آخرالامر برطبق مدعاء اتابك حکم فرمود و چون سر آن سردفتر اهل هنر بنظر آق سنقر رسید از سلطان خشنود شده روی بجانب فارس آورد عزالملك مجدالدین البرو جردی از کمال حرص وشرارت نفس درسن هفتاد سال وزارت سلطان مسعود راتکفل نمود ودر تشیید قواعد ظلم وجور اهتمام فرمود بنابر آن کمال الدین ثابت قمی کمر عداوت عزالملك برمیان بسته خواست که او را خوار گرداند عریضهٔ نزد سلطان سنجر فرستاد مضمون آنکه پیوسته تعیین وزراء ممالك عراق مفوض برای نواب کامیاب سلطان میبود اما حال اتابکان باختیار واعتبار خود مغرور شده بی استجازهٔ از آنحضرت وزیر نشان میکنند ومضمون این عریضه بسمع اتابك آقسنقر رسیده کمال الدین ثابت را در قلعه همدان بقتل رسانید و این صورت موجب ازدیاد عزت عزالملك شده بیشتر از پیشتر باندوختن مظلمه مشغول گشت امامقارن آن حال اتابك آقسنقر وفات یافت وسلطان مسعود باخذوقید عزالملك اشارت فرمودو محصلان تعیین شدند که آنچه وزیر بر تزویر ازاموال حرام جمع آورده بودازوی گرفتند آنگاه اورا بزندان فراموشان فرستادندو بعدازعزل عزالملك مؤیدالدین مرزبان منشی برمسند وزارت مسعودی نشست وبعد ازدوسال که بضبط امور ملك ومال پرداخت سلطان مسعود او را بسعی اتابك بوزابه معزول ساخت وآن شغل بتاج الدین ابوطالب شیرازی که از اکابر بزرك زادگان فارس بود سمت تعلق پذیرفت وچون تاج الدین ازصفت عقل و کیاست بهره نداشت بعدازقتل بوزابه معزول گشته راه شیراز پیش گرفت شرف الدین انوشیروان بن خالدالکاشی دراقسام فضل وادب وتبحر درلغات عرب یگانهٔ روزگار بود وبسیاری ازاوقات بمطالعهٔ علوم معقول ومنقول صرف نموده برجادهٔ تقوی وامانت مدت العمر ثبات قدم ورزیده وباوجود علوشان هرگز پیرامن عجب ونخوت نگردید چندگاه بوزارت سلطان محمود والمسترشد بالله عباسی اشتغال داشت وبعد ازشهادت مسترشد بخدمت سلطان مسعود پیوسته مدت هفت سال علم وزارت برافراشت امابواسطهٔ بخل وخست رباض جاه وجلال اوهرگز برشحات شوکت واستقلال نضارت نپذیرفت ووفور خفت وعدم وقارش بمثابهٔ بودکه درصدر دیوان ومسند وزارت از برای همه کس بی کلفت قیام می نمود بنابرآن یکی از فضلاء در آن زمان این دو بیت درسلك انشاکشید **بیتین** مرا پیریست بی شرم ومعاند ☆ ولی را باز نشناسد زحاسد برای هرکسی برپای خیزد ☆ توگوئی هست نوشروان خالد کتاب نفثة الصدور ازجمله مصنفات انوشروانست ومقامات حریری بنام نامی اوتزئین دارد نقلست که روزی

جمعی با آن وزیر صافی ضمیر سفاهت بی نهایت کردند واواز کمال تواضع وسلامت نفس
چنانچه باید جوابی نداد نواب درگاه وزارت درخلوت بوی گفتند که مارا دیگر طاقت
این بی حمیتی نیست جواب گفت که من چهل سال است که در پناه این بی حمیتی بسر میبرم
القصه انوشروان بجهة کمال بردباری و کم آزاری درغایت فراغت روزگار میگذرانید
تاوقتی که متوجه عالم عقبی گردید **نظم** چون خاك باش درهمه احوال بردبار ☆
تاچون هوات برهمه کس قادری رسد چون آب نفع خویش بهر کس همی رسان☆ تاهمچو
آتشت زجهان برتری رسد

ذکر سلطان مغیث الدین ملکشاه بن محمود یمین امیرالمؤمنین

سلطان ملکشاه بن محمود بشجاعت و سخاوت مشهور بود و بحسن خلق و لطف
طبع برالسنه وافواه مذکور بعد از فوت عم خویش سلطان مسعود بر معارج سلطنت صعود
نمود اما چون بعیش و طرب شعف تمام داشت ابواب اختلاط را بر امرا و ارکان دولت
بربست و باجمعی از ندیمان شیرین گفتار وفوجی ازمطربان خورشید رخسار در بزم عشرت
نشسته صبوح را بغبوق وغبوق را بصبوح درپیوست مع ذلك گرفتن خاص بك را که سرآمد
خواص ومقربان سلطان مسعود بود باخود مخمر گردانید بناء علی هذا خاص بك واکثر
امرا درباب خلع اومتفق اللفظ والمعنی شدند ودرشوال سال مذکور حسن جاندار ببهانهٔ
ضیافت ملکشاه را بخانه برد ومدت سه روز بساط نشاط بگسترد آنگاه عظماء امراء آن
پادشاه ساده لوح راگرفته در برجی از قلعهٔ همدان محبوس کردند و کس بطلب
برادرش محمد فرستاده چون او بهمدان رسید باتفاق اشراف واعیان برتخت
سلطنت متمکن گردید و ملکشاه چند روز در آن محبس بسر برده آخر الامر محافظانرا
بفریفت تاشبی ریسمانی برمیانش بستندواورا ازراه آبریز بزیر گذاشتندو ملکشاه براسبی
تیزرفتار که غلامش درپایان آن برج آماده کرده بود سوارشده بخوزستان گریخت و
مدتی در آن ولایات گذرانید وبعد ازفوت برادر فی سنهٔ خمس وخمسین وخمسمائه باصفهان
شتافت تاعروس مملکت رابی مزاحمت اغیاردر کنار کشد که ناگاه هادم اللذات دواسبه بر
سرش تاخت و ملکشاه درپانزدهم ربیع الاول سنهٔ مذکوره حجلهٔ آخرت را منزل ساخت
مدت عمرش سی ودوسال بود وایام سلطنتش سه ماه وچند روز

ذکر سلطان غیاث الدین محمد بن محمود قسیم امیرالمؤمنین

پادشاه امجد سلطان غیاث الدین محمد بوفور عقل و کمال فضل واصابت رای و
تدبیر موصوف بود ودرایام سلطنت بقدر مقدور رعایت احکام شریعت مطهره کرده علما
وصلحا را کماینبغی تعظیم وتبجیل نمود ودراوایل محرم الحرام سنهٔ ثمان واربعین وخمس
مائه بنابر استدعاء امرا بهمدان رسیده تاج سلطنت برسر نهاد ودرهمان ماه خاصبك را

کشته ابواب فتنه وتشویش برروی خود گشاد زیرا که بعدازاستماع قتل خاص بك امراء آذربایجان سلیمانشاه بن محمدبن ملکشاه را بپادشاهی برداشتند وبدانجهت تفرقهٔ بسیار بروزگار سلطان محمدرسید امابالاخره بفتح وفیروزی اختصاص یافته مدت هفت سال درسلطنت اوقات گذرانید ووفاتش درماه ذی الحجة سنهٔ اربع وخمسین و خمسمائه روی نمودو اوقات حیاتش سی ودوسال بود

گفتار دربیان کشته شدن خاص بك و مخالفت امراءآذربایجان وذکر لشکرکشیدن سلطان محمد بجانب بغداد بجهة دفع فتنهٔ مخالفان

چون ملکشاه مخلوع ومحبوس گشت خاص بك جمال الدین بن قیماز رابخوزستان فرستادتاسلطان محمدرا بهمدان رساند وابن قیماز دراثناء راه بسلطان محمد گفت مناسب آنست که پادشاه بعدازجلوس برسریرسلطنت واستقلال دردفع خاصبك اصلاغفال واهمال ننمایند والا مهم ملازمان این آستان بسان قضیهٔ ملکشاه فیصل خواهد یافت و سلطان محمد اینسخن را کالنقش فی الحجر برلوح دل مرتسم گردانید وچون بهمدان رسید وبر مسند پادشاهی متمکن گردید روزی خاصبك درکوشك مرغزار همدان غرایب اقمشه و نفایس امتعه واسلحهٔ گوناگون واثواب قیمتی برسم پیشکش بنظرآن شهریارجمشیدوش رسانید وبعد ازآنکه اهل مجلس متفرق شدند بزانوی ادب درآمده درباب تمشیت امور جهانداری سخنان بعرض جناب شهریاری میرسانید درآن اثنا ابن قیماز عزرائیل وار گریبانش بگرفت وگفت برخیز که این جای موعظه نیست وهمانساعت صارم ومحمدبن یونس خاصبك و زنگی جاندار که ازجملهٔ مخصوصان وی بود بگوشهٔ بردند وسرآن دوبیگناه را ازتن جداکردند دوستان و ملازمان آستان خاص بك ازاستماع این واقعه بفریاد وفغان آمده بگرد کوشك پادشاه رفتند وخدام بارگاه سلطنت سرهاء کشتگان را ازبام قصر بزیر انداختند وآن جماعت چون آنحال دیدند متفرق گردیدند پوشیده نماند که خاصبک دراصل ازحشم غزبود ودرمیدان جلادت ازامثال واقران قصب السبق میربود بوفور فراست وکیاست اتصاف داشت و درایام اختیار نقش عدل و انصاف برصحایف خواطر مینگاشت بنابرآن سلطان مسعود او را ازجمیع اعیان امرا بخود نزدیکتر گردانیده بود ودرسوانح وقایع وحالات بمقتضاء رای صوابنمایش عمل می فرمود **نظم**

چه نیکو متاعیست کارآگهی ✲ کزین نقدعالم مبادا تهی بعالم کسی سربرآرد بلند ✲ که درکارعالم بود هوشمند

وچون خاص بک بقتل رسید خواص و مقربان سلطان محمد بضبط خزاین و اموال اوپرداختند وازجملهٔ نفایس اجناس سیزده هزار اطلس سرخ یافتند باقی اشیاء را برین قیاس بایدکرد القصه بعدازآنکه خبر کشته شدن خاص بک درآذربایجان بسمع شمس الدین اتابک ایلدکز ونصرةالدین اقسنقربن خاص بک رسید

رایت خلاف افراشته سلیمان شاه‌بن محمدبن ملکشاه را بپادشاهی برداشتند و باسپاه فراوان متوجه همدان گشتند وسلطان محمد بنابر قلت لشکر و بیوفائی ملازمان دل از ملک و مال برگرفته بطرف اصفهان گریخت و سلیمانشاه بتختگاه رسیده درکمال استقلال برچهار بالش حکومت نشست درین اثنا امرا بعرض رسانیدند که مناسب آنست که منصب حجابت بمظفرالدین الپ ارغو مفوض گردد وشمس الدین ابوالنجیب وزیر باشد وحال آنکه درآن زمان خوارزمشاه نامی حاجب بودوامر وزارت تعلق بفخرالدین کاشی‌می‌داشت و چون خوارزمشاه‌خبرعزل‌خود شنودباخواهرخود که منکوحه‌سلیمانشاه بودگفت امرا برسلطنت سلطان محمد اتفاق کرده میخواهندکه امشب سلیمانشاه را بگیرند وآن عورت این حدیث را بسمع شوهررسانید وسلیمانشاه ازغایت وهم‌همانشب بافوجی ازخواص روی بمازندران نهاد و روز دیگر امرا ازین حرکت ناهنجار وقوف یافته دربحرتحیر افتادند ولشکر دست بفتنه و فساد برآورده آنچه درخزانه و اصطبل سلیمانشاه دیدند بجاروب غارت و تاراج پاک گردانیدند ومنهی اینخبر بسلطان محمد رسانیده پادشاه عنان بصوب همدان انعطاف داد ونوبت دیگر برمسند استقلال نشسته تاج اقبال برسر نهادآنگاه سلیمانشاه ازمقتفی خلیفه استمداد نموده ملتمس او مبذول افتاد واتابک ایلدکز نیزبسلیمانشاه پیوسته‌درکنارآب ارس میان ایشان وسلطان‌محمد محاربهٔ صعب وقوع یافت وسلیمانشاه منهزم گشته بموصل رفت وبعد ازآن‌سلطان محمد لشکر ببغداد کشید ومقتفی درشهرمتحصن گردید وسلجوقیان درامر محاصره غایت اهتمام بظهوررسانیده چون نزدیک بدان رسید که صورت فتح وظفر جلوه‌گر گردداین خبر در اردو شایع گشت که ملکشاه باتفاق بعضی از امراء شجاعت پناه در خوزستان خروج نموده وقصد همدان دارد بنابرآن سلطان محمد طبل مراجعت فروکوفت و در وقت عبور لشکر بردجله جسر ویران گشته رنود و اوباش بغداد دراردوی سلطان‌آغاز تاراج وغارت نمودند وهرطایفهٔ ازسپاه روی براهی نهاده سلطان بتشویش بسیارخودرا بلشکریان رسانید و چون به‌پنج منزلی همدان رسید اندک جمعیتی که ملکشاه را میسر شده بود به‌پریشانی تبدیل یافت وآن پادشاه بیسر وسامان بار دیگر بصوب خوزستان شتافت وبعد از اینواقعه سلطان محمد ترک مخاصمت و محاربت داده تابستان دربیلاق همدان بسر میبرد و زمستان درساوه قشلاق میکرد تاوقتی که بسبب حلول اجل طبیعی روی بوادی خاموشان‌آورد از جملهٔ فضلاقاضی ابوبکر طرسوسی معاصر سلطان محمد بود وکتاب شکر و شکایت را درآن اوان تصنیف نمود واز زمرهٔ وزراء جلال الدین ابوالقاسم درگزینی درزمان سلطان محمد برمسند وزارت تکیه زد وجلال الدین بعلو همت وسمومرتبت ولطف‌گفتار و حسن کردار وصورت خوب و سیرت مرغوب اتصاف داشت وهمواره بوفور انعام واحسان تخم مهرومحبت درزمین دل علما وفضلا وشعرای کاشت و چون جلال الدین چندگاهی به تمشیت آن مهم پرداخت شمس‌الدین ابوالنجیب

الدگزبنی امرا و ارکان دولت سلطانی رابانواع خدمات لایقه واصناف تنسوقات رایقه ممنون ساخت تاجلال الدین را معزول گردانیده اورا برمسند وزارت نشاندند وشمس الدین باوجود عدم استحقاق وقابلیت تااواخر ایام دولت سلطان محمد بآن امر اشتغال داشت وفوت اووسلطان درعرض یکهفته روی نموده نقلست که در آن ایام که شمس الدین خواطر اکابر واصاغر را بوزارت خود مایل گردانید وجلال الدین این قطعه گفته نزد سلطان روانساخت **قطعه** خصمم زبهرتربیت خویش وعزل من ✲ بفریفت خلق رابزر وسیم بیکران خصمم اگربسیم وزرخویش واثقست ✲ من بنده واثقم بخدا وخدایگان اماهیچ فایده برآن مترتب نگشت وجلال الدین معزول شده این قطعهٔ دیگر بخاطرش گذشت **قطعه** عشوه دادی مرا وبخریدم ✲ لاجرم باد دارم اندردست درتوبستم دل وندانستم ✲ که دل اندر خدای بایدبست وقاضی شروان بعدازعزل جلال الدین درباب مدح وتسلی خاطر اواین ابیات گفته نزدوی فرستاد **ابیات** درخواب دوش مسند صدر جهانیان ✲ بابنده گفت خواجه مرا یاد می کند✲ گفتم که شاد باش که فردابکام دل ✲ پشت مبارکش دل توشاد می کند وجلال الدین درکنج انزوا می بودتاآنزمان که ازعالم رحلت نمود

ذکرسلطان معزالدین سلیمانشاه‌بن محمدبن ملکشاه برهان امیرالمؤمنین

چون سلطان محمدبن محمود عزیمت عالم آخرت نمود امراوارکان دولت برسلطنت سلیمانشاه‌بن محمداتفاق کرده قاصدی بموصل فرستادند تااورا بهمدان آوردوسلیمانشاه درماه ربیع الاول سنه خمس وخمسین وخمسمائه بدارالملك رسیده لواء پادشاهی مرتفع گردانید وجهت جذب خاطر اتابك ایلدگزملك ارسلان‌بن طغرل‌بن محمدبن ملکشاه‌را که بسرسببی اتابك بود ولی‌عهد خویش ساخت آنگاه ببسط نشاط عیش اشارت کرده درصباح ورواح بشرب راح ومشاهدهٔ‌عارض صباح وملاح مشغولی نموده ازضبط مملکت واستمالت سپاهی و رعیت فراغت ورزید و باغواء عزالدین قیماز ونصرة الدین آقسنقر قصدگرفتن موفق گرد بازو که ازجملهٔ اعیان امرا بود فرمود وموفق برمافی الضمیر صاحب تاج وسریرمطلع شده باتابك ایلدگز پیغام دادکه مناسب آنست که ملك‌ارسلان تخت مملکت را بوجود خود بیارایدتافتنه‌ها آرام یافته دست ستم روزگار ابواب فساد نگشاید و اتابك باین امرهمداستان گشته ازآذربایجان درمرافقت ملك ارسلان روی بجانب همدان نهاد و چون نزدیك بدان بلدان رسید سایر ارکان دولت که بسبب شرب مدام سلیمانشاه از ملازمتش متنفرشده بودند بازمانه یارگشتند وآن پادشاه ساده را گرفته درقلعه همدان محبوس کردند وسلیمانشاه درآن محبس فی سنهٔ سته‌وخمسین‌وخمس مائه وفات یافت اوقات حیاتش چهل و پنجسال بود و زمان سلطنتش ششماه و کسری وزارتش تعلق بشهاب‌الدین حامدی داشت وشهاب‌الدین درآخر عمر بنابرقصد بعضی از امرا شهیدشد

ذکر سلطان ابوالمظفر رکن الدین ملك ارسلان بن طغرل بن محمد بن ملکشاه

چون ملك ارسلان هم عنان بخت و دولت بهمدان رسید باتفاق اشراف واعیان برسریر عدل واحسان متمکن گردیدواو پادشاهی حلیم صبور صاحب سخاوت بودوازغایت علوهمت بتحقیق جمع وخرج ممالك التفاتی نمیفرمود طریق عفو واغماز دوست داشتی وجرایم وآثام اهل عصیان‌را نابوده انگاشتی ودرتکلف ماکولات وملبوسات کوشیدی وزبان‌اوو ملازمانش هرگز بلفظ فحش گویا نگردیدی اطراف مملکت واکناف ولایتش بیمن اهتمام‌وحسن اجتهاد پدرسببی اواتابك ایلدگز معمور بود وهرکس قصدمملکتش میکرد بسبب وفورشجاعت وجلادت برادران مادری اوجهان پهلوان محمد وقزل‌ارسلان منهزم مراجعت می نمود وفاتش در منتصف جمادی الاخری سنهٔ احدی وسبعین و خمسمائه اتفاق افتاد و او درچهل وسه سالگی رخت بقاباباد فناداد وسلطان ارسلان مدت پانزده سال وهشت ماه وکسری بامرسلطنت وجهانبانی اشتغال نمود و درآن اوقات وزارتش برسبیل بدلیت مفوض بفخرالدین طاهرالکاشی وقوام‌الدین ابوالقاسم‌الدرگزینی وکمال الدین ابوشجاع زاکانی‌می‌بود

گفتار دربیان عصیان حاکم ری وظفر یافتن ملك ارسلان بروی وذکرانهزام والی آنجا ازضرب تیغ مجاهدان دین وفتح بعضی‌ازقلاع حدود قزوین

روات اخبار سلاطین وثقات اخیارمورخین چنین‌آورده اندکه درمبادی‌سرافرازی ملك ارسلان عزالدین قیماز والی اصفهان وحاکم ری حسام‌الدین اینانج عصابهٔ عصیان برپیشانی بسته و ابواب فتنه برروی بانی مبانی جهانبانی گشاده محمدبن سلجوقشاه‌را بپادشاهی برداشتند ومتوجه همدان گشته رایات‌جنگ وجدال برافراشتند وملك ارسلان باتفاق اتابك ایلدگز مخالفانرااستقبال نموده درنواحی کره رودآن دولشکر بیکدیگر رسیدند ومانند بحراخضر درجوش وخروش‌آمدند وبعداز تقدیم کشش و کوشش فراوان سلطان ارسلان ظفریافته محمدبن سلجوقشاه پناه بخوزستان برد وقیماز واینانج‌بجانب ری ومازندران گریختند ودرخلال این احوال ملك‌ابخاز که کافری متهور بود قصد خون ومال مسلمانان را پیش نهاد همت ساخته بصوب‌آذربایجان درحرکت‌آمد وسلطان ارسلان باسپاه فراوان متوجه دفع کافران گشته درنواحی قلعه‌کاك جنگی سهمناك واقع شد وبسیاری ازکفار برخاك هلاك افتاده فرمان فرمای ایشان فرار برقرار اختیار کرد وغنیمت بسیار بدست سپاه پادشاه ظفر شمار درآمد بعد ازآن سلطان ارسلان بقصد تخریب قلاع ملاحدهٔ بی‌دین که درحدود قزوین‌ساخته بودند وبدان واسطه پیوسته اموال

وجهات قزوینیان‌راغارت مینمودند کمر بست و باندك زمانی چهار صفهٔ استوار را مسخر گردانیده فرمود تامانند خاك راه هموار ساختند ودر آخر سنهٔ تسع وخمسین وخمسمائه حسام‌الدین اینانج که سابقاً بطرف مازندران گریخته بود بملازمت سلطان تکش که درخوارزم حکومت مینمود رفته وازوی‌لشکری ستانده بولایت عراق شتافت ودر نواحی قزوین وابهر ازروی غلبه وقهر دست بقتل و غارت بر آورد وسلطان ارسلان بمرافقت اتابك ایلدگز متوجه مخالفان گشته اینانج کرت دیگر بمازندران گریخت ودرسنهٔ ثلث وستین وخمسمائه بازبمملکت ری درآمد وسلطان برادر مادری خود اتابك نصرةالدین محمدبن ایلدگزرا بجنگ اوفرستاد واتابك منهزم بازگشت آنگاه اتابك ایلدگزمتوجه مخالفان شده سخن صلح در میان افتاد برینجمله که اینانج درمصاحبت اتابك بملازمت سلطان شتابد وارسلان ازسرجرایمش گذشته پرتو انعام واحسان بروجنات احوال‌اینانج تابد وبحسب تقدیردرشبی که صباحش موعد ملاقات بود اینانج را درمنزلش کشته یافتند وهیچکس ندانست که‌آن امراز که صادر شده و سلطان ارسلان بعداز استماع این خبر مملکت ری‌را بجهان پهلوان نصرةالدین محمدبن ایلدگزعنایت کرد ومحمد دختراینانج را بعقد خود درآورد وقتلغ اینانج ازوی متولدگشت و درسنهٔ ثمان وستین و خمسمائه والدهٔ سلطان ارسلان که درخانه اتابك ایلدگز بسر میبرد وباتفاق ارباب اخبار قابلهٔ دهر هرگز بعفت ودیانت ودینداری ورعیت پروری اومولودی درمهد عزت نپرورده بود ازعالم انتقال نمود وبعد ازیکماه ازاین واقعه ایلدگز نیز ازعقب خاتون روان‌شد قاضی رکن‌الدین در آن باب گوید **رباعی** دردا که زمانه را نکوخواهی رفت ✲ واندرپی اوچو شمس دین شاهی رفت وزگردش چرخ کس ندادست نشان ✲ درپانصدواند آنچه در ماهی رفت وسلطان ارسلان منصب اتابك ایلدگزرا علاوهٔ حکومت ری کرده بجهان‌پهلوان محمد ارزانی داشت اما ازفوت والدهٔ مرحومه واتابك بغایت‌متأثر گشته پهلو بربستر ناتوانی نهاد ودرمنتصف جمادی‌الاخری سنهٔ‌احدی وسبعین‌وخمسمائه نقدبقا بقابض ارواح داد واز جمله افاضلی که معاصر سلطان ارسلان بودند یکی شرف الدین اصفهانی است وشرف‌الدین بجودت طبع‌وسلامت نظم موصوف‌بود واین مطلع‌از جملهٔ منظومات اوست که **مطلع** گرتوانی ای صبا بگذرشبی در کوی او ✲ وردلت خواهد ببرازمن‌سلامی سوی‌او

ذکر سلطان رکن الدین طغرل‌بن ارسلان قسیم امیرالمؤمنین

سلطان طغرل بوفور شجاعت ورعیت پروری نقاوهٔ اساطین سلاطین عادل بود و از کمال بلاغت وفصاحت گستری زبدهٔ اعاظم‌افاضل‌می نمود صورت خوب وسیرت‌مرغوب داشت هرگزنقش اعمال دنیه وافعال نکوهیده برصحیفهٔ ضمیر منیرنمی نگاشت باسپاهی ورعایا لوازم انعام‌واحسان بجای می آورد وگاهی بنظم اشعار لطایف شعار مشغولی میکرد این رباعی‌ازجملهٔ منظومات اوست که **رباعی** دی روزچنان وصال جان‌افروزی

☆ وامروز چنین فراق عالمسوزی حیفست که در دفتر عمرم ایام ☆ آنرا روزی نویسد
این را روزی وسلطان طغرل بعداز فوت پدر افسر سلطنت برسر نهاد وزمام ملك ومال
را بکف کفایت وقبضهٔ درایت عم خود جهان پهلوان محمد بن ایلدگز داد ودر مبداء پادشاهی
او ملك ابخاز قصد آذربایجان نمود ومحمد بن طغرل بن سلطان محمد بن ملکشاه نیز خروج کرده
بجانب عراق توجه فرمود وجهان پهلوان محمد وبرادرش قزل ارسلان درعرض یکماه
مرتکب دو یورش گشته بدفع دشمنان پرداختند وبموجب دلخواه دوستان مهم هردو گروه
را ساختند وتا اتابك محمد بن ایلدگز درقید حیات بود عرصهٔ مملکت سلطان طغرل
درغایت نضارت طراوت روضهٔ رضوان داشت و هر کس خیال مخالفت آن پادشاه عادل
نمود دست تقدیر نقش وجود اورا برلوح هستی باقی نگذاشت و اتابك محمد درشهور
سنهٔ احدی وثمانین وخمسمائه بعالم مخلد انتقال نمود وبعد از آن نظام امور سلطنت ازهم
بگسیخت و ازهر طرف نایرهٔ فتنه اشتعال یافته باد قضاخاك ادبار برمفارق سلجوقیه
بیخت ودرسنهٔ مذکوره سبعه‌سیاره درسوم درجه نیران که ازبروج هوائیست قران کردند
ومنجمان گفتند که درین سال بادی پیدا شود که تمامی عمارات را نیست و نابود سازد
بلکه جبال راسیات را اززمین براندازد وحکیم انوری درین حکم ازسایر ارباب نجوم
بیشتر مبالغه نمود مردم ازبیم جان وحفظ متاع خان ومان درزیر زمین سردابها ساختند
واجناس واموال خود را بدانجا نقل کرده از روی زمین باز پرداختند اما بنابر مشیت
حضرت عزت درآن ایام که اوقات حکم ایشان بود چندان باد نوزید که دهقانان کاه را
ازدانه جدا توانند کرد یکی از فضلا در این معنی گوید **نظم** گفت انوری که ازسبب
بادهای سخت ☆ ویران شود سراچه وکاخ سکندری در روز حکم او نوزید است
هیچ باد ☆ یامرسل الریاح تودانی وانوری ارباب تحقیق گفته اند که اگرچه درین صورت
کذب اهل تنجیم ظاهر گشت اما در سنهٔ مذکوره چنگیزخان دربلاد توران سردار ایل
والوس خود شده باندك زمانی استقلال یافت وبسبب مخالفت سلطان محمد خوارزمشاه
روی بممالك ایران آورده بادبی نیازی بمرتبهٔ در اهتزاز آمد که در اکثر ولایات ترکستان
و ماوراءالنهر وخراسان ساکن داری ونافخ ناری نماند وهم دراین سال میان سلطان
طغرل وعمش قزل ارسلان نیران خلاف اشتعال پذیرفت وتزلزل بارکان قصرجاه وجلال
سلطان راه یافت وبعدازارتحال قزل ارسلان ازدار ملال قتلغ اینانج بمددگاری سلطان
تکش خوارزمشاه کرة بعد اخری لشکر بعراق کشیدودر نوبت اخیر برسلطان طغرل
مستولی گشته او را بقتل رسانید و این واقعه در ماه ربیع الاخری سنهٔ تسعین وخمسمائه
اتفاق افتاد و سلطانطغرل قرب نوزده سال افسر اقبال برسر نهاد وزارتش مدتی مدید
بکمال الدین ابوعمر الابهری تعلق میداشت واو بعلواصل و نسب وزیورفضل و ادب
موصوف بودو پیوسته نقش زهد و عبادت برلوح خاطر مینگاشت و در آن اوقات که
هرج و مرج بمملکت سلطان طغرل راه یافت ابوعمر از اعدا توهم نموده ومحاسن خود
را تراشیده ودر لباس صوفیان بعربستان شتافت و در بادیهٔ حجاز این رباعی در سلك

نظم انتظام داده بابهر فرستاد **رباعی** بیچاره دلم چومحرم راز نیافت وندر قفس جهان هم آواز نیافت ☆ در سایهٔ زلف خوبروئی گمشد تاریك شبی بود کسش باز نیافت ☆ و بعد از غیبت ابوعمر عزالدین الکاشی بمنصب وزارت معزز گشت و او بغایت عالی همت بود و در ایام دولت بقاع خیر بنا فرمود وچون عزالدین نسبت بقزل ارسلان قاعدهٔ اخلاص مرعی داشت در آنوقت که قزل ارسلان مخالفت طغرل نمود سلطان اساس حیات او را منهدم ساخت و آن منصب بمعین الدین بن الوزیر فخرالدین تعلق گرفت و در وقت وزارت او ایام حکومت سلجوقیه در عراق سمت انقطاع پذیرفت و از جملهٔ اعاظم و مشایخ و افاضل جناب الانامی شیخ (۱) نظامی معاصر سلطان طغرل بود و آن جناب از علوم ظاهری و مصطلحات علماء رسمی بهرهٔ تمام داشت اما بتوفیق ازلی تمامی امور دنیوی را باز گذاشت و روی بکسب درجات اخروی آورده واین ابیات برلوح بیان نگاشت **ابیات** هرچه هست از دقیقهای نجوم بایکایك نهفتهای علوم ☆ خواندم وسر هرورق جستم چون ترا یافتم ورق شستم ☆ وشیخ نظامی عمر عزیز را از بدایت ایام شباب تا نهایت اوقات شیب بقناعت وعزلت گذرانید و هرگز چون سائر شعرا بسبب غلبهٔ مشتهیات نفس وهوا پیرامن درگاه سلاطین و اصحاب جاه نگردید بلکه پیوسته ارباب حکم وفرمان بملازمتش میرفته‌اند و بصحبت کیمیااثرش تبرك می جسته و این ابیات که از نتایج طبع نقاد اوست مشعر باین معنی است **ابیات** چون بعهد جوانی از بر تو بدر کس نرفتم از در تو ☆ همه را بردرم فرستادی من نمی خواستم تومی دادی ☆ چونکه بردرگه تو گشتم پیر پیر افتاده ام تو دستم گیر ☆ و آنشیخ صافی ضمیر خمسهٔ دلپذیر خودرا که در روی زمین شبیه ونظیر ندارد باستدعاء اصحاب تاج وسریر نظم نموده و سلاطین حشمت آئین بامید واری آنکه بوسیلهٔ آن اشعار معارف آثار نام ایشان بر صحیفهٔ روزگار پایدار بماند از آنجناب التماس ترتیب کتب مینموده اند تاریخ اتمام سکندرنامه که آخرین کتابهای پنج گنج است سنهٔ اثنین و تسعین و خمسمائه بوده است و در آن وقت عمر عزیز شیخ (۲)

---

(۱) واضح باد که در سنهٔ وفات شیخ نظامی اقوال مختلفه بنظر رسیده اصح آنست که شیخ سکندرنامه را فی سنهٔ سبع و تسعین و خمسمائه باتمام رسانیده چنانچه این بیت خاتمهٔ کتاب مذکور است که **بیت** بتاریخ پانصد نود وهفت سال ☆ که خواننده را زونگیرد ملال بر آن دال است وبعد از اتمام آن پنجسال دیگر زیسته چنانچه صاحب تذکرهٔ نتایج الافکار از صبح صادق نقل نمود پس در این صورت وفات شیخ در سنهٔ اثنین و ستمائه اتفاق افتاده والله اعلم بحقیقت الحال حرره محمد تقی التستری

(۲) ظاهر باد که در تذکره خزانهٔ عامره تالیف میر غلامعلی آزاد بلکرامی بنظر رسیده که بعضی نظامی عروضی را ملازم سلطان طغرل سلجوقی دانند و عروضی در چهار مقاله خود در املازم سلطان علاء الدین جهانسوز غوری نوشته و در روز عید فطر در مجلس سلطان نظمی که در متن تحریر یافته گفته و ابیات مزبور باندك تغییری در آن تذکره مسطور است

از شصت سال متجاوز بود و معلوم نیست که بعداز چند وقت دیگر زندگانی نمود والعلم عندالله الودود دیگر از شعراء سلطان طغرل نظامی عروضی بود و او کتاب مجمع النوادر را در آن اوان نظم فرمود گویند نوبتی سلطان از وی* پرسید که نظامی غیر تو کیست جواب داد که **نظم** سه نظامیم درجهان ای شاه که جهانی زما بافغانند ☆ زان یکی بنده‌ام بخدمت شاه وآن دودر مرو پیش سلطانند گرچه همچون روان سخن گویند☆ ورچه همچون خرد سخن رانند من شرابم که شان چو دریابم ☆ هردو در کارخود فرومانند

گفتار در بیان مخالفت قزل ارسلان طغرل و ذکر وقایع اواخر ایام حکومت آن پادشاه شیر دل

بعد ازفوت جهان پهلوان اتابك محمدبن ایلدگز که عم سلطان طغرل بود برادرش قزل ارسلان جملة الملك سلطان نشده بسر انجام مهام ملك ومال قیام نمود وهم در آنسال بسبب افساد مردم نمام وشریر میان قزل ارسلان وصاحب تاج وسریر غبار خلاف ونزاع ارتفاع یافت وقزل ارسلان در تبریز لشگر خونریز فراهم آورده بعزم ستیز رو بسوی همدان نهاد وچون سلطان طغرل قوت مقابله ومقاتله نداشت فرار نموده ملك بازگذاشت و قزل ارسلان چند روزی در همدان بوده بآذربیجان بازگشت و نوبت دیگر سلطان بهمدان آمد آنگاه امراء عراق بنابر اشارت اتابك طریق نفاق مسلوك داشته متوجه بهمدان شدند و چون نزدیك بآن بلده رسیدند بسلطان پیغام کردند که ماازکار ناهنجار خود بشیمانیم وبملازمت شتافته میخواهیم که از تقصیرات گذشته لوازم اعتذار بتقدیم رسانیم سلطان طغرل ساده دل اینسخن باور نموده جواب داد که فردا در میدان گوی بازی با امرا ملاقات کنیم وبتجدید قواعد عهد وپیمان قیام نمائیم وروز دیگر آنجمع بداختر در میدان بملازمت سلطان رسیده فی الحال او را مقید گردانیدند و مصحوب جمعی از معتمدان بقلعهٔ النجق فرستادند وقزل ارسلان در آذربیجان این خبر شنیده باز بهمدان رفت وقصد نمود که سنجربن سلیمانشاه را بپادشاهی بردارد دراین اثنا ایلچی از دارالخلافه بخدمت اتابك آمده از زبان خلیفه پیغام رسانید که انسب آنست که اتابك به نفس شریف متصدی امر سلطنت گردد قزل ارسلان از استماع اینسخن مبتهج و شادمان گشته علم استقلال برافراشت واسم خود را بردراهم ودنانیز نگاشت. فخرالدین قتلغ و دیگر امراء عراق که هریك خودرا درنسب واستحقاق صدبرابر اتابك می پنداشتند تاب این معنی نیاورده درهمان هفته شبی بمنزل اتابك رفتند وپیکر او را بتیغ تیز ریزریز کردند وملك عراق

و این یك شعر نیزاضافه آن اشعار مذکور بحقیقت که درسخن امروز بیسخن مفخر خراسانند☆وجایزهٔ این اشعار کان سرب از آن عیدتاعید دیگر یافته ودر آنسال دوازده هزار من سرب حاصل کرده حرره محمدتقی التستر

در میان‌هم تقسیم نمودند وروایت حمدالله مستوفی آنکه در شبی که قزل ارسلان باخود قرار داد که صباح مانند خورشید عالم گیرپای برسریرجهانبانی نهد اورابقتل‌رسانیدند و آن حرکت را بفدائیان ملاحده منسوب گردانیدند و این واقعه در شوال سنهٔ سبع و ثمانین وخمسمائه بوقوع انجامید وهم‌در آن ایام سلطان طغرل بسبب اهتمام حسام‌الدین سپهسالار و سیف‌الدین محمود و غیر هما از محبس بیرون آمده لشکر جرار در ظل رایتش مجتمع گشت و سلطان‌متوجه اهل عصیان‌شده در نواحی قزوین بین‌الجانبین حربی صعب اتفاق افتاد و امراء عاصی بجزاء اعمال سیئه‌خویش رسیده کرت دیگررایت اقبال پادشاه عالی گهرسر بچرخ اخضر کشید **بیت** دشمن آتش پرست بادپیمارابگو خاك بر سر کن که‌آب رفته باز آمدبجو ✿ ودر سنهٔ ثمان وثمانین و خمسمائه تیبه خاتون که مادر قتلغ اینانج وزوجهٔ‌جهان‌پهلوان محمد بود سلطان اورا جهت جذب خاطرپسر در حرم خویش جای‌داده بود قصد نمود که شربت مسموم بسلطاندهـد و طغرل براین مکیدت اطلاع یافته همان شربت بآنمکاره دادتابمرد و قتلغ اینانج را محبوس ساخته بعد از روزی چند قلم عفوبرجریدهٔ جریمهٔ او کشیده باطلاقش حکم فرمود وقتلغ اینانج از غایت‌خبث باطن از سلطانگریخته رسولی نزد سلطان علاءالدین تکش خوارزمشاه فرستاد و اورا بر تسخیر مملکت‌عراق ترغیت نمودوتکش بدانجانب خرامیده‌قتلغ‌اینانج بوی پیوست و خوارزمشاه قلعه طبرك را مفتوح ساخته روزی چند در حوالی ری رحل اقامت انداخت آنگاه رسولان در تردد آمده میان طغرل وتکش صلح واقع شد براین موجب که‌سلطان ملك‌ری‌رابدیوان‌خوارزمشاه باز گذارد و تکش متعرض سایر ولایات نشود پس از آن تکش طمغاج نامی را والی ری گردانیده روی بصوب خوارزم آورد درسنهٔ تسع و ثمانین و خمسمائه سلطان طغرل بری رفته قلعه طبرك را از طمغاج بستد و او را بقتل‌رسانید ودر محرم‌سنهٔ تسعین‌وخمسمائه‌قتلغ اینانج بسبب‌امدادخوارزمشاه باسپاه کثرت دستگاه بصوب عراق شتافته در خوارری میان سلطان طغرل‌وخوارزمیان رزمی قوی روی نمود وسلطان بظفر ونصرت اختصاص یافته قتلغ اینانج عنان عزیمت بصوب خوارزم تافت و یکی از شعرا در مدح سلطان مظفر لواابن رباعـی در سلك نظم کشید که **رباعی** ای‌پیش عزیزان‌توخوارزمی خوار وزخنجر بران‌توخوارزمی خوار ✿ زین بیش نیارند که بینند بخواب در عرصه سمنان تو خوارزمی خوار ✿ و سلطان طغرل بعد از این فتح مبین در عرصه ری بساط نشاط گسترده این رباعی‌نظم کرد که **رباعی** مائیم در این جهان خرابیم وچمان بخشیم و خوریم یاد ناریم‌غمان نی مال بماماندونی خان ونه‌مان ✿ چون عمرنمی ماند گوهیچ‌ممان وسلطان عالی مقام در آن ایام بآشامیدن اقداح مدام ودیدن رخسار خوبان‌گل اندام افراط فرموده در آن اثنا خبروصول سپاه خوارزم بعزم رزم متواتر شد و ارکان دولت هرچند سعی نمودند آنشهریار عشرت شعار را از خواب غفلت بیدار نتوانستند ساخت لاجرم عریضها

نزد تکش ارسال داشته اورا برسرعت سیر باعث گشتند ویکی از وزرا در آن‌ولا این رباعی در حق طغرل نظم نمود که **رباعی** گرملك فریدونت پس اندوز بود **روزت** زخوشی چوعیدنوروز بود ✿ درکارخود اربخواب غفلت باشی ترسم که‌چوبیدار **شوی** روز بود ✿ القصه چونخوارزمشاه بنواحی ری‌رسید سلطان طغرل بمیدان قتال‌خرامید و در ماه ربیع الآخرسال مذکور میان آن دوپادشاه غیور محاربه اتفاق افتادو درآن روز طغرل از غایت غرور جوانی وعدم شعور بجهة شرب می ارغوانی در برابر قتلغ اینانج رفت و اسب پیش رانده این ابیات از شاهنامه بر خواند **ابیات** چوزان لشکر گشن برخواست گرد رخ نامداران ماگشت زرد ✿ من آنگرز یکـزخمه برداشتم سپه را همانجای بگذاشتم ✿ خروشی خروشیدم از پشت زین که چون آسیا شدبر ایشانزمین ✿ در آن اثنا از وفورمستی گرزی راکه بآن مینازید بر دست اسب‌خویش زد وستور از پای درآمده سلطان از پشت زین بروی زمین افتاد وقتلغ اینانج خودرا بوی رسانید وطغرل ازوی امانطلبیدقتلغ اینانج گفت‌مقصوداز‌ین‌همه تك‌وپوی‌وجست‌جوی تو ئی بوقت‌مردن بزرگی مطلب آنگاه‌حربهٔ برسینه آن‌پادشاه‌عالیجاه زده اورا شهید ساخت و جسدش را بر شتری افکنده نزد تکش برد خوارزم شاه چون دشمن را بدان ساندید از اسب پیاده شده سجدهٔ شکر بتقدیم رسانیدوسر طغرل را ببغداد پیش ناصر خلیفه فرستاد و فرمود تاجثه‌اش‌رادر بازار ری بردار کردند فاضلی در آن باب گفته که **رباعی** شاها زغمت زمانه چون دلتنگیست ✿ فیروزهٔ چرخ هر زمان در رنگیست ✿ دی ازسر تو تابفلك يك‌گز بود امروز سرت تابه تنت فرسنگیست ✿ نقلست که در روز جنك کمال‌الدین شاعر راکه یکی از ندما ومداحانسلطان طغرل‌بود خوارزمی اسیر کرده نزد نظام‌الملك مسعود که درسلك وزراء تکش‌خان انتظام داشت برد ووزیر بکمال‌الدین گفت که این‌همه آوازهٔ شوکت و صولت و شجاعت و جلادت طغرل همین‌بود که تاب‌يك حملهٔ مقدمهٔ لشگرما نیاورد کمال‌الدین درجواب گفت که **فرد** ز بیژن‌فزون بودهومان بزور هنرعیب گرددچو برگشت‌هور ✿ آفتاب دولت‌سلجوقیان که سالها فراوان ازافق ولایات عراق وآذربیجان طالع بود بمغرب فنا ووبال غروب نمود وماه جاه وجلال خوارزم شاهیانکه فی الحقیقه غلامان ایشان‌بودند از مطلع‌حصول امانی و آمال طلوع فرمود **نظم** چنین‌است‌کردار گردونسپهر گهش زهر قهراست وگه نوش مهر ✿ بناز ارکسی پرورد درکنار ✿ بخاك افکند آخرش خوار و زار نشایدازو داشت چشم وفا که‌خویش‌بودجوروعادت‌جفا ✿ نکرداست‌هرگزوفا باکسی نه‌آزرم‌ازآزاردارد‌بسی

گفتار در بيان حكومت طبقهٔ دوم از سلجوقيان در ولايت كرمان

چنانچه حمدالله مستوفى در تاريخ گزيده مرقوم كلك بيان گردانيده‌از سلجوقيان يازده نفر در كرمان زمام امور حكومت بقبضهٔ اقتدار در آوردند و ايام اقبال ايشان صد وپنجاه سال امتداد يافت اول اين طبقه قاوردبن چغر بيك بن ميكائيل بن سلجوقست و او در سنه ثلث و ثلثين و اربعمائه از قبل عم خويش حاكم كرمانشد و درسنهٔ خمس و خمسين و اربعمائه‌فارس رانيز بتحت تصرف درآورد و در سنهٔ خمس و ستين‌واربعمائه با برادر زادهٔ خويش سلطانملكشاه مخالفت نموده در جنك اسير شد و مسموم گشت چنانچه شمهٔ ازين واقعه گذشت مدت حكومتش سى و دوسال بود سلطانشاه‌بن قاورد بعد از فوت پدر بفرمان عم خود ملكشاه پادشاه كرمانشد و بقول صاحب گزيده قرب دوازده سال حكومت كرده در سنهٔ ست وسبعين و اربعمائه روى بملك عقبى آورد تورانشاه‌بن قاورد بفرمان عم خود قايم مقام برادر بود و در عدل و داد و تعمير بقاع و بلاد سعى و اهتمام تمام فرمود وفاتش در سنهٔ تسع و ثمانين و اربعمائه اتفاق افتاد و او مدت سيزده سال‌تاج اقبال برسر نهادايرانشاه‌بن‌تورانشاه بعد از فوت پدر پادشاه‌شده اكثر اوقات را بفسق و فساد وظلم وبيداد مصروف داشت بنابرآن كرمانيان در سنهٔ اربع و تسعين و اربعمائه اورا بقتل آوردند مدت ملكش پنجسال بود ارسلانشاه‌بن كرمانشاه‌بن قاورد در وقت تسلط ايرانشاه از غايت خوف در دكانكفش گرى بسر ميبرد بعداز قتل او باتفاق امرا واعيانكرمان بمرتبهٔ بلند سلطنت رسيده چهل و دو سال در كامرانى گذرانيد و در سنهٔ ست و ثلاثين و خمسمائه متوجه عالم عقبى گرديد ملك‌مغيث الدين محمدبن‌ارسلانشاه بعد از فوت پدرافسر ايالت برسر نهاد وبعضى‌از برادران خود راميل كشيد وبرخى رابقتل‌رسانيد واورا به تعليم علم نجوم و تعمير بقاع خيرميل‌بسيار بود و مدت حكومتش چهارده سال امتدادیافته فى سنهٔ احدى و خمسين و خمسمائه‌بجانب عالم‌آخرت‌توجه نمود محيى‌الدين طغرل شاه‌بن محمدبحكم وصيت پدرمالك‌تخت‌وافسر گشته مدت دوازده سال حكومت كرد و در سنهٔ اثنين ستين و خمسمائه وفات يافته ميان اولادش بهرام شاه وارسلانشاه و تورانشاه مدت بيست سال آتش جنك و نزاع مشتعل بود ودرهرچند گاه يكى ازايشان‌غالب گشته‌حكومت مينمود و بدين سبب اختلال تمام باحوال كرمانيانراه يافت محمدشاه‌بن بهرام‌شاه بعد از فوت پدر و اعمام بر تخت سلطنت مقام‌كرد و مبارك شاه سلجوقى بروى بيرون آمده محمد شاه پناه بارسلانشاه بن طغرل برد وسلطان اورا بلشگر مدد نموده مبارك‌شاه بغور گريخت و بقول صاحب گزيده در سنهٔ ثلث و ثمانين‌و خمسمائه ملك دينار كه از قوم غزان‌بودبر كرمان‌مستولى گرديد و دولت قاورديان‌بنهايت انجاميد

گفتار در بیان ایالت طبقهٔ سیم از سلجوقیه در مملکت روم و قونیه

طبقهٔ سیم از سلاجقه که در خطه روم برمسند سلطنت نشسته چهارده نفر بودند و مدت دولت ایشان دویست وبیست سال امتداد یافت و کیفیت استیلاء سلجوقیان برآن مملکت چنان بود که درآن‌اوان که قتلمش بن اسرائیل سلجوقی در جنك الپ ارسلان بن چغربیك بن میکائیل بچنك عزرائیل گرفتار گشت سلطان الپ ارسلان قصد استیصال‌اولاد او کرد اما خواجه نظام‌الملك سلطانرا ازین حرکت مانع آمده گفت مناسب آنست که اسم شاهزادگی را از اولاد قتلمش سلب کرده ایشانرا بنام سپه‌سالاری موسوم گردانی و آنجماعت را لشگری داده بفتح بعضی‌از بلاد مشغول سازیدوسلطان تدبیر وزیر صافی ضمیر را پسندیده فرمانی دادکه سلیمانشاه‌بن قتلمش بشام رود و بضبط آنولایت قیام نماید وسلیمان بموجب حکم راه شام پیش گرفته اکثرآن بلاد را در حیز تسخیر کشید و در آن اوان حاکم انطاکیه که کافری بوده خراج گذار سلجوقیان بسبب بعضی از اسباب بمکه رفت و سلیمان فرصت راغنیمت شمرده در سنهٔ سبع و سبعین و اربعمائه انطاکیه را فتح کرد وحال آنکه آن بلده مدت صد وبیست‌سال درتصرف‌نصاری‌بودو بعد از این فتح شرف‌الدین‌علی که‌از قبل سلطان ملکشاه والی‌حلب ومحصل‌خراج انطاکیه بودکس پیش سلیمان فرستاده خراج معهود طلب نمود سلیمان جوابدادکه چون این ولایت داخل حوزهٔ اسلام‌شده ازآنجا خراج طلبیدن معقول نیست وشرف‌الدین علی بر طلب اسرار نمودو بالشگری از حلب بیرون آمده عازم حرب‌سلیمان گشت‌وبین‌الجانبین مقاتله اتفاق افتاده شرف‌الدین علی در جنك کشته‌شد وسلیمان‌ایلچی بپایهٔ سریرسلطنت ملکشاه فرستاده کیفیت حال عرضه‌داشت‌کرد وقبل از مراجعت قاصد تاج‌الدوله تتش‌بن الپ ارسلان بعزیمت قتال سلیمان از دمشق توجه فرمود وامراء او را فریب‌دادتاسلیمان را تنها گذاشته و سلیمان‌از خوف عذاب‌ونکال‌خود را هلاك‌ساخت اماایلچی‌سلیمان چون بخدمت سلطانرسیده ملکشاه را استخلاص انطاکیه موافق مزاج افتاده فرمان فرمودتا منشور حکومت آنولایت را باسم سلیمان نوشتند ورسول بروفق مدعاباز گشته در اثناء راه خبر هلاکت‌ولی نعمت‌خوداستماع نمودلاجرم بخدمت سلطان ملك‌شاه مراجعت کرد و آنچه شنیده بودمعروض داشت و ملکشاه از تتش رنجیده داود بن سلیمانرا قایم مقام پدرساخت ودر خلال آن احوال قیصر قصد توقات وقادسیه وسایر بلادی که‌دانشمند نامی برآن مستولی بود نمود و دانشمند از سلاطین اسلام استمداد فرموده داود بمدد دانشمند توجه کردو برقیصر ظفریافته فی‌سنهٔ ثمانین واربعمائه در قونیه بر تخت سلطنت نشست و بیست سال حاکم بوده رختِ سفر آخرت بربست قلیچ ارسلان‌بن‌سلیمان بعد از فوت برادرافسرایالت برسر نهاد و مدت چهل‌سال بدولت و اقبال گذرانیده در اواخر

ایام دولت باغواء امراء بغداد پسر خودمسعودرا درروم قایم مقام ساخته بنفس خویش متوجه عراق شدوچون در کنار آب خابور منزل گزید اتابك جاولی که از عظماء اعیان دولت مسعودبن محمدبن ملکشاه بود متوجه دفع او گشته در کنار آب خابور آتش قتال التهاب یافت و جاولی خود در هنگام هیجان معرکهٔ پیکار علمدار ارسلان را از پای در آورد وسایر عراقیان برروميان تاخته سپاه ارسلان منهزم گشتند و ارسلان تنهامانده در آن اثنا اسبش آغاز اچالیقی کرد وعنان تمالك و تماسك از دست قلیچ ارسلان بیرون رفته اسب خودرا درنهرخابور افکند و شعلهٔحیات راکب و مرکوب فرونشست و روایتی آنکه جاولی امراء قلیچ ارسلانرا بفریفت تا اورا درآب خابور افکندند وبر هر تقدیر این واقعه در سنهٔ تسع و ثمانین وخمسمائه دست داد سلطان مسعودبن قلیچارسلان چون واقعه پدررا شنود بادانشمندیان وصلت کرده مدت نوزده سال فرمانفرمائی نمود ودر سنهٔ ثمان و خمسین و خمسمائه بعالم دیگر خرامید عزالدین قلیچ ارسلان بن مسعود قائم مقام پدر بود واورا ایزد تعالی ده پسر عنایت فرمود بدین ترتیب رکن الدین سلیمان ناصرالدین برکیارق قطب الدین ملکشاه نورالدین محمود معزالدین قیصرشاه محیی الدین مسعودشاه مغیث الدین طغرل نظام الدین ارغونشاه سنجرشاه غیاث الدین کیخسرو و ارکان ملك عزالدین قلیچارسلان بوجود این اولاد امجاد بسان ایوان سبع شداد استحکام یافته طمع در قلمرو حکام دانشمندی کردوسیواس وقیصریه را بحیز تسخیر آوردو ذوالنون دانشمندی از نورالدین محمود که والی شام بود استمداد نمود واو فخرالدین عبدالمسیح راباسپاهی بلا انتها بجانب روم فرستادذوالنون باستظهار آن لشگر سیواس و قیصریه را باز ستد اماهم در آن اوقات نورالدین محمود بعالم دیگر انتقال نمود ونوبت دیگر سیواس و قیصریه به تحت تصرف قلیچارسلان درآمدمقارن آنحال ذوالنون نیز فوت شد و سایر ولایات او قلیچ ارسلان را مسلم گشت و قلیچارسلان رایت استقلال ارتفاع داده ممالك روم را براولادخود قسمت نمودوهریك ازپسران او بضبط وربط ناحیهٔ که پدر نامزداو کرده بود پرداخته تمامت اموال آنولایت را در مصالح خویش مصروف میداشتند وفلسی بپدر نمی دادندامادرسالی یکبار بقونیه که دارالملك قلیچ ارسلان بود رفته شرط ملازمت بجای می آوردند وچون قلیچ ارسلان مدت بیست سال بدولت واقبال گذرانید ولد کهتر خود غیاث الدین کیخسرو را ولیعهد کرده در سنهٔ ثمان وسبعین و خمسمائه متوجه ملك عقبی گردید غیاث الدین کیخسرو بعداز پدر در قونیه برسریر پادشاهی نشست وبرادر بزرك ترش رکن الدین سلیمانکه حاکم توقات بود علم مخالفت مرتفع گردانیده اکثر برادران را با خود متفق ساخت و با لشگر فراوان متوجه قونیه گشت و غیاث الدین کیخسرو در شهر متحصن شد و رکن الدین سلیمان آن بلده را محاصره کرده بالاخره مهم بمصالحه انجامید و غیاث الدین کیخسرو امان طلبیده با ربلستان شتافت و بنابر آنکه برجانب برادر اعتماد نداشت از آنجا نیز عنان یکران بصوب فرنگستان تافت رکن الدین سلیمانچون درسلطنت مستقل شد از دارالخلافه السلطان القاهر لقب یافت

و مدت بیست و چهار سال در کمال اقبال بادشاهی کرده در آخر عمر لشکر بابخاز و گرجستان کشید و از گرجستان شکست یافته منهزم بروم بازگشت و در سنهٔ اثنی و ستمائه زمان حیاتش بپایان رسید عزالدین قلیچ ارسلان بن رکن الدین سلیمان در زمان وفات پدر در سن طفولیت بود ومع ذلك بعضی از امرا اورا بر تخت سلطنت نشاندند و زمرهٔ جانب نقیض گرفته اتابك مرنقش راجهة طلب غیاث الدین کیخسرو بدیار فرنك فرستادند و کیخسرو بسرعت برق و بـاد روی بقونیه آورده قلیچ ارسلان ملك بدو بـاز گذاشت و کیخسرو برادر زاده را در قلعهٔ محبوس گردانیده مدت شش سال رایت سلطنت بر افراشت و در سنهٔ تسع وستمائه لشکر بحدود لارنقیه کشیده درمعرکهٔ کفار شهادت یافت

عزالدین کیکاوس بن غیاث الدین کیخسرو بعد از واقعهٔ پدر یکسال پادشاه بود و بزحمت سل ازعالم رحلت نمود

علاءالدین کیقباد بن غیاث الدین کیخسرو خلاصهٔ آنخاندان و نقاوهٔ آندودمان بود و او پس از فوت برادر مالك تخت و افسر گشته میان او و برادر دیگرش رکن الدین سلیمان مخالفت اتفاق افتاد و بعد ازوقوع محاربات رکن الدین سلیمان گرفتارشده کیقباد او را درقلعهٔ هوشیار حبس فرمودو اوقات حیوة سلیمان در آنحصار بپایان رسید آنگاه چند نوبت میان علاءالدین وسلطان جلال الدین مینك برنی مقابله ومقاتله روی نمودودر اکثر آن معارك کیقباد را صورت نصرت دست داد و چون مدت بیست و شش سال از سلطنت کیقباد بگذشت درسنهٔ سته وثلاثین وستمائه بفرموده پسرخود کیخسرو مسموم گشت

غیاث الدین کیخسرو بن کیقباد بعد از فوت پدر تاج اقبال برسر نهادو درایام دولت او تایجو نامی ازامراء چنگیزی لشگر بروم کشیده کیقباد منهزم گردید ودرسنهٔ اربع وار بعین وستمائه وفات یافت مدت سلطنتش هشت سال بود

رکن الدین سلیمان بن کیخسرو چون متصدی امر بادشاهی گشت برادرخود علاءالدین کیقباد رابخدمت قاآن فرستادو اظهار ایلی وانقیاد نمود کیقباد مهمات برادر رابرحسب دلخواه سرانجام کرده مقضی المرام بجانب روم بازگشت و رکن الدین سلیمان بتوهم آن که مبادا کیقباد براو تفوق جوید شخصی رابر آن داشت تاآن بیگناه را در اثناء راه زهر داد و اونیز بفرمان اباقاخان در سنهٔ اربع و ستین و ستمائه ازهمان شربت جرعه‌ای چشید مدت سلطنتش بیست سال بود

کیخسرو بن سلیمان در سن طفولیت قایم مقام پدر شد و بموجب حکم اباقاخان خواجه معین الدین پروانه کاشی راتق وفاتق امور ان مملکت گشته مادر کیخسرورا بحباله نکاح درآورد وچون مدت هژده سال اسم پادشاهی بر کیخسرو اطلاق یافت در سنهٔ اثنین وستمائه در ولایت آذربایجان بفرمان احمدخان کشته گشت غیاث الدین مسعود بن کیکاوس در زمان ارغون خان نشان حکومت روم حاصل کرده روی بدان مرزوبوم آورد و در ایام دولت او اختلال تمام باحوال آن مملکت راه یافته برهر ناحیه‌ای متغلبی مستولی شدوارغونخان

کیخاتو وهولاجورا بدفع متغلبه نامزد کرده وزارت آنولایت بعمزادهٔ حمدالله مستوفی خواجه فخر الدین محمدالمستوفی مفوض گشت و بیمن شجاعت شاه زادگان و حسن تدبیر وزیر مهمات آنحدود فی الجمله استقامت یافت ودر سنهٔ سبع وتسعین و ستمائه غیاث الدین مسعود عنان عزیمت بعالم آخرت تافت

کیقباد بن فرامرز برادر زاده غیاث الدین مسعود بود و بعد از فوت او بحکم غازانخان بر سریر حکومت روم صعود نمود وچون چندگاهی بامرو نهی سپاهی ورعیت پرداخت بخار پندار بکاخ دماغ راه داده نسبت بغازان در مقام عصیان آمد وغازان سپاه فراوان بروم فرستاد تا دود از دودمان کیقباد بر آوردند و او راگرفته رسم سلطنت سلجوقیان را در آن دیار منسوخ کردند **بیت** چنین است کردار گرداننده دهر گهش نوش مهر است و که زهر قهر

ذکر مجملی از احوال آل مزید که در زمان خلافت بنی العباس حکومت حله بدیشان رسید

زبان حقایق بیان مورخان سخندان در اظهار این اخبار بدین سان گویا شده که در آن اوانکه سلطان الدوله دیلمی امیر الامراء بغداد بود

سیف الدوله ابوالحسن علی بن مزید الاسدی را بمزید تربیت مخصوص گردانیده ایالت حله را بوی تفویض نمود و در سنهٔ ثلث واربعمائه بآن بلده شتافته پرتو معدلتش بروجنات احوال رعایا یافت ودر ذیقعدهٔ سنهٔ ثمان واربعمائه وفات یافت

نور الدوله ابوالاغر دبیس بن سیف الدوله قایم مقام پدر بود و در سنه اربع و عشرین واربعمائه برادرش ثابت بروی خروج کرد و بین الجانبین محاربه واقع شده ثابت غالب گشت و دبیس پیش بعضی از حکام عراق عرب رفته جمعی کثیر بمدد آورده کرت دیگر با برادر در مقام مقابله ومقاتله آمد و درین نوبت جنگ بصلح تبدیل یافته مقرر شد که دبیس بدستور پیشتر امیر حله باشد و اقطاعی مناسب بثابت دهد در سنهٔ اربع و سبعین واربعمائه حلیهٔ نور الدوله از نور حیات طاری گشته در گذشت اوقات زندگانی او هشتاد سال بود ومدت اقبالش پنجاه وهفت سال در تحفة الملکیه مسطور است که نور الدوله بصفت شجاعت و سخاوت اتصاف داشت ودر ایام دولت همواره [illegible]تش رعایت فضلا و شعرا بر صحیفهٔ خاطر مینگاشت

بهاء الدوله ابوکامل منصور بن دبیس بعد از فوت پدر افسر ایالت برسر نهاد و او بغایت فاضل بود واشعار نظم مینمود ووفاتش در سنهٔ تسع وسبعین و اربعمائه اتفاق افتاد و پسرش سیف الدوله صدقه را حکومت آندیار دست داد وسیف الدوله صدقه چون مدت ده سال بلوازم امرسروری اقدام فرمود اعراب خفاجه حدود ولایت او را غارت کردند و از آنجا بکربلا رفته در روضهٔ مقدسهٔ امام حسین رضی الله عنه دست بفتنه و فساد برآوردند

و صدقه سپاهی بدفع شر آنجماعت نامزد فرمود تا بکربلا رفته ابواب کرب و بلا بر روی ایشان گشودند وجمعی کثیر را بتیغ بیدریغ کشتند و در سنهٔ اربع و تسعین و اربعمائه سیف الدوله باسلطان برکیارق اظهار خلاف کرده خطبه بنام برادرش سلطان محمد خواند و نایب برکیارق را از کوفه براند ودر سنه خمس وتسعین و اربعمائه شهرحله را تعمیر نمود و منازل پادشاهانه بنا فرمود و در سنهٔ ست وتسعین و اربعمائه یکی ازامراء برکیارق ببغداد رفته ایلغازی بن ارتق را که از قبل سلطان محمد حاکم بود عذر خواست و ایلغاری التجا بسیف الدوله کرده سیف الدوله در مقام امداد آمد و ایلغار کرده در نواحی بغداد دست بغارت وتاراج بر آورد وساکنان دارالسلام دردجله حیرت ولجهٔ حسرت افتاده خلیفه قاصدی نزد صدقه فرستاد والتماس کرد که دست از اضرار خلایق باز دارد وصدقه جوابداد که ملتمس امیرالمؤمنین مبذولست مشروط باینکه گماشته برکیارق را ازدارالخلافه اخراج فرمایند وآنشخص طوعاً وکرهاً در دوازدهم ربیع الاخری سنه مذکوره از بغداد بیرون رفته آنگاه سیف الدوله پسر خود منصور را مصحوب ایلغاری بملازمت مستظهر بالله ارسال داشت واز حرکات سابقه عذر خواست ودر سنهٔ ست وتسعین واربعمائه سیف الدوله سیب را تسخیر نمود و در سنهٔ تسع و تسعین و اربعمائه بصره را تملك فرمود ودر سنهٔ خمسمائه برقلعه تکریت استیلا یافت و در سنهٔ احدی وخمسمائه ابودلف سرخاب بن کیخسرو که سلطان محمد اوراحاکم ساوه ساخته بود ازوی توهم نموده بگریخت وپناه بصدقه برد و سلطان جهة طلب او قاصدی نزد صدقه فرستاد واو عذری گفته ابودلف را بایلچی سلطان نداد بنابرین بین الجانبین مواد خلاف درهیجان آمدو سلطان در همانسال ببغداد شتافته کرت دیگر ایلچیان بحله ارسال داشت وبصدقه پیغام داد که داعیه غزو روم در خاطر رسوخ یافته مناسب آنست که او نیز باجمعی از اهل ستیز طریق مرافقت مسلوك دارد صدقه جوابداد که چون تغییر مزاج سلطان را نسبت بخود معلوم کرده ام ازمرشد عقل رخصت ملازمتش نمی یابم هرگاه اعلام ظفرپناه از بغداد نهضت نماید آنچه فرمایند ازاموال ورجال بموکب نصرت مآل میفرستم سلطان این سخنان را بسمع قبول نشنید وفوجی ازسپاه را بتاخت حدود حله امرفرمود وعاقبت کار بجائی رسید که بنفس نفیس در هشتم رجب سنهٔ مذکور از بغداد بصوب حله درحرکت آمدو خود در کناره دجله منزل گزیده اکثر امراو لشگریان را ازآب گذرانید وصدقه در نوزدهم ماه مذکور در برابر آنسپاه آمده ثابت بن سلطان علی بن مزیدازوی بگریخت ونزد سلطان رفته در دامن دولت او آویخت لاجرم جنود صدقه دل شکسته شدند واندك محاربه کرده روی بمیدان فرار آوردند وصدقه بقتل رسیده ولدش دبیس و سرخاب که باعث التهاب نایره آن فتنه بودند گرفتار گشتند وسلطان محمد بموجب کلمه (العفوعندالاقتدارمن علوالاقدار)جرایم ایشانرا بعفو و اغماض مقابل گردانید بلکه دبیس را منظور نظر مرحمت ساخته بمرتبهٔ آباء واجداد رسانید در تحفة الملکیه مسطوراست که صدقه بصفت جودوحلم ونوازش فقرا واهل علم موصوف بود وبمرتبهٔ عفت داشت که هرگز بغیر منکوحهٔ خود نزدیکی نفرمود وبمصادره نواب وعمال سرکارخویش مدة العمر اقدام

نکردواز غایت لطف طبع اشعارفصاحت‌شعار بنظم می آوردمدت حیاتش پنجاه نه سال بود وزمان اقبالش بیست ویک سال

دبیس بن صدقه بیمن عنایت سلطانمحمدقدم برمسندایالت نهادوابواب‌عدالت برروی روزگاورعیت برگشادوچندسال میان دبیس و بعضی ازحکام سلجوقی مخالفت ومنازعت واقع بوده گاهی دبیس ازمعرکهٔ قتال میگریخت واحیاناً طالب امان گشته بدست نیاز در دامن لطف ایشان می آویخت ودرسنهٔ سبع عشر وخمسمائه بسلطان طغرل سلجوقی پیوسته به‌المسترشد بالله آغاز خلاف کرد چنانچه شمهٔ ازآنحکایت درضمن وقایع ایام خلافت مسترشد مذکور گشت بعدازآن دبیس بملازمت سلطان سنجر شتافت و منظور نظر مرحمت گشته اعزاز واحترام‌تمام‌یافت‌وسلطان اورا بملازمت برادرزاده‌خودمحمودسپردووصیت‌فرمود که‌حکومت حله‌را ازخلیفة بجهة او بستاند ودرمحرم سنهٔ ثلث وعشرین وخمسمائه سلطان‌محمود‌دبیس را مصحوب خود ببغداد برده قصد کرد که منشور ایالت حله‌را بمهرخلیفه بستاندمسترشد باینمعنی راضی نشددبیس بعدازتوجه سلطان از بغداد بیرون‌رفته و لشکری فراهم آورد ودرماه رمضان سال مذکور بحله‌رفته حاکم آنجارا بگریزانید وسلطان محمود اینخبر شنوده درذی قعده سنهٔ مذکوره بجانب دارالسلام بازگشت و دبیس ایلچی نزد سلطان فرستاده تقبل نمود که اگر حکومت حله را باوگذارند دویست هزار دینار وسیصد سر اسب پیشکش نماید وسلطان بنابررضاء خاطرخلیفه این ملتمس را قبول نفرمود ودبیس ببصره رفته‌آنچه از اموال سلطان محمود و مسترشد درآنجا بود تصرف نمودآنگاه رایت عزیمت بصوب دمشق برافراخت ودرشعبان سنهٔ خمس و عشرین و خمسمائه حاکم آن بلده تاج‌الملوك بوری اورا دستگیر کرد وباتابك عمادالدین زنگی بن آقسنقرسپرد واتابك‌زنگی بادبیس‌درطریق یکرنگی سلوك نمودوطریقهٔ انعام‌واحسان‌مرعی‌داشت‌ودرسنهٔ تسع وعشرین وخمسمائه‌دبیس التجا بسلطان مسعود سلجوقی کرد وروزی درگوشهٔ نشسته وسردرپیش انداخته متفکربودکه ناگاه غلامی ازغلامان سلطان بنابرفرمان آن‌پادشاه عالیشان اورا گردن زد وبعد ازقتل دبیس اولاد اوصدقه وعلی چندگاهی درحدود حله ستیزوگریز می‌نمودند ونسبت بسلاطین‌سلجوقی احیانا طریق موافقت مسلوك‌می‌داشتند وگاهی علم مخالفت می‌افراشتند ونخست صدقه فوت شده علی نیزدرسنهٔ خمس واربعین وخمسمائه راه سفرآخرت پیش‌گرفت و پس از فوت وی دولت‌آنقوم بالکلیه سمت انقراض پذیرفت

ذکرحکام بطیحه

درتحفة الملکیه مسطور است‌که عمران‌بن‌شاهین السلمی بواسطهٔ خیانتی که ازو صدور یافت از میان قبیلهٔ خویش بیرون‌آمده بجنگل بطیحه شتافت ومدتی بصید مرغ وماهی قیام نموده ازآن ممربدل مایتحلل حاصل‌میفرمود وبالاخره‌جمعی ازاوباش‌ناس‌را متفق‌گردانیده‌آغازقطع طریق کرد و درطلب ریاست غایت سعی واجتهاد بجای‌آورده

دراندك زمانی بر بطیحه مستولی شدومعزالدوله دیلمی که درآنزمان امیرالامراء بغداد بودهمت بردفع شراوگماشت وزیر خود ابوجعفرالضمیری را بالشکری بجانب بطیحه فرستادوعمران ازآن سپاه شکست یافته بجنگل گریخت ودرآن اثنا خبرفوت عمادالدوله بن بویه بابوجعفررسید و اومتوجه شیراز گردید و عمران باردیگر ببطیحه خرامیده علم حکومت مرتفع گردانید و درسنهٔ ثمان وثلاثین وثلاث مائه معزالدوله روزبهان دیلمی را بمقاتلهٔعمران نامزد کرد وروزبهان را درمعرکهٔ قتال روزبد پیش آمده روی بصوب هزیمت آورد آنگاه چندی معزالدوله دربحرتحیرافتاده عاقبت‌الامر بعضی ازمتعلقان‌عمران راکه ابوجعفر اسیر کرده بودمطلق‌العنان گردانید ونشان حکومت بطیحه‌را بمهرخلیفه نزد عمران فرستاد و عمران بفراغبال پای برمسند کامرانی نهاد ودرسنهٔ تسع وثلثین و ثلاث مائه عزالدوله بختیاربن معزالدوله عازم مقاتلهٔ عمران گشته بعدازوصول ببطیحه عمران بجنگلی که ازکمال تشابك اشجار بادرا درآن مجال گذار نبود تحصن نمود و بختیار از فتح وظفر مأیوس گشته اختیار مصالحه فرمود و عمران قبول کرد که چون بختیار بازگردد مبلغ دوهزار هزار درم بدل صلح ارسال دارد امابعد از مراجعت نقض عهدنموده ازعقب اوایلغار کرد وخود را بربعضی ازسپاه بغداد زده مراسم غارت بجای آورد ودرسنهٔ سته وستین و ثلاث مائه که عزالدوله از عضدالدوله بگریخت نزد عمران رفته دردامن دولت اوآویخت و عمران عزالدوله را معزز ومحترم داشته هدایاء نفیسه نزد اوفرستاد ودرمحرم سنهٔ تسع ستین وثلاث‌مائه مرغ‌روح عمران بن شاهین بمخلب شاهین اجل گرفتارشده درگذشت وپسرش حسن قائم مقام گشت

حسن بن عمران بصفت شجاعت واحسان موصوف بود وعضدالدوله بعدازتمکن برسریرحکومت بغداد وزیرخود مطهربن عبدالله رابجنگ حسن فرستاد وحسن بروزیر غالب آمده مطهرازغایت قهر بقطع رشتهٔ حیات‌خویش اقدام نمودآنگاه میان عضدالدوله وحسن مصالحه‌واقع شد ودرسنهٔ اثنی‌وسبعین وثلاث مائه ابوالفرج محمدبن عمران با برادر درمقام عصیان آمده اورا بقتل رسانید و بربطیحه مستولی گردید وجمعی راکه بااودر کشتن حسن اتفاق کرده بودند تربیت کرده سایرسرداران‌رامنظور نظرعنایت نگردانید بنابرآن مظفربن علی الحاجب فوجی ازاقارب و اجانب را باخود متفق ساخته درسنهٔ ثلث وسبعین وثلاث مائه ابوالفرج را بشدت قتل مبتلا کرد وابوالمعالی ولد حسن راکه که درصغرسن بود بحکومت نامزد کرده‌زمام‌اختیارملك ومال را بقبضهٔ اقتدار درآورد وازهرکس اندیشه داشت چشمهٔ حیاتش را بخاك ممات بینباشت‌وبالاخره از ابوالمعالی نیزتوهم نموده اورا بواسط فرستاد وبیواسطه قدم برتخت ایالت نهاد ودرسنه ست و سبعین وثلاث مائه هادم‌اللذات اساس زندگانی مظفربن علی را نیز برانداخت وخواهر زاده اوابوالحسن علی بن نصرلواء حکومت مرتفع ساخت

ابوالحسن علی بن نصر بصفت عدل و بذل متصف بود ونسبت بطوایف انسان کثیرالاحسان ومتصف لاجرم مرتبهٔ او از سایر حکام بطیحه درگذشت واز دارالخلافة

بتشریف منشور حکومت مشرف ومعزز شده ملقب بمهذب الدوله گشت وشوکت ومکنت مهذب الدوله بجائی رسید که القادر بالله عباسی بپناه باو برد و تاوقتی که او را از بغداد بجهة خلافت طلب کردند درسایهٔ حمایتش اوقات گذرانید وفات مهذب الدوله درجمادی الاولی سنهٔ ثمان واربعمائه اتفاق افتاد ومدت حیاتش هفتاد وسه سال بود

ابومحمد عبدالله که خواهرزاده مهذب الدوله بود بعد از فوت خال فوجی از ابطال رجال باخود متفق گردانید تاولد مهذب الدوله احمد را که منصب ولایت عهدداشت گرفته بدوسپردند وابومحمد برمسند ایالت نشسته احمد را درمصادره کشید وآن مقدار چوب زدکه پهلو بربستر ناتوانی نهاده بعدازسه روز جهان فانی‌را بدرود کرد و اینمعنی بروی مبارك نیامد و درمنتصف شعبان همانسال روی بعالم عقبی آورد

ابوعبدالله حسین بن بکر الشرابی درسلك خواص مهذب الدوله انتظام داشت وپس ازفوت ابومحمد دربطیحه رایت حکومت برافراشت ودرسنهٔ عشرواربعمائه سلطان الدوله دیلمی صدقة بن فارس را لشکری داده ببطیحه فرستاد و او ابوعبدالله راگرفته متکفل ایالت آنولایت گشت و ابوعبدالله درمحبس صدقه بود تاوقتی که صدقه درگذشت ودرسنهٔ اثنی عشرواربعمائه صدقه مریض شده درآن اثنا شنید که ابوالهیجا محمدبن عمران بن شاهین شهبازهمت درهوای صید بطیحه پرواز داده بالشکری متوجه است وصدقه قبل ازوفات بسه روز درماه صفرسنهٔ مذکور شاپوربن المرزبان را بافوجی ازشجعان بدفع اونامزدگردانید وشاپورمظفرومنصورگشته ابوالهیجا اسیرشد ومعروض تیغ تیزگردید لاجرم مردم بطیحه بعداز فوت صدقه از روی صدق سر بمتابعت اودرآوردند وشاپور بمشرف الدوله عریضهٔ نوشته مالی قبول نمودکه هرسال بخزانهٔ بغداد فرستد وهمدران اوان ابونصرشیرزادبن حسن بن مروان بر تقبل او چیزی مستردکرد و زمام حکومت بطیحه بدست آورد وحسین شرابی که ازحبس نجات یافته بود برشیرزاد خروج نمود و اوروباه مثال بسوراخی گریخت وابوکالنجاردیلمی دروقت استیلاء حسین شرابی وزیرخود ابومحمد را بطمع اخذ مال وخراج ببطیحه فرستاد وحسین چند روزی اظهار اطاعت نموده چون دیدکه وزیر بررعایا تحمیلات نامقدور مینماید اورا ازآن دیارعذرخواست ومدتی دم ازاستقلال زده بالاخره ازبغداد سپاهی بقصد اودرحرکت آمد وحسین طاقت مقاومت درحیزمکنت ندید وازبطیحه بطریق هزیمت پیش دبیس بن مزید رفت و درسنهٔ اثنین وسبعین واربعمائه ابونصربن هیثم که والی بطیحه بود باسپاه دیلم که درحدودآن مملکت بودند محاربه نموده قرب صدنفر بقتل رسانید ودرحکومت مستقل گردید ودرسنهٔ تسع وسبعین واربعمائه ابوالغنایم بن ابوالسعادات که‌وزیر بعضی ازملوك دیلم بودلشکر ببطیحه کشید وابن هیثم متحصن شده مدت محاصره امتداد یافت و درصفرسنهٔ ثمانین و اربعمائه بین الجانبین جنك سلطانی واقع شده ابوالغنایم را ظفر میسر گشت وابن‌هیثم گریخته بسیاری ازاتباع اورا بتیغ بیدریغ رشته حیات بگسیخت اسمعیل ومحمدپسران

عبیدالله بن محمد بن حسین بن ابی الخیر اللیثی بعد از فرار ابن هثیم باشارت ابوالغنایم تملک بطیحه نمودند وچون اسمعیل که مصطع لقب داشت فوت شد پسرش ابوسعید مظفر قایم مقام پدر گشت وپس از وفات محمد نیز ولدش مهذب الدوله ابوسعید جانشین پدر گردید وچندگاه میان ایشان وابونصر مواد نزاع درهیجان بود آخر الامر مهذب الدوله بحمایت گوهر آئین که شحنهٔ بغداد بود درامر ایالت آنولایت استقلال یافت ودرسنهٔ خمس وثمانین واربعمائه گوهر آئین ازمهذب الدوله مخالفت گونهٔ فهم کرده روی ببطیحه آورد وبصلح بازگشت وبعد ازوفات گوهر آئین حماد بن مصطع برمهذب الدوله خروج کرد ومهذب الدوله پسر خود نفیس رابجنگ حماد فرستاد وحماد ازسیف الدوله بن مزید کومك طلبیده باستظهار سپاه اونفیس را منهزم ساخت ونفیس باشارت پدر نزد سیف الدوله رفت واظهار اخلاص واطاعت نمود تادرسنهٔ خمسمائه مهم جهاد را برصلح قرار داد وبعد ازآن مدتی مدید وعهدی بعید حکومت بطایح درمیان آل مصطع بماند ودرزمانی که سلطان اویس بن امیر شیخ حسن ایلکانی دربغداد وآذربایجان برمسند جهانبانی نشست یکی ازامراء خودرا که موسوم بود بقرامحمد بحکومت واسط وبطایح نامزد نمود وقرامحمد بدانجانب شتافته برامیر نامی که در آن ایام حاکم بطیحه بود غالب گشت و ابواب لطف و اصطناع را مسدود گردانیده امیر را باسایر آل مصطع مستأصل ساخت و ذخایر آن طایفه را متصرف گشته لواء امارت برافراخت **بیت** زاول دورچرح تاا کنون ✡ اینچنین است شیوهٔ گردون

ذکر آل حمدان که در زمان عباسیان ایشان را حکومت موصل وشام دست داد و بیان کیفیت استیلاء سلجوقیان بر آن دیار و بلاد

از جملهٔ امراء شجاعت اقتباس که در ایام خلافت بنی العباس اقبال ایشان بطراز استقلال مطرز گشت و ماهیچه لواء ظلمت زدای ایشان ازافق حصول آمال طالع شده از فرق فرقدین درگذشت آل خجسته مآل حمدان اندوحمدان ولد حمدون بن الحارث از بنی تغلب و بنی تغلب داخل قبیلهٔ ربیعه اندوحمدان در زمان عباسیان درسلك امراء عالیشان انتظام یافت ودرسنهٔ اثنی وتسعین ومأتین فروغ عنایت والتفات المکتفی بالله بروجنات حالات ابو الهیجا عبدالله بن حمدان تافت و ابوالهیجا در موصل لواء ایالت مرتفع گردانیده جمعی از اکراد راکه درآن دیار بهیجان غبارفتنه و فساد اشتعال داشتند معروض تیغ سیاست گردانید وچون بقیة السیف امان خواستند رقم برجراید جرایم ایشان کشید ومهام ملك او بسر انجام اقتران یافت و مدتی مدید بدولت و اقبال گذرانید و در سنهٔ احدی و ثلثمائه ابوالهیجا با مقتدر خلیفه در مقام خلاف آمده چون لشکر بغداد متوجه او گشتند دانست که باایشان طاقت مقاومت ندارد لاجرم ابواب مصالحه مفتوح نموده تحف وهدایا

بغداد فرستاد ومقارن آنحال برادرش حسین بن حمدان که حاکم قم و کاشان بود باخلیفه مخالفت نمود مقتدر لشگری فرستاد تا او را با اولاد و اصحاب گرفته بدار السلام آوردند ومحبوس کردند بدانجهت ابوالهیجا نیز مقید شدودر اواخر ایام خلافت القاهر بالله کشته گشت

ناصر الدوله ابوالحسن بن ابی الهیجا در ایام خلافت المقتدر بالله در بلادموصل رایت خلافت بر افراشت واو بصفت بخل و امساك اتصاف داشت اما در میدانشجاعت گوی مسابقت از امثال واقران میربود و چند نوبت میان او و معزالدوله دیلمی محاربات روی نمود

سیف الدوله علی بن ابوالهیجا در سنهٔ ثلث و ثلاث مائه قدم از کتم عدم بعالم وجود نهاد و او نیز در ایام خلافت مقتدر در ولایت شام اعلام اقتدار ارتفاع دادوسیف الدوله بخلافت برادر ابواب جودو عطا بر روی روزگار فرق برایابر گشاد ودر تربیت علماو شعرا وفضلا وادبا مهماامکن لوازم اهتمام بجای آوردو بیمن معدلت و رعیت پروری اکثر بلاد شام را معمور و آبادان کرد طبعی نقاد و ذهنی وقاد داشت و گاهی بنظم اشعار اشتغال نموده ابیات بلاغت آیات بر صحایف خواطر مینگاشت و در سنهٔ ثلث و ثلثین و ثلاثمائه والی مصر اخشید لشگر بجانب حلب کشید و میان او و سیف الدوله حربی صعب اتفاق افتاده اخشید منهزم گردید سیف الدوله جمعی از مصریانرا بتیغ بیدریغ گذرانیده از بقیة السیف هزار کس اسیر کرد و روی توجه بصوب دمشق آورد و بعد از نزول در آن بلده بعضی از لشکریان از و گریخته از عقب اخشید بطبریه رفتند و اخشید بفتح و نصرت امید وار شده بار دیگر متوجه حلب گشت و آن بلده بتحت تصرفش در آمد و در سنهٔ اربع و ثلثین و ثلاث مائه مخالفت سیف الدوله و اخشید بموافقت و مصاهرت تبدیل یافت و حلب و حمص و انطاکیه بسیف الدوله تعلق گرفته سایر بلاد شام را اخشید متصرف گشت اما همدر آن سال زمانحیات اخشید بنهایت رسیده سیف الدوله در تمامی بلاد شام حاکم گردید و تا آخر عمر بدولت و اقبال گذرانید در تحفة الملکیه مذکور است که سیف الدوله را باحکام روم و فرنك چندین نوبت حرب و جنك اتفاق افتاد واز گرد و غباری که در آن معارك بروی مینشست آنمقدار جمع کرد که از آن خشتی کوچك ساخت و وصیت نمود که آن خشت را در قبر بزیر سر او نهند وفاتش در ماه صفر سنهٔ ست و خمسین و ثلاثمائه دست داد و امرا وارکان دولت جسدش را بمیافارقین بردند و بخاك سپردند و چون خبر فوت سیف الدوله ببرادرش ناصر الدوله رسید بواسطهٔ شدت مودتی که نسبت باو داشت بمرتبهٔ متالم و محزون شد که دماغش بریشان گشته اختلال باحوال او راه یافت بنابر آن پسرش ابوالتغلب که بعمدة الدوله ملقب بود و غضنفر نام داشت در شب شنبه بیست وچهارم جمادی الاولی سنهٔ مذکوره پدر را بگرفت ودرحصن السلامه محبوس گردانید و زمان حیات ناصر الدوله در آنحصار فی ربیع الاولی سنهٔ

ثمان و خمسین و ثلاث مائه بپایان رسید و در سنهٔ تسع و خمسین و ثلاثمائه ناصرالدوله در رحبه خروج نموده برادر خود ابوالبرکات را که در آندیار شهریار بود بکشت و ابوالتغلب برادر دیگر ابوالفراس را بجنك حمدان نامزد فرمود و چون ابوالفراس بار دیگر نزد برادر کلانتر رفته محبوس گردید بعد از آن برادران دیگر ابراهیم وحسین از ابوالتغلب گریخته در دامن دولت حمدان آویختند و حمدان باستظهار ایشان سنجار راگرفته ابوالتغلب متوجه ایشان گشت وحمدان همعنان اخوان برحبه باز گشته ابوالتغلب مخالفان را تعاقب نمود و آنجماعت از آنجانیز گریخته رحبه بتصرفش در آمد وحمدان ببغداد رفته بمعزالدوله بختیار بن معزالدوله التجا کرد و در سنهٔ ستین و ثلاث مائه ابوالتغلب دختر عزالدوله را بحبالهٔ نکاح آورد و چون عضدالدوله بختیار را بی اختیار گردانیده بر بلادموصل استیلا یافت ابوالتغلب طریق هزیمت پیش گرفته ببلادشام شتافت امادر آن دیارمهمی نتوانست ساخت ودر سنهٔ تسع و ستین و ثلاث مائه حاکم طبریه اورا بدست آورده بنیاد حیاتش را برانداخت

سعدالدوله ابوالمعالی شریف بن سیف الدوله بعد از فوت پدر در حلب قدم برمسند حکومت نهادو درربیع الآخر سنهٔ سبع و خمسین و ثلاث مائه لشگر بسر ابوفراس حارث بن سعید بن حمدان کشید وحارث بفرمان سیف الدوله در سنجار وحران حاکم بودو بس از تلاقی فریقین و ارتفاع غبار جنك وشین کوکب طالع سعدالدوله با اخترفتح و ظفر مقارن افتاده حارث کشته گشت و در سنهٔ ثمان و خمسین و ثلاثمائه قرعویه که غلام سیف الدوله بود در حلب خروج نموده سعدالدوله بجانب حران گریخت اما او را در آن بلده راه ندادند لاجرم بحماة رفت و درربیع الاولی سنهٔ تسع و خمسین میان سعدالدوله و قرعویه مصالحه روی نموده بار دیگر در حلب خطبه بنام سعدالدوله خؤاندند و در سنهٔ ست و و ستین و ثلاثمائه بیکجور غلام قرعویه او را گرفته در یکی از قلاع محبوس گردانید و مدت شش سال زمان اقبال بیکجور امتدادیافته جمعی از هواداران قرعویه مکاتبات نزد سعدالدوله فرستادندو عرضه داشت نمودند که اگر موکب عالی بدین حوالی آید کمر خدمت برمیان بندیم و ابواب شهر بگشائیم و سعدالدوله بدانجانب شتافته آن طایفه بوعده وفانمودند و بیکجور در قلعه متحصن گشت وپس از چند روزامان طلبیده بیرون خرامید و سعدالدوله حکومت حمص را بدوتفویض فرموده بیکجورقلعه آن بلده را معمور گردانید و در سنهٔ ثمانین و ثلاثمائه یاغی شده بخلیفه مصرالعزیز بالله اسماعیلی توصل جست و عزیز اشگری بمدد او فرستاده بیکجور باستظهار آن سپاه قصدسعدالدوله نمود و از میدان پیکار فرار کرده بجمعی از اعراب پناه برد و در سنهٔ احدی وثمانین و ثلاث مائه عربان او را گرفته نزد سعدالدوله آوردند تابقتل رسانید آنگاه بصوب رقه که در تحت تصرف گماشتگان بیکجور بود توجه نمود اولادبیکجور وابوالحسن مغربی که وزیرش بود چون طاقت مقاومت نداشتند طلب عهد و پیمان کرده از شهر بیرون آمدند و سعدالدوله قصداخذ اموال ایشان فرمودامامیترسید که مردم او را بنقض میثاق

منسوب گردانند قاضی ابوالحصین که از صفت دیانت بهره نداشت بوی گفت که بیکجور غلام تو بود (والعبدومافی یده کان لمولاه) لاجرم سعدالدوله اموال آنجماعت را در تحت تصرف در آورد واین معنی بروی مبارك نیامد زیرا که همدران ایام مفلوج شده توجه بعالم آخرت کرد و بعدازوی کسی از آل‌حمدان بمرتبهٔ سلطنت نرسیدوالملك والبقاءلله‌الحمیدالمجید از جمله شعراءسخن‌آرا متنبی‌معاصر آل حمدان بود پیوسته قصاید غرا در مدح سیف‌الدوله و اخوان نظم مینمود متنبی‌درسلك اعاظم فصحاء عرب انتظام داشت و در سنهٔ اربع و ستین و ثلاثمائه دست زمانهٔ بر بهانه چشمهٔ حیات او را بخاك ممات بینباشت القصه چون منشور حکومت آل حمدان منطومی گشت بعضی از ولایات ایشان تعلق بسلجوقیان گرفت وبرخی بدیوان خلفاء اسماعیلیه و عباسیه سمت انتساب پذیرفت وچنانچه سابقاً مسطور شد در سنهٔ احدی وسبعین و اربعمائه تاج‌الدوله تنش‌بن الب ارسلان حلب و دمشق را فتح کرد و از جانب مصر اقسیس خوارزمی بحرب تنش مبادرت نموده تنش بروی‌ظفر یافت وسپاه مصر منهزم‌گشته اقسیس بملازمت تنش شتافت و پس از روزی چند تنش آثار نفاق در حرکات و سکنات اقسیس مشاهده کرده در چاشتگاه عید او را بقتل رسانید و در سنهٔ تسع و سبعین و اربعمائه سلطان‌ملکشاه‌بحلب شتافته‌تنش ازصولت برادرتوهم نموده‌روی گریز بوادی آورد وسلطان ملك شاه‌قسیم‌الدوله را در حلب حاکم ساخته بطرف بغداد نهضت کرد و تنش بعد از فوت سلطان‌ملکشاه‌فی سنهٔ ست و ثمانین و اربعمائه نوبت دیگر بدیارشام شتافت و قسیم‌الدوله از حلب پیش تنش رفته غاشیه اطاعتش بردوش گرفت وچون خاطر تنش ازضبط بلادشام‌فارغ گردید لشگر بنصیبین کشیدوآن بلده را قهراً قسراً گرفته دست بقتل و غارت بر آورد آنگاه بموصل‌شتافته ابراهیم‌عقیلی که درآن‌اوان ازقبل عباسیان حاکم موصل‌شده بودباسی‌هزار کس بمقابله‌ومقاتلهٔ تنش‌قیام‌نمودو بعدازاستعمال آلات پیکار لشکرابراهیم‌روی بصوب فرار آورده خدمتش بر دست تنش اسیر شد و تنش او را حبس کرد و مدت حیات ابراهیم درآن‌محبس‌بنهایت‌انجامیدو بعدازبن‌فتوحات‌تنش‌وفات‌یافته ایالت‌مصرو دمشق‌به‌پسرخورد تربن او دقاق تعلق گرفت و پسر دیگرش رضوان در حلب حاکم گشت و درسنهٔ‌تسعین‌و اربعمائه میان برادران مخالفت و محاربت دست داده شکست بجانب دقاق افتاد آنگاه مهم بصلح انجامیده مقررشد که دقاق دردمشق نام رضوان را درخطبه برنام‌خود تقدیم دهدودرسنهٔ احدی‌وتسعین وار بعمائه سپاه‌فرنك بیت‌المقدس را بجنگ‌ازگماشتگان خلفاء اسمعیلیه گرفتند وددروزجمعه بیست وسیم شعبان سنهٔ مذکوره بقول ابن اثیر قرب هفتاد هزارکس ازاهل اسلام را بنواحی مسجد اقصی بقتل رسانیدند ودرسنهٔ سبع‌وخمس مائه رضوان‌بن تنش درحلب فوت شده پسرش الب ارسلان الاخرس قایم مقام‌گشت‌ودر سنهٔ ثمان وخمسمائه الب ارسلان راکه بغایت سفاك وبیباك بود الباب نامی بکشت و پسرش راکه درسن طفولیت بود بجایش نصب نمود ودرسنهٔ عشر وخمسمائه الباب نیزاز

عقب الب ارسلان بجهان جاودان رفته شخصی که مشهور بابن بهرام بود بر آن ملك
مستولی شد ودرسنهٔ ثمان عشر وخمسمائه میان ابن بهرام ولشکر فرنك جنگ واقع شد و
فرنگیان ازابن بهرام انهزام یافتند وابن بهرام مظفر ومنصور درمنبج نزول نمود اما
همدران منزل ازشست قضاتیری بمقتل اورسید وپسرعمش که درماردین حاکم بود جسد
اورا بظاهر حلب برده دفن کرد وآن بلده‌را درحیز تسخیر آورد ودرین سال کفار فرنك
بلدهٔ صوررا بامان گرفتند وتاشهورسنهٔ تسعین وستمائه آن‌شهر درتصرف آنجماعت ماندو
درخلال احوال گذشته اوقات حیات دقاق(۱) که حاکم دمشق بود سپری گشت طغتکین که درسلك
ممالیك تاج‌الدولة تتش انتظام داشت درآن ولایت رایت ایالت برافراشت وچون زمانه
اورا نیز برمسند حکومت سالم نگذاشت بوری که ملقب بود بتاج‌الملوك همت براستمالت
سپاهی ورعیت گماشت ودرایام دولت بوری بهرام اسدآبادی که ازجملهٔ داعیان اسمعیلیان
بود بدمشق آمده مردم را بمذهب ایشان دعوت نمود وباندك زمانی خلق بسیار آن‌ملت
را قبول کرده حلقهٔ متابعت بهرام درگوش کشیدند وبوری مضطروبی اختیار گشته بهرام
قاصدی نزد فرنگیانی که درصور بودندارسال داشت وپیغام داد که اگرشما جمعی ازسپاه
بدین جانب فرستید من دمشق راتسلیم میکنم مشروط بآنکه صور را عوض بمن گذارید
وکفار فرنگ این‌معنی را قبول نموده مقررچنان شد که درروزجمعه منتصف رمضان‌سنه
ثلث وعشرین وخمسمائه دروقتی که دمشقیان درمسجد جامع بنماز مشغول باشند اسمعیلیه
ابواب مسجدرا محفوظ سازند تاکسی بیرون نتواندآمد وفرنگیان هجوم نموده خودرا
درشهراندازند و بوری ازین مواضعه وقوف یافته درآنروز بمسجد نرفت وبیکناگاه
برسر بهرام تاخته نام اورا بضرب تیغ تیز ازصفحه هستی محوگردانیدآنگاه شمشیر
انتقام دراتباع بهرام نهاده قرب شش هزارکس ازآن طایفه بقتل رسانید ودرسنهٔ ست
وعشرین وخمسمائه بوری وفات یافته پسرش اسمعیل که شمس‌الملوك لقب داشت رایت
حکومت برافراشت وشمس الملوك بصفت‌شجاعت وسخاوت‌موصوف بود ودرمدت‌ریاست
خود چندقلعهٔ معتبر ازدست کفار فرنك انتزاع نمود اما خلایق را بظلم وایذاء بسیار
میرنجانید ودرباب مصادرهٔ اغنیا ازخود بتقصیرراضی نمیگردید بنابرآن مادرش زمرد
خاتون جمعی را برانگیخت تابیك ناگاه درقلعه دمشق درآن ظالم آویخته خونش را
برخاك هلاك ریختند واین واقعه درسنهٔ تسع وعشرین وخمسمائه روی نمود مدت دولت
اسمعیل سه‌سال بود وبعد ازقتل اسمعیل برادرش محمود والی دمشق‌شده بالحافظ‌لدین‌الله
اسمعیل اظهار اطاعت وانقیاد نمود وچون اونیز مانند برادر باشتعال‌آتش ظلم وضلال
مشغولی کرد بعدازانقضای سه‌سال لشکری ازمصر بدمشق‌آمده اوراگرفته نزد الحافظ
لدین‌الله بردند و محمود درآن ملك مسموم شده حکومت دمشق بگماشتگان اسمعیلیه

---

(۱) درتاریخ ابوالفدا وفات دقاق را درماه‌رمضان فی‌سنهٔ سبع‌وتسعین واربعمائه
نگاشته حرره محمدتقی التستری

تعلق گرفت ودر سنهٔ تسع واربعین وخمسمائه سلطنت آن دیار من حیث الاستقلال بنور الدین محمود بن اتابك زنگی سمت انتساب پذیرفت چنانچه مشروح میگردد و کیفیت این اجمال بتفصیل می پیوندد

گفتار دربیان ارتفاع رایت دولت و اقبال اولاد اتابك آقسنقر وذکر استیلاء ایشان درولایت موصل و شام بواسطهٔ وفور شجاعت وتهور

زمرهٔ از فضلاء مورخین متقدمین و متأخرین چنین آورده اند که اعاظم سلاطین سلجوقی اولاد امجاد خود را بامراء کبار میسپردند وآن ملکزادگان از امیرانی که مربی ایشان بودند باتابك یعنی اتابیك تعبیرمیکردند وازاتابکان چند فرقه بمرتبهٔ سلطنت رسیدند و بدرجات عالیه ترقی فرموده برممالك اسلام مستولی گردیدند فرقهٔ اول از ایشان جماعتی اند که درموصل وبلادشام ودیار بکرپادشاهی نمودند وایشان نه نفر بودند وزمان دولت آن طبقه ازسنه احدی وعشرین وخمسمائه امتداد یافت واتابك آقسنقر که پدر این طایفه بود درزمان سلطان محمود سلجوقی قدم برمسند امارت بغداد نهاد وبموجب فرمودهٔ سلطان محمود استعداد قتال سپاه فرنك که قصد تسخیر بلاد شام داشتند کرد و طایفه ازفرنگیان راکه بمحاصرهٔ حلب مشغول بودند دفع نموده بموصل بازگشت ودر روزجمعه نهم ذیقعده سنه عشرین وخمسمائه درمسجد جمعهٔ آن بلده بردست یکی ازفدائیان ملاحده شهیدشد وپسرش عمادالدین زنگی بجای وی نشست وعمادالدین زنگی بن آقسنقر باتفاق مورخان نخستین کسی است ازآن طایفه که اسم سلطنت بروی اطلاق کردند و اوبغایت مهیب خلقه وعظیم الراس بود ودرمیدان شجاعت گوی مسابقت ازامثال و اقران میر بود درسنه احدی وعشرین وخمسمائه بموجب فرموده المسترشد بالله عباسی وسلطان مغیث الدین محمود سلجوقی درموصل قدم برسریر ایالت نهاد ودرسنه ثلث و عشرین و خمسمائه متوجه شام شده حماة وحمص را درسلك قلمروخویش انخراط داد ودرسنهٔ اربع وعشرین وخمسمائه حلب را نیزمفتوح ساخت ودرسنه اربع وثلثین وخمسمائه دردیار بکر و کردستان رایت ایالت برافراشت وبروایت امام یافعی درسنهٔ احدی واربعین وخمسمائه همت برفتح قلعه جعبر مصروف داشته آغاز محاصره آنحصار نمود وچون نزدیك بدان رسید که صورت نصرت درآئینه مراد روی نمایدشبی سیصد نفرازغلامان زنگی اتفاق کرده اورا بقتل رسانیدندوبعد ازآن اعراب آن پادشاه عدالت مآب را باتابک شهید ملقب گردانیدند سیف الدین الغازی بن عمادالدین زنگی بعدازشهادت پدر درموصل برسریر ایالت نشسته حکومت حلب وحمص وحماة را ببرادر خود نورالدین محمود باز گذاشت وسیف الدین غازی بخیروصلاح بغایت راغب بود وباعلماء وفضلاطریق اختلاط مسلوك داشته جهة آن طایفه درموصل مدرسهٔ که معروف است بعتیقه بنافرمود ودرماه ربیع الاولی سنهٔ ثلث و ربعین وخمسمائه ازفرنگ ده هزار سوار وشصت هزار پیاده بدمشق آمده شهررا مرکز

وار درمیان گرفتند و آغاز محاصره و محاربه کردند وازدمشق صدوسی هزار پیاده تیغ جهاد آخته ازشهر بیرون آمدند درروزاول قرب دوبست کس شربت شهادت چشیدند ودر روزدوم دمشقیان جمعی کثیر از کفار بقتل رسانیدند وازایشان نیز طایفهٔ کشته شدندوهمچنین هرروزمیان اصحاب هدایت وارباب غوایت نایرهٔ قتال اشتعالی داشت تاروزپنجم این خبر شیوع یافت که سیف الدین غازی ونورالدین محمود بابیست هزار کس ازجنود ظفرورود جهة حمایت اهل اسلام آمده اندلاجرم اقدام ثبات کفار فرنگ تزلزل یافت و درآنروز دمشقیان بهیأت اجتماعی متوجه دفع نصاری شده عورات ایشان سرهای خویش برهنه کردند وبتضرع وزاری از حضرت باری طلب نصرت نمودند واطفال بگریه وافغان در آمدند وصلحای مسلمانان بزبان خضوع وخشوع دفع اعداء دین مسألت فرمودندودرآن وقت قسیسی که معتقدفرنگیان بودصلیبی دردست گرفته برحماری سوار شده بمیان هردوصف رفته قوم خود را برجنگ تحریض کرد و گفت مسیح مرا وعده فرموده که دمشق مفتوح خواهد شد ومسلمانان بروحمله برده بقتلش رسانیدند وحمار اورا نیز کشته سایر کلاب فرنگ رابزخم تیروسنگ منهزم گردانیدند وبسیاری از آنقوم رابتیغ بیدریغ بگذرانیدند وفات سیف الدین غازی درسنهٔ اربع واربعین وخمسمائه روی نمود وبرادرش قطب الدین مودود قایم مقامش بود

ذکر نورالدین محمودبن عماد الدین زنگی

نورالدین محمود از اعاظم سلاطین اسلام بود بعدل وزهدموصوف وبصلاح وسداد معروف از جادهٔ شریعت غرا هرگز تجاوز ننمودی و دراعطای صلات و صدقات پیوسته مبالغه فرمودی ولادت باسعادتش درسنهٔ احدی عشروخمسمائه دست داده بود و اوبعداز فوت پدر درحلب وحمص وحماة حاکم گشته باندك زمانی دمشق وبعلبک ومنبج رافتح نموده‌ودرمدت سلطنت چندین نوبت بغزو کفار فرنگ شتافته بسیاری از قلاع وحصون ایشان را درحیز تسخیر کشید وسه نوبت نایب خود اسدالدین شیرکوه را بمصر فرستاد تاآن مملکت را نیزداخل قلمرو او گردانید ونورالدین درایام دولت خویش دردمشق و حلب وبعلبک مدارس ساخت ودرموصل مسجد جامع که بجامع نوری مشهوراست طرح انداخت وهمچنین درحماة بر کنار نهرعاصی ودربلدهٔ رها ومنبج مساجد جامع بنانمود و دردمشق دارالشفاء ودارالحدیث تعمیرفرمود وفاتش درسنهٔ تسع وستین وخمسمائه اتفاق افتاد واومدت نوزده سال افسراقبال برسرنهاد ومدت عمرش پنجاه سال و کسری بود و فوتش بعلت خناق روی نمود

گفتار دربیان وقایع زمان سلطنت نورالدین وذکرمجملی ازفتوحات که او را روی نمود

درتاریخ امام یافعی مسطور است که نورالدین چون از ضبط ممالک موروثی فارغ گردید لشکر بدمشق کشید ودرثالث صفرسنهٔ تسع واربعین وخمسمائه درظاهر آن

بلده منزل گزید واتابک دقاق بن تتش بن الب ارسلان سلجوقی که مجیرالدین نام‌داشت ودرآن زمان حاکم دمشق بود درشهر متحصن شد و نورالدین بقدر مقدور درتضییق محصوران کوشید ودرروز یکشنبه نهم شهرمذکور مجیرالدین امان طلبید و بیرون‌آمد ونورالدین دمشق را دارالملك ساخته رایت عدالت واحسان برافراخت و همدربن سال بغزو کفار فرنك اقدام نموده بین‌الجانبین جنگی صعب اتفاق افتاد واهل اسلام ظفریافته حاکم انطاکیه وصاحب طرابلس بدست نورالدین اسیرشدند وهمدرین سال نورالدین اسدالدین شیرکوه راکه مقدم‌سپاهش بود باجنود نامعدود بصوب‌مصرفرستاد تاشرفرنگان راکه قصدمصرداشتند کفایت نماید واسدالدین بدانجانب شتافته ومهم کفار را برحسب دلخواه ساخته سالماً غانماً بدمشق بازگشت ودرسنهٔ اثنین وستین وخمسمائه نوبت‌دیگر اسدالدین‌جهة دفع کفار فرنك وتلاش نام وننك بجانب مصرلشکرکشید وکرهٔ بعداخری برفرنگان ظفریافته وغنیمت فراوان‌گرفته عنان مراجعت بصوب دمشق منعطف گردانید ودرسنهٔ اربع وستین وخمسمائه کفار خاکسار کرت دیگر بحدود مصرآمده وبعضی‌ازبلاد اسلام راگرفته بمحاصرهٔ قاهره اشتغال نمودند و عاضد اسمعیلی قاصدی نزد نورالدین فرستاده استمداد فرمود ونورالدین باز اسدالدین را نامزد دفع کفار کرد و او بـاهفتاد هزار پیاده وسوار روی بمصرآوردچون فرنگان ازین معنی وقوف یافتند عنان‌هزیمت بطرف مساکن خود تافتند واسدالدین‌درغایت حشمت وعظمت بمصردرآمده عاضدخلیفه منصب وزارت را بوی تفویض کرد و اسدالدین از روی استقلال بسرانجام امور ملك ومال اشتغال نموده شاپورراکه سابقا وزیرعاضد بود ونسبش بقبیلهٔ بنی‌سعدبن بکرمی پیوست به‌قتل رسانید وچون مدت‌دوماه ازین واقعه درگذشت شیرکوه بچنك گرك اجل افتاده براذر زاده‌اش‌صلاح‌الدین یوسف‌بن نجم‌الدین ایوب قایم مقام‌گشت ودرسنهٔ سبع وستین وخمسمائه صلاح‌الدین‌یوسف بموجب اشارت نورالدین‌محمود نام عاضد اسمعیلی را درمصر ازخطبه ساقط ساخته بنام المستضیء بنورالله عباسی خطبه خواند و همدرآن هفته عاضد وفات یافته ایالت مصرمن حیث‌الاستقلال برصلاح الدین قرارگرفت وملقب بملك ناصرشد وقایع ایام دولت ملك ناصر واولادش عنقریب سمت‌گذارش خواهدیافت انشاءالله‌تعالی ودرسنهٔ تسع وستین وخمسمائه نورالدین محمود بمرض خناق گرفتارگشت وهرچند اطبا بفصد اشارت کردند بسمع قبول نشنود و علت مستولی شده‌آن پـادشاه عدالت انتما بملك عقبی توجه فرمود و نخست در خانـهٔ که درقلعـه دمشق مسکنش بود مدفون‌گشت وبعد ازآن جسد او را بمدرسه که نزدیك بدروازهٔ سوق الخواعین ساخته بود نقل نمودند (وقال الیافعی روی عن جماعة ان الدعاء عند قبره مستجاب والله اعلم بالصواب)

ذکر ملك صالح اسمعیل بن نور الدین محمود

ملك صالح درروز فوت پدر یازده ساله بود ومع ذلك اهالی دمشق اورا بسلطنت برداشتند وحاکم مصر صلاح الدین یوسف نیز اظهار اطاعت نموده درچند جمعه خطبه بنام اوخواندند اماعاقبت قصد تسخیر دمشق کرده ملك صالح مرکز دولت خالی گذاشت وروی بصوب حلب آورد وصلاح الدین دارالملك شام را متصرف گشت وبحلب رفته روزی چند آن بلده را محاصره نمود اما بی آنکه فتح میسر شود بمصر مراجعت فرمود وفات اسمعیل درسنهٔ سبع وسبعین وخمسمائه اتفاق افتاد و اومدت هشت سال تاج اقبال برسر نهاد و اوقات عمر عزیزش نوزده سال بود و ازفوت اودرحلب مصیبت عظیم روی نمود چنانچه مردم بآواز بلند دراسواق نوحه و زاری میکردند و خاکستر برسر افشانده دریغ و افسوس میخوردند

ذکر قطب الدین مودود بن عماد الدین زنگی

قطب الدین بعدازفوت برادر بزرك‌ترخود سیف الدین درموصل پادشاه شدونسبت ببرادر دیگرخود نورالدین محمود طریق محبت واتحاد مسلوك داشت ودرسنهٔ خمس وستین وخمسمائه علم عزیمت بصوب آخرت برافراشت

ذکر سیف الدین غازی ابن قطب الدین مودود

سیف الدین غازی بعدازفوت پدر درموصل برمسند سرافرازی نشست واین خبر بنورالدین محمود رسیده کمرسعی و اجتهاد بقصد فتح موصل برمیان بست و ازدمشق بدانجانب نهضت نموده درماه محرم الحرام سنه ست وستین وخمسمائه رحبه و نصیبین را درتحت تصرف آورد وربیع الاخری سنهٔ مذکوره سنجاررا نیزفتح کرد وبعد ازآن میان اووسیف الدین غازی رسل ورسایل آمدشد نموده مهم برصلح قرار گرفت و نورالدین بموصل شتافته دختر خود را بسیف الدین داد وحکومت سنجار را ببرادرش عماد الدین زنگی مسلم داشت وعلم مراجعت بصوب دمشق برافراشت وبعد ازفوت نورالدین چون صلاح الدین ازمصر بشام شتافته دمشق را بگرفت وبمحاصره حلب مشغول شد سیف الدین برادر خود عزالدین مسعود را باجنود نامعدود بحمایت ملك صالح نامزد فرمود ومیان عزالدین وصلاح الدین درحدود حماة مقابله روی نموده شکست بجانب عزالدین افتاد آنگاه سیف الدین بنفس خود متوجه دفع صلاح الدین گشت و برمل سلطان که منزلیست میان حلب وحماة بین الجانبین مقاتله واقع شده مظفرالدین بن زین الدین که در میمنهٔ سیف الدین بود میسرهٔ صلاح الدین را منهزم گردانید آنگاه صلاح الدین بنفس خود بر سیف الدین حمله کرده او را ازپیش برداشت وصلاح الدین غنیمت بسیار گرفته روی

بصوب مصر نهاد وسیف الدین بموصل رفته درسنهٔ سته و سبعین و خمسمائه رخت بقا
ببادفنا داد

ذکر عزالدین مسعود بن قطب الدین مودود

ولایت عهد سیف الدین غازی متعلق ببرادرش عزالدین مسعود بود لاجرم بعداز
فوت او درموصل برسریر سلطنت صعود نمود وچون ابن عم مسعود ملك صالح درحلب
بسکرات موت گرفتارشد وصیت فرمود که ایالت آن مملکت نیز تعلق بعزالدین داشته باشد
وبعد ازفوت اوحلبیان خطبه بنام مسعود خوانده مجاهدالدین نامی از موصل بدارو غگی
حلب رفته ودرسنهٔ ثمان وسبعین وخمسمائه صلاح الدین ازمصر برزین ملك ستانی نشسته
حران و سروج وسنجار و نصیبین ورقه را مسخر گردانید وبظاهرموصل رفته روزی چند
آن بلده را محاصره کرد و چون دانست که فتح موصل بواسطه کمال حصانت در غایت
اشکال است با عزالدین صلح نموده حلب را ازو گرفت و در عوض سنجار را باز
گذاشت آنگاه بدارالملك خود باز گشت و در سنهٔ احدی و ثمانین و خمسمائه
نوبت دیگر صلاح الدین لشکر بموصل کشید ودختر نورالدین محمود که زوجهٔ عزالدین
مسعود بود بخدمت صلاح الدین شتافته حقوق پدرخود را بخاطرش داد و درغایت خشوع
وخضوع التماس نمود که مراجعت نماید و متعرض موصلیان نشود وصلاح الدین سخنان
آن مستوره رابسمع رضا نشنود وروزی چند بجد هرچه تمامتر موصل را محاصره فرمود
واهالی موصل چون ازمصالحه نومیدشدنددل برقتال نهاده بقدرامکان درمدافعهٔ مصریان
مراسم جلادت بتقدیم رسانیدند لاجرم صلاح الدین از عدم قبول ملتمس دختر نورالدین
پشیمان شده ازظاهر موصل بجانب میافارقین نهضت نمود وآن بلده را بامان گرفته بار
دیگر بموصل شتافته وچند روزدیگر محاصره کرده عاقبت مصالحه فرمود برین موجب
که عزالدین درموصل خطبه بنام اوخواند وشهر زوررا باوباز گذارد آنگاه طبل رحیل
فرو کوفت ودرسنهٔ تسع وثمانین وخمسمائه عزالدین مسعود پهلو بر بستر ناتوانی نهاده
وفات یافت واوپادشاهی بود در کمال علم وحیا ونهایت جود وسخا پیوسته باعلما وصلحا
صحبت میداشت وهرگز اندیشه فساد وبیداد پیرامن صحیفهٔ ضمیر نمیگذاشت ودراواخر ایام
حیات که بسکرات موت گرفتاربود مدت ده روز بغیراز کلمهٔ طیبه شهادت وتلاوت بهیچ سخن
دیگر تکلم ننمود رحمة الله علیه رحمة واسعة کاملة

ذکر نورالدین ارسلان شاه بن عزالدین مسعود

بعدازفوت عزالدین ولدش نورالدین درموصل مالك تاج ونگین شد و درزمان
سلطنت اوفی سنهٔ اربع وتسعین وخمسمائه والی سنجار عمادالدین زنگی بن مودود بعالم
باقی توجه نمود وپسرش قطب الدین محمد قایم مقام شد ودرسنهٔ ستمائه میان نورالدین
وقطب الدین مخالفت اتفاق افتاده قطب الدین ازملك اشرف که ازقبل سلطان مصرحاکم

حران بود مدد طلبید وملك اشرف بدو پیوسته هردوسردار بعزم رزم وپیکار از سنجار متوجه نورالدین گشتند وبعد از اشتعال نایره خشم وکین نورالدین شکست یافت واز آن معرکهٔ جان کسل بصوب موصل شتافت آنگاه آن سه پادشاه بایکدیگر صلح نمودند وملك اشرف دختر نورالدین را بحباله نکاح درآورده بعدازآن طریق نزاع نه پیمودند ودرسنهٔ سبع وستمائه نورالدین ارسلانشاه مریض شده درمنزل شباره که بظاهر موصل است از عالم آب وگل رحلت فرمود امرا و ارکان دولت فوت او را پنهان داشتند تاوقتی که بموصل درآمدند و ارسلانشاه در مدرسهٔ که بنا کرده معمار همتش بود و درزینت وزیب بهترین مدارس عالم می نمود مدفون شد و نورالدین پادشاهی بود بشجاعت وسخاوت موصوف وبسفك دماء و سیاست مشعوف اما باشاعه خیرات میل تمام داشت و اودوپسر یادگار گذاشت الملك القاهر مسعود والملك المنصور زنگی وبوزارت نورالدین ارسلان شاه مجدالدین ابوالسعادات مبارك بن محمدبن محمدالشیبانی الجزری قیام مینمود واو نیز مانند برادر خود عزالدین علی بابن اثیرالجزری مشهور بود و مجدالدین ابوالسعادات را مورخان فضیلت انتمادرسلك اعاظم علما شمرده‌اند وتصنیفات اورا تعریف وتوصیف بسیار کرده اند منهـا جامع الاصول فی احـادیث الرسول صلی الله علیه وآله وسلم وآن کتاب جامع احادیث صحاح سته است و منهاکتاب النهایت فی غریب الحدیث فی خمس مجلدات و منهـاکتاب الانصاف فـی الجمع بین الکشف و الکشاف و منها کتاب المصطفی والمختـار فی الادعیة والاذکار ولـه کتاب البدیـع فـی شرح الفصول فی النحو و دیوان رسایل و کتاب الشافی فی شرح مسند الشافعی وغیر ذلك من المنشآت و مجدالدین ابوالسعادات را در اواخر ایام حیات مرض فالج عارض گشته دست و پای او از کار باز ماند لاجرم در زاویهٔ ساکن شده رباطی بنا نمود و تمامی املاك خودرابر آن وقف فرمود ودرسنهٔ سته و ستمائه‌درگذشت‌ودرموصل که‌منشاء ومولدش بودمدفون گشت

ذکر الملك القاهر عزالدین مسعود بن ارسلان شاه

نورالدین ارسلان شاه درمرض موت پسر بزرگترخود ملك قاهرراولیعهد ساخت و پسرخوردتر عمادالدین زنگی را بضبط بعضی از قلاع نامزدفرمود و بدرالدین لؤلؤ ارمنی راکه مملوکش بود و در تدبیر امور مملکت و دفع معاندان دولت یدبیضامینمود باتابکی عزالدین مسعود مقرر ساخت و عزالدین قرب هشت سال مالـك تاج و نگین بوده در سنهٔ خمس عشر و ستمائه بعالم آخرت شتافت و بدرالدین لؤلؤ ملقب بملك‌رحیم شده در سلطنت مـوصل استقلال یـافت و مدت دولـت ملك رحیم بعنایت قـادر کریم سمت امتداد پذیرفت و در سنهٔ سبع و خمسین و ستمائه راه سفر آخـرت پیش گرفت

گفتار در بیان حالات اتابکان آذربایجان

مورخان سخن دان آورده‌اند که در از منهٔ سابقه در ولایت قبچاق معهود چنان بود که هرتاجری که چهل غلام بیك بیع خریدی بایع بهای یك غلام را وضع نموده از مشتری نطلبیدی و در ایام دولت سلطان مسعود سلجوقی بازرگانی در آن ولایت مثل این سودائی کرده بایع بهای ایلا گزرا که بحقارت جثه وبکراهت منظر آراسته بود از وی طلب نداشت و بازرگان غلامان را در ارابها نشانده بجانب عراق عجم در حرکت آمد اتفاقاً شبی بواسطهٔ استیلاء خواب ایلا گز دو نوبت از ارابه افتاده تاجر فرمود که اورا سوار کردند و چون کرت سیم بیفتاد هیچ کس بروای اونکردو روز دیگر که ایلدگز از خواب در آمد و خود را در صحرا تنها دید پی کاروان گرفته شب هنگام خودرا بیاران رسانید و خواجهٔ او ازین معنی تعجب نموده چون بمقصد نزول فرمود وزیر سلطان مسعود سلجوقی سی و نه غلام اورا جهة پادشاه بخرید وایلا گزرا که کریه شکل بود بیع ننمود و او در گریه افتاده گفت اگر وزیر این غلامان را برای هوای دل خریدبایستی که مرا خالصاًالله بخریدی و این سخن بسمع وزیر رسیده او رانیز بیع نمود و سلطان ازین گفت و شنود آگاه شده ایلا گز را بعداز چند گاه بامیر نصر سپرد تا آداب اسب تاختن و تیر انداختن بیاموزد و باندك زمانی آنغلام دولتمند در آن فن مهارت تمام پیدا کرد و بعد از آن در خیل شخصی که بر سر بکاولان بود انتظام یافت و در آن امر بواجبی دخل نموده از کله و پاچه و احشاء گوسفند که بکاولان از آن حسابی بر نمی گرفتند طعامهای لذیذ ترتیب داد و بنظر سلطان مسعود فرستاد وسلطان مسعود بچشم التفات در ایلا گز نگریسته روز بروز کارش بالامیگرفت تادر سلك امراءعظام انتظام یافت و سلطان مسعود مخلفه برادر خود سلطان طغرل را بحباله نکاحش در آورده حکومت ولایت آذربایجان را بوی تفویض کرد و اتابك اطراف آن مملکت را بحسن معدلت معهود گردانیده امراء آفاق سر بر خط اطاعتش نهادند و در سنهٔ خمس و خمسین و خمسمائه که امراء عراق سلطان سلیمان شاه بن محمدبن ملکشاه را در قلعه همدان محبوس ساختند اتابك پسر سببی خود سلطان ارسلان بن طغرل را بپادشاهی بر داشت بنابر آن فرمان او درولایات عراق نیز نفاذ یافته رایت استقلال برافراشت و تا آخر ایام حیات بدولت و اقبال گذرانید و درسنهٔ ثمان و ستین و خمسمائه متوجه عالم عقبی گردید

اتابك محمدبن ایلا گز پس از فوت سلطان ارسلان بن طغرل پسرش طغرل بن ارسلان را که بروایتی هفت ساله بود بر تخت سلطنت نشانده در کمال استقلال بضبط امور ملك و مال پرداخت و اطراف ممالك عراق و آذربایجان را چنان محفوظ و مضبوط ساخت که ملوك شرق و غرب از وی حسابها بر گرفتند و رسل ورسایل بآستان معدلت آشیانش ارسال داشتند و اظهار مودت و محبت نمودند و چون اتابك محمد

مدت ده سال فرمان فرمای ولایات عراق و آذربایجان بود و در ذی‌حجه سنهٔ احدی و ثمانین و خمسمائه بعالم بقا توجه فرمود و از وی چهار پسر ماند ابوبکر ـ قتلغ اینانج ـ میر میران ـ اوزبک پهلوان مادر ابوبکر و اوزبک ام‌ولد بود و والدهٔ قتلغ اینانج و میرمیران قیته خاتون بنت امیر اینانج اتابک قزل ارسلان بن ایلدکز در زمان حیات اتابک محمد بحکومت آذربایجان مشغول بود و بعد ازوفاتش بخدمت سلطان طغرل شتافته منصب امیر الامرائی بروی قرار گرفت و قیته خاتون قبل از وصول قزل ارسلان بهمدان داعیه داشت که پسر خود قتلغ اینانج را قایم مقام پدرش گرداند اما بعد از وصول قزل ارسلان بی اختیار شده بنکاحش در آمد و چون قزل ارسلان مایل بصحبت غلامان ساده عذار بود زیاده از یکشب باخاتون بر بستر معاشرت تکیه نفرمود و باندك زمانی میان طغرل و قزل غبار نزاع در هیجان آمده چند نوبت بایکدیگر محاربه کردند چنانچه مجملی از آن وقایع در ضمن حکایات سلاطین سلجوقی گذشت و در شوال سال پانصد وهشتاد و هفت قزل ارسلان بموجب اشارت ناصر خلیفه بر تخت سلطنت تکیه زده همدران ایام به تیغ امراء حسود یابزخم فدائیان عاقبت نا محمود کشته گشت **مصراع** تکیه برجای بزرگان نتوانزد بگزاف

اتابك نصرة الدین ابوبکر بن اتابك محمد بعد از قتل عم خویش قزل ارسلان در تبریز برمسند حکومت نشست و قتلغ اینانج متصدی ایالت عراق گشت ومقارن آنحال چنانچه‌سبق ذکر یافت سلطان طغرل از محبس قزل مخلص یافته بعراق شتافت و قیته‌خاتون را بحباله نکاح‌خود درآورد و بعد از آن‌میان اتابك ابوبکر وقتلغ اینانج منازعت روی نموده در یکماه چهار کرت آن دو برادر را بایکدیگر قتال دست داد ودر جمیع آن معارك اتابك ابوبکر غالب آمد و در خلال این احوال چنانچه در ضمن قضایاء سلطان طغرل مذکور شد قیته باشارت پسر قصد کرد که سلطان را شربتی مسموم دهد وسلطان بر آن کید اطلاع یافته همان شربت بآن عیاره داد تاروی بحجله لحد نهاد و بعد ازاینواقعه قتلغ اینانج از طغرل گریخته خوارزم شاه را بعراق آورد و طغرل را در معرکه قتال شهید کرد وپس از مراجعت خوارزم شاه‌شآمت کفران نعمت شامل‌حال قتلغ اینانج گشته میاجق که یکی از امراء تکش‌خان بود اورا بجهان جاودان فرستاد و اتابك ابوبکر در سنهٔ سبع و ستمائه بملك عقبی توجه فرمود مدت‌حکومتش بیست‌سال بود

اتابك مظفر الدین اوزبك‌بن اتابك محمد پس از فوت برادر در ولایت آذربایجان پادشاه شد وچون مدت پانزده سال از سلطنتش در گذشت در شهور سنهٔ اثنی و عشرین و ستمائه سلطان جلال‌الدین مینکبرنی قصد آذربایجان نموده اتابك بقلعهٔ النجق گریخت و منکوحه اوبدست سلطان‌جلال‌الدین افتاده اتابك بعد از استماع‌اینخبر محنت اثر بعلت‌فجاة رخت بقا بباد فنا داد از جملهٔ افاضل شعراء ظهیرالدین فاریابی که

طاهر بن محمد نام داشت با اتابکان آذر بایجان معاصر بود اتابك ابوبكر در تربیتش بیشتر از دیگران اهتمام مینمود گویند که ظهیر شبی در مجلس اتابك این رباعی در سلك نظم کشید که **رباعی** ای ورد ملایکه دعای سر تو سر نیست زمانه رابجای سر تو ✿ بادشمن تو نیام شمشیر تو گفت سر دل من باد قضای سر تو ✿ اتابك فرمود تا هزار دینار نثار او کردند ظهیر متعاقب این رباعی دیگر گفت که **رباعی** شاها زتو کار ملك و دین بانسق است وزعدل تو جان فتنه‌جوبی رمق است ✿ درعهد تو رافضی و سنی باهم ✿ کردند موافقت که بوبکر حق است وفات ظهیر در سنهٔ ثمان و تسعین و خمسمائه اتفاق افتاد و در مقبرة الشعراء سرخاب مدفون گشت (۱)

ذکر وصول اتابکان سلغری بدرجه بلند سلطنت وسروری

اکابر مورخین آورده‌اند که در زمان پیشین بنابر تصاریف چرخ برین بلکه بحسب اقتضاء قضاء رب العالمین پنجاه هزار سوار از تراکمهٔ جلادت آئین جلاء وطن اختیار کرده در اطراف جهان پریشان گشتند از آنجمله سلغر نامی با اولاد و اتباع بخراسان آمده در حدود آنولایات فتنه و فساد آغاز نهاد و چون سلجوقیان که در ایران اعلام اقتدار ارتفاع دادند بخدمت ایشان شتافته منصب حجابت یافت اولاد وخدم وحشم وی بجانب فارس رفته در نواحی خوزستان ولرستان و کوه کیلویه خیمهٔ اقامت نصب نمودند چنانچه ازمطالعهٔ حکایات سابقه بوضوح می پیوندد که حکومت مملکت فارس در سنهٔ احدی وعشرین و ثلاثمائه از گماشتگان خلیفه بغداد بملوك دیالمه منتقل شد و در سنهٔ ثمان وخمسین و اربعمائه سلطان الپ ارسلان سلجوقی آنولایات را از تصرف دیلمیان بیرون آورد مدت هشتاد وپنج سال درفارس آل سلجوق ماه منجوق ازاوج عیوق گذرانیدند ودر آن سنوات شش کس را از قبل خویش درآن مملکت حاکم گردانیدند و اول فضلویه شبانکاره دوم رکن الدین خمارتکین و او در ایام دولت خود در خواررِی رباطی بنا کرد سیوم اتابك جاولی چهارم اتابك قراچه و او در شیراز مدرسه ساخته اسباب و املاك فراوان بر آن وقف نمود و در جعفر آباد کوشکی و تختی برقله کوهی ساخت و آنعمارت بتخت قراچه مشهور است وقراچه درهمدان کشته گشت پنجم اتابك منکوترس واو درجوار مزار ام کلثوم مدرسه بنافرموده ودر آنجامدفون شد ششم اتابك بوزابه که بردست سلطان ملك شاه بن محمد بن محمود سلجوقی بقتل رسید و ملکشاه مدت یکسال در شیراز بدولت واقبال گذرانیده ناگاه اتابك سنقر بن مودود السلغری بر وی خروج نمود و ملك شاه طاقت مقاومت نیاورده فرار فرمود و مورخان سنقر واولاد او را که در شیراز پادشاهی نموده

---

(۱) وفات ظهیر صاحب تذکره نتایج الافکار فی سنهٔ اثنین وتسعین وخمسمائه مرقوم نموده حرره محمد تقی التستری

اندا تابکان فارس گویندوا تابکان فارس یازده نفر بودندواوقات جهانبانی ایشان صدو بیست سال امتداد یافت برینموجب که تفصیل می یابد

اتابك مظفر الدین سنقر بن مودود السلغری چون ملکشاه را منهزم گردانید در بلدهٔ شیراز حفت بالاعزاز برمسند سلطنت متمکن گردید ودر ایام دولت ابواب خیر وسعادت بر روی سپاهی ورعیت برگشاد و در آن بلدهٔ فاخره خانقاهی و مسجدی و منارهٔ بنا نهاده مدت سیزده سال پادشاهی کرد و در سنهٔ سبع وخمسین و خمسمائه روی بعالم عقبی آورد بوزارتش خواجه تاج الدین شیرازی قیام مینمود و تاج الدین چندگاهی وزارت سلطان مسعود سلجوقی نیز کرده بود

اتابك مظفر الدین زنگی بن مودود منصب ولایت عهد برادر تعلق بوی میداشت امادر وقت وفات سنقر از شیراز غایب بود بنابرآن شوهر خواهرش سابق که رباط سابقی ببیضا منسوب باوست باتفاق الپ ارسلان نامی از سلغریان در ملك طمع کرد و میان ایشان و زنگی مهم بمحاربه انجامیده نسیم نصرت بر پرچم علم زنگی وزید وآن هردو خام طمع را گرفته بقتل رسانید و زنگی مفتخر و سرافراز بشهر شیراز درآمده درطریق عدل و داد سلوك نمود خانقاه شیخ ابوعبدالله خفیف راکه جائی مختصر بود وسیع گردانیده در موقوفات آن افزود وچون چهارده سال بدولت واقبال گذرانید در شهور سنهٔ احدی وسبعین و خمسمائه متوجه عالم عقبی گردید

اتابك مظفر الدین تکلة بن زنگی وارث تاج و نگین پدر بود وبه شیوهٔ آباء کرام خویش مدت بیست سال حکومت نمود و در تمهید بساط عدالت از خود بتقصیر راضی نگشت ودر سنهٔ احدی وتسعین وخمسمائه درگذشت و درایام دولت او خواجه امین الدین کازرونی پرتو اهتمام بر سرانجام امور وزارت انداخت و از وفور جود و سخا روح حاتم طائی و معن زائده را منفعل ساخت ودر ترفیه حال علما واهل صلاح و تقوی داد سعی و اهتمام داد و قریب بمسجد عتیق شیراز مدرسهٔ و خانقاهی رفیع و وسیع بنا نهاد اهالی شیراز آنخواجه سرافراز را در سلك اولیا شمرده اند واز وی کرامات و خوارق عادات نقل کرده اند

اتابك قطب الدین طغرل بن سنقر پادشاهی هنر پرور معدلت گستر بود ودر بعضی ازحدود عراق حکومت مینمود اما تائیدی نداشت زیرا که چندنوبت بجنگ تکله مبادرت نموده هر بار انهزام یافت وآخر الامر گرفتار شده بقتل رسید

اتابك مظفر الدین ابوشجاع سعد بن زنگی در مجلس بزم ابری بود گوهر بار و در میدان رزم هژبری خنجر گذار نسمات عدالت از صادرات افعالش در وزیدن ولمعات جلادت از واردات اعمالش در درخشیدن در ایام دولت خود در شیراز باروئی درغایت حصانت بر افراخت و مسجد جامع جدید را مانند همت خود رفیع ساخته ازخشت پخته و گچ طرح انداخت و در سنهٔ اربع عشر وستمائه بتقدیر مالك الملك علی الاطلاق بدست

سلطان محمد خوارزمشاه گرفتار گردید و سلطان او را منظور نظر عاطفت ساخته بار دیگر حکومت شیراز را بوی مفوض گردانید و اتابک سعد زنگی در یکی ازدوجمادی سنهٔ ثلث و عشرین و ستمائه بعالم آخرت توجه نمود ومدت سلطنتش بیست و نه سال بودمورخان رکن الدین صلاح کرمانی وابو نصر اسعدرا در سلك وزرایش میشمارند وشیخ مصلح الدین سعدی شیرازی‌رادر تخلص بوی منسوب میدارند

گفتار در بیان گرفتاری اتابک سعد بردست سلطان محمدو ذکر شمهٔ ازحال عمیدالدین ابونصراسعد

اتابك سعد بسیر بلاد و امصار میل بسیار داشت و همواره هوای سفر کرده عرصهٔ شیراز راخالی میگذاشت بنا بر آن گاهی اعدا از کمین گاه غدر بصوب فارس میتاختند و آتش نهب و تاراج درشهر شیراز می انداختند و در سنهٔ اربع عشر وستمائه هوس تسخیر عراق در ضمیر آفتاب اشراق اتابك پیداشده روی بصوب آن مملکت آورد وباهفتصد سوار جرار ایلغار فرموده تاری عنان یکران باز نکشید و درآن ایام بحسب اتفاق سلطان محمد خوارزمشاه باسپاهی که محاسب و هماز تعدادآن عاجزبود بحدود آن ولایت رسید و اتابك باوجود قلت جنود خوارزم حمله نمود و سه صف از صفوف سلطان محمد را منهزم ساخته بسیاری از خوارزمیان را مجروح و بیروح کردو سلطان محمد از مشاهدهٔ آنجرأت و جسارت انگشت تعجب و حیرت بدندان گرفته حکم فرمود که شجعان موکب همایون دست بخون اتابك نیالایند و اورا دستگیر نمایند لاجرم لشگریان از اطراف و جوانب اتابك درآمده او را مانند مرکزدر میان گرفتند در آن اثناء اتابك از اسب جداشده اسیرسرپنجهٔ تقدیر گشت و چون به‌مجلس سلطان محمد رسید سلطان از وی پرسید که سبب اظهاراینمقدار دلیری چه بود اتابك معروض داشت که برین معنی مطلع نبودم که سلطان عالمیان در میان‌این مردم حاضراست‌ودر حرکات بی سامان و افعال ناهنجار این خاکسار ناظر سلطان محمد را صورت و سیرت اتابك مستحسن افتاده خرگاهی خاص بوی عنایت فرمود و جمعی از مردم هوشیار را بمحافظتش تعیین نمود و همدران ایام خاطر خطیر سلطان کماینبغی متوجه رعایت اتابك شده خیمه و خرگاه وسراپرده وبارگاه و مطبخ و فراشخانه‌و سایر اسباب‌عظمت وآلات مجلس عیش وعشرت انعام کرد و اتابك آن اشیارا نادیده ببعضی از مقربان سلطان بخشید واینخبر بعرض خوارزم شاه‌رسیده ازعلو همت حاکم شیراز معتجب گردید واورادرمجلس بزم طلبیدوحرکات وسکناتش راسنجیده‌وپسندیده بوسیلهٔ ملك زوزن‌باردیگر ایالت ولایت شیراز بوی مفوض گردانید بشرط آنکه اتابك دختر خود ملك خاتون را در سلك ازدواج سلطان جلال‌الدین منك برنی انتظام دهد و پسر خویش زنگی را برسم نوانزد خوارزم شاه فرستد و قلعهٔ اصطخر واشکنوان را بتصرف گماشتگان

سلطان باز گذارد و هر سال از ارتفاعات مملکت فارس ثلثی بخزانه عامره رساند بعد از آن اتابك رخصت يافته باجمعی از لشگريان خوارزم روی بشيراز آورد وچون پسرش اتابك ابوبکر از التزامات پدر مطلع شد گردن از طوق اطاعت پيچيده با جمعی از مخصوصان خود در دامان عقبهٔ مابين سرراه بر پدر گرفت واز نوکران سلطان محمد هر کس پای از عقبه پايان مينهاد از دست برد شيرازيان برخاك هلاك می افتاد و قريب صد نفر ازآن لشگر کشته گشته بقية السيف اينمعنی را از انگيز اتابك پنداشتند و فغان الامان بايوان کيوان رسانيدند اتابك در تسکين ايشان کوشيد و بنفس نفيس روی بجانب ابوبکر آورد و او بی تحاشی بر پدر حمله کرد و زخمی بروی زد وهمدر آن گرمی اتابك سعد گرزی بسر پسر رسانيده او را از پشت زين برروی زمين انداخت و در قلعهٔ اصطخر مقيد ساخت پس بدارالملك خويش در آمده فرستادگان خوارزمشاه را خوشدل و شاکر بازگردانيد و مواعيدی که کرده بود بوفا رسانيد وزير اتابك سعد در اوايل حال رکن الدين صلاح کرمانی بود و بعد از چندگاه او راعزل کرده آن منصب رابعميدالدين ابونصراسعد تفويض فرمود و اسعد بوفور علم و فضيلت و جودت ذهن وطبيعت اتصاف داشت و گاهی اشعار بلاغت آثار برالواح روزگار مينگاشت در تاريخ وصاف مسطور است که نوبتی اتابك سعد اسعدرا برسم رسالت نزد سلطان محمد خوارزم شاه فرستاد و سلطان بر لطف طبع آن وزير صافی ضميراطلاع يافته او را حريف مجلس بزم خودساخت وروزی در اثناء اشتغال بتجرع اقداح مالامال اين بيت بروزن رباعی در سلك نظم کشيد که **بيت** در رزم چوآهنيم ودر بزم چوموم بردوست مبارکيم وبردشمن شوم ✿ واسعد راگفت که بيت ديگررا توبگوی اسعد گفت که **بيت** از حضرت مابرند انصاف بشام وزهيبت مابرند زنار بروم ✿ و سلطان زبان بتحسين اسعد گشاده آنروز برساز اين ترانه شراب آشاميد وبنويد وزارت خود اسعدرا سر افراز گردانيد و اسعد بين الرد و القبول متردد بوده بشيراز بازگشت وچون اتابك سعد عوض سرير سلطنت برمفرش خاك تيره تکيه انداخت وپسرش اتابك ابوبکرقايم مقام پدر شده بتفحص حال پرداخت بعضی از اهل حسد بعرض رسانيدندکه عميدالدين اسعد پيوسته مکتوبات مشتمل بر تفصيل حالات نزد خوارزمشاه ميفرستد و ابوبکر اين سخن را باور کرده اسعد باپسر تاج الدين محمد در قلعه اشکنوان مقيد شد و در آن مجلس اين رباعی نظم فرموده بنزد اتابك ارسال نمود **رباعی** ای وارث تاج وملکت افسر سعد بخشای خدايرا بجان و سرسعد ✿ برمن که چونام خويشتن تاهستم همچون الف ايستاده ام برسرسعد ✿ ليکن بمجرد اين التماس اسعدراصورت مخلص روی ننمود وابوبکر اورا محبوس ميداشت تابعالم عقبی توجه فرمود

ذکر اتابك مظفرالدين ابوبكربن سعد

باتفاق فارسان میدان سخن وری اتابک ابوبکر چراغ دودمان سلغری و مهر سپهر رعیت پروری بود و او بعد از فوت پدر در شیراز مالک تاج و نگین گشت وعلو شأنش از مراتب آباو اجداد در گذشت در تقویت ملت محمدی واظهار شعار شریعت احمدی سعی و کوشش او تابدان حد بود که حکمیات وفنون منطقیات و مصطلحات فلاسفه در ایام دولت او هیچ آفریدهٔ شروع نمی توانست نمود و در تعظیم عباد وزهاد جد واهتمام تمام داشت وجانب ایشانرا برعلما و فضلا واهالی درس وفتوی مرجح می پنداشت خوانق ومدارس ومساجد شیراز راکه روبویرانی آورده بود معمور گردانید و دارالشفائی در غایت آراستگی طرح انداخته باتمام رسانید غمام انعام او پیوسته برهمکنان فایض بود او کدای قاآن لقب اورا قتلغ خان مقرر فرمود منشیان آستان اقبال آشیان طغرای فرامین اورا باین آئین می نوشتند که وارث ملک سلیمان سلغر سلطان مظفرالدنیاء والدین تهمتن ابوبکر بن اتابک سعدبن زنگی ناصر امیرالمؤمنین و توقیعش این لفظ بود که الله بس واتابک ابوبکر کلی وجزئی اعمال واشغال قلمرو خود را بعمال و نو یسندگان خاصهٔ خود تفویض نمودی ودروقت افراغ محاسبات بنقیر وقطمیر جمع وخرج رسیدی وهیچ وزیرونایب راقدرت آن نبودی که بی رخصت او باتمام مهمی پردازد واگرچه اتابک بنفس خویش مرتکب شرب خمر نمی گشت امانواب در بارگاه او شراب خوردندی ومطربان خوش آواز بگفتن سرود ونواختن ساز مشغولی کردندی وبسیاری ازجزایر ومواضع سواحل چون قطیف وبحرین وغیرذلك بسعی ملازمان اتابك ابوبكر بحیز تسخیرش در آمد ودر بعضی از بلاد هند نام اودرخطبه مندرج گشت وچون چنگیزخان دراطراف بلاد ایران نافذ فرمان شد اتابك ابوبكر از غایت دور اندیشی جهة اظهـار ایلی وانقیاد تبرکات لایقه وتنسوقات رایقه درصحبت برادر زادهٔ خویش تهمتن بخدمت او کدای قاآن فرستاد وقـاآن او را سیور غامیشی عنایت فرموده یرلیغ سلطنت فارس ولقب قتلـغ خانی داد و چون هلاکوخان دارالسلام بغداد رافتح کرد اتابك ابوبكر پسرخود سعدرا جهة تهنیت باردوی ایلخـان روان فرمود وسعد ازهلاکوخان التفات ونوازش یافته بصوب دارالملك شیراز بازگشت ودراثناء راه مریض شده ناگاه خبرفوت پدر ووارث تاج وافسر استماع نمود ومرض او از الم مفارقت حضرت ابوی سمت اشتداد پذیرفته بعدازوفات اتابك ابوبكر بعداز ده روز راه سفر آخرت پیش گرفت وفات اتابك ابوبكر در پنجم جمادی الاخری سنهٔ ثمان وخمسین وستمائه اتفاق افتاد واومدت سی وپنجسال تاج دولت واقبال برسر نهاد وازجمله سعادات که اتابك ابوبكر را میسر شد یکی آنکه جناب معارف شعاری حقایق دثاری فـارس میدان نکته پردازی شیخ مشرف الدین مصلح بن عبدالله سعدی شیرازی رحمةالله بـاوی معاصر بود ودرمؤلفات بلاغت آیات خویش مانندبوستان و گلستان نام نامی اورا درج فرمود

وشیخ سعدی درسلك افاضل صوفیه انتظام داشت وازعلوم ظاهری وباطنی بهره وربود همواره همت برسیر بلاد وامصار میگماشت بکرات پیاده بحرمین شریفین رفته بگذاردن حج اسلام فایز گردید و بطریقهٔ که در بوستان نظم فرموده بسومنات رسید و کلانتر آن بتخانه را هلاك گردانید ودر بغداد باشیخ شهاب الدین سهروردی مصاحبت نمود چنانچه در نفحات مسطور است ودر بلاد شام چندگاهی سقائی فرمود تا بصحبت حضرت خضر علیه‌السلام مشرف شده اززلال افضالش سیراب گشت وبدان واسطه صیت فصاحت وبلاغتش از ایوان کیوان درگذشت شیوهٔ غزل را ازشعرا برابر وی هیچکس ننوردیده ودرسایر اقسام شعر سرآمد شعرای متقدمین و متأخرین گردیده درتاریخ گزیده مسطور است که وفات شیخ سعدی درهفتم ذی‌حجه سنه تسعین وستمائه اتفاق افتاد وبروایت نفحات اینصورت درشوال سال ششصد ونود ویك دست داد ودیگری ازشعرای زمان اتابك ابوبکر همام الدین تبریزیست واونیز اشعار دلاویز وسخنان شورانگیز دارد ومیان شیخ سعدی وهمام الدین تبریزی ملاقات واقع بوده ومشهور چنانست که شیخ نسبت بهسر همام الدین اظهار تعلق مینمود وچون درآن زمان طبقات انسان بغزلیات شیخ سعدی بغایت مشعوف بودند و بخواندن شعر دیگری چندان التفات نمیفرمودند همام الدین درغزلی که مطلعش اینست که **بیت** بیك کرشمه توانی که کارما سازی ☆ ولی بچاره بیچارگان نپردازی این مقطع در سلك نظم کشید که **بیت** همام راسخنی دلفریب وشیرین است ☆ ولی چه‌سود که بیچاره نیست شیرازی

ذکر اتابك محمد بن سعد بن ابی بکر

چون اتابك سعد بن ابی بکر پیش ازآنکه ازساغر پادشاهی جرعه نوشدو برسریر دولت نشسته خلعت سلطنت پوشد ازدست ساقی اجل شراب فنا آشامید وازجامه خانهٔ قضا کسوت ممات درپوشید اکابر شیراز پسرش اتابك محمد راکه درصغرسن بود بپادشاهی پذیرفتند وغاشیهٔ اطاعت مادرش راکه زنی بود پرمکر وفن بردوش گرفتند وآنعورت ترکان نام‌داشت وهمشیره اتابك علاءالدوله یزدی بود ودرتدبیر امورملك یدبیضامینمود وترکان چون پسر خود را برتخت سلطنت نشاند خواجه نظام الدین ابی بکروزیر را باتحف وتبرکات باردوی هلاکوخان فرستاد واظهار اطاعت وانقیاد نمود وایلخان بنظر عنایت درخواجه نظام الدین نگریسته یرلیغ ایالت فارس را بنام اتابك محمد قلمی فرمود وچون مدت دوسال وهفت ماه اززمان دولت محمد درگذشت درماه ذی‌حجه سنهٔ ستین وستمائه ازبام قصر افتاده متوجه منزل آخرت گشت و ترکان ازالم این مصیبت گیسوی مشکبوی بازکرده قطرات اشك لعل‌گون برخاك ریخت و از سیلاب چشم درر بار هرساعت طوفان دیگر برانگیخت وبعد ازاقامت مراسم تعزیت جهة تعیین پادشاهی قرعهٔ مشورت درمیان انداخت و بنابر استصواب امرا و اعیان محمد شاه بن سلغرشاه را حاکم ساخت

محمد شاه بن سلغر شاه بن اتابك سعد بن زنگی بن مودود السلغری

بر چهار بالش رعیت پروری نشست ودختر ترکان خاتون را باخود عقد بست اما التفات بسخن ترکان نکرد وروی بتمهید بساط عیش ونشاط آورد وازغایت بیباکی وشرارت نفس خون بی گناهان را بسان می درقدح میریخت وبیجهتی درمخالفت ترکان کوشیده درهر طرف غبار عداوت می‌انگیخت درخلال آن احوال فرمان هلاکوخان رسید که محمد شاه ودختر ترکان باید که باردوی اعلی آیند تادرباب تنظیم امورمملکت فارس باایشان شرط مشورت بتقدیم رسد ومحمد شاه درباب رفتن طریق اهمال مسلوك داشته ترکان خاتون ازحرکات شنیعهٔ اوملول ومتنفر گشت وباامرای شول وتراکمه اتفاق نموده جمعی را درکمین نشاند تادروقتی که محمدشاه بحرم درمی آمداورا گرفتند وترکان محمدشاه را نزد هلاکوخان فرستاده عرضه داشت کرد که چون محمدشاه از عهـدهٔ دارائی رعیت و سپاهی بیرون نمی توانست آمد وبرسفك دماء که موجب ویرانی مملکت است اقدام مینمود اورا بدرگاه عالم پناه ارسال داشتم تابمقتضای فرمان واجب الاذعان عمل نماید مدت پادشاهی محمدشاه هشت ماه بود

ذکر سلطنت سلجوقشاه بن سلغرشاه وبیان انقضاء ایام دولت آن سلاطین عالیجاه

نسب سلجوقشاه ازجانب مادر بسلاطین سلجوقی میرسد واوبحسن صورت ووفور تهور وشجاعت اتصاف داشت وبواسطهٔ تهتك وخفتی که درجبلتش مرکوز بود در زمان سلطنت اتابك محمدبن سعد درقلعهٔ اصطخر محبوس گشت و دروقتی که برادرش محمد شاه پادشاه شد تضرع نامهٔ نزد اوفرستاد واین رباعی درآن مندرج گرداند **رباعی** دردوغم وبند من درازی دارد ✿ عیش وطرب توسرفرازی دارد برهردومکن تکیه که دوران فلك ✿ درپرده هزارگونه بازی دارد واز جبسیات جمال الدین مسعود خجندی این رباعی دیگر اضافت ساخت که **رباعی** کی باشد ازین سنگ برون آمدنم ✿ نامیست ازین تنگ برون آمدنم گوئی مگر ازسنگ برون می آید ✿ پروانه ازسنگ برون آمدنم محمدشاه نامهٔ مهراخوت درنوشت ودرجواب سطری چند فریب آمیز نوشت وچون محمدشاه گرفتار گشت ترکان جمعی از امراء شول را بقلعه اصطخر ارسال داشت تاسلجوقشاه را بشیراز آورده برمسند سلطنت نشاندند واودرمبداء جلوس بعضی ازاعیان راکه منشاء فتنه وفساد میدانست ازمیان برداشت وترکان را بحبالهٔ نکاح کشید وبساط عیش ونشاط گسترده درشبی که تجاویف دماغش از بخار شراب ممتلی بودناگاه اندیشهٔ ملامت بدگویان جهة خواستن ترکان خاتون برخاطرش گذشت وبا آنکه مشعوف جمال وشیفته وصال اوبود عنان شکیبائی ازدست داده زنگی راکه رنگی داشت مانند خال ترکان مشك فشان وقامتی بسان شب عاشقان بپایان بریختن خون ترکان مأمور

گردانید وآن دیو بدنژاد فی الحال سر ترکان پری زاد را بریده درطشتی نهاد ونزد سلجوقشاه آورد سلجوقشاه دو در دانه‌قیمتی را که‌در گوش ترکان بود بدست‌خویش با گوش بازسرش بر کنده پیش مطرب‌مجلس انداخت وروزدیگراوغلی بیك وقتلق تبکچی که بحکم هلاکوخان باسقاقان شیراز بودند ازین قضیهٔ نامرضیه وقوف یافته برسلجوقشاه انکاری عظیم نمودند و بدارالاماره رفته اورا نوعی دیگر دیدند لاجرم توهم نموده بیرخصت ازشهر بیرون رفتند وسلجوقشاه ازینمعنی وقوف‌یافته ازغایت طیش وخفت گرزی بدست گرفته توی پیراهن پای دررکاب آورد وازعقب باسقاقان شتافته اول باوغلی بیک‌رسید وآن گرز‌راچنان برسرش زد که نقش‌وجود اوازلوح بقامحو گشت وعوام الناس‌باشارت پادشاه مهم قتلق تبکچی وملازمان باسقاقان را بزخم سنگ فلاخن فیصل دادندوآتش نهب وتاراج درمنازل ایشان زدند وشمس‌الدین نامی که ازخواص غلامان اتابکی بمزید حسن و ملاحت ممتاز بود وترکان خاتون را بتعشق او متهم میداشتند بعداز وقوع این حوادث ازبرق‌وباد سرعت‌سیراستعاره کرده خود را باردوی هلاکوخان رسانیدو کیفیت عصیان وطغیان سلجوقشاه را مشروح معروض گردانید ایلخان چون ازین قضیه وقوف یافت درساعت اشارت فرمود تامحمدشاه رابتیغ سیاست گذرانیدندوفرمان واجب‌الاذعان سمت نفاذ پذیرفت که التاجوو تیمور باسپاهی پرتهور بشیراز بروند ونایرهٔ فتنه‌وفساد سلجوقشاه را بآب حسام خون آشام فرو نشانند والتاجو لشکر اصفهان و یزد و کرمان را بخود ملحق گردانیده حسب الحکم‌روی بشیراز آورد و سلجوق شاه از رهگذرسیل بلابرخواسته‌متوجه‌ساحل بحرعمان شد چون التاجوبظاهرشیرازرسید امیرمقرب الدین مسعود وزیر باتفاق سادات وعلما وقضات بمراسم استقبال استعجال نموده ساوری وپیشکش کشیدند وازحرکات ناشایست‌سلجوقشاه ابراءذمه کرده بلطف‌وعنایت مخصوص گردیدند والتاجو از عقب سلجوقشاه ایلغار نموده درکازرون بوی رسید و سلجوقشاه بمقتضاء این بیت که **بیت** وقت ضرورت چونماندگریز ✿ دست بگیرد سرشمشیر تیز بالشکر مغول آغاز جنگ‌وستیز نمود وحاکم ایک که‌درشجاعت ضرب‌المثل بود بروالی شیرازتاخته سلجوقشاه بیک ضرب شمشیرشخص حیات اورا ازمرکب بدن پیاده ساخت ولشکرمغول ازغایت شجاعت‌سلجوقشاه تعجب نموده بیکبار بروحمله کردند وسلجوقشاه تاب مقاومت نیاورده باخواص خود پناه بمسجد شیخ ابواسحق کازرونی برد و درهای مسجد را بست ولشکرمغول آن بقعه‌رامر کزوار درمیان گرفتند وازاندرون وبیرون تیر وسنگ چون باران وژاله از ابرنیسان ریزان گشت وبنابرآنکه اهالی فارس نقل می نمودند که شیخ ابواسحق وصیت فرموده بودکه هرگاه شمارا حادثه پیش‌آید تعرض بصندوق تربت من کنید تاآن بلیه مندفع گردد سلجوقشاه بسرقبرشیخ رفته بیك صدمه صندوق را درهم شکست وگفت شخاکار بتنگ آمده ونام بننگ تبدیل یافته وقت‌اعانت است امادرآن حالت روح‌شیخ نیزموافق اقضاء قضاء گشته اثرمعاونت بظهورنه پیوست

ومنکلی بیك که ازخواص امراء سلجوقشاه بود وبوفور شجاعت وجلادت اتصاف داشت اورا گفت که دیگر توقف نمی باید کرد و باچند سوار جلد خود را بر سپاه مغول زده از طرف دیگر بیرون می باید رفت سلجوقشاه گفت مرا بواسطهٔ ضخامت جثه ابن معنی میسر نمی شود تو بهر طرف که توجه میتوانی کرد مانعی نیست ومنکلی بیک ازخـزانه آنچه توانست برگرفته باپسر وچند نوکرخود را مانند شیرخشمناك برلشکرمغول زدوازمیان ایشان بسلامت بیرون رفت علاء الدوله که اتابک یزد وبرادر ترکان بود اورا تعاقب نمود چون نزدیک بوی رسید منکلی بیک آواز برآورد که درچنین روزی مردان را آسان باز نتوان گردانید مصلحت تودر مراجعتست اتابک چون بکثرت عدد مغرور بود این سخن رابسمع قبول نشنود ومنکلی بیک عنان منعطف ساخته بیك تیر اورا ازپشت زبن برروی زمین انداخت وسالماً غانماً ببصره رفته از آنجا بمصر شتافت ومدت العمر در آنولایت معزز ومحترم اوقات گذرانید اماچون منکلی بیک ازسلجوقشاه جداشد مغولان فی الحال درمسجد بخته سلجوقشاه راگرفتند وبپایان قلعه سفید برده روزروشن درپیش چشمش چون شب سیاه ساختند واینواقعه درشهورسنهٔ اثنی وستین وستمائه دست داد وبعد ازقتل سلجوقشاه چون دردودمان اتابکان مردی که شایستهٔ حکومت شیراز باشد نمانده بود بحکم هلاکوخان ایالت فارس بدختر اتابک سعدبن ابی بکر که ابش نام داشت تعلق گرفت وابش بروایتی که درروضة الصفا مسطوراست درآنزمان درحباله نکاح منکو تیمور ولد هلاکوخان بسرمیبرد وعقیدهٔ صاحب گزیده آنکه چون ابش مدت یکسال درشیراز حکومت کرددرسنهٔ ثلث وستین و ستمائه منکوتیمور او را بعقد خود درآورد وباتفاق ارباب اخبار درسنهٔ مذکوره ضبط وربط خطهٔ فارس متعلق بدیوان هلاکوخان شدودیگرابش را اختیارنماند وابش درسنهٔ ست وثمانین وستمائه متوجه عالم عقبی گردید وپس ازوی هیچکس ازقوم سلغری بسلطنت نرسید الملك والبقاء لله الحمید الکریم المجید

ذکر شمه‌ای ازحال ملوك بنی مروان که در ممالك اندلس نافذ فرمان بوده‌اند

نزد مورخان سخن‌شناس بروایت علماء خبرت اقتباس بصحت پیوسته که درآن ایام که اعلام شوکت آل عباس صفت ارتفاع گرفت واساس دولت بنی امیه ومروانیه سمت انهدام پذیرفت عبدالرحمن بن معویة بن هشام بن عبدالملک بن مروان ازبیم فقدان جان بجانب افریقیه گریخت و چون متوطنان مملکت اندلس از قدوم عبدالرحمن خبریافتند بمطاوعتش مایل گشته قاصدی بافریقیه فرستادند و اظهار اخلاص و متابعت نمودند و عبدالرحمن متوجه آنجانب شد ویوسف بن عبدالرحمن الفهری که درآن زمان دراندلس مرتبه سروری داشت از شهر بیرون رفت و بروایت مؤلف تحفة الملکیه عبدالرحمن درربیع الاولی سنهٔ ثمان وثلثین ومائه باندلس درآمد ومیان اوویوسف فهری دونوبت اتفاق

بمحاربت افتاد وهر بار نسیم ظفرو برتری بر پرچم علم عبدالرحمن اموی وزیده یوسف درسنهٔ اربعین ومائه بچنگ گرك اجل گرفتار گشت وعبدالرحمن ازروی استقلال برسریر اقبال تمکن یافته درایام دولت خودچند نوبت لشکر ببلاد فرنگ کشید ونسبت بنصاری لوازم قتل ونهب بتقدیم رسانید وفاتش درسنه احدی وسبعین ومائه روی نمودومدت سلطنتش سی وسه سال وچندماه بود

هشام بن عبدالرحمن دروقت واقعه پدر درملطیه اقامت داشت و چون آن خبر بگوش اورسید بطرف قرطبه که دارالملك عبدالرحمن بودمتوجه گردید وبعد ازوصول برتخت فرمانفرمائی نشسته بدفع برادران خود سلیمان وعبدالله که درمقام خلاف بودند قیام نمود و درسنهٔ اربع وسبعین و مائه خاطر ازآن ممر جمع کرده بغزو فرنگ پرداخت ودرصفر سنهٔ ثمانین ومائه عالم آخرت را منزل ساخت مدت حکومتش هفت سال و هفت ماه و چند روز بود و ایام حیاتش سی ونه سال و چهار ماه والعلم عندالله تعالی

حکم بن هشام بصفت فصاحت موصوف بود وبنظم اشعار اشتغال مینمود وحکم بعدازفوت پدر افسر حکومت برسرنهاده اعمامش سلیمان وعبدالله بروی خروج کردند وهريك روی توجه بناحیهٔ آوردند وحکم نخست بجانب سلیمان لشکر کشید وبدیدن پیکر فتح وظفرفایزشده بقتلش رسانید ودرسنه ست و ثمانین ومائه باعبدالله مصالحه نمودآنگاه بفراغ بال بساط عشرت گسترده ازدست ساقیان صاحب جمال جامهای مالامال درکشید ودراین امر بمرتبهٔ مبالغه کردکه ارباب وکلانتران قرطبه خواطر برخلع او قرار دادند ونزد محمدبن قاسم مروانی رفته گفتندکه مناسب چنانست که پرتواهتمام برانتظام امور جهانبانی اندازی وخلایق راازتعدی این ظالم فاسق خلاص سازی ومحمدمهلتی طلبیده بهنگام فرصت شمهٔ ازآن صورت بعرض حکم رسانید واوهفتاد و دونفر از بداندیشان راگرفته بحلق برکشید لاجرم عداوت اودرضمیر برنا وپیرجایگیرشد ودرسنهٔ احدی و تسعین و مائه اهل قرطبه باظهار شعار خلاف جسارت نمودند وحکم باایشان حرب کرده پنجهزار نفرازآنقوم را معروض تیغ انتقام گردانید وبیشتر از پیشتر درفسق وفساد وشرب خمر وبیداد مبالغه نمود تاکار بجائی رسیدکه هرصبح مؤذنان بعداز اذان افغان باوج آسمان میرسانیدند که الصبوح یامحمود واواز ازدحام خواص وعوام اندیشیده درقلعهٔ قرطبه تحصن نمود و پنجهزار غلام جمع آورده هرشب جمعی را بحراست خود بازمیداشت درآن اثنا ده کس از کلانتران قرطبه را گرفته بزندان فراموشان فرستاد وبعضی از غلامان اونیز یکی ازمتعینان را بقتل آوردند بنابرآن متوطنان آن بلده هجوم کرده متوجه قلعه گشتند وحکم باغلامان و متابعان درمقام محاربه آمده حربی درغایت صعوبت روی نمود واهل

(۱) درتاریخ ابوالفدا بنظررسیده که قتل عبدالله فی سنهٔ اربع وثمانین ومائه اتفاق افتاده حرره محمدتقی التستری

قرطبه ازمقاومت عاجز گشته جمعی کثیراسیر ودستگیرشدندوحکم سیصد نفرازآنجماعت را سرنگون ازدارآویخت تارشتهٔ حیات ایشان ازهم بگسیخت وسه‌روز درقرطبه قتل و غارت کرده بعدازآن بقیة السیف راامان داد ودرذی الحجةسنهٔ‌ست وماتین‌روی بعالم آخرت نهاد ومدت عمرش پنجاه‌ودوسال بود

عبدالرحمن بن حکم بحکم وصیت پدر درقرطبه‌مالك تخت وافسر گشت ودرماه ربیع الاخری سنهٔ ثمان وثلثین وماتین درگذشت مدت حکومتش سی‌ویکسال وسه‌ماه‌بود وزمان حیاتش شصت وچهارسال

محمد بن عبدالرحمن بصفت نصفت اتصاف داشت واورا ایزد سبحانه وتعالی صدفرزند کرامت فرمودوهمه پسرودرصفرسنهٔ ثلث وسبعین وماتین درشصت‌وپنجسالگی مدت عمرش بسر آمد

منذربن محمد بعدازفوت پدر یکسال ویازده ماه وده روزمدبر امورملك بود ودرسنهٔ‌خمس وسبعین‌وماتین‌اختیارسفر آخرت‌فرمودمدت حیاتش‌راچهل‌وشش‌سال گفته‌اند

عبدالرحمن‌بن محمد ولی عهد برادر بود و بیست و پنجسال و یازده ماه بامر جهانبانی قیام نمود فوتش درسنهٔ‌ثلاث مائه اتفاق افتاد واودرچهل سالگی‌رخت‌بقا بباد فناداد

عبدالرحمن بن محمد بن عبدالله بن محمد بن عبدالرحمن بن حکم پس ازفوت جد قدم برمسندحکومت نهاد وملقب بالناصر لدین‌الله گشت ودرسنهٔ خمسین وثلاث مائه درگذشت‌اوقات‌حیاتش هفتاد وسه‌سال‌بود واوپنجاه‌سال‌وششماه‌پادشاهی نمود

حکم بن عبدالرحمن قایم مقام پدر بود ومنتصرلقب داشت چون منتصر پانزده سال وپنج ماه‌بدولت واقبال گذرانید ودرسنه ست وستین وثلاث مائه متوجه عالم عقبی گردید ومنتصر دراوقات حیات کتاب بسیار جمع کرد ونسبت بعلما لوازم انعام و اکرام بجامی آورد

هشام‌بن‌حکم درسن ده‌سالگی براو رنك پادشاهی نشست والمؤید بالله لقب یافت وچون اوبسبب صغرسن بتمشیت امور ملك قیام نمی‌توانست نمود ابوعامر منصور المعافری باتفاق دوپسرخود مظفر وناصر متکفل سرانجام فرق انام گشت و مؤیدرا از نظرخلایق محجوب ساخت وابوعامر بتمهید بساط عدل و داد ورفع اسباب جور وفساد قیام نمود درمدت بیست‌وهفت سال که زمان‌اقبال اوبود پنجاه‌وشش غزو کرد ودرفتح‌بلاد کفار لوازم جهاد ومراسم اجتهاد بجای آورد ودرسنه‌ثلاث وتسعین وثلاث‌مائه‌وفات یافت پسربزرگترش **عبدالملك** که‌مظفر لقب‌داشت بجای‌پدر رایت‌ریاست برافراشت‌ودرسنهٔ‌تسع وتسعین وثلاث مائه برادرش ناصر که موسوم بعبدالرحمن بود او را زهرداد و متصدی امرحکومت گشت واوبخلاف طریقه پدر وبرادر بشرب خمروارتکاب دیگر فسوق‌جسارت

نمود واودر اواخر اوقات حیات (۱) بعزم غزو ملك طليطله درحركت آمد وچون آن‌ملك‌را بااو طاقت مقاومت نبود درحصن تحصن نمود وناصر ازراه مراجعت فرموده درآن اثنـا فی جمادی الاخری سال مذکور محمدبن هشام بن عبدالجبار الملقب بالناصر لدین‌الله درقرطبه خروج کرده گماشته ناصررا بدست آورد ومحبوس گردانید وابنخبر بمعسكر عبدالرحمن رسیده لشکریان متفرق شدند و عبدالرحمن بامعدودی چند بجانب قرطبه رفته محمدبن هشام او را دستگیر کرده بحلق برکشید و محمدبن هشام چون بر قرطبه مستولی شد المهدی بالله لقب یافت ودرآن اثنـا شخصی نصرانی که بحسب صورت مشابه مؤید بود از عـالم انتقـال نمود و مهدی‌آن میت را بنظر مـردم درآورد و گفت این مؤید است که باجل طبیعی فوت شده خلایق مرك مؤید را راست پنداشته بعضی دل بر متابعت محمد نهادند و جمعی خیال خلاف کردند ودر بیست و ششم شوال سال سیصد و نود ونه مردم باهشام بن سلیمان بن عبدالرحمن الناصر بیعت نمودند واورا الراشدبالله لقب دادند ومحمدبن‌هشام باهشام بن سلیمان جنك کرده اورا بگرفت وبکشت آنگاه اصحاب هشام گردن بمبایعت سلیمان بن‌الحکم بن سلیمان الناصردر آوردندواورا المستعین بالله لقب نهادند وپس از چند روز آن لقب را بالظافر بالله تبدیل نمودند و میان ظافر و محمدبن هشام محاربه دست داد و درآن معرکه صبح حیات سی وپنجهزار کس بشام ممات مبدل کشت و محمدبن هشام انهزام یافته در قصرسلطنت متحصن‌شد و ظافر بمحاصره پرداخته چون مهم‌محمد باضطرار انجامید مؤید را ظاهر ساخته ازمردم استدعا نمود که او را بار دیگر پادشاه سازند و اینحدیث هیچکس را باور نیامـده محمد بطلیطله گریخت و در طلیطله واضح عامری بمحمد پیوسته از نصاری نیز جمعی بمدد وی آمدند لاجرم عنان مراجعت بقرطبه انعطاف‌داد وکرت دیگر میان اووسلیمان محاربه وقوع یافته دربن نوبت انهزام بطرف سلیمان افتاد و محمد کرة بعد اخری قدم برمسند سلطنت‌نهاد اما مقارن آنحال عامریان بروی خروج کردند وناگهان بقصر درآمده بناء حیاتش را منهزم گردانیدند و مؤید را از محبس بیرون آورده بر سریر جهان بانی نشاندند مدت عمر محمدبن هشام سی و سه سال بود در تحفة‌الملکیه مذکور است که بعداز قتل محمد واضح عامری که مشید بناء سلطنت‌مؤید بود باشگر بربرکه غاشیه اطاعت سلیمان بن الحکم بردوش داشتند مکتوبی نوشته آنطایفه را بمتابعت مؤید دعوت کرد اما این ملتمس درجهٔ قبول نیافت و سلیمان باستظهار بربریان بظاهر قرطبه آمده مدت چهل و پنجروز بامر محاصره پرداخت و چون فتح میسر نشداطراف ولایات اندلس را تاخت واز لوازم قتل و غارت و تخریب شهر وولایت دقیقه‌ای نامرعی نگذاشت دربن اثناء واضح عامری بخدمت سلیمان مایل گشته دربن باب عریضهٔ نزداو

(۱) فوت عبدالملك را ابوالفدا درتاریخ خود فی سنهٔ اربعمائه مرقوم‌نموده‌حرره محمدتقی التستری

فرستاد و کیفیت حال برمؤید واضح گشته واضح را با اکثر متابعان بکشت و سلیمان کرت دیگر با بربریان بقرطبه آمده بجدتمام وجهد مالا کلام درتضییق محصوران کوشید و بعداز کوشش بسیار درمنتصف شوال سال چهارصد وسه قهراً قسراً آن بلده راتسخیر کرد و جمعی کثیر بقتل آورد مقارن آنحال علی بن حمود بتحریك یکی از اعیان قرطبه بر سلیمان بیرون آمده بین الجانبین غبار جنك و شین ارتفاع یافت و سلیمان دستگیر شده در هفدهم محرم سنهٔ سبع واربعمائه مقتول گشت و در آنروز مؤید را نیز کشته یافتند وقاتل او معلوم نشد و همدران سال شخصی که محرك علی بن حمود بود از وی رنجیده از قرطبه بیرون رفته باعبدالرحمن بن محمد بن عبدالملك بن عبدالرحمن الناصر بیعت کرد و اورا مرتضی لقب نهاد ومرتضی لشگری فراهم آورده بقرطبه رفت وشکست یافته دروقت فرار رخت بدارالقرار کشیدمدت عمرش چهل سال بود

ذکر عبدالرحمن بن هشام بن عبدالجبار بن عبدالرحمن الناصر

در ماه رمضان سنهٔ اربع عشرواربعمائه باتفاق اهالی قرطبه مدبر امور ملك شد والمستظهر بالله لقب یافت و او بفصاحت بیان و طلاقت لسان اتصاف داشت ودراوایل ایام حکومت خود بعضی از اکابر قرطبه را بتوهم آنکه میل بجانب محمد بن عبدالرحمن بن عبیدالله الاموی دارند محبوس گردانید دیگران بروی بی اعتماد شده درذی قعده همین سال بقتلش پرداختند ومحمدبن عبدالرحمن بن عبیدالله راپادشاه ساختندمدت ملك عبدالرحمن یکماه وهفده روز بودوزمان عمرش بیست ودو سال

محمد بن عبدالرحمن بن عبیدالله بن عبدالرحمن الناصر بعد از قتل مستظهر باستظهار اشراف قرطبه افسر سروری برسر نهاد و المستکفی بالله لقب یافت و چون پانزده ماه وچند روز بلوازم امر حکومت پرداخت در ماه ربیع الاولی سنهٔ سته‌عشر و اربعمائه امرا وارکان دولت خلع اورا پیش نهاد همت ساختند و محمد از قرطبه بیرون رفته در ربیع الاخر همان سال مسموم شد مدت عمرش پنجاه سال بود و هشام بن محمد بن عبدالملك بن عبدالرحمن الناصر در وقت قتل برادر خود عبدالرحمن بن محمد ببعضی از اقطار امصار اندلس گریخته بود و در ربیع الاولی سنه ثمان عشر واربعمائه بنابر استدعاء اهالی قرطبه بدانجا شتافته برسریر ملك نشست وملقب بالمقتدر بالله شد ومقتدر در دوم ذی حجهٔ حجه چهار صد وبیست و دو مخلوع شده امیة بن عبدالرحمن بن هشام بن عبد الجبار بن الناصر خلایق را بخلافت خود دعوت کرد و جمعی کثیر از جنود قرطبه‌مبایعت او را پذیرفتند و غاشیه متابعت بر دوش گرفتند مع ذلك اشراف واعیان آنولایت هجوم نموده مقتدر و امیه را از شهر بیرون کردند و مقتدر در خانه سلیمان الخرامی فی صفر سنه ثمان وعشرین و اربعمائه وفات یافت و امیه بعد از مدتی که اطراف اندلس سر

گردان بود بار دیگر بقرطبه آمد و روایتی آنکه اهالی آنملك او را نگذاشتند که بشهر در آید و قولی آنکه چون بقرطبه آمد بخنبه کشته گشت و دست قضا بساط جهانبانی حکام مروانی را از آن بلاد نیز در نوشت **نظم** چنین است پیوسته رسم جهان بود مهر و کین فلك توامان ✿ یقین است نزدیك ارباب حال که اقبال جاوید باشد محال

ذکر معتضد لخمی که از نسل نعمان بن منذر بود و بیان شمهٔ از حال پسرش که در امر جهانبانی بذروهٔ کمال ترقی نمود

اکابر مورخین در مؤلفات چنین آورده‌اند که چون کوکب اقبال بنی مروان از اوج شرف بحضیض وبال انتقال کرد و از ایشان کسی که شایسته تکفل امر ایالت باشد در بلاد اندلس نماند سر پنجهٔ قدرت مالك الملك علی الاطلاق ابواب عنایت بر روی روزگار شخصی که نسبش بقول امام عبدالله یافعی بنعمان بن منذر می پیوست بر گشادو اکابر واعیان اندلس زمام سلطنت آن دیار را در قبضه اقتدار آن عزیز نهادند واورا معتقد شده معتضد لقب دادند و چون روزی چند معتضد کمیت دولت واقبال در میدان حصول امانی و آمال راند فلك سریع الانتقال آن عطیه را از وی نیز بستاند آنگاه ولدش ابوالقاسم محمد که ملقب بود بالمعتمد بالله قایم مقام پدر گشت ومعتمد پادشاهی بود بجلالت قدر و بناهت شان موصوف و بفصاحت بیان و فضیلت فراوان معروف در شجاعت و جلادت ضرب المثل و درسخاوت وعدالت بی شبه وبدل اشعار لطافت شعارش درجودت مانند جوهر آبدار و نتایج طبع افادت آثارش رونق بخش مؤلفات علماء روزگار آستان سعادت آشیانش پناه فضلاء عظام ودر گاه کعبه اشتباهش ملاذ شعراء گرام چنانچه در مرآة الجنان مسطور است صدوسی بلده و قلعه در حیز تسخیر او قرار گرفت وصیت عدالت و نصفتش در اطراف بلاد و امصار سمت اشتهار پذیرفت وبعد از آنکه بیست و چند سال در کمال دولت واقبال گذرانید بدست یوسف بن تاشفین گرفتار گردید و یوسف اورا در یکی از قلاع آن ممالك محبوس و مقید ساخت و معتمد چهار سال در آن محبس ماند ودرسنهٔ ثمان وثمانین و اربعمائه علم عزیمت بصوب عالم آخرت برافراشت و اورا هشتصد سریه و صدو هفتاد و سه فرزند بود و هر روز هشتصد رطل گوشت در شیلان خود واهل و عیال صرف مینمود امام یافعی گوید که اما کثرت الاولاد فقد نقل عن غیره ماکان اکثر منه اولاداً واما سراری فما سمعت ان احداً من الخلفاء بلغ فی کثرتهن الی هذه العدة المذکور والعلم عندالله العفو الغفور

گفتار در بیان ظهور امیر المسلمین یوسف بن تاشفین و ذکر اسباب استیلاء او بر بلاد مغرب زمین

درمرآةالجنان سمت تحریر و تبیین پذیرفته که در قدیم الایام در جنوب اراضی مغرب قبیلهٔ از ابطال رجال عرب توطن داشتند و ایشان را ملثمین میگفتند بجهة آنکه پیوسته وجوه خود را بنقاب می پوشیدند و لثام عبارتست از نقاب و درباب التثام آن قبیله دو وجه گفته‌اند اول آنکه بواسطهٔ شدت حرارت هوا در اوایل حال خواص آن طبقه نقاب می بستند و در اواخر آن امر تعمیم یافت و جمیع مردم لثام را شعار خود ساختند وجه دوم آنکه حافظ عزالدین ابن الاثیر درتاریخ کبیر آورده که نوبتی مردان آن قبیله جهة مقاتله دشمنان از منازل خویش بیرون رفتند چنانچه غیراز شیوخ وصبیان و نسوان کسی در خانه ایشان نماند و اعدا ازین معنی وقوف یافته از راه دیگر روی بخیلخانهٔ ایشان آوردند و پیران آنقوم چاره جوی گشته تمامی زنان را فرمودند که جامهای مردانه پوشند و نقاب برروی بسته سلاح بدست گیرند و بر در خانهای خود بایستند وایشان برینموجب عمل نموده پیران و کودکان نیز نقاب بستندو در پیش نسوان صف کشیدندوچون دشمنان سیاهی آنجماعت را دیدند تصور کردند که تمامی آنطایفه درسلك ابطال رجال انتظام دارند لاجرم متوهم گشته باهم گفتند که مناسب آنست که مااغنام و مواشی این مردم را برانیم واگرایشان مارا تعاقب نمایند مقاتله کنیم آنگاه جهة جمع ساختن چهار پایان متفق گشتند ودرآن اثنامردم آنقبیله که درراه کیفیت آنواقعه‌را شنوده مراجعت نموده بودند در رسیدند و اکثر اعدا را بتیغ بیدریغ گذرانیدند،وچون بسبب بستن لثام ایشان را این نوع فتحی بوقوع انجامید بفال نیك گرفته لثام راشعار خود ساختند و باین لقب اشتهار یافتند غرض ازعرض این مقدمه آنکه نوبتی ابوبکر بن عمرالصنهاجی که از جمله شجعان جنوب مغرب و اعیان بلاد آنجانب بودقبیله ملثمین را باخود متفق گردانیده لشگر بحدود مراکش کشید و چون درآن ایام حکام دیار مغرب بغایت‌ضعیف بودند وقوت مقاومت آن سپاه نداشتند ابوبکر باندك زمانی ازباب تلمسان تاساحل بحر محیط بتصرف درآوردو درآن بلادمتمکن شده بتمهید بساط‌سلطنت مشغولی کرد درآن اثنا روزی‌استماع نمود که‌عجوزهٔ میگریست ومیگفت ضایع ساخت مارا ابوبکر بن عمروابوبکر ازاین سخن‌متاثر گشته ابویعقوب یوسف بن تاشفین بربری‌را درآن بلادبنیابت‌خود تعیین نمودوبجانب وطن‌مالوف‌ومسکن‌معهودتوجه‌فرمودویوسف بصفت شجاعت و عدالت اتصاف داشت و مراکش را دارالملك ساخته رایت رعیت پروری برافراشت وبعد از چندگاه متوجه اندلس گشته آنخطه را نیزدرحیز تسخیردرآورد ومعتمد راگرفته درقلعه محبوس کردو مهم یوسف در سلطنت بجائی رسیدکه یافعی تصریح کرده که‌درزمان‌دولت او در ربع مسکون ازوپادشاهی بزرگتر نبود ومع ذلك بااهل علم و کمال پیوسته مصاحبت کرده

ازاستصواب ایشان تجاوز نمی فرمود ودراواخر ایام حیات درممالك خود نام المستظهر بالله عباسی را درخطبه مندرج ساخت ودرباب سلطنت جمیع بلاد مغرب نشان مستظهر حاصل گردانیده لواء استظهار برافراخت بغایت عفودوست بود واز گناهان عظیم تجاوز مینمود مصدق ابن مقال آنکه روزی منهی بعرض یوسف رسانیدکه سه کس باهم نشسته سخن میکردنددرآن اثنا یکی ازایشان هزار دینار تمنا کرد ودیگری گفت که من آرزو دارم که امیرالمسلمین یوسف بن تاشفین مرا بعملی ازاعمال خاصهٔ خود نصب فرمایدوسیم برزبان آوردکه من شنیده ام که زوجهٔ یوسف مانند زلیخا خوب صورت ترین نسوان عالم است لاجرم هوای وصال اودارم ویوسف فی الحال باحضارآن سه کس فرمان داد وآن دوشخص راکه زر وعمل تمنا نموده بودند بمقصود رسانید و عزیزی راکه آرزوی مواصلت زوجه او داشت مخاطب ساخته گفت ای جاهل چرا امری را تمنا می نمائی که حصول آن ازحیزقدرت توبیرون است بعدازآن فرمودکه آن خام طمع را سه روز درخیمه نشاندند ودرآن ایام از یك جنس طعام باوخوردنی دادندودراطباق گوناگون پس اوراطلبیده پرسیدکه دربن روزهاچه خوردی جواب دادکه دربن سه روز غیراز یکنوع طعام چیزی نخوردم گفت برین قیاس صحبت جمیع نسوان یك مزه داردآنگاه او را بانعام خلعت وزر سرافرازگردانیده رخصت دادکه بهرجانب که خواهد رود ومدت سلطنت یوسف سی وچندسال بود واودرسنه خمسمائه بعالم آخرت توجه فرمود

ابوالحسن علی بن یوسف (۱) بعداز فوت پدردربلدهٔ مراکش افسرسلطنت برسر نهاد وخروج عبدالمؤمن قیسی درایام سلطنت اواتفاق افتاد وعلی بن یوسف اگرچه در اوایل حال بوجه احسن بارعایامعاش نمیکرد ولوازم رعایت شریعت غرابجای نمی آورد اما دراواخر ازافعال ذمیمه انابت نمود ودرتمهید بساط عدل وداد وتقویت ملت خیرالعباد اهتمام تمام فرمود واکثر اوقات خود را بعبادت مصروف میداشت وهمت برتکریم وتعظیم اهل علم وفضل میگماشت لیکن حجة الاسلام ابوحامدمحمدالغزالی را بغایت منکر بود بنابرآن بسوختن مصنفاتش امرفرمودوابوالحسن درسنهٔ سبع وثلثین وخمسمائهٔ بماه رجب رخت سفر آخرت بربست و پسرش **تاشفین بن علی** بجای پدر نشست امازمان دولت او اندك بقابودودراوایل ایام اقبالش لواء سلطنت عبدالمؤمن ارتفاع یافته قصد مملکتش نمود و درسنهٔ تسع وثلثین و خمس مائه بین الجانبین محاربه دست داده چون نزدیك بآن رسید که

---

(۱) واضح بادکه درتاریخ ابوالفدا وفات علی بن یوسف را فی سنه احدی واربعین وخمسمائه مرقوم نموده وبعد ازانقراض ایام ریاست تاشفین بن علی براد روی اسحق بن علی را نام برده که درصغرسن بجای وی منصوب شد واسحق فی سنه اثنین واربعین ازین جهان درگذشت وایام دولت ایشان منقرض گشت حرره محمدتقی التستری

تاشفین اسیر شود اسب در دریا راند وغریق گرداب فنا شده ازوی نام و نشان نماند

ذکر بعضی از ملوك وحکام افریقیه

ایالت ولایت افریقیه سالهای فراوان تعلق بگماشتگان حکام بنی امیه و بنی عباس میداشت چنانچه سابقاً مسطور شد ودر شهور سنهٔ ست و تسعین و مأتین آن مملکت بتحت تصرف اسمعیلیه در آمد ودر سنهٔ احدی وستین وثلاث مائه که المعز لدین الله از دیار مغرب بصوب مصر حرکت نمود امیر ابوالفتح صنهاجی را بنیابت خویش در آن بلاد تعیین فرمود واوقیروان را دار الملك ساخته مدت دوازده سال رایت اقبال بر افراشت وبسبب بذل درم و دینار در فضای دل متوطنان آن بلدان بذر مهر ومحبت کاشت از غرایب آنکه امیر ابوالفتح راچهارصد سریت بود ودر یکروز بخشندهٔ بی منت اوراهفده پسر عنایت فرمود وفاتش درسنه ثلث وسبعین وثلاث مائه اتفاق افتاد وبعد ازوی دیگری ازامراء صنهاج تاج ایالت برسر نهاد وهمچنین صنهاجیه در آن سر زمین مالك تاج و نگین میشدند تانوبت بسلطان ابویحیی الحمیری رسید و او در افریقیه رایت عدالت مرتفع گردانید و سلطنت آندیار از وی بپسرش معز منتقل گردید و چون معز نیز رخت سفر آخرت بربست ولدش **ابو علی تمیم** بر سریر پادشاهی نشست و ابو علی پادشاهی عظیم الشأن عالی مکان بود و در محبت علما و تعظیم فضلا مبالغه تمام میفرمود شجاعتی کامل وعدالتی شامل داشت ومدت پنجاه وشش سال علم دولت واقبال برافراشت زمان حیاتش را مورخان هفتاد ونه سال شمرده‌اند واولاد ذکورش را زیاده ازصد نفر تعداد کرده‌اند ابن شداد که مؤلف تاریخ قیروان است گوید که تمیم را شصت دختر نیز بود و اودرسنه احدی وخمسمائه بعالم عقبی توجه نمود ویحیی بن تمیم درزمان حیات پدر دربلده مهدیه بحکومت مشغولی میکرد وچون تمیم وفات یافت تمامی قلمرو اورا بتحت تصرف در آورد وسلطنت بلاد افریقیه ازوی بعبدالمؤمن منتقل گشت ودست قضا بساط سلطنت امراء صنهاجی را در نوشت

ذکر مجملی از حال عبدالمؤمن القیسی الکومی که پادشاه بود در مغرب زمین وملقب گشت بامیر المؤمنین

در تاریخ امام یافعی مسطور است که عبدالمؤمن منسوبست بقبیلهٔ کومیه بضم کاف وسکون واو وفتح میم ویا آخر حروف وآنقبیله اندك مردمی بودند و در ساحل بحر از اعمال تلمسان اقامت مینمودند وپدر عبدالمؤمن که علی نام داشت مردی بود متوسط

---

(۱) درتاریخ ابوالفدا اولاد ذکورابوعلی راچهل نفرواناث راشصت نفر تعداد نموده

حرره محمدتقی التستری

الحال و اوقاتش بکاسه گری میگذشت و عبدالمؤمن درسن صبی روزی نزدیك بپدر در خواب بود وعلی بساختن کاسه اشتغال مینمود که ناگاه ازجانب آسمان آوازی مهیب شنید وبالانگریسته قطعهٔ ابری سیاه بنظرش درآمد که بسرای او پایان می آمد و چون امعان نظر بجای آورد دید که لشکرزنبورعسل است وآن زنبوران برزبر عبدالمؤمن نزول نموده تمامی جسد اورا پوشیدند ومادر عبدالمؤمن آنحال مشاهده نموده وبرپسر خود ترسیده افغان برآورد وعلی درتسکین منکوحه کوشیده گفت (لاباس علیه بل انی متعجب مما یدل علیه ذلك) وبعد از لحظه سپاه نحل بتمام پرواز کرده ازآن ممر مطلقا ضرری بعبدالمؤمن نرسید بلکه از خواب نیز بیدار نشد وعلی دست خود را ازگل شسته وجامهٔ پاك پوشیده نزد شخصی رفت که معروف بود بزاجر ونزدیك باو نشست و کیفیت آنحال که مشاهده کرده بود باز گفت زاجر جوابداد که گمان من آنست که پسر تورا شانی عظیم است وعنقریب اهل مغرب رقبه درربقه اطاعت اودرخواهندآورد وچون عبدالمؤمن بسن رشد وتمیز رسید بهنیت تحصیل از بلاد مغرب متوجه دیار مشرق گردید و درقریهٔ ملاله محمدبن تومرت اورا دیده ازنامش پرسید جوابداد که عبدالمؤمن و حال آنکه محمدبن تومرت که درسلك اعاظم اهل زهد وعلم منتظم بود ومطالعه صحف جفر نموده اورامعلوم شده بود که پس از تجاوز سنین هجرت از مائه خامسه شخصی موصوف بصفات کذا که مفردات حروف اسم اوع ب د ا ل م و م ن باشد بربلاد مغرب استیلاخواهد یافت وملهم شده بود که مرتب اسباب سلطنت عبدالمؤمن اوخواهد بودلاجرم پیوسته درقری وقصبات مغرب زمین سیر کرده عبدالمؤمن راطلب مینمود وچون اورا دید ونام وصفتش راباآنچه ازجفرمعلوم فرموده بود موافق یافت تکبیر گفت و اورا بسلطنت نوید داد و مصحوب خودگردانیده دراطراف بلاد طواف میکرد تابکوهستان تنملیل رسید ومردم انجائی را مرید ومعتقد خود ساخته چندان سعی نمود که عبدالمؤمن را بپادشاهی برداشتند چنانچه تفصیل اینحکایت عنقریب سمت تحریر خواهد یافت وعبدالمؤمن چون بکثرت جنودمستظهر گشت باندك زمانی بلاد مغرب زمین را بحیطهٔ ضبط و تصرف درآورد وملقب بامیر المؤمنین شد وصیت عظمت وشوکت اوبشرق وغرب عالم رسیدهازایوان کیوان درگذشت واوپادشاهی عادل مهیب هیأت عالی همت صاحب دیانت بود ودراداء فرایض و نوافل و رعایت حال عالم و جاهل مبالغه تمام مینمود و از غایت عذوبت گفتار و محاسن اخلاق هرکس راکه چشم بروی می افتاد علی الفور سلطان مهر ومحبتش را دردل جای میداد هرگزلباس حریر نمی پوشید وهرهفته یکبارختم کلام‌الله بتقدیم میرسانید و پیوسته روز دوشنبه وپنجشنبه روزه میداشت وبنفس نفیس همت برانتظام مهام دین ودولت میگماشت درسنهٔ ثمان وخمسین وخمسمائه دربلده سلا بجوارمغفرت ایزدتعالی پیوست وبعدازوی پسرش ابوعبدالله محمد برتخت سلطنت نشست

گفتار در بیان شمهٔ از حال محمد بن عبدالله بن تومرت البربری و ذکر کیفیت وصول عبدالمؤمن بسبب مساعی جمیلهٔ او بمرتبهٔ سلطنت و برتری

در تاریخ امام یافعی مسطور است که محمد از قوم هرغه بود و آنقوم داخل قبایل مصامده بودند که درجبل سوس اقامت مینمودند وخود را بامام عالی مقام حسن بن امیر المؤمنین علی علیهما السلام منسوب میگردانیدند واین محمد مردی بود بصفت ورع وتقوی موصوف وبوفور عقل وتدبیر معروف ودرفصاحت وبلاغت ازاعیان زمان منفرد و درامر معروف ونهی منکر بغایت مجد همواره همت برسیر بلاد وامصار میگماشت وهرگز از امتعهٔ دنیوی غیرعصاور کوه همراه نداشت وهرروز یك رغیف بااندك روغنی میخورد و آن قوت را خواهرش ازچرخه ریستن ترتیب میکرد واودراوایل ایام شباب بجهة تحصیل علوم ازوطن مالوف بصوب بلاد مشرق شتافته باحجة الاسلام ابوحامد الغزالی ملاقات نمود ودرعلم اصول وکلام وحدیث مهارت کامل حاصل فرمود آنگاه بمکه رفته بگذاردن حج اسلام فایز گشت ومدتی مدید درآن مقام متبرك ساکن بوده از حریم حرم بمصر خرامید وازمصرعنان عزیمت بصوب اسکندریه تافت وازاسکندریه براه دریامتوجه مسکن اصلی شده درسنه خمس وخمسمائه ببلده مهدیه که داخل امصار افریقیه است رسید ودر یکی ازمساجد آنشهر اقامت نموده روزها درغرفه که برباز ار مشرف بود می نشست و درآینده ورونده نگریسته هرمنکر یکه بنظرش درمی آمد منع میفرمود و اوانی خمور وآلات مباهی راکه میدید ازمسجد بیرون دویده می شکست لاجرم مردم آن بلده مرید ومعتقد او گشته طلبهٔ علوم بخدمتش رفتند وآغاز تلمذ کردند ودرآنزمان پادشاه مهدیه امیریحیی بن تمیم بن المعز الصنهاجی بودکه شمهٔ ازحال اومذکور شد و چون امیریحیی ازقدوم امیرمحمد تومرت خبریافت کس فرستاده استدعای حضور فرمود و محمد ملتمس ملك را اجابت کرده باجماعتی ازفقها بصحبتش رفت ویحیی مراسم تعظیم وتکریم بتقدیم رسانیده التماس دعا فرمود محمد گفت اصلحك الله ارعیتك وازمجلس بیرون رفته درهمان ایام ازمهدیه بملاله شتافت و درملاله عبدالمؤمن بن علی القیسی را بازیافت وبنابر سببی که سابقاً درقلم آمد اورا مصحوب خود گردانیده درآن اثنا شخصی که بصفت علم وفصاحت ووفور فضل وبلاغت موصوف بود وبعبدالله الونشریسی معروف بخدمت محمد تومرت و عبدالمؤمن رسید ومحمد اورا برمافی الضمیرخود اطلاع داد وگفت مناسب آنست که تو دانش بسیار ولطافت گفتار خود را پنهان داشته درپیش مردم مانندکسی که الکن وامی واعجمی باشد سخنگوئی تاهرگاه که مارا باظهار خارق عادتی احتیاج شود بیکبار فضایل خویش ظاهر سازی وعبدالله اینمعنی را قبول نموده محمد باتفاق عبدالمؤمن و عبدالله وشش کس دیگر که دست بیعت باوداده بودند بمراکش رفت وبدستور معهود در امرمعروف ونهی منکرمبالغه فرمودو گاهی درباب تغییر دولت وپادشاهی سلطان مراکش

ابوالحسن علی بن یوسف بن تاشفین سخنان میگفت وچون کیفیت حال شمهٔ ازمقال محمد بعرض آن پادشاه باستقلال رسید درباب مهم او باملك بن وهیب که بصفت علم و صلاح اتصاف داشت ودر خدمتش بسر میبرد مشورت کرد ملک گفت مناسب آنست که علماء مراکش را جمع آورده محمدرا بمجلس طلب نمائیم ومافی الضمیرش را معلوم فرمائیم آنگاه دربارهٔ آنچه مصلحت دانیم بتقدیم رسانیم وبربنموجب عمل نموده چون مجلس انعقاد یافت ابوالحسن علی بن یوسف روی بعلماء آورده گفت بپرسیدازبن شخص که ازما چه می طلبد ومحمدبن اسود که قاضی مراکش بود محمد تومرت را مخاطب ساخت گفت این چه سخنانست که نسبت باین پادشاه عادل که منقادحکم شریعت است واطاعت ایزدی را برهوای نفس اختیار کرده ازتونقل میکنند محمد تومرت جوابداد که آنچه درباب ملك ازمن نقل نموده اند موافق واقعست وازتو غریبست که باوجود علم ودانش وتکفل منصب قضاپادشاه را بمدح دروغ مغرورساخته منقاد حضرت حق ومؤثرطاعت اوبرهوای نفس عادل میگوئی وحال آنکه دربن شهر برعلانیه شراب میخورند ومیفروشند واموال یتیمان را بناحق میگیرندوخنازیر درمیان اهل اسلام میگردند ومحمد تومرت امثال این سخنان چندان برزبان آورد که ابوالحسن رقت نموده اشك از چشمش در سیلان آمد وحاضران فهم کردند که محمدخیال تسخیر آن مملکت دارد ملك بن وهیب گفت ایها الملك مرا نصیحتی است که درقبول آن محمدت عاقبت مقرراست ودرترك آن مداهنت بینهایت متصور ابوالحسن پرسید که چیست آن نصیحت ملك جوابداد که مناسب چنانست که این شخص را بااصحاب مقیدگردانی وهر روز یکدینار جهة مایحتاج عنایت فرمائی تاشر ایشان مندفع گردد والامهم بجائی خواهد رسید که تمامی خزاین توصرف شود وفایدهٔ برآن ترتب نیابد وملك این سخن را بسمع رضا شنوده وزیرش گفت روا باشد که درباره شخصی که موعظهٔ اوترا بگریه آورد درهمین مجلس بداندیشی وباوجود بسطت ممالك و وکثرت ارباب جلادت ازمردی که بقوت لایموت قادرنیست بترسی وسخنان وزیردرضمیر صاحب تاج وسریر تاثیر کرده محمد تومرت رارخصت معاودت داد ومحمدازقصد ملك بن وهیب اندیشه مند شده دیگردرمهدیه توقف ننموده بمدینه اغمات رفت ودرآن بلده بایکی ازدوستان خود که موسوم بود بعبدالحق بن ابراهیم و درسلك فقهاء مصامده انتظام داشت ملاقات کرد ومقالاتی که درمجلس سلطان مراکش گذشته بود باوی درمیان نهاد وپرسید که صلاح کارما چیست عبدالحق جوابداد که مناسب آنست که بکوهستان تینملیل روی که مواضع حصین دارد و ساکنان آن مکان را مرید ومعتقد خود سازی تابوسیلهٔ ایشان بمطلوب نایز گردی چون محمدنام تینملیل شنید بخاطرش گذشت که درجفر بمطالعه اورسیده بود که درموضعی که تینملیل نام داشته باشد مهم اوصورت خواهد یافت لاجرم بااصحاب درعرض یکروز ازاغمات بدانجا رفته و ساکنان تینملیل آنجماعت را ازجملهٔ طلبهٔ علوم پنداشته مراسم تعظیم و تکریم بتقدیم رسانیدند وجهة سکنی ایشان منزلی مناسب خالی گردانیدند وبعد ازروزی چند که وفور زهد و عبادت وقلت اکل و شرب

وکثرت طاعت محمد درتینملیل شیوع یافت مردم بسیاری ازاطراف وجوانب بملازمتش مبادرت نمودند ولوازم نیاز وارادت بجای آوردند ومحمد بابعضی از مردم آن دیار آنچه درخاطرداشت اظهار کرده هرکس سر بحلقهٔ متابعتش درمی آورد اورا درسلك خواص اصحاب انتظام میدادو بعضی ازاهل عقل وتدبیر که برمافی الضمیر محمد اطلاع یافتندمردم خودرا از موافقت اونهی کرده از سطوت و سیاست پادشاه تخویف نمودند درآن اثنا نظرمحمد بر بعضی از اولاد متوطنان تینملیل افتاد که رنك رخسارشان اشقر وچشمهای ایشان ازرق بودوحال آنکه آباء آنصبیان گندم گون بودند وسبب اینمعنی را سؤال‌فرمود جوابدادند که مارعیت این پادشاهیم وهرسال طایفه ازغلامان اوجهة اخذ خراج آمده درخانهای مانزول مینمایند و بازوجات مامصاحبت میفرمایند وچون ماراقوت منع نیست نسوان ماحامله شده اولاد باین رنك متولد میشوند محمد گفت والله که موت برحیات شما ترجیح دارد وشما چگونه این تعدی‌راتحمل مینمائید وحال آنکه استطاعت استعمال آلات کارزار بیش ازابناء روزگار دارید جوابدادند که مانمیدانیم که بچه طریق این‌ظلم شنیع را ازخود مندفع گردانیم محمد گفت اگرشمارا ناصری پیدا شود که باستظهار او باعدا در مقام مقاتله توانید آمد چه‌میکنید جوابدادند که درپیش اوجنك میکنیم تاکشته شویم یاظفریابیم اکنون بگوی که کیست آنکس که مارا درین امر معاونت نماید محمد تومرت گفت مهمان‌شما وآن‌مردم‌برغبت هرچه تمامتر متابعتش‌را قبول کرده بین‌الجانبین قواعد عهد وپیمان بغلاظ ایمان تاکید پذیرفت آنگاه محمد تومرت اتباع خود را بتهیهٔ اسباب قتال مأمور گردانید ودرخلال آن‌احوال غلامان سلطان جهة حصول خراج بتینملیل آمده بدستور معهود درخانهای رعایا نزول نمودند و درشبی که آن گمراهان مست و بیهوش بودند و بازنان آن بیچارگان دست درآغوش داشتند محمد تومرت بقتل ایشان اشارت کرد ودر کمتر ازیکساعت همهٔ غلامان کشته گشتند مگر یکنفر که دربیرون خانه بود وآنغلام جان را بتك‌پا بیرون برده خود را بمراکش رسانید و کیفیت واقعه را در پایهٔ سریر پادشاهی تقریر کرد وابوالحسن دانست که تدبیر ملك‌بن وهیب درباب محمد تومرت‌متضمن مصلحت مملکت بوده وبرفوت فرصت متأسف گشته‌لشگری متوجه تینملیل گردانید ومحمد ازتوجه‌آن سپاه آگاه شده مردم‌آن کوهستان راگفت که بدرهٔ که در غایت تنگی بود وجنود مراکش راکه بالضرورت ازآنجا عبور میبایست نمود باید رفت ودر کمرهای دوطرف آندره کمین کرده بنشینند وهرگاه که اعدا بدانجا رسنددست بانداختن تیروسنگ برآورند وآن مردم حسب فرموده بتقدیم رسانیده لشکر مراکش بدل ناخوش وحال مشوش‌انهزام یافتند وبعدازین وقایع محمد تومرت عبدالله‌الونشریسی راگفت اکنون وقت آنشد که بطریق کرامت اظهارعلم وفصاحت خود نمائی تااین معنی موجب مزید عقیدهٔ مردم شود وبعضی ازساکنان این دیار که تاغایت غاشیهٔ اطاعت مابردوش نگرفته اندگردن درحلقه متابعت درآورند و عبدالله انگشت قبول بردیده نهاده صباحی بعداز اداء نماز بامداد درمسجد محمد تومرت برپای خواست و بزبان

عربی فصیح گفت که دوش درخواب دیدم که دو فرشتهٔ از آسمان نزول نمودند دل مرا بشکافتند ومملو از علم و حکمت گردانیدند ومرا بمعانی کتاب الهی و احادیث حضرت رسالت پناهی داناساختند وبرچگونگی حال و کیفیت مآل مقتداء شمااطلاع دادندحضار مجلس که تاآن غایت ازوی لغت عربی نشنیده بودند واورا عامی می پنداشتند چون امثال این کلمات را بلسان عربی فصیح ازوی استماع نمودند متعجب گشتند محمد تومرت اورا گفت زود تر بگوی که مادرسلك سعدا انتظام داریم یادرزمرهٔ اشقیا ونشریسی گفت اما (انت فانك المهدی القایم بامرالله ومن تبعك سعد ومن خالفك هلك) بنابرآن محمد بمهدی ملقب شد ودرآن مجلس ونشریسی محمد راگفت عرض کن اصحاب خود را برمن تااهل بهشت را ازدوزخیان ممتاز گردانم ومحمد باحضار مردم آن دیار فرمان داده ونشریسی ازهر کس شایبه مخالفت تفرس نمود بقتلش رسانید وبدین تدبیر متوطنان تینملیل عن صمیم القلب درسلك اتباع محمد منتظم گشتند وچون اتباع او بده هزار رسید عبدالمؤمن را برایشان سرور ساخته بفتح مراکش مأمور گردانید و عبدالمؤمن بظاهر مراکش رفته میان او وابوالحسن علی بن یوسف محاربه دست داد وشکست برجانب عبدالمؤمن افتاده عبدالله ونشریسی بابسیاری از لشکریان کشته گشت ومحمد تومرت در وقتی که بسکرات موت گرفتار بود اینخبر موحش استماع نموده اصحاب خودرا طلبیده گفت که چون عبدالمؤمن و گریختگان معرکهٔ مراکش بدینجارسند بگوئید که از انکسار وانهزام دغدغه بخواطر راه ندهید و یقین دانید که عاقبت فتح و نصرت قرین روزگار شما خواهد گشت و عنقریب تمامی بلاد مغرب بحیز تسخیر در آمده صیت شوکت شما ازاقصای مشرق در خواهد گذشت و محمد تومرت بعد از اتمام وصیت وفات یافت و همدر آن جبل که محل اقامتش بود مدفون شد و اینواقعه در شهور سنه اربع و عشرین و خمسمائه روی نمود وتولدش در روز عاشوراسنهٔ خمس و ثمانین و اربعمائه دست داده بود اما عبدالمؤمن چون در تینملیل نزول نمود و وصایاء محمد تومرت را شنود بعد از اقامت مراسم تعزیت او باستمالت سپاهی و رعیت برزین ملك ستانی نشست وباسپاهی بسیار متوجه بلادوامصار شده اول بلده وهرانرا فتح کرد آنگاه تلمسان وفاس و سلا و اقادیر را بحیز تسخیر در آورد پس بمراکش رفته تاشفین بن علی بن یوسف بن تاشفین را که بعد از فوت پدر درآن شهر افسر جهانبانی برسر نهاده بودمدت یازده ماه محاصره نمود و چون کار تاشفین در درون حصاردشوار شد بعزم رزم وپیکار از شهر بیرون آمد انهزام یافته اسب در دریاراند و غریق بحر فنا گشت و عبدالمؤمن بدولت و اقبال بمراکش در آمده رایت استقلال او سمت ارتفاع پذیرفت و از مراکش تا نهایت دیار مغرب و بلاد افریقیه در تحت تصرفش قرار گرفت و بدین قیاس در امصار وبلدان اندلس نیزفرمان او نفاذ یافت وپرتوانوار دولتش باحسن وجهی از افق عدالت طالع شده بروجنات احوال طبقات خلایق تافت و چون هر کمالی رازوالی مقرر است و هر بدایتی را نهایتی مقدر در شهور سنهٔ ثمان و خمسین و خمسمائه در وقتی که عبدالمؤمن از دارالملك مراکش متوجه مدینه سلا بود

در اثناء راه بمرض صعب مبتلا گشت و خودرا بهزار حیله ببلدهٔ مذکوره رسانیده درگذشت ارکان دولت واعیان حضرت بعد از اقامت مراسم تعزیت بموجبی که وصیت کرده بود پسر بزرگترش ابوعبدالله محمد را قایم مقام پدر گردانیدند و چون ابوعبدالله در شرب شراب وارتکاب دیگر معاصی از هرباب مبالغه نمود اتقیاء امرا وعظماء نواب اورا بعداز روزی چند از آن امر معاف داشتندوشعار اطاعت وانقیاد برادرش یوسف بن عبدالمؤمن ظاهر ساخته همت بر سلطنت او گماشتند

ذکر ابویعقوب یوسف بن عبدالمؤمن القیسی

یوسف بیشابیه تکلف پادشاهی بود که جمال حالش بحلیه فضل و کمال آراسته وذات ملکی ملکاتش از خصال ظلم وضلال پیراسته در تحصیل فنون فلسفه و حکمت میل بسیار اظهار مینمود و در علم حدیث آنمقدار مهارت داشت که یکی از صحیحین را حفظ نمود و در وقت تکلم کمال فصاحت و بلاغت ظاهر میکرد و بنفس نفیس در ضبط حراج مملکت شرایط سعی و اهتمام بجای می آورد سایر اطوار آثار او بغایت مرغوب بود و دنانیر یوسفی در دیار مغرب بوی منسوب گردید و از تاریخ امام یافعی مبین گشته که چون ابو یعقوب مبانی دولت خود را مشید گردانید باصد هزار سوار متوجه جزیره اندلس گردید و حدود آنولایت راکه از تصرف کفارفرنك بیرون آورد و درسنهٔ خمس و سبعین و خمسمائه بجانب افریقیه شتافت و مدینه افریقیه را در حیز تسخیر کشیده پرتو انوار معدلتش بر متوطنان آندیار تافت و در اوایل سنهٔ ثمانین و خمسمائه بار دیگر بجزیرهٔ اندلس درآمده یکی از بلاد غربی آنسر زمین را در حیز تسخیر اعداء دین بود مدت چند ماه محاصره نمود و درآن اوان بمرض صعب گرفتار گشته در ماه ربیع الاولی سنهٔ مذکوره بجانب ملك جاوید توجه فرمود

ذکر ابویوسف یعقوب بن یوسف بن عبدالمؤمن

چون پیراهن حیات یوسف بن عبدالمؤمن که عزیز مصر سلطنت و عدالت بود در چنك گرك اجل چاك شد اکابر موحدین و اعاظم امرا دولت قرین ولدش یعقوب را برسریرجهانبانی نشاندندودست بیعت بوی داده اورا مانند پدر وجدش امیرالمؤمنین خواندند و ایضاً او را منصور لقب نهادند وعن صمیم القلب مطیع ومنقادش گشته ابواب امن و امان بر گشادند و منصور باحسن وجهی بلوازم جهانبانی و مراسم گیتی ستانی پرداخته رایت غزو آنها مرتفع گردانید و تقویت ملت محمدی را مطمح نظرهمت داشته درامرمعروف و نهی منکر غایت سعی واجتهاد تقدیم رسانید در اقامت حدودشرع شریف خویش و بیگانه پیش او یکسان بود واصلا درآن امر تجویز میل و مداهنه نمیفرمود و وفور محبت او با علما و شمول احسانش نسبت بفضلانه در آن مرتبه بود که شرح آن تیسیر پذیرد و بسطت مملکت و نهایت عدالت نه آن مشابه که تبیین آن بر زبان قلم

سمت سهولت گیرد بکرات میان او و کفار فرنك جنك دست داد و آخر الامر بین الجانبین صلح اتفاق افتاد و دنانیر یعقوبیه در بلاد مغرب منسوب بیعقوب بود و اختتام عمر و دولتش در سنهٔ خمس و تسعین و خمسمائه روی نمود و در ذکر مآل حال او ارباب فضل و کمال اختلاف کرده اند و در آن باب چند وجه در قلم آورده چنانچه سمت تحریر میبابد و پرتو اهتمام بر تفصیل آن میتابد.

گفتار در بیان محاربه یعقوب بالشگر فرنك و ذکر مآل حال آن زیبندهٔ افسر و اورنك

در تاریخ امام یافعی مسطور است که در سنهٔ احدی و تسعین و خمسمائه یعقوب باصدهزار کس از سپاه اسلام سوای جمعی که جهة احراز مثوبت ثواب جهاد بوی پیوسته بودند متوجه دفع شر کفار فرنك شد و ملك فرنگستان بادویست و چهل هزار نفر در برابر آمده بموضع زلاقه میان اصحاب بدایت و ارباب ضلالات مقاتله دست داد و بر طبق آیهٔ کریمهٔ (وان جندنا لهم الغالبون) یعقوب نصرت یافته ملك فرنك از معرکهٔ جنك روی بصوب فرار نهاد و بروایت ابو ثمامه و بعضی دیگر از اهل عمامه صد و چهل وشش هزار کس از کافران بتیغ جهاد مسلمانان بقتل رسیدند و لشگر اسلام دست بنهب و تاراج بر آورده از غنایم بسیار مستظهر گردیدند کثرت اموال در اردوی یعقوب بمرتبه‌ای رسید که شمشیری به نیمدرم و دراز گوشی بیکدرم میفروختند و کسی نمیخرید و بعد ازین واقعه چند نوبت دیگر یعقوب میان بجنك کافران بر بست و عاقبت بین الجانبین صلح بوقوع پیوست آنگاه یعقوب بمدینه سلا رفته نزدیك بآن بلده بهیأت اسکندریه شهری طرح انداخت و آن را رباط الفتح نام نهاده باندك زمانی تمام ساخت بعد از آن بدار الملك مراکش شتافت و بروایتی در سنهٔ خمس و تسعین و خمسمائه آنجا وفات یافت و قولی دیگر آنکه یعقوب در اواخر ایام زندگانی ترك تاج و تخت جهانبانی گفته در لباس فقر راه دیار مشرق پیش گرفت و در آنحدود آفتاب حیاتش بمغرب فناسمت غروب پذیرفت در نفحات مسطور است که یعقوب که امیر المؤمنین مغرب زمین بود جهة مصلحت مملکت بقتل برادر خود اشارت فرمود و بعد از وقوع آن امر پشیمان شده توبه فرمود و طالب شیخی گشت که خود را بوی تسلیم نماید جمعی او را بشیخ ابومدین شعیب بن حسن نشان دادند و یعقوب قاصدی بجانب بتخانه که در آن زمان مقام شیخ بود ارسال نمود و استدعاء حضورش فرمود و شیخ زبان بقبول آن ملتمس گشوده گفت فرمان برداری اولو الامر واجبست امامن بوی نمیرسم زیرا که حکم الهی چنانست که در تلمسان فوت شوم و همراه قاصد یعقوب روانشده چون بتلمسان رسید مریض گشت و رسول یعقوب راگفت که سلام من بصاحب خود برسان و بگوی که شفای تو در دست ابو العباس مریسی است و همانجا وفات یافت و قاصد یعقوب نزد او رفته وصیت شیخ باز گفت و یعقوب کس نزد ابو العباس فرستاده التماس حضور کرد و ابو العباس از بارگاه علام الغیوب برفتن نزد یعقوب مامور

شده بمراکش که دارالملکش بود رفت و در روز ملاقات یعقوب جهة امتحان فرمود که خروس بچه را بنحبه هلاك ساختند و دیگری را بکشند و هردو را پخته نزد شیخ نهادند شیخ خادم را گفت که این یکی را بردار که مردار است و آن دیگر را بخورد و این کرامت سبب ارادت یعقوب گشته زمام امور مملکت را بقبضهٔ اختیار پسر خود نهاد و دست در دامن متابعت شیخ زده بواسطهٔ تربیت ابوالعباس او را ترقی تمام روی نموده بلکه بمرتبهٔ ولایت رسید و مستجاب الدعوة گردید از جمله سالکان مسالك سخنوری ابوالعباس خبر وی معاصر یعقوب بود و کتاب صفوة الادب و دیوان العرب را بنام نامی او تصنیف نمود

ذکر ابوعبدالله محمد بن یعقوب (۱) که ملقب بود بناصر و بیان انتقال دولت ازخاندان عبدالمؤمن بارادت پادشاه قادر

در تاریخ امام یافعی مسطور است که چون یعقوب بجوار مغفرت علام الغیوب پیوست باتفاق امراو ارکان دولت ولدش محمد که ابوعبدالله کنیت داشت بر تخت سلطنت نشست ابوعبدالله در سنهٔ ست عشر وستمائه روی بعالم عقبی نموده دیگری هم از آن قوم قایم مقام گردید و در سنهٔ عشرین وستمائه نوبت ایالت آنوقت **بعبد الواحد بن یوسف بن عبدالمؤمن رسید** و او ابواب ظلم تعدی برروی رعایا برگشاد لاجرم در ایام دولتش اختلال باحوال ممالك راه یافته درهر ناحیه یکی

(۱) واضح باد که در تاریخ ابوالفدا چنان بنظر رسیده که ناصر فی سنه ۶۱۰ وفات یافت و بعداز فوت او پسرش ابویعقوب یوسف که ملقب بمستنصر گردید بجایش نشست و او درسنهٔ ۶۲۰ وفات یافت وچون لاولد بود عم پدرش عبدالواحد که ملقب به مستنصر گردید بجایش نشست و بعداز نه ماه مردم او را خلع کرده بقتل رسانیدند و پس از او برادر زاده اش عبدالله راکه ملقب بعادل گردید منصوب شد وعبدالله فی سنهٔ ۶۲۴ مخلوع نموده خبه کردند و بعدازاو یحیی بن محمد الناصر بجایش نشست و درایام دولت او ادریس بن یعقوب که ملقب بمامون گردید خروج کرد ویحیی بقتل رسید ومامون مستقل گردید وهم در آن ایام متوکل بن بنود خروج کرد و آخر الامر مامون مابین سبته ومراکش وفات یافت وپس ازو عبدالواحد بن ادریس که ملقب برشید گردید منصوب شد ورشید فی سنهٔ ۲۴۰ درصهریجی که دربستان مراکش بود غرق شد و بمرد وبعداز او علی بن ادریس که ملقب بمعتضد گردید منصوب شد و معتضد درماه صفر سنهٔ ۶۴۶ بقتل رسید وپس ازوی ابوحفص عمر بن ابراهیم بن یوسف که ملقب بمرتضی گردید بجایش نشست ودر یازدهم محرم ۶۶۵ ابوالعلا ادریس المعروف بابی دبوس که ملقب بواثق بود بروی خروج کرد و مرتضی را درموضع کتامه دردهه آخر ربیع الآخر سنهٔ مذکوره بقتل رسانید وایام دولت بنی عبدالمؤمن منقرض گردید حرره محمد تقی التستری

از اقربایش خروج کرد و دست بفتنه وفساد بر آورد از آنجمله برادر زاده عبدالواحد عبدالله بن یعقوب که عادل لقب داشت در مملکت اندلس لواء استیلا برافراشت ومیان او وفرنگیان مقاتله روی نمود و عبدالله شکست یافت و باقبح وجهی منهزم بمراکش شتافت و عبدالواحداورا گرفته بقتل رسانید ودرشهورسنهٔ احدی وعشرین وستمائه دروقتی که نه ماه از پادشاهی عبدالواحد گذشته بودامراء موحدین ازسلطنتش متنفر گشته اوراخلع نمودندو بخبه هلاك ساخته یحیی بن محمد بن یعقوب بن یوسف را بپادشاهی برداشتند ودر بلاداندلس بعد از فرار عبدالله بن یعقوب برادرش ادریس حاکم شدودر ایام دولت او محمد بن یوسف بن هودالخرامی خروج کرده مردم را بخلافت آل عباس دعوت نمود وجمعی کثیر غاشیه متابعت محمد برادرش را گرفته ادریس بالشکرخویش متوجه مراکش گشت و یحیی ازمقاومت عاجز آمده منهزم گردید وادریس که مأمون لقب داشت وبصفت شجاعت ومهابت موصوف بود و نام محمد تومرت را که تا آنغایت بنوعبدالمؤمن درخطبه مندرج میگردانیدند اوساقط ساخت ودرسنه ثلثین وستمائه رایت عزیمت بصوب عالم آخرت برافراخت

ابو محمد رشید بن المأمون بعدازفوت پدردرمراکش برتخت سلطنت نشست ودرسنهٔ اربعین وستمائه رخت سفر آخرت بربست

ابوالحسن علی بن مأمون قائم مقام برادر بود ومعتضد لقب داشت واورا سعید نیز می گفتند وسعید درسنه ست و اربعین و ستمائه در وقتی که محاصرهٔ یکی ازقلاع حدود قهستان می نمود بضرب تیغ بعضی از امرا بر پشت اسب بقتل رسید و برادر زاده اش **ابوحفص عمر بن ابی ابراهیم** متصدی امر سلطنت گردیدواومرتضی لقب داشت و قرب بیست سال علم پادشاهی برافراشت ودرسنه خمس وستین وستمائه پسرعم مرتضی ادریس که ملقب بود بالواثق بالله خروج نموده قصد مراکش فرمود ومرتضی فرار بر قرار اختیار کرده یکی ازاعوان ادریس بوی بازخورد ومرتضی بحسب ضرورت درمقام محاربه آمده کشته گشت وادریس مدت سه سال باقبال گذرانیده دولت بنی عبدالمؤمن از وی بجماعتی منتقل شد که امام عبدالله الیافعی نوبتی ازایشان به بنی مریم تعبیر کرده و کرتی نام آن طایفه را بنی مرین درقلم آورده وهمچنین درمراة الجنان درضمن بیان واقعه سنه خمس وستین وخمسمائه کنیت ادریس ابوالعلا مذکور گشته و درسنه خمس وستین و ستمائه ابودبوس مزبور شده وچون اسامی وحالات طایفه که بعدازانقراض ایام دولت بنی عبدالمؤمن که درمغرب حکومت نموده‌اند از کتبی که دروقت تالیف این اجزا درنظر بود بوضوح نه پیوسته خامه سخندان درتحریر بیان احوال ملوك مصر وسلاطین آل ایوب کمر بست ومن الله الاعانت والتوفیق

ذکر طلوع اختراقبال آل ایوب ازمطلع مقصود ومطلوب

والیان مصر خبر و حامیان ملك سیرولایت شرح اینحکایت را بدین روایت فتح نموده اندکه جد ملوك مصر شاذی درسلك اعاظم اعیان اکراد انتظام داشت و نسبش

بقول بعضی ازمورخان بعدنان میرسد ودرزمان سلطان مسعود سلجوقی یکی از نواب مسعود که مجاهدالدین نیکروز نام داشت شاذی را کوتوال قلعه تکریت ساخت و چون شاذی درتکریت بمرض موت غمگین گشت وجیب حیاتش بچنگ گرك اجل چاك شده درگذشت ولد بزرگترش نجم الدین ایوب بجای پدرنشست ونجم الدین ایوب درایام حکومت روزی باتفاق برادر خود اسدالدین شیر کوه براهی میرفت که ناگاه زنی گریان بدیشان رسید و معروض گردانید که فلان کس بی جهتی متعرض من گردید اسدالدین فی الحال آنشخص را پیدا کرد وحربه که دردست داشت ازوی ستانده برمقتلش زد و نجم الدین اسدالدین را مقید و محبوس ساخته کیفیت واقعه را بنایب سلطان مسعود عرضه داشت فرمود مجاهدالدین درجواب نوشت که میان من و آنشخص مقتول اساس محبت ومودت استحکام تمام داشت و هرگاه باشما ملاقات کنم میتواند بود که خون اورا طلب دارم پس مناسب آنست که ازشهرمن بیرون روید تامن بعد یکدیگررا نه بینیم وچون اینجواب بنجم الدین رسید باتفاق اسدالدین بصوب موصل درحرکت آمد وپس ازوصول بدان منزل اتابك عمادالدین زنگی باایشان درطریق یکرنگی سلوك نموده چون بعلبك را مفتوح ساخت زمام ایالتش را در قبضهٔ اختیار نجم الدین نهاد و نجم الدین امیری بود بغایت نیکوسیرت وپاکیزه سریرت بصفت عقل ودیانت موصوف وبزیور عدل وامانت معروف ودرایام حکومت بعلبك از برای طبقهٔ صوفیه خانقاهی بنا کرده آنرا موسوم بنجمیه گردانید ودرآنولایت آثار نصفت ورعیت پروری بظهور رسانید وبعد ازفوت عماد الدین زنگی باتفاق برادر خود اسدالدین شیر کوه نزد نورالدین محمود رفت وهردو برادر منظور نظردرتربیت نورالدین شده منصب سرداری سپاه ولشگر کشی تعلق باسد الدین گرفت چنانچه درضمن بیان احوال نورالدین محمود سبق ذکر یافت واسدالدین بفرمان نورالدین محمود سه نوبت لشکر بمصر کشید ودر کرت اخیر وزیر عاضد اسمعیلی شد وبعد ازدو ماه که درمنصب وزارت دخل داشت رایت عزیمت بصوب عالم آخرت برافراشت وبرادر زاده‌اش صلاح الدین یوسف بن نجم الدین ایوب متکفل آنمنصب گشته ازغایت وقوف و کاردانی باندك زمانی تمامی ارکان دولت را بی‌اختیار ساخت وملك ناصر لقب یافت و بعدازتمکن درمصر قاصدی نزد نورالدین محمود فرستادوالتماس نمود که پدراورارخصت فرماید تابمصر آید وباپسر بسر برد ونورالدین محمود این ملتمس را بعز اجابت مقرون گردانیده نجم الدین ایوب بسان یعقوب درآرزوی وصال یوسف از شام متوجه مصر گردید ودربیست وچهارم رجب سنه خمس وستین وخمسمائه بظاهر آن خطه رسیدوعاضد خلیفه اورا استقبال نمود ونجم الدین ایوب دیده راکه دربیت الاحزان هجران صفت (وابیضت عیناه من الحزن) گرفته بود بدیدار صلاح الدین یوسف روشن کرد وصلاح الدین درتعظیم و تکریم پدر بزرگوار شرایط مبالغه بجای آورده خواست که منصب وزارت را بوی بازگذارد امانجم الدین قبول ننمود وصلاح الدین بتمشیت مهمات مصراقدام فرمود ودراوایل محرم الحرام سنه سبع وستین وخمسمائه مزاج عاضد فاسد شده درروز عاشورا

قاصد سفر آخرت گشت وصلاح الدین خزاین اسمعیلیه راکه از نقود نامعدود و جواهر زواهر واقمشه نفیسه مالامال بود تصرف نمود ومن‌حیث الاستقلال بضبط امور ملك و مال برداخته رعیت وسپاهی را مستمال گردانید در تاریخ امام یافعی مسطور است که از جمله تنسوقات که ازخزانهٔ عاضد بدست صلاح‌الدین افتاد عصائی بود از زمرد واز کتب نفیسه بخطوط جیده صدهزارمجلد وهم درمبادی ایام دولت‌صلاح‌الدین بنا بر بعضی اسباب نورالدین محمود از وی رنجیده قصد نمودکه بمصر رود و دیگریرا عوض صلاح‌الدین یوسف بعزت سلطنت مصر رساند واینخبر بعرض صلاح الدین رسیده پدر و خال و سایر اقرباء و امراء خود را مجتمع ساخت وجهة دفع آنواقعه قرعه مشورت در میان انداخت تقی‌الدین که برادر زاده صلاح الدین بود برپای خاسته گفت صلاح دولت درآنست که هرگاه نورالدین محمود بدین جانب شتابد باجنود نامعدود روی بمیدان کار زارآوریم وزمام اختیار این مملکت را بقبضهٔ اقتدار اوباز نگذاریم نجم‌الدین ایوب زبان بدشنام نبیره گشاده برین سخن انکاری بلیغ فرمود وصلاح‌الدین را مخاطب ساخته گفت که من پدرتوام وشهاب‌الدین که خال تست باآنکه از تمامی اینجماعت باتومحبت بیشتر داریم هرگاه نورالدین محمود را به‌بینیم امکان نداردکه بدستور سابق بساط جلالت مناط سلطنت راتقبل نمائیم واگرمارا بضرب عنق تواشاره فرماید البته حسب فرموده بتقدیم رسانیم حال پدر وخال توکه این‌چنین باشد نسبت بدیگر امرا و ارکان دولت چه‌گمان میبری این مملکت درسلك سایر ممالك‌محروسه نورالدین محمود انتظام دارد ومابحقیقت ممالیك اوئیم وهروقت نورالدین تورا عزل کند غیراطاعت وانقیاد چاره نداریم اکنون صلاح‌دولت درآنستکه‌بنورالدین عریضه‌نویسی‌مبنی‌ازآنکه چنان‌استماع افتاده که خاطر همایون‌برآن قرار یافته که رایات نصرت‌آیات جهة استخلاص این ولایات نهضت‌فرماید وحال‌آنکه حاجت بآن نیست که‌آنحضرت بواسطه این مهم مرتکب این سفرصعب شوند زیراکه من قدم ازجاده عبودیت ملازمان پایهٔ سریرسلطنت بیرون ننهاده‌ام وهر حکمی که ازموقف عدالت صدور یابد قبول دارم**مصراع** بهرچه حکم کنی بروجود من حکمی واگرغباری ازممراین بنده برضمیر انور نشسته مناسب‌آنکه یکی از غلامان خاصه را ارسال فرمایند تامندیلی درگردن بنده انداخته بجانب درگاه عالم پناه کشید **مصراع** چکند بنده که گردن ننهد فرمان را وصلاح‌الدین نصیحت حضرت ابوی را بسمع رضا اصغا فرموده مردم متفرق گشتندوبعضی ازمنهیان نورالدین کیفیت این قال وقیل بتفصیل بوی نوشتند آنگاه نجم‌الدین باپسر خود خلوت کرده گفت توبواسطه غرورجوانی‌وعدم تجربه برصلاح وفساد امور اطلاع نداری زیراکه اگر این جماعت برمافی الضمیر تو وقوف می‌یافتند ونورالدین را اعلام مینمودندکه تومیخواهی که اورا از دخول درمصر مانع آئی نورالدین بهمگی همت متوجه دفع ماگشته تمامی سپاه شام وموصل را مجتمع میساخت و رایت نهضت بدین طرف می‌افراشت حالاکه خبر این مجلس بشنود وگمان بردکه مامطیع ومنقاد اوئیم خاطرجمع کرده بمهمی دیگرمشغولی نماید وما ازقصد او

فارغ بال باشیم وفی الواقع این تدبیر نجم الدین موافق تقدیر افتاده چون عرضه داشت صلاح الدین و کیفیت گفت و شنود مجلس مذکور بعرض نورالدین رسید بار دیگر نسبت بصلاح الدین درمقام عنایت آمده صلاح درآن دانست که او را بحال خود گذارد و بهیچ نوع نیازارد ودرسنه ثمان وستین وخمسمائه نجم الدین ایوب که ملك افضل لقب داشت از اسب افتاد وچند روز متالم بوده بقضاء اجل گرفتار گشت وصلاح الدین یوسف بر نهج سنت سیدالمرسلین صلی الله علیه وسلم اورا تجهیز وتکفین کرده درموضع مناسب مدفون ساخت و کما ینبغی بلوازم تعزیت پرداخت واز نجم الدین شش پسرودودختر ماند بدین ترتیب ملك ناصر صلاح الدین یوسف ملك عادل سیف الدین محمد شمس الدوله توران شاه سیف الاسلام طغتکین شاهنشاه تاج الملوك بوری ست الشام ربیعه خاتون ودرسنه تسع و ستین وخمسمائه نورالدین محمود فوت شده صلاح الدین استقلال تمام یافت وباندك زمانی مملکت شام را نیز بتحت تصرف درآورده پرتو انوار عدالتش برمتوطنان آن بلده نافت و صلاح الدین درایام سلطنت چندین نوبت باکفار فرنك محاربه نموده بسیاری از قلاع بلاد ایشان را تسخیر کرد وبیت المقدس وقدس خلیل را از تصرف نصاری بیرون آورد واو پادشاهی بود بصفت نصفت موصوف، وبوفور سخاوت معروف علما وافاضل رادوست داشتی وهمواره همت برترفیه احوال ایشان گماشتی وهمانسال که درمصر پادشاه گشت توبه کرد وازشرب خمروسایر منهیات درگذشت ودرایام دولت بقاع خیر دربلاد مصرو شام بسیار طرح انداخت ومستقلات خوب و مزروعات مرغوب برآن ابنیهٔ رفیعه وقف ساخت تفصیل بعضی ازعمارات اواین است که نوشته میشود مدرسهٔ قرافه صغری که نزدیك بقبرامام شافعی واقعست ومدرسهٔ قاهرهٔ معزیه قریب بمزاری که منسوب است بامام حسین علیه السلام وخانقاهی که بجای سعیدالسعدا که ازجملهٔ خدام خلفاء اسمعیلی بود بنا نمود و مدرسه حنفیه که بموضع سرای عباس بن سلاراست تعمیر فرمود ومدرسهٔ شافعیه که درمصر معروفست بزین التجار ومدرسه مالکیه درقاهره معزیه دارالشفائی که داخل قصراو بود و مدرسه خانقاه قدس خلیل و وفات صلاح الدین بیست و هفتم شهر صفر سنهٔ تسع وثمانین و خمسمائه در دمشق اتفاق افتاد و نخست درمقابر شهداء ناحیهٔ شمالیهٔ دمشق مدفون شد وبعد ازآن در روز پنج شنبه دهم شهر محرم الحرام درسنه اثنین وتسعین وخمسمائه جسد اورا ازآنجا بعمارتی که دربستان ساخته بود نقل نمودند ودرصفه غربیه آن منزل دفن فرمودند

گفتار دربیان مجملی از وقایع ایام سلطنت ابوالمظفر صلاح الدین یوسف از وقت جلوس درمصر تازمان رحلت ازجهان پرتاسف

درتاریخ امام یافعی مسطور است که درسنه ثمان و ستین و خمسمائه صلاح الدین

یوسف برادر زاده خود قراقوش رابفتح بعضی ازبلاد مغرب مأمور گردانید و قراقوش
لشکر بدانجا کشیده بلده طرابلس که درتصرف فرنگیان بود باهتمام او مفتوح گردید
وهمدرین سال آفتاب اقبال برادر صلاح الدین شمس الدوله ازافق مملکت یمن طالع شد
وزندیقی که عبدالنبی نام داشت وبه تغلب بر آنولایت استیلایافته بود دربرابر شمس الدوله
آمده بعدازمقاتله گرفتار گشت وبقتل رسید ودرسنهٔ سبعین وخمسمائه بلده دمشق بااکثر
بلاد شام درحیز تسخیر سلطان صلاح الدین درآمد وملك صالح اسمعیل بن نورالدین
محمود برحکومت حلب قناعت نمود ودرسنه اثنین وسبعین وخمسمائه صلاح الدین فرمان
دادکه سوری بطول بیست ونه هزار وسیصد ذراع ازجانب بیابان درگرد مصروقاهره
بنانمایند و استادان بنیاد کار کرده تااواخر ایام حیات صلاح الدین بآن عمارت مشغول
بودند ودرسنه ثلث وسبعین وخمسمائه صلاح الدین لشکر بعسقلان کشیده بسببی ذریات نصاری
واخذ اموال ایشان قیام نمود وازآنجا بطرف رمله رفت ناگاه سپاهی ازفرنك بدانجا
رسید ومقاتلهٔ صعب دست داده شکست بجانب اهل اسلام افتاد وپسر تقی الدین که نبیرهٔ
برادر صلاح الدین بود درسن بیست سالگی بابسیاری ازلشکریان مصر بدرجهٔ شهادت
رسید وسلطان درکمال پریشانی بمصرشتافته نصاری بحماة رفتند ومدت چهار ماه آن
بلده را محاصره نمودند ودراواخرهمین سال قلعهٔ حلب بی تعب بحیزتسخیر صلاح الدین
درآمد وایالت آن مملکت را بولد خود ملك ظاهر ارزانی داشت ودرسنهٔ اربع وسبعین
وخمسمائه فرخ شاه که برادر زادهٔ صلاح الدین بود وازقبل او دردمشق حکومت مینمود
بجنگ جمعی از اهل فرنك که ببلاد شام درآمده بودند رفت وایشان را منهزم ساخته
سپهدارلشکر کفار راازپشت زین برروی زمین انداخت و درین سال خال صلاح الدین
شهاب الدین که درحماة علم حکومت می افراشت وفات یافته ملك مظفر تقی الدین عمر بن
شاهنشاه بن نجم الدین ایوب قایم مقام اوشد وتاسنه سبع وثمانین وخمسمائه درآنولایت
بدولت گذرانیده وفات یافت ودرسنه ست وسبعین وخمسمائه شمس الدولة الملك المعظم
تورانشاه بن نجم الدین ایوب که برادر بزرگتر صلاح الدین بود وسابقاً یمن را بضرب
شمشیر درحیزتسخیر درآورده باسکندریه رفته بود ازعالم رحلت نمود وجسد اورا بشام
نقل کرده درمدرسهٔ که خواهرش ست الشام درظاهر دمشق ساخته است مدفون گردانیدند
وپس ازفوت شمس الدوله ایالت یمن ببرادر دیگر صلاح الدین سیف الاسلام تعلق گرفت
ودرروزجمعه ازایام ربیع الاولی سنه ثلث وثمانین وخمسمائه درسطح طبربه میان سلطان
صلاح الدین وفرنگیان بی دین محاربه عظیم اتفاق افتاد وعنایت الهی شامل حال امت
حضرت رسالت پناهی گشته کلانتر نصاری اسیرشد وبسیاری ازلشکریان او بقتل رسیدند
آنگاه سلطان نصرت پناه بقلعه رفته آن قلعه را ازتصرف نصاری بیرون آورد و قرب
چهار هزار کس ازمسلمانان راکه اسیر کافران بودند مطلق العنان گردانید وبرین قیاس
درفتح دیگر بلادوقلاع که دردست فرنگیان بود مراسم سعی واجتهاد مرعی داشته نابلس
وعکا وقیساریه و ناصره وعسقلان ا مفتوح ساخت آنگاه لشکر به بیت المقدس کشیده برجانب

غربی آن بلده نزول اجلال فرمود و بعد ازچند روز از آنجا بطرف شرقی شتافته آغاز محاصره ومحاربه کرد ودرآن زمان از نصاری زیاده برشصت هزار مرد جرار درآن شهراقامت داشتند ودرباب مدافعه ومقاتلهٔ مسلمانان علم‌جد واهتمام می‌افراشتند ودرروز جمعه بیست‌وهفتم‌ماه رجب سنهٔ‌مذکوره صلاح‌الدین بزخم سنگ منجنیق درتضییق نصاری کوشیده آثارفتح ونصرت برصفحات احوال اهل اسلام ظاهرگشت و خوف و رعب تمام درقلوب اصحاب کفر وظلام افتاده فریاد الامان بایوان کیوان رسانیدند و صلاح‌الدین فرنگیانرا ازقتل و اسرایمن گردانیده فتح بیت‌المقدس دست داد ومسلمانان صلیبی‌راکه نصاری برقبهٔ حجره مسجد اقصی نصب کرده بودند درهم شکسته وهمان روز درمسجد نمازجمعه قایم شد وغلغله تکبیر صغیر وکبیر بچرخ اثیر رسید و حال‌آنکه‌آن بلده از شهورسنه اثنین وسبعین واربعمائه تاآن غایت درتصرف ارباب ضلالت بود وقاعده صلح میان سلطان‌صلاح‌الدین وفرنگیان بیدین درآنروز برین وجه مقررشد که هریك‌ازرجال کفاربیست دینار وهرفرد ازنسوان ایشان پنج دینار صوری تسلیم متابعان ملت محمدی نمایند ووجهه هریك ازاطفال خود یکدینار دهند وهرکس از عهدهٔ‌آنچه او را باید داد بیرون نتواندآمد دردست اهل اسلام اسیر باشد وصلاح‌الدین این اموال را مستخلص گردانیده درمیان لشکریان وعلما و زهاد تقسیم کرد و روی بجانب صور آورد وبسبب آنکه صوردرغایت استحکام بود صورت فتح روی ننمود ولشکریان ازسرما و بارندگی دست بیداد برآورده امراء صلاح درمراجعت دیدند و سلطان باستصواب نیك اندیشان ازآنجاکوچ کرده بطرف طرطوس شتافت وآن بلده را قهراً قسراً فتح کرد و جمیع اموال فرنگیان را غنیمت گرفت و هرکس از نصاری که‌آنجا بود اسیرساخت وآتش غضب درطرطوس زده متوجه دیگربلاد اهل ضلال شد و بلدهٔ بعد ازبلده مسخرگردانید تابظاهر برزیه رسید وباوجودآنکه‌آنحصار درحصانت ضرب‌المثل بود وارتفاع‌دیوارش ازپانصد و هفتاد ذراع زیاده بضرب شمشیر وتیر درحیز تسخیر مصریان درآمدآنگاه صلاح‌الدین بانطاکیه‌شتافته مهم مردم‌آنجا برمصالحه‌قرارگرفت وکافران اسیر مسلمانان راکه درشهر داشتند گذاشتند وصلاح‌الدین بنابرالتماس ولد خود ملك ظاهر ازانطاکیه بحلب رفت ومدت سه روزآنجا توقف نمود وملك ظاهر چنانچه باید و شاید بمراسم ضیافت وپیشکش قیام نمود وسلطان صلاح‌الدین‌ازحلب بحماة رفت حاکم‌آنجا تقی‌الدین بدانچه درحیز قدرت اوبود لوازم خدمت بجاآورد وصلاح‌الدین برادر زاده را نواخته حلب ویکدوقصبهٔ دیگراضافه اولکاه اوگشت پس صلاح‌الدین بدمشق رفته چند روزی درآن بلده باستراحت پرداخت وازدمشق بصیداء شتافته‌آن بلده را بصلح مفتوح ساخت آنگاه کرك وشوکبرا نیز بمصالحه‌گرفته ازآنجا بقدس خرامید ونماز عیداضحی درآن مقام متبرك گذارده بعسقلان رفت وآن خطه‌را ازبرادر خود عادل ستانده کرك راعوض داد پس بمکه منزل گزیده بعمارت سورآن بلده فرمان فرمود وبعد ازآن بنفس نفیس شریف بشقیق تشریف برد وآنقلعه راکه درکمال متانت و حصانت بود محاصره نمود

وچون حاکم آنجاشقیق که درسلك عقلا و اعیان فرنك انتظام داشت علامات فتح وظفر درجانب اهل اسلام مشاهده کرد تنها ازقلعه پایان آمده ناگاه بدر خرگاه آن پادشاه عالیجاه رسید وسلطان اورا بارداده باعزاز واحترام نزدیك خود بنشاند و بنابرآنکه آن مهمان عزیز بلغت عربی دانابود وازفن تاریخ وقوف داشت سلطان متوجه سرانجام مهام اوشده والی شقیق بعرض رسانیدکه غرض من از تصدیع ملازمان آستان سلطنت آشیان آنست که اشارت صدور یابدکه بنده بدمشق رفته آنجا ساکن باشم و ازدیوان اعلی سال بسال مراآن مقدار زروغله دهندکه بااهل و عیال بفراغت بگذرانم و هرگاه که این التماس من درجهٔ قبول یابد قلعه‌را تسلیم خدام عالی‌مقام نمایم وسلطان ملتمس اورا بعز اجابت اقتران داده حاکم شقیق بقلعه بازگشت ولشکر اسلام ترك محاصره و محاربه داده دل برمصالحه نهادند وبعد ازچند روز بوضوح پیوست که آنکافر بقدم خدیعت وفریب ازقلعه بیرون آمده بود وغرضش از آن سخنان آن بوده که مصریان‌دست ازتضییق اهل شهر باز دارند تااو مرمت برج وباره نموده ذخیره بقلعه درآرد لاجرم سلطان درغضب رفته کرت دیگر سپاه ظفرپناه آغاز کارزار کردند وروی بترتیب اسباب قلعه‌گیری برآوردند ودرخلال این احوال خبررسیدکه لشکری بیکران وحشری‌فراوان از فرنگان بعکه آمده آن بلده را محاصره مینمایند و ملك عادل بدان راضی گشته که باکافران مصالحه نماید برین موجب که شهررا باتمامی آلات واسلحه ومراکب ودویست هزاردینار زربدیشان دهد وصد نفرازآن اسیران متعین وپانصدکس از مجاهیل اساری را مطلق‌العنان گرداند تاایشان مسلمانان را رهاکنندکه بسلامت ازآنجا بیرون روند وسلطان ازشنیدن این‌سخنان بغایت متاثرگشته برین صلح انکاربلیغ نمودآنگاه باستصواب ارباب رای ترك محاصره شقیق داده بتخریب عسقلان اشارت فرمود زیراکه ترسیدکه درغیبت رایت ظفرآیت کفار فرنك برآنجا استیلا یابند و باستظهار اموال عسقلانیان بیت‌المقدس را درحوزه تسخیرآورند وملك افضل که درسلك اولاد امجاد صلاح‌الدین انتظام داشت و حاکم دمشق بود متصدی تخریب آن بلده گشته حکم فرمودکه متوطنان عسقلان روی بسایر بلاد آورند و ازین جهة خوف تمام ومصیبت مالاکلام شامل حال عسقلانیان گشته و به‌بیع چیزهائیکه قابل نقل نبود شروع نمودند و چیزیکه بده درم می‌ارزید بیکدرم میفروختند و کسی نمیخرید درمراة الجنان مسطور است‌که درآن‌ایام عسقلانی دوازده مرغ بیکدرم فروخت وارزانی سایر اشیارا برین قیاس بایدکرد القصه ازبیستم ماه شعبان تاسلخ ماه مذکور جمعی کثیر بتخریب آن بلده پرداختند وبالاخره آتش‌در بیوتاتش انداختند وهمچنین‌بلده‌وقلعهٔ رمله را ویران کردندمقارن آنحال ازنزد ملك عادل خبرآمدکه مردم فرنگ بااین معنی راضی شده اندکه اگر بلاد سواحل را بدیشان گذاریم باما‌مصالحه‌نمایند ودیگرطریق تعرض ببلاد اسلام نیمایند وسلطان اورا رخصت صلح داده قواعد عهدوپیمان میان مسلمانان وفرنگیان بغلاظ ایمان تاکید یافت واز جانبین محاربه آغاز آمد شدکردندآنگاه سلطان دین پناه به‌بیت‌المقدس شتافته‌ملك

ظاهر و ملك افضل را اجازت داد که ببلاد خود روند و بنفس نفیس روزی چند در بیت المقدس اقامت نموده پس ازآن بدمشق شتافت ودر روز بیست وهفتم شوال سنه ثمان و ثمانین وخمسمائه بدارالملك شام رسید وجمیع اولاد او باسایر حکام بلاد شام درخدمتش مجتمع گشتند وچندگاه بسور و سرور اوقات گذرانیدند ودرروزجمعه شانزدهم صفرسنهٔ تسع وثمانین وخمسمائه سلطان جهة ملاقات قافله حاج سوار شده چون از نزد حاجیان مراجعت نمود به‌تب محرق گرفتار گشت و در بیست وهفتم همان ماه بجوار رحمت الهی پیوست فرق انام ازخواص‌وعوام آغازفغان وزاری وناله و بیقراری کردند و دروقتی که چشم خلایق برجنازهٔ آن پادشاه عادل افتاد آنمقدار آواز بگریه وناله بلند گردید که‌زیاده برآن تصور نتوان نمود نقلست که سخاوت سلطان صلاح الدین بمثابهٔ بود که باوجود بسطت مملکت وفسحت ولایت و وفور مداخل وحصول غنایم در روز وفات درخزانه او زیاده ازچهل وهفت درم موجود نبود و بروایت تحفةالملکیه او را هفده پسر بود والعلم عندالله الودود

ذکر سلطنت ملك عزیز ابوالفتح عثمان‌بن صلاح‌الدین یوسف

سلطان صلاح‌الدین درزمان حیات ایالات ولایت مصررا به‌پسر بزرگترخود عثمان تفویض نمود واورا ملقب بملك عزیز گردانیده بود وچون خبرفوت آنعزیز مصر معدلت بعزیز مصررسیدقدم برمسند سلطنت نهاده‌اکابرواشراف آن بلده بتجدید بیعتش پرداختند وملك عزیز بعد ازآنکه خاطر ازضبط‌آن مملکت فارغ گردانید قصد برادر خود ملك افضل نموده باتفاق عم خویش ملك عادل سه‌نوبت لشکر بدمشق کشید ودررجب‌سنهٔ‌اثنین وتسعین و خمسمائه‌آن بلده رابعد از محاصره و محاربه گرفته ملك افضل فرار برقرار اختیار کرد وعزیزسلطنت دمشق رابملك عادل تفویض نمود خود بجانب مصرإباز گشت ودرسنه ثلث وتسعین وخمسمائه سیف‌الاسلام طغتکین‌بن نجم‌الدین‌بن ایوب که حاکم یمن بود ازعالم رحلت نمود واو بصفت کرم وشجاعت اتصاف داشت‌وبعد ازوفات سیف‌الاسلام پسرش فتح‌الدین اسمیل که اورا ملك معزمیگفتند دریمن پادشاه شد و درسنهٔ خمس و تسعین وخمسمائه ملك عزیز درمصر وفات یافت ومدت حیاتش را بیست وهفت سال وسه ماه وهفده روز گفته‌اند واوجوانی بود درغایت حلم وحیا ونهایت عفت وسخاوبعدازفوت اومصریان متفرق بدو فرقه شدند طبقهٔ برسلطنت پسر عزیز که موسوم بعلی وملقب به منصور بوداتفاق نمودند وزمره‌ای کس‌بطلب‌ملك افضل فرستاده ابواب اطاعت برروی او گشودند

---

(۱) در تاریخ ابوالفدا پسر بزرك صلاح‌الدین یوسف راملك افضل نگاشته و سن عزیز را بقدردوسال ازافضل کوچکتر نگاشته حرره محمد تقی‌التستری

ذکر ملك افضل نورالدین علی بن صلاح الدین یوسف

چنانچه ازسیاق کلام گذشته بوضوح می پیوندد ملك افضل درزمان حیات پدرحاکم دمشق بود وچون صلاح الدین یوسف بعالم آخرت انتقال نمود برادرش عزیز باتفاق عم خود ملك عادل سه کرت لشکر بدمشق کشیده آن ملک را ازملك افضل انتزاع فرمود و صرخد را بوی داد واودرصرخد میبود تاوقتی که عزیز وفات یافت آنگاه بمصر شتافت و روزی چند برمسند عزت تکیه زد ناگاه عمش ملك عادل باسپاه پردل بمصررسید وبلده سیمساط را بملک افضل ارزانی داشته سلطنت مملکت مصربرعادل قرار یافت و ملك افضل بسیماط رفته مدت حیاتش درسنه اثنین وعشرین وستمائه درآن شهر نهایت پذیرفت درتاریخ امام یافعی مسطور است که ملك افضل را فضل وکمال بسیار بود و ازعلماء زمان خود. استماع حدیث فرمود درجودت کتابت یدبیضا مینمود ودرتعظیم وتکریم اصحاب دانش مراسم مبالغه بتقدیم میرسانید ودرتاکید قواعد عدل وحلم و کرم از خود بتقصیر راضی نمیگردید و ازانشاء رسائل و مکاتیب وقوف تمام داشت و درنظم اشعار رایت مهارت می افراشت درآن اوان که برادرش عزیز که موسوم بعثمان بود وعمش عادل که اورا ابوبکر می گفتند ولایت دمشق را ازوی گرفتند این چند بیت نظم کرده نزدناصر خلیفه فرستاد که **شعر** مولای ان ابابکر وصاحبه عثمان ✿ قدغصبا بالسیف حق علی وهوالذی کان قدولاه والده ✿ علیهما فاستقام الامر حین ولی فخالفاه وحلا عقد بیعته والامر بینهما والنص فیه جلی ✿ فانظرالی خط هذاالاسم کیف لقی من الاواخر مالاقی من الاول و ناصرخلیفه این سه بیت درجواب قلمی کرد که **شعر** واتی کتابك یابن یوسف ناطقا بالصدق یخبران اصلك طاهر غصبوا علیاً حقه اذلم یکن ✿ بعدالنبی له بیثرب ناصر فاصبر فان غداً علیه حسابهم ✿ والبشرفنا صرك الامام الناصر وزیر ملك افضل ابرالفتح نصرالله بن ابی الکریم محمدبن عبدالکریم الشیبانی الجزری بود ونصرالله نیزمانند برادران خود مجدالدین ابوالسعادات وعزالدین علی مشهوراست بابن اثیر جزری وابن اثیر درفنون فضایل وصنوف علوم سرآمد علما وفضلاء زمان خود بود ودرفن انشا ونوشتن رسایل آنقدر مهارت داشت که فوق آن مرتبه تصور نتوان نمود و اودرجزیرهٔ ابن عمرمتولد شد وهمانجا نشوونما یافت و دراوایل ایام صبی بحفظ کلام ایزد متعال فایز گشت وقوت حافظه اش بمثابهٔ بود که تمام دیوان ابی تمام و بحتری و متنبی را یادگرفت درتاریخ امام یافعی ازابن خلکان مرویست که چون ابن اثیراز کسب فضایل باز پرداخت بملازمت سلطان صلاح الدین شتافت ومنظور نظر تربیت سلطانی گشته وزارت ملك افضل بوی تعلق پذیرفت وابن اثیرمن حیث الاستقلال بدان امرمشغولی مینمود تاوقتی که عزیز وعادل دمشق را ازافضل انتزاع کردند آنگاه ابن اثیر بنابر توهمی که ازآن دوعزیز داشت درگوشهٔ مختفی گردید ویکی ازحجاب ملك افضل اورا درصندوقی نشانده ودرصندوقرا مقفل ساخته برشتری بار کرد و از دمشق بیرون آورده

همراه خود بجانب مصر برد وابن اثیردر آندیار بنیابت ووزارت ولد عزیز منصور قیام نمود وچون عادل مصررا تسخیرفرمود ابن اثیراز آنجا نیز گریخته بحلب رفت وروزی چند بخدمت ملك ظاهر پرداخته ازحلب روی بموصل آورد وازموصل بسنجار شتافته باز بموصل معاودت کرد وتاآخر ایام حیات آنجا مقیم بود ازتصانیف داله بروفور فضیلت ابن اثیریکی کتاب مثل السایراست وآن نسخه اشتمال دارد برآدابی که شعرا و کتاب واهل انشارا ضرورتست وایضاً کتاب الوشی المرقوم فی حل المنظوم و کتاب المعانی المخترعة فی صناعة الانشاء ازجمله منشآت آن وزیرفضیلت انتماست وفاتش درسنه سبع وثلثین وستمائه روی نمود واوازبرادران خود مجدالدین ابوالسعادات وعزالدین علی بسال خورد تربود

ذکرملك عادل ابو بکر سیف الدین محمدابن نجم الدین ایوب

درتاریخ امام یافعی مسطور است که ملك عادل بصفت عقل وتدبیر موصوف بود بنابرآن درسوانح امور برادرش صلاح الدین یوسف باوی مشورت میفرمود بصیام نهار وقیام لیل میل بسیار داشت ودرزمان سلطنت برادر دربعضی ازبلدان شام مثل عکه وکرك رایت حکومت برافراشت وبعد ازفوت برادر زاده خود ملك عزیز برمملکت مصر وشام مستولی شده ولد عزیز علی راکه ملقب بمنصور بود بمدینه رها فرستاد و زمام رتق و فتق وقبض وبسط مهمات مصررا بقبضۀ اختیار ولد خود ملك کامل داد وحکومت دمشق رامع توابع بپسردیگر خود ملك معظم تفویض نمود و جزیره را بولد دیگر خود ملك اشرف ارزانی فرمود وایالت اخلاط رابه پسرچهارم خویش ملك اوحد که ایوب نام داشت مفوض گردانید وبفراغ بال درمصر نشسته رایت سلطنت بایوان کیوان رسانید و درماه رجب سنۀ ثمان وتسعین وخمسمائه ملك معزاسمعیل بن سیف الاسلام طغتکین بن نجم الدین ایوب که درمملکت یمن باظهار شعارظلم وضلال میپرداخت وبشرب مدام اشتغال نموده دعوی میکرد که نسب من به بنی امیه می پیوندد درموضع زبید بردست امراء خود بقتل رسید وپسرش ملك ناصر که درصغر سن بود قایم مقام شد ازجملۀ افاضل ابوالغنایم مسلم بن محمود الشیرازی باملك معزمعاصربود و کتاب عجایب الاسفار وغرایب الاخباررا بنام او تصنیف نمود ودرسنه تسع وستمائه ملك اوحدایوب بن ملك عادل که حاکم خلاط بود وبظلم وسفك دماء اشتغال مینمود وفات یافت وحکومت اخلاط ببرادرش ملك اشرف متعلق شد ودرسنۀ اثنی عشر وستمائه ملك عادل نبیرۀ خود ملك مسعود بن ملك کامل را بایالت ولایت یمن سرافرازساخته بدانجانب ارسال داشت وچون ملك مسعود بحدود آن مملکت رسید اعیان امرا واشراف درطریق اطاعت سلوك نموده مراسم استقبال بجای آوردند واورا بیمن برده بیمن وسعادت برتخت سلطنت نشاندند ودرسنۀ خمس عشروستمائه ملك

عادل ازمنزل آب و گل دل بر کنده بعالم آخرت پیوست و نوزده (۱) پسر یادگار گذاشت از آنجمله پنج نفر بسلطنت رسیدند کامل ومعظم واشرف وصالح وشهاب الدین غازی

ذکر ملک اشرف موسی بن ملک عادل

در زمان سلطنت ملک عادل پسرش ملک اشرف که موسوم بود بموسی درمدینه رها بحکومت مشغولی مینمود وبعد ازچندگاه ایالت حران نیز بوی تعلق گرفت و چون ملک اوحد فوت شد حکم اشرف دراخلاط نیزسمت نفاذ پذیرفت ودرسنهٔ خمس وعشرین وستمائه ملک معظم شرف الدین عیسی که در دمشق علم سلطنت مرتفع گردانیده بود وفات یافته پسرش ملک ناصر که داود نام داشت قایم مقام شد ودرسنه ست وعشرین و ستمائه ملک کامل ازمصر بعزیمت فتح دمشق نهضت نمود وملک اشرف درصدد مدد برادر آمده ملک ناصرطالب صلح گشت وبعد ازارسال رسل و رسایل مهم بر آن قرار یافت که ملک ناصر بایالت کرک وشوبک وطرابلس قناعت نماید وملک اشرف در دمشق بر تخت سلطنت نشسته حران ورها ورقه وراس العین را بملک کامل باز گذارد وآنگاه ملک کامل بجانب مصر باز گشت وملک اشرف دمشق رابیمن مقدم شریف مشرف ساخت و باستمالت سپاهی ورعیت پرداخته رایت عدالت برافراخت واو پادشاهی بود درغایت حلم و کرم رافع اساس عدل وقامع بناء ستم بصحبت اهل خیروصلاح بسیار مایل والطاف عمیمش اصحاب علم وفضل را شامل درزمان دولت خود دردمشق دارالحدیثی بنانهاد وتدریس آن بقعه‌را بشیخ ابی عمرو بن صلاح داد ولادت ملک اشرف درسنهٔ ثمان وسبعین وخمسمائه اتفاق افتاده بود وفاتش درسنه خمس وثلثین وستمائه روی نمودامرا وارکان دولت جسدش را بعدازتقدیم مراسم تجهیز وتکفین نخست درقلعه دمشق دفن کردند وپس ازچندگاه اورا ازآن قبر بیرون آورده بعمارتی که درشمالی مسجد جامع دمشق ساخته بود بخاک سپردند

ذکر ملک کامل ابوالمعالی محمدبن ملک عادل

ملک کامل پادشاهی بود بجلالت قدرونباهت شان موصوف وباشاعه عدل ولطافت طبع معروف ذکر جمیلش برالسنه و افواه مذکور وحسن تدبیرش نزد اقاصی وادانی مشهور برجاده سنن سنیه نبویه ثابت قدم ودرمحبت مقویان مذهب علیه مصطفویه راسخ دم درلیالی جمعه مجلس شریفش بوجود علما وفضلامشحون بودی وبنفس نفیس باآنطایفه مباحثه نموده تفتیش مسائل فرمودی درایام دولت درقاهره معزیه دارالحدیثی درکمال فسحت طرح انداخت و برسر قبر امام شافعی قبه‌ای درغایت رفعت بنا کرده تمام ساخت وملک کامل درایام پدرمتعهدحل وعقد ورتق وفتق مهمات ممالک مصر بود وبعدازفوت ملک عادل درسنهٔ خمس عشروستمائه استقلال یافته باندک زمانی یمن وحجاز وشام را تسخیر

(۱) درتاریخ ابوالفدا اولاد ذکور ملک عادل شانزده نفر مذکور شده حرره محمدتقی التستری

فرمود بنابرآن خطبا هرگاه بنام آن پادشاه عالی شان میرسیدند میگفتند که (صاحب مکه و عبیدها والیمن وزبیدها ومصر وصعیدها والشام والصنادیدها والجزیره و ولیدها سلطان القبلتین و رب العامتین و خادم الحرمین الشریفین ابوالمعالی محمدبن الملک العادل ناصرالدین خلیل أمیرالمؤمنین) وفات ملک کامل در آخر روز چهارشنبه بیست ویکم ماه رجب سنه خمس وثلثین وستمائه درقلعهٔ دمشق روی نمود مدت عمرش نزدیک بچهل سال بود

گفتار دربیان وفات بعضی ازامرا وحکام ولایت یمن و مصر و شام

درتاریخ امام یافعی مسطور است که درسنهٔ ست وعشرین و ستمائه بملک مسعود یوسف بن ملک کامل که درسنه اثنی عشروستمائه بموجب فرموده جدخود ملک عادل لشکر بیمن کشیده آن مملکت رابتحت تصرف درآورده بود و بلاد حجاز را نیز مسخر کرده حکومت می نمود درمکه شریفه وفات یافت و دروقت مرض وصیت فرمود که از متملکاتش چیزی درتجهیز وتکفین اوصرف نکنند وجسدش را بشیخ صدیق که درسلک اعاظم صلحا انتظام داشت تسلیم نمایند تاازوجه حلال برنهج سنت حضرت رسالت صلی الله علیه وسلم تجهیزوتکفین کند امرا وارکان دولت اوبموجب وصیت عمل نموده شیخ صدیق کفن آن پادشاه نیکو اعتقاد را از رداء و ازاری که بآن حج و عمره گذارده بود ترتیب کرد و او را درمیان قبور مسلمانان مدفون گردانید و چنانچه وصیت کرده بود فرمود تابرقبرش نوشتند که (هذاقبرالمفتقر الی رحمةالله تعالی یوسف بن کامل بن ابی بکر بن ایوب) وچون خبر فوت ملک مسعود بمصر رسید ملک کامل بغایت محزون وغمگین گشته بمراسم تعزیت قیام نمود ودرسنهٔ اثنین وثلثین وستمائه مقدمة الجیش ملک کامل صواب خادم که درشجاعت ضرب المثل بود وفات یافت وازوصدغلام ماند که جمعی ازآن بمرتبه امارت رسیدند وهمدرین سال ملک زاهدبن السلطان صلاح الدین یوسف که مکنی وموسوم بابوسلیمان داود بود و درقلعه بیره حکومت مینمود بعالم آخرت توجه فرمود و اوبعد از فوت ملک عزیزبن ملک ظاهر که برادر زاده ملک زاهد بود آنقلعه را متصرف گشت ودرسنهٔ ثلث وثلثین وستمائه ملک محسن احمدبن السلطان صلاح الدین یوسف درگذشت و اودرعلم حدیث وسایرعلوم معقول ومنقول بغایت ماهر بود و درتواضع وتزهد مبالغه میفرمود و درسنهٔ اربع وثلثین و ستمائه ملک غیاث الدین محمدبن ملک ظاهر غازی بن صلاح الدین یوسف درحلب بعالم آخرت توجه نمود و اوبعد ازفوت پدر خویش ملک ظاهر درسن چهارسالگی برسربرفرماندهی نشسته بود واتابک اوبسر انجام امور پادشاهی مشغولی میکرد ودرسنه خمس وثلثین وستمائه ملک اشرف دردمشق وفات یافته برادرش ملک صالح که اسمعیل نام داشت قایم مقام شد وملک کامل لشکر بدمشق کشید واسمعیل درشهر

متحصن گشت و ملك كامل آغاز محاصره نموده بالاخره بین الجانبین مصالحه بوقوع انجامید و اسمعیل دمشق را بملك كامل باز گذاشته ببعلبك رفت وملك كامل چون مدت دوماه دردمشق بدولت واقبال بگذرانید مریض گشته درروزچهارشنبه بیست ویکم رجب سنه مذکوره رخت بعالم بقا کشید و در روز پنجشنبه بیست ودوم درقلعه دمشق مدفون گشت و تاوقت صلوة روزجمعه بیست وسیوم فوت اومخفی بود ودرآن روز درجامع دمشق قبل ازصعود خطیب برمنبر ناگاه شخصی برخاست وگفت (اللهم ارحم علی الملك الكامل وخلد ظلال سلطنة الملك العادل) ازاستماع ابن کلام بیکبار مردم درخروش آمده آغاز گریه وافغان کردند وامرا وارکان دولت چنان مصلحت دیدندکه برادرو زادهٔ ملك كامل مظفرالدین یونس که ملقب بود بملك جواد دردمشق بنیابت ولد ملك كامل ملك عادل حاکم باشد بعدازآن درجوار مسجد جامع جهة ملك كامل مقبره ترتیب نموده جسد اورا ازقلعه بدانجا نقل کردند

ذکر سایر سلاطین آن دودمان عالیشان وبیان انتقال دولت اقبال از آن خاندان

درتاریخ امام یافعی مذکور است که بعدازفوت ملك كامل پسرش ملك عادل درمصر برمسند سلطنت نشسته ملک جواد دردمشق بنیابت او کمرحکومت برمیان بست ودرسنهٔ سبع وثلثین وستمائه امرا واعیان مصرازاطاعت ملک عادل متنفر گشته برادرش ملک صالح راکه ایوب نام داشت بپادشاهی برگرفتند وملک عادل را درمحفه نشانده ازقصر بیرون آوردند وجمعی کثیر ازلشکریان بگردآن محفه درآمده اورا بقلعه بردندومحبوس کردند وملک صالح بعدازقید وحبس برادر ازروی استقلال افسر اقبال برسرنهاد و بدست مرحمت بساط نصفت بگسترد ومساجد وبقاع خیررا معمور ساخته با کافهٔ برایا بروجه احسن زندگانی کرد وچون ازضبط ملک مصرفارغ گردید لشکر بدمشق کشید وجواد را ازحکومت آندیار معزول گردانید وامارت اسکندریه را بوی تفویض نموده سوارشد وفرمود تاجواد غاشیهٔ اورا بردوش افکند وبعد ازآن از این بیحرمتی پشیمان گشته بطرف غور توجه کرد وعم خود اسمعیل راکه ایضا ملقب بملک صالح بود از بعلبک طلبداشت واسمعیل مصلحت دراطاعت برادر زاده ندیده ازمجاهد که حاکم حمص بود استعانت جست وبامداد اومستظهر گشته ازراه غیرمعهود متوجه دمشق شدوبیکناگاه خودرا درآن بلده افکند امرا وملازمان ملک صالح چون اینخبر شنودند اورا تنها گذاشته روی بملازمت اسمعیل آوردند وجمعی ازلشکریان حاکم کرک ملک ناصر بملک صالح بازخورده فی الحال اورا گرفتند ونزد پادشاه خود برده درقلعه بند کردند وچون اینخبر بسمع ملک عادل که درغیبت برادر ازقلعه بیرون آمده باردیگر درمصر پادشاه شده بود رسید قاصدی نزد ملک ناصر فرستاد وصد هزار دینار تقبل نمودکه ملک صالح را بوی سپارد ملک ناصر اینمعنی را قبول نکرد ودست بیعت بملک صالح داده بمرافقت او

روی بجانب مصر در آورد و بعد از وصول بحدود آن مملکت امراء کاملیه مایل بسلطنت صالح گشته نوبت دیگر عادل را گرفتند و در قلعه محبوس کردند آنگاه بدار الملك مصر در آمده ملك ناصـر بصوب کرك مراجعت فرمود و در سنه ثمان و ثلثین وستمائه پادشاه دمشق اسمعیل بنا برغرضی که داشت قلعه شقیق را بکفار فرنك باز گذاشت و عزالدین عبدالسلام وجمال الدین ابوعمرو بن الحاجب را بزندان فرستاد و درسنهٔ احدی و اربعین وستمائه ملك جواد که بعداز کامل روزی چند حکومت دمشق نموده بود بعالـم آخرت توجه فرمود درسنه خمس واربعین وستمائه مدت حیات ملك عادل بن کامل درمحبس بنهایت رسید وازوی پسری ماند موسوم بعمرو ملقب بمغیث وملك مغیث را بعداز فوت پدر در قلعهٔ کرك محبوس کردند وپس ازوقایع مذکوره چندکرت میان ملك صالح ایوب که در دمشق سلطنت مینمود وملك اسمعیل که در کرك اقامت داشت محاربات اتفاق افتاد ودر اکثر اوقات اسمعیل مغلوب گشته دردمشق قحط وغلائی عظیم دست داد ودرمنتصف شعبان سنه سبع واربعین وستمائه ملك صالح ایوب درمنصوره وفات یافت قطایا که مملوك ملك صالح بود باتفاق دیگرامرا مدت سه ماه موت اورا پنهان داشته کس بطلب ولدش ملك معظم که دربعضی ازبلاد شام بود فرستادند و تازمان وصول ملك معظم بمصر بدستور سابق هرجمعه خطبه بنام ملك صالح میخواندند وچون ملك معظم بقاهـره معزیه رسید فوت پدرش ظاهرشده خطبه وسکه باسم ولقبش موشح گشت و درسنهٔ ثمان و اربعین و ستمائه کفار فرنك قصد مصر نموده ملك معظم بمقاتله ایشان توجه فرمود ودرمنزل منصوره محاربه عظیم دست داده نسیم نصرت بر پرچم علم معظم وزید ومعظم سپاه فرنك گریزان گشته هفت هزار کس از ایشان عرضهٔ تیغ بیدریغ شدند وملك فرنج باسیری افتاده در قلعه منصوره مقید گردید آنگاه ملك معظم آغاز خفت وطیش نموده غلامان پدرش ملك صالح بروی خروج کردند واورا گرفته وکشته عزالدین ترکمان راکه هم ازایشان بود مقدم سپاه ساختند وازمنصوره علم عزیمت بصوب قاهره معزیه برافراختند وملك فرنج خون خود را بپانصد هـزار دینار باز خریده و بلده دمیاط را نیز بمسلمانـان گذاشته مطلق العنان شد ودرخلال این احوال ملك ناصر که حاکم کرك بود بجانب دمشق لشکر کشید وآن بلده را مفتوح گردانید آنگاه سپاه شام را فراهم آورده بطرف مصر نهضت کرد وامراء مصر اورا استقبال نموده درمنزل عباسیه تلاقی فریقین دست داد و انهـزام بجانب مصریان افتاده شامیان بقاهره معزیه درآمدند وخطبه بنام ناصر خواندند وعزالدین وقطایا باسیصد سوار جرار ازغلامان صالحیه بطرف شام گریخته در اثناء راه بطایفهٔ ازلشکر ملك ناصر که خزانه وطبل وعلم اورا همراه داشتند بازخوردند و بضرب تیغ و تیر ایشانرا منهزم گردانیده شمس الدین لؤلؤ راکه نایب ناصر بود اسیر گـرفته وبسان گوسفند ذبح کرده طبل ملك ناصر رادرهم شکستند وخزانهٔ اورا بیاد نهب وتاراج بردادند وتاغزه رانده ولد سلطان صلاح الدین یوسف بن ایوب وملك اشرف موسی بن عادل که حاکم حمص بود وملك صالح اسمعیل بن عادل راکه شمهٔ ازحال اوسبق ذکر یافت بازمرهٔ

از امرا اسیر کرده همه‌را ازمیان برداشتند وچون این اخبارمحنت آثار بسمع ملك ناصر رسید درمصر مجال اقامتش نماند لاجرم عروس مملکت را بروجهی که رجعت امکان نداشت طلاق داده بحدود بعضی ازولایات شام شتافت واین وقایع درسنهٔ ثمان واربعین وستمائه سمت صدور پذیرفت ودرسنهٔ تسع واربعین وستمائه طواشی که ازقبل ملك ناصر داود والی کرك بود ملك مغیث عمرو بن ملك عادل بن ملك کامل را ازمحبس بیرون آورده بپادشاهی برداشت وحقوق نعمت ولی نعمت را نابوده انگاشت و درسنهٔ احدی وخمسین وستمائه ملك صالح صلاح الدین بن ملك ظاهرغازی بن ملك ناصر بن صلاح الدین یوسف ابن ایوب وفات یافت ودرسنهٔ اثنین وخمسین وستمائه امرا واعیان مصرعزالدین ترکمان که مملوك ملك صالح ایوب بود بسلطنت برداشته اورا ملك معز لقب دادند واز آن تاریخ بازپادشاهی مصر تعلق بغلامان گرفت و نفاذ فرمان آل ایوب از آندیار صفت انقطاع پذیرفت وچون عزالدین وغلامانی که بعدازوی درمصر برسریرعزت و حکومت نشستند باسلاطین چنگیزخانی معاصر بودند ودایم الاوقات باهلاکوخان واولاد اومقاتله ومحاربه مینمودند ذکرایشان درجزو دوم ازمجلد ثالث مذکور خواهد شد انشاء الله تعالی اماملك ناصرداود بن معظم بن عادل که ازوهم عزالدین هرروزدریکمنزل بسرمیبرد درسنهٔ ست وخمسین وستمائه عالم‌را بدرود کرد واوطبعی نقاد وذهنی وقاد داشت ومدتی بتحصیل علوم اشتغال نمود وازمؤید طوسی استماع حدیث فرموده بود شعر درکمال جودت میگفت وجواهر معانی بدیهه بالماس افکار میسفت وملك مغیث عمروبن عادل بعدازآن که چندسال‌درکرك بحکومت گذرانید فی سنهٔ اثنی وتسعین وستمائه لشکری ازمصر به تسخیر آن بلده‌مامور گشت وملك مغیث درشهر تحصن نموده بعدازامتداد ایام محاصره کارش باضطرارانجامید لاجرم امان طلبیده نزد سلطان مصرشتافت وبغبه هلاك شد وپس ازوی هیچکس رااز آل ایوب سلطنت میسر نگردید ودست تقدیر مالك الملك علی الاطلاق عظم سلطانه بساط حکومت آنطبقه‌را درنوردید یفعل الله مایشاء ویحکم مایرید

ذکرشرفاء حرمین شریفین زادهماالله شرفا

اول کسی از سادات صاحب سعادات که درمکه فایض البرکات رایات عمارت بر افراشت ابومحمد حسن بن زید بن حسن بن علی بن ابی طالب بود رضی الله عنهم وآنجناب ازقبل ابوجعفر منصور دوانیقی بدان امرقیام نمود چنانچه درضمن احوال عباسیان شمهٔ ازین معنی مذکورشد ودرزمان مامون عبدالله بن حسن بن عبدالله بن عباس بن امیرالمؤمنین علی چندگاه بایالت حرم اقدام فرمود درتحفة الملکیة مسطور است که درآن اوان که العزیزبالله اسمعیلی درمصر برمسند عزت تمکن داشت شخصی راکه موسوم به بیکجور

بود والی مکه گردانید وابومحمد(۱) جعفر بن محمد بن الحسن بن محمد بن موسی بن عبدالله
ابن موسی بن عبدالله بن الحسن بن امیر المؤمنین علی رضی الله عنهم خروج کرده بیکجور
رابقتل آورد ومدت بیست و دوسال در آن بلده فاخره باقبال گذرانید وبعد ازفوتش
ولد اوعیسی حاکم گردید ابوالفتوح حسن بن جعفر پس از انتقال برادر افسر ایالت برسر
نهاد واو بصفت شجاعت وسخاوت وفصاحت بیان وطلاقت لسان موصوف بود وابوالقاسم
مغربی که درسلك اعیان ووزراء اسمعیلیان انتظام داشت باآل جراح که از جمله امراء
شام بودند قرارداد که ابوالفتوح رابخلافت نصب کنند ودرزمان الحاکم بامرالله آنجناب
را ازمکه بدانولایت برد وامیرالمؤمنین خوانده الراشد بالله لقب نهاد و اینخبر بحاکم
رسیده بغایت مضطرب گردید وابواب خزاین راگشاده اموال بسیار باآل جراح انعام
نمود تاازسرهوا خواهی ابوالفتوح درگذشتند وآنجناب ازین معنی متوهم شده بمکه باز
گشت وچون دست قضا سجل عمر اورادر نوشت پسرش تاج المعالی والی شدودرسنهٔ اربع وستین
واربعمائه وفات یافت آنگاه حمزة بن دهاش بن داود بن عبدالرحمن بن عبدالله بن داود بن
سلیمان بن عبدالله الثانی بن موسی برمکه مستولی گشت ومدت هفت سال میان سلیمان بن عبدالله بن
موسی بن عبدالله نایرهٔ خلاف وجدال اشتعال داشت عاقبت حکومت آن بلده برمحمد بن جعفر بن
ابی هاشم بن عبدالله بن ابی هاشم محمد بن الحسن بن محمد بن موسی الثانی قرار گرفت و
پس ازانتقال محمد بملك سرمد ولدش ابوفلیته قاسم حاکم شد وچون قاسم نیزحیات را
بدرود نمود پسرش فلیته قایم مقام گشت وبعدازاولواء دولت پسرش هاشم بن فلیته سمت
استعلا پذیرفت وچون اونیزراه سفر آخرت پیش گرفت ولدش قاسم زمام حکومت بدست
آورد وپس از قاسم بن هاشم عمش قطب الدین عیسی بن فلیته بامر ایالت مشغولی کرد
وداود بن عیسی بعداز فوت پدر افسر اقبال برسر نهاد وفوتش بروایت امام یافعی درسنهٔ
تسع وثمانین وخمسمائه دست داد ومنصور بن داود بعداز انتقال پدر چندگاه حاکم بود
ودرایام دولت اوفی سنه سبع وتسعین وخمسمائه قتادة بن ادریس بن مطاعن بن عبدالکریم
ابن عیسی بن حسین بن سلیمان بن علی بن سلمة بن عبدالله بن محمد بن عبدالله بن محمد بن
موسی الثانی بداعیهٔ جهانبانی خروج نمود وزمام ایالت مکه رابدست آورده نهال اقبال
آل فلیته را استیصال کرد و حسن بن قتاده بعداز فوت پدر مدتی فرمان فرما بود و چون
بعالم عقبی انتقال نمود برادرش راجح برسایر امثال و اقران تکفل امر ایالت رحجان
یافت ودرزمان حکومت اومسعود بن کامل بن ایوب بخیال حکومت بجانب مکه شتافت و
راجح درمقام مدافعه آمده اورا بدان بلده راه نداد وابوسعید حسن بن علی بن قتاده بعداز

(۱) هویدا باد که ابومحمد جعفر بن محمد فی سنه سبعین وثلاثمائه وفات یافته و
وفات محمد بن جعفر فی سنه سبع وثمانین واربعمائه اتفاق افتاد درمجالس المؤمنین بنظر
احقر رسیده که بعدازفوت قطب الدین عیسی امیر مکثر بن عیسی بجای پدر نشست وفی سنه
احدی وسبعین وخمسمائه ازلشکر مستضی عباسی بگریخت و برادرش داود بن عیسی بجایش
منصوب شد حرره محمدتقی التستری

فوت عم بمساعدت طالع سعدحاکم گشت وچون او نیز در گذشت پسرش نجم‌الدین‌محمد پای برمسند اقبال نهاد واورا حق سبحانه وتعالی سی پسرداد ازآنجمله ابوالغیث قایم‌مقام پدر بود وچون اوبدست قاید موت گرفتارشد برادرش حمیصه لواء امارت برافراشت و باملك ناصر که سلطان مصر بود درمقام خلاف آمده سلطان رقم عزل برصحیفهٔ حال حمیصه کشید و برادرش عطیفه را والی گردانید وحمیصه ازمکه بیرون رفته یکی از لشکریان سلطان اورا در بریه درخواب یافت و بدرجهٔ شهادت رسانید وسلطان ازین امروقوف یافته بقتل آنشخص حکم فرمود اسدالدین رمیثة بن نجم‌الدین پس ازفوت برادر حاکم مکه گشت وچون اودر گذشت میان اولادش احمد وعجلان ومبارك وغیرهم چندگاه مواد خلاف ونزاع درهیجان بود عاقبت عجلان براخوان غالب آمده زمام امر ایالت را بدست آورد و درایام حیات آن منصب را بولد خود احمد تفویض کرد و احمدبن عجلان بعلوشان از امثال و اقران امتیاز داشت وبعد ازفوت وی درمیان اعمامش مدتی نایرهٔ نزاع مشتعل بود بدرالدین حسن بن عجلان بعدازاتفاق اکثراقربا برخلافتش قایم مقام پدرشد وبرادر زاده‌اش رمیثة بن محمدبن عجلان باظهار شعار خلافتش تعجیل کرد ومآل حال عم وبرادرزاده‌واحوال سایر شرفاء مکه از کتبی که دروقت تحریر این‌وقایع درنظر بود بوضوح نپیوست بنابرآن مرقوم نگشت وآنچه ازالسنه وافواه مسافران آگاه استماع می‌افتد آنست که تاغایت ایالت آن بقعه متبرکه متعلق بسادات حسنی است اما درخطبه اول نام سلطان مصرمذکور میگردد و درتحفة الملکیه مسطور است که درایام دولت سلطان محمد خدا بنده ابوسلیمان شهاب الدین احمدبن رمیثه نزد سلطان محمد آمد و منظور نظر اعتبار گشته امارت قافله حاجیان بوی تفویض یافت ومحمل سلطان را پیش ازبادشاه مصر بعرفات برد وتنگجاتی که بنام سلطان محمد زده بود خرج نمود و چون ازآن سفر مراجعت فرمود سلطان زمام ایالت عراق عرب را بوی عنایت کرد وآنسید عالیشان دراوقات حیات سلطان کماینبغی بدان امر اشتغال داشت وبعد ازفوت سلطان محمدبحله رفت وآن بلده را محکم گردانید وامیرشیخ حسن ایلکانی درزمانی که دربغداد برمسند جهانبانی نشست بحیلهٔ که داشت آنجناب را گرفته بعزشهادت رسانید و ازسید شهاب‌الدین احمد دوپسرماند احمد ومحمود احمدعقب نداشت ومحمود ولدی داشت محمد نام وسید محمد درسنه ثمان وثمانمائه وفات یافت دروقتیکه زوجه‌اش حامله بود وازآن عفیفه پسری تولد نمود موسوم بمحمودشد اماشرفاء مدینه طیبه ازنسل ابوالقاسم طاهر بن یحیی السایر بن حسن بن جعفر الحجة بن عبیدالله الاعرج بن حسین الاصغر بن علی زین العابدین ابن حسین بن امیرالمؤمنین علی بن ابیطالب علیه السلام اند و اول کسی که ازایشان درآن بقعه عالیشان عمارت کرد ابواحمد قاسم بن عبدالله بن الطاهر بود وآنجناب درسنهٔ اربع ومائه زمام امارت بدست آورد و چون فوت شد ولدش ابوهاشم قایم مقام گشت و ابوهاشم بصفت فضل ولطف طبع اتصاف داشت واشعار فصاحت شعار برصحیفه روزگار مینگاشت وبعد ازوپسرش ابوعماره حمزه که بمهنا ملقب است فرمانفرماشد وبنابرآنکه از احوال

خجسته مآل آن سادات صاحب سعادات از مؤلفات مورخان پسندیده صفات چیزی معلوم نمی‌شود وبمجرد تعداد اسامی جماعتی که در آن بلدهٔ طیبه قدم برمسند امارت نهاده اند اکتفا میرود شهاب الدین حسین بن مهنا مالك ومهنا پسران حسین بن مهنا داود بن حسن بن ابوهاشم داود حسن بن طاهر بن مسلم بن عبدالله بن طاهر که در سنه ماتین وفات یافت حسین محیط ولد احمد بن حسین بن حمزة المهنا که سید عابد متورع بود وهفت ماه بامارت مدینه قیام نمود سبع بن مهنا بن سبع بن حمزة المهنا حسین و عبدالله وقاسم اولاد مهناء الاعرج ولد حسین بن حمزة المهنا هاشم وحماد پسران قاسم بن مهناء الاعرج واولاد هاشم را مورخان هواشمیه خوانند وذریهٔ حماد را حمادیه واز هواشمیه شنجة بن هاشم وابوسید وحماد وعیسی الحرون ومنیف اولاد شنجه و منصور بن حماد بن شنجه و عطیة بن منصور بن محمد بن عطیه درمدینه طیبه نایب واهب العطیه بموهبت امارت اختصاص یافتند وازحمادیه ابوفلتیه قاسم بن حماد و پسرانش عمیر و یعمر وحماد و ثابت بن یعمر و هیبة بن حماد بن منصور بن حماد بن شنجه و پسرش سازع بدان عطیه سرافراز گشتند و اسامی باقی شرفاء آنخطه مکرمه از کتب تاریخ معلوم نشد لاجرم مرقوم نگشت والعلم عندالله تعالی

ذکر مبادی احوال سلاطین غور

مورخان سخندان درتحقیق احوال ملوك غورچنین غور کرده اند که در آن اوقات که فریدون درمیدان سرافرازی برضحاك تازی غالب گشت جمعی ازاولاد ضحاك طالب مامنی شدند که آن را مستحکم سازند وازدست برد سپاه فریدون محفوظ ومصون مانند بعدازجست وجوی وتك وپوی بجبال غور رسیدند ودر آن موضع قلاع حصین متین ساختند وچندگاه باستظهار آن رایت مقاومت بالشکر فریدون افراختند آخرالامر بین الجانبین صلح واقع شده اولاد ضحاك خراج برگردن گرفتند و جنود فریدون دست تعرض از دامان عرض ایشان کوتاه کردند ودر آنولایت ذریهٔ ضحاك یکی بعداز دیگری برمسند ایالت می نشست تانوبت بسوری رسید وسوری باسلطان محمود غزنوی معاصر بود ودر وقتی که سلطان محمود لشکر بغور کشید سوری گرفتارشد و کشته گردید و نبیرهٔ اواز بیم سلطان بهندوستان شتافته چون فضای سینه اواز نور توحید روشنی نداشت دریکی از بتخانهای آن مملکت متوطن شد واورا پسری بودسام نام وسام بعدازفوت پدردرسلك اهل اسلام انتظام یافته آغاز تجارت کرد ودراواخرایام حیات بااهل وعیال در کشتی نشسته بخیال جبال غور در حرکت آمد ناگاه باد مخالف بشدت هرچه تمامتر بجنبید و غیراز حسین بن سام تمام اصحاب سفینه‌را غریق گرداب فناگردانید وحسین بعدازسه شبانه‌روز که برزبرتخته پارهٔ رفیق ببری بود بساحل نجات رسید بشهردررفت وبرد کانچه بختفه چون شب درآمد عسسی اورا دزد پنداشته بزندان برد وهفت سال در آن محبس مانده بعدازآن حاکم شهررا مرضی عارض شد وباطلاق زندانیان فرمان فرمود وحسین روی

بجانب غزنین آورده دراثناء راه بجمعی ازقطاع الطریق بازخورد ودزدان اورا جوانی بلندبالای تنومند یافتند اسب وصلاح داده مصحوب خویش گردانیدند اتفاقا درآنشب فوجی از سپاه سلطان ابراهیم غزنوی بسروقت آنجماعت رسیده همه را اسیر ساخته و ودست و گردن بسته نزد سلطان ابراهیم بردند وازموقف غضب سلطان حکم بقتل دزدان صادر شد و دروقتی که جلاد چشم حسین را بربست فریاد از نهاد او برآمده گفت الهی میدانم که برتوغلط روا نیست سبب چیست که من بیگناه کشته میشوم واین سخن مؤثر افتاد جلاد بوسیله یکی ازنواب بعرض سلطان رسانید آنگاه ابراهیم حسین را طلبید و کیفیت حال پرسید حسین سرگذشت خویش معروض داشته پادشاه بروی ترحم فرمود واورا حاجب خویش ساخت وچون سلطان مسعودبن ابراهیم درغزنین برسریرجهانبانی نشست حسین را بتفویض ایالت غورسرافراز ساخت وبعد از فوت حسین اولادش نسبت بسلطان بهرام شاه که بحسب ارث مالك غزنین گشته بود درمقام مخالفت آمدند وچند نوبت بین الجانبین جنك روی نموده درکرت اخیر پسران حسین علاءالدین وسام وسوری بهرام شاه را ازغزنین بجانب هندوستان گریزانیدند وسوری دردارالملك محمودسبکتکین برمسند حکومت برآمد وعلاءالدین و سام بفیروزکوه غور مراجعت فرمودند در اثناء راه سام بعلت سرسام درگذشت وعلاءالدین درحکومت غور مستقل گشت ومورخان از غوریان اول کسی راکه درسلك سلاطین شمرده اند علاءالدین است وملوك غورپنج نفر بودند ومدت شصت وچهارسال سلطنت نمودند

ذکر پادشاهی علاءالدین بن حسین

زمره‌ای ازمورخان گفته اند که نام علاءالدین حسین است وطایفه‌ای برآن رفته اند که اورا حسن نام بوده وجدش نیزحسن نام داشته نه سام وفرقهٔ اول این بیت اورا باستشهاد آورده اندکه **بیت** گرغزنین‌را زبیخ وبن برنکنم ✿ من‌خود نه‌حسین بن حسین‌حسنم وطبقه ثانیه که نامش راحسن عقیده کرده اند بیت مذکوررا چنین خوانده اندکه **مصراع** من خود نه‌حسن ابن حسین حسنم وجمعی که نام جدش راسام پنداشته گفته اند که علاء الدین درغور صاحب تاج وسریر گشت وبعد ازآن باندك زمانی درزمستان که بواسطه کثرت برف و باران خروج از جبال غور متعسر بلکه متعذر بود سلطان بهرامشاه از هندوستان باسپاه فراوان و فیلان گردون توان بغزنین شتافت و میان او وسوری قتال واقع شده بهرامشاه غالب آمد وسوری را اسیر کرده برگاوی نشاند وگرد غزنین برآورده بقتل رساند وچون اینخبر بعلاءالدین رسید باسپاه موفور ازشجعان غور بعزم انتقام درحرکت آمد وروایتی آنکه قبل ازوصول علاءالدین بغزنین بهرامشاه مرده بود وقول اصح آنکه بین الجانبین چندکرت مقاتله روی نمود وآخر الامر علاء الدین ظفر یافت وعلی کلاالتقدیرین چون علاءالدین بغزنین درآمد بقتل و غارت و کندن و سوختن عمارت فرمان داد وغوریان هفت شبانه روز درغزنین آتش بیداد برافروخته هرکس از

توابع غزنویه را یافتند بکشتند وعمارات آن پادشاهان نافذ فرمان را بسوختند وقبور آل سبکتکین را سوای قبر سلطان محمود شکافته آتش درایشان زدند بنابراین جهة علاءالدین بجهان سوز ملقب شد و چون علاءالدین جهان‌سوز از لوازم انتقام فراغت یافت بساط عشرت ممهد ساخته بایوان بزم شتافت ودرشب هشتم اقداح باده بیغش از کف ساقیان مهوش درکشید واین چندبیت که ثبت میشود در سلك نظم منتظم گردانید **غزل** جهان داند که من شاه جهانم ✿ چراغ دودهٔ عباسیانم علاءالدین حسین بن حسینم ✿ که دایم باد ملك خاندانم چو بر گلگون دولت برنشینم ✿ یکی باشد زمین و آسمانم همه‌عالم بگردم چون سکندر ✿ بهرشهری دگرشاهی نشانم درآن بودم که ازاوباش غزنین ✿ چو رود نیل جوی خون برانم ولیکن کنده پیرانند وطفلان ✿ شفاعت میکند بخت جوانم ببخشیدم بدیشان جان ایشان ✿ که بادا جانشان پیوند جانم وبعد ازآن سپاه را ازقتل وغارت منع کرده خون سایر غزنویان را بخشید وجهة برادران خودسام وسوری تعزیت داشته‌عنان عزیمت بصوب غور معطوف گردانید آنگاه لواء نخوت وغرور برافراخت وباعلی چتری موافقت نموده مخالفت سلطان سنجررا پیش نهاد همت ساخت وچنانچه درضمن وقایع سلجوقیان مذکورشدوسلطان سنجر درصحرای هراة رودبا ایشان قتال کرد وعلاءالدین حسین گرفتار گشته مقید گردید وچون روزی چند درمحبس اوقات گذرانید نزد سلطان بوضوح انجامید که والی غور بجودت طبع وحدت ذهن اتصاف دارد بنابرآن رقم عفو برجراید جرایمش کشید و او را ندیم مجلس خاص و انیس بزم اختصاص گردانیده روزی طبقی مملو ازلآلی شاهوار بوی بخشید وعلاء الدین بدیهة این رباعی نظم نموده بعرض رسانید **رباعی** بگرفت ونکشت شه مرا درصف کین ✿ با آنکه بُوَدَم کشتنی ازروی یقین وانگه بطبق میدهدم در ثمین ✿ بخشایش وبخششم چنان گردوچنین ودرمجلس دیگرچشم علاءالدین برخالی که سلطان سنجر بر کف پای خود داشت افتاد بعداز استجازه آن را ببوسید واین رباعی درسلك نظم کشید **رباعی** ایخاك سم مرکب تو افسر من ✿ وی حلقهٔ بندگی توزیورمن تاخال کف پای تورا بوسه زدم ✿ اقبال همی بوسه زند برسرمن آنگاه سلطان سنجرعلاءالدین جهان سوزرا طبل و علم عنایت کرده بسلطنت ولایت غور فرستاد منهاج سراج جوزجانی در طبقات ناصری بقلم سخن دانی مرقوم گردانیده که‌درآن اوان که علاءالدین حسین جهانسوز در اردوی سلطان سنجر بسرمیبرد اشراف واعیان غور برادر زادهٔ علاءالدین ملك ناصرالدین محمد را برتخت حکومت نشاندند وجمعی ازاوباش مفسد واشرار متمرد درهیجان غبار فتنه وفساد جسارت نموده خزاین جهان سوزرا ببهانهٔ علوفه وانعام از ناصرالدین ستاندند وچون علاءالدین ازسلطان سنجر منشور سلطنت غور حاصل کرده متوجه تختگاه خود گشت وخبروصول او بمقر سریر جهانبانی بتواتر پیوست بعضی ازامرا واعیان ازاطاعت ناصرالدین پشیمان شده کنیزکان حرم سرای علاء الدین راکه بتحت تصرف ناصرالدین

درآمده بودند بفریفتند تا درشبی که ناصرالدین بر بستر استراحت بخواب رفته بود بالشی بردهانش نهادند واطراف وجوانب آن را بقوت فرو گرفتند تا نفس انقطاع یافت وبعد ازآنکه علاءالدین بفیروز کوه که دارالملك او بود رسید کرت دیگر لواء جهانگیری مرتفع گردانید وبلاد بامیان وزمین داور وبست و تولك وساخر را بحیز تسخیر کشید آنگاه متوجه غرجستان گشته باابراهیم شاه بن اردشیر که شاه آنولایت بود صلح کرد و دختراوخورملك را بحباله نکاح درآورد وچون از آن سفر مراجعت فرمود داعی حق را لبیك اجابت گفته درسنه احدی وخمسین وخمسمائه بملك آخرت انتقال نمودمدت سلطنتش بروایت روضة الصفاشش سال است وازسیاق کلام طبقات ناصری خلاف اینمعنی مستفادمیشود والعلم عندالله تعالی

ذکرملك سیف‌الدین محمدبن علاء الدین جهان سوز

جمهور اعیان واشراف غور بعدازعلاءالدین پسرش سیف‌الدین را مالك تاج و نگین ساختند ودست بیعت بوی داده اعلام تفاخر و مباهات افراختند وملك سیف‌الدین بحسن صورت وسیرت موصوف بود وبارعیت در کمال عدالت سلوك مینمود و درتقویت ارکان شریعت مساعی جمیله مبذول میداشت وازغایت سخاوت حاصل بحروکان رانابوده می‌انگاشت باهمه‌کس طریقهٔ احسان بجای می‌آورد ودراسترضاء خواطر دور ونزدیك اهتمام می‌کرد وازجملهٔ اطوار پسندیدهٔ اویکی آنکه عم زادگان خود سلطان غیاث‌الدین ومعزالدین راکه پدرش بیجهة حبس فرموده بود ازقید غم نجات داد وآن دوبرادر را مصاحب خود ساخته ابواب الطاف برروی روزگار ایشان بگشاد امازمان سلطنت ملك سیف‌الدین زود بنهایت انجامید ودروقتی که بجنك حشم غزان میرفت شهید گردید سبب این قضیه آنکه درآن اوان که علاءالدین جهان سوز دردست سلطان سنجراسیر بودملك ناصرالدین محمدکه داعیه سلطنت نمود سوار حرم ملك سیف‌الدین محمدرا غصب کرده بدرمش که درسلك سپهسالاران غور انتظام داشت بخشیده بود وچون ملك سیف‌الدین مالك تاج ونگین شدآنمست برنجن را دردست درمش دیده اورا بقتل رسانید وبرادر درمش ابوالعبـاس کینهٔ سیف‌الدین را درسینه جای داده در روزیکه ملك سیف‌الدین دربرابر غزان‌صف قتال می‌افراشت نیزه بر پهلویش‌زد وملك ازاسب افتاده لشکر غور منهزم گشتند وغزی بسروقت ملك سیف‌الدین رسیده اورا نشناخت وکمر پادشاهانه برمیانش دیده دست در کمرملك‌زد وخواست که آنچه مطلوب اوست بدست آورد وچون بندکمر دیرتر باز شد غز کاردی برکمر بند او نهاده خواست کـه آن را ببرد وآن کارد برشکم ملك سیف‌الدین خورده بآن زخم درگذشت مدت سلطنتش یکسال و کسری بود

ذکر سلطان غیاث الدین ابو الفتح محمد بن سام

پادشاه عالی مقام وخسرو جمشید احتشام غیاث الدین محمد بن سام از سایر سلاطین غور بوفور اسباب حشمت وازدیاد موجبات عظمت امتیاز داشت وباوجود بسطت مملکت واشتغال بلوازم امر سلطنت همواره همت عالی نهمت باداء وظایف طاعات و عبادات میگماشت درتقویت ارکان شریعت غرا ازخود بتقصیر راضی نمیگردید و درتمشیت مهام ملت بیضا مراسم سعی واجتهاد بتقدیم میرسانید ازعدل شاملش عامهٔ رعایا بل کافهٔ برایا درمهاد امن وامان آسوده بودند وازجود کاملش اصحاب فضل و کمال در ظلال فراغت و رفاهیت زندگانی مینمودند وسلطان غیاث الدین محمد بن سام قبل ازتکفل مهام فرق انام ملقب بشمس الدین بود وبعد از شهادت ملك سیف الدین درولایت غور نافذ فرمان شده باندك زمانی بلاد زمین داور و قندهار و غزنین و خراسان و غرجستان را تسخیر فرمود مسجد جامع هراة که فی الواقع مهبط انواع فیوض وبرکاتست ازجملهٔ ابنیهٔ رفیعه آن پادشاه خجسته صفات است وسلطان غیاث الدین درشهور سنهٔ تسع وتسعین وخمسمائه دردار السلطنه هراة درگذشت وبگنبدی که دربقعه مذکوره بهمین معنی ساخته بودمدفون گشت زمان حیاتش شصت سال بود ومدت سلطنتش چهل وسه سال

گفتار دربیان بعضی از وقایع ایام سلطنت سلطان غیاث الدین و ذکر کیفیت جهانگیری آن پادشاه عدالت آئین

مورخان فضیلت اقتباس آورده اند که چون ابو العباس ملك سیف الدین محمد را زخم زده بغور بازگشت باتفاق اشراف واعیان آنولایت سلطان غیاث الدین را برتخت سلطنت نشاندو باستقلال درسرانجام امور ملك ومال دخل نموده ازسلطان چندان حسابی برنمی داشت بنابر آن آن پادشاه عالیشان همت بردفع اومقصور گردانید ویکی ازغلامان ترك راگفت که چون فردا ابو العباس پیش ما آید هرگاه که برادرم شهاب الدین دست برسر نهد توگردنش را ازبار سرسبك گردان ودرروز دیگر چون ابو العباس درغایت غفلت وغرور بپایهٔ سریر سلطنت مصر رسید سلطان اورا بسخن مشغول داشته درآن اثنا سلطان شهاب الدین غوری دست برسر نهاد وفی الحال آن ترك بیکضرب شمشیر سرش را ازبدن دورانداخت بعدازآن سلطان غیاث الدین محمد درولایت غور بنفاذ فرمان اتصاف یافت وچون اینخبر بعمش ملك فخر الدین مسعود که حاکم بامیان بود رسید از والی هراة و حاکم بلخ استمداد کرده قصد نمود که مملکت غوررا ازتصرف برادر زاده بیرون آورد وآن دوسردار ازموضع خویش بجانب غور درحرکت آمده ملك فخر الدین مسعود نیز ازعقب متوجه گشت وسلطان لشکری بمقابله ومقاتلهٔ ایشان نامزد کرده لشکر غور بظفر ونصرت اختصاص یافتند وسر پسر قماج که حاکم بلخ بود نزد سلطان غیاث الدین آوردند

وسلطان آن سررا باستقبال فخرالدین مسعود فرستاد وملك ازیورش خود پشیمان شدو عزم مراجعت فرمود درآن اثنا افواج سپاه غور دررسیده ملك‌را احاطه کردندومتعاقب سلطان غیاث‌الدین بابرادر خود سلطان شهاب‌الدین بسپاه خویش ملحق گشته چون عم بزرگوار راگرفتار دید پیاده شده پیش رفت و رکابش را ببوسید وگفت خداوند را بلشکرگاه بایدآمد وفخرالدین طوعاً اوکرهاً بمعسکر برادر زاده رفته سلطان غیاث الدین اورا برتخت سلطنت نشاند ودست برکمر زده درجرگه نوکران بایستاد وملك فخرالدین ازغایت انفعال سراسیمه شده سلطان غیاث الدین را سخنان درشت گفت واز تخت برخواست وبرزبان آورد که شمابا من تمسخرمی کنید وسلطان غیاث‌الدین معذرت نموده او را بجانب بامیان گسیل کرد و یکمنزل مشایعت‌فرمود بعد ازآن سلطان ولایت گرمسیروزمین داوررا مسخرساخت آنگاه بباد غیس شتافته رایت استیلا درآن جلگاه برافراخت ودرشهورسنهٔ تسع وستین وخمسمائه غزنین رابتحت تصرف درآورده‌حکومت آن ولایت را ببرادرخود سلطان شهاب‌الدین مسلم داشت ودرسنهٔ احدی وسبعین‌وخمس مائه بالشکربسیارعلم توجه بجانب دارالملك هراة برافراشت بهاءالدین طغرل که‌یکی ازغلامان سنجری بود ودرآن وقت درهراة حکومت مینمود دانست که باسلطان غیاث الدین بمقاتله نمی‌تواندکرد لاجرم گریخته روی بدرگاه خوارزم شاه‌آورد و سلطان هراة را متصرف گشته درسنهٔ ثلث وسبعین وخمسمائه فوشنج را نیزفتح نمود وبرین‌قیاس اساس دولت سلطان غیاث‌الدین روز بروزمرتفع تربود تادرسنهٔ سبع وتسعین وخمسمائه لشکربشادباخ نیشابور کشید وحاکم آنخطه علیشاه‌بن تکش خان درشهرمتحصن گردید وسلطان غیاث‌الدین بحسب اتفاق دربرابر برجی که مسکن علیشاه بود رسیده بابعضی ازنزدیکان گفت که ازین برج بسنك‌منجنیق رخنه میتوان کرد و ازاثر دولت او فی‌الحال آن مقدار دیوارکه مشار الیه‌گشته بود فرودآمده شهر مسخرگشت در تاریخ گزیده مسطور است که چون سلطان غیاث‌الدین بنیشابور درآمد علیشاه‌بن تکش خان رادست بسته پیش اوآوردند ودایه‌سلطان این معنی‌را ملاحظه نموده اورا فرمود تااشارت‌کرد که دست علیشاه را بگشادند واورا درپهلوی خود برتخت نشانده دربارهٔ وی اصناف و الطاف مبذول داشت ورخصت دادکه بخوارزم رود وسلطان غیاث‌الدین ضیاءالدین‌نامی را ازخواص خویش بحکومت نیشابور نصب نموده سال دیگر لشکر بمرو کشید وآن دوبلده را نیزمسخر گردانید وچون فرمان سلطان غیاث‌الدین درتمامت مملکت‌خراسان سمت نفاذ پذیرفت فی‌سنهٔ تسع وخمسمائه بحکم پادشاهی که ملك او زوال نپذیرد راه سفر آخرت پیش گرفت **نظم** دو در دارد این باغ آراسته ☆ درو بند از هردو برخواسته درای ازدر باغ وبنگر تمام ☆ زدیگر در باغ بیرون خرام از جمله شعرا مبارکشاه غوری‌که مدخل منظوم درعلم نجوم از جملهٔ نتایج طبع اوست معاصر سلطان غیاث‌الدین‌بود و در مدح او اشعار بلاغت آثارنظم مینمود وشمس‌الملك

عبدالجبار گیلانی و ظهیر الملک عبدالله سنجری در سلك وزراء سلطان غیاث الدین انتظام داشتندو همواره همت بر ترفیه حال سپاهی و رعیت میگماشتند

ذکر سلطان شهاب الدین ابوالمظفر بن سام

برادر اعیانی سلطان غیاث الدین بود و مادر ایشان در سلك بنات بدرالدین گیلانی انتظام داشت و شهاب الدین در زمان سلطنت معزالدین لقب یافت ودر شهور سنه تسع و ستین و خمسمائه بنیابت برادر برسریر ایالت غزنین صعود نمود و در سنهٔ احدی و سبعین و خمسمائه لشگر بهندوستان کشیده ملتان را مسخر گردانید و بعد از آن بتدریج سپاه بدیار هند میبرد و بلاد وقلاع میگرفت تادهلی را که دارالملك آنولایاتست بحیز تسخیر آورد و یکی از غلامان خود را که قطب الدین ایبك نام داشت در آن مملکت قائم مقام ساخته علم عزیمت بصوب خراسان برافراخت وچون بمیان طوس وسرخس رسید خبر فوت برادر شنیده متوجه بادغیس گردید و در آن مقام بمراسم تعزیت پرداخته بلاد خراسان را براقرباء خود قسمت نمود برین نهج که تخت فیروز کوه را بعمزادهٔ خویش ملك ضیاءالدین که داماد سلطان غیاث الدین بود ارزانی داشت و زمام ایالت بست و فراه واسفزار را در کف کفایت سلطان غیاث الدین نهاد و ریاست هراة را بخواهر زادهٔ خود ناصرالدین غازی داد و بنفس نفیس بغزنین باز گشته جنود آن حدود رافراهم آورد و بعزم رزم سلطان محمد خوارزمشاه در حرکت آمده از معرکه سلطان محمد انهزام یافت و بعد از وصول بفیروزکوه یاغزنین علی اختلاف الروایتین از نزد سلطان محمد رسولی به پیش سلطان شهاب الدین آمده پیغام آورد که برهمگنان روشنست که غبار وحشت و نقار نخست از آن جانب ارتفاع یافته لاجرم برطبق کلمه البادی اظلم آنجناب را صورت انهزام روی نمود اکنون باید که در مقام موافقت ثابت قدم بوده دیگر وادی مخالفت نه پیمایند و سلطان شهاب الدین سخنان مناسب در جواب گفته بین الجانبین قواعد مصالحه تاکید یافت و بعد از آن سلطان شهاب الدین فرمان فرمود که لشگر غور و غزنین باستعداد سفر سه ساله ترکستان مشغولی نمایند و در آن اثناء شنود که طایفهٔ از ساکنان کوه جود سالك طریق عصیان گشته اند و دفع ایشان رااهم و اولی دانسته بدانطرف شتافته و بسیاری از دشمنان را بتیغ انتقام گذرانید ودر وقت مراجعت بمنزل دمنك بزخم خنجر یکی از فدائیان ملاحده شهادت یافت **نظم** شهادت ملك بحرو بر معزالدین ✿ کز ابتداء جهان مثل او نیامدیك ✿ سیوم زغرهٔ شعبان بسال ششصد و دو ✿ فتاده دره غزنین بمنزل دمنك و شمس الملك عبدالجبار گیلانی و مؤیدالملك محمدبن عبدالله سنجری بوزارت سلطان معزالدین قیام مینمودند و ابواب کاردانی برروی ملازمان استان سلطنت وجهانبانی میگشودند

ذکر سلطان غیاث الدین محمود بن سلطان غیاث الدین محمد

چون خبر شهادت سلطان شهاب الدین بمملکت غور رسید امراء اعیان سر بر خط فرمان برادر زاده‌اش سلطان محمود نهادند واو بفیروز کوه رفته بتمهید بساط معدلت قیام نمود امراء اطراف مانند حاکم غزنین تاج الدین یلدزو والی دهلی قطب الدین ایبك رسل و رسایل بدرگاه سلطان محمود فرستاده اظهار اطاعت و انقیاد کردند وسلطان محمود شیوهٔ ستودهٔ پدرو برادرخودرامرعی داشته عمارت مسجد جامع هراة راکه ناتمام مانده بود باتمام رسانید و در ایام دولت اوعلیشاه بن تکش از برادر خودسلطان محمد خوارزم شاه گریخته بفیروز کوه رفت و سلطان محمد عهد نامه راکه سلطان شهاب الدین پیش او فرستاده بود مبنی بر آنکه بادوست او دوست و بادشمن او دشمن باشد نزد سلطان محمود ارسال کرد و پیغام داد که علیشاه باوجود نسبت اخوت دشمن منست باید که بموجب این معاهده اورا مقید گردانید بنابر آن سلطان غیاث الدین محمود علیشاه را بند کرد و طایفهٔ از مردم عراق و خراسان که از غایت خصوصیت در فیروز کوه همراه علیشاه بودند بسلطان محمود پیغام نمودند که علی شاه وماکه اتباع اوئیم پناه باین درگاه آورده ایم وآزار زینهاری در مذهب اهل مروت جایز نیست اگر پادشاه علیشاه را مطلق العنان نگرداند از ماامری صدورخواهد یافت که تدارك پذیر نباشد وچون ارادهٔ ازلی متعلق بقتل سلطان محمود شده بود این سخنان دروی تأثیر ننمود و آنقوم موضع خواب اورا معلوم کرده در شب سه شنبه سیوم ماه صفر سنهٔ سبع و ستمائه بسان دزدان ببام قصر سلطان بر آمدند و اوراکشته باز گشتند و صباح خدام بارگاه سلطنت سلطان غیاث الدین محمود راکشته یافته نخست اورا درهمان قصردفن کردند و بعدازآن جسدش را بهراة برده درکازرگاه مدفون ساختند در روضة الصفا مسطور است که بعد ازشهادت غیاث الدین محمود امراء غور وسرهنگان ترك باتفاق پسر بزرگترش بهاءالدین سام را که چهارده ساله بود بر تخت سلطنت نشاندند و بدستور معهود علیشاه را مقید نگاه داشته بعضی از اهل فتنه را کشتند و چون اتباع علیشاه مشاهده نمودند که قتل سلطان محمود ایشان را نفعی نرسانید تدبیری اندیشیدند و جمعی را در صندوقها نشانده خواستند که بشهر در آورند و خروج نموده علیشاه را خلاص سازندو هم ازمیان ایشان شخصی امراء غور را برین حادثه اطلاع داده آنجماعت طایفه از شجعان را فرستادند تاآن صنادیق را بردر دروازه بگرفتند واز اصحاب غدر چهل و پنج تن بدست افتاده هر یك بنوعی بقتل رسیدندو چون سه ماه ازحکومت سام بگذشت اتسز بن علاءالدین جهان سوز که ملازمت خوارزم شاه مینمود از خوارزم با لشگری جویان رزم متوجه فیروزه کوه گشت و غوریان بنابر جذب خواطر سپاه خوارزم علیشاه را از محبس بیرون آوردندو اطراف شهر را مضبوط کردند اماهیچ فایدهٔ برآن ترتب نیافت و در جمعه منتصف

جمادی الاولی سنهٔ سبع و ستمائه خوارزمیان فیروزه کوه را بگرفتند و بهاءالدین سام با برادر و مادر تابوت پدر را همراه گرفته جانب هراة روان شدوعلیشاه روی براه غزنین نهادودار وغه هراة سام و برادرش رابخوارزم فرستاد و آن دوملك زاده راخوارزمیان دروقت خروج چنگیزخان در آب انداختند اما **اتسز بن علاءالدین جهان سوز** مدت چهار سال ازقبل سلطان محمد خوارزمشاه در فیروزه کوه حاکم بود و دراواخر ایام حیات میان او وتاج الدین یلدز نایرهٔ خلاف اشتعال یافته مهم بجنك و جدال سرایت کرد واتسز در معرکه کشته گشته دیگر هیچکس از آن طبقه بحکومت نرسید

ذکر ملوك بامیان

اول این طبقه ملك فخر الدین مسعود است که عم سلطان غیاث الدین محمد بن سام بود واومدتی مدید بامر حکومت بامیان وحدود طخارستان قیام مینمود وسه پسر شایسته داشت شمس الدین محمد و تاج الدین زنگی وحسام الدین علی

ملك شمس الدین محمد بن فخر الدین مسعود قایم مقام پدر بود و سلطان غیاث الدین پیوسته در باره او الطاف میفرمود

بهاءالدین سام بن شمس الدین محمد بعد از فوت پدر افسر حکومت بر سر نهاد و او پادشاه فاضل عادل عالم پرور بود و پیوسته با اهل فضل و دانش مصاحبت مینمود و افضل المتاخرین امام فخرالدین الرازی رساله بهائیه بنام آن پادشاه عالی مقام در سلك تحریر کشید و بهاءالدین بعد از شهادت سلطان شهاب الدین بنوزده روز متوجه عالم آخرت گردید مدت حکومتش چهارده سال امتداد داشت از اهل علم و تقوی قاضی تاج الدین زوزنی با بهاءالدین سام معاصر بود واودر بامیان بمواعظ خلایق مشغولی مینمود و بر سر منبر زبان بتوصیف بهاءالدین سام میگشود

ملك جلال الدین علی بن بهاءالدین سام پس از انتقال پدر از دار ملال مدت هفت سال در بامیان بدولت و اقبال گذرانید و در آن سال که سلطان محمد خوارزم شاه در ماوراء النهر بود بیک ناگاه بجانب بامیان ایلغار کرده بی خبر بسر جلال الدین علی رسید و او را بتیغ تیز گذرانیده قلمرو شرا مضبوط گردانید

ذکر بعضی از غلامان سلاطین غور که بمرتبهٔ پادشاهی فایض شدند

ارباب اخبار آورده اند که سلطان شهاب الدین محمد بن سام بخریدن غلامان ترك و تربیت کردن ایشان شعفی تمام داشت و بنابر آنکه اورا بغیر از یك دختر فرزندی نبود روزی یکی از مقربان جرات نموده معروض گردانید که چه بودی سلطان را بخشندهٔ بی منت پسران عنایت فرمودی تابعداز حلول واقعهٔ ناگزیر صاحب افسر و سریر

گشتندی سلطان جوابداد که اگر چه پادشاهان را چند فرزند معدودمی باشد مرا چندین
هزار فرزند است که بعد از فوت من ممالك را بنام من نگاه خواهند داشت و عاقبت
چنان شد که برلفظ مبارك آن پادشاه عالی جاه گذشته بود و یکی از جملهٔ غلامان
سلطان شهاب الدین که مالك تاج و نگین گشت تاج الدین یلدز است وسلطان شهاب
الدین اورا در صفرسن خرید و چون آثار اقبال از ناصیهٔ احوال اولایح گردیدحکومت
بلاد کرمان وشیروان که در حدود آب سند است باو ارزانی داشت و پس از شهادت
سلطان شهاب الدین ورسیدن نعش او بغزنین علاءالدین محمد و جلال الدین علی ابناءسلطان
بهاءالدین سام بنابر استدعاءامراء واعیان از بامیان بدان بلده خرامیدند و خزاین سلطان
معزالدین را متصرف شده علاءالدین محمد که برادر بزرگتر بود بر تخت سلطنت سلطان
محمد صعود نمودو متروکات سلطان شهاب الدین میان برادران تقسیم یافت در طبقات
ناصری مذکوراست که جلال الدین علی دویست و پنجاه شتر زر وجوهر و اوانی مرصعه
و دیگر نفایس متنوعه بار کرده ببامیان برد القصه چون روزی چند از حکومت
ملک علاءالدین محمد در گذشت مؤیدالملک وزیر باتفاق طایفهٔ از امراء ترك بمتابعت
ملك علاءالدین داده عریضه نزد تاج الدین یلدز فرستادند واظهار اطاعت وانقیاد کرده
استدعاء حضور نمودند و یلدز باسپاه موفور متوجه تختگاه سلطان مغفور گشته ملك
علاءالدین محمد اورا استقبال فرمود وبعد ازوقوع قتال باطایفهٔ ازامرا و اقرباگرفتار
شد وتاج الدین طریق مروت مسلوك داشته تمامی آنجماعت را اجازت داده تابیامیان
رفتند وبغزنین درآمده مالك تاج ونگین گشت وچون علاءالدین محمد دربامیان ببرادر
پیوست ملك جلال الدین علی باجمعی کثیر از شیران بیشهٔ یکدلی عزم رزم یلدز جزم
کرده روی بغزنین آورد و تاب مقاومت آن سپاه نیاورده بکرمان رفت وجلال الدین
علی کرت دیگر سلطنت دارالملك محمود سبکتکین را بعلاءالدین محمد گذاشته رایت
مراجعت بصوب بامیان برافراشت وعلاءالدین طایفهٔ ازامراء غوررا باستیصال تاج الدین
مأمور گردانیده یلدزیکی ازارکان دولت خود را باستیصال فرستاد وایلغار کرده بیکناگاه
بسروقت غوریان رسید وجمعی کثیر از ایشان را بتیغ کین بگذرانید و چون تاج الدین
بشارت فتح استماع نمود بابقیه لشکرظفرقرین بظاهرغزنین شتافت وعلاءالدین متحصن
شده مدت محاصره چهار ماه امتداد یافت بعدازآن کرت دیگر جلال الدین علی بمدد
برادر متوجه گشت وتاج الدین یلدز سرراه بروی گرفت وجلال الدین علی مغلوب شده
بدست یکی ازلشکریان یلدز افتاد ویلدز اورا بپای حصار غزنین برده علاءالدین چون
حال برآن منوال دید امان طلبیده بیرون آمد وتاج الدین یلدز روزی چند برادران را
محبوس داشته آخرالامر رخصت داد تاببامیان رفتند آنگاه تاج الدین باستقلال متصدی
سرانجام مهام ملك ومال شده طریقهٔ عدل وانصاف پیش گرفت وپس ازچندگاه میان او
وحاکم دهلی قطب الدین ایبك در حدود پنجاب آتش محاربه التهاب یافت و نسیم ظفر
بر پرچم علم قطب الدین وزیده تاج الدین بجانب کرمان گریخت وایبك مدت چهل روز

درغزنین بعیش وطرب گذرانیده ازراه سنك سوراخ بهندوستان بازگشت وماهچهٔ رایت یلدز بار دیگر از افق دارالملك غزنین طالع شده بتدارك اختلال احوال ملك و مال اشتغال نمود آنگاه لشکر بسیستان کشید ومیان او وملك سیستان تاج الدین حرب صلح بوقوع انجامید ویلدز بجانب غزنین مراجعت کرده دراثناء راه ملك نصیرالدین حسین میرشکار سلوك طریق خلاف آشکارساخت وبین الجانبین غبار پیکار ارتفاع یافته ملك نصیرالدین بطرف خوارزم گریخت وبعدازمدتی بغزنین باز آمده بدست نیاز دردامن لطف ومرحمت یلدز آویخت وتاج الدین رقم عفو برجریدهٔ جریمهٔ او کشید ومقارن آن حال سلطان محمد خوارزم شاه از طرف طخارستان بجانب غزنین ایلغار کرده مفاجأة بحدود آن مملکت درآمد وتاج الدین ازمقاومت عاجز گشته ازراه سنك سوراخ متوجه هندوستان شد ودر آن سفرامراء ترك متفق شده نصیرالدین حسین را بامؤیدالملك وزیر بقتل رسانیدند وتاج الدین یلدز درسنه اثنی عشروستمائه در نواحی بهار باسلطان شمس الدین التمش که درآنوقت فرمانفرمای دهلی بود جنك صعب روی نمود و کوکب دولت یلدز بمغرب فنا غروب کرده گرفتار گشت وسلطان شمس الدین اورا بخطهٔ بداون ارسال داشت وآنجا روزحیاتش بشام ممات تبدیل یافت مدت سلطنت ملك یلدز نه‌سال بود واودو دختر داشت یکی بحبالهٔ نکاح قطب الدین ایبك بسرمیبرد ودیگری درسلك ازدواج ناصرالدین قباچه وقطب الدین ایبك دروقتی که درصغر سن بود تاجری اورا ازترکستان به‌نیشابور برده بقاضی فخرالدین عبدالعزیز کوفی فروخت و ایبك درخدمت اولاد قاضی قرآن خوان شده بعدازآن باموختن آداب فروسیت وتیراندازی اشتغال نموده درآن فن مهارت پیدا کردآنگاه بازرگانی او را ازقاضی خریده بغزنین برد و بسلطان شهاب الدین فروخت وسلطان ایبك‌را باوصاف‌نیك موصوف دیده متوجه تربیتش گشت ونخست اورا میرآخور ساخت وچون دهلی بحیز تسخیرشهاب الدین درآمد حکومت آن مملکت را بوی تفویض نمود وایبك درهندوستان علم اقتدار افراخته درشهور سنهٔ تسعین و خمسمائه که سلطان متوجه‌غزوبنارس بوداورا باعزالدین حسین خرمیل‌مقدمهٔ لشکر گردانید وایبك بیکناگاه برای‌آن مملکت که جیچند نام داشت رسیده بضرب تیغ وسنان او را منهزم ساخت ودر شهورسنهٔ ثلث وتسعین وخمسمائه کرت دیگر لواء جهاد افراخته بطرف نهرواله شتافت وبرای‌آن ولایت نیزظفریافت وبعد ازفوت شهاب الدین نیزدرکشورهند غزوات کرد و ازجانب مشرق تاحدوددیارچین بتحت تصرف درآورد چنانچه سابقاً مسطورشد درزمان حکومت تاج الدین یلدز برغزنین نیزمستولی شد وچهل روزدرآن بلده بعیش و نشاط گذرانیده ازسرایالت آن درگذشت وسالماًغانماً بدهلی مراجعت نموده درشهورسنه سبع وستمائه‌درمیدان‌چوگان‌بازی ازاسب‌درافتادو نقدبقابباد‌فناداد‌وسلطان‌قطب‌الدین‌درشجاعت وسخاوت ماننددرستم وحاتم ضرب‌المثل بوده مدت بیست‌سال درهندوستان سلطنت نمود واز آن جمله چهارده سال خطبه بنام خود خواندکتاب تاج‌المآثر در ذکر احوال و

آثار آن شهریار کامکار اشتمال دارد وچون دروقت تحریر این جزو آن کتاب در نظر این ذره احقر نبود در تفصیل آن حالات شروع ننمود

آرامشاه بن قطب الدین ایبك بعدازفوت پدر باتفاق امراء دهلی بر تخت سلطنت نشست اما بسبب عدم قابلیت اورا بر مسند دولت آرامش میسر نشد و امراء آرامشاه را شایستهٔ سریر جهانبانی ندیده کس نزد سلطان شمس الدین التمش فرستادند واورا بدهلی طلبیده پادشاه ساختند وممالك هند در آن ایام بچهار قسم انقسام یافت دارالملك دهلی تعلق بشمس الدین التمش گرفت و در اوچهه وملتان فرمان ناصرالدین قباچه سمت نفاذ پذیرفت ولکهنوتی را ملوك خلج بحیطه ضبط درآوردند ولاهورو توابع راگماشتگان تاج الدین یلدز تسخیر کردند

ملك ناصر الدین قباچه ایضاً درسلك ممالیك زرخرید سلطان شهاب الدین منتظم بود و فراست تمام و کیاست مالا کلام داشت تدبیر امور شهریاری و قواعد ملك داری نیکو میدانست و بامر لشکر کشی ودشمن کشی کما ینبغی قیام میتوانست واوبعد ازفوت سلطان شهاب الدین دراوچهه وملتان استقلال یافته بعضی ازقصبات سواحل سند نیز بتصرف اودرآمد ودرسنهٔ احدی وعشرین وستمائه یکی ازامراء چنگیزخان باسپاه فراوان متوجه تسخیر ملتان شد وچون ناصرالدین را تاب مقاومت آن لشکر نبود درشهر تحصن نمود و مغولان مدت چهل روز ملتان رامحاصره کرده چون فتح میسر نشد لواء مراجعت افراختند ودر آخر سنهٔ ثلث وعشرین وستمائه ملکخان خلجی واتباع او بر بلادسیستان مستولی شدند وملك ناصرالدین متوجه دفع شر آنجماعت گشته بین الجانبین حربی صعب وقوع یافت ملکخان بقتل رسیده سپاهش سرخویش گرفتند و راه گریز در پیش و چون آفتاب اقبال ملك ناصرالدین قباچه بسرحد زوال رسید سلطان شمس الدین التمش فی سنهٔ اربع و عشرین وستمائه لشکر باوچهه کشید وناصرالدین فرار برقرار اختیار کرده بقلعهٔ بکهر شتافت و سلطان وزیرخود نظام الملك محمدبن ابی سعید را بمحاصرهٔ اوچهه تعیین فرموده خود بدهلی مراجعت نمود و نظام الملك درروزسه شنبه ششم جمادی الاولی سنهٔ خمس عشرین وستمائه اوچهه رابصلح گرفته متوجه قلعه بکهرشد وناصر الدین ازآنجا نیزعزم گریز کرده درکشتی نشست وچون سفینه بمیان دریا رسید غریق بحرفنا گردید مدت سلطنتش بیست ودوسال بود

ذکر ابتداء حال محمد بختیار که اول ملوك خلج است

درطبقات ناصری مرقوم خامه سخنوری گشته که درزمان سلطان معزالدین ازخلج غور جوانی بود درغایت شجاعت و پهلوانی اما بکراهت هیأت اتصاف داشت وچون برپای ایستاده دستها فرومیگذاشت دستش ازسرزانو مقدار یکدست درمیگذشت واین شخص موسوم بود بمحمد بختیار واوبهوس اعتبار واختیار بدرگاه سلطان شهاب الدین رفته عارض لشکر جهة غرابت منظر علوفه اورا کمتر مقرر گردانید ومحمد بختیار ازغزنین

بدهلی شتافته دردیوان سلطان قطب‌الدین نیزمهمی نتوانست ساخت بنابر آن از آنجا بطرف بداون خرامید وحاکم آنولایت هزبرالدین حسن اورا بنوکری قبول نموده برای سرانجام مهمی باوده فرستاده محمد بختیار در آندیار مال بسیار حاصل کرده اسباب حرب وادوات طعن‌وضرب بهم رسانید وحدود آن‌ولایت را تاخته آثار شجاعت‌ومردانگی ظاهر گردانید وصیت شجاعت و سخاوت او برالسنه و افواه دایر گشته شمهٔ ازین‌معنی بعرض قطب‌الدین ایبك رسید وجهة اوتشریف وخلعت فرستاد ومحمد بختیار بآن‌التفات استظهار تمام پیدا کرده‌مملکت بهاررا ازصرصر تاراج مانند باغ و بستان درموسم‌خزان بی برك وبر گردانید وغنیمت بسیار بجنك آورده نزد قطب‌الدین ایبك برد وقطب‌الدین آیبك اورا برتبت تربیت سرافرازساخته درآن امر بمرتبهٔ مبالغه فرمود که امرا وارکان دولت را برحال محمد بختیار رشك آمده وقاصد جان او گشته بعرض ایبك رسانیدند که محمد بختیار داعیه دارد که درنظر پادشاه بافیل جنك کند وقطب‌الدین نخست ازهلاك محمد اندیشیده عاقبت بنابرمبالغهٔ مقربان بآن امرهمداستان شد وفرمود تافیل سفید را که مست گشته بود بمیدان آوردند ومحمد بختیار بجنك پیل توجه کرده چون نزدیك بوی رسید بقوت هرچه تمامتر گرزی برخرطومش زد وفیل ازآن ضربت مضطرب شده روی بگریز آورد وقطب‌الدین بتجدیدهمت بررعایت محمدبختیار گماشته همدران مجلس ازنقد وملبوس آنمقدار باو بخشید که‌شرح آن برزبان‌قلم تیسیر پذیر نیست‌وفرمان فرمود که‌هریك ازامرا فراخورحال دربارهٔ محمد بختیارلوازم انعام واحسان بجای‌آوردند ومحمدبختیار ازغایت علو همت هرچه درآنروز باو دادند برحاضران تقسیم نموده بلکه چیزی دیگر برآن اضافه فرمودوخلعت پادشاهانه‌پوشیده سرخ‌روی و دوست کام بمنزل‌خویش بازگشت و بعدازآن بشرقی‌ولایت بهارلشکر کشیدومملکت رای لکهمیر را (۱) مسخر گردانید

گفتار دربیان شمه‌ای ازمآل حال رای لکهمیر و در آوردن محمد بختیار مملکت او را درحیزتسخیر

مورخان دانش‌پذیر بخامهٔ پاکیزه‌تحریر برصحایف‌اوراق نگاشته‌اند که‌درهندوستان برشرقی ولایت بهارمملکتی است بغایت عریض و بسیط که دارالملك آنرا نوهب گویند ویکی ازملوك هند درآن سرزمین مالك تاج ونگین بود وآن ملك منکوحهٔ عاقله بافطنت داشت وآنعورت ازآن رای حامله گشته ناگاه شوهرش فوت شد و چون ازو فرزندی نماند امرا و ارکان دولت تاج پادشاهی را برشکمش نهاده بدستور معهود

(۱) صاحب تاریخ فرشته بجای رای لکهمیر راجه لکهمن نگاشته حرره محمد تقی التستری

مهام ملك را سرانجام می نمودند و چون آن ضعیفه احساس الم وضع حمل کرد منجمان و برهمنان را احضار فرمود وازساعت سعد ونحوست زمان تولد لوازم تفتیش بجای آورد و آنجماعت بعداز نظر درزایجهٔ طالع وقت بعرض رسانیدند که اگراین فرزند درین ساعت متولدشود ظاهرا درشقاوت وادبار روزگار خواهد گذرانید واگر پس ازانقضاء دوساعت تولد نماید بمرتبه سلطنت رسد ومدتی مدید برمسند اقبال متمکن گردد و اوچون این سخن شنید فرمود تاهردو پایش را برهم بسته او را تا بازمان دخول آنساعت سرنگون آویختند آنگاه بازکردند تاآن فرزند که مشهور است برای لکهمیر در وجودآمد و همان لحظه آن ضعیفه وفات یافت چندقابله مشفقه متعهد تربیت رای لکهمیر گشتندوچون بسن رشد وتمیز رسید تمامی اشراف کمر بخدمتش بستند و اومدت هشتاد سال درکمال دولت واقبال اوقات گذرانیده هرگز برهیچکس تجویز ظلم وجور نفرمود وچندان سخاوت داشت که انعامش ازیك لك کمتر نبود روایت است که چون محمد بختیار مملکت بهار ولکهنوتی رافتح نمودوذکر تهور ومردانگی اودرآن دیار اشتهار یافت جمعی ازحکما وبراهمه بخدمت رای لکهمیرشتافتند ومعروض داشتند که مارا از کتب سلف چنان معلوم شده که این مملکت درتحت تصرف اتراك درخواهدآمد وحالا محمد بختیار دربهارعلم اقتدار افراخته ویمکن که سال دیگر بدینجانب توجه نماید رای صواب آنست که رای باماموافقت فرماید تاازنودهیاکوچ کرده دربعضی ازقلاع سپهر ارتفاع متحصن شویم رای لکهمیر پرسید که شخصی راکه برین بلاد استیلاخواهد یافت هیچ علامتی هست گفتند که یکی از علامات اوآنست که چون راست بایستد ودستها فروگذارد هردو دست اوازسر زانویش بگذرد چنانچه انگشتانش بساق پای اورسد رای گفت پس صواب چنان مینماید که جاسوسی ببهار فرستیم تاتفحص حلیه وحال محمد بختیار نماید اگر این علامت را در ذات اومشاهده کند بنابراقتضاء رای شما بهرطرف که مصلحت باشد توجه نمائیم آنگاه جهة تحقیق اینمعنی منهی بجانب بهار ارسال داشتند و چون آن شخص بازآمد و کیفیت هیأت محمد بختیار را چنانچه واقع بود تقریرنمود اکثر منجمان نودهیا متفرق گشتند و رای لکهمیر همانجا توقف کرد وسال دیگرمحمد بختیار باسپاه جرار بدانجانب ایلغار کرد وهمچنان تند راند که بی ازآنکه درنودهیا خبرتوجه واشتهار یابد دروقتی که پیش رای لکهمیرطعام نهاده بودند بدرقصرش رسید ورای پای برهنه ازدر دیگر بگریخت وآن مملکت معموره بتصرف محمد بختیار درآمد و خزاینی که درمدت هشتاد سال مجتمع گشته بود بدستش افتاد و رای لکهمیر ببلاد جکناتهه رفته درآن ایام اوقات حیاتش بنهایت انجامید ومحمد بختیار نودهیا را ویران کرده دریکی ازمداین لکهنوتی که در سرحد تبت بود رحل اقامت انداخت وآن بلده را دارالملك ساخته وبقاع خیر بنا نهاده خطبه بنام خود خواند وبعد ازچندگاه سوداء تسخیر کوهستان تبت دردماغ اوپیدا شده باده هزار سوار جرار عازم آنصوب گشته شخصی که اورا علی منهج گفتندی واز مردم آن

دیار بود راهبری سپاه را قبول نمود و بعدازطی چندمنزل محمد بختیاررا بشهری رسانید
که نزدیك بآن نهری عظیم جریان داشت و نام آن بلغت هندی سمندر (۱) بود آنگاه
ده‌روز دیگر بجانب بالای آب طی مسافت نمود تا به‌وضعی رسیدند که درقدیم الایام بر آن
نهر از سنگ تراشیده جسری بسته بودند مشتمل بر بیست واند طاق ومحمد بختیار باشیران
بیشه پیکار از آن جسر گذشته دو نفر از امراء خود راجهة محافظت آن پل باز گذاشت و
رای کامرود ازعبور جنود اسلام وقوف یافته ایلچی نزد محمد بختیار فرستاد وپیغام داد
که مصلحت نیست که ملك درین سال بجانب تبت روند مناسب آنکه ازین مرحله مراجعت
فرمایند واستعداد تمام کرده سال دیگر متوجه گردند تامن نیز بیراق لایق غاشیه متابعت
بردوش گیرم و درتسخیر آن بلاد مساعی جمیله بتقدیم رسانم ومحمد بختیار باین سخن
التفات نفرموده بدستور درجبال سخت وعقبات پر درخت طی مسافت می نمود تا بصحرائی
مسطح که دراراضی تبت بود درآمد ودرآنجا شهری دید معمور و آبادان سپاه رااجازت
داد که قری و قصبات آن نواحی را غارت و تاراج کنند درآن اثنا از حصاری که درآن
دیار سر بفلك دوار افراشته بود سپاهی مستعد پیکار بقدم مقابله ومقاتله بیرون شتافتند
وآنروز حربی درغایت صعوبت وقوع یافته جمعی کثیر ازلشکر محمد بختیار بدرجهٔ شهادت
رسیدند ومحمد بختیار ازآن سفر پشیمان گشته درظلام لیل عنان فرار بجانب لکهنوتی
انعطاف داد وحال آنکه مردمی که درحوالی آنراه اقامت داشتند آتش در کوه وهامون
زده بودند چنانچه لشکریان در یازده شبانه روز هرچند سعی نمودند یکبرك کاه ویکشاخ
هیزم نیافتند تابغله چه‌رسد لاجرم الاغ بسیار تلف شد و چون بسرجسر رسیدند دوطاق
را ویران دیدند که‌آن دو امیر که بمحافظت آن پل مامور بودند بایکدیگر خصومت
نموده هریك بطرفی رفته بودند وهندوان پلرا ویران کرده لاجرم محمد بختیارواتباع
اوغریق بحرحیرت گشتند وطلبکارمنزلی شدند که روزی چندآنجا باشند و کشتی تراشند
ودرآن حدود بتخانهٔ یافتند درکمال ارتفاع و حصانت و درآنجا بتی بزرك دیدند که
مجسم ازطلاء احمر بود بوزن قرب دوهزارمن ودیگر بتان زرین و سیمین نزدیك بآن بت
نهاده بودند القصه محمد بختیار ازغایت اضطرار درآن بتخانه منزل گزیده لشکریانرا
بترتیب کشتی مامور گردانید درآن اثنا رای کامرود ازضعف جنود اسلام آگاهی یافته
رعایا وسپاه خود را فرمود تاازنیزه ونی درگرد بتخانه دیواری مرتفع سازندوهندوان
بی‌ایمان آغاز انکار کرده امراء محمد بختیار معروض داشتند که اگر درین مقام بیش
ازین توقف نمائیم مجموع اسیر کفار شویم مناسب آنکه توکل برکرم الهی کرده‌خودرا
برین هندوان زنیم شاید نجات میسر گردد و محمد بختیار این رای را صواب شمرده

(۱) واضح باد که بزبان هندی دریای شوررا سمندر گویند و نهر راندی خوانند
درتاریخ فرشته نام نهری که در متن مذکور است تمکیری بنظر رسیده حرره محمد
تقی التستری

همگنان مکمل شدند و بیکناگاه از بیت الاصنام بیرون تاخته بر آن هندوان حمله کردند واکثر بسلامت بیرون رفته خود را بکنار آب رسانیدند یکی از لشکریان اسب در آب رانده تایك تیر پرتاب پایاب بود و سایر مردم که آنحال مشاهده نمودند پنداشتند که آنطرف رود آب تنگست بنابرآن همه بآب درآمدند و چون بمیان دریا رسیدند محمد بختیار باصد نفر بساحل نجات رسیده بقیه طعمهٔ ماهیان گشتند و چون محمد بختیار بدارالملك خود نزول فرمود ازغایت حزن ووفور اندوه رنجور شده درشهور سنهٔ اثنی وستمائه وفات یافت

محمد شیران خلجی بعدازفوت محمد بختیار امرا واشراف خلج اورا بسلطنت اختیار کردندومحمد شیران را دراواخراوقات حیات بابعضی ازهندوان مقاتله اتفاق افتاده بعزشهادت رسید

علاءالدین مردان خلجی بفرمان سلطان قطب‌الدین پس ازواقعه محمدشیران درلکهنوتی برمسند ایالت نشست واو بصفت جلادت موصوف بود وبعدم عقل وتمیز معروف درروز بار زبان بگزاف گشاده بقسمت ممالك عراق وخراسان پرداختی واگر کسی بخلاف رای اوسخنی گفتی در ساعت بناء حیاتش را منهدم ساختی در طبقات ناصری مسطور است که درایام حکومت علاءالدین مردان بازرگانی بولایتش رسیده اموال اوتلف شد وجمعی ازنواب آن تاجررا ببارگاهش درآورده شمهٔ ازحال او معروض داشتند پرسید که این مرد از کدام شهراست گفتند ازاصفهان فرمود که نشان حکومت اصفهان را بنام اوبنو بسند و هیچکس را زهرهٔ آن نبود که بگوید که این چه نامعقول است که میگوئی وروز دیگر یکی از مقربان که بصفت کیاست اتصاف داشت باو گفت که این تاجری که حکومت اصفهان را بوی تفویض فرموده‌اند مالی میخواهد که استعداد سپاه نماید وآن ابله این سخن‌رابسمع قبول شنوده مالی خطیر بآن تاجر داد وچون قوم خلج ازحرکات ناپسندیده علاءالدین مردان بجان رسیدند باهم اتفاق نموده اورابقتل رسانیدندوعوض اوحسام‌الدین عوض‌را پادشاه گردانیدند

ذکر حسام الدین عوض خلجی

در طبقات ناصری مسطور است که حسام الدین عوض در سلك خلجیان گرمسیر عوض انتظام داشت و بغایت نیکو سیرت و پسندیده اخلاق بود ودر اوایل حال روزی فی‌الجمله متاعی بردرازگوشی بار کرده ازموضعی بموضعی میبرد و درائناء راه به‌پشته که آنرا پشت افروز میگفتند رسید زمرهٔ ازدرویشان که سیماء صلحا از بشرهٔ ایشان لایح بود بوی بازخوردند وسؤال کردند که هیچ طعام همراه داری جوابداد که بلی وفی‌الحال بار ازدرازگوش فروگرفته یکدو قرص نان و فی‌الجمله نانخورشی نزد درویشان نهاد وایشان ازآن طعام سیر خورده بایکدیگر گفتند این مردمارا خدمتی پسندیده کردلایق آنکه‌مارانیزمکرمتی نسبت باوبظهور یابدآنگاه روی بحسام‌الدین آورده برزبان راندند

که بهندوستان توجه نمای که تا آنجا که نهایت بلاداسلام است بتوارزانی داشتم وحسام الدین انگشت قبول بردیده نهاده عنان عزیمت بدانصوب انعطاف داد و بعد از وصول بمحمد بختیار پیوسته روز بروز مهم او در ترقی بود تا بدرجه علیه سلطنت صعود نمود و در بلده لکهنوتی خطبه بنام خود خوانده سلطان غیاث الدین لقب یافت و در عدالت و سخاوت کوشیده در ایام دولت بقاع خیر طرح انداخت و در اشاعه خیرات و مبرات مراسم اهتمام بجای آورده قلم رو خود را معمور وآبادان ساخت و در شهور سنهٔ اثنی و عشرین و ستمائه سلطان شمس الدین التمش عزم رزم غیاث الدین عوض جزم کرده اعلام نهضت بصوب لکهنوتی بر افراخت و غیاث الدین در مقام استرضاء سلطان آمده خطبه بنام آنجناب خواند و سی و هشت زنجیر فیل و هشتاد لك زر برسم پیشکش ارسال نمود و سلطان شمس الدین از وی راضی شده بصوب دهلی مراجعت فرموده مملکت بهار را بملك عزالدین کبیرخانی عنایت کرد و بعد از روزی چندبار دیگر حسام الدین عوض بخیال استقلال باجمعی کثیراز ابطال رجال روی به بهار آورد و عزالدین کبیرخانی چون تاب مقاومت نداشت رایت هزیمت بر افراشت بناء علی هذا در شهور سنهٔ اربع وعشرین و ستمائه که غیاث الدین عوض بطرف بلاد کامرود رفته بود ملك ناصرالدین محمود بن ملك شمس الدین التمش بلکهنوتی شتافت وآن بلده راتسخیر نمود و اینخبر بسمع حسام الدین عوض رسیده بصوب دارالملك خود بازگشت و میان او و ملك ناصرالدین محمود محاربه روی نمود وحسام الدین بضرب حسام یکی از لشگریان ناصرالدین کشته شد و اکثر امراء خلج بـا سیری افتادند مدت سلطنت ملك حسام الدین عوض دوازده سال بود

ذکر سلطان شمس الدین التمش

کلك بلاغت نتاج منهاج سراج این داستان وافرابتهاج رادر کتاب طبقات ناصری برین موجب مرقوم گردانیده که نام پدر شمس الدین التمش ایلم خان بودوایلم خان در سلك حکام ترکستان انتظام داشت و التمش در مبادی سن صبی و ابتداء ایام نشو ونماروزی مصحوب جمعی از ابناء عم بتماشاء صحرا بیرون رفته آنجماعت مانند اخوان یوسف در طریق غدرسلوك نمودند و آنعزیز مصر مکرمت را بدراهم معدوده بیکی از تجار فروختند وآن تاجر او رابیخارا برده شخصی ازقرابتان صدرجهان بیع کرد و التمش چند گاه در آن دودمان عالیشان بوده باصناف اوصاف پسندیده موصوف شد بعدازآن او راحاجی بخاری خریده بجمال الدین محمدچست قبافروخت وچست قباالتمش رادر لباس اعزازبغزنین برده سلطان شهاب الدین بخریدنش رغبت فرمودهلالان او راهزار دینارر کنی بها کردند صاحبش مضایقه نموده سلطان فرمان داد که هیچکس در غزنین این غلام رانخردو التمش در کسوت رقیت جمال الدین محمد ماند تاوقتی که قطب الدین ایبک از هندوستان بآستان سلطان شهاب الدین آمده اورا بخریدومنظور نظر تربیت گردانیده فرزندخواندوچون بیك اجل بخدمت ایبک

رسید و بپرش آرامشاه ازسر انجام‌مهام انام عاجز گشت امرا واعیان برسلطنت‌التمش که درآن زمان حاکم بداوان بود اتفاق نمودند و او را بدارالملک دهلی طلبیده در شهور سنهٔ تسع و ستمائه برمسند سروری نشاندندوسلطان‌شمس‌الدین‌التمش خواندند و سلطان شمس‌الدین بصفت‌نصفت و رعیت پروری اتصاف داشت‌و پیوسته‌همت عالی نهمت بر تقویت شریعت بیضاو تربیت علما و فضلا می گماشت لاجرم در اوقات استیلاء چنگیز بر ممالک عراق و خراسان‌بسیاری از سادات وافاضل بآستان اقبال آشیان‌آن پادشاه عادل التجا نمودند و از تاب آفتاب حوادث در ظلال رعایت و افضالش آسودند و در شهور سنهٔ سته عشر و ستمائه سلطان شمس‌الدین را با ملک ناصرالدین قباچه محاربه دست داد و التمش ظفر یافته انهزام بجانب‌قباچه افتاد و در سنهٔ اثنی و عشرین وستمائه سلطان شمس‌الدین لشگر بجانب لکهنوتی کشید و مهم حسام‌الدین عوض را چنانچه سابقاً مسطور شد بفیصل رسانید و در سنهٔ ثلث و عشرین و ستمائه عزم تسخیر قبه رنتهپور نمود و باآنکه آنحصاردر غایت متانت بود دست تقدیر ایزدی ابواب فتح‌برروی روزگارش گشود و در سنهٔ اربع و عشرین و ستمائه متوجه بلاد اوچهه و ملتان گشت و مهم سلطان ناصرالدین قباچه بموجبی که سابقاً سمت تحریر یافت از هم گذشت وآن خسرومنصور درسنه تسع‌وعشرین و ستمائه بجانب‌قلعه کوالیار شتافت و کوتوال آنحصار متحصن‌شده‌سلطان‌درظاهر آن‌حصن‌حصین‌قبهٔ بارگاه باوج‌سپهر برین افراشته آغازمحاصره فرمود و چون آنقلعه در کمال استواری بود در مدت یازده ماه پیکر فتح و ظفر روی ننمود و در سه شنبه بیست و ششم صفر سنهٔ ثلثین و ستمائه کوتوال کوالیار گریخته سپاه منصور برآن‌حصار استیلا یافتند و سلطان هفتصدکس را بردربارگاه نصرت پناه گردن زده از سر خون بقیهٔ هندوان درگذشت‌وحکومت آن سرزمین را برشیدالدین‌علی که‌در سلک اعاظم امرا انتظام داشت تفویض نموده بجانب دهلی بازگشت و در سنهٔ ثلث و ثلثین و ستمائه بطرف ملتان لشگر کشید و در آن سفر مزاج‌شریفش‌از نهج‌اعتدال منحرف گردید و چون بجانب دهلی مراجعت کرد در روز دو شنبه بیست وششم‌شعبان سنه مذکوره روی بملك باقی آورد مدت سلطنتش بیست سال بود و به وزارتش نظام الملك محمدبن ابی سعیدالجندی قیام مینمود٠ و از جملهٔ افاضل نورالدین محمدالعوفی درزمان سلطان شمس‌الدین التمش در دهلی اقامت داشت و کتاب جامع‌الحکایات‌رابنام آن وزیر صافی ضمیر برصحیفه‌انشانگاشت سلطان شمس‌الدین را هفت پسر و یك دختر بود براین موجب رکن‌الدین فیروزشاه غیاث‌الدین محمد شاه ناصرالدین محمود معزالدین بهرام شاه قطب‌الدین محمد جلال‌الدین مسعود بهاء‌الدین محمد سلطان رضیه

ذکر سلطان رکن الدین فیروزشاه

سلطان فیروز شاه باستصواب امراء درگاه بعد از فوت پدر بر سریر فرماندهی نشسته ابواب خزاین بگشاد و روان حاتم را منفعل ساخته زر وافر بخاص و عام داد آنگاه ببسط بساط عشرت پرداخته در آن باب افراط نمود چنانچه در ماهی هفته هشیار نبود بنابر آن اختلال بقواعد ملك راه یافته مادرش شاه ترکان صاحب اختیار گشته به بعضی از حرمهای سلطان شمس الدین که از ایشان آزار در خاطر داشت مضرت بسیار رسانید و یك پسر صلبی خود قطب الدین محمد را بکشتن داد بناء علی هذا اعاظم امرا لواء خلاف مادر و پسر ارتفاع دادند در آن اثناء سلطان فیروز شاه جهة بعضی از مصالح مملکت از دهلی بیرون رفته در غیبتش میان شاه ترکان و سلطان رضیه نایرهٔ نزاع ملتهب گشت و شاه ترکان قصد رضیه نموده مردم دهلی هجوم نموده شاه ترکان را گرفته دست بیعت برضیه دادند ورضیه جمعی از معتمدان را ارسال داشت تا رکن الدین فیروز شاه را گرفته بدهلی آوردند و حبس کردند مدت سلطنت ملك فیروز شاه هفت ماه بود و او درمحبس رضیه داعی (یاایتهاالنفس المطمئنة ارجعی الی ربك راضیة مرضیه) رالبیك اجابت گفته بجهان جاوادن توجه فرمود

ذکر رضیه بنت شمس الدین التمش

سلطان رضیه بواسطهٔ اخلاق مرضیه در زمان حیات پدر در سر انجام امور ملك و مال دخل مینمود و سلطان شمس الدین باوجود اولاد ذکور منصب ولایت عهد را باو تفویض فرموده بود نقلست که در روزی که التمش رضیه را قایم مقام خود میساخت بعضی از خواص معروض داشتند که باوجود چندین پسر که هریك شایسته تخت وافسر گشته سلطان بچه جهت دختری را ولی عهد میکند جوابداد که این دختر قابلیت جهان بانی از پسران بیشتر دارد و فی الواقع جمال حال رضیه بجمیع صفاتی که در سلطان عادل میباشد آرایش داشت و غیر از آنکه در صورت نسوان مخلوق شده بود عیبی در جبلت او نمی نمود و سلطان رضیه بر سریر سلطنت نشست از لباس عورات بیرون آمده قباپوشید و تاج بر سر نهاده در میان خلق ظاهر گشت چنانچه در روزهای بار همه کس او را میدید و بهنگام رکوب برفیل سوار شده سیر میفرمود و در اوایل دولت سلطان رضیه نظام الملك وزیر و ملك علاءالدین شیرخانی و ملك سیف الدین کوچی و ملك عزالدین کبیرخانی وملك عزالدین سالار در طریق خلاف سلوك کرده لشکری جمع آوردند و نواحی دارالملك دهلی را معسکر کردند و سلطان رضیه بمقابله و مقاتله مخالفان قیام فرموده بعد از تکرار حرب و پیکار امرا از مقاومت عاجز گشتند و اظهار اطاعت و انقیاد کرده باردوی سلطان رضیه پیوستند اما خواطر بر آن قرارداده بودند که بهنگام فرصت دست بردی نمایند وملك عزالدین سالار و ملك عزالدین کبیر

خانی عن صمیم القلب غاشیهٔ اطاعت و اخلاص سلطان رضیه بردوش گرفته شمه از خیال بداندیشان را بعرض رسانیدند و شبی بر در سراپرده سلطان مجتمع گشته ملك سیف الدین کوچی و ملک علاءالدین شیرخانی و نظام‌الملک راطلب نمودند تا مؤاخذومقید گردانند و ایشان سبب طلب را دانسته هر یك بطرفی گریختند و بالاخره هر دو ملك گرفتار شده بقتل رسیدند و نظام الملك بیعضی از جبال صعب‌المسالك پناه برده همانجا عالم را بدرود کرد آنگاه سلطان رضیه منصب وزارت را بخواجه مهذب الدین محمد تفویض نمود و سیف‌الدین ایبک را ملقب بقتلغخان گردانیده امر سرداری سپاه راباو عنایت فرمود و کبیرخان را بحکومت لاهور فرستاد وبحسب تقدیر همدرآن ایام ملک سیف‌الدین فوت شده منصب او تعلق بملک قطب‌الدین حسن گرفت و جمال‌الدین یاقوت امیر الامراشده در نهایت تقریب لواء دولت او سمت‌استعلا پذیرفت وبدین واسطه نایرهٔ حسدسایرامراء اتراك‌مشتعل گشته کینه‌رضیه دردل گرفتند ودرسنه‌سبع وثلثین‌وستمائه کبیر خان درلاهورسالک طریق‌عصیان‌شده‌سلطان‌رضیه لشگر بدان‌صوب کشیدو کبیرخان بقدم اعتذارپیش آمده‌سلطان‌ازوی عفونمودوولایت‌ملتان رانیز بوی تفویض‌فرمودوعنان‌یکران بصوب دهلی انعطاف داده درروز پنجشنبه نوزدهم شعبان سنهٔ مذکوره بمقصد رسید و درروز چهار شنبه نهم رمضان همین سال بجانب قلعهٔ تبهنده که کوتوال آنملك التونیه بود دم ازخلاف میزد متوجه گردید و چون درنواحی آنحصار نزول اجلال اتفاق افتاد بعضی ازاعاظم اتراك بجهة کمال اقتدار واختیار جمال‌الدین یاقوت حبشی باملك‌التونیه موافق بودند خروج نمودند ویاقوت را شهید کرده‌رضیه را مقید بهمان قلعه فرستادند وچون دردرصدف‌محبوس گردانیدند وملك‌التونیه‌رضیه را راضیه ساخته درسلك‌ازدواج کشید ووی بتسخیردهلی آورد وحال‌آنکه معزالدین بهرامشاه‌بن‌التمش درغیبت رضیه برضاء امراء دهلی بر تخت‌سلطنت‌تمکن یافته بود

ذکرسلطان معزالدین بهرامشاه‌بن التمش

چون خبر گرفتاری سلطان رضیه بدهلی رسید امرا و اشراف متفق گشته درروز دوشنبه بیست وهشتم ماه رمضان سنه‌سبع وثلثین وستمائه معزالدین بهرامشاه راپادشاه ساختند ودرروز یکشنبه یازدهم شوال جمعی از اعیان و لشکریان که بعداز واقعهٔ رضیه متوجه دهلی شده بودند بمقصد رسیده ایشان نیز بشرط نیابت ملك اختیارالدین الپتکین دست بیعت بمعزالدین دادند و درآن روز منهاج سراج جوزجانی قصیدهٔ که درتهنیت بهرامشاه گفته بود بعرض رسانید بعضی از ابیات آن قصیده اینست که نوشته میشود

قصیده زهی درشأن تومنزل زنوآیات سلطانی ✿ خهی در طالعت منظم علامات جهانبانی معزالدین والدنیا مغیث‌الحق بالحقی ✿ سلیمان سانت درفرمانت هم انسی وهم جانی اگر سلطانی هنداست ارث دوده شمسی ✿ بحمدالله ز فرزندان توئی آن التمش ثانی چو دیدندت همه عالم که برحق وارث ملکی ✿ درت را قبله گه کردند

هم قاضی وهم دانی چومنهاج سراج اینست خلقان را دعای تو ☆ که یارب برسر بر
ملك عالم جاودان مانی بعهدت راست چون زهره چنان گردد همه گیتی ☆ که جز
درطرهٔ پرخم نه بیند کس پریشانی القصه چون اختیارالدین البتکین درقبض وبسط وحل
وعقد امورمملکت مطلق العنان شد باستصواب مهذب الدین محمد وزیر تمامی مهمات
ملکی و مالی را فیصل میداد و سلطان بهرامشاه را از پادشاهی جز نامی نماند لاجرم
درخفیه دوغلام ترك رابقتل اومامور گردانید وایشان درروز دوشنبه هشتم محرم سنه ثمان
وثلثین و ستمائه در مجلسی که منهاج سراج وعظ میگفت بیکناگاه خود را بالبتکین
رسانیدند وبزخم سنگین اورا ازپای درآوردند ومهذب الدین را نیزدو زخم زدند اما
کاری نبود آنگاه ملك بدرالدین سنقرراتق وفاتق مهمات پادشاهی گشت وچون رضیه و
ملك التونیه نزدیك بدهلی رسیدند سلطان معزالدین باستقبال شتافته ایشانرا منهزم
گردانید ورضیه وملك التونیه دراثناء فرار بزخم تیغ بعضی از کفار شهادت یافتند در
طبقات ناصری مسطور است که چون روزی چند بدرالدین سنقر درکمال اختیارواعتبار
اوقات گذرانیدواستقلال مهذب الدین درامروزارت نقصان پذیرفت وزیر پرتزویر درخلوت
زبان بغیبت بدرالدین بگشاد وآن سخنان درضمیر صاحب تاج وسریر جایگیر شده بر
بدرالدین متغیرشد وسنقرتغییر مزاج سلطانرا فهم کرده داعیه نمود که معزالدین را
ازعزت سلطنت بذلت عزلت مبتلا گرداند ویکی از برادران اورا برمسند ایالت بنشاند
وجهت مشورت این قضیه در روز دوشنبه هفدهم صفرسنهٔ تسع و ثلثین و ستمائه دروثاق
صدرالملك علی الموسوی که مشرف ممالك بود جمعی راکه باو اتفاق داشتند مجتمع
گردانید وصدر الملك را بطلب مهذب الدین وزیر فرستاد تااورا نیز باخود متفق سازد
قضارا صدر الملك که بدیوانخانهٔ وزیر آمد یکی از خواص سلطان درخانهٔ دیگر نزد
وزیر بود وچون مهذب الدین دانست که صدرالملك بچه مهم قدم رنجه فرموده آن معتمد
سلطان را درنهانخانه که متصل بآن منزل بود نشاند وصدرالملك را باردادوصدرالملك
خانه را ازاغیار خالی دیده بعرض وزیر رسانید که بدرالدین سنقرجهت خلع معزالدین
وتعیین پادشاهی که شایسته امرخطیرسلطنت باشد قاضی جلال الدین کاشانی وقاضی شمس
الدین وشیخ محمد ساوجی وبعضی ازامرا واعیان را دربنده خانه جمع ساخته وانتظار
مقدم شریف شما می کشد مهذب الدین جوابداد که شما بسعادت بازگردید تامن تجدید
وضو کرده بخدمت مبادرت نمایم و صدرالملك ازدار الوزارة بیرون رفته وزیر مقرب
سلطانرا طلبیده پرسید که دانستی که صدرالملك بچه مهم آمده بود گفت بلی فرمود که
بسرعت هرچه تمامتر سلطانرا سوار باید شد و پیش ازآنکه مفسدان متفرق شوند مهم
ایشانرا فیصل می باید دادآن شخص درساعت نزد سلطان رفته کیفیت حال را تقریر کرد
ومعزالدین بهرامشاه متوجه تأدیب بداندیشان شد وآن مردم ازتوجه پادشاه خبریافته
بدرالدین سنقرازغایت تهور بخدمت سلطان شتافته زبان اعتذار بگشاد وسلطان او را

از نیابت معاف داشته همانروز بحکومت بداون فرستاد وقاضی جلال الدین کاشانی معزول شده قاضی شمس الدین وشیخ محمد ساوجی فرار برقرار اختیار کردند وبعد ازین قضیه بچهار ماه بدرالدین سنقر بیجهتی بدهلی باز آمد وسلطان ازوی خایف شده بحبس آنکامل عقل وسید تاج الدین موسی که از موافقانش بود فرمان فرمود و هردو در محبس کشته گشتند و بواسطهٔ این سیاست سایر امرا واعیان را بر سلطان اعتماد نماند و درین اثنا خبر رسید که زمرهٔ از لشکر تاتار از آب سند گذشته بمحاصرهٔ لاهور پرداخته اند وپس از روزی چند برآن بلده مستولی شده مراسم قتل و غارت پیش نهاد همت ساخته اند و بالفعل بتهذیب عباد و تخریب بلاد مشغول اند بنابر آن سلطان امیر قطب الدین حسن وخواجه مهذب الدین را باجمعی ازامراء ترك وفوجی کثیر ازجنود سترك بدفع چنگیزخانیان نامزد فرمود وآنجماعت بلاهور رفته از مخالفان کسی نیافتند زیرا که قبل از وصول مراجعت نموده بودند وچون خواجه مهذب الدین بسبب زخمی که در روز قتل الپتکین خورده بود کینه معزالدین درسینه داشت درخلال این احوال تدبیری اندیشیده بسلطان عرضه داشت کرد که امراء ترك هرگز بدل راست بسلطان کوچ نخواهند داد اگر حکم همایون نفاذ یابد که بنده قطب الدین حسن وسایر اهل فتن را ازمیان برگیرم مناسب دولت خواهد بود وبهرامشاه بواسطهٔ غفلت وعدم وقوف درساعت نشانی موافق مدعاء مهذب الدین درقلم آورده ارسال داشت ووزیر پرتزویر آن مثال رابخبس نزد امرا برده گفت سلطان دربارهٔ شما این نوع فرمان فرستاده صلاح چیست وآنجماعت در مخالفت بهرامشاه بایکدیگر موافقت نمودند وچون این قضیه بعرض پادشاه رسید متوهم گردید وسید قطب الدین نامی راکه شیخ الاسلام دهلی بود بجانب مخالفان فرستاد تاآبی برآتش فتنهٔ ایشان زند اما جناب شیخ الاسلام بدم گرم نایرهٔ مخالفت را تیزتر گردانیده بدهلی مراجعت فرمود وامرا ازعقب دررسیده بهرامشاه در شهر تحصن نمود وامرا آغاز محاصره کرده از نوزدهم شعبان تا اوایل ذی‌قعده سنهٔ مذکوره بهرامشاه دهلی را نگاهداشته بعدازآن مخالفان قهراً قسراً آن خطه را مفتوح ومسخر ساختند وبهرامشاه راگرفته بدرجه شهادت رسانیدند مدت حکومتش دوسال وچهل وپنجروز بود

ذکر سلطان علاءالدین مسعود شاه بن رکن الدین فیروزشاه

چون مهم سلطان معزالدین بهرامشاه فیصل یافت امرا واشراف سلطان ناصرالدین محمود وملك جلال الدین ابناء سلطان شمس الدین التمش و سلطان علاء الدین مسعود شاه ولد رکن الدین فیروزشاه راکه محبوس بودند ازقید نجات داده برسلطنت علاءالدین مسعود اتفاق کردند و درهشتم ذیقعده سنه تسع وثلثین و ستمائه سلطان مسعود شاه که بغایت کریم طبع ونیکوسیرت بود سریر سلطنت دهلی را بوجود خود مشرف گردانیده امروزارت را من حیث الاستقلال بخواجه مهذب الدین تفویض نمود وحکومت بهرایج را بعم خود ناصرالدین محمود رجوع فرمود وعم دیگر ملك جلال الدین را بایالت قنوج

فرستاد و ملك قطب‌الدین حسن را منصب نیابت داد و ایالت بلاد تاکور و سور بملك عزالدین بلبن بزرك تعلق گرفت وخطهٔ بداون بتاج‌الدین سنجر سمت اختصاص پذیرفت وخواجه مهذب‌الدین درغایت اختیار واعتبار درسرانجام امورملك و مال دخل کرد امرا ازمتابعت اوعار داشتند ودرروزچهارشنبه دوم جمادی الاولی سنهٔ اربعین وستمائه او را کشته صدرالملك نجم‌الدین ابوبکررا برمسند وزارت نشاند وقراقوش رااز حجابت معاف داشته آن منصب را بامیرغیاث‌الدین بلبین خرد دادند واورا الغ خان خواندند وسلطان مسعود شاه درشهورسنهٔ اثنی واربعین وستمائه قرابیك تیمورخان را بحکومت لکهنوتی سرافراز ساخته تیمورخان باسپاه فراوان بدانجانب شتافت ونخست طغان خان که حاکم آن مملکت بوددرمقام مناقشه آمده بالاخره درهشتم ذی حجه حجهٔ مذکوره آن منصب را به تیمورخان باز گذاشت وخود متوجه دهلی گشته درروز دوشنبه چهاردهم شهرصفر سنه ثلث واربعین وستمائه بپایهٔ سریرسلطنت مصیر رسید مقارن آنحال اینخبر شایع شد که لشکرمغول ازجانب قندهار وطالقان بنواحی سندآمده اوچهه را محاصره کرده مسعود شاه باسباب کثرت دستگاه متوجه دفع اعداگشته چون اعدا از توجه پادشاه خبر یافتند ازظاهر اوچهه برخاسته بخراسان شتافتند ودرآن اوان بعضی از حریفان عیش پیشه و ظریفان عشرت اندیشه درمجلس مسعود شاه راه یافته اورا بر بسط بساط نشاط تحریض نمودند واوخود فی نفس الامر بشرب مدام وصحبت گلرخان سیم اندام مشعوف بود بنابر آن درآن باب افراط فرمود و اختلال دراحوال مملکت پدیدآمده امرا درخفیه قاصدی نزد عمش سلطان ناصرالدین محمود که دربهرایج بود فرستاده التماس حضور نمودند وناصر الدین بسرعت هرچه تمامتر بصوب دهلی در حرکت آمده بعد از وصول بمقصد وصعود برسریر مقصود مسعود شاه راگرفته محبوس گردانید وزمان حیات(۱)مسعودشاه رادرمحبس بپایان رسانید

ذکرسلطنت ناصرالدین محمودبن سلطان شمس‌الدین التمش

ولادت سلطان ناصرالدین محمود در قصر سفید باغ دهلی در شهور سنهٔ ست و عشرین وستمائه دست داد وجلوس اوبرسریر سلطنت دهلی‌در روزیکشنبه بیست وسیوم محرم سنهٔ اربع واربعین وستمائه اتفاق افتاده و در روز شنبه بیست و پنجم در قصر فیروزه بـار عام وقـوع یافت امرا و اشراف کمـر خدمت برمیان بسته زبان باداء تهنیت گشادند و در آن مجلس منهاج سراج قصیدهٔ گذرانید که مطلعش اینست **مطلع** آنخداوندی که حاتم بذل ورستم کوشش است ✡ ناصردنیا ودین محمودبن‌التمش است وسلطان ناصرالدین همدران سال که برمسند استقلال تکیه زد بجانب بهرایج نهضت

---

(۱) درتاریخ فرشته بنظررسیده که مسعود شاه بتاریخ بیست‌وششم محرم‌سنه‌اربع واربعین وستمائه بزندان شتافته زمان‌حیاتش بپایان انجامیدمدت سلطنتش چهارسال و یکماه ویکروز بود والعلم عندالله‌الودود حرره محمدتقی التستری

فرمود وجمعی راکه خیال‌عصیان کرده بودند عرضهٔ تیغ تیز گردانیده بطرف دهلی باز گشت ودرماه رجب همین سال بجانب کنار آب‌سنددرحرکت آمده‌در روز یکشنبه غره ذی قعده ازآب لاهور عبور کرده جنود منصور را بنهب و تاراج کوه جود مامور گردانید والغ خان که بحسب اقتدار واعتبار ازسایر امراء کبار امتیاز یافته بود سردار سپاه‌شده بطرف کوه جود شتافت وبسیاری ازرنود را بدوزخ فرستاده سالماً غانماً مراجعت نمود آنگاه ناصرالدین محمود عزم دارالملك خود فرمود و درروز پنجشنبه دوم محرم سنهٔ خمس واربعین وستمائه بمقصد وسیده مدت ششماه درآن دیار ساکن بود ودرماه شعبان سنهٔ مذکوره لشکر بجانب قنوج کشیدوقلعه‌ای‌راکه‌طایفهٔ از اشرار کفار مضبوط ساخته بودند مفتوح گردانیده تمامی آن مفسدان رابقتل رسانیدندآنگاه بطرف ولایات میان دوآب نهضت نمود وقلعهٔ نرتهه راگرفته روزی چند باستیصال متمردان‌آن نواحی پرداخت وغنیمت بسیار بدست‌آورده درروز پنجشنبه یازدهم ذی‌حجه حجهٔ مذکوره‌رایت مراجعت برافراخت ودرین سفرملك جلال‌الدین‌علی بن التمش که حاکم قنوج‌بودبه‌لازمت برادر مبادرت نمود وسلطان ناصرالدین محمود ایالت کهتل را باوتفویض فرمود اما جلال‌الدین علی توهم بی‌جایگاه بخود راه داده ازراه کوهستان بجانب‌لاهور گریخت و سلطان درهشتم شعبان سنهٔ سته و اربعین وستمائه ازعقب برادر نهضت نموده چندماه در جبال وصحاری سرگردان بود وبی‌آنکه بذروهٔ‌کوه مطلوب رسید درروزچهارشنبه نهم ذی‌حجه حجهٔ مذکوره بدهلی باز آمد ودرروزدوشنبه سیوم ربیع‌الآخرسنهٔ تسع واربعین وستمائه‌آن سلطان‌عاقبت‌محمود بطرف قلعهٔ ترور وچندیری نهضت کرد ورای‌آن‌مملکت راکه پنجهزار سوار ودولك پیاده داشت منهزم گردانید وقلعه تروررا که برافراخته او بود مفتوح ساخته بدهلی بازگشت ودرروز دوشنبه بیست وسیم ربیع الاول سنهٔ خمسین وستمائه دردولتخانه‌آن بلده نزول اجلال فرمود ودرروز دوشنبه بیست ودوم شوال‌همین سال رایت عزیمت بجانب‌لاهور واوچهه وملتان برافراخت وبواسطه سعایت عمادالدین ریحان مزاج سلطان برالغ خان متغیرشده حکومت بلادکوه سوالك وهانسی را بوی عنایت کرد والغ خان بدان حدود رفت سلطان در اوایل سنهٔ احدی و خمسین و ستمائه روی‌بدارالملك‌خود آورد ودرجمادی الاولی همین سال‌منصب وزارت رامن‌حیث‌الاستقلال بعین‌الملك‌بن نظام‌الملك محمدبن ابوسعید جندی تفویض نمود و ملك کشلیخان راامیر حاجب کرد ودرخلال‌آن احوال الغ‌بیك که برادر الغ خان بود متوجه‌بهانسی گشت والغ خان بناکور گریخت وسلطان درشهر شعبان بشهر دهلی بازآمده در شوال همین سال بجانب اوچهه و ملتان روان شد ودرذی حجهٔ مذکوره‌آن ممالك راکه در تصرف گماشتگان شیرخان بود بحیز تسخیر آورد وحکومت اوچهه وملتان بارسلان خان سنجر تعلق پذیرفته سلطان مراجعت فرمود ودرروز‌پنجشنبه سیزدهم محرم سنهٔ اثنی و خمسین وستمائه ازآب گنك گذشته براه کوهستان تالب آب رهت رفت وغزوات کرده راه بداون

پیش گرفت ودرروز پنجشنبه نوزدهم صفر بدانجا رسیده پس از نه روز بجانب دهلی باز
گشت ودرروز یکشنبه ششم ربیع الاول عین‌الملك ازوزارت معزول شده بدستور سابق
صدرالملك نجم‌الدین ابوبکر وزیر شد وروز دوشنبه بیست وششم ماه مذکور لواء
منصور دردهلی نزول اجلال فرمود وپنج ماه در آن بلده بود بعدازآن خبرمتواتر گشت
که الغ خان وارسلان خان وایبك ختائی بملك جلال‌الدین علی پیوسته در حدود تبهنده
رایت مخالفت مرتفع گردانیده اند بنابرآن در ماه شعبان سلطان ناصرالدین محمود
متوجه آنجانب شد ومخالفان از نهضت سلطان خبریافته بنواحی کهرام و کهتل شتافتند
آنگاه مصلحان درمیان‌افتاده میان برادران مصالحه بوقوع انجامید وسلطان عمادالدین
راکه خمیرمایهٔ آن فتنه بود بحکومت بداون فرستاده ایالت‌لاهور را بجلال الدین علی
داد والغ خان‌هم عنان سایر ملوك وامرا بپایهٔ سریراعلی آمد وسلطان ناصرالدین‌عنان
مراجعت منعطف ساخته درروز عرفه دهلی رابیمن مقدم شریف مشرف گردانید ودرسنه
ثلث وخمسین وستمائه ازوالی‌اوده قتلقخان مخالفت گونهٔ ظاهر شده ملك بکتم باستیصال
اومامور گشت ودرحدود بداون بین‌الجانبین آتش جنگ وشین اشتعال یافته ملك بکتم
بملك عدم شتافت و سلطان ناصرالدین محمود بنفس نفیس جهة تدارك آنحادثه نهضت
فرمود وقتلق خان بصوب کالنجر گریخت والغ‌خان اورا تعاقب نموده وبدورسیده سالماً
غانماً بازگشت وبعد ازآن سلطان عنان یکران بجانب دهلی انعطاف داد و در روزسه
شنبه چهارم ربیع الآخرسنهٔ اربع وخمسین وستمائه قتلق خان ازمراجعت رایت نصرت
نشان خبریافته ازحدود کالنجر بکوه مانکپور شتافت و ازحاکم آنولایت ارسلان خان
منهزم گشته پناه بجبال ریتهور برد ودرسنهٔ خمس وخمسین و ستمائه سلطان ظفرقرین
روی بآن مملکت آورده بسیاری ازکفار کوه پایه را ازسرمایه حیات بی‌بهره ساخت و
غنیمت بینهایت گرفته بنیاد جمعیت قتلق‌خان ومتابعان او را برانداخت ودر روز یکشنبه
بیست وسیوم ربیع الاخری سنهٔ مذکوره بدارالملك دهلی بازآمد بعدازآن خبررسید که
کشلوخان بلبن‌باسپاه صف‌شکن ازاوچهه وملتان حرکت کرده و در کنار آب بیاه منزل
گزیده وقتلق خان بوی پیوسته‌وهردوسردار همعنان یکدیگر ازآن منزل بجانب‌منصور
پور و سامانه روان‌گشته اند والغ خان بدفع شرایشان مامور شده در روز پنجشنبه
پانزدهم جمادی الاولی سال مذکور باسپاه منصور روی بمخالفان‌آورد درین اثنا بعضی
ازاعیان دهلی مانند سید قطب‌الدین که شیخ‌الاسلام بود و قاضی شمس‌الدین بهرایچی
مکتوبی نزد قتلقخان‌و کشلوخان ارسال داشتند مضمون‌آنکه معظم سپاه مصحوب‌الغخان
رفته‌اند وسلطان باکس اندك درشهرمانده اگرشما بدینجانب‌توجه نمائید ماسعی‌میکنیم
که بحصول مقصود فایزشوید بعضی ازمنهیان‌الغخان ازین‌مراسله‌وقوف یافته کیفیت حال‌را
عرضه داشت کردندوالغخان‌این‌عریضه را نزدسلطان فرستاده پیغام‌داد که‌مناسب آنست که
اینجماعت‌دردارالخلافه اقامت ننمایند بنابرآن‌سلطان‌فرمان فرمود که جناب‌شیخ‌الاسلامی

وخدمت اقضومی ازدهلی بیرون رفته در مواضعی که سیورغال ایشانست ساکن شوند و مشار الیهما طوعاً او کرها حسب الحکم عمل نمودند وچون مکتوبات ایشان بقتلق خان وکشلوخان رسید درروز دوشنبه سیوم جمادی الاخری از سامانه متوجه دهلی گشتند و چنان بتعجیل راندند که دردوروزقرب صد کروه را مطوی شده درروز پنجشنبه ششم ماه مذکور بحوالی شهر رسیدند وحال آنکه پیش ازوصول ایشان بدو روز شیخ الاسلام و قاضی از دهلی بیرون رفته بودند لاجرم ابواب مراد برروی روزگار ایشان بازنشد و سلطان دروازه‌هارا بمردم کاردان سپرده متحصن گشت ومخالفان دوروز درظاهر شهر بوده چون دیدند که مهمی ازپیش نمیتوانند برد عازم جبال سوالك شدند ودر روزسه شنبه چهاردهم ماه مذکور الغخان که از فرار مخالفان خبر یافته متوجه دهلی گشته بود درآن بلده نزول نمود و درهمان اوقات صدرالملك از وزارت معزول شده تاج الدین ضیاء الملك برمسند صاحب دیوانی نشست و درآخرسنه مذکوره خبر بدهلی رسیدکه طایفهٔ ازسپاه مغول ازجانب خراسان باوچهه وملتان آمده اند وکشلوخان بدیشان پیوسته بنابرآن درروز یکشنبه ششم محرم سنهٔ ست وخمسین وستمائه رایت ظفرنشان بعزم حرب مخالفان از دهلی نهضت فرمود و دراثناء راه خبر مراجعت مغولان مسموع شده بمستقر سر برسلطنت بازگشت ودرهیجدهم ذیقعدهٔ سال مذکور سلطان ناصرالدین ایالت مملکت لکهنوتی را بملك مسعود ارزانی داشت ودر روز یکشنبه بیست ویکم صفرسنهٔ سبع و خمسین و خمسمائه شیرخان به حسب فرمان در ولایت بیانه وکوالیار علم حکومت بر افراشت و برضمیر (۱) مطالعه کنندگان این اوراق پوشیده وپنهان نماند که از احوال سلطان ناصرالدین محمودبن سلطان شمس‌الدین التمش آنچه سمت تحریر یافت منقول ازطبقات ناصری است که منهاج سراج جوزجانی مرقوم قلم‌سخن دانی گردانیده و مآل حال آنخسرو عاقبت محمود درکتاب مذکور مزبور نیست و از تاریخ وصاف و بناکتی چنان مستفاد میگردد که چون آفتاب‌اقبال ناصرالدین بسرحد زوال رسید ومیان اووغلام پدرش بلبن که الغخان لقب یافته بود و ازسایر امرا وارکان دولت بتضاعف مواد قدرت ومکنت ممتاز و مستثنا می‌نمود اتفاق مخالفت افتاد وبلبن بشمشیر غدر ناصرالدین را ببهشت برین فرستاده قدم برمسند اجلال نهاد وچون بلبن وجمعی دیگر که بعداز وی دردهلی جهانبانی نمودند معاصر خواقین چنگیزخان‌بودند ذکرایشان درجزو ثانی ازمجلد ثالث درسلك تحریرانتظام خواهدیافت انشاءالله تعالی

---

(۱) درتاریخ فرشته بنظررسیده که درسنهٔ ثلث وستین وستمائه سلطان ناصرالدین مریض گشت ودریازدهم جمادی الاولی سنه اربع وستین وستمائه ازدار دنیا بدارآخرت انتقال نمودمدت سلطنتش بیست‌سال وچند ماه بود ومولانا عبدالقادر بداونی درمنتخب التواریخ نگاشته اندکه ازاو وارثی نماند لهذا باتفاق امرا سلطان غیاث الدین بلبن که مخاطب بالغ خان بود برتخت سلطنت دهلی صعود نمود حرره محمد تقی التستری

ذکر بعضی از حکام سیستان

مورخان سخندان آورده اند که بعداز انقراض ایام دولت خلف بن احمد آن ملك نیمروز را گماشتگان غز نویان ضبط میکردندو چون سلطنت از آن خاندان بسلجوقیان انتقال یافت در زمان سلطان سنجر طاهر بن محمد که بروایتی از اولاد طاهر بن خلف بن احمد بود و بقولی در سلك احفاد ملوك عجم انتظام داشت در آن ولایت بنیابت سلطان سنجر لواء حکومت برافراشت و پس از فوت وی پسرش **تاج الدین ابوالفضل** در آن مملکت حاکم شدو او بصفت شجاعت و فضیلت وسخاوت موصوف بود و باصابت رای و تدبیر سر آمد حکام زمان می نمود بنابر آن در سلك مخصوصان سلطان سنجر انتظام یافت و در معارك سلطان بامخالفان آثار جلادت بظهور رسانیده پرتو انوار عنایت سلطانی بر وجناب حالش تافت وچون تاج الدین ابوالفضل در گذشت پسر بزرگترش **ملك شمس الدین محمد** پادشاه گشت و او بغایت متهور و بیباك و ظالم وسفاك بودو یک برادر خود را که عزالملك نام داشت میل کشیده دیگران رابقتل رسانیدو در امر سیاست بمرتبهٔ مبالغه نمود که سیستانیان خانهٔ او را دارالسیاسة میگفتند ودر آن ایام که دولت واقبال سنجری انقراض یافته حشم غزان در حدود ولایت خراسان دست بفتنه و فساد بر آوردند ملك شمس الدین سپر ممانعت در روی کشیده نگذاشت که آن قوم ناپاك در ولایت او خرابی کنندوچون سیستانیان از جور و تعدی ملك شمس الدین بتنك آمدند باتفاق خواهرش که بکثرت تبع و استعداد اتصاف داشت بروی خروج کرده بقتلش آوردندو برادر زادهٔ او **ملك تاج الدین حرب بن عز الملك** را پادشاه ساختندو او بصفت نصفت و احسان و سمت سخاوت و ایثار درم و دینار موصوف و معروف بود لاجرم اهالی سیستان عن صمیم القلب شرایط متابعتش مرعی میداشتند و چون در ایام دولت تاج الدین حرب غوریان در بلاد خراسان نافذفرمان شدند ملك(۱) تاج الدین خطبه بنام ایشان خواند و مدت شصت سال بدولت و اقبال گذرانیده مساجد و معابد و خوانق را معمور و آبادان ساخت و چون او نیز علم توجه بعالم آخرت برافراخت ولدش **یمین الدین بهرامشاه** که حاکم شجاع قاهر بود آن مملکت را کما ینبغی ضبط نمود نقلست که از قدیم الایام در سیستان این قاعده استمرار داشت که قبایل آن مملکت پیوسته باهم در مقام عداوت می بودند و هر گاه فرصت میافتند بقتل یکدیگر مبادرت مینمودند و بهرامشاه جهة دفع آن قاعدهٔ مذمومه فرمان فرمود تااز هرقبیله جمعی بگرو ستاندند و محبوس گردانیدند و درهر محله که خونی واقع میشد مهتر آن محله را مواخذهٔ میکرد وباین تدبیر امنیت تمام در قلمرو او پیداشد و بهرامشاه در ایام دولت خویش دو نوبت لشکر بقهستان کشیده باملاحده مقاتله نمود لاجرم فدائیان اسمعیلیه کمر

(۱) در روضة الصفا وفات تاج الدین حرب فی شهور سنهٔ اثنی عشر وستمائه بنظر رسیده حرره محمدتقی التستری

عداوتش بر میان بستند و در کمین فرصت نشسته در وقتی که بهرامشاه بمسجد جامع میرفت چهار ملحد در میان بازار از اطراف و جوانبش در آمدند و بیك ناگاه آن جوان بی گناه‌را شهید کردند از جملهٔ افاضل ابو نصر فراهی که ناظم نصاب الصبیان‌است معاصر بهرامشام بود و این چند بیت را که ثبت میشود در مدح او نظم نمود **قطعه**
همایون وفرخنده براهل گیتی مبارك رخشاه فرخ‌نژاد است ✿ شه‌نیم روزی و در روز ملکت خجسته‌هنوز اول‌بامداداست ✿ ازین حرب کاندرقهستان نمودی جهانی پراز عدل وانصاف‌وداداست ✿ جهان کزتوشاداست حرب محمد روان محمد ازین حرب شاداست ✿ بمان در جهان تاجهان راطراوت زآب‌وزنار وزخاك وز باداست نماند فراموش برباد خسرو ثنای فراهی اگر هیچ یاداست ✿ و ابونصر فراهی نابینای مادر زاد بود و آن مقدار فراست و کیاست داشت که زیاده بر آن تصور نتوان نمود

نصرت‌الدین بن بهرامشاه بعداز قتل پدر باستصواب اشراف سیستان متصدی‌امر حکومت گشت و برادر بزرگتر خود رکن‌الدین را دریکی از قلاع مقید ساخت و چون روزی چند از ایالت ملك نصرت در گذشت طایفهٔ از هواخواهان رکن‌الدین او را از محبس بیرون آورده طریق مخالفت ملك نصرت مسلوك داشتند و میان برادران‌محاربه روی نموده رکن‌الدین نصرت یافت و نصرت بطرف خراسان و غور شتافت واز ملوك آنولایات مدد ستانده بار دیگر روی بوطن مألوف‌آورد و در این کرت او را نصرت دست داده رکن‌الدین بکوستر بیرون رفت و ملك نصرت تاوقت استیلاء سپاه تاتار در سیستان‌شهر یار بودآنگاه بضرب تیغ کفار تاتار کشته گشت رکن‌الدین بهرامشاه بغایت متهتك و خونریز وسفاك و فتنه انگیز بود وبعد از فرار برادر چندگاهی در سیستان بظلم و عدوان قیام نمود وچون ملك نصرت بمددغوریان مستظهر گشته ثانیا بر سیستان استیلا یافت ملك‌رکن‌الدین‌مفلوك‌و بدحال‌روز گارمیگذرانیدتاوقتی که‌دردست کفار تاتار شربت شهادت‌چشید

شهاب‌الدین محمودبن تاج‌الدین حرب در زمانیکه مغولان در سیستان بقتل و غارت و خرابی شهر و ولایت اشتغال داشتند درگوشهٔ پنهان شدو چون آنجماعت از آن مملکت مراجعت نمودند خروج کرده در ملك موروث حاکم گشت اما بسبب قلت مردم و کثرت حوادث مهم او رونق و رواج نیافت یکی از خویشانش که موسوم بود بشاه عثمان بمدد براق حاجب که‌در کرمان سلطنت مینمود لشکر بسیستان کشید وشهاب الدین را بقتل رسانید امامللك تاج‌الدین ینالتکین که سر کردهٔ لشکر براق حاجب وپسر عم سلطان محمدخوارزمشاه بود شاه عثمان‌رادرحکومت‌سیستان دخل ندادو پای برمسند ایالت نهاد و در سنه ثلث وعشرین‌و ستمائه قلعه اسفزار و تولك را فتح کرد و درسنه خمس و عشرین و ستمائه کرت دیگر لشکر قیامت اثر تاتار بسیستان رفتندو ینالتکین در قلعه درك محصور گشته قرب دوسال محاصره امتداد یافت و اکثر لشکر ینالتکین‌در

قلعه هلاك شدند و از شست قضا تیری برچشم ملك آمده باصره‌اش نقصان یافت بعداز آن مغولان آنقلعه را گرفته هر کس رادر آنجا یافتند بقتل رسانیدند و ملك را بقلعه سپهبد برده ازهمان شربت چشانیدند آنگاه حکومت مملکت نیم روز بحکام چنگیزی انتقال نمودو دیگر کسی از آن طبقه در سیستان باستقلال برسریر اقبال صعود نفرمود

گفتار در بیان مبادی احوال ملوك خوارزم شاهی وذکر اختصاص یافتن آنطبقه باصناف الطاف الهی

باتفاق ارباب اخبار جد سلطان خوارزم را نوشتکین غرچه میگفتند و او غلامی بود ترك نژاد مملوك بلکاتکین که در سلك ممالیك سلطان ملکشاه بن الپ ارسلان سلجوقی انتظام داشت و بلوازم مهم طشت داری قیام مینمود و چون بلکاتکین فوت‌شد سلطان ملکشاه آثار دولت در بشرهٔ نوشتکین مشاهده فرموده او راطشت دارساخت‌و بنا برآنکه خراج خوارزم متعلق باخراجات طشت خانه میبود شحنکی آنولایت نیز تعلق بنوشتکین گرفت و نوشتکین تاآخر ایام حیات معزز بوده چون وفات یافت نه نفر ازاولاد واحفاد او بایالت خوارزم سر افراز گشتندومدت‌حکومت‌ایشان صدوسی وهشت سال امتداد پذیرفت بربن موجب که‌تفصیل‌میبابد

قطب‌الدین محمدبن نوشتکین درسنهٔ احدی(۱) وتسعین وار بعمائه ازقبل‌سلطان سنجر که بحکم برادرخود برکیارق والی ولایات خراسان بود حاکم خوارزم گشت وخوارزمشاه لقب یافت‌و قطب‌الدین‌محمد بصفات حمیده و سمات پسندیده‌موصوف و معروف بود و در بارهٔ اهل‌فضل‌و کمال انعام‌واحسان‌بسیارمی نمود و مدت‌سی‌سال در دولت و اقبال گذرانیده درآن اوقات یکسال خود بدرگاه سلطان سنجرمی آمد وسال دیگر اتسزرا که پسرش بودمیفرستاد و هرگزدر خدمت حضرت سلطانی ازخودبتقصیر راضی نشد و دامن عصمت‌خویش را بلوث‌عصیان نساخت وفاتش در سنهٔ احدی و عشرین وخمسمائه اتفاق‌افتاد وبعد از وی پسرس اتسزتاج پادشاهی برسرنهاد واتسزخسرو(۲) فاضل خوش طبع بود و بوفور علم و دانش سر آمد افاضل سلاطین مینمود و چون او نیز مانند پدر بلکه بیشتر در ذمه سلطان سنجر حقوق خدمت داشت و سلطان درتربیت

(۱) درتاریخ ابوالفدا ابتداء دولت‌قطب‌الدین محمد رافی‌سنهٔ تسعین‌وستمائه مرقوم نموده حرره محمدتقی‌التستری

(۲) مؤلف برهان قاطع نام پادشاه‌خوارزم را اتسز بکسر اول نگاشته‌ومعنی ترکیبی آنرا بلغت ترکی بی گوشت که عبارت از لاغر باشد تحریر نمود امادرفرهنك لغات ترکی تالیف فضل‌الله خان که مولوی‌عبدالرحیم تصحیح نموده نام پادشاهی‌خوارزم رااتسز بفتح یکم وکسرسیوم‌رقم نمود لکن در تواریخ آنچه‌را بنظر رسیده اتسز بود حرره‌محمدتقی التستری

و رعايتش بمرتبه‌ای سعی فرمود که محسود اماثل و اقران گشت و از جملهٔ اسباب صعود اتسز بدرجهٔ تقرب سلطانی یکی آنکه در آن ولا که سلطان سنجر بجهة عصیان والی ماوراء النهر در نواحی بخارا لواء اقامت افراشته بود روزی سوار شده خیال شکار فرموده در صیدگاه طایفهٔ از ملازمان بارگاه بنابر مواضعهٔ که بایکدیگر داشتند از اطراف وجوانب در آمده سلطان را شکاری وار در میان گرفتند و اتسز که در خیمهٔ خویش در خواب بود در نیمروز گرم بیکبار برجسته سوار شد و بسرعت هرچه تمامتر از عقب سلطان سنجر در حرکت آمد وچون بشکار گاه رسیدید که مهم نزدیك بآن انجامیده که مخالفان سلطان رادستگیر کنندو علی الفور بر آن طایفه حمله کرده آنجناب را از دست بردمخالفان نجات داد سلطان سنجر از وی پرسید که سبب حرکت تو از عقب ما چه بود جواب گفت که در خواب چنان دیدم که خدام موکب همایون رادر اثناء شکار واقعهٔ هولناك پیش آمده ودر مهلکه عظیم افتاده‌اند لاجرم متنبه گشته به تعجیل تمام بخدمت شتافتم القصه چون این نیکو خدمتی از اتسز سر برزد الطاف و عواطف خسروانه در بارهٔ او سمت ازدیاد پذیرفت امراوارکان دولت از غایت رشك و حسد قاصدجان اتسز گشته او را بر فساد ضمیر حساد اطلاع افتاد و بلطایف الحیل ازسلطان رخصت حاصل نموده عازم خوارزم شد گویند که در وقتی که اتسز مراسم وداع بجای آورده از پایه سریر سلطنت مسیر روان گردید سلطان سنجر باخواص گفت که این پشتی است که دیگر روی او نتوان دید طایفه‌ای گفتند که چون این معنی بر ضمیر انور سلطانی ظاهراست سبب نوازش وموجب فرستادن او بخوارزم چیست سلطان سنجر گفت حقوق خدمت اتسز در ذمهٔ ما بسیاراست و آزار خاطر او در مذهب مروت مجوز نیست و چون اتسز بخوارزم رسید شیوهٔ تمرد و عصیان پیش گرفته لواء خلاف مرتفع گردانید و بدان سبب سلطان سنجر چند نوبت لشکر بخوارزم کشید و کرت اخیر بین الجانبین گرگ آشتئ واقع شده سلطان عنان مراجعت معطوف ساخت و اتسز بیست و نه سال بدولت و اقبال گذرانیده از آن جمله شانزده سال دم ازاستقلال زدو در جمادی الاخری سنهٔ احدی وخمسین وخمسمائه از عالم انتقال نمود و مدت حیاتش شصت و یکسال بود از جملهٔ افاضل (۱) رشید وطواط که در سلك شعراء ماوراءالنهر انتظام داشت و کتاب حدایق السحر فی دقائق الشعر و ترجمهٔ صد کلمه امیر المؤمنین علی کرم الله وجهه از مصنفات ومنظومات اوست در ملازمت اتسز بسر میبرد و پیوسته در مدح او اشعار سحر آثار نظم می کرد

---

(۱) در تذکرة نتایج الافکار بنظر احقر رسیده مولانا رشیدالدین و طواط اصلش ازبلخ بوده ونامش عبدالجلیل است ودرسن نودوهفت سالگی فی سنه ثمان و سبعین و خمسمائه وفات یافت ودرجرجانیه خوارزم مدفون گشت حرره محمدتقی التستری

گفتار در بیان مخالفت اتسز باسلطان سنجر بن ملکشاه وذکر منازعتی که واقع شد میان آن دو پادشاه عالی جاه

چون ملك اتسز درملك خوارزم برمسند کامکاری متمکن گشت نسبت بسلطان سنجر اظهار مخالفت نموده بساط حقوق تربیت سلطانی را درنوشت و اینخبر بعرض سلطان سنجر رسیده درمحرم الحرام سنه ثلث وثلثین وخمسمائه لشکر بخوارزم کشید واتسز نخست خیال مقاتله کرده آخر الامر دانست که (گوزن جوان گرچه باشد دلیر ☆ نیارد زدن پنجه با نره شیر) لاجرم ترك ستیز نموده روی بوادی گریز آورد ولشکر سلطان سنجر اتسز را تعاقب نموده پسرش ایل قتلغ را گرفتند وبموجب فرموده سلطان آنجوان را ازمیان دونیم زدند آنگاه پادشاه ظفرپناه برادر زاده خود سلیمان شاه را درخوارزم گذاشته بجانب مرو بازگشت وبعد ازاندك فرصتی اتسز بسر سلیمانشاه آمده اورا منهزم گردانید ودرسنه ست وثلثین وخمسمائه که سلطان سنجر درمصاف قراختای شکست یافت اتسز بیشتر ازپیشتر اظهار تمرد وتکبر نموده درغیاب سلطان بمرورفت ودرآن ولایت لوازم ظلم وبیداد بتقدیم رسانیده بمقر عزخود بازگردید ودرآنولا رشید وطواط قصیدهٔ در مدح اتسز گفت که مطلعش اینست **مطلع** چون ملک اتسز بتخت ملک برآمد ☆ دولت سلجوق وآل او بسر آمد ودرشهور سنهٔ ثمان وثلثین وخمسمائه سلطان عالیمقام بعزم انتقام متوجه خوارزم گشته اتسز درشهرمتحصن شد و سلطان آغاز محاصره کرده چون نزدیک بآن رسید که فتح وظفرمیسر گردد اتسز دست دردامان اعتذار واستغفار زده بارسال تحف وهدایا مبادرت نموده التماس صلح فرمود وسلطان ازغایت کرم جبلی نوبت دیگرترك رزم کرده خوارزم را باو گذاشته بازگشت واتسز پس ازوصول سلطان سنجر بدارالملک خویش بار دیگرطریق خلاف مسلوك داشته ادیب صابر راکه ازنزد سلطان جهة رسالت بخوارزم رفته بود درجیحون انداخت واینخبر بعرض سلطان سنجر رسیده کرت دیگرعلم عزیمت بصوب خوارزم برافراخت ودرسنهٔ اثنی واربعین وخمسمائه بظاهرهزار اسب نزول اجلال فرموده آن بلده را محاصره کرد وحکیم انوری که درآن یورش ملازم آن مهرسپهر سروری بود این رباعی بنظم آورد **رباعی** ایشاه جهان ملک جهان حسب تراست ☆ وزدولت اقبال شهی کسب تراست امروز بیک حمله هزار اسب بگیر ☆ فردا خوارزم وصد هزار اسب تراست ورشید وطواط که درهزاراسب بود چون این رباعی شنود این بیت گفته برتیری نوشت ودر اردوی سلطان افکند **بیت** گردشمنت ایشاه شود رستم گرد ☆ یک خرزهزار اسب نتواند برد وسلطان سنجر ازین جهة عظیم غضبناك شده فرمود که چون شهرمفتوح شود رشید راگرفته هفت پاره کنند وهمدران روز هزار اسب بدست درآمده رشید پنهان شد وبخواص و مقربان سلطان توسل جست یکی از ایشان درمحلی مناسب معروض داشت که وطواط مرغکی

ضعیف است و قابلیت آن ندارد که او را هفت پاره کنند اگر حکم همایون صدور یابد دوپاره اش سازیم سلطان خندان شده ازسرخون رشید درگذشت وسلطان سنجر بعدازفتح هزاراسب درظاهر خوارزم منزل گزیده درتضییق محصوران لوازم اهتمام بتقدیم رسانید دربن اثنازاهدی که اوراآهوپوش می گفتند بخدمت سلطان شتافته درباب مصالحه سخن گفت و اتسز پیشکشهای لایق بیرون فرستاده مقرر برآن شد که اتسز بکنار جیحون آمده دربرابر پادشاه ازاسب پیاده‌شده رخ برزبرخاك نهد تاسلطان ازسرجریمهٔ اودرگذرد و چون اتسز برحسب وعده بکنارآب آمدودربرابرسلطان بحرو بررسید هم ازبالای اسب‌سرفرودآورده پیش ازسلطان عنان بازگردانیدهرچند این بی‌ادبی برمزاج اشرف سلطانی گران آمد اما از کمال مرحمت اصلی بطرف مرو معاودت فرموده‌دیگر برسر جنگ و جدال نرفت و چون خاطر اتسز ازمهم سلطان سنجر فراغت یافت چند نوبت‌تاخت بتر کستان برده منصورومظفر بخوارزم بازگشت ودرمحرم سنه‌سبع واربعین وخمسمائه اتسز بطرف سقناق لشگر کشید و چون بنواحی جند رسید حاکم آنولایت کمال‌الدین که قبل ازین‌سالی چندنسبت باتسز طریق اخلاص مسلوك میداشت وهم‌بخاطر راه داده فرار نمود و اتسزجمعی از اعیان ملازمانرا ارسال داشت تاکمال‌الدین را از سطوت اوایمن گردانیده بخدمت آوردند و کمال‌الدین همانروزمقید شده درمجلس اتسز زمان حیاتش بسرآمد وبنابرآنکه میان حاکم جند ورشید وطواط قواعد محبت واتحاد مرعی بود بعضی ازحساد بعرض اتسز رسانیدندکه رشید ازمخالفت کمال‌الدین خبرداشته وعرضه داشت ننموده بنابرآن خوارزمشاه چندگاه رشید را از صحبت خویش محروم گردانید ورشید درایام حرمان قطعات وقصاید عذر یه‌درسلك نظم کشید ویکی ازآنجمله این قطعه است **قطعه** شاها چودست حشمت توبرسرم ندید ☆ درزیر پای قهرتنم را بسود چرخ بی‌حسن اصطناع وبروجود ولطف تو ☆ عیشم بکاست عالم ورنجم‌فزود چرخ به‌زین نگربمن که اگر حالتی بود ☆ والله که مثل من بـه نخواهد نمود چرخ القصه اتسز بعد ازفتح جند پسرخود ایل ارسلانراآنجا والی گردانیده بجانب خوارزم بازگشت ودرهمین سال سلطان سنجر بدست حشم غزان گرفتارشد وبعد از امتداد ایام حبس سلطان اتسز بخراسان رفته بارکن‌الدین محمود که خواهرزاده سنجربود ملاقات نمود ومدت سه ماه‌آن دوپادشاه درنواحی نسا بایکدیگر بسربرده درباب نظم امور مملکت رایها زدند اما چون مقارن آنحال سلطان سنجرازتعدی‌غزان نجات‌یافت فایدهٔ برتدبیرات ایشان مترتب نشد و درسنه احدی وخمسین و خمسمائه اتسز بیمار گشته در اوقات مرض‌آواز شخصی بگوش اورسید که قرآن میخواند و چون گوش کشید شنید که این‌آیه برزبان قاری جریان دارد که (وما تدری نفس بای ارض تموت) واین معنی را بفال بدگرفته مرض سمت ازدیاد پذیرفت و در جمادی الاخری سال مذکور از عالم انتقال نمود گویندکه رشید و طواط برسر جنازهٔ اتسز میگریست و این رباعی میخواند که **رباعی** شاها فلك از سیاستت می لـرزید ☆ پیش توبه طبع بندگی

میورزید صاحب نظری کجاست تادر نگرد ☆ تاآن همه مملکت بابن می ارزید

ذکر ایل ارسلان بن اتسز

ایل ارسلان که درزمان حیات پدر حاکم جند وسقناق بود چون خبر فوت اتسز شنود ازبرق وباد سرعت سیراستعاره نموده بجانب خوارزم شتافت و درسیوم ماه رجب سنه احدی وخمسین وخمسمائه بدار الملك آباء خود رسیده پرتو انعام واحسانش بروجنات احوال همگنان تافت و درایام دولت ایل ارسلان بعضی از غلامان سنجری که ریاست و سروری داشتند ملك مؤید را پیشوای خود ساخته رکن الدین محمود خان راکه خواهر زادهٔ سلطان وقایم مقام او بود در نیشابور گرفتند ومیل کشیدند و ایل ارسلان متوجه تأدیب غلامان گشته بشادیاخ نیشابور شتافت وعاصیانرا درآن بلده محاصره کردو بالاخره مصالحه نمودو بخوارزم مراجعت فرمود بعداز آن ایل ارسلان در ارسال تحف وهدایا که هرسال پدرش نزد خان قراختای میفرستاد تاایشان متعرض دیار اسلام نشوند تغافل ورزید بنابر آن قراختائیان جمعیتی ساخته متوجه ممالك ایران گشتند وخوارزم شاه اینخبر استماع نموده مستعد مقاتله کفارشد وعیار بیك را باسپاهی آراسته درمقدمه روانه ساخت وعیار بیك دررفتار تعجیل کرده پیش از وصول ایل ارسلان باقراختائیان حرب نمود و اسیرسر پنجهٔ تقدیرشد ومقارن آنحال خوارزم شاه بربستر ناتوانی افتاده عنان مراجعت بصوب خوارزم منعطف گردانید و چون بدارالملک خویش رسید مرض اشتداد یافته در نوزدهم رجب سنهٔ سبع وستین (۱) وخمسمائه بسرای عقبی شتافت مدت سلطنتش قریب هفت سال بود

ذکر سلطان شاه بن ایل ارسلان

سلطان شاه بعدازفوت پدر درمملکت خوارزم تاج سلطنت برسرنهاد و مادرش ملکه ترکان بتدبیرامورملک مشغول گشته مادر وپسر از تکش خان که پسر بزرگتر ارسلان بود ودرولایت جندحکومت مینمودحساب برنگرفتند وچون تکش ازصورت واقعه آگاهی یافت قاصدی نزد برادر فرستاده سلطنت بعضی ازممالک موروثی را طلب فرمود سلطان شاه که بلطف طبع اتصاف داشت این رباعی را درجواب نوشت **رباعی** هرگه که سمند عزم من پویه کند ☆ دشمن زنهیب تیغ من مویه کند اینجا برسول ونامه برناید کار ☆ شمشیر دورویه کاریک رویه کند تکش خان را پسری بود ملکشاه نام دربرابر عم این رباعی نظم نمود و ارسال فرمود **رباعی** صدگنج ترا خنجر بران مارا ☆ کاشانه ترا مرکب ومیدان مارا خواهی که خصومت از میان برخیزد ☆ خوارزم ترا

---

(۱) درتاریخ ابوالفدا وفات ایل ارسلان فی سنه ثمان وستین وخمسمائه بنظر رسیده حرره محمدتقی التستری

ملک خراسان مارا سلطان درجواب برادر زاده این رباعی دیگر گفته بجند فرستاد رباعی ایجان عم این غم ره سوداگیرد ✿ این قصه نه‌درشما نه درماکیرد تاقبضهٔ شمشیر که پالاید خون ✿ تاآتش اقبال که بالاگیرد بعدازآن میان برادران نیران نزاع اشتعال یافته سلطان شاه باجمعی کثیر ازابطال رجال بقصد تکش در حرکت آمد وتکش خان بپادشاه قراختای که درآن زمان عورتی بود پناه برده بعرض او رسانید که اگر خوارزم بمدد ملکه مفتوح گردد هرسال مال خطیر بخزانه اش رساند بنابرآن ملکهٔ قراختای شوهر خویش قرمارا باسپاه بلاانتها مصحوب تکش‌خان گردانید و تکش‌خان بعزم رزم برادر متوجه خوارزم گشته چون سلطان شاه و ملکه ترکان از هجوم لشکر قراختای خبر یافتند بصوب نیشابور شتافتند و تکش‌خان در روز دو شنبه بیست و دوم ربیع الآخر سنهٔ ثمان و ستین و خمسمائه بخوارزم در آمده بر تخت سلطنت نشست و بعد ازین واقعه قرب ده سال میان برادران مواد نزاع در هیجان بود و سلطان شاه در هرچندگاه بیکی از سلاطین التجا نموده بامداد ایشان با تکش‌خان در مقام مقابله و مقاتله می آمد و آخرالامر بین‌الجانبین مصالحه اتفاق افتاده بعضی از بلاد خراسان تعلق بسلطان شاه گرفت و سلطان شاه بعد از سالی چند که در آن سر زمین حکومت نمود درسلخ رمضان سنه تسع‌وثمانین‌وخمسمائه‌درگذشت‌و تکش‌خان درسلطنت مستقل گشت

گفتار در بیان کشته شدن ملك مؤید و ملکه ترکان و ذکر بعضی از منازعات سلطان شاه‌وتکش‌خان

چون سلطان شاه و ملکه ترکان‌از دست برد تکش‌خان و قراختائیان توهم‌نموده ازخوارزم‌به‌نیشابوررفته‌ومؤیدرا که‌حاکم‌نیشابوربودباخودموفق‌ساخته‌لشکرهای‌پراکنده راجمع کردند و روی توجه بصوب خوارزم نهادند تکش‌خان ایشان را استقبال نموده درسر بیابان خوارزم منزل گزید و بنابرآنکه در آنصحرا آب نایاب بود سپاه ملك مؤید که از محل اقامت خوارزم شاه وقوف نداشتند فوج فوج به بیابان درآمده‌متعاقب یکدیگر طی مسافت مینمودند و هر فوجی که قدم از بیابان بیرون مینهادند بضرب‌تیغ لشکر خوارزم سربیادفنا میدادند وعاقبت‌خوارزمیان ملك مؤید راگرفته پیش‌تکش‌خان بردند و بموجب فرمان واجب الاذعان‌بردر بارگاه اورا از میان دو نیم زدند ملکه ترکان و سلطان‌شاه مجال فرار یافته بدهستان شتافتندوتکش‌خان از عقب ایشان ایلغار کرده ملکه را بدست آورده بکشت و بخوارزم باز گشت و سلطان شاه از دهستان بشاد یاخ رفت و چون دید که طغانشاه‌بن ملك مؤید که درآن ملك حاکم بوداز عهده تائید او بیرون نمی تواند آمد عازم غورگشت و ملوك غور اگر چه نسبت بسلطانشاه مراسم تعظیم و تبجیل مرعی داشتند اما درباب امداد اهمال نمودند و تکش خان از

دهستان بخوارزم رفت عظمت وحشمت او سمت ازدیاد گرفته عرصه مملکت صفت رونق و رواج پذیرفت و در آن اوان ایلچیان قراختای متعاقب و متواتر بخوارزم می آمدند و سوای مال مقرر از تکش خان تحف و تبرکات میطلبیدند و خوارزم شاه را تکلیفات نامعقول نموده آداب درگاه پادشاه را مرعی نمیداشتند لاجرم تکش خان بی تحمل شده یکی از معارف آن طایفه را بقتل رسانید و بدان واسطه میان او و قراختائیان دوستی بدشمنی مبدل گردید و اینخبر بگوش سلطانشاه رسیده از غور بمیان قراختائیان رفت و ملکه آنقوم را ملازمت کرده چنان ظاهر ساخت که میلان خواطر خوارزمیان نسبت بمن فراوانست و بمجرد توجه فوجی از عساکر منصوره آن مملکت بتصرف من در می آید و ملکه قراختای چون از تکش رنجیده بود بعد از آن که از سلطان شاه اینسخن شنید شوهر خود قرما را با سپاهی آراسته بامداد سلطانشاه تعیین فرمود و ایشان بحدود خوارزم شتافته تکش خان فرمان داد که آب جیحون را برممر مخالفان انداختند و آمد شد قراختائیان تعذر تمام پیدا کرده خوارزم شاه بتهیه اسباب قتال اشتغال نمود و درین اثنا قرما بیقین دانست که آنچه سلطان شاه از میل خواطر خوارزمیان نسبت بخود گفته بود بصدق اقتران نداشته لاجرم عزم مراجعت جزم کرده سلطانشاه از او التماس نمود که فوجی از لشکریان را همراه او گرداند تا بسرخس رود و باستظهار ایشان مهمی از پیش برد قرما این ملتمس را مبذول داشته عنان مراجعت معطوف گردانید و سلطانشاه عازم سرخس گردید و چون بلای ناگهان بسر ملک دینار که یکی از امراء غز بودو از قبل طغانشاه در سرخس حکومت مینمود فرود آمد چنانچه ملک همان قدر مجال یافت که خود را درخندق قلعه که نزدیک بمعسکرش بود انداخت واهل حصاراو را برسن بالا کشیده سلطان شاه محاصره آنقلعه را موقوف ساخت و بمرو رفته لشکر قراختای را اجازت مراجعت داد و بنفس نفیس خویش چند نوبت بنواحی قلعه سرخس تاخت برد و اکثر اتباع ملک دینار را متفرق گردانید و ملک دینار مانند درم نـاسر درین صره تنها مانده از طغانشاه التماس نمود که عوض سرخس بسطام را باو دهد وطغانشاه ملتمس اورا مبذول داشته ملک دینار روی ببسطام آورد و سلطان شاه در شهور سنهٔ سته وسبعین وخمسمائه ده هزار سوار فراهم آورده بجانب نیشابور نهضت فرمود و طغانشاه بن ملک مؤید بمقابله و مقاتلهٔ او اقدام نموده منهزم بمقر عز خود شتافت و لشکر سلطانشاه غنیمت بسیار گرفته اقتدار تمام پیدا کردند و علی التعاقب و التوالی در حوالی نیشابور مراسم نهب و تاراج بجای می آوردند و اکثر امراء طغانشاه ازینمعنی بتنگ آمده خود را از مضیق حصار بیرون انداختند و بسلطان پیوستند و در محرم سنهٔ احدی و ثمانین و خمسمائه طغانشاه ازین غصه جانگداز فوت شده پسرش سنجر شاه قایم مقام گشت و منکلی بیک که اتابک او بود زمام اختیار آن مملکت را بدست آورده بمصادره و مطالبهٔ رعایاء بیچاره پرداخت و در اوایل سنهٔ اثنین و ثمانین و خمسمائه تکش خان باسپاه فراوان از

خوارزم بصوب خراسان در حرکت آمدو سلطان شاه از راه دیگر بخوارزم شتافت و خوارزمیان بخلاف تصور او دروازه‌ها را بسته ابواب مخاصمت ومحاربت بر گشادند و سلطان شاه از تسخیر آن مملکت مأیوس گشته در آن اثنا شنود که تکش در ظاهر مرو رفته بار گاه باوج مهرو ماه بر افراشته و همت بر فتح آن بلده گماشته بنابراین مصلحت در مراجعت دانست و چون بکنار جیحون رسید با پنجاه مرد جرار که هر یك خود را ثالث رستم و اسفندیار می پنداشتند ایلغار کرده در شب از میان اردوی تکش بشهر در آمد و روز دیگر پرتوشعور تکش بر وصول برادر افتاد و عنان بصوب شاد یاخ تافته در ربیع الاول سنهٔ مذکوره در ظاهر شهر نزول کرد و بعد از دو ماه که سنجر شاه و منکلی بیك را محاصره نمود صلح گونهٔ کرده بخوارزم مراجعت فرمود و از ارکان دولت شهاب الدین مسعود و سیف الدین مردانشاه خوانسالار و بهاءالدین محمد کاتب بغدادی را جهة اتمام امر مصالحه و تحصیل وجه مهادنه پیش سنجرشاه و منکلی بیك فرستاد و ایشان اینجماعت را گرفته پیش سلطانشاه ارسال نمودند واین سه کس تازمان آشتی برادران محبوس بودند و در خلال احوال سابقه مولانا برهان الدین ابو سعید بن فخرالدین عبدالعزیز کوفی که از کبار علماء خراسان و بوفور زهد و تقوی امتیاز داشت و پیوسته سلاطین در تعظیم او میکوشیدند و منصب قضاء شیخ الاسلامی آنولایت را بوی تفویض مینمودند بشادیاخ رفت منکلی بیك بوساوس شیطانی آن عالم ربانی را گرفته بکشت آنگاه سلطانشاه بار دیگر بشادیاخ لشکر کشید وچون فتح میسر نشد بطرف سبزوار رفت و در تضییق اهل شهر کوشیده کار سبزواریان باضطرار انجامید بنابر آن بشیخ احمد بدیلی که جمال حالش بعلوم ظاهری و باطنی آراسته بود توسل جستند و شیخ بمجلس سلطانشاه رفته زبان بشفاعت اهل سبزوار بگشاد و سلطان شیخ را تعظیم نموده قبول فرمود که چون بشهر درآمد مطلقا متعرض رعایا نشود بنابرآن سبزواریان ابواب شهر باز کردند و سلطانشاه بدان بلده در آمد ولحظه‌ای توقف نموده بسرخس باز گشت و در روز جمعه چهاردهم محرم سنهٔ ثلث و ثمانین و خمسمائه سلطان تکش بار دیگر ظاهر شادیاخ را مخیم سر ادقات جلال ساخت وعرابه و منجنیق نصب کرده محاصره و محاربه آغاز نهاد و کار سنجرشاه و منکلی بیك باضطرار انجامیده سادات و علما را بشفاعت از شهر بیرون فرستادند تا از تکش خان بجهة ایشان امان بستانند و تکش سخن آنجماعت را بعز قبول اقتران داده در هشتم ربیع الاول سنهٔ مذکوره سنجر شاه و منکلی بیك از شادیاخ بیرون خرامیدند و تکش آنخطه را بیمن مقدم شریف مشرف گردانیده در باره سنجرشاه که شوهر خواهرش بود انواع لطف و احسان نمود و موکلان بر منکلی بیك گماشت تاهر چه بناحق از مردم ستانده بود از وی گرفته بصاحبان مال رسانیدند وچون منکلی بیك آنچه بتحت تصرف داشت فرود آورد او را به فخرالدین عبدالعزیز کوفی دادند تا بقصاص

پسر خویش بکشت آنگاه تکشخان پسر بزرگتر خود ناصرالدین ملکشاه راوالی نیشابور گردانیده بخوارزم رفت و سلطان شاه غیبت برادر را مغتنم دانسته لشکر بشاد- یاخ کشید و بمحاصره برادر زاده مشغول گشت و ملکشاه مسرعان نزد پدر فرستاده کیفیت حال باز نمود و تکش خان بی توقف روی بصوب خراسان آورده چون بنیشابور رسید سلطان شاه ترك محاصره داده از نیشابور بمرو رفت و تکش خان بنیشابور رسیده و بتدارك اختلال متوطنان آن بلده پرداخته زمستان بقشلاق مازندران شتافت و او در اول فصل بهار بالنك رادکان آمده لواء عظمت و حشمت مرتفع گردانید و حاجات و ملتمسات خلایق را باسعاف وانجاح اقتران داده فضلا و شعرا راصلات گرانمایه بخشید دربن اثنا بواسطه مساعی جمیله نیك اندیشان تکش خان وسلطان شاه بایکدیگر آشتی کرده روزی چند ترك جنك و نزاع دادند اما بعداز آنکه تکش خان بخوارزم رفت از سلطان شاه بعضی امور که دلالت برنقض میثاق میکرد سر برزد و مدتی دیگر بین الاخوین آتش خلاف و شین مشتعل بوده دراوایل سنهٔ تسع و ثمانین و خمسمائه تکش خان بهمگی همت متوجه استیصال نهال اقبال سلطانشاه گشت و کوتوال قلعهٔ سرخس که در آن ایام از سلطان شاه خوفی داشت عریضه بدرگاه تکش خان فرستاده اظهار اطاعت و انقیاد نمود و سلطان تکش مانند برق و باد خود را بسرخس رسانید و کوتوال برحسب وعده مفاتیح قلعه و خزینه را بنواب پادشاه عالیجناب سپرد و صورت اینواقعه بعرض سلطان شاه رسیده از غایت غم و الم در سلخ رمضان سنهٔ مذکوره بعالم آخرت انتقال فرمود

ذکر علاءالدین تکش خان بن ایل ارسلان

تکش خان بعظم شأن ورفعت مکان ووفور شجاعت و شمول سخاوت موصوف و معروف بود وبواسطهٔ وسعت ولایت وبسطت مملکت مرتبهٔ اوازمراتب پدرانش تجاوز نمود بلاد خراسان وعراق را بضرب شمشیر گرفته بممالك موروث منظم ساخت وسلطان طغرل را از میان برداشته دراکثر قلمروآل سلجوق رایت استیلا برافراخت صلات و انعامات اوپیوسته بفضلا وشعرا میرسید و ازمواید انعام و احسانش همه کس محظوظ و بهرور میگردید وتکش خان بعدازفرار سلطان شاه ازخوارزم درروز دوشنبه بیست و دوم ربیع الآخرسنهٔ ثمان وستین و خمسمائه بدارالملك آباء خویش درآمده قدم برتخت سلطنت نهاد وخلایق را بعدل وداد نوید داده ابواب انعام و احسان برروی روزگار طبقات انسان برگشاد گویند درآنروز رشید و طواط راکه درملازمت خوارزمشاهیان سنش ازهشتاد تجاوز نموده بود وضعف شیخوخیت دراو اثر کرده درمحفه نشانده پیش تکش بردند و رشید معروض گردانید که امروزهر کس بقدر استطاعت خویش رساله یاقصیده درتهنیت جلوس پادشاه درسلك تحریر وعقد تقریر انتظام داده و بنده بنابر کبرسن وضعف دماغ بردوبیت قناعت کرده آنگاه این رباعی عرض نمود که **رباعی**

جدت ورق زمانه از ظلم بشست ☼ عدل پدرت شکستها کرد درست ای بر توقبای سلطنت آمده چست ☼ هان تاچه کنی که نوبت دولت تست وفات تکش خان درمنزل چاه عرب دروقتی که بمقاتله ملاحده توجه داشت بسبب عرض مرض خناق روی نمود و آنحادثه در نوزدهم رمضان سنه ست و تسعین و خمسمائه واقع بود مورخان مدت سلطنتش را بیست و هشت سال تعیین کرده اند و اوقات حیاتش را پنجاه و دو سال شمرده اند

گفتار در بیان بعضی از وقایع زمان سلطنت پادشاه عالی مکان تکش خان بن ایل ارسلان

برضمیر دانش پذیر والیان ممالك سخن وخاطر مهرتنویر واقفان حکایات نو و کهن مخفی نخواهد بود که بعضی ازحالات تکش خان درضمن وقایع سابقه بقید کتابت درآمده واصرار برتکرار مرضی طباع ابناء روزگار نیست بنابرآن درین گفتار خامه بدیع آثار متعرض حالاتی که سبق ذکر یافته نمیشود وبتحریر آنچه تاغایت مذکور نگشته مبادرت مینماید ومن الله الاعانة والتوفیق ارباب اخبار آورده اند که چون تمامت مملکت خراسان درحیز تسخیر تکش خان قرار گرفت قصد نمود که ولایت مرو وسرخس را بولد ارشد خود سلطان محمد دهد اما پسر بزرگترش ناصرالدین ملکشاه که پادشاه نیشابور بود التماس نمود که نیشابوررا بسلطان محمد دهند وسرخس ومرورا باو ارزانی دارند وتکش برطبق مدعاء ناصرالدین ملکشاه فرمان فرموده بجانب خوارزم بازگشت وبعد ازچندگاه سلطان محمد حکومت نیشابوررا نیز ببرادر بازگذاشته بخدمت پدر شتافت وچون تکش خان ازتسخیر ملك خراسان فارغ گردید ماه منجوق باوج عیوق رسانیده استیصال آل سلجوق پیش نهاد همت گردانید و درسنهٔ تسعین وخمسمائه لشکر بعراق کشیده بر وجهی که سابقاً مسطورشد مهم سلطان طغرل سلجوقی را درحدود ری فیصل داد وتمام قلمرواورا بتحت تصرف درآورده ابواب نصفت ورعیت پروری درآن دیار برگشاد ودر خلال این احوال الناصر لِدین عباسی بطمع آنکه بعضی از ممالك عراق تعلق بدیوان او گیرد وزیر خویش مؤیدالدین بن قصاب را باخلع وتشریفات گران مایه نامزد ملازمت تکش خان کرد ومؤیدالدین چون باسدآباد رسید ودیدکه قرب دو هزارکس از اکراد واجناد عرب در اردوی اومجتمع گشته اند بخارغرور وپندار بکاخ دماغ راه داده کس نزد تکش خان فرستاد وپیغام داد که ازموقف خلافت منشور حکومت وخلعت سلطنت مبذول افتاده وکفیل مصالح امم واعاظم مهام بنی آدم یعنی جناب وزارت مآب جهة ایصال آن عوارف تابدین مقام قدم رنجه فرموده ومقتضی اداء شکرچنین موهبتی آنست که خوارزمشاه باعدد اندك و تواضع بسیار باستقبال آید و در رکاب وزیرقدمی چند سیرفرماید تکش چون این سخن شنود بر کمال بلاهت وزیر بی تدبیر اطلاع یافته فوجی ازابطال رجال را

بتأدیب او نـامزد فرمود وآنجماعت متوجه اسدآباد گشته درحملهٔ اول ابن قصاب را منهزم ساختند وتادینور تعاقب نموده رایت مراجعت برافراختند آنگاه تکش زمام ایالت ولایت ری‌را درقبضهٔ اقتدار پسرخویش یونس خان نهاد و میاجق را باتابکی او مقرر فرمود وحکومت اصفهان رابقتلغ اینانج بن اتابك محمدبن ایلدگز داده سایر امراءعراق را درتابین او کرد وچون ازسر انجام این مهام فراغت یافت عنان عزیمت بمستقر سریر سلطنت تافت وآن زمستان در خوارزم قشلاق فرموده درفصل بهار باسپاه بسیار متوجه تسخیرسقناق شد وخان آنولایت خاطر برفرار قرار داده جمعی ازامراکه نسبت بخوارزم شاه بشیوهٔ نفاق سلوك مینمودند بحاکم سقناق پیغام فرستادند که پای ثبات استواردار که ماطریق دولتخواهی تومسلوك خواهیم داشت وخان باین وعده مستظهر گشته دربرابر خوارزمشاه صف قتال بیاراست و چون درآن معرکه طالبان نام و ننگ آغـاز حرب و جنگ نمودند امراء منافق ازعقب اردوی تکشخان درآمده دست بغارت وتاراج برآوردند لاجرم لشگراسلام شکست یافته کفار بسیاری از خوارزمیانرا بتیغ بیدریغ گذرانیدند وتکش خان بعدازهژده روز پریشان حال بخوارزم رسیده ناصرالدین ملکشاه ولدارسلان شاه را درخراسان قایم مقام ساخته جهت پرسش پدر بخوارزم رفت و درغیبت اوسنجر شاه مرکز دولت خالی دیده باغواء طایفهٔ ازاهل فتنه اندیشه خروج کرد وپیش ازآنکه این معنی ازحیزقوه بفعل آید کیفیت حال بعرض تکش رسیده سنجرشاه را طلب نمود و آنساده دل بی‌تامل بخوارزم رفته تکش خان جهان بینش را میل کشید واین رباعی از جملهٔ منظومات سنجرشاه است که درآنواقعه نظم نموده **رباعی** تاچرخ کهن ببدگمانی برخواست ☆ دل ازسرکار این جهانی برخواست چون دست قضاچشم مرا میل کشید ☆ فریاد زعالم جوانی برخواست وتکش بعداز چندروز که سنجرشاه را محبوس نگاه داشت بنابر درخواست خواهر خویش که منکوحهٔ اوبود باطلاقش حکم فرمود وعلوفه وانعام اورا بدستور پیشترمقرر کرد ومقارن این حال یونس خان راضعفی درباصره پیدا شده در ولایت ری‌آن مرض علاج نپذیرفت بنابرآن میاجق را بنیابت خود تعیین کرده روی توجه بخراسان نهاد ودرغیبت یونس خان وزیرخلیفه ابن‌قصاب بعزم تسخیر عراق ازبغداد درحرکت آمد وقتلغ اینانج ازاصفهان بمیاجق پیوست تاباتفاق دفع مؤیدالدین را پیش نهاد همت سازند درآن اثنا میاجق بی‌جهتی قتلغ اینانج راکشته سرش را نزد تکش خان فرستاد وپیغام دادکه قتلغ اینانج خیال مخالفت خان داشت بنـابرآن جان بیادفنا داد وتکش خان هرچند دانست که کشتن قتلغ اینانج علامت عصیان میاجق است امابحسب مصلحت وقت ظاهرنکرد وروی توجه بعراق آورد و چون بمزدقان رسید ابن قصاب (۱) بقضاء اجل گرفتار گردید اماسپاه بغداد این معنی را اظهـار ننمودند و در

---

(۱) درتاریخ ابوالفدا بنظررسیده که ابن‌قصاب دراوائل شعبان‌سنه اثنین وتسعین وخمسمائه وفات یافته حرره محمدتقی التستری

برابر تکش آمده عزم رزم فرمودند و عاقبت از ستیز و آویز عاجز گشته راه گریز پیش گرفتند و تکش پس از مشاهدهٔ صورت فتح وظفر از غایت غضب فرمان فرمود تا ابن قصاب را از گور بیرون کشیده سرش را از تن جدا کردند و بخوارزم بردند بعد از آن تکشخان باصفهان رفته یکی از ابناء خود را بحکومت آن مملکت تعیین فرمود و بصوب خوارزم معاودت نمود ودرماه ربیع الاول سنهٔ ثلث وتسعین وخمسمائه ناصرالدین ملکشاه درخراسان وفات یافت و چون خبر آن مصیبت بعرض تکشخان رسید لوازم تعزیت بجای آورده حکومت آن مملکت را بسلطان محمد ارزانی داشت ونظام الملك و سعدالدین مسعود وزیر راجهة ضبط اموال دیوانی بدانجانب روانساخت مقارن آن حال میان خان ترکستان وخواهر زاده او الپ درك وحشتی روی نموده الپ درك بجند آمد و قاصدی بخوارزم فرستاده بخوارزمشاه پیغام داد که اگر اینجانب مدد یابم خال خود را درحال از میان برداشته مملکتش را تسلیم گماشتگان دیوان اعلی نمایم وتکشخان سلطان محمد را از خراسان باز طلبیده سپاه فراوان مجتمع ساخت وبجانب ترکستان رایت عزیمت برافراخت وبعد ازوصول بحدود جند سلطان محمد را بافوجی از بهادران پیل تن ودلیران صف شکن درمقدمه روان فرمود وسلطان محمد بالپ درك پیوسته روی بجنگ خان ترکستان نهاد ودرمعرکه خانرا اسیر کرده بخدمت پدر رسانید و تکشخان ترکستانرا مقید بخوارزم برد و مملکتش را بالپ درك ارزانی داشت و چون الپ درك بکثرت اعوان و انصار مستظهر گشت باتکشخان درمقام تمرد آمده خوارزم شاه خان ترکستانرا ازمحبس بیرون آورد وباا وعهد وپیمان نموده برسر الپ درك فرستاد وبنفس نفیس متوجه شادیاخ شده درذی حجه سنهٔ اربع وتسعین وخمسمائه درآن دیار نزول اجلال فرمود وبعد ازسه روزجهة دفع فتنهٔ میاجق که دم از عصیان میزد بجانب عراق نهضت نمود و اقدام ثبات وقرار میاجق ازاستماع خبر توجه خوارزم شاه متزلزل گشت وعساکر خوارزم سر درپی او نهاده میاجق مدتی درگرد ولایت عراق هرروز بمنزلی وهرشب جائی میگذرانید وآخرالامر خود را درقلعهٔ فیروزکوه انداخته سپاه تکشخان آنقلعه را بجنگ گرفتند ومیاجق را اسیر کرده درنواحی قزوین باردوی پادشاه ظفرقرین رسانیدند وتکشخان اورا ببرادرش آقچه که هرگز ازوی جزوی جربمه در وجود نیامده بود بخشید اما مقرر شد که یکسال درزندان باشد آنگاه بجند رفته بقیهٔ ایام حیات راآنجا بگذراند و چون خاطر تکشخان از دغدغه میاجق فراغت یافت قلاع ملاحده را پیش نهاد همت ساخته بظاهر قلعهٔ ارسلان کشای که در نواحی قزوین بود شتافت و بعد از آنکه مدت چهارماه آن قلعه رامحاصره نمود مهم بمصالحه انجامیده اسماعیلیه ارسلان کشای را تسلیم خوارزم شاه کردند و بحصار الموت رفتند و تکش خان ایالت ولایت عراق را بپسر خود تاج الدین علیشاه تفویض فرموده روی توجه بخوارزم نهاد مقارن آنحال نظام الملك سعدالدین مسعود وزیر بر دست یکی از فدائیان شهید شده وتکش خان از استماع قتل وزیر بغایت متأثر

گشته فرمان داد که سلطان محمد با سپاه باران عدد بعزم تخریب قلاع و بلاد ملاحده
توجه نماید و ابتدا از ترشیز کندوشاه زاده بموجب فرموده بمحاصره آنحصار استوار
اشتغال نمودودر آن اوقات بی سببی ظاهر علمش بشکست واین معنی را بفال بد گرفته ناگاه خبر فوت
پدر بوی رسیدو کیفیت فوت تکش خان چنان بود که در شهور سنهٔ سته وتسعین وخمسمائه مرض
خناق عارض ذات عدالت صفاتش گشت و بسعی اطباء حاذق آن مرض زایل شده سلطان
تکش در ایام نقاهت بخیال استیصال ملاحده از خوارزم نهضت فرمود و هر چندطبیبان
و نیک اندیشان گفتند که چند روز دیگر حرکت نمی باید نمود تا صحت کامل شامل
وجود شریف پادشاه عادل شود بسمع رضا نشنود و چون بمنزل چاه عرب رسید مرض
نکس کرد و پادشاه طبیعت دست تصرف از تدبیر امور بدن کوتاه ساخته تکش خان
روی بجهان جاودان آورد وزارت تکش خان سالهای فراوان تعلق بنظام الملك سعدالدین
مسعود بن علی الابهری میداشت و او باصابت رای و تدبیر سر آمد وزراء صافی ضمیر
بود و در ایام اختیاردر تمهید بساط عدل وانصاف مساعی جمیله مبذول داشته در تقویت
احکام شریعت اهتمام نمود و پیوسته تکش خان را باستیصال ملاحده ترغیب میکرد بنابر
آن ملاحده جمعی از فدائیانرا برقتل وزیر مامور گردانیدند و آنجماعت در سالی که
تکش خان از فتح قلعه ارسلان کشای فراغت یافت بملازمت آستان وزارت آشیان
شتافته در وقتی که سعدالدین مسعود بر در سرای خویش ایستاده بود بزخم کاردی او
را از پای در آوردنددر روضة الصفا مسطور است که از نوادر اتفاقات آنکه سعدالدین
مسعود وزیر بنابر عداوتی که با حاجب کبیر شهاب الدین مسعود خوارزمی وحمیدالدین
عارض داشت در مجلس تکش خان ایشانرا بامور ناشایست و اعمال نابایست منسوب
ساخت و رخصت قتل مشارالیهما حاصل کرده فرمود تاحمیدالدین را بردر سرایش
گردن زدند و میخواست که حاجب را نیز از عقب او روان سازد که ناگاه باقتضاء قضا
خون وزیر برزبر خون عارض ریخت وحاجب از آنحادثه نجات یافته بگریخت یفعل الله
مایشاء ویحکم مایرید و بعد از شهادت سعدالدین مسعود ولدش صدرالدین علی قایم مقام
گردید واو تا آخر ایام حیات تکش بآن امر مشغول بود و در رعایت و تربیت اصحاب
فضلیت سعی بلیغ مینمود از جمله حاویان فضایل نفسانی سید اسمعیل بن حسین بن محمد
الجرجانی زمان تکشخانرا بوجود خود مشرف داشت و بنام نامی آنپادشاه عالیشان
ذخیرهٔ خوارزمشاهی و کتاب اعراض الطیب و خفی علائی را بر صحایف روزگار نگاشت
و از شعراء آنزمان یکی عماد زوزنی استودر آنسال که تکشخان از قشلاق مازندان بالنك
رادکان شتافت و بر مسند حشمت وشوکت نشسته پرتو انوار عنایتش بر وجنات احوال اهالی روزگار
تافت عماد بملازمت آنپادشاه فضیلت نهاد رسیدو قصیدهٔ گذرانید که چهار بیت اولش این است
قصیده بحمدالله از شرق تاغرب عالم بشمشیر شاه جهان شد مسلم ☆ سپهدار اعظم
شهنشاه دنیا نگین بخش شاهان خداوند عالم ☆ تکش خان ایل ارسلان بن اتسز پدر

بر پدر پادشه تا بآدم ✡ خرامیا بر تخت فیروز بختی چو خورشید بر تخت فیروزه طارم ✡
ودیگری ز آنجمله خاقانی شروانیست صاحب گزیده نام و لقب خاقانی را ابراهیم بن علی نوشته و در نفحات افضل الدین در قلم آمده و باتفاق ناظمان اشعار و اصحاب اخبار خاقانی سر آمد شعراء روزگار بود و در نظم قصیده گوی بلاغت از امثال واقران می ربود بنابر آن او را حسان العجم می گفتند و رشید و طواط در مدح وی گوید که **مثنوی** ای سپهر قدررا خورشید وماه وی جهان فضل رادستورو شاه ✡ افضل الدین بوالفضایل بحر فضل فیلسوف دین فزای و کفر کاه ✡ و خاقانی را مثنویست تحفة العراقین نام و این سه بیت از آنکتابست **مثنوی** وقتست که وقت برسر آید سیلاب بلا زدر در آید ✡ وقتست که مرکبان انجم هم نعل بیفکنند وهم سم ✡ وقتست که این چهار حمال بنهند محفة مه وسال ✡ و آنچه حمدالله مستوفی نوشته که وفات خاقانی(۱) در سنهٔ اثنی و ثمانین و خمسمائه در تبریز اتفاق افتاد و در مقبره سرخاب مدفون شد ظاهراً سهواً ترقیم نموده بنابر آنکه باتفاق مورخان تکش خان درسنهٔ تسعین خمسمائه عراق و اصفهان را فتح کرد و خاقانی قصیدهٔ در مدحش بنظم آورد که دو بیت اولش این است **قصیده** مژده که خوارزم شاه ملک صفاها نگرفت ملک عراقین را همچو خراسان گرفت ✡ ماهچهٔ چتر او قلعه گردون گشاد مورچهٔ تیغ او ملک سلیمان گرفت

ذکر سلطان محمدبن تکش خان

لقب سلطان محمد بزعم اکثر ارباب خبر قطب الدین بود و بعقیده طایفهٔ علاء الدین و باتفاق مورخان آفاق آنخسرو بااستحقاق بصفت نصفت و رعیت پروری وهمت سخاوت و معدلت گستری موصوف بود و بوفورجاه وجلال و حصول اسباب امانی و آمال معروف بسطت مملکتش از هرچه در حوصله گنجد افزون و کثرت شوکتش از احاطه قوت احتمال بیرون همواره در تقویت شریعت بیضا میکوشید و هرگز در تربیت علماوافاضل از خود بتقصیر راضی نمیگردید واو بعد از استماع خبر فوت پدرخود تکش خان از ترشیز بخوارزم رفته در روز پنجشنبه هشتم شوال سنهٔ سته و تسعین و خمسمائه قدم بر مسند سلطنت نهاد و جهة ایصال این بشارت مسرعان باطراف واکناف مملکت فرستاد ودر اوایل سلطنت سلطان محمد سلطان غیاث الدین غوری لشکر بخراسان کشید وبروجهی که سبق ذکر یافت اکثر آنولایات را بحیز تسخیر در آورد و لواء استیلا بقبهٔ جوزا رسانیده خیال فتح سایر ممالک خوارزم شاهی باخود مخمر کرد و چون اینخبر بسمع سلطان محمد رسید بعزم رزم غوریان از دارالملک خوارزم متوجه خراسانگشته مدتها

---

(۱) واضح باد که در نتایج الافکار بنظر احقر رسیده که خاقانی فی سنهٔ خمس و تسعین و خمسمائه ازین جهان فانی بسرای جاودانی نقل نمود والعلم عندالله الودود حرره محمدتقی التستری

در میان آن دو پادشاه عظیم الشان آتش خلاف و نزاع مشتعل گردید و در اکثر معارك صورت فتح و نصرت خوارزم شاه را روی نمود وچون در شهور سنهٔ تسع وتسعین و خمسمائه رشته حیات سلطان غیاث الدین سمت انقطاع پذیرفت باندك زمانی اکثرولایات خراسان بحوزه دیوان سلطان محمد خوارزمشاه قرار گرفت و سلطان شهاب الدین از این غصه بی آرام شده باسپاهی که روز رزم بر شب بزم پیش آنهاترجیح داشت بصوب خوارزم علم عزیمت بر افراشت وسلطان بعد از استماع اینخبر از خان قراختای مدد طلبیده باهفتاد هزار سوار جرار نیزه گذار شط نوررا معسکر ساخت وسلطان شهاب الدین بکنار آب آمده در جانب شرقی رایات عالیات برافراخت و فرمان داد که معبری پیدا کنندتاروز دیگراز آب عبور نمایدوابواب جنك ورزم برروی سپاه خوارزم بگشایدمقارن آنحال تانیکوطراز بالشگر قراختای وحاکم سمرقند سلطان عثمان باسپاه فراوان بمدد خوارزم شاهیان رسیدند واینمعنی غوریانرا معلوم شده در نیم شب عنان بصوب خراسان منعطف گردانیدند و سلطانمحمد روز دیگر مخالفانرا تعاقب نموده در حدود هزار اسب ایشانرا دریافت و از جانبین صف قتال آراسته بعد از ستیز و آویز سلطان شهاب الدین روی از معرکه برتافت وسلطانمحمد باعروس فتح و ظفر دست در آغوش کرده بزم پادشاهانه ترتیب داده و درآن مجلس مطربهٔ فردوس نام که از سمرقند بود زبان باداء این رباعی بگشود **رباعی** شاهاز توغوری بلباسات بجست مانندهٔ موزه‌ازکف پات بجست ✿ از اسب پیاده گشت ورخ پنهانکرد پیلان بتوشاه دادواز مات بجست ✿ بعداز آن میان سلطانمحمد و سلطان شهاب الدین مصالحه بوقوع انجامید و بعضی از ولایات خراسان بدیوان خوارزمشاه و برخی بجانب سلطان شهاب الدین متعلق گردیدوچون سلطان شهاب الدین در سنهٔ اثنی وستمائه روی بعالم عقبی آورد سلطانمحمد تمامت بلدان خراسان را تصرف کردو پس از فوت سلطان محمود غوری و تاج الدین یلدز مملکت غور و غزنین نیز خوارزم شاه را مسلم گشت بلکه باندك زمانی آن پادشاه کامران از سرحد ترکستان تاهمدان مسخر ساخته صیت عظمتش از ایوان کیوان درگذشت ظهور چنگیز خان و لشکر کشیدن او از ایران بتوران در زمان سلطان محمد بوقوع پیوست وبسبب هجوم مغولان در اکثر ولایات ماوراءالنهر و خراسان قتل عام وقوع یافته متنفسی از صعوبت آنحادثه فارغ ننشست وفات سلطان محمد در وقت فرار از صولت سپاه تاتار فی سنهٔ سبع عشر وستمائه درجزیرهٔ ازجزایر آبسکون روی نمود ومدت سلطنتش باستقلال بیست ویکسال بود

گفتاردربیان فتح سمرقندو بخارا و ذکر محاربات خوارزم شاه باخان قراختا

در اوایل سنهٔ ستمائه که خاطر سلطان محمد از ضبط دیار خراسان بل اکثر ممالك ایران فراغت یافت به نیت تسخیر بلاد توران عنان یکران بصوب ماوراءالنهر

تافت و نخست ببخارا رفته پسرباد مجان فروشی را که بتغلب بر آن بلده مستولی شده بود بسیاست رسانید آنگاه بسمرقند شتافته حاکم آنولایت سلطان عثمانکه او را سلطان السلاطین میگفتند باستقبال موکب خوارزم شاهی استعجال نمود ومشمول عواطف بیدریغ گشت وچون در آن اوان خوارزمشاه از تحکمات قراختائیان بتنگ آمده بود بعداز فتح سمرقندو بخارا بعزم رزم پادشاه قراختای که بگور خان اشتهار داشت لواء کشور گشاافراشت کور خان تانیکو طراز را که سرخیل امرا ومقربان او بود باسپاهی نامحدود بجنگ سلطان محمد روان فرمود و درروز جمعهٔ ازجمعات ماه ربیع الاول سال مذکور تلاقی فریقین اتفاق افتاد خوارزمشاه سرداران سپاه راگفت که مناسب آنست که دست ازاستعمال تیغ وتیر کشیده دارید تاوقتی که خطباء اسلام پای برمنابر نهاده زبان بدعاء (اللهم انصر جیوش المسلمین وسرایاهم) بگشایند بعدازآن بیکبار حمله آورید وبنابر اشارت پادشاه اسلام لشکر نصرت انجام درمیدان مردان جولان میکردند تازمان معهود دررسید آنگاه بیکبار برکفار تاخته اساس زندگانی طایفهٔ را منهدم ساختند و قراختائیان نیز بقدم ممانعت پیش آمده نایرهٔ جدال بمثابهٔ برافروخت که بهرام خون آشام را بر کشتگان قضاء معرکه دل بسوخت آخر الامر بحسب وعده (وان جندنا لهم الغالبون) نسیم فتح و فیروزی برشقهٔ علم سلطان محمد دراهتزاز آمده قراختائیان آغاز گریز کردند وتانیکو طراز زخمی خورده ازپشت زین برروی زمین افتاد یکی ازلشکریان اورا اسیر گردانیده بنظر سلطان سرافراز رسانید وسلطان محمد ازمشاهده صورت فتح ونصرت مبتهج ومسرور گشته ولوازم شکر وسپاس کریم ملك بخش بجای آورد ومنشیان عطارد فطنت فتح نامها قلمی کرده بدستور معهود لقب جناب سلطانی را اسکندر ثانی نوشتند سلطان محمد فرمود که چون امتداد ملك سنجری زیاده از مدت دولت اسکندری بوده مناسب آنست که لفظ سنجر اضافهٔ القاب همایون شود آنگاه پادشاه ظفر پناه تانیکو طراز را بافتح نامه بخوارزم فرستادو بنفس نفیس روی بجنگ حاکم اترار که سالك طریق عصیان بود نهاد وآوازهٔ وصول چتر ملك فرسای خوارزمشاهی درآن دیار شیوع یافته حاکم اترار دانست که **بیت**

چو گنجشك باباز بازی کند ✿ بخون ریز خود ترك تازی کند

لاجرم لطف پادشاهی راشفیع جرایم خود ساخته باتیغ وکفن ببارگاه سلطان زمن شتافت و روی عجز ونیاز برزمین سوده زبان اعتذار و استغفار بگشاد خوارزمشاه چون اورا بدانسان دید از سرخونش درگذشت وچنان مقرر گشت که باعیال واطفال وامتعه واموال ازاترار بولایت نسا انتقال نماید وبقیه ایام حیات راآنجا بگذراند آنگاه یکی از ملازمان درگاه بحکومت اترار متعین شده شهریار فلك اقتدار بجانب خوارزم بازگشت وسلطان عثمان را مصحوب خود بآن دیار برده یکی ازحجله نشینان سراپردهٔ خوارزم شاهی را بنکاح اودرآورد وهمدرآن ایام که خوارزم شاه بدارالملك خود رسید تانیکو طراز بقتل آمده

جثهٔ او طعمهٔ ماهیان دریا گردید مقارن این احوال منهیان بارگاه سلطنت واستقلال بمسامع جاه و جلال رسانیدند که مفتنی چند درشهر جند قدم دروادی عصیان نهاده و ابواب فتنه وفساد برروی رعایاوصحرا نشینان گشاده بنابرآن سلطان کامران بدانجانب شتافته مواد طغیان بداندیشان را چنانچه می باید منقطع گردانید و درآن اثنا شنید که کفار قراختا بمحاصرهٔ سمرقند اشتغال دارند وهفتاد نوبت میان ایشان ومسلمانان جنگ واقع شده وبیش از یکنوبت قراختائیان را غلبه دست نداده لاجرم عنان یکران بدان طرف منعطف ساخت وبمجرد آوازهٔ توجه موکب سلطانی مردم قراختای طالب مصالحه گشته ازظاهرسمرقند برخواستند وخوارزمشاه ازفر وصول همایون سمرقند را فردوس مانند ساخته باجتماع عساکر نصرت‌مآثر فرمان فرمود درین‌اثنا ایلچیان کوشلك که یکی ازشاهزادگان ترکستان بود و نسبت بگورخان در وادی مخالفت سیر مینمود بآستان سلطنت آشیان رسانیدند واظهار اخلاص نموده قاعده شرط وپیمانرا برین موجب مؤکد گردانیدند که اگر خوارزمشاه پیش از کوشلوك گورخان را مستاصل گرداند بلاد ترکستان تاکاشغروختن تعلق بدیوان اعلی داشته باشد و اگر کوشلوك در این‌امر پیش دستی نماید تاآب بناکت بروی مسلم بود بعدازین مواضعه یکنوبت کوشلوك بر گورخان غالب آمده باردیگر مغلوب‌شد وچون جنود نامعدود درظل رایت سلطان محمد مجتمع گشتند روی توجه بحرب گورخان‌نهاد ودروقت تسویه صفوف واستعمال سیوف اسپهبد کبودجامه که از خوارزم شاه رنجیده بود عنان بصوب فرار انعطاف دادگردان هردو کشور و مردان هردولشگر برهم تاخته‌گرد و غبار عظیم شایع شد بمثابهٔ که غالب از مغلوب متمیز نگشت ولشگریان هردو طرف آغاز تاراج نموده هرطایفهٔ بطرفی گریختند وخوارزمشاه باجمعی ازخواص باردوی قراختای افتاد وبنابرآنکه طریقهٔ سلطان محمد چنان بودکه درروزجنگ متلبس بلباس مخالفان میگشت ودرآنروز نیزبدستور معهود جامه قراختائی دربرداشت هیچکس اورا نشناخت لاجرم ازتعرض کافران ایمن ماندوبعد ازچند روز مجال فرار یافت ودر کنارآب بناکت بسپاه خود پیوسته مبشران باطراف ممالك ارسال داشت تامردم را ازسلامتی ذات شریف آگاهی دادندآنگاه‌بخوارزم‌رفته باصلاح حال سپاه اشتغال‌نمود

ذکر درآمدن غزنین بتصرف سلطان محمد خوارزمشاه وبیان منازعت اوباخلیفه بغداد الناصرلدین‌الله

درسنه احدی عشر وستمائه بعرض سلطان محمد رسید که تاج‌الدین یلدز که بعداز فوت سلطان شهاب‌الدین غوری درغزنین مالك تاج ونگین گشته بود بعالم آخرت انتقال نموده ویکی ازغلامان اوقایم مقام شده ازاستماع اینخبر هوس تسخیر دارالملك سلطان محمود سبکتکین برضمیر خوارزم شاه استیلایافته بدانصوب شتافت وحاکم غزنین از

صولت سپاه ظفرقرین ترسیده بی استعمال سیف وسنان آن بلده را بازگذاشت وخوارزم شاه درکمال حشمت و استقلال بغزنین درآمده اعلام اقتدار بسرافراشت درتاریخ گزیده مسطور است که سلطان محمد بعد ازفتح غزنین فرمود تا منشیان فصاحت قرین لفظ اسکندر ثانی در القابش افزایند وبیست وهفت خروار طبل زرین ترتیب داده در روز اول اشارت کرد که بیست وهفت ملکزاده که در ملازمت آستان سلطنت آشیان بودند آن نقارهارا بنوازش درآوردند **بیت** فلك گفت کارش بغایت رسید ✿ چوطبلك زنش ازشهان شد پدید ودر روضة الصفا مسطور است که دروقتی که سلطان محمد بتفحص خزاین سلطان شهاب الدین پرداخت مناشیر ناصر ظاهرشد که بشهاب الدین درقلم آورده اورا برمخالفت ومحاربت خوارزم شاه تحریص نموده بود واینمعنی ضمیمهٔ آزاری شد که سلطان محمداز ناصر درخاطر داشت واسباب رنجش خوارزم شاه ازناصر لدین الله بسیار است ازآنجمله یکی آنکه در وقتی که جلال الدین حسن نومسلمان که از کیش الحاد که شیوهٔ آبا واجدادش بود تبرا نموده بدستور سلاطین اسلام رایت بحج فرستاد ناصر لواء اورا برعلم سلطان محمد تقدیم داد دیگر آنکه ناصرچند نفرازفدائیان اسمعیلی را از جلال الدین حسن طلبیده دربغداد نگاه داشته بود و از هر کس میرنجید آن متهورانرا بقتلش مأمور میگردانید واوغلمش که تربیت یافته خوارزم شاه بود ودرعراق بسرمیبرد بزخم تیغ آنجماعت بقتل آمد بنابراین جهات سلطان محمد خاطر بران قرارداد که بطرف بغداد رفته بساط خلافت آل عباس را درنوردد واما میخواست که ببهانهٔ تمسك جوید که درآن امر نزدیك ودور اورا معذور داشته نگویند که پادشاه اسلام بطمع ملك ومال قصدامام انام مینماید بحسب اتفاق درآن اوان ناصرخلیفه ازشریف مکه رنجیده فدائیان الموتی را بحرم فرستاد که مهم شریف را کفایت کنندوفدائیان درعرفات غلط کرده برادرشریف را درعوض او کشتند وچون سلطان محمد اینخبر شنود ازعلماء اسلام استفسار نمود که هرامامی که برامثال این حرکات ناپسندیده اقدام نماید و قصد پادشاهی که همت او براعلاء اعلام اسلام مقصور باشد امربکشتن اوفرمایدآن پادشاه را جایز بود که آن خلیفه راخلع نموده کسیرا که شایسته سجاده امامت داند بجایش نصب کند خصوصا که استحقاق امامت وخلافت سادات حسینی دارند وآل عباس بتغلب وتسلط آن منصب را غصب نموده اند و چون این فتوی تکمیل یافت خوارزمشاه نام ناصر را درقلمرو خویش از خطبه افکنده باسید علاء الملك ترمذی که درسلك اجله سادات منتظم بود بیعت فرمود وبا سپاهی افزون ازریگ صحراء خوارزم متوجه بغداد گشت و چون بعقبهٔ حلوان رسید در اوایل فصل خریف حریف برف وسرما بمرتبهٔ هجوم نمود که برف از سرخیام عساکر نصرت انجام درگذشت ودست وپای لشگریان ازشدت برودت ازکار و رفتار بازماند و بسیاری ازچهارپایان روی بچراگاه عدم نهادند بنابرآن سلطان عنان بکران بجانب خوارزم انعطاف داد تاسال دیگر بیشتر ازپیشتر یراق سفر کرده متوجه دارالسلام شود

امابواسطه توجه چنگیزخان از توران بایران مهم نوعی دیگر گشت وفساد مزاج روزگار بمرتبهٔ انجامید که ازسرحد اصلاح در گذشت

ذکرشمهٔ ازمآل حال شیخ مجدالدین بغدادی و بیان انطفاء شعلهٔ حیات اوبآبیاری تیغ ستم وبیدادی

کنیت شیخ مجدالدین ابوسعید است و اسم شریفش شرف بن المؤیدبن محمدبن ابوالفتح وآنجناب بروایتی از بغداد بود و بقولی از بغدادك که ازجملهٔ قرای خوارزم است وشیخ مجدالدین درایام جوانی بملازمت شیخ نجم‌الدین کبری که افضل مشایخ‌عصر بود رسید ودرسلك مریدان آنحضرت انتظام یافت وشیخ نجم‌الدین دراول حال او را بخدمت مستراح بازداشت والده شیخ مجدالدین که ازفن طبابت صاحب وقوف بودکس بملازمت شیخ نجم‌الدین فرستاده پیغام داد که مجدالدین مردی نازك مزاج است وسر انجام مهمی که بدورجوع شده خالی ازصعوبتی نیست اگر شیخ رخصت فرماید من ده غلام ترك فرستم تاآنخدمت را بجای‌آورند شیخ جوابداد که چون توازعلم طب وقوف داری عجب است که این سخن میگوئی اگر پسر ترا تب صفراوی عارض شود ومن دارو بغلام ترك دهم پسر تو چگونه صحت یابد و باندك زمانی شیخ مجدالدین را در ظل تربیت شیخ نجم‌الدین ترقی تمام دست داده روزی سکر بروی غلبه کردروی بجمعی که در گرد وی نشسته بودند آورده گفت ما بیضهٔ بطبودیم بر کنار دریا و شیخ نجم‌الدین مرغی بوده مارا در زیر جناح تربیت گرفت تا از بیضه بیرون آمدیم ماچون بچه بط بودیم بدریا دررفتیم و شیخ بر کنار ماند واین معنی بر شیخ نجم‌الدین ظاهر گشته فرمودکه در دریا میراد و شیخ‌مجدالدین سخن شیخ‌راشنیده بترسید و چند روز انتظار کشیده در وقتی که حال شیخ نجم‌الدین خوش بود طشتی پر آتش بر سر وپای برهنه بمجلس شیخ رفت و در کفش گاه بایستاد و شیخ نظر بروی افکنده گفت چون بطریق درویشان عذر سخن بریشان میخواهی ایمان بسلامت بری اما سرت برود در دریا و مانیز در سر توشویم و سرهای سروران ملك خوارزم بر سرتو شود و عالم خراب گردد و باندك زمانی آنچه برزبان شیخ نجم‌الدین گذشت واقع شد چنانچه از سیاق کلام آینده ظاهر خواهد گشت نقلست که شیخ مجدالدین در خوارزم بموعظهٔ خلایق مشغولی میفرمود و مادر سلطان‌محمد که ضعیفه جمیله بودبمجلس وعظ شیخ میرفت گاه‌گاه بخانه وی نیز تشریف‌میفرمود بنابر آن جمعی از اهل‌حسد فرصت یافته در وقتی که خوارزم شاه در غلواء مستی بود گفتند که مادر تو بمذهب ابو حنیفه کوفی در حبالهٔ نکاح شیخ مجدالدین در آمده است‌شعلهٔ غضب سلطانی ازاستماع این سخن سر کشیده فرمود که همان‌شب شیخ‌مجدالدین‌را در جیحون انداختند و اینخبر بعرض شیخ نجم‌الدین رسیده زمانی نیك سر بسجده نهاد پس سر بر آورده گفت که‌از

ایزد تعالی مسألت نمودم که جهة خونبهای فرزندم مجدالدین ملك از سلطان محمد باز ستاند اجابت فرمود و سلطان سخن شیخ را شنوده از آنحرکت پشیمان گشت و باطشتی پر زر و شمشیر و کفن بملازمت شیخ رفت و سر برهنه کرده در صف نعال بایستاد و مضمون این رباعی ادا فرمود که **رباعی** سیمابی شد هوا وز نگاری دشت ایدوست بیاو بگذر از هرچه گذشت ✡ گرمیل وفا داری اینك دلودین ور عزم جفا داری اینك سرو طشت ✡ شیخ جوابداد که کان ذلك فی الکتاب مسطوراً دیت مجدالدین زر نیست بلکه سر و ملك تست و سر ماو سر بسیاری از خلایق نیز درین قضیه بباد فنا رود لاجرم سلطان محمد نومید مراجعت فرمود و این واقعه در سنهٔ ست عشر و ستمائـه روی نمود و بعد از آن بیك سال چنگیز خان بمملکت ماوراء النهر واقع بود

گفتار در بیان انقراض ایام اقبال سلطانی بسبب هجوم جنود ظفر مآل چنگیزخانی

سالکان مسالك نکته دانی و ناظمان مناظم سخن رانی آورده اند که دراواخر ایام دولت سلطان محمد خوارزم شاه فراغت خلایق و امنیت شوارع درجه کمال یافته بود و جهة مظنه اندك منفعتی تجار بفراغبال از اقصای دیار مغرب تا انتهای بلاد مشرق آمد شد می نمودند و چون در آن زمان دراردوی چنگیزخان که بر اکثر قبایل وصحرا نشینان مغولستان فرمانفرماشده بود ملبوسات بهای تمام داشت احمد خجندی باتفاق جمعی ازتجار رخوت واقمشه باردوی چنگیزخان برد وخان نسبت بدیشان در طریق لطف و احسان سلوك نموده در وقتی که اجازت مراجعت میطلبیدند فرمانداد که هریك از پسران وامرا دوکس ازملازمان خویش را برگزیده سرمایه بایشان دهند تابرسم تجارت متوجه ایران گردند و حسب الحکم چهار صد و پنجاه مردمسلمان مجتمع گشته با اموال بیقیاس روانشدند و چنگیزخان سخنان محبت آمیز و کلمات مودت انگیز بسلطان محمد پیغام داد و طالب آنشد که وحشت و بیگانگی بالفت و یگانگی مبدل گردد و چون این جماعت باترار رسیدند و بخدمت حاکم آنجا ینالجق که غایرخان لقب یافته بود رفتند یکی از ایشان که بوی آشنائی قدیم داشت در اثنای قیل و قال اورا ینالجق گفت و اینمعنی بر خاطر آن کم سعادت گران آمده قاصد مال وجان بازرگانان گشت و ایشانرا محبوس گردانید و ایلچی بدرگاه خوارزم شاه که از عقبه حلوان مراجعت نموده در عراق عجم بود ارسال داشت و پیغام داد که جاسوسان چنگیزخان با اموال فراوان بدین ولایت آمده‌اند فرمان چیست خوارزمشاه بی تأمل بقتل آنجماعت حکم فرمود و غایرخان بریختن خون بیچارگان جسارت کرده یکی از ایشان بگریخت و کیفیت حادثه را بعرض چنگیزخان رسانید و خان بیاز خواست این حرکت شنیع قاصدی

نزد سلطان محمد ارسال داشته غایر خانرا طلب فرمود تا بقصاص رساند خوارزم شاه را چوندولت بر گشته بود ایلچی را نیز بکشت و چنگیزخان قتل ایلچی راهم شنوده آتش غضب او اشتعال یافت و برز بر پشته رفته و کمر از میان گشاده سر برهنه کرد واز درگاه پادشاه بی نیاز **بیت** آنکه برلوح زبانها حرف اول نام اوست آن همی گوید آله آن ایزد و وان تنکری ✡ ظفر و برتری مسألت نمود وبعدازسه شبانه روز آوازی که برحصول مقصودش مشعر بود شنوداز پشته پایان آمد و بعزم رزم سلطانمحمد نهضت فرمود و ایلچی نزد سلطان فرستاده از توجه خویش اعلام داد و آن قاصد در عراق بملازمت رسیده خوارزمشاه بعد از وقوف بر مضمون رسالتش پسر خود سلطان رکن الدین را بایالت عراق باز داشتو بنفس نفیس علم عزیمت بصوب ماوراءالنهر برافراشت و چون به نیشابور رسید بخلاف عادت معهود بساط نشاط گسترده مدت یکماه بتجرع شراب ارغوانی و استماع الحان و اغانی اشتغال نمود آنگاه ببخارا رفته در بعضی از متنزهات آنولایت نیز چند گاه بشرب مدام و مصاحبت خوبان گل اندام بگذرانید بعد از آن بسمرقند شتافته در آن بلدهٔ فردوس مانند نیزبسان نرگس ولاله چند روز همنشین قدح و پیاله بود گوئیا در آن ایام مضمون این رباعی برخاطرش خطورمینمود که **رباعی** ایدل چوزمانه میکند غمناکت ناگه برودز تن روان پاکت ✡ برسبزه نشین و خوش بزی روزیچند زان پیش که سبزه بردمداز خاکت ✡ و در آن ایام سلطانعالی مقام فرصت غنیمت میشمرد و بغیر تجرع بادهٔ خوشگوار و مشاهده پریرویان ساده عذار کاری نمیکرد شنود که یکی از سرداران ترکستان موسوم بتوقتغان بجانب قنغلیان که در حدود جند اقامت داشتند در حرکت آمده بنابر آن فوجی از شجعانرا مصحوب خویش گردانیده بطرف جند توجه فرمودودر اثناء راه اینخبرمتواترشد که جوجی خان بن چنگیزخان باسپاه فراوان ازعقب توقتغان طی مسافت مینماید رعایت حزم کرده بسمرقند باز گشت و بقیه لشکرها را بخود ملحق ساخته بار دیگر روی بصوب جند آورد و در ضمان عافیت بجند رسیده چون از آنسر زمین بگذشت در میان دو رودخانه کشته بسیار بر زبر خاك افتاده دید و در میان ایشان نیم جانی یافته استفسار احوال نمود جوابداد که لشکر چنگیزخان باسپاه توقتغان جنگ کرده بسیاری از ایشانرا کشتند و بسوی اردوی خود باز گشتند وسلطان بی توقف ازعقب چنگیزخان در حرکت آمده روز دیگر بایشانرسیده بتعبیه سپاه مشغول گردید جوجیخان و اعیان مغولان پیغام نمودند که ما از جانب خان بمقاتلهٔ خوارزم شاه مامور نیستیم امااگرسلطان ابتدابحرب نماید گریز برستیز اختیار نخواهیم کرد **بیت** برآشفت سلطان زگفتارشان برانگیخت لشکر به پیکارشان ✡ و چنگیزخانیان پای ثبات فشرده از آنوقت که خسرو خاور علم نور گستر از افق مشرق بر افراخت یا آن زمان که بهرام خون آشام جهة نظارهٔ آن معرکه بر بام سپهر فیروزه فام منزل ساخت دلیران هردو لشکر باستعمال تیغ و خنجر مشغولی میکردند و از جانبین غایت جلادت و مردانگی بجای می آوردند نوبتی لشکر مغول

غلبه کرده قلب خوارزم شاه را از جای بر داشتند اما سلطان جلال‌الدین مینکبرنی از میمنه که موقف او بود بر کفار تاتار حمله‌فرموده کوششهای بهادرانه نمود و نگذاشت که دست استیلاء چنگیزخانیان برمسلمانان در ازشود و چون بسبب غیبت جمشیدخورشید زمانه کسوت سیاه پوشید سپاه مغول در معسکر خود آتش بسیار بر افروخته باردوی چنگیزخان رفتند و کیفیت حادثه را باز گفتند اشتعال نایره غضب خان بواسطه اهتزاز نسیم اینخبر از پیشتر بیشتر شده از کمال خشم‌و قهر بجانب ماوراءالنهر درحرکت آمد و سلطان محمد چون‌دست بردی چنان از مخالفان مشاهده نموده‌بود در غایت خوف و خشیت بسمرقند معاودت فرمود و در آن بلده جمعی از منجمان معروض داشتند که اوضاع کواکب مقتضی آنست که سلطان امسال‌از قتال‌اهل ضلال اجتناب‌واحتراز‌فرماید و از شنیدن این سخن پریشانی خاطر جناب سلطانی متزاید گشته **مصراع** برو بسته‌شد راه رای صواب وباآنکه در آنزمان قرب چهار صد هزار سوار جرار در ملازمتش بودند ترك مقاتله و مقابله کرده اکثر آن‌لشکر را بمحافظت قلاع و بلادماوراءالنهر و ترکستان نامزد فرمود و عنان مراجعت بصوب خراسان انعطاف داد چون از کنار خندق سمرقند‌بگذشت برزبانش جاری‌گشت که‌لشکری که قصد مادارند اگر‌تازیانهای خویش‌در این خندق اندازند پرمیشود لشکری‌و رعیت‌را از شنیدن این سخن‌دل‌بشکست و سلطان براه نخشب روانشده مسرعان بخوارزم فرستاد تا مادرش ترکان خاتونرا با سایر خواتین واولاد صغار بجانب مازندران بردند و‌ترکان جمعی از ملك زادگانرا که در خوارزم بودند در جیحون انداخته روی بمازندران آوردند و سلطان محمد راساعت بساعت دغدغه خاطر بیشتر میشد و در آن ایام باارکان دولت و امرا مشورت فرموده میگفت چارهٔ این کار چیست و دفع این حادثه بکدام تدبیر تیسیر پذیرد و هر کس باندازهٔ کیاست خویش در آن باب رائی میزد و مصلحتی می اندیشید طایفهٔ که درامور ملك بصیرتی داشتند بعرض‌رسانیدندکه مناسب آنست که ترك ضبط ماوراءالنهر داده تمامی سپاه را جمع آوریم و حفظ خراسان و عراق را پیش نهاد همت ساخته بدفع دشمنان‌پردازیم و فرقه‌ای گفتند که‌اولی چنان‌مینماید که بطرف غزنین‌وهندوستان‌شتابیم و خود را از دغدغه‌پیکار کفارفارغ‌یابیم سلطان رای ثانی را اختیار کرده تا بلخ عنان بازنکشید درین اثنا عمادالملك ساوجی ازنزد سلطان رکن الدین که حاکم عراق بود بدرگاه خوارزم شاه رسید وبنابرحب وطن خاطر نشان سلطان نمود که انسب چنانست که رایت‌آفتاب اشراق بجانب عراق نهضت نماید تانکابت دشمنان بمانرسد و درآن‌مملکت جنود نصرت ورود را جمع آوریم وازسر‌تمکن و استظهار روی بدفع کفار تاتارآوریم وسلطان‌آهنگ راه‌عراق سازداده ولد ارشدش سلطان جلال‌الدین‌مینکبرنی برین‌تدبیر انکاربلیغ نمود و فرمود که رای صواب منحصر درآنست که هم اینجا باجتماع لشکرها فرمان داده خصمان را نگذاریم که ازجیحون عبور نمایند واگر سلطان البته بطرف

عراق نهضت خواهند فرمود سپاه را تابع من گردانند تابدلی قوی واملی فسیح بیت
روم خیمه برطرف جیحون زنم ☆ ابادشمنان دست درخون زنم خوارزمشاه ازغایت
خوف بدانسخنان التفات نفرمود و گفت امسال بسبب ضعف طالع مصلحت مقاتله نیست
بیت ندانست کین نیز کو مانع است ☆ پسرراهم ازسستی طالع است آنگاه بنابر
استصواب عمادالملک ازقبة الاسلام بلخ بصوب عراق کوچ کرد و دراثناء راه شنود که
مغولان بربخارا استیلا یافتند لاجرم درطی مسافت سرعت نمود ودرراه امراء قنغلی قصد
قتل آن سلطان حشمت آئین کردند سبب آنکه در خلال احوال گذشته بدرالدین عمید که
درسلک نویسندگان دیوان خوارزم شاه انتظام داشت از سلطان متوهم شده باردوی
چنگیزخان گریخت وآغاز مکروتزویر نموده اززبان امرا عرضه داشتها مشتمل براظهار
تنفر ازملازمت خوارزم شاه ومیل بخدمت خان عالیجاه درقلم آورده بظهر آن از قبل
چنگیزخان جوابی که مناسب بود تحریر نمود وآن نوشتهارا بجاسوسی سپرده اوراگفت
بنهجی باردوی خوارزمشاه درای که خواص اوترا گرفته پیش اوبرند وجاسوس بموجب
فرموده عمل نموده بعضی ازمقربان سلطان اورا بگرفتند ومکاتیبی که باخود داشت یافته
بنظرسلطان رسانیدند بنابرآن خوارزمشاه وامراء اوبریکدیگر بی اعتماد شدند وشبی
فوجی ازآنجماعت قصد خوابگاه پادشاه کردند واوبرین کید اطلاع یافته بخرگاه دیگر
رفته بود وامراآنمقداز تیر برآن خرگاه زدند که بسان غربال درنظر بینندگان درآمد
وچون دانستند که سلطان آنجانیست ازجیحون عبور نموده بچنگیزخان پیوستند وازین
جهة هراس خوارزمشاه سمت تضاعف پذیرفته بیشتر ازپیشتر دررفتار تعجیل فرمود تادر
ماه صفرسنه سبع عشروستمائه به نیشابور درآمد وچون آفتاب حیاتش بمغرب فنا نزدیک
رسیده بود مضمون این رباعی درخاطرش خطور نمود که رباعی ایام گلست وبس نماند
میخور ☆ گل خود چه که تانفس نماند میخور از گردش ایام درین دیر خراب ☆
بس زود نه دیرکس نماند میخور لاجرم دفتر مصلحت مملکت را برطاق غفلت نهاده
آغاز تجرع اقداح مالامال کرد و باجمعی ازاهل ساز وآواز روی بشرب مدام آورد و
همدران ایام که مشعوف معشوق و باده گلفام بود خبررسید که جبه نویان وسوبتای بهادر
باسی هزار سوار از ابطال رجال تاتار ازآب آمویه گذشته خوارزمشاه سراسیمه شده
مصراع بلرزید ازترس برخود چوبید وبراه اسفراین درحرکت آمده فرمان داد که
مادرش بامخدرات سراپرده سلطنت بقارون دژیاقلعه ایلان روند و چون در حدود ری
نزول فرمود شنود که سپاه مغول نزدیکست لاجرم ازآمدن بعراق پشیمان شده بطرف
قلعه قزوین روان گشت وبعد ازوصول بپایان آنحصار استماع فرمود که ری راجبه زیر
وزبرکرده آنگاه عزیمت قارون دژ کرد درآن اثنا جمعی که ملازم رکابش بودند بهر
طرف رفتند و فوجی از مغولان بسلطان دوچار خورده بین الجانبین جنگ واقع شد و
باآنکه تیری باسب خوارزمشاه رسید جان ازچنگ کفار بیرون برد و خود را بقارون

دژ رسانیده از آنجا متوجه گیلان گشت **بیت** زهر جا که اورو نهادی براه ✿ زترکان بدانجا رسیدی سپاه وخوارزمشاه هفت روز در گیلان توقف نموده عازم استراباد گشت وازاستراباد بقصبهٔ که ازاعمال آمل بود شتافته از آنجا بجزیرهٔ آبسکون پناه برد وچون خبر اقامتش در آن جزیره اشتهار یافت جهة رعایت حزم بجزیرهٔ دیگر ازجزایر آبسکون کریخت ومقارن فرار سلطان از آبسکون جمعی از مغولان دون بدانجا رسیده مأیوس بطرف قارون دژ بازگشتند وقهراً قسراً قلعه راگرفته باخاك یکسان کردند و فرزندان کوچك خوارزمشاه را بدست آوردند آنگاه متوجه فتح قلعه ایلان که بروایتی والده سلطان وحرمهای او آنجا بودند شدند وآغاز محاصره کرده بحسب تقدیر در آن ایام اصلا باران نبارید و باآنکه درهیچ زمان کسی نشان نداده بود که ساکنان آنحصار از قلت آب بتنگ آمده باشند باندك زمانی دربرکهای ایلان آب نماند لاجرم ترکان خاتون وناصرالدین وزیر باسایر لب تشنگان از آنقلعه پایان شتافتند وهمان لحظه چندان باران بارید که آب از آستان حصار در سیلان آمد که مغولان در آنحصار ده هزار مثقال طلا و هزار خروار جنس ابریشمین وجواهر بسیار یافتند وآن اموال را باناصرالدین وزیر و مادر وعیال واطفال خوارزم شاه بنزد چنگیزخان فرستادند و خان اکثر ایشانرا بقتل رسانید و چون سلطان (۱) محمد این اخبار موحش شنید **نظم** زجانش برآمد نفیرو خروش ✿ بیفتاد زاروازورفت هوش چوآمد دگرباره باخویشتن ✿ همی کند موی وهمی خست تن چنان دست غم حلق جانش فشرد ✿ کزان درد نادیده درمان بمرد انا لله وانا الیه راجعون ملازمان موکب خوارزمشاهی هرچند جهد کردند کفن نیافتند لاجرم سلطانرا در همان جامه که پوشیده بود دفن نمودند وزارت سلطان محمد دراوایل حال مدت دهسال تعلق بوزیر پدرش نظام الملك سعدالدین مسعودبن علی ابهری میداشت و چون ثبات ودوام مخصوص بحضرت ذوالجلال والاکرام است عاقبت الامر مزاج صاحب تخت وتاج برصدرالدین علی متغیرشده او را معزول و مؤاخذ ساخت وقلاده وزارت را درگردن نظام الملك محمدبن صالح که از غلام زادگان ترکان خاتون بود انداخت و محمدبن صالح درحسن خط یدبیضا مینمود اما ازسایر فضایل انسانی بغایت بی بهره بود مع ذلك مدت هفت سال باستقلال درسرانجام امور ملك ومال دخل داشت آنگاه بتصرف دراموال دیوانی متهم گشته معزول شد وازاردوی همایون بجانب خوارزم گریخته ترکان

(۱) درتاریخ ابوالفدا بنظر احقر رسیده که محمدبن احمدبن علی المنشی النسوی درتاریخ ظهور التتر مرقوم نموده که فی شهورسنه سبع عشر وستمائه سلطان محمد بمرض ذات الجنب ازین جهان درگذشت و ازوچهار پسرنیك اختر بیادگار ماند ولد ارشدش جلال الدین منکبرنی بود وقطب الدین ازلاغ شاه که دراوایل حال ولیعهد بود ودراواخر اورا عزل کرده جلال الدین را بولایت عهد مقررنمود وغیاث الدین تترشاه و رکن الدین غورشاه وتمامت مملکت را برایشان قسمت نموده بود که هریك باستقلال در ناحیتی حکومت مینمود حرره محمدتقی التستری

منصب وزارت خود بوی تفویض نمود و اینمعنی برخاطر اشرف سلطانی بغایب گران آمده داعیه داشت که نوبت دیگر محمدبن صالح راگرفته در شکنجه و تعذیب کشد اما فرصت نیافت وبعد از عزل محمدبن صالح وزارت خوارزمشاه متعلق بناصرالدین وزیر گشت وناصرالدین ومحمدبن صالح درقلعهٔ ایلان مصحوب ترکان خاتون بودند وباعیال واطفال سلطان محمد بدست مغولان افتادند وهردو بفرمان چنگیزخان کشته گشتند اما ازفضلاء زمان‌سلطان محمدیکی علامه کرمانی‌است‌وعلامه‌درنظم اشعارماهر بود ونوبتی ازنزد خوارزم شاه برسم رسالت پیش سلطان محمد غوری رفت ودر روزی که بمجلس سلطان‌درآمدقصیده‌ای‌درمدحش گذرانید که دوبیت‌ازآن اینست **قصیده** شاهی که‌هست برهمه شاهان شرق زبن ✿ کشور گشای گیتی و دستور عالمین سلطان مشرقین و شهنشاه مغربین ✿ محمودبن‌محمدبن سام‌بن حسین ودیگر ازآنجمله امام ضیاءالدین است واوپیوسته ملازم بارگاه سلطانی بود و درآنوقت که خوارزمشاه حکم فرمود که لفظ سنجراضافه القاب اونمایند امام ضیاءالدین قصیده نظم‌نمود که سه بیت ازآن‌اینست قصیده سلطان علاء دنیا سنجر که ذوالجلال ✿ از خلق برگزیدش و جاه وجلال داد شاه عجم سکندر ثانی که رای او ✿ برفتح ملك ترك حشم را مثال داد خورشید وارتیغ توازمشرق صواب ✿ آمد پدید وملك ختارا زوال داد و ازآنجمله دیگری نورالدین منشی است وجمال حال نورالدین بزیور اصناف فضایل وکمالات‌آراسته بود اما بشرب مدام شعف تمام داشت چنانچه در ماهی روزی هشیار بسر نمیبرد بنابرآن شاعری این‌رباعی درحق اونظم کردکه **رباعی** فضل تو واین باده پرستی باهم ✿ مانند بلندی است وپستی باهم حال توبچشم خوبرویان ماند ✿ کانجاست همیشه نورومستی باهم وازجمله اشعار نورالدین این قطعه که درمدح سلطان محمد درسلك نظم کشیده مشهور است **قطعه** شهنشاها جهان بخشا توئی‌آنك ✿ توان از رفعتت خواهد فلك قرض بجسب قدر توکمتر نماید ✿ زیکندره جهان در طول و درعرض همه پاکان کروبی بعهدت ✿ پس ازتقدیم و تروسنت وفرض همی‌گویند بهر حرزو وردت ✿ که السلطان ظل‌الله فی‌الارض وبروایت صاحب‌گزیده از سلطان محمد خوارزمشاه هفت پسرماند ازآنجمله بین‌المورخین سلطان جلال‌الدین و سلطان غیاث الدین وسلطان رکن‌الدین مشهورندلاجرم برذکرایشان اختصار نموده‌میشودوهریك که پیشترفوت شده‌درذکرتقدیم‌می‌یابد

ذکرسلطان رکن‌الدین غوریانی

چنانچه سابقاً مرقوم کلك بیان‌گشت سلطان محمد در وقت مراجعت از عراق ایالت‌آنولایت را بسلطان رکن‌الدین عنایت‌کرد وچون طبیعت رکن الدین برلطف و کرم مجبول بود باندك زمانی جمیع گردن‌کشان عراق سر برخط متابعتش نهادند ودر

آن اوان که سلطان محمد بقلعهٔ قارون دژ رسید رکن‌الدین بشرف ملازمت پدر مشرف گردید و پیشکش کشید وچون خوارزمشاه از آنجاعزیمت گیلان نمود رکن‌الدین بکرمان رفت وخزابن ملك زوزن‌را بدست‌آورده برلشکریان بخش کردآنگاه باصفهان شتافت وقاضی اصفهان که درآن ملك عنان اختیاردرقبضهٔ اقتدارداشت ازملازمت سلطان‌تخلف نمودوازآن جهةرکن‌الدین خائف شده ازشهربیرون‌خرامیده برظاهراصفهان‌خیمه‌اقامت نصب کرد واصفهانیان باشارت جناب اقضوی متعرض رکن الدین گشته بین‌الجانبین غبار نزاع وشین ارتفاع یافت وهزارکس ازسپاه خوارزمشاه مقتول شده از اصفهانیان نیز جمعی بقتل رسیدندآنگاه رکن‌الدین بری رفته چون مدت دوماه درآنحدود توقف نمود خبروصول سپاه چنگیزخان شنود لاجرم باجنودغم و اندوه بقلعه فیروزکوه پناه برد و سپاه تاتار متعاقب بپای‌آنقلعه رسیده‌پس ازآنکه ششماه بامر محاصره پرداختندفیروز کوه را مفتوح ساختند ورکن‌الدین راگرفته پیش امیرلشکربردند وتکلیف نمودندکه زانوزند ورکن‌الدین‌چون میدانست که اگرزانوزند واگرنزند اورا خواهندکشت‌تن‌بآن مذلت درنداد ومغولان درهمان ایام که داخل شهورسنهٔ تسع عشروستمائه بودرکن‌الدین را باتمامت متعلقان شهید گردانیدند

ذکرسلطان غیاث‌الدین تترشاه

سلطان محمد خوارزم شاه در زمان حیات خویش ایالت کرمانرا نامزد سلطان غیاث‌الدین کرده بودلاجرم سلطان غیاث‌الدین بعداز وفات پدر متوجه‌آن مملکت‌گشت اما شجاع الدین ابوالقاسم زوزنی که درآنولا حاکم کرمان بود شاهزاده را درشهر نگذاشت وسلطان غیاث‌الدین‌نومید وحیران از کرمان بازگشته دربعضی ازحدود عراق ساکن شد درآن اثنا براق حاجب که دراصل ازقراختای بود وملازمت سلطان محمد می نمود بافوجی ازلشکربسلطان غیاث‌الدین پیوست وسلطان غیاث‌الدین باستظهار براق نواحی فارس را تاخت کرد و فی‌الجمله مالی ازآن ممر بدست‌آورد و دروقت مراجعت براق عازم هندوستان‌شده‌سلطان‌غیاث‌الدین‌بولایت ری رفت وباستمالت متوطنان‌آندیار اشتغال‌نمود درآن اوان‌برادر بزرگترش سلطان جلال الدین‌مینکبرنی ازجانب هندوستان رسیده خانه سلطان غیاث‌الدین را ازفرنزول همایون رشك سپهر برین گردانید و غیاث الدین امر پادشاهی را بدوبازگذاشته روزی چند میان برادران طریق وفاق و اتفاق مسلوك بودوعاقبت مهم بخلاف ونفاق انجامیده غیاث‌الدین از برادر مفارقت نمود سبب این معنی آنکه درآن اوقات که سلطان غیاث‌الدین در خدمت برادر بسرمیبرد یکی از سرهنگان او پیش ملك نصرت که درسلك خواص وندماء سلطان جلال الدین منتظم بود رفت وسلطان غیاث الدین روزی در مجلس شراب بزبان اعتراض ملك نصرت راگفت که چرا نوکرمرا درپیش خود راه دادهٔ ملك نصرت برسبیل مزاح گفت که سرهنگ را نان می باید داد تاخدمت دیگری نکند و غیاث الدین ازین سخن برآشفت سلطان جلال

الدین ملك نصرت را اشارت کرد تا از صحبت بیرون رفت و بعد از زمانی که سکر بر سلطان غیاث‌الدین غالب گشت بعزم وثاق خود سوار شد گذر او بر در سرای ملك نصرت افتاده بدو پیغام فرستاد که مهمان رسید و ملك علی‌الفور از خانه بیرون دوید و شاه زاده را فرود آورد و ماحضری کشید و چون سلطان غیاث‌الدین کاسه چند تجرع نمود سوار شد و ملك برسم مشایعه پیش پیش او پیاده میرفت که ناگاه غیاث‌الدین کاردی درمیان دو کتف ملك نصرت فرو برد و مردم آواز بر آوردند که ملك را کشتند بنابر آن سنگ و کلوخ از بامها بجانب غیاث‌الدین روانشد و غیاث‌الدین تازیانه براسب زده خود را از آنمهلکه بگوشهٔ رسانید و روز دیگر سلطان جلال الدین بعیادت ملك نصرت رفته جراحانرا بمعالجهٔ او امر فرمود اما چون آنزخم کارگر افتاده بود فایده بر علاج مترتب نگشت و غیاث‌الدین از غایت خجالت مدت یکهفته بملازمت سلطان جلال‌الدین نرفت و بعد از آن بدربارگاه شتافت حجاب اورا ازدخول مانع آمدند و امراء از زبان سلطان سخنان درشت بوی گفتند آنگاه جمعی ازمعتبران شفیع شده غیاث‌الدین را بمجلس درآوردند و مقارن این احوال یکی ازامراء مغول لشکر بعراق کشیده سلطان جلال‌الدین در برابر وی صف آرای گشت ودرحین محاربه سلطان غیاث الدین پشت برمعرکه کرده روی بخوزستان آورد وازخوزستان بیغداد رفته منظور نظر عاطفت خلیفه شد وازدارالسلام بی جهتی ظاهر بالموت رفت و علاءالدین محمد که در آنزمان حاکم ملحدان بود خوان ضیافت گسترده آنشاهزادهٔ سرگردانرا فراخور حال رعایت نمود اما غیاث‌الدین آنجا نیز توقف ننمود و نوبت دیگر بخوزستان شتافت ورسولی نزد براق حاجب که در آنزمان بر کرمان استیلا یافته بود فرستاد و رخصت دخول بکرمان طلبید براق ایلچی شاه زاده را نواخته گفت **مصراع** قدم برچشم من نه خیرمقدم و مراسم عهد و پیمان درمیان آورد که درخدمت کاری تقصیر ننماید و چون قاصد بازگشت سلطان غیاث الدین بکرمان خرامید و براق بعدازاقامت لوازم مهمانداری آغاز تعظم و دل آزاری کرده باسلطان غیاث‌الدین بر یك توشك نشست ومادر اورا بکره درحبالهٔ نکاح کشید و در آن اوقات روزی شاهزاده ازوی پرسید که این همه نخوت وعظمت که بتوداد براق گفت آنکس که سلطنت ازسامانیان ستاند و غلامان ایشانرا که غزنویان بودند برتخت نشاند وملك را ازسلجوقیان نیز انتزاع نموده بخوارزمشاهیان که مملوك ایشان بودند ارزانی داشت و چون تکبر براق ازحد اعتدال درگذشت جمعی ازخویشان براق بخدمت سلطان غیاث الدین آمده بعرض رسانیدند که بعهد وپیمان براق اعتماد نتوان کرد اکنون مارا اجازت فرمای تا او را بکشیم و کمر عبودیت توبرمیان بندیم سلطان غیاث الدین از غایت سلامت نفس باین امر همداستان نگشت و براق کیفیت آنقیل وقال شنوده اول قرابتان خودرا بکشت و بعد از آن سلطان غیاث‌الدین را بخبه هلاك ساخت وچون مادر درمفارقت پسر آغاز جزع وفزع نمود آنضعیفه

رانیز ازمیان برداشت واینواقعه بقول حمدالله مستوفی درشهورسنهٔ عشرین وستمائه بوقوع انجامید والعلم عندالله الحمید المجید

ذکر سلطان جلال الدین مینکبرنی

مهر سپهر بهلوانی سلطان جلال الدین مینکبرنی بغایت جلادت ومردانگی موصوف بود وبکمال شجاعت وفرزانگی معروف درمیدان رزم چون سیلاب از فراز ونشیب نمی اندیشید ودرمجلس بزم مانند ابر ازبخشندگی ملول نمیگردید درصحرای وغاتیغ تیزش میغی بود خونبار ودردریای هیجاستان خونریزش نهنگی بود مردم خوار وبعد ازفوت بدر ازجزیره آبسکون حرکت برسکون اختیار کرده بسان شیرژیان وببردمان قدم در بیشه مردانگی نهاد وچند نوبت درحدود بارانی سپاه چنگیزخانی را منهزم گردانیده دادبهلوانی دادوچون چنگیزخان بنفس خود متوجه دفع اوگشت درکنارآب سند باوی مقاتله نمود دروقت اضطرار نهنك آساازدریا بگذشت ومدت دوسال درهندوستان غزوات کرده بسیاری ازکفار را بتیغ جهاد بگذرانید وچندین قلعه وبلده معتبر درآنولایت مسخر گردانید آنگاه بجانب عراق شتافت وپرتو دولتش بروجنات اهالی آنمملکت تافت وچند سال دیگر درعراق وآذربایجان وگرجستان باملوك نافذ فرمان بمقابله ومقاتله اقدام نموده دراکثر معارك بظفر ونصرت مخصوص گشت وصیت شجاعت جهانگیری او دراقطار آفاق شایع شده دست زمانه کاراسفندیار وداستان رستم را درنوشت مع ذلك چون زمان اقبالش بنهایت رسید در شهور سنه ثمان وعشرین وستمائه از جرماغون نوئین منهزم گردید وتنها بکردستان شتافته دیگرچشم هیچیك ازابناءزمان اورا ندید وگوش هیچکس ازوی خبری نشنید

گفتار دربیان توجه سلطان جلال الدین ازجزیره آبسکون بخوارزم وازآنجا بغزنین و ذکر مغلوب شدن سپاه چنگیزخانی درمنزل بارانی ازضرب تیغ آن شهریار شجاعت دثار

سلطان جلال الدین که منصب ولایت عهد خوارزم شاهی تعلق بوی میداشت بعداز فوت بدر خاطر برآن قرار دادکه در میدان مبارزت براسب جلادت سوار شده بخت آزمائی کند تااگر سعادت مساعدت نماید غبار فتنه راکه ازسم ستور بیگانه در هیجان آمده بآبیاری شمشیر تیزفرونشاند واگر مهمی ازپیش نرود باری مانند سلطان محمد ملوم ومطعون نگردد وبدین عزیمت ازجزیرهٔ آبسکون درحرکت آمده بمن قشلاق رفت ومبشران نزد برادر خودآق سلطان و ازراق سلطان که بانود هزار سوار قنقلیان در

نفس خوارزم بودند فرستاد واز آمدن خویش اعلام داد بعضی از امرا که برمرکب جهل وحماقت نشسته آب بی لجام خورده بودند باخود اندیشیدند که اگر سلطان جلال الدین برمسند خوارزمشاهی متمکن گردد اختیار و اعتبـار ماسمت نقصان پذیرد بدین سبب غبار خلاف درحواشی ضمیر آنطایفه متراکم شد وچون سلطان در خوارزم نزول اجلال فرمود بعضی ازسران سپاه که از تجارب ایام بهرور بودند بدست اخلاص کمر عبودیت برمیان بسته زبان دعا وثنا گشادند و سلطان برادران خود را منظور اشفاق و مرحمت گردانیده بین الجانبین مبانی عهد وپیمان بغلاظ ایمان مؤکد گردید ودر آن اثنا بمسامع جلال پیوست که امراء بداندیش باهم مواضعه کرده میخواهند که کیدی اندیشند بنابر آن سلطان پردل ازصحبت آنقوم جاهل اجتناب واجب دانسته باطایفهٔ ازخواص براه نسا عازم شاد یاخ شد ودرراه فوجی ازسپاه تاتار بوی رسیده نایرهٔ حرب مشتعل گردانیدند وسلطان بآب تیغ آتشبار در مدافعهٔ آن جمع خاکسار کوشید و چون زمانه بسبب غیبت خورشید مانند درون کفار تاریك گردید برجناح استعجال خود را بشادیاخ رسانید و سه روز در آن بلده توقف نموده از آنجا بدارالملك غزنین که پدر نامزد او کرده بود نهضت فرمود وآق سلطان و ارزاق سلطان متعاقب برادر نام دار از خوارزم بیرون آمده خواستند که بوی ملحق گردند وآنجماعت ازسپاه تاتار که باسلطان شجاعت‌شعار مقاتله نموده بودند بایشان بازخورده همه را طعمه حسام خون آشام ساختند اما سلطان جلال الدین بصحت وعافیت بغزنین رسیده امرا ولشکریان اطراف آستان اقبـــال آشیانش راکعبهٔ آمال دانستند واحرام بسته جمعی کثیر بموکب همایونش پیوستند ازجمله سیف الدین اعراق باچهل‌هزار از مردم قنغلی و خلج و ترکان بغزنین رسیدو یمین الملك که ملك بلدهٔ هراة بود باجنود نامعدود بآنسعادت فایض گردید **بیت** سپه شد بدرگاه شاه انجمن که هم باگهر بود وهم تیغ زن و سلطان جلال الدین از اجتماع عساکر جلادت آئین به‌فتح و ظفر امیدوار گشته در وقتیکه سپاه بردازدست برد نسیم فروردین انهزام یافت از غزنین بیرون خرامیده پرتو ماهچهٔ رایتش برمنزل بارانی تافت و در آنمنزل بسمع شریف سلطان رسید که بیکچیك و بیغور بافوجی از لشکر پرتهور بمحاصره حصار والیان اشتغال دارندو کارساکنان آن مکان باضطرار انجامیده میخواهند که قلعه را بسپارند سلطان چون اینخبر شنید بر سر آنقوم بدکردار ایلغار کرد و قرب هزار سوار از مقدمه ایشان بتیغ گذرانیده بقیة السیف را منهزم ساخت و بموضع بارانی مراجعت نموده لواء اقامت برافراخت و چون خبر جمعیت موکب سلطان و هزیمت بیکچیك و بیغور بعرض چنگیزخان رسید دو کس از امراء معتبر باسی‌هزار سوار قیامت‌اثر بحرب سلطان روان گردانید و خود نیز از عقب ایشان بحرکت آمد ومیان آن دو امیر وسلطان جلال الدین در منزل بارانی دو روز متعاقب حرب واقع شده در روز دوم کفار تاتار انهزام یافتند و بسیاری از ایشان بضرب تیغ مسلمانان کشته گشته و سرداران با اندك

مردمی در طالقان بچنگیزخان بپوستند و خان بغایت غضبناك شده رایت نهضت بر افراخت و بطرف بارانی روانشده مقاتلهٔ سلطان جلال‌الدین را پیش نهاد همت ساخت

ذکر وبرانی سلطان جلال‌الدین مینکبرنی در منزل بارانی و بیان وصول چنگیزخان در کنار آب سند ومقابلهٔ او با آن سالك مسالك پهلوانی

در آن روز که در منزل بارانی از سحاب عنایت ربانی باران فتح و ظفر بر مفارق سپاه سلطان شجاعت اثر فایز بود میان سیف‌الدین وملك هراة برسر اسبی نزاع روی داد وملك هراة تازیانه بر اسب سیف‌الدین زد وسلطان بر مصلحت وقت ملك را باز خواست نکرد و این معنی موجب رنجش خاطر سیف‌الدین گشته چون شب در آمد با سپاه قنغلی و ترکان وخلج روی بطرف قنقرات آورد و از این جهة ضعفی تمام بحال سلطان عالی مقام راه یافت و عنان عزیمت از بارانی بجانب غزنین تافت و چنگیزخان از کیفیت حادثه آگاه گشته بتعجیل هر چه تمامتر از راه کابل متوجه غزنین شد و بعد از وصول شنید که سلطان جلال‌الدین قبل از آن بپانزده روز متوجه هندوستان گشته است و اوبی توقف از عقب سلطان ایلغار نموده فی شهر رجب سنهٔ ثمان عشر و ستمائه در معبر آب سند بدو رسید و بعزم اشتعال آتش جنك بی تامل ودرنك **بیت** درآورد لشکر بگردش چنان که زه بود رود و سپاهش کمان ☆ چون سلطان جلال‌الدین دید که از یك طرف تیغ آتش بار خرمن حیات میسوزد واز دیگر جانب دریای خونخوار کشتی زندگانی را غریق آب فنا میسازد دل بر جنك نهاده طالب نام و ننك شد وصف قتال آراسته سپاه تاتار چون بغایت بسیار بودند بحملهٔ اول بر انغار وجوانغار سلطان جلادت آثاررا از پیش برداشتند اما سلطان جلال‌الدین از قلب لشکر باهفتصد مرد شجاعت اثر بر دشمنان تاخته کار زاری نمود که اگر رستم دستان زنده بودی غاشیهٔ متابعتش بردوش گرفتی واگر اسفندیار روئین‌تن آنکر و فر دمشاهده کردی ملازمتش راعن صمیم القلب بذیرفتی لیکن لشکر چنگیزخان که از عدد قطرات باران بیشتر بودند ساعت بساعت عرصهٔ جولانرا برسلطان تنگ ترمیساختند و بنابر آنکه میخواستند که آنشهریار شیر شکار را دستگیر کنند به نیزه و شمشیر حرب نموده تیر بطرفش نمی انداختند و سلطان جلال‌الدین چونحال بدین منوال دید عنان به طرف قیتول خود گردانید و عیال واطفال را وداع کرده براسب آسوده سوار شدو بسان شیر خشمناك بر آنقوم بیباك حمله نموده ایشانرا باز پس نشاند آنگاه بازگشته وچتر خود را برداشته اسب درآب راند واز لشکریان جمعی که باقی مانده بودند باوی موافقت نمودند چنگیزخان بکنار آب آمده مغولان دست بانداختن تیر برآوردند و از خون کشتگان آب سند را گلگون کردند و سلطان جلال‌الدین نهنگ آئین از آن دربار

جان بسلامت بیرون برد کنار کنار آب میرفت تادر برابر دشمن رسید آنگاه از اسب پیاده شد و زین برداشته جامها و تیرهای خود را در آفتاب پهن کرد و غلاف شمشیر را سرنگون ساخت تاآب آن بریخت و چتر را بر زمین زده در سایهٔ آن تنها نشست و به طرف اردوی خود نگاه میکرد که مغولان بچه طریق غارت و تاراج مینمایند و چنگیزخان در کنار آب ایستاده نظاره مینمود که آن بادشاه شیرشکار چکار میکند و از کمال تهور و تجلداو تعجب کرده گریبان جامه بدندانگرفت و فرزندان خود راگفت از پدر پسر چنین باید **مثنوی** بگیتی کسی مرد زینسان ندید نه از نامداران پیشین شنید بصحرا چوشیر است فیروز چنگ ✲ بدریا دلیراستهمچون نهنگ

ذکر ارتفاع رایت دولت سلطان جلال‌الدین بعد از عبور از سند و بیان وقایعیکه او را دست داد

در حدود ولایت هند در آنروز که سلطان جلال‌الدین از دریای هیجا خود رادر آب سندانداخت و نهنگ آسا بساحل نجات افتاده هفت کس از مردمی که در اجل ایشان تاخیری بود بوی ملحق گشتند و سلطان با ایشان هنگام غروب آفتاب روی براه‌نهاد و دو روز در بیشهٔ که در آن نزدیکی بود توقف نمود تاعدد ملازمتش به پنجاه رسید آنگاه از آن جنگل چوبها بریده بر سر جماعتی از هندوان کافر پیشه که نزدیك بآن بیشه به‌فتنه وفساد مشغول بودند شبیخون برد و اکثر آن فرقه راکشته اسلحه و موکب ایشانرا برهمراهان قسمت نمود و عدد ملازمانش بصد و بیست رسیده متوجه منزلی که چهار هزار کس از هنود در آنحدود اقامت داشتند شد و برایشان نیز غالب گشته پانصد سوار در ظل رایاتش جمع آمدند در آن اثناء شش هزار سوار کوه بلاله و بنگاله بعزم مقابله و مقاتله سلطان جلال‌الدین توجه کردند و سلطان آنجماعت را را نیز مغلوب گردانیده‌صیت شجاعتش در دیار هند اشتهار یافت و از هر طرف‌اصحاب جلادت متوجه خدمتش گشته چون سه هزار کس در موکب ظفر شعار مجتمع شدندروی بجانب دهلی نهاد و قاصدی نزد سلطان شمس‌الدین التمش فرستاده پیغام داد که چون بین‌الجانبین حق مجاورت بثبوت پیوسته صفت مروت و انسانیت چنان تقاضا میکند که در حالت سراء و ضراء وشدت ورخاازهر دوطرف‌معاونتو مظاهرت وقوع یابدالتماس منزلی کردکه روزی چندآنجا تواند بود و بنا بر آنکه شمس‌الدین از وفور صولت و تهور سلطان اندیشهٔ تمام داشت در جواب این سخنان مدتی تامل کرده آخرالامر ایلچی را زهر داد و یکی از نوکران‌خود را باتحف‌شایسته‌نزد سلطان‌جلال‌الدین فرستاده در باب تعیین منزل و جوابی که موافق مزاج خوارزم شاهی نبود پیغام نمود بنابرآن سلطان از آنجا مراجعت کرده بکوه بلاله وبنگاله رفت وتاج‌الدین خلج رابجبل جود

ارسال فرمود تا آنحدود را غارتیده غنیمت بینهایت آورد وچون ده هزار سوار درسایهٔ رایت ظفر شعار جمع آمدند سلطان کامکار رسولی سخن گذار نزد رای کوکار فرستاده دختر او را بخواست ورای‌رای بر اجابت ملتمس پادشاه کشور گشاقرار یافته پسر را بافوجی از لشکر بملازمتش ارسال داشت‌و درآن اوان میان رای کوکار و حاکم‌ولایت سند قباچه مخالفت روی نمود ورای‌بمعاونت سلطان برقباچه غالب گشت و براین‌قیاس آنسرو گلزار جاه و جلال مدت دوسال در کشور هند بدولت و اقبال گذرانید آنگاه شنید که برادرش سلطان غیاث‌الدین در عراق بر سریر سلطنت تمکن دارد یاد یار و دیار خود فرموده از هندوستان براه کچ و مکران در حرکت آمد و چون بنواحی کرمان رسید براق حاجب بترتیب ساوری و پیشکش اقدام نموده بقدوم سلطانی اظهار شادمانی کرد و سلطان بکرمان درآمده دختر براق را درحبالهٔ نکاح کشید و دو سه روزی شرایط دامادی بجای آورده بعزم شکار سوار شد و براق ببهانهٔ دردپا تخلف نموده در صیدگاه تمارض او بر ضمیر انور سلطان ظاهر گشت و جهة امتحان کس نزد او فرستاده پیغام دادکه عزم عراق تصمیم یافته چون امیر مردی صاحب تجربه است بایدکه بدینجا شتابد تا لوازم مشورت بتقدیم رسد براق جوابداد که مناسب آنست که سلطان بسرعت هرچه تمامتر بدانجانب تشریف برد که این عرصه گنجایش حشم وخدم آنحضرت‌راندارد و کرمانرا ازدار وغه گریز نیست و جهة تمشیت آنمهم‌هیچ کس از بنده سزاوار ترنی واگر خواهد بار دیگر بشهر در آید میسر نخواهد شد و رسول راباز گردانیدوبقایاء متعلقان سلطانرا از قلعه‌بیرون کرد ودرضبط دروازهالوازم اهتمام بجای‌آورد

ذکر رفتن سلطان جلال‌الدین بجانب عراق و بیان بعضی از محاربات او باملوك آفاق

چون سلطان باستحقاق از اطاعتِ براق نومید شد و محل مقتضی انتقام نبودبراه شیراز متوجه عراق گشت و بعدازنزول در نواحی دارالملك فارس اتابك سعدبن‌زنگی پسرخودسلغرشاه‌را باتحف‌وتنسوقات‌پادشاهانه بخدمت‌فرستاده یکی ازمخدرات‌رادرسلك ازدواج آن مهر سپهر سروری انتظام داد و سلطان از آنجا باصفهان رفته اهالی آندیاراتابك علاءالدولة‌بن اتابك سام یزدی که نسبش بآل بویه میرسد از میبدبخدمت موکب خوارزم شاهی مبادرت نمود و سلطان بنابر کبرسن او را پدر خوانده پهلوی خود نشاند و امارت اصفهان را بدستور معهود بوی ارزانی داشت بعد از آن سلطان از اصفهان بری شتافته سلطان غیاث‌الدین طوعاً اوکرهاً امر پادشاهی را بوی گذاشت وسلطان جلال‌الدین کماینبغی باستمالت سپاهی و رعیت پرداخته استقامتی درمهم ملك ودولت پدیدآمد ونورالدین منشی درآن ایام قصیدهٔ درسلك نظم انتظام دادکه مطلعش اینست **بیت** بیاجاناکه‌عالم شد دگرباره خوش ورنگین ✿ بفرخسرو

اعظم الغ سلطان جلال الدین بعداز آن سلطان بتسمیر شتافته آنجا قشلاق نمود ودر اوایل بهار بخیال استمداد متوجه دارالملك بغداد گشت وناصرخلیفه بنابر کینهٔ دیرینه که ازخوارزمشاه درسینه داشت قوشتمور را بابیست هزار سوار نامزد فرمود که سلطانرا از نواحی بغداد براند سلطان جلال الدین ازقشون او آگاه شده باوجود عدد اندك از غایت تهور پای ثبات فشرده پانصدکس در کمین نشانده بطریق فریب عنان بصوب هزیمت تافت وبغدادیان بی تحاشی اوراتعاقب نموده بیکناگاه بهادران که در کمین بودند بدیشان تاختند وسلطان نیزعنان یکران انعطاف داد بیکساعت کار قوشتمور رابموجب دلخواه ساختند آنگاه سلطان ظفرپناه علم عزیمت بجانب تبریز برافراخت واتابك‌ازبك ولد جهان پهلوان محمد که‌در آنزمان حاکم آذربایجان بودازسطوت سلطان اندیشیده وتبریزرا بملکه بنت طغرل سلجوقی که زوجه اش بود سپرده بنفس نفیس بقلعهٔ التجق گریخت سلطان جلال الدین درشهور سنهٔ اثنی وعشرین و ستمائه درظاهر تبریز نزول اجلال فرموده بمحاصره مشغول گشت ودرآن اوان روزی ملکه بباروی درآمد چشمش برسلطان جلال الدین افتاد سلطان عشقش را درشهرستان دل جای داده باميد ازدواج خوارزمشاه دعوی کرد که شوهر مرا طلاق داده است قاضی قوام‌الدین بغدادی چون میدانست که این دعوی بیمعنی است التفات بسخن ملکه نکرده امایکی از اهل دیانت موسوم بعزالدین قزوینی گفت اگرملکه منصب قضاء تبریز بمن‌عنایت فرماید من این مواصلت را بهمرسانم ملکه علی‌الفور منشور قضاء تبریز را باسم عزالدین قلمی کرده خرامید چون اینخبر بگوش اتابك ازبك رسید از غایت اندوه درساعت بمرد سلطان عقد مناکحت میان ملکه و سلطان انعقاد یافت و سلطان از ظاهر تبریز بحجله ملکه کامران باسی هزار ازشجاعان بجانب گرجستان لشکر کشید شکوه و ابوانی راکه دو کافر مشهور بودند اسیر کرد وعنان‌بصوب‌آذربایجان منعطف گردانیده وجهت مصلحت تسخیر گرجستان‌آن دوسردار گرجی را منظور نظر تربیت‌ساخته‌مرند وسلماس بدیشان ارزانی داشت وباردیگر عزیمت گرجستان نموده دراثناء راه ازشکوه و ابوانی امارات نفاق بوقوع انجامیده پادشاه غازی بدست خود شکوه را ازمیان دونیم زد و ملازمان موکب سلطانی کارایوانی را نیزبضرب تیغ بمقطع رسانیدند و اتباع ایشانرا نیزهمان شربت چشانیدند وسلطان جلال الدین دریورش چندنوبت باگرجستان محاربه نموده و درجمیع معارك مظفر ومنصور شده وکنایس کافران را ویران ساخته وبجای آن مساجد ومعابد طرح انداخت درین اثناء میهنان بعرض رسانیدند که براق رقبه از ربقهٔ طاعت بیرون آورده خیال تسخیر عراق نموده بنابرآن خسرو بااستحقاق از برق وباد سرعت گرفته باسیصد سوار درعرض سیزده روز خود را از تفلیس بحدود کرمان رسانیده و براق از وصول موکب سلطانی خبریافته بارسال تحف و هدایا مبادرت نموده زبان باعتذار واستغفار گشاد سلطان عذر اوبذیرفته راه اصفهان بیش گرفت وبدولت واقبال درآن بلده چند روز رحل اقامت انداخته گردنکشان آفاق روی بعتبهٔ علیه اش آوردند و

به کشیدن پیشکش واظهار اخلاص مبادرت نموده منظور نظر التفات گشتند درخلال این احول بمسامع جاه وجلال رسید که حاکم شام ملك اشرف نام حاجب علی را که درسلك امراء او انتظام دارد به اخلاط فرستاده واوحدود آذربایجان راتاخته متعرض رعایا میگردد وملکه از تبریز باخلاط رفته باحاجب اختلاط مینماید سلطان جلال الدین از شنیدن این سخن عنان صبر وتمکن از دست داده بعظم انتقام اعلام ظفرانجام برافراخت واطراف اخلاط را غارتیده چون دٌر ظاهر شهر نزول فرمود شنود که جمعی از سپاه مغول متوجه عراق گشته اند بنابرآن ازدراخلاط برخواسته روی بدان جانب آورد ومیان سلطان ومغولان حرب صعب دست داده درآنمعر که سلطان غیاث الدین از برادر روی گردان شده عازم لرستان شد لاجرم لشگر تاتار غالب گشته سلطان منهزم باصفهان رفت و جمعی را که درجنگ سستی کرده بودند معجر بوشانید و پردلانرا بدرجهٔ امارت رسانید و درشهور سنه خمس وعشرین و ستمائه سلطان جلال الدین نوبت دیگر عزم رزم گرجستان کرده باوجود قلت سپاه اسلام و کثرت اهل کفر و ظلام بگرجستان درآمد وملك آن بلده بابسیاری ازاهل عناد دربرابر سلطان عالی گهرصف قتال آراسته چون آنجماعت باضعاف مضاعف ملازمان موکب همایون بودند دغدغه تمام برضمیر منیرسلطانی راه یافت وبه پشتهٔ برآمد مشاهدهٔ کافران مینمود درآن اثناء نظرش بربیست هزار کس ازقوم قبچاق افتاد که درمیمنهٔ سپاه کرج ایستاده بودند وحال آنکه نوبتی سلطان محمد قصداستیصال آنجماعت کرده بود وبجهت شفاعت سلطان جلال الدین ازسرجریمه ایشان گذشته بنابرین سلطان جلال الدین قاصدی بایکتای نان وقدری نمك نزد قبچاقان فرستاد وپیغام داد که ظاهراً حقوق سابق که در بارهٔ شما ثابت دارم اقتضا نموده که در روی من شمشیر می کشیدقوم قبچاق ازشنیدن این سخن منفعل شده مرکزخالی گذاشته آنکاه پادشاه صایب تدبیر بسردار گرجیان خبرفرستاد که امروز الاغان ما مانده اند اگر مصلحت باشد از طرفین دلاوران یك یك بمیدان آمده حرب کنند وفردا بجنگ سلطانی اقدام نمائیم حاکم گرجستان این ملتمس را مبذول داشته پهلوانی از میان آیشان بمیدان آمد وازین جانب سلطان جلال الدین متنکروار **بیت** زلشکر برون تاخت برسان شیر ☆ بنزد جوان اندرآمد دلیر وهم ازگرد راه نیزهٔ برمقتل آنکافر زدکه ازپشت زین برروی زمین افتاد وسه پسر آن لعین متعاقب هم بمحاربت سلطان مبادرت نموده براثر پدرراه دوزخ پیش گرفتند وبعد ازایشان ازناور که بغایت عظیم الجثه بود دربرابر سلطان جلال الدین آمد وسلطان حملات اورا بچابك دستی رد فرمود بارگیرسلطان از کثرت جولان بیتاب وتوانشده بود نزدیك بآن رسید که پادشاه دین پرور بزخم تیغ از ناور ازپای درآید اما درکرت آخر که آنکافر حمله کرد سلطان خود را ازاسب پایان انداخت وتبری برسر ازناور زه که از شدت آن تااسفل السافلین درهیچ مکان آرام نیافت دوست و دشمن از مشاهدهٔ آنحالت آواز تحسین باوج علیین رسانیدند وگرجیان دلشکسته گشته سلطان

اشارت فرمود تا بیکبار مجاهدان دین بر کافران لعین تاختند واقدام ثبات وقرار گرجیان تزلزل پذیرفته انهزام یافتند وپادشاه اسلام بسیاری ازاهل ظلام راکشته وغنیمت فراوان گرفته عنان یکران بطرف اخلاط انعطاف واخلاطیان درشهر تحصن نموده سلطان آغاز محاصره و محاربه کرد وبعد ازچند روز قهراً وقسراً آن بلده راگرفته از غایت غضب حکم فرمود که جنود ظفر ورود از مبدء طلوع آفتاب که وقت زوال دولت مخالفان بود تاهنگام چاشت بقتل وغارت قیام و اقدام نمودند آنگاه رقم عفو برجریدهٔ جریمه سایر ساکنان اخلاط کشید وچون عروسان شبستان آسمان نقاب حجاب ازچهره گشودند سلطان عالی جناب بمکافات ملکه بازوجه حاجب علی خلوت گزید وبعد ازوقوع این فتح نامدار بتجدید آوازهٔ هیبت و شوکت سلطان ملك اقتدار درخواطر صغار و کبار قرار گرفت و هنوز پادشاه گیتی فروز در اخلاط به بسط بساط نشاط اشتغال داشت که پادشاه روم و ملك شام بایکدیگر موافقت نموده علم مخالفت سلطان مرتفع گردانیدند و این خبر بعرض سلطان جلال الدین رسیده باوجود آنکه اندك ضعفی عارض ذات او بود بعزم رزم مخالفان توجه فرمود ودربیابان موش ششهزار از شامیان بسلطان باز خورده هیچیك درمعرکهٔ جنگ اززخم گربه اجل جان نبردند بعدازآن میان سلطان انام وفرمانفرمای روم وشام مقابله ومقاتله دست داده دروقت هیجان غبار معرکه کارزار سلطان جلال الدین ازمحفه بیرون آمد ودرخانه زین نشست وبنابراستیلاء ضعف عنان تماسك ازدست داد و درآنوقت اسب گامی چند بازپس نهاد خواص بعرض رسانیدند که مناسب چنان می نماید که خدام لحظهٔ استراحت فرمایند وسلطان بموجب صوابدید نیك خواهان متوجه گوشهٔ شده اعلام خاصه متعاقب در حرکت آمد میمنه و میسرهٔ لشگر از مشاهدهٔ اینحال تصور نمودند که شهریار عالی مقدار فرار مینماید بنابرآن پشت برمعرکه کرده روی بوادی گریز آوردند وسلطان نیز بحسب ضرورت بطرف اخلاط درحرکت آمد اماشامیان گمان بردند که سلطان حیلهٔ انگیخته میخواهد که ایشانرا به کمینگاه کشد لاجرم از معسکر خویش قدم درپیش ننهادند وچون سلطان جلال الدین باخلاط رسید قبل از آنکه تدارك آن اختلال نماید خبرمتواترشد که جرماغون نوئین باسپاهی ازمغولان جلادت آئین متوجه عراق است بنابرآن سلطان بصوب آذربایجان نهضت نمود ویکی ازاعیانرا برسم زبان گیری ازپیش فرستاد وآنشخص به تبریز رفته بمجرد ارجوفه که شنود بازگشت وبعرض رسانید که درآذربایجان اصلا ازمغولان خبری نیست و سلطان شادمانشده مجلس عیش وطرب بیاراست و اکثر ارکان دولت طریق متابعت مسلوك داشته بشرب دوام ومشاهدهٔ دیدار گلرخان سیم اندام مشغول گشتند ودرآن ایام یکی از فضلاء عظام این رباعی در سلك نظم انتظام داد **رباعی** شاها ز می گران چه خواهد برخواست ✡ وزمستی بیکران چه خواهد برخواست شه مست وجهان خراب ودشمن پس وپیش ✡ پیداست کزین میان چه خواهد برخواست **القصه** بعدازروزی چند که آن طایفهٔ دولتمند بخواب غفلت ومستی

فرو رفتند در شهور سنهٔ ثمان وعشر ین وستمائه لشگر تتار بعد ادقطار امطار در رسیدند داور خان که در سلك مقربان درگاه سلطان جلال الدین منتظم بود کیفیت واقعه را دانسته ببالین سلطان جلال الدین شتافت و اورا بسعی بسیار بیدار کرد که حال چیست و متوجه سپاه معسکر همایون کیست و سلطان جهة کسر سورت سکر مقداری آب سرد بر سر ریخته روی بوادی گریز نهادو داورخان لحظه‌ای بجای خوارزم شاه بایستاد و تامسافتی میان او و مخالفان پدید آمد آنگاه او نیز گریزان شد ومغولان داورخان را سلطان جلال الدین پنداشتند و از عقب او رایت عزیمت بر افراشتند و پس از آنکه دانستند که سلطان بطرف دیگر گریخته بمعسکر خوارزم شاهی باز گشتند و از توابع و لواحق خوارزم شاه هر که را دیدند بتیغ بیداد کشتند روز اقبال خوارزم شاهی بنهایت رسید و ایام استقلال خواقین شوکت آئین باختتام انجامید **نظم** سربسر نوش این جهان نیش است آنچه مرهم نمایدت ریشست ✡ دل منه بر جهان پیچاپیچ وکال آخرش بود همه هیچ ✡ افاضل مورخین(۱) درمآل حال سلطان جلال الدین اختلاف کرده اند بعضی گفته اند که چون از ترکان گریخته بمیان کوهستان درآمد کردی بطمع اسب و جامه او را هلاك ساخت و جمعی روایت کرده اند که بلباس اهل تصوف متلبس گشته سیاحت اختیار فرموده بلکه بسلوك طریق ارباب هدایت اشتغال نمود ودر سلك اصحاب کشف و کرامات انتظام یافت وذلك فضل الله یؤتیه من یشاء والله ذوالفضل العظیم وزارت سلطان جلال الدین بعد از مراجعت از بلاد هندوستان بشرف الملك فخر الدین علی الجندی متعلق بود و شرف الملك اگرچه از تحصیل فضایل و اکتساب کمالات بهرهٔ نداشت اما در حل و عقد ورتق وفتق امور دیوانی ید بیضا مینمود و در اداء لغت ترکی مهارت تمام داشت ودر اوان وزارت و اختیار در بذل درم ودینار علم اسراف بر افراشت رقت قلبش بمثابهٔ بود که در حین قرائت قرآن قطرات اشك از دیده میگشود ودر جامع التواریخ جلالی مسطور است که چون آفتاب اقبال فخر الدین بدرجهٔ کمال رسید برطبق کلمهٔ (ان الانسان لیطغی ان رآه استغنی) بخار عجب وپندار بکاخ دماغ راه داد و اکثر امرا و ارکان دولت را رنجانیده با ایشان دشمنی آغاز نهاد و آنجماعت نزد سلطان زبان بغیبت وزیر گشودند فخر الدین از سیاست سلطان بترسید و بیکی از قلاع گریخته متحصن گردید و سلطان جلال الدین رسل ورسایل نزد وزیر فرستاداو را از سطوت خویش ایمن ساخت وفخر الدین بملازمت شتافته بعد از چهار روز همدر آن قلعه محبوس شد ودر آن محبس مقتول گشت **رباعی** هر کس که مقیم شد درین دیر فنا شد عازم آنسرای جاوید بقا ✡ باقی نبود کسی بعالم ابدا

(۱) در تاریخ ابوالفدا بنظر احقر رسیده که سلطان جلال الدین را در منتصف شوال سنه ثمان وعشر ین وستمائه کردی در عوض برادر خود که سلطان اورا در اخلاط کشته بود بقصاص رسانید. محمد تقی التستری

غیر از احدی که نیست اورا همتا ✿ وازجملهٔ افاضل شعرا کمال الدین اسمعیل اصفهانی با سلطان جلال الدین مینکبرنی معاصر بود و او در نظم اشعار مهارت کامل حاصل داشت و از بسیاری معانی رشیقه که در منظومات خویش مندرج میگردانید خلاق المعانی لقب یافت ودر آن اوان که سلطان از سفر گرجستان بسبب استماع مخالفت براق حاجب باز گشته درسیزده روز از تفلیس بحدود کرمان شتافت واز آنجا باصفهان رفت کمال اسماعیل در مدح خوارزمشاه قصیدهٔ درسلك نظم کشید که سه بیت آن اینست **نظم** حجاب ظلم توبرداشتی زچهرهٔ عدل نقاب کفر توبگشادی ازرخ ایمان ✿ براق علم تو گامی که بر گرفت زهند نهاد گام دگر براقاصی ایران ✿ که بود جز تو زشاهان روزگار که داد قصیل اسب به تفلیس وآب در عمان ✿ ودرتاریخ گزیده مسطوراست که درزمانی که مغولان باصفهان استیلا یافتند کمال اسمعیل شهید شد ودروقت جان دادن این دوبیت رباعی میگفت وبردیوار نوشت **رباعی** دل نیست که تابر وطن خود گرید برحال خود و واقعهٔ بد گرید ✿ دی برسرمردهٔ دوصد شیون بود امروزیکی نیست که برصد گرید ✿ **رباعی** دل خون نشد وشرط جانگذاری اینست در مذهب ماکمینه بازی این است ✿ با این همه هم هیچ نمی یارم گفت شاید که اگر بنده نوازی اینست ✿ راقم حروف گوید که چون خامهٔ دو زبان حدسخن بذکر چنگیزخانیان رسانیده درخوراستطاعت حکایات غرایب آیات سلاطین مبین گردانید وقت آنشد که عنان بیان بصوب مجلد ثالث که مصدراست بذکرخانان ترکستان انعطاف یابد و بیمن همت سالکان ازمنه مکرمت پرتواندیشد بر ذکرحالات چنگیزخانیان تابد لاجرم طبع دور اندیش بمقتضای عادت خویش ذیل این مجلدرا باظهار محامد الهی می آراید وبیتی چند در دعای دوام دولت حضرت ملکت آصف جاهی ثبت مینماید **نظم** بحمدالله که از توفیق سرمد بپایان آمد این زیبامجلد ✿ مشید شد چو برج آسمانی اساس قصرثانی زین مبانی ✿ چوصورتخانه مانی منقش شداز فیض قلم این قصر دلکش ✿ بود هر بیت او چون بیت معمور بصفحش جمع گشته مشك وکافور ✿ سطورش هریکی چون نخل پر گل بهم آمیخته نسرین وسنبل ✿ حکایاتش زعیب کذب مأمون روایاتش بصحت گشته مقرون ✿ حروف نثر او چونعقد پروین عقود نظم او چون خط مشکین اگر چه وصف او از حد برونست ✿ قلم از هرچه اندیشد فزونست باوصافش مدان زین نکته احسن ✿ که گردیده است عنوانش مزین بنام نامی آصف پناهی ✿ عطارد حشمتی خورشید جاهی کواکب موکبی گردون جنابی ✿ سپهر مکرمت را آفتابی بصورت اهل معنی را حبیبی ✿ بسیرت دردمندان راطبیبی زعدلش گشته اقلیم چهارم ✿ مزین چون فلك از نور انجم کفش چندان زر و گوهر فشانده ✿ که کس راآرزو در دل نمانده دلش پرنور از انوار بینش ✿ زبانش مظهر آثار دانش ضمیرش ازفروغ فضل روشن ✿ جهان از رشح کلك اوست گلشن بگاه بزم ابر درفشانست ✿ بوقت رزم چونشیر ژیانست زفیض خامه اش خرم جهانی ✿

سنانش اژدهای جان‌ستانی از آن‌جان محبانش فرح‌ناک ✡ وزین جسم عدو افتاده برخاک بود قدرش فزون از هرچه گویم ✡ نمیدانم دلا دیگرچه گویم افاضل پرورا آصف پناها ✡ ملاذا سرورا امیدگاها چگویم شکر این کز اهتمامت ✡ بلطف خاص و از انعام عامت میسر شد مرا این کامرانی ✡ کزین اوراق اجزا جلد ثانی مرتب شد بسان عقد گوهر ✡ لباس اختتام افکند در بر بنزد عقل بود این کار دشوار ✡ ولی چون فیض فضلت شد مددکار سخن رانی قلم را گشت آسان ✡ رسانید این مجلد را بپایان کنون ای مهر اوج کامکاری ✡ چنانخواهم که همت برگماری که گردد جلد ثالث هم مبین ✡ بالفاظ فرح افزا مزین بیمن همت باید تمامی ✡ بنام نامیت گردد گرامی الهی باز کلک اهل انشا ✡ شود زینت فزا اوراق اجزا بنام سرور آصف خصایل ✡ مشرف باد عنوان رسایل زعدل او جهان پیوسته آباد ✡ زبذلش اهل عالم گشته دلشاد کفش باد ابسان ابر نیسان ✡ بر اصحاب فضایل گوهر افشان

فلك پیوسته اورا بنده بادا ظلال دولتش پاینده بادا

تمام شد جزو چهارم از جلد دوم حبیب‌السیر

فهرست اسماء الرجال واماكن وکتب وقبایل

جلد دوم کتاب حبیب السیر (۱)

---

(۱) این فهرست برحسب متن غیرانتقادی حاضر وبلافاصله باشتابی که در کار توزیع بود پس از چاپ آن تهیه شده است، لذا ازآن مقدار تصحیحی که هنگام تهیه فهرست دست داد - جدولی ترتیب داده وبپایان این فهرست افزوده‌ایم تاخوانندگان عزیز برطبق آن جدول متن کتاب را اصلاح وفهرست را منطبق برمتن فرمایند. م - دبیر سیاقی

ا

۱- درچاپ تهران: قدوری.

۱- درچاپ تهران ، الصبی

۱- ظ. ابوسعد.

۱ - درچاپ تهران : غیاث : ابو منصور بن مقیم .

---

۱ - درچاپ تهران : ابو مشعدا اسدی ؟ ۲ - درچاپ تهران ؛ فیروز خسرو .

ب

(۱) هلال؟

ث

(۱) شايد : حصن كيفا .

(۱) ظ : ابوسعد .

د

ذ

ر

ز

س

(۱) درمتن کتاب یکی مشرف الدین مصلح بن عبدالله سعدی وجای دیگر مصلح الدین سعدی شیرازی آمده است

ش

(۱) درچاپ تهران : نخعی

ص

ض

(۱) درچاپ تهران : الارمی :

غ

ق

ک

(۱) درچاپ تهران کیتل .

گ

ل

م

---

۱ - درچاپ تهران: محمدبن احمد.

ن

و

(۱) در ص ۷۰۸ ستون دوم سطر ۲۳ بلال چاپ شده است اصلاح شود.

ی

فهرست مطالب جلد دوم کتاب حبیب السیر

جزء دوم از مجلد ثانی

عنوان — صفحه

عنوان — صفحه

جزء چهارم از مجلد دوم

فهرست مطالب جلد دوم حبیب السیر